

الأركان

في معرفة الحروف والكلمات

والأصناف والجنس

للشيخ

أبي عبد الله محمد بن عبد الله

الأرشاد

۳۸۲۵۱

لِلشَّيْخِ الْمُفِيدِ أَمِينِ بْنِ سَيِّدِهِ

دُرِّ شَاسَانِي مَقَامِ چار و ده معصوم عليهم السلام و زنگانی شین

ترجمه و شرح فارسی

بقلم دانشمند محترم آقای حاج شیخ محمد باقر ساعدی خراسانی

بتصحیح دانشمند محترم آقای

محمد باقر بهبودی

حق چاپ محفوظ

از انتشارات :

کتابفروشی اسلامیة

تهران خیابان پانزده خرداد شرقی - تلفن - ۵۶۳۵۲۴۸

چاپ اسلامیه

۱۳۷۶ شمسی

کتابخانه

مرکز تحقیقات کلام و تری علوم اسلامی

۰۱۱۷۵۵

شماره ثبت:

تاریخ ثبت:

نام کتاب: ارشاد مفید
 مؤلف: شیخ مفید (ره)
 مترجم: حاج شیخ محمد باقر صادقی
 ناشر: انتشارات اسلامیة
 نوبت چاپ: سوم - ۱۳۷۶
 تعداد چاپ: ۲۰۰۰ جلد
 چاپ و لیتوگرافی: اسلامیة
 صحافی: جلوه

ISBN-964-481-000-7

شابک ۹۶۴-۴۸۱-۰۰۰-۷

مقدمه مترجم :

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله، وسلام علی عباده الذین اسلمنی.

اما بعد پس از آنکه کتاب حقائق فیض کاشانی و کتاب مصباح الشریعة منسوب به حضرت صادق علیه السلام را ترجمه کرده و چند سال قبل در تهران طبع و منتشر گردید، برای آنکه هر چه بیشتر از عنایات ربانی حضرت پروردگار بهره مند شوم و هم خدمت بیخبری به عالم دین و دیانت کرده باشم، از خدای متعال توفیق و کمک خواست و با نظر لطف و مرحمت اهل بیت عصمت و طهارت کتاب ارشاد مفید را که از مدارک معتبر شیعیه و در تاریخ ائمه اطهار و معارفی شون امامت است، ترجمه نمودم، امید است مورد قبول پیشگاه مقدسشان قرار گیرد بسمه و کرمه.

کتاب ارشاد یکی از کتب مهم و معتبر است که همواره مورد توجه هوام و خواص بوده و در همین حال که مختصر و موجز تدوین شده بسیاری از مهمات و نوادین زندگی ائمه طاهرین (ع) را در بر دارد.

این کتاب در دو مجلد گرد آمده :

معرفی مجلد اول آن، شامل زندگی امیر المؤمنین ع و کلمات و حالات و اصحاب و خدمات کتاب و قدمهای مؤثر آنجناب بوده و از چندین باب و فصل تشکیل شده و پایان آنرا بذکر فرزندان آنحضرت خاتمه داده.

و جلد دوم آن، مشتمل بر ذکر ریاضه نضر فرزندان آنحضرت است که پس از وی حائز مقام خلافت الهی بوده اند و این مجلد نیز مانند مجلد اول مشتمل بر فصول و ابواب بوده و زندگی يك يك از مصومین علیهم السلام را بتفصیل و اجمال توضیح داده.

غرض مؤلف بزرگوار از این اجمال نه از نظری اطلاعی یا سهو و اشتباه بوده بلکه آنچه را در این کتاب آورده و موافق با مقبول و کافی برای معرفی شخصیت خاندان عصمت دیده است.

و چنانچه از مقدمه کتاب استفاده میشود، شخصی از او درخواست کرده چنین کتابی درباره حضرات مصومین و تاریخ زندگی و بخشی از اخبار آنان تدوین نماید شیخ مفید هم خواسته و برا اجابت کرده و کتاب حاضر را که کافله مهمات زندگی آنهاست و در واقع حق را از باطل جدا میکند گرد آورده.

نام و نسب کنیه اش ابو عبدالله و نامش محمد و نام پدرش محمد و جدش نعمانست و اصب او و شهرت بطوریکه نجاشی در رجالش آورده به پسر بن قحطان که ریشه نزاریان بدو می پیوند میرسد وی از قبیلہ حارث و شهرتش مفید یا شیخ مفید و یا بمناسبت آنکه پدرش محمد، ملقب بمعلم بوده او را ابن المعلم میگویند و بلکه بعضی او را بهمین لقب می شناخته و در کتب خود بهمین لقب معرفی کرده اند و سبب

شهرت او بنفید بمناسبت مناظره ای بوده که با یکی از رجال اهل سنت نمود. چنانچه پس از این اشاره خواهیم کرد.

عقیده : علامه حلی در بخش اول از خلاصه می نویسد من اجل مشایخ الشيعة ورئيسهم واستادهم دانشمندان و کل من تأخر عنه استفادته وفضله اشهر من ان يومئذ في الفقه والكلام والرواية اوثق اهل زمانه واعلمهم. انتهت ریاست امامیه فی وقتش الیه وکان حسن الخاطر دقیق الفطنة حاضر الجواب. ابن النديم بعنوان ابن المعلم اورا چنین میثاید. فی عصرنا انتهت ریاست متکلمی الشيعة الیه مقدم فی صناعة الکلام علی مذهب اصحابه دقیق الفطنة ماضی الخاطر شاهده فی رابطه بارعاً .
بالجملة شیعه و سنی اورا بمظمت و دانش و ریاست و بزرگواری ستوده اند.

اساتید : بنفید اصلاً از مردم عکبری پروژن مرتضی که از توابع بغداد و در فاصله ده فرسخی آن و مشایخ واقع شده بوده از آنجا بانفاق پدرش برای کسب کمال به بغداد آمده و بعد از مدتی ابو عبدالله جمل بنتم جیم و فتح عین متوفی ۳۶۹ که از افاضل دانشمندان بوده حضور یافته و چند روز از محضر نامبرده استفاده کرده و پس از او به محضر ابو یاسر حضور می یافت و چون او گاهی از اوقات از عهد اعترافات و پانچ آنها بر نمی آمده مضطرب را بمجلس علی بن عیسی زمانی که از مشکلمین بنام عصر بوده هدایت نموده و بالاخره نامبرده تمام محاضرات استاد عصر را درک کرده تمامات علم و دانش را از هر لحاظ حائز شده و باخذ اجازه هدایت و روایت از دانشمندان شیعه و سنی نال آمده.

و مشایخ وی علاوه بر ابو عبدالله جمل عبارتند از شیخ جعفر بن قولویه که بیشتر اوقات روایات وی مستند بایشانست و شیخ صدوق و ابو غالب زریابی و احمد بن محمد بن ولید و دیگران.

شاگردان : و در آنوقت که خورشید تابان علم و کمال وی آسمان علم و دانش را منور ساخت از همه جا طالبان دانش بجانب وی که چ کرده و بر آستان فضل و کمال او ماکف شده و رجال نامی که هر يك گوی سبقت را از اقران خود برده و آثار و مؤثرشان برای همیشه مورد توجه خاص و عام بوده از محضر او بر خاسته اند . معارف ایشان عبارتند از :

ابو الفتح کراچکی و شیخ طوسی و نجاشی و سلار دپلمی و سید مرتضی و رضی که در خصوص این دو برادر بزرگوار و ژبانی دارد که ذیلاً محض موقعیت این شیخ جلیل آورده میشود.

شب نامبرده در خواب دید در مسجد کرخ بغداد نشسته صدیقه کبری ع در حالیکه دست حسنین ع را گرفته بر او وارد شده فرمود ای شیخ باین دو فرزند من علم فقه بیاموز چون بیدار شد از این خواب بحیرت افتاد که مقصود چیست و نتیجه آن یکجا منتهی خواهد شد؛ صبح در وقت معین بمسجد مزبور رفت فاطمه مادر سید مرتضی و رضی دست دو فرزندش را بدست گرفته بر او وارد شد درخواست کرد که دو فرزندش را تحت تربیت خود قرار دهد و علم فقه بآنها بیاموزد شیخ از تعبیر خوابش با خبر شد .

موقعیت علمی : شیخ بنفید در تمام فنون معموله عصرید طولی و اخلاق وافی و کافی داشته و مخصوصاً در علم کلام و مناظره مهارتی بسزا داشته چنانچه او را بزرگ مشکلمان شیعه و رئیس آنان شمرده اند مناظرات او با عده از بزرگان اهل سنت مشهور است بویژه با قاضی عبدالجبار معتزلی که چون عاجز از جواب او شده ویرا بجای خود نشانیده و او را بعنوان مفید شناخته و به دانت المفید حقاء خطاب کرده و عندالدوله دپلمی که از این معنی باخبر شده برای اظهار قدردانی از مقام علمی وی يك غلام و يك جبهوپیکستان و يك مرکب خاص با ذین و لجام زرین و صد دینار زر بوی بخشید و قرار گذارد روزی ده مسنن و پنج من گوشت به محضر مجلس او که محض استفاده حاضر میشود داده شود.

و نیز هنگامیکه باعلی بن عیسی رمانی مناظره کرد و باو غالب شد و رمانی از مایه علمی و استادی وی با خبر گردید توصیف و تمجیدی که حاکی از مقام علمی و اعمیت معظم له بوده به استادش ابو عبد الله جعل نوشته و ویرا در آن نامه به «مفیده» ملقب ساخته. مجملات اندازه در خذلان و بیچارگی اهل سنت میکوشید که وقتی شیخ ابوالقاسم خفاف معروف به ابن النقیب از رحلت او باخبر شد بی اندازه خوشحال گردیده دستور داد خانقاش را تزیین کرده و آن روز را عید گرفته و بنوان تهیت و مبارکباد جلوس کرد و گفت اینک مرگ بر من گواراست.

و کسبیکه پس از درگذشت شیخ مفید موفق شد که حائز مقام او شود و با متکلمان سنی مبارزه کند و آنانرا منکوب سازد ابوعلی محمد بن حسن جعفریست که بنوشته علامه، خلیفه شیخ مفید و جانشین او و متکلم فقیه و حائز مقام فقه و کلام بوده و در روز شنبه ۱۶ رمضان سال ۴۶۳ در گذشته و در خانه خودش مدفون شده.

آثار : مفید حدود دویست کتاب و رساله در فنون مختلفه و بزه در علم کلام و مناظره تألیف و مؤلفات : تصنیف نموده و بعد از آنها که از گزند روزگار محفوظ مانده در دست اعلام شیعیه و ارکان شریعه بوده و از آنها استفاده میکردند چنانچه مرحوم مجلسی در هنگام تدوین مجلدات بحار الانوار هیجده کتاب از کتب او را دارا بوده و اساس کتابها و رسائل نامبرده را بنحای در رجال خود منجا و از سدو هفتاد مجلد یاد کرده و از کتب او آنچه مطبوع و مشهور است یکی ارشاد (کتاب حاضر) دیگری اوائل المقالات دیگری الجمل دیگری مسار الطیبه و یکی هم مقننه در فقه امامیه و امثال اینها.

توقیع حضرت : و از جمله امتیازات و فضائل خاصه شیخ مفید چند فقره توقیع و قیام های یونی ولی عصر ع است که از ناحیه مقدمه حضرت ولی عصر ع بدین عنوان صادر شده :

« لایح السدید والولی الرشید الشیخ المفید ابی عبدالله محمد بن محمد بن نعمان ادام الله اعزازه و دیگری ایها الناس للحق والداعی الیه بکلمة الصدق ».

علت صدور توقیع را قسراً العلماء چنین نوشته : یکی از روستائیان به حضور شیخ آمده سؤال کرد هر گاه زن آبستنی که بچه رحمت زنده باشد و خود آترن بمیرد می توان پهلوی او را شکافت و آن بچه را بیرون آورد یا او را با همان بچه باید دفن کرد شیخ پاسخ داد او را با همان بچه دفن کنند آن مرد پس پذیرفته بیرون رفت در راه سواری با کمال عجله خود را بوی رسانید که شیخ می گوید شکم مادر را شکافته بچه را بیرون آورید آن گاه زن را به خاک سپارید نامبرده بمحل خود در رفته و بدستور ثانوی عمل کرد پس از چندی شیخ را از این پیش آمد اطلاع دادند گفت من کسی را بچنین کاری مأمور نداشتم و او حضرت ولی عصر ع بوده الحال که در فتاوی شریعه خطا می کنم دیگر فتوانی دهم بهمین مناسبت بخانه نشست و در ب فتوای ابروی خود دست تا آنکه توقیعی باین مضمون شرف صدور یافت و بر شما لازم است فتوای بدهید و بر ماست که شمارا از خطاکاری نگاهداری کنیم، شیخ بار دیگر بمسند فتوانست.

سال میلاد : نجاشی می نویسد معظم له در روز یازدهم ذیحجه سال سیصد و سی و شش یا سیصد و سی و هفت متولد شده و در شب جمعه سوم صاء مبارک رمضان سال چهارصد و سی و سه در سن هفتاد و هفت سالگی یا هفتاد و پنج سالگی در گذشته و در میدان اشنان بغداد با آن بزرگی که داشته در همین حال بقدری سنی و شیعیه اجتماع کرده که جا برای نماز گذاران نمانده و در آن روز سید مرتضی علم الهدی بر جنازه او نماز گذارده و هشتاد هزار نفر بر پیکر پاک او نماز گذارند آن گاه جنازه او را بمقابر قریش نقل داده و

شرح حال مؤلف

در پائین های حضرت موسی بن جعفر و نزدیک قبر استادش ابن قولویه مدفون ساختند.
مرحوم شیخ محمد سمادی در صدی الثواء ذیل مدفونین آستان امامین هم امین کاظمین علیهما
السلام می گوید.

و کالمفید شیعنا محمد
جاهد فی الاسلام والايمان
سرت به حور الجنان النهد
شمس الهدی بحر الندی روض الندی
حیا و نال میثا الامانی
فارخوا (قد قدم الصفیة)

علم الهدی و مهیار دلی قنات غرالی در مرثیه او گفته اند.
و گویند پس اذ آنکه نامبرده را بخاک سپردند حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه این سه بیت
را بخط مبارک خود بر روی قبر او مرقوم فرمود:

لا صوت النامی بفقدك انه
انکلت قد غیبت فی جدت لثری
والقائم المهدی یفرح کلمنا
یوم علی آل الرسول عظیم
فالعدل والتوحید فیک مقیم
تلیت هلیک من القدوس علوم

تا بدینجام جملی از شرح حال مرحوم مفید آورده شد.

و انا الحقیر محمد باقر بن حسین ساعدی خراسانی .

مشهد مقدس رضوی شب شنبه هجدهم

منظر المظفر هزار و سیصد و هشتاد و دو



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله على ما ألهم من معرفته ، و هدى إليه من سبيل طاعته ، و صلواته على خيرته من بريته محمد سبط أنبيائه و صفوته ، وعلى الأئمة الراشدين من عترته و سلم تسليماً .
و بعد فإني مثبت بتوفيق الله و معونه ، ما سألت إثباته من أسماء أئمة الهدى عليهم السلام و تاريخ أعمارهم و ذكر مشاهدتهم و أسماء أولادهم و طرف من أخبارهم المفيدة لعلم أحوالهم لتقف على ذلك وقوف العارف بهم ، و يظهر لك فرق ما بين الدعاوي و الاعتقادات فيهم ، فتميز بنظرك فيه ما بين الشبهات منه و اليقينات ، و تعتمد الحق فيه اعتماد ذوي الانصاف و الدقائقات وأنا مجيبك إلى ما سألت و متحرراً فيه الإيجاز و الاختصار ، حسب ما آثرت من ذلك و التمس وبالله أثق و إيتاء استهدي إلى سبيل الرشاد .

• (باب - ۱) •

• (الخبر عن أمير المؤمنين عليه السلام) •

أول أئمة المؤمنين و ولاية المسلمين ، و خلفاء الله تعالى في الدين ، بعد رسول الله الصادق الأمين : محمد بن عبدالله خاتم النبيين ، صلوات الله عليه و على آله الطاهرين : أخوه و ابن عمه

مرحوم مؤلف در آغاز کتاب پیش گفتار مختصری حاکی از علت نگارش کتاب حاضر آورده که ما مجمل آنرا سابقاً نقل کردیم و پس از آن زندگانی حضرت مولی المومنین ع را بعنوان سبب اول کتاب شروع کرده می نویسد:

«باب اول»

«علی (ع) کیست»

امیرالمؤمنین علی ع نخستین پیشوای مؤمنان و والیان باایمان مسلمانانست و او پس از امین و وحی الهی محمد بن عبدالله بمسند جانشینی آنجناب برقرار شده و دین خدا را یاری کرد.

و وزیر علی امره و صهره علی ابنته فاطمة البتول سیدة نساء العالمین ، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ابن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف سید الوصیین علیه افضل الصلوة والسلام .

کنیتہ ابوالحسن ، ولد بمکة فی البیت الحرام یوم الجمعة الثالث عشر من شهر رجب ، سنة ثلاثین من عام الفیل ، ولم یولد قبله ولا بعده مولود فی بیت الله تعالی سواه ، إکراماً من الله تعالی جل اسمہ له بذلك ، و اجلالاً لمحلہ فی التعظیم .

وامہ فاطمة بنت أسد بن هاشم بن عبدمناف رضی الله عنها ، وكانت کالأم لرسول الله صلی الله علیه وآله ربی فی حجرها وکان شاکراً لبرها ، و آمنت به فی الأولین ، وهاجرت معه فی جملة المهاجرین .

و لما قبضها الله تعالی الیه ، کفنها النبی ﷺ بقمیصه لیدره به عنها هوام الأرض و نوسد فی قبرها لتأمن بذلك من ضغطة القبر و لقمعها الاقرار بولایة ابنها امیر المؤمنین علی لتجیب به عند المسألة بعد الدفن ، فخصها بهذا الفضل العظیم لمنزلتها من الله عز و جل ومنه علیه السلام والخبر بذلك مشهور .

علی ع برادر و پسر عم پیغمبر (ص) و نخستین کسی بود که امور مربوطه بر رسول خدا را اداره کرد و بهمسری دخترش فاطمه زهرا ع سر قرار شد.

امیر المؤمنین علی ع پسرا بوطالب وافرزدند عبدالمطلب و او پسر هاشم و او زاده عبد مناف بود و خود آنجناب سید اوصیای مامور می آمد کنیه (۱) آنحضرت ابوالحسن و در روز جمعه سیزدهم رجب (در نسخه بیست و سوم آنعام ذکر کرده) سال سیام عام الفیل در شهر مکه در خانه خدامتولد شد و هیچ مولودی پیش از او بعد از او در خانه خدامتولد نشده و نمی شود و این پیش آمد از آن نظر بوده که خدامتعال آنجناب را گرامی داشته و احترام کرده.

مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف بوده و چون مادر مهر بانی هم در نگهداری پیغمبر می کوشیده و آنجناب را تحت مراقبت خود حفاظت می نموده و پیغمبر همیشه از خدمات او قدردانی می کرده. فاطمه از جمله مؤمنان و پیروان دسته اول بوده و باتفاق مهاجران بمدینه معظمه هجرت کرده و چون از دنیا رفته حضرت رسول اکرم او را با پیراهن خود کفن کرده تا بدین وسیله بدن او را از گزند گزندگان زمین نگه دارد و هم از آسیب قبر در امان باشد و اقرار بولایت فرزندش را باو تلقین فرمود تا هنگام پرستش تکبیرین براحتی بدیشان پاسخ دهد.

رسول خدا ص او را بدین جهت احترام کرده و از این فضل عظیم بر خود دار ساخته که موقعیت و منزلت او پیش خدا مسلم بوده و این خبر مشهور است.

(۱) کنیه اسمی است که در آغاز آن اب یا ام باشد مانند ابوالحسن یا ام کلثوم.

وكان أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام و أخوته : أول من ولده هاشم مرتين ، و حاز بذلك مع النشوء في حجر رسول الله صلى الله عليه وآله و التأديب به الشريفين .
و هو أول من آمن بالله و برسوله ، من أهل البيت و الأصحاب ، و أول ذكر دعاه النبي صلى الله عليه وآله عليه و آله إلى الإسلام فأجاب ، ولم يزل ينصر الدين و يجاهد المشركين و يذب عن الإيمان ، و يقتل أهل الزيغ و الطغيان . وينشر معالم السنة و القرآن ، و يحكم بالعدل و يأمر بالاحسان .

وكان مقامه مع رسول الله صلى الله عليه وآله بعد البعثة ثلاثاً و عشرين سنة منها ثلاث عشرة سنة بمكة قبل الهجرة مشاركاً في محنته كلها ، متحملاً عنه أكثر ألقائه ، و عشرينين بعد الهجرة بالمدينة يكافح عنه المشركين ، و يجاهد دونه الكافرين ، و يقبض بنفسه من أعدائه في الدين ، إلى أن قبضه الله تعالى إلى جنته ، و رفعه في عليين ، و مضى عليه و علم آله التحية و السلام ، و لأمر المؤمنين عليه السلام يومئذ ثلاث و ثلاثون سنة .

فاختلفت الأمة في إمامته يوم وفاة النبي صلى الله عليه وآله فقال شيعته : وهم بنو هاشم كافة و سلمان و عمار ، و أيوب ، و المقداد ، و خزيمة بن ثابت ذو الشهادتين و أبو أيوب الأنصاري ، و جابر بن عبد الله الأنصاري ، و أبو سعيد الخدري و أمثالهم من أئمة المهاجرين و الأنصار أنه كان الخليفة

امير المؤمنين علي و برادرانش نخستين کسانی هستند که دوبار از پست هاشم بجهان آمده اند یکی از طرف پدر و دیگری از جانب مادر و باین نسب و نشوونمایی که تحت نظر و تربیت رسول خدا (ص) نموده در واقع بدو شرافت و منزلت نائل آمده که هم فرزند هاشم است و هم تربیت شده دست رسول خدا (ص) .

علی ح از نزدیکان پیغمبر و یاران او نخستین کسی است که با آنجناب گریه و اولین جوانی است که او را پیغمبر شرف اسلام خوانده و او هم بدون تأمل پذیرفته .

علی ح همواره بیاری دین اسلام قیام می کرده و با مشرکان کارزار می نموده و از ایمان پشتیبانی می کرده و سرکشانرا از دم شمشیر آبدارش می گذرانده و راههای سنت و آئین قرآنرا بر مردم می آموخته و هدایتگری رفتار می کرده و مردم را بکارهای پندیده واپداشته .

علی ح پس از بیست و پنج سال با او می زیسته سیزده سال در مکه بوده و در تمام پیش آمدهای پیغمبر شریک بوده و امور گران آنجناب را با دوش مهر خود حمل می کرده و مشقات بسیاری را در راه آنحضرت بر خود هموار می ساخته و پس از هجرت بمدینه مدت ده سال با آنجناب بسر برده و مشرکان را از آنحضرت دور کرده و با کافران جنگیده و خود را فدای آنحضرت ساخته و آزار دشمنان دین را بدینوسیله بر طرف کرده و پیوسته از همین رویه پسندیده تعقیب کرده تا رسول خدا از دنیا رحلت کرده و برای جوارح انتقال یافته و در آن هنگام امیر المؤمنین می و سه سال داشته .

چون پیغمبر من از دنیا رخت بر بست امت درباره امامت او اختلاف کردند شیعہ یعنی همه بنی هاشم

بعد رسول الله ﷺ و الامام ، لفضله علی كافة الأنام ، لما اجتمع له من حصال الفضل و الرأی و الکمال ، من سقه الجماعة إلى الايمان ، و البریز علیهم فی العلم بالأحكام ، و التقدم لهم فی الجهاد ، و البیمنة منهم بالمعابة فی الودع و الرهد و الصلاح ، و اختصاصه من السبی فی القربی بما لم یشرکه فیہ أحد من نذی الأرحام .

ثم "لنص" الله عز و حد" علی ولايته فی قرآن حیث یقول جل اسمه : «إنا ما ولیکم الله و رسوله و الدین آمموا الدین بقیمون الصلوة و یؤنون الزکوة و هم راکعون» و معلوم أنه لم یزاد فی حال رکوعه أحد سواه ، وقد ثبت فی اللغة "الولی" هو الأولی بلا اختلاف .

و إذا کان امیر المؤمنین علی بحکم القرآن اولی بالناس من أنفسهم ، لکونه ولیهم بالنص فی التبیان ، و تحت طاعته علی کانتهم بحلی البین ، كما وحت طاعة الله تعالی و طاعة رسوله ﷺ بما تضمنه الحصر عن ولايتهما للحاق فی هذه الآية بواضح الرمان

و یقول السی "علیه السلام" یوم الدار و قد جمع بنی عبدالمطلب حاشة فیها الا لدار : من یوازر لی علی هذا الأمر یکن אחی و وصیی و وزیر و وارثی و حلیفی من بعدی ؟ فقام إلیه امیر المؤمنین

و سلام و عمار و ابودر و مقداد و خزيمة بن ثات و الشهادین و ابویوب انصاری و جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و برید کان مهاجر و انصار و ارا حدهم پس از رسول خدا می دادند و سمت امامت او را بر همه مردم امضا نموده و می گویند او دارای حصار پسمیده فضل و کمال است و یحتمل کسی است که ایمان آورده و از طر علم با حکام از همه بالاتر و اراء جهاد از همه پیشقدمتر و آخرین پایه رهد و پرهیزکاری و صلاحیت را داراست و در بر دیکی به پیدمیر به بهایست که هیچیک از برد بکاب رسول اکرم آمدند را ندارند .

علاوه بر این خدا هم در قرآن کریم بولایت او تصریح کرده و اما ولیکم الله و رسوله و الدین آمموا الدین بقیمون الصلوة و یؤنون الزکوة و هم راکعون (۱) همانا سر پرست و اولی بتصرف شما خدا و رسول و آنچه آیند حق گرویده یعنی آنانی که شما را می خوانند و در هنگام رکوع ، صدقه می دهند .

و می دانیم که غیر از علی ع دیگری در حال رکوع ، صدقه نداد

و هم در لفظ ثابت شده که ولی به معنی اولی بتصرف است و هنگامی که علی ع بحکم قرآن اولی بتصرف نسبت به مردمان باشد چنانچه ولایتش را قرآن تصریح کرده بلامک پیروی از او بر همه مردمان واجب است چنانچه اصاعت از خدا و رسول را همین برهه از قرآن استفاده می کنیم

دلیل دیگر هر موده رسول خدا است در پیوم لدار که مخصوصاً فرزندان عبدالمطلب را گرد آورده بود و آمار را از حشم خدایم می داد و می فرمود کسی که در گسترش و ترویج ایمان بمن کمک کند و خود را بر من توحید و یکتا پرستی بیاید همان کس برادر و جانشین و وارث من حقیقه پس از من است علی ع که در آن روز از همه خورده سالتی

علیؑ من بن جماعتهم و هو أصغرهم يومئذ سناً فقال : أنا وأوزرك يا رسول الله ! فقال له النبي ﷺ : احس فأنت أخي و وصيّي و وريري و وارثي و خليفتي من بعدي ، وهذا صريح القول في الاستخلاف .

و بقوله أيضاً عليه وآله السلام يوم غدیر خم ، وقد جمع الأمة لسماع الخطاب : أأنت أولى بكم من أنفسكم ؟ قالوا : اللهم بلى ، فذل لهم علی التسق من غیر فصل بین الکلام : من كنت مولاه فعلي مولاه .

فأوجب له عليهم من فرض الطاعة و الولاية ما كان له عليهم مما قرّره به من ذلك فلم يتناكروه ، وهذا أيضاً ظاهر في النص عليه بالإمامة و استخلاف له في المقام .

و بقوله ﷺ له عند توحّشه إلى تبوك : أأنت مني سمرقة هارون من موسى إلا أنه لانيبي بعدي ، فأوجب له الولاية و التخصيص بالمودة و العسر علی الکافة و الخلافة عليهم في حياته و بعد وفاته لشهادة القرآن بذلك كله له ، و هو من موسى ﷺ

بود پیشقدم شده خود را بجانب نبوی معرفی کرده عرصه کرد من مگانه کسی هستم که دمار نبوت و نفیر احکام الهی با شما همکاری می کنم حضرت فرمود آرام گیر که تو برادر دد من و وریر و حاشین پس از منی . و اینصحن صریح است که آن حضرت حاشین رسول خدا است و نیز رسول خدا من در روز غدیر خم که مردم را برای استماع بیانات خود گرد آورده بود پسر دمان خطاب کرد ایست اولی بکم من أنفسکم ؟ آیا من بهمه شما از خودتان سزاوارتر نیستم ؟ قالوا انهم بلی همه گفتند آری خدا گواه است که تو دارای چنین منصبی هستی آنحضرت بلافاصله فرمود من كنت مولاه فعلي مولاه

هر که را باشم منشی مولاً و دوست
این عم من علی مولای اوست
بالاخره نبی اکرم همان سمتی را که خود در مردم داشت و ما گیر مردم باید آنرا بپذیرند برای علی ع در آنروز اثبات کرد و کسی هم در آنروز انکار مقام و لایق آنجناب را ننمود . و اینحدیث چنانچه می بینید صریح بامامت و خلافت اوست .
و همچنین هنگامیکه می خواست بکار در ارتبوك حضور پیدا کند علی ع را مخاطب ساخته فرمود دانت منی بمنزلة هرون من موسى الا انه لانيبي بعدي ، تو سمیت من مانند هرون سمیت موسی هستی با این تفاوت که پس از من پیغمبری نیست .

رسول خدا من با این بیان و رایت خود را برای علی ع واجب گردانیده و او را ویزه مودت و دوستی خود قرار داده و او را مخصوصاً از میان همه مردم برگزیده و در میان حیات و پس از درگذشتش او را خلیفه بر مردم ساخته چنانچه همه این منصب را قرآن برای هرون ثابت کرده و چون پیغمبر او را بمنزله هرون قرار داده باید همه آنها برای علی ع ثابت باشد حدایه تدلی از زبان موسی می فرماید و اوحمل لی و ذیرامن اهلی هرون اخي اشد به از دی و اشر که فرامری کی نسبك كثيرا و مذكرك كثيرا انك كنت بنا بصيرا قال

قال الله عز وجل «خبراً عن موسى عليه السلام» و اجعل لي وزيراً من أهلي هارون أخي اشد به أدرى و أشركه في أمري كي سبّحك كثيراً و يدرك كثيراً إنك كنت بنا بصيراً» قال الله تعالى : «قد أوتيت سؤلك يا موسى» فثبت لهارون عليه السلام شركة موسى في النبوة و وراثته على تأدية الرسالة و شدّ أزره به في الشّرة و قال في استخلافه: «أخلفني في قومي وأصلح ولا تتبع سبيل المفسدين» فثبت له خلافته بمحكم التنزيل .

فلما جعل رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم لا امير المؤمنين عليه السلام جميع منازل هارون من موسى عليه السلام في الحكم له منه إلا النبوة ، و حجت له و رارة الرسول صلى الله عليه و آله و سلم و شدّ الأزر بالنصرة ، والفضل والمحبة لما تقتضيه هذه الحال من ذلك في الحقيقة ، ثم الخلافة في الحياة بالصريح ، وبعد النبوة تنخيص الاستثناء ، لا أخرج منها مذكر البعد ، واصل هذه الحصح كثيرة مما يطول بذكره الكتاب وقد استقصينا القول في إثباتها في غير هذا الموضع من كتبنا و الحمد لله .

الله و قد اوتيت سؤلك يا موسى ، (۱) پروردگارا هرون را که برادر و ازاھل بیت منست و وزیر من قرارده و پشتم را مستحکم ساز و او را در امور مربوط بمن ابھار سا تا سیار به تسبیح تو پیردا زیم و همواره بیاد تو باشیم که تو از حال ما با خبری و خدا مرود در خواست نوی موسی با حایت رسید .
خدا یمثال در این آیه هرون را در نبوت و وراثت اسار موسی ع قرار داده تا هم شواهد ادای رسالت کند و هم از او پشتیبانی نماید .

و خدا نیز در مآرء استخلاف او و زبای موسی ع جسی می فرماید: اخلفنی فی قومی و اصلح و لا تتبع سبیل المفسدین (۲) موسی پیرادرش خطاب می کند ینک که من باید حسب الامر خدا با انجام مأموریت خود اقدام کنم ، تو باید در میان پیروان من بجای مایی و کارهای آنها را اصلاح کنی و زنهار از هساد گسران پیروی نکنی

چنانچه استفاده می شود و قرآن حکومت می کند بایستی خلافت موسی و جانشینی او ثابت برای هرون باشد یعنی دیگری ادان بهره مند نمی گردد

و نظر باینکه رسول خدا ص همه منازل هرون را به استثناء نبوت برای علی ع قرار داده باید او و وزیر و یاور پیغمبر باشد و در حقیقت شایسته همین حال بوده و خلافت آنحضرت بشصریح پیغمبر در زمان حیات او پس اردر گذشتش بطوریکه از حدیث میرلت استفاده میشود بوده است

و از اس قبیل ادله برای اثبات خلافت او با ندازه ایستکه اگر نخواهیم همه آنها را ذکر کنیم کتاب ما از حد اختصار خارج می شود و ما در کتابهای دیگرمان ولایت و خلافت او را کاملاً ثابت کرده ایم الحمد لله .

فصل - ۱

وكانت إمامة أمير المؤمنين عليه السلام بعد النبي صلى الله عليه وآله ثلاثين سنة : منها أربع وعشرون سنة و ستة أشهر ممنوعاً من التصرف في أحكامها ، مستعملاً للنقبة والمداراة ، ومنها خمس سنين و ستة أشهر ممنوحاً بجهاد المنافقين من الناكثين و الفاسقين و المارقين و مضطهداً بغير الضالين ، كما كان رسول الله صلى الله عليه وآله ثلاث عشرة سنة من نبوته ممنوعاً من أحكامها ، حائفاً و محبوباً و هارباً و مطروداً ، لا يتمكن من جهاد الكافرين ، ولا يستطيع دفعاً عن المؤمنين ، ثم هاجر وأقام بعد الهجرة عشرين شهراً عادداً للمشركين ، ممنوحاً بالمنافقين ، إلى أن قضاه الله حل اسمه إليه ، وأسكنه جنات النعيم .

فصل - ۲

وكانت وفاة أمير المؤمنين عليه السلام قبل العجربة ليلة إحدى وعشرين من شهر رمضان سنة أربعين من الهجرة ، قتلاً بالسيف (قته ابن مكيه) المرادي لعنه الله في مسجد الكوفة . وقد حرق عليه السلام بوقت الناس لصلاة الصبح ليلة تاسع عشر من شهر رمضان ، وقد كان ارتدده من أوّل الليل لذلك .

فلما مرّ به في المسجد وهو مستحلف بأمره ، متذكر ماظهر اليوم في جملة السيّام ، ثار إليه

« فصل ۱ »

« امامت پس از پیغمبر »

امامت حضرت امیر المؤمنین ع پس از پیغمبر ، کرم من می حال بوده بوقت وجهارسال و شش ماه ادّامرا از تمام تصرفات ملکی ممنوع و با کمال تقیه و مدار کردن با مردم و حلفاء سر می برده و پنجسال و شش ماه دیگر در رزم منافقان و خوارج و پیروان معاویه و رفع سایر گرفتاریها با این رسالت چنانچه پیغمبر هم در آغاز کار سه رده سال نمی توانست حقایق نبوت و حکام الهی را برای مردم بیان کند و با کمال خوف و ترس و وحس و زجر سر می برد و نمی توانست با کفران بجهنم و آتشی را بود ساخته و مسلمانان را از جنگل پر کین آنها رهائی بدهد و چون از مکه بمدینه هجرت کرد ظرف ده سال با مشرکان و منافقان می جنگید و حقایق اسلام را گوشرد افراد می کرد تا اردیاب رحلت فرموده بمنتهاى جاوید بهشت تائل گردید .

(فصل ۲)

(شهادت آن سرور)

در گذشت علی ع پیش از طلوع شب جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان سال چهل هجرت بوده . آنحضرت بشیر ناپاک پر ملهم مرادی در هنگامیکه برای پیاداشتن فریضه صبح مسجد کوفه وارد شده بود از پای درآمد .

علی ع شب نودهم ماه رمضان برای آمکه مردم را از خواب بیدار کند و آنرا برای انجام وظیفه عبادی بخواند مسجد آمد و این ملهم از اول شب در صد فرصت بود تا بمجری دیگر علی ع را به پند کار خود

فضربه علی اُمّ رأسه بالسیف وکان مسموماً فمکث يوم تسعة عشر وليلة عشرين وربوعها وليلة إحدى وعشرين إلى نحو الثلث الأول من الیل، ثم قُصی رحمه علیه السلام شهیداً ولقی ربه عالی مظلوماً وقد کان علی یعلم ذلك قبل أدائه، وینبغی به الناس قبل زمانه .

و تولى علیه وتكفیه و دهم انتاء الحسن والحسين علی بامره ، وحملاه إلى القرى من نجف الكوفة، فدفناه هناك وعب موضع قبره بوحیة كانت منه إليهما في ذلك ، لكان يعلمه علی من دولة بني أمية من بعده ، واعتقادهم في عدوته ، و ما يستهون إليه سوء البیات فيه من قبیح الفعل والمقال ، بما تمکنوا من ذلك

فلم یزل قبره علیه السلام محبباً حتى دل علیه الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام فی الدولة العباسیة و راره عند ورودہ إلى أبي جعفر و هو بالحيرة ، فعرفته الشيعة و استأفوا إياه زيارته علیه السلام و علی ذریتہ الطاهرين ، و كان سنة يوم وفاته ثلاثاً و ستين سنة .

راحاتمه دهم و برای انعام این اندیشه سوء ما خوف و ترس خود را در بیان حواییدگان پنهان ساخت و هنگامیکه علی ع وارد شد و بنابر استناد وی فرصت را منتظم نموده با شمشیر و هر آلوده بمرآحضرت زده و مسلمانان و تره شیعیان را برای همیشه داغدار ساخت

علی ع پس از این پیش آمد در روز دهم و شب و در ریستم تا ثلث شب بیست و یکم حیات داشت و در همان ثلث آخر شب بیست و یکم بود که دارهای راورد ع گفت و در حالیکه شهید شصت و شصت و مظلوم بود بملاقات پروردگار خود نائل آمد.

علی ع از این واقعه کاملاً باحیر بود و همواره مردم را از شهادت خود اعلام می کرد و قتیکه امیرالمؤمنین بدست این ناکس رحلت فرمود حسن و حسین طبق فرمان آنجناب او را غسل داده و کفن نمودند و جنازه او را به غری که پشت کوفه واقع بوده دفن کردند و حسب الوصیه قبر او را پنهان داشتند.

زیرا علی ع از دشمنی بش اُمیه کاملاً باحیر بود و می دانست هر گاه آنان از محل قبر او باحیر شوند چه کارهای دشمنی انجام خواهند داد و چگونه از قدرت خود سوء استفاده خواهند کرد

و همواره مرقد همایونی آنحضرت پنهان بود و دوستان از عکوف بیار گاه او محروم بودند ما در دولت بنی عباس حضرت صادی ع مضمومان خود در مرقد آنجناب باحیر کرد و خود در هنگامیکه بر ابو جعفر منصور که آنروز در حیره بود وارد شد زیارت قبر آنحضرت تشریف یافت و شیعیان خود را مطلع نمود و از آنروز زیارت قبر مطهرش شروع و متداول گردید .

علی ع در روزیکه برای باقی شناخت شصت و سه ساله بود.

فصل ۳

فمن الأخبار التي جاءت بذكره عليه السلام الحادث قبل كونه وعلمه به قبل حدوثه :

۱- ما أخبر به علي بن الصذر الطريفي ، عن أبي العسل العبدی ، عن فطر ، عن أبي الطفيل عامر بن واثلة رضي الله عنه ، قال : جمع أمير المؤمنين عليه السلام الناس للبيعة ، فجاء عبدالرحمن بن ملجم المرادي لعنه الله ، فرداه مرتين أو ثلاثاً ثم بايعه ، فقل عند بيعته له : ما يحسن أشقاها ؟ فوالذي نفسي بيده ! لتعضبن هذه من هذا - و وضع يده على لحيته ورأسه - فلما أدير ابن ملجم منصرفاً عنه قال عليه السلام متمثلاً :

أشد حيازيمك للمو ت فإن الموت لائقك
ولا تجزع من المو ت إذا حل بواديتك

(فصل ۳)

(اطلاع از وقوع شهادت)

در این فصل برخی از اخباری ذکر می شود که حاکی از اطلاع آنحضرت است بر شهادت خود و بالاخره می دانسته چنان حادثه اتفاق می افتد.

۱- عامر بن واثله گفت چون نوبت خلافت صدری امامیرالمؤمنین ع رسید مردم را برای بیعت به خود گرد آورد و از جمله کسانی که هر بیعت با آنحضرت را داشت عبدالرحمن ابن ملجم مرادی بود چون بمنوان بیعت با آنحضرت حضور پیدا کرد حضرت دو مرتبه به سه مرتبه او را احاطه بیعت نداد پس او را با کمال ناراحتی به بیعت دست دراز کرد.

علی ع در آن هنگام فرمود چه موضوعی جلوگیری کرده و معایست نموده بدینجهت ترین این است را که بیاید و اراده شوم خود را صلی سار د سو گند بکبیک جان من در تصرف اوست مروی محاسنم را از خون سرم رنگین خواهند کرد.

ابن ملجم چون از بیعت آسوده شده برگشت حضرت امیر ع باین شعر مترنم شده فرمود :

أشد حيازيمك للموت فإن الموت لا قبكا
ولا تجزع من الموت اذا حل بواديك

كما اضحكك الدهر

كذلك الدهر يبكيك

خود را برای استقبال از مرگ آماده کن و بدان که مروی و ترا درمی ، بعد از مرگ شرم و از ورود او اندوهناك مباش زیرا همانطور که دورگاترا می خنداند همچنان می گریاند.

۲- وروی الحسن بن محبوب عن ابي حمزة ثمالی عن ابي اسحاق السبعی عن الأصم بن ثمانه قال: أتى ابن ملجم أمير المؤمنين عليه السلام فبايعه عليه السلام فبمس . . . بع ، ثم أدبر عنه فدعاه أمير المؤمنين عليه السلام فتوثق منه وتوكّد عليه ألاّ يفدر ولا ينكث ، فععل ، ثم أدبر عنه ، فدعاه أمير المؤمنين عليه السلام الثانية فتوثق منه وتوكّد عليه ألاّ يفدر ولا ينكث ، فععل ، ثم أدبر عنه فدعاه أمير المؤمنين عليه السلام الثالثة فتوثق منه وتوكّد عليه ألاّ يفدر ولا ينكث ، فععل ابن ملجم لعنه الله - والله يا أمير المؤمنين ما رأيتك فعلت هذا بأحد غيري ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام :

أريد حياته و يريد قتلي
امض يا ابن ملجم ، فوالله ما أرى أن نعي بما قلت .

۳- وروی حمفر بن سليمان الصبّعي ، عن المصطفى بن زيد قال : جاء عبدالرحمان بن ملجم لعنه الله إلى أمير المؤمنين عليه السلام يستعمله فقال : يا أمير المؤمنين احملني فمطر إليّه أمير المؤمنين عليه السلام ثم قال له : أنت عبدالرحمان بن ملجم المرادي ؟ قال : نعم ، ثم قال : أنت عبدالرحمان بن ملجم المرادي ؟ قال : نعم ، قال : يا غزو ان احمله على الأشقر ، فجاء بفرس أشقر فركبه ابن ملجم لعنه الله ، و أحد سناناه قلماً دلى قال أمير المؤمنين عليه السلام :

أريد حياته و يريد قتلي
عديرك من خيلك من مراد

۲- اصم بن ثمانه گفته در آن روز که امر دبرای بدت با علر ح حضور می یافتمد ابن ملجم هم برای بیعت حاضر شد چون بیعت کرد و مرجع شد حضرت امیر یار دینگرا و را صادرده پیمان مسیحکمی اراد گرفته و اذا تعهد حواصت که حیلہ بکند و بیعت را بشکند او هم پذیرفت چون مراجعت کرد حضرت با او را طلبیده و همان تعهد را گرفته و بالآخره تا سه مرتبه ایستود و مع بکرار شد پس ملجم آخر الامر بی تاب شده عرس کرد سوگند بخدا با هیچیک از افراد اینگونه نمیدید نکردی حضرت که غرق افکار خود بود ، فرمود

اريد حيوته و يريد قتلي
عديرك من خيلك من مراد

من دند گامی او را می خواهم و او عماره کشی من است ، در این صورت کسی ترانه حاضر این مرادی سرزنش نخواهد کرد ، و او را مددور نخواهد شمرد ،

آنگاه امر فرمود برو ای پسر ملجم که سوگند بخدا تعهد خود و ما بخواهی کرد

۳- مصطفی بن زیاد گفته پسر ملجم حضور امیرالمؤمنین رسیده عرس کرد به مرکب سواری محتاجم . حضرت نکاهی باو کرده فرمود تو عبدالرحمن بن ملجم مرادی هستی ؟ گمت آری بار هم همین پرش را کرده و همان پاسخ را شنید آنگاه به غروان فرمود اسب اشقری در دست اختیار بامبرده قرار بده چون ابن ملجم سوار بر آن شده و دهانه اش را بدست گرفت و رفت حضرت باین شرم منرم شد . . یعنی من خواهم بدو عطا و ارشاد مفید - ۱

قال : فلما كان من أمره ما كان وشرب أمير المؤمنين عليه السلام قبض عليه وقد خرج من المسجد فبقيء به إلى أمير المؤمنين فقال له : والله لقد كنت أصنع بك ما أصنع وأنا أعلم إنك قاتلي ولكن كنت أقفل ذلك بك لا أستظهر بالله عليك .

فصل آخر - ۳

ومن الأخبار التي جاءت بنعيه عليه السلام إلى أهله وأصحابه قبل قتله :

۱ - مارواه أبو زيد الاحول . عن الأجلح ، عن أشياخ كنده قال : سمعهم أكثر من عشرين مرة يقولون : سمعنا علياً عليه السلام على المنبر يقول : ما يمنع أشقاها أن يضربها من فوقها بدم ؟ و يضع يده على لحيته عليه السلام .

۲ - و روى علي بن الحزور ، عن الأصمغ بن سائنه قال : خطبنا أمير المؤمنين عليه السلام في الشهر الذي قتل فيه فقال : أناكم شهر رمضان و هو سيد الشهور ، و أوّل السنة ، و فيه تدور رحى السلطان [الشيطان خ له] ألا و إنكم حاج العالم عليه السلام واجداً ، و آية ذاك : أني لست فيكم قال : فهو ينمي نفسه عليه السلام و لمن لا ندري عليه السلام .

معشتم كنم و او عاذم كفتن من است ، با این تفاوت در مرام و مسلک هیچکس او را معذور و بی گناه نخواهد شناخت .

و اد گفته چون قتیله عائله رخ داد و ضربت بر سر امیر المؤمنین علیه السلام و اند آمد این ملجم را دستگیر نموده حضور حضرت امیر آوردند حضرت بدون توجه کرده فرمود سو گند بخدا آنهمه احسانها لیرا که نسبت بتوانم می دادم با توجه باین بوده که بالاخره کفند منی و با توانیگونه معامله می کردم تا موقعیت خودو بهچارگی ترا در پیشگاه خدا ثابت نمایم .

(فصل - ۴)

(اطلاع از شهادت)

در خصوص اطلاع از شهادت فصل دیگری منعقد شد که پیش از وقوع حادثه جانگذا و نماینده استناد کسان و یاران خود را اذ آن با خبر می ساخته :

۱ - اجلح از پیر مردان کنده نقل کرده متجاوز از بیست مرتبه اذنا بردگان شنیدم علی علیه السلام و پیوسته بر روی منبر می فرمود چه موضوعی ایجاب کرده و جلو گیری نموده از بد بختترین امت که بیاید محاسن مرا از خون سرم رنگین سازد .

۲ - اصمغ بن نباته گوید درعاصی که حضرت مولی علی علیه السلام در آن شربت شهادت نوشید بر فراز منبر آمد و خطبه خواند و فرمود ماه رمضان در رسیده و شما را در سایه مرحمت خود قرار داده و آن بزرگ ماهها و آغاز سال تازیست و آسپای سلطنت در این ماه بچرخ دمی آید و همه تان امسال را با اتفاق بزم حضور معبود و حج خانه خدا آماده خواهید شد و نهان آن آنستکه من از میان شما می روم .

۳- و روی الفضل بن دکن ، عن حیّان بن العباس ، عن عثمان بن المغيرة قال : لما دخل شهر رمضان كان أمير المؤمنين عليه السلام يتعشى ليلة عند الحسن وليلة عند الحسين عليهما السلام وليلة عند عبدالله بن العباس وكان لا يريد على ثلاث لقم ، فقبل له ليلة من تلك الليالي في ذلك فقال : يا بني أمراة واما خميص ، إنما هي ليلة أو ليلتان ، فأصيب عليه السلام في آخر الليل .

۴- و روی إسماعيل بن زياد قال : حدثني أم موسى حادمة علي عليه السلام وهي حاضنة فاطمة ابنته عليها السلام ، قال : سمعت علياً عليه السلام يقول لاسنه أم كلثوم : يا سيدة إني أراهم قلما أصحبكم ؟ قالت : وكيف ذلك يا أباها ؟ قال إني رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله في منامي وهو يمسح العبار عن وجهي ويقول : يا علي لأعليك قد قصبت ما عليك ، قلت : فما مكث إلا ثلاثاً حتى ضرب تلك الضربة ، فصاحت أم كلثوم قل : يا بنية لا تعلى فإني نرى رسول الله صلى الله عليه وآله يشير إلى مكته و يقول : يا علي هلم إلينا فإن ما عندنا هو خير لنا .

۵- و روی عمار الدمشقي عن أبي صالح الحنفي ، قال : سمعت علياً عليه السلام يقول : رأيت النبي صلى الله عليه وآله في منامي فشكوت إليه ما لقيت من الأعداء واللدن وبكيت فقال : لانتك يا علي فالتفت و التفت فإذا رحلان مصفدان و إذا حلامبد ترشح بها رؤسهما ، قل أبو صالح : فقدوت

اصبح گوید منظور علی ع اراهم بیان اطلاع ارشادش مودوما نمی دانستم

۳- عثمان بن مغیره گفته ماه رمضان که قرار سیده بود امیرالمؤمنین ع یکشب رادر خانه حضرت امام حسن و یکشب را در منزل حضرت امام حسین و شبی در خانه عبدالله بن عباس یا عبدالله بن جعفر بسر میبرد و همانجا افطار میکرد و اغطیار او پیش از سه لقمه بود چسبون از آن حضرت سببش را میپرسیدند میفرمود بروی باید بملاقات رحمت خدا برسم و میخواهم برای ادراک چنین سعادت ، گرسنه باشم و یکشب یا دوشب بیش فاصله نشد که ثلث آخر آن بمطلوب خود رسید

۴- اسماعیل بن زیاد گوید ام موسی کبیر علی ع و سرپرست دخترش فاطمه بمن گشت او علی ع شنیدم بدخترش ام کلثوم میفرمود دختر من بروی ر مصاحبت من محروم خواهی شد و طولی نمیکشد از میان شما میروم ، ام کلثوم پرسید بچه دلیل چنین دل بدی مینهد و ما را داغدار میسازد ؟ فرمود رسول خدا را در خواب دیدم که گردوغبار را از چهره من پاک میکرد و میفرمود گرفتارهای دنیا از تو برداشته شد و تیرقضا به هدف مقصود رسید

تا میرده گوید سه شبانه روز بیش فاصله نشد که حادثه سربت خوردن امیرالمؤمنین واقع گردید ، ام کلثوم از این پیش آمد که سخت ناراحت شده داد میبرد و فریاد میکرد امیرالمؤمنین ع او را ساکت کرده میفرمود دختر من گریه مکن آرام باش هم اکنون پیغمبر خدا را می بینم یا دست بجانب من اشاره میکند و میفرماید یا علی بجانب ما بیا که آنچه در نزد ماست برای تو بهتر است از ما ندن در دنیا .

إليه من الغد كما كنت أَعِدُّ إليه كلَّ يوم ، حتَّى إذا كُنت في الجُرَّارِينَ لقيت النَّاسَ يقولون : قتل أمير المؤمنين ! قتل أمير المؤمنين !

۶- و روى عبدالله بن موسى ، عن الحسن بن دينار ، عن الحسن البصري ، قال : سهر أمير المؤمنين علي عليه السلام في الليلة التي قتل في صبيحتها ولم يخرج إلى المسجد لصلاة الليل على عادته فقالت له ابنته أم كلثوم رحمته الله عليها : ما هذا ، كذا قد أسهرتك ؟ فقال : إنني مقتول لو قد أصبحت ، فإنا ابن الصباح فأذن به بالصلاة ، فمشى غير بعيد ثم رجع ، فقالت له أم كلثوم : مر جعنة فليصل بالناس ؟ قال : نعم مروا جعنة ليصل ، ثم قال : لا مفر من الأجل فخرج إلى المسجد ، و إذا هو بالرجل قد سهر ليلته كلها برصده ، فلما برد السحر نام فحرَّكه أمير المؤمنين عليه السلام برجله وقل له : الصلوة ، فقام إليه فضربه .

۷- وفي حديث آخر : إن أمير المؤمنين عليه السلام قد سهر تلك الليلة فأكثر الخروج والنظر إلى السماء وهو يقول : والله ما كذبت ولا كُذِّبت ، و إنَّها الليلة التي وُعِدْتُ بها ثم يعاود مضجعه فلما طلع الفجر شدَّ إزاره وخرج وهو يقول :

۵- ابوسالح حنفی گوید از علی ع شنیدم میفرمود رسول خدا را در خواب دیده از پیش آمدها و نادانتهایی که از مردم دیده به حضرت او شکایت کردم فرمود یا علی گریه مکن آنکه فرمود توجه کن چون توجه کردم دومردی را دیدم که بر سرهم آویخته و سنگ پاره هائی بر سر آنها زده میشود ابوسالح گوید فردا صادت همه روز برای دیدار امیرالمؤمنین رستم در بازار قصایا خبر شهادت علی ع را شنیدم

۶- حسن بصری گفته علی ع در شب شهادتش بیدار و آشوب را برخلاف عادت بمسجد رفت دخترش ام کلثوم پرسید چرا امشب را بیدار شده ای فرمود برای آنکه اگر بامداد ظاهر شود کشته خواهم شد این نباح در آن هنگام آمده و حضرت را بنمار دهوت کرد علی ع اندکی رفت و برگشت ام کلثوم عرض کرد: جمعه را بفرما تا یا مردم نماز بخواند حضرت فرمود آری بگوئید او یا مردم نماز بخواند آنگاه دقتی کرده فرمود نه چاره از مرگ نیست و نمیتوان از چنگ آن فرار کرد.

علی ع در همانوقت بمسجد وارد شد و ابن ملجم که تمام شب را بیدار مانده و منتظر ورود علی ع بود از نسیم صحرای خوابش برده علی ع با پای خود و را بیدار کرده فرمود بر خیز موقع نماز رسیده اوهم ازجا برخاست و کلاه علی را تمام کرد.

۷- در حدیث دیگر آمده علی ع در شب شهادتش بیدار بود و مکرر از اطاق خود بیرون می آمد و بطرف آسمان متوجه میشد و میفرمود سوگند بخدا تا بحال دروغ نگفته ام و دروغ هم بمن اطلاع نداده اند امشب همان شبی است که باید بوسال محبوب نائل گردم آنگاه بخوابگاه خود برگشت چون بامداد دید که گریه خود را بر بست و میفرمود:

اشدد حيازبك للموت فان الموت لا يكا
ولا تحزع من الموت إذا حل بوادىكا

فلما خرج إلى صحن داره استقبلته الأوز فصيحت في وجهه فجعلوا يطردونهم فقال :
دعوهن فأنهن نوايح ثم خرج فأصيب علیه السلام.

فصل - ۵

ومن الأخبار الواردة سبب قتله علیه السلام وكيف جرى الأمر في ذلك :

۱- ما رواه جمعة من أهل السبر منهم أرمعف ، وإسماعیل بن راشد ، و أنو هاشم الرقاعی
و أبو عمرو الثقفي وغيرهم : أن برأ من الحوارج اجتمعوا بمكة فتذاكروا الأمراء فعاوهم
وعاينوا أعمالهم وذكروا أهل السهوان وترحموا عليهم ، فقال بعضهم لبعض : لو أننا شريفاً أنفشنا لله
فأتينا أئمة السلال فطلبنا عزهم وأرحبهم منهم العمام والبلاد لله وثأرنا بأخواننا الشهداء بالسهوان ؟
فتماهدوا عند انقضاء الحج على ذلك فقال عبدالرحمن بن ملجم لعنه الله : أنا أكفيكم
علياً ، وقال البرك من عبدالله التميمي : أنا أكفيكم معاوية ، وقال عمرو بن بكر التميمي : أنا
أكفيكم عمرو بن العاص وتماهدوا على ذلك وتوثقوا على الوفاء واتحدوا لشهر رمضان في ليلة تسع

که مرگ آید اکنون بیدار تو
چو مرگ آید ایجان خریدار تو

گمريد از مهر مرگ ای امير
مکن عوف از مرگ و آماده باش

چون به صحن خانه رسید مرغامان چندی سر راه بر او گرفتند و فریاد میزدند ، خواستند آنها
را آرام کنند و از جاو سمیت دور سازند فرمود آنها را وا گذارید که بوجه جدائی میکنند سپس از خانه
بیرون رفت و رسید باز آنچه زبان قلم از نگارشش لال است.

فصل - ۵

(چگونگی شهادت)

۱- بطوریکه مورخین مینویسند گروهی از حوارج در مکه اجتماع کرده و درباره امرای و فرمانروایان
عصر گفتگو میکردند و از آنها و کارهاشان عیبجویی می نمودند و از مقتولان بهروان یسار می آوردند و
بمالشان دلبودی می کردند برخی گفتند چه بهمان مناسب است هرگاه ما جان خود را در راه خدا داده
و این پیشوایان گمراه را نابود کرده و مردمان و شهرها را از دست آنها آسوده بسازیم و ضمناً خونخواهی
از مقتولان بهروان هم کرده باشیم بالاخره قرار گذارند چون از منامك حج فارغ شوند اقدام اساسی
برای اندیشه ناپاک خود بنمایند

عبدالرحمن ملجم پیشهاد کرد من کار عسی ع را تمام میکنم برک بن عبدالله تمیمی گفت منهم
معاویه را میکشم عمرو بن بكر تمیمی گفت منهم مردم را از دست عمرو عاص راحت میسازم .

عشرة منه ، ثم تفرقوا على ذلك .

فأقبل ابن ملجم لعنه الله وكل عداؤه في كسبه حتى قدم الكوفة فلقى بها أصحابه وكتبهم أمره مخافة أن ينتشر منه شيء .

هو في ذلك إذ زار رجلاً من أصحابه ذات يوم من تيم الرّباب فصادف عنده قطام بنت الأخضر التميمية ، و كان أمير المؤمنين عليه السلام قتل بها و أحباها بالسروان ، و كانت من أجل نساء أهل رمائها ، فلمّا رآها ابن ملجم شعف بها واشتد إعجابها بها ، وسأل في نكاحها وخطبها ، فقالت له : ما الذي تسمي لي من الصدق ؟ فقال لها : احشكي ما بدالك ! فقالت له : أنا مضحكة عليك ثلاثة آلاف درهم ووصيفاً وخداماً وقتل عليّ بن أبي طالب ! فقال لها : لك جميع ما سألت فأما قتل عليّ بن أبي طالب فأنتي لي بذلك ؟ فقالت : تلتمس عيرته دن أنت قتلته شفيت نفسي وهناك العيش معي ، وإن أنت قتلت فماعد الله خير لك من الدنيا ! فقال : أما والله ما أقدمني هذا المصرو وقد كنت حارباً منه لا آمن مع أهله إلا ما عطلني من قتل عليّ بن أبي طالب ؟ فلك ما سئلت ، قالت : فأنا طالبة لك بعض من يساعدك على ذلك و يقول بك يومئذ يموت إلى وردان بن مجالد من تيم

بالآخره بنیان این پیشنهاد را استوار ساخته و قرارداد را امضا کرده و مقررداشتند برای انجام این امر در شب اودهم ماه رمضان آماده شود - پس متفرق شده و هر يك بطرف مقصد خود رهسپار گردیدند. ابن ملجم با همراهیان کندی خود بطرف کوفه حرکت کرد و آنجا با یاران خود ملاقات نمود لیکن برای آنکه عباد این صحن در کوفه انتشار پیدا کند از آن منصفی داشت روزی با یکی از یاران خود که از مردم تيم رباب بود ملاقات کرد و در نزد او با قطامه دختر اخضر تيمی که پدر و برادرش در کارزار نهروان بیدست علی ع کشته شده بودند مواجه شد. قطامه از دنهای زیبای مصر بود و مجردیکه ابن ملجم او را دید خاطرخواه وی شده و زیبایی وی و سرمردی را از پاي در آورد از او درخواست ازدواج کرد. قطامه پرسید کايون مرا چه مقررمیداری ؟ گفت هر چه بگوئی و بخواهی گفت مهریه من سه هزار درهم و يك كنير و يك غلام و كشتی علی بن ابیطالب ع گفت همه آنچه را که گفتم ممکن است فراهم سازم لیکن کجا و چگونه میتوانم بعلی ع دست پیدا کنم تا کار او را بسازم گفت او را غافل گیر کن که اگر او را بکشی قلب مرا شفا داده و ما من در کمال عیش و عشرت بسرخواهی برد و اگر اتفاقاً کشته شدى پاداشی که خدا بمتعال در برابر چنین عملی بنوخواهد داد از دنیا بهتر است .

گفت سوگند بخدا سب آمدم تا این شهر کشتن علی ع بوده و گرنه من از او گریزانم اينك که ترا با خود هم عقیده یافتم هر چه بخواهی برای تو انجام میدهم او هم گفت برای آنکه هر چه بهتر و زودتر بتوانی بمقصود برسی برخی از کسانی را که مبعثاسم بکيك و مساعدت تو میخواوم. آنگاه وردان بن مجالد را که از مردم تيم رباب بود طلبیده و قضیه را با او گفتگو کرده و نامبرده

الرَّباب فحَبْرَتَهُ الحَبْرَ وَسَأَلَتْهُ مَعُوذَةُ ابْنِ مَلْجَمٍ لَعْنَهُ اللهُ فَحَمَلَتْ ذَلِكَ لَهَا .

وخرج ابن ملجم فأتى رجلاً من أشجع يقال له شبيب بن بجرة ، فقال له : يا شبيب هل لك في شرف الدنيا والأخرة ؟ قل . وما ذلك ؟ قل : نساعدني على قتل علي بن أبي طالب ، وكان شبيب على رأي الخوارج ، فقال له : يا ابن ملجم هبثك انسهول لقد حثت شيئاً إداً وكيف تقدر على ذلك ؟ فقال له ابن ملجم : نكمن له في المسجد الأعظم فإذا خرج لصلاة العجر فتكسبه فان نحن قتلناه شفيئنا أنفسنا وأدركنا ثأراً فلم يزل به حتى أحابه .

فأقبل معه حتى دخلا المسجد الأعظم على قطم . وهي متعكة في المسجد الأعظم قد ضربت عليها قبة ، فقالا لها : قد اجتمع رأيك على قتل هذا الرجل ، فقالت لهما : إذا أردتما ذلك فأتياي في هذا الموضع ، فاصرفا من عندها قبلتا أياماً ثم أتياها ومعهما الآخر ليلة الأربعاء تسع عشرة خلت من شهر رمضان سنة أربعين من الهجرة ، فدعت لهن بحرير فصبت به صدورهم وتقلدوا أسيافهم ومضوا وحلوا مقابل السيدة التي كان يخرج منها أمير المؤمنين عليه السلام إلى السلوة وقد كانوا قبل ذلك أتوا إلى الأشعث بن قيس في نفوسهم من العريضة على قتل أمير المؤمنين عليه السلام واطأهم على ذلك ، وحضر الأشعث بن قيس لعنه الله في تلك الليلة لموتهم على ما اجتمعوا عليه .

را بكمك پسر مرادی حواء او هم پدیرفت پسر ملجم بیرون رفتند با دلاوری از مردم اشجع بنام شبيب بن بجره ملاقات کرده گفت میخواهی به شرافت دنیا و آخرت برسی ؟ پرسید چکنم وجه میگوئی تا ایام دهم و بدان سعادت نائل آیم گفت مرا در کشتن علی ع پاری نائی شبيب که از خوارج و هم عقیده با آنان بود و قتیکه از نظریه او با خبر شد گفت مادرت بمرایت نشند و زبان داغیده بر تو بگریزد امر همی را در نظر گرفته ای تو چگونه میتوانی بر علی ع دست پیدا کنی ؟ گفت در مسجد اعظم کدیں کرده چون برای نماز بیاید بپزدن بروی حمله میکنیم اگر او را بکشیم دل معروح خود را شفا داده ایم و از مقتولان خود خونخواهی نموده ایم و پیوسته از این قبیل سخنان میگفت تا ویرا با خود همداستان کرد و با یکدیگر وارد مسجد شدند . قطعه در آنوقت در مسجد اعتکاف کرده و حبه ویزه او را نصب کرده بودند آندو بروی وارد شده و گفتند ما درباره کشتن علی ع هم عقیده و آماده برای انجام وظیفه هستیم گفت هنگامیکه خواستید آماده برای کار شوید در همین محل یا من ملاقات کنید

نامبردگان بیرون رفتند و پس از چند روز باتفاق ثالثی در شب چهارشنبه یازدهم ماه رمضان سال چهارم هجرت پیش وی آمدند و حریری طلبیده و سه سینه هشتان بست و آنان شمشیرهای خود را بر کمر استوار کرده از میان خیمه بیرون آمده و در برابر درگاهی که امیرالمؤمنین ع برای نماز می آمد نشسته منتظر فرصت بودند پیش از آنکه نامبردگان خود را آماده برای انجام اندیشه شوم خود نمایند اشعث بن قیس

وكان حُجْرٌ من عديّ رحمه الله في تلك الليلة باثناً في المسجد ، فسمع الأشعث يقول لابن ملجم النجا ! النجا ! لحاجتك فقد فضح الصبح ، فأحس حُجْرٌ بما أراد الأشعث فقال له : قتلته يا أعور ! وخرج مبادراً ليمضي إلى أمير المؤمنين عليه السلام ليخبره الخبر و يحدثه من القوم ، و خالفه أمير المؤمنين عليه السلام من الطريق فدخل المسجد فسبقه ابن ملجم لعنه الله فضربه بالسيف ، فأقبل حُجْرٌ والناس يقولون : قتل أمير المؤمنين .

۲- و ذكر عبدالله بن محمد الأزدی ، قال : إني لأصلي في تلك الليلة في المسجد الأعظم مع رجال من أهل مصر كانوا يصلّون في ذلك الشهر من أوّل له إلى آخره ، إذ نظرت إلى رجال يصلّون قريباً من السدة وخرج عليّ بن أبي طالب عليه السلام لصلاة العصر ، فأقبل ينادي : الصلوة الصلوة ، فما أدرى أنادي أم رأيت بريق السيوف وسمعت قتلاً يقول : لله الحكم يا عليّ ! لالك ولا لأصحابك ! وسمعت عليّاً عليه السلام يقول : لا يفوتنكم الرّحل ، فابا عليّ عليه السلام مضروب وقد ضربه شبيب بن بكرة فأخطاه و وقعت ضربه في العاق .

و هرب القوم نحو أبواب المسجد و تبادر الناس لأحفظهم ، فأما شبيب بن بكرة فأخذ رجل فرعه و جلس على صدره و أحد السيف من يده ليقتله به ، فرأى الناس يقصدون نحوه

را از نظریه خود اطلاع داده اوهم در آن شب برای کثرت بنامبردگان حضور یافت.

حجر بن عدی که از یاران با وفای علی ع بود آن شب را بسواں بیوته در مسجد آمده شنید که اشعث به پسر مرادی میگوید هر چه زودتر خود را آماده کار کن که اینک صبح میباید و رسوا میگویم. حجر از اراده آمان با حیر شده گفت ای امور بی آبرو قصد کشتن علی ع را داری یا لدرنگ از مسجد بیرون رفته تا حضرت را از اراده پشیمان آید یا خبر سزد اتفاقاً حضرت امیر ع از در دیگر وارد مسجد شد پسر مرادی موقع را مناسب شمرده شمشیر رهرا آورد خود را بر فرق آنجناب فرود آورد هنگامیکه حجر وارد مسجد شد خبر قتل علی ع را شنید.

۳- عبدالله اردی گوید من شب نوزدهم در مسجد اعظم مشغول نماز بودم و عده هم از صریحها از آغاز ماه رمضان تا آن شب بانجام فرما برداری از اوامر خدا در مسجد اعظم اشتغال داشتند در آن هنگام چند نفری با دید نزدیک درب مسجد نماز معمولند فاصله نشد علی برای اداه فریضه صبح بمسجد درآمد و مردم را برای اقامه نماز میخواند بمجریکه علی ع مردم را بنماز و اطاعت از فرمان خدا دعوت کرد برتقای شمشیر چشم مرا خیره بود و صدائی شنیدم میگفت فرما از خداست نه از تو یا علی و نه از یاران تو و هم ناله علی ع بگوشم رسید میفرمود عواظب باشید قاتل رستگان فراد میکند چون نزدیک آمدم دیدم علی ع صریح خورده لیکن شمشیر شیب کارگر نشده و بر روی محراب فرود آمده

بر خوان هم چو عالمان را صلا زدند
اول صلا بسلسله انبیا زدند
نوبت باولها چو رسد آسمان طیبند
را سر برتی که بر سر شهر خدا زدند

فخشی أن یجسّلوا علیه ولا یسمعوا منه ، فوثب عن صدره وخلاًء وطرح السیف من یده ، و مضی شیب هارباً حتی دخل منزله ، و دخل علیه ابن عم له فرآه یحلّ الحریر عن صدره فقال له : ما هذا ؟ لعلک قتلت امیرالمؤمنین ؟ فاراد أن یقول : لا ، قل : نعم ، فمضی ابن عمه و اشتمل علی سیفه ثم دخل علیه فضر به به حتی قتله .

و اما ابن ملجم لعنه الله فان رجلاً من همدان لحقه فطرح علیه قطیعة كانت فی یده ، ثم صرعه و أخذ السیف من یده و جاء به إلى امیرالمؤمنین و أفلت الثالث و اسلّ بن الناس فلما ادخل ابن ملجم لعنه الله علی امیرالمؤمنین نظر إليه ثم قال : النفس بالنفس ، فان ألأمت فافعلوه كما قتلنی ، وإن أنا عشت رأیت فیہ رأیی .

فقال ابن ملجم لعنه الله : والله لقد ابتغته بألف وسمّته بألف فان خاشی فأبعده الله ، قال : و نادته أم کلثوم : یا عدو الله قتلت امیرالمؤمنین ، قال : إنما قتلت أمک ، قالت : یا عدو الله إننی لأرجو أن لا یكون علیه بأسی ، قال لها : قاراک إنما تسکین علی ، إزاء لقد والله ضررته ضربة لو قسمت بین أهل الأرض لا هلكکم .

قاتلان راه فرار میجسته بطرف دوحای مسجد توجه کردند و مردم هم برای دستگیری آنان هجوم آوردند

شیب را مردی دستگیر کرده او را بر زمین انداخت مرصنه اش بعت شمیر را اردست او گرفته خواست کارش را تمام کند دید مردم بطرف او دو آورده اند ترسید بحرف او توجهی نکنند وضماً خود او آسیب به بیند بهمین ملاحظه از روی سینه او بر خاست و ویرا رها کرد و شمشیر را اردست افکند و شیب پاترس و خوف وارد منزل شده پسرعمویش او را دید که دارد حریر را از سینه خود باز میکند پرسید چه میکنی شاید تو علی را کشته خواست بگویدی نه گمت آری پسرعمویش که اذکار ناشایست او اطلاع یافت شمشیری برداشت و او را بقتل آورد و پسرمرادی هم که میخواست فرار کند مردی از مردم همدان باو رسیده قطیعه بر روی او انداخته و او را بر زمین افکند شمشیر را از دستش گرفته دستگیرش کرده حضور امیرالمؤمنین آورد لیکن هنگام سومی فرار کرده و خود را در میان مردم پنهان نمود

چون ابن ملجم را حضور اقدس علی ع آوردند نگاهی باو کرده فرمود النفس بالنفس یعنی اگر من از دنیا رحلت کردم او را بکشید چنانچه مرا کشته و اگر زنده مابدم خودم در پاره او فکری خواهم کرد.

پسرمرادی گفت چه خیال میکنی این شمشیر را چهار درهم خریده وبا هزار درهم زهر آلوده کرده ام ، اگر کارگر نیاید خدا او را دور گرداند و زبها بیندازد.

ام کلثوم که از قتل پدر بزرگوارش اطلاع یافته به پسرمرادی گفت ای دشمن خدا امیرالمؤمنین را کشتی گفت نه بلکه پدر ترا کستم .

فأخرج من بين يديه عليه السلام وإن الناس ينهشون لحمه بأسمانهم كأنهم مباح و هم يقولون : يا عدو الله ما ذا فعلت ؟ أهلك أمة محمد عليه السلام و قتل خير الناس ، وإنه لصامت لم ينطق ، فذهب به إلى الحبس ، وجاء الناس إلى أمير المؤمنين عليه السلام فقالوا له : يا أمير المؤمنين مر بنا بأمر الله في عدو الله لقد أهلك الأمة و أهدم الملّة ؟ فقال لهم أمير المؤمنين : إن عشت رأيت فيه رأيي ، وإن هلكت فاصنعوا به ما يصنع مقاتل النبي ، اقلوه ثم حرّقوه بعد ذلك بالنار .

قال : فلما قسى أمير المؤمنين عليه السلام تحبه و فرغ أهله من دفنه ، جلس الحسن عليه السلام و أمر أن يؤتى بآبن ملجم ، فجاء به ، فلما وقف بين يديه قال له : عدو الله قتل أمير المؤمنين و أعظمت الفساد في الدين ؟ ثم أمر به فضربت عنقه فاستوهبت أمّ الهيثم بنت الأسود النخعية جثته منه لتتولى إحراقها فوجهها لها فأحرقها بالنار .

و في أمر قطام و قتل أمير المؤمنين عليه السلام يقول الشاعر :

فلم أر مهراً صافه ذو صحاحه كمهر قطام من غنى و معدم
ثلاثة آلاف و عبد و قينة و جرت عليّ بالحسام المسمم
ولا مهر أعلى من عليّ و إن غلا ولا قتاك إلاّ دون قتاك ابن ملجم

فرمود ایدشمن خدا آرژومندم پدرم آمی می نه پند

آن بیحیا باسح داد پس چنان می بینم که گریه بحال می میکنی ؛ بعدا سوگند چنان ضربتی بر او زده ام که اگر میان اهل زمین بحش کنند همه را هلاک میسازد.

اورا از برابر امیرالمؤمنین بیرون بردند مردم مانند گاو گوسفندهای بدن اورا پادندانیهای خود میکنند و ، میگفتند ایدشمن خدا چه کردی ، امت محمد را بچاک هلاک نشاندی و بهترین مردم را از پای درآوردی و او همه اینسخنان و ناراحتیها را میدید و میشنید و سخنی نمیگفت بآ اینحال و سرا بردان بردند .

مردم پس از دستگیری وی حضور علی ع رسیدند عرض کردند هر چه اداره درباره او داری به الامر کن که او امت پیمبر را هلاک کرد و ملت اسلام را روسیاه ساخت .

علی ع فرمود اگر زنده ماندم خودم میدانم با او چگونه معامله کنم و اگر در گذشتم با قاتل من چنان کنه که با گفته پیمبران می نمودند یعنی اورا بکشد سپس بدن اورا بسوزانند .

چون علی ع رحلت فرمود و احلام و اسلامبارا داعضاد نمود و کسان او از دشمنی بازگشتند حضرت امام حسن ع بجای پدر برقرار شد دستور داد پسر مرادی را به حضور آورده چون برابر آنجناب رسید فرمود ایدشمن خدا ، امیرالمؤمنین را کشتی و فساد بر رگی دیدین دیدید آوردی سپس فرمان داد تا سر از بدنش جدا کردند و جسد کثیف اورا به خواهش امایهیم دختر اسود فخمی بوی سپرد تا آفراب سوزاند . سرایند دربارۀ ظلمه و قتل علی ع چنین میسرایند .

وأما الرجلان اللذان كانا مع ابن ملجم في العقد على قتل معاوية وعمر بن العاص : فإن أحدهما صرب معاوية وهو راكم فوقعت صرته في إلبته وسجى منها و أخذ وقتل من وقته ، وأما الآخر فإنه وافى عمرا في تلك الليلة وقد وجد علة ، فاستحلف رجلا يسلي بالناس يقال له : حارجة ابن أبي حبيبة العامري ، فصر به بسيفه وهو يطن أنه عمرو فأخذ وأتى به عمرو فقتله ومات حارجة في اليوم الثاني .

فصل - ۶

ومن الأخبار التي جاءت بموضع قبر أميرالمؤمنين علیه السلام وشرح الحال في دفنه :

۱ - ما رواه عبيد بن يعقوب الرضائي ، قال : حدثنا حبان بن علي العنزي ، قال : حدثني مولى لملي بن أبي طالب ، قال : لما حضرت أميرالمؤمنين الوفاة قال للحسن والحسين عليهما السلام : إذا أمات فاحملاني على سريري ثم أخرجاني واحملا مؤخر السرير فانكما تكفيان مقدّمه ، ثم اقتبنا بي الفريثين ، فانكما ستريان (صخرة بيضاء) تلمع نوراً فاحتمرا فيها ، فانكما تجدان فيها ساحة عافئاني فيها .

قال : فلمّا مات أخرجناه وجعلنا نعمل مؤخر السرير ولكني مقدّمه ، وجعلنا نسمع دويّاً و حقيقاً حتى أتينا الفريثين ، فاذا صخرة بيضاء تلمع نورها ، فاحتمرنا فاذا ساحة مكتوب

من از هیچ دارا و مادر دانا و ددان کابلی مانند کابین قطعه سر آخ ندارم که سه هزار درهم و یک پند و کثیر و قتل علی ع را با شصت هزار آلود کابین قرار داده باشد و می دانم تمام کاپینهای زبان هر چند زیاد باشد باز اندازه قتل علی ع نیست و هیچ حوریری در عالم با اندازه حوریزی پسر مرادی نمیباشد . و اما پیش آمد برك بن عبيدالله و عمرو بن بكر که در قرار داد قبلی با پسر مرادی همدستان بودند و مقروضه بود که آنان معویه و عمرو عاص را از پای در آورند چنین بود که برك مطابق معاهده بر معویه وارد شد و او را در حال رکوع یافته شمشیر بر او فرود آورد لیکن شمشیرش خطا کرده بر دان او واقع شد وی بجای پامته لیکن قاتل را بلافاصله کشتند و عمرو عاص در شب معهود پیدار شده خسار حارمی را بجای خود بر قرار ساخت تا با مردم نملایگ دارد عمرو بن بكر بگمان اینکه عمرو عاص معقول ملاز است شمشیر پاو زده لیکن بمقصود نرسید او را نزد عمرو عاص آورده عمرو دستور داد تا او را کشتند و خارجه در روز دوم جان بمالك سپرد

فصل - ۶

(مرقد علی ع)

۱ - حسان غیری گوید خادم امیرالمؤمنین ع برای من حکایت کرده که گامی که وفات علی ع در رسید بحسن و حسین ع فرمود چون من از دنیا رحلت کردم مرا بر سر پریم گذاشته طرف پاهای سریر را بدوش بگیرد جلوان حرکت میکند آنگاه جنازه را بجانب فریثین ببرد در آنجا سنگ سفید درختانی پنجم

علیها : « هذه ما اذخرها نوح لعلي بن ابي طالب ، فدفنناه فيها وانصرفنا ، ونحن مسرورون باكرام الله لا امير المؤمنين ، فلحقنا قوم من الشيعة لم يشهدوا الصلوة عليه فاحبرناهم بما جرى و باكرام الله عز وجل لا امير المؤمنين ، فقلوا : سبح ان ندين من امره ما عايستم ؟ فقلنا لهم : ان الموضع قد دُفِن أثره بوصية منه ، فمضوا و عادوا اليك فقلوا انهم احتفروا فلم يجدوا شيئا .

۲- وروی محمد بن عماره قال : حدثني ابي عن حابر بن يزيد الجعفي ، قال : سئلت ابا جعفر محمد بن علي الباقر (عليه السلام) أين دفن أمير المؤمنين ؟ فقال : دفن بناحية الغريتين و دفن قبل طلوع المجر ، و دخل قبره الحسن والحسين (عليهما السلام) و محمد بنو علي و عبدالله بن جعفر رضي الله عنهما .

۳- و روی یعقوب بن یزید ، عن اس امی حمیر ، عن رجاله قال : قيل للحسين بن علي عليهما السلام : أين دفنتم أمير المؤمنين (عليه السلام) ؟ فقال : حرجا ليلا على مسجدا لا شعث ، حتى خرجنا به إلى الظهر بجانب الغريتين فدفنناه هناك .

۴- و روی محمد بن زكريا ، قال : حدثنا عبدالله بن محمد ، عن ابن عابسة ، قال : حدثني

ثما میخورد و ما سجا آرامگاهی برای من حفر نمایند قبر ساخته خواهید دید مرا در آنجا خاک به سپارید . چون امیرالمؤمنین ع اردیبا وقت مطابق با وصیت او آخر سریر او را بدوش گرفتیم و جلو آن خود حرکت میکرد و ما همانوقت صدای زمزمه میفودیم همچنان بدیال جنازه آمدیم تا وارد حجرین شدیم سنك سفید بودای ما را بطرف خود توجه داد بدیالجا رسیدار شده قبری حفر کرده مرقدی آماده دیدیم که بر آن نوشته بود این قبر است که آنرا نوح ع برای جسد پاک علی ع فراهم کرده ما آن بدن پراز مهر و محبت و حقیقت را در آن قبر پنهان ساختیم گرچه اردیبارش محروم گردیدیم که جهای معلوا حقیقت را در آن خاک نهادیم لیکن از اکرامی که خدا با علی ع کرده خوشحال بودیم و بالاخره با دلی دالمدار از کنار قبر علی ع برگشتیم .

در راه با گروهی از دوستان علی ع که بر جنازه او ساز میگذارده بودند ملاقات کردیم جریا را با ایشان گفتیم و عنایات خدای ما را که با او نموده بیان کردیم آنها گفتند ما همه میخواستیم آنچه را شما داده اید مشاهده کنیم گفتیم چنانچه وصیت فرموده نشان قبر او دیدا شده آنها بسخن ما توجهی نکرد و رفتند و برگشتند و اظهار داشتند چنانچه گفتید هر چه کاویدیم اثری ندیدیم

۲- جابر بن یزید گوید ارامام باقر ع پرسیدم علی ع را در کجا دفن کردند فرمود پیش از طلوع فجر او را در غریین مدفون ساختند و حسین و محمد حمید سرریدان او بماتعاق عبدالله جعفر در قبر داخل شدند .

۳- از ابن ابی عمیر روایت شده از حسین بن علی ع پرسیدند پند بر رگوارث را در کجا دفن کردید فرمود شبانه جنازه او را بمسجد اشد بردیم به پشت کوفه رسیده او را در غریین برده و مدفون ساختیم .

۴- عبدالله حاتم گوید روزی همراه هرون الرشید بمنوان شکار از کوفه خارج شدیم بغریین و ثوبه

عبدالله بن حازم قال : خرجنا يوماً مع الرشيد من الكوفة تنسّد فصرنا إلى ناحية الغريين والثوية، فرأينا ظباء فأرسلنا عليها الصقور والكلاب فحاولتها ساعة ثم انحأت الظباء إلى أكمة فوقفت عليها فسقطت الصقور ناحية ورحمت الكلاب، فتعجب الرشيد من ذلك ثم إن الظباء هبطت من الأكمة فهبطت الصقور والكلاب، فرحمت لظباء إلى الأكمة، فتراجعت عنها الصقور والكلاب ففعلت ذلك ثلاثاً.

فقال الرشيد هارون : اركبوا فمن لغينموه فأتوني به، فأتيناه بشبح من بني أسد فقال له هارون: أخبرني ماهذه الأكمة؟ قال : إن جعلت لي الأمان أخبرتك؛ قال : لك عهد الله وميثاقه أن لا أهيئت ولا أؤذيك فقل : حدثني أبي عن آبائه أنهم كانوا يقولون إن في هذه الأكمة قبر علي بن أبي طالب عليه السلام، جعله الله حرماً لا يأتى إليه شيء إلا آمن، فنزل هارون فدعا بماء فتوضأ وركبى عند الأكمة وتمرغ عليها وحمد يبكى ثم انصرف.

فل محمد بن عايشة فكان قلبي لا يقل ذلك، فلما كان بعد أيام حدثت إلى مكّة فرأيت بها ياسراً رحال الرشيد، وكان يحلّس معنا إذا طغنا فخرى الحديث إلى أن قال : قال لي الرشيد

رسیده آهوی چندی معاہدہ کردہ بارہا وسگہا را بطرف آنها فرستادیم مساندازہ یکساعت آنها را دسال کردند آخر الامر حیوانات بیچارہ شدہ خود را بہ پلہ پشنہ در آوردہ بارہا بطرفی رفتہ وسگہای شکاری بیجاہ ما آمدند ہرون اراہیں پیش آمدہ بشکمت آمدہ فاصلہ شدہ آہوان اراہیں بربر آمدند دومرتبہ بازہا وسگہا بدانہا حملہ کردند بارہا کہ خود را بیچارہ دہند بہمان پشنہ پماء ہر دند تباہ مرتبہ ہمین عمل مکرر شد وآروز از شکار باز ماندند.

ہرودن دستور داد بروید در این مردیکی ہر کسی را ملاقات کردہد بہ حضور آورید تا ما را الزاہین قصہ مطلع گردانہد

بہر مردی از مردم بنی اسد را حاضر کردہد ہرون پرسید این پشنہ وقصہ آرا کاملاً بیان کن و ما را از پیش آمدیکہ دیدہ ایم اطلاع بدہ پاسخ داد اگر مرا امان دہی حقیقت آرا برای تو شرح خواہم داد ہرون گفت با خدا پیمان بستہ کہ اگر حقیقت آرا بگوئی بتو آسیبی نرسانم.

گفت ہردم از پدر اش نقل بہ کردہ کہ در زیر این پشنہ مرقد مطہر امیر المؤمنین است وآنرا خدا بہتمال حرم امن خود قرار دادہ ہر کس ہداجا پناہندہ شود از ہر آسیب و گزندى دہمانست.

ہرون از شنیدن این حقیقت بخود آمدہ پیدہ شد وصو گرفتہ در کنار آن پشنہ نماز گذاردہ صورت بہاک مالید و گریست واد آجا باز گشتیم.

محمد بن عايشہ گفتہ حکایت را بطوریکہ نقل کردم از عبدالله حارم شنیدم لیکن قلب من و آرا نمیبہرکت واقعاتہ میبنداشت تا سألہ کہ بہ حج بہتال مشرف شدم در آنجا با سارہاں رشید ملاقات کردہ پس از طواف در گوشہ نشسته از ہمہ جا سخن میگفتیم تا گفتگوی ما بدینجا رسید کہ شبی از شبہا کہ از

لیلة من الیالی وقد قدعنا من مکة فنزلنا الکوفة : یا یاسر اقل لعیسی بن جعفر فلیرکب ، فرکبا
 جمیعاً و رکبت معهما حتی إذا صرنا إلى العریق و ما عیسی فطرح نفسه فام ، و اما الرشید فجاء
 إلى أکمة فسلمی عندها ، فکلما سلمی رکعتین دعا و مکى ، و نمرع علی الأکمة ، ثم يقول : یا ابن عم
 أما والله أعرف فضلك و سابقتك و یک والله جلست معلمی الذی أما فیه ، و أنت أنت ولكن ولعلک
 یؤدونی و یخرجونی علی .

ثم يقوم فیصلی ثم یعید هذا الکلام و یدعو و یمکی ، حتی إذا کان وقت السحر قال لی :
 یا یاسر أقم عیسی فأقیمه ، فقال له : یا عیسی قم فصل عند قرأین عمک قال له : وای ابن عمونی
 هذا ؟ قال : هذا قبر علی بن أبی طالب علیه السلام فتمسک عیسی و قام یسلمی فلم یر إلا کذاک حتی طلع
 الفجر فقلت : یا أمیر المؤمنین أدركک الصبح ، فرکت و رجعا إلى الکوفة .

باب (۲۳) هـ

طرف من اخبار أمير المؤمنين علیه السلام

و فضائله و مناقبه و المحفوظ من حکمه و مواعظه و المروى من معجراته
 و قضایاه و بیئاته .

فمن ذلك ما جاءت به الأخبار فی تقدم إیمانه بالله و رسوله صلی الله علیه و آله و سبقه به كافة المکلفین
 من الأنام

مکه پر گفته و در کوفه فرول کردند هرون ، من گفت ای یاسر به عیسی بن جعفر یگو سوار شود مالا حره
 همه سوار شدند تا به غریب رسیدیم چون بدایجا وارد شدیم عیسی خوابید لیکن هرون بطرف پشته آمده
 شروع کرد بنماز خواندن هر دو رکعت نمازی را که سلام ، بیدار دعا مکرر و میگریست و صورت بر آن پشته
 میمالید و میگفت .

ای پسر من سوگند بخدا بر درگی و فضیلت ترا می شناسم و متوجهم که تو از همه مقدمتر به عرف
 اسلام معرف شدی و من ماین مقامیکه نائل گردیده ام هر کت تست لیکن فرزندان تو مرا آزاد میکنند و بر من
 خروج می نمایند آنگاه حرکت کرده مشغول نماز شد و چون از نماز فارغ شد همین سخن را تکرار کرده
 و میگریست و با اینحال تا وقت سحر بر سر برد در آن هنگام دستور داد تا عیسی را بیدار کنم چون عیسی بیدار
 شد پاؤ گفت برخیز کناد قبر پسر هست نماز بخوان پرسید قبر کدام پسر من هست ؟ گفت قبر علی بن ابیطالب ع
 عیسی هم وضو گرفت و نماز مشغول شد و پیوسته نماز میخواندند تا سپیده صبح دیدم پیش آمده گفتم بامداد
 ظاهر شد آنگاه چهره کوفه باز گشتم .

باب دوم

در این باب اخبار و فضائل و مناقب و کلمات حکمت آمیز و معجرات و آثار برجسته علی ع
 ذکر می شود از آن جمله اخباری در این باب آورده میشوند که حاکی از سابقه ایمان اوست :

۱ - آخرنی ابوالحیث المظفر بن محمد ابی‌اخوی، قال: أحبرنا أبو مکر محمد بن أحمد بن أبي الناج قال: حدثنا أبو الحسن أحمد بن القاسم الرقي، قال: حدثني عبد الرحمن بن صالح الأزدي قال: حدثنا سعيد بن حيثم، قال: حدثنا أسد بن عبيدة عن يحيى بن عفيف بن قيس، عن أبيه قال: كنت جالسا مع العباس بن عبد المطلب رضي الله عنه سكة قبل أن يظهر أمر النبي ﷺ فجاء شاب فظفر إلى السماء حين تحلقت الشمس ثم اسفل الكعبة فقام يصلي، ثم جاء علام فقام عن يمينه ثم حاث امرأة فقامت خلفهما، فركع الشاب فركع العلام والمرأة، ثم رفع الشاب فرفعا، ثم سجد الشاب فسجدا.

فقلت: يا عباس أمر عظيم! فقال العباس: أمر عظيم! أتدري من هذا الشاب؟ هذا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب، ابن أخي! أتدري من هذا العلام؟ هذا علي بن أبي طالب، ابن أخي! أتدري من هذا المرأة؟ هذه خديجة بنت خويلد، إن ابن أخي هذا حدثني أن ربه رب السماوات والأرض أمره بهذا الدين نبي هو عليه، ولا والله ما على طهر الأرض على هذا الدين غير هؤلاء الثلاثة.

۲ - آخرني أبو حصص عمر بن محمد الصيرفي قال: حدثني محمد بن أحمد بن أبي الثلج، عن أحمد بن محمد بن محمد بن القاسم البرقي، عن أبي صالح سهل بن صالح، و كان قد حان مائة سنة، قال: سمعت أبا عمر عماد بن عبد السميد، قال: سمعت أس بن مالك يقول: قال رسول الله ﷺ: صلت الملائكة على وعلى علي مع سنين، وذلك أنه لم يرفع إلى السماء شهادة أن لا إله إلا الله

۱- یحیی بن عقیب از پدرش روایت کرده پسر ار آنکه پیغمبر اکرم امر نبوت را اظهار کنند من با عباس بن عبدالمطلب نشسته بودم اول ظهر جوانی آمد و در آنکه ایستاده نماز مشغول شد فاصلا نقد جوان دیگری آمد بطرف راست او ایستاده و روی هم آمد پشت سر آنها بنظر مشغول شد جوان بر کوع رفت آنها هم اقتدا کرده با وی بر کوع آمدند چون سر از رکوع برداشتند سجده آمده آنها هم سر بسجده گذاردند من عباس گفتم امر عظیمی مشاهده میکنم گفت آری چنانست که میگوئی میدانی این جوان کیست؟ این جوان پسر برادر من و نام او محمد و پدرش عبد الله بن عبدالمطلب است و این جوان دیگر نیز پسر برادر من علی بن ابیطالب است و این زن خدیجه دختر خویلد است

پسر برادر من میگوید پسر دیگر او که جدی آسمانها و زمین است او را ماین دینی که هم اکنون بدان توجه دارد ما مورد داشته و سوگند بخدا بحر پر سه نفر متدین ماین دین تمییزند

۲- سهل بن صالح که پسر ار صد سال از عمر ر گذشته گفت ارا پسر من عماد اراس بن مالک شنیدم میگفت رسول خدا من هر مود هر شکلی مدت هفت سال بر من و علی درود میفرستادند برای آنکه گواهی به یکتائی خدا و رسالت من جر از من و او ارد دیگری ندهد نصیحت.

وَأَنَّ عَمَّا رَسُولَ اللَّهِ ، إِلَّا مَنِّي وَمَنْ عَلَيَّ .

۳ - و بهذا الاسناد عن أحمد بن القاسم البرقي ، قال : حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ ، قَالَ : حَدَّثَنَا نُوحُ بْنُ قَيْسٍ ، قَالَ : حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ عَلِيٍّ الْهَاشِمِيُّ أَبُو قَاطِمَةَ ، قَالَ سَمِعْتُ مَعَاذَةَ الْمَدَنِيَّةَ تَقُولُ : سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام يَقُولُ عَلَى مَنِيرِ الْبَصْرَةِ : أَنَا الصَّدِّيقُ الْأَكْبَرُ ، آمَنْتُ قَبْلَ أَنْ يُؤْمِنَ أَبُو بَكْرٍ ، وَأَسْلَمْتُ قَبْلَ أَنْ يُسْلِمَ

۴ - أَحْمَدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ عَمَّا بَنُ الْحُسَيْنِ الْمَقْرِي لِعَصْرِ السِّيَرَوَانِي ، قَالَ حَدَّثَنَا أَبُو بَكْرٍ عَمَّا بَنُ أَبِي الثَّلَاجِ ، قَالَ : حَدَّثَنَا أَبُو عَمَّادٍ الْمَوْفَلِيُّ ، عَنْ عَمَّا بَنُ عَبْدِ الْحَمِيدِ ، عَنْ عَمْرٍوسَ بْنِ عَبْدِ الْغَفَّارِ الْمُقْبِمِيِّ ، قَالَ : أَخْبَرَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ حَبِيبٍ ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ مَوْلَى نُسَيْبٍ هَاشِمٍ ، عَنْ أَبِي سَخِيلَةَ ، قَالَ : خَرَجْتُ أَنَا وَهَمَّارُ حَاجَتَيْنِ فَنَزَلْنَا عِنْدَ أَبِي دَرْدَرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَفَلَمَّا عِنْدَهُ ثَلَاثَةُ أَيَّامٍ ، فَلَمَّا دَنَا مِنَّا الْخَفُوقُ قُلْتُ لَهُ : يَا أَبَا ذَرٍّ إِنَّا لَا نَرَى إِلَّا وَقْدَ دَنَا بِاخْتِلَاطٍ مِنَ الْإِنْسَانِ فَمَا تَرَى ؟ قَالَ : الْزِمْ كِتَابَ اللَّهِ وَعَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام فَاشْهَدْ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أَنَّهُ قَالَ : عَلِيٌّ أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِي وَأَوَّلُ مَنْ يَصَافِعُنِي يَوْمَ الْفِيَاةِ وَهُوَ الصَّدِّيقُ الْأَكْبَرُ وَالْفَارُوقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ ، وَ أَنَّهُ يَصُوبُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَالَ يَصُوبُ الْفَلْسَةَ .

قال الشيخ المصنف رضي الله عنه : و الأخير في هذا المعنى كثيرة ، و شواهدا بحجة فمن ذلك قول خزيمة بن ثابت الأنصاري ذي الشهادتين رحمة الله عليه فيما أخبرني به أبو عبد الله عَمَّا بَنُ هَمْرَانَ الْمَرْزُبَانِي عَنْ عَمَّا بَنُ الْعَبَّاسِ ، قَالَ : أَشَدُّ عَمَّا بَنُ يَزِيدَ النَّحْوِي ، عَنْ ابْنِ عَائِشَةَ لَخْزِيمَةَ ابْنِ ثَابِتٍ الْأَنْصَارِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ :

۳- معاذة مدویه گفته ابرامیر المؤمنین ع هنگامیکه بر فراز منبر بصره بود شنیدم مهرودود من صدیق اکبرم پیش از آنکه ابوبکر ایمان بیاورد ایمان آوردم و قبل از او تسلیم فرامین اسلام شدم.

۴- ابوسخیله گفته من و عمار بصرم حج بیت الله رفتیم و برابوذریغاری وارد گردیدیم و سه روز از حضور آن مرد نورانی استفاده میکردهیم چون هنگام مراجعتمان نزدیک شد باو گفتیم عا امروز از اسلام چه اختلاف و تفرقه میان مسلمانان اثر دیگری نمی بینیم عبده شما چیست؟ پاسخ داد در چنین وقتی باید بکتاب خدا و علی توجه کرد زیرا گواهی میدهم رسول خدا ص فرمود علی ع نخستین کسی است که بمن ایمان آورد و اولین کسی است که فردای قیامت با من مصاحبه میکند و او صدیق اکبر و فاروق میان حق و باطل و او رهبر مؤمنانست.

مؤلف گوید در خصوص علی و سابقه اسلام و ایمان او اخبار بسیار و شواهد بی شمار روایت شده و از آنجمله سروده خزيمة بن ثابت انصاری ذوالشهادتین است

ما كنت أحسب هذا الأمر مصرفاً
أليس أوّل من صلى بقلنهم
و آخر الناس عهداً بالنبي ومن
من فيه ما فيهم لا يمترون به
ما ذا الذي ردكم عنه فعله
من هاشم ثم منها عن أبي الحسن
وأعرف الناس بالأنار و السنن
جبريل عون له في الغسل الكفن
و ليس في القوم ما فيه من الحسن
ها إن يبعثكم من أغبن الغبن

(فصل - ۹)

و من ذلك ما جاء في فضله علیه السلام على الكافة في العلم :

- ۱- أخبرني أبو الحسن محمد بن جعفر النعماني النحوي ، قال : حدثني محمد بن القاسم المحاذبي البزاز ، قال : حدثنا هشام بن موسى السهلي ، قال : حدثنا عائذ بن حبيب ، عن أبي الصباح الكناني ، عن محمد بن عبد الرحمن السلمي ، عن أبيه ، عن عكرمة ، عن ابن عباس قال : قال رسول الله صلی الله علیه و آله : علي بن أبي طالب أعلم أمتي وقضاهم فيما اختلفوا فيه من بعدي .
- ۲- أخبرني أبو بكر محمد بن عمر الجعفي ، قال : حدثنا أحمد بن عيسى أبو جعفر الصجلي قال : حدثنا إسماعيل بن عبدالله بن خالد ، قال : حدثنا عبيد الله بن عمر و قال : حدثنا عبدالله بن محمد بن عقيل ، عن حمزة بن أبي سعيد الحنفي ، عن أبيه قال : سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله يقول : أنا مدينة العلم و علي بابها فمن أراد العلم فليقتسه من علي .

خیال نمیکردم خلالت الهی از خاندان هاشم و ابوالحسن بدیگران اشغال پیدا کند با آنکه او نخستین کسی است که در برابر قبله با حجام و طایفه پرداخت و از دیگران آثار و سنن الهی را بهتر میدانست و آخرین لحظه زندگي پیغمبر را دریافت و جبریل در غسل و کفن پیغمبر او را یاری کرد و کسی است که بدون شک و شبهه همه شایستگیهای دیگران را داراست و دیگران آنچه او دارد ندارند اینجاست که نمیدانم چه امری ایجاب کرده شما از دامن وی دست برداشتید و ندانید بیعتی که با او کردید چون عهد خود وفا نمودید چگونه بزبان شما تمام شده .

فصل - ۹

(برتری علی (ع))

- ۱- ابن عباس گفته رسول خدا ص فرمود علی ع داناترین پیروان من است و پس از من بهیچکس نمیتواند از عهد حکومت میان آنان بر آید .
- ۲- ابوسعید خدری گفته پدرم گفت از رسول خدا ص شنیدم میفرمود من شهر علم و علی ع در آنست کسیکه خواهان علم و دانش است از درهای بهنای کمالات او استفاده نماید .

۳- أخبرني أبو بكر محمد بن عمر الجعابي ، قال : حدثنا يوسف بن الحكم الحنطاط ، قال : حدثنا داود بن رشيد ، قال : حدثنا سلمة بن صالح الأحمر ، عن عبد الملك بن عبد الرحمن ، عن الأشعث بن طليق ، قال : سمعت الحسن العربي يحدث عن مرة ، عن عبد الله بن مسعود قال : استدعى رسول الله ﷺ علياً عليه السلام ، فلما خرج إلينا سألناه : ما الذي عهد إليك ؟ فقال : علمني ألف باب من العلم ، فتح لي من كل باب ألف باب .

۴- أخبرني أبو بكر (أبو الحسن ح ل) محمد بن المظفر البزار ، قال : حدثنا أبو مالك كثير بن يحيى ، قال : حدثنا أبو جعفر محمد بن أبي السري ، قال : حدثنا أحمد بن عبد الله بن يوسف ، عن سعد الكندي ، عن الأصمعي ، قال : لما بويع أمير المؤمنين عليه السلام بالخلافة خرج إلى المسجد معتمداً بعمامة رسول الله ﷺ ، لاساً يردته ، فصعد المنبر ، فحمد الله وأثنى عليه ووعظ وألذر ثم جلس متمكناً وشبك بين أصابعه ووسمها أسفل سُرَّة ، ثم قال : يا معشر الناس ! سلوني قبل أن تفقدوني ، سلوني فإن عندي علم الأولين والآخرين ! أما والله لو تثنى لي الوسادة لحكمت بين أهل التوراة بتوراتهم ، و بين أهل الانجيل بانجيلهم ، و بين أهل الزبور بزورهم ، و بين أهل العرفان بعرفانهم ، حتى ينهي كل كتاب من هذه الكتب ويقول : يا رب ! إن علياً نفي قضائك .

والله إني لأعلم ما قرآن و تأويله من كل مدع علمه ، و لولا آية في كتاب الله تعالى لأخبرتكم بما يكون إلى يوم القيامة ، ثم قال . سلوني قبل أن تفقدوني ! هو الذي خلق الجنة

۳- عبدالله مسعود گفته روزی رسول خدا ص علی ع را در خلوت طلبیده و با او رازهای بسیاری گفته چون از حضور پیغمبر اکرم ص برگشت پرسیدیم چه معاهده میان تو و پیغمبر شده فرمود رسول خدا هر از باب علم بروی من گشود که از هر باب آن هر از باب دیگر مغشوح میشود.

۴- اصبح بن نباته گفته روزیکه مردم با علی ع بیعت کردند عمامه پیغمبر ص را بر سر گذاشته و ردای آنجناب را پوشیده بمنبر رفته حمد و ثنای الهی را اجرا آورد مردم را پند و اندرز فرموده سپس با کمال وقار و آرامش تکیه زد و انگشتان را در میان یکدیگر بر بالای شکم خود قرار داده فرمود ای مردم تا مرا بیابید هر چه میخواهید پرسید که داش گدشنگان و آیندگان نرد منست و سو گند بخدا اگر مرا بخود و اگذارند و سر گرم به این و آن ننمایند با اهل توریة بتوریة و با اهل انجیل با انجیل و با اهل زبور بر بود و با اهل قرآن بقرآن نشان حکومت میکنم و حقایق هر یک از کتب را بر آستی آشکار میسازم چنانچه اعتراف کنند که علی ع بحق قضاوت نموده . و سو گند بخدا از تمام مردمیکه ادعای علم و دانش قرآن را میکنند من بحقایق و تأویلات آن دانای تر و واقف تر و اگر آیه در قرآن نبود از تمام پیش آمدها لیکه تا روز قیامت میشد اطلاع میدادم.

پس از این فرمود پرسید از من و بخواهید پیش از آنکه مرا قیامت سو گند بکسیکه دانه را

و يرى السَّحَابَةُ لَوْ سَأَلْتُمُونِي عَنْ آيَةِ آيَةٍ لَأَخْبَرْتُكُمْ بِوَفَاتِ زَوَلِهَا وَفِيمَ نَزَلَتْ وَأَبَانُكُمْ بِمَسَاحِهَا
مِنْ مَسْخُوحِهَا ، وَخَاصَّتْهَا مِنْ عَاقِبَتِهَا ، وَمَحْكَمَتِهَا مِنْ مَنَاسِبِهَا ، وَكَيِّفَهَا مِنْ مَدْيَتِهَا ، وَاللَّهُ مَا مِنْ
فِتْنَةٍ نَضِلُّ أَوْ تَهْدِي إِلَّا وَأَنَا أَعْرِفُ قَائِدَهَا وَسَائِقَهَا وَبَاعِقَهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ .

في أمثال هذه الأخبار مما يطول به الكتاب .

فصل - ۲

و من ذلك ما جاء في فصله صلوات الله عليه

١ أخرني أبو بكر محمد بن الطاهر الزاذ قال : حدثنا عمر بن عبد الله بن عمران قال :
حدثنا أحمد بن ميمر قال : حدثنا عبد الله بن موسى ، عن فليس ، عن أبي هارون ، قال : أئيب
أبا سعيد الخدري فقلت له : هل شهدت مدراً ؟ قال : نعم ، قال : سمعت رسول الله ﷺ يقول
لفاطمة عليها السلام وقد حاشته ذات يوم تسكي وتقول : يا رسول الله غيرني ساء قريش بفقر علي ؟ فقال
لها النبي صلى الله عليه وآله أما ترصين يا فاطمة بنتي زوجتنا ؟ فهم ملأ ، وأكثرهم علماً ، إن الله تعالى
أطلع إلى أهل الأرض الطلعة فاجتار عنهم ذاك فعمله سيئاً واطلع إليهم ثانية فاجتار منهم
بذلك فجعله سيئاً ، وأوحى الله تعالى إلى نبيك أنك إن أردت ، أما علمت يا فاطمة أنك

میشکافد و مردم را بهیمنی می آورد اگر از يك آيات قرآن پرسید خواهی گفت در چه وقت و برای چه نازل شده و از نسخ و منسوخ او خاص و عام و محکم و متشابه و مکی و مدنی آنها خبر خواهی داد. بعد از سوگند هر چه که با فریاد الهی دعا کرد. جز او را هرگز و هیچگاه سزاوارت انصاف میبایست که در مورد پشاهان جهان نه برده و از غرض اصلی او کاملاً پاچهرم.

و امثال ابن احماد کہ ہر گاہ ہمہ آہا را یاد کنیم کتاب ما بطول می انجامد .

فصل ۲

(فضیلت علی ع)

۱- ابو هرون گوید بملاقات ابو سعید حدادی رفته پرسیدم آیا در کارزار بدر حضور داشته‌ای گفت آری و بالاخره از شایسته‌های خود چنین نقلی کرد روزی فاطمه ع با چشم گریان حضور پیغمبر آمده و میگفت زخای قریش مرا از ناداری علی ع سرزنش میکند پیغمبر فرمود بعضی آنان اعتنا نکن زیرا ترا همسری برگزیده داده‌ام که پیش از همه ایمان آورده و علمش از همه زیادتر است.

خدايتمثال بهمه اهل زمين توجه كرد و پندرت را ارميان آنها برگريد و او را بنيت احتياد
گيره و راو ديگر دعاي تو جسي نگه را و آنها طهوريت را برگريد و او را عايقين من قرار داد و بمن
وحي كرد تا ترا به ازدواج او درآورم

ای فاطمه مگر نپیدایی بر اثر آمیزشی که در پیشگاه خدا داری او ترا به همری مردی درآورد.
که از همه بزرگوارتر و داناتر و بیشتر است.

لكرامة الله تعالى إياك زوجك أعظمهم حلماً و أكثرهم علماً و أقدمهم سلماً ؟ فضحك فاطمة عليها السلام و استبشرت ،

فقال لها رسول الله ﷺ : يا فاطمة إن لعلي ثمانية أضراس قواطع لم يجعل لأحد من الأولين و الآخرين مثلاً : هو أخى في الدنيا و الآخرة ، وليس ذلك لأحد من الناس ، و أنت يا فاطمة سيّدة نساء أهل الجنة زوجته ، و سبطا الرحمة سبطي ولداه ، و أخوه المزيّن بالجناحين في الجنة يطير مع الملائكة حيث يشاء ، و عنده علم الأولين و الآخرين ، و هو أوّل من آمن بي و آخر الناس عهداً بي ، و هو وصي و وارث الوصيتين .

۲- قال الشيخ المفيد رضي الله عنه : وجدت في كتاب أبي جعفر محمد بن العباس الرازي ، قال : حدثنا محمد بن خالد ، قال : حدثنا إبراهيم بن عبدالله ، قال : حدثنا محمد بن سليمان الديلمي ، عن جابر بن يزيد الجعفي ، عن عدي بن حكيم ، عن عبدالله بن العباس ، قال : قال : لنا أهل البيت سبع خصال ما منهن حصة في الناس قطّ النبي ﷺ ، و منّا الوصي خير هذه الأمة بعده علي بن أبي طالب عليه السلام ، و منّا حمزة بن عبد الله بن عبد رسول الله و سيّد الشهداء ، و منّا جعفر بن أبي طالب المزيّن بالجناحين يطير بهما في الجنة حيث يشاء ، و منّا سبطا هذه الأمة و سيّدا شباب أهل الجنة الحسن و الحسين عليهما السلام ، و منّا قائم آل محمد الذي أكرم الله به نبيه ، و منّا

ایضاً بود که فاطمه علیها سلام خندید و خوشحال شد.

پیامبر فرمود ای فاطمه علی حشت دندان کبر و برنده دارد که هیچک از گذشتگان و آیندگان دارای آنها نبودند.

او درد لها و آخرت ، برادر منست و هیچک از افراد بشر چنین برادری ندارد و تو ای فاطمه که سیده زهای آخرتی ، همسر او هستی و دو فرزندت که نشانه رحمت خداوند دو یادگار اویند و برادر او جعفر که دو بال باو احاطه شده و با فرشتگان در هر کجای بهشت بهواید پرواز میکند ، و علم اولین و آخرین در اوست و او نخستین کسی است که بمن ایمان آورده و آخرین کسی است که به پیمان من وفا نموده و او جانشین من و وارث وصین است .

۲- مؤلف گوید در کتاب ابو جعفر محمد بن عباس پسند او از ابن عباس چنین دیدم که گفته بود ما أهل بیت هفت خصلت بخصوص داریم که دیگران از آنها محرومند پیامبر اکرم ص از ماست و وصی او که بهترین است است از ماست حمزه شیر خدا و رسول و سید شهیدان از ماست جعفر بن ابیطالب که دو بال باو کرامت شده و در بهشت با فرشتگان پرواز میکند از ماست و دو سبط این امت که آقای جوانان بهشت اند از ماست و قائم آل محمد که خدا بیمنتال پیمبرش را بحضرت او گرامی داشته از ماست و منصور هم از ماست چنانچه خدا فرموده انهم لهم المنصورون و ان جندنا لهم لالابون (۱) همانا ایشان یاری شدگان و لشکریان

المنصور لقوله تعالى : « إنهم لهم المنصورون وإن حنونا لهم الغالبون » .

۳ - وری محمد بن ایمن، عن ابی حارم مولى اس عتاس قل : قال رسول الله ﷺ لعلى بن ابی طالب علی : یا علی " إنك نخاصم فتحصم سبع حصال ليس لأحد مثلهن " : أنت أول المؤمنين معنى إيماناً ، وأعظمهم جهاداً ، وأعلمهم بأيام الله ، وأوفهم بعهده الله ، وأرفعهم بالرغبة ، وأفسحهم بالسوية ، وأعظمهم عند الله مزية .

في أمثال هذه الأخبار و معانيها مما هو أشهر عند العامة و الخاصة من أن يحتاج فيها إلى إطالة شرح .

۴ - ولولم يكن منها إلا ما انشر ذكره و اشتهرت الرواية به من حديث الطائر ، و قول النبي ﷺ : اللهم ائمني بأحب حلفت إنيث يأكل معي من هذا الطائر ، فجاء أمير المؤمنين عليه السلام لكفى ، إذ كان أحب الخلق إلى الله ، وأعظمهم نواماً عنه ، وأكثرهم قرباً إليه ، وأفضلهم عملاً له .

۵ - و في قول جابر بن عبد الله الأحمدي و قد سئل عن أمير المؤمنين علي فقال : « ذلك خير البشر ، لا يشك فيه إلا كافر » حجة واضحة فيما قدمناه ، وقد أسند ذلك جابر في رواية حاثت بأسانيد متصلة معروفة عند أهل النقل .

پیروذ ما هستند.

۳- رسول خدا ص بطی ع فرمود تو باعث حصولی که داری نادیدگران حصولت می‌گویی تو بخشنی کمی هستی که من ایمان آورده و از همه بیشتر در راه خدا جهاد کرده و از همه داناتر به ایام حدائی و بهتر از همه به عهد خدا وفا می‌گویی و به رحمت بهره‌ت‌تری و بهتر از دیگران تقسیم بالسویه می‌نمائی و مقام و مرتبهات پیش خدا عظیم‌تر است

و امثال این اخبار بسیارند و شیعه و سنی آنها را روایت کرده‌اند و بنیاید مشهور است که محتاج به تطویل نمی‌باشند .

۴- و میتوان اربابان همه اخبار که حاکی مقام و موقعیت او هستند بخبر طائر و فرموده پروردگار ص که پروردگارا بهترین و محبوب‌ترین آفریدنیات را مأمور دار تا با من در استفاده از این پرندۀ شرکت کند اکتفا کرد زیرا او از همه محبوب‌تر پیش خدا و پادشاهش بیشتر و تفرش زیادتر و عملش بهتر بود .

۵- و نیز گفته جابر هنگامیکه از او پرسیدند عقیده تو در باره علی ع چیست؟ او گفت علی ع از بهترین مردم و بحر کافر دیگری درباره عظمت او شکی ندارد، دلیل روشن و برهان واضحی است برای اثبات موقعیت و شخصیت آنحضرت .

گفته جابر در حدیثی آمده که صحت آن برد اهل خبر و حدیث بشبوت رسیده و دلیل بر افضلیت

و الأدلة على أن أمير المؤمنين عليه السلام أفضل الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وآله متناصرة ، لو قصدنا إلى إثباتها لأفردنا لها كتاباً ، وفيما رسمناه من انجبر بذلك مقلع فيما قصدنا من الاختصار ووضعنا في مكانه من هذا الكتاب .

فصل - ۳

ومن ذلك ما جاء من الخبر بأن محبته عليه السلام علم على الإيمان وبضه علم على التفاق .
 ۱ - حدثنا أبو مكر محمد بن عمر المعروف بابن الحماشي الحافظ ، قال : حدثنا عبد الله بن سهل بن الحسن ، قال : حدثنا أحمد بن عمر الدهقان ، قال : حدثنا عبد الله بن كثير ، قال : حدثنا إسماعيل بن مسلم ، قال : حدثنا الأعمش ، عن عدي بن ثابت ، عن زر بن حبیش ، قال : رأيت أمير المؤمنين عليه السلام بن أبي طالب عليه السلام على المنبر فسمعه يقول : والدي فلق العيبة و برأ السمعة إنه لعهد النبي صلى الله عليه وآله إلى أنه لا يصحك إلا مؤمن ولا يغصك إلا منافق .

۲ - أخبرني أبو عبد الله محمد بن عثمان المرزباني قال : حدثنا عبد الله بن عبد العزيز البهوي ، قال : حدثنا عبد الله بن عمر القواريري ، قال : حدثنا حمزة بن سليمان قال : حدثنا الضرير حميد ، عن أبي الجارود ، عن الحارث ، لهمداني ، قال : رأيت علياً عليه السلام وقد جاء ذات يوم ، فسمع المنبر فحمد الله وأثنى عليه ثم قال : قضاء قضاء الله تعالى على لسان النبي صلى الله عليه وآله : « إنه لا يحبني إلا مؤمن ولا يبغضني إلا منافق » وقد خاب من افترى .

۳ - أخبرني أبو مكر محمد بن المظفر الرزاز ، قال : حدثنا محمد بن يحيى ، قال : حدثنا أبو محمد از رسول خدا است و اگر ما بخواهیم در خصوص اصلیت اوسمعن بگوئیم کتابی علیهاده خواهد شد لیکن نه احادیث چندیکه آوردیم اکتفا میکنیم و نظر اختصار که در این کتاب داریم همه موافق با این رویه است .

فصل - ۴

(دوستی و دشمنی با علی)

دوستی علی ع نشان ایمان و حقم بر او علامت بماف است .

۱ - زر بن حبیش گفته امیر المؤمنین ع هر فراز منبر میفرمود سو گند بخدا نیکه داد را شکافه و ما سوا را ایجاد کرده پیمبر اکرم ص پیمان گرفته که جز مؤمن پر هر کار دیگری ترا دوست نمیدارد و نیز از منافق بدکار دیگری ترا دشمن نمیدارد

۲ - حارث همدانی گفت روزی علی ع بمنبر رفت پس ارحمد و ثنای خدا فرمود چنین بر زبان پیمبر اسلام جاری شده که جز مؤمن دیگری مرا دوست نمیدارد و غیر از منافق دیگری دشمن نمیدارد و کسیکه افترا بزند زبانکار است .

۳ - زر بن حبیش از علی ع روایت کرده فرمود رسول خدا ص پیمان گرفته که جز مؤمن ترا دوست

عنه بن موسى البربري ، قال : حدثنا حلف بن سالم ، قال : حدثنا وكيع ، قال : حدثنا الأعمش عن عدي بن ثابت ، عن زر بن حبیش ، عن أمير المؤمنين عليه السلام قال : عهد إلي النبي صلى الله عليه وآله وسلم أنه لا يعجبك إلا مؤمن ولا يفضك إلا منافق

فصل ۳ -

ومن ذلك ما جاء في أنه عليه السلام وشيعته هم العائرون :

۱- أخبرني أبو عبدالله محمد بن عمران العرزي ، قال : حدثني علي بن محمد بن عبدالله الحافظ قال : حدثنا علي بن الحسين بن عبيد الكوفي ، قال : حدثنا إسماعيل بن أبان ، عن سعد بن طالب ، عن جابر بن يزيد ، عن محمد بن علي السمرقندي ، قال : سألت أُمّ سلمة زوجة النبي صلى الله عليه وآله وسلم عن علي بن أبي طالب عليه السلام فقالت : سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول : إن علياً وشيعته هم العائرون .

۲- أخبرني أبو عبدالله محمد بن عمران ، قال : حدثني أحمد بن محمد الحواري ، قال : حدثني محمد بن هارون بن عيسى الهشمي ، قال : حدثنا نعيم بن محمد بن العلاء ، قال : حدثنا عبدالرزاق قال : حدثنا يحيى بن العلاء ، عن سعد بن طريف ، عن الأصمغ من أناته ، عن علي عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : إن الله تعالى قسيم من ياقوت أحمر لا يماله إلا نحن وشيعتنا وسائر الناس منه بريئون .

۳- أخبرني أبو عبدالله محمد بن علي بن محمد بن عبدالله الحافظ قال : حدثنا علي بن الحسين بن عبيد الكوفي ، قال : حدثنا إسماعيل بن أبان ، عن عمرو بن حريث ، عن داود بن السليل ، عن أنس بن مالك قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : يدخل الجنة من أمتي سبعون ألفاً

نمیدارد و بغير از منافق دیگری با تودشمنی نمیکند این حدیث با حدیث پیش ازین سلسله سند و بخش محدودی متعلقست.

فصل ۴

پیروان علی رستگارانند

۱- جابر بن یزید گفته امام باقر فرمود اهل بیت من و رسول خدا من گفت از رسول خدا من شنیدم میفرمود پیروان علی و شیعته او رستگارانند

۲- اصمغ بن نباته گفت علی ع فرمود رسول خدا من میفرمود همانا احدا به تعالی شایسته ای از یاقوت سرخ دارد که حر ما و شیعیان ما از آن بهره مند نمیشوند و دیگران از آن محرومند.

۳- انس بن مالک گفت پیغمبر اکرم من میفرمود فردای قیامت هفتاد هزار نفر از پیروان من بدون حساب به بهشت وارد میشوند سپس بطرف علی ع النعات کرده فرمود آنها شیعته تواندتو امام آنهائی.

لا حساب عليهم ولا عذاب ، قال : ثم الفت إلى عيسى عليه السلام فقال : هم شيعةك وأنت إمامهم .
 ۳- أخبرني أبو عبد الله قال : حدثني أحمد بن عيسى الكرخي ، قال : حدثنا أبو العينا محمد
 ابن القاسم ، قال : حدثنا محمد بن عايشة ، عن إسماعيل بن عمر الجلي ، قال : حدثني عمر بن
 موسى ، عن زيد بن علي بن الحسين ، عن أبيه ، عن جده ، عن علي عليه السلام قال : شكوت إلى
 رسول الله صلى الله عليه وآله حسد الناس إيتاي ؟ فقال : يا علي ! إن أول أربعة يدخلون الجنة أنا وأنت والحسن
 والحسين ، وذرّيتنا خلف ظهورنا ، وأحدنا حنف ذرّيتنا ، وأشياعنا عن أيما لنا وشماثلنا .

فصل - ۵

و من ذلك ما جاءت به الأخبار ، في أن ولایت علی بن ابی طالب علم علی طیب المولد و عداوته
 لهم علی خبیثه .

۱- أخبرني أبو الحيش المظفر بن محمد البلعي ، قال : حدثنا أبو بكر محمد بن أحمد بن
 أبي الثلج ، قال : حدثنا جعفر بن محمد العلوي ، قال : حدثنا أحمد بن أحمد بن عبد المنعم ، قال : حدثنا
 عبد الله بن محمد الفراري ، عن جعفر بن محمد ، عن أبيه عليه السلام ، عن جابر بن عبد الله الأنصاري ،
 قال : سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول لعلي بن أبي طالب عليه السلام : لا أسرك ؟ ألا أمتحك ؟ ألا أبقرك ؟
 فقال : بلى يا رسول الله بقرني ! قال : فإني حنفت أنا وأنت من طيبة واحدة ، فضلت منها فصلة
 فخلق الله منها شيعةنا ، فإذا كان يوم القيامة دعي الناس بأسماء أمهاتهم سوى شيعةنا ، فانهم
 يدعون بأسماء آبائهم لطيب مولدهم

۴- علی ع روزی از حسادت مردم نسبت به حضرتش بحضور پیغمبر ص شکایت کرد رسول خدا ص برای
 دلداري او فرمود هبانا چهار نفری که سخت وارد بهشت میشوند من و تو و حسن و حسین اند و فرزندان
 ما پشت سر ما و دوستان ما پشت سر ایشان و شیعیان ما بطری راست و چپ ما قرار گرفته اند .

فصل ۵

(دوستی علی ع)

دوستی علی ع نشانه پاکی ولادت و دشمنی او علامت دشمنی است .

۱- جابر بن عبد الله انصاری گفت از رسول خدا ص شنیدم که علی ع میفرمود میخواهی خوشحالت کنم
 میخواهی علیه بنویسم یا نه ؟ میفرمودم : بفرم .
 عرض کرد آری مرا بفرم .

فرمود من و تو از يك طینت آفریده شدیم و شیعیان ما را خدا از ما اراد طینت ما خلق کرد فردای
 قیامت همه مردم را بنامهای مادرشان میخوانند مگر شیعیان ما را که بنام پدرشان دعوت میکنند زیرا
 خللی در نطفه آنان نیست

۲ - أخبرني أبو العيش المظفر بن محمد ، عن محمد بن أحمد بن أبي الثلج ، قال : حدثنا محمد بن مسلم الكوفي ، قال : حدثنا عبد الله بن كثير قال : حدثنا جعفر بن محمد بن الحسين الزهرى ، قال : حدثنا عبد الله بن موسى ، عن إسرائيل ، عن أبي حصين ، عن عكرمة ، عن ابن عباس أن رسول الله ﷺ قال : إذا كان يوم القيامة دعى الناس كلهم بأسماء أمهاتهم ، ما حلا شيعتنا ، فانهم يدعون بأسماء آباءهم لطيب مواليهم .

۳ - حدثنا أبو القاسم جعفر بن محمد الفمى ، قال : حدثنا أبو علي محمد بن حمام بن سهيل الإسكافي قال : حدثني جعفر بن محمد بن مالك ، قال : حدثنا محمد بن نعمة السلولي قال : حدثنا عبد الله بن القاسم ، عن عبد الله بن جبلة ، عن أبيه قال : سمعت حابر بن عبد الله بن حزام الأنصاري يقول : كنا عند رسول الله ﷺ ذات يوم جماعة من الأنصار فقل لما : يا معشر الأنصار بوروا أولادكم أحب علي من أبي طالب ، فمن أحببه فاعلموا أنه لرشدته ومن أبغضه فاعلموا أنه لعنة .

فصل

ومن ذلك ما حاتم به الأنصار في تسمية رسول الله ﷺ علياً ﷺ بامرأة المؤمنين في حياته .

۱ - أخبرني أبو العيش المظفر بن محمد السلمي ، قال : أخبرني أبو بكر محمد بن أحمد بن أبي الثلج ، قال : أخبرني الحسين بن أيوب ، عن محمد بن غالب ، عن علي بن الحسين ، عن الحسن ابن محبوب ، عن أبي حمزة الثمالي ، عن أبي إسحاق السبيعي ، عن بشير القفاري ، عن أنس بن مالك قال : كنت حادم رسول الله ﷺ ، فلما كانت ليلة أم حبيبة بنت أبي سفيان ، أتيت رسول الله ﷺ صلى الله عليه وآله بوصوء فقال لي : يا أنس يدخل عليك الساعة من هذا الباب أمير المؤمنين وخير

۲- ابن عباس گفته رسول خدا ص مبهمود روز قیامت ، مردم را با نامهای مادرانشان میخوانند با استثنای شیعیان ماکه چون پاک طینت اند تمام پدرانشان خود را میخوانند .

۳- جابر انصاری گفته روزی عدّه از انصار در حضور اقدس نبوی شرفیاب بودند فرمود ای انصار من فرزندان را بدوستی علی ع آرمایش کنید هر یک از فرزندان که او را دوست داشته باشد بداید پناه رانست و صراط الهی هدایت یافتن و هر کدامشان که او را دشمن بداید بداید گمراخت .

فصل

علی را رسول خدا امیرالمؤمنین خواند

پیغمبر اکرم ص او را در زمان حیات خود به امیرالمؤمنین ملقب ساخت .

۱- انس بن مالک گوید من خدمت رسول خدا را بنده داشتم شبیکه نوبت منزل ام حبیبه دختر ابوسفیان بود آب آوردم تا رسول خدا ص بگوید .

الوصیین ، أقدم الناس سلماً ، وأكثرهم علماً ، وأرحمهم حلماً ، فقلت : اللهم احمله من قومی ! قال : قلم ألبث أن دخل علی من أبي طالب عليه السلام من الباب و رسول الله صلى الله عليه وآله يتوضأ ، فرد رسول الله الماء علی وجه أمير المؤمنين عليه السلام حتى أملاّت عیاء منه ، فقال علی : یا رسول الله أحدث فی حدث ؟ فقال له النبي صلى الله عليه وآله : ما حدث بک إلا حیر أمت منی وأنا منك تؤدی عنی وثقی بذمتی وتغسلنی وتواریننی فی لحدی ، وتسمع الناس عنی ونیبتن لهم من بعدی ، فقال علی : یا رسول الله أوما یلفت ؟ قال : بلی ولكن تبین لهم ما یختلفون فیہ من بعدی .

۲ - أخبرنی أبو الجیش المظفر من محمد ، عن محمد بن أحمد بن أبي الثلج قال : حدثنی جدی قال : حدثنا عبدالله ابن داهر ، قال : حدثنی یحیی بن أبي داهر من الأعمری المقری ، عن الأعمش ، عن عبادة الأمدی ، عن ابن عباس أن النبي صلى الله عليه وآله قال لا أم سلمة رضی الله عنها : اسمعی واشهدی هذا علی أمير المؤمنين وسید الوصیین .

۳ - وهذا الاسناد ، عن محمد بن أبي الثلج رحمته الله : حدثنی جدی . قال : حدثنا عبدالسلام ابن صالح ، قال : حدثنا یحیی بن الیعلین ، قال : حدثنا سفیان الثوری ، عن أبي الجعاف ، عن معاذ بن نعلبة قال : قیل لأبی ذر رضی الله عنه : أمر ا قال : قد أوصیت ، فیز : إلی من ؟ قال : إلی أمير المؤمنين قیل . إلی عثمان ؟ قال : لا ولكن إلی أمير المؤمنين علی بن أبي طالب عليه السلام حقاً إنه لیرر الأرض ورثی هذه الأمة ، لو فقد نموء لا تکرتم الأرض ومن علیها .

فرمود ای امی اکنون از این در امیرالمؤمنین و بهترین وصیی که در تعرف به اسلام بر همه پیشقدم بوده و علمش از همه بیشتر و حلمش از همه دیردار است وارد خواهد شد من از خدا خواستم چنین محیی از مردمان من باشد ، فاصله شد علی ع از همان در وارد شد .

رسول خدا ص از آب وضو سورت علی ع ریخت چنانچه دیدگان آنحضرت مملو گردید هر چه داشت حالت تازه از خود احساس میکنم فرمود همواره چهره خوشی بسبب توبهات و اذن منی و من ارتو ، قرض مرا تو ادا میکنی و به پیمان من وفا مینمائی و مرا غم میدهی و در قبر پنهان میسازی و پس از من احکام را بیان میکنی .

هرگز در مکر شما با طوری که باید و شاید دستورات را ب مردم ابلاغ نفرمودی فرمود آری لیکن اختلافاتی پس از من در میان نشان برقرار خواهد شد .

رسول خدا ص به ام سلمه فرمود بشنو و گواه باش که علی ع امیرالمؤمنین و سید وصیین است .

۳- به ابوذر غفاری گفتند وصیت کن گفت وصیت کردم پر سیدد وصی تو کیست؟ گفت امیرالمؤمنین گفتند عثمان وصی نیست؟ گفت بکسی که شایسته لقب امیرالمؤمنین است یعنی علی بن ابیطالب که صحت روی زمین و مرئی این امت است وصیت نمودم چنانچه اگر او نبود زمین و اهل آمارا فراموش کنید .

۴- و خبر بريدة بن خثيب الأسلمي، و هو مشهور معروف بين العلماء، بأسانيد يطول شرحها قال: إن رسول الله ﷺ أمرني وأنا سبع سعة فيهما أبو بكر وعمر وطلحة والزبير، فقال: سلموا عليّ يا مرة المؤمنين، وسلموا عليه بذلك، ورسول الله ﷺ حيّ بين أظهرنا .
في أمثال هذه الأخبار يطول بها الكتب والله الموفق للصواب .

فصل - ۲

فأما مناقبه الغنيّة لشهرتها وتواتر الثقل بها وإجماع العلماء عليها من إيراد أسانيد الأخبار بها، فهي كثيرة يطول بشرحها الكتاب و في رسمنا منها طرّاً كفاية عن إيراد جميعها في الفرص الذي وضعنا له هذا الكتاب انشاء الله تعالى .

۱- فمن ذلك: أن النبي ﷺ جمع حصة أحد عشرته في ابتداء الدعوة إلى الإسلام فعرض عليهم الإيمان، واستصرهم على أهل الكفر والعدوان، وضمن لهم على ذلك الحظوة في الدنيا والشرف ونواب الحصان، فلم يبعه أحداً منهم إلا أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب، فدخله بذلك تحقيق الأحوال والوراثة والوصية والورثة والخلافة، وأوجب له به الحصة:

وذلك في حديث النّار الذي أجمع على صحته بعد الآثار عن جميع رسول الله ﷺ مني عند المطالب في دار أبي طالب وهم أربعون رجلاً يومئذ يريدون رجلاً أو ينقصون رجلاً، فيما ذكره الرواة، وأمر أن يصنع لهم طعاماً فجدّ شاة مع مدّ من برّ و يعدّ لهم صاعاً من التّبن، وقد كان الرجل منهم معروفاً بكل الجذعة في مقام واحد، و شرب الفرق من الشراب في ذلك المقعد، فرأى عليه وآله السلام بأعداد قليل الطعام والشراب لجماعتهم إظهار الأبهة لهم في شعهم وريشهم، ممّا كان لا يشبع واحداً منهم ولا يروّيه، ثمّ أمر بتقديمه لهم، فأكلت الجماعة كلّ من

۴- بريدة اسلمي گوید من واکبر و عمر و طلحه و زبیر و دونفر دیگر حضور پیدمیر شرفیاب بودیم فرمود: بعلی ع بمنوان امیر المؤمنین سلام کبید ما حسب الامر در محضر رسول خدا بوی بهمن عنوان سلام کردیم حدیث مزبور از جمله احادیثی است که در بین علما مشهور است و اگر ما بخواهیم سند آنرا ذکر کنیم بطول می آید و این امثال این اخبار در باره لقب شریف او بسیار است که بجهت اختصار از آنها صرف نظر کردیم

فصل - ۷

(مناقب علی ع)

مناقب آنحضرت مشهور است و متواتر و همه طلب متفقاً قائل بمناقب او بوده و ما بهمان شهرت اکتفا کرده و اخبار منقبت او را که باختصار کتاب ما مناسب ندارد ذکر نمیکنیم لکن بساندازه ای که کتاب حاضر از ذکر برخی از اخبار مزبور خالی نباشد به ممدودی از آنها اشاره می نمود.

ذلك اليسير حتى تملؤا منه ولم ين هأكلوه منه وشربوه فيه ، فبهرهم بذلك وبين لهم آية نبوته
وعلامه صدقه برهان الله تعالى فيه .

ثم قال لهم بعد أن شبعوا من الطعام ورووا من الشراب : يا بني عبدالمطلب ! إن الله بعثني
إلى الخلق كافة وبعثني إليكم خاصة ، فقل : « وُدُّر عشيرتك الأقربين » ، وأنا أدعوكم إلى كلمتين
حقيقتين على اللسان ، ثقلتين في الميزان ، تملكون بهما العرب والعجم ، وتنقاد لكم بهما الأمم ،
و تدخلون بهما الجنة و تنجون بهما من النار : شهادة أن لا إله إلا الله و أني رسول الله ، فمن
يجيئني إلى هذا الأمر و يوازرني عليه و على القيم به ؟ يكن أخي ، و وصيي ، و وزيري ، و وارثي
و خليفتي من بعدي ؟

فلم يجبه أحد منهم فقال أمير المؤمنين ، فضمت بين يديه من بينهم و أنا إذ ذاك أصغرهم سنّاً
و أحضهم ساقاً و أرمصهم عيناً ، فقلت : إن يا رسول الله ! أواذك على هذا الأمر ! فقل : اجلس

۱- در آغازیکه پیغمبر اکرم صی مردم را بدین اسلام دعوت میکرد مردیکان خود را گرد آورد و آنان را
به یکنوا پرستی و ایمان بعدا هدایت نمود و اضافه کرد که اگر من نگویم شما را یاری کنم و بر کفار و
دشمنان تن پیروزی دهم و شرافت دنیا و آخرت و نعمت جاوید بهب را برای شما سمات تمام هیچیک از
آنان بفرار از امر المؤمنین دعوت آنجناب را احاطت نکرد بهمین جهت رسول خدا ص ویرا برادر و وزیر و
جانشین و خلیفه خود قرار داد و بهت را برای او واجب گردانید
این پیش آمد در ذیل حدیث الدار که همه مقلین آنسار به صحت آن اتفاق کرده اند چنین
آورده شده .

رسول خدا ص فرزندان عبدالمطلب را که چهل مرد با بیشتر و یا کمتر بودند در خانه ایو طالب
گرد آورد و دستور غدائی که عبارت بوده از يك دان گوسفند و يك پیمايه گندم و چهار پیمايه شیر برای
آمان مهیا کرد با آنکه در میان آنها کسی بود که در يك نشت يك گوسفند میخورده و نوزده جام
شراب می آشامید .

حضرت خواست با این غذای اندك و شراب مختصر معجزه کرده باشد و با آنها بنهاد که او میتواند
با این غذای مختصر که خوراك يك نفر آنها بشت غذای را سیر کند
رسول خدا ص دستور داد نخست آنها را از همان غذا سیر کردند و همه از آن استفاده کردند و
چیزی از آن کاشته نشد ، این عمل آنان را مبهوت ساخته و بدینوسیله از معجزه او با خبر شده و پراستی و
صداقت او پی بردند .

میهمانها چون از خوردن غذا و شیر مارح شدند فرمود فرزندان عبدالمطلب خدا یمنعالی مرا سوی
همه جمعیت عموماً و بسوی شما خصوصاً مبعوث داغته و مروده : و اندر عشیرتک الاقربین (۱) نخست نزدیکان

ثم أعاد القول على القوم ثانية فأصغرو ففقت^۱ و قلت مثل مقالتي الأولى ، فقال : اجلس . ثم أعاد القول على القوم ثلثة فلم ينطق أحد منهم بحرف ، ففقت و قلت : أنا أؤازرك يا رسول الله على هذا الأمر ! فقال : اجلس فأت أحی و وصیتی و وریری و وارثی و حلیفتی من بعدي ، فبهض القوم وهم يقولون لا بی طالب . یا أطلت لیهبثک لیوم ، إن دخلت فی دین ابن أخیک فقد جعل ابنک أمیراً علیک .

فصل - ۸

و هذه منقبة حلیلة اخص بها امیرالمؤمنین علی و لم یشرک فیها أحد من المهاجرین الا و لای ولا الاصار ، ولا أحد من أهل الاسلام ، و لیس لعیز عدل لها من الفضل ، و لامقارب علی حال ، و بی العز بها ما یعید أن ید تمکن منی^۲ من تبلیغ الرسالة و إظهار الدعوة و الصدع بالاسلام ، و لولاه لم تثبت الملة ، و لولاه لم یتمیز الشریعة ، و لولاه لم یظهر الدعوة ، فهو علیه السلام

خود را مژمان اینک حسب الامر شما را یگفتن دو کلمه که یزدان آست و میزان روز رستاخیز شما را گرامیتر میسازد و بدینوسیله بر تازی و پارسی چیره میخیزد و همه مردم را متقاد خود قرار میدهد و وارد بهشت میگرداند و از عذاب جدا میدانی میسازد امر میبکند و آن دو کلمه شهادت بوحدایت خدا و رسالت منست اینک کسی که مرا احبات کند و بدین و آئین من بگردد و بخواسد من قیام نماید برادر و وصی و جانشین و وزیر منست و کارهای من بر او منبوی مقوضه است.

لیکن متأسفانه کسی پاسخ نداده و اجابت نکرد.

علی ع فرموده : منکه در آرزو از همه کوچکتر و لا ابر اندام تر و چشم پر آب تر بود از جای برخاستم هر ص کردم من در ایستاده با شما هم گام فرمود بنشین در دیگر رسول خدا من همان سخن را اعاده کرد کسی پاسخ نداد اینبار هم من پیشقدم شدم بار پیغمبر من به پذیرفت بار سوم سخن را اعاده کرد کسی اجابت نکرد من از جای برخاسته برای سومین بار فرموده آنحضرت را پاسخ دادم فرمود بنشین که تو برادر و وصی و وزیر و جانشین من از منی

میهمانان از جای برخاسته با او طالب تبریک گفته و اسفند نمودند هر گاه بدین پسر برادرت در آئین بدان که او پسر تو را امیر تو قرار داده .

فصل - ۸

ناری این منقبت و با ارزشی است که ویژه امیرالمؤمنین است و هیچیک از مهاجرین و انصار بلکه هیچیک از مسلمانان اسار با او نیستند و کسی در فصل عثمانی او نبوده و در هیچ حالی با پای او نمیرسیده

و از اینکه رسول اکرم ص او را بدینصفت سرفراز داشته استفاده میشود که رسول خدا ص توانست به پشتیبانی او تبلیغ رسالت کند و دعوت خود را عنی بسازد و مردم را به آئین اسلام بخواند و اگر او

ناصر الاسلام و وزیر الداعی الیه من قبل الله عز و جل، و بضمانه لیسبى الهدى علیه وآله السلام النصره، ثم له فی السوء ما أراد، و فی ذلك من انفس مالا یوارنه العبال فضلاً، و لا تعادل الفضائل کلها محلاً و قدراً.

فصل - ۹

۱ - و من ذلك أن النبی ﷺ لما أمر بهجرة عند اجتماع الملا من قریش علی قتله، فلم یتمکن علیہ السلام من مظاهرتهم بالحروج عن مکة، و أراد علیہ السلام الاستمرار بذلك و تعمیه خیره عنهم، لیتم له الحروج علی السلامة منهم، ألقى حیره إلی أمير المؤمنين ﷺ، و استکنمه إلیاءه، و کلعه الدفاع عنه بالمیث علی فراشه من حیث لا یعلمون أنه هو المائل علی الفراش، و یظنون أنه المسیء ﷺ بائناً علی حاله التي کان یكون علیها فیما سلف من الالبالی. فوعد أمير المؤمنين ﷺ نفسه فی شراها من أقم تملی فی طاعته، و بدلها دون میته ﷺ لینهو به من کید الأعداء، و یشم له بذلك السلامة و النقاء، و یستظم له العرض فی الدعاء إلی الملكة و إقامة الدین و إظهار العریة.

نمود ملت اسلام ثابت قدم نمیدارد و شریعت برقرار میبندد و دعوت الهی پایدار نمیگردد
علی ع یاور اسلام و خواصه به ایماز و ضامن پروان قرآن است کمال سوت به یاری او بوده -
و اینچنین فعلی که خدا باو داده کوههای عالم را آن برابری نمیکند و هیچ فضیلتی در برابر آن
موقوف و ارزشی پیدا نمینماید.

فصل - ۹

در خوابگاه رسول خدا

هنگامیکه قریشها برای کشتن پیغمبر اکرم ص احتشام کرده و او مأمور به هجرت شده بود به درخواست علنی از مکة بیرون برود و مایل بود هرچه بیشتر در بهای این کار سورت بگیرد تا بی گزند بطرف مقصود رهمبار شود بهیچ عنایت علی ع را از مسطور خود باحیر کرده و باو فرمود نظر پیغمبر را پوشیده بدارد و بدون آنکه کسی اطلاع پیدا کند بعدی پیغمبر بخواند چنانچه قریشها یقین پیدا کنند مطابق معمول همه شب رسول خدا ص در فراش خود خواب رفته

امیر المؤمنین ع مانند همیشه خواصه پیغمبر احاطت کرد و خود را در دست اختیار خدا که رویه هر بنده بیکو کاریست در آورد و جام ادر راه فرمانبرداری از جناب او و رحت و برای اینکه پیغمبر بر دگوارش از مکر دشمنان و آسیب آنان محفوظ بماند و هر چه رود تر و بهتر بتواند عمر خود را عملی کرده مردم را به آئین اسلام و اقامه حقایق قرآن دعوت نماید و شریعت مقدسه خود را بر جهانیان اعلام داد بجای پیغمبر خواهد و فراش آنحضرت را بر خود کشید.

قریشها مطابق با قرارداد برای کشتن آنحضرت وارد منزل رسول خدا شده اطراف رختخواب

فبات عليه السلام علی فراش رسول الله صلی الله علیه و آله مستتراً بازاره ، وجاءه القوم الذین ثمالوا علی قتل
النبي صلی الله علیه و آله ، فأحدقوا به وعلیهم السلاح یرصدون طلوع العجر لیقتلوه ظاهراً فیذهب دمه فرغاً
بمشاهدة نبي هاشم قاتليه من جمیع القبایل ، ولا یثم لهم الاخذ بشأه منهم ، لاشترک الجماعة فی دمه
وقمود کل قبیل عن قتل رهطه ومباينة أهله ، فكان ذلك سبب نجاة النبي صلی الله علیه و آله وحفظ دمه وبقائه
حتى صدع بأمر ربّه ، ولولا أميرالمؤمنین عليه السلام وما فعله من ذلك لما تمّ لرسول الله صلی الله علیه و آله التبلیغ
والأداء ، ولا استدام له العمر والبقاء ، ولظفر به الحسدة والأعداء

فلما أصبح القوم و أرادوا العک به عليه السلام نذر إليهم ونهروا عنه حين عرفوه ، واصرخوا وقد
ضلت حیلهم فی البی علی وآله السلام ، وانتفض ما بنوه من التدبیر فی قتله ، وخابت ظنوبهم وبطلت
آمالهم ، وكان بذلك انتظم الايمان ، وإغام الشیطان ، وخذلان أهل الکفر والعدوان ، ولم یشارك
أمیرالمؤمنین عليه السلام فی هذه المسقة أحد من أهل الإسلام ، ولا أحیط بنظیر لها علی حال ولا مقارب

ویرا احاطه کرده و شمشیرها کشیده و در انتظار بامداد بودید چون سپیده صبح محمد همه بناگاهان بروی
حمله کنند و او را میکشند تا بنی هاشم نتوانند اظهار خودخواهی نمایند زیرا همه قبیلها در کشتن او شرکت
داشته و هر گاه بر هر سیکه میخواستند بنا قبیله چگونه دیگران بهمگامی با آنان همداستان شوند.
بالاخره همین عمل علی ع که بجای رسول خداص جوابد موجب شد پیغمبر من ارجنگال دشمنان
نجات پیدا کند و حوش محفوظ بماند و برقرار باشد تا نتواند قرامین خدا را در عالم رواج دهد و هر
گاه در آن هنگام علی ع نبود و چنین اقدام با ارزشی نمیکرد تبلیغ پیغمبر من مانجام نمیرسید و نمیتوانست
بوظیفه خود پردازد و هم آنشب عمر او با حرور صده و کارش تمام میشد و حاسدان و دشمنان بر او چیره شده
و به اغراس او خاتمه میدادند

باری چون سپیده دمید مردمیکه با شمشیرهای آماده در انتظار بودند خواستند دست بکار شوند
که ناگاهان علی ع از جا برخاسته قریبها که چنین دیدند از اطراف او پراکنده شده و ندانستند بچه
حیلهای پیغمبر اکرم از دست آنها فرار کرده و بالاخره تمام اندیشههاییکه درباره قتل او نموده بودند باطل و
بی نتیجه ماند و به آرزوی چندین وقت خود نرسیدند و مدینوسیله رشته ایمان، انطام یافته و دماغ شیطان
بخاک مالیده شد و کافران و دشمنان حوار و دلیل گردیدند.

وچنانچه ملاحظه میکنید در اینمنقبت هیچیک از مسلمانان باعلی ع شرکت ندارند و کسی نمیتواند
بمثله چنین منقبتی دست پیدا کند یا در این فصیلت همگامی نماید.

خدایمتعال در این آیه شریفه از بیثونه علی ع بجای پیغمبر چنین اطلاع داده: ومن الناس من
یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد (۱) برخی از مردم برای دست آوردن خوشنودی خدا
خود را در راه او میفروشتند و خدا هم به پندگان خود مهربانست

لها في الفضل صحيح الاعتبار .

و فی امیر المؤمنین علیه السلام وصیتش علی العرائش ازل الله سبحانه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاة الله والله رؤوف بالعباد .

فصل - ۱۰

ومن ذلك أن النبي صلی الله علیه و آله كان أمين فريش على ودائعهم ، فلما فجاء من الكفار ما أحوجهم إلى الهرب من مكة بفترة ، لم يجد في قومه و أهله من يأمنه على ما كان مؤتمناً عليه ، سوى أمير المؤمنين علیه السلام ، فاستخلفه في ردّ الودائع إلى أربابها ، وقضاء ما كان عليه من دين مستحقّيه ، وجمع بدنه و نساء أهله و أزواجه و الهجرة بهم إليه ، و لم ير أن أحداً يقوم مقامه في ذلك من كافة الناس ، فوثق بأمانته و عوّّل على لجنه و شجاعته ، و اعتمد في الدفاع عن أهله و حاشته على بأسه و قدرته ، و اطمأن إلى ثقته على أهله و حرمة ، و عرف من ورعه و عصمته ما تسكن النفس معه إلى أمانته على ذلك .

فقام على علیه السلام به أحسن القيام ، وردّ كلّ وديعة إلى أهلها ، و أعطى كلّ ذي حقّ حقه و حفظ بنات بيته علیهم السلام و حرمة ، و هاجر بهم ماشياً على قدميه ، يحوطهم من الأعداء ، و يكلاهم من الحصماء ، و يرفق بهم في المسير ، حتّى أوردتهم عليه المدينة على أتمّ سيّانة و حراسة و رفق

که از ایشان کار دین با روف است
مقلب هرگز نکرد خویشان
حفظه اند از بهر حفظش بر قدری
حیدر شیر افکن در پا دل است
وز بهیش دهرها بر تن درید

این نشان شیر مردان حق است
افکند جسم ادرخیو بر رویشان
جای احمد آن رسول مقتدی
اینها پی مردی رؤف و عادل است
روز هوجا پشت او دشمن ندید

فصل - ۱۰

امانت داری

پیغمبر اکرم من پیش از آنکه دعوت خود را ، عنی صادر امین فريش بود و مردم مالهای خود را بعنوان گروگان حضور اومی سپردند و چون ناچار باید از مکه هجرت کند و از کید دشمنان ببرد در میان کسان خودم شایسته ای که بتواند امانتهای مردم را با وسپرد بجز از علی ع ندیده بهیچ مقامیت و دیمه های افرادی باو سپرده که صاحبانش برگرداند و قروضش را ادا کند و زبان و دختران او را نگهداری کرده و با تمام آبان بمدینه و حضور پیغمبر اکرم هجرت نمایند .

بالاخره جماعه میدادند از آنهمه مردمیکه در عصر رسول اکرم من میریستند هیچیک را شایسته ندیده که به امانت داری او وثوق داشته و به دلاوری و برر گوازی او توجه کرده و او را مدافع کسان خود دانسته و از نیرو و توانائی او استفاده نموده که در حفاظت آبان با کمال اطمینان بکوشد و خلاصه در تقوی و

ورأفة وحسن تدبیر، فأترله السبي عليه السلام عند وروده المدينة داره، وأحلّه قراره، وحلّطه بحرمة و أولاده، ولم يميّره من خاصّة نفسه ولا احتشمه في سطن أمره و سرّه .
 وهذه منقبة نوحّد بها عليه السلام من كافّة أهر بينه و أصحابه، ولم يشركه فيها أحد من أتباعه و أشياعه، ولم يحصل لغيره من الخلق فعل سواه يعادلها عند السبر، ولا يقاربها على الامتحان، وهي مضافة إلى ما قدّمناه من مناقبه الالهية فصب لقاها شرفها قلوب العقلاء .

فصل - ۱۱

ومن ذلك أن الله تعالى حصّه سلافي ورط من خالف نبیه عليه السلام في أوامره وإصلاح ما أفسدوه حتّى انتظمت به أسباب السّلاح، و اتّسق بيمينه وسعادة حدّه و حسن تدبیره والتوفيق اللازم له أمور المسلمين، وقام به عمود الدّین .

ألا ترى أن السّي عليه السلام أمجد خالد بن ولید إلى مني جذيمة داعياً لهم إلى الإسلام، و لم ينفذه معارفاً، فحالف أمره و بذل لهم و عاهد دینه، فقتل القوم و هم على الإسلام و أحفر دقّتهم و هم أهل الايمان، وعمل في ذلك على حمية الجاهلية، و طريقة أهل الكفر والعدوان،

حضرت پسر خودی برسد که از همه جهت بوی الطمیت کرده او را امین خود بداند.

علی ع هم چنانچه پیغمبر ص میخواست به بهترین وجهی قیام کرد و تمام امانتها را به صاحبانش رد کرد و حق هر صاحب حقّی را ادا نمود و دختران و حرم پیغمبر ص را محافظت کرده و با آنها بطری مدینه هجرت نمود و آنان را از شر دشمنان و کید اعداء نگاهداری نمود و در راه کمال مساعدت و مراقبت را با ایشان نمود تا آنها را وارد مدینه رساند در هنگام ورود بمدینه پیغمبر اکرم ص او را بهر حال حسود در آورده و از او پندیرائی نموده و میان او و فرزند ص و حرم خود تفاوتی قائل نبوده و در باطن هم اظهار نگرانی نمیکرده .

باری علی ع در ایستگیت شریکی نداشته و هیچک از اهل بیت پیغمبر ص و اصحاب و پیروانش با وی در این خصوص هم اندازی نمیکرده و بالاخره در ساق و شائیل ویرور آمین از همه آدابش بی نظیر بوده و کمالات و ثنات آنجناب بعدی بوده که همه دلها بدر منوجه گردیده و او را به عظمت ستوده اند .

فصل - ۱۱

انتظام کارها بدست علی ع بوده

خدایشمال برای اینکه اسباب صلاح مردم روی حکم عینی بوده و مردی که از هر لحاظ شایسته برای اینکار است برقرار فرموده باشد علی ع را برای این منظور نامرد کرد و فرمأن داد که مخالفان پیغمبرش را هر کومی دهد و اموریکه بدست ما کسان فاسد شده اصلاح کند و بالاخره او هم حسب الامر به انتظام کارها پرداخته و جدیت تمام و حسن تدبیری بکار برده و بر اثر این اقدام، استوانه دین اسلام را مستحکم ساخت.

فشان فعاله الاسلام ، و نقر به عن نبیه علیه وعلى آله السلام من كان بدعوه إلى الايمان ، وكاد أن يعطل بفعله نظام التدبير في الدين ، ففرع رسول الله ﷺ في تلافي فادله و إصلاح ما أفسده ودفع المعركة عن شرعه بذلك إلى أمير المؤمنين عليه السلام ، فأفله لعطف القوم و صلح معاهمهم ، والرقيق بهم في تثبيتهم على الايمان ، وأمره أن يدي القتل و يرضى بذلك أولياء دعاتهم الأحياء ، فبلغ أمير المؤمنين عليه السلام من ذلك مبلغ الرضا ، وزاد على الواجب بما تبرع به عليهم من عطية ما كان بقي في يده من الأموال ، وقال لهم : قد أدبنا ديات القتل ، وأعطينكم بعد ذلك من المال ما تعودون به على مخالفتكم ليرضى الله عن رسوله ، وترضون بعصاه عليكم ، وأظهر رسول الله ﷺ بالمدينة ما اتصل بهم من البراءة من صنيع خالد بهم ، فاجتمع براءة رسول الله ﷺ مما جناه خالد واستعطاف

علی ع در هیچ کاری مخالفت با فرمان خدا و رسول نمیکرد و میکوشید تا جائیکه از قدرت او ساخته است سر از دستور رسول خدا سر بر ندارد بمخالفت دیگران که چندان باین معنی توجهی نداشته و بلکه مخالفت میکردند.

چنانچه رسول خدا سر خالد بن ولید را بسوی مردم بنی حنیفه گسیل داشت تا آمارا بدین اسلام دعوت کند و مخصوصاً دستور داده با آنان کارزار ننهد او بجای آنکه حسب الامر رفتار کند مخالفت کرده و پیمان پیمبر را ناچهر انگاشته و با دین خدا دشمنی کرده مسلمانان را از دم تیغ گدازد و رشته ایمان را گسست و در این باره برویه جاهلیت توجه کرده و راه کافران و دشمنانرا پیمود و چنین در این عمل ناپسند پافشاری کرد که اسلام از کار او نفرت کرده و آنها را که پیغمبر به آئین حق اسلام دعوت میکرد از آنحضرت روگردان شدند و نزدیک بود زحمات پیغمبر از بین برود و خدا تدبیر از همه طرف گسسته خود اینجا بود که پیغمبر هر چه زودتر در سدد اندیشه و تدبیر برآمد و برای آنکه مناسد مخالفان را اصلاح کند و رخنه هائیکه بدست دشمنان پیدا شده مسدود سازد و امیر المؤمنین ع را فرمان خدا مأمور داشته تا از آنها دلجوئی کند و آتش حشمتانرا فرو نشاند و با آمان مدارا نماید و ایشانرا بآید دیگر بر جسته ایمان پایدار بنماید و هر فرمان داد تا خونهای گشتگان ایشانرا پردازد و دل اولیاء دم را تسلیم دهد.

علی ع چنانچه دستور داشت مأموریت خود را کاملاً اجرا کرد و خشنودی خدا و رسول و خلق را بدست آورد و ملزاد از پولی که بدستش مانده بود بآن یاتوانان که از بی کرداری خالد پستوه آمده بودند اعطا نمود و فرمود خونهای گشتگان شما را دادم و اسامی بر آن ، پولهای در اختیار شما گذاردم تا او را ثمن و ملزماند گانتان بی بهره نباشند تا خدا از رسولش راضی و شما هم از عنایتی که او تعالی نسبت بشما ارزانی داشته حشود باشید.

از آنطرف پیغمبر سر هم در مدینه از عمل ناشیسته خالد براءت جست و اظهار نفرت کرد و نتیجه اظهار براءت پیغمبر و دلجوئی علی ع کاری کرد که مردم ستم دیده بآید دیگر از دل و جان با اسلام و ایمان توجه کرده و بدینوسیله رشته دوستی برقرار و بهال ستم و فساد ریشه کن شد.

امیرالمؤمنین علی القوم بما صعبه بهم ، فتم بذلك الصلاح ، و انقطعت به مواد الفساد ، ولم يقول ذلك أحد غير أمير المؤمنين علي ولا قوم به من الجماعة سواء ولا رضي رسول الله صلى الله عليه وآله لتكليفه أحداً ممن عداه .

و هذه منقبة يزيد شرفها على كل فضل بدعي لأمير المؤمنين علي حقاً كان ذلك أو باطلاً . وهي خاصة لأمير المؤمنين لم يشركه فيها أحد غيره منهم ، ولا حصل لغيره عيئل لها من الأعمال .

فصل - ۱۲

و من ذلك أن النبي صلى الله عليه وآله أراد فتح مكة سأل الله حل اسمه أن يعمي أخباره على قريش ليدخلها بعتة ، وكان علي قد سى الأمر في مسيره إليها على الاستسرار بذلك ، فكتب حاطب ابن أبي بلتعة إلى أهل مكة يخبرهم بعزيمة رسول الله صلى الله عليه وآله على فتحها ، وأعطى الكتاب امرأة سوداء كانت وردت المدينة تسميها بالشامية ، وحمل لها جعلاً على أن توصله إلى قوم ستمهم لها من أهل مكة ، وأمرها أن تأخذ على غير الطريق .

و چنانچه ملاحظه کردید دیگری نیز آراء امیرالمؤمنین ع امیتواست برای دلجوئی آن شدیدگان اقدام کند و جر او دیگری از آنها جمعیت مسلمانی شاهانه به کار نبود و پیر رسول خدا ص دیگری را هم برای این منظور تکلیف نکرد

و این منقبت و مقام چنانچه از ظاهرش امتعاده میشود از همه مناقب و فضائل که برای دیگران ادعا شود بالاتر و ارجمندتر است و مسلماً در این منقبت دیگری با وی ایلا سوده و هیچ عملی همتای آن نباشد

فصل - ۱۳

کشف نهانی

هنگامیکه پیغمبر اکرم ص بزم گشایش مکه افتاد که زادگاه خود و خانه خدا را از چنگال اجانب و ست پرستان بیرون آورد از خدا درخواست کرد قریبها را اراده او با خبر نشوند تا او بدون اطلاع و ناگهان برایشان وارد شود و نظر او هم همواره بر این بود که پنهانی برایشان وارد شود و مقدمات کارش را هم بهمین طریق قرار داده بود

از آنطرف حاطب بن ابی بلتعه که از گوشه و کنار از عزیمت آنجناب با خبر شده بود نامه بمکیها نوشته و آنانرا از عزیمت پیغمبر و اینکه آنجناب در آینده فتح آنست اطلاع داد و نامه را برن سیاه چهره بنام ساره که کنیز ابولهب و حواسده بود و تازه وارد مدینه شده و بطورش آن بود شاید اهل مدینه کمکی بوضعیت زندگانی او بنمایند (دیرا پس از جنگ بدر) مردم قریش ، مصیبت زده بوده و به آوار خوانی و خوشگذرانی اعتنا نمیکردند (تسلیم کرد و ده دیار پول هم بدو داده و عده از اهل مکه را نام برد که نامه را بآنها برساند و باو گفت از بی راهه بطرف مقصد حرکت کند .

فَنَزَلَ الْوَحْيَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِذَلِكَ فَاسْتَدْعَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ع و قَالَ لَهُ : إِنَّ بَعْضَ أَسْعَافِي قَدْ كَتَبَ إِلَى أَهْلِ مَكَّةَ يُخْبِرُهُمْ بِخَبْرِنَا ، وَفَدَّ كَسَتْ سَأَلَتْ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَنْ يَمْنِي أَخْبَارَنَا عَلَيْهِمْ ، وَالْكِتَابُ مَعَ امْرَأَةٍ سَوْدَاءَ قَدْ أَحْدَثَتْ عَلَى عِيرِ الطَّرِيقِ ، فَخُذْ سِيفَكَ وَالْحَقِّقْهَا وَانْتِزِعِ الْكِتَابَ مِنْهَا وَخُصِّلْهَا وَصِرْ بِهِ إِلَيَّ ، ثُمَّ اسْتَدْعَى الرَّبِيعَ بْنِ الْعَوَّامِ وَقَالَ لَهُ : امضْ مَعَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فِي هَذَا الْوَجْهِ .

فَمَضَى وَأَخَذَ عَلَى غَيْرِ الطَّرِيقِ فَأَدْرَكَ الْمَرْءَ فَسَبَقَ إِلَيْهَا الرَّبِيعَ فَسَأَلَهَا عَنِ الْكِتَابِ الَّذِي مَعَهَا فَذَكَرَتْ ، وَحَلَفَتْ أَنَّهُ لَا شَيْءَ مَعَهَا وَبَكَتْ ، فَقَالَ الرَّبِيعُ : مَا أَرَى بِأَنَّ الْحَسَنَ مَعَهَا كِتَابًا فَارْجِعْ بِنَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لِنُخْبِرَهُ بِبِرَاءِ سَاحِنِهَا فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع : يُخْبِرُنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنَّ مَعَهَا كِتَابًا وَيَأْمُرُنِي بِأَخْذِهِ مِنْهَا ، وَتَقُولُ إِنَّهُ لَا كِتَابَ مَعَهَا ، ثُمَّ اخْتَرَطَ السِّيفَ وَتَقَدَّمَ إِلَيْهَا فَقَالَ : أَمَا وَاللَّهِ لَنْ لَمْ نَخْرِجْكِ الْكِتَابَ لَا كُفْمَتِ ثُمَّ لَا مَرْنِ عَمَّكَ ، فَقَالَتْ لَهُ : إِنْ كَانَ لَابَدُ مِنْ ذَلِكَ ، فَأَعْرِضْ يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ لَوَجْهِكَ عَنِّي فَأَعْرِضَ عَلَيْهِ السَّلَامَ بِوَجْهِهِ عَنْهَا ، فَكَشَفَتْ قَاعَهَا وَآخَرَحَتِ الْكِتَابَ مِنْ عَقِيصَتِهَا ، فَأَخَذَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع وَصَارَ بِهِ إِلَى السَّبِيِّ ﷺ .

بمجردیکه وی نامه را گرفته و بجانب مکه حرکت کرد و حی نازل شد و پیغمبر را از پیش آمد مخاطب و نامه او با خبر ساخت. پیغمبر ص علی ع را حواسته و باو فرمود یکی از یاران من نامه باهل مکه نوشته و آنرا از حرکت من باحر کرده و من ارحدا حواسته بودم تا مردم مکه از اراده من اطلاع پیدا نکنند اینک معلوم شده نامه بوسیله زن سیاه چهره که از بیراهه حرکت میکنند بمکه ارسال شده اکنون باید همبهر برداری و باو برسی و نامه را از او بگیری و او را بحال خود گذارده نامه را بحضور بیاوری و زیر بن عوام را هم طلبیده فرمود همراه علی ع بهمین منظور حرکت کن.

علی و زیر از بیراهه رفته زن را دیده زیر پیش رفته گفت چنین نامه با تو هست انکار کرده و سوگند خورد که نامه با این کیفیت پیش من نیست و برای اینکه امر را بروی مشتبه کند گریست و بدین وسیله زیر را منحرف ساخت تا حضور علی ع آمده عرض کرد من نامه یا اوصراخ بنیادم خواست بر گردیم و بر رسول خدا ص عرض کنیم ساخت این زن آلوده نبوده و نامه با او پانتم.

علی ع که از بی ثباتی و گولی او اطلاع یافته فرمود پیغمبر ص بمن اطلاع میدهد که نامه با اوست و مرا دستور داده نامه را از او بگیرم و تو میگوئی نامه همراه نداید.

همانوقت علی ع شمشیر از نیام کشیده پیش رفته فرمود سوگند بخدا اگر نامه را تسلیم نکنی دریافت کرده نامه را بگیرم و گردنت را ببرم

گفت اینک که چاره از تسلیم آن نیست صورتت را از من بر گردان تا نامه را تقدیم کنم علی ع صورت مبارکش را بجانب دیگر توجه داده وی چارقد برداشته و نامه را از میان موهای خود بیرون آورد علی ع نامه را گرفته حضور رسول خدا آورد.

فامر عليه السلام أن ينادي بالسَّلوة جامعة فوردى في الناس ، فاحتدموا إلى المسجد حتى امتلأ بهم ، ثمَّ سعد النبيُّ عليه السلام المنبر وأخذ الكتاب بيده وقال : أيُّها الناس إنِّي كنت سألت الله عزَّ وجلَّ أن يخفي أخبارنا عن قريش ، وإنَّ رجلاً منكم كتب إلى أهل مكَّة يخبرهم بخبرنا ، فليقم صاحب الكتاب وإلاَّ فضحه الوحي ، فلم يغم أحد فعاد رسول الله عليه السلام مقالته ثانية ، وقال : ليقيم صاحب الكتاب وإلاَّ فضحه الوحي ، فقام حاطب بن أبي بلتعة وهو يرعد كالسَّعفة في يوم ريح العاصف ، فقال : أبا يا رسول الله صاحب الكتاب ، وما أحدثت نقافاً بعد إسلامي ولا شكاً بعد يقيني ، فقال له النبيُّ عليه السلام فما الذي حملك على أن كنت هذا الكتاب ؟ قال : يا رسول الله إنَّ لي أهلاً بمكَّة وليس لي بها عشيرة ، فخشعت أن يكون الدَّأثره لهم علياً فيكون كتابي هذا كفاً لهم عن أهلي ويبدأ لي عندهم ، ولم أفعل ذلك لشكٍّ مني في الدين .

فقال عمر بن الخطاب : يا رسول الله مرَّ لي بكفله ، فأنه قد نأق ! فقال رسول الله عليه السلام : إنَّه من أهل بدر ، ولعلَّ الله اطلع عليهم فقفر لهم ، أخرجوه من المسجد ، قال : فحمل الناس

پیغمبر من دستور داد مردم را بمسجد خواند همه مسلمانان در آنجا گرد آمدند پیغمبر رفت نامه را بدست گرفته فرمود ای مردم از خدا درخواست کرده بودم مردم قریش را از حریمت من ماحر میکند و هباما یکی از شما نامه باهل مکة نوشته و آنها را از اراده ما ماحر کرده اکنون نویسنده نامه از جای برخیزد و خود را معرفی کند و گرنه وحی او را رسوا خواهد کرد هیچکس پاسخ نداد رسول خدا من دوباره همین بیان را تکرار کرد اینوقت حاطب بن ابی بلتعه در حالیکه بدش چون شاعر بعلی در هنگامیکه باد تند میوزد مهلرزد از جای برخاسته عرض کرد یا رسول الله من من نویسنده آن نامه ام و غرضم آن نبود که دو بقی میان مسلمانان برقرار سازم یا عقیده دینی من سست شده باشد.

رسول خدا فرمود بنابراین علت اینکه این نامه را نوشته ای چیست؟ پاسخ داد یا رسول الله کسان من در مکة اند و من در آنجا قوم و خویشی که حامی آنان باشد ندارم محض دلسوزی آنها و اینکه شاید براهل مکة پیروز آیند امان نامه داشته و بدینوسیله ادگرند محفوظ بماند این نامه را نوشته ام و گرنه شك و شبهه در دین خود ندارم .

سخن حاطب که بدینجا رسید سرخطاب از جای برخاسته عرضه داشت دستور بفرما تا این منافق را بکشم.

رسول خدا بگفته او اعتدائی نکرده و فرمود او را کسانی است که جفاک بدر را ادراک کرده ممکن است حدایمتمال اهل بدر را مورد بخشش قرار دهد اکنون او را از مسجد بیرون کنید.

مردم از جای حرکت و یا مشت او را میزدند تا از مسجد بیرون کنند وی توجیهی بر رسول خدا من کرد، شاید حضرت رحمة للمالین و برا مورد النفات قرار دهد جناب نبوی فرمود او را باز گردانید چون

يدفعون في ظهره حتى أخرجوه وهو يلتمس إلى السيِّء بجانبه ليرق عليه ، فأمر رسول الله بردّه وقال له : قد عفوت عنك وعن جرمك ، فاستغفر ربك ولا تعد بمثل ما جنيت .

فصل - ۱۳

وهذه المنقبة لاحقة بما سلف من مناقب عليه السلام ، وفيها أن به تمّ لرَسُولِ اللَّهِ عليه السلام التدبير في دخول مكة ، وكفى مؤنة القوم وما كان يكرهه من معرفتهم بقصده إليهم ، حتى فجأهم بفتة ، و لم يشق في استخراجه الكتاب من المرحمة إلاّ بأمر المؤمنين عليهم السلام ولا استصح في ذلك سواء ، ولا عول على غيره ، وكان به عليه السلام كفايته المهمّ و بلوغه المراد وانظم تدبيره وصلاحي أمر المسلمين و ظهور الدين . ولم يكن في إنفاذ الزبير مع أمير المؤمنين عليه السلام فضل بقدر به ، لأنّه لم يكف مهماً ولا أغنى بمضيه شيئاً ، وإنما أفضله رسول الله عليه السلام لأنّه في عداد بني هاشم من جهة أمّه صفية بنت عبدالمطلب ، فأراد عليه السلام أن يتولى العمل بما أنتمى به من تدبيره خاصّ أهله ، وكانت للزبير شجاعة وفيه إقدام مع النسب الذي يسهل و بن أمير المؤمنين عليه السلام فعلم أنّه يساعده على ما عساه له ، إذ كان تمام الأمر لهما وراحماً إليهما بما يخصهما ممّا يحسن بني هاشم من خير أشراف ، وكان الزبير تابعاً لأمر المؤمنين عليهم السلام ، و وقع منه فيما أعده فيه ما لم يوافق صواب الرأي ، فتداركه

بعضواً قدس هياوس شرفيات شد فرمود ارتودد گشتیم و خاندان تو در کف حمایت خدا و رسول است هم اکنون استغفار کنی و تنهد نما پس از این چنین عمل زشتی اقدام نکنی.

فصل - ۱۳

و این منقبت نیز ملحق بمنابعی است که پیش از این متعرض شدیم و از این قضیه استفاده میشود که رسول خدا ص بخوبی توانست راه دخول بکه را بکمت علی ح بدست آورد و بسادگی براهل مکّه که هر چه بیشتر میخواست آنان از ورودش اطلاع پیدا نکنند جبره گردد و مسلماً دیگری جز علی ع مورد توثق و اطمینان نبوده که بتواند کاغذ را از سازه بگردد و آنرا حفظ کرده تا بدست پیغمبر ص برسد و مهم رسول خدا ص کفایت شود و بمقصود برسد و تدبیر اردوی بطم معونی عملی شود و مطابق صلاح دید امیر مسلمانان رفتار شود و دین اسلام در سرزمین مکّه ظهور پیدا کند.

و از اینکه رسول خدا ص زبیر را همراه علی ع گیل داشته بر تری قابل توجهی نخواهد داشت زیرا او امر مهمی را انجام داد و تنها امریکه موجب ابعاد اوشده همان بوده که نامبرده از طرف مادر با بنی هاشم نسبت داشته زیرا مادرش صفیه دختر عبدالمطلب بوده و رسول خدا ص میخواستند در امور سری و تدابیرش ، خواص اهل بیتش شرکت داشته باشند و هنگامیکه در چنین امر مهمی امثال نامبرده را مداخله بدهد در غیر و شری باوی همکاری خواهند کرد. گذشته از این ، زبیر در خصوص اخذ نامه ، پیرو علی ع بوده و چنانچه دانستیم نتوانست مأموریت خود را بنحو شایسته ای انجام دهد و اگر قدم مؤثر علی ع نبود غرض

امیرالمؤمنین علیه السلام .

و فیما شرحناه فی هذه القصة بیان اختصاص امیرالمؤمنین علیه السلام من المنقبة والفضيلة بما لم يشركه فيه غيره ، ولا داءه سواء بفضل يقدره فضلاً عن أن يكافئه ، والله المحمود .

فصل - ۱۳

و من ذلك أن النبي صلی الله علیه و آله أعطى الراية في يوم الفتح سعد بن عبادته ، وأمره أن يدخل بها مكة أمانه ، فأخذها سعد وجعل يقول :

اليوم يوم الملحمة اليوم تسمى الحرة

فقال بعض القوم للنبي صلی الله علیه و آله : أمتنع ما يقول سعد من عبادة الله إنا نخاف أن يكون له اليوم صولة في قريش ، فقال صلی الله علیه و آله لا أميرالمؤمنين علیه السلام : أدرك يا علي سعداً فخذ الراية منه وكن أنت الذي تدخل بها ، فاستدرك رسول الله صلی الله علیه و آله أميرالمؤمنين علیه السلام ما كاد يفوت من صواب التدبير شهجهم سعد وإقدامه على أهل مكة ، وأعلم أن الأعمار لا ترمى بأن يأخذ أحد من الناس من سيدها سعد الراية ويعزله عن ذلك المقام ، إلا عن كل في مثل حال النبي صلی الله علیه و آله من جلاله القدر ورفيع المكان وفرض الطاعة ، ومن لا يسيئ سعداً إلا بصراف به عن تلك الولاية .

پیغمبر ص علی تمیشت ونامہ بدست اهل مکہ میرسید .

وچنانچه قصه نامه را نقل کردیم منقبت ویژه علی ع را استفاده کرده و مودایم دداین فضیلت دیگرى باوى غریک نبوده وکسى نتواسته باوى برابرى نماید

فصل - ۱۴

(پرچمدار یا تدبیر)

پیغمبر اکرم ص روزیکه مکہ مکرمه را فتح می کرد پرچم پیروزی را بدست سعد بن عبادته داد و فرمود پیش از ورود آنحضرت وارد مکہ شود سعد حساباً امر پرچم را بدست گرفته میگفت «الיום يوم الملحمة اليوم تسمى الحرة» امروز روز جنگ است امروز روزی که زبان و دختران به شد اسارت خواهند افتاد برخی از اصحاب عرض کردند یا رسول الله میخواهید سعد چه میگوید میترسیم این سخن، خولى در دل قریش ایجاد کند.

رسول خدا ص علی ع فرمود پیروى خود را به سعد برسان و پرچم را از او بگیر و خود را پرچم وارد شهر مکة شو .

اینجا چنانکه میدانید سعد نتوانست با طوریکه باید و شاید رعایت سیاست کرده باشد رسول خدا با مأمویت دادن علی ع توانست تدبیر از دست رفته را دوباره بکف آورد و مردم انصار هم از اینکار پیغمبر ص کمال رضایت را داشتند زیرا نمیخواستند سعد بن عبادته که بزرگ آنهاست از این مقام معزول شود و در صورتیکه

ولو كان بحضرة النبي ﷺ من يصلح لذلك سوى أمير المؤمنين عليه السلام لعدل بالأمر إليه ، أو كان مذكوراً هناك بالصلاح بمثل ما قدم به أمير المؤمنين عليه السلام ، وإذا كانت الأحكام إنما تجب بالأفعال الواقعة ، و كان ما فعله النبي ﷺ بأمر المؤمنين عليه السلام من التعظيم والإحلال والتأهيل له أهله له من إصلاح الأمور واستدراك ما كان يفتقر عمله غيره على ما ذكرناه ، وجب القضاء له في هذه المنقبة بما يبين بها معون سواء ، ويفضل شرفها على كافة من عداه .

فصل - ۱۵

و من ذلك ما أجمع عليه أهل السيرة أن النبي ﷺ بعث خالد بن ولید إلى أهل اليمن يدعوهم إلى الإسلام ، و أنفذ معه جماعة من المسلمين فيهم البراء بن عازب ، وأقام خالد على القوم ستة أشهر يدعوهم فلم يجبه أحد منهم ، فساء ذلك رسول الله ﷺ فدعا أمير المؤمنين و أمره أن يغفل خالداً و من معه ، و قال له : إن أراد أحد منهم مع خالد أن يعقب معك فانركه . قال البراء : فكنت فيمن عقب معه فلما انتهينا إلى أوائل أهل اليمن و بلغ القوم الخبر فاجتمعوا له فسلمى بنا علي بن أبي طالب عليه السلام الفجر ، ثم تقدم بين أيدينا فحمد الله وأثنى عليه ثم

هرل او امضا شود و دیگری بهای او برقرار شود شخصی باشد که در بر دگوارى و حلالت و فرامادارى مانند پندبر باشد و بالآخره شخصى برای ايسعمل نامرد شود که مقدم بعد واهوت او توهين بشود و اراينکه پيغمبر اکرم ص على ع را برای پرچمدارى نامرد کرده پيداست که دیگری سر او شاسته برای اين منزلت مبوده و گر نه بايد او را انتحاب کند .

و طر باينکه و حوب احكام ، بافعال و قده مر بر ربه آنهاست و تعظيم و احلال و عطمتى که رسول خدا ص نسبت با مير المؤمنين ع انجام ميداده و او را شايسته اصلاح امور ميداند و کارهاينکه ديگران بر خلاف قاعده انجام ميداده اند بوسيله او تدبير و تدارك مي کرده باينها منقبت را ويز و او بداييم و او را با توجه باين فضيلت برتر و بالاتر از همگان بقناسيم .

فصل - ۱۵

(على ع فاجع يمن)

مورخين گویند پيغمبر اکرم ص خالد بن ولید را بجاى يمن مأمور داشته تا آمارا بدين اسلام دعوت کند و گروهى از مسلمانان را که براه يمن عاذب پآنها بود مكمل نامبرده فرستاد : خالد مدت شش ماه را بدين اسلام دعوت كرد ليكن از رحمت خود نتيجه نگرفت رسول خدا ص که عمل او را بى نتيجه يافت متأثر شده على ع را خوانده با و فرمود برودى بجاي خالد رهپار شده او و همراهيش را بر گردان و اگر کسى بميل خود خواست تا توباشد او را اجازه بده امير المؤمنين ع حسب الامر کوچ کرده و مأموريش را بيان کرده بالاخره اركب بیکه خودش خواست با على ع بوده باشد براه يمن عاذب بود .

قرأ على القوم كتاب رسول الله ، فأسلمت همداً كلها في يوم واحد ، وكتب بذلك أمير المؤمنين عليه السلام إلى رسول الله ﷺ قلت اقرأ كتابه استبشر وابتهج وخرّ ساجداً ، شكر الله تعالى ثم رفع رأسه وجلس وقال : السلام على همدان ، ثم تابع بعد إسلام همدان أهل اليمن على الإسلام .

و هذه أيضاً منقبة لا أمير المؤمنين (ع) ليس لأحد من الصحابة مثلاً ولا مقارناً ، وذلك أنه لما وقف الأمر فيما بحث حاله وحيف العبد به لم يوجد من يتلافى ذلك سوى أمير المؤمنين (ع) فندب له مقام به أحسن قيام ، وجري على عادة الله عنه في التوفيق لما يلائم إبتار النسيء ، وكان يمينه ورفقه وحسن تديره وخلوص نيته في طاعة الله عز وجل هداية من اهتدى بهداه من الناس ، وإجابة من أجاب إلى الإسلام ، وعمدة الدّين وقوة الإيمان ، وبلوغ النّبي (ص) ما آثره من المراد وانتظام الأمر فيه على ما قرئت به عنه ، وظهر استبشاره به و سروره بتمامه لكافة أهل الإسلام .

وقد ثبت أن الطاعة تعاطم بتعاطم النفع بها كما تعظم المعصية متعاطم الضرر بها ولذلك

اومیکوید چون ما در کتاب آنحضرت به اردیک بمن رسیدیم و بمنیها ار آمدن آنحضرت با خبر شدند اجتماع کردند علی ع با ما نماز صبح را به جماعت ادا کرده آنگاه پیشاپیش ما استاد نیاش خدا بجا آورده و امر به رسول خدا را بر آنها خواند ، حقیقت علی ع در آنها کارگر شده دریکروز همه قبیلہ همدان ، مسلمان شدند امیرالمؤمنین از اسلام آیدن به پیغمبر ص اطلاع داد چون پیغمبر از نامه علی ع با خبر شد خوشحال گردید سجده شکر بجای آورده آنگاه سر برداشته نشست و مرمود السلام علی اهل همدان درود بر همدانها .

چون همدانها اسلام آوردند به پیروی از آنها سایر بمنیها بر سراف اسلام مفتخر گردیدند . و اینهم نیر یکی دیگر از مناقب علی ع است که هیچیک از صحابه مثل و طبر آنرا دارا نبوده اند زیرا وقتیکه خالد برای انجام فرمان آماده میگردد ارجحت آنکه میاد مرتکب فساد شود باید مرد شایسته دیگری را که چنین احتمالی در حق او نباشد انتخاب کرد و آن شخص بدون گفتگو علی ع است بدینمناسبت وقتی او را برای انجام وظیفه میخواهد بخوبی به تمام آن مهربانان و چنان رفتار میکند که پیغمبر میخواسته و بالاخره از برکت وجود او و حسن تدبیر و خلوص نیتی که در راه فرمانبرداری از خدا به خرج میداده توانست همه را بسوی حق و آئین اسلام بخواند و کشور دین را آباد سازد و بیازوی ایمان نیروی تازه بدهد .

و چون قدمهای مؤثر علی ع و عملیات شایسته او بمرض نبوی رسید دیدگانش روشن شد و نشاط و فرح در او ایجاد گردید و او را بر همگان برتری بخشید و در جای خود ثابت شده که فرمانبرداری و اطاعت در صورتی عظمت و اهمیت پیدا میکند که نتیجه و ثمر آن نیر بزرگ و با ارزش باشد چنانچه عطسه گناه بر اثر بزدگی زبان آنست بهمین مناسبت پیامبران و اعدایان خلق پادشاهان بیشتر و مهمتر است زیرا نتیجه

صارت الأنبياء ﷺ أعظم الخلق ثواباً لتعظيم المنع بدعوتهم على هائل المنافع بأعمال من سواهم من الناس .

فصل - ۱۶

و مثل ذلك ما كان في يوم خيبر من انهزام من انهزم وقد أهل الجليل المقام بحمل الراية ، وكان بالانهزامه من الفساد ملاحفاء به على الأنبياء ، ثم أعطى صاحبه الراية من بعده ، فكان من انهزامه مثل الذي صلب من الأول ، وخيف في ذلك على الاسلام ، وشانه ما كان من التراجيلين من الانهزام ، فأكرم ذلك رسول الله ﷺ وأظهر الكبر له والمساءة به ، ثم قال مطأ : لا عطين الراية غداً رجلاً يحب الله ورسوله ، ويحب الله ورسوله ، كرار غير فرار لا يرجع حتى يفتح الله على يديه فأعطاهما أمير المؤمنين عليه السلام وكان الفتح على يديه .

و دل فحوى كلامه عليه السلام على خروج الفرار من الصفه التي أوجها لا أمير المؤمنين عليه السلام كما خرج بالفرار من صفه الكفر والثبوت للقتال في ثلاثي أمير المؤمنين عليه السلام بخير ما فرط من غيره دليل على توحيده من الفصل فيه بما لم يتركه فيه من عدا ، وفي ذلك يقول حسنان بن ثابت الأنصاري :

که مردم ازدعوت آنان میبردند همیشه ارمغانی است که از تنبجه کارهای خود آنها بدست می آید.

فصل - ۱۶

(پرچمدار خیبر)

در جنگ خیبر که از جنگهای بزرگ اسلامی بوده و پیغمبر اکرم ص با یهودیان بجنگ پرداخت هنگامیکه مسلمانان با مرحب براب شدند و او دلاوری میباندی بود لرزه بر اندامشان افتاد و ترس و خوف سراسر وجودشان را فرا گرفت و بزه که عامر بن اکوع که مردی دلاور و هم سرایند توانا بود بدست مرحب شهادت یافت و رسول خدا هم از کشته شدن او متأثر گردید مسلمانان بیشتر متوحش گردیده حضور پیغمبر اکرم ص آمده و از حشمت و دلاوری مرحب، سخنان مفصلی گفتند پیغمبر اکرم برای دلگرمی آنان پرچم را به ایوب کرداد و او را با عده از مسلمانان بجنگ مرحب فرستاد متأسفانه نامبرده تاب مقاومت نیاورده و مرحب را مانند شهر خشمگین دیده که از دو چشمش آتش شرارت شعله ور است بدینملاحظه فرار کرده و شکست خورد پیغمبر خشمگین شده پرچم را به عهده داد و تأکید کرد که در جنگ با وی پایداری نماید او هم مانند رهش از کار مانده و بدون جنگ پایتزار گذارد

و چنانکه ملاحظه میکنید فراد ایندو نفر پرهیز اسلام تمام شد و فساد عجیبی که مورد تصدیق همه خرد مندانست ایجاد کرد و بالاخره ایسمیل بر رسول خدا ص گران آمد و جداً کار ناشایست آنها را مورد انکار و نفرت قرار داد و آشکارا در میان اصحاب اعلان کرد فراد پرچم را بدست کسی خواهم داد که

و كان عليُّ أرعد العين ينبغي
شفاء رسول الله منه شفاة
وقل ما عطي الراية اليوم صرماً
يحبُّ إلهي و الإله يحبه
فصفي بها دون الريّة كلها
دواء فلما لم يحس مداوياً
فدورك مرقياً و دورك راقياً
كعباً محبباً لاله موالياً
به يفتح الله الحصون الأواباً
علياً و سماء الورير المواحياً

فصل - ۱۷

و مثل ذلك أيضاً ما جاء في قصّة مראה و قد دفعها النبي صلی الله علیه و آله إلى أبي مكر لينفذها عهد
المشركين ، فلما صار غير بعيد نزل جبرئیل عليه السلام على النبي صلی الله علیه و آله فقال له : « إن الله يقرئك
السلام و يقول لك : « لا يؤذي عثك إلا أنت أو رجل منك »

خدا و رسول او را دوست میدارند و او هم خدا و رسول را دوست میدارد و همهواره حمله میکنند و هیچگاه
پشت نکردند و از میدان بر نمیگردند تا خدا خود را بر دشمنان پیروزی میدهد
هر دا سوار بر یک اطلاع دادم بود و هر چه را بدست علی ع داد و او هم چنانکه رسول خدا ص میخواست
ثبات قدم نشان داد تا بر دشمنان چیره گردیده و این خبر بر ريك را از سرداء مسلمانان برداشت
پایه رسول خدا ص حاکی است آنها که رحمت هر از کردند شایسته آن مقام نبوده اند که رسول خدا ص
برای علی ع بر قرار ساخته چنانچه بر اثر هر از از صفت کرداری و حمله وری و پایداری در کارزار خارج
گردیدند .

و از آنجا که در جنگ خیبر علی ع پایداری عجیبی بفرح داد و هیچگونه کوتاهی و تنصیری
نکرد استفاده میشود در این فضیلت هم ماسه مسائل دیگر بی همتا بوده و کسی ناوی شرکت نداشته
حسان بن ثابت در این خصوص گوید .

علی ع که روز خیبر نبرد چشم معفی دچار شده و خود را از کارزار دراء خدا محروم میدید
و در اندیشه بهبودی بود رسول خدا ص آب دهان مبارک خود را در میان دیدگان او ریخت و برای همیشه چشم
سعادت دنیا و آخرتی که روش بود بیمار گردید خداوند بطیب و بیمار هر دو برکت عنایت فرماید
رسول خدا فرمود امروز هر چه را به شمشیر دار دلاوری خواهم داد که دوست خدا ص هم او را دوست
میدارد و بکمك او قلعه های محکم یهود را میگشاید پیغمبر ص علی ع را از میان همگان بر سر گردید و او
را وزیر و برادر خود خواند .

فصل - ۱۷

سوره برائت را علی ع خواند

هنگامیکه سوره برائت نازل شد پیغمبر اکرم ص آنرا به ابو بکر داده تا بر مشرکان تلاوت کند
هنوز مصافقتی را نه پیموده جبرئیل آمد و گفت خداوند سلام میرساند و میفرماید جرتو یا کسی که بمنزلة
توباشد دیگری نمیتواند این وظیفه را انجام دهد

فاستدعی رسول الله ﷺ علياً ﷺ وقال له : اركب ناقتي الضباء والحق أبا بكر فخذ براءة من يده ، و امض بها إلى مكة ، و ائذ بها عهد المشركين إليهم ، و خيّر أبا بكر بين أن يسير مع ركابك أو يرجع إلى ، فركب أمير المؤمنين ﷺ ناقه رسول الله ﷺ الضباء وسار حتى لحق أبا بكر ، فلما رآه فرح من لحوقه به و استنقسه و قل : فيم جئت يا أبا الحسن ؟ أسألك أنت عني أم لغير ذلك ؟ فقال له أمير المؤمنين ﷺ إن رسول الله ﷺ أمرني أن ألحقك فأقبض منك الأيات من براءة و أئذ بها عهد المشركين إليهم و أمرني أن أخيرك بين أن تسير عني أو ترجع

رسول خدا ص علی ع را طلبیده فرمود اکنون بپاچه ضباء من سوار شو و حدود را به ابوبکر رسانیده سوره براءت را گرفته بکنه مکرّمه مشرف شده بر مشرکین تلاوت کنی و به ابوبکر بگو یا با تو همراهی کرده و در رکاب تو بکنه بیاید و یا پیش من برگردد.

علی ع بپاچه پیغمبر ص سوار شده حدود را به ابوبکر رسانیده تا میرسد که علی ع را دیده فرسید و بجانب آنحضرت توجه کرده پرسید برای چه منظوری به اینجا آمدی میخواهی به همراهی من بکنه بیایی یا غرض دیگری داری؟

فرمود پیغمبر ص من دستور داده هر چه زودتر بتو رسم و آیات مرا تسلیم را از تو بگیرم و آنها را بر مشرکان تلاوت کنم و اضافه کرده ترا مخبر قرار دهم یا در رکاب من بکنه بیایی و یا بپدینه برگردی و ی که خود را از این وظیفه محروم دهم گفت سدی به بر میگردم

چون بحضور رسول خدا ص رسیده عرض کرد مرا برای انجام خدمتی مأمور داشتی که همه گردنها در برابر آن کشیده شده بود چون به انجام آن اقدام کردم مرا از خانه دادن آن محروم داشتی سبب چه بوده آیا آیه درباره بی قدری من نازل شده؟

پیغمبر ص فرمود خیر آیه نازل نشده لیکن اسرائیل از طرف خدا آمد و گفت خدا فرموده این مأموریت را به جز تو یا کسیکه بمنزلت تست دیگری نباید با انجام رساند و علی ع از دست او باید آیات براءت را بر مشرکان تلاوت کند.

از این حدیث که جزء احادیث مشهور است استفاده میشود که نقض عهد و پیمان ویژه کسی است که پیمان بسته و اطاعتش واجب است و حلالیت قدر و علو رتبه و شرافت مقامش مسلم است و باید شخصی باشد که مردم از کارهای او پیروی نمایند و گفتار او را بدون شک و شبهه بپذیرند و مساوی با شخص عاقد بوده و امر او امر عاقد باشد و هرگاه حکمی نماید پذیرفته شود و پابرجا گردد و مورد اعتراض قرار نگیرد (۱).

(۱) این تقریری که مؤلف نموده در واقع پاسخ از پرسش و شبهه مسرعیست که ایضاً علی ع را دلیل بر فضیلت او میدانند و میگویند در عرب مرسوم بوده هرگاه پیمانی میان دو قبیله برقرار میشد و بعداً میخواستند نقض عهد کنند یا عاقد نقض میکرد و بیک یکی از نزدیکان او بنا بر این نقض عهدی که علی ع از مشرکان نمود حاکی از فضیلت او نبوده بلکه دلیل بر آنست که وی پسر عم اوست و خلاصه پاسخ آنست که مرسوم آن بوده هرگاه یکی از نزدیکان عاقد به نقض عهد میپرداخته از مخصوصان عاقد بوده و قرابت تنها کفایت نمیکرده بلکه عادت بر این بوده نقض عهد مخصوص به اخس افراد عاقد باشد.

إليه ، فقال : بل أرحع إليه ، وعدد إلى النبي ﷺ .
 فلما دخل عليه قال يا رسول الله إنك خلقتني لأمر طالت الأعناق إلى فيه ، فلما توجهت
 له رددتني عنه ؟ مالي أنزل في قرآن ؟ فقال له النبي ﷺ : لا ، ولكن الأمين جبرئيل عليه السلام
 حبسني إلى عن الله عز وجل ما به ولا يؤذي عث إلا أنت أو رحل منك ، وعلى مني ولا يؤذي عني
 إلا علي ، في حديث مشهور .

وكان لهذا العهد مخصصاً بمن عقده ، أو بمن يقوم مقامه في فرض الطاعة ، وجلالة القدر ،
 وعلو الرتبة ، وشرف المقام ، ومن لا يرتاب معاله ولا يقرض عليه في ماله ، ومن هو كمنس العاقد
 وأمره أمره ، فدا حكم بحكم مني واستقر ، ومن الاعتراض فيه .

وكان بهذا العهد قوة الإسلام ، وكمل لدين ، وصالح أمر المسلمين ، وفتح مكة ، وانساق
 أمر الصلاح ، فأحب الله تعالى أن جعل ذلك كيم بد من يتوهم بامحه ، واهلي ذكره ، وينبئه على
 فصله ويدل على علو قدره ، ويبينه به من سواه ، وكان ذلك أمير المؤمنين عليه السلام ولم يكن لأحد
 من القوم فضل يقارب الفضل الذي وصفناه ، ولا يتركه فيه أحد منهم على ما يشاء .

وأمثال ما عددنا كثير ، إن عملنا على إيراد طال به الكتاب ، واتسع فيه الخطاب ، وفيما
 أنبئناه به في العرض الذي قصدناه كفاية لنحو الألباب .

فصل - ۱۸

و أما الجهاد الذي ثبتت به قواعد الإسلام ، واستقرت شئونه شرايع الملة والأحكام ، فقد

بالآخره بنص عهد مشرکان بیرونی بسلام داد و کمال دین را ظاهر ساخت و امور مسلمانان را
 بصلاح بر دیک کرد و فتح مکه مدیسوسيله با تمام رسید و همه گروه را به صلاح و بهکی گشوده شد و ثابت است
 خدا یستعال اراده کرده چه بن بنا چي بدست کسی بر قرار شود که نامدار است و همه جا و همه کس اورا بر رگی
 می شناسند و فصل اورا انکار نمی کنند و مقام و منزلتش مسلم برده همه کس است و چه بن شخصی پس از پیغمبر من
 منحصر بعلی ع بوده و کسان دیگر در یکی از مضامین که برای او یاد کردیم انبار وی نمیشدند .
 باری امثال این فصائلی که بیان کردیم بسیارند که اگر بخواهیم يك يك آنها را مثلاً گروشیم
 کتاب ما از حد احتصار تجاوز میکند و آنقدر که منعرض شدیم کامی بمتعود بوده و خبر معندان بهره مند
 میشوند .

فصل - ۱۸

(کارزار بند)

مقدمه کارزار بدورا که مختصین جنگ اسلامی بوده باین بیان آغاز میکنیم جهاد یا مهمترین

تخصّص منه أمير المؤمنين عليه السلام بما اشتهر ذكره في الأُيام ، واستفاض الضرر به بين الخاصر والعام ولم يختلف فيه العلماء ، ولا تنازع في صحته الفهماء ، ولا شك فيه إلاّ فعل لم يتأهل الاخبار ، ولا دفعه أحد ممن نظر في الآثار إلاّ معاند بهات لا يستجيب من العار .

ومن ذلك ما كان منه عليه السلام في غزاة بدر المذكورة في القرآن ، وهي أوّل حرب كان به الامتحان وملأت رهبتة صدور المعبردين من المسلمين في الشجعان ، وراموا التأخر عنها لخوفهم منها وكراحتهم لها ، على ما جاء به محكم الذكر في التبيين ، حيث يقول جلّ اسمه فيما قصّ به من بياهم على الشرح له والبيان : « كما أخرجك ربك من بينك بالحق » وإنّ فريقاً من المؤمنين لكارهون ﴿ يجادلونك في الحق ﴾ بعدها تبين كأنهم يساقون إلى الموت وهم ينظرون ، في الآية المتصلة بذلك إلى قوله تعالى : « ولا تكونوا كالذين خرجوا من ديارهم بطراً ورئاء الناس ويصدون عن سبيل الله والله يمانعون محيط » بل إلى آخر المآثرة فانّ الضر عن أحوالهم فيها يتلو بعنه

عليه السلام استروا هذه اسلام بوسيلة آن پادشاه ميگرده و شرايع حلف واحكام الهی مکتب آن استقرار پيدا ميکنند از جمله اختصاصات الهی ع است که همه مردم از عوام و حواسنان بدان اعتراف دارند و هيچيك از داهمندان و مردمان فهميده درباره آن اختلافي نکرده و گر بر فرس مخالفی هم باشد شخص نادانی بوده که در اخبار و سیر دستي نداشته یا بر اثر دشمنی حواسنه حقيقتي را که مانند آفتاب درخشان است تاريک سازد.

از جمله کاردارها نيکه علی ع حضور داشته و قد مردی و مردمانی در ميان مبارزه جولان داده و پرچم پیروزی با احترام آورده غرور بدر است که در قرآن آورده شده و نخستين کاردار است که معصم آزمایش افراد برقرار شده و همة اژداهوران مسلمان را حالف مباحثه و چنانچه قرآن خبر میدهد میخواستند اين کاردار پناخير بيفتند و بلکه اذوقوع آن احترام ميکردند.

و كما اخرجك ربك من بينك بالحق وان فريقاً من المؤمنين لكارهون يجادلونك في الحق بعد ما تبين كأنهم يساقون إلى الموت وهم ينظرون تا آنجا که ميفرمايد ولا تكونوا كالذين خرجوا من ديارهم بطراً ورئاء الناس ويصدون عن سبيل الله والله يمانعون محيط اين آياتيکه اشاره بچنگ بدر دارند از آيه پنجم سوره انفال آغاز ميشود و همچنان آيات عديده ذکر شده تا به آيه ولا تكونوا که آيه چهل و نهم است متصل ميگرده و اد آنجا تا به آخر سوره راجع به ميان کاردار است و بالاخره در اين آيات با الفاظ مختلف اشاره به پيش آمد حد کور و احوال مردم شده چند ميفرمايد همچنانکه پروردگار تو ترا براستي از خانه ات خارج کرد يا آنکه گروهی از مؤمنان از حضور بچنگ کراحت داشتند و با تو در خصوص حق پس او آنکه حقيقت آن بر ايشان آشکار شده گفتگوي ميکردند و چنان حائف بودند که گويي مري را مي بينند و بجانب آن رانده ميگوي و از آنها بهاشد که با حوشعالي و محض دلگرمي ديگران از خانه خود خارج شدند و مردم را از راه خدا منحرف ساختند و خدا از کارهاشان ناخير است

بعضاً وإن اختلفت ألعاضه ، وانفقت معانيه .

وكان من جملة خبر هذه العزاة : أن المشركين حضروا بدرأ مصرين على القتال ، مستظهِرين فيه بكثرة الأموال والعديد والعُدَّة والرَّحْل ، والمسلمون إذ ذاك نفر قليل عددهم هناك ، وحضرته طوائف منهم بغير اختيار ، وشهدته على الكراهة منها له والاضطرار ، فتحدَّتهم قريش بالبراز ، ودعتهُم إلى المصافاة والمزال ، واقرحت في اللِّقاء منهم الأكفاء ، ونطاولت الأنصار لمباررتهم فمنعهم النبي ﷺ من ذلك ، فقال لهم : إن القوم دعوا الأكفاء منهم ، ثم أمر علياً أمير المؤمنين عليه السلام بالبروز إليهم ، ودعى حمزة بن عبدالمطلب وعبيدة بن الحارث رضوان الله عليهما أن يسرا معه . فلما اصطفوا لهم لم يشبههم القوم ، لأنهم كانوا قد تفقروا ، فسألوهم : من أشم ؟ فاستبوا لهم ، فقالوا : أكفاء كرام ، وثبت الحرب بينهم ، ودرر الوليد أمير المؤمنين عليه السلام فلم يلبثه حتى قتله ، وبارز عتبة حمزة رضي الله عنه فقتله حمزة ، وبارز شيعة عبيدة رحمه الله فاختلف بينهما ضربتان قطعت إحداهما فخذ عبيدة (سنة) أمير المؤمنين عليه السلام بضربة بدر بها شيعة فقتله ، وشركه

خلاصه عروہ بدر ایست که مشرکان در بدر (۱) حضور یافتند و کوشش میکردند هر چه پیشتر مسلمانان را کارزار ماحود بخوانند زیرا آنان هم ثروت زیادی در اختیار داشتند و هم جمعیتشان زیاد بود و مسلمانان سست و سیرده نگر بودند متعدد اصحاب به لوت و غنای شتر و دو اسب و هشت شمشیر و شش عدد زره داشتند با این وضع که خود را در برابر مشرکان که همه گونه اسباب جنگیشان آماده بود حاضر برای کارزار نمیدادند آخر الامر چاره از حضور در میدان جنگ بد شده و با این عده اندک در برابر آنها دشمنی صعب آردائی کردند.

قریش آنان را بجهنک میخواند و همواره سعی داشت همنای با آنان بمباردهشان بیاید انصار آبرور پیغمبرستانی کردند لیکن پیغمبر ص برای آنکه از شمار شروع بجهنک شده باشد از آنان جلوگیری کرده فرمود قریش میگوید همنای ما جهنک ما بیاید بهمین مناسبت حضرت امیر و حمزه و عبيدة بن حارث را بر دم آنان خوانده این سه دلاور فرمان پذیر گشته با سرعت تمام خود را حاضر کرده و در برابر دشمن صف کشیدند چون آنرو را این سه نفر رو بپند پوشیده بودند قریش آنها را فشناختند عتبه گفت خود را معرفی کنید تا به بینیم اگر همنای ما هستید یا شما بجهنکم

حسب ونسب خود را بیان کردند گفتند آری همنای کریم ما هستید آموقت آتش جهنک شعله ور شده و آغاز کارزار نمودند.

ولید فرزند عتبه و دائی معاویه که دلاوری بلند قامت و انگشتی ارطلا در انگشت داشت با علی ع که نیم متر از او کوتاهتر بود رو برو شده شمشیر بهحساب آنحضرت کشیده علی ع چپانکی کرده او را مهلت

(۱) نام محلی است میان مکه و مدینه و هم گفته اند نام چاهی بوده در آن زمین که مردی از جهینه بنام بدر آنجا را حفر کرد .

فی ذلك حمزة رضي الله عنه ، فكان قتل هؤلاء الثلاثة أوّل ومن لحق المشركين ، وذلّ دخل عليهم ، ورحمة اعتراهم بها الرّعب من المسلمين ، وظهر بذلك أمارات نصر المسلمين .

ثمّ بارز أمير المؤمنين عليه السلام العاص بن سعيد بن العاص بعد أن أحجم عنه من سواء ، فلم يلبثه أن قتله ، وبرز إليه حنظلة من أبي سفيان فقتله ، وبرز إليه طعيمة بن عدي فقتله ، وقتل بعده نوفل بن خويلد وكان من شياطين قریش .

ولم يزل عليه السلام يقتل واحداً منهم بعد واحد حتى أبى على شطر المقتولين منهم وكانوا سبعين رجلاً ، تولى كافة من حضر بدرأ من المسلمين مع ثلاثة آلاف من الملائكة المسوّمين قتل الشطر منهم ، وتولى

نداد وشمگیری بر شامة او مرود آورده دست راست او را كه از بر دگی و صحامت مانداره بود كه چون بلند میگردد صورتش را میبوشانید جدا كرد و بلند جهان سیحه كشید كه هر دو لشكر جدای او را شپیدند وی كه سخت ناباحت شده بود دست راستش را بدست چپش گرفت و بر سر علی ع فرود آورد كه فرمود همانوقت گمان كردم آسمان بر سر من فرود آمد و بلند خواست بطرف من پندش رهپار شود علی ع خود را باور ساییده و شمیری بر دامن زده او را بهاك افكند و سرش را پرید .

حمره نیز با عتبه مقابل شده ولى این دوشعاع هیچيك نمیتوانستند بر يكديگر پیروز آیند تا بكلك علی ع اولین از پای درآمد .

عتبه فرزندی داشت بنام ابو حذیفه كه در روز بدر در دهن مسلمانان بسود و كفار پیغمبر ایستاده و قتیكه پدر و برادر دلاورش بدست علی و حمره كشته شدند رتق صورتش تغییر كرد و آه سردی كشید رسول خدا ص فرمود یا با حذیفه آرام بگیر و شكیائی كن

عبیده بن سارث كه پیغمردی هفتاد ساله و از همه مسلمانان بر رگتر مسود ، شیبه رو پر و شد دو خربت سخت میانشان رد و بدل كردند كه بدانوسله پای عبیده قطع شد اینجا نیز علی و حمره كمك كردند و شیبه را كشتند ابو عبیده را كه مجروح و غمراستخواستش پریشان شده حضور رسول خدا ص آورده پیغمبر اكرم ص بحال او گریست عبیده پرسود آیا من هم شهیدم فرمود آری تو نخستین شهید راه حدائی .

كشته شدن این سه تن پهوند مهر كار را مست كرد و گرد خواری بروی آنها نشست و خوف و ترس عجمی از مسلمانان در دل آنها افتاد و درین ترتیب نفاذ پیروزی مسلمانان آشكار گردید .

پس از این ، علی ع بهادره عاص بن سعيد پرداخت او را كشت و حنظله بن ابی سفیان را چنان مر بقی زد كه دید گانش از حذقه بیرون آمد و مرد و طعيمة بن عدي را نیز به نیران فرستاد و نوفل بن خالد كه از غریبه های قریش بود و پیغمبر ص قتل او را از حدّ درخواست میکرد بدست علی ع كشته شد .

علی ع پیوسته مشرك را از دم تیغ تیر و لایتمایسی خود میگذراند تا هفتاد نفر از دلاوران و سوار گان قاذی را بهاك هلاك افكند .

بالاخره آنروز نیمی از كفاران بدست علی ع و نیم دیگر بدست سایر مسلمانان و سه هزار فرشته

امیرالمؤمنین علی قتل الشطر الآخر وحده بمعونة الله له وتأييده و توفيقه و نصره ، وكان الفتح له بذلك على يديه ، وختم الأمر بمناولة النسي عليه السلام كفاً من الحصى فرمى بها في وجوههم وقل: «شاهت الوجوه» فلم يبق أحد منهم إلا ولى لدأبر بذلك مهزماً ، وكفى الله المؤمنين القتال بأمر المؤمنين علي وشركائه في نصره الدّين من خاصة آل الرسول عليه وآله السلام ، ومن أيديهم به من الملائكة الكرام ، كما قال الله تعالى: «وكفى الله المؤمنين القتال وكان الله قوياً عزيزاً» .

فصل - ۱۹

وقد أثبتت رواية العامة والخاصة معاً أسماء الذين نولى أميرالمؤمنين علي قتلهم بيد من المشركين على اتفاق فيما نقلوه من ذلك و اصطلاح ، فكان معن سمّوه : الوليد بن عتبة كما قدّمناه ، و كان شجاعاً جريئاً وقاحاً نكاحاً به الرجال ، و العاص بن سعيد و كان هولاً عظيماً تها به الأبطال وهو الذي حاد عنه عمر بن الخطاب وقصته فيما ذكرناه مشهورة ، نحن نيسنها فيما نوردّه بعد إنشاء الله تعالى ، وطعيمة بن عدي بن نوفل و كان من رؤس أهل الصّلال ، ونوفل بن حويلد و كان من أشدّ المشركين بعبادة لرسول الله صلى الله عليه وآله و كانت قريش تقدّمه و تعظمه و تطيعه ، وهو الذي قرى أبا بكر و طلحة قبل الهجرة بمكة و أوثقهما بحبل وعدّتهما يوماً إلى الليل، حتّى

(که عمامه های سفید و درد سرداشته و بصورت علی ع دو آمده بودند اما همه از علی ع ناله داشتند چنانچه میگفتند علی مرا معرّوح کرد دیگری میگفت امیر کرد ثانی میگفت کشت و هر کسی سخن گفت و همه هم راست گفتند) نابود گردیدند .

و آنروز فتح و پیروزی بیاری جدا بدست امیرالمؤمنین ع واقع شد و پایسان کار هم بکمک رسول خدا ص بود که مثنی از ریت بدست مبارک گرفته بصورت کفران ریخته فرمود شاهت الوجوه و بدین وسیله مابقی مشرکان رو به ریت گداورده و جدا بصل به تبع علی ع و شریکان او مهم مسلمانان را کفایت فرمود و دین اسلام را بدست خواص خاندان پیامبر اکرم ص و فرشتگان خود یاری کرد که میفرماید و کفی الله المؤمنين القتال و کانا الله قوياً عزیزاً (۱) خدای متعال امر مهم قتال را بنفع بندگان مؤمن خود کفایت کرد و او پیرومند و ارجمند است

فصل ۱۹

(مقتولان علی ع)

عدّه که در جنگ بدر بدست علی ع کشته شده و عامه و خاصه از آنها نام بردم این عبارت است از

۱- ولید بن عتبة که دلاوری پر حرّات و جوهری و قیج بود چنانچه مردان دلاور تازی او اوچشم میزدند ۲ عاص بن سعید و او دلاوری بیدک بود که دلاوران سری اروی بهم داشتند و کسی بود که عمر خطاب در روز بدر از وی دو گردانیده و ترسید و حکایت و مشهور است و ما پس از این بخواست خدا قصه ابراهیل

سئل فی أمرهما ، ولما عرف رسول الله ﷺ حضوره بدراً سأل الله أن يكفيه أمره ، فقال : اللهم اكفني نوفل بن خويلد ، فقتله أمير المؤمنين عليه السلام .

و زمعة بن الاسود [وعقيل بن الاسود] و الحارث بن زمعة ، و النضر بن الحارث بن عبد الدار ، و عمير بن عثمان بن كعب بن تيم عم طلحة بن عبيد الله ، و عثمان و مالك ابنا عبيد الله أخوا طلحة بن عبيد الله ، و مسعود بن أبي أمية بن اسيرة ، و قيس بن الفاكه بن المغيرة ، و حذيفة ابن أبي حذيفة بن المغيرة ، و أبوقيس بن الوليد بن المغيرة ، و حنظلة بن أبي سفيان ، و عمرو بن مخزوم ، و أبوالمندب بن أبي رفاعه ، و منبته بن الحجاج السهمي ، و العاص بن منبته ، و علقمة بن كلفة ، و أبو العاص بن قيس بن عدي ، و معاوية بن المغيرة بن أبي العاص ، و لودان بن ربيعة ، و عبدالله بن المندر بن أبي رفاعه ، و مسعود بن أمية بن المغيرة ، و صاحب بن السائب بن هويمر ، و أوس بن المغيرة بن لودان ، و زيد بن مليس ، و عاصم بن أبي عوف ، و سعيد بن وهب حليف بني عامر ، و معاوية بن عامر بن عبد القيس ، و عبدالله بن جميل بن زهير بن الحارث بن الأسد ، و السائب بن مالك ، و أبو الحكم بن الأخنس ، و هشام بن أبي أمية بن المغيرة .

فذلك خمسة و ثلاثون رجلاً سوى من اختلف فيه أو شرك أمير المؤمنين عليه السلام فيه غيره ، وهم

میکنیم ۳ طعنه بن نوفل که از رؤساء مشرکان بوده ۴ نوفل بن خویلد که از همه مشرکان عداوتش با پیغمبر ص بیشتر و قریش او را تعظیم میکردند و از او اطاعت می نمودند و در همه کارها پیش قدم بود و او کسی است که پیش از هجرت و تنبیه با ابوبکر و طلحه در مکه ملاقات کرد آنرا بر یسمان بسته و یکشنبه روز آنها را معذب داشته و آخر الامر بخوانش دیگران رها کرده هنگامیکه رسول خدا ص از حضور او در کارزار بدر اطلاع یافت از خدا خواست تا شر او را کفایت کند و بالاخره دهی حضرت مستجاب و دست علی ع زهر مرگ چشید ۵ ربيعة بن اسود ۶ حارث بن زمعة ۷ سر بن حارث بن عبد الدار ۸ عمیر بن عثمان بن کعب بن تيم حموی طلحة بن عبيد الله ۹ و ۱۰ عثمان و مالك دو پسر عبيد الله برادران طلحة بن عبيد الله ۱۱ مسعود بن أمية ابن مثير ۱۲ مسعود بن أبي أمية بن مثير ۱۳ حنظلة بن أبي سفيان ۱۴ عمرو بن مخزوم ۱۵ ابو المندر بن أبي رفاعه ۱۶ منبه بن حجاج سهمي ۱۷ عاص بن منبه ۱۸ علقمة بن كلفة ۱۹ ابو العاص بن قيس بن عدي ۲۰ معاوية بن مغيرة ابن أبي العاص ۲۱ لودان بن ربيعة ۲۲ عبدالله بن مسدد بن رفاعه ۲۳ صاحب بن سائب بن هويمر ۲۴ قيس بن فاكه ابن مغيرة ۲۵ حذيفة بن أبي حذيفة بن مغيرة ۲۶ أبوقيس بن الوليد بن المغيرة ۲۷ أوس بن مغيرة بن لودان ۲۸ زيد بن مليس ۲۹ عاصم بن أبي عوف ۳۰ سعيد بن وهب هم قسم یا می عامر ۳۱ معاوية بن عامر بن عبد القيس ۳۲ عبدالله بن أبي عوف بن جميل بن زهير بن حارث بن أسد ۳۳ سائب بن مالك ۳۴ أبو الحكم بن الأخنس ۳۵ هشام بن أبي أمية بن المغيرة .

این عده که سی و پنج نفر از مبارزین و شجاعان قریش بودند بدون اختلاف بدست علی ع کشته

أكثر من شطر المقتولين يندر على ما قد سماه .

فصل - ۲۰

فمن مختصر الأخبار التي جاءت مشرح ما أنشأه :

- ۱- ما رواه شعبه ، عن أبي إسحاق ، عن حدث بن مضرب ، قال ، سمعت علي بن أبي طالب عليه السلام يقول : لقد حضرا بدرأ وما فيا فارس غير المقداد بن الأسود ، ولقد رأيت ليلة بدر وما فينا إلا من نام غير رسول الله صلی الله علیه و آله فإنه كان منعساً في أصل شجرة يصلي فيها ويدعو حتى الصباح .
- ۲- وروى علي بن هاشم ، عن محمد بن عبيد الله بن أبي رافع ، عن أبيه ، عن جده أبي رافع مولى رسول الله صلی الله علیه و آله قال ، لما أصبح ليل يوم بدر اصطفت قريش أمام عتبة بن ربيعة ، وأخوه شيبة ، وابنه الوليد ، هادي عتبة رسول الله صلی الله علیه و آله فقال ، يا محمد أخرج إلينا أكعادي من قريش ، فبدر إليهم ثلاثة من شبان الأنصار فقال لهم عتبة من أنتم ؟ فتسبوا له ، فقال لهم : لاحاجة بنا إلي مبارزتكم ، إنما طلبت مني عمنا ، فقال رسول الله صلی الله علیه و آله لأنصار ارجعوا إلي موافقكم ، ثم قال : قم يا علي ، قم يا حمزة ، قم يا عبيدة ! فاثلوا علي حقكم الذي بعث الله به بئسكم ، إذ جاءوا يباطلهم ليطلعوا نور الله .

شده اند و بعد دیگر که علی در قتلشان شرکت داشت بیشتر از بئس از مقتولان بدانند که سابق ذکر کردیم .

فصل ۲۰

(شرحی از کارزار بدر)

- ۱- حادث بن مضرب گفت علی ح میفرمود وقتی بکارزار بدر حضور یافتیم سواره ما منحصراً به مقداد بن اسود بود و ما آتش را خوابیده لیکن رسول خدا ص در زیر درختی تا صبح به نماز و دعا مشغول بود
- ۲- ابو رافع مولای رسول خدا ص گفته ما در روز بدر ، قریشها صف آرائی کرده پیشاپیش آنها عتبه و فرزندان و ولید و برادرش شیبه ایستاده بودند عتبه رسول خدا ص را مخاطب ساخته گفت ای محمد من هر يك از مردم قریش که همتای ما ما هستند آنها را برای نرم با ما آماده کن هماندم سه تن از جوانان انصار بنام هود و معد و عوف که فرزندان عمراء بودند پیشقدم شده ، میدان آمدند عتبه گفت خود را معرفی کنید گفتند ما فرزندان عفرائیم عتبه گفت ما با شما نمی جنگیم بلکه باید با فرزندان عم خود کارزار کنیم رسول خدا ص بچوانان انصاری دستور داد بجای خود برگردند و علی و حمزه و عبیده را خوانده فرمود اکنون برای اثبات حق که خدا پیغمبر شما را بجهت آن ببعثت ساخته با دشمنان دیس بجنگید زیرا اینان باتکاء عقیده باطل خود در این میدان حضور یافته تا بفرحدا را بخوبیال خود خاموش سازند . این سه تن شیران بیشه دلاوری و ایمان در برابر آب ص کشیده و چون هر سه لباس جنگ پوشیده شناخته نمیشدند عتبه گفت خود را معرفی کنید تا اگر همتای ما باشید با شما جنگیم

فقاموا فصرّوا للقوم ، و كان عليهم البيض فلم يعرفوا ، فقال لهم عتبة : تكلموا فان كنتم
أكعاءنا قاتلناكم ، فقال حمزة : أنا حمزة بن عبدالمطلب أسد الله و أسد رسوله ، فقال عتبة : كفو
كریم ، وقال أمير المؤمنين علیه السلام : أنا علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب ، وقال عبيدة : أنا عبيدة بن
الحارث بن عبدالمطلب ، فقال عتبة لابنه الوليد : قم يا وليد ، فبرز إليه أمير المؤمنين علیه السلام وكانا
إذ ذاك أسفري الجماعة سنّاً ، فاختلفا ضربتين أخطت صربة الوليد أمير المؤمنين علیه السلام ، وانتهى بيده
اليسرى صربة أمير المؤمنين علیه السلام فأبانتها .

فروى أنه كان يذكر بدرأً وقتله الوليد فقال في حديثه : كُنْسي أنظر إلى وميض خاتمه في شماله
ثم ضربته صربة أخرى فصرعته وسلبته ، فرأيت به ردعاً من خلوق ، فعلمت أنه قريب عهد بمرس .
ثم بارز عتبة حمزة رضي الله عنه فقتله حمزة ومشى عبيدة وكان أسن القوم إلى شعبة ، فاختلفا
ضربتين فأصاب ذباب سيف شعبة صلبة ساق عبيدة فقطعها ، واستنقذا أمير المؤمنين وحمزة منه وقتلا
شعبة ، وحمل عبيدة من مكانه فمات بالصراخ . وروي قتله عتبة وشعبة والوليد تقول هند بنت عتبة :

أيا عين حودي بدمع طرب	على خير حنك لم ينقلب
لداها له رهط غدوة	نو هاشم و بنو المطلب
بذي فوله حد أسياهم	يعرّونه بعد ما قد شجب

حمزة فرمود من حمزة بن عبدالمطلب شرحدا و رسول .
عتبه گفت همنای کریمی هستی .

امیرالمؤمنین ع فرمود من علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب ،
عبيده گفت من عبيدة بن حارث بن عبدالمطلب

چون این نامداران از معرفی خود فارغ شدند عتبه بمرزندش ولید گفت اینک ارجای برخیز و
قدم بمیدان مبارزه گذار امیرالمؤمنین ع نیز آماده کارزار گردید و این دو دلاور در آن روز از همه مخالف
و مؤالف خورد سال تر بودند دوشترت میانشان رد و بدل شد صرمت ولید حطا کرده لیکن علی ع با یک
صریت ، دست چپ ولید را قطع کرد گویند هر وقت عالی ع از کارزار بدر نقل میکرد از قتل ولید به خاطر
می آورد و میگفت فراموش نمیکتم وقتی نامبرده بدست من از پای درآمد انگشتری درخشان او را دیدم که
در دست چپ کرده و چون لباسهای او را بیرون می آوردم دیدم زیر پوششش آداسته که از آن بوی خوش بشام
میرسید فهمیدم باید تازه داماد باشد .

چون ولید کشته شد عتبه و حمزه بچنگ پرداختند فاصله نداد که عتبه بدست وی از پای درآمد .
نوبت به عبيده رسید که در آن روز از همه مص تر بود با شعبة بکارزار پرداخت دوشترت میانشان
رد و بدل شد تصادفاً گوشه شمشیر شعبة بساق پای عبيده گرفت آنرا قطع کرده علی و حمزه بکک وی آمده
او را از چنگال وی رها کرده و شعبة را کشتند و عبيده را بشکر گاه برده بر اثر خون زیادی که از او رفته در

و روی الحسن بن حمید قال : حدثنا أبو عثمان ، قال : حدثنا أبو إسماعیل عمیر بن بکّار ، عن جابر ، عن أبي جعفر علیه السلام قال : قال أمير المؤمنين علیه السلام : لقد تعجبت يوم بدر من جرأة القوم ، وقد قتل الولید بن عتبة ، وقتل حمزة عتبة ، و شرکته فی قتل شیبہ ، إذ أقبل إلى حنظلة بن أبي مغيان ، فلما دنا مني صرته صرته بالسيف فصالت عيناه ولزم الأرض قتيلًا .

۴- و روی أبو بکر الہذلی ، عن الزہری ، عن صالح بن کيسان ، قال : مر عثمان بن عفان بسید بن العاص فقال : انطلق بنا إلى أمير المؤمنين عمر بن الخطاب لتحدث عنه ، فانطلقا قال : فأتا عثمان فصار إلى محله الذي يشتهي ، و أتاهما فقلت إلى ناحية القوم ، فنظر إلى امرؤ وقال : مالي أراك كأن في بكك علي شيئاً أنظر أنتي قنت أذاك ؟ والله لو ددت أني كنت قاتله ولو قتله لم أعتذر من قتل كفر ، ولكنني مررت به في يوم بدر فرأيتہ يبحث للقتال كما يبحث الثور بقرته وإذا شذواء قد أربدا كالوزع ، فلما رأيت ذلك تنكرت عن عني ، فقال : إلى أين يا ابن الخطاب ؟

مفرا کہ نام محلی در بدر بود در گذشت .

بعد دحتر شده در باره کشته شدن عتبه و شیبہ و ولیف گوید .

ای چشم گریه کن بر بهترین مردم قبیلہ حنظل که برای همیشه یابدار است دلاوری که در یامداد فرزدان هاشم و عبدالمطلب که از بر دیکان او بودند برای کارزار دعوش کردند و او را از دم تیغ گذرانند و پس از هلاکت جامه اش را از بدنش بیرون نمودند

۳- حضرت باقر ع فرموده امیرالمؤمنین ع میفرمود در کارزار بدر از جرأت مشرکان شکست آمدم یا آنکه ولیه را کشته و عتبه هم بدست حمزه شربت ما گوارا مرگه چشیده و شیبہ هم بکک من و حمزه از پای درآمد در عین حال بار حنظله بن ابی سفيان بحث من آمد چون بر دیک رسید چنان با شمشیر بر فرق او فرود آوردم که دیدگانش از حلقه بیرون آمده بر زمین افتاد و مرد

۴- عثمان بن عفان ، سید بن عاص را دیده گفت بیا برد عمر رفته با او سخن بگوئیم چون بر او وارد شد ، عثمان در محل معین خود نشسته و سید در گوشه از جمعیت قرار گرفته و آثار ملال از او ظاهر بود عمر او را دیده گفت می بینم از ناحیه من حزن و اندوهی در خود احساس میکنی و خیال میکنی پندرت را من گفته ام یا آنکه چنین عملی از من بطهور مرسیده و سوگند بخدا دوست میداشتم من کشته او بودم و اگر او را میکشتم بیچوسه پوزش میبخشیدم زیرا که مرا کشته بودم لیکن بوز ، بدر از کنار پندرت گذشته دهم چون گاو نر خشمگینی خود را آماده قتال کرده و کف بر آورده بود بوی توجهی نکرده اژاد در گذشتم گفت پسر خطاب کجا میروی ؛ هنوز سخنی را ناتمام رسانیده علی ع با او در آویخت هنوز از جای خود دور نشده بودم که او را کشت .

علی ع نیز در آن مجلس حضور داشت چون این سخن شنید فرمود پروردگارا به بخش ، شرک و بت پرستی ناپود شد و کارهای گذشته را اسلام محو کرد امروز مناسب نیست مردم را علیه من تحریک نمایی .

وصمد له علی فتناوله ، فوالله ما رمت مكی حتی قتله .

قال : وكان علی عليه السلام حاضراً في المجلس فقال : اللهم غفرأ ، ذهب الشرك بما فيه ، ومحي الاسلام ما نقدهم ، فمالك تهيج الناس علی ؟ فكف عمر ، فقال : سعيد أما إنه ما كان يسرني أن يكون قاتل أبي غير ابن عمه علی بن أبي طالب عليه السلام وأنشأ القوم في حديث آخر .

۵- روى محمد بن إسحاق ، عن يزيد بن رومان ، عن عروة بن الزبير أن علياً عليه السلام أقبل يوم بدر نحو طعيمة بن عدي بن نوفل ، فشجرة الرمح وقال له : والله لا نخاصمنا في الله بعد اليوم أبداً .
۶- وروى عبد الرزاق عن معمر ، عن الزهري قال : لما عرف رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حضور نوفل ابن خويلد بداراً قال : اللهم اكفني نوفلاً ، فلم اكشف فريش رآه علي بن أبي طالب عليه السلام وقد تمسير لا يدري ما يصنع ، فصمد له ثم صربه بالسيف فنشب في حلقته فاشترعه منها ثم ضرب به ساقه وكانت درعه مشتمرة فقطعها ثم أحمر عليه فقتله عليه السلام فلما عاد إلى النسي عليه السلام سمعه يقول من له علم بنوفل ؟ فقال عليه السلام : أنا قتلته يا رسول الله ، فكسر النسي عليه السلام وقال : الحمد لله الذي أجاب دعوتي فيه .

عمر از استماع این سخن ، حواش شده حرفی نرد .

چنانچه ملاحظه میکنید ، طرعر این بود که کینه های گذشته را بر آشوبد و مردم را علیه او شوراند و بگوید شخص قتال شایان خلافت است پس عمر از آنکه آنها را که علی ع کشته بامر خدا و رسول او بوده لیکن فرار کردن عمر از صفحه جنگ و حوار کردن اسلام نه بفرمان خدا بوده و نه بدستور رسول ص .

سید در اینجا عمر را مخاطب ساخته گمت میخواهی با این سخن مرا از علی ع روگردان بسازی و بوی هدیه سائی سو گند بدهد ادایکه علی ع کشیده پدر من است هیچگاه نگرانی ندادم زیرا او بدست پسر من علی ع کشته شده .

در اینوقت مردم سخن او را قطع کرده بجهت های دیگر پرداختند .

۵- عرو بن زبیر گفته روید علی ع بطرف طعیمة بن عدي روی آورده و بانیره کل را ورا تمام کرد و فرمود سو گند بخدا پس از این ما در راه خدا محاسنی نخواهی کرد .

۶- زهري گفته هنگامیکه رسول خدا ص از حضور نوفل بن خويلد با خبر شد که او در میدان بدر حاضر شده از خدا خواست تا شرا ورا کفایت فرماید بمعردیکه علی ع او را دیده شمشیری بفرش رده و با همان شمشیر پایش نواخته و بالاخره او را از پای در آورد ، چون پیغمبر ص آمد شنید آنحضرت ميفرماید از نوفل چه خبر دارید علی ع فرمود من او را کشتم رسول خدا ص تکبیر گفته و حمد خدا را بجای آورد که دعای او را مستجاب شود .

فصل - ۲۱

و فیما صنعہ امیرالمؤمنین علیه السلام بیدر قل اسید بن ابی ایاس یحرمش مشرکی قریش علیہ :

فی کلّ مجمع غایة أحزاکم	جذعٌ أبیْرٌ علی المذاکی القُرَح
لله درکم المأ تنکروا	قد ینکر الحرّ الکربم و یمسحی
هذا ابن فاطمة الذی أفتاکم	دجأ و قتلاً قصّة لم ینزع
أعطوه خرجاً و اتقوا تضریبه	فعل الذلیل و یعة لم ترج
أین الکحول و أین کلّ دعامة	فی المضلات و أین زین الآ بطح
أفتاهم قمصاً و ضرباً یفتري	دلسیف یعمل حدّاء لم یصفح

فصل - ۲۲

« فی ذکر غزاة احد »

ثمّ تلت بداراً غزاة احد ، وکانت رایة رسول الله صلی الله علیه و آله بید امیرالمؤمنین علیه السلام فیها کماکات
بینہ يوم بدر ، فصار اللواء إلیه يومئذ دون صاحب الرایة و اللواء جمیعاً وکان الفتح له فی هذه

فصل - ۲۱

اسید بن ابی ایاس که از فضالینها و کشتارهای خدا پسندانه علی ع ناراحت شده بود در سرودهای ذیل
قریش را علیه او تحریر میگرد :
ای گروه قریش در میان هر دستهایکه وارد شوید جوان صحرانورد دلاور است که بر اسبان کامل
پیشانی سفید سوار میشود و شما را رسوا میکند .
خدا بقما خیر دهد آیا از چنین پیش آمدی انکاری ندارید با آنکه گاهی اذواق آزاد مرد صاحب
کرم از آن دوری و حیا میکند .

این سرفاطمه بنت اسد است که شما را ناپود کرد و سر ابدن شما جدا نمود و شما را کشت .
اینک که بدست او گرفتارید مالی باو دهید و بدینوسیله او را از خود دفع کنید و گرنه تحت
بیعت اود درآمده و بدون اینکه نتیجه ببرید دلیل و حواد او گردد .
کجا رفتند پیران باند پیرو کجا رفتند استوایه های محکم که همه مردم در هنگام دشواریها بدیشان
پناهنده میشدند و کجاست زین الاطح مردیکه بطاعت و دلاوری در میان آنها معروف بوده
همه آنها را این جوان دلاور نابود کرد و کشت و از دم تیغ گذراند

فصل - ۲۲

(کارزار احد)

پس از کارزار بدر ، جنگ احد افتاد و در اینجنگ نیز پرچمدار پیغمبر ص علی ع بود
علاوه بر آن لواء هم که پرچم قبائل بود بدست آنحضرت تسلیم گردید بنا بر این علی ع صاحب پرچم و

الغزاة كما كان له بيدر سواء ، و اختتم بحسن لئلاء فيہ و ثبوت القدم عند هازلت من غیرہ الاقدام ، و كان له من الفناء برسول الله ﷺ ما لم يكن لسواء من اهل الاسلام ، و قتل الله بسيفه رؤس اهل الشرك و الضلال ، و فرّج الله به الكرب عن نبيّه ﷺ و خطب بفضلہ في ذلك المقام جبرئيل عليه السلام في ملائكة الارض و السماء ، و اثنان نبي الہدی علیہ السلام من اختصاصہ به ما كان مستوراً عن عامة الناس .

۱ - فمن ذلك ما رواه يحيى بن عماره ، قال : حدثني الحسن بن موسى بن رباح مولى الأنصار، قال : حدثني أبو البختري الفرشي ، قال : كانت راية قريش ولواؤها جميعاً بيد قصي ابن كلاب ، ثم لم تزل الراية في يد ولد عبد المطلب يحملها منهم من حضر الحرب ، حتى بعث الله رسوله ﷺ فصار راية قريش وغيرها إلى النسي عليه السلام فافترقها في بني هاشم فأعطاه رسول الله صلى الله عليه وآله علي بن أبي طالب عليه السلام في غزاة بدر ، وهي أول غزاة حمل فيها راية في الاسلام مع النبي ﷺ ثم لم تزل معه في المشاهد بعد وهي البطشة الكبرى ، وفي يوم أحد و كان اللواء يومئذ في بني عبد الدار فأعطاه رسول الله ﷺ مصعب بن عمير فاستشهد و وقع اللواء من يده

لواء بوده و در این فروه پورفتخ و پیروزی سبب علی ع شد.

و در آن روز از تمام بلیات ما آشوش بار استغفار کرد و شکیبائی و درید و در صورتیکه اردیگران لغزشهای بطور رسیده علی ع ثبات قدم عجیبی از خود نشان داد و آن اندازه که احوالتهای قلبی پیغمبر ص را بر می آورد هیچیک از مسلمانان در فداکاری و جانفشانی در راه رسول خدا ص اقدامی ننمودند آنروز خدا پیمال سر کردهها و رؤسای مشرکان و گمراهانرا طعمه شمشیر حو آهام علی ع قرار داد و اندوه پیغمبر را بدین وسیله بر طرف کرد و جبرئیل ع برای فصیلت او در میان فرشتگان زمین و آسمان خطبهای انشاد کرد و روحانیانرا معظمت او توحه داد و لیر پیغمبر هم موقعیت او را که مردمان پیغمبر بودند اظهار نمود .

۱- از جمله ابوالبختری قریشی گوید از قدیم پرچم و لواء قریش در دست قصی بن کلاب بود و پس از او همواره در دست فرزندان عبدالمطلب میبود و آنها در پیش آمدههای جنگی بر میداشتند چون پیغمبر ص میبخت شد رایت و لواء در تحت اختیار آنحضرت قرار گرفت و آنها در میان بنی هاشم برقرار داشت و در کارزار و دان که نخستین غزوه ای بود که لواء اسلام در آن برافراشته شد پیغمبر اکرم ص بدست علی ع داد و در آن به بعد همواره علی ع پرچمدار بوده مخصوصاً در جنگ بدر که قیامت کبری بوده باین سمت نامزد شد و همچنین در روز احد چنانچه نوشتیم مقام پرچمداری با علی ع بوده و آنروز لواء اسلام در مردم عبدالدار بود و رسول خدا ص آنها را به مصعب بن عمیر سپرد چون نامبرده شهید شد قبائل دیگر متوجه گردیده تا لواء را رسول خدا ص بکدام يك از آنها بدهد لیکن تیر آذوی آنها بهدف مقصود نرسیده و پیغمبر ص

فتشوا فته القبائل فأخذته رسول الله ﷺ فدفعه إلى علي بن أبي طالب عليه السلام فجمع له يومئذ الرأبة والثلواء ، فهما إلى اليوم في بني هاشم .

۲ - وروی المفضل بن عبدالله ، عن سعد ، عن عكرمة ، عن عبدالله بن عباس أنه قال : لعلي بن أبي طالب عليه السلام أربع مائة : لأحد : هو أول عربي وعجمي صلى مع رسول الله ﷺ ، و هو صاحب لوائه في كل زحف ، وهو الذي ثبت معه يوم المهراس - يعني يوم أحد - وفر الناس ، وهو الذي أدخله قبره .

۳ - وروی زید بن وهب الجعفی ، قال : حدثنا أحمد بن حنبل ، قال : حدثنا الجعفی قال : حدثنا شريك ، عن عثمان بن الحذيفة ، عن زید بن وهب ، قال : وجدنا من عبدالله بن مسعود يوماً طيب نفس فقلنا له : لو حدثتنا عن يوم أحد و كيف كان ؟ فقال : أجل ثم ساق الحديث حتى انتهى إلى ذكر الحرب فقال :

قال رسول الله ﷺ : أخرجوا إليهم على اسم الله ، فخرجنا وسعفا لهم صفاً طويلاً ، و أقام على الشعب خمسين رجلاً من الأنصار ، وأمر عليهم رجلاً منهم وقال : لا تبرحوا من مكانكم

لوا راهم بنصرت على ع سپرد وعلی ع درروز احد هم پرچمدار بودوهم صاحب لواوا از آنروز تا بحال مردم بنی هاشم متمددی این دو مقامند .

۲- عبدالله بن عباس گفته علی ع چهار خصلت دارد که هیچک از مسلمانان دارای آنها نمی یافتند یکی آنکه علی ع نخستین مردیست از عرب و عجم که با رسول خدا ص عهد گذارد . دوم در تمام کارزارها صاحب لوا او بوده .

سوم در روز مهراس یعنی روز احد پا پیای پیشبر ص ایستادگی کرده در صورتیکه دیگران فرار نمودند .

چهارم او کسی است که پیشبر اکرم ص را دفن نمود .

۳- زید بن وهب گوید روزی با عبدالله بن مسعود ملاقات کرده او را خوشحال و با نشاط دیدم گفتیم بسیار مناسب است هر گاه از کارزار احد و چگونگی آن با ما صحبت کنی وی پذیرفته و مقدمات آنرا یکی بعد از دیگری نقل کرد تا سخن از میدان جنگ به بیان آمده گفت :

رسول خدا ص بنا فرمود اینست بنام خدا آفریده در میدان کارزار در آید ما هم حسب الامر تعظیم کرده صف طولی در برابر دشمنان تشکیل دادیم رسول خدا ص در کنار شعب (دره کوه) پنجاه نفر انصاری را بریاست عبدالله حرم بازداشت و فرمود هر گاه اتفاقاً دیدید همه ما مقتول شدیم باز هم از این مکان خارج نفوید زیرا اگر رنجی بنابر حد از همین ناحیه خواهد بود و از آنطرف ابوسفیان مغربین عرب ، خالد بن

هذا ، ولو قُتِلنا من آخرنا ، فإِنَّمَا نُوْنِي من موضعكم هذا ، قال : فَأَقَام أَبُو سَفْيَانَ سَخْرَ بَنِ حَرْبٍ بِأَزَائِهِمْ خَالِدَ بْنَ وَلِيدٍ ، وَكَانَتِ الْأَلُوبَةُ مِنْ قُرَيْشٍ فِي بَنِي عَبْدِ الدَّارِ ، وَكَانَ لُؤَاءُ الْمُشْرِكِينَ مَعَ طَلْحَةَ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ بِدَعَى كَبِشِ الْكُتَيْبَةِ ، قَالَ : وَدَعَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لُؤَاءَ الْمُهَاجِرِينَ إِلَى هَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ وَجَاءَ حَتَّى وَقَفَ تَحْتَ لُؤَاءِ الْأَنْصَارِ ، قَالَ : فَجَاءَ أَبُو سَفْيَانَ إِلَى أَصْحَابِ اللَّوَاءِ فَقَالَ : يَا أَصْحَابَ الْأَلُوبَةِ إِنَّكُمْ قَدْ تَعْلَمُونَ إِنَّمَا يُؤْتَى الْقَوْمَ مِنْ قَبْلِ الْوَيْتِهِمْ ، وَ إِنَّمَا أُوتِيتُمْ يَوْمَ بَدْرٍ مِنْ قَبْلِ الْوَيْتِكُمْ ، فَإِنْ كُنتُمْ تَرَوْنَ أَنَّكُمْ قَدْ ضَعَفْتُمْ عَنْهَا فَادْفَعُوا إِلَيْنَا نَكْفِكُمْوهَا ؟ قَالَ : فَغَضِبَ طَلْحَةُ بْنُ أَبِي طَلْحَةَ وَقَالَ : أَلَنَا تَقُولُ هَذَا ؟ وَاللَّهِ لَا وَرَدْتُهُمْ بِهَا الْيَوْمَ حِيَاضَ الْمَوْتِ ، قَالَ : وَ كَانَ طَلْحَةُ يَسْمَى كَبِشَ الْكُتَيْبَةِ ، قَالَ : فَتَقَدَّمُ وَتَقْدُمُ عَلَيَّ بَنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ فَقَالَ عَلِيٌّ ﷺ : مَنْ أَنْتَ ؟ قَالَ : أَنَا طَلْحَةُ بْنُ أَبِي طَلْحَةَ أَمَا كَبِشُ الْكُتَيْبَةِ ، قَالَ : فَمَنْ أَنْتَ ؟ قَالَ : أَنَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ ثُمَّ تَقَارَبَا فَاخْتَلَفَ بَيْنَهُمَا ضَرْبَانِ ، فَضْرِبَهُ عَلِيٌّ ﷺ بِسَيْفِهِ عَلَى عَقْبِهِمْ رَأْسَهُ فَبَدَرَتْ عَيْنُهُ وَصَاحَ صَيْحَةً لَمْ يَسْمَعْ مِنْهَا قَطُّ ، وَسَقَطَ اللَّوَاءُ مِنْ يَدِهِ ، فَأَخْتَمَ أَخُو لَهُ يَقَالُ لَهُ مَصِيبٌ ، فَرَمَاهُ عَاصِمُ بْنُ ثَابِتٍ بِسَهْمٍ فَقَتَلَهُ ثُمَّ أَخَذَ اللَّوَاءَ أَخُو لَهُ يَقَالُ لَهُ عَثْمَانُ فَرَمَاهُ عَاصِمٌ أَيْضًا بِسَهْمٍ فَقَتَلَهُ .

ولید را دبر ابر آنها بر قرار کرد.

آنروز لواء قریش در قبيلة عبدالدار ولواء مشرکین بدست طلحه بن ابی طلحه بود که او را کبش الکتیبه (توج لهرک) می گفتند.

رسول خدا ص پرچم مهاجران را بجای ع داد و اردو دیر لواء انصار قرار گرفت ابوسفیان دبر ابر پرچمداران خود آمده گفت ای پرچمداران میدانید که مسلمانان برای شکست شما همواره متوجه اند تا مسلمانان لوارا از بین ببرند چنانچه در جنگ بدر همین قضیه افتاد اینک اگر میدانید از نگهداری لوارمانده اید لوارا را بیا بدهید تا ما خود مهم شما را کفایت کرده و پرچمداری نمائیم.

طلحه از سخن ناگوار ابوسفیان خشمگین شده گفت ای ابوسفیان چنین سخنانی برای ما میگوئی سوگند بخدا امروز کاری کنتم که همه آنها را به حوضچه های حرك نزدیک سازیم.

طلحه که او را کبش الکتیبه می گفتند پیش قدم جنگ شده علی ع پیادزه او آمد پرسید تو کجستی؟ گفت من طلحه بن ابی طلحه کبش الکتیبه ام شما کیستید فرمود من علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب آنگاه بیکدیگر نزدیک شده دوضربت میانشان ردوبدل شد علی ع چنان ضربه به پیش سر او زد که دوچشمش از حدقه بیرون آمد و صیحه زد که تا آنروز کسی مثل آنرا شنیده بود پرچم از دست او افتاد بلافاصله مصعب برآمد او پرچم را بدست گرفت عاصم بن ثابت او را با تیری از پای درآورد بر اندید پیکرش عثمان پرچم را بدست گرفت او را نیز عاصم بزخم تیر گفت پس از او غلامی داشتند بنام سؤاب که از صه بدتر و سخت جراتور بود پرچم را بدست گرفت علی ع شمشیری بدست داشت او زد او پرچم را بدست چپ گرفت دست چپش را هم

فأخذ عبد لهم بقال صواب وكان من أشد الناس ضرراً علي عليه السلام يده فقطعها ، فأخذ اللواء بيده اليسرى فضربه علي عليه السلام يده اليسرى فقطعها ، فأخذ اللواء على صدره وجعل يديه وهما مقطوعتان عليه فضربه علي عليه السلام على أم رأسه فسقط صريعاً فانهزم القوم رأكب المسلمون على الفنائم .

و لما رأى أصحاب الشعب الناس يسمون قالوا: يذهب هؤلاء بالفنائم ولقي نحن ؟ فقالوا لعبدالله بن عمر بن حزم الذي كان رئيساً عليهم : يريد أن نعلم كما علم الناس ؟ فقال : إن رسول الله صلى الله عليه وآله أمرني أن لأبرح من موضعي هذا ، فقالوا له : إني أمرك بهذا وهو لا يندري أن الأمر يسلخ إلى ما ترى ، ومالوا إلى العاييم وتركوه ، ولم يبرح هو من موضعه ، فعمل عليه خالد بن ولید فقتله ثم جاء من طهر رسول الله صلى الله عليه وآله بريد فمطر إلى النبي صلى الله عليه وآله في حيف من أصحابه فقال لمن معه : دونكم هذا الذي تطلبون فتأبكم به ، فحملوا عليه حملة رجل واحد ضربا بالسيوف وطعنا بالرماح ورمياً بالسبل ورمحاً بالحجارة ، وجعل أصحاب النبي صلى الله عليه وآله يقاتلون عنه حتى قتل منهم سبعون رجلاً و ثبت أمير المؤمنين عليه السلام وأبودجانه وسهل بن حبيب للقوم يدفعون عن النبي صلى الله عليه وآله ، وكثر عليهم المشركون .

جدا کرد پرچم را با دودست مریدانش به صحنه جسابند علی ع دایموقت شمشیری بر او برد واورا سواالی خودش ملحق ساخت درایموقت مشرکان پا فرار گدارده مسلمانان یگردآوری فنائم پرداختند .
اصحاب عبدالله که درکنار دره مکین نشسته بودند و مسلمانانرا سرگرم عنائم یافتند برایشان پیشنهاد کردند ماهم بخواهیم از عساکری که دیگران استفاده میکنند بهره مند شویم .
عبدالله گفت رسول خدا ص بمن دستور داده ارایسکن حرکت نکنم .
یاران او پاسخ دادند راست است که چنین امری کرده لیکن او میدانسته که سرانجام کار مشرکان بدینجا میرسد .

در نتیجه عدد زیادی از یاران او برای گرد آوردن فنائم از محل خود خارج شده و جز معدودی با او باقی نماندند عبدالله برای آنکه از فرمان رسول خدا ص تجاوز نکرده باشد بر جای خود برقرار ماند خالد بن ولید موقع را مغتنم شمرده بوی حمله آورد و او را گفت همین از همان محل که بر رسول خدا و لشکرهای او نزدیک بود فرود آمده و در پشت رسول خدا ص قرار گرفت ، چون حضرت را در میان عدد کمی از اصحاب دیده پیادان خود خطاب کرد آماده باشید این همان مردیست که درصدد او بر آمده اید مگذارید از دست برود اصحاب او همه یکدفعه با شمشیر و نیزه و تبر و سنگ بجای آن حضرت حمله کردند اصحاب رسول خدا به پشتیبانی از آن جناب بجهت پرداختن و پیوسته مقابله میکردند تا هفتاد نفرشان شربت شهادت نوشیدند و فقط با پیغمبر علی ع و ابودجانه و سهل بن حنف باقی ماندند که دشمن را از آن حضرت دور میکردند و آنوقت مشرکان از همه طرف بآن مردان حق و حقیقت حمله می آوردند .

ففتح رسول الله ﷺ عينيه ونظر إلى أمير المؤمنين عليه السلام وكان أعمى عليه معالاه، فقال : يا علي ما فعل الناس ؟ فقال : نقضوا العهد ، وولوا الدُّر ، فقال له فكفي هؤلاء الذين قد قصدوا قصدي ، فحمل عليهم أمير المؤمنين عليه السلام فكشفهم ، ثم عاد إليه وقد حملوا عليه من ناحية أخرى ، فكر عليهم فكشفهم ، وأبو دجانه وسهل بن حنيف قثمان علي رأسه ، بيد كل واحد منهما سيف لينف عنه ، و تاب إليه من أصحابه المهزمين أربعة عشر رجلاً ، منهم : طلحة بن عبيد الله ، و عاصم بن ثابت ، وسعد الباقون الجمل ، وصاح صايح بالمدينة : قتل رسول الله ، فاتفعت لذلك القلوب وتعتبر المنهزمون ، فأخذوا يميناً وشمالاً .

و كانت هند بنت عتبة جعلت لوحشاً حُملاً على أن يقتل رسول الله ، أو أمير المؤمنين أوحمة بن عبد المطلب سلام الله عليهم ، فقال : أما قد فلاحيلة لي فيه لأن أصحابه يطيفون به ، وأما علي فإنه إذا قاتل كان أحدهم من الدُّب ، ثم حمزة فاشي أطمع فيه ، لأنه إذا غضب لم يبرح بين يديه ، وكان حمزة يومئذ قد أعلم بريشة لعامة في صدره ، فكمن له وحشاً في أصل شجرة فرآه حمزة فبدر بالسيف فضر به صرمة أخطت رأسه .

رسول خدا س که آهنگام بی‌اداره باراست شده بود دیده گشوده به علی ع توجهی کرده فرمود لشکریان حاجه کردند ۱۹ هر سکر د پیمان شکستند و پشت بحتك داده فرار کردند رسول خدا س فرمود ايها با اين جمعيتي که آهنگ من دارند مبارزه کن و آنها را در ساز علی ع بر آنها تاخته و آنها را در ساخت بطرف رسول خدا آمديد گروهی از طرف دیگر هجوم آورده اند آنها را نهر منهرم نمود و آن وقت ابو دجانه و سهل بهالین پیغمبر استاده و با شمشیر دشمنان را دور ميس حنند در آهنگام که کار به آخرين درجه سختی رسیده از مسلمانان شکست خورده چهارده نفر که از آنها طلحة بن عبيد الله و عاصم بن ثابت بودند بطرف آنحضرت مراجعت کرده و مابقی بکوهها فرار نمودند.

و در مدینه هاتنی ندا در داد پیغمبر را گشتند مسلمانان که منهرم شده و حسرت زده بودند بطرف راست و چپ متوجه میشدند.

در اُحد ، هند دختر عتبة با وحش که از مردم حبشه و علام جبیر بن مطعم بود قرار بسته بود که رسول خدا با علی ع و با حمزه را بکشد و مبلغ مبینی با و دشمنزد بدهوی گفت محبدا که نمیتوانم بکشم زیرا اصحاب او مانند چنبر انگشتری اطراف حاتم او را احاطه کرده اند و علی ع که در روز جنگ بهیچوجه احتیاط را از دست نمیدهد لیکن ممکن است حمزه دست پیدا کنم زیرا او چون خشمگین شود پیش روی خود را نمی بیند.

حمزه آنروز بر شتر مرغی به سینه زده و با آن نغانه نمودار بود وحش در زیر درختی در کمن حمزه نهسته حمزه چشمش بوی افتاده بطرف وی حمله آورد و شمشیری بر او نواخته لیکن خطا کرد.

قال وحشی : و هزرت حرشی حتی إذا تمكنت منه رميته فأصبته في أرييته فأفدته و مر كته حتى إذا برد صرت إليه ، فأخذت حرشي و شغل عني و عنه المسلمون بهزيمتهم ، و جاءت هم فأمرت بشق بطن حمرة و قطع كبده و التمثيل به ، فجدعوا أنفه و أذنيه و مثلوا به ، و رسول الله صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم مشغول عنه لا يعلم بما انتهى إليه الأمر .

قال الراوى للحديث و هو زيد بن وهب : قلت لأبن مسعود : انهرم الناس عن رسول الله صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم عليه وآله حتى لم يبق معه إلا علي بن أبي طالب عليه السلام و أبو دحابة و سهل بن حنيف ؟ فقال : انهرم الناس إلا علي بن أبي طالب عليه السلام وحده ، و تاب إلى رسول الله صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و كان أولهم عاصم بن ثامت و أبو دحابة و سهل بن حنيف ، و لحقهم طلحة بن عبيد الله ، فقلت له : و أين كان أبو بكر و عمر ؟ قال : كان معن تمحي ، قال : و أين عثمان ؟ قال : جاء بعد ثلاثة من الواقعة ، فقال له رسول الله صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم لقد ذهبت فيها عريضة ؟

قال : فقلت له . و أين كنت أنت ؟ قال : كنت معن تمحي ، قال : قلت له : فمن حدثك بهذا ؟ قال : عاصم و سهل بن حنيفة . قال : قلت له : إن شئت علي في ذلك المقام لحب ؟ فقال :

وحشی گوید هماندم حرره خود را به طرف او انداختم نه تهیگاه وی رسید و او پاد آمد او را حال خود گذاردم تا بدش سرد شد و حرره ام را از تهیگاهش بیرون آوردم و مراثر هریمنی که میان مسلمانان رح داد کسی متوجه او شد هند آمد و دستور داد شکم او را پاره کرده و جگر او را بیرون آورد و او را مثله نموده و گوش و دماغ او را بریدند و در تمام ایسدت رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم اس اذ او پیغمبر بود و میدانست سرانجام حضرت بکجا کشیده

راوی که زید بن وهب است میگوید : این مسعود پرسیدم در روز احد که مردم قرار کردند پس پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و ابودحابه و سهل بن حنيفة دیگری باقی ماند؟ جواب داد بلکه پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و دیگری باقی ماند و پایان کار معنودی که هستند عاصم بن ثامت و ابودحابه و سهل بودند باز گشتند و طلحة بن عبيد الله هم بدیشان ملحق گردید.

پرسیدم ابوبکر و عمر کجا بودند؟ گفت آنها از جمله کسانی بودند که برای نگهداری جان هریر خود میکوشیدند و قرار را انتخاب کرده بودند .
گفتم عثمان کجا بود؟ گفت او پس از سه روز پیدا شد .
رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم پندو فرمود اکنون که کار از کار گذشت آمده .

از او پرسیدم خودت در آنروز کجا بودی؟ گفت منم در اندیشه نجات خودم بودم
گفتم پس از کجا و چه کسی این نصیب را نقل میکنی؟ گفت عاصم و سهل بمن خبر دادند گفتم پایداری علی علیه السلام در آنروز از جمله کارهای شگفت آور است گفت نه تنها سو از کار وی تعجب میکنی بلکه فرشتگان آسمان بشگفت آمدند مگر شنیده در روز احد و تنبیه کار مسلمانان بدینجا رسید جبرئیل

إن تعجبت من ذلك فقد تعجب منه الملائكة ، أما عمت أن جبرئیل عليه السلام قال في ذلك اليوم وهو يعرج إلى السماء « لاسف الا ذوالفقار ، ولا فتى الا على » ؟ قلت : فمن أين علم أن ذلك من جبرئیل عليه السلام فقال : سمع الناس صائحاً يصيح في السماء بذلك فسلوا النبي صلى الله عليه وآله وسلم عنه ؟ فقال : ذاك جبرئیل .

۴ - وفي حديث عمران بن حصين ، قال : لما تفرق الناس عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في يوم اُحد جاء علي عليه السلام متقلداً سيفه حتى قام بين يديه ، ورفع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم رأسه إليه فقال له : ما بالك لم تفر مع الناس ؟ فقال : يا رسول الله أرجع كافرأ بعد إسلامي ؟ فأشار له إلى قوم الحدود من الجبل فحمل عليهم فهزمهم ، ثم أشار إلى قوم آخر فحمل عليهم ففعل فعلهم فهزمهم ، ثم أشار إلى قوم آخر فحمل عليهم ففعل فعلهم فهزمهم ، فجاء جبرئیل عليه السلام فقال : يا رسول الله لقد عجبت الملائكة وعجبنا معها من حسن مواساة علي عليه السلام لك بنفسه ؟ فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : ما بمنع من هذا و هو مني و أنا منه ؟ فقال جبرئیل عليه السلام : يا رسول الله و أنا معكما .

۵ - وروی الحکم بن ظہیر عن السدی ، عن أبي حاتم ، عن ابن عباس : أن طلحة بن

عصيانکه بطرف آسمان بالا میرفت میگفت « لاسف الادوالفقار ولا فتى الاعلى » شمشیر منحصر به دوالفقار و جوان منحصر به علی ع است

پرسیدم از کجا دانستند که این عبادت را جبرئیل بیان کرده

گفت صدائی با این عبارات در آسمان بلند شد که همه مردم شنیدند ، از پیغمبر من پرسیدند این صدا از کیست ؟ فرمود از جبرئیل .

۴ - در حدیث عمران بن حصین آمده در روز اُحد که مردم از اطراف پیغمبر من پراکنده شدند علی ع در حالیکه آماده به خدمت بود و شمشیر حمایل داشت در برابر پیغمبر تعظیم کرده رسول خدا من سر بر آورد و فرمود چگونه تو با مردم فرار نکردی عرض کرد مناسب نیست پس از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم دوباره به حالت کفر در آمیم

در آنوقت عده از مشرکان از کوه طرف پیغمبر من حمله آوردند رسول خدا ص علی ع را بدفع آنها امر کرد علی ع آنها را منهدم ساخت سپس عده دیگر اشاره کردند آنها را بهر شکست داد باز به گروه دیگری اشاره کردند آنها را فراری داد جبرئیل همانمگم مارل شده عرض کرد ما و همه فرشتگان از مواسات بی سابقه ای که علی ع در راه شما نشان داده و خود را عذبی شما کرده به شکست آمدم رسول خدا ص فرمود چگونه ممکن است او در راه من فداکاری و جانیاری ننماید با آنکه او از من و من از اویم جبرئیل گفت منم از هر دوی شما هستم .

۵ - ابن عباس گوید در روز اُحد طلحه بن ابی طلحه در برابر صف مشرکان و مسلمانان ایستاده

أبي طلحة خرج يومئذ فوق بين الصفاين مادي . أصحاب محمد إلكم نرعمون أن الله يعجزنا بسيوفكم إلى النار، ونعتلكم بسيوفنا إلى الجنة، فأيكم يرر إلى ؟ فبرر إليه أمير المؤمنين عليه السلام فقال: والله لا أفارقك اليوم حتى أعجلت سيوف إلى النار، فاحتك ضربين فصر به علي بن أبي طالب عليه السلام على رجله فقطعهما فسقط ، فاكشف عنه ، فقال له : أشدك الله يامن عم و الرّحم ، فاصرف عنه إلى موقفه .

فقال له المسلمون : ألا أجهرت عليه ؟ فقال ناشدني الله و الرّحم ، والله لا عاش بعدها أبداً ، فمات طلحة في مكانه ، وسُتر الدمي عليه السلام بذلك ، فسر به وقال . هذا كبش الكيبة .
 ۶ - وقد روى محمد بن مروان ، عن عمارة ، عن عكرمة ، قال : سمعت علياً عليه السلام يقول : لما انهرم الناس يوم أحد عن رسول الله صلی الله علیه و آله لحقني من الحزج عليه عالم بلحقني قط ، ولم أملك نفسي وكنت أمامه أصرب مسمي بين يديه ، ورحمته أطله فلم أره ، فقلت : ما كان رسول الله صلی الله علیه و آله ليبراً وما رأيتني في القتل ، وأدعته رفعه عن يميني إلى السماء ، فكسرت حعن سيمي وقلت في نفسي : لا قاتل به عنه حتى أقتل ، وحمليت على النجوم فاهرجوا عني فاداً أنا رسول الله صلی الله علیه و آله قد وقع على الأرض معشياً عليه ، فقممت على رأسه فمصر إلى فقال : ما صنع الناس يا علي ؟ فقلت : كفروا

گفت ای یاران محمد شما خیال میکنید که خدا بمثل مرا ترزحم شمیر شما را بدوزخ میرد و شما را برحم تبع ما به بهشت ، امروز چه کسی میتواند بمبارده من ببید علی ع بمبارده اودفته فرمود سوگند بخدا امروز دست از تو برنمیدارم تا بسرب شمیرم ترا بدوزخ فرستم و دو صربه میانشان رد و بدل شد و بالآخره علی ع با صربتی هردو پای او را جدا کرد صلحه که خود را در جنگال شهر مثال علی ع مبتلا دید او را سوگند داد ای پرعم قرابت را مراعات کن علی ع از وی در گذشت مسلمانان گفتند چگونه از نجهیز اودست برداشتی فرمود مرا بیاد قرابت خویش آورد .

سوگند بخدا فاصله بعد همانجا در گذشت و بهمه من حسو شعال شده فرمود این کشر الکثیبه و قوچ لشکر مشرکان بود .

۶ عکرمة گفته از علی ع شنیدم در روز احد که مسلمانان از اطراف یمنبر من پراکنده شدند چنان محزون شدم که تا آنروز آنقدر حزن و اندوه بمن دست نداده بود و من آنروز همچنانکه از خود بهیچر بودم پیشاپیش آنحضرت ایستاده و دشمنان را زحضرتش دور میکردم اتفاقاً بجانب آنحضرت توجه کرده حضرتش را ندیده با خود گفتم رسول خدا که سرافکرده او را هم که در میان کشتگان ندیدم خیال میکنم بطرف آسمان بالا رفته غلاف شمیر را شکسته و گفتم سواره با کافران میجنگم و از آنجواب مدافعه میکنم تا کشته شوم هماندم بر مشرکان حمله برده و آنها را شکست دادم ناگهان نظرم به رسول خدا من افتاد که غش کرده و بروی زمین افتاده است بالهن آنحضرت نشستم مرا دیده فرمود چه امری ایجاب کرد مسلمانان از گرد ما پراکنده شدند عر سکر دم بخدا که فر شدند و از دشمنان ترسیدند و ترا تسلیم دست

یا رسول الله وولوا الذیبر من العدو وأسلموك .

فنظر النبي ﷺ إلى كتيبة قد أقبلت إليه فقال لي: رد عني يا علي هذه الكتيبة ، فحملت عليها بسيفي أضربها يميناً و شمالاً حتى ولوا الأذبر ، فقال له النبي ﷺ : أما تسمع يا علي مدحك في السماء ؛ إن ملكاً يقال له رضوان ينادي : « لا سيف إلا ذو الفقار ، ولا فتى إلا علي » ، فبكيت مروراً و حمدت الله سبحانه تعالى على نعمته .

۷- و قد روى الحسن بن عرفة ، عن حمزة بن محمد ، عن سعد بن طريف ، عن أبي جعفر محمد بن علي ، عن آبائه عليهم السلام قال : نادى ملك من السماء يوماً أحد : « لا سيف إلا ذو الفقار ، ولا فتى إلا علي » .
۸- و روى مثل ذلك إبراهيم بن محمد بن ميمون ، عن عمرو بن ثابت ، عن محمد بن عبيد الله ابن أبي رافع ، عن أبيه ، عن حمزة ، قال : ما رلنا نسمع أصحاب رسول الله ﷺ يقولون : نادى في يوم أحد مناد من السماء : « لا سيف إلا ذو الفقار ، ولا فتى إلا علي » .

۹- و روى سلام بن مسكين ، عن قتادة ، عن سعيد بن المسيب ، قال : لورأيت مقام علي

آمان نمودند ، در آن وقت رسول خدا ص لشکر مفرگانرا دید که بطرف او توجه نموده اند فرمود یا علی ع این مردم را از من دور کن من از جای برخاسته و تبع در میانان انداخته و از راست و چپ سر آنها حمله میکردم تا آنها را شکست دادم رسول خدا ص پس فرمود یا علی نمیشنوی که در آسمان از جانبازی تو ستایش میکنند فرشته ایست بنام رضوان میگوید لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی من از شدت حوشحالی گریستم و خدایم تعالی را برای نعمتی که بمن آردانی کرده سپاسگرا می نمودم

۷- حضرت باقر ع فرمود در روز احد فرشته در آسمان ندا میکرد لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی - الا علی .

۸- ابورافع از جدش روایت کرده همواره در پدران رسول خدا ص میشنیدیم میگفتند روز جنگ احد منادی در آسمان ندا میداد لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی (۱) .

۹- سعید بن مسیب به قتاده میگفت اگر در روز احد بودی ، علی ع را میدیدی که در طرف راست

(۱) ناسخ مینویسد ذو الفقار جزء عظام بدر و متعلق به عاص بن منه بود که پیغمبر آنرا به علی بن ابیطالب اعطا فرمود و چون در پشت آن فقرات و برآمد گیهایسی مانند اسنخوان بود آنرا ذو الفقار میخواندند و هم گفتند چون امیر المؤمنین عاص را گشت شمشیر او را خود برداشت و آن شمشیر پس از شهادت علی ع همچنان بمیراث در میان سلسله علوی بود تا به محمد بن عبدالله بن حسن بن علی ع رسید و در جنگه منصور عباسی چون شهادت خویش را نزدیک دید مردی از بنی النجار را که چهارصد دینار بدو مدیون بود بخواند و ذو الفقار را بدو داده گمت این شمشیر را بگیر و نگهدار که هر يك از آل ابیطالب آنرا به بیند از تو میگیرد و حق را بنو میدهد و چون جعفر بن سلیمان عباسی بولایت مدینه و پس نامزد شد آن مرد را طلب کرد و چهارصد دینار بدو داد و تبع را از او گرفت

علیه السلام یوماً احد لو جدته قائماً علی میمنه رسول الله ﷺ ینب عنه بالسیف وقد ولی غیره الأ دیار.
 ۱۰ - وروی الحسن بن محبوب قال : حدثنا حمیل بن صالح ، عن أبی عبدالله جعفر بن محمد
 عن آبائه علیهم السلام قال : کان أصحاب اللواء یوم أحد تسعة ، قتلهم علی بن أبی طالب علیهم السلام عن آخرهم ،
 وانهزم القوم وطارث مخزوم ، فضعها علی بن علی یومئذ قال : وبارز علی بن الحکم بن الأحس
 فضربه فقطع رجله من نصف الفخذ فهلك منها .

ولمّا حال المسلمون تلك الجولة أقبل أمیة بن أبی حدیفة بن المعیرة وهو دارع وهویقول :
 یوم بیوم بدر ، فمرض له رجل من المسلمین فقتله أمیة بن أبی حدیفة وسمد له علی بن أبی طالب
 علیه السلام فضربه بالسیف علی هامته ، فشب فی بصة معمره وصرباً أمیة سیفه فائغاها امیرالمؤمنین
 علیه السلام بسدقته ، فشب فیها ونزع امیرالمؤمنین علی بن علی سیفه من معمره وخلص أمیة سیفه من درقته

رسول خدا (ص) ایستاده با شمشیر خود دشمنان را از غول خدا دفع میکرد تا آنکه دیگران با همراهِ گذارده
 بودند.

۱۰ - حضرت باقر ع فرموده: هر چند از آن مشرکان در روز احد به نقر بوده و همه آنها از طالع
 منی محزوم بودند که بدست علی ع کشته شدند بنی محزوم امروز بیچاره و مفتوح گردیدند
 و فرموده علی ع بمبارزه حکم بن احنس رفت شمشیری برای آورد بیای از آن او را جدا کرد و
 همین ضرت کشته شد.

و تئیه که مسلمانان چنین حوالی کرده و ضرب شمنی ایشان دادند امیه بن ابی حدیفة که مرد زرد
 پوش و کامل السلاح بود میدان آمده میگفت امروز باید خوب خواهی رود بدر را بنمایم مردی از مسلمانان
 بمبارزه آورده امیه او را کشت امیرالمؤمنین ع جباری او عربت کرد شمشیری اسرا و فرود آورد چنانچه
 کلاه خود او را بیکدیگر فرو برد او نیز شمشیری حواله علی ع کرد سپر را پیش آورده شمشیر به سپر
 کارگر شد علی ع شمشیر را از کلاه خود او برداشت او سپر تیغش را از سپر آن حضرت خلاص کرد ، اندکی
 از هم جدا شدند علی ع گوید در آن هنگام چه هم بر سر فل نامبرده افتاد شمشیر بدانجا فرود آورده و او را
 کشت و مراجعت کردم.

در روز احد که همه مسلمانان فرار کردند و علی ع به تنهایی ماقی ماند و از دین خدا و رسول
 اوحایت میکرد رسول خدا ص با و فرمود چرا تو با دیگران فرار نکردی.

علی ع با کمال تعجب عرض کرد چگونه ممکن است منم فرار کنم و شما را تنها بگذارم سوگند
 بخدا از جای برنخیزم و دست از کارزار برندارم تا خدا بتمثال وعده صرتی کسه بقو داده و فدا فرماید
 رسول خدا ص فرمود با علی مؤده یاد ترا که خدا بصدان بوعده خود وفا میفرماید و بعد از آن هر کس که
 بر ما پیروز نمیشوند .

همانوقت عدّه بجانب وی حمله کردند فرمود یا علی ایستاده را دور کن علی ع بر آنها تاخته و

أَيْضاً ثُمَّ تَنَاضَا، فَقَالَ عَلِيٌّ عليه السلام فَنَظَرْتُ إِلَى فُتُوخِ إِطْلَافِهِ فَضَرَبْتُهُ بِالسَّيْفِ فِيهِ فَقَتَلْتُهُ وَاعْصَرَفْتُ عَنْهُ .
وَلَمَّا انْهَزَمَ النَّاسُ عَنِ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله فِي يَوْمٍ أَحَدٍ وَنَبِيتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام قَالَ لَهُ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله :
مَا لَكَ لَا تَذْهَبُ مَعَ الْقَوْمِ ؟ قَالَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام : أَذْهَبُ وَأَدْعُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ ؟ وَاللَّهِ لَا يَرْحُتُ حَتَّى
أَقْتُلَ أَوْ يَنْجِزَ اللَّهُ لَكَ مَا وَعَدَكَ مِنَ النَّخْرِ ؟ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله : أَبَشِّرْ يَا عَلِيُّ فَإِنَّ اللَّهَ مُنْجِزُ
وَعْدِهِ ، وَلَنْ يَنَالُوا مَنَّا حَتْلًا أَبَدًا .

ثُمَّ نَظَرَ إِلَى كِتَابَةٍ قَدْ أَقْبَلَتْ إِلَيْهِ فَقَالَ لَهُ . احْمِلْ عَلَيَّ هَذِهِ يَا عَلِيُّ ، فَحَمَلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ
عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَيْهَا فَقَتَلَ مِنْهَا هِشَامَ بْنَ أُمَيَّةَ الْمَخْزُومِيَّ ، وَانْهَزَمَ الْقَوْمُ ، ثُمَّ أَقْبَلَتْ كِتَابَةٌ أُخْرَى
فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله : احْمِلْ عَلَيَّ هَذِهِ ، فَحَمَلَ عَلَيْهَا فَقَتَلَ مِنْهَا عَمْرُو بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْجُمُعِيُّ وَانْهَزَمَتْ
أَيْضاً ، ثُمَّ أَقْبَلَتْ كِتَابَةٌ أُخْرَى فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله : احْمِلْ عَلَيَّ هَذِهِ فَحَمَلَ عَلَيْهَا فَقَتَلَ مِنْهَا بَغْرِينَ
مَالِكَ الْعَامِرِيَّ وَانْهَزَمَتِ الْكِتَابَةُ وَلَمْ يَبْعُدْ عَنْهَا أَحَدٌ مِنْهُمْ ، وَتَرَجَعَ الْمُنْهَزَمُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَى
النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله وَاصْرَفَ الْمُشْرِكُونَ إِلَى مَكَّةَ ، وَاصْرَفَ الْمُسْلِمُونَ مَعَ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله إِلَى الْمَدِينَةِ .
فَاسْتَقْبَلَتْهُ فَاطِمَةُ عليها السلام وَمَعَهَا إِمَاءٌ ثِيَابُهُمْ قَتِيلٌ بِمِزَاجِهِ ، وَلَحَقَهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَقَدْ
خَضِبَ الدَّمَ يَدَهُ إِلَى كَتِفِهِ وَمَعَهُ ذُو الْفَقَارِ ، فَنَالُوهُ فَاطِمَةُ عليها السلام وَقَالَتْ لَهَا : خُذِي هَذَا السَّيْفَ فَقَدْ صَدَّقَنِي
الْيَوْمَ وَأَنْشَأَ يَقُولُ :

أَفَاطِمُ هَاكَ السَّيْفَ غَيْرَ ذَمِيمٍ قُلْتُ بِرَعْدِيدٍ وَلَا مَلِيمٍ

هشام بن امیه مخزومی را کشت لشکر متفرق شدند لشکر دپگری نیز هجوم کردند علی ع بر آنها حمله کرد.
وعمر بن عبدالله جمعی را کشت لشکر فرار کردند لشکر سومی بطرف رسول خدا روی آورده باز علی ع
بدانها تاخته و بفرین مالک عامری را از دم ذوالفقار گذراند اینها نیز فرار کرده و شکست خوردند از آن
به بعد لشکری از مشرکان بزمیت پیغمبر اکرم ص بر نهضت.

چنگ احد با این پیغام آمد ناگوار پایان یافت و مسلمانان که متهم شده بودند باز گفتند و
مشرکان بطرف مکه کوچ کردند و پیغمبر اکرم ص بطرف مدینه مراجعت کرد.

فاطمه زهرا علیها و علی ایها و زوجها آلاف التحية والثناء به استقبال پدر برد گوازش ادواح -
العالمین فدائ آمد و طرف آیی مدحت گرفته صورت مبارک رسول خدا ص را که جمال ربانی حضرت احدی
بود بخت پراز مهر و محبتش شستشو داد.

فاصله نهد ذات بهمالد علی ولی الله علیه السلام در رسید در حالیکه دست او تا شانه اش خرق خون
مشرکان بود ذوالفقار را سپید دوسرا فاطمه زکیه مرصه داده فرمود بگیر این شمشیر را که امروز مرا یاری
کرد و پشت دشمنان را شکست و این اشعار را سرود.

ای فاطمه بگیر این شمشیر هنرمند بی عیب را که مرا رو سپید کرده و از آن نگران نبوده و خود

لمیری لقد أعذرت في نصر أحمد و طاعة رب بالعباد عليم
 أميطي دعاء القوم عنه فإنه سقى آل عبدالدار كأس حميم
 و قال رسول الله ﷺ : خذيه يا فزيمة فقد أدنى بملك ما عليه ، و قد قتل الله بسيفه
 صناديد قريش .

فصل - ۳۳

وقد ذكر أهل السير قتلى أحد من المشرکین و كان جمهورهم قتلى أمير المؤمنين علیه السلام مروی
 عبدالملك بن هشام قال : حدثنا زياد بن عبد الله عن محمد بن إسحاق ، قال : كان صاحب لواء قريش
 يوم أحد طلحة بن عبدالمزئی بن عثمان بن عبدالدار قتلته علي بن أبي طالب علیه السلام ، و قتل اسعاً باسعيد
 ابن طلحة ، و قتل أحماء كلدة بن أبي طلحة ، و قتل عبدالله بن حميد بن زهرة بن العارض بن أسد بن
 عبدالمزئی و قتل أبوالمحکم ابن الأحنس بن عمر بن النعمی ، و قتل الوليد بن أبي حذيفة بن المعيرة
 و قتل أحماء أمية بن أبي حذيفة بن المعيرة ، و قتل أرطاة بن شرحبيل ، و قتل هشام بن أمية و عمرو
 ابن عبدالله الجهمي ، و مشرب مائل ، و قتل هؤلاء حولي بني عبدالدار .

را هم بهیچوجه علامت نمیکند.

میگویند بچنان خودم در راه پاری احمد و فرمانبرداری از خدا که بحال منندگان خود عالم است
 دقیقه فروگذاری نکردم
 خونهای کشتگانرا از آن پاک کن این همان شمشیر است که جام حمیم دوزخ را به مردم عبدالدار
 چشانیده.

پیشمر فرمود آری ایفاطه بگیر شمشیرش را که شوهر تو بخوبی از انجام وظیفه خود برآمد و
 خدایستمال بزرگان قریش را به شمشیر او نابود کرد.

فصل - ۳۳

(کشتگان احد)

مورخان کشتگان مفرکان را نام برده و چنانچه نوشته اند بیشتر آنها هسان هدای بوده که
 بدست علی ع از پای درآمده اند.

محمد بن اسحق گفته هرچم قریش در روز احد بدست طلحه بن ابی طلحه که از نوادگان عبدالدار
 است بوده و او را علی ع کشته و نیز پسرا و ابوسعید و برادرش خالد را هم او بمالك دوزخ سپرده و عبدالله بن
 حمید و ابوالمحکم بن احنس و ولید بن ابی حذیفه و برادرش امیه و ارطاة بن شرحبیل و هشام بن امیه و عمرو بن
 عبدالله الجهمی و بقر بن مالك و صواب و دیگرانرا آجناب از دم تیغ گذرانده .

و چنانچه ثابت است پیروزی با علی ع بوده و تا وقتی جنگ پایان نیافته و شکست خوردگان
 بجای خود بازنگشته به تنها از پیغمبر من مدافعه میکرد و گسایکه در آنروز فرار کردند بدون استثناء

و کان یکتب علیہ و رجوع الناس من عزیبتهم الی النبی ﷺ بمقامه ینبئ عنه دولهم ،
و توجه السائب من الله تعالی الی کلفتهم لیزیمتهم یومئذ سواء و من ثبت معه من رجال الانصار
و کانوا ثمانية نفر ، و قيل : أربعة أو خمسة و فی قتله ﷺ من قتل یوم اُحد و عنائه فی الحرب و حسن
بلاغه یقول النبی ﷺ بن علی السلمي .

أعنی ابن فاطمة المسمی المخلو
ترکت طلیحه للجبین مُجدلاً
بالفتح إذ یهوون أسفل أسفلاً
لترده حران حتی ینہلاً

و فی حربه
و فی حربه
و فی حربه
و فی حربه

فصل ۳۳

و کان یکتب علیہ و رجوع الناس من عزیبتهم الی النبی ﷺ بمقامه ینبئ عنه دولهم ،
من البطش و یومئذ سواء و من ثبت معه من رجال الانصار و فی حربه
أن یحوط علی النبی ﷺ و یحوط علی النبی ﷺ و یحوط علی النبی ﷺ و یحوط علی النبی ﷺ

موده طلبی و یحوط علی النبی ﷺ

و کان یکتب علیہ و رجوع الناس من عزیبتهم الی النبی ﷺ بمقامه ینبئ عنه دولهم ،
نفراد و یحوط علی النبی ﷺ و یحوط علی النبی ﷺ و یحوط علی النبی ﷺ و یحوط علی النبی ﷺ
و کان یکتب علیہ و رجوع الناس من عزیبتهم الی النبی ﷺ بمقامه ینبئ عنه دولهم ،
و کان یکتب علیہ و رجوع الناس من عزیبتهم الی النبی ﷺ بمقامه ینبئ عنه دولهم ،
و کان یکتب علیہ و رجوع الناس من عزیبتهم الی النبی ﷺ بمقامه ینبئ عنه دولهم ،
و کان یکتب علیہ و رجوع الناس من عزیبتهم الی النبی ﷺ بمقامه ینبئ عنه دولهم ،

و کان یکتب علیہ و رجوع الناس من عزیبتهم الی النبی ﷺ بمقامه ینبئ عنه دولهم ،
و کان یکتب علیہ و رجوع الناس من عزیبتهم الی النبی ﷺ بمقامه ینبئ عنه دولهم ،
و کان یکتب علیہ و رجوع الناس من عزیبتهم الی النبی ﷺ بمقامه ینبئ عنه دولهم ،
و کان یکتب علیہ و رجوع الناس من عزیبتهم الی النبی ﷺ بمقامه ینبئ عنه دولهم ،

فصل ۳۴

(غزوه بنی النضیر)

و کان یکتب علیہ و رجوع الناس من عزیبتهم الی النبی ﷺ بمقامه ینبئ عنه دولهم ،
و کان یکتب علیہ و رجوع الناس من عزیبتهم الی النبی ﷺ بمقامه ینبئ عنه دولهم ،
و کان یکتب علیہ و رجوع الناس من عزیبتهم الی النبی ﷺ بمقامه ینبئ عنه دولهم ،
و کان یکتب علیہ و رجوع الناس من عزیبتهم الی النبی ﷺ بمقامه ینبئ عنه دولهم ،

امیرالمؤمنین علیه السلام فقال للناس : يا رسول الله لا ارى حلياً ؟ فقال علیه السلام : اراه في بعض ما يصلح شأنكم فلم يلبث أن جاء علیه السلام برأس اليهودي الذي رمى النبي صلى الله عليه وآله ، وكان يقال له عروراً ، فطرحه بين يدي النبي صلى الله عليه وآله .

فقال له النبي صلى الله عليه وآله : كيف حسنت يا أبا الحسن ؟ فقال علیه السلام : إنني رأيت هذا الخبيث جريماً شجاعاً فكمنت له ، وقلت : ما أحرأه أن يخرج إذا احتلط الليل يطلب مناً غيرته ؟ فأقبل مصلاً بسيفه في تسعة نفر من اليهود ، فشددت عليه وقتلته ، فأفلت أصحابه ولم يبرحوا قريباً ، فأبست معي نفراً فأنسى أرجو أن أنظر بهم .

فبعث رسول الله صلى الله عليه وآله معه عشرة فيهم أبو دجانه سيماك بن خرشة ، وسهل بن حنيف فأدركوهم قبل أن يلبجوا الحصن فقتلوهم و جازوا رؤوسهم إلى النبي صلى الله عليه وآله ، فأمر أن يطرح في بعض آبار بني حطمة ، وكان ذلك سبب فتح حصن بني النضير وفي تلك الليلة قتل كعب بن الأشرف و اسلمني رسول الله صلى الله عليه وآله أموال بني النضير ، وكانت أول صافية قسمها رسول الله صلى الله عليه وآله بين المهاجرين الأولين ، وأمر علياً عليه السلام فحاز عا رسول الله صلى الله عليه وآله منها فجعله صدقة ، وكان في يده مدّة حياته .

حرگاه گردون دستگاه حضرتش را احاطه نمودند .

چون شب کاملاً جهانرا تاریک کرد مسلمانان علی ع را ندیدند . رسول خدا عرسه داشتند علی ع کجاست؟ ما اورا نمی بینیم رسول خدا ع فرمود چهل میکنم برای انجام کاری بنفع شما اقدام کرده فاصله نقد علی ع آمد و سریهودی که تیر بحرگاه رسول اکرم رده بوده و نامش عرورا بود در برابر آنحضرت گذارد رسول خدا ع پرسید چه کردی؟

عرسکرد دانستم که این بدکردار آدمی دلاور و بیباکست در کمین او بستم و گفتم ممکن است شب هنگام بقصد شهبخون بر ما از حصار خود بیرون آید فاصله نقد دیدم با شمیر کعبه باتفاق نه نفر از یهودیان بطرف ما می آمد منهم فرست را غلبت شمرده یلو درآویخته و کارشرا تمام کردم لکن اسبابش فرار کرده و بلادك نزدیک حصار خود رفتند اکنون عداپرا پا من همراه کن آرزو منم بدیعان پیروز آیم رسول خدا ع ده نفر از اصحابرا از قبیل ابودجانه سیماک بن خرشه و سهل بن حنیف را با او همراه کرد و آنان بجایب آندک کوچ کرده و پیش از آنکه یهودیان به حصار خود وارد شوند بساها دست یافته همه را کشتند و سرهاشانرا حضور رسول خدا ع آوردند پیغمبر اکرم دستور داد آنها را در یکی از چاههای بنی حطمة ریختند.

و همین عمل علی ع ایجاب کرد مسلمانان بتوانند حصار بنی النضیر را فتح کنند و پیروز آیند .
و در آن شب کعب بن اشرف یهودی کشته شد .
رسول خدا ع حصارها و ثروت های بنی النضیر را پس از آنکه برایمان تسلط یافته تصاحب کرد و

ثم في يد أمير المؤمنين عليه السلام ، وهو في يد ولد فاطمة عليه السلام حتى اليوم .

وفيما كان من أمر أمير المؤمنين عليه السلام في هذه الغزاة و قتله اليهودي وعجيته إلى النبي صلى الله عليه وآله

برؤس التسعة الثغر يقول حسان بن ثابت :

الله أي كريمة أبلتها
أردى رئيسهم وآب بتسعة
بني قريظة و النفوس تطلع
طوراً يشلهم و طوراً يدفع

فصل - ۲۵

وكانت غزاة الأحزاب بعد بني النضير، وذلك أن جماعة من اليهود منهم سلام بن أبي الحقيق النضري ، و حبيبي بن أخطب ، وكنانة بن الربيع، و هون بن قيس الوالبي ، وأبو عماره الوالبي في نفر من بني والبة خرجوا حتى قدموا مكة فصاروا إلى أبي سفيان صخر بن حرب لعلمهم بمداوئه لرسول الله صلى الله عليه وآله ونسروه إلى قتاله ، فذكروا له ما قالهم منه ، وسألوه المعونة لهم على قتاله ، فقال لهم أبو سفيان : أنا لكم حيث تحبون ، فاخرجوا إلى قريش فادعوهم إلى حربهم وضمنوا النصر لهم والثبوت معهم ، حتى تستأصلوه .

آنهارا در میان مهاجر و انصار بخت نمود و در واقع این اولین غلبتی است که رسول خدا میان یاران خود تقسیم نمود و به علی ح دستور داد بخش مربوط به حضرتش را نگهداری کرده و آنها را بعنوان صدقه در میان بینوایان تقسیم نماید و این بخش که متعلق بر رسول خدا بود تا وقتی که حضرت رسول در قید حیات بود در تصرف خود او بود و پس از رحلتش در دست اختیار علی ح درآمد و بالاخره تا امروز در دست اقتضای فرزندان فاطمه است .

حسان بن ثابت درباره پیش آمد بنی النضیر و به نفری که بدست علی ح گفته اند میرایند .

بیچارگی صحیبی دامن گیر مردم بنی نصیر شد و در برابر چشم دیگران به بدبختی افتادند و درك آنها گفته شد و نه نفر از یاران او کشته و جمعی فراری گردیدند .

فصل - ۲۵

(جنگ احزاب)

پس از گذشتن بنی نضیر و واقعه جنگ احزاب اتفاق افتاد و سبب این جنگ این بود که از یهودیان از قبیل سلام بن ابی الحقیق نضری و حبی بن اخطب و کنانة بن ربیع و هون بن قیس والبی و ابو عماره والبی یا عدد از مردم والبه بمکه رفته و با ابوسفیان که میداستند با رسول خدا سابقه دشمنی دارد ملاقات کردند و او را برزم یا محسرت تحریک نمودند و از باراحتیهایی که بخیال خود از آن جناب دیده بوی شکایت کردند و از او خواستند تا آنها را برای مبارزه با پهنه را کرم س یاری نماید .

ابوسفیان گفت ما بهر طریقی که بخواهید در دست اختیار شما هستیم اینک پیش قریش رفته آنها را بجنگ وی بخواهید و متعهد شوید که دست از یاری آنها برندارید و تا آخرین لحظه با آنان همکاری

طافوا علی وجوه قریش و دعوهم الی حرب النبی ﷺ و قتلوا لہم : ایضا مع اہلبکم و معن معکم حتی تستأسلہ ، فقالت لہم قریش : یا معشر الیہود ائتم علیکم ما بینکم و العلم السابق ، وقد عرفتم الدین الذی جاء بہ محمد و ما معن علیہ من الدین ، فاستأسلوا من دینہ أم هو أولى بالحق منا ؟ فقالوا لہم : بل دینکم خیر من دینہم فجميعا اقبلوا علیہ من حزب رسول اللہ ﷺ .

و جاءہم أبوسفیان فقال لہم : قد مککم اللہ من عنوگکم و جعل الیہود و النصارى و ام تنفک عنکم حتی یؤتی علی جمیعہا ، أو تستأسلہ و من اتبعہ ، فقبولت من الیہود الذی فی حرب النبی ﷺ .

ثم خرج الیہود حتی جاؤا غطفان و اتیس غیلان و دعوہم الی حربہم و قتلوا و ضمنوا لہم السرہ و الممونة ، و أخبروہم باتماع قریش لہم علی ذلک ، و استأسلوا و خرجت قریش و قائدہا إذ ذاک أبوسفیان : معز بن حرب ، و خرجت غطفان و قائدہا عیینہ بن حسن فی بنی خزاعة ، و الحارث بن عوف فی بنی صمرہ ، و یزید بن طرہ فی بنی تميم و اجتمعت قریش معہم .

نہایت تا پیروشدہ و پیغمبر را بپہلوانان سازید .

یہودیان بملاقات سران قریش رفتہ و آنرا بچنگ با پیغمبر من دعوت کردند و اجابہ کردند ما ہمہ جا با شما همکاری کردہ و بہ پشتیبانی از شما میکویشم تا اورا استأسل و بپہلوانان سازیم .

قریش گفتند ای گروه یہودی شما مردمی هستید کہ اولین کتاب تھا اورا ہی تھا و ماہانہ ملتان معلوم است و از دینی کہ محمد ادعا میکند و دینی کہ ماہستورات آن رفتار میکنم باخبرید اکنون بگوئید آیا دین ما بہتر است یا آئینی کہ او آورده بحقیقت نزدیکتر است بہودیان برای آنکہ بتأیید خود رسیدہ باشند گفتند دین شما از دین او بہتر است و بحقیقت نزدیکتر .

قریش از شنیدن این سخن خوشحال شدہ و خود را برای دزد با پیغمبر و اہل بیت کردند . چون آمادگی آمان مسلم شد ابوسفیان با قریش بملاقات کبرہ گات عبدالمطلب و اہل بیت دہبارہ دہشتان یاری کرد و اینک یہود ہم ہمراہی شما با وی میکنند یا غطفان و بنی تميم و بنی خزاعہ و بنی سہیل را بپہلوانان سازند آنها ہم ہنرمندی و با عزمی نامی برای دزد با پیغمبر و اہل بیت کردند .

یہود کہ قریش را با خود ہم آہنگ کردند بہ قبیلہ غطفان و قریش بہانہ آنکہ ہم چنگ با پیغمبر من دعوت کردند و متعهد شدہ بہ آنکہ کمک و مساعدت نمایند و از جنگداری و کشتن و غارتی کہ با یہودان نمودہ بودند باین قبائل اطلاع دادند .

پس از انعقاد قرارداد یہود با قریش و سایر قبائل و آمادگی برای جنگ بتأیید قریش ہر پرستی ابوسفیان و غطفان بریاست عیینہ بن حسن و دہیان بنی خزاعہ و حارث بن عوف و یزید بن

فلما سمع رسول الله ﷺ باجتماع الأحزاب عليه و قوته عزيزتهم في حربه ، استشار أصحابه فأجمع رأيهم على المقام بالمدينة و حرب القوم إن حازوا إليهم على أنقابها ، فأشار سلمان رحمه الله على رسول الله ﷺ بالخندق ، فأمر بحفره و حمل فيه بنفسه ، و عمل فيه المسلمون ، و أقبلت الأحزاب إلى رسول الله ﷺ ، فبال المسلمون أمرهم ، و ارتفعوا من كثرتهم و جمعهم ، فنزلوا ناحية من الخندق ، و أقاموا بمكانهم بضعا و عشرين ليلة لم يكن بينهم حرب إلا الرمي بالنبل و الحصى .

فلما رأى رسول الله ﷺ ضعف قلوب أكثر المسلمين من حصارهم لهم و وحنهم في حربهم بعث إلى عبيدة بن جراح و الحارث بن عوف و هما قائدان خطان يدهوهم إلى صلحه ، و الكف عنه و الرجوع بقومهما عن حربه ، هلى أن يعطيهم ثلث ثمار المدينة ، و استشار سعد بن معاذ ، و سعد بن حبابه ، فبما بعث به إلى عبيدة و الحارث ، فقالا : يا رسول الله ﷺ إن كان هذا الأمر لا بد لنا من العمل به ،

طریف در انجمن حرکت کردند و قریش هم چنانکه گفتیم بکک این قبائل قیام نمود .
رسول خدا ص وقتیکه اراجتماع احزاب و قبائل را خبر شد و دانست ، با عربین شکست ناپذیر بر دم با او آماده شد و با یاران خود در این خصوص مشورت کرد .

یاران رسول خدا ص هم متفقاً رأى دادند که در مدینه بمانند و اگر دشمنان بر آنها تاختند از تنبهائیکه آماده بوده استفاده کرده با آنان بجنگند .

سلمان ره این رأى را نه پسندیده و خاطرش ساخت بهتر آنست خندق حفر کنند رسول خدا ص خواسته سلمانرا پذیرفته فرمان داد تا مسلمانان بحفر خندق پردازند و خود آنجناب هم با یاران خود همکاری میکرد .

در همانوقت احزاب و متغیبی رسیدند مسلمانان که آنها را دیدند از جمعیت و آمادگی آنها بهنگاه شد . در گوشه از خندق مدتی بهست و آمد شب اقامت کردند و در اینمدت بغیر از تیر و نیزه و سنگ جنگ دیگری اتفاق نیفتاد .

رسول خدا ص وقتی توجه کرد بیشتر مسلمانان با ضعف و سستی رو بر رفته و آمادگی برای کارزار ندارند رسولی بجانب عینه و حادث که دو نفر سپهسالار خطان بوده فرستاد و از آنها درخواست کرد تا کارزار را بصلح خاتمه دهند و بار گردند در برابر يك سوم از میوه مدینه بدانها تسلیم شود و ضمناً با سعد بن معاذ و سعد بن حبابه در اینخصوص مشورت فرمود .

عرض کردند هر گاه صلح ما با اینجمعیست بحکم وحی و دستور الهی است چاره از پذیرش فرمان نیست و ما خواه ناخواه با آنان بمصالحه می پردازیم و اگر میخواهی برای آسایش مادست بکار صلح بزنند ما در این باره رأى خصوصی داریم .

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَمْرُكَ فِيهِ مَا صَنَعْتَ ، وَ الْوَحْيُ جَاءَكَ بِهِ ، فافعل ما بدا لك ، وَإِنْ كُنْتَ تَخْتَارُ أَنْ تَصْنَعَهُ لَنَا ، كَانَ لَنَا فِيهِ رَأْيٌ ، فَقَالَ عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّلَامُ : أَمَ يَأْتِي وَحْيٌ بِهِ وَلَكِنِّي رَأَيْتُ الْعَرَبَ قَدِ ارْتَمَكُمُ عَنْ قَوْمٍ وَاحِدَةٍ ، وَجَاؤُكُمْ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ ، فَارَدْتُمْ أَنْ أَكْسِرَ عَنْكُمْ مَنْ شِئْتُمْ إِلَى أَمْرٍ مَا .

فَقَالَ سَعْدُ بْنُ مَعَاذٍ : قَدْ كُنَّا نَحْنُ وَهَؤُلَاءِ الْقَوْمُ عَلَى الشَّرْكَ بِاللَّهِ وَعِبَادَةِ الْأَوْثَانِ ، لَا نَعْرِفُ اللَّهَ وَلَا نَعْبُدُهُ ، وَ نَحْنُ لَا نَطْعِمُهُمْ مِنْ ثَمَرِنَا إِلَّا قَبْرِي أَوْ بَيْعاً ، وَالْآنَ حِينَ أَكْرَمَنَا اللَّهُ بِالْإِسْلَامِ ، وَهَدَانَا بِهِ وَاعْزَانَا بِكَ ، نَطْعِمُهُمْ أَمْوَالَنَا ؟ مَا بَنَى إِلَى هَذَا مِنْ حَاجَةٍ ، وَاللَّهِ لَا نَطْعِمُهُمْ إِلَّا السَّيْفَ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : الْآنَ قَدْ عَرَفْتَ مَا عِنْدَكُمْ ، فَكُونُوا عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَنْ يَخْذَلَ بَيْتَهُ ، وَلَنْ يَسْلَمَهُ حَتَّى يَنْجِرَ لَهُ مَا وَعَدَهُ ، ثُمَّ قَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي الْمُسْلِمِينَ يَدْعُوهُمْ إِلَى جِهَادِ الْعَدُوِّ وَبِشْجَاحِهِمْ وَيُعَدِّمُ النَّمِرَ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى .

فَاتَدَبَّتْ فَوَارِسُ مِنْ قُرَيْشٍ لِلْبَيْتِ مِنْهُمْ عَمْرُو بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي قَيْسٍ بْنِ عَامِرِ بْنِ لُؤَيٍّ بْنِ خَالِبٍ ، وَعَبْدُكَرْمَةُ بْنُ أَبِي جَهْلٍ ، وَهَبِيرَةُ بْنُ أَبِي رَهْبٍ الْخَزْرَمِيُّ ، وَضَرَارُ بْنُ الْخَطَّابِ ، وَمِرْدَاسُ

رسول خدا من فرمود و حوس ترسیده و فرمانی بیامده لیکن من بینهم تازیان شما را با یک گمان پیچاده کرده و از همه طرف بجانب شما روی آورده اند خواستم تا بدینوسیله اندکی از شوکت آتان بکاهم .

سعد بن معاذ عرض کرد ما با ایشان پیش از این در شرک بخدا و بت پرستی شریک بودیم و خدائی نبودنا خنیم و اورا نمی پرستیدیم و همان وقت هر گاه میخواستیم از دسترنج خود مدد آنها بدهیم یا میتوان میمانی بود و یا بفروش و اکنون که خدای تعالی نعمت اسلام را بما ارزانی داشته و ما را به آئین آن رهبری فرموده و وجود اقدس تو بر دیگران برتری داده چگونه ممکن است بدون اندک نیازی دسترنج خود را در تحت اختیار آنها قرار دهیم سوگند بخدا جز دم شصت و نهمی بگری ما آنها نخواهیم داد تا خدا میان ما و ایشان حکومت فرماید .

رسول خدا من فرمود اکنون از عقیده قلبی شما کاملاً با خبر شدم بهمان عزیمتی که دارید پایدار باشید زیرا خدای تعالی هیچگاه پیغمبرش را خوار نمیکند و تا بوعده خود وفا میکند اورا آسوده نمیدارد . سپس پیغمبر اکرم من از جای برخاست و مسلمانان را بجهاد با دشمن دعوت کرد و آنانرا تشجیع و تحریک میکرد و وعده یاری خدا میداد همانوقت عده از سوارگان قریش از قبیل عمرو بن عبدود و عكرمة بن ابوجهل و هبیره بن وهب و مراد بن خطاب و مرداس قهری آماده کارزار شده و لباس جنگ را استوار کرده بر اسبان خود جهیده به آسایشگاههای بنی کنانه رفته آنانرا برای حرب آماده کرده سپس اسب دانه کنار خندق آمدند خوب دقت کرده گفتند سوگند بخدا این حبله ایست که تاکنون میان تازیان سابقه داشته آنگاه محل تنگی از خندق را در نظر گرفته اسبها را رانده تصادفاً در میان شوره زاری که در خندق و سلع واقع شده بود در آمدند امیرالمؤمنین ع با عده از مسلمانان همراه بر آنها گرفتند .

الفیہریؓ فلبسوا للقتال ثم خرجوا علی خیلهم حتی مرؤا بمنازل بنی کنانۃ ، فقالوا : بیئوا یا بنی کنانۃ للحرب ، ثم أقبلوا لعنق بهم خیلهم حتی وقفوا علی الخندق ، فلما تأملوه قالوا : والله إن هذه مکیده ما کانت العرب تکیدها ، ثم یتمسوا مکاناً من الخندق فیہ ضیق فضربوا خیلهم فاقحمته و جاءت بهم فی السبخة بین الخندق و سلع ، و خرج أمیر المؤمنین علیؑ فی فرسه من المسلمین حتی أخذوا علیهم النخرة الئی اقتحموها ، فتقدم عمرو بن عبدودؓ الجماعۃ الذین خرجوا معه و قد أعلم لیری مکانہ ، فلما رأى المسلمین وقف هو والخیل الئی معه ، و قال : هل من مبارز ؟

فبرز إلیہ أمیر المؤمنینؑ فقال له عمرو : ارجع یا بنی الأخ فما أحب أن أقتلک ، فقال له أمیر المؤمنینؑ قد کنت یا عمرو عاهدت الله أن لا یدعوک رجل من قریشی إلی إحدى خصلتین إلا احترتها معه قل : أجل فمأناک ؟ قال : إني أدعوک إلی الله ورسوله و الإسلام ، قال : لا حاجة لی إلی ذلک ، قل : فانی أدعوک إلی الشئال فقال : ارجع فقد کان بینی و بین أیک خلة و ما أحب أن أقتلک ، فقال له أمیر المؤمنینؑ لکننی والله أحب أن أقتلک عادت آبیاً للحق ، فحمی عمرو عند ذلک و قال : أنقتلی ؟ و نزل عن فرسه فصره و ضرب وجهه حتی نفروا قبل علی علیؑ مسلماً سیفه ، و بدره بالسیف فنشب سیفه فی ترس علیؑ فضربه أمیر المؤمنینؑ

عمرو بن عبدود برای اینکه اهمیت خود را حفظ کرده و صحنه دلاوری خود را هم نشان داند باشد برابر اصحابش ایستاده مبارز طلبید علی ع قدم پیش گذازد عمرو بارگفت ای پسر من بلا گرد که من دوست نمیدارم ترا بکشم .

علی ع فرمود ای عمرو شنیدم با خدا عهد کردی هر گاه یکی از قریصهای یکی از دو کاردارا از تو بخواهند تو به پندیری و انجام دهی گفت آری چنین است اینک دو خواسته تو کدام است ؟ فرمود یکی آنکه بخدا و رسول ایمان بیاوری و دین اسلام را برگزینی گفت من نیازی به اسلام و خدا و رسول ندارم فرمود خواسته دوم اینست که از مرکب بزیر آئی تا پیاده جنگه کنیم . عمرو گفت ای علی برگرد که میای من و پدر تو سابقه رفاقت بوده و دوست نمیدارم تو بدست من کشته شوی .

علی ع فرمود سوگند بخدا من دوست میدارم ترا بکشم مگر آنکه بطرف حق توجه کنی و دست از بت پرستی برداری .

حسرت دلاوری عمرو را ناراحت کرده با کمال تعجب گفت تو مرا میکشی ؟ همانجا اداس پیاده شده دست و پای آنرا پس کرده و با مفت بصورت آن حیوان کوبیده شمشیر کشیده بجانب آن حضرت حمله آورده و چون پلنگ آیر خورده شمشیری بسپر علی ع نواخت علی ع هم با ضربتی او را از پای در آورد و کشت .

ضربة فقتله ، فلما رأى عكرمة بن أبي جهل ، وهبيرة بن أبي وهب ، وضرار بن الخطاب عمرواً صريعاً ، ولوا بخیلهم منهزمین حتی اقتحموا الخندق لا یأوون إلى شيء ، وانصرف أميرالمؤمنین علیه السلام إلى مقامه الأول ، وقد كدت نفوس القوم الذین خرجوا معه إلى الخندق تطير جزعاً وهو یقول :

نصر الحجابة من سفاقة رأيه	و نصرت رباً عهد بصواب
فصربه و تركه متجعدلاً	كالجذع بين دكادك ودواي
وعفت عن أثوابه ولو انني	كنت المقطر بزني أنوابي
لا تحسبن الله خاذل دينه	و بيته يا معشر الأحزاب

۱- وقد روی عهد بن عمرو الواقدي ، قال : حدثني عبدالله بن جعفر ، عن أبي هون ، عن الزهري قال : جاء عمرو بن عبدود وعكرمة بن أبي جهل وهبيرة بن أبي وهب ، ونوفل بن عبدالله بن المغيرة وضرار بن الخطاب في يوم الأحزاب إلى الخندق ، فجلسوا يطوفون به يطلبون

همراهان که سردارنامی خود را بسادگی گفته یافتند بدون آنکه اثری از خود نشان دهند از خندق خارج شده بطرف مردان خود فرار کردند و علی ع هم بجای اول خود بازگشت و نزدیک بود آنانکه با وی آمده بودند از ترس بگریزند.

امیرالمؤمنین ع درباره قتل او فرماید:

عمرو عبدود برائندازی و کوتاه فکری ادستکی که بت اوست یاری میکند و من که علی هستم از راه حق و حقیقت خدای محمد را یاری می نمایم
اورا اذم کیغ گذرانم وجد بیجان اورا مانند شامه ددخت خرمایی که میان سنگها و پشتهها می افتد بحال خود گذاشتم.

من از آنجا که پاکدامن و ازما سوای خدا بی نیازم لباسهای اورا بیرون نیاوردم و اگر او بجای من بود مرا عریان می ساخت.

شما ای مردم احزاب خیال نکنید که خدا دین خود و رسولش را خوار و تنها گذارد و یار و یاروی ندارد.

۱- زهري گوید در روز جنگ احزاب عمرو عبدود و عكرمة وهبيرة و نوفل بن عبدالله وضرار در کنار خندق می گشتند و محل باریکی می جستند که از آن بتوانند عبور کنند و خود را بمسلمانان برسانند تا بمحلی رسیدند که اسبهاشان حاصر برای رفتن و عبور کردن از آنجا نبودند تا بالاخره اسبهای خود را میان شوزار و شکافی بچولان درآوردند و مسلمانان هم ایستاده لیکن کمی جرأت نداشت که خود را در برابر این میادزان درآورد.

مضيقاً منه فيعبرون ، حتى انتهوا إلى مكان أكرهوا خيولهم فيه ، فصبرت ، فجعلوا يُجِيلُون خيولهم فيما بين الخندق وسيلع ، والمسلمون وقوف لا يقدم منهم أحد عليهم ، وجعل عمرو بن عبدود يدعو إلى البراز ويعرض بالمسلمين ويقول : « ولقد بُحِيتُ من النداء بجمعكم هل مبرز ؟ » وفي كل ذلك يفرح علي بن أبي طالب عليه السلام ليبارزه فيأمره رسول الله ﷺ بالجلوس ، انظاراً منه ليشعره غيره ، والمسلمون كأنهم على رؤسهم الطير ، لمكان عمرو بن عبدود ، والخوف منه و من وراءه .

فلما طال نداء عمرو بالبراز ، وتتابع قيام أمير المؤمنين عليه السلام قال له رسول الله ﷺ : ادن مني يا علي ، فدا من فترع حماته من رأسه وحمته بها ، وأعطاه سيفه ، وقال له : امض لهماك ! ثم قال : اللهم أعنه ! فمضى نحو عمرو ومعه جابر بن عبد الله الأنصاري رحمه الله لينظر ما يكون منه ومن عمرو فلما انتهى أمير المؤمنين عليه السلام إليه ، قال له : يا عمرو إنك كنت في الجاهلية تقول : لا يدعوني أحد إلى ثلاث - واللأت والعزى - إلا قبلتها أو واحدة منها ؟ قل : أجل ، قال : فأنى أدعوك إلى شهادة : « أن لا إله إلا الله وأن محمداً رسول الله » وأن تسلم لرب العالمين ، قال : يا بن

عمرو بن عبدود پیوسته مبارز میطلبید و بکنایه می گفت بسکه حل من مبارز گفتم و جنگجوی طلبیدم
صدام گرفت و خسته شدم.

در تمام اینصفت امیرالمؤمنین ع عربست میدان اومیکرد لیکن رسول خدا اجازه نمیداد و منتظر بود شاید دیگری پیش نهاد مبارزه با او را بدهد اتفاقاً مسلمانان که از او و همراهیان و پیروان ایشان کاملاً بوحشت افتاده بودند جرأت مبارزه با او را نداشتند و مانند آدمی که کرکس مرگ بر سر او نهسته در جای خود خشک شده بودند .

چون مبارز طلبیدن عمرو طولانی شد و از آنطرف علی ع هم سعی میکرد هرچه زودتر میدان آورفته شبیه عمرش را بر زمین زند رسول خدا ص با او فرمود نزدیک من بیا علی ع نزدیک رفته رسول خدا ص نامه خود را بر سر او گذارد و شمشیرش را باو داده فرمود برو دین خدا را یاری کن وضعا دعا کرد که خداها او را یاری کن.

علی علیه السلام بطرف سرور رفته و جابر انصاری هم برای آنکه ناظر اصلا این دو نفر دلاور باشد بیدان آمد .

علی ع که با وی دوبرو شد ، فرمود ای عمرو در دمان جاهلیت میگفتی سوگند به لات و عزی هر گاه کسی به حاجت یا یکی از آنها را از من درخواست کند من نپار او را بزمی آورم گفتم آری چنین است . علی ع فرمود اینک حاجت من اینست گواهی دهی به یکتائی خدا و نبوت رسول او و تسلیم امر خدا شوی.

الآنح اختر هذه عنى ، فقال له أمير المؤمنين علیه السلام أما إننا خير لك لو أخذتها ، ثم قال : فبهينا أخرى ، قال : وماهى ؟ قال : ترجع من حيث جئت ، قال : لا تحدث نساء قريش بهذا أبداً ، قال : فبهينا أخرى ، قال : وماهى ؟ قال : تنزل فتقاتلى ، ضحك عمرو ، وقال : إن هذه الخصلة ماكنت أظن أحداً من العرب يرومنى عليها ، إني لأكره أن أقتل الرجل الكريم مثلك ، وقد كان أبوك لي قديماً ، قال علي عليه السلام : لكفى أحب أن أقتلك فانزل إن شئت ، فأسف عمرو ونزل وضرب وجه فرسه حتى رجع .

فقال جابر رحمه الله : فتأثرت بسهما فترة فما رأيتها سمعت التكبير تحتها فعلمت أن علياً عليه السلام قد قتلته ، فأنكشف أصحابه حتى طفرت حيولهم الخندق ، وبأدأ أصحاب النسي عليه السلام حين سمعوا التكبير ينظرون ما صنع القوم ، فوجدوا نوفل بن عبد الله في جوف الخندق لم يضر به فرسه ، فجمعوا يرمونه بالحجارة ، فقال لهم : قتلة أهل من هذه ينزل إلى بعضكم أقتله ، فنزل إليه أمير المؤمنين عليه السلام فضربه حتى قتلته ، ولحقه هزيمة فأعجزه ، وضرب سرجه وسقطت درع كانت عليه ، وفر عكرمة و هرب جرار بن الحطاب .

عمرو گفت ای پسرعم دست از ایستاد بردار که مرا بدان یاری نیست علی ع فرمود به چنین است بلکه اگر بدانچه گفتم اقرار کنی بنعم تو تمام خواهد شد سپس فرمود حاجت دیگر من اینست از همان راهی که آمده بارگرددی گفت اینهم تشدیدست برآ راهای قریش اینکار مرا نقل محافل خود قرار میدهند .

فرمود حاجت دیگر من ایست که پیاده شوی و با من مبارزه بپرداری ، عمرو از این سخن خندید و گفت این حاجتی بود که تاکنون هیچوقت از درپیش از من درخواست نکرده بودند در همین حال من حاضر نیستم مانند تو بر رگوارى را مقتل برسام زیرا بدتر دوست صمیمى من بود .

علی ع فرمود لیکن من دوست دارم ترا بکشم ایست اگر مایل از اسب فرود آى عمرو متأثر شده از مرکب بزیر آمده ما مشت بصورت اسبش رده و آنعبو را بقتل راند .

جابر گوید این دو سوار یلپل یکدیگر درآویختند و گرد و غباری بلند شد چنانچه آنها را دیدم فاصله شد که از میان غبار صدای علی ع به تکبیر پدید شد دستم علی ع عمرو را گفت .

اصحاب او که از کشتن اطلاع یافتند خود را در میان خندق انداختند و از آن طرف مسلمانان که صدای تکبیر علی را شنیده بطرف آنحضرت توجّه کردند تا به بینند چه پیش آمده بود نوفل بن عبد الله را دیدند در میان خندق مانند واس او قادر بر حرکت نیست او را هدف منگ قرار دادند نوفل گفت این طریق کشتن سزاوار نیست یکی یکی بیایید یا هم مبارزه کنیم .

امیرالمؤمنین ع بر او وارد شده و مرا بضرب شمشیر کشت .

و پس او را و هیره را به چنگال درآورده و او را عاجز کرده و ضربه زنی به قریوس زین او زده چنانچه

فقال جابر: فما شبهت قتل عليّ عمراً إلا بقصّ الله تعالى من قصّة داود عليه السلام و جالوت حيث يقول جلّ شأنه: «فهمزموهم باذن الله وقتل داود جالوت».

۲ - وقد روى قيس بن الرّبيع قال: حدثت أبوهارون العبديّ، عن ربيعة السعدي، قال: أتيت حذيفة بن اليمان فقلت له: يا أبا عبد الله إنّنا لننحدث عن عليّ عليه السلام ومناقبه فيقول لنا أهل البصرة إنّكم تفرطون في عليّ فهل أنت محدّثي بحديث فيه؟ فقال حذيفة: يا ربيعة وما نسئلك عن عليّ عليه السلام، فوالذي نفسي بيده، لو وضع جميع أعمال أصحاب عليه السلام في كفة الميزان منذ بعث الله عبداً إلى يوم الناس هذا، ووضع عمل عليّ عليه السلام في الكفة الأخرى، لرجح عمل عليّ عليه السلام على جميع أعمالهم، فقال ربيعة: هذا الذي لا يقام له ولا يقعد؟ فقال حذيفة: يا لئسك وكيف لا تحمل وأين كان أبو بكر وعمر وحذيفة وجميع أصحاب عليه السلام يوم عمرو بن عبدود؟ وقد دعا إلى المبارزة فأحجم الناس كلهم ما حلا عليّاً عليه السلام فانه برز إليه وقتله الله على يده؟ والذي نفس حذيفة بيده لعمله ذلك اليوم أعظم أجراً من عمل أصحاب عليه السلام إلى يوم القيامة.

روپوش آنرا درینده و کاروی را ساخته.

مکره و ضرار هم فرار کردند.

جابر گوید در وقتیکه عمرو بدست علی ع کشته شد مس پهن آمد اورا تشبیه کردم بقصه داود و جالوت که حداد قرآن خبر میدهد فهمزموهم باذن الله و قتل داود جالوت (۱) آنها را بفرمان خدا شکست دادند و داود جالوت را کشت.

۲ - ربيعة سعدی گفت بملاقات حذیفه یمن رفتم گفتم ای بنده خدا ما همواره اوقات اذعلی و مناقب او در محافل و مجالس یاد میکنیم مردم بهره میگویند شما درباره او افراط میکنید و تجاوز می نمایید آیا شما حدیثی در حق او بخاطر دارید گفت ای ربيعة چه پرسشی درباره علی ع از من می نمائی سوگند به خدائی که جان من در دست اوست هر گاه همه اعمال یاران محمد را در روزیکه مبعوث به نبوت شده تا با امروز در کف ترازد می بگذارد و کار علی ع را در کف دیگر آن، عمل آنجناب بر تمام اعمال آنان برتری پیدا میکند ربيعة که این منقبت امام را اذعلی ع فنیده گفت ایس منقبت قابل قبول نیست و دلهلی بر ساحت آن نمیباشد.

حذیفه گفت ای پست فطرت چگونه این منقبت ها بیان تحمل میباشد کجا بودند عمر و ابوبکر و ما بقی اصحاب محمد در روز احد که عمرو بن عبدود مبارز میطلبید و همه بجز اذعلی ع چون مرده بیجانی روح از کالبدشان خارج شده بود او بکتنه بسیار زد و می رخت و بیاری خدا اورا کشت.

بحق خدا که جان حذیفه در دست اوست کاری که آنروز علی نمود تا فردایی قیامت پادالی او از عمل همه یاران معین بالا تراست.

۳- و قد روی هشام بن محمد عن معروف بن خربوذ قال : قال علي بن أبي طالب علیه السلام في

يوم الخندق :

أعلى "تفتحتم الفوارس هكذا	عنّي و عنها خبروا أصحابي
اليوم تستعني الفرار حفيظتي	و مصمم في الرأس ليس بناب
أرديت عمراً إذ طغى بمهائد	صافي الحديد محرب قضاب
فصدت حين تركته متجذلاً	كالجذع بين دكادك و رواي
وعفت عن أثوابه و لو انني	كنت المقطر بزني أثوابي

۴- و روی یونس بن سکیر، عن محمد بن إسحاق ، قال : لما قتل علي بن أبي طالب علیه السلام عمراً

أقبل نحو رسول الله صلی الله علیه و آله و وجهه بهلك ، فقال له عمر بن الخطاب : هلا سلبته يا علي درعه ،
فانه ليس في العرب درع مثله ؟ فقال أميرالمؤمنین علیه السلام : لاني استحييت أن أكشف سواة ابن عمي .

۵- و روی عمر بن ابی الارخري ، عن عمرو بن عبید ، عن الحسن أن علياً علیه السلام لما قتل

عمرو بن عبود اجتز رأسه و حمله فالتقاء بين يدي النبي صلی الله علیه و آله ، فقام أبوبكر و عمر فقبلا رأس
علي علیه السلام .

۶- و روی علی بن الحکیم الاودی قال : سمعت أبابكر بن عیاش يقول : لقد ضرب علي

۲- معروف بن خربوذ گفته علی ع در روز خندق میفرمود.


آیا قریش و سوارگان آن اینچنین بر من حمله می آورند شما پیش آمد میان من و آنها را بیلان
من اطلاع دهید.



امروز فیرت مردی و شمشیر بران امتحان شکن من مرا از فرار کردن باز میدارد.
من همانکم که چون با عمرو عبود روبرو شدم او را هلاک کردم با آنکه او با شمشیر هندی صاف
آزموده بر لبه بر دم من آمده بود.
من او را کفتم و چون شاخه خرمایی در میان سنک و خاک افکندم و از پاکدامنی جامعهای او را
بیرون نمودم.

۴- محمد بن اسحق گفته هنگامیکه علی ع سرور را گشت با سورت درخشان و پرا فروخته بجهاب
رسول خدا ص توجه کرد عمر خطاب با و مرشکره چرا پس از آنکه ویرا کفنی جامعهای او را بیرون نکردی
بنا آنکه در میان تلازمان زدهای همتای زره او میباشد فرمود من حیا کردم بدن پسر عم را بریان
بگذارم .

۵- حسن بصری گوید هنگامیکه علی ع سرور را گفت سرش را بزد و آورد حضور رسول خدا ص بزمین
انداخت ابوبکر و عمر بی اختیار از جای برخاسته سر مبارک علی را بوسیدند .

۶- علی بن الحکیم اودی گوید ابوبکر عیاش میگفت علی ع ضربتی زد که در اسلام سایته نداشته

ضربة ماكان في الاسلام أعز منها - يعني ضربة عمرو بن عبدود - ولقد ضرب  ضربة ماضرب في الاسلام أشأم منها يعني ضربة ابن ملجم لعنه الله .

وفي الأحزاب أنزل الله تعالى : « إزدجواكم من فوقكم ومن أسفل منكم وإذ زاغت الأبصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا » هنالك ابتلي المؤمنون وزلزلوا زلزلاً شديداً « وإذ يقول المنافقون والذين في قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله إلا غروراً » إلى قوله : « وكفى الله المؤمنين القتال وكان الله قوياً عزيزاً » فتوجه الغلب إليهم والتوبيخ والتفريع والخطاب ، ولم ينج من ذلك أحد بالاتفاق ، إلا أمير المؤمنين  ، إذ كان الفتح له وعلى يديه ، وكان قتله عمراً و قتل بن عبدالله سبب هزيمة المشركين ، و قتل رسول الله  بعد قتله هؤلاء النفر : الآن نفروهم ولا يفرونا .

۷- وقد روى يوسف بن كليب ، عن سفيان بن يزيد ، عن فيرة وغيره ، عن عبدالله بن مسعود أنه كان يقرء « وكفى الله المؤمنين القتال بلى » وكان الله قوياً عزيزاً ، وفي قتل عمرو بن عبدود يقول حسان بن ثابت :

وارجمندتر اذ آن نبوده ومنطورش خربت عمرو بن عبدود بود ونهر ضربتی بالجناب وارد آوردند که بدر وشمقر اذ آن نبود ومنطورش خربت ابن ملجم بود .

خدای متعال در سوره احزاب آیه پاره تا بیت وشش در خصوص این کارزار میفرماید اذجاؤکم من فوقکم ومن أسفل منکم واذ ذاعت الاحبار وبلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالك ابتلي المؤمنون وزلزلوا زلزلاً شديداً واذ يقول المنافقون والذين في قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غروراً الى قوله وكفى الله المؤمنين القتال و كذا الله قويا عزيزا ای بندگان ای شما که از نعمتهائیکه خدا بهما داده خاطر نکنید و بیاد داشته باشید هنگامیکه از بالا و پائین لشکرها بسوی شما حمله میکردند و کار را چنان بر شما سخت گرفته بودند که دیدگانتان را حیران و دلها بگودی گلوی شما رسیده و همان در این وقت بندهای متعال گمائی داشتید اینجا بود که بندگان مؤمن در بیهوشی آزمایش درآمدند و عیداً بفرز افتادند و نیز متوجه باشید هنگامیکه منافقان و دل سبها را در جور میگفتند خدا و رسول ما را فریفتند و جز این عمل کار دیگری نکردند تا آنجا که میفرماید خدای متعال مهم کارزار مؤمنان را کفایت کرد و او توانا و ارجمند است . در این آیه خدای متعال مسلمانان را - و در حدیث و حدیث قرار داده و کسیکه با ائمه دوست و دشمن سرزنش و ملامت ندیده امیر المؤمنین علی ع است زیرا پیروزی با او بود و جنگ احزاب یکف با کفایت اوفتح شد و کشتن عمرو بن نوفل ایجاب کرد که مشرکان هریمت نمایند و رسول خدا هم پس از قتل اینمده فرمود اکنون هنگامیست که ما میتوانیم با آنها کارزار نمائیم و آنان نمیتوانند با ما بجنگند .

۷- عده از عبدالله مسعود روایت کرده اند که ، نامبرده آیه و کفی الله المؤمنين القتال را چنین قرائت میکرد و کفی الله المؤمنين القتال بلی و كان الله قويا هربا : خدای متعال امر مهم کارزار را بوجود علی ع

أُمِّي الْفَتَى عَمْرُو بْنُ عَبْدِ يَتَنَى
وَلَقَدْ وَجَدْتِ سَيُوفَنَا مَشْهُورَةً
وَلَقَدْ رَأَيْتِ غَدَاةَ بَدْرٍ عَصَبَةً
أَصْبَحْتَ لَا تَدْعِي لِيَوْمٍ عَظِيمَةٍ
بِجَنُوبٍ يَشْرَبُ غَارَةً لَمْ تَنْظُرْ
وَلَقَدْ وَحَدَّتْ حَيَاتُنَا لَمْ تَقْصُرْ
ضَرْبُكَ ضَرْبًا خَيْرَ ضَرْبِ الْخُشْفَرِ
يَا عَمْرُو أَوْ لَجِيسِمٍ أَمْرٍ مُنْكَرٍ
وَيَقَالُ : إِنَّهُ لَمَّا بَلَغَ شَعْرُ حَسَّانَ بْنِ نَاسٍ بَنِي عَامِرٍ ، أَجَابَهُ مِنْهُمْ فَتًى فَقَالَ يَرُدُّ عَلَيْهِ فِي
اِفْتِخَارِهِ بِالْأَنْصَارِ :

كَذَبْتُمْ - وَبِيتِ اللَّهُ - لَمْ تَقْتُلُونَا
بِسَيْفِ ابْنِ عَبْدِ اللَّهِ أَحْمَدَ فِي الرُّوَا
وَلَمْ تَقْتُلُوا عَمْرُو بْنَ عَبْدِ بِيَّاسِكُمْ
عَلِيٌّ الَّذِي فِي الْفَخْرِ طَالُ (بِنَاوَه)
بِيَدٍ خَرَجْتُمْ لِلْبِرَازِ لِرُدِّكُمْ
وَلَكِنْ بِسَيْفِ الْهَاشِمِيِّينَ فَافْتَحُوا
كَفًّا عَلَيَّ يَلْتَمُ ذَاكَ فَاقْصُرُوا
وَلَكِنَّ الْكُفُوَ الْهَيْزَمُ الْفَضَنْفَرُ
وَلَا تَنْكُرُوا الدُّعَا عَوَى عَلَيْنَا فَتَحَقَّرُوا
شَبُوحَ قَرِيشَ جَهْرَةً وَ تَأَحَّرُوا

کفایت فرمود.

حسان بن ثابت در باره گفته شدن عمرو چنین میسراید :

عمرو بن عبدود در جنوب مدینه دست به پلماگری بدون انتظاری زد آنروز شمشیرهای کتیبه ما
واسهان جنگی که در هیچ قدمی کوتاهی نکردند دیدی و همچنین در بامداد بدر جوانان دلاور و با تمهیی را
مشاهده کردی که ضربهای کاری بنو وارد آوردند.
بالاخره کارت بجائی رسید که سیدای بدین روز باین بزرگی توحه کنی یا برای این پیش آمد
ناگوار و مکروه اندیشه نمائی.

گویند هنگامیکه مردم بنی عامر این اشعرا را شنیدند جوانی، حسان را که بقیله انصار میباشد
مخاطب قرار داده و در رد او میسراید.

سوگند به خدا دروغ میگویند شما ما را بگفته اید لیکن باید به شمشیر هاشمها بیاید.
یعنی به شمشیر بران محمد بن عبدالله که در کاردار ادنیام کشته میشود و ازیر کت بلاوی بیروال
علی است که بدین مقام نائل شده اند دیگر کوتاه بیاید شما عمرو و پسرش را نکشته اید لیکن همانای او شیر پیشه
شجاعت علی گفته است علی که همواره بنای فخر لو آباد داد بتا بر این بیش از این ادعائی بسیار و مسامحات
قراوان ننمائید.

شما همانهایی هستید که در درو جنگ بعد چون برای مبارزه آماده شدید دلاوران قریش علنا از
جنگ با شما خودداری نمودند.

فلما أتاهم حمزة و عبيدة
فقالوا نعم أكفاه صدق فأقبلوا
فجال عليّ جولة هاشمية
فليس لكم فخر علينا بغيرنا
و جاء عليّ بالمهشد يخطر
إليهم سراعاً إن بنوا و تجبروا
فدمرهم لما عتوا و تكبروا
وليس لكم فخر بعد و يذكر

۸ - وقد روى أحمد بن عبد العزيز، قال : حدثنا سليمان بن أيوب، عن أبي الحسن المدائني قال : لما قتل عليّ بن أبي طالب عليه السلام عمرو بن عبدود نسي إلى أخته فقالت : من ذا الذي اجترأ عليه ؟ فقالوا : ابن أبي طالب عليه السلام فقالت : لم يعمد موته إلا علي يد كفو كريم ، لارقات دمي إن هرقته عليه ، قتل الأبطال ومارز الأقران ، و كانت منيته علي يد كفو كريم من قومه ، ما سمعت بأفخر من هذا يا بني عامر ، ثم أثبات تقول :

لو كان قاتل عمرو غير قتله
لكن قاتل عمرو لأعاب له
وقالت أيضاً في قتل أخيها و ذكر عليّ بن أبي طالب صلوات الله وسلامه عليه :
أسدان في صيق الميكر تماولا
فتخالسا مهج السفوس كلاهما
لكن أمكي عليه آخر الأبد
من كان يدعي قديماً يفضة البلد
و كلاهما كفو كم باسل
وسط المدار مخاقل و مقاتل

لیکن چون حمزه و عبیده و علی ع د شمشیر بران خود وارد مصر که شدند گفتند شما بر راحتی
همنای ما هستید همچنان با دعوت و سرکشی بصرک آید، پردها خند علی ع هم حولان هاشمی نبوده و متکبرانرا
چهارک هلاک افکند.

بنا برای شما نمیتوانید با پشتیبانی از دیگران بر ما فخر کنید و اصولاً فخریه قابل اهمیت و
حسابی ندارند.

ابوالحسن مدائنی گوید هنگامیکه علی ع عمرو را کشت و خبر قتل او را به خواهرش دادند پرسید
کدام دلاوریست که تو است او را از پای در آورده؟ گفتند علی بن ابیطالب ع گفت مراک او بدست همنای کریمی
مقدر بود اشک چشم خشک باد اگر بر قتل او بگریم زیرا بر ادم دلاوری را کشته و با پلانی روپرو شده
و اکنون در این میدان باید به شمشیر همنای کریمی از مردم خود کشته شود ای مردم هاشمی فخریه بالانرا
از این تاکنون نه تنها هم پس این اشعار را سرود.

اگر کشته عمرو غیر کشته فعلی او بود باید تا آخر روزگار بگریم .

لیکن کشته او دلاوریست که محبوب نیست و او را از قدیم بروک شهر میگفتند .

و نیز در قتل برادر و تدکری از علی ع میسرود.

علی و عمرو دوشیر ذردستی بودند که در مصر که یکدیگر حمل می آوردند و هر دو مصر گرامی

و دلاور بودند.

و كلاهما حضر القبراع حفصة
فذهب علي^ع فما طفرت مثله
والثار عندي يا علي^ع فليسي
ذكت قريش بعد مقتل درسي
ثم قالت : والله لا تارت قريش باحي ، حنت استيب .

فصل - ۲۶

ولما انهزم الاحراب وولوا على المسلمين الدار ، عمل رسول الله صلی الله علیه و آله على قسدي قريظة
و انفذ امير المؤمنين عليه السلام اليهم في ثلاثين من الحزرج وقال له : انظر سي قريظة هل نزلوا حصولهم ؟
فلما شارف سورهم سمع منهم الهجر ، فرجع إلى النبي صلی الله علیه و آله فآخروه فقال : دعهم فان الله سيمكن
منهم ، إن آدي أمكك من عمرو بن عبدود لا يحدلك ، ففج حتى يجمع الناس إليك و أشير
بنصر من عدائهم ، فان الله تعالى قد نصرني بالاربع من بن يدي مسيرة شهر .

قال علي^ع : فاجمع الناس إلى^ع و سرت حتى دوت من سورهم ، فأشرفوا علي^ع ، فلما

هر دو سوارگان ودلاوران بسیاری را بنود ساختند و هر دو در میدان جنگ در پی حده و قتل
یکدیگر بودند.

و هر دو بر اثر عصب دلاوری که داشتند ارتعش و شمشیر نهراسیدند و هیچ امری آنها را مانع و جلوه
گیر از جنگ نبود.

پس برو ای علی که دیگر بمثل چنین دلاوری دست پیدا نمیکنی و این سخن که گفتیم بسیار محکم
و مبالغه در آن نیست

من باید اراو حو و حواهی کنم اینک در وقتیکه عظم بجای بود حصول میداشتم پس از مرگ چنین
سواره قریش خوار شد و ذلت ماه هلاکت و خواری اوست سپس گفت سوگند بعدا پس از قتل برادرم قریش
هیچگاه روی حوشی نخواهد دید

فصل - ۲۶

(جنگ بنی قریظه)

چون احراب ، منهرم شدند و از مسلمانان شکست یافتند رسول خدا ص نجابت بنی قریظه آهنگ
نمود و علی ع را ، اتفاق سی تن از مردم حردح ، طرف آنها فرستاد و فرمود : پس بآورد گن محاصره های
خود وارد شد و یاحیر علی ع چون مردیث بدواری های حصارش رسید شنید که ده سخنان پیچوده پر داخته اند
علی ع برگشته و آنچه شنیده بود بر من رسانید فرمود آنها را بحال حرد گدار که خدا پرودی ترا بر
آنها پیچیده خواهد ساخت زیرا حدائیکه ترا بر عمرو و عبدود پیروزی داد همان خدا هم ترا دلیل خواهد کرد

راؤنی صاحب صایع منهم : قد جائکم قاتل عمرو ، و قل آخر : قد أقبل إليکم قاتل عمرو ، و جعل بعضهم یصبح یقولون ذلك ، وألقى الله فی قلوبهم الرعب وسمعت راجزاً یرتجز :

قتل	علی	عمرواً	صاد	علی	صغراً
قسم	علی	ظہراً	أبرم	علی	أمراً
هتک علی سراً					

فقلت : الحمد لله الذي أظهر الإسلام وطمع الشرك ، وكان النبي ﷺ قال لي حين توجهت إلى بنی قریظه : سر علي بركة الله تعالى ، فإن الله قد وعدكم أرضهم وديارهم ، فسررت متيقناً لنصر الله عز وجل حتى ركزت الرأية في أصل الحصن ، فاستقبلوني في سياسيمهم يسبّون رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، فلما سمعت له كرهت أن يسمع رسول الله ﷺ ذلك ، فعملت علي الرء جوع إليه ، فاذا به قد طلع قلعهم وسمع سبهم له ، فناداهم يا إخوان القردة والحمازير إنا إذا حللنا مساحة قوم فساء صباح المنذرين ، فقالوا له : يا أبا القاسم ما كنت جهولاً ولا سبياً ؟ فاستجبت

اکنون باش تا مردم آماده شده گرد نوآیند و مؤده باد که خدا تو را یاری خواهد کرد (برا او پس وعده کرده آمارا بمسافت یکمیل راه بهراس افکند.

علی ع فرمود لشکر گرد من اجتماع کردند و من سر پرستی آنان بطرف بنی قریظه توجه کرده تا به نزدیک دیوارهای آنها رسیده قلعه متینان از بالای دیوارها دیده یکی از آنها جدا میرد کشته عمرو آمد دیگری میگفت قاتل او بطرف شما روی آورد و بالاخره یکی یکی همین جمله را گوشزد میکرد و رح و ترسی بدینوسیله خدا در دلهاغان انداخت و شنیدم کسی این رجز را میخواند.

علی ع عمرو را گفت و باز شکاری را سپرد کرد و پشت دلاورانرا شکست و امر پیهمبر را استوار ساخت و پرده قریش را درید

از استماع اینسخنان خدا را ستایش نمودم که دین اسلامرا ظاهر کرد و شرک را نابود ساخت. و آنساعت که بطرف بنی قریظه حرکت کردم رسول خدا ص فرمود یاری خدا و برکت او حرکت کن که خدا وعده داده بزودی سرزمین آنها و مسکنهاشان بدست شما بهفتد من خوشحال شده و کاملاً امیدانستم خدای عزوجل ما را یاری خواهد کرد و بالاخره نزدیک رفقه و هرچشم پیرو دی نصر من الله وفتح قريب را بر فراز قلعتشان باعتراف در آورده آمان از قلعه ها و گوشکها باستقبال من آمده و رسول خدا را ، سپ و شتم میکردند چون سخنان ناهنجار را از ایشان شنیدم برای آنکه حرفهای دشت آنان بگوش آنجناب نرسد باز گفتم فاصله نشد شمس درخشان آسمان نبوت طالع گردید و حرفهای دشت آنها را شنید آنها را بجملة : ای برادران بوزینگان و خوگان ندا کرد و فرمود ما اگر در سرزمین مردم بدکار در آیم روزگار شما را تاریک و تیره میسازیم.

آنها گفتند ای ابوالقاسم تو که آدمی با دانا و دانا گو نبودی.

رسول الله ﷺ ورجع القهقري قليلاً ، ثم أمر فحُصرت خيمته بأزاء حصونهم ، فأقام النبي ﷺ حاصراً لبني قريظة حمساً وعشرين ليلة حتى سئلوا النزول على حكم سعد بن معاذ ، فحكم فيهم سعد بقتل الرجال وسبي الذراري والنساء وقسمة الأموال ، فقال النبي ﷺ : يا سعد لقد حكمت فيهم بحكم الله من فوق سبعة أرقعة .

وأمر النبي ﷺ بأمرال الرجال منهم وكانوا ثمانمائة رجل فحى بهم إلى المدينة ، وقسم الأموال واسترق الذراري والسنوان ، ولت حصه بالأسارى إلى المدينة ، حبسوا في دار من دور بني النجار ، وخرج رسول الله ﷺ إلى موضع السوق اليوم ، فحندق فيه خنادق ، وحصر أمير المؤمنين عليه السلام ، وأمر بهم أن يخرجوا وتقدم إلى أمير المؤمنين عليه السلام أن يضرب أعناقهم في الخندق ، فأخرجوا أرسلاً وفيهم حبيبي بن أخطب ، وكعب بن أسد ، وحما إذ ذاك رئيسا القوم .

فقالوا لكعب بن أسد و هم يلعب بهم إلى رسول الله ﷺ : يا كعب ما نراه يمنع منا ؟ فقال : في كل موطن لا تعقلون ، ألا ترون الداعي لا يترزع ، ومن ذهب منكم لا يرجع ؟ هو والله القتل ، وحيي بن أخطب مجموعة يدها إلى عنقه ، فلما نظر إلى رسول الله ﷺ قال : أما والله ما لمت نفسي على عداوتك ولكن من بعد الله يحذل ، ثم أقبل على الناس فقال :

رسول خدا من خجالت كعبه اندكى به همت بر گشت سپی دستورداد چراگاه نبوت را در برابر حصارها شان سراپا کردند و رسول خدا من مدت بیست و پنج شب حصار آمارا محاصره کرده بود و چون بستوه آمدند ادوی خواستند تا بحکومت سعد بن معاذ با آیتن رفتار نماید او هم قضاوت کرد مردانها را مکشند و فرزندان و زنانرا اسیر کنند و ثروتشانرا تقسیم نمایند رسول خدا فرمود ای سعد حکومتی کردی که خدا در فوق آسمانهای هفتگانه بدان قضاوت نمود

رسول خدا من دستورداد مردان آبان را که هفتصد تن بودند در میان گوشکها خارج کنند و آنها را بمیدانه آوردند و ثروتشانرا تقسیم کرد و زن و فرزندانرا به اسارت برداد.

چون اسیران وارد مدینه شدند آنها را در یکی از خانههای بنی نجار زندانی نمودند و رسول خدا من وارد محلی از بازار شد و چند گودال حفر کرد و حصرت امیر با اتفاق مسلمانان حضور یافتند و دستورداد اسرا را آورده و بعلی ع فرمود گردهنهای آبان را رده در میان گودال بربرد.

اسیران با اتفاق رئیسشان حیي بن اخطب و کعب بن اسد از زندان خارج شدند همراهیان از کعب پرسیدند سر انجام ما بکجا خواهد کشید گفت : مگر نمیدانید و خبر ندادید آنکس که ما را میخواهد دست پر نماید و کسانیکه رفتند باز نگشتند بخدا سوگند سر انجام ما کشتن است حیي بن اخطب که دستهایش را بگردنش بسته بودند بحضور رسول خدا آوردند چون نظرش به پیغمبر اکرم من افتاد گفت خود را در دشمنی تو ملامت نمیتکنم ولیکن میدانم که خدا او را خوار کرده باشد ذلیل میشود

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَا بَدَّ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ ، كِتَابٌ وَقَدَرٌ وَمُدْحَمَةٌ كُتِبَتْ عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ ثُمَّ أَقِيمَ بَيْنَ يَدَيَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ يَقُولُ : قَتَلْتُ شَرِيفَهُ بَيْدَ شَرِيفٍ ، قَتَلْتُ لَهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّ خِيَارَ النَّاسِ يَقْتُلُونَ شَرَارَهُمْ وَشَرَارُهُمْ يَقْتُلُونَ خِيَارَهُمْ ، فَلَوْ بَدَلَ مَنْ قَتَلَهُ الْأَخْيَارَ الْأَشْرَافَ ، وَالسَّعَادَةُ لَمَنْ قَتَلَهُ الْأَرَائِلَ الْكَفَّارَ ، فَقَالَ : صَدَقْتَ لَا تَسْلُبْنِي حَتَّى ، فَقَالَ : هِيَ أَهْوَنُ عَلَيَّ مِنْ ذَاكَ ، فَقَالَ : سَرَقْتَنِي سَرَكَ اللَّهُ وَ مَدَّ عُنْقَهُ ، فَضَرَبَهَا عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلَمْ يَسْلَمْ مِنْ بَيْنِهِمْ ، ثُمَّ قَتَلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَنْ جَاءَ بِهِ : مَا كَانَ يَقُولُ حَتَّى وَهُوَ يَقَادُ إِلَى الْمَوْتِ ، قَالَ : كَانَ يَقُولُ :

لِعَمْرِكَ مَا لَامَ بَنَ أَحَطَبُ نَفْسِهِ
فَجَاهَدَ حَتَّى بَلَغَ النَّفْسَ جَهْدَهَا
فَقَالَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ :

لَقَدْ كَانَ دَاجِدٌ وَجَدَ بِكَفَرِهِ
فَقَتَلَهُ بِالسَّيْفِ صَرِيحَةً مَحْفُظَةً
فَذَاكَ مَا بَ الْكَافِرِينَ وَ مَنْ يَطْعُ
فَقِيدَ إِلَيْنَا فِي الْمَجَامِعِ يَعْتَلُ
فَصَارَ إِلَى قَعْرِ الْجَحِيمِ يَكْبُتُ
لَا أَمْرَ إِلَهُ الْخَلْقِ فِي الْخَلْدِ يَنْزِلُ

آنگاه ، مردم توحه کرده گفت فرماں جدا مدت و اندازه دارد و کارزاری بود که بر بنی اسرائیل نوشته و تقدیر شده سپس خود را در اختیار علی ع قرار داده و میگفت کشتار پسندیده ددست مرد بزرگواری واقع میشود علی ع فرمود بهترین مردم بدترین مردم را میکشد و بدترین آنها خوشترین مردم بامیکشد وای بر کسیکه بهترین بزرگواران او را بکشد کعب تصدیق کرده و گفت چون مرا کشتی بدن مرا هرمان مکن فرمود مقام من بالاتر از اینست که چون ترا کشتم لباسهایت را بیرون آورم وی دعا کرده گفت همچنانکه مرا پوشانیدی خدا ترا پیوشاند آنگاه گردن کشیده علی ع سرش را جدا کرد و همچنانکه وعده داده از میان همه یهودیان فقط ویرا برهنه نکردند .

پس از قتل وی از کسیکه ویرا می آورد پرسید هنگامیکه نامبرده را به کشتارگاه می آوردی چه میگفت هر سکره این اشعار را میخواند .

بجان تو سوگند پسرا خطب خود را سر دیش می نمایند لیکن مهادن کسی را که خدا خوار کرده باشد ذلیل خواهد شد .

اوتا جائیکه تو است کوشش کرد و در راه وصول مرگت کوشید و پایداری نمود .

علی ع در پاسخ فرمود .

آری او مردی جدی بود لیکن در راه کفر حدیث میکرد و بالاخره با خواری و زنجیر شده بجانب ما گسیل داده شد .

او را چون آدم خشمگینی بشرپ شمشیر از پای در آوردم و به قعر دوزخ بزنجهر آویخته شد .

اینست سرانجام کافران و کسیکه از خدا فرمانبرداری گفته در بهشت برقرار شود .

و اصطفی رسول الله صلی الله علیه و آله من سائهم عُمرة بنت حنافة و قتل من سائهم امرأة واحدة كانت أرسلت عليه حجراً وقد جاء النبی صلی الله علیه و آله بالیهود بما ظرهم قبل مباينتهم له ، فسلمه الله تعالى من ذلك المعجر .

وكان الظفر بيني قريظة و فتح الله على انبى عليه السلام بأمر المؤمنين عليه السلام و ما كان من قتله من قتل منهم ، و ما ألقاه الله عز وجل في قلوبهم من الرعب فيه ، و ما نلت هذه الفضيلة ما تقدمها من فضائله عليه السلام و شابهت هذه المنقبة ما سلف ذكره من سابقه .

فصل - ۲۷

وقد كان من أمير المؤمنين عليه السلام في غزوة و دي الرمل و يقال إنها كانت تسمى بغزوة ذات السلسلة ما حفظه العلماء ، و دونه المقباء ، و نقله أصحاب الآثار و رواه نقله الأخبار ، مما ينضاف إلى مناقبه عليه السلام في الغزوات ، و مما نل فضائله في الجهاد و ما توحده في معناه من كافة العباد ، و ذلك أن أصحاب السير ذكروا أن النبي صلی الله علیه و آله كان ذات يوم حالاً إذا جاء أعراشي فبشا بين يديه ثم قال : إني حنت لأصحت ا قال : و ما أصبتك ؟ قال : قوم من العرب قد عملوا على أن يبيستوك بالمدينة و وصفهم له ، قال : فأمر أمير المؤمنين عليه السلام أن ينادي بالصلاة جامعة .

رسول خدا ص از زنان یهودی، عمره دختر صدقه را بهمسری انتخاب کرد و از زنهای یهود فقط یکزن کشته شد آنهم زبیکه هنگام گفتگوی آنحضرت بایهود از بالای قلعه طرف وی شک انداخت و خدا او را نگهداری کرد .

پیروزی لغت با شی قریظه بود لیکن خدا بتمثال بوجود علی ع فتح و پیروزی را نصیب اسلام کرد و آنهاییکه او خواست بدست علی ع ، بود شدید و چنانچه میدانیم این فضیلت هم مشابه فضائل گذشته او و مانند مناقب سابق الذکر است

فصل - ۲۷

(غزوه ذات السلسلة)

فروم مزبوره در هنگامی اتفاق افتاد که علی ع مرادی رمل حضور پیدا کرد و حلو دیکه علما و فقها تدوین کرده و اصحاب آثار و نقله احبار ذکر نموده اند (۱) و به مناقب و فضائل رزمی آنحضرت می افرازد و او را از میان همه مردم به یکسانی معرفی می کند چنانکه روزی عربی حضور پیغمبر ص رسید در برابر آنحضرت نشست و گفت آمده ام تا برایت مصلحت اندیشی کنم فرمود کدام مصلحت ؟ عرض کرد مدد از تازیان قرار گذاشته اند تا ترا در مدینه تحت نظر بگیرند و شبیخون بزنند و آنرا معرفی کرد

(۱) این غزوه بطریق دیگری در پایان عروت نقل شده و در برخی از نسخ چنانچه در نسخه خطی حاضر این فصل نیامده و بهمان فصل اخیر اکتفا شده در همین حال چون خالی از فائده نبود هر دو فصل ترجمه شده .

فاجتمع المسلمون فصعد المنبر محمد الله وأنسى عليه ، ثم قال : أيّها النّاس إنّ هذا عدو الله وعدوكم قد أقبل إليكم برعم ، ثم بيّنتكم بالمدينة فمن للوادي ؟ فقام رجل من المهاجرين فقال : أنا له يا رسول الله ، فنارله الكواء وصمّ إليه سبعائة رجل ، وقال له : امض على اسم الله ا فمضى قوافي القوم ضحوة فقالوا له : من الرّحل ؟ قال : أنا رسول رسول الله إمّا أن تقولوا : لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأنّ محمداً عبده ورسوله ، أو لا ضربنكم بالسيف ، قالوا له : ارجع إلى صاحبك فإنّا في جمع لا نقوم له ، فرجع الرّجل فأخبر رسول الله ﷺ بذلك ، فقال النبي ﷺ : من اللوادي ؟ فقام رجل من المهاجرين فقال : أنا له . رسول الله ، قال : فدفع إليه الرّاية ومضى ، ثم عاد لمثل ما عاد صاحبه الأوّل .

فقال رسول الله ﷺ : ابن علي بن أبي طالب ، فقام أمير المؤمنين عليه السلام فقال : أنا ذا يا رسول الله قال : امض إلى الوادي قل : نعم وكانت له عصابة لا يتعصب بها حتّى يبعثه النبي ﷺ في وجهه شديد ، فمضى إلى منزل فاطمة عليها السلام فالتصّب منها فقلت : أين تريد ؟ وأين بعثك أبي ؟ قال :

رسول خدا من علی فرمود مردم را در مسجد گرد آورد چون مسلمانان در مسجد اجتماع کردند رسول خدا من بمنبر دست حمد و ثنای وی را بجا آورده فرمود دشمنان خدا و رسول آمده و خیال میکنند که میتوانند شما را از مدینه پراکنده ساخته و شهبختون دهند.

اکنون کدامیک از شما میتواند به وادی رفته و پاسخ آنها را بدهد مردی از مهاجران از جای برخاسته پیشنهاد داد من بدینکار اقدام خواهم کرد رسول خدا همتند نفر از مسلمانان را همراه او کرد فرمود بنام خدا روانه شو مرد مهاجر با همراهیان خود در همپای وادی رفته اول ظهری در آنجا وارد شده از او پرسیدند تو کیستی؟ گفت من پیام آور رسول خدا ام ایست یا یکنانی و بی انباری خدا و عبودیت و رسالت رسول او گواهی دهید و گرنه هم اکنون شما را اذم تبع میکنند ما و او گفتند باز گرد عده ما مالداره ایست که تو نمیتوانی تاب مقاومت بیاوری آن مرد برگشت و قصه را حضور پیغمبر عرض کرد.

رسول خدا من باز دیگری را بر دم آنان خواند این مار هم مردی از مهاجران پیغمبر شده رسول خدا پرچم را باو داده او بر همراه لشکریان برای انجام مأموریت رفته لیکن فاصله شد باز گفت و حسان سخن رفیق اولی را عرض رسانید.

رسول خدا من که از این دو نفر مأیوس گردیدم پرسید علی ع کجاست؟ علی ع ازجا برخاسته تعظیم کرد رسول خدا فرمود بوادی برو دست دشمنان را کوتاه کن.

علی ع پذیرفته و دستار مخصوصی داشت که هر گاه او را رسول خدا بانجام کار مهمی مأموریت میداد پسر می بست آنروز بخانه فاطمه ع رفته و عمامه مخصوص را گرفته فاطمه پرسید اراده کجا داری و پدرم چه مأموریتی بتو داده؟ فرمود باید به وادی رحل بروم.

فاطمه از شنیدن این خبر گریست رسول خدا من هماندم براو وارد شده فرمود چرا گریه میکنی

إلى وادي الرمل فبكت إشفافاً عليه ، فدخل النبي ﷺ وهي على تلك الحال ، فقال لها : مالك
 تبكين أخافين أن يقتل بعلك ؟ كلا ! إني شاء الله تعالى ، فقال له علي : لا تنفس علي بالجنة يا رسول الله
 قال : ثم خرج معه لواء النبي ﷺ فمضى حتى وافى القوم بسحر ، فأقام حتى أصبح ثم صلى
 بأصحابه الغداة وصفهم صوفاً وانكأ على سبيله مقبلاً على العدو فقال : يا هؤلاء أنا رسول
 رسول الله إليكم أن تقولوا : لا إله إلا الله وأن محمداً عبده ورسوله ، وإلا أضربكم بالسيوف قالوا
 له : ارجع كما رجع صاحبك ، قل : أنا لا أرحم لأ والله حتى تسلموا أو أضربكم بسيفي هذا ،
 أنا علي بن أبي طالب بن عبدالمطلب فاضطرب القوم لما عرفوه ، ثم اجتروا على موافقته فواقعهم
 عليه السلام فقتل منهم ستة أو سبعة وانهمز المشركون وظفر المسلمون وحازوا الفنائم ووجهه
 إلى النبي ﷺ .

فروى عن أم سلمة راحة الله عليها قالت : كان سي الله ﷺ قتلاً في بيتي إذا اتبه فرعاً
 من منامه ، فقلت له : الله جارك ! قال : صدقت ، الله جاري ، لكن هذا جبرئيل ﷺ يخبرني أن
 علياً قادم ، ثم حرج إلى الناس فأمرهم أن يستقبلوا علياً ﷺ فقام المسلمون له صفين مع

مگر میترسی شوهر تو کشته شود نه چنین است به خواست خدا هیچگاه جبر در دماک قتل او را نخواهی شنید .
 علی ع عرض کرد یا رسول الله راضی نمیشوی زودتر به بیم وضوان نائل شوم علی ع پس از انجام
 مقدمات کار خود پرچم پیغمبر اکرم ص را بدست گرفته بجانب وادی رهسپار شده هنگام سحر بدایجا رسیده
 و تا بامداد اظهار فکر نکرد چون نماز صبح را با یاران خود بجا آورد صفوی خود را آراست رویداشدن
 کرده تکیه به شمشیر خود داده فرمود ای مردم من از طرف رسول خدا ص آمده ام تا شما را به یگانگی خدا و
 رسالت رسول او بخواهم و باید از من بپذیرید و گرنه با شمشیر شما را از پای دمی آورم .

گفتند مانند یاران دیگر خود برگرد که ما جمعیت ابووی هستیم و تو در برابر ما نمیتوانی کاری
 از پیش ببری .

فرمود بخدا سوگند بر نمیگردم تا اسلام آورید یا به شمشیر شما را نابود کنم من علی بن ابیطالب
 بن عبدالمطلب .

دشمن بسجدهایکه علی ع را شناخت بوحشت افتاد و لرز لرزی در میانشان حکمفرما گردید و چاره
 ندیدند چرا اینکه با وی بکارزار بپردازند علی ع با آنان سپه رزم پرداخت شش نفر را آنرا
 کشت مشرکان منهزم شده و مسلمانان پیروز گردیده و با عیمت بطرف پیغمبر اکرم ص مراجعت کردند
 ام سلمه گوید رسول خدا ص در خانه من خوابیده بود ناگاه از خواب برخاست گفتم خدا ترا در
 پناه خود نگهداری فرماید فرمود آری راست میگوئی خدا حامی من است اینک جبرئیل همین اطلاع
 میدهد که علی ع منی آید پس رسول خدا ص با مردم باستقبال او رفته و دوسف از استقبالین همراه پیغمبر
 بودند .

رسول الله ﷺ ، فلما بصر بالنبي ﷺ ترجل عن فرسه و أهوى إلى قدميه يقبلهما ، فقال له ﷺ : اركب فان الله تعالى ورسوله منك راضيان ، فبكى أمير المؤمنين ﷺ فرحاً وانصرف إلى منزله ، وتسلم المسلمون الفنايم .

فقال النبي ﷺ لبعض من كان معه في العيش : كيف رأيتم أميركم ؟ قالوا : لم ننكر منه شيئاً إلا أنه لم يؤمّ منا في صلوة إلا قرء بنا فيها بقل هو الله أحد ، فقال النبي ﷺ سأستله من ذلك ، فلما جاءه قال له . لم لم تقرأ بهم في فرائضك إلا بسورة الإخلاص ؟ فقال : يا رسول الله أحببتها قال النبي ﷺ : فان الله قد أحببك كما أحببتها ، ثم قال له : يا علي لولا أنسى أشفق أن تقول فيك طوائف ما قالت النصارى في عيسى بن مريم ، بلطت فيك اليوم مقالا لا لمر بملأ منهم إلا أخذوا التراب من تحت قدميك .



فكان الفتح في هذه الفراء لأمير المؤمنين ﷺ خاصة ، بعد أن كان من غيره فيها من الفساد

علی ع بسجدهایکه پیشبر اکرم ص را دید از مرکب برآمد و خود را بپدمهای آنحضرت انداخت و بوسید رسول خدا فرمود سوار شو که خدا و رسول ارتوختمودند .
امیرالمؤمنین علیه السلام از خوشحالی گریست و بطرف حابه خود رفت و مسلمانان به تقسیم خنایم پرداختند ،

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از بعضی لشکریان که در رکاب علی ع بودند پرسید در این سفر امیر خود را چگونه یافتید ؟

گفتند کاردی که مکروه طبع ما باشد از او ظهور نرسید آری او در هنگام نماز جماعت پس از حمد فقط سوره قل هو الله احد میخواند پیشبر ص فرمود باید سبب این معنی را از خود او پرسیم .

چون علی ع بحضور رسول اکرم ص رسید پرسید چرا در نماز جماعت فقط سوره توحید را میخواندی ؟ عرض کرد برای اینکه آن سوره را دوست میدارم رسول خدا ص فرمود خدا هم ترا دوست میدارد چنانچه تو آنرا دوست میداری .

پس فرمود یا علی اگر نه بود که خدا از مسلمانان گفتار نسرانیه را که در حق مسیح گفته شده درباره تو بگویند امروز ترا چنان معرفی میکردم که از هیچ محلی عبور نکنی جز اینکه خاک قدم ترا چون توتیا بگیرند .

فصل - ۲۸

در این غزوه چنانکه مشاهده کردید پیرویی با علی ع بود با آنکه دیگران پیش از او جز فساد قدمی دیگر بر نداشتند و شایعی که او از شخص پیشبر ص دید و فضالی که و به او بود کسان دیگر موفق نشدند .

ماکان ، واختصر علی^{علیه السلام} من مدیح النبی^{صلی الله علیه و آله} بها فضائل لم يحصل منها شيء لمیره ، وقد ذکر
کثیر من أصحاب السیر : أن فی هذه العزاة رل علی النبی^{صلی الله علیه و آله} « والعاديات ضحاً » فتضمنت
ذکر الحال فیما فعله امیرالمؤمنین علی^{علیه السلام} فیها .

فصل - ۲۹

ثم کان من ثلاثه^{عليه السلام} بسى المصطلق ما اشتهر عند العلماء وكان الفتح له في هذه العزاة بعد
أن أصيب يومئذ ناس من سى عبدالمطلب ، فقتل امیرالمؤمنین علی^{علیه السلام} رحلين من القوم و هما مالك
وابنه ، وأصاب رسول الله^{صلی الله علیه و آله} منهم سبياً كثيراً وقسمه في المسلمين ، وكان ممن أصيب يومئذ من السبایا
جویریة بنت الحارث بن أمي ضرار ، و كان شعار المسلمين يوم سى المصطلق : يا منصور أمت
و كان الذي سبى جویریة امیرالمؤمنین علی^{علیه السلام} ، فجاء أبوها إلى النبی^{صلی الله علیه و آله} بعد اسلام بقیة القوم
فقال : يا رسول الله إن استی لانسی لآئها امرئ کریمه ؛ فقال له : اذهب فحیرها قال : أحسنت
و أجهلت ، و جاء إلیها أبوها فقال لها : يا نبیة لانسی قومك ؛ فقالت : قد احترت الله ورسوله ،

و نویسندگان گفته اند بهمانست همین غزوه بود که سوره العاديات نازل شد واد پیش آمد علی ع
جبر داد.

فصل - ۲۹

(غزوه بسى مصطلق)

و از جمله پیش آمدهائی که برای علی ع اتفاق افتاد غزوه بسى مصطلق بود که از غزوات مشهور
است و مورخان آنرا ثبت کرده و پیروزی در این جنگ بر با علی ع بوده و در این جنگ عده از مردم بنی
مطلب اسیر دیده و دو نفر از مردم بنی مصطلق بنام مالك و فرزندش صفوان بدست علی ع کشته
شده .

در این جنگ اسیران بسیاری بدست مسلمانان افتادند و آنها را پیغمبر در میان مسلمانها قسمت
کرد و از کسانی که به بقع اسارت افتاد جویریة دختر حارث بن امی ضرار بود .
شعار مسلمانان در این جنگ (یا منصور امت) بود .

علی ع جویریة را که نام بردیم اسیر کرد و او را حضور رسول خدا آورد و در ردیف اسیران واد
داشت پدرش پس از اسلام دیگران حضور پیغمبر ع آمده هر سکر دحتر ممن که زن برد گواراست شایان
امیری و کتیری ، باشد درباره اود ستوری صادر فرماید فرمود برو او را متخیر کن تا چه حوادث و کدام
کس را انتصاب نماید حادث خوشحال شده پیش دخترش آمد گشت ایدختربیا و خاندان خود را رسواکن
باشخص شرفتند برا بر گزین تا از بند اسارت خراج گردی گفت خدا و رسول را اختیار کردم
پدرش گفت آدی خدا و رسول آنچه ملاحظ با تو بوده درباره تو انجام دادند چون رسول خدا از

فقال لها أبوها : فعل الله بك وفعل ، فأعنتها رسول الله وجعلها في جملة أزواجه .

فصل - ۳۰

ثم تلا بنی المصطلق الحدیبیه و كان اللواء يومئذ إلى أمير المؤمنين عليه السلام كما كان إليه في المشاهد قبلها ، وكان من مآلاته في ذلك اليوم عند صف القوم في الحرب والقتال ما ظهر خبره ، واستفاض ذكره ، وذلك بعد السبعة التي أحضرها النبي صلى الله عليه وآله على أصحابه والمهود عليهم في العير ، وكان أمير المؤمنين عليه السلام الصايغ للنساء عن النبي صلى الله عليه وآله ، وكانت بيعته لهن يومئذ أن طرح ثوباً بينهن وبينه ، ثم مسح به يده فكانت مبايعتهن للنبي صلى الله عليه وآله بمسح الثوب ورسول الله صلى الله عليه وآله يمسح ثوب علي عليه السلام ممأيليه ، ولما رأى سهيل بن عمرو توجه الأمر عليهم . ضرع إلى النبي صلى الله عليه وآله في الصلح ، ونزل عليه الوحي بالإجابة إلى ذلك ، وأن يجعل أمير المؤمنين عليه السلام كاتبه يومئذ والمثولي لعقد الصلح بخطه .

فقال له النبي صلى الله عليه وآله : اكتب يا علي ، بسم الله الرحمن الرحيم ، فقال سهيل بن عمرو : هذا

خواسته او باحرشده ويرا آذاد کرده وارسوله همراهم خود قرارداداد.

فصل - ۳۰

(غزوه حدیبیه)

در تعقیب کارزار بنی مصطلق، جنگ حدیبیه اتفاق افتاد ودراین جنگ هم مانند جنگهای پیش، پرچمدار علی ع بود و در جمله پیش آمدها گسی که دراین جنگ شده صلحنامه ایست که در برابر صف لشکر هنگام کارزار بدست علی ع نوشته شده واین قصبه مشهور است ووقوع آن پس از بیعتی بوده که پیشمهر از اصحاب خود گرفته وآنانرا بصبر و شکیبائی دعوت کرده بود

وآنرود علی ع اذنها بیعت میگرفت که حاضری میان خود و آنها می ایداخت زیرا یکطرف جامه وعلی ع طرف دیگر آنرا مسح میکرد ورسول خدا هم جامه علی ع را مسح میفرمود .

هنگامیکه سهیل بن عمرو متوجه شد برودی کار بر آنها سخت خواهد شد با کمال ناتوانی متقاضی صلح و سازش گردیده و پیشمهر اکرم ص هم از جانب خدا مأور شد تقاضای او را بپذیرد وعلی ع را نویسنده صلح نامه و مثولی عقد صلح قرار دهد.

پیشمهر ص باو فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحيم سهل عرسکرد ای محمد این نامه ایست میان ما و تودر آغاز آن جمله بنویس که ما آنرا بشناسیم و عبارت بسمك اللهم را در آغاز آن مکتوب فرما . پیشمهر فرمود جمله را محو کن و بسمك اللهم را بجای آن بنویس علی ع عرسکرد اگر نه این بود اطاعت از فرمان تو واجبست هرگز جمله را محو نمی کردم سپس آنرا محو کرده و جمله مزبور را نوشت .

مجملاً پیشمهر ص فرمود بنویس داین قرارداد ایست که محمد رسول الله با سهیل بن عمرو امضا کرده

الکتاب بیننا و بینک یا محمد و فتحه بما نعرفه و اکتب : باسمک اللهم ، فقال النبی ﷺ :
 لا امیرالمؤمنین ﷺ امح ما کتبت و اکتب باسمک اللهم ، فقال امیرالمؤمنین ﷺ : لولا طاعتک
 یا رسول الله ما معوت اسم الله الرحمن الرحیم ، ثم مسحها : وکتب : باسمک اللهم .
 فقال له النبی ﷺ : اکتب هذا ما دعی علیه محمد رسول الله سہیل بن عمرو فقال سہیل بن
 عمرو : لو أحسنت فی الکتاب الادی بیننا إلى هذا لأقربت اک بالبوۃ ، فواء أشهدت علی نفسی
 بالوۃ بنا بذلك ، أو أطلقته من لسانی ، امح هذا الاسم و اکتب : هذا ما قاضی علیه محمد بن عبدالله ،
 فقال له امیرالمؤمنین ﷺ : إنه والله لرسول الله حفاً علی رغم أسک ، فقال سہیل : اکتب اسمه
 یحیی الشرط ا فقال له امیرالمؤمنین ﷺ : وبتک سہیل کف عن عنادک ، فقال له النبی ﷺ :
 امحها یا علی ، فقال : یا رسول الله إن یدی لا تنطلق بمحو اسمک من البوۃ ، قال له : فضع یدی
 علیها ففعل فمسحها رسول الله یدیه و قال لا امیرالمؤمنین ﷺ . سندعی إلى مثلها فتحبیب و أنت علی
 مضض ، ثم تمسح امیرالمؤمنین ﷺ الکتاب بولصا تم الصالح نحر رسول الله ﷺ یدیه فی مکانہ .
 فكان نظام تدبیر هذه القراءات مختلفاً بامیرالمؤمنین ﷺ ، وکان ماحری فیها من البیعة وصف
 الناس للحرب ثم الهدنة والکتاب کله لا امیرالمؤمنین ﷺ ، وکان فیما هیاء الله له من ذاک حقن
 الدماء وصلاح امر الاسلام .

سہیل گفت اگر عنوان رسالت در این نامه ثابت باشد لاجرم برصالت تو اعتراف کرده و گواهی مقام نبوت
 توداده ام این عنوانرا محو کن و بنویس هذا ما دعی علیه محمد بن عبدالله علی ع فرمود سوگند باینکه
 این شخص رسول خداست و شکى در آن هست سہیل گفت یا علی عنوان مزبور را محو کن تا شرط برقرار
 شود علی ع فرمود وای بر تو ای سہیل دست از دشمنی بردار .

رسول خدا ص فرمود یا علی عنوان مزبور را محو کن عرض کرد یا رسول الله دست من قدرت ندارد
 عنوان رسالت را محو کنند رسول خدا ص فرمود دست مرا بر بالای آن بگذار علی ع چنان کرد و خود
 پوشمر ص عنوان کتابتی آرا محو کرد سپس فرمود بروی ترا در بین حالیکه بعدت مصیبت گرفتاری
 چنانچہ کاری دھوت میکنند و تو ناگیر اجابت خواهی کرد بالاخره علی ع صلحنامه را پایان
 رسانود .

چون صلح بانجام آمد رسول خدا در حدیجا که بود شتر قربانی خود را تحر کرد و چنانچه معلوم
 است نظام تدبیر این جنگ ، واسطه بعلی ع بود و تمام جریمات از بیعت با مردم و آداستی صفوف جنگ و
 صلح و صلحنامه همه بکلی با کفایت اوا جام شده و مسلم است که امر صلح محض حفظ خون مسلمانان و
 صلاح امر اسلام بوده .

دیگران علاوه بر آنچه ما نقل کردیم دو فضیلت دیگر و نیز این رزم برای علی ع نقل می نمایند

وقد روى الناس له في هذه الغزاة بعد الذي ذكرناه فضيلتين اختص بهما وإضافتا إلى فضائله العظام ومناقبه الجسام :

۱- فروى إبراهيم بن عمر، عن رجاله، عن دئد مولى عبدالله بن سالم، قال : لما خرج رسول الله ﷺ في غمرة الحديبية نزل الححفة، دم يبعد بها ماء، فبعث سعد بن مالك بالروايا حتى إذا كان غير بعيد رجع سعد بالروايا، وقال يا رسول الله ما أستطيع أن أمضي ولقد وقف قدماي رجبا من القوم، فقال له النبي ﷺ : اجلس ثم بعث رجلا آخر فخرج بالروايا حتى إذا كان بالمكان الذي انتهى إليه الأول رجع، فقال له رسول الله ﷺ : لم رجعت ؟ فقال : يا رسول الله والذي بعثك بالحق نبيا ما استطعت أن أمضي رجبا

فدعا رسول الله ﷺ أمير المؤمنين عليا وارسه بالروايا وخرج السقاء وهم لا يشكون في رجوعه، لما رأوا من رجوع من تقدمه، فخرج هريرة بالروايا حتى ورد الحرار واستقى، ثم أقبل بها إلى النبي ﷺ ولها زجل، فلما دخل كثر النسي ﷺ ودعا له بخير.

۲- وفي هذه الغزاة أقبل سهيل بن عمرو إلى النبي ﷺ فقال له : يا محمد إن أرقاءنا لحقوا بك فارددهم علينا، فغضب رسول الله ﷺ حتى ليمس العصب في وجهه، ثم قال : لئنتمن بامعاشر قريش أوليسن الله عليكم رجلا امتحن الله قلبه بالإيمان، يضرب رقابكم على الدن، فقال بعض

که در ب فضائل و مناقب آنحضرت.

۱- از قاضی مولای عبدالله سالم نقل میکنند هنگامیکه رسول خدا بکارزار حدیبیه عریضت فرمود به جحفه نزول اجلال کرد در آنجا آب نیامت سعد بن مالک را با شتران آب کش در پی آب فرستادوی مسافری به پیغمبره مراجعت کرد و گفت قدمهایم از ترس دشمنان تاب حرکت نداشتند پیغمبر فرمود بنشین دیگری را بدین کار نامرد فرمود اوهم بمحللکه رفیقش رفت رسیده و سرگشت و سوگند یاد کرد که قدمهایم پادای دلتان نداشتند

رسول خدا ص علی ع را طلبیده و او را برای بدست آوردن آب مأموریت دادوی حسب الامر قدم در راه گذارد لیکن مردم مسلم مبداشتند که اوهم مانند دیگران بیماک شده دست خالی بر میگردد علی ع با توجه بخدا به بیابان سوزانی رسیده آب آورده صدای باب شتران آب کش که بگوشی پیغمبر رسیده تکبیر گفت و علی ع را دعا کرد.

۲- در این جنگ سهیل بن عمرو حضور رسول خدا ص آمده عرض کرد ای محمد پندگان ما پیش تو آمده اند آنها را بما برگردان رسول خدا چنان خشمگین شد که آثار غضب در صورتش هویدا گردید فرمود ای گروه قریش به انجام کار خود مشغول میشوید یا مردی را بر شما بگذارم که خدا دل او را در پوته ایمان آزمایش کرده تا گردنهای شما را در بام دین خدا بزند.

من حضر، یا رسول الله! ابوبکر ذلك الرجل؟ قال: لا، قال: فعمرو؟ قال: لا ولكنك خائف النعل في الحجرة فتبادر الناس إلى الحجرة يسطرون من الرجل؟ فإنا هو أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام.

وقد روى هذا الحديث جماعة عن أمير المؤمنين عليه السلام وقالوا فيه: إن علياً عليه السلام قص هذه القصة ثم قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: من كذب علي متعمداً فليتبوء مقعده من النار، وكان الذي أصلحه أمير المؤمنين عليه السلام من نعل النبي صلى الله عليه وآله شسعاً، فإنه كان قد انقطع فخصف موضعه وأصلحه.

۳- وروی إسماعيل بن علي العمري، عن نائل بن جريح، عن عمرو بن شمر، عن حابر بن يزيد، عن أبي جعفر محمد بن علي، عن أبيه عليه السلام قال: انقطع شسع نعل النبي صلى الله عليه وآله فدفعها إلى علي عليه السلام يصلحها، ثم مشى في نعل واحد علوة أو نحوها، وأقل على أصحاحه وقال: إن منكم من يقائل على التأويل كما فعل حمي على التنزيل، فقال ابوبكر: أبا دأك يا رسول الله؟ فقال: لا، فقال عمر: أبا يا رسول الله؟ قال: لا، فأعسك القوم ونظر بعضهم إلى بعض، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: لكنك خائف النعل. وأوماً بيده إلى علي بن أبي طالب عليه السلام. وإياه يقال على

برخی که حضور داشتند گفتند این مرد ابوبکر است فرمود نه، هر سکرده عمر است فرمود نه بلکه او همان کسی است که اکنون در حجره نشسته و پاره دوری میکند مردم بطرف حجره رفته تا به بینند او کیست علی ع را در آنجا دیدار کردند.

جمعه همین خبر را از امیرالمؤمنین ع نقل کرده و گفته اند علی ع همین قصه را برای ما روایت کرد و فرمود از رسول خدا ص شنیدم کسیکه عمداً سخنی را بدروغ بمن نسبت دهد جایگاه او از آتش جهنم پرمیشود و ثابت کرد که من دروغ نمیگویم.

علی ع در آنوقت بند کفش پیچیده را که جدا شده بود اصلاح میکرد.

۴- امام باقر ع فرمود: بند کفش پیچیده ص کنده شده بود آرا بعلی ع داد تا اصلاح نماید و خود او بصافت يك تیر پرتاب کردن یا مثل آن با يك کفش حرکت میفرمود و همانوقت بهادران خود توجه کرده فرمود همانا دمیای شما کسی است که نادشمنان حد. برای اثبات تأویل کتاب خدا میجنگد چنانچه اکنون برای تنزیل آن مبارزه میکند.

ابوبکر گفت من آن مردم فرمود نه عمر گفت من آن شخصم فرمود نه مردم ساکت شده و منتظر بودند رسول خدا ص او را معرفی نماید.

رسول خدا فرمود آن شخص همین پاره دور است و اشاره بعلی مرتضی کرد که او چون سنت من از میان برود و کتاب خدا تحریف شود واحکام آن پشت مراقبت و مردم نالایق درباره دین واحکام آن سخن

التَّائِبِينَ إِذَا تَرَكْتَ سُنَّتِي وَبَدَلْتَ ، وَحَرَّفَ كِتَابَ اللَّهِ ، وَتَكَلَّمَ فِي الدِّينِ مِنْ لَيْسَ لَهُ ذَلِكَ ، وَيَقَاتِلُهُمْ
عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى إِحْيَاءِ دِينِ اللَّهِ تَعَالَى .

فصل - ۳۱

ثُمَّ تَلَتْ الْحُدَيْبِيَّةَ خَيْرَ ، وَكَانَ الْفَتْحُ فِيهَا لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَلَا رِيَابَ ، وَظَهَرَ مِنْ فَضْلِهِ
فِي هَذِهِ الْفَرَاةِ مَا أَجْمَعَ عَلَى بَقْلِهِ الرَّوَاةَ ، وَتَفَرَّدَ فِيهَا مِنَ الْمُنَاقِبِ بِمَا لَمْ يَشْرِكْ فِيهَا أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ .
۱ - فَرَوَى نَحْيَى بْنُ عَمْرٍو الْأَزْدِيُّ ، عَنْ مَنْسَعَمَةَ بْنِ الْيَسْعِجِ وَعِدَاةَ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الرَّحِيمِ ، عَنْ
عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ هَاشِمٍ ، وَعَمْرِ بْنِ إِسْحَاقَ ، وَغَيْرِهِمْ مِنْ أَصْحَابِ الْأَنْبَاءِ قَالُوا : لَمَّا دَنَا رَأَى اللَّهُ ﷺ
مِنْ خَيْرٍ قُلُوبَ النَّاسِ . فَبَفَّحُوا فَوْقَ النَّاسِ مَرْفَعٌ يَدْبُهُ إِلَى السَّمَاءِ وَقَالَ : وَاللَّهِمَّ رَبَّ السَّمَاوَاتِ
السَّبْعِ وَمَا أُطْلَلُ ، وَرَبَّ الْأَرْضِينَ السَّبْعِ وَمَا أُفْلَلُ ، وَرَبَّ الشَّيَاطِينِ وَمَا أُصْلَلُ ، أَسْأَلُكَ خَيْرَ عَمَلٍ
الْقَرِيَةِ وَخَيْرِ مَا فِيهَا ، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا وَشَرِّ مَا فِيهَا ، ثُمَّ تَزَلَّ نَحْتُ شَجَرَةٍ فِي الْمَكَانِ فَأَقَامَ وَ
أَقَامَ بِقِيَّةِ يَوْمٍ وَمِنْ عَمَلِهِ : فَلَمَّا كَانَ بِصَفَرِ الشَّهْرِ رَدِيَ مِنْ دِي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَاحْتَمَمْنَا إِلَيْهِ ،
فَإِذَا عِنْدَهُ رَجُلٌ جَالِسٌ فَقَالَ : إِنَّ هَذَا حَائِلِي وَأَنَا نَهَمٌ قُلْتُ سَيْمِي وَقَالَ : يَا عَمْرُو مَنْ يَمْنَعُكَ مِنِّي
الْيَوْمَ ؟ قُلْتُ : اللَّهُ يَمْنَعُنِي مِنْكَ ، فَشَامَ السَّيْفَ وَهُوَ جَالِسٌ كَمَا تَرَوْنَ لِأَحْرَاكَ بِهِ ، فَعَلْنَا . يَا رَسُولَ اللَّهِ

بگویند قیام کند و برای انصاف تاویل آیات الهی بجهت و بهی خدا را احیا نماید

فصل - ۳۱

(جنگ خیر)

پس از پایان جنگ حدیبیه کارزار خیر اتفاق افتاد و در این جنگ نیز فتح و پیروزی بدون شک و
شبهه با علی ع بوده و موقعیتی که در این جنگ بدست آورده بنیای است که همه راویان نقل کرده و مطابقی را
کس کرده که دیگری در آنها شرکت نداشته

عده از خبر نگاران گفته اند هنگامیکه رسول خدا ص به خیر نزدیک شد دستور داد تا همراهان
توقف کنند سپس دست بطرف آسمان برداشته عرض کرد پروردگارا ای آمر بندگان آسمانهای هفتگانه و آنچه
را بر آنها سایه افکنده اند و زمینها و آنچه را بر فوقشان قرار داده و دیوان و آنها را که گمراه کرده اند خیر
و خوشی این دهکده و آنچه در آستان اذنو میطلبم و از مندهای آن و آنچه در آستان شو پناه میبرم آنگاه زیر
درختی آمده امروز و فردا را همانجا اقامه کردیم اول ظهری منادی رسول خدا ما را خواند اطراف او گرد
آمده دیدیم مردی حضور او داشته فرمود اینمرد در وقتیکه من خوابیده بودم بر من وارد شد و شمشیر مرا
از پیام کشیده بمن حمله کرد و گفت امروز چه کسی هست که اذنو پشتیبانی کند و ترا از چنگال من نجات
دهد گفتیم خداست که از من نگهداری میفرماید از همین وضع که می بینید شسته و شمشیر بروی من کشید
لیکن به هدف مراد نرسید و از حرکت بازماند.

لعل فی عقله شیئاً؟ فقال رسول الله ﷺ: نعم دعوه، ثم صرفه ولم يعاقبه.

وحاصر رسول الله ﷺ خيبر نصراً وعشرين ليلة، وكانت الرؤية يومئذ لأمر المؤمنين ﷺ فلحقه رمداً أعجزه من الحرب، وكان المسلمون يناوشون اليهود من بين أيدي حصونهم وجنابها، فلما كان ذات يوم فتحوا الباب وقد كانوا حشدوا على أنفسهم حشداً، وخرج مرحب برحله يتعريض للحرب، فدعا رسول الله ﷺ أبا بكر فقال له: خذ الرؤية فأخذها في جمع من المهاجرين فجهدها ولم يضر شيئاً، فنادى يؤتب القوم الذين اتبعوه ويؤتبونه، فلما كان من الهدى تعرض لها عمر فصار بها غير بعيد ثم رجع بجبن أصعابه ويعبثونه، فقال النبي ﷺ: ليست هذه الرؤية لمن حملها حيثوني بعلي بن أبي طالب عليه السلام فقبل: إني أرمده؟ قال: أرويه قروني رجلاً يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله، فأخذها بحقب ليس يفرار، فنادوا بعلي بن أبي طالب عليه السلام يقدونه إليه فقال له النبي ﷺ: ما تشكك بك علي؟ قال: رعد ما أصر معه، وسداع برأسي، فقال له: احلس وضع رأسك على فخذي، ففعل علي ذلك، فدعا له النبي ﷺ فنفل في

عرض کردند شاید دیواره باشد فرمود ملاچینی است او را رها کنید و خود آنحضرت هم از گناهش در گذشت.

رسول خدا ص بیست و پنج شبانه روز قلعه خیبر را محاصره کرد و چنانچه نوشتیم پرچمدار خبیر علی ع بود و اتفاقاً در آن هنگام مدد چشم سختی مبتلا شده بود چنانچه نمیتوانست بمیدان جنگ حضور پیدا کند.

مسلمانان از پشت دیوار و برجهای قلعه با یهودیان میجنگیدند روزی درپ خبر گشوده شد و مرحب که یلی نامدار بود پیاده بمبارزه مسلمانان آمد.

رسول خدا ص به ابوبکر فرمود پرچم را بگیر با عده از مهاجران مردم این یهودی برو او بمیدان رفته لیکن کادی از پیش نبرده هر گشته همراهیاش را مردش میکرد و همراهیان او را ملامت می نمودند. فردا پیغمبر اکرم ص همراه مردم مرحب را برد کرد او هم مسافتی نپیموده ترس سرایای او و یارانش را گرفته عرف ریزان برگشتند.

پیغمبر اکرم فرمود این پرچم شایان این مردم بیست علی ع را حاضر کنید عرض کردند بدر چشم مبتلا شده فرمود او را بمن نشان دهید تا مردی را مشاهده کنم که خدا و رسول را دوست میدارد و بیاید بدون اینکه فراد کند و پشت بدشمن بدهد حق خود را بگیرد.

اصحاب رفته دست او را گرفته حضور پیغمبر ص آورده فرمود از چه چیزی ناراحتی؟ عرض کرد بدر چشم مبتلا شده ام چنانچه جایی را نمی بینم و علاوه بر این سرم هم درد میکند.

رسول خدا ص فرمود بنشین و سرت را بر روی او بوم بگذار علی ع بدستور عمل کرده رسول خدا ص

ارشاد عظیم ۷

یده فمسح بها علی عینه و رأسه فانفتحت عیناه و سکن ما کان یجده من الصداع ، و قال فی دعائه
 اللهم قه الحر و البرد ، و أعطاه الرؤیة و کانت رؤیة بیضاء ، و قال له : خذ الرؤیة و امض بها ،
 فحبرئیل معک ، و النسر أمامک ، و الرعب مبثوث فی صدور القوم ، و أعلم یا علی أنهم یجدون فی
 کتابهم : أن الذی یدمر علیهم اسمه ایلیا ، فدا لقیتمهم فقل : أنا علی فانتهم یخذلون إلیا الله تعالی .
 قال أمیر المؤمنین علی : فمضیت بها حتی أنبت العیصن فخرج مرحب وعلیه میختر و حجر
 قد ثقبه مثل البیضة علی رأسه ، وهو یرتجز و یقول

قد علمت خیبر أننی مرحب شاکي السلاح بطل مجرب
 فقلت :

أنا الذی سمئنی ائمی حیدرة کلیت غایات شدید قسورة

أکیلکم بالسیف کلم السندرة

و اختلاف ضربتین فیدرته و سربته ، فعددت الصر و المبر و رأسه ، حتی وقع السیف فی أضراره
 فخر صریحاً .

شقای اویا از جدا حواسنه و آب دهان مبارکش را بر دست خود ریخته و بچشم و سر او مالید بلافاصله چشم
 ظاهری او چون چشم باطش روشن شد و در دسرش بهودی یافت و در دهانی خود فرمود پروردگرا علی ع
 را از شدت گرمی و سردی نگهداری فرما و پرچم سپید رنگ را باو داده و فرمود پرچم را بگوشه پیدان برو
 که جبرئیل با تو و سرت جدا پیشانی تو و رجب و ترس در دل دشمنان تواناده .

بدان ای علی یهودیان در کتاب خود خوانده اند که کسیکه آمارا بکشد بکشتن و بکشتن بکشد
 چون با آمان برابر شدی بگویم من علی است که آن در رکعت این نام دلیل خواهند شد .

علی گوید حسب الامر رسول خدا من پرچم پیروز را بدست گرفته تا نزدیک حصار یهودیان رسیدم
 مرحب بیرون آمده ذره آهنین بر سر گذاشته و سنگ گرانباری را سوراخ کرده مانند کلاه خود بر روی آن
 نهاده رجز میخواند .

من مرحبم و خیبرهم بدین معنی مترف است و همانکس که تیغ برانم مردان را بچهرت انداخته و
 کار آزموده شده ام .

علی ع در پاسخ او فرمود :

منم آنکسی که مادرم مرا حیدر نامیده و مانند شیران درنده بیشه شجاعتم شمارا مانند سنده (که
 نام کیالی بوده) به پیمانه شمشیر می سنجم و با مهر دلاوری بر دگن کفار را نابود میسازم .

علی ع گوید دوسریت میان ما رد و بدل شد و چنان صرشی بر او وارد آوردم که حنجر آهنین و
 کلاه خود سنگی اویا شکافته و سر او را دویم نموده صرب شمشیر بدنه های او اصابت کرده همادجا بزمن
 افتاد .

وجاء في الحديث أن أمير المؤمنين عليه السلام قال : أنا علي بن أبي طالب عليه السلام ، قال حبر من أحبار القوم : علمتم وما أنزل على موسى فدخل في قلوبهم من الرعب عالم يمكنهم معه الاستيطان ، ولما قتل أمير المؤمنين عليه السلام مرحباً رجع من كان معه وأعلنوا باب الحصن عليهم دونه ، فصار أمير المؤمنين عليه السلام إليه فعالمه حتى فتحه وأكثر الناس من حب الحديق لم يعرفوا معه ، فأخذ أمير المؤمنين عليه السلام باب الحصن فجعله على الحديق حبراً لهم حتى عمرو فظفروا بالحصن ، وبأوا الفداء ، فلما الصرفوا من الحصن أخذ أمير المؤمنين عليه السلام بيضاء فدعى به أذرعاً من الأرض ، وكان الناس يعلقه عشرون رجلاً ، ولما فتح أمير المؤمنين عليه السلام الحصن وقتل مرحباً وأعم الله المسلمين أموالهم استادن حسان بن ثابت الأنصاري رسول الله أن يقول فيه شعراً فقال له : قل ، قل : فأشأ يقول :

وكان علي أرمم العين يستعي	دواء فلما لم يحس مداوي
شفاه رسول الله منه بعملة	فدرك حريقاً و نوراً راب
وقال سأعطي الرأية اليوم صارها	كميلاً جمعاً للرسول موال
يحب إلهي وإياه يحبه	به يفتح الله العصور الأوام
فأسمى بها دون الرقة كلها	عليّاً وسماه الورير المواحب

در حدیث آمده است که امیرالمؤمنین ع فرمود من علی من ابی طالبم ، کسی از علماء یهود گفت سوگند به توراب موسی معلوم شدیم و همان وقت چندی ترسی در دلهاشان افتاد که نتوانستند بجای خود آرام بگیرند .

و چون مرحب کشته شد همراهیان او بزودی وارد حصار شده و در را بروی او بستند علی ع خود را بدرسانیده و با اندک کوششی در را گشود و چون ببشرای مسلمانان میتوانستند از حندق عبور کنند علی ع در را مانند پلی بر روی حندق قرار داد و مسلمانان از روی آن گذشتند و وارد قلعه شده و عیبتو ای بسیاری نصیبشان شد چون از قلعه بازگشتند امیرالمؤمنین در قلعه را که بیست نفر مرد می بستند بدست گرفته و چندین ذراع دورتر از خیبر بر زمین افکند

چون قلعه فتح شد و مرحب کشته گردید و حدود امتعال مسلمانان را از عیبتوهای خیبر بهره مند ساخت حسان بن ثابت از رسول خدا ص احاده خواست در این خصوص شعری بسراید حضرت رسول ص اجاره فرمود حسان ، اشعاری سرود که ما پیش از این در (فصل پرچمدار خیبر) ترجمه کردیم

ابو عبدالله حدلی گفته از علی ع شنیدم همگام که در خیبر را از جا در آوردم یهودیان سوارزه من بر حاسته در را سپر قرار داده با آنها جنگیدم چون خدا آمارا دلیل کرد در را راه ورود برای خیبر قرار داده سپس آنرا در میان حندق افکندم

در آنوقت مردی گفت باز سنگینی حمل کردی فرمود این در تا آن وصیت ماسد سپری بود که اوقات دیگر بدست می گرفتیم .

و قد روى أصحاب الآثار عن الحسن بن صالح ، عن الأعمش ، عن أبي إسحاق ، عن ابن أبي عبد الله الجدلي قال : سمعت أمير المؤمنين عليه السلام يقول : لما علجت باب خیبر ، جعلته مجنناً لي فقائلتهم به ، فلمّا أخزاهم الله وضعت الباب على حرسهم طريقاً ثمّ رميت به في حندقهم ، فقال له رجل : لقد حملت منه ثقلان ؟ فقال : ما كان إلا مثل جثتي التي في يدي في غير ذلك المقام ، وذكر أصحاب السيرة أنّ المسلمين لما انصرفوا من خیبر ، راموا حمل الباب فلم يقله منهم إلا سبعون رجلاً .
و في حمل أمير المؤمنين عليه السلام الباب بقول الشاعر :

إن امرء حمل الرّثاج خيبر يوم اليهود بقدره لمؤيد

حمل الرّثاج رثاج باب قموصها والمسلمون و أهل خیبر حقد

فرمى به ولقد تكلف ردّه سبعون كلهم له يشدد

ردّه بعد تكلف و مشقة مقال بعضهم لبعض ارددوا

وفيه أيضاً قال شاعر من شعراء الشيعة يمدح أمير المؤمنين عليه السلام ، ويهجو أعداءه على ما رواه

أبو عبد الله الحسن بن محمد بن جمهور ، قال في قرأت علي أبي عثمان المازني :

بعث النبي براية مصورة مر مر حتمّة الدّلام الأخطا

فمضى بها حتّى إذا برزوا له دون القموص ثنى وهاب وأحجبا

فأنى النبي براية مردودة ألا تخوف عارها فتذمّا

فبكى النبي له و أنبه بها ودعا امرءاً حسن البصيرة مقدما

و گویند چون مسلمانان از کار خیبر فارغ شدند هفتاد نفر از مردان مسلمان گرد آمدند و بالاخره با نیروی یکدیگر آنرا از جا حرکت دادند

شاعری در خصوص در خیبر که علی ع به نیروی خود حمل کرده میسرود .

همانا جوانمردی که در برک خیبر با دینداران با یهود به نیروی الهی برداشت در بزرگ کوه قموص را در برابر مسلمانان و خیبرها حمل کرد و آنرا دور افکند و دری بود که هفتاد مرد آدموده آنرا بر حمت بر می داشتند و همواره یکی بدیگری میگفت بجای اول بر گردانید .

محمد بن جمهور گفته اشعار ذیل را که یکی از سرایندگان شیعه در سنایش علی ع و نکوهش دشمنانش سروده در حضور ابو عثمان مازنی چنین قرائت کردم .

رسول خدا من عربین حتمه روسیاه و تادیک دل را با پرچم پیروزی فرستاد او هم پرچم را گرفته چون کنار کوه قموص رسید ترسید و برگشت

و بالاخره با پرچم شکست خورده آمد و از نکوهش و انگیز نهراسید پیمبر گریست و دهر اسرزش گردومرد پیش آهنگ را خواند .

فقدما بها في قبيلق و دعا له
فزوى اليهود إلى القموص وقد كسا
وثنى بناس بعدهم فقراهم
ساط الاله بحت آل عده
ألا بعدد بها و ألا يهزما
كش الكنية ذا عرار مخدما
طاس الذباب و كل سر قشما
و بحت من والا هم منى الدما

فصل - ۳۳

ثم تلا غزاة حبيب موافق لم نجر مجرى ما تقدمها فتعمد لذكرها ، و أكثرها كان بعوثاً لم يشهدوا النبي ، و لا كان الاهتمام بها كالأندلس مما سلف لضعف العدو فيها ، و غناء بعض المسلمين عن غيرهم فيها ، فاضربنا عن تعدادها و إن كان لا ميراً مؤمناً عليه السلام في جميعها حفظ وافر من قول أو عمل .

ثم كانت عروة الفتوح و هي التي نوطد أمر الإسلام بها و تمهد الدين بها من الله سبحانه على بيته عليه السلام فيها ، و كان الوعد بها تقدم في قوله تعالى : « إذا جاء نصر الله و الفتح و رأيت الناس يدخلون في دين الله أفواجا » و قوله عز وجل « قبلها مدية طويلة » : « لتدخلن المسجد الحرام إن شاء الله آمنين محلفين رؤسكم و مصارعين لا يخافون » و كانت الأئمة إليها معدة ، و الرقاب إليها منتطولة ،

فردا اورا در میان لشکر حواصه پرچم را دادند و دعا کردند که فتح بکرده باز گردد او هم یهود را تا کوه قموص براند و مرعب را که تنگ تیر و شمشیر برآب داشت بکشد .
و لشکریان او را نابود کرد و آنها را طعمه گرگان و کرکسان گرسنه نمود خدا یمنعال خون مرا بدوستی آل محمد و دوستان آنها آمیخته است .

فصل - ۳۴

(فتح عکه)

پس از کادزار حبيب، پیش آمدهای رزمی دیگر شده لیکن پایه سوانح نامبرده پیش نبوده که ما ناچار از ذکر آنها باشیم و بسیاری از آنها سرایانی بوده (۱) که شخص پنجم در آنها حضور نداشته و مانند غزوه‌های مهم نبوده زیرا دشمنان اندک بوده و برخی از مسلمانان از بعض دیگرشان حمایت و کفایت میکردند بهمین مناسبت از ذکر آنها خودداری می‌نماییم اگرچه در تمام آنها گفتار و کردار علی ع تأثیر بسزائی هم داشته .

(۱) سرایا تجارت از جنگهایی بوده که رسول خدا مسلمانان را برای ملاقات کفار میفرستاده و خود در آنها شرکت نمیکرده و غزوات کارزارهایی بوده که خود هم در آنها حضور مییافته غزوات پنجمین است وثنی غزوه و سرایای اوصی وثنی سریه بوده اند و برخی از غزوات هم بصلح برگردانیده که برخی از آنها را در این کتاب نام برده ایم .

و دبر رسول الله ﷺ الامر فيها بكنمان مسيره إلى مكة وستر عزمه على مراده بأهلها ، و سأل الله أن يطوى حرمه من أهل مكة حتى يبعثهم بدحولها ، و كان المعتمد المؤمن على هذا السر المودع له من بين الجماعة أمير المؤمنين عي بن أبي طالب عليه السلام ، و كان الشريك لرسول الله ﷺ في الرأي ثم أنهما النبي ﷺ إلى جماعة بعد ، واستنبأ الأمر فيه على أحوال كان أمير المؤمنين عليه السلام في جميعها منفرداً من الفصل ، بما لم يشركه فيه غيره من الناس .

فمن ذلك أنه لما كتب حاطب بن أبي بلتعنه وكن من أهل مكة ، وقد شهد بدرأ مع رسول الله ﷺ كتاباً إلى أهل مكة يظلمهم على سر رسول الله ﷺ في المسير إليهم ، فجاء الوحي إلى رسول الله ﷺ بما صنع ، وبنفوذ كتاب حاطب إلى القوم ، فتلأفى ذلك رسول الله ﷺ بأمر .

پس از این باید بفتح مکه توجه داشت زیرا فتح مکه غرض است که امر اسلام را محکم و ملتها بیک هدایت متعال بر رسول گرامی خود بسوزد و دین حقیقی را تباری او پایدار ساخته محکم می نماید .
پیش از حادئه فتح مکه حدایمتعال لا سورده در پیش میفرماید و اذا جاء نصر الله و الفتح و رأيت الناس يدخلون فی دین الله افوا حاسیح بجمعه ربك و منهم من انهم کان تواماء چون باری خدا در رسید و فتح و پیروزى نصیب شما شد و دیدی که مردم دسته دسته و رده رده اسلام میشوند به ستایش پروردگارت مشغول شو و از او معرفت بخواه که او همواره توبه مردم را می پذیرد .

و نیز پیش از این سور در مدتها قبل خدا وعده داده : لندخل المسجد الحرام ان شاء الله آمین محلهین رؤسکم و مقصرین لا تحامون (۱) برودی وارد مسجد الحرام میشود و اگر خدا بخواهد با کمال راحتی سر می تراشید و ناحی کوتاه میکنید و خوفی و ترسی در خود را نمیدهید .
مجملاً پس ارشید این وعده مدتها مردم چشم بر او و گردن کعبه و در اندیشه فرارسیدن فتح مکه بودند .

رسول خدا ص ورود بیکه و فتح آنرا از اصحاب خود میپوشید و حریمت بدامرا مخفی میداشت و از خدا هم میخواست امر او همچنان مخفی بماند تا به گهانی بیکه وارد شود و تنها کسیکه از این موضوع با خبر و از میان همه مسلمانان صاحب این سرگردیده علی ح بود که در این باره با رسول خدا ص همفکری میکرد .

پس از او بجای رسول خدا ص امرهای خود را بدیگران ابراز داشت و بالاخره پیش آمدهائی شد که علی ع در تمام آنها منفرد بوده و شریکی نداشت .
از آنجمله هنگامیکه حاطب بن ابی بلتعنه که از مردم مکه بود و در کارزار بدر حضور پیغمبر ص بوده نامه به مردم مکه نوشته و آنها را از امر نهائی پیغمبر ص اطلاع داده و وحی آمده و پیغمبر را از عمل حاطب با خبر ساخته رسول خدا ص عمل نامناسب و برا نکمک علی ع تلافی کرد که اگر از رنج علی ع استفاده

المؤمنین علیه السلام ، ولو لم يتلافه به لصد التدمير الذي شاعه كان صر المسلمین ، وقد مضى الخبر في هذه القصة فيما تقدم ، فلاحاجة بنا إلى إعادته .

فصل - ۳۳

ولما دخل أبوسفیان المدينة لتجديد العهد بين رسول الله صلی الله علیه وآله وبين قريش ، عند ما كان من بنی بکر في خراعة وقتلهم من قتلوا منها ، فقص أبوسفیان لينا في العارط من القوم ، وقد خاف من لصره رسول الله صلی الله علیه وآله لهم ، وأشفق بما حل بهم يوم الفتح ، فأثنى النبي صلی الله علیه وآله وكلمه في ذلك ، فلم يرد عليه جواباً ، فقام من عنده فلقبه أبوسكر فنبئت به فظن أنه يوصله إلى بيته من النبي صلی الله علیه وآله فسأله كلامه له ، فقال : ما أنا بفاعل ذلك ، لعلم أبي بكر بأن سؤاله في ذلك لا يغني شيئاً فظن أبوسفیان بعمر ما ظنه بأبي بكر ، فكلمه في ذلك فدفعه بغلطة و فظاظه كادت أن يفسد الرأي على النبي صلی الله علیه وآله .

فدخل إلى بيت أميرالمؤمنين علیه السلام فاستأذن عليه فأذن له ، وعنده فاطمة والحسن والحسين علیهم السلام

اميركرد كليد تدبيرهای پيغمبر من تبعه من مآذ

وما سكايت اورا پيش اراين [س ۵۰] نقل كرديم و در اينجا محتاج بتكرار ديست

فصل - ۳۳

(علاقات ابوسفیان با پيغمبر)

هنگاه و كه ابوسفیان بمدينه آمد تا ساعده مهان پيغمبر من وقريش را تجديد كند و اتفاقاً موقعی برای انجام اينكار وارد شد كه بنی بكر و خراعه با يكديگر در افتاده و عده از خراعه برخلاف پيمان دست بكارها كشته شده بودند ابوسفیان از پيش آمد روز فتح پيمانك شده در عين حال خدمت پيغمبر آمده و با حضرتش در خصوص تجديد عهد صحبت كرد ليكن پاسخ صحيحی نشيد .

ابوسفیان مأیوس گردیده از حضور پيغمبر من خارج شده با ابوبكر ملاقات كرد از وی كمك خواست و خيال كرد او ميتواند نامورده را به آردو برساند و به پيغمبر درمارة وی توصيه نمايد بهمين مسأله غرض خود را پاو گفته ابوبكر گمت من از عهد اينكار بر نمی آيم ذی را ميداست سؤال او به نتيجه نميرسد .

ابوسفیان خيال كرد هر گاه با عمر ملاقات كند ممكن است به آردوی خود فائل گردد و سادفاً وقتی اورا ديد عمر ويرا با درشتی و سختی هر چه تمامتر از پيش خود رانده و چنان اينعمل عمر بوی تأثير كرد كه نزديك بود رأى فاحدی درباره پيغمبر پيدا كند لهذا آردوی روگردان شده بمرم حابه علی ع حرکت كرد اذن گرفته داخل شد .

در آنوقت فاطمه و حسين ع همه حضور داشتند عرض كرد قرايت تواذديگران نسبت بمن زيادتر

فَقَالَ : يَا عَلِيُّ إِنَّكَ أَمْسُ الْقَوْمِ فِي رَحْمَةٍ وَأَقْرَبُهُمْ مِنِّي قَرَابَةً ، وَقَدْ جِئْتُكَ فَلَا أَرْجِعُ كَمَا جِئْتُ حَائِبًا ، أَشْفَعُ لِي إِلَى رَسُولِ اللَّهِ فِيمَا قَصَدْتَهُ ، فَقَالَ لَهُ : وَيْحَكَ يَا أَبَا سَفْيَانَ لَقَدْ عَزَمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَى أَمْرِ لَا اسْتَطِيعُ أَنْ تَكَلِّمَهُ فِيهِ ، فَالْتَمْتُ أَبُو سَفْيَانَ إِلَى فَاطِمَةَ عليها السلام ، فَقَالَ لَهَا : يَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ عليه السلام هَلْ لَكَ أَنْ تَأْمُرِي ابْنِيكَ أَنْ يَجِيرَا بَيْنَ النَّاسِ فَيَكُونَا سَبِيْدِي الْعَرَبِ إِلَى آخِرِ الدَّهْرِ ؟ فَقَالَتْ : مَا بَلَغَ بَيْبَتَايَ أَنْ يَجِيرَا بَيْنَ النَّاسِ ، وَمَا يَجِيرُ أَحَدٌ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ، فَتَحَبَّرَ أَبُو سَفْيَانَ وَسَقَطَ فِي يَدَيْهِ .

ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَالَ : يَا أَبَا الْحَسَنِ أَرَى الْأُمُورَ قَدْ انْتَبَسَتْ عَلَى فَاصِحٍ لِي ! فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام : مَا أَرَى شَيْئًا يَفْسِدُ عَنْكَ وَلَكِنَّكَ سَيِّدُ بَنِي كِنَانَةَ فَقُمْ وَأَحْبِرْ بَيْنَ النَّاسِ ثُمَّ الْحَقْ بِأَرْضِكَ ، قَالَ : فَتَرَى ذَلِكَ مَعْنِي شَيْئًا ؟ قَالَ : لَا وَاللَّهِ مَا أَظُنُّ ، وَلَكِنْ مَا أَجِدُ لَكَ غَيْرَ ذَلِكَ ، فَقَامَ أَبُو سَفْيَانَ فِي الْمَسْجِدِ فَقَالَ : يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي قَدْ أَجَرْتُ بَيْنَ النَّاسِ ، ثُمَّ رَكِبَ بَعِيرَهُ وَاسْطَلَقَ ، فَلَمَّا قَدِمَ عَلَى قَرِيْشٍ قَالُوا **سَمِعُوا وَرَأَوْا** ، قَالَ جِئْتَ عَمَّا فَكَلَّمْتَهُ فَوَاللَّهِ مَا رَدُّ عَلَى شَيْئًا ، ثُمَّ جِئْتَ ابْنَ أَبِي قَعْقَعَةَ ، فَلَمْ أَحِدٌ فِيهِ خَيْرًا ثُمَّ لَمَسْتُ ابْنَ الْخَطَّابِ فَوَجَدْتُهُ فَطْلًا خُلِيطًا لِاخِيرِ

است ایست حضور شما رسیده و آرزو مندم شما مرا با عید شما باید و شعاعت کنید شاید پدرم خواسته مرا اجامه کند علی ع فرمود وای بر تو ای ابوسفیان رسول خدا آهنگی دارد که ما نمیتوانیم در خصوص آن با وی هم کلام شویم.

ابوسفیان حضرت فاطمه متوجه شده هر سکرده ممکن است بایس دوفزیدت امر کنی در میان مردم پناه به پیکارگان شوند که تا آخر روز که رسید عرب داشت فرمود فرزندان من حضور آن حد فرسیده اند که بتوانند پناه گاه دیگران شوند و کسی هم نمیتواند علیه رسول خدا دیگری را پناه دهد ابوسفیان متحیر شده و از رأی خود برگشته با امیرالمؤمنین ع توجه کرده عرض داشت می بینم چرخ علیه من برگردش در آمده اینک دستوری ده که بکار من بیاید فرمود شخصی بیدادم که مفید بحال تو باشد چرا اینکه تسویرتک بشی کثانه هستی بر خیر مردم را در پناه خود بخواه و محل خود مراجعت کن عرض کرد عقیده شما اینست که این عمل امور مرا اصلاح کند فرمود بخدا سوگند چنین گمانی ندارم لیکن چاره هم جز این نمی بینم. ابوسفیان بدستور علی ع بمسجد رفت گفت ای مردم اینک در میان شما بسمت پناه دهند گی آماده ام هر که خواهد میتواند خود را در پناه من در آورد پس در این اعلام عمومی شتر خود را حوار شده از مدینه خارج شد چون وارد مکه شد، قریش پرسیدند چه کردی وجه تبعه گرفتنی جواب داد حضور محمد رسیده با وی صحبت کردم سوگند بخدا پاسخ مرا نداد پهلوی پسر اسوقحافه رفتم از او هم خبری ندیدم با پسر خطاب ملاقات کردم او هم با درشتی و شوایت مرا رد کرد و خبری هم از او دستگیرم نشد حضور علی ع شرفیاب شده او را از همگان بخود مهربانتر بایتم دستوری داد امر به اش را انجام دادم لیکن بحال نمیتوانم انجام دستور او هم خیلی بحال ما تهیجه داشته باشد.

فیه ، ثم جئت علیاً فوجدته ألبس القوم لی وقد أشار علی بشيء فمنعته ، فوالله ما أدري یغنی عنی شیئاً أم لا ؟ قالوا : بما أمرك ؟ قال : أمری أن أحیر بین الناس ففعلت ، فقالوا له : هل أجاز ذلك محمد قال : لا ، قالوا . فویلک فوالله مراد الرّحل علی أن لعب بک ، فما یغنی عنک ، فقال أبو سفیان : لا والله ما وجدت غیر ذلك .

وكان الذي فعله أمير المؤمنين عليه السلام بأبي سفیان من أصوب رأي لتمام أمر المسلمين ، وأصح تدبير ، ولم يه أرسل الله عليه السلام في لقوم ما تم ، ألا يرى أنه عليه السلام صدق أبو سفیان عن الحال ثم لأن له بعض اللبس حتى حرج عن المدينة و هو يظن أنه على شيء ، فانقطع ، وبخروج علي تلك الحال مواد كيدية التي كان يتشعث بها الأمر على النبي صلى الله عليه وآله وسلم وذلك أنه لو خرج آيساً حسب ما آيسه الرّحلان لتجدد للقوم من الرأي في حرمة عليه السلام والتحرز منه ما لم يخطر لهم ببال ، مع مجيئه أبي سفیان إليهم بما جاء ، إذ كان يقسم بالمدينة على التمسك لتمام مراده بالاستشفاع إلى النبي صلى الله عليه وآله وسلم فيتحدث بذلك أمر بعد النبي صلى الله عليه وآله وسلم عن قصد قريش ، أو يشطط عليهم شيطناً يغوئه معه المراد ، وكان التوفيق من الله تعالى مقدرنا لرأي أمير المؤمنين عليه السلام فيماد آء من تدبير الأمر مع أبي سفیان حتى انتظم بذلك للنبي صلى الله عليه وآله وسلم من فتح مكة ما أراد .

پرسیدند دستور او چه بود؟ گفت فرما را دادند در میان مردم اعلام پناهندگی نمایم و منهم چنان نمودم ، پرسیدند آیا محمد هم عمل ترا امضا کرد؟ گفت خیر گفتمند وای بر تو بخدا سوگند علی ع خواسته با تو بازی کند و خطر دیگری نداشته ، گفت نه چنین است غیر از این دستور عمل دیگری اراد میدادم .

ذیلاً باید بگوئیم دستوری که علی ع به ابوسفیان داده از بهترین اندیشهایی بوده که سایر مسلمانان میخواستند درباره او عملی کنند و از بهترین تدبیرهایی بوده که انجام خواسته پیغمبر ص بوسیله آن بوده است بدلیل آنکه علی ع در نخستین قدم ویرا پذیرفته و تا هنگامیکه از مدینه خارج شده بساوی بملازمیت رفتار نمود و همین عمل ایجاب کرد که ابوسفیان قاصع مواد کید و مکر خود نمود و علیه پیغمبر اقدامی نکرد .

ویرا اگر علی ع ابوسفیان را مانند ابوبکر و عمر ، مأیوس میکرد رأی تازه در خصوص جنگ با پیغمبر ص برای آنها پیدا میشد و چندان از وی دوری نمیکردند که بهیچ فکری خطور نمی نمود .

برای اینکه ابوسفیان بتوان تجدید معاهده آمده بود و در نظر داشت تا وقتی که منظورش را عملی ننماید از مدینه خارج نشود و بالاخره ماندن او در مدینه سبب میشد پیغمبر بتواند به آهنگ قریش عزیمت نماید و اشتغال بکار ابوسفیان پیغمبر را از انجام رأیش باز میداشت .

از اینجا معلوم میشود توفیق الهی همراه پرای علی ع بوده و تدبیری که او در خصوص ابوسفیان نموده فتح مکه را که منظور اصلی پیغمبر ص بوده هر چه بهتر و بیشتر مستحکم نموده .

فصل - ۳۳

ولما أمر رسول الله ﷺ سعد بن عبادَةَ بدخول مَكَّةَ بالرَّأْيَةِ ، غلظ على القوم وأظهر ما في نفسه من الغنى عليهم ، ودخل وهو يقول :

اليوم يوم الملحمة اليوم تسبي الحرمة

فسمعا العباس فقال للنبي ﷺ: أما تسمع يا رسول الله ما يقول سعد بن عبادَةَ؟ وإنِّي لا آمن أن يكون له في قريش صولة ، فقال النبي ﷺ: لا مير المؤمنين ﷺ: أدرك يا علي! سعداً فخذالرأية منه، وكن أنت الذي تدخل بها مَكَّةَ، فذكره أمير المؤمنين ﷺ فأخذها منه ولم يمتنع عليه سعد من دوماً إليه ، و كان تلافي الفرج من سعد في هذا الأمر بأمير المؤمنين ﷺ ، ولم ير رسول الله ﷺ أحداً من المهاجرين والأنصار يصيح لأخذ الرأية من سيد الأنصار سوى أمير المؤمنين ﷺ وعلم أنه لو رام ذلك غيره لأشجع سعد عليه ، وكان في امتناعه فساداً كبيراً ، واختلاف الكلمة بين الأنصار والمهاجرين ، ولما لم يكن سعد يخفض صاحبه لأحد من المسلمين وكافة الناس سوى النبي ﷺ ، ولم يكن وجه الرأي تولى رسول الله ﷺ أخذ الرأية منه بنفسه ، وتولى

فصل - ۳۳

(على ع در فتح مکه)

در هنگام ورود ب مکه معظمه رسول خدا ص به سعد بن عبادۀ فرمان داد پیش از همه پرچم فتح و پیروزی را بداند شهرستان محترم وارد نماید سعد با خضوع داخل شد و کینه قدیمی را با این شمار ایران میداشت و اليوم يوم الملحمة اليوم تسبي الحرمة ، امروز روز قتل و اسیری است

عباس عموی پیمبر ص هنگامیکه این شمار را شنیده بر رسول خدا ص عرض کرد میشنوید سعد چه میگوید من خیال میکنم اینگونه شمار دادن موجب نعمتی در قریش باشد . رسول خدا ص بعلی ع فرمود بروی خود را به سعد رسانیده و پرچم را از او بگیر و تو خود ما پرچم وارد مکه شو . علی ع حسب الامر با سعد ملاقات کرده پرچم را از او مطالبه نمود او هم بدون هیچگونه امتناعی پرچم را بوی تسلیم نمود .

چنانچه ملاحظه میکنید علی ع از تقصیر سعد تلافی کرده و پرده بر رویه نابجای او پوشانید و رسول خدا ص در میان مهاجرو انصار کسی را غایب نداشت برای اینکه بدست بهیمنی مناسبت علی ع را برای این منظور نامزد کرد .

و دلیل دیگر هر گاه پیمبر اکرم ص دیگری را مأمود این کار میداشت سعد حاضر نمیشد پسادگی از سمت فعلی خود دست بردارد و امتناع او ایجاد فساد و اختلاف کلمه میان مهاجرو انصار می نمود . و نظر باینکه سعد از مردمی نبود که برای غیر رسول خدا ص توابع و خفص جناح نماید و شایسته

ذلك من يقوم مقامه ولا يتميز عنه ، ولا يتعظم أحد من المقرئين بالملكة من الطاعة له ، ولا يراه دونه في الرتبة .

و في هذا من الفضل الذي يخص به أمير المؤمنين علیه السلام ما لم يشركه فيه أحد ولا سواء في نظيره مساو ، وكان علم الله تعالى ورسوله في تمام المصلحة بانفاذ أمير المؤمنين علیه السلام دون غيره ما كشف به عن اصطفاؤه لجسيم الأمور ، كما كان علم الله تعالى فيمن اختاره للنبوة وكمال المصلحة بعينه كاشفاً عن كونه أفضل الخلق أجمعين .

فصل - ۳۵

وكان هدد رسول الله صلی الله علیه و آله إلى المستنبر عند نوحته إلى مكة أن لا يقتلوا إلا من قاتلهم و آمن من تعلق بأختار الكعبة سوى نفر كانوا يؤذونه ، منهم : عقیس بن صبابه ، وابن حطل ، وابن أبي سرح ، وقیتس كانوا تعذیان بهجاء رسول الله صلی الله علیه و آله وحرانی أهل بدر ، فقتل أمير المؤمنين علیه السلام إحدى القیتسین و أفلتت الأخرى لعتی استؤمن لها بعد ، فضر بها فرس ، الا يطرح في إمارة عمر بن الخطاب فقتلها ، و قتل أمير المؤمنين علیه السلام الحویرث بن نضیل بن كعب ، و كان مدس يؤذي رسول

هم نبود شخص رسول خدا منولی و برجم دار فتح مکه باشد کسی را که از هر جهت جانشین خود اوست و امتیازی میباشد و همه مسلمانان از او اذیت میکنند و او را از طر رتبه فروتر از او میدانند انتحاب کرد .

و این صیلتی است که ویژه علی ع بود و هیچیک از مسلمانان با وی ایاز نبود و تساوی با او نداشته اند . و خدا و رسول ص هم میدانستند که باید بری انجام ایستاد فقط علی ع اقدام نماید و از اینج استفاده میکنیم که همواره علی ع برای امور مهم انتخاب میشده چنانچه حدیثیست ، پیغمبر را که از میان همه مردم بعنوان پیغمبری برگزید حاکمی از کمال مصلحت و کائنات آنست که نامبرده ار همه مردم برتر و بالاتر بوده .

فصل - ۳۵

(معاهده پیغمبر قبل از فتح مکه)

در وقتیکه رسول خدا بطرف مکه عزیمت کرد با مسلمانان معاهده نمود جز با کسانی که با آنها مبارزه میکنند یا دیگران بجنگند و بر آنها که پندهای کعبه پناهنده میشوند در امان باشند و از آنها محدودی را استثنا کرد از قبیل عقیس بن صبابه و ابن حطل و ابن ابی سرح و دو نفر هم کنیز آواره خوانی بودند که در تصنیفهای خود پیغمبر اکرم ص را محو میکردند و برای کشتههای پدر مرثیه میخواندند و یکی از آنها را علی ع کشت و دیگری مرار کرد و پس از چندی برای او امان گرفتند و در عهد عمر خطاب بنگد اسب از پای درآمد و از کسانی که بدست علی ع کشته شد حویرث بن نضیل بن کعب بود که پیغمبر

الله ﷻ بمکة .

وبینه ﷻ أن أخته أم هانئ قد آوت أسيراً من بني مخزوم منهم الحارث بن هشام ، و قیس بن السائب فقصد ﷻ نحو دارها مقصداً لتحديد فقال : أخرجوا من آویتم ! قال : فجهلوا يندفون والله كما تذرق الحباری خوفاً منه ، فحرجت إلیه أم هانئ وهي لا تعرفه فقالت : یا عبدالله أنا أم هانئ ابنة عم رسول الله ﷺ وأخت عی بن أبی طالب انصرف من داری ، فقال أمير المؤمنين ﷻ : أخرجوهم ! فقلت : والله لأشکوئنك إلی رسول الله ﷻ فنزع المهر عن رأسه معرفته فصارت تشتد حتى التزمته وقالت : فديك حلفت لأشکوئنك إلی رسول الله ﷻ ؛ فقال لها : اذهبي فأبرئي قسمك فانه بأعلى الراوي .

فقلت أم هانئ : فحئت إلی السبي ﷻ وهو في قبّة یقتل و فاطمة ﷻ تستره ، فلما سمع رسول الله ﷺ كلامي قل مرحباً مأمومة ، أهلاً ، قلت نأی أنت و أقمی أشکو إلیك اليوم ما لقيت من علی بن أبی طالب ، فقال رسول الله ﷻ : قد أحرقت من أحرقت ، فقالت فاطمة ﷻ :

اکرم هم را آورده بود .

در آنوقت بنی ع اخلاص دادند حواشرش بهانی هده از بنی مخزوم از قبیل حارث بن هشام و قیس بن سائب را پناه داد . علی ع روپوش آهنین صورت ابداخته پشت درپ خانه آمده فرمود آنها را که پناه داده‌اید خارج کنید ! آنها از شیدن ایستادند و می‌گفتند (۱) (یا ممرعیت که آرا هویره گویند) خود را خراب کردند ام‌هانی می‌روا آمده چون برادر خود را نامرور بسته دیده انباشت گفت ای بنده حدام ام‌هانی دختر عموی رسول خدا و حواشر علی بن ابیطالم از خانه من دور شو فرمود آنها را که پناه داده خارج کن یا صاحب داد سوگند بخدا ، گر از خانه من دور نشوی شکایت ترا ی رسول خدا صلی الله علیه و آله حوام کرد علی علیه السلام . وپوش برداشته ام‌هانی که برادر دلدار خود را شاخته بدست و پای او افتاده پوزش خواسته گفت بداسته سوگند یاد کردم از تو حضور رسول خدا شکایت نمایم علی ع فرمود ایست خدمت پیغمبر هم که در اعلاي وادی است برو و سوگند ترا عملی کن .

ام‌هانی گویند حضور پیغمبر اکرم ص رسید . حضرت در میان حیمة مشغول غسل بود و فاطمه هم مواظب بود کسی ناگهانی بر آن حضرت وارد نشود چون رسول خدا ص صدای مرا شنید مرا خوش آمد گفت هر مکرده پدر و مادرم فدای شما باد آمده‌ام تا امروز آنچه از علی ع دیده حضور شما شکایت نمایم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود کسانی را که تو پید داده‌ای منوم پناه دادم و طمه فرمود ای ام‌هانی آمده تا بگوئی چگونه علی ع دشمنان خدا و رسول را بیستاد صاحب رسول خدا فرمود خدا بمتعال از مسامی جمیع علی ع

(۱) آنها را باین حیوان تشبیه کرده زیرا چون خواهند آرا صید کنند فتنه اندازد و خود را باین اسلحه نجات دهد و اعراب گویند اسلحه سلاح الحباری اسلحه او مانند اسلحه حباری فتنه اوست .

إِنَّمَا جِئْتُ بِأَمِّ هَانِي تَشْكُرُ عَلِيًّا وَ أَنَّهُ أَحَدُ أَعْدَاءِ اللَّهِ وَ أَعْدَاءِ رَسُولِهِ ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ :
 لَقَدْ شَكَرَ اللَّهُ تَعَالَى لِعَلِيِّ سَعِيهِ ، وَأَحْرَتْ مِنْ أَحَارَاتِ أُمَّ هَانِي لِكَأْبِهَا مِنْ عَلِيٍّ بَنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام
 وَلَمَّا دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْمَسْجِدَ وَحَدَّ فِيهِ ثَلَاثُمِائَةٍ وَسِتِّينَ صَنَمًا بِعَظْمِهَا مُشْدُودٌ إِلَى بَعْضِ
 بِالرُّصَاصِ فَقَالَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام : أُعْطِيَ يَا عَلِيُّ كُفًّا مِنَ الْحَصَى ، وَفُصِّرَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ كُفًّا
 فَنَازِلُهُ فَرَمَاهُ بِهِ وَهُوَ يَقُولُ : « وَفَرَّ حَيْءُ الْحَقِّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا » فَمَا بَقِيَ
 مِنْهَا صِمٌّ إِلَّا حَرًّا أَوْحَاهُ ، ثُمَّ أَمَرَ بِهَا وَ حَرَّحَتْ مِنَ الْمَسْجِدِ وَ طَرَحَتْ وَ كَسَرَتْ .

فصل - ۳۶

و فیما ذکر باد من اعمال امیرالمؤمنین علی علیه السلام فی قتل من قتل من اعداء الله بمکة ، و اخذ من
 احواف ، و معونة رسول الله ﷺ علی تطهیر الکعبه من الاصنام ، و شدته بامه فی الله و قطع الارحام
 فی طاعة الله عزوجل ادل دلیل علی بخصه من النصل اما لم یکن لأحد منهم سهم فی حسب
 ما قد مر

سپاسگراری فرمود جای شکایت ندارد و منهم برای مکانی که سمیت بملی ع داری پنهانگان به ترا
 پناه دادم .

چون رسول خدا هم وارد مسجد الحرام شد سیمصد و شصت تن که برخی را به بعض دیگر با قلع و سرر
 اندود کرده بودند شاهده کرد بملی ع فرموده شتی ربك پس بده علی ع کفی ربك یا حضرت داده رسول خدا هم
 آنها را بروی بتان ریخته فرمود و قل حیه لحق و زهق الباطل کان زهوقا (۱) .
 بگو حق طاهر گردید و باطل نود شد و باطل همه نابود شد بخت تمام بتان از جاهای خود گشته
 شده بروی بتان افتادند رسول خدا ص دستور داد آنها را پیرون برده و شکستند

فصل - ۳۶

(تتمه)

قدمهای بیدریغ امیرالمؤمنین ع که در حصون نابود کردن دشمنان خدا در مکه برداشته
 و آنها را که باید بیهک سازد بهم داده و رسول خدا را در پناک ساختن مسجد الحرام از لوث بتان یاری نمود
 و در راه اسلام از خود گذشتگی بیسایه ای بخرج داده و در راه فرمان خدا از خویشان فراموش نموده
 محکمترین دلیل است بر اینکه حضرت مشارالیه به صلیت و مقبلی مائل گردیده و پیایه ارتقا یافته که
 هیچکس همتا و ابرار او نباشد .

فصل - ۳۷

ثم اتصل بفتح مكة إفاذ رسول الله ﷺ خالد بن الوليد إلى بني حذيمة بن عامر وكانوا بالقيصاء يدعوهم إلى الله عز وجل ، وإني أهدى سيرة النبي كانت بينه وبينهم ، وذلك أنهم كانوا أسابوا في الجاهلية نسوة من بني المعبرة وفسر العاكه بن المعيرة عم خالد بن الوليد ، وقتلوا عوفاً أبا عبد الرحمن بن عوف ، فأنفذ رسول الله ﷺ لذلك ، وأنفذ معه عبد الرحمن بن عوف للثرة التي كانت بينه وبينهم ، ولولا ذلك لما رأى رسول الله ﷺ خالداً أهلاً للإمامة على المسلمين ، وكان من أمره ما قد ذكره ، وحالف فيه عهد الله وعهد رسوله ، وعمل فيه على سنة الجاهلية ، وأطرح حكم الإسلام وراء ظهره ، فبرء رسول الله ﷺ من صبيحه ونعلافه فارطه بأعيرة المؤمنين ﷺ وقد شرحنا من ذلك فيما سلف ما يعنى عن تكراره في هذا المكان .

فصل - ۳۸

ثم كانت غزاة حنين حين استظفروا رسول الله ﷺ فبها كثرة الجمع ، فصرح ﷺ متوجهاً إلى القوم في عشرة آلاف من المسلمين ، فقلنا أكثرهم أنهم لئن يعلموا لما شاهدوه من جمعهم وكثرة

فصل - ۳۷

(مأموریت خالد بن ولید)

پس ارفتح مکه بلافاصله رسول خدا ص خالد بن ولید را بسوی مردم حذیمه که در قیصا میریختند مأموریت داد تا آنها را براه خدا رهبری نماید و علت اینکه پیغمبر ص او را برای اینکار مأمور داشت بر این پیش آمد ناگواری بود که میان او و مردم حذیمه اتفاق افتاده بود زیرا آنان در زمان جاهلیت زنایرا از مردم بنی منیره اسیر کرده و قاکه بن منیره عموی خالد و عوف پدر عبد الرحمن را کشتند بالاخره رسول خدا او و عوف را بمناسبت عمل باهنجار بامبردگان سوی ایشان انفاذ داشت تا متفقاً مردم را بر احقاق دعوت نمایند و هر گاه پیش آمد مرور واقع نشده بود رسول خدا ص هیچگاه خالد را امارت مسلمانان نمیداد و دلیل نا اعلی او مخالفت با معاهده خدا و رسول بوده که در این مأموریت آئین جاهلیت را عملی کرده و حکم اسلام را بعت سرانداخته چنانچه پیش از اینهم اشاره کردیم و آخر الامر رسول خدا ص از کار او متنفر شده علی ع را مأموریت داده تا شکستگیهای او را اصلاح نماید و ما هم شرح حجت و انجام مأموریت او را که بنحو شایسته بجا آورده متذکر شده ایم در اینجا محتاج به تکرار نمیباشد

فصل - ۳۸

(کارزار حنین)

پس ارفتح مکه حنن اتفاق افتاد و در بحث رسول خدا ص همراه پده هزار نفر مسلمان بکارزار رفت اکثر مسلمانان معتقد بودند با این جمعیت زیاد و اسلحه آماده ای که دارند هیچگاه شکست

عدت‌نهم و سلاحهم ، و أعجب أبوبکر الكثرة يومئذ ، فقال : لن يطلب اليوم من قلة ، وكان الأمر في ذلك بخلاف ما ظنوا ، وعانهم أبوبكر بمعجبه بهم ، فلمّا اتفقا مع المشركين لم يلبثوا حتّى انهزموا بأجمعهم ولم يبق منهم مع السيّد عليّ إلا عشرة أنفس : تسعة من بني هاشم خاصة ، وعاشرهم أيمن ابن أم أيمن ، فقتل أيمن رحمه الله عليه ، وثبت التسعة الهاشميون حتّى تاب إلى رسول الله ﷺ من كان انهزم ، فرجعوا أو لا فإو لا حتّى تلاحقوا ، وكانت لهم الكثرة على المشركين .

وفي ذلك أنزل الله تعالى وفي إعجاب أبي بكر بالكثرة : «يوم حنين إذ أعجبتكم كثرتكم فلم تغن عنكم شيئا وضاقت عليكم الأرض بما رحبت ثم وليتم مدبرين » ثم أنزل الله سكينة على رسوله و على المؤمنين ، يعني أمير المؤمنين عليّاً و من ثبت معه من بني هاشم وهم يومئذ ثمانية هم أمير المؤمنين عليّ ، تاسعهم والعبّاس بن عبدالمطلب عن يمين رسول الله ﷺ ، والفضل بن العباس عن يساره ، وأبوسفيان بن الحارث معصم سرحه عند نهر بعلته ، وأمير المؤمنين عليّ بين يديه بالسيف ، و نوفل بن الحارث وريصة بن الحارث ، و عبدالله بن الزبير بن عبدالمطلب و عتبة وعتبة ابنا أبي لهب حوله ، وقد رأيت الكفاية مدبرين ، سوى من ذكرناه ، وفي ذلك يقول مالك بن عباد القافى :

نحوامند خورد و ابوبکر در آبرود تمجید کرده گفت امرور مانند سابق جمعیت ما اندک هست که مفلوب شویم ، بلکه همواره علیه ماماست لیکن بر خلاف نظار بحی آمکه غالب شود مفلوب گردیدند و چشم شود ابوبکر بلاحره کار خود را کرد و چون بادشمن روبرو شدند فاصله ای شده شکست عجیبی در مسلمانها افتاد و همه فرار کردند و بمیرارده هر که نه تن از بنی هاشم و دهی هم ایمن هرند ام ایمن بود که در آن جنگ کشته شد و بالاخره هاشمیها بیکه در کاب پیقه بر من مانده بودند آنقدر بشاری و جانبازی نمودند تا لشکرهای شکست خورده و فراری رسول خدا من یکی پس از دیگری برگشت .

خدا بمتعال در این آیه شریفه از اعجاب ابوبکر که کثرت جمعیت را چشم زخم خود فراری ساخت اشاره میفرماید «و یوم حنین اذا عجبتمکم کثرتکم فلم تن غن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین » ثم أنزل الله سکینته علی رسولہ و علی المؤمنین ، و در روز حنین که شما از بسیاری گروه خود بشکست آمده مردم فراوان شما سودی بکارتان نداشت و زمین پهناور را بر شما تنگ کرد پس از این از جنگ پشت کردید و حداقل پیغمبر و پیروانش را آرامش داد .

منظور از مؤمنان علی ع و هشت نفر از بنی هاشم اند

در آن هنگام عباس بن عبدالمطلب طرفدار رسول خدا و فضل بن عباس طرفدار ابوسفيان بن حارث در وقت کوچ کردن اختر آعجاب زمین را گرفته بود و علی ع هاشمیر پیشاپیش رسول خدا من بعدا همه می پرداخت و نوفل بن حارث و ریسة بن حارث و عبدالله بن الزبير و عتبة و عتبة و نوفل و عبدالله و لعل اطراف آنحضرت را گرفته بودند .

لم یواس المبی غیر بنی
 حرب الناس غیر سعة رهط
 ثم قاموا مع النبی علی الموت
 و ثوی أیمن الامین من القوم

هاشم عند السیوف یوم حنین
 هم یمتقون بالناس این
 دتوا زیناً لنا غیر شین
 شهیداً فاعتاص قرۃ عین

و قال العباس بن عبدالمطلب فی هذا المقام :

صرنا رسول الله فی الحرب سعة
 و قولي إذا ما الفضل شد بیفه
 و هاشمنا لافی الحمام بنفسه
 نعی به أیمن بن أم أیمن رحمه الله

وقد فر من قد فر عنه فاقشعوا
 علی القوم أحرى یانمی لیرحموا
 لما ناله فی الله لا یتوجع

و لما رأى رسول الله ﷺ هزيمة القوم علیه قال العباس - و كان رجلاً جمهورياً صيئناً : ناد
 بالقوم و دکرهم المهد ا فنادی العباس بأعلى صوته : یا أهل بیعة الشجرة ا یا أصحاب سورة البقرة
 إلی أين تفرّون ؟ ا ذکرُوا العهد الذى عاهدتم علیه رسول الله ا و القوم علی وجوههم قد وکوا

و چنانچه نوشتیم باین از این هفت نفر مانقی مر ر کردند و مالک بن صاده غافقی در این خصوص گوید :
 در روز حنین که شمشیرها از پیام کشیده شده بود بمیر از بی هاشم دیگران بارسلند اما من بواسط
 نمودند .

هغه لشکر بمیر ارده نفر فرار کردند و آنها مردم را میخواندند کجا میروید پس آنها همراه
 پیغمبر خود را برای مرگ آماده ساختند و ما به پیغمبر برای مامند و از آنها ایمن احدیت دار شهادت یافت و چشمش
 نورانی گردید

و عباس بن عبدالمطلب بهمین مناصبت گفته .

ماله نفر بودیم که در روز جنگ از پیغمبر یاری کردیم و دیگران فرار کرده منفرد شدند پسرم فضل
 هنگامیکه شمشیر در میان قوم انداخته باو میگفتم ضربت دیگر بر من تا باز گردند دهمی ما که ایمن فرزندان ایمن
 بود بر اثر آنچه در راه حدادیده بود ضربت شهادت نوشید و شیرین کام گردید .

رسول خدا ص هنگامی که دید لشکر همه فرار کردند به عباس که مردی درشت صدا بود هر دو مردم
 را بصدای بلند بخوان و آنها را پیاده ماهده خود بیدار عباس حسب الامر مردم یا صدای بلند مردم را خوانده
 و گفت ای کسانی که در زیر شجره بیعت کردید و ی کسانی که یاران سوره نمره هستید کجا فرار میکنید و از
 ماهده ای که بارسلند اما من نموده فراموش گردید .

مسلمانان در آنوقت پشت بجهت فاده و سخت میگریختند در آنشب هوا بشدت تاریک بود و پیغمبر
 در میان بیابان و مشرکان از دره های کوه و مخفیگاههای آن شمشیرهای کشیده و عمودها و نیزه ها بیرون

مدبرین ، وكانت ليلة ظلماء ورسول الله ﷺ في الوادي ، والمشركون قد خرجوا عليه من شعب الوادي وجنباة ومصايقه مصاتين يسوقهم وعندهم وقسيهم .

قالوا : فنظر رسول الله ﷺ إلى الشمس بعض وجهه في الظلماء فأضاء كأنه القمر في ليلة البدر ، ثم نادى المسلمين : أين معاهدتم الله عليه ؟ فسمعوا أنهم وأحرهم ، فلم يسمعها رجل إلا رمى بنفسه إلى الأرض ، فاحمدوا إلى حيث كانوا من الوادي حتى لحقوا بالعدو فقاتلوه . قالوا : وأقبل رجل من هوارن على حمل له أحمر ، بيده راية سوداء في رأس رمح طويل أمام القوم ، إذا أدرك طعرا من المسلمين أكث عليهم ، وإذا فاندالت الشمس رفعه من وراءه من المشركين ، فاتبعوه ، وهو يرتجز ويقول :

أنا أبو جردل لا يراجز
حتى تبيع اليوم أو صباح

قصده له أميرالمؤمنين علي عصار بعمره قصعه ، ثم صر به فقطعه ثم قال .

قد علم القوم لدى الصباح
أنني في الهيجاء ذو نضاح

فكانت هزيمة المشركين بقتل أبي جردل لعنه الله ، ثم التأم المسلمون ، وصعدوا للعدو

آمد رسول خدا من در میان همان یاریکی بایم رخ خود که مانند ماه شب چهارده میدرخشید بطرف جمعیت متوجه شده مسلمانان خطاب کرده که رفتید شما که با خدا معاهده نمودید این ندا بگوش همه رسیده و هر کس در هر کجا بود خود را آماده کرده و با دشمن ملاقات نموده و مقابله پرداخت

در آنوقت مردی از مردم هوارن مرشتر مرخ موئی سوار شده و پرچم سیاه رنگی بر سر نیزه درازی نموده پیماییش دشمن حرکت میکرد و مقرر بود چون بر مسلمانان پیروز آید بدیشان حمله کند و اگر شکست رو برو شود پرچم را بر افراشته ز مشرکان به پیروی او گردد آمده آمده جنگ شوند او مطابق یا قرارداد کار میکرد و رجز میخواند

من ابو جردل و آرام نمیگیرم تا یکفیم یا کشته شویم .

علی ع آهنگ او کرده و با شمشیر شرف را از پای در آورد و خود او را با صریقی با خود ساخت و فرمود : بامداد مردم خواهند داشت که من کسی هستم که در روز جنگ مردم را متفرق خواهم ساخت مشرکان پس از کشته شدن ابو جردل فرار کردند پس مسلمانان گرد آمده و در برابر دشمن صف آرایی نمودند رسول خدا فرمود پروردگارا آهنگ کار ، قریش را بیچاره کردی در آخر کار آمانرا خوشحال فرما . مسلمانان و مشرکان بیکدیگر افتادند و جنگ معلوم شد رسول خدا من که اینحال را مشاهده کرد پرروی دورکاب خود ایستاده بد آنها توجه کرده فرمود الان حمی الوطیس (ایا ای لا کذب ، ایابن عبدالمطلب) ایستاد کار جنگ بالا گرفت و من براستی پیغمبرم و مرید عبدالمطلبم

فاصله شد دشمن رو به ریمت گدازد و اسیرانرا دست بسته حضور پیغمبر اکرم من آوردند .

فقال رسول الله ﷺ: اللهم إنيك أدفت أوّل قریش لكلاً، فأنق آخرها لوالاً، وتجالد المسلمون والمشركون فلما رآهم النبي ﷺ: قام في ركبتي سرحه حتى أشرف على جماعتهم وقال: الآن حمى الوطيس (۱).

أما النبي ﷺ لا كذب أما ابن عبدالمطلب

فما كان بأسرع من أن ولى القوم أديارهم، وحيء بالأسرى إلى رسول الله ﷺ مكنتين، ولما قتل أمير المؤمنين ﷺ أماجرول و حذل القوم بقتله وضع المسلمون سيوفهم فيهم، وأمير المؤمنين ﷺ يقدمهم حتى قتل نفسه أربعين رجلاً من القوم، ثم كانت الهزيمة والأسر حينئذ. وكان أبو سفيان صخر بن حرب بن أمية في هذه الغزاة، فانهزم في جملة من انهزم من المسلمين فروي عن معاوية بن أبي سفيان أنه قال: لقيت أبي منهزماً مع بني أمية من أهل مكة، فصحت به: يا ابن حرب والله ما صبرت مع ابن عمك ولا قاتلت عن دينك، ولا كففت هؤلاء الأعراب عن حريمك؟ فقال: من أنت؟ قلت: معاوية بن أبي سفيان. قلت: نعم، قال: بأبي وأمي، ثم وقف واجتمع معه أناس من أهل مكة والتميم إليهم، ثم يحملنا على القوم فضمعتناهم، وما زال المسلمون يقتلون المشركين ويأسرون منهم حتى ارتفع النهار، فأمر رسول الله ﷺ بالكف ونادى: أن لا يقتل أسير من القوم.

چون علی ع ابوجرولدا کشت و دشمن بقتل او حوار شدند مسلمانان مشهور پیدریخ را کشته و در میان دشمنان بهجولان در آوردند و علی ع مقدم لشکر حرکت میکرد و جهل نظر را دست خود کشت و همه اسیر و گروهی فرار کردند. و از مسلمانان یکی ابوسفیان صخر بن حرب بود. معاویه بن ابی سفيان گوید پدرم پدرم ماعدۃ ارسامیه که از مردم مکه بودند فرار میکرد و برا حوایده گفتیم ای پسر حرب سوگند بخدا با سرعت شکیبایی نورییدی و از دین خودت هم که مقاتله نمودی و اکنون هم که فرار می نمایی و این قاریان را حريم خود دور نمپسازى فرمود تو کهنی؟ گفتیم معاویه گفت پسر هندی؟ گفتیم آری گفت پدر و مادرم فدای تو باد پس ایستاد و عده از مردم مکه باو پیوستند و منهم بدیشان ملحق شده و بر دشمن تاخیم و آنها را بیجابه کردیم. مجملای مسلمانان همواره با مشرکان میجنگیدند و آنها را اسیر میکردند تا روز بلند شد رسول خدا ص دستور داد دست از جنگ بردارند و امر کرد کسی حق ندارد اسیرش را بکشد.

(۱) و طیس بمعنی تنور است و این جمله از بهترین استعارات است که پیغمبر در هنگام سختی در جنگ حنین بیان کرده و آنحضرت نخبترین کسی است که به اینجمله تکلم فرموده و برای شفقت امر و اضطراب جنگ بکار میرود.

وكانت هذيل بعثت رسولا يقول لداين لا كوع أيتام الفتح عينا على النبي ﷺ حتى علم علمه ، فجاء إلى هذيل يخبره في سر يوم حنين ، فمر به عمر بن الخطاب ، فلما رآه أقبل على رجل من الأنصار وقال: عدو الله الذي كان عينا علينا ، ها هو أسير فقتله ، ف ضرب الأنصاري عنقه ، وبلغ ذلك النبي ﷺ فذكره ذلك ، وقال : لم آمركم أن لا تقتلوا أسيرا ؟ وقتل معه جميل بن معمر بن زهير و هو أسير ، فبعث رسول الله ﷺ إلى الأنصار و هو معصب فقال : ما جعلكم على قتله وقد جاءكم الرسول ألا تقتلوا أسيرا ؟ فقتلوا ، إنما قتلناه بقول عمر ، فأعرض رسول الله ﷺ حتى كلمه عمير بن وهب في الصفح عن ذلك ، وقسم رسول الله ﷺ غنائم حنين في قریش خاصة وأجزل القسم للمؤلفة قلوبهم كأبي سفيان صخر بن حرب ، وعكرمة بن أبي جهل ، وصفوان بن أمية ، والحارث بن هشام ، وسهيل بن عمرو ، وزهير بن أبي أمية وعبدالله بن أبي أمية ، ومعاوية بن أبي سفيان ، وهشام بن المغيرة ، والأفرع بن حابس ، وعبيدة بن حصن في أمثالهم .

وقيل : إنه جعل للأنصار شيئا يسيرا وأعطى الجمهور من سميتاء ، فعصب قوم من الأنصار لذلك وبلغ رسول الله ﷺ عنهم فقال أسخطه ، فإدري فيهم فاحتهموا ، وقال لهم : احلوا ولا يقعد معكم أحد من غيركم ، فلما قعدوا جاء النبي ﷺ فبعثه أمير المؤمنين عليه السلام حتى جلس

هذیل در ایام فتح مکه مفتشی را بنام ابن الاکوع فرستاد تا از کار پیغمبر اخبار تاداری بدست آورد و بانان اطلاع دهد اتفاقا نامبرده درجست حنی بنی بدست یکی از انصار اسیر شد عمر خطاب بدو گذشته و پراشناخته به مرد انصاری گفت ایستگاه این همان جاسوسی است که علیه ما جاسوسی میکرد او را بکش و ای ابن الاکوع را از پای در آورده خبر قتل او را به من رسید متأثر شده فرمود مگر دستور ندادم اسیر را بکشید پس از او جمیل بن معمر را که اسیر بود کشتند رسول خدا من دشمنانک شده کسی را پیش انصار فرستاده فرمود بچه سبب نامبرده را کشتید با اینکه امر کرده بودم اسیری را بکشید گفتند ما او را بامر عمر خطاب کشتیم رسول خدا من از وی روگردانیده چون پیغمبر را بر عمر عصبانیت یافتند عمیر بن وهب خدمت رسول خدا من آمده از وی شفاعت و وساطت نمود .

رسول خدا من پس از پایان جنگ به تقسیم غنائم حنین پرداخت و مخصوصا برای بدست آوردن دلاها و تألیف قلوب قریش بخش آنها را اردیگران بیشتر داد و آمده ای که از این لحاظ مورد توجه قرار گرفتند عبارت اند از ابوسفیان پدر معاویه و عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن أمیه و حارث بن هشام و سهیل بن عمرو و زهير بن ابی أمیه و عبدالله بن ابی أمیه و سفيان و هشام بن المغيرة و افرع بن حابس و عبيدة بن حصن و امثال ایشان .

گویند رسول اکرم از قسمت غنائم مختصری پیش در میان انصار تقسیم بنمود و بخش عمده آنرا بنامبردگان فوق و امثال ایشان داد . این کار در طر انصار خوش آیند نیامده دشمنانک شدید سخن تلخ ایشان بگوش پیغمبر من رسید مراحات شده انصار را گرد آورده و فرمود بنشینند و غیر از شما دیگری نباید حضور

وسطهم، فقال لهم : إنني سأثبلكم عن أمر فاجيوني عنه ؟ فقالوا : قل يا رسول الله ! قال : أليس كنتم ضالين فهداكم الله بي ؟ فقالوا : بلى فله المنّة و لرسوله ، قال : ألم تكونوا على شفا حفرة من النار فأنقذكم الله بي ؟ قالوا : بلى فله المنّة و لرسوله ، قال : ألم تكونوا قليلاً فكثركم الله بي ؟ قالوا : بلى فله المنّة و لرسوله ، ثم سكّ النبي ﷺ هيئته ثم قال : ألا تجيوني بما عندكم ؟ قالوا : به نجيبك فذاك آباؤنا وأمهاتنا ؟ قد أجبتك بأن لك الفضل والمن والطلول علينا ؟ قال : أما لو شئتم لقلتم : وأنت قد كنت جئتنا طريداً فأويناك ، وجئتنا خائفاً فأمنّاك ، وجئتنا مكذباً فصدّقناك !

فارتفعت أصواتهم بالبكاء ، وقام شيوخهم و سدانهم إليه و قبلوا يديه ورجليه ، ثم قالوا : رضينا بالله ورضه و برسوله ورضه ، وهذه أموالنا بين يديك ، فإن شئت فاقسمها على قومك ، وإنا ما قال من قال منا على غير و غر صدر ، و غل في قلب ، ولكنهم ظلوا سخطاً عليهم و تقصيراً بهم ،

پسدا کند هنگامیکه همه افسار حاضر شدند پیغمبر من و علی ع آمده در میانشان آرام گرفتند پیغمبر من فرمود از شما پرسشی میکنم پاسخ مرا بدهید :

عرضکردند بفرمائید : فرمود آيا شما گمراه بوديد که خدا شما را پوسيله من هدايت کرد ؟ گفتند آری منت خدا و رسول او را .

فرمود آيا شما نزديک نبود به آتشی دوزخ بيميد خدا شما را بسبب من نجات داد ؟ عرضکردند آری منت خدا و رسول را .

فرمود آيا شما اندک نبوديد و خدا جمعيت شما را پوسيله من زهاد کرد ؟ عرضکردند آری منت خدا و رسول را .

فرمود آيا شما دشمن يکديگر نبوديد که خدا بيرکت من ميان شما الفت و دوستی برقرار ساخت ؟ گفتند آری منت خدا و رسول را .

پس پیغمبر اکرم من اندکی ساکت شده و فرمود چرا پاسخ مرا سیدهید گفتند پدران و ما دران ما لدای شما چه پاسخی عرض کنیم با اینکه گفتم خدا بمعال شخص شما را از هر جهت برتری داده و بر ما بوجود تو منت نهاده ؟ پیغمبر من فرمود هر گاه میخواستید بدستی پاسخ دهید میگفتیدیکه و تنها پیش ما آمدی ترا جا دادیم بيمناک بودی در امان خود نگهداری کردیم ترا بدروع نسبت دادند و ما ترا تصدیق کردیم . در اینوقت همه شروع کردند بگریستن و برگرد و بر مردان افسار از جا برخاسته دست و پای رسول خدا من را بوسید عرضکردند ما بخواسته خدا و رسول خوشنودیم و اینک اموال و ثروت ما در تحت احتیاج شماست اگر بخواهی آنها را میتوانی در میان قوم خود قسمت نمائی و سخنی که از ناحیه ما بمرض هایبونی رسید از مردمی بوده که مرضی نداشته و کینه باطنی ابراز ننموده لیکن خیال میکردم شخص شما

وقد استغفروا الله من ذنوبهم ، فاستغفر لهم ؛ رسول الله ، فقال النبي عليه السلام : اللهم اغفر للأَنْصار
ولأبناء الأَنْصار ولأبناء أبناء الأَنْصار ، يا معشر الأَنْصار أما ترضون أن يرجع غيركم ، بالشاء والسعم
ورجعتم أنتم وفي سهمكم رسول الله ؟ قلوا : بلى ربينا ، قال النبي عليه السلام : حبسوا : الأَنْصار كرهني
وهيبني ، لو سلك الناس دأبياً وسلك الأَنْصار شعاً سلكت شعب الأَنْصار ، اللهم اغفر للأَنْصار .
وقد كان رسول الله عليه السلام أعطى العباس بن مرداس أربعة من الابل يومئذ فسخطها ، و
أبناً يقول :

أَتَجْعَلُ نَهْيِي وَنَهْيَ الْعُبَيْدِ بَيْنَ عَيْنَيْنِ وَ الْأَقْرَعِ
فَمَا كَانَ حَصَنٌ وَلَا حَابِسٌ بِهَوَانٍ شَيْخِي فِي الْمَجْمَعِ
وَمَا كُنْتُ دُونَ أَمْرِهُ مِنْهُمَا وَمَنْ تَضَعُ الْيَوْمَ لَمْ يَرْفَعِ

فلحن النبي عليه السلام قوله فاستحسره ، وقال له : أنت القاتل ، أتجعل نهْيِي ونَهْيَ الْعُبَيْدِ بَيْنَ
الْأَقْرَعِ وَعَيْنَيْنِ ؟ فقال له أبو بكر رضي الله عنه : أنت شاعر ، قل : وكيف قال ؟ قل : دين

به آنها بدین شده و آمارا بقصر کار جیدانی اکتیون در کوه خور و شیمان و از جدا بهشتی میطلبند شما
برای آنها استعمار نمایند .

رسول خدا من فرمود پروردگارا انصار و فرزندان فرزندان را بیمارز .

آنکه فرمود نسبت خواهد دیگران با از مدح گتری و دست پر آورد شما مرا حقه نماید و شما
باسهم رسولتان برابر باشید گفتند آری به آنچه اراده دارید حشودیم .

رسول خدا من برای تفویق آنان فرمود اینک انصار ، باخورد من و صاحب سر من اند و صدیکه
اگر مردم در بیابان صاف و همواری حرکت کنند و انصار در میان دره های کوه راه بروند من همراه انصار
حرکت میکنم پروردگارا انصار را بیمارز .

در دوزخ نی ، رسول خدا من چهار شتر عباس بن مرداس داد وی غنیمت گرفته شده این اشعار را سرود .
آیا غنیمت من و سهم عبید (اسب جنگی) مرا در میان عینه و اقرب قرار میدی یا آنکه حصن پدر
عینه و حابس پدر اقرب هیچ جا بر پدر من مقدم بودند و من خود را از هیچیک از آنها نبیدانم و کسی را که
امروز خوار بسازی عالی مقام نمیشود .

این اعتراض بگوش پیغمبر رسیده و او انصار کرد و فرمود تو گفته اتجمل نهی و نهی
العبید بین الاقرب و عینه ؛ ابوبکر که حضور داشت مر سکرت پدر و مادرم فدای شما باد شما شاعر نیستید
مشوال فرمود مگر او چه گفته وی همانطور که در بالا نوشتیم عرض رسانید (۱)

(۱) از اینکه پیغمبر اکرم نخواستند سرود عباس را بطور صحیح بخواند بر اثر آن بوده که
رسول خدا بر اندازه از خواندن شعر احتساب میکرد و شعر را مناسب با مقام خود میدانسته و ابوبکر با آنکه
بخیال خود بسیار با آن حضرت معاشر بوده نفهمیده که فرض او از تبدیل کلمات شعر چه بوده .

عُیَیْنَةُ وَالْأَقْرَعُ ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لَا مِيرَاثَ لِلْمُؤْمِنِينَ ﷻ : قُمْ يَا عَلِيُّ ، وَاقْطَعْ لِسَانَهُ ، قَالَ : فَقَالَ الْعُمَاسُ بْنُ مِرْدَاسٍ : فَوَاللَّهِ لِهَذِهِ الْكَلِمَةُ كَانَتْ أَشَدَّ عَنِّي مِنْ يَوْمِ حَنَنْتُمْ حِينَ أَتَوْنَا فِي دِيَارِنَا ، فَأَخَذَ بِيَدِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ فَانْطَلَقَ بِي وَلَوْ أُدْرِي أَنَّ أَحَدًا يَخْلُصُنِي مِنْهُ لِدَعْوَتِهِ ، فَقُلْتُ : يَا عَلِيُّ إِنَّكَ لَقَاطِعُ لِسَانِي ؟ قَالَ : إِنِّي لَمُخْضٍ فِيكَ مَا أَمَرْتُ .

قال . ثم مضى فما زال بي حتى أدخلني الحطايير فقل لي : اعتد ما بين أربع إلى مائة ، قال : فقلت : بأبي أنت وأمي ما أكرمكم وأحلمكم وأعلمكم اقل : فقال : إن رسول الله أعطاك أربعاً وجعلك مع المهاجرين ، فان شئت فخذها وإن شئت فخذ المائة وكن مع أهل المائة ، قال : قلت أشر علي ؟ قال : آمرك أن تخذ ما أعطاك رسول الله ﷺ وترضى ، قلت : فإني أفعل .

فصل ۳۹

ولما قسم رسول الله ﷺ غنائم حنین أقبل رحلهم طويلاً آدم أحني ، بين عينيهِ أثر السجود فسلم ، ولم يصعب السي ﷺ ثم قال قد رأيتك وما صنعت في هذه الغنائم ، قل : وكيف رأيت ؟ قال : لم أرك عدلت ، فصحب رسول الله ﷺ وقال : وبذلك إذا لم يكن العدل عندي فعنده من يكون ؟

رسول خدا ص به امیرالمؤمنین ع فرمود زبان عباس را جدا کن ، عباس گوید سوگند به خدا این فرموده از روز خنم که به دیار ما میجستند بر من سخت گذشت و زیادتر ناراحت کرد ، علی دست مرا گرفت و مرا برد و آنجا اگر میدانستم کسی هست که مرا شفاعت کند بدو متوسل میشدم بطی ع عرض کردم اکنون زبان مرا مهربری ؟ فرمود آری من مأموریت خود را انجام میدهم و بالاخره مرا در آبگاهها و راحنگاههای شتران که در حصار و شاحهای درخت خرماساخته بودند آورد و فرمود میان چهارتا صد شتر را برای خود انتخاب کن من دایم که تمام اندیشههای که از محل حرکت تا اینجا نموده و نیز اعتراض نامجا بوده حمال کشیده گفتم پدر و مادرم فدای شما چقدر خاموازه کریم و بردبار و دانا هستید علی ع فرمود رسول خدا ص ترا در ردیف مهاجران قرار داد و چهار صد شتر بنو مرجمت کرد اگر میخواهی همان چهار شتر را بگیری و اگر میخواهی صد شتر را در دست اختیار در آور عرض کردم اینک خواسته خود را بآزاده شما وامیگذارم تا شما چه فرمائید فرمود من میگویم آنچه را پیغمبر بنو اعطا کرده بپذیر و خوشنود باش گفت پذیرفتم و بدستور عمل کردم

فصل - ۳۹

هنگامیکه رسول خدا ص غنائم حنین را تقسیم کرده مرد دراز انجام گفتم گون پشت خمیده ای که اثر سجود در میان دو چشمش دیده میشد در آمده بدون آنکه به پیغمبر شخصاً توجه کرده باشد سلام عمومی کرده بر من رسانید از کیفیت بخش غنائم حنین که تحت نظر شما به افراد داده شد کاملاً اطلاع پیدا کردم رسول خدا ص فرمود عقیده تو در این خصوص چیست و چگونه یافتی ؟ عرض کردم عقیده من آنست که عدالت رفتار نکردی . رسول خدا ص حشمکی شده فرمود وای بر تو هنگامیکه دادگری را نزد من نیایی چه شخصی

فقال المسلمون : ألا تقتله ؟ قل : دعوه فإنه سيكون له أتباع يعرفون من الدين كما يعرف السهم من الرميّة، يقتلهم الله على يد أحبّ الخلق إليه من بعدى ، فقتله أميرالمؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام فيمن قتل يوم السهروان من الحوارج .

فصل - ۴۰

فانظر إلى مناقب أميرالمؤمنين في هذه العراة و تأملها ، و فكر في معانيها تجد ^{۱۴۱} قد تولى كل فضل كان فيها ، واختص من ذبب بها لم يشركه فيه أحد من الأمة . و ذلك أنه ثبت مع رسول الله عند انصرام كفة الناس إلا الشمر الذين كان ثبوتهم بشيئونه و ذلك أنما قد أحطنا علماً بتقدمه في الشجاعة و البأس والسر و السجدة على العباس ، و الفضل ابنه و أبي سفيان بن الحارث و النضر الباقين ، لظهور أمره في المقامات التي لم يحضرها أحد منهم و اشتهاه خبره في مسارلة الأقران و قتل الأبطال ، و لم يعرف لأحد من هؤلاء مقام من مقاماته ، و لا قتل عزى إليهم بالذكر ، فلم بذلك أن ثبوتهم كان به ^{۱۴۲} ، و لولاه كانت العناية على

سزاوار داد گریست ۱۱

مسلمانان گفتند اسرار میفرماید او را بکنیم فرموده او را بجل خود و گذارید که بروی پیروانی پیدا خواهد کرد و مانند نیریکه ارکان خارج میشود از دین خدا دست بر میدارند و تعدی میکنند و حدیستعال آنها را بدست بهترین مردم پس از من ناپود عیازد . و چنانچه فرموده بود او و پیروانش در حنک بهروان که علی ع باحوارج پیکار کرد بدست امیرالمؤمنین کشته شدند .

فصل - ۴۰

(نتیجه)

اکنون باید مناقبیکه در این بکرویره علی ع بوده توجیه کرد و مادت کامل استفاده نمود که تمام فضائل را دارا گردیده و به اموری اختصاص یافته که هیچیک از پیروان اسلام با وی در آنها شرکت نداشته . زیرا در آنروز که همه مسلمانان فراد کردند علی ع تنها در راه پیغمبر ص جان ناری کرد و به پیروی از او عده دیگر هم ثابت قدم ماندند

و دیگر آنکه ما کاملاً فهمیده و ثبت کرده ایم که علی ع در دلاوری و جنگجویی و نیرومندی، مقدم بر عباس و سرش فضل و ابوسفیان ص حرت و معدود دیگری است که باقیمانده بود در دیر پایه مقامات اوسجدی ارتقا یافته که هیچیک بدان رتبه نائل شده و اشتهاه او بقیایله با جنگجویان و کشتن پهلوانان زیاده بود و کوچک بوده و هیچیک از این افراد مقامی از مقامات او بر سیده و کشته و مقتول آنها هم ارکائی نبوده که تاریخ نام او را بعنوان دلاوری ثبت کرده باشد از اینجا استندده میکنیم آنها را که با پیغمبر ص باقیمانده و فراد فکریه بانگاه و پشت گرمی بوی بوده .

الدِّينَ لَا تَتَلَفَى ، و أَنَّ بِمَقَامِهِ ذَلِكَ الْمَقْدَمُ وَ سَبْرُهُ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ كَانَ رَجُوعَ الْمُسْلِمِينَ إِلَى الْحَرْبِ وَ تَجَمُّعِهِمْ فِي لِقَاءِ الْعَدُوِّ .

ثُمَّ كَانَ مِنْ قَتْلِهِ أَبَاجِرُولَ مُتَقَدِّمَ الْمُشْرِكِينَ مَا كَانَ هُوَ السَّبَبُ فِي هَزِيمَةِ الْقَوْمِ وَ ظَفَرِ الْمُسْلِمِينَ بِهِمْ ، وَ كَانَ مِنْ قَتْلِهِ ﷺ الْأَرْبَعِينَ الَّذِينَ تَوَلَّى قَتْلَهُمْ ، الْوَهْنُ عَلَى الْمُشْرِكِينَ وَ سَبَبُ خَفْلَانِهِمْ وَ هَلْعِهِمْ وَ ظَفَرِ الْمُسْلِمِينَ بِهِمْ ، وَ كَانَ مِنْ بَلِيَّةِ الْمُتَقَدِّمِ عَلَيْهِ فِي مَقَامِ الْخِلَافَةِ مِنْ بَعْدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنَّ عَانَ الْمُسْلِمِينَ بِاعْبَادِهِ بِالْكَثْرَةِ ، وَ كَانَتْ هَزِيمَتُهُمْ سَبَبَ ذَلِكَ أَوْ كَانَ أَحَدًا سَبَابَهَا ، ثُمَّ كَانَ مِنْ صَاحِبِهِ مَنْ قَتَلَ الْأَسَارِيَ مِنَ الْقَوْمِ وَ دَسَّهِ السَّبِيَّ ﷺ عَنْ قَتْلِهِمْ مَا ارْتَكَبَهُ عَظِيمُ الْخِلَافِ لِلَّهِ تَعَالَى وَ لِرَسُولِهِ حَتَّى أَغْضَبَهُ ذَلِكَ وَ آسَفَهُ فَأَنْكَرَهُ وَ أَكْبَرَهُ .

وَ كَانَ مِنْ صَلَاحِ أَمْرِ الْأَنْصَارِ بِمَعُونَتِهِ لِلنَّبِيِّ ﷺ فِي جَمْعِهِمْ وَ خُطْبَائِهِمْ مَا قَوَّى بِهِ الدِّينَ وَ زَالَ بِهِ الْخَوْفُ مِنَ الْعَنْتَةِ الَّتِي أَطْلَقَتْ الْقَوْمَ بِسَبَبِ الْقِسْفَةِ ، فَسَاحَمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي فَضْلِ ذَلِكَ وَ شَرَكَهُ فِيهِ دُونَ مَنْ سِوَاهُ ، وَ تَوَلَّى مِنْ أَمْرِ الْعَبَّاسِ مَنْ مَرَّ ذَاكَ مَا كَانَ سَبَبَ اسْتِقْرَارِ الْإِيمَانِ فِي قَلْبِهِ ، وَ زَوَالَ الرِّيبِ فِي الدِّينِ مِنْ نَفْسِهِ ، وَ الْأَنْفِيَادَ إِلَى رَسُولِهِ ﷺ فِي الطَّاعَةِ لِأَمْرِهِ وَ الرِّضَا بِحُكْمِهِ ،

و ثابت است که اگر علی ع در آن جنگ حضور پیدا می نمود حیات مراسلام با ندادن بود که قابل جبران و تلافی نمیشد و ایستادگی علی ع در برابر آن همه دشمن و لایحه گیری کرد که مسلمانان فراری دورتر به درسد پیکار در آیند و با حسم خود جمع کنند

و چنانچه نوشته شده شدن ابوجرول که پیشاهنگ مشرکان بود آنها را هزیمت داد و مسلمانان را پیروز ساخت و بر قتل چهل نفر مشرک بدست علی ع از کشتن شرک را منزلزل ساخت و آمارا خوار ساخته و سخت بوحشت انداخت و مسلمانان را مطمئن نمود.

و علت هزیمت مسلمانان و بلیه ای که پیش از جنگ، بدن دچار گردیدند چشم زخمی بود که ابومکر بلشکر بسیار مسلمانان را زد و پس از او گفتن امیران بود که هرمان همراهی افتاد با آنکه پیغمبر ص مسلمانان را از قتل آنها بیهوش کرده بود و لایحه گیری وی با سبیل مخالفت محیی با خدا و رسول کرده چنانچه رسول خدا ص را سخت متأثر کرده و متغیر شد و چنانچه اشاره شد صلاح کار اصدار در این بود که علی ع به پیغمبر اکرم ص کمک کرد و آنها را گرد آورد تا رسول خدا ص بتواند طوری با آنان صحبت کند که دوباره نیروی دینیشان قوی شود و همدلی که بر اثر قسمت ضائم حین پیش آمده بود بر طرف گردد و لایحه گیری در این فضیلت با پیغمبر ص شرکت داشته و دیگران بهره نداشتند.

و بر طوری با عباس مرادین رفتار کرد که رشته ایمان در دل او برقرار ماند و شک و شبهه از دل او بر طرف شد و متقاعد رسول خدا گردیده و بحکم او من در داد

و پاسخی که در پریش شخص خارجی که بیاد شد داد حاکی از آن است که اعمال علی ع حق

ثم جعل رسول الله ﷺ الحكم على المعترض في قصته علماً على حق أمير المؤمنين علي في فعاله وصوابه في حروبه ، ونبه على وحوار طاعته وحظر معصيته ، وأن الحق في حيزه وحبيبه ، وشهد له بأنه خير الخليفة ، وهذا بما بين ما كان من خصومه العاصين لمقامه من الفعال ، وصاد ما كانوا عليه من الأعمال ، ويخرجهم من الفضل إلى النقص لدى يوفق صاحبه أو يكاد ، فضلاً عن سموه على أعمال المخلصين في تلك الزمان ، و فرهم بالجهاد الذي تولوه ، فانوا به معتن ذكرناه بالتقصير الذي وصفناه .

فصل (۴۱)

ولما مضى الله تعالى جمع المشركين محبين ، تفرقوا فرقتين وأخذت الأعراب ومن تبعهم إلى أوطاس ، وأخذت ثقيف ومن تبعها إلى الطائف ، فعث النبي ﷺ أبا عامر الأشعري إلى أوطاس في جماعة منهم أبو موسى الأشعري ، وبعث أطمقيا من حرب إلى الطائف ، فأما أبو عامر فإنه تقدم بالرأية وقال حتى قتل دونه ، فقيل للمسلمون لا بني موسى : أنت ابن عم الأمير وقد قتل ، فعذ الرأي حتى تقبل دونه ، فأخذها أبو موسى فقال هو المسلمون حتى فتح الله عليهم . وأما أبو سميان فإنه لقينه ثقيف فزبره على رحبه ، فابهم ورجع إلى النبي ﷺ فقال :

و جنگهایی که میکرده مطابق باخواست جدا بود و کسی حق مخالفت با او را ندارد و حق با او و متوجه با و گواهی داده که علی ح بهترین آفریده های خداست .
و تمام این فضايل ، مابين با رفتار مردمیست که حق او را غصب کردند و مضاد با رفتار آنهاست و آنها را بفرومایکی ممری می نماید و کارها را سرحد مخلصان که در آن پیکار تنهایی با احلاس برداشتند و با جهاد با دشمنان تقرب بعد میجستند میرساند و بالاخره تفصیل کارند .

فصل ۴۱ -

(پس از پیکار حنین)

بعد از آنکه خداي تعالی گروه مشرکان را بدست مسلمانها مغرور ساخت بدو دست شدند تازیان و پیروانشان به اوطاس که از دیار حوران است رفته و ثقیف و پیروانش به طائف رهسپار گردیدند رسول خدا ص ابو عامر اشعری را با عده ای که ابو موسی اشعری هم با آنان بود به اوطاس مأموریت داد و ابو سفيان صحرین حرب را بطرف طائف فرستاد .

ابو عامر حسب الامر پرچم پیروزی را بدست گرفته بمرم سرکوبی دشمن رفته و با آنان جنگید تا کشته شد مسلمانان از ابو موسی که پسرهم او بود درخواست کردند پرچم را بکف بگیرد و با دشمن ببرد کند او پرچم اسلامی را بدست گرفته پیکار کرد تا پیروز باشد .

و ابو سفيان که سرکوبی ثقیف حرکت کرده بود با آنان ملاقات کرد و در نتیجه سر به بسودت او وارد آمد منهزم شده حضور پیغمبر ص آمده عرضه داشت مرا بهمراه مردی بکارزار ثقیف مأموریت دادی

بعثتی مع قوم لا یرفع بهم الدلاء من حدیل والأعراب ، فما أغصوا عنتی شیئاً ، فسكت النبی ﷺ عنه ثم سار بنفسه إلى الطائف فحاصرهم أياماً ثم أخذ أمير المؤمنين عليه السلام في خيل وأمره أن يطلأها وجدد ويكر كل منم وجده ، فخرج حتى لقيته خيل حثم في جمع كثير ، فبرز لهم رجل من القوم يقال له شهاب في غيب الصبح ، فقال : هل من مبارز ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام : من له فلم يقم إليه أحد ، فقام إليه أمير المؤمنين عليه السلام ، فونب أبو العاص بن الربيع زوج بنت النبی عليه السلام فقال : شكاه أيتها الأمير فقال : لا ولكن إن قلت فأنت على الناس ، فبرز إليه أمير المؤمنين وهو يقول : إن على كل رئيس حقاً ۝ أن يروي الصدقة أو تدفعها

ثم ضربه فقتله رمى في تلك الخيل ، حتى كسر الأصنام وعاد إلى رسول الله عليه السلام وهو محاصر أهل الطائف ، فلما رآه النبي عليه السلام كبر للفتح وأحديده فخلالها جاء طويلاً ، فروى عبدالرحمن بن سبابة والأجلح جميعاً ، عن أبي الربيع ، عن جابر بن عبد الله الأنصاري ، أن رسول الله عليه السلام لما حلا على عليه السلام يوم الطائف أتاه عمر بن الخطاب فقال : أسأجه دونا وتحلويه ؟ فقال : يا عمر ما أنا لتجيته بل الله انتجاء ، قال : فأعرض عمر وهو يقول : هذا كما قلت لنا قبل الحديبية :

که از همه کار درمآند و نمیتوان بهکم آمان آیی از چاه هذیل و عرب کشید و همکار با من ننمودند پیغمبر اکرم من پاسخی نفرمود.

بعد از این حدود پیغمبر من بطرف طائف حرکت کرد و چند روزی آنها را محاصره نمود و آخر الامر علی ع را با عده مأمور داشت و دستور داد هر چه را در لشکر گاه دشمن بر خلاف مشاهده کند پامال سازد و تمام بنها را بشکند.

علی ع حسب الامر بیرون رفته با لشکر حثم که عده سبزی بودند ملاقات کرد و هنگامیکه هوا تازه روشن شده مردی بنام شهاب بیدان آمده مبارزه طلبید علی ع فرمود چه کسی برزم این مرد اقدام میکند کسی پاسخ نداد حضرت امیر المؤمنین ع خود آمده پیشکار شد ابوالعاص بن ربیع داماد پیغمبر من بحضور آمده عرضه داشت اجازه بدهید کار او را کفایت کنم فرمود نه ولیکن اگر قصای الهی جاری شد تو بر مردم اسارت خواهی کرد علی ع برزم وی رفته و این رجوع میخواست .

همانا بر هر سپهداری لازمت بیر را از خون دشمنان سیراب بسازد یا اینکه نیزه بشکند پس ضربتی بر سر آورد و او را به تیران فرستاد و دوباره لشکر گاه دشمن شده بنها را شکست و بحضور رسول خدا ص که سرگرم محاصره طائفها بود برگشت رسول خدا ص که علی ع را دیده از پیروزی علی ع خوشحال شده تکبیر گفت و دست علی ع را گرفته در خلوتی وقت و ما او برار گویی پرداخت.

جابر انصاری گفته در روز طائف هنگامیکه رسول خدا ص با علی ع خلوت کرده بود عمر خطاب آمده گفت آیا با نبودن ما با علی ع خلوت میکنی و برانگویی میبردازی ؟ فرمود تنها من بسا او را نمیتوانم خدایت که همه اسرار خود را با وی بیان میفرماید .

«لندخل المسجد الحرام إنشاء الله آمين» فلم ندخله وصددنا عنه، فاداه النبي ﷺ : لم أفل لكم إنكم تدخلونه في ذلك العام ، ثم حرج من حصن الطائف نافع بن عيلان بن معتب في خيل من ثقيف فلقبه أمير المؤمنين ﷺ بيطس وح فقهه ، وانهزم المشركون و لحق القوم الرعب فنزل منهم جماعة إلى النبي ﷺ فأسلموا وكان حصار نسي ﷺ الطائف بضعة عشر يوماً .

فصل (۴۲)

وهذه العزاة أيضاً مما حمس الله سبحانه في أمير المؤمنين ﷺ بما انفرد به من كافة الناس وكان الفتح فيها على يده ، وقتل من قتل من حنم به دون من سواه ، وحصل من المصاحاة التي أضافها رسول الله ﷺ إلى الله عز اسمه ما ظهر به من فضله و خصوصيته من الله تعالى بما بان به من كافة الخلق ، و كان من عنوة فيها عادل على باطله وكشف الله عن حقيقة سرته وصديقه ، و في ذلك عبرة لأولي الأبواب .

فصل (۴۳)

ثم كان عزاة نموك وحي الله عز اسمه إلى نبيه ﷺ : أن يسير إليها نفسه، ويستشعر الناس

عبره و راحت شده و یا تسخر گفت آری این سخن تو هم مانند آنست که در حدیثیه گفتی اگر خدا بخواهد ما ایمنی وارد مسجد الحرام خواهیم شد ، آنکه وارد آنجا شدیم رسول خدا ص او را خوانده گفت مکنه بکنتم اصالح و ارد مسجد الحرام می شود در آنوقت از حصار طائف مردی بنام نافع بن عیلان ، لشکری از ثقیف بیرون آمد علی ع در میان وچ با وی مصاف داد و او را گفت ، «شکران منزه شد و ترس در دل ایشان افتاد و گریه و غم حضور پیغمبر ص آمده اسلام آوردند .

مجملاً رسول خدا ص مدت ده روز و اندی ، حصار طائف را در محاصره قرار داده بود.

فصل - ۴۲

و این پیکار پیر از جمله اختصاصاتی بود که خدا بمنع علی ع را از میان همه مردم بدان مخصوص فرموده و پیروزی بدست علی حاصل شده و او توانسته عده مشرکان حنم را از پا در آورد و از اینکه رسول خدا ص او را برای دانهایی خود انتخاب کرده و اضافه نموده که خدا هم او را برای همین مبنی برگزیده دایم دیگری بر فضیلت و خصوصیت اوست که افراد دیگر حائز آن مقام نبوده و ضمناً دشمنی باطنی خصم او ظاهر شده و کشف ضمیر او گردیده تا عبرت برای افراد باشد.

فصل - ۴۳

(جيك نموك)

پس از پیش آمد طائف کارزار تبوك اتفاق افتاد و خدا بمنع رسول خدا ص و وحی کرد خود آنجناب

للخروج معه ، وأعلمه أنه لا يحتاج فيها إلى حرب ولا يمني بقتال عدو وأن الأمور تنقاد له بغير سيف ، وتعبده بامتحان أصحابه بالخروج ، واختبارهم ليشتموا بذلك ، وتظهر به سرائرهم ، فاستنفرهم النبي ﷺ إلى بلاد الروم وقد أيسعت نمارهم ، واشتد القبط عليهم ، فأبطأ أكثرهم عن طاعته ورغبة في الماحل ، وحرساً على المعيشة وإصلاحها ، وخوفاً من شدة القبط وبعداً للمسافة ، ولقاء العدو ثم نهض بعضهم على استئصال النهوض وتختلف آخرون .

ولما أراد النبي ﷺ الخروج استخلف أمير المؤمنين عليه السلام في أهله ولده وأزواجه ومهاجرة وقال له : يا علي إن المدينة لا تصلح إلا بي أو بك ، وذلك أنه عليه وآله السلام علم من خبث نيات الأعراب وكثير من أهل مكة ومن حولها من عرهم وسعت دماءهم ، فأشفق أن يطلبوا المدينة عندنا به غنا ، وحصوله ببلاد الروم أو نحوها ، فمضى لم يكره فيها من يقوم مقامه لم يؤمن من معرفتهم وإتقان الفساد في دار هجرته ، والتخطي إلى مدینة أمه ومحلّبه ، وعلم ﷺ أنه لا يقوم مقامه في إرهاب العدو وحراسة دار الهجرة ، وحياطة من فيها إلا أمير المؤمنين عليه السلام فاستخلفه استملاً فأظهره ونص عليه بالإمامة من بعده نصاً جليلاً .

بشخصه در این پیکار حضور یافته و مردم را به راهی خود بخواند و باو اعلام فرمود در این قروه محتاج به جنگ نخواهی شد و یا دشمن کشتار نخواهی کرد و کارها بدون پیکار بردن اسلحه تنظیم پیدا میکند و مردم را محض آرمایش امر بخروج و مصاف نمود تا مدین وسیله مطیع از سرکش امتیاز پیدا کند و باطن آنها هویدا گردد.

رسول خدا ص مردم را به بلاد روم و رزم با آنها دعوت کرد و در آنها همگام باغهای تازیان سبز و خرم شده و میوه ها رسیده و هوا هم بهار گرم بود بسیاری از مسلمانان از پذیرش فرمان پیغمبر ص خودداری کردند و میبایستند بر روی باید عبوه ها را بچینند و هرینه زندگی را در دست کنند و از آن طرف از حرارت زیاد هوا و راه دور و برای شدن با دشمن بیگانه بودند در عین حال برخی از مسلمانان با راهی حتی محیی آماده پیکار شده و دیگران تخلف کردند هنگامیکه پیغمبر ص به آنجا مضاف حرکت کرد علی ع را به نیابت خود در میان خانواده و همسر نگاه خود برقرار ساخت و فرمود بفرار از مدین و تسو دیگری نمیتواند امور مدینه را بعهده بگیرد زیرا رسول خدا ص از نیت های فاسد تازیان و بسیاری از مردم مکه و اطراف آن که با آنها کارزار کرده و دمار از روزگارشان بر آورده ما خبر بود و بیم داشت چون از مدینه دور شود و بطرف روم یا جای دیگر آنجا نماید و کسی نباشد که بتواند به شایستگی مقام او را حائل شود شهر مدینه را تصرف کنند و در سرزمین هجرت فساد سازند و مردم را به ذمت بیفکند و بفرار علی ع دیگری نمیتوانست بطوریکه باید و شاید دشمن را بفرماند و از دارال هجرت و منصرفات آن نگهداری نماید بدین مناسبت حضرت مفارقه را با مخالفت ظاهری پس از خود معرفی کرد و آشکارا او را بنصب امامت برقرار ساخت.

و ذلك قدما تظاهرت به الرواية أن أهل سفق لما علموا استحلاف رسول الله ﷺ علياً عليه السلام على المدينة ، حسدوه لذبت ، وعصم عليهم مقامه فقام بعد خروجه ، وعلموا أنها تحرس به ، ولا يكون فيها للعدو مطمع ، فساءهم ذات وكانوا يؤثرون خروجه معه ، لما يرجونه من وقوع الفساد والاحتلال عند أي رسول الله ﷺ عن المدينة ، وخلوها من رهوب محوف يحرسها ، ويبطوهم ﷺ على الرفاهية والدعة بمقامي أهلها وتكأف من حرج مهب المشاق بالسر بالخطر ، فارتحفوا به ﷺ وقالوا : لم ينحلعه رسول الله ﷺ إكراماً له وإحلالاً ومودة ، وإشما حلعه استقلالاً له ، فبهتوا بهذا الإرحاف كهت فريش نسي ﷺ - لجيشه نارة - بالشعر أخرى ، وبالشعر مرثية وبالكهانة أخرى ، وهم يعلمون ضد ذلك التوفيق ، كما علم المواقفون صد ما ارتحفوا به على أمير المؤمنين ﷺ وحلافه ، وأن النبي ﷺ كان أحسن الناس أمير المؤمنين ﷺ وكان هو أحب الناس إليه وأسعدهم عنه وأعطاهم عنه ، وأظلمهم بسببه .

فلما بلغ أمير المؤمنين ﷺ إرحاف المؤمنين به ، أراد تكذيبهم وإظهار فسحتهم ، فلحق بالنبي ﷺ فقال يا رسول الله إن المواقفين يزعمون أنك حلقتني استقلالاً ومقاماً فقال له النبي ﷺ .

در روایت وارد شده مدعیان همگامیکه دانستند رسول خدا ص علی ع را حاشی خود قرار داده تا در مدینه سمب حالات او را داشته باشد ، روی حیات و دریده و سر آبان گراں آمد و متوجه شد که او بجوبی از مدینه نگهداری میکند و دشمن میتواند دست طمع بطرف مدینه دراز کند ، همین مناسبت متأثر گردیده و میخواهند برای آنکه هر چه بهتر و بیشتر بتواند تیر فادشانرا بهدف مقصود برسانند علی ع همراه آنجانب حرکت کند و آبان در فیت رسول خدا ص بمدینه دست پیدا نمایند و آرا بدون هیچگونه خوف و ترسی متصرف شوند

و صفاً از اینکه علی ع با کمال آسایش و راحتی در حایه پنهان ص باقی مانده و بارانشان به مراحاتی سفر گرفته اند شده حیات میبردند و حو سندن او را بوسیله از اعتبار بنده اند لهذا گفتند رسول خدا ص از سطر احلال واکام و دوستی علی را حاشی خود قرار داده بلکه او را از جهت آنکه وامانده و کمیدی کرده بجای گذاشته و چنانچه میدانید اینگونه دروغها را فقط برای لکه دار کردن آنحضرت می-گفتند چنانچه فريش پیمبر را گاهی دیوانه دهگامی شاعر و زمانی ساحر و وقتی کاهن میخواهد یا آنکه یقیناً میدانستند هیچیک از این اوصاف را ندارد و منافقان هم با خبر بودند اینگونه ذرونها مناسب با شخصیت علی ع نموده و نسیبهای آنها ناسجا و نارواست

پیمبر ص از همه بعلی ع مردبکتر و از همه محبوبترین افراد در نظر آنحضرت و برگواری و مقام و شخصیت او در نزد حضرتش محفوظ بود

همگامیکه علی ع از سخنهاى ناهنجاری آنها باخبر شد و حواست آنها را تکذیب کرده و دسوا نماید حضور پیمبر ص آمده عرصه کرد تا رسول ع مدعیان خیال میکند تو مرا از آن نظر در مدینه باقی

ارجع یا اخی إلى مکات فان المدینة لا تصلح إلا لی اوبک ، فانت حلیفتی فی اهل بیتی ودار
 هجرتی وقومی ، أما ترضی یا علی أن تكون منی بمرثة هارون من موسی إلا أنه لابی بعدی ؟
 فتضمن هذا القول من رسول الله ﷺ نصه علیه بالامامة و إیباته من الکافة بالخلافة ، و
 دلّ به علی فضل لم یشرکه فده أحد سواه ، وأوجب له به جمیع منازل هارون من موسی إلا ما خصّه
 العرف من الأخوة ، و استثناء هو من النبوة ، ألا ترى أنه یقلّ جعل له کافة منازل هارون من
 موسی ، إلا المستثنی منها العطاء و عقلاً ، وقد علم کل من ذمّ معانی القرآن و تصفّح الروایات والأخبار
 أن هارون کان أخی موسی علیه السلام لأبیه و أمه ، و شریکة فی أمره ، و وزیره علی نبوته و تبلیغه رسالات
 ربه و أن الله سبحانه شدّ به أزره ، و أنه کان خلیفته علی قومه ، و کان له من الامامة علیه و فرض الطاعة
 کامامته و فرض طاعته ، و أنه کان أحبّ قومه إلیه و فصلهم لده .

قال الله عزّ وجلّ حاکباً عن موسی علیه السلام «وبّ اشرح لی سدری و یسر لی امری و احلل عقدی
 من لسانی یفقهوا قولی و احمل لی وزیراً من اهلی هارون أخی اشدّد به أزری و اشرکه فی امری ، کی

گذاشته‌ای تا ناست کنی شاه از دیر باد فرحان تو حالی کرده‌ام و دلاجره مرا بسردش دوان مینا
 سازی .

رسول خدا من فرمود برادر من بحال خود مراجعت کنی که جز من یا تو دیگری نمیتواند امور
 مدینه را عهده دار شود و تو در میان اهل بیت من و دار هجرت من و مسوومان من حاکم منی آ یا نمی-
 خواهی نسبت بمن بمراثه هرون از موسی باشی یا این تفاوت که پیمبری پس از من نیست ،
 این بیانیه حاکی از آنست که رسول خدا من به مامت علی ع تصریح کرده و او را بعنوان خلافت
 از میان همه افراد برگزیده و دلالت بر فضیلتی میکند که دیگران تا وی امتیازی ندارند و بدینوسیله تمام
 مراتب هرون را برای او اثبات میکند و تنها برادری عرفی و نسبی و نبوت از او استثناء میشود یعنی آنچه
 باید به لفظ و عقل از او استثنای خود استثناء نموده .

و آنها که معانی قرآن را با دقت متوجه اند و با روایات و اخبار سروکار دارند میدانند که هرون
 برادر پدیدی و مادری موسی ع و شریک در کار و وزیر نبوتی و مبلغ رسالات پروردگار بوده و خدا او را
 پشتیبان موسی و جانشین وی قرار داده و پیشوایی او بر منی اسرائیل و لزوم فرمانبرداری از او بدون کم و
 زیاد برای با موسی بوده و هرون در نظر حضرت موسی از همه محبوبتر و افضل از تمام پیروان وی بوده
 است .

خدا بمعامل از زبان موسی حکایت میفرماید رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدی
 من لسانی یفقهوا قولی و احمل لی وزیراً من اهلی هرون اخی اشدّد به أزری و اشرکه فی امری کی

سُبْحَكَ كَثِيراً وَنَذَرَكَ كَثِيراً ، فَجَابَ اللَّهُ تَعَالَى سَأْلَهُ وَأَعْطَاهُ سُؤْلَهُ فِي ذَلِكَ وَ أَمْنِيَّتَهُ حَيْثُ يَقُولُ :
 « قَدْ أَوْتَيْتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى ، وَقَالَ تَعَالَى حَكِيماً عَنْ مُوسَى » . وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي
 فِي قَوْمِي وَأَصْلَحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ » .

فَلَمَّا جَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْهُ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى ، أَوْجِبَ لَهُ بِذَلِكَ جَمِيعُ
 مَا عِدَّ لَهُ إِلَّا مَا حَصَتْ الْعُرْفُ مِنَ الْأَحْوَاتِ ، وَاسْتِثْنَاءُ مِنَ الْبُيُوتَةِ لَهْظاً .

وَهَذِهِ فَصِيلَةٌ لَمْ يَشْرَكَ فِيهَا أَحَدٌ مِنَ الْخَلْقِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام ، وَلَا سِوَاهُ فِي مَعْنَاهَا وَلَا قَارِبِهِ
 فِيهَا عَلَى حَالٍ ، وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنَّ لِسِيَّتِهِ عليه السلام فِي هَذِهِ الْعِرَاءَةِ حَاجَةً إِلَى الْحَرْبِ وَالْأَنْصَارِ ،
 لَمَا أَذِنَ لَهُ فِي تَخْلِيفِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام عَنْهُ حَسَبُ مَقْدَمَتَاهُ ، بَلْ عَلِمَ أَنَّ الْمَصْلَحَةَ فِي اسْتِخْلَافِهِ
 وَأَنَّ إِقَامَتَهُ فِي دَارِ هِجْرَتِهِ مَقَامُهُ أَصْلُ الْأَعْمَالِ ، فَدَسَّرَ الْحَلْقَ وَالِدَيْنِ بِمَا قَصَادَ فِي ذَلِكَ ، وَ أَمَضَاهُ
 عَلَى مَا يَسْتَأْنِ وَأُشْرَحَاهُ .



سُبْحَكَ كَثِيراً وَنَذَرَكَ كَثِيراً (۱) پروردگارا قدر و صنو تو چه سیه من بر دار و کار مرا آسان کن و گره
 از زانم بگشا تا گفته مرا پندیرد و برادر من که از خود منست حاجت من قرارده و اورا پشتیبان و
 ایاز کار من بساز تا بسیار تسبیح تو کنیم و بیاد تو باشیم

خدا یستعال اورا پاسخ داده و نه آرزو رسیده چنانچه میفرماید : قَدْ أَوْتَيْتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى (۲)
 ای موسی نه آرزوی خود رسیده و بر ر موسی ع حکایت میفرماید . وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ
 اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلَحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ (۳) موسی برادرش هارون فرمود تو در میان مردم من
 بتوانی حاجت منی بر قراری آمارا سارش منه و از آئین لصد گران پیروی مکن

بنابراین هنگامیکه رسول خدا ص علی ع را بمنزله هارون قرار میدهند لازم میشود که تمام
 خصوصیات هارون را منهای مستثنیات او دارا باشد و چنانچه میدانیم ای موسی ع ، از جمله فضائلی است که
 دیگران ما وی شرکت نداشته و کسی هم رتبه یا بر دیکر مقدم او نبوده

و هرگاه خدا یستعال میدانست (چنانچه میدانست) که در اینجنگ بیازی پندار می افتد امر
 نمیکرد علی ع را در مدینه باقی نگذارد بلکه میدانست مصلحت در استخلاف وی بوده و هم با اقامت علی ع
 در دار هجرت از بهترین کارها بشمار آمده در نتیجه تدبیر کار خلق و دین را بدین وسیله نموده و امضا
 کرده .

(۱) از آیه ۲۷ تا ۳۶ سوره طه

(۲) آیه ۳۸ سوره طه

(۳) آیه ۱۳۹ سوره اعراف

فصل - ۴۴

و لما عاد رسول الله ﷺ من تبوك إلى المدينة قدم إليه عمرو بن معد يكرب ، فقال له النبي ﷺ : أسلم يا عمرو يؤمنك الله من الفزع الأكبر ، قال : يا محمد ﷺ وما الفزع الأكبر؟ فأنى لا أفرع؟ فقال : يا عمرو إنه ليس كما نطش و نحسب ، إن الناس يصاح بهم صيحة واحدة فلا يبقى ميت إلا بشر ، ولا حي إلا مات ، إلا ما شاء الله ، ثم يصاح بهم صيحة أخرى فينشر من مات ، ويسفون جميعاً ، وينشق السماء ، وتهبط الأرض ، وتغر الجبال هدأً ، وترمي النار مثل الجبال شراً ، فلا يبقى ذو روح إلا أكله قسه ، وذكر دبه وشغل بنفسه ، إلا ما شاء الله ، فأين أنت يا عمرو من هذا؟ قال : ألا إني أسمع أمراً عظيماً ، فأمن بالله ورسوله وآمن معه من قومه ناس ورجعوا إلى قومهم .

ثم إن عمرو بن معد يكرب نظر إلى أبي بن عثمة الحنظلي فأخذ برقبته ثم جاء به إلى النبي ﷺ فقال : أعدني على هذا الصخر الذي قتل والذي ؟ فقال رسول الله ﷺ : أهدر الأيامل ما كان في الجاهلية ، فاصرف عمرو جريئاً فأغار على قوم من بني العارث بن كعب ومضى

فصل - ۴۵

(اسلام عمرو معد يكرب)

هنگامی که رسول خدا ص از پیکار تبوک به مدینه برگشت عمرو بن معدیکرب حضور رسول خدا ص آمده پیغمبر ص را با فرمود اسلام بیاور تا خدا ترا از گرفتاری و بیم فردای قیامت ایمنی دهد پرسید ترس روز قیامت چیست من از چیزی بیم ندارم فرمود ای عمرو چنان بپست که خیال میکنی.

روز دستاخیز که شود صبحه بگوش آمد که هیچ مردی نباشد جز آنکه در آن صحرا در آید و هیچ دنده نباشد چر اینکه بمرد مگر آنها را که خدا بخواد دنده بماند سپس صبحه دیگری بلند شود مردگان بهسحرای قیامت در آیند و همه سف آرائی کنند آنگاه آسمان بپاره شود و زمین ویران گردد و کوهها از هم بپاشند و آتش مانند کوهی شعله ور شود چنانچه هر دیو و شی در از دست بدهد و بیاد خود و گناهانش بپزند مگر آنها که مورد توجه اند از آسپ در امان باشند ای عمرو تو در آبرو چگونه آرام خواهی داشت .

عمرو بخود آمده گفت هم اکنون امر بزرگی میشود در همان حال ایمان آورد و عده ای هم از همراهیان او ایمان آوردند و بمحل خود بازگشتند و صله شد عمرو معدیکرب ، ابی بن عثمة الحنظلی را دیده گردش را گرفت حضور پیغمبر آورد عرصه داشت این پیکار پدر مرا کشته اکنون خونهای او را برای من بگیر.

رسول خدا ص فرمود دین اسلام پیش آمدهای جاهلیت را از میان برد.

إلى قومه، فاستدعى رسول الله ﷺ علي بن أبي طالب عليه السلام وأمره علي المهاجرين وأفضه إلى بني زبيد وأرسل خالد بن الوليد في طائفة من الأعراب وأمره أن يعبد لجعفي، وإذا التقيا فأمر الناس علي بن أبي طالب عليه السلام.

فصار أمير المؤمنين عليه السلام واستعمل علي مقدّمته خالد بن سعيد بن العاص واستعمل خالد علي مقدّمته أبا موسى الأشعري، فآفة جعفي فأنها لما سمعت بالجيش افرقت فرقتين، فذهبت فرقة إلى اليمن وانصبت الفرقة الأخرى إلى بني زبيد، فبلغ ذلك أمير المؤمنين عليه السلام فكتب إلى خالد بن الوليد: أن فف حيث أدركت رسولي، فلم يقف فكتب إلى خالد بن سعيد بن العاص: نمرض له حتى نجسه، فاعترض له خالد حتى حبسه وأدركه أمير المؤمنين عليه السلام فعنفه علي خلافة، ثمّ صار حتى لقي بني زبيد بوادر يذل له كسر، فلما رآه بنو زبيد قالوا لعمره: كيف أنت يا أبا ثور إذا لعبت هذا العلام القريشي، فأحد منك الأندوه قال: سيعلم إن لقيني! قال: وخرج عمرو فقتل: من يارر؟ فممن إليه أمير المؤمنين عليه السلام وقام إليه خالد بن سعيد وقتل له.

عمرو ناراحت شده ومرتبه گردید طرف عده از مردم بنی حارث رفته دستبردی زده بجانب قوم خود رهسپار شد.

رسول خدا ص برای سرکوبی وی علی ع را طلبیده و او را بر مهاجران امارت داده بهمه راهی آنان بجانب بنی زبید گسیل داشت و خالد بن ولید را با عده از اعراب ده آهنگ، جعفی گسیل داشت چون هر دو لشکر مقابل شدند علی ع خالد بن سعید را مقدم لشکر قرار داد و خالد بن ولید ابو موسی را مقدم لشکر خود قرار داد.

از آنطرف جمعی هنگامیکه از آمدن لشکر مسلمانان اطلاع یافتند بدو دسته شدند عده بجانب یمن کوچ کردند و فرقه دیگر بهر دم بنی زبید ملحق گردیدند.

علی ع که از این پیش آمد ناخبر شد رسولی به خالد بن ولید فرستاد هر کجا رسول من با تو ملاقات کند همانجا توقف کن لیکن خالد بن ولید نفرووده علی ع توجهی نکرد و توقف ننمود علی ع بخالد بن سعید جریانرا تذکر داده و امر کرد سر راه بر او بگیر و او را رمدایی گس او حسب الامر از وی جلوگیری کرده و حبس نمود و قتیکه علی ع خالد را دید از مخالفت کسردن او بکوهش نمود و از آنجا حرکت کرده به وادی کسر (بکسر کاف نام محلی از یمن است) برای سرکوبی بنی زبید حرکت نمود بنی زبید که او را دیده به عمرو گفتند ای اسو ثور هنگامیکه با این جوان قرشی رو برو شوی و بخواهد از تو حراج بگیرد چه خواهی کرد؟ پاسخ داد بروی خود خواهید همید با چه دلاوری رو برو شده و باو چه خواهد گذشت.

عمرو پس از این پاسخ و پریش بیدار آمده مبارز طلبید علی ع آماده پیکار او شده خالد.

ارشاد ج ۹

دعنی یا ابا الحسن بانی ائت و اُمّی اُبارزه ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : إن كنت ترى أن لي عليك طاعة فقف في مكانك ، فوقف .

ثم برز إليه أمير المؤمنين عليه السلام فصاح به صيحة فنهزم عمرو و قتل أخوه و ابن أخيه ، و أخذت امرأته و كانه بنت سلامة ، و سبي منهم سون ، و اسرف أمير المؤمنين عليه السلام و خلف على بني ريد خالد بن سعيد ليقبض صدقاتهم ، و يؤمن من عد إليه من هراهم مسلماً فرجع عمرو بن معدیکرب و استأذن على خالد بن سعيد فأذن له فعاد إلى الاسلام فكلّمه في امرأته و ولده ، فوهبهم له ، و قد كان عمرو لما وقف بباب خالد بن سعيد وجد جزوراً قد نحرث ، فجمع قواجمها ثم ضربها بسيفه فقطعها جميعاً و كان يسمي سيفه الصمصامة ، فلما وهب خالد بن سعيد لعمرو امرأته و ولده ، وهب له عمرو الصمصامة .

وكان أمير المؤمنين عليه السلام قد اصطفى من العشي حورمة ، سمع خالد بن الوليد بربذة الأسلمي

بن سعيد بحضور آمده عرسکرد پس اجازت فرما تا بمبارزه بدو هر دایم علی ع فرمود اگر میدانی فرمان برداری تو از من واجب است و باید از من اطاعت کنی از جای خود حرکت نکن او تسلیم شده و توقف نمود.

علی ع بمبارزه او میرو و رفته تا آنکه بلندی میروی عمرو زد وی هاراجا فرار کرده و منهرم شد و برادر و برادرزاده اش کشته شدند و رب او دختر سلامت که نامش دکانه بود با عده دیگری از آنها اسیر شدند علی ع برگشت و خالد بن سعید را بر بنی دین خلافت داد تا صدقات آنها را جمع آوری نماید و دشمنانیکه فرار کرده هر گاه مسلمان شوند در امان باشند

ارحمه فرارهاییکه مراجعت کرد عمرو معدیکرب بود از خالد استیذان نمود وی باو اجازه داد عمرو دو ناره اسلام اختیار کرد و در ناره آزادی زن و فرزندان ما خالد صحبت کرد وی آنها را بدو بخشید .

هنگامیکه عمرو بدرگاه خالد بن سعید رسید دید شتری را نحر کرده اند عمرو پاهای آن حیوان را جمع کرد و با ضربتی دست و پای آنرا برید شمشیر او را صمصامه میگفتند و تنبیکه سعید زن و فرزندش را باو هبه کرد شمشیر خود را در برابر این بزرگواری باو بخشید .

علی ارحمه کنیزاییکه اسیر شده بودند کنیزکی را برای خود برگزید خالد بن ولید که دلخوشی از علی ع نداشت و از زندانی شدن و افتنج نازکی خود قراوش نکرده بود بریده اسلمی را بحضور پنهان گسل داشت و باو گفت پیش از آنکه لشکر خدمت و امیر من برسد خدمت رسول خدا ص شرقیاب شده جریان را بعرض زمانیده و بگو که علی ع کبیری را ارحم عائم برای خود اختیار کرده .

بریده دستور او را اجرا کرده قبل از ورود لشکر آمده چون بدرب خانه پیغمبر من رسیده با

إلى النبي ﷺ وقال له . تقدم الجيش إليه فأعلمه بما فعل عليٌّ عليه السلام من اصطفاؤه الجارية من الخمس لنفسه ، وفتح فيه ، وسار بريدة حتى انتهى إلى باب رسول الله ﷺ ، فلقيه عمر من الخطبات فشله عن حال عزوتهم ، وعن الذي قدمه ، وأخبره إنما جاء ليقيم في عليٍّ ، وذكر له اصطفاؤه الجارية من الخمس لنفسه ، فقال له عمر ، أهى لك حدث له ، فإنه سيعضب لأينته مما صنع عليٌّ عليه السلام .

فدخل يريد على النبي ﷺ ومعه كتاب من خالد بما أرسل به يريد ، فعمل يقرأه ووجه رسول الله ﷺ يشعير، فقال يريد : يا رسول الله إن رحمت الناس في مثل هذا ذهبت فيهم ، فقال له النبي ﷺ : ويحدث يا يريد حدثت حقاً ؟ إن عليّ بن أبي طالب عليه السلام يحلّ له من الشيء ما يحلّ لي ، إن عليّ بن أبي طالب عليه السلام خير الناس لك وأقومك ، وخير من أحلم بعدي لكافة أمتي ، يا يريد ! احذر أن يمض عليّ عليه السلام فيبعث الله ! قال يريد : فتنبأ أن الأرض انشقت لي فمسيحت فيها ، وقالت : أعوذ بالله من سخط الله وسخط رسول الله ، يا رسول الله استغفر لي فإن أضر عليّ عليه السلام أبداً ولا أقول فيه إلا خيراً فاستغفر له النبي ﷺ .

عمر خطاب ملاقات کرد عمر از چگونگی جنگ و از آمدن خود او پرسید گفت آمده‌ام تا به پیغمبر ص
اطلاع دهم علی ع کنیزکی را از حسن برای خود اختیار کرده

عمر هم وپرا تآپید کرده گشت سرو و آنحضرت را از عمل علی ع احضار کن و پیرا او ارکاز علی ع که درواقع اقیام علیه دحترش میباشد حتمی میشود

بریده حضور پدعمر اکرم من شریف شده همه خادان ولید را که شکایت از عیسی ع اموده
میر من رسانید و سوادها من از استماع این همه جعفر گردیده بریده او - رود هر گاه دیگران را هم چنین
عملی و خست دهنی غیبت مسلمانان نبود خواهد شد

رسول خدا من همچنانکه عصبك بود فرمود وای بر تو ای مردمان که ما بن سخن الهی پیا کردی
همانا متوجه باش همان عذیبی که شایسته محال نیست مذهب الهی غ میر هست و عاصی غ بهترین مردم
برای تو و قوم تست و برترین افراد است برای همه ام من که پس از من الهی مردمان ای برینده راهبر
گفته علی غ را در دل نگیری که مذهب خدا جوهر شد

بریده گوید از اجتماع این میانات الهیه آرزو داشتیم زین تکلیف میشد و خدا را در جواب ای
میداد و بخدا ارحم او و رسولش پیامنده سلام و صلوات و تحیات و در این اسمعاری که از او
پس هیچگاه علی ع را دشمن نمیدارم و حق سبحی حق در دله او حق دیگری ندارم

پیشہ ور ہی برای اواسہ: تقار فرمود

فصل - ۴۵

و في هذه الغزاة من المنفعة لأمير المؤمنين عليه السلام حالا تماثلها منقبة لأحد سواء ، والفتح فيها كان على يديه عليه السلام خاصة ، وظهر من فضله ومشاركته للنبي صلى الله عليه وآله فيما أحل الله له من الغزاة و اختصاصه من ذلك بهالم يكن لغيره من الناس ، وبن من مودة رسول الله صلى الله عليه وآله ونفضيله إياه ما كان خفياً على من لا علم له بذلك ، وكان من تحديده بريرة وغيره من بنضه و عداوته وحشاه له على مودته و ولايته ورد كيد أعدائه في تحورهم ، ما دل على أنه أفضل البرية عند الله تعالى وعنده عليه السلام وأحقهم بمقامه من بعده ، وأحقهم به في نفسه ، وآثرهم عنده .

فصل - ۴۶

ثم كانت غزاة السلسلة و ذلك أن أعرابياً جاء إلى النبي صلى الله عليه وآله فبشاً بين يديه وقال له : جشك لا تصح لك ، قال : وما يصحك ؟ قال قوم من العرب قدامهموا بوادي الرمل و عملوا على أن يبيتوك بالمدينة و وصفهم له ، فأمر النبي صلى الله عليه وآله أن ينادي بالصلاة جامعة ، فاجتمع المسلمون

فصل - ۴۵

(البيعة)

در این گروه قبیلتی برای علی ع ثبات میشود که دیگران مانند اسرا ندارند و چنانچه دیدیم در این بیکار پیروزی با علی بوده و نیز فهمیدیم که آنحضرت در غیبتها تنه که جمیع اختصاصی داشته با پیغمبر من ابدار بوده و دیگران در اینگونه فتنالم حتی نداشته اند و مستأ معلوم میشود رسول خدا ص آنحضرت را دوست میداشته و مردیگران برتری میداده بطوریکه اینصحنی بر احدی پوشیده نبوده و از اینک هریده و امثال او را از کینه توزی و دشمنی با او ممانعت میکرد و مردم را بولایت و مودت او میخوانده و حیل و گری دشمنانش را بخود آنها بر میگردانده معلوم میشود در پیش خدا و رسول از دیگران برتر بوده و شایسته تر بمقام آنحضرت میباشد و نزد آنجناب خصوصیت و ول العاده داشته و عالی مقامتر از دیگران بوده است .

فصل - ۴۶

(جشك ذات السلسلة) (۱)

پس از این ، بیکار سلسله اتفاق افتاد و مقدسه آن این بود که مرد عربی حضور رسول خدا ص آمده در برابر او نشست و گفت آمده ام تا ترا پندی دهم و آن اینست که عده از تاربان در وادی الرمل گرد آمده و مقدر داشته تا بر تو شمیخون برنند و آتانا را بمرقی کرد . پیغمبر ص دستور داد مردم را در مسجد گرد آورند در میان اجتماع مردم بمطیر رفته حمد و

و صعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه ثم قال : يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ هَذَا عَدُوُّ اللَّهِ وَعَدُوُّكُمْ قَدْ عَمِلَ عَلَى أَنْ يَبْتَسِكُمْ فَمَنْ لَهُمْ ؟ فَقَامَ جَمَاعَةٌ مِنْ هَذِهِ الْعِثَّةِ فَقَالُوا : نَحْنُ نَخْرُجُ إِلَيْهِمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ ، قَوْلٌ عَلَيْهِمَا مِنْ شَيْءٍ أَفْأَقْرَعُ بَيْنَهُمْ ، فَخَرَجَتِ الْفِرْعَةُ عَلَى ثَمَانِينَ رَجُلًا مِنْهُمْ وَ مِنْ غَيْرِهِمْ ، فَاسْتَدْعَى أَبُو بَكْرٍ فَقَالَ لَهُ : اخْذِ الدَّوَاءَ وَ امْضُ إِلَى بَنِي سُلَيْمٍ ، فَاسْتَمِمْ قَرِيبَ مِنَ الْخِزْنَةِ ، فَمَضَى وَمَعَهُ الْقَوْمُ حَتَّى قَارَبَ وَكَانَتْ كَثِيرَةً الْحِجَارَةِ وَ الشَّجَرِ ، وَهُمْ بِطَنْ الْوَادِي وَالْمُنْعَدِرِ إِلَيْهِ صَعِبٌ

فَلَمَّا صَارَ أَبُو بَكْرٍ إِلَى الْوَادِي وَ ارْتَادَ لَابَعْدَارَ ، حَرَّحُوا إِلَيْهِ ، فَهَرَمَوْهُ وَ قَتَلُوا مِنَ الْمُسْلِمِينَ جَمْعًا كَثِيرًا ، وَ انْهَزَمَ أَبُو بَكْرٍ مِنَ الْقَوْمِ ، فَسَمَّا قَدَمُوا عَلَى السِّيِّئَةِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَقْدَهُ لِعَمْرِ بْنِ الْخَطَّابِ وَ بَعَثَهُ إِلَيْهِمْ فَكَمَمُوا لَهُ نَحْتِ الْحِجَارَةِ وَ الشَّجَرِ فَلَمَّا ذَهَبَ لِيَهْطَ حَرَّحُوا إِلَيْهِ فَهَرَمَوْهُ فَأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ ذَلِكَ .

فَقَالَ لَهُ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ : ائْتِنِي يَا رَسُولَ اللَّهِ إِلَيْهِمْ فَإِنَّ الْحَرْبَ حَدَعَهُ فَلَمْ يَأْخُذْ بِهِمْ ، فَأَبْعَدَهُ مَعَ جَمَاعَةٍ وَ وَصَّاهُ فَلَمَّا صَارَ إِلَى الْوَادِي حَرَّحُوا إِلَيْهِ فَهَرَمَوْهُ وَ قَتَلُوا مِنْ أَصْحَابِهِ جَمَاعَةً ، وَ مَكَثَ

تئای الهی را بجای آورد هرمود دشمنان خدا و مسلمانان در نظر دارند بهیچا شیخون رسد ایك كهست برای سرکوبی آنان اقدام نماید عده اراهل سه ، وقرائیکه حربه معینی داشته و مهاجر بودند) از خدا برخاسته حربه داشتند مامرای سرکوبی آنان حاضریم هر کدام از ما را که شایسته پیکار مدامی مأموریت بده رسول خدا من قرعه زده قرعه مقام حشاد برار ایشان اصدت کرد .

پهنهبراکرم من نابونکر دستور داد پرچم را بگیر بجانب منی سلیم که بردنك حربه آماده کارید کوچ کن وی با عده حرکت کرده بردنك سرزمین آنها رسید که درختان بسیار و سنگهای زیادی داشت ، بنی- سلیم در بطن وادی جای گرفته و دسترس نداده در کمال دشواری بود ابوبکر چون خواست بطرف آنها توجه کند آنها از مخفیگاههای خود بیرون آمده مسلمانان را شکست داده و عده بسیاری از آنها را کشتند و ابوبکر با همراهیان قرار کرد .

چون حضور پیغمبر من رسید رسول خدا من عمرو را برای سرکوبی نامردگان مامرد نمود اوهم بمجردیکه بمحل آنان رسید آنها از دیر- سنگها که کمین کرده بودند بیرون آمده او را پیر منهزم ساختند .

رسول خدا من از این پیش آمد متاثر گردید عمرو عاص من رساید مرا برای سرکوبی آنان فرمان بده زیرا در جنگ باید حيله کرد ممكن است من بتوانم حدهء بکنر برده و آنها را نابود سازم . حضرت او را همراه با جماعتی بجانب آنان گسیل داشت و توصیه کرد که مبادا دست از پیکار بردارد عمرو عاص بمجردیکه وارد وادی شد بنی سلیم از محییکههای خود بیرون آمده او را شکست داده و عده از صحاب او را از پای درآوردند .

رسول الله ﷺ أَيْاماً يَدْعُو عَلَيْهِمْ .

ثم دَعَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ فَقَدَّ لَهُ ثُمَّ قَالَ : أَرْسَلْتُهُ كَرَّاراً غَيْرَ فَرَّارٍ ، ثُمَّ رَفَعَ يَدَيْهِ إِلَى السَّمَاءِ وَقَالَ : اإِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ فَاحْضَرُونِي فِيهِ ، وَافْعَلُوا بِهِ وَافْعَلُوا لِي قَدْعَا لَهُ مَا شَاءَ اللَّهُ ، وَخَرَجَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلِيٌّ وَخَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لَشَيْبَةَ ، وَبَلَغَ مَعَهُ إِلَى مَسْجِدِ الْأَحْزَابِ ، وَاعْلَى عَلِيٌّ عَلَى فَرَسٍ أَشَقَرٍ مَهْلُوبٍ ، عَلَيْهِ بُرْدَانٌ بِيضَانِ ، وَفِي يَدَيْهِ قَنَازَةٌ خُطْبِيَّةٌ ، فَشَهِدَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَدَعَا لَهُ وَأَنْفَذَ مَعَهُ فَيَمَنْ أَنْفَذَ أَسْكَرَ وَعَمْرُو بْنُ الْعَاصِ .

فَسَارَ بِهِمْ نَحْوُ الْعِرَاقِ مَتَسَكِّباً لِلطَّرِيقِ حَتَّى ظَنُّوا أَنَّهُ يَرِيدُ بِهِمْ عِيرَ ذَلِكَ الْوَجْهِ ، ثُمَّ أَخَذَ بِهِمْ عَلَى مَحَبَّةٍ عَاصِفَةٍ ، فَسَارَ بِهِمْ حَتَّى اسْتَقْبَلَ الْوَادِي مِنْ فَمِهِ ، وَكَانَ يَمِيرُ اللَّيْلَ وَيَكْمُنُ النَّهَارَ فَلَمَّا قَرَّبَ مِنَ الْوَادِي أَمْرَاصِحَاءَهُ أَنْ يَمْكُمُوا الْحَيْدَ وَدَقَعَهُمْ مَكَاناً وَقَالَ : لَا تَبْرَحُوا وَاسْتَبِذْ أَمَامَهُمْ ، فَأَقَامَ نَاحِيَةَ مِنْهُمْ ، فَلَمَّا رَأَى عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ لَمْ يَكُنْ أَنْ الْعَتِجَ يَكُونُ لَهُ ، فَقَالَ لِأَبِي بَكْرٍ : أَمَا أَعْلَمُ بِهَذِهِ الْبِلَادِ مِنْ عَلِيٍّ عَلِيٍّ ، وَفِيهَا مَا هُوَ أَشَدُّ عَلَيْهِ مِنْ سَيِّئِ سَلِيمٍ وَهِيَ الْغُبَابُ وَالذُّثَابُ ،

رسول خدا ص پس از شکست ماسرده چند روزی صبر کرده و علیه آمان دعا مفرمود سپس علی ع را خوانده پرچم پیروزی را تمام او بسته و فرمود اور برای سرکوبی دشمن فرستادم تا بدون فرار بر آبان شازد و سرکوبی دهد و دست نه آسمان ددار کرد عرض کرد پروردگارا اگر میدانی رسول توام حقیقت مرا در باره او نگهداری فرما و او را از شر دشمنان نگهداری کن و ساندازه اینکه شایسته بود دعا کرد .

علی ع سرپرست دشمن حرکت کرد و پیغمبر ص هم برای بدرقه وی بیرون آمد و تمام مسجد احزاب از وی بدرقه کرد

علی ع آورد بر اسب قرمز رنگ دم کوتاهی سوار بود و دوبرد پیمانی بر گستوان وی قرار داده و نهره خطیه دودست داشت و همساعده ای که با هم را و بکر و عمرو عاص آمده بودند با وی نیز همراه شدند علی ع از بیراهه بطرف عراق رهسپار شد باز دره ای که همسایان خیل کردند علی ع آنها را بمحل دیگری هدایت میکند سپس آنحضرت وارد جده پستی شده و آمد تا مکنار وادی رسید علی ع شب حرکت میکرد و دورها در محفیه گاه آرام میگرفت و بهیمن ترتیب هنگامیکه نزدیک وادی رسید دستور داد دهان اسبها را بدهند و آنرا در مکانی متوقف ساخت و فرمود از جای خود حرکت نکنند آنگاه خود او در برابر لشکریان بگوشه رفت .

عمرو عاص و قبیله که این عملیات را از علی ع مشاهده کرد یقین کرد که پیروزی نصیب او خواهد شد و همانوقت نه انوبکر گفت من از علی ع بهتر در اوصاف این وادی با حیرم و میدانم گرگان و درندگان بسیاری در اینمحل سکونت دارند که از مردم بی سلیم زیانشان به حال ما بیشتر است اگر اتفاقاً

فان خرجت علينا حفت أن تقطعنا فكلمه بحدّ عما نعلو الوادي ؟ قال : فانطلق أبو بكر فكلمه فأطال فلم يجبه أمير المؤمنين عليه السلام حرفاً واحداً فرجع إليهم فقال : لا والله ما أحابني حرفاً واحداً ، فقال عمرو بن العاص لعمر بن الخطاب : أنت أقوى عليه فانطلق عمر فعاطبه فصنع به مثل ما صنع بأبي بكر ، فرجع إليهم فأجبرهم أنه لم يجبه .

فقال عمرو بن العاص : إنه لا ينبغي أن تطيع أممنا ، اطلقوا ما نعلو الوادي ! فقال له المسلمون : لا والله ما فعلنا ! أمرنا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أن نسمع لعلي و نطيع ، فنرك أمره و نطيع الله و نسمع ؟ فلم ير الا كذلك حتى أحس أمير المؤمنين عليه السلام بالعجز فكبس القوم وهم عارون ، فأمكنه الله تعالى منهم ، و برئت على النبي صلى الله عليه وآله وسلم : و العاديات صناعاً ، إلى آخرها .

فبشر النبي صلى الله عليه وآله وسلم أصحابه بالفتح ، و أمرهم أن يستقبلوا أمير المؤمنين فاستقبلوه و النبي صلى الله عليه وآله وسلم يقدمهم ، فقاموا له حين فلقنا بهم بالنبي صلى الله عليه وآله وسلم نرجل له عن عرسه فقال له النبي صلى الله عليه وآله وسلم : اركب فان الله و رسوله عنك راضيان ، فركب أمير المؤمنين عليه السلام فرحاً فقال له

بما حمله كمنه طولی نه میگذشت همه مارا نابود میسازد صلاح در آست ماوی صحت کنی دستور دهد بطرف بلندی وادی حرکت کنیم و قرار بگیریم تا از این ناراحتی رهایی دهیم .

ابوبکر مطابق باصلاح دید تا بمرده حضور علی ع آمد گفته وبرا بمرس رسانید و سخنان بسیاری معروض داشت و مدتی طول کشید لیکن در طرف پنجمت علی ع به يك كلمه هم با او سخن نگفت ابوبکر دست خالی برگشته بمروعهاس گفت سوگند بخدا يك كلمه هم من پاسخ نداد عمروعهاس همین مطلب را با عمر خطاب کرده و افزود که تو بهتر میتوانی بدو دست پیدا کنی و حواسته مرا لباس عمل پوشانی اتفاقاً اوهم رفت و علی ع باو پاسخی نداد برگشت و همین بیان ابوبکر را مکرر کرد

عمروعهاس که دید تیر مقصودش هدف اصابت نرسید بمردم گفت سراوار بیست سوار در مابودی خود اقدام کنیم بیایید همه با هم به اعلائی وادی رهسپار شویم مسلمانان پاسخ دادند بعدا سوگند بخواسته او عمل نمی کنیم زیرا رسولخدا امر کرده فرماں علی ع را بشویم و از اطاعت او سر باز نزنیم اکنون نمی توانیم سخن ترا گوش کنیم و فرمان او را زیر پا بگذاریم و هواره در این بحث بودند .

هنگامیکه علی ع احساس کرد طلوع صبح ظاهر شد و دشمنان آسوده و بخواب غنوده اند بلشکر دستور داد بر آنها شبیه خون زدند و خدایمتعال او را بر دشمنان پیروزی داد و سوره والمادیات ضیحا را نازل فرمود پیغمبر اکرم ص یاران خود را از پیروزی علی ع مزده داد و دستور صادر کرد تا همه باستقبال علی ع بیرون روند اصحاب در دو صف و رسولخدا پیشاپیش آنها به استقبال آمدند علی ع که چشمش به رسولخدا ص افتاد از اسب پیاده شد رسولخدا ص فرمود یا علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضی اند علی ع از خوشحالی گریست .

الدَّيْهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا عَلِيُّ لَوْلَا أَنَّنِي أَتَمَقُّ أَنْ نَقُولَ فِيكَ طَوَائِفَ مِنْ أُمَّتِي مَا قَالَتِ النَّصَارَى فِي الْمَسِيحِ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ، لَقُلْتَ فِيكَ الْيَوْمَ مَقْدَلًا لَا مَرُءٌ سَعْلًا مِنَ النَّاسِ إِلَّا أَخَذُوا الشَّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْكَ.

فصل - ۴۷

وكان الفتح في هذه الغزاة لأُمير المؤمنين عَلَيْهِ السَّلَامُ خاصة بعد أن كان من غيره فيها من الفساد ما كان، واحتصَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ من مديح النَّبِيِّ ﷺ فيها بفضائل لم يحصل منها شيء لغيره، وبأن له من المنقبة فيها عالم يشركه فيه من سواء.

فصل - ۴۸

ولما انتشر الإسلام بعد الفتح وما رآه من بغزوات المذكورة، وقوي سلطانه، وفد إلى النَّبِيِّ ﷺ الوفود، فمنهم من أسلم، ومنهم من استأمن، ليعود إلى قومه برأيه عَلَيْهِ السَّلَامُ فيهم، وكان ممن وفد عليه أبو حارثة أسقف نجران في ثلاثين رجلاً من النَّصَارَى، منهم العاقب والسيد وعبدالمسيح، فقدموا المدينة وقت صلاة العصر وعليهم لباس الدُّبَّاح والسُّدُب، فصار إليهم اليهود ونساء لوا بينهم، فقالت النَّصَارَى لهم: لستم على شيء، وقالت لهم اليهود: كنتم على شيء، وفي ذلك أنزل الله

پیامبر من هر مود هر گاه خوف ایسمی بود که مردم در باره تو سخنانی که نصرا بیان در باره مسیح گفتند، بگویند امروز آنجا در ستایش تو دهان می گشادم که هر گاه از کمال جسمیتی عبور کنی حاکم قدم ترا بعنوان توتیا و تیرک بردارد

فصل - ۴۷

(نتیجه)

بطوریکه نوشتیم در این کارزار پیروزی با عیسی بوده و دیگران که پیش از او نامزد پیکار شدند هر فساد کار دیگری نمودند و ستایشی که رسول اکرم از ما برده نمود حاکی از فضاilli است که سایر افراد بهره از آنها ندارند و بالاخره مناقب او بهیچ رسیده که ابزاری در آنها نمیباشد.

فصل - ۴۸

(مهامله با نصاری)

پس از آنکه پیغمبر اکرم ص فتح مکه و سایر غزوات موفق گردید و سلطنت الهی او دهانزد دوست و دشمن آشنا و بیگانه شد از اطراف و کما در مساجد مختلف بعنوان دیدار وی می شناختند برخی بشری اسلام مشرف می شدند و بر حی محار بودند تا کعبه امن و آسایش بمحل خود باز گردید و از جمله کسانی که بملاقات آنحضرت مشرف شد ابو حارثه کشیش نصرا بیان بود که مداعباتی می نفر از مسیحیان از قبیل عاقب و سید و عبدالمسیح حصول یافت هنگام سار عصر وارد مدینه شدند مسیحیان لباس دیها پوشیده و حلیه انداخته بودند یهود که از آمدنشان اطلاع یافتند نزد آنها آمده و با یکدیگر به صحبت پرداختند نصاری آنها را، چیر و یهودیان آنها را بی اعتبار میباشند و در همین باره حدیث معتال این آیه را فرستاد و

سبحانه : « وقلت اليهود لیست النصارى على شيء وقلت النصارى لیست اليهود على شيء » إلى آخر الآية فلما صلى النبی ﷺ العصر نوحثوها إليه بخدمهم الأسقف فقال له : يا محمد ماتقول في السيد المسيح ؟ فقال النبی ﷺ : « الله » اصطه . واتحمه ، فقال له الأسقف : أتعرف يا محمد له أم ولد ؟ فقال النبی ﷺ : « لم يكن من نكاح فيكون له والد ، قل : فكيف قلت إنه عبد مخلوق وأنت لم تر عبداً مخلوقاً إلا من نكاح ولد واحد »

فأنزل الله سبحانه و تعالى الآيات من سورة آل عمران إلى قوله : « إن مثل عيسى عند الله كمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له كن فيكون » الحق من ربك فلا تكن من الممترين » فمن حاجث فيه من بعد ما حذك من العلم فقل تعالوا ندع أبناءنا وأبنائكم وأبنائنا وبناتكم و أنفسنا وأنفسكم ثم تبهل وجعل لمة الله على الكافرين « فلأها النبی ﷺ على النصارى و دعاهم إلى المباحلة ، وقال الله عز وجل "أخبرني أن" العذاب يمرل على المظلم عقب المباحلة ويبين

قالت اليهود لیست النصارى على شيء وقلت النصارى لیست اليهود على شيء (۱) یهود گفت یساری بر پایه حق استوار نمی باشد و یساری گفت یهود بر مبنی صحیحی استقرار ندارد

رسول خدا من همگی که یساری را با انجام آورد مسیحیان طرف او متوجه شده کشیش آسان پیش آمده عرضه داشت عقده شما درباره مسیح چیست؟ رسول خدا من فرمود: مسیح بنده خدا بود که خدا او را از میان حاق بتوان رهبری کندگان برگزیده

کشیش گفت پدری برای اوسراع داری که ویرا بدین عالم آورده باشد؟ رسول خدا من فرمود عا در اوشوهر نکرده بود تا پدری داشته باشد

کشیش گفت بنابراین چگونه می گوئی مسیح بنده و مخلوق است پس آنکه تمام مدگانی که مخلوقند پدری دارند که مادرشان بعنوان نكاح با وی همجایی کرده و فرزند اراد بوجود آمده .

خدا بمتعل آیاتی ازسوره آل عمران فرمودند تا آنجا که می فرماید ان مثل عيسى عند الله كمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له كن فيكون الحق من ربك فلا تكن من الممترين فمن حاجت فيه من بعد ما حذك من العلم فقل تعالوا ندع أبناءنا وأبنائكم وأبنائنا وبناتكم و أنفسنا وأنفسكم ثم تبهل وجعل لمة الله على الكافرين ، همانا حکایت آفرینش عیسی مانند پدرش آمده آفرینش است که او را خدا از خاک آفریده و فرمود موجود باش اوهم موجود می شود حق را کرد گرفتار است . است آوری پس اگر کسی درباره آفرینش عیسی با تو گفتگو کند بعد از آنکه حقایق برای تو من جمله نبوت رسیده بگو بپایند بر زبان و بوشما و زنهاى خود و نفسهای خود را بخوابیم و مباحله بپردازیم و هر من خدا را در ده و بگویم بر او دعایم

رسول خدا این آیات را بر مسیحیان تلاوت کرد و آنها را بمباحله دعوت نمود و فرمود خدا بمتعل خبر داده پس از انجام مراسم مباحله هر يك از صرفی که حاصل شدند معذب شوند و بدینوسیله حق را باطل

الحق من الباطل بذلك .

فاجتمع الأسقف مع عبد المسيح و لعاقب على المشورة ، و اتفق رأيهم على استنظاره إلى صبيحة غد من يومهم ذلك ، فلما رجعوا إلى رجالهم قل لهم الأسقف : انظروا تجداني غد ، فان عدا بولده وأهله فاحذروا مباهله ، وان عدا بأصحابه فاهلوه ، فانه على غير شيء .

فلما كان من العدا جاء النبي ﷺ آخذاً بيد علي بن أبي طالب والحسن والحسين بمشيان بين يديه وفاطمة عليها السلام تمشي حمله ، و خرج النصارى يقدمهم أسقفهم ، فلما رأى الأسقف النبي ﷺ قد أقبل بمن معه ، سأل عنهم ، فقيل له : هذا ابن عمته علي بن أبي طالب عليه السلام وهو صهره و أبو ولديه وأحب الحلق إليه ، و هذان الطالان ولد منه من علي عليه السلام وهما من أحب الحلق إليه ، وهذه الحارثية بنته فاطمة عليها السلام عمر السنين عليه وأقربهم إلى قلبه

فخطر الأسقف إلى العقب واليد وعبد المسيح ، و قال لهم : انظروا إليه قد جاء بخاصته من ولده وأهله لساهل بهم واثقاً بحقه ، والله ما جاء بهم وهو يتحوف الحجة عليه ، فاحذروا مباهله ، والله لولا مكان قيصر لأسلمت له ، ولكن سالحوه على ما يشق بينكم وبينه ، وارجعوا

آشکار گردد

اسقف با عبدالمسیح وعاقب در خصوص مباهله مشورت کرد و بالاخره تا فردا مهلت طلبیدند نام آوردگان هنگامیکه بمحل خود برگشتند گفتند فردا که خواستیم با محمد مباهله کنیم متوجه باشید هرگاه او بادن و فرزندش برای مباهله آمد مباهله مکتب و اگر بداران و اصحابش حضور یافت مباهله پیدا شد و ندانید که برحق نیست فردا پیوسته بر سر دست علی ع را گرفته و پیشاپیش او حسین و ذریه عقب هر او فاطمه زهرا ع حرکت می کرد با اینحال بمباهله آمد و نصاری هم با ابوحارثه که مقدم دیگران بود برای مباهله حضور یافتند اسقف که محمد را با حاندان وی دید پرسید اینکده که ن دهستان کیدند و با وی چه سببی دارند گفتند آن مرد پسر عمش علی بن ابیطالب داماد و پدر دوفردش می باشد و زهمه محبوب و فرزند مرد اوست و این دو طفل دوفردش دخترش و پدرشان علی است و آندو نیز محبوب ترین او را در ردودند و این زن دخترش فاطمه ع که ازهمه عزیزتر و نزدیکتر بوی است

اسقف پس از معرفی يك يك آنها بطرف عاقب و عبدالمسیح متوجه شده و گفت به پیشید محمد فرزند و مردیکاش را که مخصوصان و پسر همراه خود برای مباهله آورده و اطمینان بحقایقیت خود دارد سوگو کند بخدا هرگاه صداقت حقیقتی ندارد این عده از نزدیکان را بمباهله حاضر نمی کرد که نابود شوند اکنون از مباهله با او خودداری کنید سوگو کند بخدا اگر وقیعت قیصر و توحه او بمن نبود بدست او اسلام می آوردم صلاح در این است و بطوریکه ممکن است با وی مصالحه کرد و اتفاق نماید و شهرهای خود برگرداند و به آسودگی زیست کیند بداران وی گفتند ما از خود رأیی نداریم و از خواسته تو پیروی می کنیم.

إلى بلادكم وارتأوا لأفئدتكم ، فذروا له ، رأياً لرأيت تبع ، فقال الأسقف : يا أبا القاسم إنا لا نباهلك ولكنا نصالحك ، فصالحنا على ما نرض به ، فصالحهم النبي ﷺ على ألقى حلّة من حلل الأواقي ، فبمئة كل حلّة أربعون درهماً جيداً فمأراد أوفى كان بحساب ذلك ، وكتب لهم النبي ﷺ كتاباً على ما صالحهم عليه وكان الكتاب :

بسم الله الرحمن الرحيم ، هذا كتاب من عهد النبي رسول الله لبحران و حاشيتها في كل صفراء و بيضاء و ثمره و رقيق ، لا يؤخذ منهم شيء غير ألقى حلّة من حلل الأواقي ، ثمن كل حلّة أربعون درهماً ، فمأراد أوفى فبحساب ذلك ، يؤدّون ألقاؤها في صفر ، و ألقاؤها في رجب ، و عليهم أربعون ديناراً مئوأة رسولی فمافوق ذلك ، و عليهم في كل حدث يكون يلبس من كل ذي عدن عريّة مضمومة ثلاثون درهماً و ثلاثون درهماً و ثلاثون درهماً عريّة مضمومة ، لهم بذلك جوار الله و دمه عهد بن عبد الله ، فمن أكل الرأيا منهم بعد عامهم هذا فدمتي منه بريئة ، و أخذ القوم الكتاب و اصرفوا .

فصل ۴۹

و في قصّة أهل بحران بیان هر فصل امیرالمؤمنین مع ما فيه من الآية للنبي ﷺ

استف پس از این طرف رسول خدا من متوجه شده عرض داشت ای ابوالقاسم ما با تو میبایست نامی کنیم و مصالحه می گذاریم اکنون شما هم بطوریکه از عهد ما بر آید مصالحه کن رسول خدا من برای مصالحه آمده شده و مقرر داشت بتوان مصالحه دهرار حله ارجلهای اواقی که بهاء هر يك چهل درهم بدون کم و زیاد باشد بپردازند و ضمناً مصالحه خط را باین طریق مرقوم داشت .
بسم الله الرحمن الرحيم این مصالحه خطی است که محمد رسول خدا من در بهاره هر سفید و زرد (درهم و دینار) و بهارهای زرعی و دکان ما سرایان بحران و اطراف آن نوشته و مقرر داشته که از آن در برابر صلحیکه بر قرار شده میر اردوهرار حله ارجلهای اواقی که بهاء هر حله چهل درهم باشد بیشتر نگیرند و بپردازند و بمئة آرا بحساب چهل درهم بیاورند باین طریق هر ار حله آرا در ماه صفر و هر ار حله دیگر را در ماه رجب بپردازند و باین معلوم شده چهل دینار برای منزلت رسولش همین کنند و هر حادثه ای که در بین اتفاق افتد سی دره و سی اسب و سی شتر عریه مضمومه بدهند و بدینوسیله جوار خدا و دمه محمد را در نظر بگیرند و اصف کرد از این پس هر کدام از دمیها را با خودی نمایند در دمه من نخواهند بود

این صلحنامه با قرارداد مربوط به آن رسیده امضاء شد و سرایان آرا گرفتند و برگشتند.

فصل ۵۰

(تبعه)

در این فقه هر گاه دقیق شویم به فضیلت امیرالمؤمنین ع خواهیم دید و ضمناً مکی از بحران

والمعجز الدال بنبوته ، ألا ترى إلى اعتراف المصري له بالسوء ، وقطعه عليه السلام على امتناعهم من المباهلة ، وعلمهم بأنهم لو باهلوه لجل بهم العذاب ، وثقته عليه السلام ، لظفر بهم والعلاج بالحجة عليهم ، وأن الله تعالى حكم في آية المباهلة لأمير المؤمنين عليه السلام بأنه نفس رسول الله عليه السلام كاشفاً بذلك عن بلوغه نهاية الفضل ومساوئه للنبي صلوات الله وسلامه عليه وآله في الكمال والعصمة من الأثام ، وأن الله تعالى جعله وزوجه وولديه مع تدرب سنتها حجة لبيته عليه السلام وبرهانا على دينه ، وهما على الحكم بأن الحسن والحسين أشد ، وأن فاطمة عليها السلام له وه المتوجه إليهم الذكر والخطاب في الدعاء إلى المباهلة والاحتجاج ، وهذا فصل لم يشركهم فيه أحد من الأمة ، ولا قاربهم فيه ولا ماثلهم في معناه ، وهو لاحق بما تقدم من مناقب أمير المؤمنين عليه السلام الخاصة له على ما ذكرناه .

فصل ٥٠

ثم تلا وفد عمران من القصص المسببة عن فضل أمير المؤمنين عليه السلام وتخصصه من المناقب بما بان من كافة الساد ، حجة الوداع وما جرى فيها من الأقاصيص ، وكان لأمير المؤمنين عليه السلام فيها من جليل المقامات ، فمن ذلك أن رسول الله عليه السلام كان قد أفضى عليه السلام إلى اليمن ليحصى ذكراها

پیلمبر اکرم هم یں حواہیم برد و بیوت آمجناب بمرحلہ نموت مرشد چنانچہ بصرایمان هم بمقام بیوت او اعتراف کردند و خود رسول خدا ص هم میداشت که آنان بری مباہلہ حاضر نمیشود و آنها نیز باحبر بودند هر گاه دست بمباہلہ زسد بمذاب مبتلا میشوند و رسول خدا ص اطمنیان داشت بدانها پیروز حیرا شد و حجت پرآیات تمام میشود و منکوب می گردند

حدایمعال درآیه مباہلہ علی ع را نفس رسول خدا ص معرفی کرده و معلوم می شود وی باید بهایت فضل و کمال رادار باشد و در عصمت و برتری همتای پیغمبر نباشد و دیگر آنکه ذات اقدس الهی همرا علی دو فرزندش را ، آنکه خورد صل بودند حجت پیغمبر و رهاں دین قرار داده و تصریح کرده که حسن و حسین دو فرزند او و فاطمه همان ربی بوده که قرآن مدح موصی در مقام مباہلہ مخاطب آیه مزبوره است و چنانچه میدانیم این موضوع ، فصلتی است که هیچکس را مت و ی شریک و در دست نبوده و مناسبی نداشته و یکی از مناقب است که پیش از این به پوشش آنها اشاره نمودیم .

فصل ۵۱

(حجة الوداع)

پس از پیش آمد نجران ، قصه هائمی برای بیان آنکه در آنجا که ی از فصیلت علی ع و مناقب خاصه است که همه مردم بدانها متوجه اند و از جمله آنها حجة الوداع و پیش ادعای مربوط بدانست و علی ع در تمام آنها بهم برائی داشته و مقامات عالیه ابر حاکم شده می نویسد رسول خدا ص علی ع را معرفی می نمود و در تمام خمس معدن را مگرد و قرار

و یقبض ما وافق علیه أهل بحران من لحنل و عیر دلت ، فتوحه لما بدیه إلیه رسول الله ﷺ فأنجزه ممثلاً أمره فیه ، مسارعاً إلی طاعته ، ولم یأتمن رسول الله ﷺ أحداً غیره علی مائتمنه علیه من ذلك ، ولا رأى فی القوم من یصلح للقیام به سواه ، فأومع ﷺ مقام نفسه فی ذلك واستد به فیه مطمئناً إلیه ساکناً إلی نهوضه بأعناء ما کلفه فیه .

ثم أراد رسول الله ﷺ التوجه إلی الحج ، و أداء عاقر من الله تعالی علیه فیه ، فأتى فی الناس به و بلغت دعوته إلی أقاصی بلاد أهل الإسلام ، فنهضت الناس الحروح معه و حضر المدينة من صواحبيها و من حولها و یقرب من خلق کثیر ، و نهضوا و نهضوا للخروج معه ، فخرج ﷺ بهم لخمس فین من دى القعدة ، و کان امیرالمؤمنین ﷺ بالتوجه إلی الحج من الیمن ، ولم یذكر له نوع الحج الذى قد عزم علیه ، و خرج ﷺ قارناً للحج سبیق الهدی ، و أحرم ﷺ من ذی الحلیفة و أحرم الناس معه و لبس من عند المیل الذى بالمیداء ، و وصل ما بین الحرمین بالتلیفة حتى انتهى إلی کراع العمیم ، و کان الناس معه رکباً ، و مشاة ، فشق علی المشاة المسیر ، و أحدهم

دادیکه با اهل بحران بسته شده در خصوص حمله و در وسیعها احد باشد ، علی حسب الامر بطرف مأموریت خود رهسپار شد و مقوری امر او را امثال کرد و با سرعت هر چه تمامتر فرماں او را بمرحله اجرا گذارد از این مأموریت استعاده می شود رسول خدا ص دیگری را امین خود نمیدانسته و در میان افراد مسلمانی کسی نبوده که شایستگی موقعیت او را داشته باشد ، همین مناسبت رسول خدا ص او را بهای خود برای اجرای مأموریت گماشت و با کسب اعتماد بارسنگین اطاعت خود را بدوش او افکند

پس از این رسول خدا ص به حج حاضره جدا و انعام فریضه الهی آهنگ نمود و سر درمرا همراهی خود دعوت به مناسک حج کرد و دعوت او بقبول انجام وظیفه الهی به آخرین نقصه اسلامی رسید مردم همه برای همراهی با حناب او آماده گردیده و مردم مدینه و اطراف آن بر برای انجام مناسک حج آماده شدند و بالاخره عده بسیاری گرد آمدند و همه مهیای برای حج بیست و اندک گردیدند رسول خدا ص پنج روز از مدینه مابده از مدینه بصرم مکه خارج شد و به علی ح که آنوقت در یمن بود نوشت تا او هم برای شرکت در حج ، حضور پیدا کند لیکن نوع حجی که خود آهنگ وی داشت برای وی معلوم نبود .

رسول خدا ص بسواں حج قرآن حرکت کرد و قریب با خود آورد و از دوالحلیفه که شش میلی مدینه بود محرم شد و مردم بصره پیروی او را و محرم شدند و در یهلوی میلی که در بیضا یک میلی دوالحلیفه بود تلبیه گفتند تا به کراع العمیم رسیدند و بالاخره با گفتن لبیک اللهم لبیک راه مدینه و مکه را بیکدیگر اتصال دادند .

همراهیان رسول خدا ص عده سواره و جمعی پیاده بودند پیادگان مشقت افتاده حضور پیغمبر اکرم ص شکایت کردند و از آنحضرت تقاضای مرکب نمودند رسول خدا ص فرمود من مرکب سواری ندارم که بتوانم شما را از زحمت پیاده روی برهانم و حضور داد کمرهای خود را محکم ببندید و گاهی قدم دو

السیر و التعب به ، فشکوا ذلک إلى النبی ﷺ واستعملوه ، فأعلمهم أنه لا یجد لهم ظهراً و أمرهم أن یشدوا علی أوساطهم و یخلطوا الرمل بـ غسل ، ففعلوا ذلک و استراحوا إليه .
و خرج أمير المؤمنين عليه السلام بمن معه من العسکر الادی کن صحبه إلى الیمن ، ومعہ الحلل الادی کان أخذہ من أهل نجران ، فلما قرب رسول الله ﷺ إلى مكة من طریق المدينة قاربها أمير المؤمنين عليه السلام من طریق الیمن ، وتقدم الجيش لـ النبي ﷺ وحلف علیهم رجلاً منهم فأدرك النبي ﷺ قد أشرف علی مكة ، وسلم علیہ وحذره ، فاصنع ، وبقيض ما قبض ، وأنه سارع للقائه أمام الجيش ، فسر رسول الله ﷺ لذلك ، واسمح بقائه ، وقال له : سم أهلک یا علی ؟ فقال له : یا رسول الله إني لم تکن ابی إهلالک ولا عرفته ، فعقدت ابنتی نسیئتک ، فقلت : اللهم إهلالاً کإهلال نسیئتک ، وسقت معی من البدن أربعاً وثلاثین سنة ، فقال رسول الله ﷺ : الله أكبر قدسقت أم سناً وستین وأب شریکی فی حجتی ومناسکی ومادی ، وأقم علی إحرامک وعُد إلى جيشک ، فمجدل بهم إلى حتی یجتمع بمكة إ شاء الله تعالی ، فودعه أمير المؤمنين عليه السلام وعاد إلى جيشه ، فلقیهم من قرب ، فوجههم فدخلوا الحلل التي كانت معهم ، فبکر ذلك علیهم ، وقال الادی کان استخلفه علیهم ویلک مدعاک إلى أن تعطیهم الحد من قبل أن تدفعها إلى رسول الله ﷺ ولم أکن

و گاهی قدم دو حرکت کند آنها طفق دستور صل کرده وار دشواری راه آسوده گردیدند
امیر المؤمنین ع با همراهیان خود که به یمن رفته بود با حلهائی که از مردم نجران گرفته از راه من بطرف مکه عزم کرد رسول خدا ص هم از راه مدینه بمکه بر دیک شد علی ع برای آنکه دودتر درک حضور پیغمبر ص را کرده باشد شخصی را بجای خود برگمارد و حدود بطرف مکه رهسپار گردید هنگامیکه رسول خدا ص وارد مکه شد حضرتش را زیارت کرده و دروسیم و خانه هائیکه گرفته و بمن رسانید و اصابه کرد برای درک حضور شما دودتر از لشکر حرکت نمود رسول خدا ص اردیدار او و ما مورد پیش را که بنحو پسندیده انجام داده حرسند شد و پرسید چگونه و بجه طریقی صدا به تبلیه بلند کردی و احرام پستی هر یک کرد شما که طریقه احرام را بمن نشوخته بودید و من دلبست خود بیت شما را در نظر گرفته گفتم پروردگارا من همان جود که پیغمبرت احرام بسته محرم می شوم و سی و چهار شتر بعنوان قربانی با همراه دارم رسول خدا ص تعجب کرده فرمود من شست و شوی شتر سونی دادم و تو در حج و مساک و قربانی با من شریکی اکنون به لباس احرام بطرف لشکریان خود رفته آنها را با عجله تمامی مجاب من حرکت ده تا در مکه با یکدیگر اجتماع نمایم علی ع آنحضرت را وداع کرده بطرف لشکر خود رهسپار شده فاصله از مکه دور شده آنها را ملاقات نمود و توجه کرد که حله ها را بخود پوشیده از اینکارشان متأثر شده بگماشته خود خطاب کرد بجه دلیلی به آنها اجازه دادی ارجاع پیش از آنکه بدست رسول خدا ص برسد استفاده نمایند با آنکه در این باره دستور از من اند شتی هر یک داری چند سئو که می فرماید لیکن از من تقاضا کردند تا خود را بداینها آداسته و احرام نه بندند سپس بدو عیب و نقص بمن زد گفتند امیر المؤمنین ع

أذنت لك في ذلك؟ فقال: سلوني أن ينحسروا بها، ويحرموا فيها، ثم يردوها علي، فأنزعها أمير المؤمنين عليه السلام من القوم وشدّها في الأعور، فاصطعوا ذلك عليه.

فلما دخلوا مكة كثرت شكايتهم من أمير المؤمنين عليه السلام، فأمر رسول الله صلى الله عليه وآله مبادياً فنادى في الناس: ارفعوا ألسنتكم عن علي بن أبي طالب عليه السلام، فإنه خشن في ذات الله عز وجل غير مدهن في ديبه، فكف القوم عن ذكره وعلّموا مكانه من السبي عليه السلام وسخطه علي من رام العمزة فيه، وأقام أمير المؤمنين عليه السلام على إحرامه، ناسياً رسول الله صلى الله عليه وآله، وكان قد خرج مع النبي صلى الله عليه وآله كثير من المسلمين بغير سباق هدي، فأمر الله تعالى: «وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ» فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: دخلت العمرة في الحج إلى يوم القيامة، وشبك إحدى أصابع يديه على الأخرى، ثم قال عليه السلام: لو استقبلت من أمري ما استدبرت ما سقت الهدي.

ثم أمر مديبه أن ينادي: من لم يسبق منكم هدياً فليحج وليجعلها عمرة، ومن سبق منكم هدياً فليقم على إحرامه، فأطاع في ذلك بعض الناس وحالف بعض، وحرث حطوب بينهم فيه وقال منهم قائلون: إن رسول الله صلى الله عليه وآله أشعث أضر بلبس الثياب و تقرب النساء و مدّهن؟ وقال

برخلاف انتظار لشكر حله را از آنها گرفته و چندین بار ترقیب داده آنها را است

این کار علی ع مر آنها گران آمده و کینه او را در دل گرفتند هنگامیکه وارد مکه شدند تا توانستند از او حضور رسول خدا ص شكايت نمودند و بالاخره کار بجائی رسید که رسول خدا دستور داد در میان لشکر بنا کنند بیش از این از علی ع شكايت مکنند که او بی نهایت در راه خدا از حدود گذشتگی ابرار میدارد و ظاهر بیاطل در اعلاء حقانیت دین اسلام نمی نماید بدینسانست مردم دست از شكايت برداشته و دانستند موقعیت صحیحی در دستگاه پیغمبر دارد که اگر از پیچجویی او کداره گیری نماید ممکن است مغضوب پیغمبر رسول خدا ص شوند.

علی ع محض تأسی و پیروی از رسول خدا ص با حرام خود باقی ماند

در آنروز عده بسیاری بدون قربانی در رکاب پیغمبر اکرم حج بیت الله آمده بودند خدا بمتعال آیه وائموا الحج والعمرة لله (۱) (حج و عمره را برای خدا بپایان آورید) را صادر فرمود رسول خدا ص اعلام کرد که از این آیه استفاده می شود عمره تا روزهیت داخل در مناسک حج است سپس انگشتان خود را در میان یکدیگر فرو برده فرمود اگر از سر انجام کار خود با خبر بودم که به حج تمتع ماه ورمیشوم سباق هدی نمی کردم و مدهی او ندا کرد کسیکه سباق هدی نموده محل شود و از لباس احرام بیرون آید و عمره بجا آورد و کسیکه قربانی بیاورده با حرام خود قن باشد برخی از این دستور پیروی کرده و بعضی مخالفت نمودند و بالاخره پیش آمده و دیگرانی در میان راه اتفاق افتاد چنانچه برخی گفتند هنوز که رسول خدا ص موهای خود را شانه نکرده و از گرد راه نپاشوده ما لباسهای خود را بپوشیم و با زبان خود بردیگی کنیم و

بعضهم : أما نستحيون ! تخرجون و رؤوسكم تقطر من الغسل و رسول الله ﷺ على إحرامه ؟
فأنكر رسول الله ﷺ على من حالف في ذلك ، و قال : لولا أني سقت الهدى لأحلت وجعلتها عمرة ،
فمن لم يسق هدياً فليحل ، مرجع قوم و أقام آخرون على الحلاف .

وكان فيمن أقام على الحلاف للنبي ﷺ عمر بن الخطاب ، فاستدعاء رسول الله ﷺ
و قال له : مالي أراك يا عمر محرماً أسقت هدياً ؟ قل : لم أسق ، قال : فلم لا تحل ؟ وقد أمرت من لم
يسق الهدى بالاحلال ؟ قل : والله يا رسول الله لا أحدث و أنت محرم ! فقال النبي ﷺ : إنك
لن تؤمن بها حتى تموت ! فلذلك أوم على إنكار منعة الحج حتى رقا المبر في إمارته فهي عنها
ديماً مجدداً و توعد عليها بالعقاب .

ولما قصى رسول الله ﷺ نسكه أشركه علياً في حديه و قفل إلى المدينة وهو معه ، والمسلمون
حتى انتهى إلى الموضع المعروف بعدير خنم ، وليس بموضع إداك يساج للمنزل لعدم الماء فيه
والمرعى ، فمرل ﷺ في الموضع و رزق المسلمون ، وكان سبب نزوله في هذا المكان نزول القرآن
عليه سببه أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام حليقة في الأمة من بعده ، وقد كان تقدم الوحي

رواهن بسر خود در بیم دیگران که نمند حیا می کنند چون از احشکاهای خود فارغ شدید و غسل کردید آب
عسل از سر و صورت شما بر برد ، آنکه هنوز رسول خدا در لباس احرام خارج شده رسول خدا از مخالفت
این عده متأثر شده فرمود اگر سبانی هدی بموده بودم منهم محل میخدم و عمره بجا می آوردم باز فرمود
اگر کسی قرآنی همراه بیاورده محل شود عده برگشتند و جمعی بمخالفت باقی ماندند از جمله مخالفان ،
عمر بن خطاب بود رسول خدا من و مرا دیده فرمود مگر تو سبانی هدی کردی که از لباس احرام خارج نهدی
عرض کرد خیر فرمود برای چه محل شدی ؟ با آنکه دستور دادم آنایکه قرآنی نموده محل شوند عرض
کرد سوگند بخدا تا وقتی که تو در لباس احرامی من از جامه احرام خارج بشوم رسول خدا فرمود تو
برای همیشه تاسیری مدینه حکم ایمان نخواهی آورد .

بدین مناسبت ، آنکه خود باقی بود و زهر بار مقه نرفت تا عصر خلافت خود که بمنبر آمده و مردم را
اکپداً از انجام آن بهی کرد و مخالفان را وعده عذاب و سباست نمود
پس از آنکه رسول خدا من مناسک خود را بجا آورد باقرایی علی ع شرکت کرد و با مسلمانان
مدینه مراجعت نمود ، در راه مدحلیکه بام عدير خنم شهرت داشت رسید .

عدير محللی بود سوران و آب و گاه در آنجا بهت میبشد و کمتر اتفاق می افتاد مسافری در آنجا
مردی در روی حال رسول خدا من در آنجا منزل کرد و مسلمانان به پیروی از او فرود آمدند .
و علت منزل کردن آنجا آن بود که در آن مکان قرآن نازل شد و پیغمبر من را بخلافت علی ع
عامور داشت و پیش از این هم دستور رسیده بود که علی ع را بخلافت بر مردم برقرار سازد لیکن در تمام

إليه في ذلك من غير توقيت له ، فأحضره لحضور وقت يأمن فيه الاختلاف منهم عليه ، و علم الله عز وجل أنه إن تجاور عدير خم ، فصل عنه كثير من الناس إلى بلدانهم و أماكنهم و بواديهم ، فأراد الله أن يجمعهم لسمع النص على أمير المؤمنين علي و تأكيد الحجّة عليهم فيه .

فأنزل الله تعالى : « يا أيها الرسول تبع ما أنزل إليك من ربك » يعني في استخلاص علي عليه السلام والنص بالإمامة عليه ، وإن لم تكن فما بلغت رسالته والله يعصمك من الناس ، فكأن الفرض عليه بذلك و خوفه من تأخير الأمر فيه ، و ضمن له العصمة و منع الناس منه ، فزل رسول الله ﷺ المكان الذي ذكرناه لمصادفاه من الأمر له بذلك و شرحاه ، و نزل المسلمون حوله ، و كان يوماً قانطراً شديد الحر ، فامر علي بدوحات هناك فقم ما تحتها و أمر بجمع الرجال في ذلك المكان ، و وضع بعض فوق بعض ، ثم أمر مدبّره فنادى في الناس الصلاة جامعة ، فاجتمعوا من رجالهم إليه ، وإن أكثرهم ليلاء رداءه على قدمه من شدّة الرّمضاء .

فلما اجتمعوا سعد على ثلث أرباع حتى صار في ديوتها ، و دعا أمير المؤمنين علي فرفى معه حتى قام عن يمينه ، ثم خطب الناس و حمد الله و نسي عليه و وعظ ، فبلغ في الموعظة ، و نسي

ابن شدت و قنى برای ایشان معلوم شده در این مرصع وقت رسیده و مردم آماده بودند و جدا هم جداست هر گاه مردم از غدير بگذرند بسیاری از آنها به اکده شده به شهرها و دهها و حبیبهای خود رهسپار میشوند ذات اقدس او به خواست نا همه مردم از هر کجا که هستند ، ولایت علی ع را حذر شوند و نص خلافتی او را بشنوند و جدا هم برای تأکید حجت خود این آیه را نازل کرد: یا ایها الرسول تبع ما أنزل إليك من ربك و ان لم تفعل فما بلغت رسالة والله يعصمك من الناس (۱) امیر رسول ما فرمان خلافت علی ع و نص ولایت او را که از طرف ما بتو رسیده مردم بگو و به آمان اعلام نما و اگر بدین دستور رفتار نکردی رسالت خدایت را تبلیغ نموده و خدا ترا از آزار مردم بگهرداری می فرماید خدا یستمال در این آیه شریفه تبلیغ ولایتی علی ع را شدیداً واجب فرموده و پیغمبرش را از تأخیر آن بخوبی فرموده و دفع آزار مردم را خود ضمانت کرد .

رسول خدا بر اثر همین امر به در محبکه یاد کردیم فرود آمد و مسلمانان پیر گردا گرد او فرو آمدند و آن روز اتفاقاً هوا بسیار گرم بود رسول خدا ص دستور داد چهارشتران را در بر درختها بیکه در آنجا بود جمع آوری نمودند و بنادی مردم را اطراف رسول خدا ص گرد آورد جمعیت همه حاضر شده و از شدت گرما عباها را دور پاهای خود می بستند رسول خدا ص بر روی چهارشتران رفته علی ع را برقرار آنها آورد و بطرف راست رسول خدا ص استاد

پس رسول خدا ص مشغول خطابه شده حمد و ثنای الهی را بخواند و مردم را از موعظه و شایبه خود که با بلاغت و تأکید هر چه توانستی را میفرمود بهره مند ساخت و جمعا آنها را از ارتحال

(۱) سورة مائدة آیه ۶۷ .

إلى الأمة نفسه ، وقال :

إني قد دعيت و يوشك أن أجيب ، وقد حان مني حق من بين أظهركم ، وإني مختلف فيكم ما إن تمسكتكم به لن تمسكوا : كتاب الله ، وعترتي أهل بيتي ، فانهما لن ينفترقا حتى يرثيا عليّ الحوض ، ثم نادى بأعلى صوته : أأنت أولى بكم منكم بأنفسكم ؟ قالوا : اللهم بلى ، فقال لهم علي النسق من غير فصل - وقد أخذ بضبعي أمير المؤمنين عليه السلام فرفعهما حتى بان بياض إبطيهما - : فمن كنت مولاه فهذا عليّ مولاه اللهم وال من والاه ، وعاد من عاداه ، وأسر من نصره ، وأخذل من خذله .

حوش باخبر فرمود اضافه کرد مرا بعالم دیگر دعوت کرده و مردی است منادی حق را اسباب گویم و حورشد پیغمبری من از آسمان دنیای ناپایدار شما قروب باید درین حال یادگاری از خود باقی میگذاهم که اگر از آن پیروی نمائید هیچگاه گمراه نشوید **پس آن کریم و دیگر حساندان من که هرگز از هم جدا نشوند تا کمان حوض کوثر بر من وارد گردد**

پس با صدای رسا فرمود **أنت أدلی بكم منكم بأنفسكم** آیا من از شما شایسته تر بهما نی - باشم ؟ همه گفتند خدا دانا است که چنین است رسول خدا بلافاصله ازوان علی ع را گرفت روی دست چنان بلند کرد که سپیدی زیربغلش نمودار گردید و فرمود **من كنت مولاه فهذا علي مولاه** .

هر که را باش منش مولی و دوست اس هم من علی مولای اوست

پس دعا کرد پروردگارا دوست او را دوست مدار و دشمن او را دشمن و یا و او را پاری کن و دلیل کننده او را خوار ساز (شیخ الرئیس قاجار)

در عالم درات که خواندیم شما را
يك عالم در دگر امروز پیارا
ای سید کل فخر رسل احمد مختار
بی رمز بها انزل تبلیغ کن اینم
این قوم گران خواسوم پر تراز لوم
اکملت لکم دینکم ای زمره انصار
چون مویت رحمن دید کرسی حجازی
بر خواند یکی خطبه تاری بدرازی
حق خواست حقیقت شود امروز پیدار
بگریه چو از مهر علی جا بهر شاه
مگرفت چو پیغمبر بازوی بدالله
اسان که برفت بشد از حیطه پندار

حق گفت به پیغمبر خوش دار و طا را
گفتم السنی و شنیدیم بلسی را
با خلق بیا تاره کن آینه خدا را
همچون ذکر یا ذکر تکلم چه کتی صوم
بیدار علی باش و پراسگیر تواد نوم
اعلان وصایت کن و فرمای که اليوم
اورنك حجازی خواست سلطان حجازی
از عرش فرا شد سر منبر ذکر فزاز
کوته طرا ترا گفت تا چند مجاری
آنگاه علی را در گرم گشت طلب خواه
این نکته عیان شد که نبی مهر و ولی ماه
بر شاه علی را بمقام و رفعا

ثم نزل (ع) وكان وقت الظهيرة ، صلى ركعتين ثم زالت الشمس فأذن مؤذنه لصلوة الفرض ، فصلّى بهم الظهر ، و جلس (ع) في حيمته ، و أمر علياً (ع) أن يجلس في خيمة له بازائه ، ثم أمر المسلمين أن يدخلوا عليه فوحاً فوحاً فيهنثو بالمقام ويسلموا عليه بأمر المؤمنين ، ففعل الناس ذلك كلهم ثم أمر أرواحه وسائر ساء المؤمنين معه أن يدخلوا عليه ويسلموا عليه بأمر المؤمنين ففعلوا .

و كان فيمن أظنّب في نهيبته بالمقام : عمر بن الخطاب و أظهر له من المسرّة به و قال فيما قال : بخّ بخّ يا عليّ أصبحت مولاي و مولى كلّ مؤمن ومؤمنة ، و جاء حسّان بن ثابت إلى رسول الله (ص) فقال : يا رسول الله أناذن لي أن أقول في هذا المقام ما يرصاه الله ؟ فقال له : قل يا حسّان على اسم الله فوقك على شجر من لأرض و تطول المسلمون لسماع كلامه فأشأ يقول :

يناديهم يوم العدير بهم
و قل فمّن مولاكم و وليكم
بحمّ و أسمع يا رسول منديا
فقلوا و لم يبدوا هناك التعاديا

فرمود بی کایتیتمکم از عالم بالاست	امرو وجود در دهنه علی از همه اعلی است
در ملک ولایت ولی دوالی و والاس	هر گونه صرف کند او از همه اعلی است
بایست نهاد که علی سید و مولا است	آنکس که مرا مولا میدانند و سالار

چون از خطابه و معرفی علی ع فارغ شد هنگام ظهر بود از سر بریر آمده دور گشت بمار گذاردن مؤذن برای بجا دعوات مردم را دعوت کرد رسول خدا ص بمار ظهر را بجماعت ، بجا آورد و در سر پرده خود آرام گرفت و دستور داد علی ع در حیمه خود که برابر با سر پرده او بود ، بشیند و بمسلمان فرمان داد تا دسته دسته بر علی ع وارد شوند و بوی مبارکباد گفته و بعنوان امیرالمؤمنینی باو سلام کنند مسلمانان حسب الامر می آمدند و بوی تهیّت گفته بام امانت بروی سلام میکردند سپس بریان خود و سایر از رمان فرمود آنها تیر جمعی عنوان بوی تبریک گفته و سلام کردند آید هم مأموریت خود را انجام دادند .

در میان مردمیکه عرس تبریک می نمودند عمر بن خطاب از همه بیشتر تبریکات مفضل خود را بعرش رسانیده و زیاده اراندازه اظهار حرصندی می نمود و این جمله تبریک گفت : بخ یا علی أصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه اعرین بر تو و گوارا باد ترا ای علی که آقای من و تمام زن و مرد مؤمن گردیدی .

حسان بن ثابت حضور رسول خدا ص آمده عرصه داشت آیا اجازه میدهم در این باره اشعاری به عرس برسانم که خدا از آنها راضی باشد فرمود بام خدا بگو حسان در جای بلندی قرار گرفته مسلمانها همچنانکه آماده گوش دادن بودند گشت و سرود .

تدوین غدیر خم پیغمبر مسلمانان را گرد آورد و به آنها خطاب کرده گفت مولا و ولی شما کیست آنها بدون آنکه اظهار تفاق و دشمنی نمایند پاسخ دادند خدای ما مولای ما و توهم ولی ما هستی و امروز

إلهك مولانا و أنت ولينا
فقال له : قم يا علي فأنني
فمن كنت مولاه فهذا ولّيه
هناك دعا اللهم وال ولّيه
ولن تجدن مثا لك اليوم عاصيا
رخيئك من بعدي إماماً و حاديا
فكونوا له أنصار صدق مواليا
وكن للنبي عادي علياً معاديا

فقال له رسول الله ﷺ : لا تزال يا حسّان مؤيداً بروح القدس ، مانصرتنا لمسالك ، و
إنما اشترط رسول الله ﷺ في الدعاء له لعلمه ﷺ بعاقبة أمره في الخلاف ، ولو علم سلامته في
مستقبل الأحوال دعا له على الإطلاق ، ومثل ذلك ما اشترط الله تعالى في مدح أزواج النبي ﷺ ولم
يمدحهن بغير اشتراط ، لعلمه أن هنّ من تنبّر بعد الحال من الصلاح الذي تستحقّ عليه المدح
والاكرام فقال : « يا نساء النبي ﷺ لسنن كآحد من النساء إن اتقيتن » ولم يجعلهن في ذلك حسب
ما جعل أهل بيت النبي ﷺ في محلّ الاكرام والمندحة ، حيث بدلوا قوتهم لليتيم والمسكين و الأسير ،

و همچو آنکه از ما سرکشی نخواهی دهد آنکاه فرمود یا علی از جای برخیز که من پس از خود به امامت و
هدایت تو خرسندم و اضافه کرد کسیکه من مولای او هستم علیّ خ ولى اوست و شما هم بر اوستی یاور و دوست
او باشید در اینجا شروع کرد بدعا نمودن که پروردگارا دوست او را دوست بدار و ما دشمنش دشمنی کن.
رسول خدا من در سرورده های او بوجد آمده فرمود ای حسّان تا وقتی که ما را بزبان خود یاری
میکنی روح القدس یاور و مؤید تو باشد.

ملت آنکه پیغمبر دهای خود را برای تأیید روح القدس مفروض کرد ، آن بود که میدانست حسّان
بن ثابت آخر الامر با علی از در حلاف بیرون میاید ، و اگر سلامت اعتقاد و فکر او را در آنه قطعی
میدانست بطور اطلاق و هیچگونه قید و شرط برای او دها نمیکرد

تقریباً همین مضمون ، سنابش از همسران پیغمبر است که از آنان با قید پرهیزکاری ستایش کرده
دیرا میدانست برخی از آنان در آخر کار از رویه تقوی که اصل مهم شایستگی ستایش است نوموگردانند
فرمود: یا نساء النبي ﷺ لسنن كأحد من النساء ان اتقيتن (۱) شما ای همسران پیغمبر در صورتی از زنهای دیگر
امتیاز دارید که پرهیزکار باشید .

و خدا در این آیه شریفه زنهای پیغمبر را مانند اهل بیت رسول خدا مورد اکرام و مدح قرار
نداده زیرا آنان غذای خود را که مورد نیازشان بوده به یتیم و مسکین دادند و خدا این آیه را در
شان علی و فاطمه و حسن و حسین نازل فرمود و ثابت کرد با آنکه غذا از هر جهت لازم برای خودشان و
مورد احتیاجشان بود از آن استفاده ننمودند و مستحق تسلیم گردید : و يطعمون الطعام على حبه مسكينا
و یتیم و اسیرا لما نظمکم لوجه الله لا ترید منکم حرام و لا شکورا انما يخاف من ربنا يوما مبوسا فبطریرا

فأنزل الله سبحانه في علي وفاطمة والحسن والحسين عليهم السلام وقد آثروا على أنفسهم مع الخصاصة التي كانت لهم فقال تعالى : « واطعمون الطعام على حبه مسكياً ويتيماً وأسيراً » إنما نطعمكم لوجه الله لا ليريد منكم جزاء ولا شكوراً » . بحرف من ربنا يوماً عبوساً قمطريراً » فوقيهم الله شر ذلك اليوم ولقاهم نضرة وسروراً » وحرّاهم بما صروا حنّة وحريراً ، فقطع لهم بالجزاء ولم يشترط لهم كما اشترط لغيرهم ، لعلمه باختلاف الأحوال على ما يتناه .

فصل - ۵۱

فكان في حجة الوداع من فصل أميرالمؤمنين عليه السلام الذي احتسب به ما شرعناه واهتد به من المنقبة الجليلة بما ذكرناه ، وكان شريك رسول الله صلى الله عليه وآله في حجه وهديه و مناسكه ، ووفقه الله تعالى لمساواة نبيه عليه السلام في آيته وواقفه في عبادته ، وطهر من مكانه عنده عليه السلام و حليل محلّه عند الله سبحانه مانوّه به في مدحته ، و أوجب له عرض طعنه على الحلائق ، و احتصاصه بحلافته ، و التصريح منه بالدعوة إلى التّباعه و التّمسك به عن مخالفته ، والدّعاء لمن اقتدى به في الدّارين ، و قام

فوقيهم الله شر ذلك اليوم ولقاهم نضرة وسرور وحرّاهم بما صروا حنّة وحريراً (۱) غدای خسودرا با آمله مورد احتیاجشان بوده به بینوا و بی بند و درم بده د ده و میگفتند برای خدا عداای خود را بشما میدهم و از شما پاداش و شکر گذاری میخواهم و ما از پادشاهان خود میبراهیم که او را در روز سخت قیامت با صورتی گرفته ملاقات نمائیم و خدا هم آنها را برگزینی آبرور بگذاری کرد و تارگی و شادمانی بدیشان داد و پاداش شکواییشانرا بهشت و حریر بهشتی مقرر فرمود .

در این آیه چنانچه ملاحظه میکنید پاداش عمل صبرات اهل بیت بدون هیچ قید و شرطی معلوم و معین گردیده زیرا اختلاف و تدبیر حلی در آنها نموده لیکن برای همسران پیغمبر ص که بعدها عوص میشوند اشتراطی معین شده .

فصل - ۵۱

(تبیحه)

در قضیه حجة الوداع فصول احتماسی علی بحرف نمودار شد معلوم شد علی دادای مناقبی است که شریکی ندارد و در حج و هدی و مناسک آید رسول خدا ص بوده و در نیت حج و همگامی با پیغمبر ص موفق و خدا او را با پیغمبر مساوی قرار داده و مکات و جلالت او در نزد خدا و رسول در آرزوی بخوبی ظاهر و بدوح و ستایش او هر چه بیشتر ابرود و اطاعت او او را واجب کرد و او را حلیمه خود قرار داد و مردم را به پیروی از او حواید و ازمخالف او نهی کرد و دوستان او را که به وی اقتدا میکنند و بیاری او پر می - خیرند دعا کرد و دشمنان او را نفرین نمود و کسانی را که به باوت او قیام می نمایند علناً لعنت فرمود و با

بنصرتہ ، والدعاء علی من خلعه واللعن لمن بادره جدارته ، وكشف بذلك عن كونه أفضل خلق الله
معالي وأجل رتبته ، وهذا مما لم يشركه أيضاً فيه أحد من الامة ، ولا تعوض منه بفضل يقاربه
على شبهة لمن ظنه ، أو بصيرة لمن عرف المعنى في حقيقته ، والله المحمود .

فصل - ۵۴

ثم كان ممّا أكثرت له من الفضل وخصّصه منه بجليل رتبته ، ما تلا حجة الوداع من
الأمر المتحدّث لرسول الله ﷺ ، والأحداث التي اتفقت بقضاء الله وقدره ، وذلك أنّه ﷺ
تحقّق من دنوّ أحله ما كان قدّم الذكر به لأقننه ، فحمل ﷺ يقوم مقاماً بعد مقام في المسلمين ،
يحذّرهم القسّة بعده والخلاف عليه ، ويؤكد وصيّتهم بالتمسك بسنّته والاجتماع عليها والوفاق ،

استعمل مرتبین ومرتزگوارترین خلق خدا را معرفی نمود و بجانب میدانیم این منقبت هم اذ حمله مناقب
است که ویژه علی ع بوده و کسیکه با صیرت و بدون غرض و غرض باشد و بدان توجه نماید خواهد فهمید
که هیچ فمیلتی منتهای این فضیلت نبوده و نماند متفاوت با آرا ندارد.

فصل - ۵۴

(آخرین روزهای پیغمبر)

وار حمله اموری که هر چه بیشتر و متواتر مسائل او می افراید و جلالت او را ابراز میدادند
پیش آمدهائی است که پس از قصیه حجة الوداع برای رسول خدا اتفاق افتاده و همچنین امور بی سابقه ای که
مخواست خدا واقع شده مؤید همین معنی بوده . بد رسول خدا صلی الله علیه وآله به مجردیکه فهمید مرگش
نزدیک شده پیوسته با مسلمانان مطالبی را بیان میکرد و آنرا از فساد و خلاف پس از خود بیم
میداد و دستور میفرمود تا برای همیشه سنت او توجه کنند و موافق با آن رفتار نمایند و متفقاً بدان توجه
داشته باشند و ایشان را به پیروی از بار خدای خود و طاعت از آنان میخواند و مردم را پیروی و پشتیبانی
از آنها و اینکه در امور دینی از ایشان کمک بگیرند دعوت میکرد و آنرا از مخالفت ایشان نهی میفرمود .
و از جمله گفتاری که رسول خدا ص با مردم گفته و همه راویان به حقیقت آن اعتراف و اجماع نموده اند
ایشانکه فرمود .

ای مردم من پیش از شما به عالم دیگر پرواز میکنم و شب پس از من آمده و کنار حوض کوثر بر من
وارد خواهید شد . بنابراین همگام از شما میبرسم در راه کتب خدا و از مامان گان من چه کردید و چگونه
رفتار نمودید اینک به بینید باید با آنها چگونه کار کنید که خوشبختی مرا بدست آورده باشید زیرا خدای
مهربان و دانا بمن خبر داده که این دو یادگار هیچکس از یکدیگر جدا نمیشوند تا کنار حوض مرادریابند
و من هم از خدا همین معنی را درخواست کردم و او هم چنین موعبتی را بمن کرامت فرمود ،
اکنون متوجه باشید دو یادگار من کتاب خدا و اهل بیت من اند در هیچ امری بر ایشان پیشدستی
نکنید که از یکدیگر پاشیده و متفرق میشوید و از فراموششان سر پیچی ننمایید که هلاک میگردید و سخن

و بحشمت علی الاقضاء بمرتبه والطاعة لهم والسرعة والحراسة، والاعتصام بهم في الدين، ويزجرهم عن الخلاف والارتداد.

وكان فيما ذكره عليه السلام من ذلك ما جاءت به الرواة على اتفاق والإجماع، من قوله عليه السلام :
أيها الناس إني فرطكم وأنتم واردون علي الحوص، ألا وإني سائلكم عن الثقلين فاستقروا كيف
تخلفوني فيهما، فإن اللطيف الخبير بئاني أنهما لن يترقا حتى يلقياي، و مثلت ربّي ذلك
فأعطانيه ألا وإني قد تركتهما فيكم : كتاب الله وعترتي أهل بيتي، لا تسبقوهم فتفرقوا، ولا
تقصروا عنهم فتهلكوا، ولا تعلموهم ونهم أعلم منكم، أيها الناس لألفينكم بعدي ترجعون كمّاراً
يشرب بعضكم رقاب بعض، فتلقوني في كتيبة كسر السيل الجرار : ألا وإن علي بن أبي طالب عليه السلام
أخي ووصي يقاتل بعدي على تأويل القرآن كما قاتلت على تنزيله، وكان عليه السلام يقوم مجلساً
بعد مجلس بمثل هذا الكلام ونحوه.

ثم إنّه عقد لاسامة من زيد بن حارثة الأمرة، وأمره ولده أن يخرج بجمهور الأمة

به آنها بناموزید که آنان از شما دانا ترند.

ای مردم کاری نکنید پس از من بکفر خود بلا گردید و به فتنه عقب روید در نتیجه گردن
شما بدست برخی از شما زده شود و بالاخره مرا یا سوارگان چون سیل بنیان کنی ملاقات نمایند.

بدانید که علی بن ابیطالب ع برادر و جانشین من است پس از من برای برقراری تأویل قرآن
مهیجنگد چنانچه برای تتریل آن با بیگاسکان پیکار شود.

وبالاخره در هر محفل و مجلسی که حضور مییافت از این قبیل سخنان بیان میفرمود و اتمام حجت
میکرد.

پس دایمی بنام اسامه بن زید بن حارثه ترتیب داد و دستور صادر کرد او باتفاق گروه بسیاری از
مسلمانان بطرف یکی از شهرهای روم که پدرش در آنجا از پای درآمده بود حرکت کند و نظر رسول خدا ص
این بود بدینوسیله همه از سران مهاجر و انصار در لشکر وی شرکت نمایند و هنگام رحلت او آنها که
آهنگ مخالفت و طمع ریاست دارند نباشند و امر خلافت بدون هیچگونه نزاعی بدخليفة پس از او مسلم
گردد.

وبالاخره بطوریکه گفتیم دایم اسامه بسته شد و رسول خدا ص سعی بلیغی در بیرون کردن سران
مهاجر و انصار نمود و به اسامه فرمود تا با لشکریان خود بیرون رفته و در جرف که نزدیک مدینه بود
مقرل نماید و مردم را وادار کرد تا همراه او حرکت کنند و آنها را از باقی ماندن و کندی کردن از انجام
وظیفه بیم میداد.

در آنحال که مسلمانان را همراهی با اسامه دعوت میکرد بسیاری مرك بوجود میاد گش عارض

إلى حيث أصيب أبوه من بلاد الرُّوم، واجتمع رأيه عليه السلام على إخراج جماعة من مقدّمي المهاجرين والأَنْصار في معسكره، حتّى لا يبقى في المدينة عند وفاته من يختلف في الرياسة ويطمع في التقدّم على النّاس بالإمارة، ويستتبّ الأمر لمن استخلفه من بعده، ولا ينازعه في حقّه منازع، فعقد له الإمرة على ما ذكرناه وجدّه عليه السلام في إخراجهم، وشرأّسامة بالبروز عن المدينة بمعسكره إلى الجرف، وحثّ النّاس على الحروح إليه والمسير معه، وحذّروهم من التلوّم والإبطاء عنه.

فبينما هو في ذلك، إذ عرضت له الشكّة التي توفّي فيها، فلفأ أحسّ بالمرض الذي عراه، أخذ بيد عليّ واتبعه جماعة من النّاس ونوحته إلى البقيع، فقال لمن اتبعه: إني قد أمرت بالاستغفار لأهل البقيع، فانطلقوا معه، حتّى دفن بين ظهرهم، وقال السّلام عليكم يا أهل القبور ليبتكم ما أصبحتم فيه ممّت فيه النّس، فبقيت الفتن كقطع اللّيل المظلم يتبع أوّلها آخرها ثمّ استغفر لأهل البقيع طويلاً وأقبل على أمير المؤمنين عليه السلام فقال له: إنّ جبرئيل عليه السلام كان يعرض عليّ القرآن كلّ سنة مرّة، وقد عرّضه عليّ العام مرّتين، ولا أراه إلّا لحضور أحلي، ثمّ قال: يا عليّ إني حبيّرت بين حزائين الدنيا والخلود فيها أو الجنة، فاخترت لقاء ربّي والجنة، فإذا أنا مت فاعسلي واسترحدني، فانه لا يراه أحد إلّا كنه.

ثمّ عاد إلى منزله فسكّث ثلاثة أيّام موعوكاً، ثمّ خرج إلى المسجد مصوّب الرأس معتمداً على أمير المؤمنين عليه السلام يميني يديه وعلى العسل بن العتّاس باليد الأخرى، حتّى صعد المنبر

شدّ چون از بیماری خود با جبرگريد و احساس کرد که ایامش ویرا از پای دمی آورد دست علی ع را پست گرفته و همراه با عدد نه بقیع آمد نا بها توجه کرد. فرمود من مأمورم برای مردگان بقیع استفاد نمایم آنها با وی آمدند تا رسول خدا ص در محلی توقف کرد و گفت سلام مر شما ای مردمیکه در دل خاک بقیع خفته اید، از مقاماتی که بدان نائل گردید، اید تیریش میگویم اگر پروردگار ما بنگرید می بینید فسادها از همه طرف مانند شب تاریک دور ما را تار نموده، سپس برای آنها استغفاری طولانی نموده بطرف علی ع متوجه شد فرمود همما جبرئیل هر سال یکمرتبه قرآن را بر من تلاوت میکرد امسال دومرتبه آن کتاب عزیز را بر من فراموش کرد و یقی میدانم این عمل جبرئیل حاکی از آنستکه مرگ من فرا رسیده.

سپس فرمود یا علی من مخیرم خزان دنیا و جاوید ماندن در آنرا برای خود برگزیدم یا از این دنیا رخت بر بسته برای دیگر بشتابم من ارایندو ملاقات پروردگار و نعمتهای پایدار بهشت را اختیار نمودم بنابراین هنگامی که اردیبا دقتم مرا عمل بده و هورت مرا بپوشان زیرا هر کسی چشمش بصورت من بیفتد پلای درنگ فابینا شود.

آنگاه بمنزل خود برگشته و سه شب سه روز با کمال بیماری و شقاوت بسربرد پس از سه روز، سر مبارک را بسته علی ع طرف راست آنحضرت و فضل بن عباس طرف چپ آنحضرت را گرفته بودند و با

فجلس علیه ، ثم قال : معاشر الناس قد حزن مني خموق من بين أطهركم ، فمن كان له عندي حدة فليأتني أعطه إياها ، ومن كان له علي دين فليخبرني به ، معاشر الناس ليس بين الله وبين أحد شيء يعطيه به خيراً أو يصرف عنه به شراً إلا العمل ، أيها الناس لا يدعي مدح ولا يشتمني متعناً ، والذي بعثني بالحق نبياً لا ينحني إلا لله مع رحمة ، ولو عصيت لهويت ، اللهم هل بلغت ؟

ثم نزل فسلمى بالناس صلوة خفيفة ودخل بيته ، وكان إذ ذاك في بيت أم سلمة رضي الله عنها ، فأقام به يوماً أو يومين فجاءت عائشة إليها تسألها أن تنقله إلى بيتها ، لتتولى تعليمه ، و سئلت أزواج النبي ﷺ في ذلك ، فذن لها فتنقل ^{من بيتها} إلى البيت الذي أسكنه عائشة واستمر به المرض فيه أياماً وثقل ، فجاء بلال عند صلاة الصبح ورسول الله ﷺ مغمور بالمرض ، فتأدى : الصلوة وحمكم الله ، فأودن رسول الله ﷺ بنداؤه فقال : يصلي بالناس بمصهم ، فأتى مشغول بنفسه ، فقالت عائشة : مروا أناكر ، وقالت حفصة : مروا عمر ، فقال رسول الله ﷺ حين سمع كلامهما و رأى حرم كل واحدة منهما على التنويه بإيهادهما بذلك ، و رسول الله ﷺ حي : اكفن فليكن كمويحات يوسف .

ثم قام ﷺ مبادراً خوفاً من تقدم أحد الرحلين وقد كان أمرهما بالخروج مع أسمية ،

اینحال وارد مسجد شده و بمنبر رفته نشست سپس فرمود ای گروه مردم عیبت من نزدیک شده و مرگ من مرا رسیده کسیکه در دست من حتی دارد یا طلک است بیاید تا حقش را بپردازم و طلعش را ادا کنم ای مردم هیچ چیزی نزد خدا با اندازه عمل موقعیت ندارد زیرا بواسطه آن خبر و شر نمودار میگردد ای مردم کسی ادعائی میکند و فردی آرزویی نماید سوگند بخدا می که مرا به نبوت حقیقی برگزیده بجز از عمل توأم با رحمت کار دیگری آدمی را نجات نمی بخشد و منهم اگر بنا فرمائی او پرداخته بودم هلاک و نا بود شده بودم .

سپس از منبر بزم آمد و با مردم بدرگدارده و بسوا جهات فقط اکثفا نمود و بخانه ام سلمه که آنروزها در آنجا سر میبرد رفت یکروز یا دویز راهن قضیه پیش نگذشت عائشه حضور حضرت رسیده و اجازه خواست تا آنحضرت را بخانه خود ببرد و در آنجا به پرستاری حضرتش پردازد و ضمناً از زبان دیگر رسول خدا نیز کسب اجازه کرده و بلاخره ب استیذان از نامبردگان رسول خدا را بخانه خود برد و به پرستاری پرداخت چند روزی بیماری آنجناب شدت کرد یکروز صبح که پیغمبر اکرم بشفاعت شدید مبتلا بود بلال بخانه آنجناب آمد و مبارک صبح را اعلام کرد رسول خدا من فرمود من اکنون از آمدن بسجده ممنوعم یکی از مسلمانانرا بنماز وادار کنید و دیگران بوی اقتدا مسجود عایشه گفت پدرم امویکرا به اقامه جماعت برقرار سازید حفصه گفت والد بر رگوارم عمر را بگوئید نماز صبح را بیای آورد.

رسول خدا من هنگامیکه دیدم مرگ از اینها حریصانند براینکه پدرشان به امامت مردم برقرار

ولم يك عنده أنهما قد تغلفا ، فلما سمع من عائشة و حفصة ما سمع ، علم أنهما متآخران عن أمره ، فبدر لكف الفتنة وإزالة الشبهة ، فقدم عليه الصلوة والسلام وإنه لا يستقل على الأرض من الضعف ، فأخذ بيده علي بن أبي طالب عليه السلام والفضل بن العباس فاعتمد عليهما ورجلاه تخطان الأرض من الضعف .

فلما خرج إلى المسجد وجد أبا بكر قد سبق إلى المحراب ، فأومأ إليه بيده أن تأخر عنه فتأخر أبو بكر وقام رسول الله ﷺ مقامه فكبر وشدته الصلاة التي كان قد ابتدئها أبو بكر ولم يبن على ماضى من فعله ، فلما سلم انصرف إلى منزله و استندى أبا بكر و همرو جماعة ممن حضر بالمسجد من المسلمين ، ثم قال : ألم آمركم أن تعتدوا جيش أسامة ؟ فقالوا : بلى يا رسول الله ، قال : فلم تأخروني عن أمرى ؟ قال أبو بكر : إني كنت خرجت ثم رجعت لأجدد

شود و در حیات وی آشوب نباید فرمود دست از آشوبگری خود بردارید و فتنه بها نکنید شما مانند زن های فتنه گر زمان یوسفیه که هر يك پنهانی به يوسف پیغام فرستادند .

رسول خدا من لطریقتی که عیادا یکی از آن بود به قومه جماعت پیردارند پس آنکه دستور داده بود همراه حبش اسامه بخارج شهر بروند و خیال میکرد تخلف کرده باشد ما همان حال ناتوانی که داشت خود را برای رفتن بمسجد مهیا کرد و از آن طرف وقتی متوجه شد عایشه و حمزه در صد اسامت پدر خودند دانست که ابوبکر و عمر از رفتن همراه اسامه تخلف کرده اند اینمندی بیشتر رسول خدا را بمسجد متوجه ساخت تا مگر بدینوسیله بتواند آتش فتنه را خاموش سازد و دفع شبهه نماید.

بالاخره رسول خدا با ضعف می اندازد که داغست و نمیتوانست روی زمین آرام بگیرد علی ع و فضل بن عباس زهر بل آنجناب را گرفتند و آنحضرت پا های مبارک را بر روی زمین میکشید و با اینحال بمسجد وارد گردیده دید ابوبکر داخل محراب شده و بر دیگست با گفتن تکبیر الاحرام که رکعت مقدم اسلام است ارکان حقیقی آنرا از یکدیگر می باشد و ما بود سزد رسول خدا من یادست اشاره کرد عتب پایست او ناچار غضب ایستاد لیکن در نظر داشت روی برای آنکه بفهماند حق با من بود نه با پیغمبر در میان محراب پایست و با گفتن الله اکبر رک و پیوند رهبر بزرگ اسلام نی بلکه قائم هرش الهی را بلرز و در آورد .

رسول خدا خود در محراب ایستاده و ساز را آه ز کرده و اعمال نمازی ابوبکر را پیچ گرفته نماز را از سر شروع کرد چون نماز را سلام داد بخانه رفتن ابوبکر و عمر و عده ای که در مسجد حضور داشتند طلبیده فرمود مگر دستور ندادم شما همراه حبش اسامه بخارج شهر کوچ کنید عرض کردند آری فرمود پنا بر این برای چه مخالفت کردید ؟

ابوبکر گفت من حسب الامر همراه حبش اسامه بخارج مدینه رفتم لیکن برای آنکه عهدی تازه

بک عهداً ، و قل عمر : یا رسول الله انی لم أخرج لانی لم أحب أن أسأل عنک الرکب فقال
النبی صلی الله علیه و آله : نفذوا جيش أسامة ، نفذوا جيش أسامة ، یکررها ثلاث مرّات ، ثم أعفی علیه
من الشعب الذي لحقه ، والأسف الذي ملکه

فمکث هیئته معی علیه ، و سکی المسمون ، و ارتفع الحجب من أرواحه و ولده و ساء
المسلمین و حمیع من حصر من المسلمین ، فأتی رسول الله صلی الله علیه و آله فمظّر إلیهم ثم قال : اذنوبی بدواة
و کتف لا یتکب لکم کتاباً لا تفلوا بعده أبداً ، ثم أعفی علیه فقام بعض من حضره یلمس دواناً
و کتفأفقال له عمر ارجع و ته بهجر ، فرجع و سب من حصر علی ما کان منهم من التضحیج فی إحضار
الدوات و الکتف و تلاموا بیهم و قالوا : إنا لله و إنا إلیه راجعون ، لقد أشققتنا من خلاف
رسول الله صلی الله علیه و آله .

فلما أتق علیه السلام قال بعضهم : **إلا نأتیك بدواة و کتف یا رسول الله ؟** فقال : أبعث الذي قلتم ؟
لا ولکشی اذ صیکم ناهل بیتی حیراً و أعرض بوجهه عن القوم ، فمضوا و بقی عنده العباس
و الفضل بن العباس و علی بن ابی طالب علیه السلام و أهل بینه خاصّة ، فقال له العباس : یا رسول الله

کرده باشم مراحت نمودم عمر گفتم یا رسول الله من از مدینه خارج بخدم و با حیش اسلمه شرکت نکردم
زیرا میخواستم خودم از بیماری شما با حیر باشم و ردیگران حیر مراحتی شما را نفرستم
رسول خدا من که دانست آمان مخالفت کرده اند پارسم آنها را بهمراهی با حیش اسامه دعوت کرد
و از ریح بسیاری که دیده و اندوه فراوانی که بضررتی رسیده عشوه براو عارض گردید و ساعنی بدینحال
بسربرد مسلمانان گریستند و صدای گریه دیان و فرزدان و دیان مسلمان همه حاضران بلند شد رسول خدا من
افاقه یافتند مگاهی مردم کرده فرمود . دوات و کتف گوسفندی حاضر کنید تا مطلقاً را بنویسم که پس از
آن برای همیشه گمراه مشوید و هماندم عارضه عشوه بر حضرتش مستولی شد

یکی از حاضران بر حاضرت تا امریه حضرت را به انجام آورد عمر دید هرگاه دستور رسول خدا من
عملی شود ممکن است تیرغرم او بجهت مقصود نرسد و کار ارکار بگذرد پس بدینملاحظه بآمرید گفت پس من
رسول خدا من توجه بکن زیرا او بیمار است و عدیاب میگوید آسرد از اراده خود معصوف شد و از ایسکه در
احضار امریه رسول خدا تقصیر و کوتاهی نمودند متأثر بوده و گفتگو در میانشان افتاد و کلمه استرجاع
الله و انا إلیه راجعون را بریان رانده و از مخالفت آنجناب بیمناک بودند

هنگامیکه رسول خدا من افاقه حاصل کرد برخی گفتند آیا اجازه میدهند تا دوات و شاه حاضر
نمائیم فرمود پس از اینهمه سحنان نابجا محتاج بدوات و شاه بیستم لیکن درباره بازماند گام وصیت می-
کنم از آنهادست بر مدارید و ارنیت خبر درباره آن خود داری بنمائید و دوی از مردم برگردانید مسلمانان
تفسیر کار از جای برخاسته بخواهای خود رفتند و بجز از عباس و فضل و علی بن ابیطالب و خاندان مخصوصش

إن يكن هذا الأمر فينا مستقرًا من بعدك فبشرنا ، وإن كنت تعلم أننا نطلب عليه ، فأوص بنا فقال : أنتم المستضعفون من بعدي وأسمت ، فنهض القوم وهم سيكون قد يشوا من النبي ﷺ . فلما خرجوا من عنده قال ﷺ : ردوا عليّ أخي وعمي ، فأفندوا من دعاهما فعضرا ، فلما استقر بهما المجلس قال عليه الصلوة والسلام ، يا هم رسول الله تقبل وصيتي وتبجز عدايتي و تقضي ديني ؟ فقال العباس : يا رسول الله عمك شيخ دويال كثير ، وأنت تباري الربيع سخاء وكرما ، وعليك وعد لا ينهض به عمك ، فأقبل على علي بن أبي طالب ﷺ فقال : يا أخي تقبل وصيتي و تبجز عدايتي و تقضي ديني و تقوم بأمر أهلي من بعدي ؟ فقال : نعم يا رسول الله فقال : ادن مني فدنا فضمه إليه ، ثم تزع خاتمه من يده فقال له : خذ هذا ضعه في يديك ، ودعا سيفه ودرعه وجميع لآفته فدفن ذلك إليه ، والتفت عصابة كان يشدها على بطنه إذا لبس سلاحه و خرج إلى الحرب ، فبقي بها إليه فدفنها إلى أمير المؤمنين ﷺ ، وقال له : امض على اسم الله إلى منزلك .

در حقیقت شکی نیست که

فلما كان من الغد حجب الناس عنه و ثقل في موضعه ، و كان أمير المؤمنين ﷺ لا يفارقه

دیگری باقی نماند .

عباس عرض کرد یا رسول الله من هر گاه میدانید قلبه با ماست و ما پس از شما بمقام حق پیروز می آئیم و مستقر می شویم اطلاع فرمائید رسول خدا من فرمود پس از من درمانده و بیچاره خواهد شد و سخن دیگری فرمود .

اینکه هم با کمال ناامیدی از حضور رسول خدا من مرخص گردیدند رسول خدا فرمود برادر و همسر را برگردانید چون حضور یافتند و مجلس منحصری آنها گردید پیغمبر اکرم من بطرف عمویش عباس توجه کرده فرمود ای عمو وصیت مرا می پذیری و وعده مرا قبول می کنی و قرض مرا ادا می نمایی عباس عرض کرد یا رسول الله عمو تو پیر مرد و عیال و اداست و سخا و کرم تو مانند باد و زش داغته و عمو می توانست نمیتواند بوعده تو قیام کند .

آنگاه بعلی ع توجه کرده فرمود ای برادر آها وصیت مرا می پذیری و بوعده من وفا می کنی ؟ قرض مرا ادا می سازی و امور بلاماندگانم را اداره می سازی عرض کرد آری فرمان ترا اذن و جان می - بدهم و آنرا اجرا می کنم .

پیغمبر فرمود نزدیک بیا چون پیش رفت علی ع را بسینه چسبانید و انگشتی خود را ازا نکشت مبارکش بیرون آورده فرمود این انگشتی را دبا نگهت کن سپس شمشیر و زره و تمام سلاحهای جنگی خود را درجاء پاکه در هنگام پیکار بهکم می پسنه و لباس جنگ می پوشیده و بکارزار مبرفته حاضر کرده همه را بعلی ع تسلیم نمود فرمود بنام خدا بمنزل خود برو .

علی ع در تمام این مدت از پیغمبر من کناره نمی گرفت و پیوسته منتظر اجرای دستورات آنجناب

إلا لضرورة ، فقام في بعض شؤونه فوق رسول الله ﷺ إوقفة ، ففتقد علياً عليه السلام فقال - و أرواحه حوله - : ادعوا لي أخي و صاحبي ، و عارده لصعف ، و أصمت ، فقالت عائشة : ادعوا له أما نكر فدعي فدخل عليه و قعد عند رأسه ، فلما فتح عينه نظر إليه فأعرض عنه بوجهه ، فقام أبو بكر فقال : لو كان له إلى حاجة لأقصي بها إلى . ثم أخرج أحد رسول الله ﷺ القول ثانية وقال : ادعوا لي أخي و صاحبي ، فقالت حفصة ادعوا له عمر ، فدعي فلما حضر و رأى رسول الله ﷺ أعرض عنه فصرف ثم قال : ادعوا إلى أخي و صاحبي فقالت أم سلمة رضي الله عنها : ادعوا له علياً عليه السلام ، و الله لا يريد غيره فدعى أمير المؤمنين عليه السلام فلما دعا منه أوماً إليه و كتب عليه ، فباحاه رسول الله ﷺ طويلاً ، ثم قام فجلس ناحية حتى أغشى رسول الله ﷺ .

فلما أغشى حرج فقال له الناس ما نلدي أوعر إنيث يا أبا الحسن ؟ فقال : علمني ألف باب من العلم فتح لي كل باب ألف باب ، و أوصاني بما أنا قائم به أشد الله تعالى ، ثم نفل و حضره الموت و أمير المؤمنين عليه السلام حاصر عنده ، فلما قرب حروح منه ، قال له : صم يا علي رأسك في

بود مردای امروز که درب خانه اش بروی مردم بسته بود و کسی از احوال آنجناب اطلاعی نداشت و بیماری آنحضرت شدت یافته علی ع برای احراز برادر و ضروری خود رفته بود رسول خدا ص از کسی آفاقه یافت علی ع را در درهای رسول خدا ص اطراف و را گردانید و در هر دو برادر و رفیق مرا بخواهید پس از اینجمله دوباره صمد بر آنحضرت عنوای گردید و حواش شد عذشته گفت ابو بکر را بگویند بپایب وی داخل شده بالین آنحضرت نشست چون رسول خدا ص دیده گشود چشمش بجعل نهی او کمال ابو بکر افتاد صورت پر گردانید ابو بکر داشت استیبه کرده از حدی برخواست و گفت اگر او بمن بپایبند بود صورت پر نمی گردانید و حاجتش را میبرد بود چون بیرون رفت دوباره رسول خدا ص همان جمله را تکرار کرد حفصه گفت عمر را حاضر کنید چون حضور یافت و چشم رسول به آن نامقبول افتاد صورت پر گردانید و او هم خارج شد و ارسوم رسول خدا ص فرمود برادر و صاحب مرا بخواهید ام سلمه که حق اراد حوشنود باد گفت علی را بگویند حاضر شود که پیغمبر اکرم ص جر و دیگری عیانی ندارد علی ع را بحضور خواندند چون او وارد شد گویند روح روانی بر رسول خدا ص میداد شاد و خندان گردیده او را نزدیک خواند مدتی با وی برآز پرداخت سپس علی ع از حدی برخواست و کوشه آرام گرفت تا پیغمبر ص بحواب رود چون او خوابید از خانه بیرون رفت مردم پرسیدند رسول خدا ص با توبه بخوئی داشت و چه فرمود ؟ پاسخ داد هر ارباب علم بمن آموخت که از هر بابی هر ارباب دیگر گشود می شود و هر مکارهائی مأمور است داد که بخواست خدا بدایها قیام خواهم کرد .

بیماری رسول خدا ص شدت کرد و آثار رنجال طهر شد و علی ع در آن هنگام حضور داشت چون نزدیک شد روح مغمض به آشیان جهان پرواز نماید علی ع فرمود یا علی مرا در میان دامن خود

حجرك فقد جاء أمر الله تعالى ، فإذا فاضت نفسي فتناولها يديك و امسح بها وجهك ، ثم وجهي إلى القبلة وتول أمرى وصل على أول الناس ، ولاندرقني حتى تواريني في رمسي ، واستعن بالله تعالى ، فأخذ علي عليه السلام رأسه فوضعه في حجره فأغمى عليه ، فأكثت فاطمة عليها السلام تنظر في وجهه وتمدده وتبكي ، و تقول :

و أبيض ينسفي الغمام بوجهه ثمال اليتامى عصمة للأرامل

فتفتح رسول الله ﷺ عينه وقال بصوت مشيد . يا سبيته هذا قول عمك أبي طالب ، لانقوليه ولكن قلني : و ما عهد إلا رسول قد خلت من قبله الرسل أفان مات أو قتل انقلبتم على أعقابكم ، فبكيت طويلاً فزوماً إليها بالذنوب منه ، فذلت منه فأسر إليها شيئاً تهلك وجهها له ثم قض عليه المأثورة والسلام و يد أمير المؤمنين عليه السلام اليمنى شجعت حنكه ، ففاضت نفسه فيها ، فرقمها إلى وجهه فمسحه بها ، ثم وجهه وعتقه وعتقه عليه إبراهيم واشتمل بالظهر في أمره فجاءت الرواية

بگذار که امر خدا در رسیده چون حسان بن ایزکانیه بیرون حرا آمد آرا بدست خود مکبر و سورت نکش سپس مرا روشقه قرار داده و بکار عمل من ببرد و نوحتهن کس بر من مبارکذاروتا مرا در میان قبر پنهان نمود از من جدا مشو و در تمام امور خود از خدا کمک بخواه .

علی ع حسب الامر سر مبارک پیغمبر اکرم ص ر در میان دامن خود گذارد رسول خدا در آن هنگام از هوش رفت زهرا ی مرصیه که حضور داشت بصورت پندیر در گوارس حیره شده گریه و ندید می کرد و این شمر را می خواند

سپید چهره که از برکت چهره نبوی او مردم از ابروهای مطهیر او و فرهادی بی پدران و پناه بیوه ذناست .

رسول خدا ص صدای دختر ارجمند داغدارش را شنید ، دند گشود بصدای صغیفی فرمود اید خضر این شمر سروده عمومت ابوطالب است بجای آن این آیه را بخوان و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم (۱) محمد فقط رسول خدا بوده و پیغمبر اب پیش از او در گذشته اند آها هر گاه او بمبرد یا گفته شود شما حال پیش از اسلام خود بر می گردید؟ زهرا ع مدتی گریست رسول خدا ص او را بسوی خود خوانده چون نزدیک رسید زاری با و گفت که روی مبارک فاطمه چون خورشیدی بر - الفروخت آنگاه همچنانکه دست راست حضرت علی ع در چانه مبارکش بود روح متعشش بمالم جاوید پرواز کرد علی ع جان منور او را چنانچه فرموده بود بدست گرفت و بصورت کشید - پس رسول خدا ص را بهجانب قبله برده دهنش او را بدست ولایتی خود بست و حامی بر اندام آجانب کشد و مساحم تفسیل و تکفین آن حضرت پرداخت .

آنکه قبل لفاطمه علیها السلام ماالذی أمرت إلیک رسول الله صلی الله علیه و آله فسرّی عنک به ما کنت علیه من المعز و الفلق بوفائه ؟ قالت : إنه أخبرنی أننی أوّل أهل بیته لحوقاً به ، وأنه لن تطول المدّة بی بعده حتی أدركه ، فسرّی ذلك عنی .

فلما أراد امیرالمؤمنین علیه السلام غسله استدعی الفضل بن العباس فأمره أن یناوله الماء للغسل بعد أن عصبت عینه ، ثم شق قمیسه من قبل جیه حتی بلغ إلى سرّته و تولى غسله و تعویضه و تکفینه ، و الفضل یعاطیه الماء و یعینه علیه ، ممّا فرغ من غسله و تجهیزه تقدّم فصلی علیه و حده لم یشرکه معه أحد فی الصلوة علیه ، و کان المسلمون فی المسجد یمخضون فیمن یؤمّمهم فی الصلوة علیه و این یدفن ؟ فخرج إلیهم امیرالمؤمنین علیه السلام و قال لهم : إن رسول الله صلی الله علیه و آله إمامنا حیاً و ممیتاً فلیدخل علیه فوج بعد فوج منکم فیصلّون علیه بغیر إمام و ینصرفون ، و إن الله لم یقبض نبیاً فی مکان إلا و قد أرساه لرمسه فیه ، و انّی لدافنه فی حجرته الّتی قبض فیه ، و لم القوم لذلك و رضوا به .

و لما صلی المسلمون علیه علیه السلام العباس بن عبدالمطلب برحل إلى أبی عبیدة بن الجراح و

گویند از فاطمه پرسیدند رسول خدا من ما توجه زاری گفت که اندوه وفات او از دلست رفت و از اضطرابت کاسته شد و صورت مرا فروخته گردید فرمود رسول خدا من بمن اعلان کرد تو نخستین کسی هستی که بمن ملحق خواهی شد و ماعدن تو پس از من جلوس می انجامد این خبر مرا خوشحال کرد و اندوه من برطرف گردید .

هنگامیکه علی ع خواست بدن پاک رسول خدا من را غسل بدهد فضل بن عباس را بکمک خود خوانده نخست چشمهای فضل را بسته و دستور داد تا وی آب به بدن آنحضرت بریزد علی ع پیراهن رسول خدا من را تا بناف درآند و به غسل و حنوط و تکبیر او پرداخته و فضل با چشم بسته آب بر بدن پاک آنجناب می ریخت .

و قتیکه علی ع از غسل و کفن او فارغ شد علی ع نخست تنهائی بر بدن آنحضرت نماز گذارد .

مردم که از ارتحال و درگذشت آنحضرت اطلاع یافته بودند در مسجد گرد آمده و در خصوص اینکه چه کسی بر بدن آنجناب نماز بگذارد و در کجا باید دفن شود گفتگو می کردند در این هنگام علی ع وارد شده فرمود رسول خدا در حیات و ممات امام ما بوده و هست مسلمانان دسته بدسته بدون آنکه یکی اقتدا کنند بر بدن طیب او نماز بگذارند و بداند خدا بیعتال هیچ پیغمبری در مکانی قبض روح نمی فرماید مگر اینکه آنجا را برای قبر او تعیین می فرماید و من او را در همان جایی که قبض روح شده دفن می کنم مسلمانان این سخن را پذیرفته و بر بدن آنحضرت نماز گذاردند .

چون مسلمانان از نماز فارغ شدند عبادت اهل مکه عباس بن عبدالمطلب کسی را فرستاد تا هیبت

كان يحفر لأهل مكة ويضريح وكان ذلك عادة أهل مكة ، وأنعذ إلى زيد بن سهل وكان يحفر لأهل المدينة و يلحد فاستدعاهما وقال : اللهم حر لبيك ، فوجد أبو طلحة زيد بن سهل و قيل له : احفر لرسول الله ﷺ ، فحفر له لحداً و دخل أمير المؤمنين عليه السلام والعباس ابن عبدالمطلب والفصل بن العباس وأسماء بن زيد ليتولوا دفن رسول الله ﷺ فنادت الأنصار من وراء البيت : يا علي ! أت تدفرك الله وحقها اليوم من رسول الله ! أن يذهب ! أدخل منا رجلاً يكون لنا به حظ من مواراة رسول الله ﷺ ، فقال : ليدخل أوس بن خولي وكان بدرياً فاضلاً من بني هوف من الخزرج .

فلما دخل قال له علي عليه السلام : انزل القبر فرب ، ووضع أمير المؤمنين رسول الله عليه السلام و السلام علي يديه ودلاء في حفرة ، فلما حصل في الأرض قال له : اخرج فخرج و نزل علي عليه السلام فمكشفت عن وجه رسول الله ﷺ ووضع عليه علي الأرض موجهها إلى القبلة على يمينه ثم وضع عليه اللس وأهال عليه التراب ، وكان ذلك في يوم الاثنين ليلتين قبنا من صفر سنة إحدى عشرة من هجرته ، وهو ابن ثلاث وستين سنة .

ولم يحضر دفن رسول الله ﷺ أكثر الناس لاجري بين المهاجرين والأنصار من الشاخر في أمر الخلافة ، وهات أكثرهم الصلوة عليه لذلك ، وأسعت فاطمة ننادي : واسوء ساحاء ،

بن جراح گودکن مکبها و سریح سارآنها را حاضر کند و ببر بدیهال ابوطلحه زید بن سهل، حفار مدینه فرستاده تا بپاید و لحدی برای رسول خدا ص ترتیب دهد ولی ابوطلحه حضور یافت و لحدی برای پیغمبر ترتیب داد و علی و عباس و فصل و اسماء به دفن پیغمبر پرداختند .

انصار از پشت دیوار حجره صدا زدند یا علی ترا بخدا سوگند امروز راضی مشو حتی که ما به رسول خدا ص داریم ماهود گردد یکی از ما را هم احاره بده تا در دفن پیغمبر ص شرکت نماید علی فرمود اوس بن خولی بیاید و در دعای آنحضرت شرکت کند اوس مردی فاضل و از مردم بنی هوف حرج بوده و پیکار بدر را هم دریافته چون وارد شد علی ع فرمود وارد قبر شو چون داخل شد علی ع بدن مبارک را بدست وی داد و دستور داد چگونگی بدن آنحضرت را روی خاک بگذارد چون آن بدن پاک را در روی خاک قبر گذارد حضرت امیر فرمود خارج شو ، آنگاه خود وارد قبر شده بند کمر پیغمبر را گشود و طرف راست صورت ناریمش را رو قبله گذارد و خشت بر روی بدنی جید و خاک بر روی آن ریخت باری پیش آمد تا گوارد رحلت پیغمبر ص در روز دوشنبه دوشبانه روز از ماه صفر باقی مانده (۲۸ صفر) سال یازدهم هجرت در سن شصت و سه سالگی اتفاق افتاد در هنگام دفن پیغمبر بر اثر آنکه بین مهاجر و انصار اختلاف شدیدی در خصوص امر خلافت واقع شده بود بیشتر آنها در وقت دفن پیغمبر حضور نداشتند و حتی برای نماز بر بدن آنحضرت هم موفق ننگذند .

فسمعها أبو بكر فقل لها : إن صباح لصاح سوء ، واغتنم القوم الفرصة لشغل علي بن أبي طالب عليه السلام برسول الله ﷺ واقطاع بني هاشم عنهم بمصائبهم برسول الله ﷺ فتبادروا إلى ولاية الأمر واثقوا لأبي بكر ما اتفق ، لاختلاف الأنصار فيما بينهم ، وكرهية الطلقاء والمؤلفة قلوبهم من تأخر الأمر حتى يفرغ بنو هاشم ، فيستقر الأمر مفرقاً ، فبايعوا أبا بكر لحضوره المكان وكانت أسباب معروفة تيسر ليقوم منها ما راموه ، ليس هذا الكتاب موضع ذكرها فشرح القول فيها على التفصيل .

وقد جاءت الرواية أنه لما تم لأبي بكر ما تم ، وديعه من بايع ، جاء رجل إلى أمير المؤمنين علي وهو يسوق قبر رسول الله ﷺ بمسحاة في يده فقال له : إن القوم قد بايعوا أبا بكر ووقعت المحدثلة للأنصار لاختلافهم ، وادار لطلباء بالمقد للرجل خوفاً من إدراككم الأمر ، فوضع طرف المسحاة على الأرض و يده عليها ثم قال : سم الله الرحمن الرحيم : ألم أحسب الناس أن يتركوا أن يقولوا آمناً وهم لا يفتنون ؟ ولقد فتنا الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا و ليعلمن الكاذبين ؟ أم يحسدون المؤمنين المبتلىين ؟ أم يسبقونا سوء ما يحكمون ؟ وقد

دعاه مرضیه پس اردن پیغمبر من می گریست و اره دی رود و در گامی مالید ابو بکر به تسبیح تصدیق کرده گفت آری امروز تو از مدرین روزهاست مردم که دیدند علی و منی هاشم مصیبت پیغمبر من گرفتارند از فرصت استفاده کرده به بیس حلیه پس از پیغمبر من پرداختند و مالاخره بحالات ابو بکر اتفاق کردند زیرا اساردا خود محالفت می کردند و طلقاً (اسیران مکه که در فتح آنجا پیغمبر آنها را آزاد کرد) و مؤلفه قلوب (آنها که محض بدست آوردن دهاشان مورد توجه بودند) راضی به تأخیر کار خلافت نبودند زیرا می ترسیدند عبادا بنی هاشم مراعات پادنه و خلافت در محل خود استقرار پیدا کند و مالاخره با ابو بکر که حاضر بود بیعت نمودند .

مجملاً باید بدانیم خلافت ابو بکر امر ساده نبوده بلکه اسباب کار خلافت او از هر جهت مهیا و این کتاب می تواند آنها را مفصلاً شرح بدهد در روایت آمده و قتی که کار خلافت ابو بکر پشایان رسید و مردم با او بیعت کردند مردی حضور علی ع که به پرداخت قمر رسوا جدا مشغول بود رسیده عرض کرد مردم با ابو بکر بیعت کردند و اسار بر اثر اختلاف قیامد پس بحواری مبتلا شدند و طلقاً برای آنکه عبادا شما از کار پیغمبر فارغ شوید و امر خلافت را به پیغمبر نگیرید پیشدستی نموده وعقد بیعت را با او استوار کردند .

علی ع بلی که در دست داشت بر زمین گذرده و دست خود را بر آن استوار نموده فرمود بسم الله الرحمن الرحيم ألم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و ليعلمن الکاذبین أم حسب الذین یعملون البتات ان یسبقونا سوء ما یحکمون (۱) آیا

(۱) - سوره عنکبوت آیه ۱-۳ .

كان جاء أبو سفيان إلى باب رسول الله ﷺ وعليه والعباس متوفران على النظر في أمره فنادى :

بنی هاشم لانطمعوا الناس فيكم
فما الأمر إلا فيكم و إليكم
أبا حسن فاشدد بها كف حازم
ولا سيما تيم بن مرثه أو عدي
و ليس لها إلا أبو حسن علي
فذلك بالأمر الذي ترجى علي

ثم نادى بأعلى صوته : یا بنی هاشم یا بنی عبدمناف ارمیتم أن یلی علیکم أبو فضیل الرذل
ابن الرذل ؛ أما والله لو شئتم لأملأ بها علیهم خیلاً ورجلاً ، فماداه أمير المؤمنين عليه السلام : ارجع یا
أبا سفيان فوالله ما تريد الله بما تقول ، وما زلت تكيد ، لاسلام وأهله و نحن مشاعيل بر رسول الله ﷺ
وعلي كل امرئ ما اكتسب ، وهو ولي ما احتجب ، وانصرف أبو سفيان إلى المسجد فوجد بنی أُمیة
مجتبئين ، فحرضهم علی الأمر ولم ينهضوا له وكانت فتنة عمّت و ملیة شملت و أسباب سوء التفقت

مردم می پندارند بهمهردیکه گفتند ایماں آوردیم دیگر بعید مبتلا می گردند ما آنکه مردم پیش از آنها را
پخته و آزمایشی مبتلا نمودیم خدا مردم را متکو و دروغگوار می نماید و از احوالشان با خبر است آنها مردم
بد کار خیال کردند بر ما پیشی گرفته اند با آنکه حکومت ما بجائی نموده اند .

در هنگامیکه علی و عباس بکارهای شخصی بهیمر مشغول بودند ابوسفیان در خانه پیغمبر می
آمد و این اشعار را می خواند .

ای بنی هاشم دست طمع مردم و بهیمر من قبیده تيم که ابو مکر را آسانست و عدي که عمر اذن قبيله
است بروی خود مگشایید زیرا امر خلافت در میان شما و منوچه شما و حز علي دیگری شایسته آن نیست
ای ابوالحسن کف با احتیاط خود را بپایه سر بر خلافت استوار ساز زیرا تو شایسته آن هستی .

سپس با صدای بلند ، بنی هاشم و بنی عبد مناف را مخاطب ساخته گفت آیها خوشنودید بچه شتر
رذل پر رذل (یعنی ابومکر) بر شما خلافت رسیده و مقام شما را غصب کند سو گند بخدا اگر اراده کنید حق
خود را بگیریید میتواند در اندک وقتی لشکریان و مردانی گرد آورید و اسبان را نابود سازید امیر المؤمنین ع
در پاسخ او فرمود بر گرد ای ابوسفیان سو گند بخدا از آنچه می گویی قصد خدا را نداری و برای خدا سخن
نمی گویی تو عموواره با اسلام و اسلامیان بحيله گری رفتار میکنی ما اکنون بکارهای شخصی پیغمبر می
پردازیم و وقت توجه کردن باینگونه حرفها که تو می گویی نداریم و هر فردی ما موریتی دارد و باید کار خود
را انجام دهد .

ابوسفیان بمسجد وارد شده دید بنی امیه احتماع کرده اند ابوسفیان آنها را برای موضوع خلافت
تحریم کرد لیکن آنها سخن او توجهی نشنودند .

آرود آزمایشی عمومی و بلایی همگانی اتفاق افتاده و اسباب سوء از همه طرف آماده شده شیطان
در این موقع فرصت را غنیمت شمرده و بمنافعان و دشمنان همراهی می نمود و بالاخره مؤمنان را فریفته و

تمسک بها الشیطان ، و تعاون فیها أهل الإفاک و العدوان ، فتخادل فی إنکارها أهل الایمان ، و کن ذلك تأویل قول الله عزوجل : « و اتقوا فتنة لا تمیزن الدین ظلموا منکم خاصة » .

فصل - ۵۳

و فیما عددناه من مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام بعد الذی تقدم ذکره من دلل فی حجة الوداع أدل دلیل علی تخصصه علیه السلام عنها بما لم یشرکه فیہ أحد من الأنعام ، إذ کن کل واحد منه مأ من الفصل قائماً بنفسه ، غیر محتاج فی معضه ای سواه ، ألا نری أن تخصصه بالنبی صلی الله علیه و آله فی مرضه إلی أن توفاه الله تعالی یقتضی فصله فی الدین و القربى من النبی صلی الله علیه و آله بالأعمال المرضیة الموحیة لسکونه إلیه ، و تعویله فی أمره علیه ، و تقطاعه عن الکافة فی تدبیر نفسه إلیه ، و اختصاصه من هودثته بما لم یشرکه فیہ من عدا

ثم وصیته إلیه بما أوصاه بعد أن عرس ذلك عنی غیره قایم ، و تحمله أعباء حقوقه فیہ و ضمانه للقیام به ، و أداء الأمانة فیما تولا ، و تخصصه بأحوه رسول الله صلی الله علیه و آله و صحته المرضیة

حوار ساخت چنانچه تأویل آیه شریعه و اتقوا فتنة لا تمیزن الدین ظلموا منکم خاصة شریک ارادمانی که و بزه سنگران نمی باشد بلکه دیگران را هم گرفتار میبرد حاکم ارادتمنی است.

فصل - ۵۴

(نتیجه مناقب علی ع)

مناقبی را که درباره علی ع شمار آورده و امور و بزه او را که در قصه حجة الوداع متذکر شدیم بالآخرین دلیلی است که همه آنها و بزه حساب او بوده و هیچیک از افراد مسلمانیان در آنها شرکت نداشتند زیرا هر یک از مناقب مذکوره نامی از فصل را تشکیل می دهند که بسته بوجود همایون آن محصور اند و دیگری ایازند نمی باشند.

چنانچه می بینیم برده کی آنحضرت در هنگام وفات پیغمبر و حضور او تا وقتی که ذات ملکوتی او از این عالم ارتحال نمود حاکی از آنست که بایستی علی ع در فصلت دینی و تقرب بر رسول خدا ص به آخرین پایه ارتقا یافته باشد و رفتار او طوری بوده که موجبات آرامش پیغمبر ص را فراهم می کرده و آنجناب مهتوالسته با کمال اطمینان کارهای خود را بدو و گدار نماید و در تدبیر امور پیشخص او اعتماد نموده و او را دوست ندارد چنانچه دیگران را با نداداره او بلکه صد یک آن مورد التفات قرار داده

علاوه بر آنچه گفته شد رسول خدا ص ویرا وصی خود قرار داد با آنکه عباس را هم برای وصیت خود بامزد کرد و او بعباسست پیری و عیال واری در بار برفت لیکن علی ع بار سنگین وصیت آنجناب را بعهده گرفت و ضمانت کرد کمال مراقبت را درباره آن بکند و مرد و یار امانت را بمره منزل مقصود برساند و بالاخره پیغمبر اکرم علی ع را بعنوان برادری برگزید و در آخرین لحظات از مساحت او خبر مند بود و علوم دین

حین دعاء ، و ابتداعه من علوم الدین بما أفرده به ممن سواه ، و تولی فضله و جهازه إلى الله و سبق الكافة إلى الصلوة علیه و تقدمهم في ذلك بمثلته عنده و عنده الله تعالى ، و دلالة الأمة على كيفية الصلوة علیه و قد التبس الأمر علیهم في ذلك ، و ارشاده لهم إلى موضع دفنه مع الاختلاف الذي كان بينهم فيه ، فالتقوا إلى مدعاهم إليه من ذلك و رأوه ، فصار بذلك كله أوحده في فضله و أكمل به من مآثره في الإسلام ما ابتداء في أوله إلى وفاة رسول الله ﷺ و حصل له به نظام الفضائل على الاتساق و لم يتخلل شيئاً من أعماله في الدین شوب ، و لا شأن فضله ﷺ فيما عدوا قصور عن غاية في مناقب الايمان و فضائل الاسلام ، و هذا لاحق بالمعجز الباهر الخارق للعادة ، و هو مما لا يوجد مثله الا لنبي مرسل ، أو ملك مقرب و من لحق بهما في درج الفضائل عند الله سبحانه ، اذ كانت العادة حاربه فيمن عدا الأصناف الثلاثة بخلاف ذلك على الانعاق ، من ذوي العقول و الألسن و العادات ، و الله سئل التوفيق و به نعصم من الضلال



فأما الأخبار التي جاءت بالباهر من فضله ﷺ في الدین ، و أحكامه التي افتقر إليه في علمها كافة المؤمنين ، حد الذي أثبتناه من جملة الوارد في تقدمه في العلم و تبريره على الجماعة

را از میان همه افراد بلا آموخت.

و علی ح بدی آنحضرت را قبل دادوبرای سفر الی الله آماده ساخت و پیش از دیگران بر جنازه او نماز گذارد و معلوم است این عنوان حاکی از آنستکه حضرت معزالیه موقعت بخصوصی نزد خدا و رسول داشته و نیز امت را بر کیفیت مبارک آنحضرت که نمی دانستند بجهت تعوی پرگزار نمایند دلالت کرد و آرامگاه او را که مردم در تعیین آن متحیر بودند معلوم نمود و مردم هم حسب الامر او عمل کردند.

و بالاخره تمام این موضوعات حاکی از آنستکه علی ح در آنها بی شریک بوده و از اغلا بشت تا وفات رسول خدا من شخصی بی جامعیت او هم بر سیده اساس فضائل و هدیه استوار آن برای او برقرار گردیده و در هیچیک از اعمال و رفتار او شائبه غیر اسلامی وجود نداشته و فضائل وی طوری هست که بتوان با نظر عیب بداند آنها فکریست و از اینراه بمناقض ایمانی اولطمه وارد آورد و معجز آشکار و خارق عاده ایست که جر برای پیغمبر مرسل یا فرشته مقرب و یا کسیکه همتای آنها باشد از دیگری ظهور پیدا نمی کند زیرا از این سه دسته که گذشت دیگران بطوریکه خردمندان و مصلحان انصاف کرده اند برخلاف این دویه بوده و توفیق الهی کمتر بدیشان توجه داشته و سیر این درجات را کمتر نموده اند از حد توفیق خواسته و از گمراهی بدو پناه

فصل - ۵۴

فضائل و مناقب علی ح بطوریکه اشاره شد ، می باشد که تا اندازه اطلاع یافتیم اکنون باید توجهی بمصادقهای معجز العقول او هم نمود و اخباریکه حاکی از فضیلتها و دادوبرای آشکار اوست در خصوص امور

بالمعرفة والفهم ، و فزع علماء الصحابة إليه فيما أُعْضِلَ من ذلك و التجأهم إليه فيه وتسلیمهم له القضاء به ، فهي أكثر من أن تحصى ، وأُحِلَّ من أن تتعاطى ، وأنا مورد منها جملة تدل على ما بعدها إنشاء الله تعالى :

فصل - ۵۵

فمن ذلك ما رواه نقلة الآثار من العامة و الخاصة في قضايا ورسول الله ﷺ حي* ، فهو به فيها وحكم له بالحق فيما قصاه ، ودعاه له بحير و نسي عليه وأبانه بالفضل في ذلك من الكافة ، دل به على استحقاقه الأمر من بعده ، و وجوب تقدمه على من سواه في مقام الامامة ، كما انضمت و ذلك التنزيل فيما دل على معناه ، و عرف به ما حواه من التأويل حيث يقول الله عز وجل* : « أَوْسَ بِهِدَى إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يَتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدَى ، لَا أَنْ يَهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ » وقوله سبحانه : « قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنْ شَاءَ يُتَذَكَّرُ أُولَئِكَ أَلْبَابٌ » وقوله عز وجل*

دين و احكام كه مؤمنان بر اى حله و عقد آنها بداحضرت متوجه بوده علاوه بر احاديثي كه حاكي از موقبيت على و معرفت و فهم اوست كه همه مانعند از ايراد معضلات و مشكلات شاگرد احمد خوان مكتب او قرار داده و بالاخره همه در دربار او زانو زدند و تسليم دست داشت اوشده بشي از آستكه بتوان بشاره در آورد و مالاتر از آستكه ما بتوانيم آنها را در اين مختصر ايراد بمائيم آري براي آنكه كتاب فعلى ما حالى از داوري هاى عاليه آمحضرت نباشد بتوان دشت نمونه خروار برخي از آنها را دراينجا مى آوريم و مقدمه براي بيان داوريهائي كه آورده شده قرار مبدعيم

فصل - ۵۵

(داوري در عصر پيغمبر)

برخي از داوريهائى آمحضرت كه عامه و خاصه نقل كردماند در عصر خود پيغمبر من اتفاق افتاده و حضرت رسول من هم آنها را امضا كرده و حكم حقيقت آد را مجرى داشته و دعائى خير در باره او بوده و از عمل او قنند داني كرده و برترى او را بر ديگران بدين وسيله بمرحله نبوت رسانيده و مسلم داشته كه پس از او سزاوار مقام خلافت است و بايد دراينخصوص بر ديگران فضيلت داشته باشد چنانچه قرآن كريم هم بدين معنى توجه دارد و تاويل آن اراينموضوع پرده بر ميخارد جدا ميگرديد افمن يهدى الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدى الا ان يهدى فما لكم كيف تحكمون (۱) آيا كميكه براه حق رهبرى شده شايسته براي پيروي است يا كسي كه اراين نعمت محروم است مگر آنكه سراط حقيقت هدايت شود اكنون چگونه بر خلاف اينمعنى داوري مى كنيد .

و ميفرمايد: قل هل يستوى الذي يعلمون والذين لا يعلمون اما يتذكر اولوا الالباب (۲) بگو

(۱) آيه ۲۵ سوره هوس .

(۲) سوره نمر آيه ۹ .

فی قصّة آدم وقد قالت الملائكة: «أنجعل فيها من یصدق فیها ویسفت الدماء ونحن نسبح بحمده» و تقدّس لك قال انّی أعلم ما لا تعلمون و علم آدم الاسماء كلها ثمّ عرضهم علی الملائكة فقال انبئونی بأسماء هؤلاء إن كنتم صادّقین و قالوا سبحانك لا علم لنا إلا ما علّمنا انّك انت العظیم الحکیم و قال یا آدم انبئهم بأسمائهم فلما انبئهم بأسمائهم قال لم اقل لكم انّی أعلم غیب السموات والارض وأعلم ما تبصرون و ما كنتم تكتمون و فبّه الله تعالى الملائكة علی أنّ آدم اُحقّ بالخلافة منهم لأنّه أعلم بالأسماء وأصلهم فی علم الانباء.

و قال تقدّست اسماءه فی قصّة طالوت و وقل لهم سیبهم إنّ الله قد بعث لكم طالوت ملكاً فلو انّی یكون له الملك علیما ونحن احقّ بالملك منه ولم یؤت سعة من المال قال إنّ الله اصطفاه علیکم وزاده بسطة فی العلم والحسب والله یؤتی ملكه من یشاء والله واسع عظیم و فجعل جهة حقّه فی التقدّم علیهم مراده الله من البسطة فی العلم والحسب واصطفائه إیّاه علی کافئتهم بذلك، وکانت

آیا دانیو مادیان بر اینند همانا حردمندان متوجه اند که چنین نیست و بیز در قصه آدم که ملائکه گفتند انجعل فیها من یصدق فیها ویسفت الدماء ونحن نسبح بحمده و تقدّس لك قال انّی أعلم ما لا تعلمون و علم آدم الاسماء كلها ثمّ عرضهم علی الملائكة فقال انبئونی بأسماء هؤلاء ان كنتم صادّقین قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علّمنا انّك انت العظیم الحکیم قال یا آدم انبئهم بأسمائهم فلما انبئهم بأسمائهم قال لم اقل لكم انّی أعلم غیب السموات والارض وأعلم ما تبصرون و ما كنتم تكتمون آیا در ردی زمین موجودی را برقرار می سازی که فساد و خوف بری نماید یا آنکه ما تسبیح و حمد تو بجا می آوریم و ترا تقدیس می کنیم فرمود من چه هائیرا میدانم که شما خبر ندارید خدا بمتعال محضرت آدم نامهای همه چیز را آموخت سپس آنها را به فرشتگان سپاراند و فرمود نامهای این موجودات را اگر میدانید بمن بگوئید گفتند پروردگارا از هر چیزی منبری داشت ما منحصر بهمان علمی است که با آموخته ای و تو دان و حکیمی خدا بمتعال به آدم خطاب کرده فرمود نامهای اینها را به فرشتگان بیاور چون نامهای موجودات را به فرشتگان آموخت فرمود بگفتم من امور نهانی آسمانها و زمین را میدانم و از آشکارو نهان شما با خبرم

خدا بمتعال با ایراد این آیه میار که فرشتگان فهمانند که آدم ع از فرشتگان سزاوارتر به خلافت است زیرا او از فرشتگان داناتر و در این خصوص با حیرت بود و در قصه طالوت فرموده: و قال لهم بیهم ان الله قد بعث لكم طالوت ملكاً قالوا انی یكون له الملك علینا ونحن احقّ بالملك منه ولم یؤت سعة من المال قال ان الله اصطفاه علیکم وزاده بسطة فی العلم والحسب والله یؤتی ملكه من یشاء والله واسع عظیم (۱) به برشان به آنها گفت خدا بمتعال طالوت را بصواب شهریاری بر شما مبعوث می کند گفتند بیجه علت او باید بر ما پادشاهی کند یا آنکه ما از او شایسته تر به پادشاهی هستیم و او مردی است تنه دست و لایق سلطنت

هذه الآيات موافقة لدلائل العقول في أن "الأعلم هو أحق بالتقدم في محل الإمامة ممن لا يساويه في العلم، ودلت على وجوب تقدم أمير المؤمنين عليه السلام على كافة المسلمين في خلافة الرسول صلى الله عليه وآله وإمامة الأمة، لتقدمه عليه السلام في العلم والحكمة وقصورهم عن منزلته في ذلك.

فصل - ۵۶

فما جاءت به الرواية في قضایاه عليه السلام والنبی صلى الله عليه وآله حتى موجود: أنه لما أراد رسول الله صلى الله عليه وآله تقليده قضاء اليمين وإنفاذه إليهم ليعلمهم الأحكام، وبيّن لهم الحلال من المحرام، ويعلمهم فيهم بأحكام القرآن، قال له أمير المؤمنين عليه السلام: تندبني يا رسول الله للقضاء وأنا شاب ولا علم لي بكل القضاء؟ فقال له: ادن مني، فدنا منه فضرب على صدره بيده وقال: اللهم اهد قلبه وثبت لسانه، قال أمير المؤمنين عليه السلام: فما شككت في قضاء بين اثنين بعد ذلك المقام.

ولما استقرت به الدار باليمن ونظر فيما يندب إليه رسول الله صلى الله عليه وآله من القضاء والحكم بين المسلمين، رفع إليه رجلان يسهما جارية بملكان رقتا على السواء قد جهلا حظر وطبها

نمی باشد گفت خدا او را برای جهانداری مرشما برگزیده و باو دانش و نیروی بدنی داده و خدا بهر کسی اراده فرماید سلطنت میدهد و جناب او صاحب رحمت و اسم و دانای بحال بندگانش خدا بی مثال در این آیه علم و نیرو و ندی طاعت را علت برتری او بر دیگران قرار داده و او را باین مقامیت از میان مردم آنسر برگزیده.

و این آیات موافق با ادله عقلیه است و ثابت می کنند اعلم بر غیر اعلم برتر و دلالت می کنند که باید علی ع در خصوص خلافت پیغمبر بر همه مسلمانان مقدم و بهمین مناسبت شایسته امامت است زیرا علی ع در علم و حکمت بر همه مقدم و دیگری محتای او نبوده.

فصل - ۵۷

(قضاوت در باره فرزندان و دو پدر)

از جمله داوریهات علی ع در حیات پیغمبر اکرم ص یکی اینست رسول خدا ص هنگامی که علی ع را به داوری بمن برقرار ساخت تا احکام الهی و حلال و حرام را با آنها بیاموزد و دستورات قرآن را در میانشان انتشار دهد امیرالمؤمنین عرض کرد من جوانم و از امور قضائی اطلاعی ندارم چگونه میتوانم در میان آنها داوری کنم رسول خدا ص فرمود نزدیک بیا چون نزدیک رفته دست بسینه علی ع گذاشت و فرمود اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه پروردگارا دل او را بطریق حق هدایت کن و زبان او را برای گفتار راست پابدار بدار.

علی ع فرموده پس از این دعا هیچگاه در داوری میان دو قریبش نمی افتادم هنگامیکه علی ع در یمن، استقرار پیدا کرد و بحکم رسول خدا ص برای قضاوت و داوری مسلمانان آنسر زمین آماده گردید دو نفر مرد بحکم آنجناب حضور یافتند که کنیری را بتسلوی خریده و در یک طهر بلوی جمع شده بودند و چون

قومشانها فی طهر واحد علی ظنّ منهما حوار ذلك لقرب عهدهما بالاسلام، وقلة معرفتهما بما تضمنته الشريعة من الأحكام، فحملت العاربة ووصت علماً، فاحتصا إليه فقرع علی الفلام باسمهما، فخرجت القرعة لأحدهما فألحق الفلام به، و أرمه صف قيمته لو كان عبداً لشريكه، و قال: لو علمت أنكما أفدتما علی ما فعلتما بعد الحجته عليكما محظرة لبالعت في عقوبتكما، و بلغ رسول الله ﷺ هذه القضية وأمضاها و أقرّ لحكمه في الاسلام، و قال: الحمد لله الذي جعل فينا أهل البيت من نقى علی سن داود عليه السلام و سبيله في عصاة يعصى به القصاص بالالهام الذي هو في معنى الوحى، و نزول النصّ به أن لو نزل علی التصريح.

ومما رفع إليه عليه السلام و هو في البحر حر ربة حمرت الأسد، فوقع فيها، ففدا الناس ينظرون إليه، فوقف علی شفير الرّية رجل فرأى قدمه، فعلق بآخر وعلق الآخر بثلث وعلق الثالث بالرّابع فوقعوا في الرّية فدفنهم الأسد و هلكوا جميعاً، فقصى عليه السلام: بأنّ الأول فريسة الأسد، و عليه ثلث الدّية للثاني و علی الثّامی ثلثا الدّية للثالث و علی الثالث الدّية الكاملة

تازه مسلمان بوده و از احکام شریعت اطلاعی نداشتند و سبب استمد باید ما چنین زنی در یک طهر همخواهی نماید و جهال می کردند ملکیت تنها این موضوع را تحویل می نمایند، بالاخره از کنیز پسریجه متولد شد آندومره دربارۀ این بجه که متعلق بکدام یک از آجاست اختلاف کردند و اینحال حضور امیرالمؤمنین آمده و دادخواهی نمودند علی ع بجه را سام آندومره قرعه زده قرعه سام مکی را آندو اصابت کرد بجه را باوداده و نیمی ادبواه آراکه موصوب سلب رقیبت را فراهم آورده اراو گرفته و بشریکشی داد و فرمود اگر مودانستم پس از اطلاع اراآئین الهی دست بچمیں کردی زده و برتکب چمیں علی شداید شدیداً شما را مجازات می کردم.

این داوری مگوش رسول خدا ص رسید. حضرت امضا کرده و حکومت علی ع را در احکام اسلامی مجری داشت و از خدا سپاسگرادی نمود که در خامواده او کسی را قرار داده که مانند داود ع داوری کرده یعنی از الهام که بمنزل وحی و نزول اص است استناد نموده

(شکار شیر)

و از جمله داوریهای علی ع در پس آن بود هنگامی گودال عمیقی در سرداب شهری کنده و روی آن را با خاشاک پوشیده تا آنجا را شکار کنند اتفاقاً آن بینوا آمده و در میان چاه افتاد مردم پس برای تماشا اطراف آن چاه را گرفته تصادفاً پای یکی از نصف چیان لرید هنوز در اندرون چاه نیفتاده پای دیگری را گرفت او هم پای سومی و ادبیر پای چهارمی را گرفته ما این ترتیب چهار نفر تماشاچی بیکار در آن گودال افتاده و همه را آندرفته گرفتند و هلاکت ساخت و روی این پیش آمد بیسابقه بمحکمه علی ع موکول شد حضرت فرمود مرد اولی که خود اقدام کرده سید شیر بوده و چون دیگری آویخته و اسباب هلاکت او

للمرأع، فاتته الخبر بذلك إلى رسول الله ﷺ فقال: لقد قضى أبو الحسن فيهم بقضاء الله عز وجل فوق عرشه.

ثم رفع إليه خبر جارية حملت جارية على عاتقها عبثاً ولعباً فجاءت جارية أخرى فقرصت للعاملة فقصمت لقرصتها فوقعت الرأكية فاندقت عنقها وهلك، فقضى ﷺ على القارصة بثلاث الدية، وعلى القامصة بثلاثها، وأسقط الثلث الباقي لركوب الواقعة عبثاً القامصة، وبلغ الخبر بذلك إلى رسول الله ﷺ فأمناء وشهد له بالصواب.

وقضى ﷺ في قوم وقع عليهم حايط فقتلهم، وكان في جماعتهم امرأة مملوكة، وأخرى حرة، وكان للحرة ولد طفل من حر، وللحارية المملوكة ولد طفل من مملوك، ولم يعرف الطفل الحر من الطفل المملوك، فقرح بينهما وحكم بالحرية لمن خرج عليه سهم الحرية منهما، وحكم بالرق لمن خرج عليه سهم الرق منهما. ثم أعتقه وجعله مولا، وحكم به في ميراثهما بالحكم في الحر ومولا، فمضى رسول الله ﷺ هذا القضاء وصورة حسب إمامته ما أسلمنا ذكره ووصفناه.

را فراهم کرده باید ثلث دینه اودا بدهد و دومی باید دوثلث دینه سومی و سومی باید دینه کامل چهارمی را بپردازد.

این داوری نیز بر من رسول خدا ص رسید فرمود چنان داوری که ابو الحسن نمود همان قضاوتی است که ذات اقدس باری تعالی در عرش صود.

(شوخی بیوقوف)

و دیگری از داوریهای او یکی این بود: دختر بچه بدوش زنی سوار شده و با او بازی میکرد زن دیگری باو رسیده بعنوان شوخی آنرا را با اصطلاح مبروف و شکون گرفته زن حامله ناراحت شده پایش لغزید دختر بچه از روی دوشش بر زمین افتاده گردنش شکست و در نتیجه هلاک شد این پیش آمد نیرم حکمه داوری سالی ع مرسته شده حضرت امر کرد زن شوهرگر يك ثلث دینه و آن زنی که بزمن افتاده ثلث دیگر را بپردازد و ثلث سوم را بعهده آند خضر گذارده که بخت بدوش وی سوار شده این داوری نیز بحضور رسول خدا ص عرضه شده پنجم تصدیق کرده امضا نمود.

(قرعه بنام بنده و آزاد)

و یکی دیگر از داوریهای او آن بود هنگامی دیواری بر روی عده خراب شد همه کشته شدند در میان آنها زن کنیز و زن آزادی بود و آن زمان که این و فقه پیش آمد کرد و مادرهاشان مرده بودند نمیتوانستند بیه حره را بمملوک اشتیاز دهند علی ع امتیاز آنها را بوسیله قرعه معلوم کرد و مقروض داشت قرعه حریت بنام هر يك امضا کرده امضا است و قرعه مملوکیست بنام هر يك آمد بنده و مملوک است پس اودا آزاد کرد و میراثشان را حدیثان آنها تقسیم نمود و این قضاوت را نیز پنجم اکرم امضا فرمود.

فصل - ۵۷

وجاءت الأثران رجلان احتمعا إلى النبي ﷺ في بقرة قتلت حمارا فقال أحدهما : يا رسول الله بقره هذا الرجل قتل حماري ؟ فقال رسول الله ﷺ : اذهب إلى أبي بكر فاسأله عن ذلك فبعاه إلى أبي بكر فقصا عليه قصتهما قل . كيف تركتما رسول الله ﷺ وجثمانني ؟ قالا : هو أمرنا بذلك ، فقال لهما : بهيمة قتلت بهيمة لأشيء عسى ربها ، فعدا إلى رسول الله صلوات الله عليه وآله فأخبراه بذلك ، فقال لهما : امصبا إلى عمر بن الخطاب فقصا عليه قصتهما و ساء القضاء في ذلك فذهبا إليه و قصا عليه قصتهما ، فقال لهما : كيف تركتما رسول الله ﷺ وجثمانني ؟ فقالا له : إنه أمرنا بذلك ، فقال : كيف لم يأمر بالصير إلى أبي بكر ؟ قالا : إنا قد أمرنا بذلك و سرنا إليه قال : فما الذي قال لكما في هذه القضية ؟ قال له : قال كيت و كيت ، قال : ما أرى إلا ما رأى أبو بكر .

فعادا إلى النبي ﷺ فأخبراه الخبر فقال ﷺ : اذهب إلى علي بن أبي طالب عليه السلام ليخبر بينكما ، فذهبا إليه فقصا عليه قصتهما ، فقال : إن كانت البقرة دخلت على الحمار في مأمنه فعلى

فصل - ۵۷

(تفاوت الاغ کش)

دو نفر مرد حضور رسول خدا من آمده در ناله گاوی که الاغ را کشته داوری خواستند یکی از آنها عرض کردند یا رسول الله گاو این مرد الاغ مرا کشته رسول خدا فرمود پیش ابو بکر بروید و داوری خود را از او بخواهید آنها پیش نامبرده آمده قصه خود را بیان کردند ابو بکر گفت با بودن رسول خدا من چگونه پیش من آمده گفتند خود آنها را پیش تو مرستاده ابو بکر که چاره را منحصر دهنده و پاسخی نداشت جواب داد چارپائی چارپای دیگر را نابود کرده به صاحب آن حتی تعلق نمیگیرد

آندو حضرت پیغمبر من مراجعت کرده قضیه را عرض رسانیدند رسول خدا فرمود پیش عمر بروید و از او داوری بخواهید و حکایت خود را برای او بگویند آنها پیش عمر آمده و پیش آمد خود را نقل کردند عمر گفت با بودن رسول خدا من چگونه پیش من آمده گفتند خود پیغمبر ما را امر کرد پیش تو بیایم پرسید چگونه نزد ابو بکر رفتید گفتند قبل از آمدن پیش تو حضور وی رفتیم پرسید در این باره چه حکومتی کرد گفتند چنین و چنان گفت پاسخ داد منهم بغیر از قضاوت او داوری دیگری ندارم چه آنکه هر دوی من از يك جا آب میخوریم آندو حضور پیغمبر اکرم شریف شده قضیه را عرض رسانیدند رسول خدا من فرمود حضور علی شرفیاب شده حکایت عرض او رسانید ما میان شما داوری فرماید .

آندو مرد حضور باهرالنور حضرت سلطان الاولیا شرفیاب شده حکایت خود را بجا کپای همایون اوعرضه داشتند فرمود اگر گاو بطولیده الاغ وارد شده و او را کشته باید بهاء الاغ به صاحبش داده شود و اگر

ربهما قيمة الحمار لصاحبه ، وان كان الحمار دخل على البقرة في مأمنها فقتلته فلا غرم على صاحبها فعادا إلى النبي صلى الله عليه وآله فأحمرأه بقضيته بينهما ، فقال صلى الله عليه وآله : لقد قضى عليّ بن أبي طالب عليه السلام بينكما بقضاء الله تعالى ، ثمّ قل : الحمد لله الذي جعل في أهل البيت من يقضي على منن داود عليه السلام في القضاء .

وقد روى بعض العامة أنّ هذه القصّة كملت من أميرالمؤمنين عليه السلام بين الرجلين باليمن ، وروى بعضهم حسب ماقدّمناه ، و أمثال ذلك كثيرة ، وإشما المرض لإيراد موخر منه على الاختصار

فصل ۵۸

في ذكر مختصر من قضایه عليه السلام في إمارة أبي بكر .

فمن ذلك ما جاء به الخبر عن رجال من العامة والخاصّة أنّ رجلا رفع إلى أبي بكر وقد شرب الخمر ، فإراد أن يقیم علیه الحدّ فقال له : إني شربتها ولا علم لي بتحريمها لأنّي نشأت

الأغ به محل کاو وارد گردیده واز پا درآمده حتی صاحب گو تعلق نمیگیرد آندو پس از شنیدن حکومت علی که دیگران سهل انگاری و معسرگی گندایند حضور پیغمبر اکرم ص بر گشته و فتنه را با اطلاع ذات اقدس اورسایند رسول خدا ص فرمود علی ص اینهاست قصاصات الهی نمود آنگاه خدا را ستایش کرد که در خاندان اوداوری را مانند داود نبی قرار داده .

هرگاه بدقت بدین داوری توجه کنم حواصم فهمد که رسول اکرم ، نصرت آندو را بدیدار آندو سر مأمور داشته تا اندازه مهم وی توحی آنها را با موردینی عملات کمد و بگوید بیدار علی باشید که حواصان سرد مبادا از بحر متلاطم و موج و عبق و پر گهر علی دست بردارید و شراب و آب نمای دیگران دسا و آخرت را از دست بدید و ای برحق از عالم رواست کرده که این داوری در بین اتفاق افتاد .

(لابد عریشان آن بوده که از نصرت آندو سر پیش علی آمدند و دامن آندو را صاف و پاک قلمداد میکنند لیکن کجا و کی ؟ شواهد برای بی ادبایی آنها بسیار است) و برحق دیگر از سبای مطابق با آنچه ما روایت کردیم روایت نموده و بالاخره هر يك بنحوی روایت نموده و متطور ما آن بوده که مختصری از آن را در این کتاب ایراد نمائیم .

فصل ۵۸ -

(مرد شرابخوار)

داوری هائیکه علی ع در هنگام امیری ابو بکر نموده از آن جمله علماء شیه و سنی نقل کرده اند مرد شرابخواری را پیش ابو بکر آوردند وی خواست حد اسلامی را بر او جاری کند او گفت راست است که من شراب خوردم لیکن از تحریم آن بی اطلاع بودم

بین قوم يستعملونها ، ولم أعلم بتحريمها حتى الآن ، فارتج على أبي بكر الأمر بالحكم عليه ولم يعلم وجه القضاء فيه ، فأشار عليه بعض من حضر أن يستخير أمير المؤمنين عليه السلام عن الحكم في ذلك ، فأرسل إليه من سئله عنه فقال أمير المؤمنين عليه السلام : مر رجلين تفتين عن المسلمين يطوفان به على مجالس المهاجرين والأنصار ويناشداهم هل فيها أحد تلا عليه آية التحريم أو أخبره بذلك من رسول الله ﷺ ؟ فان شهد بذلك رجلان منهم فقم الحد عليه ، وإن لم يشهد أحد بذلك فاستببه و خل ، ففعل ذلك أبو بكر فلم يشهد أحد من المهاجرين والأنصار أنه تلا عليه آية التحريم ، ولا أخبره عن رسول الله ﷺ بذلك ، فاستأنه أبو بكر وحلى سيئه وسلم لعلي عليه السلام في القضاء به .

و رووا أن أبا بكر سئل عن قوله تعالى : « و فاكهة و أبتاً » فلم يعرف معنى الأبت من القرآن فقال : أي سماء تظلكني أم أي أرض تظلكني أم كيف أصنع إن قلت في كتاب الله تعالى بها لأعلم ، أما الفاكهة فنعرفها ، وأما الأبت فالله أعلم به ، فبلغ أمير المؤمنين عليه السلام مقاله ذلك في ذلك ،

زیرا لغویان می گویند که آدمی بوده که آبان شراب را حلال میدانستند و من تا به امروز از تحریم آن خبردار نبودم

ابوبکر بدست ویا افتاده نمیدانست درباره نوعی گونه داوری نماید یکی از حاضران گفت در این خصوص از امیرالمومنین علی ع استمداد باید جست کسی را حضور اقدس علی ع روانه کرده و داوری اذ آنحضرت خواست علی فرمود دستور بده دونفر مرد مسلمان مورد اعتماد ، نامبرده را در میان گروه مهاجر و انصار ببرد و آنها را سوگند دهد آیا در میانشان کسی هست که آیه تحریم شراب را بر او تلاوت کرده و یا باو اطلاع داده باشد که رسول خدا ص شراب را تحریم نموده اگر دونفر از مهاجران و یا انصار گواهی دادند که آیه تحریم یا حکم رسول خدا ص باورسیده حد الهی را بر او جاری کن و اگر گواهی نبود او را توبه بده و دست اذ او بردار ، ابوبکر حسب الامر دونفر از مسلمانان مورد اعتماد را همراه وی در گروه انصار و مهاجر فرستاده و چون شاهی بهم رسید که آیه تحریم یا حکم رسول خدا را باو اطلاع داده باشد او را توبه داد و دست اذ او برداشت و تسلیم داوری علی ع گردید

(معنی اب)

روایت کرده اند از ابوبکر معنی آیه شریفه و فاكهة و ابا (۱) را پرسیدند او توانست پاسخ دهد و از معنی کلمه اب بی خبر بود گفت کدام آسمان بر سر من سایه می افکند یا کدام زمین مرا بر روی خود قرار میدهد یا چه خواهم کرد که اگر کتاب خدا را از روی بی اطلاعی معنی کنم زیرا معنی فاكهة را می دانم لیکن معنی اب را خدا میداند.

فقال : يا سبحان الله أما علم أن الأب هو كلاً والمرعى ، وأن قوله تعالى : « وواكبه وائاً » اعتداد من الله تعالى بآدمه على خلقه بعد عبادهم به ، و خلقه لهم و لا بآدمهم ، مما تحبى به أنفسهم و تقوم به أجسادهم

و مثل ابوبکر عن الکلاله ، فقال : أقول قسم رأيي و ان أصبت فمن الله ، و إن أخطأت فمن نفسي ومن الشيطان ، فبلغ ذلك أميرالمؤمنین (علیه السلام) فقال : ما عده عن الرأي في هذا المکارا ! أما علم أن الکلاله هم الإحوة و الأخوات من قبل الأب و الأم و من قبل الأب على انفراد ، و من قبل الأم أيضاً على حدتها ؟ قال الله عزوجل : « يستفتونك قل الله يفتيكم في الکلاله إن امرء هلك ليس له ولد وله أخت فلکلی واحد منهما الحسد من كانوا أكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث » .

و جاءت الروایه : أن « من أحبار اليهود جاء إلى أبي بکر فقال : أنت خليفة نبي هذه

بی اطلاعی او تعرض علی ع رسید حضرت توبه کرده فرمود معنی اب گناه و چسرا گناه است و منظور داب اهدس الهی از این آیه آسمکه من آیه خود را مردم معرفی کند که چه حورا کهانی برای آن و حیوانا شدن آمریده و وحیت زندگی و پیروی بدش را فراهم ساخته .

(کلاله چیست ؟)

گویند ابوبکر منی کلاله را پرسیدند پاسخ داد اگر مطابق با رأی خود بگویم و جواب بصواب گفته باشم خدا مرا تأیید کرده و اگر خطا بگویم از ناحیه خودم و شیطان بوده . این سخن ما بجا بمع علی ع رسید فرمود عجیب است چه بهزی برای باطل خود دارد مگر میداند برادران و خواهران پدر و مادری یا برادر و پدری فقط و یا مادری و کلاله مینامند چنانچه خدا میفرماید يستفتونك قل الله يفتيكم في الکلاله ان « هلك ليس له ولد وله أخت فلها نصف ما ترك (۱) از تو در خصوص کلاله استفتا میکند مگو خدا درباره وی چنین فرموده که اگر مردی بمیرد و فرزندی نداشته و خواهری دارد بیمی از ماترك متعلق دوست و همسود و انکار رجل یورث کلاله او امرءه وله اخ او اخت فلکلی واحد منهما الحسد من كانوا أكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث (۲) و اگر مردی یا زنی بمیرند و وارثان برادر یا خواهر باشد شش يك از ماترك حق هر يك را آنهاست و اگر بیشتر از اینها بودند همه شان در ثلث مائیه شریکند .

(خدا در کجاست)

در روایتی وارد شده یکی از ملاحی یهود پیش ابوبکر آمده پرسید : و حلیفه پیغمبر این امتی ؟

(۱) آیه ۱۷۶ سوره نساء

(۲) آیه ۱۶ سوره نساء

الْأَمَّةُ ؟ فَقَالَ لَهُ : نَعَمْ ، فَقَالَ : إِنِّي مَجِدُ فِي التَّوْرَةِ أَنَّ حُلُقَاءَ الْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُ أَمَمَهُمْ فَأَجْبِرْنِي عَنْ
اللَّهِ تَعَالَى أَيْنَ هُوَ أَيْ السَّمَاءِ أَمْ فِي الْأَرْضِ ؟ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ : هُوَ فِي السَّمَاءِ عَلَى الْعَرْشِ ، فَقَالَ
الْيَهُودِيُّ : فَأَرَى الْأَرْضَ حَالِيَةً مِنْهُ ؟ وَأَرَأَيْكَ عَلَى هَذِهِ الْقَوْلِ فِي مَكَانٍ دُونَ مَكَانٍ ؟ فَقَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ :
هَذَا كَلَامُ الزُّنَادِقَةِ اعْرَبْ عَنِّي وَإِلَّا قَتَلْتُكَ ، فَوَلَّى الْحَصْرَ مُنْتَحِلاً بِسَهْزَىءٍ بِالْإِسْلَامِ .

فاستقبله أمير المؤمنين عليه السلام فقال : يَا يَهُودِيُّ قَدْ عَرَفْتَ مَا سَأَلْتُ عَنْهُ وَمَا أَجَبْتَ بِهِ ، وَإِنَّمَا
نَقُولُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَتَى الْإِنْسَانَ فَلَا أَيْسَ لَهُ ، وَحَرَّ أَنْ يَحْوِيَهُ مَكَانٌ ، وَهُوَ فِي كُلِّ مَكَانٍ بِغَيْرِ
مَمَاسَةٍ وَلَا مَجَاوِرَةٍ ، يَحِيطُ عَلَمًا بِمَا فِيهَا ، وَلَا يَحِلُّ شَيْءٌ مِنْهَا مِنْ تَقْدِيرِهِ ، وَإِنِّي مُخْبِرُكَ بِمَا جَاءَ
فِي كِتَابِ مَنْ كَتَبَكُمْ بِصِدْقٍ مَا ذَكَرْتَهُ لَكَ ، فَإِنْ عَرَفْتَهُ أَنْتَ مِنْهُ ؟ فَقَالَ الْيَهُودِيُّ : نَعَمْ ، قَالَ : أَلَسْتُمْ
تَعْلَمُونَ فِي بَعْضِ كِتَابِكُمْ أَنَّ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ عليه السلام كَانَ ذَلِكَ يَوْمَ خَالِسًا إِذَا جَاءَهُ مَلِكٌ مِنَ الْمَشْرِقِ فَقَالَ
لَهُ مُوسَى : مَنْ أَنْتَ ؟ قَالَ : أَنَا عَبْدُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ثُمَّ جَاءَهُ مَلِكٌ مِنَ الْمَغْرِبِ فَقَالَ لَهُ : مَنْ
أَنْتَ ؟ فَقَالَ : أَنَا عَبْدُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ، ثُمَّ جَاءَهُ مَلِكٌ فَقَالَ : قَدْ حِثَّكَ مِنَ السَّمَاءِ السَّابِعَةِ مِنْ
عِنْدِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَجَاءَهُ مَلِكٌ آخَرُ فَقَالَ لَهُ : قَدْ حِثَّكَ مِنَ الْأَرْضِ السَّابِعَةِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ
عَزَّ وَجَلَّ فَقَالَ مُوسَى عليه السلام : سَمِعْتُهُمْ مِنْ لَا يَحِلُّ مِنْهُ مَكَانٌ ، وَلَا يَكُونُ إِلَى مَكَانٍ أَقْرَبَ مِنْ مَكَانٍ ،

گفت آدمی جواب داد ما در توریة خواندیم که خلیفه‌های امپا از امتاشان داسار مد اینک بگو خدا در
آسمانست یا در زمین ؟ ابوبکر پاسخ داد خدا در آسمان و بر روی عرش آرمیده یهودی گفت بنابراین خدا
در زمین نیست و در مکانی دون مکان دیگر است .

ابوبکر که خود را بیچاره دید گفت این سخن تو بعضی مردم زندق و کافر است از اینها دور شو
وگرنه ترا میکشم

ملای یهودی در حالیکه بدین اسلام به نظر تسخر مینگریست از پیش ابوبکر خارج شد در راه
علی ع باو رسیده فرمود ای یهودی از سؤال و جواب تو با خبرندم اینک ما میگوئیم خدا را میتوان خود
مکان آفرینست و مکانی ویژه او میباشد و بر در گوارتر از آنست که در محلی آرام بگیرد او در همه جا هست
و آرامش و مجاورتی ندارد علم او همه جا احاطه دارد و مکانی حالی از تدبیر او نمیشد اکنون از یکی از
کتابهای شما دلیلی می‌آورم که گفتار مرا تصدیق نماید و هر گاه چنانچه گفتم دلیلی اقامه نمودم ایمان
خواهی آورد ؟

یهودی عزم کرد آدمی فرمود شما در یکی از کتابهای خود ندیده‌اید که روزی حضرت موسی نشسته
بود فرشته ای از جانب مشرق آمد موسی پرسید از کجا آمدی ؟ گفت از پیش خدا ، هماندم فرشته از
مغرب آمد سؤال کرد از کجا آمدی ؟ گفت از پیش خدا ، در آنوقت فرشته دیگری ظاهر شده گفت
از آسمان هفتم از پیش خدا آمدم فرشته دیگری پدید شد گفت در زمین هفتم از پیش خدا می‌آیم موسی
علیه السلام بشکفت آمده گفت هیچ مکانی از خدا خالی نمیشد و همه جا یکسان و بهیچ مکانی نزدیکتر

فقال اليهودي: أشهد أن هذا هو الحق، وأنتك أحق ببقام بيتك ممن استولى عليه، وأمثال هذه الأخبار كثيرة.

فصل - ۵۹

في ذكر حاجاه من فضايه في إمرة عمر بن الخطاب.

فمن ذلك ما حاجت به العامة و الخاصة في قصة قدامة بن مظعون وقد شرب الخمر، فأراد عمر أن يحدّه فقال له قدامة: إنّه لا يحب عليّ الحدّ لأنّ الله تعالى يقول: «ليس على الذين آمنوا و عملوا الصّالحات جناح فيما طعموا إذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصّالحات» قدراً عمر عنه الحدّ، فبلغ ذلك أميرالمؤمنين عليه السلام فعشى إلى عمر فقال له: لم تركت إقامة الحدّ على قدامة في شرب الخمر؟ فقال: إنّه تلا عليّ الآية وتلاها عمر، فقال له أميرالمؤمنين عليه السلام: ليس قدامة من أهل هذه الآية ولا من سلك سبيله في ارتكاب ما حرّم الله تعالى، إنّ الذين آمنوا و عملوا الصّالحات لا يستحلّون حراماً، فأرد قدامة و استنبه ممّا قال، فإن تاب فأقم عليه الحدّ، و إن

ازمکان دیگر نیست.

یهودی که این بیان را شنید گفت گواهی میدهم سخن حق همان بود که فرمودی و شما شایسته تر ببقام بیتت هستی از آنها که بدان دست یافتند از این قبیل اخبار بسیارند

فصل - ۵۹

(عمر حد شراب اجرا نکرد)

باری از داورهای او در میان امارت عمر خطاب

عامه و خاصه نقل کرده اند هنگامیکه قدمه بن مظعون شراب خورده بود عمر خواست او را حد بزند وی گفت حد الهی درباره من جاری نمیشود زیرا خدا میفرماید: «لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصّالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصّالحات» (۱) مردمان مؤمن و نیکوکار در سودتیکه متقی و مؤمن و نیکوکار باشند آنچه را که میخورند و میاشامند حرج و گناهی بر آنها نمیباشد.

عمر از اجرا حد بر او دست برداشت ایس حبر بعلی ع رسید پیش عمر آمده فرمود چرا حد الهی را بر او جاری نکردی گفت وی این آیه را بر من تلاوت کرد و همان آیه فوق را بر من رسانید علی ع فرمود قدامه مصداق این آیه نبوده و چون مرتکب حرام شده در سلك مصدق آن قرار نمیگیرد زیرا مؤمنان و نیکوکاران حرام خدا را حلال نمیدانند اینک قدامه را برگردان و از گفتهائی توبه یده اگر توبه کرد حد شرعی را بر او اقامه نما و هر گاه برای توبه حاضر نشد و پرا بکشی زیرا از ملت اسلامی بیرون رفته.

لم یش فاقته ، فقد خرج عن الملة ، فاستبغض عمر لذلك و عرف قدامة الخبر ، فأطهر التوبة والإقلاع فدره عمر عنه القتل ولم يدركه بعد ، فقال لأُمير المؤمنين عليه السلام : أشر على في حدة فقال : حدة ثمانين إن شارب الخمر إذا شربها سكر ، وإذا سكر هذى ، وإذا هذى اقترى ، فجعله عمر ثمانين وصار إلى قوله في ذلك .

و روي أن مجنونه على عهد عمر صحر بها رجل ، فقامت البيعة عليها بذلك فأمر عمر بجعلها الحد ، فمر بها على أمير المؤمنين عليه السلام اتحد فقال : ما بال مجنونة آل فلان تموت؟ فقيل له : إن رجلاً فصر بها و هرب وقامت البيعة عليها فأمر عمر بجعلها الحد فقال لهم : ردوها إليه و قولوا له : أما علمت أن هذه مجنونة آل فلان وأن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال : رفع القلم عن المجنون حتى يفيق ؟ إنشأ معلوبة على عقلها ونفسها ، فردت إلى عمر وقيل له ما قال أمير المؤمنين عليه السلام ، فقال : فرج الله عنه لقد كدت أن أهلك في جعلها قدره هذا الحد .

وروي أنه أتى حامل فئدت فأمر برحمتها ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : هأنك لك سيلاً

عمر منتبه شده و بقدامه اطلاع داد که باید توبه کند تا از کشتن نجات یابد پس از آنکه وی توبه نمود عمر بداست چگونه باید حد الهی را بروی اسرا میدهد در اینخصوص از علی ع استمداد جست علی ع فرمود او را هشتاد تازیانه برن زیرا شرابخوار چون شراب میاشامد هذیان میگوید و در آن هنگام افترا میریزد .

عمر طبق دستور آنحضرت و برآ هشتاد تازیانه زد

(هم بستری با دیوانه)

گویند در زمان عمر مردی با زن دیوانه همخوابی کرد شاهد در محضر عمر سه عمل قبیح او گواهی داد عمر دستور داد تا آرن را تازیانه بزنند در راه با علی ع تصادف کرد علی ع دید نامبرده را بخوابی میکشند و میپزند پرسید دیوانه ای که از خاندان علانکس است چرا او را مدین خوابی میکشند گفتند مردی با او زنا کرده و فرار نموده و بیته بر عمل فجور این زن گواهی داده عمر دستور داده تا و برآ تازیانه زنند علی ع فرمود او را بر گردانید و باو مگوئید ای مگر نمیدانی این زن دیوانه فلان خاندانست و رسوا نموده قلم تکلیف از دیوانه تا وقتی که بحالت جنونست برداشته شده ، عقل و نفس او در گرو دیگر است .

زن را بحکم حسرت امیر ع پیش آن عبط القلب آورده و امریه حسرت و لایتماب را ملو گفته وی پسندیده دما کرد و گفت خدا درد گشایش را بروی علی ع بگشاید که مردیک بود با این دستورم هلاک شوم و از حد او در گذشت .

زن آسانی زنا کار را برآورد و عمر آوردند وی دستور داد تا او را سنگسار نمایند امیرالمومنین باو فرمود بر فرض که حقانی مادر او را رحم کنی و بری سلط پیدا کنی چه حتی بفرزند شکم او داری که

علیها ای سبیل لك علی ما فی بطنها ؟ والله تعالی بقول « ولا ترز وازرة ووزر أخرى » ؟ فقال عمر : لاعتت لمعضلة لا یكون لها أبو الحسن ثم قال : وما أصعب بها ؟ قال : احتط علیها حتی تلد ، فإذا ولدت ووجدت لولدها من يكمله فقم علیها الحد ، فصری بذلك عن عمر و عوفی فی الحكم به علی امیرالمؤمنین علی .

وروي أنه استدعى امرأة كانت تتحدث عندها الرجال ، فلما جاءها رسله فرغت و ارتفعت وخرجت معهم فاعلمت و وقع إلى لأرض ولدها يسهر ثم مات ، فبلغ عمر ذلك فجمع أصحاب رسول الله ﷺ و سألهم عن الحكم فی ذلك ، فقالوا بأجمعهم : نراك مؤذناً ولم ترد إلا خيراً ولا شيء عليك فی ذلك ، وأمیرالمؤمنین علی جالس لا يتكلم فی ذلك ، فقال له عمر : ما عندك فی هذا یا أبا الحسن ؟ فقال : قد سمعت ما قالوا ، قل ، فما عندك ؟ قل : قد قل القوم ما سمعت اقل : أقسمت عليك لتقولن ما عندك اقل ، إن كلی القوم قاربوك فقد غشوك ، وإن كانوا ارتأوا فقد قصرُوا ، الدية علی عاقلتك ، لأن قتل النفس خطء تعلق بك ، فقال أنت والله تصحطني من بينهم ، والله

ویرا بدین ملاحظه هلاك سادی ما آنكه جدا میفرماید و لا ترز وازرة ووزر أخرى (۱) ما هیچگاه کاربرا به عهد گناهکار دیگری نمیگذارد عمر گفت ما هیچ امر دشواری و ویرو بشدم حراينكه دست ابو الحسن مرا یاری کرد .

پس پرسید امك باید ماوجه معامله کرد دستور داد ما د آرن را تحت نظر قرارداد ما هنگامیکه فرزند خود را براید چون فرزندش متولد شد و کسی بود که نتواند آن فرزند را کفایت نماید حد الهی را بر او جاری میسایند و بالاخره حکم اجرای حد مطبق دستور علی ع معلوم گردید
(بچه سقط شد)

گویند بحلیه دوم اطلاع دادند رسی را کیفیت خاصی میدگی میکنند و مردها برد او میایند و حدیث میگویند عمر برای آنکه ویرا در این کار منصرف کند دستور داد فرستادگان او رفته و آرن را بحضور آورند آرن آمستن بود بمجردیکه رسولان وی ورد شدند شدیداً بیچاره شده بواهمه افتاد فاسله همراه فرستادگان او رفته که بچه او سقط شده ادرحم بزمین افتاد صدائی کرد و مرد

این پیش آمد عمر من عمر رسید وی اصحاب رسول خدا را گرد آورده و حکم این واقعه را استفسار نمود همه متفقاً گفتند تو در این قضیه بهتر تأدیب و حیر داشته و دینه بنو تملق نمیگیرد در آن جلسه علی ع هم حضور داشت و سخن میگفت عمر گفت شما هم در این خصوص نظایه فرمائید فرمود شنیدی آنچه دیگران گفتند گفت سوگند میدهم شما را که نظریه خود را بگوئید فرمود این مردم در عین حالیکه در قرمان درگاه تواند به آزار تو و غش در کار تو میپردازند و اگر در دره تو چپین رأی میدهند کوتاه آمده اند

لا تبرح حتی تجری الدابة علی بنی عدی ، ففعل ذلك أمير المؤمنين عليه السلام .

و روى أن امرأتين تنازعتا علی عهد عمر فی طفل ادّعتاه کل واحدة منهما ولدا لها بغیر بیئة ولم ینازعهما فیہ غیرهما ، فالتبس الحکم فی ذلك علی عمر و فرع فیہ إلى أمير المؤمنين عليه السلام فاستدعى المرأتین و وضعهما و خولفهما فأقامتا علی التنازع والاختلاف . فقال عليه السلام عندئذ لهما ایما فی النزاع : ائتونی بمنشار ، فقالت المرأتان : مانصع به ؟ فقال : أقدم لک واحدة منكما نصفه ، فکت إحداهما وقالت الأخری : الله الله یا أبالحسن إن کان لابد من ذلك فقد سمعت به لها ، فقال : الله أكبر هذا ابنک دونها ، ولو کان ابنها لرقئت علیه و أشفت ، فاعترفت المرأة الأخری بأن الحق مع صاحبها والولد لها دونها ، فسرى عن عمر و دعا لأمر المؤمنين عليه السلام بمافرّج عنه فی القضاء .

و روى عن یونس ، عن الحسن أن عمر أُمی امرأة فتولدت لستة أشهر ، فہم برفعها ،

دیہ بر ماقلة تست ذہرا بچہ ایکہ بہ اشتہام و نگذشتہ ارمایہ بیست و تو باید دیہ آورا ہر دای عمر تصدیق نموده و سوگند یاد کرد کہ تو از میان ہمہ این مردم خبر و صلاح مرا در نظر داشتی و بعدا قسم از محل خود حرکت نکنی تا دیہ آورا حب الامر در بین بنی عدی (ماقلة من) تقسیم نموده و بدست خود پرداخت نمائی .

(یک بچہ و دو مادر)

گویند در زمان عمر دومر زن دربارہ بچہای ادعای مادری میکردند و ہر يك اورا بدون آنکہ بیئہ داشتہ باشند فرزند خود قلمداد مینمودند و چون دیگری نبود کہ علیہ آندو ادعای کند لهذا طریق داوری این قضیہ بر عمر پوشیدہ ماند و در این بارہ از وجود اقدس علی ع استمداد کرد علی ع زنہا را خواستہ نعمت آنها را ہند دادہ و تحویف کرد آنها سخننان آنحضرت را نغنیہہ گرفته و همچنان بجدال مہقول بودند علی ع دستور داد اہر حاضر کردند زنہا پرسیدند اہر برای چہ کاری مہطلبی فرمود مہمواہم بچہ را دونیم کنیم و ہر يك از شما بیمی از آنرا بدیم یکی ساکت شد دیگری بخدا پناہندہ شدہ عرضہ داشت ہر گاہ کار بدینجا کشیدہ من از این بچہ گذشتم و اورا بدیفرن بخشیدم علی ع تصدیق کردہ و خدا را بہ بزرگی یاد نموده فرمود این بچہ متعلق بہ منست و اگر فرزند او بودی مہر مادری اورا ساکت میگذازد آفرین تصدیق کردہ کہ حق با او و فرزند متعلق باوست .

عمر کہ خود را از ناراحتی در امان یافت برای علی ع دعا کردہ و گفایش خواست .

(بچہ شش ماہہ)

گویند زنی در شش ماہگی بچہ او متولد شد اورا برای اجرای حد پیش ہر آوردند وی دستور سنگسار اورا صادر نمود .

فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : إن خاصمتك بكتاب الله خصمتك ، إن الله تعالى يقول : « وحمله وفصاله ثلاثون شهراً » ويقول جلّ قلالاً : « والوالدات يرضعن أولادهن » حولين كاملين لمن أراد أن يتم الرضاعة » فإذا تمت المرأة الرضاعة ستين ، و كان حملها وفصاله ثلاثين شهراً ، كان العمل منها ستة أشهر ، فحلتى عمر سبل المرأة وثبت الحكم بذلك ، فعمل به الصحابة والتابعون ومن أخذ عنه إلى يومنا هذا .

وروي أن امرأة شهد عليها الشهود أنهم وجدوها في بطن مياه العرب مع رجل بظاها ليس بعمل لها ، فأمر عمر برجمها وكانت ذات سن ، فقالت : اللهم إني أعلم أنني بريئة ، فعضب عمر وقال : وتجرح الشهود أيضاً ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام : ردوها واسئلوها فلعل لها عذراً ، فردت وسئلت من حالها ؟ فقالت : كان لأهلي إن صحرجت في إبل أهلي وحملت معي ماء ولم يكن في

علی ع که حضور داشت فرمود اگر این زن به کتاب خدا یا تو دشمنی نماید برای احقاق حق خود ترا محکوم خواهد کرد خدا میفرماید وحمله وفصاله ثلاثون شهراً (۱) مدت بودن طفل در رحم مادر شیر بازگرفتن او سی ماه است و هم میفرماید و والدا ت یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان يتم الرضاعة (۲) مادران ، فرزندان خود را در صورتیکه ، بخواهند شیر کامل دهند مدت دو سال حضانت میکنند .

علی ع فرمود از ضمیمه کردن این دو آیه چنین استفاده میشود هنگامیکه مادر شیر دادن فرزندی را در ظرف دو سال تکمیل نماید و مانند مرد در رحم و از شیر بازگرفتنش بحکم آیه اول سی ماه باشد بایستی مدت حملش شش ماه باشد .

عمر باشتیاء خود پی برد و او را از بلای رحم رها نمود و مداوری علی ع حکومت کرد و یاران و تابعان پیغمبر من از آنروز تا بحال همین دستور رفتار نمودند .

(زنی که مجبور بزنا شد)

گویند چند نفر گواه زنی را پیش عمر آورده و شهادت دادند ما او را در کنار یکی از اقامتگاهها دیدیم با مردی که شوهر او نبوده همچوایی نبود ، عمر دستور داد زن زناکار شوهر دار را سنگسار نمایند و ی سر با آسمان بر آورده عرضه داشت پروردگارا میدانی که من تقصیر کار نمیباشم عرض میکنم شده گفت با اینکه مرتکب چنین عمل ناشایست شده درجهی حد گواهان را هم جرح کرده دروغگو قلمداد مینمائی . علی ع فرمود زن را از محکمه قضاوت خارج کرده سئوالاتی ارا او بنمائی شاید بتواند برای کار خود عذری بیاورد حسب الامر و برا سرون برده و سئوالات ارا او کرده پاسخ داد شوهر من شتری داشت من کوره آبی برداشته و بر آن سوار شدم و هدین مرد هم که مرتکب عمل مجیب شد همراه من آمد آب آشامیدنی

(۱) آیه ۱۴ سوره احقاق

(۲) آیه ۲۳۳ سوره بقره

إبل أعلیٰ لبن ، وخرج معی خلیطاً وکان فی إبله لبن ، فنقد مائی فاستسقیته فأبی أن یسفینی حتی أمکنه من نفسی ، فأیت فلماً کادت نفسی تخرج أمکنته من نفسی کرهاً ، فقال أمیر المؤمنین علیه السلام : الله أكبر « فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا إثم علیه » فلماً سمع ذلك عمر خلی سبیلها .

فصل - ۶۰

ومما جاء عنه علیه السلام فی معنی القضاء وحواب الرأی و إرشاد القوم إلی مصالحهم ، وتدارک ما کاد یفسد بهم لولا تنبییه علی وجه الرأی فیہ : ما حدثت به شبابة بن سوار عن أمیر البکر الهذلی قال : سمعت رجلاً من علمائنا یقولون ، تکانت الأعاجم من أهل همدان وأهل الری وإصبهان وقومس ونهادند ، و أرسل بعضهم إلی بعض ، أن « ملک العرب الذی جاءهم بدینهم و أخرج کتابهم قد هلك یعنون النبی صلی الله علیه و آله ، وأتته ملکهم من بعده رجل ملکاً یسیراً ثم « هلك » ، یعنون أبابکر ، وقام من بعده آخر قد طال عمره حتی تنزلکم فی بلادکم وأنزاکم جنوده یعنون عمر بن الخطاب ،

من در راه تمام شد و شتر منهم هیزده نبود لیکن شتر او هیزده بود من از او آب طلبیدم امتناع کرد گفت در صورتی بتو آب خواهم داد که مرا بوسایل خود برسانی من زیر بار خواسته او رفتم و بالاخره چون خود را در دست هلاک یافتیم با کراحت ، آب به آب دادم امیر المؤمنین ع اذ استماع این سخن به شکفت آمده فرمود « فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا إثم علیه (۱) » کسیکه بدون جور و تجاوز مرتکب عمل ناچاره شود گناهی بر او نیست.

عمر الاشجین بیان علی ع ادرجم آتزن در گذشت.

فصل - ۶۰

(نامه ایرانیان علیه عمر)

امیر المؤمنین عمواره میگویند حقیقت داوری و رأی سواب را در میان مردم ابراز ندارد و آنها را پراهنکه مصالحشان در آنست هدایت فرماید و مفاسد ایشانرا تدابیر نماید زیرا اگر آنجناب دست یابن کار نمیزد عمواره به پیچیدگی گرفتار و پابند آراء ناپایا میگردیدند و میتوان برای اثبات این موضوع پیش آمد ذیل را شاهد آورد.

ابوبکر هذلی گوید یکی از علماء ما میگویند همدانیها و اسفهانیه و اوزانیها و اصفهانیه و نهاوندیه و بایکده بکر نوشتند پادشاه عرب که دین و کتاب برای تازیان آورده در گذشت و متفق و رضای رسول اکرم ص بود و پس اذ او دیگری بسلطنت رسید او هم نیائید و هلاک شد و مقصودشان ابوبکر بمود و پس اذ او دیگری به خلافت رسید که عمرش طولانی شد بطوریکه شهرهای شما را تحت تسخیر خود در آورد و با شما پیکار نمود و مرادشان عمر بود و بالاخره او از شما دست برنیدارد تا لشکریان و کارمندان او را که در شهرهای شما

وأنه غير منتہ عنكم حتى تُخرجوا من في بلادكم من جنوده ، وتُخرجوا إليه فتفروه في بلادہ ، فتعاقدوا على هذا وتعاهدوا عليه ، فلما انتهى الخبر إلى من بالكوفة من المسلمين أنه إلى عمر ابن الخطاب .

فلما انتهى إليه الخبر فرح لذلك فرحاً شديداً ، ثم أتى مسجداً رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم فصدق المسر فحمد الله وأثنى عليه ثم قال : معاشر المهاجرين والأنصار إن الشيطان قد جمع لكم جوعاً وأقبل بها ليطفئ بها نور الله ، ألا إن أهل همدان و أهل إسمهان و أهل الري و قومس و نهاوند مختلفة ألسنتها و ألوانها و أديانها ، قد تعاهدوا و تعاقدوا أن يخرجوا عن بلادهم إخوانكم من المسلمين و يخرجوا إليكم فيعزوكم في بلادكم ، فشيروا عنى و أوحروا ولا تظنوا في القول ، فإن هذا يوم له ما بعده من الأيام فتكلموا !

فقام طلحة بن عبيد الله وكان طی خطباء قریش فحمد الله وأثنى عليه ثم قال : يا أمیر المؤمنين علیه السلام قد حكمتك الأمور و جرت منك الدفوی و عصمتك البلیا ، وأحكمتك الدجارب ، و أنت مبارك الأمر ميمون النقبه ، قد ولت فحرت ، و احترت و حشرت ، فلم تنكشف من

سکوت گرفته و حل و عقد امور را بدست دارند بیرون کنید و بر او خروج کرده و در شهرهای او ماوی بجهت کنید .

ایرانیان بر این معنی اتفاق کرده و متعهد شدند مقدمات پیکار را عمداً فراهم سازند این خبر به مسلمانان کوفه رسید و آنان به سرخطاب اطلاع دادند چون خبر پاورسید سخت ناراحت گردیدند پس آمدند بنبیر رعت حمید و ثنای الهی را بحدی آورده گفت ای گروه مهاجر و انصار بدانید شیطان لشکریانی علیه شما گرد آورده و میخواهد بدینوسیله مورخدا را خواشوش سازد متوجه باشید ایرانیان مقیم همدان و اسفهان و ری و دامغان و نهاوند که همه پکریان و پکریک و یکدینند متعهد شده و پیمان بسته اند تا برادران مسلمان شما را از شهرهای خود خارج سازند و بر شما مشورند و در شهرهای شما با خودتان پیکار نمایند اینک میخواهم با شما معورت کنم شما عقیده خود را در این خصوص در کمال اختصار برای من بیان کنید زیرا امروز روزی است که هر چه زودتر باید در رسد جلوگیری بر آمد که پس از این روزهای دیگر برای صحبت باقی خواهد بود.

طلحہ بن عبیدالله که از خطیبان قریش بود ارجای بر حاست حمید و ثنای الهی را بجای آورده گفت ای امیر مومنها کارها موافق حرسندی تو ترتیب پدش و روزگاران یکام تو شیرین گردیده و از سرانجام کارها بخوبی ناخبری و تجربهای بیشماری نموده و غیبت و پیروزی ، با فکر و تدبیر بر سر هر خلافت نهستی و همه گونه آزمایش نمودی و اطلاع صحیح بدست آوردی و میدانم که عاقبت قضاء الهی جز با اختیار

عواقب قضاء الله إلا عن خيار ، فاحصر هذا الأمر برأيك فلا تضرب عنه ، ثم جلس .

فقال عمر : تكلموا فقام عثمان بن عفان صرحاً لله وأثنى عليه ثم قال : أما بعد يا أمير المؤمنين فإني أرى أن تشخص أهل الشام من شامهم ، وأهل اليمن من يمنهم ، وتسير أنت في أهل هذين الحرمين ، وأهل المصرين الكوفة والبصرة ، فننقى جميع المشركين بجميع المؤمنين ، فإنك يا أمير المؤمنين لا تستبقى من نفسك بعد العرب باقية ، ولا تمنع من الدنيا بعزير ، ولا تلوذ منها بعزير ، فاحضره برأيك ولا تضرب عنه ، ثم جلس .

فقال عمر : تكلموا فقال أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام : الحمد لله حتى أتم التحميد والثناء على الله والمسلوة على رسوله صلى الله عليه وآله ، ثم قال : أما بعد فإني إن أشخصت أهل الشام من شامهم سارت الروم إلى ذراريهم ، وإن أشخصت أهل اليمن من يمنهم سارت الحبشة إلى ذراريهم ، وإن أشخصت من هذين الحرمين اتفقت عليك العرب من أطرافها وأكنافها ، حتى يكون ما تدع وراء ظهرك من هيالات العرب أهم إليك من حديق ، فأما ذكرك كثرة المعجم ورجبتك من جمعهم فإنما لم تكن تقابل على عهد رسول الله صلى الله عليه وآله ، وإنما كنا نقابل بالنصر ، وأما ما بملك من اجتماعهم على المسير إلى المسلمين ونأله لمسيرهم أكرم منك لذلك ، وهو أدلى

برده از آن گشوده نگردد اکمونی یا رای خود برای سرکوبی آنها اقدام کنی و دست از عقیده خود برمندی .

عمر گفت ما از رای خود را بگوئید .

عثمان از جا برخاست حمد و ثنا بجا آورده گفت عقیده من آنستکه اهل شام از شام و اهل یمن از یمن و توهم با مسلمانان مکه و مدینه و مصر و کوفه و بصره حرکت کرده و با تمام مسلمانان به پیکار همه کامران رهپار شوی زیرا هر گاه عرب نابود شود تو تنها ماسده و کسی از تو بهره مند نمیشود و پناهی نداری اکنون رای یا توانست و از عقیده خود دست برمندی .

عثمان نشست عمر گفت دیگری اظهار عقیده کند .

امیرالمؤمنین علی ع از جا برخاست حمد و ثنای کاملی بجا آورد و درود بر رسول خدا ص فرستاد سپس علیه گفت عثمان اظهار عقیده کرد که هر گاه تو شامیه را سرکوبی دشمنان روانه کنی و میها که نزدیک آنها هستند زن و چاهشانرا اسیر میکنند و اگر یمنیه را بچنگ دشمن گسیل بداری حبشه پدیدهان پیروز شود و حاندانشانرا گرفتار سازد و اگر مسلمانان مکه و مدینه را همراه خود پیری اعراب از اطراف و اکناف باین شهر محترم بفرستند که در نتیجه نگهداری زن و فرزند اهل از پیکار با دشمن است و اما اینکه از لشکر به حساب پارسیان بماند عده ای ما در عهد رسول خدا ص بالشکر زیاد نسیجنگیدیم بلکه پیاری خدا کارزار میکردیم و اما اینکه شنبه ای پارسیان به آهت نمازیان برخاسته خدای متعال العزیز است آنان یزادتر از پیراری است و او بهتر میتواند قصد و اراده آنها را دگرگون سازد گذشته از اینها

بتغییر ما بکرم ، و إن الأعاجم إذا نظروا إليك قالوا : هذا رجل العرب فان قطعوه فقد قطعتم العرب ، و كان أشد لکلبهم ، و كنت قد ألبسهم علی نفسك ، و أمدهم من لم یکن یمدهم و لكننی أری أن تقر هؤلاء فی أسارهم و تكتب إلی أهل البصرة فلیتفرقوا علی ثلاث فرق ، فلنقم فرقة منهم علی ذاریهم حرماً لهم ، ولنقم فرقة علی أهل عهدهم ثلاثاً ینتقموا ، و لنسر فرقة منهم إلی إخوانهم مدداً لهم .

فقال عمر : أجل هذا الرأی وقد كنت أحب أن أتابع علیه ، و جعل یکرر قول امیر - المؤمنین علیه السلام و ینسفه إعجاباً به و اختیاراً له .

قال الشیخ المفید رضی الله عنه : فانظروا أبداً کم الله إلی هذا الموقف الذی یشیء بفعل الرأی إذ تنازعه أولو الألباب و العلم ، و تأملوا التوفیق الذی قرن الله به امیر المؤمنین علیه السلام فی الأحوال كلها ، و فزع القوم إلیه فی المحصل من الأمور ، و اغنیفوا ذلک إلی ما أثبتناه عنه من القضاء فی الدین الذی أعجز متقدمی القوم حتی انصرفوا فی حجة إلیه ، تجددوا من باب المعجز الذی قد مناه ، و الله ولی التوفیق .

فهذا طرف من موحز الأخبار فیما قضی به علیه السلام فی إمارة عمر بن الخطاب و له مثل ذلک فی إمارة عثمان بن عفان .

پارسیان هرگاه ترا به پیشتد میگویند این مرد پای عرب است اگر او را از پای در آوردهد عرب را شکست داده و حضور تو در جنگه حرم آنها را زیاد میکند و آنها را بر تو چهره می سازد و امتداد میکند ایشانرا کسیکه مدد کار ایشان نبوده .

در همین حال عقیقه من آنستکه مردم شام و یمن و کوفه و مکه و مدینه را بحال خود گذارده و به پسرهای امر کنی به سه دسته شوند دسته حامط زن و بچه خود بوده و صده متوجه معاهدان بوده تا از پیمان خود سرپیچی ننمایند و دسته سوم هم برای کمک به المراد مسلمانان قیام نمایند . عمر ، رای علی ع را پسندید و گفت میخواهم مطابق با همین عقیده رفتار کنم و پیوسته گفته علی ع را تکرار میکرد و از فکر آنجناب و عقیده آنحضرت به گفت آمده بود .

شیخ مفید بطالعین کتاب خود خطاب کرده میگوید به بینید چگونه در چنین محلی که قتاله قوم و دانیان گرد آمده بودند فکر علی ع مورد قبول واقع شد و توفیق الهی همه جا شامل حال او بود ، و در تمام مشکلات مردم بهو توجه داشته و اندیشه ضلی او بایر داوریهای او که سران جمعیت را درمانده و همه را بهو نیازمند ساخته اضافه میهود و در حقیقت این فکر عالی نمونه از مسجرات حضرت اوست که پیش از این بدان اشاره کرده و خدا ولی توفیق است .

تا بدینجا بعضی از اخبار مختصری آورده شد که حاکی از داوریهای علی ع در عصر امارت عمر خطاب است و ظاهر همین داوریه در عهد عثمان افتاد که ذیلا اشاره میهود .

فصل - ۶۱

فمن ذلك عاروا نقلة الآثار من العامة والخاصة ، أن امرأة نكحها شيخ كبير فحملت ، فزعم الشيخ أنه لم يصل إليها وأنكر حملها ، فالتبس الأمر على عثمان ومثل المرأة هل افتضاك الشيخ وكانت مكرراً ، قالت : لا ، فقال عثمان : أقيموا الحد عليها ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : إن للمرأة سمتين : سم للمحيض وسم للبول ، فعمل الشيخ كان ينال منها فسال ماؤه في سم المحيض فحملت منه ، فاستل الرجل عن ذلك ، فسئل ، فقال : قد كنت أنزل الماء في قبلها من غير وصول إليها بالافتضاض ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : الحمل له والولد ولده ، وأرى عقوبته على الإنكار له ، فصار عثمان إلى قضائه بذلك و تعجب منه .

وروا أن رجلاً كانت له سرية فولدها ثم اعتزلها وأنكحها مبدأ له ، ثم توفي السيد فتمت بملك ابنها لها وورث ولدها زوجها ثم توفي الابن فورثت من ولدها زوجها ، فارتضا إلى عثمان يختصمان تقول : هذا عدي ، ويقول : هي امرأتی ولست مفرجاً عنها ، فقال عثمان :

فصل - ۶۲

(پیر مرد از کار افتاده)

عامه وحاصله روایت کرده اند پیر مردی زنی را به ازدواج خود درآورد زن حامله شد پیر مرد خیال کرد ممکن است باو دست پیدا نکرده باشد و حمل از او سیپاشد این پیش آمد عثمان عرضه شده وی حکومتی نتوانست بکند اردن پرسید آیا بکارت ترا او از بین برده که مقدمات حمل فراهم شود جواب داد خیر عثمان یقین کرد حمل آبرو از طریق دیگر باشد دستور داد حد الهی را بروی جاری نمایند .

امیرالمؤمنین ع فرمود زن در محل مهودش دو سوراخ دارد سوراخی برای حیض و سوراخی برای بول ممکن است در هنگامیکه پیر مرد با وی همجواری کرده منی از مجرای حیض داخل شده و اسباب حمل فراهم گردیده اینک جریبانرا از پیر مرد بازخواست کنید وی گفت من بالاینرن همجواری کرده و منی را در محل مهود ریخته ام لیکن نتوانستم منصوبه او را به تصرف درآورم علی ع فرمود حمل و فرزند متعلق باوست و در صورتیکه انکار کند باید او را عقوبت کرد

عثمان با کمال تعجب داوری او را پسندیده و مطابق آن عمل کرد.

(شوهری که پسند زنی گردید)

گویند مردی کنیزی داشته ویرا آبتن کرد سپس اراو اعتراض جسته به سری بندهاش درآورد پس از مرگ او کنیز بملك فرزندش درآمد و آزاد شد و فرزند او شوهرش را در ملك خود درآورد سپس فرزند مرد و آن زن شوهرش را که ملك فرزندش شده بود وارث گردیدند این گیرودار پیش عثمان رفته زن میگفت این مرد بنده منست و او ادعا میکند که این زن زوجه منست و دست از او برنمی دادم . عثمان بیچاره شده گفت این مسئله مشکلی است .

هنه مشکله و امیرالمؤمنین حاضر ، فقال عليه السلام : سلوها هل جامعها بعد ميراثها له ؟ فقالت : لا . فقال : لو أعلم أنه فعل ذلك لعدتته ، ادهى و أنه عبدك ليس له عليك سبيل إن شئت أن تسترقه أو تقتله أو تبيعه فذلك لك .

و روى أن مكاتبه زلت على عهد عثمان وقد عتق منها ثلاثة أرباع ، فسئل عثمان أميرالمؤمنين عليه السلام فقال : يجلد بها بحساب الحرية ، و يجلد منها بحساب الرق ، و سئل زيد بن ثابت فقال : تجلد بحساب الرق ، فقال له أميرالمؤمنين عليه السلام : كيف تجلد بحساب الرق وقد عتق منها ثلاثة أرباعها ؟ و هلاً جلدتها بحساب الحرية فأنها فيها أكثر ؟ فقال زيد ، لو كان ذلك كذلك لوجب ثوبها بحساب الحرية ؟ فقال له أميرالمؤمنين عليه السلام : أحل ذلك واجب ، فأفهم زيد و خالف عثمان أميرالمؤمنين عليه السلام ، و صار إلى قول زيد ولم يصغ إلى مقال بعد ظهور الحجة عليه . و أمثال ذلك مما يطول بذكره الكتاب و ينشر فيه الخطاب .

علی ع که حضور داشت فرمود از آن مرد پرسید پس از آنکه آسرد را به ارث خود داد آورده آیا آسرد ما وی همچوایی نموده یا حیر ؟ گفت حیر اداین بعد کلامی نهافته .
فرمود اگر میدادتم چنین عملی از او سرزد ویرا سیاست میکردم آنگاه با آن زن خطاب کرد : برو که او بنده است و او را هسی بتو ندارد اگر بخوایی میتوانی او را در قید رقت نگهداری کنی و اگر بخوایی میتوانی او را آزاد کنی و اگر بخوایی میتوانی او را بفروشی همه گونه حق با توست .

(مکاتب زنا ده)

گویند در عهد عثمان دن مکاتبی که سه چهارم او آزاد شده بود زیاداد عثمان حکم این مسئله را از علی ع پرسید حضرت پاسخ داد بحساب حریت و رقت باید او را تازیانه زد . همین سؤال را از زید بن ثابت نمود گفت بحساب رقت باید تازیانه بخورد حضرت پرسید چگونه باید بحساب رقت تازیانه بخورد با آنکه سه چهارم او آزاد شده و چرا او را بحساب حریت تازیانه نمیزی ما آنکه حریت او بر رقت او غلبه دارد .
زید پاسخ داد اگر چنانستکه شما میگوئید باید بحساب حریت هم ارث ببرد علی ع فرمود آری چنانست باید بحساب حریت ارث ببرد زید مغلوب شد .
عثمان در همین حالیکه همید حق با علی ع است اظهار عداوت کرده و بگفته زید رفتار نمود .

و امثال این داودها بسیار است که اگر ما بخواهیم همه آنها را در اینجا مقرر شویم کتاب ما بطول می انجامد .

فصل - ۶۲

و كان من قصایام عليه السلام بعد بيعة النخعة له ومضى عثمان على ما رواه أهل النفل وحيلة الأثر أن امرأة ولدت على فراش زوجها ولداً له بدن و رأسان على حفر واحد ، فالتبس الأمر على أهله أمرو واحد أو اثنان ؟ فصاروا إلى أمير المؤمنين عليه السلام يسألونه عن ذلك ليعرفوا الحكم فيه ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : اعتبروه إذا نام ثم أنبها أحد البدين ، الرأسين ، فإن اتبها جميعاً في حالة واحدة فهما إنسان واحد ، وإن استيقظ أحدهما والآخر نائم فهما اثنان ، وحققهما من الميراث حق اثنین .

و روى الحسن بن علي العبدی عن سعد بن طريف ، عن الأصمغ بن نباتة قال : بينما شريح في مجلس القضاء إذ جاءه شخص فقال له : يا أبا أمية أخلصي فلان لي حاجة ، فأمر من حوله أن يحفوا عنه فامسرفوا وبقي خاصة من حصره . فقال : ماذكر حاجتك ، فقال : يا أبا أمية إن لي ما للرجال وما للنساء ، فما الحكم عندك في أن أرجل أم امرأة ؟ فقال له : قد سمعت من أمير -

فصل - ۶۳

(مولود دوسر و دوبردن)

در این فصل داوریهای خود علی ع را که پس از قتل عثمان و بیعت با آنحضرت اتفاق افتاده بقدریکه کتاب حاضر اجازه میدهد متعرض می‌شویم.

حبر نگاران میگویند زنی دو خانه شوهری بجه آورد که از کمر به بالا دارای دوسر و دو بدن بود این خلقت کار را بر کسان او دشوار کرده و نمیدانستند يك آدم است یا دوتا حضور علی ع رفته تا حکم او را از حضرتش پرسند فرمود هنگامیکه میخواهد یکی از آنها را بیدار کند اگر هر دو با هم حرکت کردند يك انسانست و اگر یکی بیدار شد و دیگری بخواب مانند دو نفرند و دوا برش می‌برد .

اصمغ بن نباته گوید هنگامیکه شريح در محکمه داوری حضور داشت شخصی آمده گفت ابو امیه مجلس را خلوت کن حاجتی بتو دارم دشوار داد مجلس را خلوت کردند تنها مخصوصان او باقی ماندند شريح گفت حاجت را بیان کن گفت ای ابو امیه من هم آلت مردی دارم و هم آلت زنی داوری تو درباره من چگونه است آیا من مردم یا زن .

شريح گفت در این باره حقیقتی از علی ع شنیده‌ام بگو بدام از کدام يك از آنها بول میکنی پاسخ داد از هر دو پرسید کدام يك زودتر منتطع میشود گفت هر دو با هم . شريح بشکفت آمده ساکت شد

آنمرد گفت عجیب‌تر از این برای تو بگویم گفت چیست ؟
گفت پدرم مرا پخیال آنکه دخترم بهسری مردی درآورده انا و آبتن شدم ، بعد کتیزی خریداری

المؤمنین علیه السلام فی ذلك قضیة ان اذکره . حبرنی عن البول من ائی الفرجين يخرج ؟ قال الشخص : من كليهما ، قال فمن اُسهما يقطع ؟ قال : منهما معاً ، فتعجب شريح قال الشخص : ما ورد عليك من امری ما هو أعجب ! قال شريح : ماذا ؟ قال : زوجنی اُبی علی اثنی امرأة فحصلت من الزوج ، وابتعت جارية تغدمني ففضیت إليها فحصلت منی .

قال : فصر ب شريح إحدى يديه علی لأخری متعجباً وقال : هذا أمر لابد من إنباته إلى أميرالمؤمنین علیه السلام فلا علم لی بالحکم فيه ، فقام و تبعه الشخص ومن حضر معه حتی دخل علی أميرالمؤمنین علیه السلام فقصر عليه القصة ، فدعا أميرالمؤمنین علیه السلام بالشخص فمثله عملاً حکامه شريح فاعترف به ، وقال له : ومن زوجك ؟ قال : فلان بن فلان وهو حاضر بالمصر ، فدعا به و مثل عملاً قال : فقال : صدق فقال أميرالمؤمنین علیه السلام : لآنت أحرأ من صائد الأسد حين تقدم علی هذه الحالة . ثم دعا قنبراً مولاه فقال له : أدخل هذا الشخص بيتاً ومعه أربع نسوة من العذول ومرهن بتجريدہ وعداً أصلاعه بعد الاستيقاق من منزله ، فقال له الرجل : یا أميرالمؤمنین ما آمن علی هذا الشخص الرجال والنساء ؟ فأمر أن يثبت عليه تتان وأحلاء فی بيت ثم ولجنه وعددن أصلاعه وكانت من العاصب الأيسر سبعة ومن العاصب الأيمن ثمانية ، فقال : هذا رجل وأمر بطم شعره وألبسه القنسوة والنملین والرّداء وفرق بينه وبين الزوج .

کردم وپاوی درآویختم از من آبتی شد

شريح كه سحت بشكمت درآمد ، بود در دست برهم رده گفت این موضوع از مسائل است كه باید حل آنرا سجد علی ح گدارد من اذحل آن عاصم شريح و مخصوصان و آمد حضور علی ح رفته قصه را بمرس رسانید علی ح خود او را طلبیده قضیه را پرسیده وی اعتراف كرد علی ح پرسید شوهر تو كيست ؟ گفت فلاكس و هم اکنون در شهر است او را حاضر كرده قضیه را سؤال كرد عرض كرد راست ميگويد علی ح فرمود تو ازشكادچی شیر كه باین عمل اقدام كرده پرجرات تری

آنگاه به قنبر دستور داد این موجود را بخانه ببر و بگو چهار زن عادل او را برهنه كنند و نخست آلتها را بپوشانند (دلیل بر آنستكه همه جا باید اصول هفت و پاكدامنی مراعات شود) آنگاه دنده های او را بپسارند .

شوهرش عرص كرد یا علی ح این موجود پندازه حشریست كه دن و مرد را راحت نیگذازد (ممکن است بهر چهار نفر عدول ندارد و بمذاشتن صدمه وارد آورد) دستور داد شر و آل محكم و سختی بپوشانیده در خانه بردند و زنها بر او وارد شده دنده های او را شماره كردند طرف چپش هفت دنده و طرف راستش هشت ضلع داشت .

فرمود این آفریده مرد است آنگاه دستور داد گیسوان او را ببندند و كلاه و نملین و عبا براو بپوشانیدند و شوهرش را اذوا جدا كرد .

وروی أهل النقل أنه لما ادعى الشخص ما ادّعى من الفرجين أمر أمير المؤمنين عليه السلام عدلين من المسلمين أن يحضرا بيتاً خالياً وأحضر الشخص معهما وأمر بنصب مرأتين إحداهما مقابلة لفرج الشخص والأخرى مقابلة لتلك المرأة ، وأمر الشخص بالكشف عن عورته في مقابلة المرأة حيث لا يراه العدلان، وأمر العدلين بالنظر في المرأة المقابلة لها ، فلما تحقق العدلان صحة ما ادّعى الشخص من الفرجين اعتبر حاله بعداً أضلاعه ، فلما ألحقه بالرجال أهمل قوله في ادّعاء العمل وألقى ولم يعمل به ، وجعل حمل البجارية منه وألحقه به .

و روي أن أمير المؤمنين عليه السلام دخل ذات يوم المسجد فوجد شاباً حدثاً يبكي وحوله قوم فسئل أمير المؤمنين عنه فقال : إن شريعاً قضى على " فنية " ولم ينصفني فيها ، فقال : وما شاك ؟ قال : إن هؤلاء النفر - وأوماً إلى نفر حضور - أخرجوا أبي معهم في سفر فرجعوا ولم يرجع أبي ، فسئلهم عنه فقالوا : مات ، فسئلهم عن ماله الذي استباحه ؟ فقالوا : ما عرف له مالا فاستحلّفهم شريح ولقدّم إلى " بترك التمر " من لهم ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام لقنبر : اجمع القوم وادع لي شرط

و هم نقل کرده اند هنگامیکه این شخص چنین ادعای کرد علی ع دستور داد دوشتر از عدول مسلمانها حاضر شده درخانه رفتند و او را هم همراه خود برد و فرمود دوتا آئینه برابر یکدیگر نصب کردند و بوا دستور داد بطوریکه آندوشتر متوجه نشود در میان این دو آئینه بایستد و بدش را تخت نماید و بآندوشتر دستور داد به آئینه برابر با آلت او نگاه کنند و به بیفتند راست میگوید یا ادعای دروغی میکند پس اثبات ادعای او فرمود تا اضلاع او را بشمارند .
پس از آنکه مردی او محرز شد (مردیت بیادما و اینکه زن کن) ادعاه حاملگی او را لغو گذارند و دختر را ملحق بلو ساخت .

(جوان پند گشته)

گویند روزی علی ع وارد مسجد شد تلاء جوانی را دید میگریست و مردم اطراف او را گرفته علی ع از گریه و علت آن پرسید پاسخ داد شریح فاسی طوری که باید و شاید درباره من حکومت نکرد پرسید پیش آمد تو چگونه بوده ؟
عرض کرد پدرم همراه اینده ای که حاضرند بمسافرت رفته پس از چندی اینجماعت برگشتند لیکن پدرم که همراهشان رفته بود مراجعت نمود احوال پدرم را از ایشان جویا شدم گفتند مرد پرسیدم مالیه او را چه کردید ؟ گفتند مالیه ازاو باقی نماند .
این کهسکنی بمحضر شریح عرضه شد شریح آنرا سوگند داد و طیه من قضاوت کرد و دستور داد مئرش آنها نفوس .

علی ع بتنبیر فرمود آنها را که این جوان معرفی میکند گردد آور و سران سپاه را حاضر ساز

الخمیس ، ثم جلس و دعا السمر و لحدث معهم ، ثم شہ عمّا قال ، فأعاد الدعوی و جعل يسکي و يقول : أنا والله أأتهمهم على أبي یا أمير المؤمنين ، فأتهم احتالوا عليه حتی أخرجوه معهم و طمعوا في ماله ، فسل أمير المؤمنين عليه السلام نعم فقالوا له كما قالوا لشريح ، مات الرجل ولا نعرف له مالاً .

فنظر في وجوههم ثم قال لهم : ماذا تطشون ؟ أنظنون أنني لأعلم ما صنعتم بأب هذا القتي لآتي إداً لقليل العلم ؟ ثم أمر بهم أن يهرقوا في المسجد و أقسم كل رجل منهم إلى حاسب اسطوانة من أساطين المسجد . ثم دعا عبيدالله بن أبي رافع كاسه يومئذ فقال له : اجلس ، ثم دعا واحداً منهم فقال له : أخبرني ولا ترفع صوتك ، في أي يوم خرجتم من منازلکم و أوهذا العلم معکم ؟ فقال : في يوم كذا وكذا ، فقال لعبيدالله : كتب ، ثم قل له : في أي شهر كان ؟ قال في شهر كذا ، قل : في أي سنة ؟ قال : في سنة كذا ، فكتب لعبيدالله ذلك كله ، قل : قبأي مرض مات ؟ قل : بمرض كذا ، قال : في أي منزل مات ؟ قال : في موضع كذا ، قل : من غسله و كعبه ؟ قل : فلان ، قال : هم كعبه بموه ؟ قال : مكدا ، قل : فمن صلى عليه ؟ قال : فلان ، قال : فمن أدخله القبر ؟

آنگاه جلوس فرمود و آسوده را یانفای حوان پدر مرده بحضور طلبید ، پیش آمد را از آن حوان سؤال کرد او بنحویکه مرص کرده دوباره مکرار نمود و میگفت یا امیرالمؤمنین من آسوده را منهم بقتل پدرم مبدالم زیرا ایشان با حيله پدرم را بصورت بردند و چشم طمع جماليه او داشتند . حضرت امیر از آسوده قصه مر بور را در حواصت کرد آنها بطودیکه به شریع گفته بودند باطلاع رسانیدند پدر این مرد مرد و مالیهای پس از خود باقی نگذارد

علی ع بصورت آبان ستری کرده فرمود چه گمان میکنید بخیلانان من اورفتاریکه یا پدر این حوان نموده اید بی خیرم اگر چنانکه شما گمان کرده اید بایستی بسیار بی بصاعت باشم آنگاه دستور داد آفانرا از یکدیگر جدا سازد حسب الامر هر يك از آنها را در کنار یکی از ستونهای مسجد برقرار داشتند .

علی ع به عیدالله ایورافع که آروزکاتب آنجناب بود فرمود اینجا به نشین سپس یکی از آنها را خوانده فرمود آهسته نگو کدما روز بهمراء پدر این حوان از خانه بیرون رفته و عرم سفر کردید گفت در فلان روز حضرت عه عیدالله فرمود : مویش سپس پرسید کدما ماء بود گفت فلان ماء آنرا هم نوشت سؤال کرد کدما سال بود گفت فلان سال همه آنها را عیدالله مینوشت پرسید بچه بیماری در گذشت گفت بفلان بیماری پرسید در کدما منزل مرگ او اتق افتد گفت در فلان منزل پرسید چه کسی او را غسل داده و کفن کرد گفت فلانی پرسید کفن او را از چه قرار دادید گفت با فلان پارچه پرسید چه کسی بر او نماز گذارد گفت فلانی پرسید چه کسی او را وارد قبر ساخت گفت فلانکی و عیدالله تمام اعترافات و پرا مینوشت چون

قال : فلاں ، وعبيد الله بن أبي رافع يكتب ذلك كله فلما انتهى إقراره إلى دفنه ، كبر أمير المؤمنين عليه السلام تكبيرة سمعها أهل المسجد

ثم أمر بالرجل فرداً إلى مكانه ، ودعا بأحر من القوم فجلسه بالقرب منه ، ثم سئل عن سؤال الأول عنه فأجاب بما خالف الأول في الكلام كله ، وعبيد الله بن أبي رافع يكتب ذلك ، فلما فرغ من سؤاله كبر تكبيرة سمعها أهل المسجد ، ثم أمر بالرجلين جميعاً أن يخرجوا من المسجد نحو السجن فيوقف بهما على بابه .

ثم دعا بالثالث فسئل عنه عما سئل الرجلين فحكى خلاف ما قالا وأثبت ذلك عنه ، ثم كبر وأمر بأحراجه نحو صاحبه ، ودعا بأربع القوم ، فاضرب قوله و تلحاح موعظه وخوفه فاعترف أنه وأصحابه قتلوا الرجل وأحدوا ماله وأنتهم ذهبوا في موضع كذا وكذا ، بالقرب من الكوفة فكبر أمير المؤمنين عليه السلام وأمر به إلى السجن واستمع واحداً من القوم ، وقال له : زعمت أن الرجل مات حتف أنفه وقد قتلته استغفري من حلتك وإلا سكت بك ، فقد وضع لي الحق في قضيتكم ، فاعترف من قتل الرجل بما اعترف به صاحبه ثم دعا الباقي فاعترفوا عنده بالقتل وسقطوا

آنمرد بدین پدر او اقرار کرد حضرت تکبیری بلند فرمود که همه مسجدیها شیدند آنگاه دستور داد آنمرد حرکت کرده دیگری را برای استمطاف آوردند تمام آنچه را از اولی پرسیده بود از این شخص هم سؤال کرد او تمام جوابها را مخالف با اولی نقل کرد و عید الله همه را مینوشت چون سئوالات به انجام آمد حضرت تکبیری گفت که همه اهل مسجد شیدند آنگاه دستور داد هر دو را از مسجد خارج کرده بطرف زندان ببرند و در زندان نگهدارند. آنگاه مرد سومی را خواسته همان سئوالات را فرمود و جواب برخلاف شنید تکبیری گفته او را هم دستور داد بر مقامش ملحق کنند

چهارمی که آمد ربایش بملکت افتاده حضرت او را موعظه و سناً تخویف نمود او ناچار اقرار کرد که او و اصحابش پدر جوان را کشته و مالیه اش را چپاول کرده و در فلاں محل نزدیک کوفه دفن نمودند.

حضرت تکبیر فرمود و دستور داد او را بر زندان ببرند

بعد یکی اذان سه نفر را خواسته فرمود خیال میکنی پدر این جوان به اجل خود اودنها رفته یا آنکه او را کشته اید پیش آمد پدر این جوان را براستی بگو و الان را و دخواهم کرد زیرا حقیقت برای من هویدا گردیده اوهم مانند رفیقش بقتل آنمرد اقرار کرد آنگاه مانقی را هم خوانده و همه بکشتن او اقرار نمودند و بقتل خود بهام بلا افتادند و منعاً بر قتل و چپاول مالیه او اعتراف نمودند

پس فرمان داد آنها را که بر زندان مرسته با اینعه بهحلیکه پولها را پنهان نموده بردند و مالیه مقتول را بیرون آورده پسوان پدر کشته که ادرست رفیقان بی وفای پدر خود بچنین مصیبتی فراموش

فی ایدیهم ، و انتفت کلماتهم علی قتل الرجل ، وأخذ ماله ، فأمر من مضی منهم مع بعضهم إلى موضع المال الذي دفنوه فاستخرجوه منه وسلمه إلى الغلام ابن الرجل المقتول ، ثم قال له : ما الذي تريد ؟ قد عرفت ما صنع القوم بأبيك ؛ قال : أريد أن يكون القضاء بيسي وبينهم بين يدي الله عز وجل ؛ و قد عفوت عن دمائهم في الدنيا ، فدرء عنهم أميرالمؤمنين (ع) حد القتل و ألهمهم عقوبة .

فقال شريح : يا أميرالمؤمنين كيف هذا الحكم ؟ فقال له : إن داود (ع) مرّ بخلعان يلعبون ويتنادون بواحد منهم يا مات الدين ، قال : و العلام ببجيبهم ، فدنا داود (ع) منهم فقال له : يا غلام ما اسمك ؟ فقال : اسمي مات الدين ، قال له داود (ع) : من سمّاك بهذا الاسم ؟ قال : اُمّی فقال داود (ع) : وأین اُمّك ؟ قال في منزلها ، قال داود (ع) : اطلق بها إلى اُمّك ، فاطلق به إليها فاستخرجها من منزلها فخرجت ، فقال : يأمّة الله ما اسم ابنك هذا ؟ قالت : اسم مات الدين ، قال لها داود (ع) : ومن سمّاها بهذا الاسم ؟ قالت : أبوه ، قال لها : وما كان سبب ذلك ؟ قالت : إنّه خرج في سفر له ومعه قوم وأنا جامل بهذا العلام ، فاصرف القوم ولم ينصرف زوجي معهم ، فسألتهم عنه ؟ قالوا : مات فسألتهم عن ماله ، فقالوا : ماترك مالا فقلت لهم : فهل وصاكم بوصيّة ؟ قالوا :

نقدنی مبتلا گردیده تسلیم نمودند.

پس از این بجهان حطاب کرد. اکنون که فهمیدی یاران بی وفا ما پدر توچه معامله کردند در باره آنان چه اراده داری یعنی می‌بخشی یا قصاص میکنی عرضکرد من قضاوت آنها را بدست خدا بمنتال قرار دادم و در دنیا از گناهشان در گذشتم علی ح نهر از قتل آنها در گذشت ولی شدیداً آنانرا شکنجه نمود .

شربح که از این داوری محیب باجبر شد با آنکه خود سهل انگاری تمام کرده عرضکرد اینگونه داوری را از کجا نمودید.

فرمود هنگامی داود نبی ارکنار عده از بچه‌ها که باری میکردند عبور کرد آنها در هنگام بازی یکی از بچه‌ها را بنام مات‌الدین صدا زدند اوهم بهمین نام پاسخ داد. داود که اسم بی‌سابقه شنید درصدد تحقیق برآمده پیش آمد فرمود ای بچه نام تو چیست ؟ عرضکرد نام من مات‌الدین است داود پرسید چه کسی ترا بدین نام نامیده ؟ گفت مادرم داود پرسید مادرت کجاست ؟ گفت در منزلش. داود گفت ما را بخانه مادرت هدایت کس داود او را از منزل بیرون آورده پرسید این نام این بچه تو چیست ؟ گفت مات‌الدین . داود پرسید چه کسی او را بدین نام نامیده ؟ گفت پدرش. داود پرسید علت این نامگذاری چه بوده ؟ گفت هنگ، بکه من باین بچه حامله بودم پدرش همراه عده از رقشاش بسفر رفت پس از چندی آنان برگشتند و او مراجعت نکرد از آنها علت عدم مراجعتش را پرسیدم گفتند

نعم زعم أنك حبلى فان ولدت جارية أو غلاماً فسميه مات الدين ، فسميته كما وصى ولما حب خلافه . فقال له داود عليه السلام : فهل تعرفين القوم ؟ قالت : نعم ، قال لها : انطلقى مع هؤلاء يعنى قوماً بين يديه فاستخرجهم من منازلهم ، فلما حضروا حكم فيهم بهذه الحكومة ، فثبت الدّم عليهم واستخرج منهم المال ، ثم قال لها : يا أمة الله سمى إنيك هذا بعاش الدين .

وروى أن امرأة هوث غلاماً فراودته عن نفسه فاعتنع الغلام ، فمضت و أخذت بيضة وألقت بياضها على ثوبها ، ثم علقته بالغلام ورفعته إلى أمير المؤمنين عليه السلام وقالت : إن هذا الغلام كاهننى على نبي وقد فصصنى ، ثم أخذت ثيابها فأرت بياض البيض وقالت : هذا ماؤه على نبي ، فجعل الغلام يبكى و يبرء مما ادّعه ويعلف ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام لقنبر : مر من يخطى ماهاً حتى تشتد حرارته ثم ليأتيني به على حاله ، فجاءه بالماء فقال : ألقوه على ثوب المرأة ، فألقوه عليه فاجتمع بياض البيض و النام ، فأمر بأحدم و دفعه إلى كحلين من أصحابه فقال : أطعماه و الفطاء

درداء در گذشت پرسیدم با این کیفیت آیا وصیتی کرده؟ گفتند آری اومسی گفت ممکن است زن من حامله باشد، و هر گاه فرزند پسری با دختر برآید مگوئید نامش را مات الدین بگذارید منهم سابقیت اونام فرزندان را مات الدین بگذاردم و نخواستم مخالفت با وصیت شوهر کرده باشم

داود پرسید آیا آنکه را می شناسی؟ هر صکر داری. آنگاه داود و آن زن با اتفاق همه در آن خانه يك يك آنها رفته و آنها را دستار لباس بیرون آورد چون بصحکه داود حضور یافتند داود همین حکومت را نموده و قتل را ثابت کرد و مالیه مبروقه را بصاحبش تسلیم کرده فرمود ایزن ازانروز به بعد فرزندان را بنام عاشق الدین صدا بزن

(عاشق حبله گر)

گویند زنی عاشق جوانی شد از او طلب وصال کرد جوان حاضر بعد حاجت او را بر آورد آن زن که دید تبر آرزویش به هدف مراد نرسید دستار آستین حبله بیرون آورده سپیده تخم مرغ را بجامه خود ریخته و بلا و آویخته تا کمال رسوائی و بی عفتی (که خدا هیچ به چاره را بحبله زن دریغ و بی عفت گرفتار نکند) او را حضور امیر المؤمنین ع آورده فریاد زد این جوان بمن در آویخته و مرا رسوا کرده آنگاه برای اثبات مدعی خود جامه خود را که سپیده تخم مرغ بر آن ریخته نشان داد و گفت این منی اوست که روی جامه من اثرش کنش را باقی گذاشته جوان که آبروی خود را در خطر دید بدست و پا افتاده می گریست و در تبر که خود می کوشید و سوگند یاد می کرد دامن من از این لوث پاک است.

علی ع به قنبر دستور داد بگو آبی گرم بکنند که کاملاً بجوشد سپس آنرا با جامه حاضر کن چون آب گرم جوشانرا آورده دستور داد جامه آزن را در آن افکنند سپیده های تخم مرغ که بحرارت آب رسیدند از جامه کنده شده و در آب پسته شدند فرمود آنها را بدون نثر از کسانی که حضور داشته دادند فرمود

قطعاً فوجدها بیضا فامر بنخلیه الغلام ، وحید المرأة عذوبة علی ادعائها الباطل .

و روی الحسن بن محبوب قال . حدثنی عبدالرحمان بن الحجاج قال : سمعت عن ابن ابي لیلی يقول : لقد قضی امیرالمؤمنین علیه السلام نفسه ماسبقه إلیهما أحد ، وذلك : أن رجلین اسطعبا فی سفر فجلسا یتمدیان فأخرج أحدهما خمسة أرغفة وأخرج الآخر ثلاثة فمر بهما رجل ، فسلم فقالا له : الغداء ؟ فجلس يأکل معهما فلما فرغ من أکله رمی إلیهما ثمانية دراهم وقال لهما : هذه عوض ما أکلت من طعامكما ، فاحتصما وقل صاحب الثلاثة : هذه صفان یسنا ، فقل صاحب الخمسة بل لی خمسة و لک ثلاثة ، فارتعنا إلی امیرالمؤمنین علیه السلام وقصا علیه القصة ، وقال لهما : هذا أمر فیہ دلاءة و الخصومة غیر جمیلة فیہ ، والصبح حسن . فقال صاحب الثلاثة أرغفة : لست أَرْضی إلا مرة القضاء قال امیرالمؤمنین علیه السلام فإدا كنت لا تَرْضی إلا مرة القضاء ، فإن لک واحداً من ثمانية ، ولصاحب سعة ، فقال : سبحان الله وکیف سهر حکدا ؟ فقال له . أخبرک ، ألیس کان لک ثلاثة

بجشید و بیرونه بریرید چون جشید در احسان کرد که میدهد تخم مرغ است

علی ع دستور داد حواری آنها کردند و آنرا بر اثر ادعای ناپهانی که کرده تازیانه

زدند .

(قضاوت بیما بقیه)

ابن ابولیلی می گوید هنگامی امیرالمؤمنین علی ع قضاوتی کرد که تا پیش از او چنان تقسیم و قضاوتی سابقه نداشت و از کسی ظهور نکرده بود پیش آمد آن بود دو مرد رقیب بمصاحبت یکدیگر بسفر رفتند در یکی از منازل هنگام ظهر سفره خود را پهن کرده یکی از این دو پنج گرده نان و دیگری سه گرده نان داشت هنوز مشغول غذا خوردن نشده مردی حاضر شد ورا بخوردن غذا تمارف کرده وی هم رد احسان نمود نشست و با آنها بقذا خوردن مشغول گردید چون غذا خوردن فارغ شد و خواست برود هفت درهم با آنها داده گفت این مقدار در برابر عداوتیست که از شما استعده نمودم و سیردگان پس از اخذ دراهم معذوره به نزاع پرداختند آنکه سه گرده نان داشت گفت باید این هشت درهم میان ما بدو قسمت متساوی تقسیم شود دیگری گفت نه چنین است بلکه باید (سه درهم باهمان) پنج سهم آن متعلق من و سه سهمش از تو باشد در نتیجه مرا همه خود را بر من امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده و قصه خود را گفته تنازای داوری نمودند.

علی ع فرمود این موضوع ماچیز نیست و نزاع درباره چنین کاری شایسته نیست بهتر آنست بصلح برگزارد کنید.

آنکه سه گرده نان داشت طمع کرده عرص نمود تا کاملاً در این خصوص داوری نفرماید من راضی نمی شوم.

علی ع فرمود اینک که می خواهی کاملاً دایم و سوع رسیدگی نمایم متوجه باش یک هشتم از آن دراهم مال تو و هفت درهم دیگر از رقیق نیست نامبرده که دید قضاوت بشفع او تمام شد تعجب کرده گفت

ارشاد ج ۱۴

أَرْغِفَةٌ؟ قَالَ: بَلَى، قَالَ: وَ لَصَاحِبِكَ حَمْصَةٌ؟ قَالَ: بَلَى، قَالَ: فَهَذِهِ أَرْبَعَةٌ وَعِشْرُونَ ثَلَاثًا: أَكَلْتُ
أَنْتَ ثَمَانِيَةً وَصَاحِبِكَ ثَمَانِيَةً، وَالصَّيْفُ ثَمَانِيَةً، فَلَمَّا أُعْطَاكَمُ الثَّمَانِيَةَ كَانَ لَصَاحِبِكَ السَّبْعَةُ وَ لَكَ
وَاحِدَةٌ، فَاصْرَفَ الرَّجُلَانِ عَلَى بَصِيرَةٍ مِنْ أَمْرِهِمَا فِي الْغُصْبَةِ.

و روی علماء السیر آن" أربعة عشر شربوا المسكر على عهد أمير المؤمنين عليه السلام فسكروا
فتباعوا بالسكاكين و قال الجراح كل واحد منهم، و رفع حرمهم إلى أمير المؤمنين عليه السلام فأمر
بحبسهم حتى يفيقوا فمات في السجن منهم اثنان و ضي ثمان، فجاء قوم الاثنین إلى أمير المؤمنين عليه السلام
فقالوا: أقدنا يا أمير المؤمنين من هذين الميتين فثما قتلنا صاحبينا فقال لهم: وما علمكم بذلك
و لعل كل واحد منهما قتل صاحبه؟ فقالوا: لا ندري فاحكم فيهم بما علمك الله، فقال: دية
المقتولين على قبایل الأربعة بعد حفاصة الحيتين متهما بدية حراجهما.

وكان ذلك هو الحكم الذي لا طريق إلى الحق في القضاء سواء، ألا ترى أنه لا يسنه على

چگونه ممکن است یکقسمت بسبب من شود و هفت قسمت متعلق بایواند؟ فرمود مگر تو سه گرده مان نداشتی
و رفیق تو پنج گرده گفت آری فرمود سه یا پنج که جمع شود حاصل هشت است و هر گاه حاصل
جمع را در سه سرب بنایم حاصل سرب هشت و چهار می شود و این حاصل میان سه نفر که تقسیم شود بهر
يك هشت بخش میرسد بنابراین یکی از آن سه هشت متعلق به تست و چون او هشت درهم در هوش طعام بها
داده یکی از آن هشت درهم مال تست و ماهی متعلق بر رفیق تو
و ی که از این حساب دقیق با خبر شد سهم خود را گرفته و هر دو خوشحال از محضر مبارک علی ع
پهرون رفتند.

(چاقو کشی)

گویند در عصر علی ع چهار نفر شرا بخوردند و در نتیجه مستی روی یکدیگر چاقو کشیدند و همه
زخمی شدند پیش آمد ایشان پداد گاه علی ع رسید دستور داد همه را حبس کردند تا پس از افاقه از مستی
پهالشان رسد کسی شود تصادفاً دو نفرشان در زندان مردند کسان آنها حضور امیرالمؤمنین ع آمدند
مرسه داشتند باید خونیه های کشتگان ما را از ایندو نفر بگیریم زیرا ایندو نفر اسباب قتل ایشانرا فراهم
آورده اند.

علی ع پرسید از کجا ثابت کردید دو نفر زنده، قاتل آن دو نفر مرده اند ممکن است آن دو نفر که مرده
قاتل یکدیگر باشند.

پاسخ دادند ما از این قبیل سخنان بهره نداریم باید بدستور خدا درباره ایشان داوری نمایی
فرمود نخست باید به دبه زخم ایندو نفر توجه کرد پس ز آن دبه مقتولان میدهد هر چهار قبيله است که
کسانشان باید بپردازند.

اینگونه داوری، قضاوت حق است که جر آن در این مورد شایسته نمی باشد زیرا تنها نمی توان

القاتل غرقه من المقتول ، ولا یسنه علی العمد فی القتل ، فلذلك كان القضاء فيه علی حکم الخطاء فی القتل واللبس فی القاتل دون المقتول .

و روی آن سته نفر لرؤا العرات فتعطرا فيها لبعاً ففرق واحد منهم فشهد اثنان علی ثلاثة منهم أنهم غرقوه ، وشهد الثلاثة علی الاثنين "نهما غرقوه" فقضى عليه بالدیة أخماساً علی الخمسة نفر ثلاثة منها علی الاثنين بحساب الشهادة عیبهما ، و خمسین علی الثلاثة بحساب الشهادة أيضاً ولم یکن فی ذلك قضیة أحق بالصواب مما قضی به عليه .

و رووا أن رجلاً حضرته الوفاة وصی بحره من ماله ولم یعیته ، فاختلف الوراث فی ذلك بعده ، و تراعوا إلی امیرالمؤمنین عليه فقصی علیهم "حراج السبع من ماله و تلا قوله تعالى : « لها سبعة أبواب لكل باب منهم جزء مقسوم » .

و قضی عليه فی رجل وصی عبد الموت منهم من ماله ولم یبیته ، فلما مضی اختلاف الورثة

بینة علیه قاتل اقامه کرد و نیر بینة هم تر قتل بعدی ممکن بیست بنا براین حکم قتل خطائی را اثبات نمود .

(مخریق فرات)

گویند شتی نفر برای شناوری وارد مرت شدید یکی از آنها غرق شد دوشتر از پنج نفر شهادت دادند که آن سه نفر او را غرق کردند و آن سه نفر باقی مانده علیه دوشتر گواهی داد که آنان اسباب غرق او را فراهم کردند .

علی ع دستور داد دیه او را بمسواں اخماسی بپردازد سه حسن آن متعلق بدوشتر است که شهادت بفرق داده و دوشمس دیگر متوجه به نفر باقی است آنها بعنوان شهادت .

و چنانچه مبدایم در این داوری ، حکومنی اراین بهتر و سواب مردیکتر می باشد .

(وصیت بجزء از مال)

گویند مردی در هنگام وفات جزء ارمالش را بدون آنکه معین نماید وصیت کرد پس از مرگ او وراثتی اختلاف کردند زیرا تمیذاستند منظور او چه بوده برای دفع نزاع حضور امیرالمؤمنین ع آمده فرمود يك هفتم ارمالش را بموجب وصیت اوسرف نماید و این آیه را تلاوت فرمود لها سبعة أبواب لكل باب منهم جزء مقسوم (۱) دورخ دارای هفت دراست و برای هر دسته اردورخها یکی از آن هاها معلوم شده یعنی هر دسته باید از در معینی وارد دورخ شود

(وصیت به سهم)

مردی در هنگام مرگ سهمی از مالیه اش را وصیت نمود و اندازه آنرا معلوم نکرد پس از او ورت اختلاف کردند .

فی معناه قضی علیهم باخراج الثمن من ماله ، وتلا قوله تعالى : «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ»
إلى آخر الآية ، وهم ثمانية أصناف لكل صنف منهم سهم من الصدقات .

وقضى عليه السلام في رجل وصى فقال : أعتقوا عتبي كل عبد قديم في ملكي ، فلبس مات لم يعرف
الوصي ما يصنع ، فستله عن ذلك ؟ فقد : يعنى عنه كل عبد ملكه ستة أشهر ، وتلا قوله
جل اسمه : «والفقر قد رناه منازل حتى عاد كالعرجون القديم» وقد ثبت أن العرجون إنما ينتهي إلى
الشبه بالهلال في تقويمه بعد ستة أشهر من أخذ الشجرة منه .

وقضى عليه السلام في رجل نذر أن يصوم حياً ولم يسم وقتاً بعينه أن يصوم ستة أشهر ، وتلا قوله
عز وجل : «تؤتي أكلها كل حين بإذن ربها» وذلك في كل ستة أشهر .

وجاء رجل فقال : يا أمير المؤمنين إنه كان بين يدي تمر فبذرت زوجتي فأخذت منه

علی ع دستور داد یک حشم از مالش را بوجوه و حیثیتش بمورد خود صرف نمایند و این آیه را
تلاوت کرد ، اما الصدقات للفقراء والمساكين که آنان هفت صنف اند و هر منفی ، سهمی از صدقات
دارند .

(وصیت به آزادی بنده قدیمی)

مردی وصیت کرد پس از درگذشت من تمام بده های قدیمی مرا آزاد کنید چون مرد ، وصی او
ندانست چگونه بوصیت او رفتار کند

حضور علی ع آمده از وی کمک خواست فرمود هر چند ای را که شش ماه در تحت اختیار داشته
آزاد کنید و این آیه را بخواند و الفجر قدر ناه منازل حتی عاد كالعرجون القديم (۱) برای سه ماه ، منازلی
هر قرار کردیم که چون آنها را طی نمود در پایان بسورت شاحه که هلالی شکل دمی آید ،
و در محل خود ثابت شده شاخه درخت پس از شش ماه بصورت هلال دمی آید .

(نذر روزه)

مردی نذر کرده بود صیئی را روزه بگیرد و زمان آنرا معین نکرده علی ع یاد فرمود باید شش
ماه روزه بگیرد و این آیه را خواند تؤتی اكلها كل حين بإذن ربها (۲) میوه درخت در هر شش ماه باذن
پروردگارش داده می شود .

(زن خرها را)

مردی حضور علی ع آمده مرده داشت مقداری حرما در پیش خود گذارده همسر یکی از
آنها را برداشت در میان دهان گذارد ، بطلاش او سوگند خوردم که آخر ما را نخورد و بیرون نیندازد اکنون چه
باید کرد ؟

(۱) آیه سوره ۳۹ پس .

(۲) آیه ۳۶ سوره ابراهیم

واحدة فآلفتها في فيها فحلفت أنها لا تأكلها ولا تلمسها ، فقال ﷺ : تأكل نصفها و ترمي نصفها وقد تخلصت من يمينك .

و قضى ﷺ في رجل ضرب امرأة و لقت علقه أن عليه دينها أربعين ديناراً و تلا قوله عز وجل : « ولقد خلقنا الانسان من سلاله من صين » ثم جعلناه نطفة في قرار مكين » ثم خلقنا النطفة علقه فخلقنا العلقه مضغة فخلقنا المضغة عظاماً فكسونا العظام لحماً ثم أنشأناه خلقاً آخر فتبارك الله أحسن الخالقين ، ثم قال ، في النطفة عشرون ديناراً ، و في العلقه أربعون ديناراً ، و في المضغة ستون ديناراً و في العظم قبل أن يستوي خلقاً ثمانون ديناراً ، و في الصورة قبل أن تلجها الروح مائة دينار ، فإذا ولجتها الروح كان فيها ألع دينار .

فهذا طرف من قضایاء ﷺ و أحكامه العربية التي لم يقض بها أحد قبله ، ولا عرفها أحد من العامة والخاصة ، ولا أخذ إلا عنه ، و انتفعت عظمته على العمل بها ، ولو مني غيره . بالقول فيها لظهر عزه عن الحق في ذلك ، كما ظهر فيه هو أوضح منه ، وفيما أبتناه من قضایاء على الاحتصار كفاية فيما قصدناه إنشاء الله تعالى .

على ع فرمود اگر سخاوت از گرفتاری سوگند تو راحت شود نیمی از آنرا بخورد و نیمی را بپرون بینگند .

(شوهري كه زنى را زد)

بمرض حسرت على ع رسانید مردی زن آستنی را زد در نتیجه ، علقه (خون بسته در رحم که مقدمه پیدایش فرزند است) که در رحمش بود سقط کرد فرمود باید چهل دینار دیه بدهد و این آیات را بخواند و لقد خلقنا الانسان من سلاله من صین ثم جعلناه نطفة في قرار مكين ثم خلقنا النطفة علقه فخلقنا العلقه مضغة فخلقنا المضغة عظاماً فكسونا العظام لحماً ثم أنشأناه خلقاً آخر فتبارك الله أحسن الخالقين (۱) ما آدمی را از گل صاف و پاکیزه آفریدیم و بیده آفرینش او از گل بود پس او را بصورت نطفه در رحم در آوردیم و نطفه را بصورت خون بسته و حور بسته ، در شکل گوشت جویده و آنرا تبدیل به استخوان و پیر روی استخوان ، پوست پوشیدیم و پس از این بصورت آفریده تازه ایجاد کردیم پس خدا از ما سوای خود برتر و او بهترین آفریده گاراست .

آنگاه فرمود برای نطفه هر گاه سقط شود بیست دینار علقه چهل دینار مضغه شصت دینار ، استخوان قبل از استحکام هشتاد دینار و صورت پیر و ح سد دینار و با روح هر اردینار دیه باید داده شود تا بدینجا بخشی از داوریهای بیسابقه و احکام عربیه او را که دیگر ن موفق شده و عامه و خاصه بدانها پی نبرده و اگر کسی هم در اسلام بدانها حکومت نموده از حضرت او اخذ کرده ، آوردیم

و به همه این داوریهای خاندان او نبر عمل کرده و اگر کسی در حقیقت و درستی آنها معنی ناسپجا

« ((باب ۲)) »

مختصر من کلامه علیه السلام فی وجوب المعرفة بالله تعالی و التوحید له
وفی التشبیه عنه والوصف لعدله وصنوف الحکمة والدلائل والحجة

فمن ذلك ما رواه أبو بكر الهذلي عن الرُّهري عن عيسى بن زيد ، عن صالح بن كيسان
أن أمير المؤمنين عليه السلام قال في الحث على معرفة الله سبحانه والتَّوْحِيد له : أوَّلُ عبارة الله معرفته ،
وَأَصْل معرفته توحيدُه ، ونظام توحيدِه نفی التشبیه عنه ، جلُّ عن أن تجعله الصفات لشهادة العقول
أن كلُّ من جعله الصفات مصنوع ، وشهادة العقول أنه حلُّ وعلا صانع ليس بمصنوع ، يصنع الله
يستدلُّ عليه ، وبالعقول يعتقد معرفته ، وبالشفا بشفا حجتُه ، جعل الخلق دليلاً عليه ، فكشف
به عن ربوبيته ، هو الواحد الفرد في أرثي بشفا لا شريك له في إلهيته ، ولأنه في ربوبيته ، بمضادته
بين الأشياء المتضادة علم أن لا ضدَّ له بشفا لا شريك له في إلهيته ، علم أن لا قرين له

بگوید ادراء حق و حقیقت منحرف گردیده.

و همین اندازه داورهای علی که بصورت احتمال آورده شده کافی برای مقصود ماست.

(باب سوم)

(پاره از سخنان او)

از جمله سخنان او درباره معرفت و یکتائی خدا و اینکه او شبیه مطلق خود نمی باشد و عادل بودن
جناب کبریائی او و انواع حکمتهای الهی و دلائل بردات باری او ایست که صالح بن کيسان گفت علی ع در
پاره واداشتن مردم بصرف خدا و یکتائی او فرموده نخستین پایه بندگی خدا شناسائی و دیده شناسائی
او یکتائی او و روش یکتائی او بی ماضی اوست.

او برتر از آنست که صفات را جدا گیرند زیرا خردها گواهند هر کسی که صفات را جدا گیرند
ساخته شده است و نهز آنها گواهند که او سر نه است و ساخته شده دست دیگری نمی باشد ساخته های او
دربرسوی اویند و با خرد پی به شناسائی او برده می شود و با دهنن نشانهای او، حجت او ثابت می گردد
آفرینش را دلیل برای بودن خود قرار داد و بدینوسیله ربوبیت خود را هویدا ساخت و نمودار کرد که او
یکتائی بی همتاست قدیم است و انباز ندارد و کسی در پروردگاری او شریک نمی باشد و چون او میان
چیزهای ناسازگار سازگاری داده نمودار می شود برای خود ضدی ندارد و چون میان چیزهای نزدیک
هم نزدیکی برقرار ساخته هویدا است که خود قرینی ندارد.

و بالاخره در این خصوص فرمایشی طولانی فرموده که اگر بخواهیم همه آنرا بیان کنیم با اختصار

فی کلام بطول باثباته الکتاب .

و مما حفظ عنه علیه السلام فی فی التشبیه عن الله تعالى ما رواه الشعبي ، قال : سمع أمير المؤمنين علیه السلام رجلاً يقول : والذي احتجب بسبع طباق فعلاه بالدُّرَّة ، ثم قال له : ويحك إن الله أجل من أن يحتجب عن شيء أو يحتجب عنه شيء ، سبحانه الذي لا يحويه مكان ولا يخفى عليه شيء في الأرض ولا في السماء ، فقال الرجل : أعاكسر عن يميني يا أمير المؤمنين ؟ قال : لا إنك لم تعلم بالله قتلزمك كفارة العنت و إنما حلفت بغيره .

وروى أهل السيرة وعلماء القلة أن رجلاً جاء إلى أمير المؤمنين علیه السلام فقال : يا أمير المؤمنين خبرني عن الله تعالى رأيته حين عبده ؟ فقل له أمير المؤمنين علیه السلام : لم أك بالذي أعبد من لم أره ، فقال له : فيكف رأيته [حين رأيته] ؟ فقل له : ويحك لم تره العيون بمشاهدة الأبصار ولكن رأيته القلوب بحقائق الإيمان ، معروف بالذلال ، معصوم بالعلامات ، لا يقاس بالناس ، ولا تدركه الحواس ، فانصرف الرجل و هو يقول : الله أعلم حيث يجعل رسالته ، و في هذا الحديث دليل على أنه كان يعنى عن الله عز وجل رؤية الأبصار .

و روى الحسن بن أبي الحسن النخعي قال : جاء رجل إلى أمير المؤمنين علیه السلام بعد انصرافه

کتاب ما سازگار نیست .

و از سخنان علی ع در باره می ماسدی جدا یکی ایستکه شعبی می گوید مردی در حضور علی ع مایطریق سو گند یاد کرد و الذي احتجب بسبع طباق سو گند یکسپکه در هفت طبقه آسمان در حجاب است حضرت امیر ع با تلبانه باورده فرمود وای بر تو خدا بمشغال برتر از ایستکه در چیزی پنهان یا امری از او پنهان بماند منزه است خدای که مکان ویزه ندارد و چیزی در زمین و آسمان بر او پوشیده نمی باشد آن مرد عرض کرد اکنون میفرمائی کهاره قسم بدم فرمود نه زیرا تو بخدا سو گند یاد نکردی تا کفار بهی بلکه بفر خدا سو گند خوردی .

ماقالن اخبار روایت کرده اند مردی حضور علی ع آمد پرسید در هنگامیکه به عبادت خدا پرداخته اورا دیده فرمود خدا می را که ندیده ام پندگی ننمودم پرسید هنگامیکه او را دیدی بچه کیفیتی مشاهده کردی فرمود وای بر تو چشمهای سرنمی توانند اورا مشاهده کنند بلکه دیدگان دلها با ایمانهای حقیقی خود اورا می بینند .

خدا را از نشانهای می اندازه اومیتوان شناخت و او بدایها موصوف است اورا نمیتوان با ما سواى خود بر ابر کرد و حواس ظاهری و باطنی از درك او در ندانند .

آن مرد باز گشت و می گفت خدا میداند رسالت خود را در چه خانواده بوجود آورده این حدیث دلیل است بر آنکه خدا را با چشم ظاهری نمیتوان دید .

پس از آنکه علی ع از پیکار سفین برگشت مردی حضور او رسیده پرسید آیا این جنگی که میان

من حرب صفتين فقال له : يا أمير المؤمنين خشي مما كان بيننا وبين هؤلاء القوم من الحرب
أكان قضاء من الله وقدر ؟ فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : ما علوتم تِلْعة ولا هبطتم وادياً إلا والله
فيه قضاء وقدر ، فقال الرجل : فعند الله أحسب عسي يا أمير المؤمنين ؟ فقال له : ولم ؟ قال : إنا
كلن القضاء والقدر مضافاً إلى العمل ، فما وجه الثواب لنا على الطاعة ؟ وما وجه العقاب لنا
على المعصية ؟

فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : أو طنت يا رجل أنه قضاء حتم وقدر لازم ؟ لاظن ذلك فان
القول به مقال عبدة الأوثان ، وحرب الشيطان ، وحصاء الرحمن ، وقدرية هذه الأمة ومجوسها ،
إن الله جل جلاله أمر بخيراً ، ونهى عن ذنب ، وكأف يسيراً ولم يقطع مكرهاً ، ولم يهزم مغلوباً ،
ولم يحلق السماء والأرض وما بينهما باطلاً ، ذلك أن الدين كفروا فويل للدين كفروا من النار ،
فقال الرجل : فما القضاء والقدر الذي ذكرته يا أمير المؤمنين ؟ قال : الأمر بالطاعة ، والنهي
عن المعصية ، والتمكين من فعل الحسنة وترك السيئة والموتة على القربة إليه والخذلان لمن
عهده ، والوعد والوعيد والترغيب والترهيب ، كل ذلك قضاء الله في أعمالنا وقدره لأعمالنا ، فأما
غير ذلك فلاظنته ، فان الظن له محبط للأعمال ، فقال الرجل : فرأيت عسي يا أمير المؤمنين

ما و دشمنان ما اتفاق اعتقاد بقضا وقدر خداست یا حیر ! فرمود بهیچ قرار و نهی میبکشد چو رایتنکه
دست قضا وقدر الهی در آن تصرف و تسلط دارد .

او گفت بما براین مشقتی را که متحمل شده‌ام در مرد خدا احتساب می‌نمایم .

فرمود برای چه ؟

مرشکورد هنگامیکه قضا وقدر ما را سکازی هدایت نماید فرمانبرداری ما ثوابی و نافرمانیها
نیر عتابی ندارد .

فرمود خیال کرده این قضا وقدر حتمی است نه چنین است زیرا اعتقاد باینکه قضا وقدر لازمی
است عقیده بت پرستان و یبروان شیطان و دشمنان جدای رحمان و قدریهای این امت و مجوسهاست خدای
حنان مردم را در کارها معیر گردانیده و از عتاب خود که نتیجه بی اوست ترسانیده و تکلیف اندک به
ایمان موعده و آنها را مجبور نکرده تا از او با کراهت اطاعت نمایند و بر او غالب نگردیده‌اند تا منلوب
شده و معصیت او نمایند و آسمان و زمین و آنچه در آنهاست بی‌تسر یا فریده ، خلاف این حقایق عقیده مردم
کافر است و وای بر ایشان از عذاب جهنم .

آمرود پرسید قضا وقدر چیست ؟ فرمود امر بفرمانبرداری و نهی از نافرمانی و آمادگی برای
کار پاک و دست برداشتن از کار بد و یاری بقرت او و خواری معصیت کاران او و وعد و وعید و ترغیب بکار
های پسندیده و دوری دادن از کارهای ناپسند و بالاخره تمام اینها قضا وقدر خداست که در افعال و اعمال
ما جریان دارد و بجز از اینها نباید پابند شد و خیال کرد که اعمال را نابود میسازد .

آمرود خوشحال شده فرمود خدا دلب گشای را بروی تو بگشاید چنانچه مرا از بیچارگی

فرّج الله عنك وأنتأ يقول :

أنت الامام الذي برحو بطاعته يوم الدآب من الرّحمن غفرا
أوضحت من ديننا ما كان ملتبساً حراك ربك بالاحسان إحسانا

هذا الحديث موضح عن قول أميرالمؤمنين علیه السلام في معنى العدل ونفي الجبر، وإثبات الحكمة في أفعال الله تعالى ونفي الصت عنها .

فصل - ۱

و من كلامه علیه السلام في مدح العلماء و تصييف الناس وفضل العلم و تعلمه و الحكمة : ما رواه أهل النفل عن كمیل بن زید و حقه الله أنه قال أخذ بيدي أميرالمؤمنين علیه السلام ذات يوم في المسجد حتى أخرجني منه ، فقلت أصحرت نفسك الصعداء ثم قال ياكمل إن هذه القلوب أوعية فخيرها أوعاها ، احفظ عني ما أقول لك ؟

الناس ثلاثة عالم رباني و هو عالم على سبيل اجتهاد ، و همّاح رعاع : أنباع كل ناعق ، يعملون

نجات بخندیدی و این دوشمر را قرائت کرد.

تو پیشوا می هستی که ما فردای قیامت بر اثر فرمانبرداری از تو و از خدای بخشنده آرزوی مغفرت داریم.

آنچه از امور دینی بر ما پوشیده مانده آشکار ساختی خدای در برابر این احسانت که ما فرمودی بنو احسان فرماید.

این حدیث معنی عدل و نفي جبر را توضیح میدهد و معلوم میکند افعال خدا بی حکمت نبوده و بحث میباشد.

فصل - ۲

ستایش از انصمدان

گفتار علی در ستایش دانشمندان و اصناف مردم و برتری و یادگیری علم و حکمت .

کمیل بن زیاد گفت روزی در مسجد ، علی ع دست مرا گرفته از مسجد بیرون رفته وارد صحرا شدیم آهی کشیده فرمود

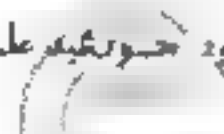
ای کمیل ایندلها ماسد ظرفه نیست ، هنرین آنها دلی است که آنچه بدو افاضه میشود بهتر نگهداری کند ، اینك آنچه میگویم به حاضر سپار مردم به دسته اند عالم ربانی (که بدست پروردگار تربیت شده) و شاگردی که در سراط ربانی خود و دیگران درآمده و هیچ رعاع (مگسهای خوردی که همراه گله گوسفندان از این طرف یا طرف حرکت میکنند و بالاخره مردم نادان) که در پی هر آوازی می افتند و

مع كل ربح لم يستضيئوا بهور العلم ولم يلجأوا إلى ركن وثيق .

یا کمیل العلم خیر من المال : العلم بحرسك وأنت تحرس المال ، والمال تنقصه النفقة ،
والعلم يزكو على الاتفاق .

یا کمیل محبّة العلم دین بدان به ، وبه تکملة الطاعة و حیاته ، و بحیل الأحداث بعد
موته ، والعلم حاکم والمال محکوم علیه .

یا کمیل مات خزّان الأموال و هم أحياء ، والعلماء ما قون ما بقى الدهر ، أعيانهم مفقودة
و أمثالهم في القلوب موحودة ، هاء إن هاء لعلماً حملاً - وأشار بيده إلى صدره - لو أصيبت له حملة
بلى أصيب لقها غير مأمون يستعمل آلة الدين للدنيا ، ويستظهر به جميع الله على أوليائه ، وبشعره

مر بادی که ، وزد بدسال آن میبهند از بود  حوس و غیر علم بهره نبرده و سه پایه استواری پناهنده
نگردیده اند .

ای کمیل . دانش از مال بهتر است برای اینکه علم نگهدار تو و تو حافظ ثروتی ، مال به
بخشش میگیرا میگذرد و دانش از آموختن بدیگران دوپزوتی میگردد .

ای کمیل ، محبت علم و دانش ، دیر است که مردم باید منتهی به آن شوند و تا وقتی که در حیاتند
بدینوسیله طاعت آنها بعد کمال رسد و پس از در گذشتن ، هنری آثار جاویدان او برقرار ماند
دانش حاکم است و مال محکوم

ای کمیل مالداران ما آنکه رنده اند در حقیقت مرد گند لیکن دانشمندان تا روزگار باقی است
پایر جایند کالبدشان مفقود است لیکن حقیقتش در دلهای دیگران موجود است باز دیگر آه ددناکی
کشید و اشاره بسوای مملو از حکمت و معرفت خود نموده گفت اینجا مخزن علم و کمال و درپای مالامال از
معارف و حکم است اگر کسی را پیام کلید این گنج گرسها و پرورش را بدو میبارم هیهات مجتنب
شخصی دست پیدا نمی نماید .

آری به شخصی دسترس پیدا میکنم که آدمی فهمیده است لیکن مورد اطمینان نمیشود زیرا
اصول دینی و قواعد الهی را برای بکار بردن امور دنیوی فرا میگیرد و ادله الهی را می آموزد تا بر
اولیاء او دست یابد و نعمتهای الهی را علیه کتاب او بکار میبرد

و بدیگری عیرحم در برابر حکمت و مصلحت و طبع و منفعت است ولی در این راه ینائی ندارد و
بختین شبهه ای که در دل او پیفتد برودی غبار شک سراسر قلب او را فرا میگیرد
بدانند بهیچیک آرایندو دسته نمیتوان اطمینان کرد .

زیرا کسانی که با حرص تمام به لذتهای دنیوی پرداخته و با کمال انقیاد در برابر شهوت از خود
بیخود شده و آدمهائی که به گرد آوردن سرمایه دنیوی و ذخیره کردن مالیه سرگرم شده شایسته نمیباشند
سمت رهبری مردم را داشته باشند و ایسان بحیوانات پرواری شبهند .

علی کتابه أو مقادراً للحكمة لا نصيرة له في إجابته ، يقدح الشك في قلبه بأوّل عارض من شبهة
ألا لاداء ولاداك ، فمنهوماً ، للذات وئسن انفي د للشهوات ، أو مفرماً بالجمع والادّحار ، ليا من
دعاة الدين ، أقرب شبهاً بهما الأتعم السّائمة كذلك يموت العلم بموت حامله .

اللهم بلى لا تخلو الأرض من حجة لك على خلقك ، إما ظاهراً مشهوراً ، أو خائفاً مغموراً
كيلا يبطل حجج الله وبيّاناته ، وأين أولئك ، أولئك الأفلون عدداً ، الأعظمون قدراً ، بهم يحفظ الله
تعالى حججه حتى يودعوه نظراءهم ، ويررعوها في قلوب أشباههم ، هجم بهم العلم على حقایق
الایمان ، فاستلابوا روح اليقين ، واستهوا ما استوعره المترفون ، وأسوا بما استوحش منه
الجاهلون ، صحبوا الدّنيا بأبدان أرواحهم منقّفة بالمحلّ الأعلى ، أولئك حلفاء الله في أرضه
والدّعاة إلى ديبه وحججه على عباده ، ثمّ تنفّس الصّعداء وقال : هاهنا شوقاً إلى رؤيتهم ، وانزع
يده عن يدي وقال لي : اصرف إذا تشئت .

فصل - ۲

ومن كلامه علیه السلام في الدعاء إلى معرفته وبيان صفة العلماء وما ينبغي لتعلم العلم أن يكون

هنگامیکه کار بدینجا رسید و حاملی برای علم نبود عالم که مرد علم هم همیورد آری در عین حال
زمین حالی از حجت نمیشد یا حجت طاهری است که همه او را می بینند و با شماست و محفی از مردمانست
تا ادله محکم الهی و بیانات او از بین نرود

لیکن کسانی که این عهد که فخر عالمند اینها محدودند و عظیم القدر و جسداهمتان ببرکت ایشان
حجتهای خود را جمع میکنند تا امثال ایشان بوجود آیند و اصول حقایق و مدارق الهی را در زمین دلهای
مانند خودشان بودینه گذارند

ایمان علاوه بر آنکه حقایق ایمان سرپای وجودشان را فرا گرفته علم و دانش هم از همه طرف
با آنها روی آورده و یقین واقعی پیدا کرده و در برابر سخنی ها که دیگران زیر بار نمیروند آنان با آقوش
باز استقبال نموده و از آنچه مردم جاهل و پیرسند آنان بدو الفت گرفته با کالیدهای خود با دنیا
مصاحبت میکنند و ارواحشان بدلم بالا آویخته است ایمان حلیفه های خدا در زمینند که مردم را بدین او
دهوت میکنند و حجتهای خدا بریند گوا او هستند .

این بار نیز آه سردی کشید و اظهار داشت چقدر مایلم آنرا به بینم و شوق دیدارشانرا دارم . آنگاه
دست از دست من برداشت و فرمود هر کجا میخواهی برو .

فصل - ۳

(توصیف دانشمندان)

از سخنان آنحضرت که مردم را معرفت خود میخواند و فضل خویش را ابراز میکرد و ضمناً
به صفت دانشمندان و طردیکه باید متعلم بدان رفتار کند اشاره می نماید اینموسوعات را علماء اخبار در

عليه ، مارواه العلماء بالأخبار في خطبة تركب ذكر صدرها إلى قوله :

والحمد لله الذي هدانا لهذا من الضلالة ، وبشرنا من العمى ، ومن علينا بالإسلام ، وجعل فينا النبوة ، وجعلنا النجباء ، وجعل أفراسا أفراس الأئبياء ، وجعلنا خيراً أمة أخرجت للناس بأمر بالمعروف ، ونهى عن المنكر ، ونعبده الله ولا نشرك به شيئاً ، ولا نتخذ من دونه ولياً ، فمن شهداء الله والرسول شهيد علينا ، تشفع فشفع فيمن شفعا له ، ويدعو فيستجاب دعاؤنا ، ويغفر لمن ندعو له ذنوبه ، أحلصنا الله فلم ندع من دونه ولياً .

أيتها الناس تعاونوا على البر والتقوى ولا تعاونوا على الإثم والعدوان ، واتقوا الله إن الله شديد العقاب ، أيتها الناس إنني ابن عم سيكم و أولاكم بالله ورسوله ، فاستلوني ثم استلوني ؛ فكأنكم بالعلم قد نفذ ، وإني لا يهلك عالم إلا هلك معه بعض علمه وإنا العلماء في الناس كالنور في السماء يضيء نوره على سائر الكواكب ، استنوا من العلم مبداكم ، وإياكم أن تطلبوه لخصال أربع : لتباهوا به العلماء ، أو تماروا به السفهاء ، أو تراؤا به في المجالس ، أو تصرخوا به وجرء

خطبه که از آنجانب بهادگار مانند روایت کرده اند و ما آمد از آنرا تا حدیثی ترک گفته و از آن به بعد را ذکر مبنائیم ساحتی خدا را که ما را از راه گمراهی بصراط هدایت رهبری فرمود و از کوری لجاجت داد و نیت اسلام را بر ما منت نهاد و پیغمبری را در میان ما مقرر فرمود و ما را از نجیبان آفریدگان خود قرارداد و پیشینیان ما را بسمت پیغمبری مقتدر داشت و ما را بهترین امتی آفرید و از میان مردم برگزید تا امر بمعروف و نهی از منکر نصالحیم و به بندگی او پردازیم و چیزی را انبار او نگیریم و جز او را دوست خود ندانیم ما گواهان خدا و رسول خدا گواه بر ماست شفاعت مردم بدست ماست و هر کسی را شفاعت کنیم پذیرفته میشود دعا میکنیم نور دعاء ما به هدف اجابت میرسد و هر کسی مشمول دعاء ما باشد گناهان او بخشیده میشود خدا ما را از پلیدی پاک و پاکیزه ساخته و ما دوستی جبر او برای خود انتخاب نمیکنیم .

ای مردم از نیکوکاری و پر مهر کاری تعقیب کنید و به گناه و دشمنی پردازید و از خدا بیمناک باشید که او تعالی گناهکارانرا سخت عقاب مفرماید .

ای مردم من پسر عموی پیمبر شما هستم و از همه شما بخدا و رسول شایسته ترم اینک تا وقت باقی است از فرصت استفاده کنید و هر چه میخواهید از من بپرسید و چنان بدانید بدین دودی در پ علم بروی شما مسدود میگردد و هیچ عالمی از این جهان رحمت پرستی بعد مگر اینکه برخی از دانش که کسی نتوانسته از او فرا بگیرد با وی خبر پنهان میگرد و بعد ما دانشمندان در میان مردمان مانند ماه شب چهارده اند که سایر ستارگان هم از نور او بهره مند میگردند

هر چقدر میتوانید از نور علم و دانش امتحانه کنید و در سدد تحصیل آن بکوشید و توجه باشید و ازدانش بجهت بدست آوردن چهار خصلت تعقیب ننمایید یکی آنکه دانش فرامگیرید که در برابر دانشمندان

الناس إليكم للترؤس، لا يستوى عند الله في العقوبة الذين يعلمون والذين لا يعلمون، نفعا الله وإيمانكم بما علمنا وجعله لوجه الله خالصاً إنه سميع مجيب .

فصل - ۳

ومن كلامه عليه السلام في صفة العلم وادب المتعلم ما رواه الحارث الأعور قال : سمعت أمير المؤمنين عليه السلام يقول : من حق العالم أن لا يكتر عليه السؤال ، ولا يعشت في الجواب ، ولا يلح عليه إذا كسل ، ولا يؤخذ شونه إذا بهز ، ولا يشار إليه يدي في حاجة ، ولا يفشى له سر ، ولا يفتاب عنده أحد ، ويعظم كما حفظ أمراؤه ، ولا يجلس المتعلم إلا أمامه ، ولا يعرض من طول صحبته ، وإذا جاءه طالب علم وغيره فوجده في جماعة عنهم بالسلام ، وحسنه بالتحية ، وليحفظ شاهداً وغائباً ، وليعرف له حقه ، فإن العالم أعظم أجراً من الصائم الغائم المجاهد في سبيل الله ، فإذا مات

خود فروشی نماید دوم با مردم نداد معادله کمید سوم در محاسن خود نمائی کرده متکلم وحده ما شید چهارم مردم را بخود متوجه سازید و ارایه ترا کسب شهرت نماید
فرمای قیامت عالم و حاحل از نظر عقوبت برابر نباشند عذاب عالم سختتر از حاحل است.
حدایستمال ما و شما را از آنچه مرا داده بهره مند سازد و دانش ما را خالص برای خود قرار دهد و دعاء ما را اجابت کند که او شنوا واجابت کننده است .

فصل - ۳

(رویه استاد و شاگرد)

حارث اعور گفت علی ع مهترمود حق عالم آنستکه از وی زیاد پرسش نکنند و در پاسخ به تندى جواب نگوید و هنگامیکه کسالت دارد اصرار بر جواب نداشته باشد و چون ازجا برخاست جامه او را بکشد و با دست بطرف او اشاره نکند سری را در پیش او افشا نکنند و در حضور او از کسی غیبت ننمایند و از او بلحاظ اینکه حافظ موس الهی است احترام گذارند.

شاگرد باید در برابر استاد نشیند و از صاحب طولانی او خسته نشود و چون او را در میان همه مشاهده کند نخست سلام و احترام عمومی بجا آورده و از او بخصوص احترام نموده سلام کند و در غیبت و حضور از وی نگهداری نماید و حق او را مراعات کند.
زیرا شخص دانشمند از روده دار پارسا که مجاهد در راه خدا باشد اجر و مردش بالاتر است .

چون عالمی بمیرد رحمة در اسلام ببندد که چیری بجز از جانشین صالح او نمیتواند آبرخه را مسدود بسازد.

العالم ظلم في الاسلام ثلثة لا يدعها إلا خلف منه ، وطالب العلم تستغفر له الملائكة ، ويدعو له من في السماء والأرض .

فصل - ۴

ومن كلامه عليه السلام في أهل البدع ومن قل في الدين برأيه ، وخالف طريق أهل الحق في مقاله :
 عاروا ثقات أهل النقل عند العامة والخاصة في كلام افتتاحه :
 الحمد لله والصلوة على نبيه صلى الله عليه وآله ، أما بعد ! فذمتي بما أقول رهينة ، وأنا به زعيم ،
 إنّه لا يهيج علي التقوى زرع قوم ، ولا يظلم عنه سبخ أصل ، وإن الحير كله فيمن عرف قدره ،
 وكفى بالمرء جهلاً أن لا يعرف قدره ، وإن أبص الحق إلى الله تعالى رجل وكله الله إلى نفسه ،
 جائر عن قصد السبيل ، مشغوف بكلام بدعة ، قد لهج فيها بالصوم والصلوة ، فهو فتنة لمن افتتن
 به ، ضال عن هدي من كان قبله ، مضل لمن افتدى به ، محمل خطايا غيره ، رهن بخطيئته ، قد
 قمش جهلاً في جهل عفو ، غار بأعاش الفتنة ، غمى عن الهدى ، قد سمى أشباه الناس عالماً ولم
 يفتن فيه يوماً سالماً ، بگر فاستكثر ممّا قلّ منه خير ممّا كثر ، حتى إذا ارتوى من آجن ،

برای طالب علم فرشتگان استنفاذ می نمایند و تمام موجودات آسمان و زمین برای او دعا میکنند

فصل - ۴

(سخنی با بدعت گزاران)

از سخنان او که با مبتدعان و آنانکه درباره امور دینی بفکر خود سخن گفته و از راه اهل حق منحرف گردیده اند فرموده :

سنی و شیعه گفتار او را درباره نامبردگان چنین روایت کرده اند :

سپاس برای خدا و درود او بر پسر بزرگوارش اما بعد آنچه میگویم ختم خود را در گروان قرار داده و خود کفیل صحت آلم که گشته هیچ قومی برای داغش تقوی نخطمیده و ریخته هیچ گواهی بی آب نمالده . هر کسی بقصد منزلت خود پس ببرد از همه خبرات بهره مند گردیده و جهل و نادانی برای بهچارگی هر فردی که قدر خود را نداند کالی است و مبدون ترین همه افراد کسی است که خدا او را به خود واگذاشته باشد و از راه حق و حقیقت بکوره راه ضلالت توجه کرده و بگفتار بدعت آمیز خرسند است روزه میگیرد و نماز میخواهد و او در واقع راه آزمایش و عبرت برای دیگرانست از طریق پیشینیان خود گمراه گردیده و گمراه میکنند کسی که باو اقتدا نماید بره کاریهای دیگرانرا بدوش خود میکشد و خود در گرو خط کاریهای خویش است نادانی را برای خود پیشه بوده و در میان جاهلان بسر میبرد و از تاریکی سرانجام خود غافل است و از راه هدایت کور و نابینا ، آنها که شویبه بانسانند و پرا دانهند میپندارند و هیچ روزی با کمال راحتی سر از بالش خواب برنمیدارد ، بامداد در صد جمع آوری چیزهای

واستكثر من غير طائل ، جلس للناس قاضياً سامناً لتخليص ما التبس على غيره ، وإن خالف من سبقه لم يأمن من نقض حكمه من يأتي بعده ، كفعله بمن كان قبله ، وإن تزلت به إحدى المبهمات هتألها حشواً من رأيه ثم قطع عليه .

فهو من لبس الشبهات في مثل سج المنكوبات ، لا يدري أصاب أم أخطأ ، ولا يرى أن من وراء ما بلغ مذهباً ، إن فس شيئاً شياً لا يكذب رأيه ، وإن أظلم عليه أمر اكنتم به ، لما يعلم من نفسه من الجهل والنقص والضرورة ، كيلا يقل إنه لا يعلم . ثم أقدم بغير علم ، فهو حائض عشوات ، ركاب شبهات ، حباط جهالات ، لا يستند مما لا يعلم فيعلم ، ولا يعض في العلم بضرر قاطع فيعلم ، يذري الروايات درو الرياح المهبلي ، تسكي منه الموارد وصرح منه الدماء ، و يستحل بقصاته العرج الحرام ، و يحرم به الحلال ، لا يسلم باصدار ما عليه ورد ، ولا يندم على ما منه فرط .



بسیاری برمی آید که اندک آن از بهارش بهتر است و پیوسته در این اندیشه است تا خود را از این آب گندیده سیراب سازد و چهرهای نالایق و نامناسب بدست آورد .

برمسند حکومت می نشیند و صمات میکند که حیراب کاربهای دیگران را اصلاح کند و فکر نمیکند دیگری هم خواهد آمد که احکام باشد است او را نفس نماید و اگر یکی از امور مهمه برای او پیش آمد کرد برای دفع آن از آراء باطل خود استمداد میجوید و رأی قطعی صادر میکند و این یفتوا لباهای شبهه دك باركثر از تار عنكبوت را پوشیده و تمیذاند خطا کرده با صواب و حبال نمیکند علاوه بر رویه او رویه دیگری هم وجود داشته باشد و اگر هنگامی چهری را با چهری مقایسه کند رأی خود را صحیح دانسته و آنرا تکذیب نمی نماید و اگر موضوعی بر او پوشیده بماند گمان میکند و در آن باره شخصی میگوید زیرا میداند که جاهل است و به نفس و سچاگی خود پی برده در همین حال بار اظهار نکرده تا دیگران از نادانی او ناخبر نهند .

آنگاه برای پیش بردن غرض خود در کاری که اذلالی ندارد اقدام میکند و او در حقیقت در تاریکیهای جهل و نادانی وارد میشود و همه گونه شبهات را بدوش خویش میکشد و بر گها و خارهای جهل و نفاق را از درخت بی ایمانی خود سر را میبرد و از آنچه نمیداند پوشش نمیدهد و به سادگی تسلیم دست علم و دانش نمیشود و در اثبات مسائل دلیلهای دبدان شکنی ندارد که بتواند از این راه حلقی ببرد و بدیگران هم بهره بدهد روایات را مانند بادبکه بر گهای خشك را باطراف پراکنده میسازد در محل و نامحل بکار میبرد و چنان در این دوره میکوشد که از آنها را او بگریه در می آید و خونها ناله میزنند و فرج حرام را حلال و حلال را حرام میسازد و بالاخره از آنچه میگوید حیا نمیکند و از کوتاهی و تقصیر خود پشیمان نمیشود .

أَيُّهَا النَّاسُ عَلَيْكُمْ بِالطَّاعَةِ وَالْمَعْرِفَةِ بَعْنِ لَا تَعْلُدُونَ بِجِهَاتِهِ ، فَإِنَّ الْعِلْمَ الَّذِي حَبَطَ بِهِ
 آدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَجَمِيعَ مَا فَصَّلَتْ بِهِ الْبَيْتُونَ إِلَى بَيْتِكُمْ خَاتَمَ الْبَيِّنَاتِ فِي عَتَرَةِ نَبِيِّكُمْ مُحَمَّدٍ ﷺ فَأَبْنِ يَتَاءَ
 بِكُمْ ؟ هَلْ أَيْنَ تَذْهَبُونَ ؟ يَا مَنْ نَسَخَ مِنْ أَصْلَابِ أَصْحَابِ السُّفِينَةِ ، هَذِهِ مِثْلُهَا فِيكُمْ فَارْكِبُوهَا ، فَكَمَا بَجَى
 فِي هَاتِيكَ مِنْ بَجَى ، فَكَذَلِكَ يَنْجُو فِي هَذِهِ مِنْ دَحْسِهَا ، أَنَا رَهْبِنِ بِذَلِكَ قِسْمًا حَقًّا وَحَاقًا مِنْ
 الْمُتَكَلِّفِينَ ، وَالْوَيْلَ لِمَنْ تَحْلَفُ ثُمَّ الْوَيْلَ لِمَنْ يَخْلَفُ ، أَمَا بَلَّغْتُكُمْ مَا قَالَ فِيهِمْ بَيْتُكُمْ ﷺ حَيْثُ يَقُولُ
 فِي حُجَّةِ الْوُدَاعِ : إِنِّي تَارَاهُ فِيكُمْ التَّغْلِيلَ مَا إِنْ تَمَسَّكُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا بَعْدِي : كِتَابُ اللَّهِ وَعِزَّتِي
 أَهْلَ بَيْتِي وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرْدَا عَلَى الْحَوْضِ ، فَاسْطَرُّوا كَيْفَ تَخْلَفُونِي فِيهِمَا ، أَلَا هَذَا عَذَابُ
 فِرَاتٍ فَاسْرُبُوا ، وَهَذَا مَلِمَ أَجَاجُ فَاجْتَنِبُوا .

فصل

ومن كلامه **عليه السلام** في صفة الدنيا والتعذيب عنها: أما بعد ، فإني مثل الدنيا مثل الحبة: ليس

ای مردم تا می‌توانید از فرمان حق بی‌روی نمائید و مقررقت در برابر کسی پیدا کنید که چهل او ماهه پورش و عذر خواهی شما نیست زیرا علی‌هکه به حصر آدم ع اضافه شد و همه پیمبران بدان برتری یافتند همه آنها به پیمبر شما و از او به‌خاطر دانش رسید بیک چگونگی شده شما را به بیانهای سرگردانی هدایت میکنند ای زاده کسانیکه با سینه موج نجات یافته‌اید چنین سینه هم در میان شما موجود است در آن در آئید و همچنانکه سوارگان آن کشتی از غرقاب دریا و گرداب پلاجات یافتند سوارگان و متوسلان مابین کشتی هم از بدبختی و گمراهی دنیا و عذاب آخرت رهایی پیدا می‌کنند و من خود شمام معنی در گرد او هستم که ویرا از پیچیدگی برهانم و در عین حال مردم را برای نجاتشان مجبور نمی‌کنم لیکن می‌گویم دنیا به‌حال کسیکه کف‌لعل کند و تقوی بر آن شخصی که قدم مخالفت بردارد .

آیا فراموش کرده‌اید از گفتار رسول خدا ص که در حقه الوداع درباره خاندان خود فرمود من از میان شما کوچ می‌کنم و دو پادگزار با من از خود بجا می‌گذارم که تا وقتی دست پندامنها افکنده باشید هیچگاه گمراه نخواهید یکی کتاب خدا قرآن و دیگری خاندان منست و این دو از یکدیگر جدا نشوند و همواره پشت به پشت یکدیگر باشند تا کنار حوض کوثر مرا در یابند اکنون متوجه باشید پس از من چگونه با ایشان معامله خواهید کرد بدانید دوستی ایشان آب خوشگوار آشامیدنی است و مخالفتشان آب شور و تلخ غیر قابل استفاده و دور افکنندنی است .

الفصل - ٥

(معرفی از دنیا)

گفتار علی ع درباره دنیا و دوری دادن از آن .

اما بعد همانا حکایت دنیا حکایت مارخوش خط و حالست که هرگاه بدن آنرا دست کهنه نرم و لطیف

مستها ، شدید بهشپ ، فأعرض عمت بمعجبت منها لقلة ما يصحبك منها ، وكن آتس ما تكون فيها
أحذر ما تكون لها ، فان صاحبها كلما اطمان منها إلى سرور أشخصه منها إلى مكروه والسلام.

فصل - ۶

ومن كلامه (علیه السلام) في النور والآخر وأحد الأئمة لله الله حل اسمه ، والوصية للناس بالعمل
الصالح : ما رواه العلماء ، لأخبار ونقله أصحاب السير والأثر ، أنه كان (علیه السلام) ينادي في كل
ليلة حين يأخذ الناس مضاجعهم المسمعون بصوت يسمعه كافة أهل المسجدين ومن حاوره من الناس :
نروا رحمكم الله فقد يودي فيكم سر حيل ، وقلوا المرحمة على الدنيا ، وانقلوا صالح
ما حضركم من الراد ، فان أمامكم عقبة كؤود ، ومارسل مهولة ، لا بد من الممر بها ، والوقوف
عليها ، وما برحمة من الله يموت من طاعته ، وإما هلكة ليس بعدها انجبار ، بالها حصرة على
دي عملة أن يكون عمره عليه حجة ، وتؤذنه أيمانه إلى شقوة ، جعلنا الله وإياكم مدس لا تطرم
نعمه ، ولا تحل به بعد الموت اقامة ، فانما نحن به وله ، وبه الحير وهو على كل شيء قدير.

است لیکن در روی آن کشنده و کثیف ایاتک از شکنجهای دلب در حذر باش و آرامود مربوط باش کمتر
استفاده نما ، و بهر اندازه که مایل بدب هستی بشتر از آن از وی دوری کن زیرا دنیا دار چنانکه
به سرور و نشاط آن حرسند است هدف تمرهای گرفتاری آن بر هست

فصل - ۶

(نوشه آخرت)

گفتار علی ع درباره مدست آوردن نوشته آخرت و آمادگی برای ملاقات حضرت پادشاهی و
و اداری کردن مردم را بکارهای شایسته .

نقله اخبار روایت کرده اند علی ع در همه شب که مردم رخنخواب راحتی می افکنند با صدای
بلند که همه صحابه و اطراف آن میشنیدند میفرمود

ای مردم را و نوشته آخرت را پیش از آنکه منادی مریک ندا دهد گرد آورید و اراقامه در دین بکارید
وزاد و نوشته شایسته ای برای خود تحصیل نمائید زیرا عقبه دشوار و مرلهای هولناکی در پیش دارید که
با گیر باید از آنها عبور کنید و توقف نمائید ایست با اینست که رحمت خدا شامل حال شما شده و از در
مالدگی آنجا رهائی پیدا میکنید و به بهلاکت حیران ناپذیری گرفتار میشوید ای وای چقدر سایه
افسوس و ناچه حد ناید متأثر بود برای کسی که عمرش را بفضیلت میگذراند و علیه اوتعام میگردد و روزگار
اوست به بیچارگی می افکند

خدا ما و شما را از آنها قرار دهد که از نعمتهای ناپایدار دنیا حرسند و بگردند و پس از مریک
به گرفتاری مبتلا میشوند زیرا ما بر رحمت و صف او بوجود آمدم و برای دیدار رحمت او به حضرت او
میگرانیم و حیر و خوشی در دست اوست و جناب الهی او بر همه چیز توانست .

فصل - ۷

و من كلامه ﷺ في التزهد في الدنيا والترغيب في أعمال الآخرة : يا بن آدم لا يكن أكبر همك يومك الذي إن فاتك لم يكن من أجلك ، فإن همك يوم ، فإن كل يوم تحضره يأمن الله فيه برزقك ، واعلم أنك لن تكن شيئاً فوق قومك إلا كنت فيه خائفاً لغيرك ، يكثر في الدنيا بهسبك ، ويحظى به وارثك ، و يطول معه يوم القيامة حسرتك ، فاسعد بمالك في حياتك و قدم ليوم معادك زاداً يكون أمامك ، فإن السفر بعيد ، والموعد القيامة ، والمورد الجنة أو النار .

فصل - ۸

ومن كلامه ﷺ في مثل ذلك ما اشتهر بين العلماء ، وحفظه ذوو الفهم والحكماء : أما بعد أيها الناس فإن الدنيا قد أدبرت و آذت بوداع ، وإن الآخرة قد أقبلت و أشرفت باطلاع ، ألا وإن المصنار اليوم وعداً السباق ، والسفينة الجنة ، والغاية الثمر ، ألا وإنكم في أيام مهمل ، من ورائه أحل ، يحسنه عجل ، فمن أحسن الله عمله لم يضره أمه ، و من بطأ به عمله في أيام مهله

فصل - ۷

(کناره گیری از دنیا)

گفتار علی ع در انروای اردبیا و توجه دادن به امور مربوط به آخرت .
ای پسر آدم تمام هم و غم خود را بروریکه در آن بکار میپردازی مصروف مساز که اگر از دست تو برود از جهت تو نبوده زیرا همه روز خدایستعال روزی ترا عیایت میفرماید و هرگاه مالیه ای اضافه بر خوراک روزانه خود گرد کنی نسبت تو بعهده بدک که باید برای دیگری نگهداری نمایی و بالاخره رحمت دلیوی آن از تو وسطش از دیگران و حساب طولانی روز قیامت هم بدهد تو باشد اکنون تا میتوانی تروت دبیوی خود را در محل مربوط بخودش بکار بند و برای روزیکه در پیش داری زاد و توشه آماده کن زیرا سفر آخرت ، دور و وعده گاه روز قیامت و منزلگاه جهت با دوزخ است .

فصل - ۸

(اعلام بمردم)

از گفتار او آنچه در میان دانشمندان و روش صهران اشتهار دارد : اما بعد ای مردم همانا دنیا پشما پشت کرد و اعلام وداع نمود و آخرت روی آورد و شب را از نعمتهای پایدار خود خیرداد بداند امروز شما روزمیدان و تمرین و فردا روز مسابقه دویدن سلامت هر که در این مسابقه پیش افتاد اگر نیکوکار بوده به بهت درآید و اگر بدکار بوده بدوزخ افتد بداید شما در روزگارهایی واقع شده اید که همه گونه اسباب مهلت برای شما مهیاست و پس از آن مرگی است که هر چه بیشتر شما را بسوی خود میخواند اینک کسیکه کارهای خود را برای خدا انجام داده باشد آرزوی دنیوی او بوی ریانی نمیرساند و کسیکه

قبل حضور أجله ، فقد حسر عمله و صرته أمهه ، ألا فاعملوا في الرغبة والرهبة ، فإن نزلت بكم رغبة فاشكروا الله وأجمعوا معها رغبة ، وإن نزلت بكم رهبة وذكروا الله وأجمعوا معها رغبة ، فإن الله قد تأنى للمحسنين بالحصنى ، ولمن شكره بالزيادة

ولا كسب حير من كسب ليوم تدحرف فيه الدحائر و تجمع فيه الكبائر ، و تملئ فيها السراير ، وإني لم أر مثل الجنة نام طالبها ولا مثل النار نام هاربها ، ألا وإني من لا ينفعه اليقين يضره الشك ، و من لا ينفعه حاضر لبه ورأيه فدثبه عنه أعجز ، ألا وإنيكم قد أمرتم بالظعن ، و دلتكم على الزاد ، و إن أحوف ما أحوف عليكم اتتان : اتباع الهوى و طول الأمل ، لأن اتساع الهوى يصد عن الحق ، و طول الأمل ينسى الآخرة ، ألا و إن الدنيا قد ترحلت مدبرة ، و إن الآخرة قد ترحلت مقبلة ، و لكل واحدة منهما بيون ، فكونوا إن استطعتم من أبناء الآخرة ، ولا تكونوا من أبناء الدنيا ، فإن اليوم عمل ولا حساب ، و عدا حساب ولا عمل .

در هنگام مهلت تنهلی کرده و پیش از هرگز عمل مفید بحال خود انجام نداده باشد زیانکار شده و آرزوی او مصر بحال او خواهد بود بدانید ناچار باید با رحمت سوی حق کار کنید و از مراعات صحت خود بهر اسبید اگر در رب شادی بروی شما گشوده شود از خدا سپاسگزاری نمائید و ترس خود را جبران کنید و اگر بیمناک شوید بیاد خدا بیفتید و رحمت شواب او پیدا کنید.

دیرا خدا به نیکوکاران وعده نیکوداده و به سپاسگزاران وعده افرایش نعمت و هیچ کسبی بهتر از آن کسب نیست که برای روز قیامت خود دستختمهایی داشته باشد همانروند که گناهان بزرگ یکی پس از دیگری نمودار و راحتیهای خیالی دلباز همه طرف از آمان سلب شده و من آسایشی بهتر از جست سراغ ندارم با آنکه می بینم خواهان آن خود ست و گرفتاری دشوارتری از دوزخ خیر ندارم با آنکه قراری از آن درخواست .

بدانید کسیکه یقین بحال او نمی داشته باشد ، شك و شبهه بحال او زیان خواهد داشت و کسیکه خرد حاضر او نتیجه برای او بدست ندهد آسفتی که در آرزوی آنست درمانده تر از آنست که بحال او فایده داشته باشد بدانید شما را بکوج کردن از این دنیا خوانده و برای تحصیل زاد و توحه دستور داده و دو موضوع است که از امور دیگر زیانش بحال شما بیشتر و خوف من از آنها بحال شما زیاده است یکی پیروی از هوای نفسانی و دیگر آرزوی طولانی زیرا پیروی هوای نفس آدمی را از راه حق باز میدارد و آرزوی طولانی آخرت را از یاد میبرد بدانید که دنیا مار می بندد و شما پشت میکند و آخرت بهما روی می آورد و هر دو خواستارانی دارند باین کار کنید تا از خواستاران آخرت باشید و از خواهندگان دنیا بهمان نیایید زیرا امروز روز عمل است و حسابی در کار نمیباشد و فردا هنگام حساب است و عملی وجود ندارد .

فصل - ۹

ومن كلامه عليه السلام في ذكر خيار الصحابة وزهادهم : ما رواه صعصعة بن صوحان العبدي قال :
صلى بنا أمير المؤمنين عليه السلام ذات يوم صلاة الصبح ، فلما سلم أقبل على القبلة بوجهه يذكر الله
لا يلتفت يمينا ولا شمالا حتى صارت الشمس على حائط مسجدكم هذا ، يعني جامع الكوفة فبس
رمح ، ثم أقبل علينا بوجهه عليه السلام فقال :

لقد عهدت أقواماً على عهد خليلي رسول الله صلى الله عليه وآله وإنهم ليرواحون في هذا الليل بين جباههم
و ركبهم ، فأننا أصبحوا أصبحوا شعثاً غبراً بين أعينهم شبه ركب المجرى ، فأننا ذكرنا الموت
مادوا كما يمسد الشجر في الرياح ، ثم انهملت هيولهم حتى تبل ثيابهم . ثم نهض عليه السلام و هو
يقول : كأنما القوم باتوا غافلين .

فصل - ۱۰

ومن كلامه عليه السلام في صفة شيعة المهملين : ما رواه - نفاة الأثار من أنه عليه السلام خرج
ذات ليلة من المسجد وكانت ليلة قمراء فأم الجبينة فلاحق جماعة يقفون أثره ، فوقف ثم قال :

فصل ۹

(ياران نيكوکار)

گفتار علی درباره یاران نیکوکار وراحد

صعصعة بن صوحان عبدي گفت روزی علی ع سار صبح را بهصامت دعا آورد چون سلام نماز
داد رو بقبله بدون اینکه بطرف راست و چپ التفاتی کرده باشد تا آفتاب پدیدارهای مسجد کوفه تأیید
بذکر خدا پرداخته پس از آنکه از دازونیا فارغ شد بها توجه کرده فرمود در زمان دوست باوفای خود
رسول خدا من عده ای را دیدم که شب را تا صبح بعبادت بسر میبردند .

باسداد پا رنگ زدند و گرد آلود که بر پنهانیان از زیادی سجده مانند اثر زانوی بر ظاهر بود
نمودار میگردیدند و چون ذکر مرگ بیان می آمد مانند مدحی که در ورزش باد می لرزد می آمدند
و آنقدر میگریستند که جامه هایشان تر میشد .

آنگاه از جا برخیزست و بسر دم توجهی کرده میفرمود گویا این مردم غافل اند .

فصل - ۱۰

(شیعه با اخلاص)

گفتار علی ع درباره شیعه با اخلاص .

شب ماهتابی علی ع از مسجد بیرون آمد پسری حیاه آهنگ نمود عده که در عقب آنحضرت
می آمدند بوی نزدیک شدند علی ع ایستاد پرسید شما کیستید ؟ عرض کردند ما شعیان شما ایم علی ع
با فراست منحصر بحدودش پاها نگریسته فرمود اگر راستی شما شیعه من هستید چگونه نشانه شیعه در

من أنتم؟ قالوا: نحن شيعتك يا أمير المؤمنين فتفرس في وجوههم ثم قال عليه السلام: مالي لا أرى عليكم سيماء الشيعة؟ قالوا: وما سيماء الشيعة يا أمير المؤمنين؟ فقال صفرا لوجوه من الشهر، عيش العيون من البكاء، حذب الظهور من لقيام، خمص البطون من الصيام، ذبل الشفاء من الداء، عليهم غيرة الخاشعين.

فصل - ۱۱

ومن كلامه عليه السلام وهو اعظه وذكر الموت ما استعص عنه عليه السلام من قوله: الموت طالب حثيث و مطلوب لا يعجزه المقيم، ولا يفوته الهارب، فأقدموا ولا تنكروا، فإنه ليس عن الموت محيص إنكم إن لا تقتلوا تموتوا، والذي ليس عليّ بئس لآل صرمة بالسيف على الرأس أيسر من موته على فراش.

و من داک قوله عليه السلام: أيتها الناس أوسعكم أعراساً تنسل فيكم المايا، وأموالكم بهب للمصائب، ما طعمتم في الدنيا من طعام فلكم فيه غصص، و ما شربتم من شراب فلكم فيه شر، و أشهد بالله ما نالون من الدنيا نعمة تفرحون بها إلا أنفراق أخرى تكرهونها، أيتها الناس إننا

شما نمیکرم و سیمای شیعه ندارید پرچمید شبیه به پشاهای دارد؟ هر مود شیعیان ما کسان هستند که صورتهاشان از بیدار حوایی شب زرد شده و دیدگانشان از گریه ناتوان گسردیده و پشتهاشان از قیام بعبادت حمیده و شکمشان از گرسنگی روزه به پشت چسبیده و از کثرت دعا و تصرع پوست و استخوانشان مانده و گرد و قبار خفوح کنندگان بر صورتهاشان نقشه

فصل - ۱۱

(بیاد مرک)

گفتار علی ع درباره مرک و یاد آن

مرک، طلبکار سریمی است و از کسی در میماند و کسی میتواند از چنگال آن فرار کند اینک خود را برای مرک آماده سازد و از ملاقات با آن خودداری نکند زیرا با هیچ وسیله ممکن نیست از دست آن فرار کرد شما اگر گفته نشوید میبیرید سوگند بخدا کسی که جان علی ع در دست اوست اگر هراس ضریح شهید بر انسانی وارد بیاید آسانتر از آنست که در رختخواب خود جان تسلیم کند.

ای مردم شما هدفهایی هستید که کمابهی مرک بسوی شما کشیده میشود و مالهای شما بتاراج مسیبتها داده میشود هر غذائی که میخورید همراه با اندوه است و هر گونه آبی که می آشامید آلوده یا گرفتارها خدا گواه است هر نعمتی که بدست شما بیاید و موحیات نشاط شما را فراهم سازد بلافاصله بفراق دیگری مبتلا میگردد

ای مردم ما و شما برای بقا آفریده شده ایم نه برای فنا و نابودی لیکن باید بدانید از خانه

خلفاء وإيّاكم للمقاء لاللقاء ، لكتكم من دار إلى دار تنقلون ، فتزودوا لما أنتم صائرون إليه
و حالون فيه ، والسلام .

فصل - ۱۲

ومن كلامه عليه السلام في الدعاء إلى نعمة و الدلالة على فضله و الإيانة عن حقه و التعريض
بظلمه و الإشارة إلى ذلك و التنبيه عليه مارواه الخصة و العمّة صه و ذكر ذلك أبو عبيدة معمر بن
المثنى و غيره . ممّن لا يتهمه خصوم الشيعة في روايته أن أمير المؤمنين عليه السلام قال في أوّل خطبة
خطبها بعد بيعة الناس له على الأمر ، و ذلك بعد قتل عثمان بن عفان :
أما بعد فلا يرعبن مرع إلا على نعمة ، شغل من الحنة و النار أمامه ، ساع مجتهد ،
و طالب برحو ، و مقصر في النار ، ثلثة ، و اثنان . ملك طار صاحبه ، و نبي أخذ الله بيديه ،
لا سادس ، هلك من ادعى ، و ردى من أقصم ، اليقين و الشغل مصلة ، و الوسطى الجادة منهج
عليه باقى الكتاب و السنة و آثار البرّة ، **إن الله تعالى** داوى هذه الأمة بفدائين : السوط و السيف
لا عوادة عند الإمام فهما ، فاستروا سيوتكم ، و أسلحوا فيما بينكم ، و التوبة من ورائكم ، من

بخانه ديكر كوچ مى نمايد بهابرين داد و توشه حانه يكه بايد بهاب آن حرکت كنند و جاويد باشيد
فراهم سازيد .

فصل - ۱۲

(گفتار در باره معرفت خود)

گفتار على ع كه مردم را بحاجت خود ميخواند و نصيحت و حقانيت خود را آشكار ميسازد و
سبباً اشاره هم به مقمگران خود ميكنند .
ابن گفتار را على ع پس از قتل عثمان كه مردم ما وى بيعت كردند عنوان نموده و شيمه و سنى
و ابو عبيده معمر بن مثنى كه سببها بپر روايت او را ميبرد نقل نموده اند .
هيچكس باقى نماند مگر اينكه يا متوجه به بهشت است و يا بدورخ پوشا پيش او ، يا سامى
كوشاست و يا طلبكار اميدوار و يا مقصريكه سرانجامش دورخ است اينها كه شمرده شد سه دسته اند و
دوى ديگر فرشته ايكه همراه ويد و پيغمبريكه خدا او را در دست قدرت خود دارد و براى اينها فرد شمس
وجود ندارد كسيكه ادعائى كند هلاك شده و كسيكه بر است و چپ توجه نمايد گمراه گرديده حد وسط ميان
آندو جاده مستقيمي است كه قرآن و سنت و آثار نبوت بطرف آن متوجه اند
اين است بدو قسم داروى تاريخه و شمير بهبودى ميبابند و در اينخصوص از امام خود مراقبت
و ملاطفتى آرذومند بياشيد و خود را اصلاح كنيد و توجه نمايد از حق روگردان نشويد كه بهلاكت مى -
افند كارهايى مربوط به سلامت كه نرد من نميشوايد بهيچ وجه پوزشى بياوريد كه اگر بهواهم يك يك
آنها براى شما نقل ميكنم ليكن ميگويم خداي متعال از كردمهاي گذشته عفو فرموده .

أبدی صفحته للحق هلك .

قد كانت امور لم تكونوا عندي فيها معذورين ، أما إني لو أشاء أن أقول لقلت ، عفى الله عما سلف ، سبق الرجلان و قام الثالث كالغراب همته بطيه ، و بيله لوقص جناحاه و قطع رأسه ، لكان خيراً له ، انظروا فإن أنكرتم فأنكروا ، وإن عرفتم فبادروا ، حق و باطل و لكل أهل ، و لئن أمير الباطل فلقد بدأ فعل ، و لئن قل الحق فلو رثما و لعل ، و قل ما أدبر شيء فأقبل ، و لئن رجعت إليكم نفوسكم إنكم لسعداء ، و إني لأخشى أن تكونوا في فترة و ما علي إلا الاجتهاد ، ألا وإن أبرار صرني و أطايب أرومتي أحلم الناس صفاراً ، و أعلم الناس كباراً ألا و إنا أهل بيت من علم الله علمنا ، و بحكم الله حكمنا ، و نقول صادق أحداً ، فن تشبهوا آثارنا تمهدوا بصايرنا ، و إن لم تفعلوا يهلككم الله بأيدينا ، معاً رأية الحق من تبعها لحق ، و من تأخر عنها غرق ، ألا و منا تدرك بركة كل مؤمن ، و بلا تغلغ رقة الذل من أعناقكم ، و سافتح الله لآبكم و بنا يختم لآبكم .

دردنر پیشین دنیا را ترك کردید و پیدایش خود دائل گردیدید و سومی آنها که مانند کلاغی بود بجای آنها مستقر گردید تمام هم او بر کردن شکمش بود رای بر او اگر مالهای خود را جمع کرده و سرش را بریده بود برای او بهتر بود اینک خود توجه کنید اگر درست بگفتم امکار نمائید و اگر راست گفتم بطرف حق بپایید .

حق و باطلی در روزگار هست و هر يك حوایانی دارند اگر می بینید باطل در روزگار حکمفرما است از زمان قدیم چنین بوده و اگر می بینید حق ضعیف و پامالست آنها شاید بهمین آئین بوده و کمتر اتفاق می افتد آنچه ادبار کرده اقبال نماید و اگر نفوس شما بجناب شما برگردند شما مردمی نیکو بختید لیکن میترسم به قدرت و تلجاری گرفتار گردید و گنجا مأمودیت من دداینست که در راه هدایت شما بکوشم و همانا خاندان میکوکار و پاک دامن و اصل من در خودی از همه پردیادتر و در پردگی از همه داللاتر اند ما خالواده از علم خدا استفاده میکنیم و پداوری خدا حکومت می نمائیم و از گفتار دامنگو بهره مند گردیدیم اگر از ما پیروی کنید از بینائی ما نتیجه خوبی خواهید برد و گرنه خدا شما را بدست ما بهلاکت میرساند .

پرچم حق با ماست و کسیکه در ظل آن در آید بختیضه میرسد و کسیکه خودداری نماید گرفتار غرقاب بیچارگی میشود بدانید بكمك ما خونبهای هر دمنی اخذ میشود و بدست ما گردن شما از زیر بار ذلت خلاص میگردد گفایش و پایان همه کارها بمانست و بشما ارتباطی ندارد .

فصل - ۱۳

و من مختصر کلامه ﷺ في الدُّعَا إلى نفسه وعترته ﷺ قوله ، « إِنَّ اللَّهَ خَسَّ عَمَدًا ﷻ بِالنَّبُوَّةِ ، وَاصْطَفَا بِالرِّسَالَةِ ، وَأَنْبَأَ بِالوَحْيِ قَائِمًا فِي النَّاسِ وَ أَمَالَ ، وَ عِنْدَنَا أَهْلُ الْبَيْتِ مُعَاقِلُ الْعِلْمِ ، وَ أَبْوَابُ الْحُكْمِ ، وَضِيَاءُ الْأَمْرِ ، فَمَنْ يَحْسُدْ يَنْفَعُهُ إِيْمَانُهُ وَ يَتَقَبَّلُ عَمَلُهُ ، وَ مَنْ لَا يَحْسِبُنَا لَا يَنْفَعُهُ إِيْمَانُهُ وَلَا يَتَقَبَّلُ عَمَلُهُ ، وَإِنْ دَابَّ فِي اللَّيْلِ وَ لَسَّهَارٍ قَائِمًا وَ صَائِمًا .

فصل - ۱۴

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنُ جَدْبٍ عَنْ أَبِيهِ حَنْدَبٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ . دَخَلْتُ عَلَى عَلِيٍّ أَمِنْ أَبِي طَالِبٍ ﷺ بِالْمَدِينَةِ بَعْدَ بَيْعَةِ النَّاسِ لِعُثْمَانَ ، فَوَحَّدَنِي مُطَرَفًا كَثِيبًا فَقُلْتُ لَهُ : مَا أَصَابَ قَوْمَكَ ؟ فَقَالَ صَبْرٌ حَمِيلٌ ، فَقُلْتُ لَهُ : صَبَحَانَ اللَّهَ وَ اللَّهُ إِنَّكَ لَصَبُورٌ ! قَالَ : فَأَصْنَعُ مَاذَا ؟ قُلْتُ : تَقُومُ فِي النَّاسِ فَتُدْعُوهُمْ إِلَى بَيْعِكَ ، وَ تَحْجِزُهُمْ عَنْكَ وَلِيَّ النَّاسِ بِالنَّبِيِّ ﷺ وَ بِالصَّلِ وَالسَّابِقَةِ ، وَ تَسْتَلْهِمُ النَّصْرَ عَلَى حَوْلَاءِ الْمُنَافِقِينَ عَلَيْكَ ، فَإِنْ أَحْبَبْتَ عَشْرَةَ مِنْ مِائَةِ شِدْدَتِ بِالْحَصْرِ عَلَى الْمَاءِ

فصل - ۱۳

(معرفی از خود)

گفتار مختصر علی ع درباره معرفی خود و حامدانش.

حداً بمنعزل محمد را به پیغمبری خود برگزید و او را بر مالت خویش مامور کرد و نعمت و حی را باو اردایی داشت و او هم فروگذاری نمود و حقایق الهی را در میان افراد رواج داد و ما خانواده مردمی هستیم که پابند مرکب رهوار دایم در دست ماست و در راهی حکمت ارناحیه ما بسوی افراد گشوده میشود و روشنی خورشید امر الهی از ماست کسیکه ما را دوست میدارد ایمانی او بحال وی نتیجه خوبی خواهد داد و عملش پذیرفته میشود و کسیکه محبت ما در دل او نباشد ایمان وی مفید بحال او نخواهد بود و عملش مقبول نیست هر چند شب و روز را بعبادت و روزه بانجام بیاورد.

فصل - ۱۴

(پس از بیعت مردم با عثمان)

جندب بن عبدالله گفت پس از آنکه مردم ب وفای عثمان بیعت کردند حضور علی ع رسیده دیدم آنحضرت با حال خرن و اندوه سر بر برداشته سؤال کردم ، آیا این عملی که مردم علیه شما انجام دادند چه خواهید کرد فرمود صبر میکنم گفتن سبحان الله جدا قسم مرد صابری هستی فرمود بغیر از صبر چه باید انجام دهی ؟ عرض کردم ارجا حرکت کن و مردم را بولایت خود دعوت فرما و اعلام کن پس از پیغمبر من اردیگران شایسته تر ما آنحضرت و وصل و سابقه اسلامی من هم بر احدی پوشیده نیست و از آنان درخواست کن تا ترا علیه این عده ای که بر بایست اقدام نمودند پادری نمایند اگر چه نفر از صد نفر دعوت ترا احابت نمایند بر صد نفر پیروز خواهی گردید.

فان دانوا لك كان ذلك على ما أحببت ، و إن أموا فذلنهم ، فان ظهرت عليهم فهو سلطان الله آتاه
بنيته عليه الصلوة و السلام ، و كنت أولى به منهم ، و إن قتلت في طلبه قتلت شهيداً و كنت أولى
بالعدو عند الله و أحق بميراث رسول الله ﷺ

فقال : أنرا يا جندب يا بني عشرة من مائة ، قلت : أرحو ذلك ، قال : لكسي لا أرحو
ولا من كل مائة اثنين ، و سأحبرك من أين ديت ، إنما ينظر الناس إلى قريش و إن قريشاً تقول :
إن آل محمد ﷺ يرون أن لهم فضلاً على سائر الناس و أنسبهم أولياء الأمر دون قريش و أنسبهم إن
ولوه لم يخرج منهم هذا السلطان إلى أحد ، بدأ ، و متى كان في غيرهم تداركهم و ينكم ، و لا والله
لا تدفع قريش إلينا هذا السلطان طئنين أئداً ، قال : فقلت له : أفلا أرجع فأحبر الناس مرة
بمقاتلتك هذه فأدعهم إليك ؟ فقال لي : يا جندب ليس هذا رمان دلت ، قال : فرجعت بعد ذلك
إلى العراق فكنت كلما ذكرت للناس شيئاً من فضائله و مناقبه و حقوقه زيروني و نهروني حتى رفع
ذلك من قولي إلى الوليد بن عتبة لي لي و لبيد ، فبعث إلي فحسني حتى كرم في فحلي سيلي .

شمارایی اگر بنو مردیك گردیدند سقود رسید و اگر خوداری نمودند ما آمان بکار میکنی
اگر پیروز شدی خدا ترا مدد بدمش بر مخالفان چیره ساخته و شایستگی تو ظهور رسیده و اگر در راه
حق کشته شدی شهید ارد بها رفتی و پودش تو مرد خدا پذیرفته است تو میراث رسول او سراوار می .
علی ع در پایان سخنان وی با کمال تعجب فرمود ای جندب غفیده تو آستیکه ده نفر از صد
نفر با من بیست می نمایند .

جندب گفت آرزومندم چنان باشد .

علی ع فرمود من چنین گمانی ندارم بلکه میگویم دو نفر از صد نفرم پس من بهت نخواهد
کرد و اینک دلیل این معنی را برای تو بیان میکنم .

توجه مردم از سخت یقریش بود و قریش میگفتند آل محمد خود را برترین افراد مردم
میدانند و آنان خود را اولیاء امور حیل میکنند و اگر اتفاقاً امر خلافت بدست آنها بیفتد دیگر کسی
نمیتواند با هیچ نیروئی آنرا از چنگال ایشان برآورد و اگر دیگران مصدکار شوند ممکن است دست
بدست دور دهند و در میان شما باشد بنابراین بخدا قسم چس نیست که گمان کرده که قریش امر خلافت
را به آسانی از دست بدهد و در اختیار ما بگذارد .

جندب پس از استماع این بیان عجزه داشت اجاره میدی همین سخن را با اطلاع مردم برسانم
و آنرا به یاری شما بخوانم .

علی ع فرمود (ایترمان مگذار تا وقت دیگر)

جندب از این پس برای مراجعت کرد میگوید هر گاه یکی از ضائل و مناقب علی ع را برای
مردم نقل میکردم مرا آزار میرساندند و از پیش خود میراندند تا بالاخره قصبه مرا به ولید بن عتبه
خبر دادند او شئی مرا خواسته و محبوس داشت و مرا بجام سخنانی در خلوت با من گفت و مرا از زندان
نجات داد .

فصل - ۱۵

ومن كلامه عليه السلام حين تخلف عن بيعته عبدالله بن عمر بن الخطاب ، و سعد بن أبي وقاص ، و محمد بن مسلمة ، و حسان بن ثابت ، و أسامة بن زيد ، و مروان الشعبي قال : لما اعتزل سعد و من سمعناه أمير المؤمنين عليه السلام و توقفوا عن بيعته ، حمد الله و أنسى عليه ثم قال : أيها الناس إنكم بايعتموني على ما يبيع عليه من كان قبلي ، و إنما الحبر للناس قبل أن يبايعوا ، فإدا بايعوا فلا خيار لهم ، و إن علي الإمام الاستقامة و على الرعيعة التسييم ، و هذه بيعة عامة من رغب عنها رغب عن دين الإسلام و اتبع غير سبيل أهله ، و لم تكرر بيعتكم إني فلتنة و ليس أمري و أمركم واحد و إني أريدكم الله و أنتم تريدونني لأفسدكم ، و أيم الله لا يصحن للخصم ، و لا تصحن للمظلوم ، و قد ملغني من سعد و ابن مسلمة و أسامة و عبدالله و حسان بن ثابت أمور كرهتها ، و الحق بي و بينهم



ومن كلامه عليه السلام عند نكت طلحة و الزبير بيعته و نحو حبهما إلى مكة للاجتماع مع عائشة

فصل - ۱۵

(علی ع و مخالفان)

گفتار علی ع در هنگامیکه عبدالله بن عمر حبش و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و أسامة بن زید از بیعت او خودداری کردند.

شعبی روایت کرده هنگامیکه سعد و ابومردگرم دیگر از بیعت علی ع خودداری نمودند آنجناب حمد و ثنای الهی را بجا آورده فرمود ای مردم همانا شما بطوریکه با قبلیهای ابرن بیعت کردید به بیعت من درآمدید و بدانید تا وقتی اختیار با شماست که با خلیفه رسول خدا بیعت مکرده اید و پس از آنکه بیعت نمودید دیگر حق اختیاری ندارید و بر امامست که بواسطه امامت خود پردازد و استقامت بخرج دهد و بر مردمست که تسلیم او امر او باشند و پس بیعت بیعت عامست کسیکه از آن اعراض نماید اودین خدا بر گفته و براء هر مسلمانان دفته و بیهوشی که با من کرده اید اتفاقی نبوده و کار من و شما متفاوت است زیرا من شما را برای خدا دوست میدرم و شما مرا برای خود میخواهید سوگند بخدا من بهتر می توانم خصم را نصیحت کنم و براء راست هدایت نمایم و داد مظلوم را از ظالم بگیرم و از عبدالله و دیگران که نام بردیم امور غیر قابل انتضاری مشاهده کردم که حق میان من و ایشان حکومت خواهد کرد.

فصل - ۱۶

(مخالفت طلحه و زبیر)

گفتار علی ع در هنگامیکه طلحه و زبیر نفس بیعت نموده و بپاری مکه توجه کرده تا به همراهی

فی التالیف علیه ، و التالیف علی خلافه ، ماحضه العلماء عنه علیه السلام أنه بعد أن حمد الله و أنشئ علیه قال : أما بعد فإن الله بعث محمداً عليه السلام للناس كافة . و جعله رحمة للعالمين ، فصدع بما أمر به و بلغ رسالات ربّه ، فلم يه الصدع ، و رفق به العتق ، و آمن به السبل ، و حقن به الدماء ، و ألّف به بين ذوى الأرحن و العداوة ، و الوغر في الصدور و الضعاف الرأسحة في القلوب ، ثم قبضه الله إليه حميداً لم يقصر في الغاية التي إليها أدنى الرسالة ، ولا بلغ شيئاً كان في التقصير عنه القصد ، و كان من بعده ما كان من التنازع في الإمرة فتولى أبوبكر و بعده عمر ، ثم تولى عثمان ، فلمّا كان من أمره ما عرفتموه أنتموهي فقلتم : يا معا ، فقلت : لا أفعل فقلتم . لا ، و قبضت يدي فبسطتموها و نازعتمكم فخذتموه ، و نداكم على نداكم على الأهل الهيم على حياضها يوم و ردها حتى طمست أنكم قتلى ، و أن بعضكم قاتل بعضاً لدى ، فبسطت يدي فبايعتموني مختارين ، و ما يعني في أولكم طلحة و الزبير طائعتين غير مكرهين ، ثم لم يلبث أن استداني في العمرة ، و الله يعلم أنهما أرادا القدرة ، فجددت عليهما العهد في الطاعة ، و أن لا يبعيا لأمة الفوايل ، فاهداني ، ثم لم يعيالي ،

عائنه عليه او قیام نمایند

علی ح پس از حمد و ثنای الهی هرمود حد يستمال محمد را برای هدایت همه مردم مسوئ فرمود و او را مامور رحمت مردم عالم قرار داد او هم ، امور است خویش را به بهترین طریقی انجام داد و رسالات او را تبلیغ نمود و خدا هم ببرکت وجود قدس او تمام کارها را منظم ساخت و شکایا را ترمیم کرد و راءها را امن ساخت و حوهای مردم را حفظ نمود و بین دشمنان و حمودان الفت برقرار کرد و کینه و حسادت و دشمنی را از دلها که سالیان درازی پا برجا بودند بپرون نمود آنگاه او را بسوی خویش دعوت کرد و از او کمال رسالت را داشت زیرا در هیچ امری در امور رسالتش تردید گداری ننمود و آهنگی تقصیر در تبلیغ رسالت نداشت و پس از او پیش آمدهای گوناگون واقع شد چنانچه ابوبکر متولی امور خلافت گردید و پس از او عمر و بعد از او عثمان .

و از آنجا که خود بکارهای دشمنانه عثمان پی برده بودید پیش من آمدید و پیشنهاد بیعت با من نمودید من بیعت برای این کار حاضر شدم شما بهد بر عقید دشتهای خود را پس کشیدم و بستم شما آنها را برور بار نمودید و با من برای بیعت مراجع گردید و مانند شتران تشنه که اطراف حوضهای آب گرد می - آیند اطراف من اجتماع نمودید بطوریکه پس شتم هر گه ، فرس شما را اعمال مکرم مرا خواهید گفت و با برخی از شما بجهت ایستمنی در حضور من کشته شوید بهمن مناسبت دست گشودم و شما با کمال اختیار با من بیعت نمودید

بختی افرادیکه با من بیعت نمودید و اظهار طاعت کردند طلحه و زبیر بودند و آمدن از بهشتان بگذشت از من ادن عمره حج گرفتند و سوگند بخدا آنان آهنگ مکر و حسدعه داشتند باز من برای اتمام حجت ، با آنها عهد تازه میان آوردم تا امت را بهلاکت نیندازند آنها نیز بهمن ترتیب با

وَنَكُنَّا بِيَعْتِي وَنَقَضَا عَهْدِي ، فَصَجِبَا لَهَا مِنْ اِقْيَادِهِمَا لَا يُبْكِرُ وَ عَمْرٍ وَخِلَافِهِمَا لِي ، وَلَسْتُ بِدُونِ
أَحَدٍ الرَّجُلَيْنِ ، وَلَوْ شِئْتُ أَنْ أَقُولَ لَقُلْتُ ، اَللّٰهُمَّ احْكُمْ عَلَيْهِمَا مَا صَنَعَا فِي حَقِّي ، وَصَفَرَا مِنْ أَمْرِي
وَنَظَرْتَنِي بِهِمَا .

فصل - ۱۲

ثُمَّ تَكَلَّمَ فَقَالَ فِي مَقَامٍ آخَرَ بِمَا حَفِظَ فِي هَذَا لِعَمْسَى فَقَالَ بِمَدْحِ حَمْدِ اللَّهِ وَالثَّنَاءِ عَلَيْهِ :
أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمَّا قَبِضَ نَبِيَّهٖ عَلَيْهِ وَآلَهُ الصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ قَلْبًا ؛ نَحْنُ أَهْلُ بَيْتِهِ وَعَصْبَتُهُ
وَوَرَثَتُهُ وَأَوْلِيَائِهِ ، وَأَحَقُّ الْخَلْقِ بِهِ ، وَلَا نَنَارِعُ حَقَّهُ وَسُلْطَانَهُ ، فَبَيْنَا سَحْنٌ كَذَلِكَ إِنْ نَفَرَا لِمُنَافِقُونَ ،
وَانْتَزَعُوا سُلْطَانَ بَيْتِنَا مِنَّا ، وَرَأَوْهُ عِيرًا ، فَبَكَتْ وَ اللَّهِ لِدَلِكِ الْعَيُونَ وَالْقُلُوبِ مِنَّا جَمِيعًا مَعًا ،
وَحَشِنَتْ لَهَا الصُّدُورُ ، وَحَزَعَتْ السُّعُوسُ مِنَّا جَزَعًا أَرْغَمَ ، وَأَيْمُ اللَّهِ لَوْلَا مَخَافَتِي الْفِرْقَةَ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ ،
وَأَنْ يَمُودَ أَكْثَرُكُمْ إِلَى الْكُفْرِ ، وَيَمُودَ الدِّيلَ ، لَكُنْتُ قَدْ غَيَّرْتُ ذَلِكَ مَا اسْتَطَعْنَا ، وَقَدْ مَا يَسْتَمُولِي
الْآنَ ، وَ مَا يَمْسِي هَذَانِ الرَّجُلَانِ طَلْحَةَ وَ الرَّيِّسَ ، عَلَى السُّطُوعِ مِنْهُمَا وَمَعَكُمْ وَالْإِيثَارَ ، ثُمَّ قَدْ نَهَضَا
بِرِيدَانِ الْبَصَرَةِ لِيَعْرِفَا جَمَاعَتَكُمْ ، وَيَلْقِيَا بِأَسْكُمْ بَيْنَكُمْ ، اَللّٰهُمَّ فَخْذَهُمَا لِعَشَّتُهُمَا لِهَذِهِ الْأُمَّةِ وَسُوءِ

من تجدید عهد کردند لیکن بعهده خود وی مکرده نفس ایست نمودند امّا تمجید میکنم از این پس
و قایمان بد عاقبت که چگونه ما ابوبکر و عمر امتیاد نموده و ما من محالمت کردند با آنکه من کمتر از آنده
نفر نمی باشم و اگر بخواهم میگیرم . پروردگارا داد مرا از آن بگریز که حق مرا سایع کردند و امر مرا
کوچک انگاشتند، مرا بر آنها پیروزی بد.

فصل - ۱۲

(بازهم در اینخصوص)

جای دیگرهم در اینخصوص گفتاری دارد

پس از حمد و ثنای خدا فرموده بعد از آنکه خدا یستمال پیغمبرش را بجهان دیگر برد گفتیم ما
خاندان و پیوند و وارثان و جانشینان و شایسته ترین افراد به آنجنابیم و کسی درباره حقانیت و سلطنت او
با ما نرایی ندارد در این هنگام عدّه از منافقان سر بر آورده و سلطنت پیغمبر ما را از ما گرفتند و بد یگران را گذار
نمودند و سوگند بخدا برای این حق که بباروا ارما سلب شد چشمها و دلهای ما گریست و نفس در سینهها
بشماره افتاد و جزع و بیثابی ما بنهایت رسید

سوگند بخدا اگر بیم آن نبود تفرقه میان مسلمانان برقرار شود و مردم کافر گردید و دین اسلام
خریب بماند ما هم بتقدیر طاقت خود می کوشیدیم و تغییراتی از هر لحاظ میدادیم و شما خود با من بیعت
کردید و طلحه و زبیر نیز با خواست خود بیعت نمودند و اظهار جانشینی کردند پس از این به آهنگه
بسر حرکت نمودند تا جماعت شما را متفرق سازند و خوف و بیم در شما احداث نمایند.

پروردگارا آنانرا بکیفر خود مبتلا کن که دست مخالفت در میان این امت دراز کردند و عقیده

نظرها للعامة، ثم قل، انعموا رحمكم الله في طلب هذين الساكنين القاسطين الباغين، قبل أن يفوت تدارك ما خياه (حساء خ).

فصل - ۱۸

ولما اتصل به مسير عائشة و طلحة والزبير من مكة إلى البصرة، حمد الله وأثنى عليه ثم قال:

قد سارت عائشة و طلحة و الزبير كن واحد منهم يدعي الخلافة دون صاحبه، ولا يدعي طلحة الخلافة إلا أنه ابن عم عائشة، ولا يدعيها الزبير إلا أنه صهر أبيها، والله اثن ظمرا بما يريدان ليضربن الزبير عمق طلحة، أوليضر من طلحة عمق الزبير، ينارح هذا على ملك هذا، وقد والله علمت أنها الرأكة الجمل، لا تحل عقدة ولا تسير عقدة ولا تزل مبرلا إلا إلى معصية الله حتى تورد نفسها و من معها مورداً يقتل نثم، و يهرب نثم، و يرجع نثم، والله إن طلحة و الزبير ليعلمان أنهما مخطئان وما يجهلان، ولرب عالم قلبه جهله، وعلمه معه لا يسمعه، والله

عموم مردم را فاسد ساختند.

آنکه فرمود خدا شما را بیاورد در طلب این دو پیمان شکن ستمگر بر آئید و نگذارید غرض شوم خود را علی سارت

فصل - ۱۸

(اخبار از آمدن عائشه)

هنگامیکه از آمدن عایشه و طلحه و زبیر با خبر شد که از مکه بطرف بصره کوچ می کنند حمد و ثنای الهی را بجا آورده فرمود اینک عایشه همراه طلحه و زبیر صاف بصره کوچ می کنند و هر يك اذاین دو مدعی خلافتند و علیه یکدیگر در سطحی اقدام مینمایند طلحه که ادعای خلافت می کند برای آنستکه پسر عموی عایشه است و زبیر که مدعی خلافت است برای آنستکه داماد پدر عایشه است و سوگند بخدا هر گاه ایندو بمقتضود خود نائل گردند زبیر کردن طلحه یا طلحه کردن زبیر را مبرند و هر يك علیه سلطنت دیگری قیام می کند و سوگند بخدا م بدانم که آبرن بر جمل (شتر بر) سوار میشود گاهی نگشاید و راهی نپیماید و در منزلی فرود نیاید حر اینک در تمام اینها مرتکب معصیت شود تا خود و همراهانش را جانی فرود آورد که يك سوماش بقتل رسند و يك سوماش بر رکنند و يك سوماش بر گردند.

سوگند بحق طلحه و زبیر میدانند که خطا کارند و ادراء جهالت هم قدم داین راه نگذارده اند و بسیاری از عالمانند که شمشیر جمل خود گشتند و علمشان نافع بحال آنها نبوده و سوگند بخدا سگان حوٲ بر او بانك خواهند زد.

لَتَبْتَ حَنَاهُ أَكْلَابُ الْعَرَبِ، فَهَلْ يَتَبَرَّعُ مَعْتَبِرٌ، أَوْ يَتَفَكَّرُ مُتَفَكِّرٌ؟ لَقَدْ قَامَتِ الْفِتْنَةُ الْبَغِيَّةُ فَأَيْنَ الْمُحْصِنُونَ؟

فصل - ۱۹

وَمَا تَوَحَّهٗ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام إِلَى الْبَصْرَةِ لَرُلِ الرَّبَّنَةِ فَلَقِيَهُ بِهَا آخِرُ الْحَاجِّ، فَاجْتَمَعُوا لِيَسْمَعُوا مِنْ كَلَامِهِ وَهُوَ فِي خُبَاتِهِ، قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: فَأَتَيْتُهُ فَوَجَدْتُهُ يَحْصِفُ نَعْلًا فَقُلْتُ لَهُ: نَعْنُ إِلَى أَنْ تَصْلُحَ أَمْرُنَا أَحْوَجَ مِنَّا إِلَى مَا تَصْنَعُ؟ هَلْ يَكْلُمُنِي حَتَّى يَفْرُغَ مِنْ نَعْلِهِ، ثُمَّ ضَمَّهَا إِلَى صَاحِبَتِهَا وَقَالَ لِي: قَوْثُمُهَا؟ فَقُلْتُ: لَيْسَ لَهَا قِيَمَةٌ أَقَالَ: عَلَى ذَاكَ أَقُلْتُ: كَسَرُ دَرَاهِمٍ، قَالَ: وَاللَّهِ لَهَا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِمْرَنِكُمْ هَذَا إِلَّا أَنْ أَقِيمَ حَقًّا أَوْ أُدْفِعَ بَاطِلًا.

قلت: إنَّ الْحَاجَّ قَدْ اجْتَمَعُوا لِيَسْمَعُوا مِنْ كَلَامِكَ، فَتَأْذَنُ لِي أَنْ أَتَكَلِّمَ، فَإِنْ كَانَ حَسَنًا كَانَ مَعَكَ، وَإِنْ كَانَ غَيْرَ ذَلِكَ كَانَ مِنِّي؟ قَالَ: لَا أَدْرِي أَنْتَ كَلِّمَ، ثُمَّ دَفَعَ يَدَهُ عَلَى صَدْرِي

آیا مردم ازدویه این نابکاران پند علی گیرند و آنها در دهن این افراد بی وفا دقت و اندیشه می کنند، اینک گروه متفکران علیه حق و آئین آ آ قیام کرده و می کوشند تا نور حقیقت را خواموش سازند گویا بندگان که در راه اعلای حقیقت جان فدا می نمودند.

فصل - ۱۹

(توجه علی ع بجانب بصره)

هنگامیکه امیرالمؤمنین ع بطرف مصره آهنگ نمود به رده نزول اجلال کرد، دنیا را حاکمها گرد آورده تا بیانات الهی آن ذات ما مرکبات را استماع نمایند علی ع آنها گام در میان حیمه خود بود. این عباس گوید وارد حیمه آسپاد شده دیدم مشغول وصله زدن کفش خود است عرس کردم ما باصلاح کار خود نیازمند ترمیم از آنچه هم اکنون بدان پرداخته علی ع پاسخ مرا بداد و همچنان نگر خود مشغول بود پس از آنکه از وصله زدن آسوده شد هر دو جهت کفش را در برابر من افکندند فرمود بجای این جهت کفش چقدر است؟ عرض کردم ارزشی ندارد فرمود در همین حال چقدر می ارزد عرض کردم بیستم درهم فرمود بخدا قسم این زوج کفش ارزشش نرد من بیشتر از خلافت بر شماست مگر در صورتیکه بتوانم حتی را بها بدارم یا باطلی را از بین ببرم

گفتم حاجی ها گرد آمده تا از مرماشات شما استفاده نمایند آیا اجازت میدی من با آنها صحبت کنم اگر کاملاً توانستم از عهد گنهار خود بر آیم از ناحیه تو سود و آفرینش بر توست و اگر نتوانستم کاری از پیش برم زیانش متعلق بخود منست فرمود نه من خود ما آنها سخن می گویم آنکاه ما دشمنای درشت خود بسینه من زد که من آلم گردیدم

علی ع که معلوم شد از سخن ناجای من سخت ناراحت شده از جفا برخاست من برای ترمیم حال آنحضرت و پوشش خواستی از بی ادبی خود بدامن آنحضرت چنگ زده و او را سوگند دادم که

وكان شئ الكمين فالمنى ثم قام ، فأحدث بثوبه وقلت : شدتك الله و الرحمن ؟ قال : لا تشدني ثم خرج فاجتمعوا عليه ، فحمد الله وأثنى عليه ثم قال .

أما بعد فإن الله تعالى بعث محمداً ﷺ و ليس في العرب أحد يقرء كتاباً ولا يدعى نبوة ، فساق الناس إلى منجاتهم ، أم والله مدركت في ساقها ، ما غيرت ولا بدلت ولا خنت ، حتى تولت بعدا فبرها ، عالي ولقرش ؟ أم والله لقد قاتلتهم كافرين ، ولا قاتلتهم مفتونين ، وإن مسيرى هذا عن عهد إلى فيه ، أم والله : لا مقرن الباطل حتى يحرح الحق من خاصرته ، ما تنقم منا قرش إلا أن الله اخترنا عليهم فأدخلناهم في حيرة وأشد .

وذهب لعمري شريك المحض حالصاً وأكلت بالرمد المقشرة النعرا

و نحن وهبناك العلاء ولم تكن علياً وخطا حواك الجرد والسمر

فصل - ۲۰

ولما نزل بذي قار ، أحد البيعة على من حضره ، ثم تكلم فأكثر من الحمد لله والثناء عليه

حویشاومندی را مراعات کند و سخنان اجاره میخورد پس مرحمت کند فرمود سوگند عده سپس از خیمه خارج شده حاجیها اطراف او را گرفتند .

حضرت امیر ع حمد و ثنای الهی بها آورده فرمود خدا یمنعال محمد را بر مسالت مهموث حاجت و در آروزگار در میان عرب کسی پیدا نمیشد که کتاب بخواند و یا شامشگی ادعای نبوت داشته باشد و آنجا به نبوی الهی مردم را بصرای دعوت می کرد و سوگند بخدا مهم در بجات آنها فرو گذاری نکردم و تنبیر و تبدیل روا نداشته و حیاسی از من سر برد و همی مرام باقی بودم تا خلافت مکی از من دو گردان و دیگران متوجه شد .

مرا با قریش چه کار ؟ بخدا سوگند در آن هنگام که کافر بودید با آنان پیکار کردم و هم اکنون که مفتون دست بی وفایان واقع شده اید با آنان می جنگم و همانا مسیره ای من مرائر تعهدیت که دارم . سوگند بخدا شکم باطل را می شکافم تا حق را در پهلوی آن خارج سازم .

و میدانم قریش در صد اندها ما بر نیامده مگر از آن جهت که خدا ما را بر آنها برتری داده و از میانشان به بزرگی و آقائی برگزیده و اهدو شعر خواند .

بچنان خودم سوگند گناه است که دوع حالس بی شامی و خرمای می پوست را با شیر و کره بخوری ما در آن وقت که اهیتی نداشتی و اطراف تو را درختهای خشك و حالی فرا گرفته بود مقام و منزلت بنو دادیم .

فصل - ۲۰

(ورود به ذی قار)

چون به ذی قار ورود کرد از حاضران بیعت گرفته و سخنان رساد گفته و حمد و ثنای الهی را

وَالصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ثُمَّ قَالَ : قَدْ حَرَتْ أُمُورٌ صَبَرْنَا عَلَيْهَا ، وَفِي أَعْيُنِنَا الْقَذَى ، تَسْلِيماً
لِأَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى فِيمَا امْتَحَنَنَا بِهِ ، وَرَجَاءُ الثَّوَابِ عَلَى ذَلِكَ وَكَانَ السُّرَّ عَلِيهَا أَمْثَلُ مَنْ أَنْ يَتَفَرَّقَ
الْمُسْلِمُونَ وَتُسْفِكَ دِمَاؤُهُمْ ، نَحْنُ أَهْلُ بَيْتِ النَّبِوَّةِ ، وَغُرَّةُ الرَّسُولِ ، وَأَحَقُّ الْخَلْقِ بِسُلْطَانِ
الرِّسَالَةِ ، وَمَعْدِنِ الْكَرَامَةِ الْكُنَى ابْتِدَاءُ اللَّهِ بِهَا هَذِهِ الْأُمَّةَ ، وَهَذَا طَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ لَيْسَا مِنْ أَهْلِ النَّبِوَّةِ
وَلَا مِنْ ذُرِّيَةِ الرَّسُولِ ، حِينَ رَأَيْنَا أَنَّ اللَّهَ قَدْ رَدَّ عَلَيْنَا حَقّاً بَعْدَ أَعْصَرٍ ، فَلَمْ يَصْبِرَا حَوْلَ وَاحِدٍ
وَلَا شِئْراً كَامِلاً ، حَتَّى وَثَبَا عَلَى دَأْبِ الْعَاضِينَ قُلُوبُهُمَا ، لِيُدْعِيَا حَقِّي ، وَيَفْرُقَا حِمَامَةَ الْمُسْلِمِينَ
عَنِّي ، ثُمَّ دَعَا عَلَيْهِمَا

فصل - ۲۱

وقد روى عبد الحميد بن عمران العجلي عن سلامة بن كهيل قال : لما التقى أهل الكوفة
أمير المؤمنين عليه السلام بدي قار ، رحبوا به ثم قالوا الحمد لله الذي خصنا بجوارك ، وأكرمنا بمصرتك
فقام أمير المؤمنين عليه السلام فيهم خطيباً فحمد الله وأثنى عليه وقال : يا أهل الكوفة إنكم من أكرم

بسیار بیجا آورد و فرمود پیش آمدهای زیادی برای ما اتفاق افتاد و ما در برابر همه آنها صبر کردیم و
خوار ندیدیمگان ما فرود رفت برای امر خدا تسلیم شدیم و ر هوته آزمایش او بخواهی بد آمدیم و به آرزوی
ثواب او جمانه بستیم و بقی کردیم صبر ما بهتر از آنست که موحبات تفرقه میان مسلمانان و خون دیزی
آمارا فراهم سازیم

ما خانواده بیوت و یادگارهای رسول خدا هم وار دیگران سلطنت رسالت او شایسته تر و معدن
کرامتیم همان گرامتی که خدای تعالی آمار پس امت را بدان مقرر داشت

لیکن طلحه و زبیر که از خاندان بیوت و پیرو رسول خدا نمی باشند چون دهندند خدا بیعت مال
پس از مدتی ما را بحق خودمان مائل گردانید نگذاشتند يك سال ملكه يك ماه كامل بسر بیاید چون
گرگان درنده و سگان دودنه برویه گذشته گان بیباک خود ازجا پریده و خواستند حق الهی ما را پامال
سازند و گروه مسلمانان را از اطراف ما پراکنده نمایند آنگاه بر آنها نفرین کرد .

فصل - ۲۱

(سخنی با کوفیان)

چون کوفیها در دی قار یا امیرالمؤمنین خلافت کرده مقدمش را گرامی داشته و گفتند خدا را
سپاسگزاریم که مجاورت ترا نصیب ما فرمود و این نعمت را ویژه ما قرارداد و ما را پیاری تو گرامی
داشت .

امیرالمؤمنین ع در پاسخ آنها ازجا برخاست خطبه شروع کرده پس از حمد و ثنای الهی فرمود
ای مردم کوفه شما از گرامیترین مسلمانان و با استقامت ترین آنهاست منت پیمبر را از دیگران بهتر بکار

المسلمین و أقصدهم تقویماً ، و أعدلهم سنة ، و أفصلهم حباً فی الاسلام ، و أجودهم فی العرب مرکباً و نصیباً ، أنتم أشد العرب ودا للبی علیه السلام و أهل بیته ، و إنما حثکم ثقةً بعد الله بکم للذی بذاتم من أنفسکم عند نقض طلحة و الریر ، و خلفهم مدعنی ، و إقبالهما بعائشة للفتنة ، و إخراجهما إلیها من بیتهما حتی أقدماهما البصرة ، فاستمعوا لصلتها و غوغاها ، مع أنه قد ملفتنی أن أهل الفضل منهم و خيارهم فی الدین قد اعترلوا ، و كرهوا حاصص طلحة و الریر ، ثم سکت علیه السلام .

فقال أهل الکوفة : نحن أصدارك و أعوث علی عدوک ، ولو دعوتنا إلی أضاعفهم من الناس احتسبنا فی ذلك الحیر و رجواء ، فدعا لهم امیر المؤمنین علیه السلام و أتى علیهم ، ثم قال : لقد علمتم معاشر المسلمین أن طلحة و الریر مایوسی طابعین غیر مکرهین راغبین ، ثم استأذنا فی العمرة فأذنت لهما ، فسارا إلی البصرة فقتلا المسلمین و فعلا المکر ، اللهم إنيهما قطعای و ظلمانی ، و نکثا بیعتی ، و ألت الناس علی ، فاجلل ما فقدوا ولا تحکم ما أربما و أرهما المساعة فیما عملا .

مهریذ و از همه بیشتر از سهم اسلامی بر خوددار می گردید و از سایر مردم بهتر در سوار کاری و تیراندازی مهارت دارد و بهتر از دیگران پیچید و خنداد او را دوست میدارد و همانا پس از اطمینان بعد از توجه به حضرت او بر اثر وثوقی که شما داشتم بطرف شما کوچ کردم زیرا شما همان مردمی هستید که پس از پیمان شکنی طلحه و زبیر که سر از اطاعت من بیرون کردند و سابقه متوجه شدند در راه حق و حقیقت جانفشان کردند .

آری آیندو بجانب عایشه رهسپار شدند و او را برای پوش کردن آتش فساد از حساسه اش بیرون کردند و به بصره وارد ساختند و بدکاران و فتنه گران را دور خود گرد آوردند پس ایفکه خبردار شده ام مردمان فهمیده و بیکو کاران و متدیان از آنها کناره گیری کرده و از حمل ناپسند طلحه و زبیر ناراحت گردیده اند .

آنگاه سکوت اختیار کرده کوفیه پس از این بخاطر همایونی عرضه داشتند ما از تو یاری می کنیم و دشمنان ترا خوار می سازیم و اگر ما را به زیادتیر از این جماعت بخوانی حیر خود را در نابودی آمان میدانیم و آرزو مندیم پاداش خوبی نصیب ما شود .

علی ع برای آمان دعا کرد و سپاسگراری نمود پس فرمود ای مسلمانان میدانید که طلحه و زبیر با کمال اطاعت و بدون هیچگونه اکراه بلکه با شوق و رغبت با من بیعت نمودند و از من اجازه خواستند تا برای عمره حج آهنگ نمایند منهم ، آنان اجازه دادم لیکن آمان به این قصد حرکت نکردند بلکه به بصره رفته و مسلمانان را کشتند و کارهای نامناسب انجام دادند

آنگاه بجانب حضرت پروردگار توجه کرده عرصه داشت پروردگار را آیندو از من بربندد و بر من ستم کردند و پیمان مرا شکستند و مردم را علیه من شورانیدند اکنون گریهی که بدست ظلم خود بسته اند بگشای و امرشان را استوار سازد و سرانجام بدکاری آنها را بآمان نمودار کن .

فصل - ۲۲

و من کلامه ﷺ وقد نهر من دى فار متوحشاً إلى البصرة ، بعد حمد الله والثناء عليه
والصلوة على رسول الله ﷺ :

أما بعد فإن الله تعالى فرس الجهاد وعظمه و جعله نصرة له ، والله ما صلحت دنيا قط ولا
دين إلا به ، وإن الشيطان قد جمع حربه ، واستحب خيئه ، وشبهه في ذلك وخدع ، وقد بان
الأمر وتمصت والله ما أكرأ على منكراً ، ولا جعلوا بنى وبينهم نصراً ، وإنهم ليعلمون
حقاً تركوه ، ودماً سفعوه ، ولشركت شركتهم فيه ، إن لهم لصيبهم منه ، وإن كانوا ولأوه دونى
فما نعمته إلا قبلهم ، وإن أعظم حجتهم على أنفسهم ، وإنى لعلى بصيرتى ما لبست على ، وإنها
للجنة الباغية فيه اللشم واللحمة ، قد طالت هلدنها ، وأمكت درتها ، يرتعون أماً فطمت ، ويحيون
بيعة تركت ، ليعود الضلال إلى صابه ، ما أعتدتم فعلت ، ولا أئبرته مما منعت ، فبا خيبة

فصل - ۲۳

(لوجه بجانب مصره)

گفتار علی ع در هنگامیکه از دى فار به مصره توجّه کرد

پس ارحم خدا و درود بر محمد مصطفی مرءود خداستعال جهاد را بر مسلمانان واجب کرد و
آنها را کارهای بررك آمان قرارداد و موجبات یاری دین خود را فراهم ساخت سو گند بعدا دین و دنیا بغیر
از جهاد مستط می شود

و همانا در این روزها شیطان لشکرین خود را گرد آورده و اصحابش را دعوت کرده و امر را بر
مردم مشتبه نموده و حیلہ گری به نهایت رسانیده ، کارهای پدیدار شد و اموری برقرار گردید سو گند بخدا
اینان که بر من قیام کرده اند نه از آنجهت است که کارشایستی ارمی دیده اند و نه آنطوریکه باید و شاید
با صاف رفتار نمودند و اینان در صدد حقی برآمده که دست برداشته و در تعقیب خویشی برآمده که بدست
در چهبان خود ریخته اند و اگر منهم ما ابعاب در این حواری بری شرکت می کردم بارهم خود آنها نصیب
خود را از آن میبردند و اگر آنان بدون شرکت کردن من به انجام آن پرداختند شرآ کار بخود آنها
برگشته و برگشتن حجتها علیه خود آنها بوده و من به آن بیمائی و بصیرتی که در کار دافتم بدین عمل
اقدام ننمودم .

و همانا اینان همان عده سرکشانند که در میانش قوم و خویشها دست بدست هم داده اند (عبدالله
بن زبیر و حاله اش عائشه وزیر شوهر حواجر عائشه) کودک فتنه که موهایش بلند شده و خون بر گهایش
دوبده از مادرش که سالها بچه را ارشیر در گرفته شیر میدهد و بیعتی که منررك مانده احبا می کنند
و می خواهند بدینوسیله ملالت را بدست گمراهان دهند از آنچه بجای می آورند پوزش نمی خواهند و از آنچه

لقد آتی ومن دعا ، لو قیل له : إلی من دعوتك وإلی من أحبت ومن إمامك وما سنته ؟ إبدأ لزاح الباطل عن مقامه ، ولصمت لسانه فیما نطق ، و أیم الله لأفرطن لهم حوضاً أنا مانعه ، لا یصدرون عنه ولا یلقون بعده رباً أبداً ، إنی أراض بحجة الله علیهم ، وعذره فیهم ، إذ أنا داعیهم فمعذر إلیهم ، فان تابوا وأقبلوا فالتوبة مبدولة ، والحق مقبول ، ولیس علی الله کفران ، وإن أبوا أعطینهم حد السیف وكفی به شافياً من باطل ، وناصراً لمؤمن .

فصل - ۲۴

ومن کلامه علیه السلام حین دخل البصرة وجع أصحابه ، فصرّ صهم عنی الجهاد فكان ممّا قال : صاد الله ائمتنا إلی هؤلاء القوم مشرحة صدورکم بقتلهم ، فانهم نكثوا بیعتی ، و أخرجوا ابن حنیف عاملی بعد الضرب المبرّح ، و العقوبة الشدیدة ، وقتلوا الشیایعة ، ومثلوا حکیم بن حبله العبدی وقتلوا رجالاً صالحین ، ثم استعوا منهم منی نجا یاخذونهم فی کلّ حائط وثمت کلّ رایة ،

انعام داده بیزاری نمی جویند حرمان نصیب کسی است که دیگران را با دداشتن هیچگونه حقی بجانب خود دعوت می کند و کسیکه دم ارد دعوت میزند اگر آرد و بپرساند سوی چه کسی مردم را دعوت می کنی و بجه کسی می خوانی و پیغوا می نوکیست و سنت او چیست ؟

در این هنگام باطل از مقام خود می افتد و زبان آب لال می گردد ، سوگند بخدا حوضی برای آنان بجای می گذارم که خود کسبه آنم لیکن آنها زوی سیراب نمی گردند و در نتیجه برای همیشه تشنه می مانند و من بجهتی که خدا یمنمال علیه آنان دارد اکتفا می کنم و معذورم زیرا آنها را برای حق دعوت کردم و عذر من پذیرفته است .

و اگر آنان توبه کردند و اقرار بنگین خود بارگشند توبه شان مقبولست و خدا رسواشان نمی فرماید و اگر از توبه امتناع ورزیدند با دم شمشیر پاسخ آنها را خواهم داد و شمشیر برای ابراز حق و باطل کافی و پلور مؤمن است .

فصل - ۲۴

(هنگام ورود به بصره)

هنگامیکه علی ع وارد بصره شد یاران خود را گرد آورد و آنانرا بجهاد تحریر کرد و از جمله فرمایشات او این بود : پندگاس خدا برای قیام در راه حق و جبرگی بردشمنان اوقیام کنید و سینه های خود را برای گفتار آنان ملازم کنید زیرا آنها پیمان مرا شکستند و پسر حنیف ، کارگذار مرا پس از آزدن بسیار و عقوبت در دناک خارج ساختند و سیایچه (عده از بیکو کار سده بودند که علی ع بیت المال بصره را بآنها تسلیم نموده بود) را کشتند و حکیم بن حبله عبدی را مله نمودند و مردان بیکوکاری را از دم آیم در گذراندند و همین عده اکتفا تتموده بلکه فراریان از این جماعت را در هر پست و بلندی که یافتند اسیر

ثم يأتون بهم فيضربون رقابهم صبرا، عالمهم قاتلهم الله ألسي يؤفكون؟
انهدوا إليهم وكونوا أشداء عليهم وألقوهم صابرين محتسبين، تعلمون أنكم منازلوهم و
مقاتلوهم، ولقد وطنتم أنفسكم على الطعن الدعسى، والصرب الطلحفي، ومبارزة الأقران، وأي
امرء منكم أحس من نفسه رماطة جاش عند اللقاء، ورأى من أحد من إخوانه فشلا، فليذب من
أخيه الذي فضل عليه، كما يذب من نفسه، فلو شاء الله لجعله مثله.

فصل - ۲۳

و من كلامه علیه السلام حین قتل طلحه و انض "أهل البصرة: بنا نسئتم الشرف، وبنا انفجرتم
عن السرار، وبنا اهتديتم في الظلمات، وقرسع لم يفعه الواهية، كيف يراعي الدابة من أسمته
المسيحة؟ ربط جناب لم يفارقه الخفقان، جازلت أنوقعكم هواقب الفدر و أنوسمكم حلية
المقترين، سترني عنكم جلاباب الدين، و بصرىكم صديق البية، أقمت لكم الحق حيث تعرفون

نموده و گردنهاشانرا بریدند چه شده است ایشانرا بخدا آهلیا نابود سازد تا کی اسباب ناراحتی خلق
خدا را ایجاد می نمایند.

اینك بنا بودی ایشان قیام کنید و کار را بر آنها سخت بگردید و با آنها طوری ملاقات کنید که
در راه حق و حقیقت بسختی ساحت و همه خدماتتان مقبول پیشگاه خدا واقع شود.
میدانید بر آنها وارد خواهید شد و با آنان پیکار خواهید کرد و خود را برای سر نیزه های سخت
و محکم آماده سازید و با محتالان خود مبارزه نمائید و هر کدام از شما که در هنگام ملاقات با دشمن،
قوی تر است و برادر خود را زبون دهد با و کمک نماید و از وی مدافعه نماید و برای راحتی او چنانچه
برای آسایش خود می کوشد حدیث نماید که اگر خدا بخواهد ممکن است او را هم زبون دست دیگری قرار دهد.

فصل - ۲۴

(هنگام قتل طلحه)

و تئیکه طلحه گفته شد و بصریها فرار کردند علی ع فرمود بواسطه ما بر پشت سر کبهای شرافت
نشستید و از تاریکی بدیعتی بروشنایی سعادت رسیدید و از ظلمتهای جهل و بیبختی پناه راست هدایت
شدید کربادگوشی که صدای بلند را نمی شنود و شکست است از گوشی که آواز بلند آنرا از کار افکنده
چگونه صدای کوتاه را استماع می کند بسته باد و کور باد دلی که از اضطراب خالی نیست.
پیوسته از سر انجام مکاری بر شما بیمناک بودم و سیمای مردم فریادگرا در شما مشاهده می کردم
لیکن مرا پوشاك دینی از شما مستور داشت و بیت راست و درست مرا بحال شما بینا نمود و چنانچه منوجهید
حق و حقیقت را در میان شما برپا داشتیم و شما را بشاه راه هدایت رهبری نمودم با آنکه دلیلی حقیقت بین
در میان شما وجود نداشت چاه می کنید و خود از آب آن بهر مند نمی گردید.

ولا دليل ، و تحفرون ولا تمیہون ، اليوم اُطلق لكم المعجم ذات البيان ، غرب فهم امری ، تخلف عني ، هاشککت في الحق مند اُربته ، کان بنو یعقوب علی المحجة العظمی حتی عقوا اباہم و باعوا أخاہم ، و بعد الافرار کانت توبتہم ، و باستعذر اُپیہم و اُحبیہم غفرلہم .

فصل - ۲۵

و من کلامه علیه السلام عند تطوافه علی القنسی : هذه قریش حدت أنفی ، و شعیب نفسی ، لقد تقدمت إليکم : اُحد رکم عص السیف ، و کتم اُحداناً لا علم لکم بمانرون ، و لکنه المدين وسوء المصرع ، و أعوذ بالله من سوء المصرع .

ثم مرّ علی معبد بن المقداد فقل : رحم الله أبا هذا لو كان حيّاً لكان رأيه أحسن من رأي هذا ، فقال عمار بن ياسر : الحمد لله الذي أوقعه و حمل حده الأسفل إنا والله يا أمیر المؤمنین لا بآلی من عند الحق من والد و ولد ، فقال أمیر المؤمنین علیه السلام رحمك الله و حرأك عن الحق

امروز کاری می کنم که حیوان لال را که سابقه داشته سخن نگوید گفتگو کند چنانچه آن مردی که ارامر من تخلف نموده متوجه شود که

از زمانی که حقیقت برای من ثابت شده تا حال شکی در وجود آن برای من دست نداده فرزندان یعقوب بطریقه عبر قابل وصفی حرکت می کردند تا آخر الامر کاری کردند که پدر را از خود ناراحت نمودند و برادرش را به بردگی فروختند و پس از آنکه بعمل ناشایست خود اقرار نمودند توبه کردند و بر اثر استعمار پدر و برادرش هدای ممتاز از گدایان در گذشت.

فصل - ۲۵

(گذاری به گشتگان)

پس از آنکه در روز حمل بر دشمنان خود پیروز گردید آهسته از کنارشان می گذشت و می فرمود .

اینست قریش که چون موی دماغ بودند آنها را گدیم و خود را راست کردم و بآنها خطاب کردم . فرمود پیش از این شما اطلاع دادم و شما را از شمشیر براب خود بیمناک نمودم و شما که تازه کار بودید از سر انجام کار خود بازخیر نگردیدید و همین مناسبت بهلاکت رسیدید و بیلا افتادید و در سد خوابگاهی دچار شدید ما از آن بعدا پناهنده می شویم .

پس از این به مبدس مقداد گذشت فرمود حد پدر این شخص را سارزاد اگس زنده بود عقیده اش بهتر از عقیده فرزندش بود .

عمار بن یاسر عرصه داشت خدا را شکر که او را بعمل پاکش گرفتار کرده و موردش را بخاک مالید ما سوگند بخدا از کشتن هیچ فرد منحرفی بآب نداریم پدر باشد یا پسر هم در نظر ما یکسانست امیرالمؤمنین فرمود خدا ترا بیامرزد و آتین حق بشو پاداش یک بدهد .

خیراً ، قال : و مرءٌ بعبدالله بن ربيعة بن دراج و هو في القتلى فقال : هذا اليائس ما كان أخرجه ؟
 أدين أخرجه أم نصر لعثمان ؟ والله ما كان رأي عثمان فيه ولا في أبيه بحسن ، ثم مرءٌ بمعبد بن
 زهير بن أبي أمية فقال : لو كانت الفضة برأس الثريد لتناولها هذا الفلام ، والله ما كان فيها بذي
 بخيرة ، ولقد أحمرني من أدركه وأنه ليولول لرفاً من السيف ، ثم مرءٌ بمسلم بن قرظ فقال :
 البرء أخرج هذا ، والله لقد كلفني أن أكلم عثمان في شيء كن يدعيه قبيله بمكة ، فأعطاه عثمان
 وقال : لولا أنت ما أعطيته إن هذا ما علمت ، شئ أحوال كثيرة ، ثم جاء المشوم للحسين ينصر عثمان
 ثم مرءٌ بعبدالله بن حميد بن زهير ، فقال : هذا يصم ممن أوضع في قتالنا ، زعم يطلب الله بذلك
 ولقد كتب إلي كتيباً يؤذي عثمان فيها ، فأعطاه شيئاً فرصى عنه ، ثم مرءٌ بعبدالله بن حكيم بن
 حزام فقال : هذا خالف أباه في الحروب و أبوهم لم ينصروا قد أحسن في بيعته لنا ، وإن كان قد
 كف وحلس حين شئت في القتال ما ألوم اليوم من كف عنهم و هو عيرنا ، ولكن العليم الذي يقاتلنا .

ار آر، گذشت به عبدالله بن ربيعة که در مدين کشتگيار افتاده بود رسيد فرمود اين آدمی است که
 از دنيا و آخرت مأیوس است ويرا معلوم نيست دين و علاقه بآن ويرا باين روز انداخته يا ياری عثمان و
 جانشينی در راه او ويرا باين فداکت مهتلا کرده اگر مخاطره جويم خواهی عثمان بدین کار اقدام کرده
 بايد ندانم اشتباه کرده ويرا عثمان ار او و پدرش دلجوئی نداشت

ار او گذشت به معبد بن زهير رسيد فرمود اگر قننه و سار سر به ترها زيد اينجوان فتنه جو در
 تعذيب آن برمی آيد با آنکه بخدا قسم ليقت پيکار هم و بجو جهی ندارد کسیکه با او ملاقات کرده پس خبر
 داد اينجوان با اندازه ترسو بود که ارششير و برق آن بی قاب گردیده بود.

ار او در گذشته به مسلم بن قرظ رسيد فرمود نيکی اينمرد را بھلاکت رسانيد بخدا سوگند
 هنگامی در خصوص موضوعی که در مکه از عثمان درخواست کرده بود و بمطالوب نرسیده با من صحبت کرد و
 مرا واسطه قرار داد تا حاجتش را بر آوردم من هم با عثمان ملاقات کرده و در همان موضوع با وی صحبت
 نمودم عثمان حاجت ويرا بر آورده و گفت هر که وصفت تو نبود مطلوب ادرا روا نمي ساختم و من نمي-
 دانستم که اينمرد با اين اندازه بروفا و حق باشناس باشد و بالاخره بدست من سر بگريه اش دد آورده بدین
 روز افتاد پس به عبدالله بن حميد در گذشت و فرمود اين مرد از کسانی است که بدست خود بقتل رسيد و
 حيل کرد هر گاه با ما پيکار کند رسايت خدا را تحصیل کرده پيش از اين نامه برای ما نوشت و دشمنان
 گله کرد ما برای او وساطت کردیم عثمان عطيه باو داد راضي شد

پس از اين به عبدالله بن حکيم عور کرد فرمود اين مرد با پدرش مخالفت نمود و خروج کرد
 زيرا پدر او هر چند از ياری سر بر زد ليکی بيست ما را از نظر نبرده بود و چون شك برای او پيدا شد
 بجهان نشست و دست با اقدام دیگری برد و ما امروز کسیکه از پدری مادمست برداشته سر زدن نميکنيم بلکه
 کسی را مورد سرزنش قرار میدهيم که با ما به پيکار برخاسته .

ثم مرَّ عبيد الله بن العزيرة بن الأخنس فقال : أما هذا فقتل أبوه يوم قتل عثمان في الدار ، فخرج مغضباً لقتل أبيه وهو غلام حدث حين لقتله ، ثم مرَّ عبيد الله من أبي عثمان بن الأخنس بن شريق فقال : أما هذا فكأنني أنظر إليه وقد أخذ الفوم السيوف هارباً بعدو من الصف ، فنهبت عنه فلم يسمع من نهبت حتى قتله ، وكان هذا ممّا حفى على فتیان قریش أعمار لأهلهم لهم بالحرب ، خدعوا واستزكوا فلماً وقفوا المحجوا فقتلوا ، ثم مشى قليلاً فمرَّ بكعب بن سور فقال : هذا الذي خرج علينا في عنقه المصحف يزعم أنه ناصر أئمة يدعو الناس إلى مافيه وهو لا يعلم مافيه ، ثم استفتح ، فغاب كلُّ جبار عنيد ، أما إنه دع الله أن يقتلني فقتله الله ، أجلسوا كعب بن سور فأجلس فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : يا كعب لقد وجدت ما وعدني ربي حقاً فهل وجدت ما وعدك ربك حقاً ، ثم قال : أضجعوا كعباً ، وحرّ على طلحة بن عبيد الله فقال : هذا الناكث بيعتي والمنشئ العنة في الأئمة ، والمجلب على ، والدماعي إلى قتل و قتل عترتي ، أجلسوا طلحة بن عبيد الله فأجلس فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : يا طلحة قد وجدت ما وعدني ربي حقاً فهل وجدت

آنگاه به عبدالله بن عمرو خبر رسید که پدر او در روز قتل عثمان کشته شده و امروز اینجوان بر اثر خشمی که از کشتن پدرش داشته با آنکه تازه کار و ترسو بوده به بیچار آمده و بدین روز رسیده آنگاه عبودش به عبدالله بن ابی عثمان افتاده فرمود یادم نرسود این همان کسی است که چون هنگام جنگه رسید و شمشیرها از یام بیرون آمد فراد میکرد و خود را از صف خارج می نمود من قاتل او را مانع شدم و چون بی خبر بود کشته شد .

آری جوانان بی تجربه کار نپایانده میکرد و سوله دچار شده و در میدان جنگه درمی آیند و چون آتش جنگه شعله ور میشود کشته میشوند سپس اندکی رفته به کعب بن سور رسید فرمود ایسن همان کسی است که چون بر ما حروح کرد قرآن حمایل داشت و چون میکرد باور عاقله ام المؤمنین است و مردم را به احکام و دستورات قرآن دعوت می نمود با آنکه از دستورات آن مکتبی بی خبر بود چون فتح و پیروزی نصیب ما شد هر کسی که ستمی کرده و عناد ورزیده بریان خود رسید او از خدا میخواست تا مرا نکشد با آنکه خدا او را کشت .

فرمود او را بنشانید آنگاه علی ع باو خطاب کرده فرمود ای کعب حقیقت آنچه را خدا بمن من وعده فرمود بر اشی دریافتنم تو نیز با آنچه که بتو وعده کرده بود رسیده ؟ سپس دستور داد او را بحال اولی خود افکنند .

بعد از این به طلحه عبود کرد فرمود این همان کسی است که پیمان مرا شکست و آتش فتنه را در میان امت روشن نمود و مردم را علیه من شورانید و بکشتن من و خاندان من دعوت کرد او را بنشانید چون او را نشانیدند فرمود ای طلحه دیدی وعده که خدا بمن فرموده حق و راست بود و وعده هم که بتو نموده صحیح و درست در آمد سپس فرمود او را بخواهانید و گذشت .

ما وعدك ربك حقاً ؟ ثم قال : أصبحوا طلحة ، وسار ، فقال له بعض من كان معه : يا أمير المؤمنين أتكلّم كعباً وطلحة بعد قتلها ؟ فقال ﷺ : أم والله لقد سمع كلامي كما سمع أهل القلب كلام رسول الله ﷺ يوم بدر .

فصل - ۴۶

ومن كلامه ﷺ بالبصرة حين ظهر على القوم بعد حمد الله تعالى و الثناء عليه :
أما بعد فإن الله ذو رحمة واسعة ، ومغفرة دائمة ، وعفو جم ، وعقاب أليم ، قضى أن رحمته ومغفرته وعفوه لأهل طاعته من خلقه ، وبرحمته اعتدى المهندون ، وقضى أن نعمته وسلوانه و عقابه على أهل معصيته من خلقه وبعد الهدى واليهت ماسل السالون ، فما ظنكم يا أهل البصرة وقد نكثتم بيعتي ، وظهرتم على عدوي ، فقام إليه رجل فقال : بظن خيراً وراك قد ظهرت وقدرت ، فإن هابت فقد اجترهنا ذلك ، وإن عفوت فالعمواحب إلى الله تعالى ، فقال : قد عفوت عنكم فأيّاكم والعنة فانكم أوّل الرعبنة نكث البيعة وشق عصا هذا الأمة ، قال : ثم جلس للناس فبايعوه .

یکی از همراهیان مرحه داشت یا امیرالمؤمنین با کعب وطلحه پس از قتلشان که سخن گفتند گفتار شمارا شنیدند فرمود آری بخدا سوگند گفتار مرا شنیدند همچنانکه مردم قلب سخن رسول خدا را در روز بدر شنیدند .

فصل - ۴۶

(پس از پیروزی)

چون بردشمان پیروز آمد حمد خدا را بها آورده فرمود خدا بمشغال دارای رحمت واسعه است و همواره گناهکارانرا می آمرزد و بسیار از سرکشان عفو میکند و هم جناب او معصیتکاران را عذاب کند و از حکومت خود بیم دهد و از ملای خود بچشاند و باید مدایع پس از آنکه در ب هدایت بروی مردم گشوده شد و پرده از چهره حقیقت برداشته شد دیگر ضلالت و گمراهی معنائی ندارد .
اینها ای سرها چه گمان میکنید شما پیمان شکستید و دشمن مرا بسوی من کشایدید و علیه من قیام کردید .

مردی هماغها برخاست عرضه داشت ما حر اراده حیر قصد دیگری نداشتیم و اکنون می بینیم تو بر ما چیره شدی و پیروزی نصیب تو گردید اگر ما را از حقوت کسی بر اثر تفسیر خود ماست و اگر در گداری خدا عفو را دوستر میداد .

فرمود از تفسیر شما در گذشته ام در این به مد کاری کنید و وجبات آشوب گری را فراهم سازید زیرا شما نخستین مردمی بودید که پیمان شکستید و شق عصای مسلمانان نمودید .
آنگاه جلوس فرمود و مردم یکی بعد از دیگری می آمدند و بیعت میکردند .

فصل - ۲۷

ثم كتب عليه السلام بالفتح إلى أهل الكوفة : بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله علي بن أبي طالب أمير المؤمنين إلى أهل الكوفة سلام عليكم وني أحمد إليكم الله الذي لا إله إلا هو . أما بعد فإن الله حكم عدل لا يغير ما قوم حتى يغيروا ما بأنفسهم ، وإذا أراد الله بقوم سوء فلا مرد له ومالهم من دونه من وال ، أحرركم عنه وعمس سرنا إليه من جموع أهل البصرة ، ومن تأشب إليهم من قريش وغيرهم ، مع طلحة والزبير وبكثرتهم صفقة أيمانهم ، فتهمت من المدينة حين انتهى إلي خبر من سر إليهم وحمدتهم وما فعلوا بهادي عثمان بن حنيف ، حتى قدمت دافار ، فبعثت الحسن بن علي وعطار بن ياسر وقيس بن سعد وسنبر بنكم ، بحق الله وحق رسوله صلوات الله وحقني ، فأقبل إلي إخوانكم سراعا حتى قدموا علي .

فمرت بهم حتى نزلت طهر البصرة ، فأعدت مدعاه ، وقمت بالحجة ، وأقلت العثرة والزلة من أهل الردة من قريش وغيرهم ، واستتسمت من سكنهم بعني ، وعهد الله عليهم ، فأبوا إلا قتالي وقتل من معي ، والهادي في العي ، فبعضهم بالجهاد ، فقتل الله من قتل منهم ناكثا وولي من ولي

فصل - ۲۷

(رسیدن خبر فتح بکوفه)

چون علی ع بفتح بصره توفیق یافت مدعی دهل ر بکوفه نوشت بسم الله الرحمن الرحيم نامه ایست از بنده خدا علی بن ابیطالب 'امیرالمؤمنین' به مردم کوفه سلام بر شما ستایش میکنم خدا را که جر او خدای دیگری نیست اما بعد خدا بختان بنادگری داوری نموده و نعمتهاییکه به مردم ادرانی داشته از ایشان میگیرد و تغییر نمیدهد مگر خود آنها موجب تغییر نعمت را برای خودشان فراهم سازند و هرگاه درباره عدل آنگاه ای داشته باشد کسی نمیتواند او را اراده اش بازگرداند و داوری جر او برای آنان نمیشود اینک در این نامه از حال خود و گروه بصری و قریش و دیگران که به طلحه و زبیر پیوسته و پیمان شکسته اخلاص میدهم

ما از مدینه عازم بصره شدم زیرا خبردار شدم که گروه مخالفان به بصره درآمده و نسبت به عثمان ابن حنیف کارگزار من کاری که سایدا بجم دهند ، من آوردم اند هنگامیکه به دی قار رسیدم حسن بن علی و عمار بن یاسر و قیس بن سعد را پیش فرستادم و از شما مدد خواستم تا بحق خدا و رسول و حق من دفاع نمائید بلا واسطه و با سرعت هر چه تمامتر برادران مسلمان خود را بکم من فرستادید من اردیدار آمار خرسند شدم و همراه یاران خود به پشت بصره نرول کردم آنرا دعوت کرده و پورش را پذیرفته واقعه حجت نمودم لیکن قریش و دیگران که مرتد شده بودند همچنان بلمرش خود باقی مانده و حاضر شدند توبه کنند و از پیمان من و معاخذ که با خدا بسته و مخالفت کرده بازگردند و بالاخره امتناع کرده و آماده پیکار با من و همراهیان من شدند و به گمراهی خود استقامت ورزیدند .

إلى مصرهم ، وقتل طلحة والزبير على سكينهم وشفقتهم ، وكاتب المرأة عليهم أثام من ذقة الحجير ، فحذلوا وأدبروا وتقطعت بهم الأسباب ، فلمّا رأوا ما حلّ بهم سألوا العفو عنهم ، فقبلت منهم ، وغمدت السيف عنهم ، وأحریت الحقّ والسنة فيهم واستعملت عبدالله بن العباس على البصرة ، وأبانت إلى الكوفة إساءة الله تعالى ، وقد بعثت إليكم زحر بن قيس الجعفي لتستلوه فيخبركم عنا وعنهم ، وردّهم الحقّ علينا ، وردّ الله لهم وهم كارهون ، والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته .

فصل - ۲۸

ومن كلامه عليه السلام حين قدم الكوفة من البصرة بعد حمد الله وثناء عليه ، أمّا بعد فالحمد لله الذي نصر دينه ، وحذل عدوه ، وأمر الصادق المحقّ ، وأدلّ المكاذب المظلم ، عليكم يا أهل هذا المصر تقوى الله وطاعة من أطاع الله من أهل بيت ناسكم ، الذين هم أولى بطاعتكم من المستعجلين المدّعين الفائلين ؛ إلبا إليما ، يتفصلون بفضله ، ويهاجرون أمرنا ، وينازعوننا حقنا ، ويدعونه

منهم برای جهاد با آنان آمده گردید ، و خدا هم آنها را که ما را بقتل آوردند بشمار ما از پا در آورد و آنها که ما را زنده رسانند بشمارهای خود قرار نمودند و طلحه و زبیر که پیشقدم پیمان شکنی بودند کشته شدند و وجود عایشه در این کردار برای آنان شومتر از ناله صالح برای مردم نمود بود .
باری ایماں نیز ذلیل شده و شکست خورده و همه گونه حیا و راحتی از ایشان سلب گردید و چون خود را گرفتار دیده از من درخواست عفو نمودند خواسته شرا را پذیرفتم و شمشیر در نیام گنباردم و حق الهی و سنت نبوی را در میان من اجرا ساختم و عهد تنبیس عباس را بمواظبت گذاری در سر برقرار نمودم و انشاء الله بکوفه حواهم آمد و مقدمه زحر بن قیس جمعی را بسوی شما فرستادم تا اذواقه میان ما و ایشان و اینکه آنان حق را بر ما در کردند و خدا هم آنها را بآنکه دامن نمودند بر احمق برگرداند اطلاع بدهد سلام و رحمة و برکات خدا بر شما باد .

فصل - ۲۸

(ورود در کوفه)

چون بکوفه وارد شد فرمود سپاس خدا را که دوست خود را یاری کرد و دشمنش را دلیل ساخت و راستگویی با حقیقت را بروداد و دروغگوی زحوا را بر روی نمود بر شما باد ای مردمیکه در شهر کوفه زندگی می کنید از تقوای خدا حاطر بنمائید و حاکمان را به برترب که مطیعان اویند پیروی نمائید آنها که از سایر مدعیان باطل گو به اطاعت و فرمانبرداری شسته تراند آب مدعیانیکه همواره مردم را بسوی خود میخوانند و بر اثر فضیلتی که از ما بدست آورده مدعیان خود فروشی می کنند و امر ما را انکار می نمایند و حق ما را ازین می برند و ما را از استفاده حقیق خود ممانعت می کنند آری آنان آب تلخ را رفتاری خود را چشیدند و برودی هم سرانجام بدبختی خود می رسند .

عنه ، وقد ذاقوا وبال ما اجترحوا فسوف يسعون عيباً ، قد فقد عنصري منكم رجال و أنا عليهم عاقب رار ، فاهجروهم ، وأسمعوهم ما يكرهون ، حتى يعتبروا و يرى منهم ما يحب .

فصل - ۲۹

ومن كلامه علیه السلام لما عمل على المسير إلى الشام لقتال معاوية بن أبي سفيان بعد حمد الله والثناء عليه والصلوة على رسول الله صلی الله علیه و آله . و اتفقوا الله عبد الله و أطيعوه و أطيعوا إمامكم ، فإن الرعية الصالحة تنجو ، لا إمام عادل ، ألا وإن الرعية الفاحرة تهلك بإمام الفاجر ، وقد أصبح معاوية غاصباً لما بي يديه من حقی ما كُتِبَ ليعتق ، طاعاً في دين الله عز وجل ، وقد علمتم أيها المسلمون ما فعل الناس ، لا آمن و حثمتوني رعين إلى في أمركم حتى استخرجتموني من مري لتتابعوني فالتويت عليكم لا بلو ما عندكم ، فرادتموني القول مراراً و راددكم ، و تكاثم على تكاثروا إلى الهيم على حياضها ، **(حرصاً على بيعتي ، حتى حفت أن يقتل بعضكم بعضاً .**
علمت رأيت ذلك منكم رؤيت في أمري زأمركم ، و قلت إن أنا لم أحبهم إلى الفيم زأمرهم

در هم از مردان شما از یاری ما دست برداشتند و مرا از خود بداحت ، مودید ایست شما هم از آمان دوری کنید و با سخنان ماروا ما آنها گمگو نمائید تا از عمل خود شرمیده شده ، ما توجه کنید و ما آنچه را از آنها انتظار داشتیم از ایشان مشاهده کنیم

فصل - ۲۹

(عریضت هشام)

هنگامیکه بطرف شام عریضت داشت تا با معاویه کارزار کند پس از حمد خدا و درود بر پیغمبر مصطفی من فرمود بندگان خدا از خدا پیروی کنید و او را اطاعت کنید و از رهبر عالمی قدر خود پیروی نمائید زیرا رعیت شایسته بوجود رهبر دادگر از پیچیدگی رهایی پیدا می کند و رعیت بدکار نه پیروی از پیشوای فاجر ، بهلاکت میرسد

معاویه حق مرا عیب کرد و پیمان مرا شکست و دین خدا را مسخره نمود و شما دیدید دیروز گذشته مردم مسلمان چه شورشی پیا کردند و شما با خواست خود بحاجت من آمدید و مرا از منزل خارج کردید تا با من بیعت بنائید

منهم با اطلاع از سابقاتی که از حال شما داشتم از پذیرفتن مقصود شما خودداری نمودم شما زیر بار مرفته مکرر در مکرر در این خصوص با من ملاقات کردید و مانند شتر تشنه که بر که آب میرسد همچنان اطراف مرا فرا گرفتند و به بیعت با من حریص بودید تا کار به جایی رسید بیم داشتم برخی از شما بدست دیگران کشته شوید چون اینگونه شما را حریص دیدم درباره کار خود و شما تجدید نظر کرده گفتم هر گاه من برای انجام دادن کار ایشان قیام تمام بدیگری دست پیدا نمی کنند که بتواند بجای من برقرار شود و مانند من عدالت کار کنند و گفتم سوگند بخدا هر گاه من مرایشان تسلط پیدا کنم با آنکه از حق

لم یصیبوا أحداً منهم یقوم فیهم مقامی ، و یعدل فیهم عدلی ، و قلت : والله لا لیستهم و هم یعرفون حقی و فضلی ، أحبُّ إلیَّ من أن یلونی و هم لا یعرفون حقی و فضلی ، فبسطت لکم یدی ، فبايعتمونی یا معشر المسلمین ، و فیکم المهاجرون و الأنصار و التابعون باحسان ، فأخذت علیکم عهد یعنی و واجب صلتی من عهد الله و میثاقه ، و أشدُّ ما أخذ علی البیّین من عهد و میثاق ، لئن لی و لتسمعنَّ لا مری و لتطیعونی و تناصرونی و تفتنون معی کلَّ باغ و عاد ، أو مارق إن مرق ، فأعصمت لی بذاتک جمیعاً ، فأخذت علیکم عهد الله و میثاقه ، و ذمة الله و ذمة رسوله ، فأجتمعتونی إلی ذلک ، و أشهدت الله علیکم و أشهدت بضعکم علی بعض ، و قمت فیکم بکتاب الله و سنّة نبيه ﷺ .

قالصعب من معاوية بن أبي سفيان بأنه أخذ مني العهد و یجحدنی الایمانه و یزعم أنّه أحقُّ بها منی حراً منه علی الله و علی رسوله بغیر حقِّ له فیها ولا حجة ، لم یبايعه علیها المهاجرون ،

و فضل من با خبرند بهتر از آنستکه کسی که مرا نمی شناسد و از فضیلت من اطلاع ندارد بر من دست یابد .

بدینمناسبت دست گشودم و با من بیعت کردند و شما گروه مسلمان که مهاجر و انصار و تابعان هم در میان شان هستند با کمال میل برای بیعت با من حاضر شدید و من هم ارشما پیمان گرفتم و عهد پیبران با شما پیمان آوردم تا بمن توجه کرده و بعضی مرا بشنود و از من پیروی کنید و در کارها با من همکاری نمائید و با هر کتمان بجهنگید و با متجاوزان و آنها که از دین اسلام خارج می شوند پیکار کنید شما هم بیعت مرا بجهن عنوان پذیرفتید و من هم با شما عهد و میثاق حداد را تازه کرده و شما را مشغول ذمه خدا و رسول قرار دادم شما هم دعوت مرا اجابت کردید و حداد را بر شما و هم برخی ارشما را بر خودتان گواه گرفتم و من هم احکام کتاب الهی و سنت نبوی را در میان شما رواج دادم

و شکفت از پسر ابوسفیانست که با من درباره خلافت مبارزه می کند و پیعوائی و امامت مرا امکان می نماید و خیال میکند او از من شایسته تر است و با این اندیشه باطل بر خدا و رسول جری شده و ما آنکه هیچگونه حقی نداریم خود را دی حق میدانند و بالاخره برهائی ندارد که مهاجران با وی بیعت کنند و انصار و سایر مسلمانان تسلیم دست او شوند ای گروه مهاجر ن و انصار و کسانی که بعضی مرا می شنوید مگر نه اینستکه پیروی از مرا بر خود واجب نموده و با من با کمال میل و رغبت بیعت نمودید و من هم از شما پیمان گرفتم که سخن مرا بپذیرید .

در آنروز که با من بیعت نمودید بیعت من دشوارتر از بیعت با ابوبکر و عمر نبود بنابراین چگونه آنها بتضی بیعت آمارا نمودند ولی پیمان مرا شکستند و به عهد من وفا نکردند . آیا بر من لازم نیست شما را نصیحت کنم و امر خود را بر شما لازم سازم ؟ مگر ندیداید بیعت من بر شاهد و غائب شما واجب است و چگونه معاویه و یاران او پیمان مرا شکستند و بداد وی سر کردند با آنکه بخاطر خویشاوندی

ولا سلم له الأتصار والمسلمون ، يا معشر الحب جریں والا نصار وجماعة من سمع كلامي أو ما أوجبتم لي على أنفسكم الطاعة ؟ أما ، يعتموني على أربعة ؟ أما أخذت عليكم العهد بالقبول لقولي ؟ أما كانت بيعتي لكم بوعثد أوكد من بيعة أبي بكر وعمر ؟ فما بال من خالفني لم ينقص عليهما حتى مصيا ونقص على ؟ ولم يف لي ؟ أما يحب لي عليكم نصحي ، و يلزمكم أمري ؟ أما تعلمون أن بيعتي تلزم الشاهد منكم والعائب ؟ فما بال معاوية وأصحابه طاعين في بيعتي ؟ ولم لم يهوالني ، وأنا في قرأتي وسابقتي وصهری أولى بالأمر ممن تقدمني ؟ أما سمعتم قول رسول الله ﷺ يوم العدير في ولايتي وموالائي ؟ فأتقوا الله أيتها المسلمون و انحاثوا على جهاد معاوية الكاكت القاسط وأصحابه القاسطين .

اسمعوا ما أتلو عليكم من كتاب الله المنزل على بيته المرسل ، لتسمعظوا ، والله عظمة لكم ، فاتقوا الله ، وازدجروا عن معاصي الله ، فقد وعظكم الله بفيركم ، فقال لنبيه وآله :

و مردیکی و سابقه امایی که ما پیغمبر من دارم شایسته تر بامر خلافتم آیا از فرموده رسول خدا من در روز هدیر هراموش کرده و سخنان او را درباره ولایت و دوستی من لاحظطر برده اید ار خدا بفرسید و بجهاد با معاویه که پیمان مرا شکسته و مراش را اراطعت من خارج نموده آماده گردید

اکنون آیاتی از کتاب خدا که بر پیغمبرش نازل فرموده برای شما تلاوت می کنم بشنوید و پسند گیرید که بهترین راه پسند شماست و از پندهای خدا بهره مند گردید و از مهربانیهای اودست بردارید زیرا خدا شما را به سرانجام کار دیگران موعظه کرده و فرمود : ألم ترالی الملاء من بنی اسرائیل من بعد موسی اذ قالوا لنبی لهم امث لنا ملکا یقاتل فی سبیل الله قال هل عسیتم ان کتب علیکم القتال الا ان تقاتلوا قالوا وما لنا الا نقاتل فی سبیل الله وقد احرحنا من دیارنا واولادنا فلما کتب علیهم القتال تحولوا الا قلیلا منهم والله علیم بالظالمین وقال لهم سیهوم الله قد بعث لکم طالوت ملکا قالو انی یکون له الملك علینا ونحن احق بالملك منه ولم یؤت سعة من بدل قال ان الله اصطفا علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم (۱)

آیا متوجه عدد از بنی اسرائیل که پس از موسی باقی مانده میشوی که به پیغمبر خود گفتند پادشاهی در میان ما برقرار ساز تا در راه حد پیکار نمائیم فرمود مگر خیال میکنید هر گاه ما مورد پیکارزار با دشمنان خدا شوید ارقندل در راه ، و کوتاهی نمائید پاسخ دادند چگونه از پیکار در راه خدا خودداری کنیم با آنکه دشمنان ، ما را از شهر خودمان بیرون کردند فرزندان ما را ارما جدا نمودند چون امر کارزار برایشان محقق شد جر عدد کمی دیگران بهمت بعثت دادند و خدا هم از حال متمکاران با خبر است

« أَلَمْ تَر إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدَ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِبَنِي إِسْرَائِيلَ لَكُمْ مَلِكٌ فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قُلْ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَالُنَا أَلَّا نَقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أَخْرَجَنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَسْنَا قُلُوبَنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ رَأَى اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْغُلَامِينَ وَ قَالَ لَهُمْ رَبُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ ابْتَلَاكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُشَاءْ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ .

اَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ لَكُمْ فِي هَذِهِ الْآيَاتِ عِبْرَةً لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ أَنْ اللَّهَ جَعَلَ الْخُلَافَةَ وَالْإِمْرَةَ مِنْ بَعْدِ الْأَنْبِيَاءِ فِي أَهْلِهَا ، وَأَنَّهُ فَضَّلَ طَالُوتَ وَفَضَّلَهُ عَلَى الْجَمَاعَةِ بِاصْطِفَائِهِ إِيَّاهُ ، وَزِيَادَتِهِ بِسَطَةِ فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ ، فَهَلْ تَعْدُونَ اللَّهَ اسْطَفَى بَنِي أُمِّيَّةٍ عَلَى بَنِي هَاشِمٍ أَوْ رَادَّ مَعَاوِيَةَ عَلَى بَسْطَةِ فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ ؟ فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ ، وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَسْخَطَ بِكُمْ سَخَطَهُ بِمَصَائِكُمْ لَهُ .

قال الله عز وجل : « لَنْ الدِّينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى بْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ

بِمُحَرِّشَانِ بِهِ آيَاتِ فَرَمُودِ خَدَايَا مُشْتَالِ طَالُوتَ رَا بِسَوَابِ پَادشاهی در میان شما برقرار ساخته آمان گفتند از کجا او بر ما سلطنت کند و ما غایسته تر بمقام سلطنتیم زیرا او آدمی تنهی دست و فقیر است پاسخ داد خدا او را بر شما اختیار کرده و باو علم و بیرومندی داده و حد ، هر کسی را بخواهد پادشاهی میدهد و او نعمت را بر مردم تمام میکند و شنوا است

آنگاه فرمود شما باید از این آیات عبرت بگیرید و بدانید خدا خلافت و امیری را پس از انبیا منحصر پیامبران گان آنها نموده و او طالوت را برتری داده و برگزیده ترومندان مقدم داشته و باو علم و نیرو داده آیا تا بحال فهمیده اید که خدا بنی امیه را بر بنی هاشم برتری داده باشد و با معویه از لحاظ دانش و نیروی بدنی بر من برتری داشته باشد اینست که پرده را برای شما برداشتم از خدا بترسید و در راه او جهاد کنید و هنوز که به خشم او مبتلا نگردیده در صدد اندیشه برآئید .

وَالَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى بْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ كَانُوا يَمْشُونَ كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ عَمَلِهِمْ لِقَائِ مَا كَانُوا يَمْشُونَ أَمَّا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ لَمْ يَأْتُوا جَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ السَّادِقُونَ (۱) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ تَزُومُونَ اللَّهُ وَرَسُولَهُ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ يَمْشُرُ لَكُمْ دِينُكُمْ وَ يَدْحَلُكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَ مَسَاكِنُ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ . (۲)

عده از کافران بنی اسرائیل ملعون داود و عیسی شدند و مرتکب باغوانی و تجاوز گردیدند و از

(۱) آیه ۲۹ سوره مائده

(۲) آیه ۱۰ سوره صف .

بما عصوا و كانوا یخفون و كانوا لا یشهدون عن مکر فعلوه لبئس ما كانوا یفعلون ، و انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و جاهدوا بأموالهم و أنفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصادقون ، یا ایها الذین آمنوا هل اذکم علی تحاریر تنجیکم من عذاب الیم و تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله بأموالکم و أنفسکم دلكم حیر لکم ان کتم تعلمون و ینفر لکم دلوکم و ینخلکم حسرات تخری من تحتها الا نهر و مساکن طیفة فی جناب عدن دلت الفوز العظیم ، انقوا الله عباد الله ، و جاهدوا علی الجهاد مع إمامکم ، فلو کان لی مسکم عصابة بعدد اهل بدر انما أمرنهم أطاعونی ، و إذا استسمنهم لیهضوا معی ، لاستعیت بهم عن کثیر مسکم ، و أسرع إلی حرب معاویة و أصحابه ، فانه الجهاد الموعود .

فصل - ۳۰

و من کلامه علی و قد نامة عن معاویة و أهل الشام ما یؤدی به من الکلام ، فقال ، الحمد لله قدیماً و جدیداً ، عادی العاصفون فمادام الله ، ألم نصحوا ، ان هذا لهو الخطب الجلیل ، ان فساقاً غیر مرصیین ، و عن الاسلام و أهله محرمین ، جددوا معی هذه الآفة ، و أشربوا قلوبهم

منکرات خودداری نمودند و بد میگردید ، مؤمنان کسانی هستند که بعد از رسول او ایمان آورده و شک و شبهه در دلهاشان پیماده و مال و جان خود در راه خدا جهاد نموده و آنان مردم راستگو هستند ای مؤمنان میخواهید شما را تجارتی هدایت کند که از عذاب دردناک نجات دهد و آن تجارت آنست که بخدا و رسول او ایمان آورید و جان و مال خود در راه او جهاد نمائید آری این ؛ جهاد اگر بداید بهش به حال شما بیشتر است گناهان شما را می آموزد و شما را وارد بهشتها می کند که نهرهای آب از در آنها روانست و خانهای پسندیده دارد و این بهشتها دائمی اند و از رستگاری عظیمی در خوددار خواهید گردید .

ای اندکان خدا از جناب الهی او ترسید و با امام خود با مخالفان بجنگید اگر من به اندازه اصحاب بدر که (بنا بر مشهور سید و سپرد نه بوده اند) یارو یاور میداشتم که مطیع من باشند و همراه من قیام کنند از بسیاری از شما معنی بودم و هر چه رودتر به پیکار با معاویه و یاران او قیام می کردم چه آنکه کارزار ما او از واحسانست .

فصل - ۳۰

(در برابر سخن درشت معاویه)

وقتی ما حضرت اطلاع دادند معاویه و شامیها محبان درشتی نسبت به آنحضرت گفتند در پاسخ آنها پس از حمد خدا فرمود هیچگاه دشمنان ما را دشمنی نمیکند چرا آنکه خدا ما آنان حسومت مینماید مگر از چنین کار بزرگی بشکست نیامدند همانا ؛ سقائیکه خدا از رویه شان ناراضی است و از اسلام و مسلمانان منحرفند دست مکر و حیل بر روی همه از دست دبار گرفته و علاقه به فتنه و فساد در دلهاشان

حبّ القنّة واستمالوا أهواءهم بالافت والمهتن، قد نصبوا لنا الحرب، وهبوا في إعطاء نور الله والله متمّ نوره ولو كره الكافرون، اللهمّ إن ردّوا الحقّ فافضّ حرمتهم، وشئت كلمتهم، وأبطلهم بخطاياهم، فإنّه لا يذلّ من واليت، ولا يعزّ من عاديت.

فصل - ۳۱

ومن كلامه علیہ السلام فی تخصیضه علی القتال یوم سفین بعد حمد الله و الثناء علیه : عباد الله اتقوا الله وغضّوا الأبصار، و احفظوا الأصوات، و ألقوا الكلام، و وطنوا أنفسکم علی المنازلة والمجادلة، والمبارزة والمبالغة، والمبالدة والمعانقة والمكادمة، واثبتوا، واذکروا الله كثيراً لعلکم تفلحون، وأطيعوا الله ورسوله ولا تنازعوا فتعشلوا وتذهب ربکم، واصبروا إن الله مع الصّابرين اللهمّ ألهمهم الصبر، وأنزل علیهم النصر، وأعظم لهم الأجر.

فصل - ۳۲

ومن كلامه علیہ السلام أيضاً فی هذا المعنى لعاشر السّلمین إن الله قد دلکم علی تجارة تنجیکم

افروده و ہرائر دروغ و بہتائی کہ ابراہن داشتہ آثارا متقابل بخود سوده و آتش جنگ را علیہ ما شعلہ و ساحتہ و در خاموش کردن نور خدا مہکوشد و خدا صہ دم نور خود را زیاد می کند و بہ اکرام کافران امتناعی نمی کند.

پروردگارا اگر از حق دو گردانند آنها را حواد سار و جمعیتشان را متفرق گردان و آنها را ہنارمایی خود گرفتار فرما زیرا کہ در ظل ولایت تو قرار بگیرد حواد نمی شود و کہیکہ با تو دشمنی کند از جہنم نمی گردد.

فصل - ۳۱

(تحریریں بہ جنگ)

در روز سفین علی ع مردم را با این بیان تحریریں بہ ہیکار می کرد پس ارحمہم خدا مہفرمود بندگان خدا از جناب کبریائی ہنرسید و دیہ گان خود را از ناپسندیہا ہپوشید و صدای خود را کوتاہ کنید و کمتر سخن بگوئید و خود را برای فرود آمدن در ہر اہر دشمن و ہیکار کردن با او وزد و خورد و دست بگریہان و ناپود کردن او آمادہ سازید و پا برجا ہاشید و ہپوستہ خدا را یاد کنید و دستگاری خود را از او بخواہید و از خدا و رسول پیروی کنید و با یکدیگر بہ نزاع ہر دایید کہ ناتوان شوید و بزدگوانی شما سلب گردد و شکبیا ہشید کہ خدا با شکبیا ہاست پروردگارا نصرت صبر را بدیشان ارزانی فرما و فرشتہ سر و پیروی را برایشان فرو فرست و یاداشانرا برک فرما.

فصل - ۳۲

(باز در این بارہ)

مسلمانان، خدا بمتعال شما را بہ ہجارتی دعوت می کند کہ اگر آنها پیشہ خود سازید از عذاب

من عذاب أليم ، وتشقى لكم على الخير أعظم . الايمان بالله ورسوله ، والجهاد في سبيله ، وجمل ثوابه مغفرة الذنوب ، ومساكن طيبة في جنات عدن . ثم أحبركم أنه يحب الذين يقاتلون في سبيله صفاً كأنهم بسياح مرصوص ، فقد تموا الدارع ، وأحتروا المحاصر ، وعصوا على الأصراس ، فانه أبيا للسيوف على الهام ، والتورا في أطراف الرماح ، وبه أمثور للأستنة ، وعضوا الأضرار ، فانه أربط للجاش وأسكن للعاب ، وميتوا الأصوات وبه أطرد الغفل وأولى بالوقار ، ورأيتكم فلا تميلوها ولا تجعلوها ولا تجعلوها إلا في أبيي شعاعكم ، ون المانع للدمار ، والمصابرين على نزول الحقائق ، أهل الحفاظ الذين يحققون برأيانهم و يكشفون

رحم الله امرءاً منكم آسا أحد بنفسه ولم يكن قرينه إلى أخيه فيجتمع عليه قريه وقرن أخيه ، فيكتسب بذلك لائمة و يأتي به دناءة ، ولا تفرشوا ملقت الله ، ولا تفرشوا من الموت ، فان الله سبحانه تعالى يقول : دقل لى بسمعكم أفرار إى فررتم من الموت أو القتل و إذا لا تمتمون

دردناك دهائی پیدا می کنند و بخیرى عظیم این میگرددند و آن تجارت آست که بعدا ایمان آورید و به رسول او بگروید و در راه او بارشویايش بیکار کنید و پاداشی اقبیل را بخشش گناهان شما قرار داده و در نتیجه خانه پاکیزه در بهشت جاویدان بشما ارزانی میدارد . آنگاه شما اطلاع داده حساب الهی او جنگجویان در راه خود را دوست میدارد یعنی همانا که در صف قتال مانند هم دارند و سرایا شده محکم و استوارند مورد محبت خداوند

آنگاه دستور کار را مردم خود داده معرعه بد هنگام مصاف دره داران را مقدم میدارند و آنها که سلاح همگی ندارند مؤخر باشند و دینها را بیکدیگر فقر دهید زیرا بهتر میتوانيد شمشیرها را در سردشمنان فرو آورید و اطراف پیرها را که بلا د شده باشید که بهتر پیرها را بحرکت می آورددیدگان خود را به پندید تا بهتر و بیشتر دلهای شما را سنوار بدارد و صداهای خود را گوناه جارید تا ترس و خوفشان را دور سازد و آرامش را در شما ایجاد کند و پرچم خود را مایل سازید و مگشاید و مدهید مگر به دست دلاوران خود و مرا آهایند که ارببی عبرتی معامت می کنند و در برابر سختیها شکیبائی میورند و حفظ و حراست دیگران می کوشند و در نگهداری پرچم خویش کوشایند و آنرا علیه دشمنان به اعتزاز در می آورند .

خدا بیاورد کسی را که در راه پاری مراد در مسلمانان از خود گذشتگی شان دهد و برادرش را فدائی خود قرار دهد یعنی او را دست خریتم خود گرفتار سازد و خود دیگر پردی آید و مردم منعاً آن برادر مسلمان حمله کنند و را بک وقتى او را در پای در آورند و در نتیجه و بعلامت دئی و بیچارگی مبتلا شود و خود را بر دشمنان جدا گرفتار سازید و از مرك مراد بکنید چه آنکه حد میفرماید قل لى بسمعكم الفرار ان فررتم من الموت او القتل و إذا لا تمتمون الا قتلًا (۱) و از مرك یا قتل مگر برید زیرا از از مرك نتیجه بحال شما ندارد

(۱) آیه ۱۶ سوره احزاب

إلا قليلاً» وأيم الله لنن فررتهم من سيف العاجلة ، لائسلموا من سيف الآخرة ، فاستعينوا بالصبر والسلوة والصدق في النية ، فان الله تعالى يعد الصبر ينزل النصر .

فصل - ۳۳

و من كلامه عليه السلام وقد مرّ برأية لأهل التّمس لا يزول أصحابها عن مواقفهم ، صبراً على قتال أمير المؤمنين، فقال لأصحابه: إن هؤلاء لن يرولوا عن مواقفهم دون طعن دراك يخرج منه التّمس وضرب بطلق الهام وبطيح العظام ، وتسقط عنه المعاصم والأكف ، وحتى تصدح جباههم بمعد الحديد وتنتثر حواشيهم على الصدور والأذقان ، أين أهل الصبر؟ أين طلاب الأجر؟ فتأثر إليهم حينئذ عصابة من المسلمين فكشفوهم .

فصل - ۳۴

ومن كلامه عليه السلام في هذا المعنى : إن هؤلاء القوم لم يكونوا لينبيها إلى الحق ، ولا ليجيبوا

برای آنکه در اندک وقتی نابود می‌شوید و کمی پیش نیست می‌کنید.
 سوگند بخدا اگر از شمشیر دنیا مرار کنید از تبع نیز آخرت جان سلامت ددنی برید همچون
 مناسبت صبر و شکبائی پیشه کنید و سوار بخوانید و در لب خود راستگو باشید زیرا خداستمال پس از
 صبر، پیروزی میدهد .

صبر و ظم هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر توبت ظفر آید

فصل - ۳۳

(گذاری به پرچم معویه)

هنگامیکه علی ع به پرچم معویه گذر کرد و پدران او را دید که کمال استقامت را در راه یاری او بخرج میدهند و با تمام مملایمات میسازند بیاران خود خطاب کرده مرمود این مردم بدون پیرایه که روح را از کالبد خارج می‌کند و صرب شمشیر بکه مرها را بشکافد و استخوانها را از هم جدا می‌نماید و پند دستها را از یکدیگر قطع میسازد از جاهای خود حرکت نمی‌کنند و استقامت دارند و ما باید برای پراکندگی ایشان لیزه‌های نیرومند خود را در پهلوی ایشان فرو بریم و ابرو هاشان را بر سینه‌ها و زبده‌هاشان بریزیم اینک از شما می‌پرسم که بعد مردن دلاور عبود که دین حق را یاری کنند و کجایند آنایکه در راه عزه الهی جان فشانی می‌نمایند ؟ این بیابان باغیازه در مسلمانان تأثیر کرد که بلافاصله همه از ایشان چون شیران بی‌شمار مردی مرمود سیرتان معویه تاحته و همه را پراکنده ساختند .

فصل - ۳۴

(بازهم در اینخصوص)

این مردم بحق و حقیقت توجه نمی‌کنند و از کلمه دادگری استقبال نمی‌نمایند و بدین رویه‌اند

إلى كلمة السواء حتى يرموا بالمناسر ، تبعه عساكر ، وحتى يرحموا بالكثائب ، تقفوها الجلائب ،
وحتى يجرّ يبلدهم الخميس ، يتلوه الخميس ، وحتى تدعق الخيول في نواحي أرضهم و بأعنان
مساربهم و مساربهم ، و حتى تشنّ العارات في كلّ فجّ ، و تخفق عليهم الرايات ، و يلقاهم قوم
صدّق صبراً لا يريدون هلاك من هلك من قتلهم و موتاهم في سبيل الله ، إلاّ جدّاً في طاعة الله ، و
حرصاً على لقاء الله .

والله لقد كنّا مع النبيّ (ص) نقدرنا و أساؤنا و إخواننا و أعمامنا لا يزيدنا ذلك
إلاّ إيماناً و تسليماً ، و مصيباً على مصص الألم ، و حرّة على جهاد المدوّ ، و استقلالاً بصادرة
الأقران ، و لقد كان الرّحل منا و الآخر من عدوّنا يتصاولان نصول المصلين ، و يتحالسان أنفسهما
أثبهما يسقى صاحبه كأس الحبيّة ، فمرة لد من عدوّنا ، و مرة لعدوّنا ممّت ، فلمّا رأنا الله صبراً
صدّقاً أنزل بعدونا الكنت ، وأرل علينا النضر ، و لعمري لو كنّا نأني ملّ الذي أنيتم ، مقام
الدين ، ولا عزّ الإسلام ، و أيم الله لنحلبنّها دماً عبيطاً فاحفظوا .

تا پیش آنکه آنانرا هدف تیر خود قرار دهند و لشکریان آنها را از پا در آورند و سنگبار کنند و
لشکریان یکی پس از دیگری شهرهای ایشان محروم نمایند و آنانرا در اطراف شهرها دستگیر سازند و در
چراگاهها و گذرها بر آنها دست پیدا کنند و از هر طرف مل و تروشان حادث شود و پرچمها علیه آنها
باهتراد درآید و مردمی را مستگو و شکیب با ایشان ملاقات نمایند و ایشان مردمی هستند که هر کس از ایشان
گفته شود یا بمیرد بر رشتۀ صبرشان حلی وارد نمی آید بلکه بیشتر در طاعت خدا میکوشند و به ملاقات
خدا حریصتر می گردند

سو گند بخدا ما آنگاه که در حضور رسول خدا می بودیم و در رکاب آنجانب پدران و فرزندان
و برادران و همو همان شهید میشدند در عین حال ایمان ما زیادتیر و بیشتر تسلیم دست آنحضرت قرار می-
گرفتیم و رنجوری و شدت مصیبت ما را از پا در نمی آورد بلکه پر جهاد با دشمن حریصتر شده و ما اقران
خود پیکار میکردیم.

و چه بسا مردی از ما یا مردی از دشمن مانند دو درنده خوبخوار به یکدیگر درمی آویختند و
مهر بودند و کمین می کردند تا کدام يك پیرو درآید و جام مرگ را به رقیب خود بنوشاند بهمین ترتیب
گاهی دشمن بر ما و هنگامی ما بر دشمن چهره میشدیم

و وقتی که خدا ما را مردمی شکیب و ر سنگو یاب دشمن ما را نگو سار و مارا یاری کرد
و بهجان خود سو گند اگر نا ایستد یق که شما در پیش گرفته اید ما ر بار میکردیم اما بس دین
استوار نمیشد و اسلام عزیز نمی گردید و سو گند بخدا شما را این جنگ نتیجه نمی گیرید مگر آنکه
خون تازه بنوشید .

ذیلا میگویم برای سعادت خود گفتار مرا بپذیرید .

فصل - ۳۵

ومن كلامه عليه السلام حين رجع أصحابه عن القتال بصفين لما افتقرهم معاوية برفع المصاحف فانصرفوا عن الحرب : لقد فعلتم فعلة خضعت من الاسلام قواء ، وأسقطت منته ، وأورثت وهناً وذلة لما كنتم الأعلين وحاف عدوكم الاحتياح ، واستعز بهم القتل ، ووجدوا ألم الجراح ، دفعوا المصاحف و دعوكم إلى ما فيها ليعيذوكم عنهم ، ويقطعوا الحرب فيما بينكم و بينهم ، و يترهبوا بكم ريب المومن خديعة و مكيدة ، فما أنتم إن جاعتموهم على ما أحبوا وأعطيتموهم الذي سئلوا إلا معرورين ، وأيم الله ما أظنكم بعد موافقي رشد ولا معصيني حزم .

فصل - ۳۶

و من كلامه عليه السلام بعد كتب الصحيفة بالموادعة والتحكيم ، وقد اختلف أهل العراق على ذلك فقال : والله ما رضيت ولا أحببت أن ترصوا ، لما أبيت إلا أن ترضوا فقد رضيت ، و إنما رضيت لما يصلح الرجوع بعد الرضا ، ولا التبديل بعد الإقرار ، إلا أن تعصى الله بنقض العهد ، وتعدّي

فصل - ۳۵

(هنگام مراجعه از صفین)

هنگامیکه معاویه پاران علی ع را بقرآنهاشکه روی پیره کرده بود فریب داد و آنان از پیکار بی کار شدند فرمود شما با این عملتان بی روی اسلام را در هم شکستید و سنت آنرا از درجه اعتبار ساقط کردید و ارکان آنرا ست کرده و حوار نمودید .

هنگامیکه دشمنان شما را چیره یافتند و از شما بپشتان شدند که مبادا بدست شما بهلاکت رسند و از پا درآیند قرآنها را روی تیره کردند و شما را به آیهت آن دعوت نمودند تا شما را از هلاک خود منصرف سازند و آتش جنگ را خاموش سازند و در حیل و مکر را از هر طرف بروی شما گشودند بنا به پرابی شما اگر با آنها همگام شوید و آنچه میخواهند بدیشان بدهید جز مردمی فریب خورده نخواهید بود .

سوگند بخدا از این به بعد هدایت و احتیاطی برای شما گمان نمیدارم.

فصل - ۳۶

(پس از قرارداد)

پس از آنکه قرارداد صلح میان علی و معاویه نوشته شد و اهل عراق در اینخصوص با آنحضرت ملاقاتهایی کردند فرمود سوگند بخدا من از این پشیمانم و دوست نمیدارم شما هم رضایت داشته باشید و هر گاه شما حاضر بپسندید بر رضایت من رفتار کنید و میخواهید خواسته ناجای خود را بگریزی متشابه ، تنم نایار رضایت میدهم و چون رضایت دادم صحیح نیست از رضایت خود برگردم و اقرار خود را تبدیل نمایم مگر آنکه با پیمان شکنی و حل عقد از حد ، و فرمانی نمایم و بر کتاب او تعدی کنم از این به

کتابه بجل العقد فقاتلوا حیث شد من ترك امر الله ، واما الذي ذكرتم عن الاشر من تركه أسرى بخط يده في الكتاب و خلافه ما أن عليه ، فیس من أولئك ولا أخوه علی ذلك ، ولیت فیکم مثله اثنين ، بل لیت فیکم مثله واحدا یرى فی عدوکم مدیری ، إذا لحقت علی مؤمنکم ، و رجوت أن یتقیم لی بعض أودکم ، وقد یمیتکم عن أتینم فمصینموی ، فکنت أنا و أنتم کما قال أخو هوازن :

وهل أنا إلا من عزیة إر عوت عویت و إن ترشد غزیة أرشد

فصل - ۳۶

و من کلامه علیه السلام للحوارج حین رجع إلى الکوفة و هو یظاہرها قبل دخولہ إلیها بعد حمد الله و الثناء علیه ، و الصلوة علی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله . اللهم هذا مقام من فلع فیہ کان أولى بالفلح يوم القيامة ، و من نطف فیہ أوعت فهو فی الأحره أعمی و أصل سیرا ، شدتکم بالله أنعلمون أنهم حین رفعوا المصاحف ففتنم فحیثمهم إلى کتاب الله ، قلت لکم . إثنی أعلم بالقوم

بعد با هر کسیکه فرمان خدا را ترک نماید بکار بمالید.

و اما آنچه را نسبت بمالك اشتر میدهند که وی دست از امر من برداشته و در بامه من تصرف کرد و مخالفت نمود من هیچگونه خطئی برای و نمدادم و او را از مخالفت بمیشناسم و ایکاش دو نفر مانند او در میان شما وجود میداشت بلکه ایکاش یکی ماسد او در میان شما بود که چشم میباید داشته و آنچه را لازمست در دشمنان نه بیند مشاهده یابد در اینهمه گمراهی کار شما برای من آسان بود و آرزومند بودم برخی از ناهمواریهای شما اصلاح شود.

من شما را از کاربکه نباید ایدم دهید نهی کردم و شما بر خلاف انتظار مخالفت کردید و پیش آمد من و شما چنانستکه آمرد هوازن گفت

من از مردم عریدام که اگر گمراه شوم گمراه و اگر هدایت شوم براه هدایتهم

فصل - ۳۷

گفتاری با حوارج

هنگامیکه مکوفه مراجعت کرد در پشت کوفه این گفتار را با حوارج بمیان آورد بعد از حمد خدا و درود بر پیغمبر من فرمود پرورد گار! این مکاسی که در آن جای گرفته ایم محلی است که اگر کسی در آن به حق و حقیقت برسد فردای قیامت پیروزی و اوست و شسته تر نداست و کسیکه شک داشته و یا ساحق دهری باطل نماید فردای قیامت کور و گمراه خواهد بود

سو گند ، خدا آیا بیاد داری که پیروان مداویه قرآنها را روی بره کرده و شما از ظاهر عملشان فریب خورده گفتید ما باید آنانرا با کذب خدا پاسخ دهیم و بدان دعوت کنیم من در پاسخ شما

منکم، إثمهم ليسوا أصحاب دين ولا قرآن، إثمى صحبتهم وعرفتكم أطلا ورجلا فکانوا شر أطفال و شر رجال، امصوا على حفتكم وصدقكم إثمنا رفع نقوم لكم هذه المصاحف خديعة ووهنا و مکينة، فرددتم على رأبي و قدتم لایل تقبل منهم، فقلت لكم: اذكروا قولي لكم و مصيبتکم إثمى، فلما أبيتم إلا الكتاب اشترطت على الحكمين أن يحييا ما أحياء القرآن، وأن يميتا ما أماته القرآن. فان حکما بحکم القرآن فليس لنا أن نحلف حکم من حکم بما في الكتاب، وإن آیا فنحن من حکمهما براء.

فقل له بعض الخوارج: محسنا أنراه عدلا تحكيم الرجال في الدعاء؛ فقال عليه السلام: إثمنا لم نحكم الرجال إثمنا حکمنا القرآن، وهذا القرآن إثمنا هو خطأ مسطور بين دفتين لا ينطق، وإثمنا يتكلم به الرجال، قالوا له: محسنا عن الرجل الذي جعله فيما بينك وبينهم؟ قال:

گفتم آنها را ار شما بهتر میباشم آنان مردمی دلساز و اهل قرآن نمیباشند زیرا من با آنان هستی پیدا کرده و بر رزق و کوچک آنها را کاملاً میبخشام و مهربانم. موقع خردسالی بدترین خردسالان و در بزرگسالی بدترین مرد گمراهانند شما از کار فعلی آنان قریب بخورید و در صد احقاق حتی خود بر آید و بدان را که بر آستی قدم برداشته اید ادامه دهید و مهربانم که اس مردم قرآن آنها را محس حیل و مکر پر روی نیروده اند لیکن شما که از همه جا بی خبر بودید سخن مرا نه پذیرفتید گفتید چنین نیست بلکه باید عمل آنها را بپذیری گفتم ایست که پند مرا قبول نکردید روزیکه به بیچارگی افتادید از سخن من و با فرمای خود یاد سوا حید کرد.

آنگاه که دیدم در کتاب، موضوع دیگری، مورد توجه شما میباشد من با آن دو نفر داور قرار گداردم که باید آنچه قرآن دستور داده واجباً کرده، حیا ساینده و آنچه را قرآن حیی نموده و مبرائنه ناپود سازند در نتیجه اگر آنان بحکومت قرآن قصوت کردند ما نمیتوانیم با گفته کسیکه، مطابق با دستور قرآن حکومت میکند مخالفت نمائیم و اگر بر خلاف قرآن فرمان دادند ما از حکمشان بیزادیم.

یکی از خوارج، اعتراض کرده و گفت آید در عدالت است که اینگونه مردم لایابالی را بر خون های مردم، حکومت دهی.

فرمود ما چنین مردمی را حکومت نمادیم که هر کار بخواهند انجام دهند بلکه قرآن را داور قرار داده ایم و میدهیم که قرآن خطی است که بدست فراد ملامت نگارش یافته و میان دو جلد قرار گرفته خود سخن نمیگوید بلکه مردان مطلع از دستورات آن باید بفرا میب آن توجه کرده و سخن بگویند سؤال کردند چرا میان خود و ایشان مدتی قرار ندادی؟ فرمود برای آنکه جماعی بداند حق با ماست و عالم ثبات قدم نشان دهد و آرزو مندیم خدا بمتعال بدو وسیله سلخی که برقرار شده برفع این امت، خاتمه

لیتعلم الجاهل و یتثبت العالم ، ولعل الله أن یصلح فی هذه الهدیه هذه الأئمة ، ادخلوا مصرکم رحمکم الله ، ورحلوا من عند آخرهم .

فصل - ۳۸

ومن کلامه علیه السلام حین نقض معاویة العهد وصح بالصحاک بن قیس للقارة علی أهل العراق فلقی عمرو بن عبس بن مسعود فقتله الصحاک وقتل ناساً من أصحابه ، وذلك بعد أن حمد الله وأثنی علیه قال :

یا أهل الکوفة اخرجوا إلى العبد الصالح ، وإلى حبش لکم قد أصیب منه طرف ، اخرجوا فقالوا عدوکم ، وامنوا حریبکم إن کتم علی ، قال : فردوا علیه ردّاً ضعیفاً و رأى منهم صبراً وفشلاً ، فقال : والله لوددت أن لی سکل^۱ نمایة منکم رحلاً منهم ، ویحکم اخرجوا معی ثم فرّوا عسی ، إن بدالکم ، هو الله ما أکره الله ربی علی نبی وبعیرنی ، و فی ذلك روح لی عظیم ، وفرج من مصائبکم ومقاصاتکم ومداراتکم مثل مانداری البکار العمیده أو الثیاب المتہتره .

دهد اینک که یرد از روی حقیقت برداشته شد و تصدیق آنچه را باید بمعبد بشهر وارد شوید و بهمانهای خود درآئید خدا شما را مورد رحمت خود قرار دهد مردم حسب الامر یکی صد از دیگری وارد شهر شدند .

فصل - ۳۸

(پیمان شکسی معویه)

معویه به پیمان خود عمل نکرد و نقض عهد نمود و صحاک بن قیس را فرستاد تا مالهای عراقها را به یمن ببرد عمرو بن عبس با وی تلافی کرد وی عمرو را با عده از بارانش از پای درآورد علی ع پس از این پیش آمد ، کوفیها را مخاطب ساخته میفرماید مردم کوفه ایست که چنین دستبردی زده شد برای خونسواهی عمرو بن عبس که بنده بهکوکاری بود آماده گردید و از لشکریان خود که عده گفته شده اند دفاع نمایند . آماده باشید با دشمن خود بیکارکنید و از ناموس خود اگر کاری میتوانید بکنید حفاظت نمایند .

راوی گوید ، سخن را با ضعف و سستی تلقی کرده ورد نمودند و چون حضرت امیر ع اینگونه صعب و سستی را از ایشان مشاهده کرد فرمود سوگند بخدا دوست میدارم در برابر هر هشت نفری از شما یکی از آنها را میداشتم وای بر شما آماده شوید و در رکاب من برای سرکوبی دشمن قیام کنید سپس اگر زیبایی برای خود مشاهده کردید فرار کرده مخایه های خود برگردید سوگند بخدا من از ملاقات کردگار خود ناراحتی ندارم و در اینراه با عزمی ثابت و با چشمی بیدار قدم گذاشته و آسایش خود را در آن می بینم و بالاخره از دازگوئی با شما و رنج کشیدن از سلوک با شما و مدارا کردن با شما خلاص میشوم آنهم چه مدارائی زیرا مدارا کردن با شما مانند مدارا کردن شتر جوانی است که باطن کوهان آن از تحمل

كلما حيطت من جانب تهتكت من جانب على صاحبها ،

فصل - ۳۹

و من كلامه عليه السلام أيضاً في استنفار القوم و استبظثهم على الجهاد ، و قد بابه مسير بسرين
أرطاة إلى اليمن: أما بعد أيها الناس، فإن أول رفئكم و بده نقصكم ذهاب أولى النهى ، و أهل الرأي
منكم الذين كانوا يلقون فيصدفون ، و يقولون فيعدلون و يدعون فيجيبون ، و يأتي الله قددعوتكم عوداً
و مدعاً و سراً و جهرأ ، و في الليل و النهار ، و المند و لأصال ، ما يريدكم دعائى إلا فراراً و إدارأ
أما يسمعكم العلة ؟ و الدعاة إلى الهدى و لحكمة ؟ و إني لعالم بما يصلحكم ، و يقيم لي أودكم
و لكسي والله لا أصلحكم بصاد نفسي ، و لكن أمهلوني ليلاً فكأنكم والله مريء قد جاءكم بحر منكم
و بعد بكم ، فيعذبه الله كما بعدكم ، إن من ذل المسلمين و هلاك الدين أن مني أبي سفيان يدعو
الأرذال الأشرار فيجاسوا دعوكم و أتم الأقبصون الأحيان فتراعون و تدافعون ، ما هذا بفعل المتقين .

بادگران عینک شده و ظاهر آن صحیح است و بما ماسد مقدار کردن حامد که به است که از هر طرف که
دوخته شود از طرف دیگر پاره می گردد و بعضی بر صاحب آن مافی می ماند

فصل - ۳۹

(تحریص به پیکار)

علی ح هنگامی که شبید بسریں در طات به طرف پس توحه کرده مردم را بر گویی او دعوت
میکرد و آنان که دئی میورزیدند فرمود ای مردم نخستین بیچارگی و ابتدای پیمان شکنی شما از هنگامی
بود که دایایان و صاحب رایان از میان شما رفتند و شما که چون نا کسی ملاقات میکردند سخن برآستی
میکفتند و گفتگو بعدالت میکردند و دعوت را احاطت می نمودند سو گند بخدا من شما را در آغاز و انجام
آشکار و نهان شب و روز، صبح و عصر برای پیکار با دشمن دعوت کردم و سخن من در شما تأثیر نکرد
و از کارزار فرار کردید و پشت بچك دادید آیا این موصطهای من بحال شما نتیجه نداد و اینهمه که شما
را براه هدایت و فهم دقایق خواندم فائده نکرد ؟ من ز مصلحت شما با حیرم و میدانم چه عملی میتواند
کهی شما را بصورت صحیحی در آورد و سو گند بخدا خود را برای اصلاح شما بفساد و بیچارگی نمیدانم
زیرا شما اصلاح پذیر نمیباشید

لیکن اندکی من مهلت دهید زیرا بخدا سو گند می پیهم بروی مردمی (مراد حجاج بن
یوسف است) بر شما مسلط شود که شما را هلاک سازد و عذاب مابد و او را هم خدا چنانچه شما را معذب
داشته عذاب کند همانا در حواری مسلمانان و دین اسلام همین پس که پسر ابوسفیان مردم دذل و بدکار را
علیه ما بخواند و آنها اطاعت نمایند لیکن من شما را که دانا و بیکید علیه او دعوت کنم نه پذیرد و زیر
باد مروید آدی این عمل، رویه پر خیر گران نمیباشد

فصل - ۳۰

و من كلامه عليه السلام أيضاً في استنطاء من فقد عن نصرته : أيتها الناس المجتمعة أبدأهم ،
المختلفة أهواؤهم ، كلامكم بوهي الصم الصلاب ، وعلكم بطمع فيكم عدوكم المرتاب ، تقولون
في المجالس كيت وكيت ، فإذا جاء القتل قنم حبيدي حبا

ما عزت دعوة من دعاكم ، ولا استراح قلب من قساكم ، أعزليل أصليل ، ستلتموني التأخير ،
دفاع ذي الدين المطول ، لا يمنع الضيم الدليل ، ولا يدرك الحق إلا بالجد ، أي دار بعد داركم تسمعون ؟
أم مع أي إمام بعدی تقاتلون ؟ المغرور والله من غررتموه ، ومن فاربهكم فاز بالستهم الأخبب
أصبحت والله لا أصدق قولكم ، ولا أطمع في نصرتكم ، فرّق الله بيني وبينكم ، وأبدلني بكم
من هو خير لي منكم ، والله لو ددت أن لي بكلمة عشرة منكم رجلاً من بني فراس من غنم صرف
الدينار بالدرهم .

فصل - ۳۱

(تحریریں بقوال)

ہنگامیکہ مردم از یاری او خودداری کردند فرمود امیردعیکہ بدہاتان یکجا و راہانان
مختلف اسب گنار شما بامدارہ است کہ سنک سخت رحمت میکند و عطفان خودیت کہ دشمن را بہ طمع
می اندازد در مجالس خود چسبی و چنان میگوید لیکن چون پیکار با دشمن درسد میگوید ای جنک
از ما دور شو و ما را بحال خود گذار کسیکہ شما را با ایسہار بکلزار دشمن بخوادد حوار گردد
و آسایش ندارد کسیکہ رنج شما را متحمل شود بیچارہ است شما مردمی درجود و بیدارید .

از من درخواست می کنید دفاع اردشمن را تأخیر بیدارم و چنان در این بارہ پافشاری می -
کنید مانند قرصداری کہ مدتی قرص او بطول انجامیدہ ، حالیا درافراش مدتش پافشاری می نماید با آنکہ
دلیل و خوار از ستم مماست نمیکنند و حقیقت ہمیشہ با گوشش بدست می آید پس اراہن حانہ سکدام خانہ
خواہید رفت کہ اینک از ظلم و رواج آن مماست نمی نماید آیا پس از من دورکاب چہ امدی با دشمنان
می جنگد بخدا سوگند مفرور کسی است کہ شما اورا فریب دادید و کسیکہ بشما امیدوار باشد بیچارہ
و بدبخت ترین تیرہای قمار است .

اکنون کہ از بوته آرمایش در آمدید دیگر سخن شما را تصدیق نمی کنم و یاری شما چشم طمع
ندارم . خدا میان من و شما جدائی بیندازد و عوس شما کسیکہ بہتر است از شما بمن در رحمت
فرماید .

سوگند بخدا دوست دارم دہ نفر از شما را با یکسر از مردم بنی فراس پس عوس نمایم
چنانچہ دینار را با درہم معاوضہ میکنند .

فصل - ۳۱

ومن كلامه ﷺ أيضاً في هذا المعنى ، بعد حمد الله و الثناء عليه : ما أظن هؤلاء القوم يعني أهل الشام إلا ظهريين عليكم ، فقالوا له : بماذا يا أمير المؤمنين ؟ فقال : أرى أمورهم قد عطلت ، و نيرانكم قد حبت ، و أراهم جاذبين ، و أراكم وائين ، و أراهم مجتمعين ، و أراكم متفرقين ، و أراهم لصاحبهم مطيعين ، و أراكم لى عاصين ، أم والله لئن ظهروا عليكم لتجدنهم أرباباً سوء من بعدى لكم ، كأننى أنظر إليهم وقد شاركوكم في بلادكم ، و حملوا إلى بلادهم فيكم ، و كأننى أنظر إليكم تكشون كشيخ الضباب لا تأخذون حفاً ، و لا تمنعون فة حرمة ، و كأننى أنظر إليهم يقتلون صالحكم و يخيمون قرآءكم ، و يحرمونكم و يحجبونكم ، و يدنون الناس دوائكم ، فلو قدر أيتم الحرمان والأثرة ، و وقع السيوف ، و نزول الحوف ، لقد فنعتم و حسرتكم على نفر يطكم في جهادكم و تذاكرتم ما أنتم فيه اليوم من الخفض والساقية ، حين لا تنصركم النذكار .

فصل - ۳۱

(بلاہم خدا یس خصوص)

پس از حمد خدا باریگر مردم را علیه دشمنان تحریریں کردہ مہر خدا بدکار منحصر شایہا
 ہماست کہ ہزبان شما تظاهر کردہ و غلبہ می کند
 سؤال کردید مقصود شما از این فرمایش چیست ؟ فرمود می بینم کارهای آسان دو بہ زونی و افراش
 گذاردہ و آتش کہ و شش شما حواموش گردیدہ آنها در امور خود با جدیت پیش روی می نمایند و شما با
 ضعف و سستی از کار خود دہال می کنید آسان متجدد و شما متفرق آسان از سرپرست خود اطاعت می -
 نمایند و شما از رئیس و پیشوای خود پیروی نمی کنید سوگند خدا اگر آسان بر شما پیروزشوند
 خواهید دید پس از من چه بلالی بر سر شما حواہند آورد گوئیا می بینم دست شرکت ایشان در شهرهای
 شما دراز است و حراج و مالیات شما را بہ دیار خود میبرد و می بینم کہ در هنگام اردحام صدای شما
 مانند صدای پوست سوسمار است کہ چون از پهلوی یکدیگر بگذرد صدائی مگوش رسد و کارتان بجائی
 رسیدہ کہ نمیتوانید احقائ حق نمایند یا برای رضای خدا از حرامی جلو گیری کنید و می بینم آسان
 مردم بیکو کار شما را می کشند و قاریان شما را پراکنده میسارند و شما را در حقان محروم می نمایند و
 ممنوع میدارند و دیگران را بر شما ترجیح دادہ ، صادر امور قرار میدهند
 بنابراین اگر خود را محروم می دیدید و بحال باتور خود توجہ میکردید و شمشیرهای ارباب را آوردہ
 علیہ خود را مشاهده می نمودید و بینی کہ از اعراف سرایان شما را فرا گرفته بہ طر می آوردید پشیمان
 شہ و از کوناهای کہ در پیکار با آسان نمودہ اندوہ می گردیدید و اسرور را کہہ در کمال
 راحتی و امن بسر می برید بیاد می آوردید با آنکہ تذکر بر چہیں دوری و آن گرفتاری بحال شما نتیجہ
 ندارد

فصل - ۴۴

ومن كلامه عليه السلام : نقص معدية بن أبي سفيان شرط المواعدة ، وأقبل يشن العارات على أهل العراق ، فقال بعد أن حمد الله وأثنى عليه : ما معاوية فائله الله ؟ لقد أرادني على أمر عظيم أراد أن أعمل كما يفعل ، فأكون قد هتكت دمتي ونفست عهدي ، فبئس هذا عليّ حبيبة ، فيكون عليّ شيناً إلى يوم القيامة كلما ذكرت ، فإن قيل له أنت بدأت ، قال ما علمت ولا أمرت ، فمن قائل يقول : صدق ، ومن قائل يقول : كذب ، أم والله إن الله لدوانة و حلم عظيم ، لقد حام عن كثير من فرائعه الأولى وعقب فرائعه ، وإن يمهله الله فإن يموت ، وهو له بالعرصاء على معارز طريقه ، فليصنع ما بدا له ، فات غير غديرين بطحنتنا ولا فاصين لمهدنا ، ولا مروءة عين لمسلم ولا معاود حتى ينقضي شرط المواعدة بيننا بإشاء الله تعالى .

فصل - ۴۲

(بقض عهد معلوم)

هنگامی که معاویه، عهد قیامین را بنقض کرد و قرارداد را مورد بی توجهی قرارداد و به عارت -
گری مردم عراق پرداخت علی ح پس از احمد و نسی جدا فرمود چه امری معاویه را د که جدا او را بکشد؟
بر آن داشته که دست بر آن اراده کرد بر درگی داشته باشد؟ میخواهد منهم باشد او - مرتکب چنین عمل
باجائی شوم تا در نتیجه پرده پندام را دریده و بنس عهد کرده باشم و آرا حجت بر من تمام کند و تا دور
قیامت داعی مرا آلوده سازد و هر کجا که من رسیده شود بعنوان پساگر و عهد شکن معروف
شوم

اگر باو گفته شود بویخت دست بمبمل دراز کردی می گوید من از این کار اطلاعی ندارم و کسی را هم باچدم آن مأموریت ندادم یکی در آنجا می گوید راست می گوید و دیگری می گوید دروغ می گوید .

سوگند بخدا ذات مقدس او مدارا مبرماید و بردباری عظیم است او بود که از خطا کارهای بسیاری از فرعونها درگذشت و تنها فرعون زمام موسی را بجرای خود رسانید اکنون اگر خدا بتمتع معویه را مهلت بدهد که چند صباحی سیاه عبتی و عشرت او فراهم شود از نظر قدرت الهی او که بیرون نمی رود و خدا در گذرگاه و کمین دوست در نتیجه هر کار که می خواهد انجام دهد بر ما پیمان خود را نقص نمی کنیم و عهد خویش را می شکنیم و دل هیچ مسلمان و معاظه کننده ابر را آزرده نمی سازیم و بدین رویه با بر جانی که تا پیمان می بینیم پایان پیدا کند

فصل - ۴۳

و من كلامه ﷺ في مقام آخر : الحمد لله و سلام على رسول الله ﷺ . أما بعد فإن رسول الله ﷺ رضي نفسه أخاً ، و اختصني له و ربراً ، أيتها الناس أنا أهدى و هيناء ، فلا تستوحشوا من طريق الهدى لعل من يشاء ، من ربه أن ي مؤمن فقد قلني ، ألا وإن لكل دم ثلثاً يوماً ما ، و إن الثلث في دماثا ، و الحاكم في حق نفسه و حق ذوي القربى و البتامي و المساكين و ابن السبيل الذي لا يعجزه ما طلب ، ولا يفوته من هرب . و سيعلم الذين ظلموا أي مقلب ينقلون ، و أقسم بالله الذي فلق الحبة و برء السمّة ، لتسمرن عليها يا بني أهنية ، و لتعرفنّها في أيدي غيركم و دار عدوكم عما قليل ، و ستعلمن بآء بعد حين .

فصل - ۴۴

و من كلامه ﷺ أيضاً في معنى ما تقدم : يا أهل الكوفة ، حذبوا أهبتكم ، جهاد عدوكم معاوية و أشياعه ، فقالوا : يا أمير المؤمنين أمهلنا يذهب عتق الفرس ، فقال : أما والله الذي فلق الحبة و برء السمّة ليظهرن هؤلاء القوم عليكم ، ليس بأنهم أولى ، بلحقنكم ، ولكن لطاعتهم معاوية

فصل - ۴۳

(یادی از سخن پیغمبر)

حمد برای خدا و سلام بر رسول او اما بعد همان رسوا بعد از من مرا برادر خود قرار داد و از همان همه مردم به عنوان و درایت بر گماشت ای مردم من منر هدایت و معری فکر آن و دو دیده بینای آنم بنابراین از راه هدایت بطر بایمکه سلاک و روندگان آن اسکا اند موحشت بیفتید کسیکه گذشته مرا مؤمن بداند چنانستکه خود او گشته است ؛ نداید هر حوی ؛ جو و خواهی دارد که روزی بخو و خواهی از او قیام می کند و همانا خونخواه ما و داور دربار ما و نزدیکان به پیغمبر و بی پدران و سر راه بشینان کسی است که در طلب هر چیزی بر آید ، از تحصیل آن در مایه می شود و کسی اردست توانای او فراد نمی کند و مستمکران برودی خواهند داشت که سرانجام آنها بکجا منتهی خواهد شد .

و گویند بخدائی که دانه را شکافته و اسانرا آفریده عمای خلافتی را که شما گروه سی امیه بدست گرفتید با فراخ از چنگ شما بدر آورد و برودی آید ، در دست دیگران و در خانه دشمنان آنان مشاهده خواهید کرد و برودی از حقیقت فرموده قرآن یا خبر خواهند شد

فصل - ۴۴

(خطاب با مردم کوفه)

ای مردم کوفه تا وقت باقیست خود را برای پیکار ب مویه که دشمن شمس آماده سازید عرض کردند یا علی ع ابدکی مهلت نده تا سرمای دشمنان بر طرف شود فرمود مو گند بخدائیکه دانه را شکافته و اسانرا ایجاد کرده این مردم برودی بر شما پیروز

ومعصيتكم لي، والله لقد أصبحت الأُمم كَذِباً، نَدَف طَم رَعَانَهَا ، وَأَصْبَحْتُ أَنَا وَأَحَاف ظَلَم رَعِيَّتِي ،
لَقَدْ اسْتَحَمَاتْ مِنْكُمْ رَحَالاً فَحَانُوا وَعَدُّوا ، وَ لَقَدْ جَعَّ بِمَعْصِمٍ مَا اقْتَمَنَتْهُ عَلَيْهِ مِنْ فِئَةٍ الْمُسْلِمِينَ
فَحَمَلَهُ إِلَى مَعَاوِيَةَ ، وَ آخِرَ حَمَلِهِ إِلَى مَرْيَمَةَ نَهْدِيّاً لِقُرْآن ، وَحِرَاءَةً عَلَى الرَّحْمَنِ ، حَتَّى أَتَى
لَوَاتِمَتِ أَحَدَكُمْ عَلَى عِلَافَةٍ سَوَاطِ لُحْدٍ ، وَافِدٌ أَعْيَيْتُمُونِي .

ثُمَّ رَفَعَ يَدَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَقَالَ اللَّهُمَّ إِنِّي سَمِعْتُ الْحَيَاءَ بْنَ طَهْرَانَ يَقُولُ هَؤُلَاءِ الْقَوْمُ ، وَتَرَكْتُ
الْأَهْلَ ، فَأَتَيْتُ لِي صَاحِبِي حَتَّى أُسْتَرِيحَ مِنْهُمْ وَتُسْتَرِيحُوا مِنِّي ، وَلَنْ يَعْلَمُوا بَعْدِي .

فصل - ۴۵

وَمِنْ كَلَامِهِ علیه السلام فِي مَقَامٍ آخَرَ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي اسْتَفَرَنْتُكُمْ لِحِمْدِ هَؤُلَاءِ ، الْقَوْمِ فَلَمْ تَفَرُوا
وَأَسَمِعْتُمْ فَلَمْ تَعْيَبُوا ، وَ سَمِعْتُ لَكُمْ فَلَمْ تَقْبَلُوا ، شُهُودَ كَالْمَيْتِ ، أَتَلَوْ عَلَيْكُمْ الْحَكْمَةَ فَتَعْرِضُونَ
عَنْهَا ، وَأَعْظَمَكُمْ بِالْمَوْعِظَةِ فَتَنْفَرُونَ مِنْهَا . وَكَأَنَّكُمْ حَمَرٌ مُسْتَمْفِرَةٌ ، فَرَّتْ مِنْ قَسُورَةٍ ، وَأَحْشَكُمْ

شده و استغلا بهدا من كسند و غلبه آنها از انچه نظر حقیقت آنها بیست که آنان شایسته بمقام خلافت اند بلکه
سبب استیلاى ایشان آنستکه آنها از معویه پیروی کرده و بهدای خود رسیده و شما از فرمان من سرپیچی
نموده گرفتار دست آنها شدید .

سُوگند جدا همه مردم اردست رئیس و سران خود و شمر گری آنان را می ترسند و من که
امام عادل و پیشوای دادگری هستم ازستم رعیتى خود میهراسم من ارشما مردم عدایر ، نکار اجتماعى
اداره امور مردم بر گماشتم حیات کردند و بحیله گری گذرانید و بر حسی از کسانها که امین ملت
شمرده بودم برخلاف انتظار سرمایه مردم را گرد آورده و پیش معویه فرستاد و دیگری هر چه از مردم
گرفته بود بخیله خود برد و با اینعمل است به احکام قرآن سهل انگاری نمود و بر خدا جری شد و
کریه حیانت می کرد و بلاخره شما مرا درمانده ساختند
پس دست مبارک به طرف آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا از دین گانی سپر شده و نمیدخواهم
در میان این مردم بمقام و از تعقیب آرزوی خود ملول شوم .

پروردگارا بروی ملاقات یار و یاری خود رسول خدا ص را روزی من فرما و مرا از این
روزگار و مردهش را از من آسوده ساز که پس از من روی دستکاری نخواهند دید

فصل - ۴۵

(نکوهش از کوفیهها)

ای کوفیهها شما را برای جهاد با این مردم دعوت کردم بپذیرفتید و سرانجام شما و ایشانرا بیان
کردم و علیه آنان خواندم احابت نمودید و بند را بدر دادم ، نکوش بگرفتید و بلاخره منظور آنستکه
بود و نبودتان یکسان بوده من کلمات حکمت امیر را برای شما می گفتم از آنها احتراز می کردید و
موعظه های نامه برای شما بیان میکردم از آنها رو گردان بودید و مایه الاغی جد که از شیرینان می-

على جهاد أهل الجور ، فما آتى على آخر قولي حتى أراكم متفرقين أيدي سباً ، ترجعون إلى مجالسكم تربعون حلقاً ، وتصرون الأمثال ، وتناشدون الأشعار ، وتجسسون الأخبار ، حتى إذا نفرتم تسألون عن الأشعار ، جهلة من غير علم ، و عفة من غير ورع ، و نشطاء من غير خوف ، سيتم الحرب والاستعداد لها ، و أصبحت قلوبكم فارغة من ذكرها ، شعثوها بالأعليل و الأباطيل ، فالعجب كل العجب ومالي لا أعجب ؟ من اجتماع قوم على بطلهم ، و تحادلکم عن حقکم ، یا أهل الکوفة أنتم کتم محالده حملت فأملست ، فعات فبتمها فطل تأتمها ، و ورثها أبعدھا .

و الذي فلق الحبشة و برء النمسمة ، إن من ورائكم الأعور الأدير ، جهنم الدي لا نبغى ولا نذر ، و من بعد النحاس العرأس الجموع المنوع ، ثم لينوار نسكم من بني أمية عدة ما لا آخر بأعرف بكم من الأول ، محالداً واحداً ، ملاء الله على هذه الأمة لامعالة كايين ، يقتلون خياركم ، و يستمبدون أرواكم ، و يستعصون كموزكم و يحذركم من خوف حبالكم ، نفمة بما ضيقتهم من أموركم ، و صلاح أنفسكم و أديتكم .

گریزند همچنان از بیانات الهی من گریزان بودید شما را نه بیکبار با ستمگران میخواستند هنوز سخن خود را بپایان رسانیده همه تن مانند ایادی است (۱) بچه گان سببا متفرق میشوند و در جاهای خود پراپرا می گشتند و چهار دامو حلقه وار می نشستند و مثالها می آوردید و اشعار میخواندند و اخبار روز گفتگو می کردید و چون می خواستید متفرق شوید از اشعار که اطلاعی در حقیقت آنها ندارید و غافل از طریقه سرایندگان آنها کنید می پرسیدید و از سرانجام خود بیخی می داشتید از حنك و آمادگی برای آن خاطر کرده و دلها بطور کلی از آن تهی گردیده و خود را به عملتها و امور بی ثمر سرگرم نموده براسنی باید از پیش آمد شما بشکفت آمد چگونه تعجب به مایم از گروه باطل و با حق که به انجام رویه باطل گرد آمده و شما را از حقتان محروم نمودند

ای مردم کوفه شما مانند زن آسنی هستید که بر ریش را سفید کرده و شوهر او مرده باشد و مدتی او بدون سرپرست بسر برد و ارث شوهر او بدست دورترین وارتهای او بیفتد و سوگند بعهدهای که دانه را شکافته و اسامرا بوجود آورده همانا جهنم دنیا که نابینا و بی دولت است و کسی از دست آن آسایش ندارد بر شما مسلط خواهد شد و مراد از آن حجاج بن یوسف است و پس از او گرنده درنده است که مال بسیار گرد می آورد و کسی از او بهره مند نمیشود و منظور از آن هشام بن عبدالملک است که مردی بخیل و پست فطرت بود پس از این عده از بنی امیه بر شما مسلط خواهند شد که هیچیک از آنها بشما مهربانی

(۱) ایادی سببا کنیه از فرزندان سببا بوده که در سبیل عرم فرزندان او یکی بعد از دیگری ناپیدا شدند و این پیش آمد صرب المثل شد در میان تازیان که هر گاه میخواستند از مرقه عده خبر دهند می گفتند تفرقوا ایادی سببا یعنی می مانند فرزندان او پراکنده شدند و شرحی در ذیل دهبوا ایادی سببا در مجمع الامثال ذکر شده .

یا اهل الکوفة أخبرکم بما یكون قدر أن يكون ، لتکونوا منه علی حذر ، ولینفد به من انعط واعتبر ، کأنی بکم تقولون إن علیاً یکذب ، کما قالت قریش لنبیها و سیدها نبی الرحمة محمد بن عبدالله حبیب الله ^{صلی الله علیه و آله} ، فیاویلکم افعلی من اکذب ؟ اعلی الله فانا أدل من عبده و وحده ، أم علی رسول الله ^{صلی الله علیه و آله} فانا أدل من آمر به و صدق به و نصره ؟ کلاً والله ولکسها لهجة خدعة کنتم عسها أعیاء ، و اناسی فلم احسنه و مر السمة ، لتعلمن ساعا بعد حین ، و ذلك إذا سیرکم إليها جهلکم ، و لا یعلمکم عندها علمکم ، ففحاً لکم .

یا أشد الحال و لا رحال ، حنوم الأضال و عقول ریجات الحذل ، أم والله أشها الشاهد أصداهم ، العائنه عنهم غفولهم ، المحدثه أهوؤهم ، ما أعر الله نصر من دعاکم ، و لا استراح قلب من قاساکم ، و لا قرئت عین من آواکم ، کذمتکم بوهی الصم الصلاب ، و فطمتکم بطمع فیکم عدوکم المرتاب ، یا و یحکم أي دار بعد دارکم تمنعون ، ومع أي إمام بعدی تقابلون ؟ المعرور والله من عررتموه ، من فارسلکم وار لستهم ، لا حیب ، نسحت لأطمع و نصرکم و لا اصدق قولکم ، فرشق

نمی نمایند مگر یکی از آنها که مطارد عمر من عبدالعزیز است

باری تسلط می نماید بر شما ، مردم امتحانیت که آری ، خدا امتثال مقدر فرموده و بلاشک اتفاق می افتد در این آرمایش بیکان شما را می کشد و در شما را به بردگی می گهراند و گنجها و اندوخته های شما را از حاکمات جاهلانتان بیرون میبرد و چنانچه اشاره شد این پیش آمدها اتفاقی است که در برابر او دست دادن کارها از شما گرفته میشود که هم کارهانتان را صایع کردید و هم خود و دینتانرا نابود ساختید

ای مردم گروه اکیون حشر می دهیم از کارهائیکه پس از این اتفاق می افتد و کاملاً مواظب بوده و احتیاط را اودست ندهید و آنرا که بعد نباشد ، نترسید و مایه عبرتتان باشد

می بینم شما همان مردمی هستید که می گوئید علی ع دروغ میگوید چنانکه مردم قریش همین سبب را به پیغمبر خود محمد بن عبدالله که پیغمبر رحمت و دوست خدا بود دادند پس وای بر شما هر چه کسی دروغ بستم آنها را خدا افترا زدم تا آنکه بخشتم شخص از مسلمانان من بودم که او را عبادت کرده و به یگانگی شناختم یا بر رسول او دروغ بست دادم تا آنکه من بخشتم کسی بودم که باو ایمان آوردم و بیوئی را تصدیق کرده و او را یاری نمودم ، خدا که دروغی از من سرزده باشد و یا این لهجه که شما چنین سببی پس چه امید داد دین قریشی است که اصولاً شان بیایند بپیاشتند

سو کند خدا آنکه دره را شکافته و اسای را سوود آورده چون میرید و انگیزی دارید پس هم از عاب که پیایاس گفتار جاهلان خود ، سید و آرق غم سم سودی بحال شما بخواهد داشت پس دشت مادر وی شما به زبان شیوها که غلط تاب باشد عقول بجهل و از در سال واید پنهانان مایه فکرهای دین پشت پرده (یعنی ریات حجاب است)

الله یبني و یبنکم ، و أعقبني بکم من هو خیر لی منکم ، وأعقبکم بی من هو شرّ لکم منی ،
 إمامکم یطیع الله و أنتم تعصونه ، وإمام أهل الشام یعصی الله و هم یطیعونه .
 والله لوددت أن معاوية صارفتی بکم صرف الدّینار بالدرهم ، فأخذ منی عشرة منکم ، و
 أعطانی منهم واحداً ، والله لوددت أننی لم أعرفکم ولم تعرفونی ، فأنشأ معرفة حرث ندماء ، لقد
 وریتهم صدري غیظاً ، و أفسدتهم علیّ امری بالخذلان و لعیان ، حتّی لقد قلت قریش : إن علیّاً
 رجل شجاع لیکن لا علم له بالعرب ، الله هم هل کلن فیهم أحد أطول لها مراساً منی ؟ وأشدّ له
 مقاساة ؟ لقد نهضت فیها و ما بلغت العشرین فیها أبداً لقد ذرّعت علی السّبی ، ولكن لا أمر
 لمن لا یطاع .

أم والله لوددت أن ربّی قدأخرجنی من بین طهرکم إلى رضوانه ، وإن المیة لترصدنی

سو گند بخدا بخدا بدایید ای مردم بیکه بدایاتان حاضر است و مصلحتان عاب و افکارتان مختلف چقدر
 خدا بمتعال دوست میدارد کسیکه شما را به پیکار بادشمن میخواند و از آن طرف دل آنها که کینه
 شما را هدف خود قرار داده از شما ناراحت است و چشم آنها که شما را جای دهند روشنی ندارد گفتار
 شما سگهای سمّ را است می کند و عمل شما دشمنان را طمع می افکند ای وای بر شما پس از
 این خانه کدام خانه را ملجع خواهید کرد و در رکاب چه امامی پس از من جنگ خواهید نمود غریب داده
 شده آن کسی است که او را سرور ساخته اید و کسیکه رستگاریش را از ناحیه شما بداد ماسد قمار بازیست که
 از قمار پردی سکرده باشد .

من ساری شما چشم ندادم و گذشتار را تصدیق من کنم خدا میان من و شما تفرقه برقرار
 سازد و بهتر از شما را دوری من فرماید و بدتر از مرا بر شما مسلط نماید ، امام شما کسی است که از خدا
 اطاعت می کند و شما بر خلاف انتظار از او پیروی نمی نمائید و پیغوی شامیها موجود است که از خدا سرب
 پیچی می نماید و مردمش اراو تهمت می کنند سو گند بخدا ، دوست داشتم معاویه مردم خودش را با پیروان
 من تبدیل می کرد همانطور که دینار را با درهم عوض می کند یعنی ده نفر شما را از من می گرفت و یکی
 از آنها را بمن میداد سو گند بخدا می خواستم من شما را بفاسم و شما مرا شناسید زیرا اینگونه شناسایی
 موجب پشیمانی است ، شما سینه مرا پر کرده گردید و کار مرا به خواری و معصیت منجر نمودید تا بجایی
 رسید که مردم قریش گفتند علی ع مردم دلاور است لیکن رکار پیکار سرشته ندارد .

سو گند بخدا آیا اینگونه ادعا صحیح است و آیا در میان ایشان یکی مانند من پیدا میشود که
 تا این اندازه در جنگ مما رست داشته و رنج کشیده باشد با آنکه من هنوز بن بیست سالگی نرسیده
 بودم قدم در میدان کارزار نهادم و اینست که از من شصت سالگی نبرد و ز کرده ام همچنان به تدبیرهای درمی
 کاملاً آشناهم لیکن چه دستوری ، دهد کسیکه حرفش حربه داری ندارد .

سو گند بخدا دوست میدارم خدا مرا از میان شما ببرد و بر یاس رسوائش مشرف سازد و همانا

فما يمنع أشقاها أن يخلصها.. و نزل يده على رأسه و لحينه - عهداً عهداً إلى النبي الأمي ،
وقد حاب من اقترى، و بجى من اتقى ، و صدق بالحسنی.

یا أهل الكوفة دعوتكم إلى جهاد هؤلاء القوم ليلاً و نهاراً و سرّاً و إعلاناً ، و قلت لكم :
اغروهم قبل أن يعروكم ، فإنه ما غري قوم في عقر دارهم إلا دلوأ ، فتواكلتهم و نغاذلتهم ، و ثقل
عليكم قولي ، و استصعب عليكم أمري ، و اتخذتموه وراءكم ظهرياً ، حتى شئت عليكم العارات
و طهرت فيكم الفواحش و الممكرات تمسيكم و نصيبكم كما فعل أهل المثلث من قبلكم ، حيث
أحبر الله عن الجديرة العتاة الطعنة ، و المستصعبين من العواة في قوله عز و جل : و يدعون أبنائكم
و يستحيون نساءكم و في ذلكم بلاء من ربكم عظيم .

أما والذي فلق الحمة و برء السمة ، لقد حملتكم الذي توعدون ، عاتبتكم یا أهل الكوفة
بمواعظ القرآن فلم أسمعكم ، و أدبتكم بالندرة فلم تستقيموا لی ، و عاقبتكم بالسوط الذي يقام
به الحدود ، فلم ترعوا ، و لقد علمت أن ندى يصلحكم هو السيف و ما كنت متعزياً بصلاحكم

مرك قدم بدم همراه مفتت ساپراين چه پیش آمدی جلو گیری می کند ارشقی ترین امت که بیاید و محاسن
مرا بچون سرم رنگین سارد و این سر ، فرموده و وعده پیغمبر اکرم من بود که مرا اسرا بجام حس
داد و اخترا بپریم زیرا کسیکه شخص عا لبمقدم او افترا رود بیا بکدر است و بجات با پر هیز گران و
راستگو باست

ای کوفیها شب و روز آشکار و نهان شما را بجهاد با اینه مردم دعوت کردم و گفتم پیش از آنکه
آنها به بیکار یا شما قیام کنند ما آنان بجهاد بپرا هیچ گروهی در کوشش حاله بجهاد جرایمکه بجهاد
شده شما بخرخلاف انتظار کار جنگ را بعهده بکدیگر انداختید و بخواری راسی شدید و گفتار من به
گوشتان سبکین آمد و کار مرا دشوار انگاشتید و آرا پشت سر انداختید تا مال و ثروت شما به بجا رفت
و دشتیها و بایسندیها شب و روز در میان شما افریش یافت و اسرا بجام کار گذشتگان برای شما ظاهر شد
چنانچه خدایستعان از کار ستمگران و سرکشان و ناتوانان از گمراهان چنین خرداده : بذهبون ابنا بکم و
بصحبون بککم و فی ذلكم بلاء من ربکم عظیم فرزندان شما را می گفتند و زیادتانرا زنده میگذازد
و در این پیش آمد آدامیش مز رگی است از خدای بعمدل برای شما

سو گند بکسیکه دانه را شکافنه و آدمی را جان داده آنچه شما وعده داده شده در رسید و بکار
خود مشغول شد من شما را با موعظه قرآنی صحبت کردم لیکن شما از پندهای من استفاده نکردید و
شما را با چوب دستی زدم و نکرده و نا تریانه که اقامه حدود میشود عقاب کردم تغییر رویه ندادید
بالاخره دانستم چیر بیکه ممکن است شما را تأدیب کند شمشیر است و من حاضر شدم برای اصلاح
کار شما خود را بفساد بیندازم

بفساد نفسی ، ولکن سیسقط علیکم بعدی سلطان صعب ، لا یوقر کبیرکم ، ولا یرحم صغیرکم ، ولا یکرم عالمکم ، ولا یقسم الفیء بالسویة بینکم ، ولیخربنکم ولیدلنکم ویجهزکم فی المفازی ، ولیقطعن سبیلکم ولیجعلنکم علی بابہ حتی یأکل قلوبکم ضعیفکم ، ثم لا یبعد الله إلا من ظلم منکم ، ولقل ما أدر شیء ثم أقبل وإنی لأظنکم فی فترة ، وما علی إلا النصح لکم .

یا أهل الکوفة قد عنیت منکم ثلاث واثنین ، سم ذرو أسمع ، بکم ذرو ألسن ، وغمی ذرو أبصار ، لا إخوان صدق عند اللقاء ، ولا إخوان ثقة عند البلاء . اللهم إنی قد ملتهم وملوئی وسمتهم وشموی ، اللهم لا ترض عنهم أمیراً ، ولا ترصهم عن أمیر ، ومث قلوبهم کما یمات الملح فی الماء .

أم والله لو أجد بداً من کلامکم و مراسلتکم ما فعلت ، ولقد عاببتکم فی رشدکم حتی لقد سئمت الحیاء کل ذلك تراجعون بالهزة من القول / قراراً من الحق والحاداً إلى الباطل الذي لا یسر الله بأهله الدین ، وإنی لأعلم أنکم لا تربوننی غیر نصیر ، کلما أمرکم بجهاد عدوکم

لیکن پس از من سلطانی بیباک بر شما مسلط شود که از پیران شما احترام نگذارد و ببرد . سالانگان رحم نمیکند و دانشمندان را بر رگ اعتماد و حق شما را بالسویه در میانان قسمت نماید و شما را بسختی برند و خوار سازد و پیش آهنگ بهکارها قرار دهد و از همه طرف راحتی را از شما سلب نماید و شما را پیچیده منتهای و در بانهای خود قرار دهد تا بالاخره توانای شما ناتوانان را نابود سازد و پیران دیگران از تحت شکنجه امان نخواهند یافت و آنچه ادبای کرد اقبال نمی کنند و من شما را مردمی هست پیمان می دهم و جر بند و استدکار دیگری ندارم

ای کوفه ایها من ارشما مردم یا سه نفرو دوشر دچرم : کر شنوا و گنگه گویا و کور بینا و یارانی که چون با من ملاقات کنند راست نگویند و در هنگام بیایات نتوان با آنها اطمینان کرد .

پروردگارا من مردم کوفه را سلول کردم و آنان مرا سلول ساختند من به آنان بدی کردم و آنان به من بدی نمودند پروردگارا امیری را از ایشان و ایضاً را از امیری خرسند مفرما و دلهای آنانرا چون نمکی که در آب پلا میشود متفرق ساز .

سو گند بهدا اگر میتوانستم چاره کلام و مراسله شما را بنمایم بخلافت بر شما حاضر نمیدم آنقدر درباره هدایت شما رنج دیدم که ارزندگی خود سیر شدم و بالاخره تمام گفتار مرا بسخریه گرفتم و بهدینوسیله از حق فرار کردید و بیاطلی گرویدید که خدا دینداران خود را بدان عزیز نفرموده و من می دانم که در نتیجه بی توجهی بگفتار من پیر زبان چیز دیگری بدست شما نیاید زیرا هر وقت شما را به پیکار با دشمن دعوت کردم قیام نکردید و آنرا بتأخیر مکندید مانند کسیکه وام طولانی از کسی گرفته و اکنون که موقع پرداختش رسیده باز هم مدت دیگری میخواهد .

اثنا قلتم إلى الأرض ، و مثلتموني التأخير ، دوع ذی الدین المطول ، إذا قلت لكم : امضوا فی الشتاء ، قلت : هذا أوان قر و صرد ، و إن قلت لكم : امضوا فی الصيف ، قلت : هذا حمار القیظ أنظرنا ینصرم الحر عن ، کد ذلك فراراً عن الحنة ، إذا كنتم عن الحر و البرد تعجزون ، فانتم والله عن حرارة السیف أعجز و عجز ، ونا لله ونا لله ونا لله راجعون

یا أهل الكوفة قد أناهی الصریح بحرنی أن أخاعامد ، قد نزل الأبار علی أهلها لیلاً فی أربعة آلاف ، فأغار علیهم كما یغار علی لروم و الخمر ، فقتل بها عاملي حسان و قتل معه رجالاً صالحین ذوی عمل و عبادة و محبة ، و الله لهم حیات النعم ، و الله أمأحها ، و لقد بلغنی أن العصابة من أهل الشام كانوا یدخلون علی المرأة المسلمة ، و الأخری المعاهدة ، و یهتكون سترها و یأخذون الفداح من رأسها ، و الخمر من دها ، و لأوضح من یدیه و رجليه و عصبیه ، و الخللخال و المیزر عن سوقها ، فمتمتع بالاسترجاع و الداء : یا للمسلمین ! فلا یعیثها مفیت ، ولا ینصرها ناصر ، فلو أن مؤمنات من دون هذا أسماً ما كان عندی ملوماً ، بل كان عندی باراً محسناً ، و أعجباً کل العجب من مظاهر هؤلاء القوم علی باطلهم ، و فشلکم عن حقکم

هرگاه می گفتیم زمستان برای جنگ آماده شود می گفتید اکنون هوا سرد است و اگر در تابستان می گفتیم آماده کارزار شوید می گفتید اکنون هوا گرم است تا آخر سیدار تا هوا سرد شود و همه این کنار گیریها در حقیقت برای فرار از بهشت بوده و هرگاه شما از گرمی و سردی هوا هاجر باشید سوگند بعد از گرمی شصت هاجر نیز و درماده ترید و کلمه استرجاع فرمود الله وانا الیه راجعون ای کوفیه خبر رسیده که مردم همد با چهار هزار نفر شبانه به انبار که یکی از شهرهای عراقست ریخته و اموال آنانرا به تاراج برده و با آنها معامله کفر و روم و خریده و حسان که کارگذار من بوده کشته شده و عدد از نیکوکاران که همه مردمی داب و پارسا و پرورگرا ده بوده بهر شرم شهادت نوشیده اند خدا همه آنها را در بهشتهای پر نعمت خود جای دهد

و اطلاع با اعتماد عدد از شامیهها بر زن مسلمان و حمی بدون اه لی ذمه وارد شده پسرده عفتش را دریده و چاقه از سرش گرفته و گوشواره از گوشش ربوده و دست بقدر و خلخال اردست و پا و باروانش در آورده و او چاره نداشته جز اینکه کلمه استرجاع بگوید و مسلمانانرا بیاری حدود بخواند و کسی او را یاری ننماید و بداد او نرسد پس اگر مؤمنی بدون این واقعه بمیرد جای تأسف نیست و باید او را ملامت کرد بلکه او نیکوکار و عاقبت بخیر است .

تعجب من ارایه است که چگونه این مردم در ترقی باطل خود می کوشند و شما از تقویت حق خودتان سستی میورزید و خود را هدف نیز الا قرار میدهید و تیری به هدف قلب آنها نمیرید و پیکار می بینید و با دشمن کارزار نمی کنید و به فرمانی آنها حوشحالید .

قد صرتم غرضاً يرمى ولا ترمون ، وتغرّون ولا تغزون ، ويصصى الله وترضون ، تربت أيدىكم يا أشباه الأبل غاب عنها رعائها ، كلما اجتمعت من حذب تغرّفت من جانب .

فصل - ۴۶

و من كلامه عليه السلام في ظلمه من أعدائه و دافعه عن حقه ، ما رواه العباس بن عبدالله العبدى عن عمرو بن شمر ، عن رحالة قال : قالوا : سمعنا أمير المؤمنين عليه السلام يقول : ما رأيت منذ بعث الله نبيّاً عليه السلام رخاءاً و الحمد لله ، والله لقد حفت سميّاً وجاهدت كبيراً ، أقاتل المشركين و أعدى المنافقين ، حتى قبض الله نبيه صلى الله عليه و آله و سلم ، فكانت العظيمة الكرى . فلم أزل حذراً و جلاً أحاف أن يكون ما لا يسعني معه لمقام ، فلم أر بحمد الله إلا خيراً ، والله ما زلت أضرب بسيفي صبيّاً حتى صرت شيخاً ، وإنه ليصيرني على ما أنا فيه إن ذلك كله في الله ورسوله و أنا أرحم أن يكون الروح عاجلاً قريباً . لقد رأيت أسابه ، قالوا : فما بقي بعد هذه المقالة إلا يسيراً حتى أصيب عليه السلام .

و روى عبدالله بن بكير القنوي عن حكيم بن جبير قال : حدثنا من شهد عليّاً بالرحبة يخطب فقال فيما قال : أيّها الناس إنكم قد أيتّم إلا أن أقول : أما و ربّ السماوات والأرض لقد عهد إليّ خليلي أن "الأمة ستعذب من بعدي" .

الهی هیچگاه از خیر و خوشی بهره مندی نگردید شما همان شتر معتادی هستید که ساربانان را از دست داده هر گاه بخواهند آنها را از گوشه گرد آورند از جای دیگر متفرق میشوند.

فصل - ۴۷

(دادخواهی)

از نخستین هنگامیکه پیغمبر اکرم ص بمنصب نبوت مامور شد و این افسر سلطنت الهی بر سر مبارک گذارد تا به امروز بحمد خدا روی خوش ندیدم زیرا در کودکی که با آنجناب گرویدم از ترس دشمنان بیمناک بودم و چون بزرگ شدم با مشرکان همکاری کردم و با منافقان معاشرت می نمودم تا اینکه خدا بتمثال پیغمبرش را قیض روح کرد آن هنگام قیامتی محبب و مصیبتی بزرگ رخ داد و من همواره در خوف و رجا بسر می بردم و بیش از حد به بیچارگی مبتلا بودم تا پیاری خدا به خیر گذشت سوگند بخدا از کودکی تا پیری شمه بر زدم و او مرا به شکیبائی می سود و همه این قدمها در راه خدا و پاری رسول او بود و امیدوارم بروی اسباب آسایش چنانچه بچشم می بینم برای من فراهم شود.

گویند پس از این بیان مدتی زیست نکرد که دل دوستامرا داغدار ساخت.

هنگامیکه علی ع در رجب بود فرمود ای مردم سرانجام کار شما با اینجا رسیده سوگند پیروم - کار آسمان و زمین دوست من رسول خدا ص تا من چنین تمهید نکرد که امت پس از در گذشت من با تو حبله خواهند کرد .

و روی اسماعیل بن سالم عن ابن ابی ادریس الأردی قال : سمعت أن علیاً علیه السلام يقول :
 إن فیما عهد إلى النبی صلی الله علیه و آله الأمتی صلی الله علیه و آله أن الأمة ستعذر بك من بعدی .

فصل - ۴۶

ومن كلامه علیه السلام عند الشوری فی الدار : مارواه یحیی بن عبدالحمید الحمصانی ، عن یحیی
 ابن سلمة بن كهیل ، عن أبیه ، عن أبی صادق قال : لما جعلها عمر شوری فی ستة ، فقال : إن
 بايع اثنان لواحد واثنان لواحد ، فكونوا مع الثلاثة الذین فیهم عبدالرحمن ، و اقتلوا الثلاثة
 الذین لیس فیهم عبدالرحمن ، خرج امیرالمؤمنین علیه السلام من الدار ، و هو معتمد علی يد عبدالله
 ابن العباس فقال : یا بن العباس إن القوم قد عدوكم بعد بیئکم كمعادنهم فی حیاته صلی الله علیه و آله ، أم والله
 لا ینیب بهم إلى الحق إلا السیف ، فقال له ابن عباس : وکیف ذاك ؟ قال : أما سمعت قول عمر :
 إن بايع اثنان لواحد واثنان لواحد فكونوا مع الثلاثة الذین عبدالرحمن فیهم ، و اقتلوا الثلاثة
 الذین لیس فیهم عبدالرحمن ؟ قال ابن عباس : یا علی قال : أولانعلم أن عبدالرحمن ابن عم
 سعد ، وأن عثمان صهر عبدالرحمن ؟ قال : بلی قال : فان عمر قد علم أن سعداً و عثمان

پسر ابی ادریس از دی گفته از علی ع شنیدم می فرمود از جمله اسرار یکه پند میر می بین فرمود این
 بود که امت بزودی با تو حیل خواهند کرد .

فصل - ۴۷

(در دار الشوری)

ابو صادق گفته هنگامیکه عمر امر خلافت را بعنوان شوری در میان شش نفر (علی ع، عثمان ،
 زبیر ، طلحه، سعد وقاص، عبدالرحمن عوف) مقرر داشت به ابوطلحه اساری و دیگران گفت اگر دونفر
 با دیگری بیعت کردند شما با سه نفری باشید که عبدالرحمن عوف با آنهاست و آن سه نفر دیگر را بکشید
 در آنوقت علی با اتفاق عبدالله بن عباس از دار الشوری بیرون رفت و فرمود ای پسر عباس این مردم همچنانکه
 در زمان حیوت پیغمبر می با آنهاست دشمنی کردند پس از در گذشت او نیز با شما عداوت نمودند سوگند
 بخدا بهیچ از شما چیزی دیگری کار آنها را انجام نخواهد داد .
 این عباس پرسید عداوت اینان چگونه است ؟

فرمود مگر تومیته عمر را نماندی می گفت هرگاه دونفر با یکی و دونفر با دیگری بیعت کرد
 با آن سه نفری باشید که پسر عوف با آنهاست و آن سه نفر دیگر را بکشید
 این عباس عرض کرد آری چنین شنیدم

فرمود مگر نمیدانی که عبدالرحمن ، پسر عوفی سعد وقاص است و عثمان داماد عبدالرحمن گفت
 آری فرمود بنابراین عمر میدانده که سعد و عبدالرحمن و عثمان با یکدیگر اختلافی نخواهند داشت و

و عثمان لا یختلفون فی الرأی و أنه من موبع منهم کل الاثنین معه ، و أمر بقتل من خالفهم ولم یبال أن یقتل طلحة إذا قتلنی و قتل الزبیر ، أم والله لئن عاش عمر لأعرفنه سوء رأیه فینا قدیماً و جدیداً ، و لئن مات لیجمعنی و إلیاه یوم یكون فیہ فصل الخطاب .

فصل - ۳۸

روی عمرو بن سعید عن حبیب بن الکنانی قال : لما سق عبد الرحمن بن عبد الله بن عثمان بالبیعة فی یوم الدار قال له امیر المؤمنین علیه السلام : حر "کله الصبر" ، و ینک علی ما صنعت ، والله ما أملت منه إلا ما أمل صاحبک من صاحبه ، دق الله ینکما عیطر منشی .

فصل - ۳۹

و روی جماعة من أهل السفل من طرق مختلفة عن ابن عباس قال : كنت عند امیر المؤمنین علیه السلام بالرحبة فذكرت الخلافه و تقدم من تقدمه علیه ، فتنفس الصعداء ثم قال : أم والله لقد قمصتها ابن أبي قحافة و إنه لیعلم أن معلي منها سجل القطب من الریح ، ینحدر عنی السیل ولا یرقی إلی الطیر ، لكنی سدت دونها ثوباً و یؤتی عنی کشحاً و طفت أرتأی بین أن أصول ید

بالآخره هر يك از این سه بزرگه تا مرد خلافت شوند آید و نفر اظهار مخالفت نخواهند کرد و از قتل طلحه پس از قتل من و زبیر باکی ندارد و سوگند بخدا اگر عمر زنده بماند از رأی ناپسند او چنانچه بارها اعلام کرده اطلاع خواهم داد و اگر مرد فردای قیامت حق متعال میان من و او داوری خواهد کرد .

فصل - ۳۸

(دامادی کار خود را کرد)

حبیب بن کنانی گفت هنگامیکه عبد الرحمن موف دیدار العوری با عثمان بیعت کرد امیر المؤمنین علی ع باو فرمود بالاخره دامادی کار خود را کرد و ترا به بیعت با عثمان و ادار نمود سوگند بخدا تو بهمان آرزو با عثمان بیعت کردی که رفیق تو عمر از بیعت با رفیقش ابوبکر انتظار داشت و به آن رسید ولی تو نخواهی رسید و خدا میان شما تفرقه و جدائی افکند .

فصل - ۳۹

خطبه شقیه

ابن عباس گوید در رحبه حضور امیر المؤمنین ع بود سخن از خلافت و غاصبان آن بهمان آمد علی ع آه سردی کشید و فرمود .

سوگند بخدا پس ابوقحافه خلافت را مانند پیراهنی پوشید با آنکه او میدانست مدار آسهای خلافت بسته بوجود نیست و من آنکسی هستم که سبیل علم و حکمت از سر جمیع الهی من سرازیر میشود و دست هیچ بلند پروازی بدامن من نمیرسد درین حال جامه شکبائی پوشیدم و دست از آن برداشتم و بدان

جذاه ، او اسیر علی طحیه عیاء ، بهرم فیہ الکبیر ، و یثیب فیہ الصغیر ، و یکدح فیہا مؤمن
حتی یلقی رثه ، فرأیت الصر علی هانی أحمی ، فصبرت و فی العین قذی ، و فی الحلق شجی ، أری
ترائی نبأً إلی أن حضره أجله ، فأدلی بها إلی عمر ، ف عجباً بینا هو یستقیلها فی حیاته ، إذ عقدها
لآخر بعد وفاته ، لشدتها تشطراً ضرعیها .

شأن ما بومی علی کورها و یوم حیان اخی حابر

فصیرها و الله فی ناحیه خشناء یجفو مستها ، و یعلط کلمها ، صاحبها کراکب الصعبة ، إن
أشقی لها حرم ، و إن أسلس لها عسف ، یكثر فیها العثار ، و یفل منها الا عذار ، و منی الناس

الثقانی نمودم و در بروی خود بسته و در این اندیشه بودم با اینکه یاوری ندارم حمله کنم و احقاق حق
نمایم یا همین تاریکی و گمراهی که مردم برای خود پیش آورده اند بپذیرم .
بنفهم و میر پیش گیرم دلهالہ کار خویش گیرم

به موجب ظلمتی مردم گرفتار شده که جرد سال را پیرو توت و کهنسال را به آخرین پایه پیری و
ناتوانی میرساند و مؤمن را برنج و تب مبتلا می کند تا هنگامی که بملاقات کسرد گار خود باطل آید و
بالآخره اندیشه من بدینجا رسید که تحمل رنج کرده و با این تاریکی سازم و با آنکه حاشاک بچشم رفته
و غصه گلو گیرم شده شکبائی بورزم و ملت اصلی و اولی اندوهناکی من آن بود خلافت که میراث حالس
الهی من بود بدست غاصبان افتاد و به پسا رمت و جندی وی پسند عاصیان بسته تا مرا گریبان گیرش
شده پس انجام خود رسیده و خلافت را پسر سپرد و مرا بمقام خود برگماشت

تمجب اینجاست او با اینکه در زمان حیات خود می گفت مرا از خلافت معاف دارید و علی را
که از هر نظر سراوار آنست بمقام اصلی خود برگمارید در همین حال چون خواست از دنیا برود مانند
آنکه از حرف خود حاطر کرد باز مرا برگمارد برای خلافت نمود و چنان معلوم شد که هر دو نفر پستان
ناقه خلافت را بدست گرفته و بهشت مهدوشند آنگاه پیش آمد دهرور و امروز خود را با این شعر اعی
مجم فرمود :

بسیار متفاوت است روزیکه با تحمل رنج بر روی شتر بودم و روزیکه از حضور حیان برادر
جابر و التفاتهای او بهره مند می گردیدم علی ع به اینصورت مجسم می کند امروز می که با این بله پسر
می برم و دیروز من که از عنایات بی اکرم استفاده می کردم بسیار متفاوتند ابوبکر پس از خود خلافت را
بدست مردی درشت گویسخت دل سپرد که مانند مادر کشی است که اگر مهار آرا بکشند تمکین نماید تا
ببینش مجروح شود و اگر بحال خود رها کنند آزار ببیند و مسلم است چنین مسردیکه دارای این
اوصاف ناپسند است لغزشش بسیار و از خطا کاربهای خود کمتر پوزش می خواهد سو گند بخدا مردم به
اشتباهی پس عجیب افتاده و از طریق هدایت منحرف گردیدند و بحالاتی مختلف و پیش آمدهائی برخلاف
انتظار مبتلا شده اند .

لعمري الله خبط و شماس ، و تلوئن و اعتراض ، إلى أن حضرته الوفاة ، فجعلها شوری بین جماعة زعم
أنتي أحدهم ، فبالله و للشورى ، متى اعترض الرأب في مع الأولين منهم حتى صرت الان أقرن
بهذه السطائر ، لكنني أسفت إذ أسفتوا ، و طرت إذ طاروا ، صبراً على طول المحنة ، و انقضاء
المدة ، فمال رجل لضغنه ، و صغى آخر لصهره ، مع هن و هن ، إلى أن قام ثالث القوم ، نافجاً
حسنيته ، بين ثيله و مختلفه ، و أسرع معه بنو أبيه بخضمون مال الله حضم الابل بنة الريح ، إلى
أن ثوت به بطنته ، و أجهز عليه عمله ، فما راغني من التمس إلا وهم رسل إلى كمر الضبع ،
يستلونني أن أبايعهم ، و اثالوا علي حتى لقد ولى الحسنان و شق عطفائي ، فلما نهضت بالأمر
نككت طائفة ، و مرقت أخرى ، و قسط آخرون ، كأنتهم لم يسموا الله تعالى يقول : ذلك الدار

عمر تا چندیکه باید بر سر بر خلافت نهست و امر خلافت را بعنوان شوری میان عده قرارداد و
مرا یکی از آنها بهمار آورد پس وای بر این شوری کی من همنای پیغمبران خلافت بودم و از چه زمانی
چنین شکی دربار من افتاد که امروز مرا همواره با این ناکسان قراردادند در عین حال من طریق
مماشات را پیش گرفته و تا آمان آموده بودند عطفای من را از من دور کردند و همنای آنها را پرواز نمود
و صبر کردم تا زمان طولانی رنج و محنت بپایان آمد .

و چون امر خلافت بپایه شوری رسید سعد و قیس که همواره کینه مرا در دل داشت از بیعت من
تخلف و دزدید و پسر عوف از راه دامادی که با عثمان داشت نیز از من رو گردان شد و بالاخره سوس ایقان
که عثمان بود برای خلافت نامرد گردید و باد در پس خود انداخت و مانند شتریکه در علف رازی در آید
از پر خوری دو پهلوهایش ورم کند همچنان از علفزار خلافت پهلوانش ورم کرد در اینوقت خویشاوندان
او اطراف او را گرفتند و مانند شتریکه در علفزار بهاری درمی آید مال خداراد و فکی می بلعیدند تا اینکه
تجاور و بزهکاری وی او را بھلاکت امکند و بکشتن داد .

چون او بر انجام خود رسید مردم اطراف من اجتماع نمودند و بیعی از آنها نداشتم جز
اینکه مانند بال درشت گفتار بر سر من پهن شده بودند و می خواستند تا من بیعت نمایم و پی در پی بر
من هجوم می کردند و دست مرا برای بیعت می کشیدند تا بجائی که مردی بود دو ایهام من از بند در آید
و ردای من در این گیرودار پاره شد .

و چون با درخواست بسیار مردم بامر خلافت قیام کردم عایشه و طلحه و زبیر و پیروانشان که
با کثافت بیعت مرا شکستند و حوارج بهروان که مار قانند بر من خروج نمودند و معاویه و یاران او که
قاسطانند در صفی با من قتال کردند گویا این مردم فرموده خدا را فراموش کرده اند که می فرماید تلك
الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون علوانی الارض ولا فساداً و الما قبة للمتقين (۱) خانه آخرت را

الأخرة يجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض ولا فساداً والعاقبة للمتقين ، بلى والله لقد سمعوها ووعوها ، ولكن حليت ديارهم في أعينهم ، وراقهم ذريحها .

أما والذي فلق الحبة و برأ النسمة ، لولا حضور الحاضر ، و لزوم الحجة بوجود الناصر و ما أخذ الله على أولياء الأمر ألا يقرؤا على كفة ظالم ، ولا سغب مظلوم ، لألقيت حبلها على غاربها ، و سقيت آخرها بكأس أولها ، ولألعوا ديارهم أزهد عندي من عطفة عنز .

قل : فقام إليه رجل من أهل السواد فدواه كتاباً فقطع كلامه ، قال ابن عباس : فما أسفت على شيء ولا تفجعت كتفجعتي على ما فاتني من كلام أمير المؤمنين عليه السلام ، فلما فرغ من قراءته الكتاب قلت : يا أمير المؤمنين لو اطردت مقاتلتك من حيث انتهيت إليها ؟ فقال : هيئات هيئات كانت شقيقة هدرت ثم قرأت .

فصل - ۵۰ -

و روى مسعدة بن صدقة قال : سمعت أبا عبد الله جعفر بن محمد عليه السلام يقول : خطب الناس

و هو مردمی قرار میبندیم که در روی زمین بفکر سرغرای و فساد یهود و اندوسرا انجام بپرهیز کارانست آدمی
میگویند بعد از فرمایش حضرت او را شنیدند لیکن دنیا بجهنم ایمان غیرین آمد و یهود آن آنرا فریب
داد .

میگویند بعد از آنکه نامه را شکافته و انسان را آورنده اگر حضور این جماعت که برای بیعت با
من آماده شده اند و حجت بر من تمام نگشته و عهدی که خداوند تعالی بر اولیای او راستوار کرده که نگذارند
ستمگران به آخرین هدف ستمگری خود برسند و داد مظلوم را از دست بگیرند و جسور نه داشت دست از
خلافت من بکنند و مهاد نافه خلافت را بر کوهان خود می گذاردم و مردم را بادی ضلالت می افکنند و
با جام اولیایان آنرا سیراب می کردم و میدیدند دنیای آنان که آنچه در راه رسیدن به آخرین ستمگر
آن می کوشند در نظر من از پهن بز یا حله آن بی ارزش تر است .

چون گفتار الهی آنجناب بدینجا رسید مردی از مردم عراق برخاست و نامه بدست مبارک او
داد و آنحضرت را بقرائت نامه خود مشغول ساخت چون جناب امیرالمؤمنین علیه صلوات الله والملائكة
والناس اجمعین از قرائت نامه فارغ شد ابن عباس که بسیار متأسف شده بود که چنین نعمت بیانی بزرودی
از وی گرفته شده درخواست کرد از همانجا که بیانات الهی خود را خاتمه داده دوباره شروع کند علی (ع)
فرموده هیئات ای پسر عباس بیانات مربوطه مانند شقیقه ای بود که بیشتر در هنگام مسنی از دهن خود که مثال
شش است بیرون می آورد پس بجای خود قرار میگیرد یعنی آن شود دیگر درما ایجاد نخواهد شد

فصل - ۵۰ -

(اعلام از ظهور امام عصر ع)

حضرت صادق ع فرموده علی ع در کوفه خطبه باین شرح بیان فرمود من سید پیران کهن سالم

أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بالكوفة لعمد الله و أننى عليه ثم قل : أنا سيد الثيب ، و فى سنة من أيوب و سيجمع الله لى أهلى كما جمع ليعقوب شمله ، و ذلك إنا استدار الفلك ، و قلتم : ضلّ أو هلك ألا فاستشعروا قبلها بالصبر ، و بورؤا إلى الله بالذنب ، فقد نبذتم قدسكم ، و أطلقتم مصايحكم و قلتم هدايتكم من لا يملك لنفسه ولا لكم سمعاً ولا بصراً ، ضعف و الله الطالب و المطلوب ، ماذا و لولم تتواكلوا أمركم ، و لم تتخاذلوا عن نصره الحق بيسكم ، و لم تنهوا عن توهين الباطل لم يتشجع عليكم من ليس مثلكم ، و لم يقو من قوى عليكم ، و على هضم الطاعة و إزوائها عن أهلها فيكم ، نهتم كما ناهت بنو إسرائيل على عهد موسى ، و بحق أقول : ليضعفن عليكم التيه من بعدى باضطهادكم ولدى ضعف ما ناهت بنو إسرائيل ، فلوقد استكملتم هلا ، و امتلائتم هلا من سلطان الشجرة الملعونة فى القرآن ، لقد اجتمعتم على نفاق ضلال ، و لأجبتكم الباطل ركضاً ، ثم لنادرتم داهى الحق ، و قطعتم الأذى من أهل بدر ، و وصلتم الأبعد من أبناء

و طریقه از ایوب هر که مهر و شکبایی باشد ~~تا من موجود است و گمانچه~~ هدایت عمل درموضع صبری که ایوب داشت کسان او را بوی باز گردانید و او را بیدار آمان خرسند ساخت مرا هم بیدار کام موفق بدارد و ایامه منی در هنگامی است که فلك دور برند و آخر الزمان برسد و شما از زیادی انتظار بگوئید آنکس که باید بیاید یا مرده است و یا بهلاکت رسیده .

بدانید تا آن هنگام و آن مردم نیامده شما لباس شکبایی را شمار خود سازید و بگنایان خود در پیگاه خدا اعتراف کنید زیرا طهارت و تقوی خود را پشت سر انداختید و چراغ راه خود را خاموش نمودید و کسی که نمیتواند خود را محافظت نماید راهبر خویش قرار دادید و گوش شنوا نداشتید که سخنان حق را بشنوید و چشم بینا نداشتید که حق را از باطل تشخیص دهید و بالاخره طالب و مطلوب هر دو ناتوان بودید و هر گاه از رویه فعلی خود دست برداشتید و از یاری حق فرو گذاری نکردید و باطل را بخوار و دلبال ساختید کسی که پست تر از شماست بر شما چیره گسی و دلیری نکند و پیروز نگردد .

و نظر باینکه از اطاعت حق بیرون رفتید و سخن مطهرانرا نشنیدید مانند بنی اسرائیل معاصر با حضرت موسی ع متحیر و سرگردان شدید .

براحتی می گویم البته سرگردانی شما از آمان بیخبر خواهد بود زیرا شما همان مردمی هستید که بر فرزندان جور و ستم روا خواهید داشت و آنانرا در بدر و بیچاره خواهید کرد و گریاشهای پی - در پی از جام مدبخت کشفه سرپرست شجره ملعونه آل ابوسفیان مست شود مسلماً گسردا گرد جهان گمراهی درآمده و از باطل با سرعت تمامی استقبال نموده و با داعی حق و مبلغ حقیقی حیل گری کرده و با آنها که اهل بدر اند و قرابت با پیغمبر اکرم دارند قطع رابطه نموده و با دورترین افراد که شایسته

حرب ، ألا ولو قاب ما في أيديهم ، لقدود التمحيص للجزاء ، وكشف الغطاء ، وانقضت المدة ، وأرف الوعد ، وبذلكم الحجم من قبل المشرق ، وأشرق لكم قمر كم كمله شهر و كلیلة تم .

فإذا استبان ذلك فراجعوا التوبة ، وحاملوا الحوبة ، واعلموا أنكم إن أطعتم طالع المشرق ، سلك بكم منهاج رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، فتداوونم من السم ، واستشفيتم من البكم ، و كفيتم مؤنة التعسف والطلب ، وبدنم الثقل الفدح عن الأعناق ، فلا يمد الله إلا من أبي الرحمة ، و فارق العصمة «وسيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون» .

فصل - ۵۱

و روى مسعدة بن صدقة أيضاً عن أبي عبد الله عليه السلام قال : خطب أمير المؤمنين عليه السلام الناس بالمدينة ، فقال بعد حمد الله والثناء عليه : **يَا أَيُّهَا الْعَدُوُّ** ، فإن الله تعالى لم يقسم حبثاً دهر قط إلا بعد تمهيد ورحاء ، ولم يجبر كسر عظيم أحد من الأئمة إلا بعد أزل و بلاه ، أيتها الناس و في دون ما استقلتم من خطب و استدبرتم من غمر مغبر ، وما كل ذي قلب بليب ، ولا كل ذي سمع

کارزارند پیوند کرده اید

بدانید اگر دولت عاریتی از ایضا گرفته شود درهای آرمایش و استلا از همه طرف بروی شما گشوده شده و پاداش عملیات خود خواهید رسید و آهنگم پرده از روی خطا کارها برداشته شده و مدت آقایی بسر آمده و وعده حق بر دیک رسیده و سدره معرق دمیده و ماه شما طلوع کرده و چون شب بدر جهانی را دوش ساخته و چون کار بدین پایه رسید توبه کنید و از خطا کارهای خود دست بردارید بدانید اگر از خورشید در حشان معرق اطاعت کنید شمارا بر آه راست رسول خدا ص هدایت میکند و از گری و لالی مهربانند و رنج طلب آئین شریعت و بار گران و زر و گماهر را از دوش شما می افکنند . و خدا از رحمت خود دور نمی کند مگر کسیکه خواهان رحمت و عصمت او نباشد و ، رودی ستمکاران خواهند داشت علیه با کیست

فصل - ۵۱

(خطبه علی ع در مدینه)

حضرت سادق ع فرمود علی ع در مدینه بیابهای ایراد کرد و در آن پس از حمد و ثنای الهی فرمود خدا بمتان هیچگاه پش گردن کفار را نشکسته مگر پس از آنکه بدیشان مهلت داده و اسباب آسایش را برای آنها فراهم آورده و شکستگی هیچیک از افراد را جبران ننموده مگر پس از آنکه کار آنها را دشوار و درود گار را برایشان تنگ گرفته و تا پریشان نشود کار بسلامت نرسد .
ای مردم پیش آمدهای گذشته و آمده آئینه عبرتی است از برای شما و هر صاحب دلی خردمند

بسمیع ، ولا کل ذی ناظر عین بصر ، ألا فأحسنوا النظر عما فیما یرئیکم ، ثم انظروا إلى عرصات من قد أباده الله بعلمه ، کانوا علی سنة من آل فرعون ، أهل حسات و عیون ، و زروع و مقام کریم ، فهاهی عرصة المتوسمین ، وإنتها لبسبیل مقیم ، تنذر من تأبها من الثبور ، بعد النظرة والسرور ، و مقیل من الأمن والصور ، ولمن سبر منکم العاقبة والله عاقبة الأمور ، فواها لأهل العقول ، کیف أقاموا بمدرجة السیول ؟ و استضافوا غیر مأمون ؟

و یأ لهه الأمة الجائرة فی قصدها ، الراغبة عن رشدها ، لا یقتنون أثر نبی ، ولا یقتنون بعمل وصی ، ولا یؤمنون بغیب ، ولا یرعونون من عیب ، کیف و مغزعم فی المبهمات إلى قلوبهم ، و کل امرء منهم امام نفسه ! أحد منهم یحاری عری ثفت ، لا یأون قصداً ، ولن یزادوا إلا بعداً لشدة أنس بعضهم ببعض ، و تصدیق بعضهم بعضاً حیاداً کذلک عت و رث الرسول ﷺ ، و فوراً صمما أدى إلیه من فاطر السموات والأرض (العلیم الحئیر) ، فهم أهل عشوات ، کهوف شبهات ، قادة حيرة و رية ، من وکل إلى نفسه و هرورق فی الأسابیل ، هذا وقد ضمن الله قصد السبیل « لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی » عن بینة و إن الله لسمیع علم .

فتأماً أذهبها أمة صدت عن ولاتها ، و رغبت عن رهنها ، و یا أسفا أسفا یکلم القلب ، و

و هر گوسفنداری قنوا و هر چه صداری بینا نمی باشد و باید شما که پندگان خداوند کاملاً مراعات کرده و در کارهای خود دقیق باشید و به پیروان فرعون و ثروتسدان آرمای که پوستها و چرمها و کشت و زرعها و مقامات عالمه داشته توجه کرده و به بیلید چگونه ماورد شدند و سرانجام آنها عبرت برای مردم حقیقت بین و راه روشنی برای افراد با فراست است و آنها واردین در کارهای دنیا را از هلاکت میترسانند و تاریکی و روشنی و نعمت و امنیت عالم را برای آنان شرح میدهند و سرانجام با صبرانست و همه کارها بدست خداست و ای هر خردمندان که سر راه سهل خانه برای خود بلیان نموده اند و پیوسته به مالهای فانی خود میافزایند .

در شکفته از این مرجعیکه ادراء عدل و اساف در کنار شده و خود را به بیابان گمراهی انداخته و از پیهر خود پیروی نمی کنند و برویه وصی او رفتار نمی نمایند و بنیب ایمان نمی آورند و از عیب و نقص خود داری نمی کنند و در گرفتارها از فکر خود استفاده نمی نمایند و هر کسی پیشوای خود است و برای اثبات افکار پوچ خود دلائلی می تراشد بهمنی مناسبت بناشمدان توحهی ندارد و منیر دوری از حق و حقیقت بهره دیگری نمی برند زیرا الفت ظهیری که اهم پیدا کرده آمارا از توجه ب مردم عالم دو - گردان ساخته و از میراثی که پیهر اکرم من بهی گذارده دست برداشته و از آنچه خدای دانا و توانا که آفرید گاد آسمانها و زمینهاست بدو ارذانی داشته نفرت کرده اند

ایشان مرجعی تاریک دل و قارهای شبهات و پیشوای راه تحیر و سرگردانی اند و مسلم است

یدمن الکرب ، من فعلات شیعتنا بعد مهلکی دلی قرب مودتها ، و تأشب ألقتها ، کیف یقتل بعضها بعضاً ؟ و تمور ألقتها بغضاً ؟ قلله الأسرة لمتزحزحة غداً عن الأصل ، المخیمة بالفرع ، المؤملة الفتح من غیر جهته ، المنوکفة الروح من غیر مظلمه ، کل حزب منهم معتصم بنفس ، آخذ به أينما مال الفتن مال معه ، مع أن الله وله الحمد سیجمعهم کقزع الخریف ، ویؤلف بينهم ، ویجعلهم ركاماً کرکلم السحاب ، یفتح لهم أبواباً یسلون من مستأرهم إلیها کسبل العرم ، حیث لم تسل علیه قارة ، ولم تسمع منه أکمة ، ولم یرد رکر طود سسه ، یفرسهم الله فی بطون أودیة ، ویسلکهم ینایع فی الأرض ، ینفی بهم عن حرمان قوم ، ویمکن لهم فی دیار قوم ، لکی یفتصبوا ماغصبوا ، یضعن الله بهم رکناً ، وینقض بهم علی الحنبل من إرم ، ویملأ منهم طمان الریتون .

و الذي فاق العبة وبره السمة ، لیثوبین ما فی أیدیهم من بعد التمكن فی البلاد ، والعلو

کسیکه بعود و گذارده شود در دمیهای گمراهی فرو خواهد رفت با آنکه خدا با ارسال رسولان متعهد هذه مردم را براه راست رهبری نماید و بینه و ترهات برای آنها ظاهر ساخته تا آنکه نهدیدر هلاک شود و آنکه قبول نماید حیات حاویدان پیدا کند و خدا دانا و شواست و چقدر این امت شهادت دارند به مردمیکه پهلویان حقیقی خود را اذکار اند حنند و از آیین دوگردان شدند و تا چه انداره باید از این مردم متأثر و استوحناک بود آنها چگونه تأثیری که دل را مجروح می کند و هم و اعسوس را می افراید که طبعیان ما با آن انس و الفتی که با یکدیگر داشتند پس از در گذشت من از هم می باشند و پیرو دشمنان میشوند و یکدیگر را از پای دمی آورد و الفت و برادری را به کینه بدل می کنند.

پس با خداست سرانجام گروهی که از اصل دورند و دست ندانن فرج در آورده و از راه غیر هادی آرزومند فتح و گشایش اند و هر دسنة از ایشان بشاحه دست گرفته و بهر طرف که آن حرکت میکنند آنان نیز حرکت میکنند و خدا آمارا برودی مانند ابر پائیری گرد خواهد آورد و میا عن الفت خواهد داد ، آنگاه آنانرا مانند ابرها متراکم میزند و دمیهای پیروزی را بسویشان باز میکند

مانند سهل عرم همه جا را فرا می گیرد و هیچ پشته حالی نمی گذارد و هیچ زمین مرتضی از آن جلو گیری نمی نماید و هیچ کوهی راه آبرا برنگرداند و در دل وادیها جریان پیدا کند و چشمهای زمین با آن همراهی می کنند و احترامات مردم بوسیله ایشان پابرجا می گردد و آنانرا در شهرها تسکن می دهد تا حق خود را باز گیرد و در کی کفر را بکشت ایشان ویران می سازد و لشکریان زیاد ارم (که دمشق یا اسکندریه است) را که مانند سنگهایند دیشه کن می سازد و مسجد دمشق با کوههای شام را از ایشان پر می کند .

سوگند بخدائی که دانه را شکست و آدمی را بوجود آورد چون ایشان بر شهرها تسلط پیدا کنند و بر مردم استیلا یابند آنچه در دست ایشانست مانند قیر و سرب که در آتش دوب می گردند آب میشود و

على العباد ، كما ينوب القار والآنك في السار ، و لعل الله يجمع شيعتي بعد التشتيت لشر يوم لهؤلاء ، وليس لأحد على الله الخيرة ، بل لله الخيرة و الأمر جميعا .

فصل - ۵۲

وروى نفلة الآثار أن رجلاً من بني أسد وقف على أمير المؤمنين عليه السلام فقال له : يا أمير المؤمنين العجب منكم يا بني هاشم كيف عدل بهذا الأمر عنكم ، و أنتم الأعلون نسباً و سبباً و بوطاً بالرسول و آل البيت و فهماً للكتاب ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام : يا بن دودان إراك لقلق الوضين ، ضيق المخرم ، ترسل غير ذي مسد ، لك ذمامة الصهر وحق المسنة ، و قد استعلمت فاعلم :
كانت أثرة سحت بها نفوس قوم ، و شعثت عبيها نفوس آخرين ، فدع عنك بهياً صبيح في حجراته ، و هلم الخطب في أمر ابن أبي سفيان ، فلقد أصحككي الدهر بعد إيكائه ، و لا غرو ، و يش القوم والله من حفني و هيمني و حاولوا الإذهان في ذات الله ، و هبها ذلك مني ، و قد جدحوا بيني و بينهم شرباً و يثناً ، فان تنحسر عنا محن البلوى ، أحملهم من الحق على محضه ، و إن تكن الأخرى ، فلا تذهب نفسك عليهم حسرات ولا تأس على القوم العاسفين .

همه کار می تواند انجام دهند و آرزو مندم روری بیايد که خدا شيعيان مرا در آنرود که برای دشمنان از همه بدتر است گردد آورد و الفت دهد و اختيار همه چيز در دست خداست و جبر او دیگری اختیاری از خود ندارد .

فصل - ۵۳

(چگونه حق علی ع نصب شد)

مردی از قبيله بنی اسد حضور علی ع آمده عرضه داشت نمجب از شما بنی هاشم است ما آنکه مردمی با حقیقتید و حس و نسب شما از همه صحیحتر و ا رسول خدا من پیوند دارید و کتاب الهی را از همه بهتر می فهمید در عین حال حق شما را نصب کردند ۱۹
فرمود ای پسر دودان تو آدمی مضطرب و ناآرامی و تنگ حوصله ای و گفتار تو بیجائی پایند نیست و بجهت خویشاوندی با تو باید پاسخ ترا داد بدانکه خلافت حق اصلی و ادنی من است لیکن دیگران غاصبانه آنرا از من گرفتند و مردمی سعی آبر بجایانی که خود میدانستند بدیگران واگذار کردند و عده بخیلی آنرا از وا گذاشتن بساحبتش منع کردند آنگاه این مصراع امرء القیس را خواند که دلدع عنك نهما صبح فی حجراته دست بردار از عارثی که در نواحی آن بانك و فریادها زده اند .
یعنی از اینکه سه نفر اول حق مرا نصب کردند دست بردار و دریاب تجاوزات پسر ابوسفیان گفتگو کن دور کار مرا پس از گر پایدن حسابد و حای نمجب بیست زیرا مردم بخدا قسم از رفق و مدارای با من مأیوسند و می خواهند در کار خدا مداهنه کنند و آنهم که از من ساجده بیست و اگر محتتها از ما دور شود ایشانرا بصراط حقیقت می خوانم و اگر بمبرم پد کشته شوم باید بر آنها حسرت بخوری و بر فاسقان شایف نهوی .

فصل - ۵۳

ومن كلامه (ع) في الحكمة و الموعظة :

۱ - قوله (ع) : حذوا رحمكم الله من معرفكم لمقركم ، ولا تهتكوا أستاركم عند من لا يخفى عليه أسراركم ، و أخرجوا من الدنيا قلوبكم قبل أن يخرج منها أبدانكم ، فلا تخروا حلقم ، وفي الدنيا حبستم ، إن المرء إذا هنت ، قلت الملائكة : ما قدتم ؟ وقال الناس : ما حلف ؟ فله آباؤكم ، قدتموا بعضاً يكن لكم ، ولا تجعلوا كالأفئدة فيكن عليكم ، فاسموا مثل الدنيا مثل السم يأكله من لا يعرفه .

۲ - و من ذلك قوله (ع) . لا حياة إلا بالدن ، ولا موت إلا ببعود اليقين ، فاشربوا من العذب الفرات ، ينبهكم من نومة السبات ، و إنكم و السمائم المهلكات .

۳ - و من ذلك قوله (ع) . الدنيا دار صدق لمن عرفها ، و مضار الخلاص لمن تزود منها فهي مهبط وحى الله ، و منبر أوليائه ، أنحرروا نرجوا الجنة

۴ - و من ذلك قوله لرجل سمع يذم الدنيا من غير معرفة بها ، يحب أن يقول في معناها :

فصل - ۵۳

(کلمات حکمت آمیز)

۱ - خدا پیامرد شما را تا وقتی در دین هستید برای آخرت خود کاری کنید و پسره خود را پیش کسی که از دنیا بپای شما «حیر است» نره ، مکند داهای خود را پیش از مدهاتان از دنیا خارج سازید زیرا برای آخرت آفریده شده و در این دنیا محبوسید.

آدمی هنگامیکه بمیرد فرشتگان می گویند چه عملی پیش از خود فرستاده و مردم می گویند چه چیزی بجا گذاشته اکنون محض احترام پدر نشان که مردمی کریمند از آنچه در اختیار دارند مقداری پیش از خود بفرستید و چنان نباشد که از همه چیز نکلی عملت کنید که بریان شما تمام خواهد شد همانا مثل دنیا مثل رهبر است که شخص بی خبر آمارا می خورد.

۲ - و اگر گفتار اوست : زندگی همه بدن است و مرگ انکار کردن یتیمی است از آب خوشگوار دین بپاشامید ، از خواب غفلت بیدارتن نماید و در رههای مهلك بهراسید.

۳ - اگر گفتار اوست : دنیا خانه راستی است برای کسیکه آمارا بشناسد و میدان راحتی است برای نوشه گیران دنیا محل وحی الهی و تحریک دانه اولیاء اوست شما هم تجارت کنید تا سودمند شوید

۴ - اگر گفتار اوست : مردی دنیا را از روی می اصلاعی بکوشش می کرد ، فرمود دنیا خانه راستی

الدُّنْيَا دار صدق لمن صدقها ، و دار عافیه لمن فهم عنها ، و دار غنی لمن تزود منها ، و مسجد
 أنبياء الله ، و مهبط وحیه ، و مصلی ملائکته ، و منحر أولیائه ، اکتسوا فیها الرحمة ، و رزقوا
 فیها الجنة ، فمن دا یدعها وقد آذت بیسها ؟ و ددت بفراقها ؟ و بنت نفسها ؟ فثوقت بسرورها
 إلى السرور ، و حذرت ببلائها إلى الیاء ، تخوفاً و تحذیراً و ترغیباً و ترهیباً ؟ فیا أيتها الدام
 للدُّنْيَا ، والمفتر بتغیرها ، متى غرَّتک ؟ أم صرع آباتک من الی ؟ أم بمضاحع أمثانک
 تحت الثری ؟ کم عللت بکفیک ، و مرثت بیدیک ، تبغی لهم الشفاء ، و تستوصف لهم الأطبایا ،
 وتلمس لهم الدواء ، لم تنفعهم طلبینک ، ولم تشعهم شفاعتک ، فدمعت لك الدُّنْيَا بهم مصرعک
 ومضجعک ، حیث لا ینفعک مکاؤک ، ولا یفنی عنک أحبؤک .

۵ و من ذلك قوله ﷺ : أيتها الناس خذوا عني خمسا فوالله لو دخلتم المظلي فيها
 لأضيتموها قبل أن تجدوا مثلها . لا يرجنون أحد إلا ربه ، ولا يخافن إلا دبه ، ولا يستحيين
 العالم إذا سئل عما لا يعلم . الله يعلم [ولا يستحيين] أحد إذا لم يعلم الشيء أن يتعلمه [

است برای کسیکه آمارا راستی بنماید و حابه عافیت اسر برای کسیکه معرفت محال آن داشته باشد و
 خانه بی بیازی است برای کسیکه می خواهد از آن توشه سرگیرد دنیا مسجد پیمبران و محل وحی الهی
 است و عبادتگاه فرشتگان و اتحاد بحابه دوستان خداست تا در دنیا بدید درسد تحصیل رحمت خدا باشید و بار
 بهشت را به اندید بنابراین چه کسی میتواند اردنیا نکوهش کند ، آنکه دنیا او را بجدائی از خود خوانده
 و از فناء خود اجبار کرده و مردم را بسرور خود تشویق بسرور اخروی نموده و از امتحانات خود
 مردم را از پیش آمدهای اخروی بیم داده و آمارا را عذاب قیمت ترساییده و به رحمت خدا ترعیب
 نموده .

پس ای کسی که اردنیا نکوهش می کنی و دنیا را روزی ارچه زمان دنیا قرا بخود مفروز ساخته
 آیا از هلاک پدرایت مفروز شده یا از وقتیکه مادرایت دردن خدای گرفته اند ؟ چقدر به پرستاری و
 بیمار داری آنان پرداختی و آرزومند شفای آنان بودی و طبیبان ماهر را برای آنان توصیف مینمودی و
 دایره برایشان آماده می ساختی ما آنکه بحالشان مانع بود و حاجتکارا بریادردی دنیا پیش آمد
 آمارا برای تو مجسم نمود و نمودار صاحب که گریه تو مانع بحال تو نبوده و دوستان بکار تو
 نمی آیند

۵- از گفتار اوست ای مردم : پنج سخن از من ساموزید سو گند بخدا هر گاه شترهای خود را برای تحصیل
 آمواد دنیا بیاور ، مانوان ساری من توانید آنها را در غیر من استعفاء نمائید ۱- هیچک از شما پیر خدا آرزو نمیدباشد
 ۲- و نیز از گفتارش از چیر دیگر بهر احد ۳- شخص عالم حجابت نکشد هر گاه راوستی پیرسد و نداند بگوید ،
 میدانم [و آنکه میداند از آموختن شرم نکند] ۴- شکیبائی برای کالبد ایمان بمنزله مر است برای

للعبر من الايمان بمنزلة الرأس من الجسد ، ولا إيمان لمن لا عبر له .

۶ - ومن ذلك قوله علیه السلام : كل قول ليس لله فيه ذكر فلفو ، وكل صمت ليس فيه فكر ففسهو وكل نظر ليس فيه اعتبار فلهو .

۷ - وقوله علیه السلام : ليس من اتباع نفسه فأعتفها كمن باع نفسه فأوبقها .

۸ - وقوله علیه السلام : من سبق إلى الطل ضحى ، ومن سبق إلى الماء ظمى .

۹ - وقوله علیه السلام : حسن الأدب ينوب عن الحساب .

۱۰ - وقوله علیه السلام : الزاهد في الدنيا كلما ازدادت له تجلياً ازداد عنها توثياً .

۱۱ - وقوله علیه السلام : المودة أشبك الأساب ، والعلم أشرف الأحساب .

۱۲ - وقوله علیه السلام : إن يكن الشغل مجهداً ، فالتصال الفراغ مفسدة .

۱۳ - وقوله علیه السلام : من بالغ في الخصومة أنم ، و من قصر فيها حصم .

۱۴ - وقوله علیه السلام : العفو يغفر عن اللبیم بقدر إصلاحه من الكريم .

جسد ۵ - کسیکه سایر نهادها ایمان ندارد.

۶ - از گفتار اوست ، هر گفتاری که یاد خدا در آن نشده لغو است و هر سکوت بدون فکر ، اشتباه است و هر نظر بدون اعتبار زشت است و بیمنی.

۷ - از گفتار اوست کسی که از نفس خود پیروی کند و آبرو آراد بسازد مانند کسی بیست که خود را فروخته و در بند نموده .

۸ - از گفتار اوست : کسیکه از سبب پیش افتد به گرمی روز دچار شود و کسیکه از آب کناره گیرد تشنه بماند.

۹ - از گفتار اوست ادب خوب ، حاکی از حایدان بردگوار است .

۱۰ - از گفتار اوست : دنیا هر چه بیشتر در نظر راهد جلوه گری نماید او زیاده تر از دنیا اعراض می کند .

۱۱ - از گفتار اوست - دوستی پیوسته ترین قراینها و دانش بردگوارترین حسبه است .

۱۲ - از گفتار اوست اگر انجام کاری موجب رنج و زحمت شود آسوده نشستن از آن مایه فساد است .

۱۳ - از گفتار اوست ، کسیکه در دشمنی با دیگری کوشش نماید گناهکار است و کسیکه در انجام آن کوتاهی کند مطلوب شود.

۱۴ - از گفتار اوست ، در گذشت از عمل ناجای آدم پست فطرت موجب فساد اوست بهمان اندازه که مایه اصلاح انسان گریخت

- ۱۵ - وقوله ﷺ : من أحبَّ المكارم اجتنب المكارم .
- ۱۶ - وقوله ﷺ : من حسنت به الظنون، رفقته الرجال بالعيون .
- ۱۷ - وقوله ﷺ : عاية الجود أن تعطي من نفسك الجهد .
- ۱۸ - وقوله ﷺ : ما بُعِدَ كائنٌ ، ولا قُربَ بائنٌ .
- ۱۹ - وقوله ﷺ : جعل المرء بعبوته من أكر ذلوه .
- ۲۰ - وقوله ﷺ : تمام العفاف الرضا بالكفاف .
- ۲۱ - وقوله ﷺ : أتمُّ الجود اثناء المكارم ، واحتمل المكارم .
- ۲۲ - وقوله ﷺ : أظهر الكرم صدق الإحسان في الشدة والرخاء .
- ۲۳ - وقوله ﷺ : العاجر إن سخط ثلب ، وإن رضي كذب ، وإن طمع خلب .
- ۲۴ - وقوله ﷺ : من لم يكن أكثر ما فيه عظم ، كان ما أكثر ما فيه قتله .
- ۲۵ - وقوله ﷺ : احتمل ركة وإيك ، لو فت وثنة عدوك .
- ۲۶ - وقوله ﷺ : حسن الاعتراف يهدم الافتراق .

-
- ۱۵ - از گفتار اوست : کسیکه کارهای پسندیده و شایع صالحه دوست میدارد از کارهای ناپسند دوری می‌کند.
 - ۱۶ - از گفتار اوست : کسیکه دیگران باو خوش گمان باشند بیچشم عداوت باو نمی‌نگرند.
 - ۱۷ - از گفتار اوست : نهایت جود و بخشش در آنست که آدمی اراده گونه آسایش خود دست بردارد.
 - ۱۸ - از گفتار اوست : آنچه باید به داشته شود دوریست و آنچه باید بجا آورد رسید نزدیک می‌باشد.
 - ۱۹ - از گفتار اوست : جاهل بودن آدمی از کار خود از بزرگترین گناهان اوست .
 - ۲۰ - از گفتار اوست : پاکدامنی کامل در حرصندی باندازه کفایت است .
 - ۲۱ - از گفتار اوست : جود کامل در آنست که شخص جواد دارای مکارم اخلاق بوده و فراموشی های دیگران را عهده دار شود.
 - ۲۲ - از گفتار اوست : مهمترین کرامت در آنست که در تنگی و راحتی دوستی را از خاطر نبرند.
 - ۲۳ - از گفتار اوست : آدم بدکار اگر خشمگین شود از دیگران عیبجویی می‌کند و اگر خرسند باشد دروغ می‌گوید و اگر طمع کند میر باید.
 - ۲۴ - از گفتار اوست : کسیکه در بسیاری از کارهای خود از روی خرد قدم بردارد در بسیاری از کارها بقتل خود اقدام کرده باشد .
 - ۲۵ - از گفتار اوست : لغزش دوست را تحمل کن تا در وقت پرش بردشمنت بکارت بیاید
 - ۲۶ - از گفتار اوست : اعتراف صحیح بنای گناهان را منهدم می‌سازد.

- ۲۷ - وقوله عليه السلام : لم يضع من مالك ما شرك صلاح حالك .
 ۲۸ - وقوله عليه السلام : القصد أسهل من النقص ، والكف أدرع من التكلف .
 ۲۹ - وقوله عليه السلام : شرُّ الراد إلى المدد ، احتقاب ظلم العباد .
 ۳۰ - وقوله عليه السلام : لانقاد لعائنة إذا شكرت ، ولا بقاء لنعمة إذا كفرت .
 ۳۱ - وقوله عليه السلام : الدُّهر يومان : يوم لك ، ويوم عليك ، فان كان لك فلا تبطر ، و إن كان عليك فاصبر .

- ۳۲ - وقوله عليه السلام : ربُّ عرير أدله حنقه ، ودليل أعره خلقه .
 ۳۳ - وقوله عليه السلام : من لم يحرث الأمور جدع ، ومن صارع الحق صرع .
 ۳۴ - وقوله عليه السلام : لو عرف الأهل ، قصر الأمل .
 ۳۵ - وقوله عليه السلام : الشكر رتبة النسي ، والصبر رتبة البلوى .
 ۳۶ - وقوله عليه السلام : فيمة كل امرئ ما يخلصه .
 ۳۷ - وقوله عليه السلام : الناس أبناء ما ينحون .
 ۳۸ - وقوله عليه السلام : المرء مغنوء تحت لسانه .

- ۲۷ - از گفتار اوست : مالیکه حرج شده و ترا محال خودت پیدا کرده صاحب نشده .
 ۲۸ - از گفتار اوست : چاره روی در هرینه زندگی از ظلم و تعدی آسانتر و خودداری از باعلایمات ازرنج و هفتت بهتر است .
 ۲۹ - از گفتار اوست : بدترین توشه^۲ حرّت آزار بندگاست .
 ۳۰ - از گفتار اوست : شکر نعمت بصمت افرون کند ، کفر نعمت از کمت بیرون کند .
 ۳۱ - از گفتار اوست : روزگار دورور است دوری سود تو و دوری بریان تو آرزو که سود تو است مفروز مشو ، روزی که بریان تست شکیمانی کی
 ۳۲ - از گفتار اوست : سا از جمدنکه اخلاف با پسند او اسباب خواریش را ایجاد کرده و با بی اعتباری که اخلاف حمیده اش او را عالی مقام ساخت
 ۳۳ - از گفتار اوست : کسیکه کارها را بیازموده باشد طریب می خورد و کسیکه با حق در افتد و رافتد .

- ۳۴ - از گفتار اوست : اگر مرگ شد حقه شود از آرزو کاسته گردد .
 ۳۵ - از گفتار اوست : ارزش هر کسی با اندازه دانی او است .
 بهتر کوش زانکه در عالم قیمت آنراست کو هنر دارد
 ۳۶ - از گفتار اوست : مردم بندگان دانی خوداند .
 ۳۸ - از گفتار اوست : مرد پنهان بود بزمیر زمان .

- ۳۹ - وقوله **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** : من شاور فدى الألباب ، 'ول' على الصواب .
- ۴۰ - وقوله **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** : من قنع باليسير ، استغنى عن الكثير ، ومن لم يستغن بالكثير ، افتقر إلى الحفير .
- ۴۱ - وقوله **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** : من حجت هروقه ، أثرت فروقه .
- ۴۲ - وقوله **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** : من أخل إنساناً هابه ، ومن قصر عن معرفة شيء هابه .
- ۴۳ - ومن كلامه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** في وصف الإنسان قوله : أعجب ما في الإنسان قلبه ، و له مواد من الحكمة و أصدارها ، فان صنع له الرء جاء أدله الطمع ، وإن حاج به الطمع أهلكه الحرص ، وإن ملكه اليأس قتله الأسف ، و إن عرض له العصب اشتد به الفيض ، وإن أسف بالرماس نسي التحفظ ، وإن ناله الخوف شغله الحذر ، وإن انشج له الأمن استولت عليه الفرقة ، وإن جدت له نعمة أخذته العزلة ، و إن أصابته مصيبة ضججه الجزع ، وإن أفاد مالا أطفاه الفنى ، وإن عشته فاقة شغله البلاء ، و إن أجهده الحوم قعد به الضعف ، و إن أفرط في الشبع كظته البطنة ، فكل تقصير به ضرر ، و كل إفراط له مفسد .

- ۳۹ - از گفتار اوست : کسیکه با خردمندان ، عودت کند براه چهر هدایت شود .
- ۴۰ - از گفتار اوست : کسیکه بهم بشارد از بهار بی بهار شود و کسیکه از بهار بی بهار نباشد بهیچ پستی نیازمند گردد .
- ۴۱ - از گفتار اوست : هر که اصلی پاک است فرعی تابناکست .
- ۴۲ - از گفتار اوست : کسیکه بدیگری امیدوار باشد از وی بیمناکست و کسیکه از شناخت چیزی کوتاهی کند آنرا محبوب و ناپسند می بیند .
- ۴۳ - از گفتار اوست - عجیب تر از تمام اعشاء انسان ، دل اوست که ماده عالمی از اخلاق حمیده و ماده عالمی از خویهای نکوهیده در آن وجود دارد در نتیجه اگر جعم امیدش بدیگران باشد طمع او را ذلیل کند و اگر طمع بر او چیره گردد حرص او را هلاک سازد و اگر ناامیدی بر او غالب آید اندوه او را از پای در آورد و اگر خشم بر او استیلا یابد کینه او زیاد شود و اگر حاجت روا خود از سپاسگزاری خاطر می کند و اگر بیمناک شود در سدد پر عیز بر می آید و اگر پیوسته بدایمنی بس بر د نرود سر پای او را فرا بگیرد و اگر نعمت تازه بلو در آورد آقایی و سر بلندی دچار او میگردد و اگر مصیبتی بدو برسد پشیمانی او را رسوا می کند و اگر نروتمند شود سرکشی کند و اگر درمانده شود بسلا و معنت او را بهود مفعول سازد و اگر گرسنگی پاو روی آورد ناتوان شود و اگر سیری را از حد بگذراند جای نفس برای او باقی نماند و بالاخره هر گونه تقصیری مضر بحال او و هر گونه افراط و تجاوز از حد ، مفسد روزگار اوست .

۴۴- و من کلامه علیه السلام وقد مثل شاه رفان بنت کسری حین اُسرت . ما حفظت عن أبيك بعد وقعة الفيل ؟ قالت : حفظت عنه . أنه كان يقول : إذا غلب الله على أمر دلت المطامع دونه ، وإذا انقضت المدّة كان الحنف في الحيلة ، ففر علیه السلام ما أحسن ما قال أدوك ، تذلّ الأمور للمقادير حتّى يكون الحنف في التدبير .

۴۵- ومن کلامه علیه السلام : من كان على يقين فأصابه شكٌ فليمض على يقينه ، فإنّ اليقين لا يدفع بالشك .

۴۶- ومن کلامه علیه السلام : المؤمن من نفسه في تعب ، والناس منه في راحة .

۴۷- وقال علیه السلام : من كل لم يؤد حق الله عليه .

۴۸- و من کلامه علیه السلام : أفضل العبادة الصبر ، والصمت ، وانتظار المرج .

۴۹- و قال علیه السلام . الصبر على ثلاثة أوجه : فصر على المصيبة ، وصر عن المعصية ، و صبر على الطاعة .

۵۰- و قال علیه السلام . الحلم وزير المؤمن ، و العلم حليته ، و الرّفق أخوه ، و البرّ والده ، و الصبر أمير جنوده .

۴۴- هنگامیکه شاه زنان دختر کسری اسیر شده بود علی ع از وی پرسید از پدر خود پس از پیش آمد فهل چه شنید؟ و چه فرموده بیاد داری عرضکرد او میگفت هرگاه خدا بر کاری چهره شود دستهای طمع از همه طرف کوتاه شود و چون مدت زندگی کسی سپری شود مرگه در کمین اوست .

فرمود پدرت چه سخن مناسب و بجائی گفته ، آری کارها در گرو تقدیر است چون امری مقدر شد تدبیر اثری نخواهد داشت

۴۵- از گفتار اوست : کسیکه از بصت یقین بر خوردار شده و شك دچار او شود باید از یقین خود تعقیب نماید زیرا یقین با آمدن شك از بین نمیرود

۴۶- از گفتار اوست : مؤمن خود در رنج است و دیگران از او در آسایش .

۴۷- از گفتار اوست : شخصی که کسالت مورد نمیتواند حق خدا را ادا کند

۴۸- از گفتار اوست : بهترین عبادت ، شکبائی و خاموشی و انتظار فرج است .

۴۹- از گفتار اوست : شکبائی سه قسم است ، صبر بر مصیبت و صبر بر معصیت و صبر بر طاعت

۵۰- از گفتار اوست . بردباری و زهر مؤمن است و علم دوست او و مدارا برادر او و نیکو-

کاری پدر او و شکبائی سر لشکر او.

- ۵۱ - وقال عليه السلام : ثلاثة من كموز الحنة : كتمان الصدقة ، و كتمان المصيبة ، و كتمان المرض .
- ۵۲ - وقال عليه السلام : احتج إلى من شئت تكن أسيره ، و استغن عمن شئت تكن نظيره ، و أفضل على من شئت تكن أميره .
- ۵۳ - وكان يقول عليه السلام : لا غنى مع فقر ، و لا راحة لحسد ، و لا مودة لملاوك .
- ۵۴ - وقال عليه السلام : لا حنف من قيس : الساكت أحوال راضي ، و من لم يكن معنا كان علينا .
- ۵۵ - وقال عليه السلام : الجود من كرم الطبيعة ، و المن مفسدة للصنعة .
- ۵۶ - وقال عليه السلام : ترك التعاهد للصدق ، داعية القطيعة .
- ۵۷ - وكان يقول عليه السلام : إرجف العامة بالشيء دليل على مقدرات كونه .
- ۵۸ - وقال عليه السلام : اطلبوا الرزق فانه مضمون لطلبه .
- ۵۹ - وقال عليه السلام : أربعة لا ترد لهم دعوة : الإمام العدل لرعيته ، و الولد البار لوالده ، و الوالد البار لولده ، و المظلوم ، يقول الله عز و ثي و جلاله : لا تحزن لك ولو بعد حين .

-
- ۵۱ - از گفتار اوست : سه چیز از گنجهای بهشت است پنهانی دادن صدقه و محبت کردن و کتمان کردن بیماری .
- ۵۲ - از گفتار اوست : احتیاج پیدا کن بهر کسی که میخواهی اسیر او باشی ، و بی نیاز شو از هر کسی که می خواهی همنای او شوی و بخشش کن بهر کسی که می خواهی فرمانروای او باشی .
- ۵۳ - از گفتار اوست : آدم بدکار بی نیاز از دیگران نمی باشد ، و انسان حسود راحتی ندارد و پادشاهان دوست نمیشوند .
- ۵۴ - از گفتار اوست : به احنف بن قیس فرمود سکوت موجب رضامت و کسی که با ما نباشد بر ما خواهد بود .
- ۵۵ - از گفتار اوست : خود امر طبیعی است و منت گذاری پایه احسان را سست میکند .
- ۵۶ - از گفتار اوست : کسیکه بهد خود وفا نکند دمسدد قطع دوستی است .
- ۵۷ - از گفتار اوست : آنچه بزبان آید آخر جهان آید .
- ۵۸ - از گفتار اوست : در طلب روری بر آید که در گرو طالب آید .
- ۵۹ - از گفتار اوست : دعاه چهار نفر مردود نمی شود پیهوای دادگری که برای زیردستان خود دعا کند و فرزند بیگوارگی که برای پدرش دعا کند و پسر مهریایکه برای فرزندی دعا کند و ستمیده که برستمگر دعا نماید خدا به مظلوم میفرماید سوگند بمرت و بزرگواری خودم دعاه ترا هر چند پس از مدتی هم باشد مستجاب خواهم کرد .

۶۰ - وقال علیه السلام : خير المني ترك السؤال ، و شره الفقر لزوم الخسوع .

۶۱ - وقال علیه السلام : المعروف حصعة من البوار ، والرفق نعمة من العثار .

۶۲ - وقال علیه السلام : ضاحك معترف بذنبه ، خير من باك مدلل على ربه .

۶۳ - وقال علیه السلام : لولا التجارب ، عميت المذاهب .

۶۴ - وقال علیه السلام : لا عدة أنفع من الغفل ، ولا عدو أضر من الجهل .

۶۵ - وقال علیه السلام : من اتسع أمله قصر عمله .

۶۶ - وقال علیه السلام : أشكر الناس أقبحهم ، وأكفرهم للشم أجشعهم .

في أمثال هذا الكلام المفيد للحكمة وفصل الخطاب ، لم نستوف ما جاء في معناه عنه ، لثلاث

يتشر به الخطاب ، و يطول الكتاب ، وفيما أثبتناه منه مقنع لذوي الآتياب .

فصل - ۵۴

في آيات الله تعالى وبراهينه الظاهرة على أميرالمؤمنين علیه السلام ، الدالة على مكانه من الله عز

۶۰ - از گفتار اوست : بهترین ترونها آنستکه انسان نهی دست از کسی شوال نکند و بدترین

گناهها همانستکه دبرابر مردم سر بزر افکند .

۶۱ - از گفتار اوست : احسان از هلاکت جلوگیری میکند و ملاطفت با خلق آدمی را اذلتی

نکه میدارد .

۶۲ - از گفتار اوست : انسان بخندانیکه بگناه خود اعتراف کند بهتر است از گریانی که به

پروردگار خود بنزد .

۶۳ - از گفتار اوست : اگر آزماینها درکار نبود رأیها قابل اثر نبود .

۶۴ - از گفتار اوست : هیچ بهره بهتر از خرد و هیچ دشمنی بدتر از نادانی نیست .

۶۵ - از گفتار اوست : کسیکه آرزوی طولانی باشد کارش اندکست .

۶۶ - از گفتار اوست : سپاسگزارترین مردم کسی است که قانع تر باشد و سر بهترین آنها کسی

است که بهتر کفران سمت نماید .

علی ع از اینگونه سخنان بسیار دارد و همه آنها دقیق و مفصل بر نصایح حکمت آمیز و طلایی

است و ما اگر میخواستیم همه سخنان حکیمانه آنجناب را در این کتاب پیاوریم طولانی میگردد و از رویه

کتاب فغلی خارج بود در همین حال همین مختصری که ایراد کردیم مشت نمونه خروار است و خردمندان

یعوی میتوانند پی به حقایق الهی او ببرند .

فصل - ۵۴

(معجزات)

معجزات و کراماتی خدای متعال بدست علی ع اظهار فرموده و براهین حقانیت خود و کلامش .

وجلّ ، و اختصاصه من الکرامات ، بما اورد به پیش سواه ، للدعوة إلى طاعته ، و التمسك بولايته ، والاستبصار بحقّه ، واليقين بامامته ، والمعرفة بعصمته وكمالته ، وظهور حجّته .

فمن ذلك ما ساوى به بين من اُلبى الله ورسله ، و حجّتهنّ الله على خلقه ما لا شبهة في صحته ولا ريب في سوابه ، قال الله عزّ وجلّ في ذكر المسيح عيسى بن مريم روح الله و كلمته وبيّته ورسوله إلى خليفته ، وقد ذكر قصّة والدته في حملها له و وضعها إياه والأعجوبة في ذلك

« قالت أنى يكون لى غلام ولم يمسسنى بشر ولم أه بغيّاً » قال كذلك قال ربك هو على حين ولتجعله آية للناس ورحمة منا وكان أمراً مقضياً ، و كان من آيات الله تبارك و تعالى في المسيح عيسى بن مريم عليه السلام نطقه في المهد ، وخرق العادة بذلك ، و الأعجوبة فيه والمعجز الباهر لعقول الرّجال ، و كان من آيات الله تعالى في أمير المؤمنين عليه السلام كمال عقله ، و وقاره و معرفته بالله ورسوله ، صلوات الله وسلامه عليه وآله ، (مع مقارب) سبّه وكونه على ظاهر الحال في عداد الأطفال حين دعاه رسول الله ﷺ إلى التصديق به و لاقرار ، و كلفه العلم بحقّه و المعرفة بصاحبه ، والتوحيد

را متوسط از ظاهر ساخته که همه حاکی از موقیعت و مکات اودر پوهگاه مقصی الهی است و اینگونه کرامات که ویژه علی ع بوده و دیگران از آنها محروم بوده اند برای اینستکه مردم از اطاعت او سرپیچی ننمایند و بولایت او ایمان بیاورند و بحق او بیضا شوند و به امامت او یقین نمایند و اودا معصوم از خطا بدانند و مردی کامل و حجت خدا بشناسند.

از جمله معجزات آنکه خدا بمقتل علی ع را همپایه دویم برادر پیمران خود عیسی و یحیی قرار داده و بدرجۀ رسانیده که کسی شبهه در حقیت آن ننموده خدا در باره عیسی که روح و کلمه الله و پیمر و رسول او بمردم است و راجع بمادرش مریم و حامله بودن بوی و کار شکفتی که از او سرزده بمفرماید « قالت انى يكون لى غلام ولم يمسسنى بشر ولم أه بغيّاً » و نیز قال كذلك قال ربك هو على حين ولتجعله آية للناس ورحمة منا و كان أمراً مقضياً (۱) و قتی مریم اطلاع داد بزودی فرزندی از تو بوجود می آید گفت چگونه ممکن است از من طفلی بدنیایابد یا آنکه دست مردی بدامن من فرسیده و من هم که زناکار نهو دام جواب داد آری چنانستکه میگوئی خدا بتوفره و ده اینکار بر ما آسانست ما اورایی پدر بدنیایم» اودیم تا ویرا نشانی برای مردم قرار دهیم و ما به رحمت ما باشد و قضاء ما بر آن جاری شده و از جمله معجزات عیسی ع یکی این بود که در گهواره سخن میگفت و کار شکفت آوری میکرد و اعجازی می نمود که عقلهای خردمندان در باره آن حیران بود.

و از جمله آیات خدا در باره علی ع کمال عقل و آرامش و خدا و رسول شناسی آنچنان بوده و با آنکه سن زیادی نداشته و ظاهراً در ردیف کودکان بوده رسول خدا ص او را به نبوت خود و پذیرش مسئولیتی دعوت کرده و اودا بحقیقت خود تکلیف نموده و بمخدا شناسی و یکتاپرستی فرمان داده و تمهید

له ، و عهد إليه فی الاستمرار بما أودعه من دینه و الصیانة له ، والحفظ و أداء الأمانة فیہ ، و كان عليه السلام إذ ذاك فی قول بعضهم من أساء سبع سنین ، و علی قول بعض آخر : من أساء تسع سنین و علی قول الأكثرین ، من أبناء عشرين ، فكان كمال عقله حصول المعرفة له بالله ورسوله صلی الله علیه و آله آية الله تعالى فیہ باهرة خرق بها العادة و دل بها علی مكانه منه ، و اختصاصه به ، و تأهیلہ لما رشحه له من إمامة المسلمین ، و الحجّة علی الخلق أجمعین ، فجرى فی خرق العادة لما ذكرناه مجرى عيسى و يحيى عليهما السلام بما وصّناه فلولا أنه كان فی تلك كاملاً و افرأ و بالله تعالى عارفاً ، لما كلفه رسول الله صلی الله علیه و آله الافرار بنوئته ، و لا ألزمه الايمان به و التصديق لرسالته ، و لا دعاه إلى الاعتراف بحقه ، و لا افتتح الدعوة به قل كذا أحد من الناس ، سوى خديجة عليها السلام زوجته ، و لما اتسمته علی سرّة الذي أمر بصيافته ، و لما أفرده السبى عليه السلام بذلك من أساء سنّة كلّهم فی عصره ، و حصّه به دون من سواه ممّن ذكرناه ، ولم ذلك علم أنه عليه السلام كان كاملاً مع تقارب سنّته ، و عارفاً بالله تعالى و آيته صلی الله علیه و آله قل حليمه ، و هذا هو معنى قول الله تعالى فی يحيى عليه السلام : « و آتيناه الحكم صبياً » ، إذ لا حكم أدرج من معرفة الله ، و أظهر من العلم بنبوّة رسول الله صلی الله علیه و آله ، و أشهر من القدرة علی الاستدلال ، و أبين من معرفة السفر و الاعتبار ، و العلم بوجوه الاستنباط ، و الوصول بذلك إلى حقایق المایات ، و إذا كان الأمر علی ما بیّناه ، ثبت أن الله تعالى قد خرق العادة فی

نموده که و دایع الهی و دین خود را حفظ نماید و امانت را بمنزل رساند و علی ح در اینها بنگام بنا بر گفته بعضی هفت ساله و نموده دیگری نه ساله و حسب اطلاع بعضی از تاریخ نویسندگان ده ساله بوده و بالاخره در این حد از سن کودکی که عقل کامل داشته باشد و خدا را بطلعت بشناسد و رسول او را تصدیق نماید بلاشک از آیات حدیث است که حادث نظیر او را کمتر بشان داده و دلیل بر آنست که معلّم له باید موقعیت و منزلت بخصوصی در پیشگاه رسول اکرم داشته باشد و شایسته برای پیغمبرانی خلق و صحبت بر مردم بوده و در خرق عادت مساوی با عیسی و یحیی باشد و اگر علی ح در این حد از سن مردی کامل و عارف نبود رسول خدا ص هیچگاه او را به نبوت خود نمیخواند و به ایمان بخدا و اعتراف بحقیقت خویش دعوت نمیکرد و پیش از همه به استثنای همسرش خدیجه او را باین دین مقدس تکلیف نمی نمود و امین اسرار نبوت قرار نمی داد و او را از میان همسالانش باین مقام نمی گزید و از دیگران ممتاز نمیکردانید و همه این سخنان دلیل بر آنست که حضرت مشارالیه با خوردن سالی خدا را می شناخته و به پیغمبرش ایمان داشته چنانچه خدا هم درباره یحیی فرموده و آتیناه الحكم صبیا (۱) ما در کودکی باو حکم الهی خود را آموختیم و معلومست آشکارترین حکم آن است که خدا را بخشد و اقرار به نبوت داشته و بهتر بتواند در اثبات یگانگی خدا و نبوت خود دلیل آورد و دیده عبرت پیش بارتر و از وجوه استنباط و وصول بحقایق امور باخبر باشد

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْآيَةِ الْبَاهِرَةِ الَّتِي سَأَوِي نَبِيَّهِ ، لِلَّذِينَ نَطَقَ الْقُرْآنُ بِآيَاتِهِ الْعَظِيمَةِ فِيهِمَا عَلَى مَا شَرَحْنَاهُ .

فصل - ۵۵

وَمِنْ آيَاتِ اللَّهِ تَعَالَى الْخَارِقَةُ لِلْعَادَةِ فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : أَنَّهُ لَمْ يَعْهَدْ أَحَدٌ مِنْ مَبَارِزَةِ الْقُرْآنِ وَمُتَارَلَةِ الْأَبْطَالِ ، مَا عَرَفَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ كَثْرَةِ ذَلِكَ عَلَى مَرَّةٍ الرَّحْمَانِ ، ثُمَّ إِنَّهُ لَمْ يَوْحِدْ فِي مَعَارِسِ الْحُرُوبِ إِلَّا مِنْ عَرْتِهِ بَشَرًا وَبِيلَ بِهِ جِرَاحُ أَوْشِينَ ، إِلَّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ، فَاتَّهَ لَمْ يَسْلُكْهُ مَعَ طَوْلِ رِمَانٍ حَرَبَهُ جِرَاحُ مَنْ عَدُوٍّ وَلَا شَيْنٍ ، وَلَا وَصَلَ إِلَيْهِ أَحَدٌ مِنْهُمْ بِسُوءٍ حَتَّى كَانَ مِنْ أَمْرِهِ مَعَ ابْنِ مَلْجَمٍ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى اغْتِيَابِهِ إِيَّاهُ مَا كَانَ ، وَهَذِهِ أَعْجُوبَةُ أَمْرِهِ اللَّهُ بِالْآيَةِ فِيهَا ، وَحَصَّهُ بِالْعِلْمِ الْبَاهِرِ فِي مَعْنَاهَا ، وَدَلَّ بِذَلِكَ عَلَى مَكَانِهِ مِنْهُ وَتَخَصُّصِهِ بِكَرَامَتِهِ الَّتِي بَانَ بِفَضْلِهَا مِنْ كَافَّةِ الْأَقَامِ .

فصل - ۵۶

وَمِنْ آيَاتِ اللَّهِ تَعَالَى فِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : أَنَّهُ لَا يَذْكُرُ مَعَارِسَ لِلْحُرُوبِ لَقِيَ فِيهَا عَدُوًّا إِلَّا وَهُوَ ظَافِرٌ بِهِ حَيًّا ، وَغَيْرَ ظَافِرٍ بِهِ حَيًّا ، وَلَا نَالَ أَحَدٌ مِنْهُمْ خَصْمَهُ جِرَاحًا إِلَّا وَقَضَى مِنْهَا وَقْتًا وَهَوِيَّ مِنْهَا رِمَانًا ، وَلَمْ يَعْهَدْ مَنْ لَمْ يَعْلَمْ مِنْهُ قَرْنَ فِي حَرْبٍ ، وَلَا لَحَا مِنْ ضَرْبَتِهِ أَحَدٌ فَصْلَاحٍ مِنْهَا إِلَّا أَمِيرٌ -

و چون پایه حکم بدینمیران منتهی شد خطایستعمال هم تمام این حقایق را برای علی ع ابراز داشته و او را با دو پیچرخ خود که قرآن بهطینشان گواهی داده برابر ساخته

فصل - ۵۵

(علی ع زخم ندیده)

از جمله معجزات علی ع آنکه تا بحال هیچیک از دلاوران پاننداره او نبرد نکرده و ماسد او در رزم با یلان عرب ، استقامت نوردیده و نیز هر يك از آنها در میدان جنگ به بدترین وضعی دچار شده و جراحات بسیاری دیده و آنها علی ع در اینمدتی که بکارزار پرداخته جراحاتی که اودا از پای در آورده ندیده و در صفحه پیکار پیچاده شده و کسی نتوانسته بود آراری وارد آورد تما آنهاست که باید به خدمت پسر مرادی داد دنیا را وداع گفته برپاش رصوان ورود نماید و بالاخره ایتموقعیت خاصه آنحضرت و او آینهی از آیات باهره خدا بوده و دلیل بر آنست که حضرت متدالیه از مخصوصان و برگزیدگان ذات اقدس حضرت پروردگار است.

فصل - ۵۶

چنانچه تاریخ نشان میدهد هر يك از دلاوران که با دشمن روبرو میشده گاهی او بردشمن و هنگامی دشمن بر او چیره میگردد ، و نیز هر کسی که جراحاتی میدیده هنگامی چنان محنت پسوده که میمرد و گاهی بهبودی مییافته و بالاخره تدریخی قشونه دلاوری باین گونه زحمت و دلج پیکار مبتلا

المؤمنین عليه السلام فانه لامرية في ظمره سكل* قرن ناره ، وإعلاكه كل* بطل نازله ، وعدا أيضاً ممّا انفرد به عليه السلام من كافة الأنام ، وحرّق الله حل وعز* به العادة في كل* حين وزمان ، وهو من دلائله الواضحة .

فصل - ۵۷

ومن آيات الله تعالى أيضاً فيه أنه مع طول ملاقاته الحروب ، وملاسته إساها ، وكثرة من مّسى به فيها من شعاع الأعداء وصاديهم ، و تحمّتهم عليه ، واحتّالهم في الفتك به ، وبذل الجهد في ذلك ، ماولى قط* عن أحد منهم طهره ، ولا الهزم عن أحد منهم ، ولا تزحزح عن مكانه ، ولا هاب أحداً من أقرانه ، ولم يلق أحد سواهم كحصاً له في حرب إلا وثبت له حيناً وانحرف عنه حيناً ، وأقدم عليه وقتاً وأحجم عنه زماناً ، وإذا كن الأمر على ما وصفناه ، ثبت ما ذكرنا من انفراذه بالآية الباهرة ، والمعجزة الظاهرة موحرّق العادة فيه بما دلّ الله به على إمامته ، وكشف به عن فرض طاعته ، وأمانه بذلك من كافة حليفته .

گردد و بجات پیدا کند آری تنها علی ع دارای این حصیه بود که بلاشک به اقرار خود دست پیدا نموده و در مباررات بر پلان دورگر غالب می آمده و چنانچه مسلم است اینده نام هم از اختصاصات آنحضرت است که از میان همه مردم انتخاب شده و خدای متعال هم با انتخاب آنجناب حرق عادتى در عالم دنیا نموده .

فصل - ۵۷

(کسى براى چيره نشد)

علی ع به آنها پیکارهاییکه میکرد و با پلان در عرب و بربرگان ایشان روبرو میشد و آنان را برای نابودى وى همه گونه حيله نگار میکرد و میکوشیدند شاید بتوانند بروى دست یابند درعين حال جناب او از دشمن مگریخت و پشت بچش داد و از جای دررفت و بيمى ازکسى دردل قرار نداد با آنکه دیگران هرگاه با دشمن روبرو میشدند گهى بردش غالب و هنگامى مملوب و زمانى حيله مى کردند ووقتى فرار مینمودند

و چون وضع علی ع چنان بود که اشرار گردیدند باید بگوئیم عمل حضرت او در این خصوص از جمله معجزات باهره و حرق عادتى بوده که ویژه آنجنابست و دلیل بر امامت و پیغمبائى او میباشد و باید ازوى پیروى کرد و او برگزیده از میان افراد است

فصل - ۵۸

ومن آیاته ^{۱۳۴} و بیناته التي انفرد بها ممن عداه ، ظهور مناقبه في الخاصة و العامة ، و تسخير الجمهور لنقل فضائله ، و ما خصه الله به من كرائمه و تسليم العدو من ذلك بمافية الحجة عليه ، هذا مع كثرة المنحرفين عنه و الأعداء له ، و توفر أسباب دواعيهم إلى كتمان فضله و جحد حقه و كون الدنيا في يد خصومه ، و انحرافها عن أولياته ، و ما انفق لأعداءه من سلطان الدنيا ، و حمل الجمهور على إطفاء نوره ، و دحض أمره ، حرق الله العادة بنشر فضائله و ظهور مناقبه ، و بتسخير الكل للإعتراف بذلك و الإقرار بصحته ، و اندحاض ما احتال به أعداؤه في كتمان مناقبه ، و جحد حقوقه ، حتى تمت الحجة له ، و ظهر البرهان بحقه ، و لما كانت العادة جارية بخلاف ما ذكرناه فيمن انفق له من أسباب خمول أمره ما انفق لأئمة المؤمنين ^{۱۳۵} فاعترفت له العادة فيه ، دل ذلك على بينوته من الكافة بآية علي عارضا .

و قد شاع الخبر و استفاض عن الشخص أنه كان يقول : لقد كنت أسمع خطاه بنی اُمیة

فصل - ۵۸

(علی ع یا ستوده همگان)

از جمله معجزات و بزرگ آسنانب آستکه مناقب و فضائل علی ع در میان خاصه و عامه شهرتی بسزا دارد و جدا کثر مردم مسلمان فضائل و خصائص او را نقل محافل خود قرار میدهند و اخلاق کریمه او را همه جا و همه وقت یاد میکنند و بالاخره تسلیم دست فضائل و اخلاق آنحضرت اند و همین عمل که دیگران با میل خود بدان متوجه اند حاکی از برجستگی و پیشوایی اوست.

با آنکه منحرفین از آنجانب بسیار و دشمنانش فراوان و همه گونه اسباب کتمان فضیلت او فراهم و حق ثابت او مورد افکار قرار می گرفته و دیار دست دشمنانش چون انگشتی در انگشتان بوده و از دوستان علی روگردان و پیش آمدهائی که برای خرد او میداد و همه کس میخواست چرخ ولایت او را خواموش نماید و زحمات او را باطل سازد در عین حال باز هم فضائل او چون خورشیدی درخشان و خدای متعال هم روز بروز فضائل او را دواج میداده و مداف او را ظاهر میساخته و مردم را به اعتراف بردرجات سامیه او و امید داشته و به صحت آن گواه میساخته و حیل و دشمنانش را که میخواست مناقب او را کتمان نمایند و حقوقش را پامال کنند از بین میبرد و حجت خود را بوسیله حضرت ولایتآب او تمام نمیکرده و حقانیت او را آشکار میساخته .

و از آنجا که برخلاف عادت است شخصی مانند علی ع دارای اینهمه دشمن و همه گونه اسباب گمنامی او فراهم آید و در عین حال چون خورشیدی همه جا را منور سازد چرخ خرق عادت و معجزه ای که بفرهادی از آوردن مثل آن عاجز است چیز دیگری نیست و او باید از میان همه مردم برگزیده شده باشد خبری از شعبی شهرت همگانی یافته میگفت از خطیبان بنی امیه میفیدم علی ع را بر فراز منبرها سب

یسبّون امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام ، وکثرت ما یقال بضعه إلى السماء وکنت أسمعهم بمدحون أسلافهم علی ما برهم ، وکثرت ما یكشعون عن حبیبة وقال الولید بن عبدالملک لسیه يوماً : یا سیّ علیکم بالدین ، فانی لم أر الدین بنو شیئاً فهدت الدنیا ، و رأیت لدنیا قد مات سیاً فهدت الدین ، ما رلت أسمع أصحابنا و أهلنا یسبّون علی بن ابی طالب علیهما السلام و یدعون هتفه ، و یحملون الدّاس علی شأنه ، فلا یزیدو ذلك عن القلوب إلاّ قرباً ، و یحتشدون فی تقریبهم من نفوس الخلق ، فلا یزیدهم ذلك من القلوب إلاّ بعداً .

و فیما انتهى إلیه الأمر من دس و دسّ امیرالمؤمنین علی و الحیلولة بین العلماء و نشرها ما لا شبهة فیہ علی عاقل ، حتی کن الرجل إذا أراد أن یروی عن امیرالمؤمنین علی روایة لم یستطع أن یصیفها إلیه بذكر اسمها و کتبته ، کما یعوده الضرورة إلی أن یقول : حدّثنی رجل من أصحاب رسول الله ﷺ ، أو یقول حدّثنی رجل من قریش ، و منهم من یقول : حدّثنی أبو زینب ، و یروی بحکمة عن عائشة فی حدیثها له نمرس رسول الله ﷺ و ودهنه فقلت فی جملة ذلك :

میکرده و ده میگفتند و همان وقت احساس میکردم که گویا پیروی آنحضرت را گمراهی و از دست به جانب آسمانها بالا میدهند و بر آرایان می‌نویسم که بنیسان خود را در مبار مستمند و چنان می‌پنداشتم که گویا از مرداری توصیف می‌کنند

ولید بن عبدالملک بر مردان خود می‌گفت یادگزارهای من ! تا می‌توانید دست از دین بر ندارید زیرا بدانی را که دین پایه گذاری نماید دنیا می‌تواند آنرا منهدم و ویران بسازد و برعکس بقای که به دست دینا پیمان شود دین آنرا ویران می‌سازد

بسیاری از اوقات از یاران و کسان خود می‌شنیدم که از علی ع نکوهش می‌نمودند و فضائل او را زیروا گذارده و مردم را به کینه او و اموال او می‌دیند در عین حال تمام رحمت آمان بی‌نتیجه می‌ماند و روز بروز مکات او در دلها زیادتیر می‌شد و از آنصاف خود آنها می‌خواستند با ایستادگی در دلها جا بگیرند برخلاف انتظار از دلها می‌امدادند و از موفیقیتان می‌گفت آری دحوش بود مدح از زبان دشمنان .

و در اینکه فضائل امیرالمؤمنین ع را پنهان می‌داشتند و داشتند آنرا از بشر آنها جلوگیری میکردند حرفی نیست و هیچ حردمدی شک و شبهه ندارد و قدری در این باره پافشاری کرده و جدیت به خرج میدادند که اگر کسی می‌خواست روایتی از علی ع نقل کند نمیتوانست آن روایت را بنام و نسب از آنجناب یاد نماید و ناچار می‌گفت مردی از صحاب پیغمبر من یا مردی از قریش چنین چیزی نقل کرده و برخی می‌گفتند ابو زینب چنین مطلبی فرموده

حکمره حدیث و هات پیغمبر من را از گفته عایشه چنین روایت کرده که نامبرده در ضمن حکایت

فخرج رسول الله متوكئاً على رجلين من أهل بيته أحدهما الفضل بن العباس ، فلما حكى عنها ذلك لعبد الله بن العباس ، قال له : أنعرف الرجل لأحر ؟ قل لا لم نسمه لي ، قل : داك علي ابن أبي طالب عليه السلام ، وما كانت أمنا نذكره بخير وهي تستطيع
و كانت الولاية الحثورة تضرب بالسيط من ذكره بخير ، بل تضرب الرقاب على ذلك ،
و تعرض للباس بالبراءة منه ، و العادة حارية فيمن سبق له ذلك ألا يذكر على وجه بحير فصلاً عن
أن تذكر له فضائل أو تروى له مناقب ، أو تست له حجة بحق ، وإذا كان ظهور فضائله و انتشار
مناقبه على ما قدّم ذكره من شياخ ذلك في الحاشية والمقدمة ، وتسخير المدح والبول لنقله ، ثبت
خرق العادة فيه ، وبان وجه البرهان في مقدمه ، دلالة الباهرة على ما قدّمناه

فصل ۵۹

ومن آيات الله تعالى فيه عليه السلام أنه لم يكن أحد في ولده و ذريته يمثل ما ممي عليه السلام في
ذريته ، ودلت أنه لم يعرف خوف شمل جماعة من ولد نبی ولا إمام ولا ملك زمان ولا بر ولا
فاخر كالخوف الذي شمل ذرية أمير المؤمنين عليه السلام ، ولا لعن أحداً من القتل والطرده عن الديار

ماوگفت رسول خدا من هنگامیکه با حال بیماری خواست رحانه بمسجد برود برود نظر از حامدان خود
که یکی فصل بن عباس بود مکيه کرده بود

او که خدا نفع پس پيغمبر من را بر او روا سازد از شخصی دیگر نام نبرد.

مکرّمه گوید هنگامیکه این قصه را بر قول عیسه خانم برای عبدالله عباس نقل کردم گفتم آنها
آمرّد دیگر را می شناسی؟ گفتم نه عائشه از و هم مرّد گفتم آمرّد علی بن ابیطالب بود و عائشه با آنکه
میتوانست از وی نه بیکی یاد کند لیک کسی که دیرین او را بر این داشت که از وی نام نبرد

و حاکمان ستمگر هر گاه می فهمیدند کسی از علی ع نه بیکی یابد می کند او را تا تار پاره می
زدند و بلکه برای صرت دیگران سر او را جدا می کردند و مردم را نه پیرایه از او وادار می نمودند و
بالاخره هادت برایشانکه شخصی بدین پایه دشمن شده باشد بیایستی از او نیکی باقی بماند تا چه
رسد که مسائل و مناقب او رهاورد خاص و عام بوده و دلیل بر حقیقت او اقامه شود و چنانچه نوشتیم مناقب
او همه جا منتشر شده و خاصه و عامه و دوست و دشمن از آنها نام می برند و از اینجا معلوم میشود که رویه
علی ع بطور عادی نبوده و منجربه باهره ایست

فصل - ۵۹

(خاندان علی ع چه دیدند)

و از جمله مدهرات آنستکه خاندان هیچیک از افراد بانداریه حامدان او ستم ندیده و فرزندان
هیچیک از پيغمبران و امامان و پادشاهان و پد و بك عالم بانداریه فرزندان او گرفتار خوف و ترس
نگردیدند و افراد هیچیک از نامیردگان مانند یادگاری او بدست قتل و دوری از شهر و دیار و ترس

و الأوطان والاحافه والارهاب ، فالحق ذریة امیرالمؤمنین علی و ولده ، ولم یجر علی طائفة من الناس من ضروب السکال ماجری عبهم من ذلك ، فقتلوا بالعتک والفيلة والاحتیال ، و بنی علی کثیر منهم وهم أحياء البیان ، و عدوا بالجرع والعطش ، حتی ذهبت أنفسهم علی الهلاك ، و أحوجهم ذلك إلى التمزق فی البلاد ، و مفارقة الدیار ، والأهل والأوطان ، و کتمان نسبهم عن أكثر الناس ، و بلغ بهم الخوف إلى الاستحفاء عن أحبائهم فعلاً عن الأعداء ، و بلغ هربهم من أوطانهم إلى أقصى الشرق والغرب ، و المواضع النائية عن المصارف ، و زهد فی معرفتهم أكثر الناس ، و رغبوا عن تقریبهم والاحتلاط بهم معافاة علی أنفسهم و ذاریهم من جبابرة الزمان .

و هذه كلها أسباب تقضي انقطاع نظمهم ، و احتثاث أصولهم ، و قلّة عددهم ، و هم مع ما وصفناه أكثر ذریة أحد من الأنبياء و الصالحین والأولیاء ، بل أكثر من ذاری کل أحد من الناس ، قد طبّقوا بکثرتهم البلاد ، و غلبوا فی کثرة علی ذاری أكثر العباد ، هذا مع احتصاص مناکبهم فی أنفسهم دون البعداء ، و حصرها فی دوی انسابهم دبة من الأقرباء ، و فی ذلك حرق العادة

و خوف مبتلا نگردیدند و آنچه پیش آمدهای ناروائی که برای ایشان شد برای هیچیک از دیگران اتفاق نیفتاد چنانچه آنها را کشتند و همه گونه حیل گری را برای مابودی آنها بکار بردند و آنها را زنده در میان دیوارها گذاردند و ما تشمکی و گرسنگی آنها را معدن ساختند و بهلاکت رسانیدند و بالاخره ناراحتی هائیکه از ناحیه دشمنان برای آنان ایجاد شد حدیثان علی را وادار کرد که از دیار خود فرار کرده و در شهرهای غربت با گمنامی سر برد و تقدیری در پیچیدگی آنان بهسازی شد که آنها از دوستان خود هم کناره می گرفتند و از دشمنان هم که بطور مسلم ارادی بودند و شرق و غرب عالم پناهنده میشدند و در مکانهایی میریستند که آب و آبادانی نداشت و سعی می کردند مردم کمتر آنها را بشناسند و سه دوری از ایشان مایلتر بودند و آبرزش کمتری نمودند و میرسیدند مبدا از نتیجه خلط و آبرزش ما افراد بدست ستمگران روزگار گرفتار شوند و خود و افرادشان به پیچیدگی بهفتند

و بالاخره تمام آنچه گفته شد علی بود که رشته نظام رندگی آنها را از هم گسیخت و ریشه کن ساخت و از عددشان کاست و در عین حال یادگارهای علی از همه پیروان و لیکوکاران و دوستان خود را بیشتر بلکه از فرزندان سایر افراد هم زیاده است چنانچه همه جا را در حوزة ولایتشان فرا گرفته با آنکه رسم سادات علوی بر ایستکه حر به خویشتن و ادب بر دیگران ازدواج نمی کنند (۱) .

(۱) هنوز هم برخی از سلاسل سادات بدان متبذبه باقی و با غیر سادات وصلت نمی کنند گرچه این موضوع به اهمیت ساجی خود برقرار نمائند .

علی مایتهاء ، وهو دليل الآية الباهرة في أمير المؤمنين عليه السلام كما وسفناه وميناه ، وهذا ما لاشبهة فيه والحمد لله رب العالمين .

فصل - ۶۰

ومن آيات الله الباهرة فيه عليه السلام والحواس التي أفرد بها ، ودل بالمعجز منها على إمامته ووجوب طاعته وثبوت حجته ، ما هو من حملة الجراح التي أمان الله تعالى بها الأنبياء والرسل عليهم السلام ، وحملها أعلاماً لهم على صدقهم .

ومن ذلك ما استعاض عنه عليه السلام من إخباره عن اعاثبات ، والكائن قبل كونه ، فلا يخرم من ذلك شيئاً ويوافق المخبر منه خبره ، حتى يتحقق الصدق فيه .

و هذا من أنهر معجزات الأنبياء عليهم السلام ألا ترى إلى قوله تعالى فيما أمان به المسيح عيسى ابن مريم عليه السلام من المعجز الباهر والآية العجيبة الدالقة على نبوته « وَاَنْبِئْكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخُرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ » .

و جعل عز اسمه مثل ذلك من عجيب آيات رسول الله صلى الله عليه وآله فقال عبد غلمة فارس الروم :

و ابتمو خنوع حرق عادت و دليل بر موقيت و اهميت امير المؤمنين علي ع است الحمد لله رب العالمين .

فصل - ۶۰

(اخبار از منجيات)

واز جمله آيات باهره كه دلالت بر امامت علي ع ووجوب فرما سرداري اراو مي نمايد و حقيقت او را ثابت مي كند امور هست كه ما آنها را بنام منجيه نام برده و مي گوئيم بايد از شخص پنهم ظهور پيدا كند تا صدق و راستي آنها بمرحله ثبوت برسد .

از آنجمله علي ع از منجيات و پيش آمدهاي آينده اخبار مي كرد و هر چه مي گفت در موقع خودش بدون كم و كاست بوقوع مي رسيد و معلوم ميشد حضرت مفاد اليه آنچه را فرموده راست و درست بوده و چنانچه مي داهيم اخبار از اينگونه امور از بزرگترين معجزات پيغمبر است .

چنانچه خداي متعال از معجزه عيسى ع كه اخبار از غيب كرد و سوت او بدستوسيله ثامت شد مي فرمايد « وَاَنْبِئْكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخُرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ » (۱)

من بهما از آنچه مي خوريد و در حايه ي خود د خيره مي كنيد اطلاع ميدهم و نيز اينگونه اخبار را از بزرگترين معجزات رسول خدا شده كه در پيش آمد كدزاد روم و چهرگي آن اخلاص داده الم غلبت

« أَلَمْ غَلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَلَيْهِمْ سَيَغْلِبُونَ ۖ فِي بَعْضِ السَّنِينَ ۚ فَكَانَ الْأَمْرُ فِي ذَلِكَ كَمَا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ » .

وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ ذِكْرُهُ فِي أَهْلِ بَدْرَ فَبَدْرُ الْوَقْعَةِ ۚ سَيَهْزِمُ الْجَمْعُ وَيُؤَلِّقُونَ الدُّنْيَا ۚ فَكَانَ الْأَمْرُ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ غَيْرِ اخْتِلَافٍ فِي ذَلِكَ .

وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ : « لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِشَاءَ اللَّهِ آمَنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ ۚ فَكَانَ الْأَمْرُ فِي ذَلِكَ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى .

وَقَالَ سُبْحَانَهُ : « إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَرَأَيْتَ الْمَنَاسِكَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا ۚ فَكَانَ الْأَمْرُ فِي ذَلِكَ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى .

وَقَالَ سُبْحَانَهُ مَخْبِرًا عَنْ صَمَائِرِ قَوْمٍ مِنْ أَهْلِ الشَّقَقِ : وَ يَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ لَوْلَا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِمَا نَقُولُ ۚ فَجَبَّرَ عَنْ ضَمَائِرِهِمْ وَمَا اخْتَفَوْهُ بَيْنَ يَدَيْهِمْ .

وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ ذِكْرُهُ فِي فَتْنَةِ الْيَهُودِ : « هَلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ

الرُّومِ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَلَيْهِمْ سَيَغْلِبُونَ ۚ فِي بَعْضِ السَّنِينَ (۱) در بر دیکترین زمین لشکر پان روم مغلوب شدند و آنان پس از چند سال دیگر چیره خواهند شد و هم از پیش آمد اهل بدر چنین اطلاع داده سپهرم الجمع و بولون الدبر (۲) بزودی این گروه مهزم شده پشت بخت خواهند داد و بلا حلاقی چنان اتفاق افتاد که فرموده بود

و فرموده : لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِشَاءَ اللَّهِ آمَنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ (۳) هر گاه خدا بخواهد با کمال راحتی وارد مسجد حرام می شوید سر مه تراشید و با حسی کوتاه می کنید و از کسی بیمی ندارید و فرموده : إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَرَأَيْتَ الْمَنَاسِكَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا (۴) هنگامیکه یاری خدا و پیروزی در رسید و دیدی که مردم دسته دسته وارد دین خدا می شوند

خدا از عقیده قلبی عدد از مامان خبر داده که : وَ يَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ لَوْلَا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِمَا نَقُولُ (۵) با خود می گویند چگونه خدا ما را در آنچه می گوئیم شکنجه ندهد و در قضا بهود گفته قل یا ایها الذین هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَلْيَمْنُوا بِاللَّهِ وَرَبِّ الْوَسْطَى وَلَا يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْتُمْ إِلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ (۶) بگو ای یهودان اگر شما فقط خود را دوست خدا میدانید و دیگران را شایسته این مقام نمیدانید و راستی دوست خدا نید آرزوی مرگ نمائید و بسا آنکه هیچگاه بر اثر کارهای

(۱) آیه ۳ سوره روم (۲) آیه ۴۵ سوره قمر

(۳) آیه ۲۷ سوره فتح (۴) آیه ۳ سوره نصر

(۵) آیه ۸ سوره مجادله (۶) آیه ۱ سوره جمعه

دون الناس فتمنوا الموت إن كنتم صادقين ۝ ولا تمننوا بعداً بما قدمت أيديهم والله عليم بالظالمين ، فكان الأمر كما قال الله تعالى ، ولم يجسر أحد منهم أن يتمناه ، فحقق ذلك خبره ، وأبان به عن صدقه ، ودل به على نبوته ﷺ في أمثال ذلك مما يطول بإثباته الكتاب .

فصل - ۶۹

والذي كان من أمير المؤمنين عليه السلام من هذا الجنس ، لا يستطاع إنكاره إلا مع الباطل والجهل ، والبهت والعدا ، ألا ترى إلى ما ظهرت به الأخبار ، وانتشرت به الآثار ، ونقلته الكافة عنه عليه السلام من قوله قبل قتاله العرق الثلاثة بعد بيعته : أمرت بقتل الناكثين والقاسطين والمارقين ، فقاتلهم عليه السلام وكان الأمر فيما خبره به على ما قال .

وقال عليه السلام لطلحة والزبير حين استأذنه في الخروج إلى العمرة : لا والله ما تريدان العمرة وإنما تريدان العمرة ، وكان الأمر كما قال .
وقال عليه السلام لابن عباس وهو يحبره عن امتداد يده في العمرة : إني أدت لهما مع علي بما قد أطويا عليه من العذر ، واستظهرت بالله عليهما ، وإن الله تعالى سيرد كيدهما ، ويطفئني بهما ، فكان الأمر كما قال .

دشت خود چنین آرد و نخواهد کرد و خدا دانای بحال شماست

آری پیش آمد چنان بود که فرمود و از این قبیل اطلاعات بسیار است که هر گاه همه آنها را بیان کنیم کتاب ما طولانی خواهد شد .

فصل - ۶۹

(اخبار از مصیبات)

آنها که بیان شد نمونه از اطلاعات غیبی پیغمبر اکرم ص بود و اطلاع از مصیبات علی ع به اندازه است که قابل انکار نبوده مگر کسیکه کور باطن و حائل و دشمن باشد که او چاره ندارد چرای که اینگونه سخنان را زهر یادگارد ، بالا جمال ما نمونه از مصیبات آنجناب را که اخبار و احادیث حکایت کرده و همه ناقلان روایت نموده اند یاد می کنیم .

از آنجمله پیش از آنکه با طلحه و زبیر و عمو به و خسار ج پیکار نماید از مقاتله با آبان اطلاع داد و چنان شد که فرموده بود .

و به طلحه و زبیر که از وی استیذان برای عسر نمودند فرمود بخدا سوگند شما اراده عسر ندارید بلکه می خواهید آهنگ عسر نمائید و چنان بود که فرمود از آنجمله به ابن عباس اطلاع داد طلحه و زبیر از من استیذان عسر نمودند و من با آنکه میدانستم آبان آهنگ می کرد دارند در عین حال به ایشان اجازه دارم و بخدا پناهانده شدم و میدام خدا مکر آنها را بخودشان برمیگرداند و عسرا بر آنها پیروز خواهد گرد و چنان شد که فرموده بود

وقال علیه السلام بنی قار وهو جالس لأخذ البيعة : يا نبيكم من قبل الكوفة ألف رجل لا يزيدون رجلاً ولا ينقصون رجلاً ، يا يعونني على الموت ، قال ابن عباس فجزعت لذلك وخفت أن ينقص القوم عن العدد أو يزيدون عليه ، فيفسد الأمر علينا ، ولم أرل مهوماً دأبني إحصاء القوم حتى ورد أوابلهم ، فبعلت أحصيتهم ، فاستوفيت عددهم تسعمائة وتسعة وتسعون رجلاً ، ثم انقطع مجيء القوم ، فقلت إنا لله وإنا إليه راجعون ، ماذا حصله على ما قل ؟ فببسا أنا مفكر في ذلك إذ رأيت شخصاً قد أقبل حتى إذا دنا وإذا هو رجل عليه فباء صوف معه سبعة ونرسة وأداوته ، ففتر من أمير المؤمنين علیه السلام فقال له : امدد يدك أبايعك ، فقال له : أمير المؤمنين علیه السلام : علي م' تبايعني ؟ قال : على السمع والطاعة ، والقتال بين يديك حتى أموت أو يفتح الله عليك ، فقال له : ما اسمك ؟ قال : أؤيس ، قال : أنت أؤيس القرني ؟ قال : نعم ، قال : الله أكبر أحبرني حبيبي رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم أني أدرك رجلاً من أمتي يقال له أؤيس القرني يكون من حرب الله ورسوله ، يموت على الشهادة ، يدخل في شفاعته مثل ربيعة ومضر ، قال ابن عباس فسرني والله عني .

وهمگامیکه در دی قار برای بیعت ، حلوس کرده فرمود برودی از حساب کوفه هزار نفر مرده بی گم و گاست طرف شما خواهند آمد و با من بیعت می کنند و خود را آماده برای مرگ می سازند .

ابن عباس گوید من از شنیدن این سخن ، بیمناک شده و گفتم ممکن است کمتر یا بیشتر از هزار نفر باشند و سرانجام ما به بیچارگی منتهی شود و پیوسته این اندیشه مرا اندوهناک ساخت تا آنهنگام که مردان کوفه وارد شدند من بر اثر استعجال آن خبر ، کوفتها را می شمردم تا به صد و نود و نه نفر تکمیل شده و هزارمی آنها را ندیده گفتم الله وایا الیه راجعون چرا علی ع چنین اطلاعی داد و چه امری ایجاد کرد وی چنین سخن نابجائی بگوید و ما را در برابر دشمنان سرشکسته بسازد و همواره در اندیشه بودم در اینوقت چشمم بمردی افتاد که از دور بجای ما می آید چون نزدیک شد پیاده بهمنه پوشی را دادم که شمشیر حمایل کرده و سهر و نورم جنگی را همراه برداشته حضور علی ع آمده عرض کرد دست دراز کن تا با تو بیعت کنم علی ع پرسید چه کیفیت می خواهی ؟ من بیعت نمائی ؟ جواب داد آنچه می گوئی بشنوم و فرمانبرداری کنم و در برابر تو بهکار نسایم تا گفته شوم یا آنکه خدا پیروزی را نصیب تو فرماید علی ع پرسید نام تو چیست ؟ عرضکرد نام من اؤیس است فرمود اؤیس قدرتی تو هستی ؟ عرضکرد آری فرمود الله اکبر دوست من رسول خدا ص اطلاع داد که من صحبت یکی از امتنان او را بنام اؤیس قرنی که از حرب خدا و رسولند درک می کنم و او در رکاب من شهید می شود و گناهکاران به اندازه مردم ربيعة ومضر از شفاعت او بهره مند می شوند .

ابن عباس گوید چون از صدی فرمایش علی ع اطلاع یافتیم سرور شدم خدا از اندیشه خطای من درگذرد .

و من ذلك قوله ﷺ وقد رفع أهل الشام المصاحف ، وشكّ فريق من أصحابه ، ولجئوا إلى الصالحة ودعّوه إليها: ويلكم إن هذه خديعة ، وما يريد القوم القرآن، لأنهم ليسوا بأهل قرآن، فاتقوا الله وامنوا على بصائرکم في قتالهم ، فان لم تفعلوا تفرقت بكم السبل ، وندمتم حيث لا تنفعكم الندامة ، و كان الأمر كما قال ، وكفر القوم بعد التحكيم ، وندموا على ما فرط منهم ، والاحابة إليه ، وتفرقت بهم السبل وكان عاقبتهم الدمار .

وقال ﷺ وهو متوجه إلى قتال الخوارج : لو لا أنني أخاف أن تتكلموا وتركوا العمل ، لأخبرتكم بما قضاه الله على لسان نبیه ﷺ فيمن قاتل هؤلاء القوم ، مستبصراً بضلالتهم ، وإن فيهم لرجلاً مودون اليد ، له ندى كندی الطرقة ، وهم شرّ الخلق والخلقة ، وقاتلهم أقرب خلق الله إلى الله وسيلة ، ولم يكن المخرج معروفاً في القوم ، فلما قتلوا جعل ﷺ يطلبه في القتلى ، ويقول : والله ما كذبت ولا كذبت ، حتى وجد في القوم ذئبقاً قميصه ، وكان على كتفه سلمة كندی المرأة عليها شعرات ، إذا جذبت انجذبت كتفه معها ، وإذا تركت رجع كتفه إلى موضعه ، فلما وجدته كبر وقال : إن في هذا لعبرة لمن استبصر .

هنگامیکه شامها قرآنها را روی نبره کردند و بدان علی ع را بک انداختند و آنان از علی ع درخواست کردند تا با شامها بمسالت رفتار کند و سازش نماید فرمود وای بر شما این کار، مگر شامهاست و منظور آنها نگهداری قرآن نیست و آنها اهل قرآن نمی باشند از خدا بترسید و دست از پیکار بردارید هر گاه سخن مرا نپذیرید راحها بر شما سخت شود و چندان پشیمان شوید که سودی نبرید و قنیه چنان شد که فرمود ، زیرا آنها پس از آنکه کار خلافت را بحکومت حکمین واگذار نمودند پس به تقصیر خود پرده و دانستند عدم اجابت خواسته علی ع بزیارت آنها تمام شده و راه وصول بشهود را برای آنان دشوار ساخته و جر هلاکت راه دیگری برای آنان نمی باشد.

و هنگامیکه علی ع حلام پیکار را خوارچ شد فرمود هر گاه خوف اینمندی نبود که شما مسکن است از راه حق منحرف شوید و دست از کار بکشید از قضای الهیکه بر زبان پیغمبر حق جاری شده درباره کسیکه با آنان می جنگد و کلاً از احوال ایمان با خبر است بهما اطلاع میدادم و ثابت می کردم که آنان بدترین افرادند و کسیکه با آنها پیکار کند هر چه بیشتر و بهتر بعدها نزدیک است.

هنگامیکه علی ع از کارزار با خوارج آمده شد در صدد یافتن مرد کوتاه دست که نامش خر قوس این زهیر بود بر آمد و در میان کشتگان می گفت و می فرمود سو گند بخدا دروغ نگفتم و کسی هم که مرا از وجود چنین آدمی اطلاع داده دروغ نگفت و بالاخره نامبرده را در میان کشتگان یافته پیراهنی را دریده و بر شانه اش گوشت زیادی به شکل پستان زبان بود که چون آنرا می کفیدند دست و شانه به تبع آن کفیده میشد و چون رها می کردند بجای اول بازمی گفت و چون حال او را بدان کیفیت ملاحظه کرد تکبیر گفته و فرمود پیش آمد این موجود ، عبرت برای بینایانست .

فصل - ۶۲

و روی اصحاب السیره فی حدیثهم عن جندب بن عبدالله الأزدی قال : شهدت مع علی علیه السلام الجمل وصفین لأشک فی قتال من قتله ، حتی تزلت الشہروان ، فدخلنی شک فی قتال القوم ، و قلت : قرأونا وخیارنا نقتلهم ، إن هذا لأمر عظیم ! فخرجت عبوة أمشی و معی أداة ماء حتی برزت من الصفوف ، فركزت رمحی ، و وصعت ترسی إلیه ، و استترت من الشمس فأنی لجالس حتی ورد علی امیرالمؤمنین علیه السلام ، فقد لی : یا أبا الأزد أممک ظهور ؟ قلت : نعم فناولته الأداة فمضی حتی لم أره ، ثم أقبل وقد تطهر ، فجلس فی ظل الترس ، وإذا فارس یسئل عنه ، فقلت : یا امیرالمؤمنین هذا فارس یریدک ؟ قال : فأشر إلیه ! فأشرت إلیه فجاء فقال : یا امیرالمؤمنین قد عبر القوم وقد قطعوا الشہر فقال کلاً ما عبروا ، فقال : بلی والله لقد فعلوا .

قال : و إینه لکذلك إذ جاء آخر فقال : یا امیرالمؤمنین قد عبر القوم ! قال : کلاً ما عبروا قال : والله ما جئتک حتی رأیت الرأیت فی دیک الجباب ولا نقال ! قال : والله ما فعلوا وإینه لمصرهم ومهراق دمائهم ، ثم نهض ونهض نحوه و قلت فی نفسي : الحمد لله الذی بصرنی هذا الرجل ، و

فصل - ۶۲

(پیش آمد مرد ازدی)

جندب بن عبدالله ازدی گفت من در رکب علی ع مکارران صفین و جمل حضور یافته و در اینکه اصحاب جمل و صفین شایسته کارزارند و باید با آنها جنگید شک و شبهه دیدم راه نیافت لکن هنگامیکه بهنگام نهر روان حضور یافتیم حاضر برای پیکار با آنان نبودم و آنها را مردم منحرف قایل کارزار نمیدانستم می گفتیم اینان قاربان و نیکوکاران ما هستند و شایسته نیست ما اینده که چنین مقدسی را حائز اند جنگید و بالاخره هر گاه با این جماعت بجنگیم مرتکب امر بزرگی شده ایم فردا از صف کماره گرفته و اسلحه جنگی همراه داشته بگوشه رفتیم بهرام را بزمین فرو برده و سپر را بر آن آویخته و سایه بانی ساخته زهر آن نصسم و در این پایه اندیشه می کردم علی ع وارد شده فرمود ای برادر ازدی آیا برای طهارت حاضر داری عرض کردم آری ، آفتابه آب را حضورش تقدیم کردم حضرت آنرا از من گرفته و چندان دور شد که او را نمیدیدم و چون برگشت در زیر سایه بان قرار گرفت در آن هنگام سواره پیدا شد و در جستجوی آنحضرت بود عرض کردم یا علی این سواره یا شما کاردارد فرمود او را بطرف من بخوان چون بحضورش شرفیاب شد عرض کردم دشمنان از نهر گذشتند فرمود چنین نیست آنها از آب عبور نمودند ، عرض کردم آری بخدا قسم از نهر عبور کردند فرمود خدا ترا تکذیب می فرماید در اینوقت دیگری رسید و همان سخن را تکرار کرد و عرض کرد سوگند بخدا هماننگام که بر پشت شما آشک نمودم پرچم های آنان را آنطرف نهر دیدم فرمود چنان نیست که خیال می کنی زیرا قبل از اینکه از نهر بگذشتند اسباب هلاکت و خونریزی آنها فراهم است

عزفتی أمره ، هذا أحد رجلين إما رجل كذاب حريء ، أو على بيعة من ربه وعهد من بيته ، اللهم إني أعطيك عهداً ممثلي عنه يوم القيامة إن أنا وحدث القوم قد عبروا أن أكون أول من يقائله ، وأول من يطعن بالرّمح في عييه ، وإن كان القوم لم يعبروا أن أقيم على المناجزة والقتال ، فدفعتنا إلى السفوف فوجدنا الرّايات والأثقال كما هي ، قل : فأخذ بقفائي ودفعتني ثم قال : يا أخا الأزد أنبين لك الأمر ؟ قلت : أحل يا أمير المؤمنين ، فقال : شأنك بعدوك فقتلت رجلاً من القوم ، ثم احتلمت أنا ورجل آخر أضربه وصرختي فوقعنا جميعاً فاحتلمني أصحابي وأفقت حين أفقت وقد فرغ من القوم .

و هذا حديث مشهور شایع بین نفلة الأثر ، وقد أخبر به الرجل عن نفسه في عهد أمير المؤمنين عليه السلام و بعده ، ولم يدفعه عنه دافع ، ولا أنكر صدقه فيه منكر ، وفيه إخبار بالقيس ، وإبانة عن علم الضمير ، ومعرفة ما في السفوف ، والأية فيه باهرة لا يعادلها إلا ما سلواها في معناها من عظيم المعجز وجليل البرهان .

سپس علی ع ارحا برخواست منهم همراء او برخواستم وبا خود گفتم سپاس خدا را که مرا بهمال علی ع بینا کرد و صراحتاً کارش را بمن فهماید . بالاخره علی ع یکی از آندو مرد است که با آدمی پر جرأت و دروغگوست و با یرهایی از خدا و پیامی در اینخصوص از پیغمبر او دارد پروردگارا با تو معاهده می کنم و فردای قیامت خود را مسئول میدانم و چنین پیمان می بندم که اگر دشمنان از نهر عبور کرده باشند من نخستین کسی باشم که با علی پیکار نمایم و نهره بدیدگان او فرو برم و اگر دشمنان از نهر عبور نکرده باشند من خود را برای پیکار در رکب او آماده می سازم چون به صفهای لشکر نزدیک شدیم دهم پرچمها و ائوال جنگیگان همچنان این طرف نهر است تا میرده گوید در آنوقت علی ع از پشت سر من آمد و گریبان مرا گرفته بلند کرد و فرمود ای برادر اردی آیا حقیقت امر برای تو آشکار شد .

من حسب الامر بکارزار پرداختم مردی را گفتم سپس دیگری را از پای در آوردم آنگاه با سومی در آویختم او بر من و من بر او ضربتی وارد آوردم تا هر دو افتادیم اصحاب من مرا از میدان در رفته پس از آنکه بهوش آمدم دیدم کار دشمنان به آخر رسیده و جنگ خاتمه یافته .

این حدیث مشهور است و همه ناقلان اخبار آنرا روایت کرده اند و قضیه مزبور را شخص ازادی خود در عهد علی و پس از او نقل کرده و کسی او را مردود ندانسته و در فکرو نشمرده و بالاخره این پیغمبر آمد از جمله اطلاعات عیسی آنحضرت و حاکی از آنست که حضرت عالم به نمایر بوده و از تقوی افراد باخبر است و در نتیجه معجزه باهره ایست که چبری جز معجزه مسلوی با آن نبوده و خمود از معجزات بزرگ و برهان آشکار برای امامت اوست .

فصل - ۶۳

ومن ذلك ما تواترت به الروايات من نفيه عليه السلام نفسه قبل وفاته ، و الخبر عن الحادث في قتله وأنه يخرج من الدنيا شهيداً بضربة في رأسه بحضب دمه لحيته ، و كان الأمر في ذلك كما قال ، فمن اللفظ الذي رواه الرواة في ذلك :

قوله عليه السلام : والله لتخضبني هذه من هذه ، و وضع يده على رأسه ولحيته .

وقوله عليه السلام : والله ليخضبنتها من فوق - و أوماً إلى شيته - ما يحبس أشقاها أن يخضبها من فوقها بدم ؟

وقوله عليه السلام : ما يمنع أشقاها أن يخضبها من فوقها بدم ؟

وقوله عليه السلام : أتاكم شهر رمضان وهو سيد الشهور ، و أول السنة ، وفيه تدور رحى السلطان ، ألا وإنكم حاجتوا العام سناً واحداً ، و آية ذلك أنني لست فيكم ، و كان أصحابه يقولون : إنه ينمى نفسه إلينا ، ف ضرب عليه السلام في ليلة تسع عشرة من شهر رمضان ، و قضى في ليلة إحدى و عشرين من ذلك الشهر .

و عنها ما رواه الثقات عنه عليه السلام : من أنه كان يفطر في هذا الشهر ليلة عند الحسن ، و ليلة عند الحسين (عليه السلام) ، و ليلة عند عبدالله بن جعفر رضي الله عنه ، لا يزيد على ثلاث لقم ، فقال له

فصل - ۶۴

(خبر شهادت)

از آنجمله علی ع پیش از شهادتش از تنبیه دگوار شهادت خود اطلاع داد و معلوم کرد با ضربتی که بر سر او وارد می آید و محاسنش را خونین می کند از دنیا رحلت می فرماید و حضرتش از این معنی با الفاظ مختلفی که ذیلاً اشاره می شود اطلاع داده .

سوگند بخدا محاسنم از خون حرم رنگین خواهد شد .

سوگند بخدا محاسنم بخون حرم رنگین می شود و چه امری شقی و بدبخت ترین است که از انجام کار داشتنی باز می دارد که نمی آید محاسن مرا خون آلود سازد .

چه امری باعث شده که اشقای امت نیاید و محاسنم را بخون حرم رنگین سازد .

ماه رمضان که سید ماهها و آغاز سال است را امیر سعد و آسیای سلطنت در آنماه به رخ دمی آید و همه شما با یکطرفه و مرام به حج بیت الله خواهید رفت و نهاده آن آنستکه من در میان شما نمی باشم .

اصحاب آنجناب می گفتند حضرت امیر ع از رحلت خود اخبار می کند و چنانچه فرموده بود شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ضربت خورد و شب بیست و یکم همانماه رحلت فرمود .

راویان گفته اند ماه رمضان ، علی ع شبی را در منزل امام حسن و شبی را در خانه امام حسین و شبی را در پیش عبدالله بن جعفر اضطرار می کرد و در هنگام افطار بیش از سه لقمه تناول نمی فرمود یکی

أحد ولديه الحسن والحسين عليهما السلام في ذلك ، فقال : يا بني يا بني أسر الله وأنا خميص ، إننا هي ليلة أو ليلتان فأصيب من الليل .

ومنها ما رواه أصحاب الأثر أن الجعد بن ببيعة رجلاً من الخوارج قال لأمر المؤمنين عليهم السلام : اتق الله يا علي فأنك ميت ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : بل والله مقتول قتلاً ضربة على هذه تضرب هذه و وضع يده على رأسه و لحيته ، عهد معهود وقد خاب من افترى .
وقوله عليه السلام : في الليلة التي ضربه الشقي في آخرها ، وقد توجه إلى المسجد ، صاح الإوز في وجهه وطردهن الناس عنه ، فقال : أتركوهن فلهن نوائح .

فصل - ۶۴

و من ذلك ما رواه الوليد بن الحارث وغيره عن رجالهم : أن أمير المؤمنين عليه السلام لما بلغه ما صنع به بئر من أرطاة باليمن ، قال : اللهم **إن بئراً قد كبر ربه بالدنيا** ، فاسلبه عقله ، ولا يبق له من دينه ما يستوجب به عليك رحمتك ، فبقي بئر حتى اختلط ، وكان يدهو بالسيف ، فالتفت له سيف من حطب و كان يضرب به حتى يفتى عليه ، فإذا أفاق قال : السيف السيف ، فيدفع إليه

از دو بوگل بوستان ولایت علت این کم غذائی را سؤل کرده فرمود برای آنکه در اینها قضای الهی جاری می شود می خورام جدا را با شکم گرمند ملاقات نمایم و بسک شب یا دو شب بیش فاصله نهد که حریت خورد .

جمدین پیجه که یکی از خوارج بود بعلی ع هر سکره از خدا بفرس بد برای آنکه خواهی مرده فرمود نه چنین است بلکه بفرستی دنیا را وداع خواهم گفت که معاسلم از خون سرم خطاب خواهد شد و پیمان هم چنان بر این پیمانه شده و کسی که اعتراف دهد دیانکار است .
در آخر شب نوزدهم که خواست از خانه بسجده برود مرغابها اطراف او را گرفته بروی او میزدند خواستند آنها را دور کنند فرمود دست از آنها بردارید که بنوعه گری پرداخته اند .

فصل - ۶۵

(دیوانگی بر بن ارمطات)

از آنجمله ولیدین حادث و دیگران از رجال خود روایت کرده اند هنگامیکه علی ع از گادنا روی بر بن ارمطات اطلاع یافت گفت پروردگارا بسره دیش را بدنهای خود فروخت تو هم در برابر نعمت عقل را از او بگیری و از امور دینی چیزها برای او باقی نگذاری که در نتیجه مورد ترحم تو واقع شود فاصله تشد بسره دیوانه گردید و شمشیر طلب می کرد شمشیری از چوب ساخته باو میدادند و او آنقدر با آن شمشیر میزد تا بی هوش میزد و چون به هوش می آمد باز شمشیر می خواست و همان شمشیر را باو میدادند و او هم باز میزد و میرد تا غشوه بر او عارض می گردید و بالاخره چندی با حال جلون بسر برد

فیعزب ، فلم یزل كذلك حتی مات .

ومن ذلك ما استفاد عنه علیه السلام من قوله : إنكم ستعرضون من بعدي على سبئي فسبوني ، فان عرض عليك البراءة مني فلا تبرأ مني ، فإني ولدت على الاسلام ، فمن عرض عليه البراءة مني فليمدد عنقه فمن تبرأ مني فلا دنيا له ولا آخرة ، وكان الأمر في ذلك كما قال علیه السلام .

و من ذلك ما رواه أيضاً عنه من قوله علیه السلام : أبشأ الناس إنني دعوتكم إلى الحق فتوليتهم مني ، وضربتكم بالدرة فأعبيتهموني ، أما إنني سبيلكم من بعدي ولائ لا يرضون منكم بهذا ، حتى يعذبوكم بالسياط والعديد ، إنني من عذاب الناس في الدنيا عذبه الله في الآخرة ، وآية ذلك أن يأتيكم صاحب اليمن ، حتى يجعل بينكم وبينكم ، فيأخذ العمال وعمال العمال ، رجل يقال له يوسف بن عمر ، وكان الأمر في ذلك كما قال علیه السلام .

ومن ذلك ما رواه العلماء أن جويرية بن مسهر ، وقف على باب القصر ، فقال : أين أمير المؤمنين ؟ فقيل له : قائم ، فنادی : أبشأ الناس استيفظ ، فوالذي نفسي بيده لتضربن خربة على رأسك تعذب منها لحينك كما أخبرتنا بذلك من قبل ، فسمعه أميرالمؤمنين علیه السلام فنادی : أقبل يا

تا از دنیا رفت .

از آنجمله به اصحاب خود می فرمود شما پس از من به سب بر من وادار خواهید شد و چون به این بلیه مبتلا شدید برای راحتی خود مرا سب کنید لیکن اگر خواستند از من بیزاری بجوئید حاضر برای اینکار بشوید زیرا من در دین اسلام مدبیا آمدم و کسی را که به برائت از من بخوانند باید از من اظهار بیزاری ننماید بلکه باید خود را برای کشته شدن آماده سازد زیرا کسیکه از من بیزاری خود نه دنیا دارد نه آخرت .

باری همانطور که فرموده بود چنین اتفاق افتاد.

از آنجمله فرمود ای مردم شما را به آئین حق خواندم امتناع کردید با تادیبها شما را تأدیب کردم پس نگرانی تا مرا عاجر نمودید ایست بدانید پس از من امیرایی بر شما مسلط خواهد شد که با تادیبها و آزار شما را عذاب می کنند و ثابت است کسیکه در دنیا دیگری را بپارازد خدا در آخرت او را عذاب خواهد کرد.

و نشان این پیش آمد آنستکه یوسف بن عمر ، حاکم یمن بر شما تسلط پیدا کند و در میان شما درآید و اعمال و اعمال را بگیرد و چنانچه که فرمود

از آنجمله گفتند جویریه بن مسهر کنار خانه علی ع آمده پرسید امیرالمؤمنین کجاست ، گفتند خوابیده است صدایش را بلند کرده گفت ای بخواهید از جای برخیزید بگویند که جان من در دست توانای اوست چنانچه خود پیش از این بسا اطلاع داده شدیدی بر سر ت زدن که معاصرت را از خون

جویریة حتی اُحدّثک بحدیثک ، فأقبل فقال : وأنت والدي نفسي يده ، لتعلننّ إلى العنلّ الزّئيم ، وليقطعنّ يدك ورجلك ، ثمّ لتصلنّ تحت جدم كافر ، فمضى على ذلك الدهر حتی ولی زیاد فی آیام معاویة ، فقطع يده ورجله ، ثمّ صلبه إلى حدع ابن مکمبر ، وكان جنحاً طويلاً فكان نعته .

ومن ذلك ما رواه أن میثم التمار كن عبداً لامرأة من بني أسد ، فاشترأ أمير المؤمنين عليه السلام عنها فاعتقه ، فقال له . ما اسمك ؟ فقال : سالم . فقال . أخبرني رسول الله صلى الله عليه وآله أن اسمك الذي سمّاه به أبواك في المعجم میثم ، قال . صدق الله ورسوله ، وصدقت يا أمير المؤمنين ، والله إنّه لاسمى . قال : فارجع إلى اسمك الذي سمّاه به رسول الله صلى الله عليه وآله ودع سالماً ، فرجع إلى میثم واكتفى بأبي سالم .

فقال له علي عليه السلام ذات يوم : إنك تؤخذ بعدی فتصلب وتطعن بحربة ، فإذا كان اليوم الثالث ابتدر منخرارك و فمك دماً يضرب لعينك فانتظر ذلك الحساب ، فتصلب على باب دار عمرو بن حريث عشر عشرة ، أنت أقصرهم حكمة ، وأقربهم من المطهرة ، وامض حتی أريك السخلة التي

سرت حساب سارد علی ع صدای اودا غناخته فرمود جویریة پیش بها تا منی ما تو بگویم چون نردیک آمد فرمود بحق کسیکه جان من در تصرف اوست ترا ببر حضور بد کردار پر خود پست فطرتی خواهند برد و او دستور میدهد دست و پای ترا ببرند و در درخت بسیار بلندی بدار بیاورند روزگاری از این قضیه گذشت تا در زمان معاویة بن ابی سفیان که زیاد به ولایت رسید دست و پای اودا برید و اودا در زیر درخت بسیار دراز پس مکمبر بدار آویخت .

از آنجمله گویند میثم بنده دلی از مردم بنی اسد بود علی ع اودا از آمرن خرید و آزاد کرد پرسید نام تو چیست ؟ عرض کرد نام من سالم است فرمود چنانچه پیغمبر پس اخلاص داده نام پدری تو که در عجم ترا بدان نامیده میثم است عرض کرد آری خدا و رسول راست گفته اند و تو نیز راست می گویی و نام من بخدا قسم میثم است حضرت فرمود اینک بھمان نام اصلی خود بازگرد و آنرا نام خود شهرت بده زیرا حضرت رسول هم ترا بدان نام خوانده بدینمناسبت نامبرده نام خود را میثم و کنیه اش را ابو سالم قرار داد .

روزی علی ع باو فرمود تو پس از من دستگیر می شوی و بدار آویخته می گردی و بسا حریة مضروب واقع خواهی شد روز سوم خون از دهان و بینی تو جاری خواهد گردید چنانچه محاسنت را رنگین خواهد کرد اینک منتظر همان خضاب باش و ترا بر در خانه عمرو بن حریث بدار می آورند و تو دهمین نفری هستی که مصلوب می شوی و چون دار تو اردبگران کوبانند و نزدیکتر به بیت تطهیر است اینک بیا تا درخت خرمائی را که بر آن صلب می شوی بشو بھمان دهم علی ع درخت را باو بھمان داد و او روزها می آمد و در زیر آن نماز می گزارده و میگفت خدا بشو برکت دهد ای درخت خرما که برای تو

تصلب علی جدمها فإراه إياها، وكان میثم یأثب فیصلی علیها ویقول: بوركك من املة لك خلقت، ولی عذبت، ولم یزل یتعدها حتی قطعت، وحتى عرف الموضع الذي یصلب علیها بالكوفة. قال: وكان یلقی عمرو بن حریث فیقول له: إني مجاورك فأحسن جوارى، فیقول له عمرو: أترید أن تشتري دار ابن مسعود أو دار ابن حکیم، وهو لا یسلم ما یرید؟ وحج فی السنة التي قتل فیها فدخل علی أم سلمة رضى الله عنها فقالت: من أنت؟ قال: أنا میثم، قالت: والله لربما سمعت رسول الله ﷺ یدکرك و یوصی بك علیاً فی جوف اللیل، فسألها عن الحسین ﷺ فقالت: هو فی حائط له قل. أحبریه أنتی قد أحببت السلام علیه، ونحن ملتقون عند رب العالمین إی شاء الله تعالی، فدعت أم سلمة بطیب وطیبت لحيته، وقالت له: أما إننا ستعضب بدم. فقدم الكوفة فأخذه عیدالله بن رید، رضى الله عنه، فأدخل علیه، فقیل له: هذا كان من أثر الناس عند علی. قال: وبعکم هذا؟ لا أعجمی؟ قبل له: نعم، قل له عیدالله: ابن ربك؟ قال: لمارصاد لكل ظالم وأنت أحد الظلمة، قل: إنك علی عجمتك لتبأخ الذي یرید؟ ما أحبرك صاحبك أنتی فاهل بك؟ قال: أخبرنی أنك تصلبني عاشر عشرة، أنا أقصرهم خشبة، و

آفریده شده‌ام و تو برای خاطر من آبروی گردیده و پیوسته منتقد آن محله بود تا هنگامی که قطع شد و وی از محل صلب خود با اطلاع گردید میثم هرگز عمرو بن حریث را میدید می گفت من همسایه تو خواهم بود همسایگی را خود، مراعات کن عمرو که از قصه بی خبر بود می گفت چنان می کنم می خواهی خانه ابن مسعود یا خانه ابن حکیم - که هر دو مجاور وی بودند - خریداری میانی.

میثم در سالی که بفرص شهادت مائل شد به حج بیت الله معترف گردید برام سلمه وارد شد پرسید تو کیستی گفت من میثمم گفت سوگند بخدا بیمه شبی از رسول خدا شنیدم ارتقا یاد میکرد و سوارش ترا به علی ع می نمود

میثم پرسید حسین ع کیجاست گفت در بنیان خودش می باشد گفت آنجناب را از آمدن من اطلاع بده که می خواهم عرس سلام نسایم و ملاقات ما حضور حضرت پروردگار خواهد بود. ام سلمه عطری حاضر کرده و محاسن او را خوشبو ساخت و گفت بروی همین محاسن خون آلود خواهد شد میثم از آنجا بکوفه آمد عیدالله فرمان داد او را دستگیر کنند چون وارد دارالکفر پسر زیاد شد گفتند اینمرد از همه کسی موقعیتش مرد علی ع دیادتر بوده پسر زیاد تعجب کرده گفت وای بر شما همین مرد عجمی اهمیت بسزائی فرد علی داشته؟ گفتند آری پسر زیاد: او پرسید پروردگار تو در کیجاست؟ پاسخ داد در کعبه متمکناست و تو یکی از آنهایی پسر زیاد بر آشت و گفت تو با آنکه مردی عجمی هستی کارت بهائی رسیده که با من اینگونه درشتی می کنی بگو بدانم آقای تو در خصوص علی که من با تو انجام میدهم چه فرموده گفت آقای من فرموده من همین کسی هستم که بدست تو بدار آویخته می شوم و دار من

أقرهم إلى المطهرة قال : لنخالفنه ، قال : كيف يخالفه فوالله ما أخبرني إلا عن النبي ﷺ من جبرئيل عن الله تعالى ، فكيف يخالف هؤلاء ؟ ولقد عرفت الموضع الذي أُلصِب عليه أين هو من الكوفة ، وأنا أول خلق الله ألجم في الإسلام .

فحبسه وحبس معه المختار بن أبي عبيدة ، قل له ميشم : إنك تفلت و تخرج فأتراً بدم الحسين ﷺ ، فنقتل هذا الذي بقتلنا ، فلما دعا عبيدة بالمختار ليقتله ، طلع يريد بكتاب يزيد إلى عبيد الله بأمره بتخليه سبيله ، فعلا ، وأمر بميشم أن يصلب ، فأخرج ، فقال له رجل لقيه : ما كان أغناك عن هذا يا ميشم ؟ فتبسّم وقال : وهو يومئذ إلى السحلة : لها خلقت ولي عذيت . فلما رجع على الحشبة اجتمع الناس حوله على باب عمرو بن حريث قال عمرو : وقد كان والله يقول إني مجاورك ، فلما صلب أمر جاريتته بنكس تحت حشبتة ورثته ومحميرة ، فجعل ميشم يحدث بفضائل بني هاشم فقبيل لا بن زياد قد فضحكهم هذا العبد ؟ فقال : الحموء ، و كان أرمل

از همه کوتاهتر و جایگاه دار من نزدیک به پسر الطاهر است این فرهاد گفت اکنون من خلاف فرموده او را انجام خواهم داد ميشم گفت چگونه ممکن است بر خلاف فرموده او رفتار کنی یا آنکه آنحضرت آنچه فرموده از گفته رسول خدا رس بوده و او هم از جبرئیل از حدایبتمال استفاده می کرده بنابراین چگونه میتوانی یا اینده مخالفت نمایی و من میدانم در چه محلی از کوفه بنادر آویخته می شوم و من نخستین آفریده هستم که در سرزمین اسلامی انجام زده می شوم .

این زیاد پس از اجتماع این سخن دستور داد او را حبس کرده و همراه او مختار بن ابی عبيده تقنی را نیز محبوس داشت ميشم در حبس باو خبر داد تو از حبس نجات پیدا خواهی کرد و خونخواهی حمین ع می کنی و این بدبخت را خواهی گفت . هنگامیکه پسر زیاد ، مختار را طلبید تا مکشد ملافاصله نامه ازیرید رسید که مختار را آزاد کن و آسبی باو مرسان .

عبيد الله طبق دستور ، مختار را آزاد کرد و فرمان داد تا ميشم را بنادر بیاویزند در راه مردی با ميشم ملاقات کرده گفت بی جهت بقتل تو حکم کرده زیرا از کشتن تو فایده حاصل نمی شود . ميشم لبخندی زده گفت من برای ایندرخت خرما آفریده شده و او را برای من پروریده اند . چون او را بهوب داد آویختند و مردم در کنار خانه عمرو بن حريث اطراف او گرد آمدند عمرو گفت سوگند بخدا او همواره می گفت مجاور تو خواهم شد آنگاه بکنیزش دستور داد زیسر آندرخت را چاروب کرده آب پیاشد و معمرا عودی حاضر نماید .

عوثم در همانحال ، فضائل بنی هاشم را نشر میداد به این زیاد اطلاع دادند که اینجوان ها را رسوا گرد وی بر آشفته فرمانداد تا دهنه پدهان او بزنند و او نخستین آفریده مسلمان بود که بر دهان اولجام زدند .

خلق الله أَلَحْمَ فِي الْإِسْلَامِ ، وَكَانَ قَتْلَ مِثْمَ رَحِمَهُ اللهُ قَبْلَ قُدُومِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام الْعِرَاقَ بِعَشْرَةِ أَيَّامٍ ، فَلَمَّا كَانَ الْيَوْمَ الثَّالِثُ مِنْ صَدَةِ طَرَفِ مِثْمَ بِالْحَرَةِ ، فَكَثُرَ نَمُّ أُنْبِثَ فِي آخِرِ الشَّهْرِ فَمَهُ وَأَنْفَهُ دَمًا .

و هذا من جملة الأخبار عن الغيوب ، المحفوظة عن أميرالمؤمنين عليه السلام ، و ذكره شایع والرواية به بين العلماء مستفيضة

فصل - ۶۵

ومن ذلك ما رواه ابن عباس عن مجاهد ، عن الشعبي ، عن زياد بن النضر الحارثي قال : كنت عند زياد إذ أتني برشيد الهجري ، فقال له زياد : ما قال لك صاحبك يعني علياً عليه السلام أنا فاعلون بك ؟ قال : تقطعون يدي ورجلي ، وتصلبوني ، فقال زياد : أم والله لا أكذبك حديثه ، خلوا سبيله ، فلمّا أراد أن يخرج قال زياد : والله ما يجعله شيئاً شراً مما قال له صاحبه ، اقطعوا يديه ورجليه واصلبوه ، فقال رشيد : هيهات قد بقي لي صدكم شيء أخبرني به أميرالمؤمنين عليه السلام ، فقال زياد : اقطعوا لسانه ، فقال رشيد : الآن والله جاءه عهدي من أميرالمؤمنين عليه السلام .

وهذا الخبر أيضاً قد نقله المؤالف والمخالف عن ثقاتهم عن سمينه ، و اشتهر أمره عند

كهن ميثم د. روز پیش اردود حضرت امام حسین ع عراق بود

روز سوم که از دار کعبه دی گذشت اورا با بره زدند ميثم تکبير گفت و در آخر روز دهان و

دماغ او خون آلود شد.

پيش آمد ميثم از حمله اخبار غيبی علی ع بوده که شایع است و همه نقل کرده اند

فصل - ۶۵

(شهادت رشید هجری)

نضر حارثی گوید در حضور زیاد بودم رشید هجری را آوردند از او پرسید مولای تو علی چگونه

بتو اطلاع داده که ما ترا خواهیم کشت تا مادی با فرموده او ترا بقتل آوریم

پاسخ داد مولایم فرموده بخت دست و پای مرا می برند آنگاه بدار می آورند زیاد گفت سوگند

به خدا هم اکنون خبر اورا تکذیب می کنم و دستور داد اورا رها کنید چون خواست از پیش زیاد بد نهاد

پیرون رود زیاد گفت به خدا سوگند هیچ سیاستی را بدتر و شایسته تر از آنچه مولای او گفته در حق اولی

دائم اکنون دست و پای اورا ببرید و اورا بدار بیاویزید

رشید آهی کشیده گفت هنوز کار دیگری باقی مانده که مولای من مرا از آن اطلاع داده زیاد

دستور داد تا زبان ویرا طبع کنند رشید گفت الان به خدا قسم راستی خبر علی ع برای من آشکار

شد .

و این خبر را نیز دوست و دشمن از ثقات خود نقل کرده و همه علما متعرض شده و از جمله

علماء الجميع ، وهو من جملة ما تقدم ذكره من المحضرات و الأخبار عن العيوب .

فصل - ۶۶

و من ذلك ما رواه عبدالعزیز بن صہیب عن أبي العالیة قال : حدثني مزرع بن عبدالله قال : سمعت أمير المؤمنين عليه السلام يقول : أم والله ليقسر جيش حتى إذا كان بالبيداء خسف بهم ، فقلت له : إنك لتحدثني بالغيب ؟ قال : احفظ ما أقول لك ، والله ليكونن ما أخبرني به أمير المؤمنين عليه السلام ، و ليؤخذن رجل فليقتلن و ليعلسن بن شرفين من شرف هذا المسجد ، قلت : إنك لتحدثني بالغيب ؟ قال : حدثني الثقة المأمون علي بن أبي طالب عليه السلام ، قال أبو العالیة : فعانت عليا جمعة حتى أحد مزرع فقتل و صلب بن لشرفين ، قال : وقد كان حدثني بثلاثة فنسيتها .

فصل - ۶۷

و من ذلك ما رواه حریر عن المغيرة قال : قلت لابي الحجاج لعنه الله ، طلب كميل بن زياد فهرب منه ، فحرم قومه عطاءهم ، فلم ير أي كميل ذلك قال : أنا شيخ كبير وقد بعد عمري ، ولا ينفي

معجرات و اخبار غیبی علی علیه السلام است

فصل - ۶۸

(شهادت مزرع)

ابو العالیة گوید : روح بن عبدالله گفت ار علی ع شیدم می فرمود سوگند بخدا لشکری بجانب شما می آیند و چون در بیداه وارد شوند زمین آنها را ز و درد روی گوید گفتم سخن از غیب می گوئی ، جواب داد جای تعجب نیست سخن مرا از خاطر میرسد آن برای تو آشکار شود و مدایی که علی ع راست فرموده .

و نیز هم گفت مردی را دستگیر می کنند و او را می کشند و در میان دو عرقه از عرفهای مسجد بدار می آورند .

ماز گفتم اخبار از غیب می کنی ؟ جواب داد نه امیر امیر المؤمنین از پیش آمد چنین مردی اطلاع داده .

ابو العالیة گوید هفته از این قصبه بگنشت که مردی را دستگیر کرده کشند و هاجما بدار آورجند .

او گوید تا بمرده خبر دیگری هم بمن داد که فراموش کردم .

فصل - ۶۹

(شهادت کميل)

هنگامی که حجاج به امارت رسید مریمت قتل کميل بن زياد نمود وی گریخت حجاج دستور داد مقررى طائفه مع به که از بیت المال داشتند قطع نمودند .

آن آحرَم قومی عطاء هم ، فخرج فندفع بيده إلى الحجاج ، فلما رآه قال له : لقد كنت أحب أن أجد عليك سيلاً ، فقال له كميل : لا تصرف عني أياك ، ولا تهضم علي ، فوالله ما بقي من عمري إلا مثل كواصل الفبار ، فافض ما أنت قاص ، ون الموعد الله ، وبعد القتل الحساب ، ولقد خبرني أميرالمؤمنين علیه السلام إنك قاتلي ، قال . فقل له . للحجاج : الحجة عليك إذن ! فقال له كميل : ذاك إذا كان القضاء إليك ، قال : بلى قد كنت فبمس قتل عثمان بن عفان ، اضربوا عنقه وضربت عنقه . وهذا أيضاً خبر رواد نفلة العمرة من نذرهم ، وشاركهم في نقله الخاصة ، ومضمونه من باب ما ذكرناه من المعجزات والبراهين والبيّنات .

فصل - ۶۸

و من ذلك ما رواه أصحاب السيرة من طرق مختلفة : أن الحجاج بن يوسف الثقفي قال ذات يوم : أحب أن أصيب رجلاً من أصحاب علیه السلام ، فأثرأب إلى الله بدمه ، فقبل له : ما علم

كمیل که از این قسبه اطلاع پیدا کرد ما خود گفت من پر سالخورده هستم و عمر من به پایان رسیده مناسب نیست برای دست پیدا نکردن بر من شهریّه و مقرری حیوان و بدان من قطع بشود بهمین مناسبت خود را به بارگاه حجاج و ششمنی او معرفی کرد چون حجاج او را دید گفت می خواستم مأموری کمیل کنم و ترا دستگیر نمایم اینک که خود بقرب منگاه آمدی .

کمیل گفت ای حجاج دندانهای خود را برای ریختن خون من تیر می کنی ، بیای خانه خود را بدینجهت مهضم مساز و گوید خدا از عمر من اندک مدتی که مانند آخرین خیاری است که از اندکی تأب رسیدن به اوائل خود را ندارند بش مساده هر کار دلت می خواهد انجام بده زیرا وعدگاه خدا نزدیک و پس از قتل من حسابست و مولای من علی ع اطلاع داده که تو کشته منی .

حجاج گفت اکنون حجت بر تو تمام است کمیل گفت در صورتی حجت بر من تمام خواهد شد که قاضی تو باشی با آنکه امر قضا بدست دیگری است حجاج گفت آری حجت بر او تمامست زیرا تو همقدم با آنها بودی که گردن عثمان را زدند .

این پیش آمد نیز از اخباریست که سنیه ارتفات خود روایت کرده و خاصه نیز با آنها همکاری نموده و مضمون آن از جمله معجزات و بیناتست .

فصل - ۶۸

(شهادت قمبر)

گویند دوری حجاج گفت دوست دارم مردی از یاران علی را بدست آورده خوشی را بر پر و بدینوسیله تقرب بخدا پیدا کنم .

گفتند در میان اصحاب علی ع هیچکس با اندازه قسربنده خاص او و بصاحب وی مفتخر نیامده

أحدًا كان أطول صحبة لأبي تراب من قنبر مولا ، فبعث في طلبه فأثني به ، فقال له : أنت قنبر ؟ قال : نعم ، قال : أبوهمدان ؟ قال : نعم . قال : مولی علی بن أبي طالب ؟ قال : الله مولای ، وأمیر المؤمنین علی ولی نعمتی . قال : ابرء من دينه ، قال : فإننا برئت من دينه تدلني علی دين أفضل منه ؟ قال : إنني قاتلك فاختر أي قتلة أحب إليك ؟ قال : قد صيرت ذلك إليك ، قال : ولم ؟ قال : لأنك لا تقتلني قتلة إلا قتلك مثلها ، ولقد أحرمني أمير المؤمنين عليه السلام أن منيئي تكون ذبحاً ظلماً بغير حق ، قال : فأمر به فذبح ، وهذا أيضاً من الأخبار التي سمعت عن أمير المؤمنين عليه السلام بالعب ، وحصلت في باب المعبر القاهر ، والدليل الباهر ، والعلم الذي خص الله به حبيبه من أنبيائه ورسله وأصفیائه عليه السلام وهو لاحق بمقدمه

فصل ۶۹

و من ذلك ما رواه الحسن بن محبوب عن ثابت التميمي ، عن أبي إسحاق السبيعي ، عن سويد بن غفلة أن رجلاً جاء إلى أمير المؤمنين عليه السلام فقال : يا أمير المؤمنين إنني مررت بوادي القرى فرأيت خالد بن عرفة قد مات بها فاستغفر له ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام : مه إنني لم يموت ولا يموت حتى يقود جيش خلافة صاحب لوائه حبيب من حمّار ، فقام رجل من تحت المنبر

حجاج دستور داد تا او را حاضر ساختند چون حضور یافت پرسید ، تو قنبری ؟ گفت آری پرسید از قبيله همدانی ؟ گفت آری پرسید مولا و بنده علی بن ابیطالبی گفت خدا مولای من است و امیر المؤمنین علی ع ولی نعمت من است گفت از دین علی ع بهزاری بچوگت هر گاه اردین او بهرادی جستم تو مرا به دینی بهتر از آن هدایت خواهی کرد.

حجاج گفت من اکنون عریضت کشتی ترا درم هر گونه قتلی که دوست میداری بگو تا ترا به همان طریق بکشم. قنبر گفت من اینکار را بعهده خودت وا گذاشتم پرسید برای چه گفت برای آنکه هر طریقی که مرا بکشی بهمان طریق ترا خواهم کشت و آقایی من امیر المؤمنین بمن اطلاع داده که (ظل گوسعد) ترا به ستم و فاحق می کشند حجاج دستور داد سرار بدنش خدا کردند.

و این پیش آمد نهر از اخبار غیبی علی ع است و از معجزات آنجناب و از جمله علوم پیمبران و رسولان بشمار میرود و در ردیف آثار گذشته است.

فصل ۷۰

(پیش آهنگی خالد بن عرفة)

سويد بن غفلة گفت مردی حضور امیر المؤمنین ع شرفیاب شده عسکر از وادی القری گذشتم و دادم خالد بن عرفة در گذشته اینک برای آمرزش گناهان او برای وی استغفار کن علی ع فرمود از ایستادن دست بردار زیرا او نمرده و نخواهد مرد مگر هنگامیکه پیش آهنگ لشکر گمراه شود که پرچمداران ، حبيب بن جبار باشد ، مردی از پائین منبر عرشه داشت سوگند بخدا

فقال : يا أمير المؤمنين والله إنني لك شيعة وأنا لك محب ، قال : ومن أنت ؟ قال : أنا حبيب بن جمتاز ، قال : إني أنك أن تحملها وتحملتها فتدخل بها من هذا الباب ، وأوماً بيده إلى باب الفيل . فلما مضى أمير المؤمنين عليه السلام وصلى الحسن عليه السلام من بعده ، وكان من أمر الحسين عليه السلام ومن ظهوره ما كان ، بعث ابن زياد لعنه الله عمر بن سعد إلى الحسين عليه السلام ، وحمل خالد بن عرفة على مقدمته ، وحبيب بن جمتاز صاحب رايته ، فسار بها حتى دخل المسجد من باب الفيل . وهذا أيضاً خبر مستفيض لا يتناكره أهل العلم و الرواة للأثر ، و هو منتشر في أهل الكوفة ظاهر في جماعتهم ، لا يتناكره منهم اثنان ، و هو من المعجز الذي ذكرناه

فصل - ۷۰

ومن ذلك ما رواه زكريا بن يحيى الفطاس عن فضل بن الربير عن أبي الحكم قل : سمعت مشيختنا وعلماءنا يقولون : خطب علي عليه السلام من أسياط عليه السلام فقال في خطبته : سلوني قبل أن تفقدوني فوالله لا نسئلكم عن فئة تصل منا في ربيكم إلا نبأناكم ساقها و ساقها إلى يوم القيامة فقام إليه رجل فقال : أحبرني كم في رأسي ولحيتي من طافة شعر ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام والله لقد حدّثني حليلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بمساكنات عنه ، و إن على كل طافة شعر من رأسك ملكاً

من شيعة و دوست توام علی ع پرسید تو کیستی ؟ گفت من حمید بن حمازم .

علی ع فرمود ای پسر جمداد ارجی من پرچمی خود داری کی با اینکه میدادم آرا بدوش حواهی کعبه و از باب الفیل وارد حواهی شد

پس از آنکه علی و حسن علیهما السلام شریعت شهادت نوشیدند و بوقت امامت به امام حسین ع رسید و پیش آمد کر بلائی او اتفاق افتاد ابن زیاد ، عمر بن سعد را ریاست لشکر داد و خالد نامرده را پیش آهنگ و حبيب را پرچمدار آن قرارداد او ما حمید پرچم از باب الفیل وارد مسجد کوفه شد و این قصه از جمله اخبار است که دانشمندان و باقلین آثار صحت پذیرفته اند و در میان کوفه ایها مشهور و مخالفی ندارد و از معجزات است .

فصل - ۷۰

(سؤال از موی سر و صورت)

ابوالحکم گوید از پسر مردان و دانشمندان خود شنیدم می گفتند علی ع در ذیل خطابه فرمود هنوز که دستتان اردامن من کوتاه شده هر چه می خواهید از من پرسید سوگند بخدا از عده مردی که صد نفر آنها گمراه کننده دیگران رسد بفرمان هدایت کنند ؟ آنان باشند سؤال نکنید چرا اینکه از خوانند و در عین ای آنها که تا فردای قیامت پایدارند اطلاع خواهم داد مردی همانوقت ارجای برخواست پرسید پرس و روی من چند تار موی روئیده ؟ علی ع فرمود سوگند بخدا دوست من رسول خدا من از پرشی تو بمن اطلاع

یلعنک ، وعلی کل طاقه شعر من لحنیک شیطاناً یستفزک ، وإن فی بیتک لسخلاً یقتل ابن رسول الله ، و آیه ذلک مصداق ما أخرتک به ، و لولا أن الذی مثلت عنه یصر برهانه ، لا أخبرتک به ولكن آیه ذلک ما یبأت به من لمتک و سخطک الملعون .

وكان ابنه فی ذلک الوقت صبیاً صغیراً یحبو ، فلما کن من أمر الحسین علیه السلام ما کن ، تولى قتله وکان الأمر کما قال أمير المؤمنین علیه السلام .

فصل - ۷۱

ومن ذلک ما رواه إسماعیل بن صبیح ، عن یحیی بن المصور العاصدی ، عن إسماعیل بن زیاد قال : إن علیاً علیه السلام قال للبراء بن عازب ذات یوم : یا براء یقتل امنی الحسین علیه السلام وأنت حی لا تنصره ؟ فلما قتل الحسین علیه السلام کان البراء بن عازب یقول : صدق والله علی بن أبی طالب علیه السلام قتل الحسین علیه السلام ولم أسره ، ثم أظهر الحسرة علی ذلک والدم ، وهذا أيضاً لاحق بما قد مناذکرم من الابیاء بالفیوب والاعلام القاهرة للقلوب .

فصل - ۷۲

و من ذلک ما رواه عثمان بن عیسی السمری ، عن جابر بن الحر ، عن جویریة بن مسهر

داد و اضافه کرد همانا برهر تاد موی سر تو فرشته موکل است که ترا لعنت می کند و بر هر تاد موی ریش تو شیطان موکل است که اسباب سرگردانی و بیچارگی ترا فراهم می سازد و همانا در منزل تو بر عالمیست که فرزند رسول خدا را می کشد و نشانه این پیش آمد صحت و درستی سخن من است و هرگاه پاسخ پرستی تو دشوار بود از حقیقت آن ترا یا حرم می ماحتم بارم معانه همانست که گفتم فرشته و شیطان ترا لعنت می کنند

پس او در آن روز گذار خورد سال و تاره می توانست بشنوند و در هنگام پیش آمد کربلا او گفتند حسین و قتیبه چنان بود که علی خبر داد .

فصل - ۷۱

(افسوس براء بن عازب)

اسماعیل بن زیاد گفته روزی علی ع به براء بن عازب فرمود ای براء ، فرزند من بهادت مفتخر می شود و تو دنده هستی و از او یاری نمی کنی .

چون پیش آمد کربلا اتفاق افتاد براء می گفت راستی گفته علی ع محقق شد ، زیرا فرزندان شبهه شد و من از او یاری نمودم آنگاه از کار خود در بیج خورد . این پیش آمد نیز از جمله خبرهای علی ع و نشانهای ولایت اوست .

فصل - ۷۲

(اشاره بقتلگاه حسین)

جویریة گفت هنگامیکه در رکاب علی ع به زیارت سفین حرکت می نمودیم بکربلا که رسیدیم علی

المبصر قال : لما توجهنا مع أمير المؤمنين عليه السلام إلى صفين فلبسنا طغوف كربلاء ، وقف ناحية من المعسكر ، ثم نظر يمينا وشمالا واستعبر ، ثم قال : هذا والله مناخ ركابهم ، وموضع منيتهم ، فقبل له : يا أمير المؤمنين ما هذا الموضع ؟ فقال : كربلاء ، يقتل فيه قوم يدخلون الجنة بغير حساب ، ثم سار وكان الناس لا يعرفون فأوبل هذول ، حتى كان من أمر الحسين بن علي عليه السلام وأصحابه بالطف ما كلن ، فعرف حينئذ من صبح كلامه مصداق الخبر فيما ألباهم به .

وكان ذلك من علم الغيب ، والخبر بالكلن قبل كونه ، وهو المعجز الظاهر ، والعلم الباهر ، حسب ما ذكرناه ، و الأخبار في هذا المعنى كثيرة يطول بها الشرح ، وفيما أثبتناه منها كفاية فيما قصدناه .

فصل - ۷۳

ومن أعلامه الباهرة : ما أباه الله تعالى به من القدرة ، وحسنه به من القوة ، وخرق العادة بالأعجوبة فيه :

فمن ذلك : ما جاءت به الآثار ، و تظاهرت به الأخبار ، و اتفق عليه العلماء ، و سلم له المخالف و المؤالف ، من قصة خيبر و قلع أمير المؤمنين عليه السلام باب الحصن بيد ، و دحو به على الأرض ، و كان من الثقل حيث لا يعمل له أقل من حسين رجلا .

در طرفی از لشکرگاه خود رفته طرف راست و چپ توجه کرده آهی کشید و فرمود سوگند بخدا اینجا جای خوابیدن مرکبهاشان و محل ریختن خون و هلاکت آنهاست .

کسی پرسید اینجا کجاست ؟ فرمود اینجا کربلاست یعنی همان محلی است که عده در اینجا کشته می شوند و بدون حساب وارد بهشت می گردند .

از آنجا گذشتند لیکن همراهیان فرض آنحضرت را متوجه نمودند تا هنگامیکه پیش آمدنا گوار و شهادت حضرت اباهدالله ع اتفاق افتاد آنها که در آنروز حضور داشتند برائز وقوع این قضیه ، منظور علی ع را فهمید و بی سخن او پرده برد .

این قضیه نیز از اخبار غیبی و معجزه ظاهره آنحضرت است و اخبار دداین خصوص بسیار است چنانچه اگر بخواهیم همه آنها را ذکر کنیم کتاب ما طولانی می شود .

فصل - ۷۳

(در خيبر)

والاجمله نیروی فوق العاده علی ع که همه نقل کرده و دوست و دشمن در برابر حقیقت آن تسلیم اند پیش آمد کاذب از خيبر است که علی ع در ب خيبر را کتف و روی زمین افکند با آنکه پنجاه امر مرد می بایست آنها را حمل کنند .

وقد ذكر ذلك عبدالله بن أحمد بن حنبل فيما رواه عن مشيخته فقال : حدثنا إسماعيل بن إسحاق القاسي قال : حدثنا إبراهيم بن حمزة قال : حدثنا عبدالعزیز بن محمد ، عن حزام ، عن أبي عتيق ، عن جابر أن النبي ﷺ دفع الرأية إلى علي بن أبي طالب ﷺ يوم خيبر بعد أن دعا له ، فجعل علي ﷺ يصرح السير ، وأصحابه يقولون له : ارفق حتى انتهى إلى الحصن ، فاجتنب بابه فألقاه بالأرض ثم اجتمع عليه متابعون رجلاً فكان جهدهم أن أعادوا الباب . وهذا مما خصه الله به من القوة ، وحرق به العادة ، وجعله علماً معجزاً كما قدّمناه .

فصل - ۲۴

ومن ذلك ما رواه أهل السير واشتهر الخبر به في العامة والخاصة حتى نظمته الشعراء وخطب به البلغاء ، ورواه الفهامة والعلماء من حديث الرّاهب بأرس كربلاء والصخرة ، وشهرته يفتنى عن تكلف إبراد الأسناد له ، وذلك أن الجماعة روت أن أمير المؤمنين ﷺ لما توجه إلى صفين ، لحق أصحابه عطش شديد ، و نفذ ما كان عندهم من الماء ، فاحتفوا يميناً وشمالاً يلتمسون الماء ، فلم يجدوا له أنراً ، فعزل بهم أمير المؤمنين ﷺ عن الجادة وسار قليلاً ، فلاح لهم دبر في وسط

جابر گوید روز جنگ خيبر ، پیشبر رایت فتح را بدست علی ع داد و همانروز علی ع با برای کمک باسلام حضور خود دعوت کرد علی ع برای احدم فرموده با سرعت بطرف خيبر حرکت کرد و اصحاب او می گفتند با تائی حرکت کن لیکن او توحی نکرده کنار در آمد از جا کند و پرروی زمین انداخت پس از این هفتاد نفر از ما کنار آن آمده شاید بتوانیم آنرا بمحل خودی برگردانیم بزور توانستیم .

این صل ، ویره علی ع و مسجزه آنصواب بود

فصل - ۲۵

(ظهور چشمه خوشگوار)

از آنجمله قضیه ذیل است که خبرش معهور و عامه و خامه روایت کرده و سرایندگان به ظلم درآورده و پهلدان ، شاهد خطبههای خود قرار داده و مردمان روشن فکر و دانشمند ، نقل محافل خود ساخته و آن قضیه داهب و زمین کربلا و سنگی است که علی ع بدست خود کند و شهرت این پیش آمد باندازه است که نیازمند بذکر اسامی آن نمی باشیم .

عده روایت کرده اند هنگامیکه علی ع عازم صفین بود در راه یاران آنحضرت بهدست تشنه شدند و اتفاقاً آبی در دسترس استفاده شان نبود بطرف راست و چپ برای بدست آوردن آب متوجه شدند لیکن بر خلاف انتظار اثری از آب نیافتند .

علی ع آنها را به بیراهه هدایت کرده اندک فاصله شد دیر راهی در میان بیابان نمودار گردید

البریة ، فسار بهم محو ، حتی إذا صار فی فائه ، أمر من نادى ساکمه بالاطلاع إلیهم ، فتأدوه فاطلع ، فقال له أمیرالمؤمنین علیه السلام : هل قرب قائمک هذا من ماء یتعوث به هؤلاء القوم ؟ فقال : هیئات یبني وین الماء أكثر من فرسخین ، وما بالقرب منی شیء من الماء ، ولولا أننی أوتی ماء یکفینی کل شهر علی الشقیق ، لثلعت عطف ، فقال أمیرالمؤمنین علیه السلام : أسمعتم ما قال الراهب ؟ قالوا : نعم أفئنا مرنا بالمسیر إلی حیث أومأ إلیه ، لعلک ندرك الماء ، ونا قوۃ ، فقال أمیرالمؤمنین علیه السلام : لا حاجة لکم إلی ذلک ولوئی عنق بقلته نحو القبلة و أشار بهم إلی مکان یقرب من الدیر فقال لهم : اکشفوا الأرض فی هذا المكان ، فعدل منهم جماعة إلی موضع فکشفوه بالمساحی فظهرت لهم صحرة عظيمة تلعب ، فقالوا : یا أمیرالمؤمنین هی هنا صحرة لا تعمل فیها المساحی ؟ فقال لهم : إن هذه الصحرة علی الماء ، فإن رالت عن موضع وحدتم الماء ، فاجتهدوا فی قلعها فاجتمع القوم وراموا تحریکها فلم یجندوا إلی ذلک سیلاً ، واستصعبت علیهم .

فلما رأاهم علیه السلام قد اجتمعوا و بذلوا الجهد فی قلع الصحرة ، واستصعبت علیهم ، لوئی رجله عن سرحه حتی صار علی الأرض ، ثم حصر عن ذراعیه و وضع أصابعه تحت جانب الصحرة فحرکها ، ثم قلعها بیده ، ودحا بها أذرعاً كثيرة ، فلما رالت من مکانها ، ظهر لهم بياض الماء

لشکر بطرف آن رهبر شدد یحور بر دیک دمر رسید دستور داد راهب را صدا مرسد راهب سر الدیر بیرون آورد علی ع اراو پرسید آیا درمان بر دیک آبی سراغ داری که لشکریان خود را سیراب سازند پاسخ داد فاصله میان من و آب بیشتر از دو فرسخ راه است و در این بر دیک آبی پیدا نمی شود و هر گاه باندازه آب یکمه برای من آب بیارند در تشنگی هلاک می شوم .

علی ع فرمود گفتار راهب را شنیدید عرض کردند آری ایستگاه اجاده میفرمائی بهمان طریقی که راهب نشان داده دفته و آب حاصر کنیم و دفع تشنگی بنائیم علی ع فرمود احتیاجی باین عمل ندارید آبگاه هر کبش را بطرف قبله برگردانید لشکرها به بر دیک دیر هدایت کرد دستور داد آنجا را بکاوید حده به کنند آنجا پرداختند سبک بر رگ وحشده ظاهر شد عرض کردند یا علی در اینجا سبک یزدگی ظاهر شد که کلنگ بآن کارگر نمی شود

فرمود این سبک اردوی آب قرار گرفته اگر ممکن شود آنرا بر طرف نمایند دسرسی به آب پیدا خواهید کرد ایستگاه در کندن آن ، بکشید لشکر هجوم آورده شاید بکنند آن موفق شوند لیکن به هیچوسیله نتوانستند آن سبک را از جای حرکت دهند هنگامیکه علی ع توجه کرد لشکر از کندن آن سبک بیچاره شده و به رحمت افتاده با از رکاب حالی کرد و آستین مبارک بالا برد انگشتانرا بر سبک برد حرکتی داده بدست خود آنرا از جا کشید و چند درج دور انداخت آب خوشگوار و صافی از آن ظاهر گردید لشکر از آن آب که تا آنوقت آبی بدان صافی و گوارائی ندیده آشامیدند

فبادروا إليه فثربوا منه ، فكان أعذب ماء شربوا منه في سفرهم ، و أبرده و أصفاه ، فقال لهم :
ثربوا و اذقوا فعملوا ذلك ، ثم جاء إلى الصخرة فناولها بيده و وضعها حيث كانت ، فأمر أن
يعقى أثرها بالشراب ، والرأب ينظر من فوق ديرة ، فمما استوفى علم ماجرى ، نادى أيتها الناس
أترلوني أزلوني ، فاحتلوا في إراله فوقف بين يدي أمير المؤمنين فقال له يا هذا أنت نبي مرسل ؟
قال : لا ، قال : فملك مغرب ؟ قال : لا ، قال : فمن أنت ؟ قال : أنا وصي رسول الله محمد بن عبد الله
خاتم النبيين عليه السلام قال : أسط يدك أسلم الله تبارك و تعالی علی یدیک ، فبسط أمير المؤمنين عليه السلام
يده وقال له : أشهد الشهادتين فقال : و أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له و أشهد أن محمداً
عبده و رسوله ، و أشهد أنك وصي رسول الله و أحق الناس بالأمر من بعده ، فأخذ أمير المؤمنين عليه السلام
عليه شرائط الإسلام ، ثم قال له : ما الذي دعاك الآن إلى الإسلام بعد طول مقامك في هذا الدار
على الحلاف ؟ قال : أخبرك يا أمير المؤمنين عليه السلام إن هذا الذي يرئى على طلب قاع هذه الصخرة ،
و مخرج الماء من تحتها ، و قد مضى عالم قبل فلم يدركوا ذلك ، و قد ررقني الله عز و جل ، إنا
نجد في كتاب من كتبنا و نأثر عن علمائنا أن في هذا الصقع نبياً عليها صخرة لا يعرف مكانها إلا

علی ع بلشکریان خود فرمود اکمون از تشنگی بجای یاضید سار سفر بهشدید و آماده پیکار
شوید آنگاه خود حضرت امیر ع نزدیک آن سبک آمده بدست خود آرا در محل اولی گذارده دستور داد
اثر آرا با خاک محو سازد.

راهب در تمام این مدت متوجه بکارهای علی ع و شکریان او بود و چون ماجرای سپرای و نابودی
اثر چشمه پیاپی رسید صدا زد ای مردم مرا از این دیر فرود آورید لشکر بهر حیلایکه بود نامبرده را
پایین آوردند در برابر امیر المؤمنين علی ع ایستاده عرض کردند شما به امیر مرسل هستی ؟ فرمود نه پرسید
(پس تو که هستی) فرمود من وصی رسول خدا ، محمد بن عبدالله خاتم پیامبران . راهب عرض کرد دست
مبارکت را عذایت فرما تا عرض اسلام نمایم علی ع دست گشود فرمود شهادت به وحدانیت خدا و نبوت
رسول او بده او گفت گواهی میدهم خدائی جز خدای یکمائی بی همما نیست و شهادت میدهم محمد بنده و
رسول اوست و گواهم که تو وصی رسول خدا و شایسته ترین مردم به امور مربوط با نصایب

علی ع شرائط اسلام را باو گفت و او پرسید چرا مسلمان شدی ؟ با آنکه سالیان درازی در
این دیر سکونت گرفته و بر حلاف آئین الهی رفتار کردی ؟ راهب عرض کرد سبب اسلام من آن بود که این
دیر را از آن جهت فدا کرده اند تا بر یارت کسی که این سبک را ارجا بکند و چشمه را از زیر آن نمایان
سازد مصرف شوند پارسایان پیش از من بهیچ آرزو در این سکونت یافته لیکن هیچیک ادراک چنین سعادت
را ننمودند و من از پس همه آنها باین سعادت و نیکبختی رسیدم و خدا این نعمت را بمن ارزانی
داشت

مادر یکی از کتب خود دیده و از علماء خود شنیده ایم که در این ناحیه چشمه ایست و بر فراز آن

نبی "اوصی" بی ، و اینه لابد من ولیّ الله یدعو الی الحق ، آیتہ معرفہ مکان ہدہ الصحرا ، وقدرتہ علی قلعہا ، و اینی لما رأیتک قد فعلت ذلک تحفقت ما کنا ننتظرہ ، وبلغت الأمنیۃ منہ فأنا الیوم مسلم علی یدیک و مؤمن بحقک و مولاک .

فلما سمع ذلک امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہما ، وقل : الحمد لله الذی لم أکن عنده مسیئاً ، الحمد لله الذی کنت فی کتبہ مذكوراً ، ثم دعا الناس فقال لهم : اسمعوا ما یقول أخوکم المسلم ، فسمعوا مقوله وکثر حمدہم لله ، و شکرہم علی النعمۃ الّتی أنعم بها علیہم ، فی معرفتہم بحق امیرالمؤمنین علی رضی اللہ عنہما ، ثم ساروا و السراہب بین یدیه فی حملة أصعبہ حتی لقی أهل الشام و کان الراہب فی حملة من استشهد معہ ، فتولی علی الصلاة علیہ و دفنہ ، و أكثر من الاستغفار لہ ، و کان إذا ذکرہ یقول : ذک مولای

و فی هذا الخبر ضرب من المعجز : أم حکما علم الغیب ، و الثانی القوة الّتی حرق العادة بها و تميز بخصوصیتہا من الآنام ، مع عافہ من موت المشارة بہ فی کتب الله الأولى ، و دلائل مصداق قوله تعالیٰ : ذلک مثلہم فی التورۃ و مثلہم فی الإنجیل ، و فی مثل ذلک یقول السید إسماعیل بن محمد الحمیری رحمہ الله فی قصیدتہ البائیة المذهبة :

سک گرامی قرار گرفتہ و کسی جرہ ہمیر با وصی او از محل آن با خبر نمیشد و سایر این بایستی یکی از اولیاء خدا کہ از محل آن با اطلاع است بیاید و آن چشمہ را نکارد و سبک گران را از روی آن بر دارد و از آب آن استفاده کند و چون دہم ظهور این چشمہ بکف ماکہایت شما بانجام آمد دانستم آنچه را در انتظار بودم بحقیقت پیوستہ بہ آرذوی دیرین خود ، اہل آمد و من از امروز بدست شما بشرف اسلام مشرف گردیدم و بحق تو و شایستگی ولایت تو ایمان آوردم

امیرالمؤمنین ع پس از شنیدن خاطرات نامیردہ گریست چنانچہ محاسن شریفش ترشد و خدا را سپاسگراری کرد کہ از او خاطر نکرده و نام او را در کتب خود بہ بردگی یاد نکرده

آنکاه امیرالمؤمنین ع بپاران خود فرمود بیایید و سخنان این نازہ مسلمانرا بشنوید مردم پس از شنیدن سخنان او حمد و ثنای زیادہی بہا آوردہ و از خدا سپاسگراری نمودند کہ نعمت معرفت علی ع را بآنها ارزانی داشته آنکاه لشکر و راہب از آنجا کوچ کردند و با شامیہا مقابلہ نمودند و در آن پیکار راہب شہادت یافت علی ع براو نثار حواہد و او را دفن کرد ، و بسیار از برای او طلب مغفرت کرد و ہر گاہ سخن او پیش آمد میکرد از او بعنوان مولای من یاد میکرد

از این خبر ، معجزات چندی استعاده میشود یکی علم غیب دیگری مہر و مندی فوق العادہ ایکہ از دیگران امتیاز پیدا میکند علاوہ بشارتی کہ در کتب آسمانی موجود او داده شدہ چنانچہ خدا ہم اشارہ کردہ مثل ایشان در توریہ و انجیل ذکر شدہ .

عید اسماعیل حمیری در قصیدہ نائیه خود باین خبر چنین اشارہ کردہ

و لقد سري فيما يسير ليلة
حتى أتى متبتلاً في قائم
يأتيه ليس بعيث يلقى عامراً
فدنا لصاح به فأشرف عائلاً
هل قرب فائمك الذي هوته
إلا بعاية فرسخين ، و من لنا
فتنى الأعتة نحو وعت فاجتلى
قل اقلوها إنكم إن تقلبوا
فاعصوبوا في قلها فتمنعت
حتى إذا أعيتهم أهوى لها
فكأنها كرة مكف حزو
فسقام من تحتها متسلسلاً
حتى إذا شربوا جميعاً ردها
وزاد فيها ابن ميمون قوله :

بعد العشاء بكربلا في موكب
ألقى قواعد بقاع مجتنب
غير الوحوش و غير أصلع أنيب
كأنسر فوق شظية من مرقب
ماء يصاب ؟ فقال : ما من مشرب
بالله بين نفى و قى سبب
طلبه تلمع كاللجين المذهب
ترووا ولا تروون إن لم تقلب
منهم تمنع صبة لم تركب
كف متى ترد المذهب تطلب
عمل الدراع دحا بها في ملعب
تهدأ يزيد على الألد الأعزب
و متى فعلت مكانها لم يقرب

شبانه با لشکریان خود هم‌زمین کربلا وارد شد و در آنجا که ازما سوای جدا قطع علاقه کرده بود سرزمین بی آب و گیاهی را به نظر آورد که ساکنان آن ، غیر از وحشیان و مردی داهب دیگری نبود علی ع نزدیک دهر داهب رفته او را صدا زد داهب از بالای دیر مایند کسر کسی که بر فراز کوه مراقب شکار است ظاهر شد علی ع از او پرسید آیا در مردیکی دیر تو آیی بدست می آید که دفع هاش نمائیم پاسخ داد دو فرسخ دورتر از این دیر ، آب پیدا میشود و من خود با کمال فقر و احتیاج به آب هستم . کتم . علی ع پس از این همان است را بطرف دیگراری توجه داده و زمین را کنده سنک سفیدی فقره فام ظاهر شد علی ع فرمود آن سنک را از جای برگیرند تا از آب دهر آسک سپر آب شوید و گرنه بدان آب دسترسی پیدا نخواهید کرد . لشکریان برای کندن آن گرد آمده لیکن هر چه بیشتر جدیت کردند کمتر به نتیجه رسیدند علی ع دست با کفایت خود را که هیچگاه مطلوب نشده دراز کرد و آن سنک را مانند گوی که جوان دلاور در هنگام بازی اینطرف و آنطرف می افکند پرتاب کرد و آب غشوشکواری که تا ابوقت مانند آنرا بیاشامیده بودند بلشکریان خویش داد و چون همه سیراب شدند بار دیگر خود آمد و آن سنک را در محل خود نصب کرد و از آنجا گذشت و از آن باقی نماند
ابن ميمون لهذا افزوده (۱)

(۱) اشعار ابن ميمون در نسخه خطی و برخی دیگر نیامده آری در نسخه خطی بیت اخنایین فاطمه را در ذیل اشعار حمیری نقل کرده .

و أبان راحبها سریره معجز
و معنی شهیداً صادقاً فی نصره
أعني ابن فاطمة الوصي و من
رجلاً كلا طرفیه من سام و ما
من لا یرى ولا یری فی معرك
فما و آمن بالوصي المنجب
أكرم به من راحب مترقب
يشل فی فصله و فعله لا يكذب
حام له بأب و لا بأب أب
إلا و صادقه المضيق المضرب

فصل - ۷۵

و من ذلك ما يظهر به الخبر من بعثه رسول الله ﷺ إلى وادي الجن، وقد أخبره جبرئيل عليه السلام: أن طوائف منهم قد اجتمعوا لكيدك، فأعسى عن رسول الله ﷺ وكفى الله المؤمنين به كيدهم، و دفعهم عن المسلمين بقوته التي بان بها من جماعتهم.

فروى محمد بن أبي السري التميمي عن حماد بن العرج، عن الحسن بن موسى الشهدى، عن أبيه، عن وبرة بن الحارث، عن أبي عباس رحمه الله قال لما حرج النبي ﷺ إلى بني الممطلق جنب من الطريق فادركه الليل، فزل بقرب واد وعر، فلما كان في آخر الليل هبط عليه جبرئيل عليه السلام يخبره أن طائفة من كفر الجن قد استطاعوا الوادي يريدون كيدك و إيقاع الشر

ایمان راحب بطرح از برر گترین معجزات و حاکی از موقعیت آتجنایست او در راه یاری علی ع شریعت شهادت پوشید و در دنیا و آخرت سر بلند شد علی ع یعنی فرزند فاطمه بنت اسد و وصی پدیده که هر کس هر چه درباره ستایش او بگوید دروغ نمیگوید. علی ع مردیست که از طرف پدر و مادر بسام فرزند لوح مهرسد و نسبتی با حام فرزند دیگر او ندارد علی ع کسی بود که در پیکارها فرار نمیکرد و کسی او را در روز جنگ نمیدید مگر آنکه شمشیرش بخون بپاشد آلوده بود

فصل - ۷۵

(پیکار با جیان)

از جمله معجزات او پیکار کردن با جنیان است که جبرئیل رسول خدا را از مکر آنان اطلاع داد خداستعال بپرکت و جود علی ع پندید و مسلماً با او از آسیب آنان محفوظ داشت.

این عباس گفته هنگامیکه رسول خدا ص برای هر کوی مردم بنی مطلق سریمت کرد و به بیراهه وارد شد و شبانه نزدیک به بیابان پر شیب و فرازی منزل فرمود آخر شب جبرئیل آمد خبر داد عده از جنی های کافر در این بیابان گرد آمده و در سدد آسیب آن جنانند و میخواهند مسلمانان را نابود سازند.

رسول خدا ص علی ع را خوانده فرمود وارد این بیابان شو عده از جنیان که دشمنان خدایند سر راه بر تو خواهند گرفت و تو با نیروی الهی با آنان نبرد کن و با اسم اصلی که آموخته شر آنها را از

بأصحابه عند سلوكهم إياه ، فدعا أمير المؤمنين عليه السلام فقال : اذهب إلى هذا الوادي فسير من لك من أعداء الله الجن من يريدك ، ودفعه بالقوة التي أعطاك الله عز وجل إياها ، و تحصن منهم بأسماء الله عز وجل التي خصك بها وعلمها ، وأبعد معه مائة رجل من أحلاط الناس وقال لهم : كونوا معه وامثلوا أمره .

فتوجه أمير المؤمنين عليه السلام إلى الوادي فلما قرب من شجرة أمر المائة الذين معهم أن يقفوا قرب الشجرة ، ولا يحدثوا شيئاً حتى يؤذن لهم ، ثم تقدم توقف على شفير الوادي وتعوذ بالله من أعدائه ، وسمى الله عز اسمه ، وأومأ إلى القوم الذين اتبعوه أن يقرأوا منه فقرأوا ، وكان بينهم وبينه فرجة مسافتها غلوة ، ثم رام الهبوط إلى الوادي واعتصم ربيع عاصف كاد أن تقع القوم على وجوههم ، لشدتها ، ولم تثبت أقدامهم على الأرض من هول الحسم ، ومن هول ما لحقهم فصاح أمير المؤمنين عليه السلام : أما علي بن أبي طالب بن عبد المطلب وصي رسول الله صلى الله عليه وآله وابن عمته اثبتوا إن شئتم ، فظهر للقوم أشخاص على صور الرماح يحيل في أيديهم شعل السيران ، قد اطمأثوا بجسات الوادي ، فتوعد أمير المؤمنين عليه السلام بطن الوادي وهو يتلو القرآن ويؤمي سيعة يميناً وشمالاً ، فما لبث الأشخاص حتى صار كالدخان الأسود ، وكثر أمير المؤمنين عليه السلام ثم صعد من حيث انهمط فقام مع القوم الذين اتبعوه حتى أسفر الموضع عما أعتراه .

فقال له أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله : ما لقيت يا أبا الحسن فقلنا كذا أن فلهذا خوفاً ، وأشفقنا

خود دور پسر و مرد نفر از افراد را با او همراه کرد و دستور داد همه جا با او باشند و از فرمانش تحلف نمایند .

علی ع در آن بیابان رفته چون به بالای آن وادی رسید بهمراهیان خود دستور داد همانجا با کمال آرامی توقف نمایند و تا دستور ثانوی به انجام کاری نپرداخت خود پیش رفت در آن وادی که رسید پسدا پناهنده شده و نام خدا را بر زبان جاری کرد آنگاه همراهیان خود را بردید خوانده بقدر یک تیر هرتاب کردن یا آنجناب نزدیک شدند هنوز وارد وادی نشده چنان بادی وزید که بردید بود پرو دریافتند و قدمهاشان تاب ایستادگی نداشت و از ترس دشمن مجبور آمدند بگریز و در آن هنگام خود را معرفی کرد که من پسر ابوطالب پسر عبدالمطلب و وصی و پسرعمو پیغمبر اکرم اکثون اگر می خواهید بجای خود برقرار باشید مسلمانان موجوداتی بشکل مردم سوداها آریف دیده که با مشعلهای آتش در گوشه و کنار وادی ظاهر گردیدند امیرالمؤمنین ع وارد وادی شده با فاصله دوری از لشکریان خود بقرآن خواندن مشغول بود و شمشیر را بطرف راست و چپ فرود می آورد و هر کسی که شمشیر علی ع اصابت میکرد مانند دود سیاهی با آسمان بالا میرفت چون از پیکار با آنان آموده خاطر شد تکبیر گفته از همان محلی که وارد وادی شده بیرون آمد و در کنار همراهیان آنقدر ماند تا بیابان اردود و بخار خالی گردید .

اصحاب پرسیدند چه دیدی ما که بردید بود از ترس زیاد ، هلاک شویم و بر تو از خود بیشتر

علیک اکثر مما لحقنا؟ فقال عليه السلام لهم إنه لما نرائی لی العدو، جهرت فیهم بأسماء الله تعالی فتضاءلوا، وعلمت ما حل بهم من الحرع، فتوعلت الوادی غیر حائف منهم، ولونقوا علی هینانهم لآئیت علی آحرهم، وقد کفی الله کیدهم، وکفی المسلمین شرهم، و سنسبقی بقیستهم إلی رسول الله ﷺ یؤمنون به، و انصرف امیر المؤمنین علیه السلام من معه إلی رسول الله ﷺ و أخبره الخبر، فرآی عنه، و دعی له بحیر، و قال له: قد سبقک یا علی إلی من أخافه الله بک، فأسلم و قبلت إسلامه، ثم ارتحل جماعه المسلمین حتی قطعوا الوادی آمنین غیر خائفین.

و هذا الحدیث قد روثه العاقه كما روثه الحاصه، ولم يتماکروا شیئاً منه، و الصتره لیلها إلی مذهب البراهمه ندفعه، و لنعد من معرفه الأخبار مکره، و هی سالکة فی ذلك طریق الرادقه فیما طعنت به فی القرآن، و ما تضمنته من أخبار الجبر و إیمانهم بالله و رسوله، و ما قص الله تعالی من شأنهم فی القرآن فی سورة الجبر و قولهم: «إنا سمعنا قرآناً عجیباً یشد إلی الرشد فأسمنا به» إلی آخر ما تضمنته الحر عنهم فی هذه السوره، و إذا بطل اعتراض الرادقه فی ذلك،

حائب بودیم

علی فرمود هنگامیکه با آن دو برادر شدم اسما الهی را با صدای بلند علیه آیان تلاوت کردم آنها از شنیدن آن اسمها، بیچاره شدند و دانستم که خوف سراپای آنها را فرا گرفته منهم از فرصت استفاده کرده بدون خوف طرف آنها راهپسار شدم و گر چنانچه صورت حدود باقی میماندند همه را اسیر کرده می آوردم و خدا شرا آنها را از سر ملطمان کوتاه کرد و از آنها عده ای که باقی مانده برودی حضور رسول خدا می خواهند آمد و عرس ایمان خواهند کرد

علی ع با همراهان حضور پیغمبر اکرم صی مراجعه کرده و پیش آمد را گذارش داد پیغمبر صی خوشحال شد و دعاهای خیر بر ای او نمود و اسماء فرمود آنکه خدا آنها را بوسیله تو و یمناک صاحت پیش آورود تو بحضور آمده و اسلام اختیار کردی و سلامشان پذیرفته شد آنکه پیغمبر با کمال راحتی و امن از آن وادی در گذشت

این حدیث را عده و حاصه روایت کرده و کار سموده لیکن مترله نظر باینکه به آن پس بر اینه تمایلی دارند آنرا صحیح میدانند و چون معرفتی به اخبار ندارند آنرا انکار میکنند و مانند مردم زندقه بگفتار قرآن و خبرهای حقیق و ایمانشان بخدا و رسول و نقل گفته آنها را که اما سمعنا قرآناً عجیباً یشد إلی الرشد قاصدیه (۱) ما قرآن عجیبی شنیدیم که شنوید گاش را بطریق هدایت می خواند و ما هم بهین مناسبت بدان ایمان آوردیم و مانقی آنچه در این سوره آمده طعنه میرنند و حمل بر گفتار ناپسند می نمایند

و هنگامیکه ما اعتراض رادقه را باطل کردیم و ثابت نمودیم که عقل وجود جن را تجویر می-

بتجویر العقول وجود العن^۱ أو إمكان تکلیفهم ، وثبوت ذلك مع إعجاز القرآن ، والأعجوبة الباهرة فيه ، كان مثل ذلك ظهور بطلان طعون المعتزلة في الخبر الذي روياه ، لعدم استحالة مضمونه في العقول ، وفي مجيئه من طريقين مختلفين ورواية عربيتين في دلالة متباينين ، برهان صحته ، وليس في إنكار من عدل عن الانصاف في السطر من المعزلة والمحسرة قدح فيما ذكرناه من وجوب العمل عليه ، كما أنه ليس في جحد الملاحدة وأنصاف الزنادقة واليهود والنصارى والمجوس والسابئين ما جاء صحته من الأخبار ، بمعجزات الشی ^{عز وجل} ، كاشتقاق القمر ، وحنين الجذع ، ونسب سبيح الحمى في كفه ، وشكوى البعير ، وكلام الدراع ، ومجيء الشجرة وخروج الماء من بين أصابعه في المبخضة ، وإطعام الخلق الكثير من الطعام العليل ، قدح في صحته وصدق روايتها وثبوت المحجة بها ، بل الشبهة لهم في دفع ذلك وإن ضمنت ، أقوى من شبهة مسكري معجزات أمير المؤمنين ^{عليه السلام} وبراهينه ، لما لاحظه على أهل الاعتبار به ، مما لا حرجة بنا إلى شرح وجوهه في هذا المكان .

فاذا نت تحصيل أمير المؤمنين ^{عليه السلام} من القوم بما وصفا ، وبينوته من الكلفة في العلم بما شرعناه ، وصح القول في الحكم له بالتقدم على الجماعة في مقام الإمامة واستحقاقه السبق لهم في محل الرئاسة ، بما تضمنته الذكر الحكيم ، من قصة داود ^{عليه السلام} وطالوت ، حيث يقول حل اسمه : « وقال

کند و مکلف بودن آنها را ممکن میسرود علاوه بر آن قرآن هم که معجزه حاوید پیمبر است به ثبوت آن گواهی داده اعتراض معترله که خبر مر بورا مورد انکار قرار داده اند بلا شک باطل است زیرا مضمون چنین خبری از نظر عقل ، محال نمیباشد و از آنجا که خبر مذکور بدو طریق مختلف نقل شده و سنی و شیعه که دو فرقه متباين اند آنرا نقل کرده اند دلیل بر صحت است و اعتراض معترله و مجیره که با نظر انصاف باینگونه اخبار توجهی نمی نمایند مضر بکفه ما نموده که عمل را طبق آن واجب میدانیم چنانچه انکار ملاحده و زنادقه و یهود و نصاری و مجوس و سانیها که معجزات پیمبر را از قبیل شق القمر و ناله درخت و تسبیح سنگریزه در کف دست آنحضرت و شکایت شتر و سخن گفتن پاجه گوسفند و آمدن درخت و خارج شدن آب از انگشتان آنحضرت در و صوخانه و سحر کردن عدا و ابرا باعدای اندک مضر بصحت مذکورات و صدق باورهای وثبوت دلیل برای حقیقت آنها میباشد بلکه شبهه اینکه نامردگان در ثبوت معجزات مزبوره نموده هر چند ضعیف است اقوای از شبهه منکران معجزه امیرالمؤمنین ع نیست و براهین اینسخن نظر باینکه برای بینایان روشن است ما از شرح وجوه آن می نیازیم

و هنگامیکه ثابت کردیم امیرالمؤمنین از میان همه افراد برگزیده شده و از جهت صفت و علم برجسته است باید یقین کنیم که در خصوص امامت و سابقه و شایستگی ریاست مقدم بر دیگرانست و ما اینمعنی را از آیه که درباره طالوت در قرآن اشاره کرده ثابت می کنیم : وقال لهم ربهم ان الله قد بخت لكم طالوت ملكا قالوا انی يكون له الملك علينا ونحن احق بالملك منه ولم يؤت سعة من المال قال ان الله اصطفاه

لهم سيئهم إن الله قد بعث لكم طالوت ملكاً. و بوا أنى يكون له الملك علينا ونحن أحق بالملك منه ولم يؤت سعة من المال قال إن الله ابتداه عبك ورأى السطة في العلم والجسم والله يؤتي ملكه من يشاء والله واسع عليم. فجمع الله تعالى لجمعة اطالوت في تقدّمه على الجماعة من قومه ما جعله حجة اولادته وأخى سيئه في المعصية على كافة الآفة من الاصطفاء عليهم ، وريادته في العلم والجسم سطة ، وأكّد ذلك بعض ما تذكّر به احكام اميرالمؤمنين عليه السلام من الطمّح الداهر المضاف إلى السورة من الموم تريدة السطة في العلم والجسم ، فقال سبحانه وتعالى : « وقال لهم سيئهم إن آية ملكه أن يأتكم من تحت هذه سكة من ركنكم ونقية مما ترك آل موسى وآل هارون تحمله الملائكة إن في ذلك لآية إن كنتم مؤمنين » وكان حرق العادة لأميرالمؤمنين عليه السلام بما عددناه من علم العيوب وعمر ذلك كحرق اعداءه لطوب حمل الساتوت سواء ، وهذا يشن والله ولي التوفيق .

ولا أرال أحد الجاهل من المشركين والمجانيد يظهر التعصب من الحرمة ملافة أميرالمؤمنين عليه السلام

عليكم ورأى سعة من العلم والجسم والله يؤتي ملكه من يشاء والله واسع عليم (۱) پیبرشان به آسان گفت خدا بمتدل طالوت را به پادشاهی درمیت شد ، مقرر داشته گفتند از کجا که او باید بر ما پادشاهی کند یا آنکه ما سر او را بر نه - لطیف در را و مردی می رسد دست پاسخ داد خدا او را به معنی انتخاب کرده و بروی بدی و دانش او داده و او پادشاهی هر کسکه خواهد عیایت میفرماید و گشایش رحمت او زیاد و همه چیز داناست .

خدا بمتدل در این آیه شریفه دلیل تقدم طالوت را بر سایر افراد آن عصر مساوی با دلیل تقدم علی ع بر مردم زمان خود و اراده یعنی او را بر گردنه و بروی بدی و علم او کرامت کرده و انتمنی را به سبب آشکار که برای حضرت امیر مومین فرموده برای او مقرر داشته و با کید کرده چنانچه می - فرماید . وقال لهم سيئهم ان آية ملكه ان يأتكم من تحت هذه سكة من ركنكم ونقية مما ترك آل موسى وآل هارون تحمله الملائكة ان في ذلك لآية لكم ان كنتم مؤمنين (۲) پیبر آسان گفت نشانه سلطنت او آنستکه تا بوتیکه سکیه پروردگار در آست و بدیه اینکه از کسان موسی و هرون مانده در آن یدت میشود و آنرا ملائکه حمل می کنند برای شما خواهد آورد و عیایت در این کار نشانه برای شماست اگر ایمان به خدا آوردهاید .

و بلاخره همان حرق عادی را که برای علی ع اثبات کردیم و گفتیم آنحضرت عالم به غیب بود ، ثابت صانوت مساوی را بر معنی است

باری پیوسته ناصبیهای جاهل و دشمن را دیدیم که از وجود چنین حسی تعجب کرده و می -

(۱) آیه ۲۴۸ سوره بقره

(۲) آیه ۲۴۹ سوره بقره

الجن* ، و کعبه شرهم من الشیء صراط وأصحابه ، و یضاحک لذلك ، و بسب الروایة له إلى العرافات الداطلة ، ویصع مثل ذلك في الأخبار الواردة سوى ذلك من معجزاته صراط ، ویقول : إنها من موضوعات الشيعة ، و نخر من من افتراء منهم للتكسب بذلك أو التعصب ، و هذا بعينه مثل الزنادقة كافة وأعداء الإسلام فيما نطق به القرآن من حبر الجن* وإسلامهم ، في قوله : « إنا سمعنا قرآناً عجواً يهدي إلى الرشد » و فيما ثبت به الخبر عن ابن مسعود في قصة ليلة الجن* ومشاهدته لهم كالرط ، و في غير ذلك من معجزات الرسول صراط ، و أنهم یظهرون التعجب من جميع ذلك ، و ینصاحکون عند سماع الحبر به ، و لا حتجاج بصحته ، و یسهرؤن و یبلغطون فيما یسرفون به من سب الإسلام وأهله ، واستحقاق معنديه واستمراره له ، و سببهم إیائهم إلى العجز والجهل ، و وضع الأباطیل ، فلینظر القوم ما جنوه على الإسلام بعداوتهم لأئمة المؤمنین صراط و اعتمادهم في دفع فضائله و مناقبه و آیانه على ما هوأ به أصوف الزنادقة والکفار ، مما ینخرج من طریق الحجاج إلى أبواب الشغب والمساقيات والله سميع .

فصل - ۷۶ -

و مما أظهره الله تعالى من الأعلام لباهرة على يد أمير المؤمنين علي بن أبي طالب صراط

گفتند چگونه علی با حنیفا برابر شده و شر آنها را ریخته و درانش دور کرده و باین خبر می خندند و آنرا از حرافات دانسته و اخبار معجزات دیگر آنحضرت را از موضوعات شیعه میدانند و می گویند این اخبار را برای آن جعل کرده که هرینه زندگی خود را در آن بمانند و یا تصدب شدید آنها را برای اینکار واداشته .

و معلوم است اینگونه نظریات همدن عنائد زنادقه و دشمنانست که آیات قرآن را در باره جن و اسلامشان انکار می کنند و قصه مرثیه را که جنیان بشکل سودا بهی در آمده قبول ندارند و معجزات پیغمبر را صحیح میدانند و از تمام آنها تعجب کرده و هنگامیکه خبری آنها را نقل نماید نگفته او می خندند و صحت آنها را تصدیق نمی کنند و تا جائیکه می تواند از اسلام سکوهش می نمایند و بمسلمانان رسد می گویند و آياترا احق میدانند و باوران اسلام را بی خرد و مردمی درمانده و نادان و ساده سرا می شمارند .

اکنون باید دشمنان علی ع بداند بر اثر عدوت با آنحضرت چه جنایاتی بدین پیغمبر اسلام وارد آوردند و برای حواموشی خود شدید معجزات و مسائل علی ع از مردم زندقه پیروی کردند و راه ضلالت را پیمودند .

فصل - ۷۶ -

(رد شمس)

از معجزاتی که ذات اقدس حضرت باری تعالی بنست علی ع ظاهر کرد رد شمس است که همه علما

ما استفاضت به الأخبار ، و رواء علماء السیر والأثار ، و نظمت فيه الشعراء الأشعار ، رجوع الشمس له (علیه السلام) مرتین : فی حیاة النبی (صلی الله علیه و آله) مرء و بعد وفاته أخرى .

و كان من حديث رجوعها عده فی المرأة لأولى : ما رويته أسماء بنت حميس ، وأم سلمة زوجة النبي (صلی الله علیه و آله) ، وجابر بن عبد الله الأنصاري ، وأبو سعيد الحميري ، وجماعة من الصحابة : أن النبي (صلی الله علیه و آله) كان ذات يوم في منزله ، وعلى (عليه السلام) يس يديه إدهاء حرثيل (عليه السلام) بما حياه عن الله سبحانه ، فلما تغشاه الوحي نوبت فخذ أمير المؤمنين (عليه السلام) ، فلم يرفع رأسه عنه حتى غربت الشمس ، فقام أمير المؤمنين (عليه السلام) لذلك إلى صلاة العصر ، فصلّى أمير المؤمنين (عليه السلام) جالساً يومئذ بركوعه وسجوده إيماءً ، فلما أفاق من عشيته قال لا أمير المؤمنين (عليه السلام) : أوائتلك صلاة العصر؟ قال : لم أستطع أن أصليها قائماً لمكانك ، رسول الله ، والحال التي كنت عليها في استماع الوحي ، فقال له : ادع الله حتى يردّ عليك الشمس لتصلّيها قائماً في وقتها كما فاتت ، قال : الله تعالى يجيبك لطاعتك لله ورسوله ، فسأل أمير المؤمنين (عليه السلام) الله في ردّ الشمس ، فردّت عليه حتى صارت في موضعها من السماء وقت صلاة العصر فصلّى أمير المؤمنين (عليه السلام) صلاة العصر في وقتها ، ثم غرت فقالت أسماء : أم والله لقد سمعنا لها عند غروبها صريراً كصير المنشار في الخشب

ومورخان و سرایندگان به نظم و نثر انتشار داده و این پیش آمد دو مرتبه برای علی ع اتفاق افتاد یکی در زمان پیمبر و دیگری پس از او ردّ شمس در وهله اول جابریکه اسماء و ام سلمه و جابر انصاری و ابو سعید حمیری و عده دیگر روایت کرده اند چنین است که پیمبر اکرم ص در منزل خود بود و علی ع هم حضور داشت هماندم جبرئیل آمده وحی الهی آورد رسول خدا سر مبارک خود را روی پای علی ع گذارد و سر برداشت تا هنگامیکه آفتاب غروب نمود علی ع که نماز عصر را بجا نیاورده بود بی ادبانه پریشان شد ، زیرا نمیتوانست سر پیمبر را از روی رانوی خود بردارد و نمی توانست نماز را بطور معمول بجا آورد چاره داشت جز اینکه همچنانکه ایستاده با شاره رکوع و سجود را بعمل آورد .

پیمبر پس از آنکه از آن حالت سجود آمد به علی ع فرمود نماز عصرت قضا شد .

مژگرد چاره هر این نداشتم زیرا حدیثی که برای شما پیش آمد کرده بود مرا از انجام وظیفه بازداشت .

و رسول خدا ص فرمود اینک از خدا بخور ، تا خود شید را بجای اول برگرداند تا نماز را بوقت خودش بجا آوردی زیرا خدا دعای مرا مستجاب می کند برای اینکه از خدا و رسول او اطاعت کردی .

علی ع حسب الامر از خدا چند درخو سنی کرد دعای او مستجاب شد و خود شید به محلّی آمد که میتوان نماز عصر را خواند علی ع نماز عصر را در وقت خود بجا آورد آنگاه خود شید غروب نمود .
اسماء گوید سوگند بخدا هنگامیکه حواست غروب کند صدائی ازه مانند که بر چوب کشیده

وكان رجوعها عليه بعد النبي ﷺ أنه لما أراد أن يعبر الفرات ببابل، اشتغل كثير من أصحابه بتعبير دوابهم ورجالهم، وصلى ﷺ نفسه في طائفة معه العصر، فلم يفرغ الناس من عبورهم حتى غربت الشمس، وهات الصلاة كثيراً منهم، ووت الجمهور فصل الاجتماع معه، فتكلموا في ذلك، فلما سمع كلامهم فيه سأل الله تعالى ردّ الشمس عليه ليحتمل كافة أصحابه على صلاة العصر، في وقتها، فأحياه الله تعالى في ردّها عليه، وكانت في الأفق على الحال التي تكون عليه وقت العصر، فلما سلم القوم غابت الشمس، فسمع لها وجيب شديد حال الناس ذلك، فأكثروا من التسبيح والتسهيل والاستغفار، والحمد لله على السحمة التي ظهرت فيهم، ومارخبر ذلك في الأفق وانتشر ذكره في الناس.

و في ذلك يقول السيد ابن محمد الحميري رحمه الله عليه

ردّت عليه الشمس لما فاته () دكت الصلاة وقد دبت للمغرب
حتى يبلج نورها في وقتها للعصر ثم هوت هوى الكوكب
وعليه قد ردّت ببابل مرّة أخرى وما ردّت لخلق مغرب

می شود از آن بگوئی ما رسید.

مرتبۀ دوم که پس از رحلت پیغمبر برای آنحضرت ردّ شمس اتفاق افتاد ایسی بود وفتیکه در بابل تشریف داشت و میخواست از فرات عبور کند عده بسیاری از دانشمندان و عود دادن و رکبها و توشهها از آب فرات اشتغال داشتند آنحضرت با گروهی از اصحاب سار عصر را خواند و مردم هنوز از کار عبور از فرات فارغ نشده بودند که خورشید غروب کرد در نتیجه نماز عصر عده بسیاری قضا شد و از نماز جماعت با آنحضرت محروم ماندند و در اینخصوص « آنجناب بگفتگو پرداختند علیحده که اصحاب خود را اینگونه نگران دید از خدا بتمثال درخواست کرد تا خورشید را به محل اول خود برگرداند تا همه اصحاب بتوانند نمازشان را در وقت خود بخوانند خدا بتمثال دعای او را اجابت کرد و در افاق وقت عصر ظاهر شد و چون مردم از سلام نماز فارغ شدند خورشید غروب کرد و صدای عجیب هولناکی بگوش رسید که مردم ترسیدند و به تسبیح و تسهیل و استغفار پرداختند و از خدا سپاسگزاری نمودند که چنین نعمتی به آنها ارزانی داشت.

اینخبر در عالم منتشر شد و همه جا نقل مجالس بود.

سید حمیری در این باره چنین سروده.

چون نماز عصر او قضا شد و آفتاب غروب کرد دوباره محل اول برگشت و نور او هنگام عصر را نمودار ساخت و سپس چون ستاره که سقوط کند غروب نمود و بسیار دیگر در بابل نیز همین آئینه اتفاق افتاد با اینکه چنین پیش آمدی برای هیچ کس نرسیده فسیحی پیش نیامده مگر برای پوشش بن یون و

إلا ليوشع أوله من بعده ولرذها تأويل أمر معجب

فصل - ۷۷

ومن ذلك ما رواه نقلة الآثار ، واشهر في أهل الكوفة لاستفاضته بينهم ، و انتشر الخبر به إلى من عداهم من أهل البلاد ، فأبته العلماء من كلام العيثان له في فرات الكوفة ، وذلك أنهم ردوا : أن الماء طغى في الفرات ، وزاد حتى أشفق أهل الكوفة من الفرق ، ففرغوا إلى أمير المؤمنين علي فركب بعلة رسول الله صلى الله عليه وآله ، و خرج والناس معه حتى أتى شاطئ الفرات ، فنزل علي وسبع اليربوع وصلى مفرداً بنفسه والناس يرونه ، ثم دعا الله بدعوات سمعها أكثرهم ، ثم تقدم إلى الفرات متوكئاً على قضيب مده حتى ضرب به صفحة الماء ، وقال : انقص باذن الله و عشيته ، ففاض الماء حتى مدت العيثان في فعره ، فنطق كثير منها بالسلام عليه بأمر المؤمنين ، ولم ينطق منها أصناف من السموك وهي : الجرهمي ، والمارماهي ، والزمار ، فتعجب الناس لذلك ، وسئلوا عن علته نطق مناطق ، وصمت ما صمت فقال : أنطق الله لي ما طهر من السموك ، وأصمت عني ما حرّمه و نجسه و بعده

وهذا خبر مستفيض ، شهرته بالثقل و لرؤية كثرة كلام الدائب للمسيح عليه السلام ونسب الحصى

پس ازان برای علی ع و آری رد شمس از امر معجب حکایت می کند

فصل - ۷۷

(گفتگوی ماهیان)

از جمله خوارق عادات آنحضرت گفتگوی ماهیان فراتست که کوهها و دیگران نقل کرده و شهرتی بسرا دارد.

و حکایت آنستکه هنگامی آب فرات خدیان کرد و باندازه زیاد شد که بزرگ بود حایهای کوفه بر اثر طغیان آب ، منهدم شود اذاین بلا به علی ع پناهنده شدند علی ع برآستر رسول خدا ص سوار شده و مردم درکاب او آمدند چون بکنار شهر فرات رسید از مرکب بربر آمده و جزو گرفته در گوشه که مردم او را میدیدند مشغول نماز شد و دعاهاییکه پیشتر مردم می شنیدند قرائت فرمود سپس بطرف فرات متوجه شده چوبیکه در دست داشت بر آب رده فرمود بخواست خدا کم شو ، آب چنان فرو رفت که ماهیان کف دریا دیده شدند بسیاری از آنها بحضرت علی ع بعنوان امیرالمؤمنینی سلام کردند و عده از آنها از قهبل جری ، مارماهی ، زمار سخنی نگفتند مردم متعجب شدند که چرا بعضی سخن گفتند و برخی ساکت ماندند فرمود خداي تعالی ماهیان حلال گوشت را سلام بر من امر کرد و ماهیان حرام گوشت را از گفتگوی با من ممانعت فرمود و این خبر مشهورست و در شهرت بیایه گفتگوی گری با پیغمبر و تسبیح سبک دهره در کف دست آنحضرت و ناله درخت ما بجانب و سهر کردن عده بسیار را با خدای انس که می باشد و کسیکه

فی کفّه، وحنین الجذع إليه، وإطعام الخلق الكثير من الزاد القليل، ومن رام طعناً فيه فهو لا يجده من الشبهة في ذلك إلا ما يتعلق به الطاعنون فيما عداها من معجزات النبي ﷺ.

فصل - ۷۸

وقد روى حملة الآثار، ورواة الأخبار أيضاً من حديث الثعبان، و الآية فيه والأعجوبة مثل مارووه من حديث كلام الحيتان و نفس ماء المراث.

فرووا أن أمير المؤمنين عليه السلام كان ذات يوم يخطب على منبر الكوفة، إذ ظهر ثعبان من جانب المنبر و جعل يرفى حتى دنا من أمير المؤمنين عليه السلام، فارتاع الناس لذلك و همسوا بقصده، و دفعه عن أمير المؤمنين عليه السلام، فأومأ إليهم بالكف عنه، فلما صار على المرقاة التي عليها أمير المؤمنين عليه السلام قثم، انحنى إلى الثعبان و تطاول للثعبان إليه، حتى النقم أذنه وسكت الناس، و تحيروا لذلك، فنقّ نقيفاً سمه كثير منهم، ثم إني ذال عن مكانه و أمير المؤمنين عليه السلام يهرثك شفتيه، والثعبان كالمصلى إليه، ثم اساب وكان الأرض ابتلته، و عاد أمير المؤمنين عليه السلام إلى خطبته فتمتها.

فلما فرغ منها و نزل، اجتمع الناس إليه، يسألونه عن حال الثعبان، والأعجوبة فيه؟

بخواهد بجهنم معجزه اعتراض کرده و طعمه بزند ماری با آنستکه معجزات پیمبر را قبول ننموده و اعتراض نماید.

فصل - ۷۸

(گفتگوی ازدها)

این معجزه نیز مانند سخن گفتن ماهیان و کم شدن آب فرات دیدارجه اهمیت است و اصل حکایت اینستکه امیرالمؤمنین ع روری بر فراز منبر کوفه مشغول امر احکام و اخلاق بود ناگهان ازدهائی (مار بردگی) از پله های منبر بالا رفت تا خود را به آنحضرت نزدیک کرد مردم بوحشت افتاده و خواستند او را از مولی علی ع دور کنند حضرت آنها را امر به آرامش فرمود ازدها خود را به پله رسانید که علی ع آنجا ایستاده و به پند و اندرز مردم مشغول بود حضرت خود را مسحی کرد تا بجای که دهان آن حیوان نزدیک گوش علی ع رسید از این پیش آمد سکوتی در مسجد حکمفرما شده و همه متحیر که سرانجام کار یکجا خواهد گشود در آنوقت آن حیوان صدائی بر آورد که بسیاری از حاضران شنیدند و از محل خود دور شدند علی ع لبهای خود را حرکت موداد و مار به سخنان آنجاست که دیگران نمی شنیدند گوش میداد چون بیانات علی ع بیابان رسید مار بسرعت از جای حرکت کرد و زمین او را بخود فرو برد.

علی ع پس ادرعتن آن حیوان باز شروع بخطبه خواندن کرد و خطبه را پایان آورد چون از خطبه خواندن آسوده خاطر شد و از منبر بزیور آمد گرد او جمع شدند از ازدها و پیش آمد عجیب او سؤال کردند حضرت فرمود این مار چنان نبود که شما پنداشتید بلکه او یکی از قاضیان جن بود مسئله

فقال لهم : ليس ذلك كما ظننتم ، إنما هو حاكم من حكام الجن^۱ النبت عليه قضية ، فصار إلي^۲ يستفهمني عنها ، فاعلمته إياها و دعا لي بخير و انصرف .

فصل - ۷۹

و ربما استبعد جهال من الناس ، ظهور الجن^۳ في صور الحيوان الذي ليس شائق ، و ذلك معروف عند العرب قبل البعثة و بعدها ، و قد تناصرت به الأخبار من أهل الإسلام ، و ليس ذلك بأبعد مما اجتمع عليه أهل القبلة من ظهور إبليس لأهل دار السوء في صورة شيخ من أهل نجد ، و اجتماعه معهم في الرأي على المكر رسول الله ﷺ ، و ظهوره يوم بدر للمشركين في صورة سراقه بن جحش^۴ المدلجی ، و قوله تعالى : « لا غالب لكم اليوم من الناس و إني جار لكم » قال الله عز وجل : « فلما ترائت العتات^۵ تكمن على عقبه و قال إني برئ منكم إني أرى ما لا ترون إني أخاف الله والله شديد العقاب » و كل من رام لطمع فيما ذكرناه من هذه الآيات ، فإثما يقول في ذلك على مثال قول الملحنة ، و أصناف الكفار من مخالفی الملكة ، و يطعن فيها بمثل ما طعنوا

مفکلی برای او پیش آمد کرد و از حل آن عاجز ماند نزد من آمد و آسئله را بر من رسانیده تا پاسخ آرا بشنود منهم جواب صحیحش را بیان کردم ده خبر کرد و رفت

فصل - ۷۹

(کافیکه منکر جن اند)

گاهی مردم نادان قبول می کنند که ممکن است جن صورت حیوان غیر گویا درآید یا آنکه قبل از بعثت و بعد از بعثت چنین اتفاقی بر وقوع پیوسته و اخبار مسلمانان هم در وجود آن اطلاع داده و در آمدن جن صورت مارآید از آن نیست که همه اهل قبله متفقا اطلاع داده اند که شیطان در دارالندوة (مجلسی بود که قریش علیه رسول الله اجتماع می کردند) صورت پیرمردی نمودی درآمد و بسا آنها علیه رسول الله همفکری کرد و هر دروور بدر صورت سراقه بن جحش مدلجی درآمد و با مشرکان همکاری می نمود چنانچه خدا می فرماید او گفت لا غالب لكم اليوم من الناس و ای جبار لكم (۱) امروز از آن مردم کسی بر شما پیروز نمی شود و من پناه دهنده شمایم.

و می فرماید فلما ترائت العتات^۶ تكمن على عقبه و قال إني برئ منكم إني أرى ما لا ترون ای اخلاف الله و الله شديد العقاب (۲) پس بمجردیکه آن درووج نمودار شدند از همکاری با آنان منصرف شد و گفت من از شما بیزارم زیرا چیرهایرا می بینم که شما از آنها بی خبرید و من از خدا می ترسم و او سخت عذاب می کند و بالاخره کسیکه به آیات مزبور که شیطان را صورت شخصی معینی میجویم یاد می کند طعنه بزند و تهنید از ملحدان و کافرایکه با ملت اسلام مخالفان پیروی کرده و معجزات پیغمبر را

٨٠ - فـ



فصل - ۸۰

کور دلیا و آخرت گرمه

دوری علی ع برای احقاق حق خود فرموده پیغمبر ص را : من كنت مولاه فعلي مولاه
هر آنکس که باشم منشی بارودوست
پسرم من یار و مولای اوست

رجالاً من الأنصار، وأمس بن مالك في القوم لم يشهد، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : يا أنس ! قال : ليبيك ، قال : ما يمنعك أن تشهد وقد سمعت ما سمعوا ؟ قال : يا أمير المؤمنين كبرت وفسيت ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : اللهم إن كان كادياً فأخربه بيباس - أوقال : بوضح - لا تواريه العماة قل طلحة : فأشهد بالله لقد رأيتها بيضاء بين عينيه .

فصل - ۸۲

ومن ذلك ما رواه أبو إسرائيل عن الحكم بن أبي سلمان المؤدب عن زيد بن أرقم قال : أشد علي عليه السلام الناس في المسجد ، فقال : أشد لله رجلاً سمع النبي صلى الله عليه وآله يقول : من كنت مولاه فعلي مولاه ، اللهم وال من والاه وهد من هده ، فقام أنس عثر بدرية سنة من جانب الأيمن وسنة من الحجاب الأيسر ، فشهدوا بذلك ، فقال زيد بن أرقم : وكنت أنا فيمن سمع ذلك فكتمته فذهب الله ببصري ، وكان ينتم علي عليه السلام مافاته من الشهادة و يستعير الله .

پاره شما فرموده آنس بن مالک هم که در روز غدیر حضور داشته و اتفاقاً آنروز هم در میان این عهد انصار بود صحت فرموده علی را گواهی نمود علی ع با او متوجه شده فرمود ای انس تو چرا شهادت ندادی و گفته مرا تصدیق نکردی با اینکه تو هم مانند دیگران فرموده پیغمبر را استماع کرده بودی عرض کرد یا علی من اکنون پیر شده‌ام و از چنین سخنی که می‌گویی و از من گواهی می‌طلبی خاطر کرده‌ام علی ع از صحن آن پیر شرار متاثر شده او را نفرین کرد پروردگارا اگر این بیچاره دروغ می‌گوید ویرا به پیسی مبتلا کن که هیچگاه عمامه آبرامش در نگیرد (پروردگارا ما را به نفرین علی و اولاد علی علیهم السلام گرفتار مفرما) طلحه گفته خدا گواهیست پس از این ، میان دو چشم او را دیدم که لکه پیسی فرا گرفته بود.

فصل - ۸۲

(کور شدن زید بن ارقم)

زید بن ارقم گوید روزی علی ع در مسجد مردم را بگواهی می‌خواست که آنها مردی از شما در هنگامیکه پیغمبر فرمود من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وهد من هده حضور داشته بیاید بر صحت آن گواهی دهد دوازده نفر از کسبکه پیکار بدر را دریافته بودند بگواهی برخاستند شش نفر از طرف راست و شش نفر از طرف چپ و منهم که از جمله شونندگان بودم کتمان شهادت کردم همانجا کور شده و از نعمت چشم محروم گردیدم .

راوی گوید نامبرده از این پیش آمده پشیمان بود و پیوسته از خدا طلب مغفرت می‌کرد.

فصل - ۸۴

و من ذلك ما رواه علي بن مسهر عن الأعمش عن موسى بن طريف عن هبابة ، و موسى بن أكيل السمری ، عن عمران بن ميثم عن عبيدة ، و موسى الوجيهی ، عن المنهال بن عمرو ، عن عبدالله بن الحارث و عثمان بن سعيد ، و عبدالله بن بكير ، عن حكيم بن حبير ، قالوا : شهدنا علياً أمير المؤمنين عليه السلام على المنبر يقول : انا عبدالله ، و أخو رسول الله ، ورثت نبي الرحمة ، و تكلمت سيده نساء أهل الجنة ، و أنا سيد الوصيين ، و آخر أوصياء النبيين ، لا يدعي ذلك غيري إلا أصابه الله بسوء ، فقال رجل من عبيس كان حاضراً بين القوم : من لا يحسن أن يقول هذا : أنا عبدالله ، و أخو رسول الله ! فلم يهرح من مكانه حتى تحبسه الشيطان ، فجره برجله إلى باب المسجد ، فسلطنا قومه عنه فقلنا : هل تعرفون به عرضاً قبل هذا ؟ قالوا : اللهم لا .

قال الشيخ المفيد رضي الله عنه : و إلا لكان في أمثال هذا كراء و أشباهه يطول بها الكتاب و في ما أودعنا في كتابنا هذا من جعلها غنى عن سواء ، والله نسأل التوفيق و إيتاء سبيل الرشاد .

فصل - ۸۴

(دیواله شدن مرد عبی)

عده روایت کرده اند روزی علی ع برقرار منبر می فرمود من بنده خدا و برادر رسول او و وارث آنجناب و همه سر سیده دنیای بهشت و سود اوسیا و آخرین وصی پوهرانم هیچکسی بجز از من نمی تواند چنین ادعائی بنماید و اگر کسی دم از این ادعا زند خدا او را به بیچارگی گرفتار می کند .

مردی از مردم عبیس که در آنجا حضور داشت گفت چگونه کسی نمی تواند سخنانی که تو گفتی به زبان بیاورد و سخنان علی ع را بطور تسخیر تکرار کرد هنوز از جای خود حرکت نکرده دیوانه شده به بیماری سرع مبتلا گردید چنانچه مردم پاهای او را گرفته از مسجد خارج کردند

راویان گویند ما از کسان او پرسیدیم آیا پیش از این سابقه جنون و سرع داشته گفتند نه ! شیخ مفید قدس سره گفته اخبار در خصوص معجزات و خوارق عادات علی ع بسیارند و ما هرگاه بخواهیم همه آنها را ذکر کنیم کلام ما طولانی شده و از حوصله این کتاب خارج است و همین مقدار که ذکر کردیم اکتفا می نمائیم و از خدا توفیق خواست و آرزو می داریم ما را براه راست هدایت فرماید .

(باب ۱)

ذکر اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام و عددهم و اسمائهم و مختصر من اخبارهم

فأولاد امیرالمؤمنین ﷺ ستة وعشرون ولداً ذكراً واثني :

الحسن ﷺ و الحسين ﷺ و زينب الكبرى ، و زينب الصغرى المكناة بأُمّ كلثوم - أمّهم فاطمة البتول سيّدة نساء العالمين بنت سيّد المرسلين و خانم التّبيين عهّد النبى ﷺ و المصطفى .
و عهّد المكنى بأبى القاسم ، أمّه حولة بنت جعفر بن قيس الحنيفة ، و عمرو ورقية كانا توأمين ، أمّهما أمّ حبيب بنت ربيعة ، و العباس و جعفر و عثمان و عبدالله الشهداء مع أخيهما الحسين عليه السلام بطفّ كربلاء أمّهم أمّ البنين بنت حزام بن خالد بن دارم ، و عهّد الأصغر المكنى بأبى بكر ، و عبدالله الشهيدان مع أخيهما الحسين ﷺ بالطفّ ، أمّهما لیلی بنت مسعود الدارمية و يحيى ، أمّه أسماء بنت عيسى الخثعمية رضى الله عنها ، و أمّ الحسن و رملّة ، أمّهما أمّ سعيد بنت هروث بن مسعود الثقفى ، و نفیسه ، و زينب الصغرى ، و رقية الصغرى و أمّ هانئ ، و أمّ الکرام ، و جمانة المكناة أمّ جعفر ، و أمّامة ، و أمّ سلمة ، و ميمونة و خديجة ، و فاطمة رحمّة الله عليهن لا تمات شتى .

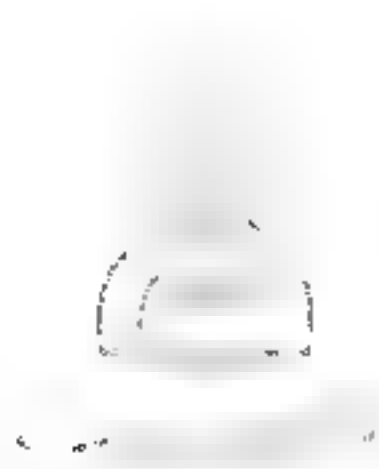
(باب چهارم)

(فرزندان على و عدشان)

یادگارهای علی و دختر و پسر بیت و هفت فرزند که ذیلاً نامبرده می شوند ۱ حسن ۲ حسین ۳ زینب کبری ۴ زینب صغری که کنیه اش ام کلثوم است این چهار بزرگوار مادرشان فاطمه (سرا دختر گرامی حضرت رسول اکرم ص است ۵ محمد که کنیه اش ابوالقاسم و مادرش خوله دختر جعفر بن قیس حنظله است ۶ و ۷ عمرو و رقیه که توامان متولد شده و مادرشان ام حبیب دختر ریمه بوده ۸ عباس (شاه جهانپازان و یاور لب تفنگان) ۹ جعفر ۱۰ عثمان ۱۱ عبدالله که همه شان در واقعه کربلا حضور داشته و شریعت شهادت نوشیده و مادرشان ام البنین دختر حرام بن خالد بوده ۱۲ محمد اصغر که کنیه اش ابوبکر بوده ۱۳ عبدالله هردور کربلا شهید شده و مادرشان لیلی دختر مسعود دامی است ۱۴ يحيى مادرش اسما دختر عیسی خثعمیه است ۱۵ ام الحسن ۱۶ رمله مادرشان ام سعید دختر هروث بن مسعود ثقفى ۱۷ نفیسه ۱۸ زینب صغری ۱۹ رقیه صغری ۲۰ ام هانی ۲۱ ام الکرام ۲۲ جمانه کنیه اش ام جعفر ۲۳ اسماء ۲۴ ام سلمه ۲۵ ميمونة ۲۶ خديجة ۲۷ فاطمه و این همه از مادرهای دیگرند.



و فی الشیعة من بدکر أنَّ فاطمة عليها السلام أسقطت بعد النبی صلی الله علیه و آله ذکراً کان سماء رسول الله صلی الله علیه و آله و هو حمل محسناً ، فعلى قول هذه الطائفة أولاد أمير المؤمنين عليه السلام ثمانية و عشرون ولداً والله أعلم و أحکم .



شبهه می گوید فاطمه زهرا پس از رحلت پدر بر و گوارش فرزند پسری داشت که او را دحضگام حاملگی ، رسول خدا ص محسن نامیده بود بنابراین فرزندان امیرالمؤمنین علی ع بیست و هشت نفر اند سلام الله علیهم اجمعین .

تا بدینجا ترجمه مجلد اول ترجمه ارشاد مفید در روز سه شنبه بیست و سوم جمادی الاولی سال هزار و سیصد و هشتاد و دو درجوارروسه رسیده رضویه علی صاحبها آلاف الثناء و التحية پایان یافت وانا الحقیر محمد باقر صادقی خراسانی .





مرکز تحقیقات کتاب و اطلاع رسانی

الاشاد

للسیخ المفیدۃ المیوۃ ۱۳۴۱ھ

درشناسائی مقام چار و معصوم علیہم السلام زندگانی

ترجمہ و شرح فارسی

بقلم دانشمند محترم قاضی حاج شیخ محمد باقر ساعدی خراسانی

بتصحیح دانشمند محترم آقای

محمد باقر بهبودی

حق چاپ محفوظ

از انتشارات :

کتابفروشی اسلامیہ

تہران خیابان پانزدہ خرداد شرقی - تلفن - ۵۲۱۹۶۶

چاپ اسلامیہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(باب ۱)

ذكر الامام بعد أمير المؤمنين عليه السلام و تاريخ مولده ، و دلائل امامته
 و مدة خلافته ، و وقت وفاته و موضع قبره ، و عدد اولاده و طرف من اخباره
 و الامام بعد أمير المؤمنين عليه السلام ابيه الحسن ، و ابن سيدة نساء العالمين فاطمة بنت محمد سيد
 المرسلين صلوات الله عليه و آله الطاهرين .
 كنيته أبو محمد ، ولد بالمدينة ليلة السبت من شهر رمضان ، سنة ثلاث من الهجرة ، و حاضرت به
 أمه و طمة عليها السلام إلى النبي صلى الله عليه و آله يوم النبیاء عن مولده في حرفة من حرير الجنة ، كان جبرئیل
 عليه السلام نزل بها إلى النبي صلى الله عليه و آله ، فسماه حسناً و عن عنه كذا . روى ذلك جماعة منهم أحمد
 ابن صالح التميمي عن عبد الله بن عيسى ، عن جعفر بن محمد الصادق عليه السلام .

(باب اول)

(امام دوم شیعیان)

این باب که آخر مجلد دوم کتاب ارشاد است در ذکر احوال پیشوای پس از امیرالمؤمنین
 علی ع و تاریخ تولد و دلائل امامت و مدت خلافت و تاریخ در گذشت و محل قبر و عدد فرزندان و بخشی
 از اخبار اوست

پیشوای پس از حضرت امیر علی ع فرزند برگوارش حضرت امام حسن مجتبی است که فرزند
 سیده زنان عالم فاطمه دختر پیامبر اکرم ص می باشد
 کنیه آنجناب ابو محمد است که در شب بیست و نهم رمضان سال سوم هجرت در مدینه منوره متولد
 شد .

روز هفتم ولادتش فاطمه رهرا علیها سلام فرزند برگوارش را در حرفة از حریر بهشتی که
 جبرئیل حمود اقدس حضرت پیغمبر ص تقدیم داشته پیچیده حضور جد برگوارش آورد پیغمبر یادگار
 همایونی خود را بدست مبارک گرفته او را حسن نامیده و گوسفندی برای او عقیقه کرد .
 این پیغمبر را عدای ارقبیل احمد بن صالح تمیمی از عبدالله بن عیسی از امام صادق ع روایت
 کرده اند .

وكان الحسن عليه السلام أشبه الناس برسول الله صلى الله عليه وآله حنفاً وعذياً وسؤدداً روى ذلك جماعة منهم معمر بن الزهري ، عن أنس بن مالك ، قال : لم يكن أحد أشبه برسول الله صلى الله عليه وآله من الحسن ابن علي عليه السلام .

و روى إبراهيم بن علي الرافعي ، عن أبيه ، عن حدیثه زینب بنت أبي رافع ، و شیب ابن أبي رافع الرافعي ، عن حدیثه قالت : أنت فاطمة عليها السلام إلى رسول الله صلى الله عليه وآله في شكواه التي توفي فيها ، فقالت : يا رسول الله هذان ابناك فورثهما شيئاً ، فقال : أما الحسن فإن له هيبتي و سؤددي ، وأما الحسن فإن له حودي و شعاعتي .

وكان الحسن بن علي عليه السلام وصي أبيه أمير المؤمنين عليه السلام على أهله و ولده و أصحابه ، و وصاه بالنظر في وقوفه و صدقاته ، و كتب إليه عهداً مشهوراً و وصية طاهرة في معالم الدين ، و عيون الحكمة و الآداب ، و قد نقل هذه الوصية جمهور العلماء و استبصر بها في دينه و دنياه كثير من الفهماء .
و لما قبض أمير المؤمنين عليه السلام حطب الناس الحسن و دكى سيفه ، فبايعه أصحاب أبيه على حرب من حارب و سلم من سالم .

حسن ع از جهت اخلاق و رویه و رهبری افراد از همه بیتر بر رسول خدا شهادت داشت .
انس بن مالک گفته هیچکس با اندازه امام حسن ع شهادت بر رسول خدا سر نداشت زینب دختر ابورافع روایت کرده در بیماری آخرین رسول خدا ص طایفه فرزدان خود حسین را حضور رسول خدا ص آورده عرض کرد ایقان دو فرزند تواند و اکنون که هنگام رحیل است از حصال پسندیده خود چیزی به ارث و یادگاری بآنان عنایت فرما فرمود مررگی و آئین داری خود را بحسن دادم و بخشش و دلاوری خود را بحسین عرضت کردم .

حسن علیه الصلاة والسلام پس از شهادت پدر بزرگوارش امور فرزندان و حاندان و یارانش را بعهده گرفت و از طرف آنجناب مأمور بود قطارت موقوفات و صدقات آنحضرت را داشته باشد .
علی ع برای آنکه سمت نامبرده در این باره عظم باشد ، عهدنامه که همه از آن باخبرند نوشته و در این عهدنامه چنانچه آئین همیشگی علی ع بوده راههای دین و چشمهای حکمت و آداب را بیان فرموده .

این وصیت نامه را همه بسیاری از علماء نقل کرده اند و آنرا که چشم باطنی و فکروش داشته با توجه بآن ، بینائی دین و دنیا یافته اند .

هنگامیکه علی بشهر کرب را و داع گفت حضرت امام حسن ع بمنبر دفته خطبه خواند و احقاق حق نمود در نتیجه یاران پندش با او بیعت کردند که با هر که بجنگد بیکار کنند و با هر که سازش نماید صلح نمایند .

وروی ابو محنف لوط بن محبی ، قال . حدثنی أشعث بن سوار ، عن أبي إسحاق السبيعي و غيره ، قالوا : حطب الحسن بن علي عليه السلام في صبيحة الليلة التي قُص فيها أمير المؤمنين عليه السلام فحمد الله وأثنى عليه وصلى على رسول الله صلى الله عليه وآله ثم قال .

لقد قُص في هذه الليلة رجل لم يسبقه لأوثون بعمل ، ولا يدركه الآخرون بعمل ، لقد كان يجاهد مع رسول الله فيقيه بنعمه ، وكان رسول الله صلى الله عليه وآله يوجهه برأيه فيكفه جبرئيل عن يمينه وميكائيل عن شماله ، ولا يرجع حتى يفتح به على يديه ، ولقد توفي عليه السلام في الليلة التي عرج فيها عيسى بن مريم ، وفيها قبض يوشع بن نون وصي موسى عليه السلام ، وما حلف صفراء ولا بيضاء إلا سبعمائة درهم ، فصلت عن عطاؤه ، أراد أن يتناع بها حادماً لأهله . ثم حقيقته العبرة فكى وكى الناس معه . ثم قال : أنا ابن الشير ، أنا ابن استدير ، أنا ابن الداعي إلى الله بآذنه ، أنا ابن السراح المنير ، أنا من أهل بيت أذهب الله عنهم الرجس و يطهرهم تطهيراً ، أنا من أهل بيت فرض الله مودتهم في كتابه فقال تعالى : « قل لا أشتكم عليه أحراً ، إلا اليهود في القربى ومن يقترب حسنة نزد

ابو مسیب از عده روایت کرده فردای آشفیکه حضرت امیر ع مدد رسیدگی گفت حضرت امام حسن خطبه خواند پس از حمد و ثنا و صلوات بر پیغمبر ص فرمود در شب گذشته مردی رخت از جهان مرست که هیچیک از پیشانیان در اجسام وظیفه بر او پیشدستی نگرفتند و آیندگان هم نتواند پد پهای او بکارهای خود بردارند او در کتاب پیغمبر پیکر می کرد و در راه نگهداری او از حدود گذشته کی نشان میداد و رسول خدا ص ویرا پرچمدار خود قرار میداد و جبرئیل از طرف راست و میکائیل از چپ او وی نگهداری می کردند و او از میدان بار می گشت تا حدای منزل بکامک او لشکر اسلام را پیروز می ساخت .

علی ع در شبی اردبیا رفت که در آتش عیسی ع به آسمان صعود کرد و یوشع بن نون وصی موسی در گذشت .

وی چهار را وداع گفت در حالیکه سیم وری از خود باقی نگذاشته بود آری هفتصد درهم از عطا پایش مانده که می خواست خدمتگذاری برای کسان خود بخرد .

اینهمگام گریه گلو گیر آنجناب شده گریست و مردم هم با او هم صدا شدند .

پس به بیات خود ادامه داده فرمود من پسر شیرم من پسر ندیرم من زاده کسی هستم که مردم را مادر خدا چنان او دعوت می کرده من پسر چراغ تابانم من از خاندانی هستم که خدا پلیدی را از آنان دور ساخته و بخوبی آنانرا پاکیزه نموده من ز خانواده هستم که خدا دوستی آنانرا در کتاب خود واجب فرموده قل لا اشتکم علیه احراً الا لیهوده فی القربی ومن یقترف حسنة یردله فیها حسناً (۱)

له فيها حساً ، فالحسنة مودتنا أهل البيت ، ثم جلس

فقام عبدالله بن العباس رحمه الله بين يديه فقل : معشر لئس هذا ابن نبيكم ووصي إمامكم فبايعوه ، فاستجاب له الناس ، فقالوا : ما حبه إلينا و أوجب حقه علينا ، و بادروا إلى البيعة له بالخلافة ، و ذلك في يوم الجمعة الحادي والعشرين من شهر رمضان سنة أربعين من الهجرة ، فرتب العمال و أمراة امراء ، و أنفذ عبدالله بن العباس إلى البصرة ، و نظري الأمور .

فلما بلغ معاوية بن أبي سفيان وفاة أمير المؤمنين عليه السلام وبيعة الناس ابنه الحسن عليه السلام رجلاً من حمير إلى الكوفة ورجلاً من بني القين إلى البصرة ليكتباً إليه بالأخبار ، و بعداً على الحسن عليه السلام الأمور ، فعرف ذلك الحسن عليه السلام و أمر باستخراج الحميري من عند حنظل [لحام] بالكوفة ، فأخرج و أمر بصر ب عنقه ، و كتب إلى البصرة باستخراج القيني من بني سليم فأخرج ، و ضربت عنقه ، و كتب الحسن عليه السلام إلى معاوية .

بگو ای پیغمبر در برابر رنجهاییکه برای هدایت شما تحمل کردم پاداش می خواهم و مرد من منحصر است مایهیکه نزدیکیان مرا دوست ندارند و کمیکه کار پسندیده انجام دهد ما به پاداش او می افزایم .

پنابراین دوستی ما همان حسنه است که خدا اشاره فرموده .

حسن ع پس از آنکه خود را نایب کبیت معرفی کرد در حای خود نشست

عبدالله عباس در برابر آنحضرت ایستاد گفت : ی مردم ام بر رگوار فرزند پمیر شما ووصی امام شماست با او بیعت کنید مردم خواسته او را پذیرفته گفتند جقدر او را دوست مهادریم وحق او بر ما واجب است پس از این عنوان خلافت با او بیعت کردند و در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان سال چهارم هجرت این موضوع عملی شد .

حضرت امام حسن بعد از آنکه بمقام خلافت ظاهری نائل گردید کارگذاران خود را تعیین فرمود و امراء را معلوم کرد از آنچه عهد بن عباس در طرف بصره فرستاد تا ظلمات در امور داشته باشد .

هنگامیکه معاویه از رحلت حضرت امیرالمؤمنین ع باخبر شد و فهمید که مردم بافرزند بر رگوارش حضرت امام حسن ع بیعت گردانند مردی را ز قبیل حمیر بکوفه و دیگری را از بنی القین به بصره به عنوان جاسوسی فرستاد تا قضایای این دو شهر را برای او بنویسند و مردم را علیه آنحضرت تحریک نمایند حضرت امام حسن از مأموریت این دو مرد اطلاع یافته دستور داد حمیری را از خانه مرد حجام که بر او وارد شده بیرون آورد و سر ببرد و آدیگر که به بصره و بر مردم بنی سلیم وارد شده نیز بکشد پس امام حسن ع بمعویه نوشت .

ثم بعد ، فانك دست الرّحال للاحتیال والاعتیال ، وأرصدت العیون كأنك تحب الكفاء ، وما أدراك ذلك فتوقعه إ شاء الله تعالى ، و ملغى أمك شمت بما لم یشت به ذوحجی ، وإنما مثلك فی ذلك كما قال الأول :

قتل للذي یبغی خلاف الذي مضی تجهز لأخری مثلها فکأن قد
فانما ومن قدمات منا لكالذي بروح فیمسی فی المیت لیفتدی

فأجابه معاویه عن كتابه بما لا حاجة بنا إلى ذكره ، وكان بن الحسن عليه السلام وینه بعد ذلك من بار و مراسلات واحتجاجات للحسن عليه السلام فی استحقاقه الأمر ، و توثب من تقدم علی أبيه عليه السلام عليه السلام سلطان ابن عمه رسول الله عليه السلام ونعتفهم به دونه ، أشياء يطول ذكرها .

دار معاویه نحو العراق لیقلب علیه ، لما بلغ جسر منبج تحرك الحسن عليه السلام ، وبعث عدي بأمر العمال بالمسير ، وأشفر الناس للجهاد فتناقلوا به ، ثم خفوا ومعه أخلاط بعضهم شیعة له ولأبيه ، وبعضهم محکمة یؤثرون قتال معاویه مکل حيلة ، و بعضهم

اما بعد همانا مردمی را پنهانی برای پوش کردن آتش مکر و حيله و شطنت می فرستی و ماموسان را ، مأمور میداری و چنانچه معلوم است اردوی مرک داری آری چقدر دست مرک بسوی تو دراز است پس ماش که بروی گریبان ترا حواهد گرفت و اطلاع پیدا کرده ام از رحلت علی ع خرسند گردیده اند آنکه در مرک چنین خواهی کار بست حورده و هیچ حردمندی از رحلت او حوشحال نمی شود و همانا سرانجام کار تو چنانست که این مرد سراینده گفته .

به آدمیکه در سدد بدست آوردن محالف که گذشته خود است بگو خود را آماده برای مانند آن بنماید که وارد شده یا واقع خواهد شد زیرا ما و کمیکه از ما در گذشته مانند شخص مسافری هستیم که شب را می صبح در منزلی بسر می برم .

معاویه در پاسخ آنجناب نامه نگاشته که ما بحمد الله بهزی بذکر آن نداریم پس ادا این نامه هائی میان امام بن و معاویه بدو بدل میدهد و احتجاجاتی آنجناب می فرمود و در تمام آنها استحقاق خود را ثابت می کرد و متقدمان بر پدرش را عاصب خلافت الهی قلمداد می فرمود (چنانچه شکی در این نبود) و واضح می کرد که آنان به مسم حق پسرم رسول خدا را ازین بردند و او را از مقام حق خود جلوگیری کردند و بدلاخره هر گاه ما بخواهیم کلبه احتجاجات حضرت او را بیان کنیم با وضع فعلی کتاب ما سازگار نمی باشد .

معاویه برای پوش بردن مقاصد شوم خود از شام به سمت عراق کرد و به آنهک پیروزی پان سرزمین با لشکری حرکت نمود هنگامیکه به جسر منبج حاصب رسید حضرت امام حسن ع از آنهک او پاخیز شد حجر بن عدی را مأمور کرد تا کار گذران و سایر مردم را بجهاد با معاویه دعوت نماید مردم

أصحاب فتن وطمع في الفنائم، وبعضهم شكك وبعضهم أصحبا عصبية اتبعوا رؤساء قبايلهم لا يرجعون إلى دين .

فسار حتى أتى حمام عمر ، ثم أخذ إلى دير كعب قبل ساياط دون القنطرة ، وبات هناك فلما أصبح أراد ^{فقال} أن يمتحن أصحابه ويستريه أحوالهم في الطاعة له ليميز بذلك أوليائه من أعدائه ، ويكون على بصيرة من لقاء معاوية وأهل الشام ، فمر بهم أن ينادي بالصلاة جامعة فاجتمعوا فصعد المنبر فخطبهم فقال :

الحمد لله كلما حمده حامد ، وأشهد أن لا إله إلا الله كلما شهد له شاهد ، وأشهد أن محمدا عبده ورسوله ، أرسله بالحق واتممه على الوحي ، أما بعد ، فوالله إني لأرجو أن أكون قد أصبحت بحمد الله ومنه وأنا أصبح خلق الله لحلقه ، وما أصبحت محتملاً على مسلم ضعيفاً ، ولا مرئياً له بسوء ولا غيلة ، ألا وإن ما نكرهون في الجماعة خير لكم مما تحبون في العرق ، ألا وإنني لأظركم خيراً من نظركم لأنفسكم فلا تعالوا أمري ، ولا تردوا علي رأبي فوالله لي ولكم

نصبت از پیکار ما معاویه خودداری کردید و آخر الامر دچار برای دزد با او آماده شدند و آمانکه در رکاب آنحضرت آماده کارزار گردیده برحق شمه او و پدرش بوده و بعضی حوارج بودند که برای کینه با معاویه آماده جنگ شده نه آنکه نظرشان کمک بفردید پیغمبر بوده باشد و عده هم مردمی قسده و وقتیمت طلب بودند و بعضی در امامت آنحضرت شک داشتند و جمعی مردمی متعصب و پیرو رؤسای قبیله های خود بودند و تابع آئین دیگران می شدند

بالاجمال حضرت امام مجتبی ع با ایمنه مردم مختلف العقیده برای پیکار ما معاویه حرکت کرده تا بحمام مر رسید از آنجا بجانب دیر کعب متوجه شده و در ساياط دیرك پل برول اجلال فرمود و شب را آنجا بر گزار کرد فردای باعداد خواست لشکری را خود را آزمایش نماید و به بند آبی راستی حاضرند در راه خدا و ولی او از خود گذشته کی نشان دهند با حیر و محناً دوست اردشمن تمیز داده شده و با کمال بهنایی برای دوبرو شدن با معاویه و شامها آماده شود بدینمناسبت دستور داد مردم گرد آیند چون همه اجتماع کردند بشیردخت حمد و شایش خدا و درود بر پیغمبر را با بهترین طریقی ادا کرده فرمود .

از خدا آرزو مندیم هنگامیکه سر از دلتی راحت بر میدارم و با مردم دوبرو می شوم از همه بهتر بتوانم مردم را پند و اندرز دهم و هیچگاه در خطر نداشته ام کینه مسلمانی را در دل بگیرم و عمل دشمنی و عقیده سونی و حیلۀ دربارۀ او بکار برم بدانید چه با آنچه را اردسته جمعی مکروه میدانید بهتر است برای شما از آنچه در قنهای خیال می کنید بدانید که من ر شما بهتر نظر داشتم بحال شما دارم بنّا — براین با من مخالفت نکنید و از رأی من پلانگردید تا خدا من و شما را پیام رزد و برای که دوست

و ارشدنی و إیمانکم لما فیہ المحبة والرضا

قال : فنظر الناس بعضهم إلى بعض وقالوا : ماتروه يريد ما قال ؟ قالوا : نظمته والله يريد أن يصالح معاوية ويسلم الأمر إليه ! فقالوا : كفر والله الرجل ! ثم شذوا على فسطاطه وانتهبوه حتى أخذوا مصلاه من تحته ، ثم شذوا عليه عبدالرحمن بن عبدالله بن جمال الأردی فمرع مطرفه عن عاتقه ، فبقي جالساً متقلداً السيف بغير رداء ، ثم دعا بعرسه فركبه وأحرق به طوائف من خاصته وشيعته ، ومنعوا منه من أدائه ، فقال : ادعوا إلى ربيعة وحمدان ، فدهوا فأطافوا به ودفعوا الناس عنه ^{عنه} ، وساروا معه شوب من غيرهم ، فلما مر في عظم ساماط ، بدر إليه رجل من بني أمد يقال له الجراح بن سنان ، فأخذ بلجام بقلته ويده مبحوك وقال : الله أكبر ، أشركت يا حسن كما أشرك أبوك من قبل ، ثم طعنه في فخذه فشقه حتى بلغ العظم ، ثم اعتنقه الحسن عليه السلام وخرّاً جميعاً إلى الأرض ، فوثب إليه رجل من شيعة الحسن ^{عليه السلام} يقال له عبدالله بن خطل الطائي فاتزع المبقول من ^{اليد} وحصل منه خوفه ، فأكب عليه آخر يقال له ظبيان بن عمارة فقطع أنفه فهلك من ذلك ، وأحرکان معه فقتله وحمل الحسن ^{عليه السلام} على سرير إلى المدائن

دادند و خشنود است عدايت فرمايد.

چون بعض بدیغها رسید برخی از مردم بدیگران توحه کرده گفتند از فرمایش او چه استعاده می کنید گفتند ارباب او استفاده می شود که می خواهد با معاویه سازش کند و امرا حلات را بعهده او و گدار نماید بلافاصله حکم تکفیر حضرت امام مجتبی را صادر کرده اطراف خیمه او را گرفته و اموالش را به پلما برده تا جانمار را از زیر پای آنحضرت کشیده پس از ایشان عبدالرحمن جمال از دی بروی هجوم کرده و بهای مبارکش را از شانه حضرت کشید و امام مجتبی همچنانکه شمشیر حمایل داشت بدون بها بجای خود نهسته بود بعد از آن اسب خود را طلبیده بر آن سوار شده و عده از شعیان و مخصوصان اطراف او را گرفته و کسانی را که قصه سوره باو داشتند معايت می کردند

امام مجتبی فرمود مردم ربه و همدا را بیادی من بخوانید نامبردگان حضور یافته و یاران بی وفا وی آذرم را از اطراف او دور می ساختند حضرت با اینهمه و جمعی از مردم دیگر حرکت کرد تا بساط تاریکی رسید مردی از بنی اسد بنام جراح بن سنان پیش آمده هتک آنحضرت را بدست گرفته گفت اها کبر توهم ماقت بدت مشرک شدی آنکه باعصای تبع ناز که در دستش بود بردان مبارک حضرت زد و شکافت چنانکه باستانخواه رسید ، حضرت باو در آویخت و هردو بروی زمین افتادند مردی از شعیان بنام عبدالله خطل طائی خود را باو رسانیده و عصا را از او گرفته بشکمش فرو کرد و دیگری بنام ظبيان بن عمارة بر او تاحت آورده دماغش را برید و هماغها همدست ویرا میر بقتل آوردند پس از این حضرت مجتبی را روی سریری گدارده بمدائن برده و در منزل محمد بن مسعود تفتی که از طرف علی ع

فَأُزِلَ بِهِ عَلَى سَعْدِ بْنِ مَعْمُودٍ النُّفْيِ، وَكَانَ عَامِلَ أُمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِهَا، فَأَقْرَأَهُ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ ذَلِكَ، وَاشْتَفَلَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِنَفْسِهِ بِعَالِجِ جِرْحِهِ.

وَكُتِبَ جَمَاعَةٌ مِنْ رُؤَسَاءِ الْقَبَائِلِ إِلَى مُعَاوِيَةَ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ لَهُ فِي السَّرِّ، وَاسْتَحْشَوْهُ عَلَى الْمَصِيرِ لِحُجُومِهِمْ، وَضَمُّوْا لَهُ تَسْلِيمَ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِأَبِيهِ عِنْدَ دَنُوهِمْ مِنْ عَسَاكِرِهِ، أَوْ الْقَتْلَ بِهِ.

وَبَلَغَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ ذَلِكَ وَوَرَدَ عَلَيْهِ كِتَابُ قَيْسِ بْنِ سَعْدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَكَانَ قَدْ أَتَفَقَهُ مَعَ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ عِنْدَ مَسِيرِهِ مِنَ الْكُوفَةِ لِيَلْقَى مُعَاوِيَةَ وَيُرَدِّئَهُ عَنِ الْعِرَاقِ، وَجَعَلَهُ أَمِيرًا عَلَى الْجَمَاعَةِ وَقَالَ: إِنْ أَصَبْتَ فَلَا أَمِيرَ قَيْسِ بْنِ سَعْدٍ، فَوَصَّ كِتَابَ قَيْسِ بْنِ سَعْدٍ يُخْبِرُهُ أَنَّهُمْ نَازِلُوا مُعَاوِيَةَ بِقَرِيَةِ يُقَالُ لَهَا الْحَبُوبِيَّةُ بِأَزَاهِ مَسْكِنٍ، وَأَنَّ مُعَاوِيَةَ أَرْسَلَ إِلَى عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ يَرْغِبُهُ فِي الْمَصِيرِ إِلَيْهِ، وَضَمَّنَ إِلَيْهِ أَلْفَ أَلْفِ دِرْهَمٍ يَمَحُطُ لَهُ مِنْهَا لِنُصْفٍ، وَيُعْطِيهِ النُّصْفَ الْآخَرَ عِنْدَ دُخُولِهِ إِلَى الْكُوفَةِ، فَاثْبُلْ عُبَيْدِ اللَّهِ فِي اللَّيْلِ إِلَى الْمَسْكَرِ مُعَاوِيَةَ فِي حَاصَتِهِ، وَأَصْبَحَ النَّاسُ قَدْ فَتَقَدُّوا أَمِيرَهُمْ

عامل مدائن بود و امام مجتبیٰ نیز او را بدین سمت برگزیده داشتند و وارد ساجند حضرت در منزل نامبرده به مصالحه دخیل خود پرداخت.

در آن هنگام که این پیش آمد ناگوار اتفاق افتاد سران قضا که از دین و دیانت دست برداشته و حاضر نبودند تحت حکومت الهی در آیند بمعایه پنهانی نوشتند که ما حاضریم از تو اطاعت کنیم و گوش فرمان باشیم و او را وادار کردند هر چه دودتر بدست آید آنان کوچ صاید و صیانت نمودند بمحردیکه با لشکر معاویه ملاقات نمایند فرزند زهرا را تسلیم دست او کنند و یا در اولین فرصت او را بقتل رسانند.

حضرت مجتبیٰ از صل باروا و بی وفایی این عده با حبر و همای وقت نیز نامه از قیس بن سعد بحضرت امام مجتبیٰ رسید.

امام مجتبیٰ ع هنگامیکه می خواست از کوفه رو به بیکار معاویه کند عیدالله بن عباس را امیر لشکری قرار داد و مأموریت داشت تا معاویه را از عراق دور سازد و قیس نامبرده را با او همراه کرد و فرمود اگر تو در این روز به پیش آمد ناگوار دینی دچار شوی (که اینجا به بالای آسمانی تابود می گردید) قیس را پس از خود برقرار دار و مردم را تحت نظر او فرمان بده.

بادی با آنچه گرفتاری که از اطراف و اکناف گسرد برزند زهرا را احاطه کرده بود نامه قیس رسید که معاویه در حبوبیه بر امر مسکن برول کرد و نامه برای ابن عباس ارسال داشت و او با بجانب خود دعوت نمود و صیانت کرد که هر اد درهم باو بدهد و اضافه کرده بود بیم آنرا برودی می فرستم و بیم دیگرش را هنگام ورود بکوفه خواهم پرداخت.

عیدالله ابن عباس آشنای امام مجتبیٰ و خویشاوند او

من از بیگانگان هر گز سالم که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

فصلی بهم قیس بن سعد رضی الله عنه ، و نظر فی امورهم

فازدادت بصيرة الحسن علیه السلام بخذلان القوم له ، و فساد نیات المحکمة فيه ، بما اظهره له من السب و التکفیر له ، و استعلال دمه و تهیب أمواله ، و لم یبق معه من یأمن غوائله إلا خدشته من شیعة ائیه و شیعته ، و هم جماعة لا یقوم لأجناد الشام .

فکتب إلیه معاوية فی الهدنة و الصلح ، و أئذ إلیه بکتاب أصحابه الذین ضمنوا له فیها الفکک به و تسلیمه إلیه ، فاشترط له علی نفسه فی إحابته إلی صلحه شروطاً كثيرة ، و عقد له عقوداً کلن فی الوفاء بها مصالح شاملة ، فلم یثق به الحسن علیه السلام و علم باحتیاله بذلك و احتیاله ، خیر أنه لم یجد بداً من إحابته إلی ما التمس من ترک الحرب ، و إبعاد الهدنة ، لما کان علیه أصحابه ممناً و صفته من ضعف المناثر فی حقه ، و الفساد علیه ، و الحلف منهم له ، و ما انطوى علیه کثیر منهم فی استعلال دمه ، و تسلیمه إلی حصنه **(و ما کان من خذلان ابن عمه له و مصيره إلی عدوه و میل الجمهور منهم إلی العاجلة ، و ردهم فی الآجلة .)**

آری پس عباس قوم امام مجتبی بود (بر جمعی قوم تو لعنت نکنی شرمت باد) بادی آن می-
وفای می-حبا شبانه یا عده از نردبان خود بلفکر گاه معویه رفت مریدا صبح لفرمان امام مجتبی امیر
خود را از دست داده بودند قیس یا آنها سازگدارد و اموراتها را تحت نظر گرفت .

حسن کاملاً اریبچارگی لشکریان خود و پنهانی فاسده حوارج باخبر شد و فهمید منظورشان
از اینکه باو بد می-گویند و تکبیر می-کنند و حوش را حلال می-شمرند و اموالش را به یغما می-برند
چست . و در آهنگام جز عده از مخصوصان و شهبان او و پدرش کس دیگری ماقی نماند و آنها هم مسدودی
بیش نبودند و تاب مقاومت با لشکر معویه را نداشتند .

معویه از نظر اینکه بسادگی بتواند بقصد خود برسد و هدف خویش را باکمال راحتی تعقیب
نماید نالماً بحضرت امام حسن ع نوشته و اقلای مدح و سارش کرد و از آنطرف نامه های سری اصحابش
را که تضمین کرده بودند امام را بکشد یا تسلیم دست معویه بنمایند حضور اقدسش تقدیم نمود و برای انعقاد
صلح ، شروطی را خود معویه بعهده گرفت که بآنها وفا نماید و مصلحت عمومی را در نظر بگیرد .

لیکن امام حسن ع به تعهدات او اطمینانی نداشت زیرا میدانست آنچه گفته بهر ازحیله و
مکر نمرض دیگری ندارد و از آنطرف چاره هم منحصر سارش بود که باید دست از جنگ بردارد و با او
صلح نماید و ضمیت اصحابش بطوریکه نقل کردیم چنین معنایی را ایجاب می-کرد برای اینکه آنان بطور
کلی ینانی بحق او نداشتند و همه گونه اسباب فساد را برای او ایجاد می-کردند و بوعده شان وفا نمی-
نمودند و بسیاری از آنان خون ویرا حلال می-شمرند و عقیده داشتند او را تسلیم دست دشمن نمایند بالآخر
از همه قوم بدکار و پسر هم بی وفایش ابن عباس که بهجاب معویه رفت و با دشمنش سازگار شد و بالاخره
حداکثر یاران او در فکر آتش و یلو بودند و از عالم آحریت بکلی غایب کرده بودند .

فتوئقی رحمه الله لنفسه من معاویه بتوكيد المحبة عيه ، والا عذار فيما بينه وبينه عند الله تعالى وعند كافة المسلمين ، واشترط عليه ترك سب أمير المؤمنين عليه السلام و المدول عن الفتوت عليه في الصلاة ، وأن يؤمن شيعة رضي الله عنهم ، ولا ينصر من لا أحد منهم بسوء ، ويوصل إلى كل ذي حق منهم حقه فأجابته معاوية إلى ذلك كله ، وصاحبه عليه وحلف له بالوفاء به ، فلما استتمت الهدنة على ذلك ، سار معاوية حتى نزل بالخيصة ، وكان ذلك يوم الجمعة ، فخطب بالناس ضحى النهار فخطبهم وقال في خطبته : إني والله ما قاتلتكم لتصلوا ولا تصوموا ، ولا لتحبوا ولا لتزكوا ، إنكم لتفعلون ذلك ، ولكي قاتلتكم لأن أمر عليكم ، وقد أعطاني الله ذلك وأتم له كارهون ، ألا وإنني كنت منيت الحسن أشياء ، وأعطيته أشياء ، وجميعها تحت قدمي لا أني شيء منها له .

ثم سار حتى دخل الكوفة ، فأقام بها أياماً ، فلما استتمت البيعة له من أهلها ، سعد المنبر فخطب الناس وذكر أمير المؤمنين عليه السلام وقال عليه السلام ، وقال من الحسن عليه السلام مانال ، وكان الحسن والحسين عليهما السلام حاضرين ، فقام الحسين عليه السلام كبراً عليه فأخذ بيده الحسن عليه السلام وأجلسه

امام حسن ع ناجار من دير بار صلح با معاويه دد وحتي اكيه بر معاويه تمام كرد و همچگونه عذري ميان خود و معاويه در پيشگاه خدا و مردم دقي نگذارد و ضمناً شرط كرد در فتوت نمازها امير المؤمنين ع با سب ننمايد و متعرض شهيدان علي ع نشود و حق هر دي حتى را ادا كند .

معاويه هم صلح نامه امام مجتبي ع را امضا كرد و شرائط آمارا بعهده گرفت و سوگند ياد كرد به آنها وفا نمايد .

معاويه پس از امضاء قرارداد صلح از محبوبه حرکت كرد و روز جمعه وارد محيله نردبك كوفه شد نماز ظهر را با مردم خواند و خطبه اش را كرد و در ضمن خطبه براي اينكه مدبختي مخالفان امام حسن ع را ثابت كند .

گفت سوگند بخدا من با شما نمي جنگم كه نماز بخوايد و دوزخ بگيريد و حج بپردازيد و برويد و زكات مال خود را بپردازيد زيرا همه اين كارها را خود انجام ميدهيد بلكه من با شما پيكار كردم تا بر شما امارت كنم و خدا هم آنها را با آنكه شما مي خواستيد بمن ابرائي داشت . بداييد در شرط ضمن عقد صلح و عهدي به حسن بن علي ع دادم و شرائطي بعهده گرفتم كه هما كنون همه را زير پا انداخته و بهيچيك و ما نخواهم كرد .

آنگاه از محيله حرکت كرد تا وارد كوفه شد چندي در آنجا ماند و از مردم كوفه بيست گرفت پس از اتمام بيعت ، منبر رفت خطبه خواند و سخنان بسيار سبت بعلی ع و حسين كه حضور داشتند گفت امام حسين ع طاقت نياورده ارجا بر حاصت تا پاسخ آن ولد الرنا را بگويد امام حسن دست حضرتش را گرفت و نهايد خود ارجا بر خاست و فرمود .

ثم قام فقال : أيها الذّاكر علیّ ، أنا الحسن و أبی علیّ ، وأنت معاویة وأبوك صخر . وأمّی فاطمة و أمّك هند ، وجدّی رسول الله و جدّك حرب ، و جدّتی خدیجة و جدّتك فاطمة ، فلمن الله أخلصنا ذكراً و ألامناً حبساً ، و شرّاً قیداً ، و أقدمنا كفراً و نفاقاً ، فقالت طوائف من أهل المسجد : آمین ! آمین .

ولما استقرّ الصلح بین الحسن علیه السلام و بین معاویة علی ما ذكرناه ، خرج الحسن علیه السلام إلى المدينة فأقام بها كاتماً حیلته ، لارماً بینه ، منتظراً لأمر ربه عزّوجلّ إلى أن تمّ لمعاویة عشر سنین من إمارته ، وعزم علی البيعة لانه یزید ، فدنس إلى حمدة بنت الأشعث بن قیس ، وكانت زوجة الحسن علیه السلام من حملها علی حمته ، وضمن لها أن یزوجها بانه یزید ، فأرسل إليها مائة ألف درهم ، فسقته حمدة السّم فبقي أربعین يوماً مریضاً ، ومضى لسبيله فی شهر صفر سنة خمسین من الهجرة ، و له یومئذ ثمانية و أربعون سنة و كانت خلافة عشر سنین ، و تولى أحوه و وصیّه الحسن علیه السلام و تكفینه و دفنه عند جدّه فاطمة بنت هاشم بن عبدمناف رضی الله عنها بالبقیع .

ای زمان بریده ای که نام علی را شناسد می بری اینک من حسنین وهدوم علی ع است و تو معویه و پدرت صخر است مادر من فاطمه است و مادر تو هند جد من رسول خدا است و جد تو حرب جد من خدیجه و جد تو فاطمه نفرین خدا بر هر يك از ما که گناه تریم و حسب و نسبمان پست تر و از قدیم به شرارت معروف و کمر و مناقمان ریادتر است جد ما را آنها که در مسجد حضور داشتند آمین گفتند و از خدا بتمثال استجابت خواستند .

هنگامیکه عقد سازش چنانچه گفتیم میان امام حسن ع و معویه برقرار شد حضرت مجتبی ع بطرف مدینه رهسپار شد و در آنجا اقامت گزید و بدون هیچگونه اظهار تگرایی و با شورانیدن مردم را علیه معویه گوشه افروا اختیار کرد و منتظر فرمای خدا بتمثال بود

ده سال از مدت خلافت و امارت معویه گذشت در اینوقت عزیمت کرد تا برای فرزند خود یزید از مردم بیت بگیرد کمی را پیش جدّه دختر اشعث همسر امام حسن ع فرستاد تا ویرا تطبیع کرده و در نتیجه زاده زهرا را مسموم کند و باو وعده داد که اگر چنین عملی انجام دادی ترا بهمیری فرزندم یزید بدهم و نیز صد هزار درهم هم مقدّمه برای او فرستاد .

جمعه که فریب همسری برید را خورده و این مقدار ثروت باد آورده را مشاهده کرده امام مجتبی ع را مسموم ساخت

امام مجتبی از این پس چهل شبانه دور بیمار گردید و در ماه صفر سال پنجاهم هجرت در سن چهل و هشت سالگی رحلت فرمود و از آزار خویش و بیگانه آسوده شد لعنة الله علی مخالفیه .

امام حسن ع ده سال خلافت کرد و برادر و و پیش حضرت امام حسین ع ویرا غسل داد و در کنار جدّه اش فاطمه بنت اسد در قبرستان بقیع مدفون ساخت .

فصل - ۱

فمن الأخبار التي جاءت سبب وفاة الحسن عليه السلام وما ذكرناه من سم معاوية له وقصة دفته وما جرى من الخوض في ذلك و الخطاب : مارواه عيسى بن مهران قال : حدثنا حبيد الله بن الصباح قال : حدثنا جرير ، عن مغيرة ، قال : أرسل معاوية إلى حعدة بنت الأشعث بن قيس : أني مزوجك ابني يزيد على أن تسمي الحسن وبعث إليها مائة ألف درهم ، ففعلت وسميت الحسن عليه السلام فسوفا المال ، ولم يزوجه من يزيد ، فخلف عليها رجل من آل طلحة فأولدها ، وكان إذا وقع بينهم وبين بطون قريش كلام غيرهم وقالوا : يا بني مسمة الأزدواج .

وروى عيسى بن مهران قال : حدثني عثمان بن عمر ، قال : حدثنا ابن هون ، عن صهر بن إسحاق قال : كنت مع الحسن والحسين عليهما السلام في الدار ، فدخل الحسن عليه السلام المخرج ، ثم خرج فقال : لقد سقيت السم مراراً ما سقيته مثل هذه المرأة ، لقد لفظت قطعة من كبدي فبجست أقلبها يعود معي فقال له الحسين عليه السلام : ومن سقاكه ؟ فقال : وما تريد منه ؟ أتريد قتله ؟ إن يكن هو هو

فصل - ۱

(سبب وفات)

در این فصل اخباری در خصوص وفات امام حسن و سمی که معاویه برای قتل آنحضرت فرستاده و پیش آمدهای هنگام دلفش را بیان می کنیم.

مغيرة گفت : معاویه کسی را پنهانی پیش حیدره فرستاده که من می خواهم ترا بهم سری فرزندم یزید در آورم مشروط باینکه امام مجتبی را مسموم سازی و صد هزار درهم هم پیش از انجام کار برای وی فرستاد او هم فرزند زهرا را مسموم ساخت لیکن معاویه چنانکه عادت دیرینه اوست بهمه خود وفا نکرد یعنی او را بهم سری یزید در نیآورد .

پس از رحلت امام مجتبی ع مردی از آل طلحة ویرا بهم سری خود انتخاب کرد و حیدره از او چند بچه آورده هر گاه میان فرزندان حیدره و عده از قریش ، مخالفتی پیش می آمد آنرا سرزنش کرده و می گفتند ای فرزندان ذبی که شوهر خود را مسموم کرد .

صهر بن اسحق گفت من در منزل حضرت امام مجتبی حضور آنحضرت و برادر بزرگوارش بودم امام مجتبی ع مئوسا رفته چون برگشت فرمود چندین مرتبه مرا زهر خورانیدند و هیچ مرتبه مائده ایندفعه نمود زیرا این بار پاره از حکرم بیرون افتاد و من آنرا با چوب حرکت دادم .

امام حسین ع پرسید این بار چه می وفائی بقما زهر خورانید ؟ فرمود نظر شما از دالستان نام او چیست آیا می خواهی او را بقتل بیاوری اگر آنکسی را که من باید معرفی کنم همان باشد که مرا باین روز رسانیده خدا بر تو بهتر ادا و انتقام می گیرد و اگر او نباشد من نمی خواهم کسیکه مرتکب کاری نهی

فَاللَّهُ أَشَدُّ نِقْمَةً مِنْكَ ، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ هُوَ مَا أَحَبُّ أَنْ يُوْخَذَ بِي بِرِيءٍ

و روى عبدالله بن ابراهيم عن زياد المخارقى قال : لما حضرت الحسن عليه السلام الوفاة استدعى الحسين عليه السلام و قال : يا أخى إننى مفارقك ولاحق برئى ، وقد سقيت السم ، ورميت بكبدي فى القلست و إننى لعارف بمن سقانى السم و من أين دُعيت ، وأنا أخاصمه إلى الله عز و جل ، فبحقنى عليك إن تكلمت فى ذلك بشيء ، و انتظر ما يحدث الله عز و جل فى ، فإذا قضيت فمغتني و غسلتني و كفنني و احملني على سريري إلى قبر جدني رسول الله صلى الله عليه و آله لأجده به عهداً ، ثم ردني إلى قبر جدتي فاطمة بنت أسد رضي الله عنها عادتني هناك ، و ستعلم يا ابن أم أن القوم يطشون أنكم تريدون دفني عند رسول الله صلى الله عليه و آله فيجلبون في ذلك ، و يمنعونكم منه ، و بالله أقسم عليك أن تهريق في أمري سحجة دم ، ثم وصي عليه السلام إليه بأهله و ولده و تركته ، و ما كان وصي به أمير المؤمنين عليه السلام حين استخلفه و أهله سقاه ، و دلج تبعته على استخلافه ، و نصبه لهم علماً من بعده . فلما مضى لسبيله ، غسله الحسين عليه السلام و كفنه و حمله على سريره و لم يشك مروان و من

بدون جرم به بیچارگی پیغند.

زیاد مخارقی گفته هنگامیکه وفات امام حسن ع بردهایک شد حضرت امام حسین ع را طلبیده فرمود ای برادر جمیع زودی از تو جدا می شوم و بیدار خدای خود نال می گردم، من مسموم شدم و امروز پاره جگر خود را در میان طفت دادم و میدانم چه کسی این جنا را بر من کرده و از کجا سرچشمه گرفته و من در پشهگاه خدا با وی دشمنی خواهم کرد اینک سوگند بحتی که بر تو دارم از این پیش آمد و مرتکب آن ، تعقیب میکنم و منتظر باش تا خدا در پاره من چه خواهد کرد.

اینک هرگاه من از دنیا رحلت کردم چشم مرا پیوشان و عمل بده و کفن کن و بر سریر گذارده کنار مرقه همامون جدم من بپر تا عهدی تازه کنم سپس مرا پهلوی قبر جد ام فاطمه بنت اسد ببر و در آنجا بچاک بهار و بزودی خواهی دانست که جسمی می رسد از من خواهی مرا در کنار قبر جدم مدفون بداری و برای جلوگیری کرد می آیند اکنون بتو سفارش می کنم برای خاطر خدا سعی کن در پای جنازه من، خون پاندازه شبیه جعامت ریخته شود.

آنگاه بوی وصیت کرد کسان و فرزندان و بازمانده های او را تحت نظر خود قرار داده و به وصیت علی ع که بحضرت اشارتیه نموده عمل کند و بالاخره مانند امام مجتبی در هنگامیکه بغلافت رسید و پدرش او را سرپرست خاندان خود قرار داد و مردم را با انجام فرامین امام مجتبی هدایت نمود و پس از خود او را بعنوان جانشینی معرفی کرد حضرت امام حسین همان رویه را پیشه بگیرد.

چون امام حسن ع رحلت فرمود حضرت امام حسین ع برادر را غسل داد و کفن کرد و بر روی سریر گذارده حسب الوسیه برای آخرین وداع با قبر مقدس پیشبر من آماده مرقه مطهر او شد.

مع من بنی اُمیة انهم سید فتونه عند رسول الله ﷺ ، فنجسوا له ولبسوا السلاح فلمّا توجه به الحسن ﷺ إلى قبر جدّه رسول الله ﷺ ليجدّد به عهداً ، أقبلوا إليهم في جمعهم ، ولحقهم عائشة على بغل وهي تقول : مالي ولكم تريدون أن تُدخلوا بيتي من لا أحب ؟ وجعل مروان يقول : « يا ربّ هبنا هي خيرٌ من دعه » أيدفن عثمان في أقصى المدينة ، و يدفن الحسن مع النبی ﷺ ؟ لا يكون ذلك أبداً وأنا أحمل السيف ، وكادت الفتنة تقع بين بنی هاشم و بين بنی اُمیة .

فبادر ابن عباس إلى مروان فقال له : ارجع يا مروان من حيث جئت ، فانما ما تريد دفن صاحبنا عند رسول الله ﷺ لكننا نريد أن نجدّد به عهداً بزيارته ، ثمّ تردّه إلى حدّته فندفنه عندها بوصيته بذلك ، ولو كان أوصى بدفنه مع النبی ﷺ لعلمت أنك أقصر باهاً من ردّها من ذلك ، لكنّه ﷺ كان أعلم بالله وبرسوله وصرّح قبره من أن يطرق عليه عدماً ، كما طرق

مروان و سایرین از بنی امیه که تا وی بمقدور بودند گمان داشتند که حضرت مغاربه بدن پاک برادر بزرگوارش را در کنار پینمبر دفن خواهد کرد آنها دست پیش رده گرد آمده و لباس جنگ پوشیده چون امام حسین ع جنازه برادر را برای آخرین دفاع خواست وارد حرم مطهر رسول خدا ص یعنی جد امجد حضرت امام حسن ع نماید بیگانگان از ورود جنازه امام معینی جلوگیری کرده و ضمناً عایده خانم که با مروان قرارداد قبلی داشت بر قاطری سوار شد و باد در دماغ انداخته گفت مگر چه ناراحتی از من دیده که می خواهید دشمن مرا وارد خانه من کنید و شکسته باد دهانی که اینچنین گوید ،

و مروان برای تشجیع اطرافیان خود می گفت ای مردم آمده شوید و از حق خود دفاع کنید زیرا بسیاری از اوقات ، پیکار با رقیبان برتر از آسایش با خاندان است

آیا سزاوار است که عثمان بیگانه در دورترین محل مدینه دفن شود و حسن زاده خود پینمبر ص در کنار وی مدفون گردد ؟! من هرگز نخواهم گذاشت چنین پیش آمدهی صورت واقعی بخود بگیرد من هر اکنون شمشیر خواهم کشید. گفتار نابجای آن بدست آتش آشوب را دامن زد و نزدیک بوصحیان بنی هاشم و بنی امیه ، فتنة برپا شود

عبدالله بن عباس مروان را مخاطب ساخت گفت ای مروان از هر کجا آمده بهمانجا برگرد که ما نمی خواهیم بدن پاک دوست و آقای خود را در کنار رسول خدا ص دفن کنیم بلکه می خواهیم مهدی با رسول خدا ص تازه کند آنگاه او را مطابق با وصیت خودش در کنار جدش فاطمه بنت اسد مدفون خواهیم ساخت و اگر حضرت او وصیت کرده بود جنازه او را کنار قبر جدش مدفون سازیم مودیدی که توها چیزی و درمانده تری از اینکه بتوانی از ما جلوگیری نمایی آری امام معینی بخوبی میدانست که باید از قبر جدش احترام کرد و حاضر نشد برای دفن در حرم مطهر رسول خدا خونریزی شود چنانچه دیگران

ذلك غيره و دخل بيته فغير إديه ، ثم أقبل على عائشة و قال لها ، واسوأناه ، يوماً على بقل ، و يوماً على جمل ! تريدین أن تطعني نوراً لله ، و تفعلی أولياء الله ، ارجعی فقد كفیته الذي تخافين و بلغت ماتحبتين ، والله متمر لا أهل هذا البيت ولو بعد حين .

و قال الحسن عليه السلام . والله لولا عهد الحسن عليه السلام إلى بحقن الدماء و أن لا أهریق فی أمره میحجته دم ، لعلمتم كيف نأخذ سیوف الله منكم ما أحدها ، و قد نقصتم العهد بیننا و بینكم ، و أبطلتم ما اشترطنا علیكم لا نفننا ، و مصوا الحسن عليه السلام فدفعتموه بالقیع عند حدته فاطمة بنت أسد ابن هاشم بن عبد مناف رضی الله عنها

• (باب ۲) •

ذكر ولد الحسن بن علي عليه السلام و عدهم و أسمائهم و طرف من أخبارهم .

أولاد الحسن بن علي عليه السلام خمسة عشر ولداً ذكراً و أنثى : زيد بن الحسن ، و أحتم : أم الحسن و أم الحسين : أمهم أم شیر بنت أبي مسعود غيبة بن عمرو بن ثعلبة الخزرجية .
والحسن بن الحسن : أمه حولة بنت منظور الفرارية .

از مرقه مطهر رسول خدا احترام نگذارده و بدون اجازه وارد خانه او شده.

میسر بمایسته حام توجه کرده گفت وای بر تو روزی بر قاطر می نشینی و هنگامی بر شتر میجهی می خواهی بدینوسیله نور خدا را خواموش کنی و ما دوستان او بهجتگی بر گرد آورده می ترسیدی کهایت شدی و بهدف خود رسیدی و خدا هرگاه باشد انتقام اهل بیت عصمت را از دشمنانشان خواهد گرفت .

حضرت امام حسین ع فرمود سوگند بخدا اگر برادرم با من پیمان نه بسته بود که در پای جنازه او باندازه شیشه حجامت خون ریخته عود میدیدید چگونه شمشیرهای الهی از نهادهای بیرون می آمدند و دمار از روزگار شما برمی آوردند شما همین بیچارگان روسپاهان بودید که عهد میان ما و عهود تا نرا شکستید و شرائط همایی را باطل ساختید آنکاه جنازه مظلوم امام مجتبی ع را بطرف یقیع برده و در کنار قبر جده اش فاطمه بست آمد دفن کردند ای داد مظلوم را از ظالم بگیر اللهم اشدک بدم المظلوم و حقه توجه الینا بما تحب و ترسی .

(باب دوم)

(فرزندان امام حسن)

امام مجتبی علیه السلام پانزده فرزند پسر و دختر داشته ۱ و ۲ و ۳ زید بن الحسن و دو خواهرش اما الحسن و اما الحسین مادرشان ام بتیر دختر ابو مسعود غبیه بن عمرو بن ثعلبة الخزرجی است ۴ حسن ابن حسن مادرش خوله دختر منظور فراریه است ۵ و ۶ و ۷ عمرو بن حسن و قاسم و عبدالله مادرشان

وعمر بن الحسن و أخواه . القاسم وعبدالله ابن الحسن ، أمهم أم ولد .

وعبدالرحمن بن الحسن ، أمه أم ولد .

والحسين بن الحسن الملقب بالأثرم ، وأخوه طاحه بن الحسن وأختهما فاطمة بنت الحسن :
أمهم أم إسحاق بنت طاحه بن عبيدالله النبی .

و أم عبدالله و فاطمة ، و أم سلمة ، و رقیة بنت الحسن لا أمهات شتی .

فصل - ۱

و أمایرد بن الحسن رضی الله عنه فكان یلی صدقات رسول الله صلی الله علیه و آله و أس ، و كان جلیل القدر ،
کریم الطبع ، طریف النفس ، کثیر البر ، و مدحه الشراء و قصده الناس من الأفاق لطلب فضله .
و ذکر أصحاب السيرة أن یزد بن الحسن كان یلی صدقات رسول الله صلی الله علیه و آله فلما ولی
سلیمان بن عبدالملک ، کتب إلى عامله بالمدينة : أما بعد فإذا جاءک کتابی هذا ، فاعزل یزیداً عن
صدقات رسول الله صلی الله علیه و آله ، و ادفنها إلى فلان بن فلان . لجل من قومه . و أعنه علی ما استعانک
علیه . و السلام .

فلما استخلف عمر بن عبدالعزیز إذا کتاب قد جاء منه : أما بعد فإن یزید بن الحسن
شریف بنی هاشم و نوسنتهم ، فإذا جاءک کتابی هذا ، فردد علیه صدقات رسول الله صلی الله علیه و آله و أعنه علی
ما استعانک علیه . و السلام .

ام ولد بود ۸ عبدالرحمن مادرش ام ولد بود ۹ و ۱۰ و ۱۱ حسن اثرم (یکی می گویند که ازامل
دندانش شکسته باشد) و برادرش طلحه و خواهرشان فاطمه مادر آنها ام اسحق بنت طلحه بن عبيدالله نبی
بوده ۱۲ ام عبدالله ۱۳ فاطمه ۱۴ ام سلمه ۱۵ رقیه از مادران دیگر بوده اند

فصل - ۱

(یزید بن الحسن)

مشارالیه از همه فرزندان امام معینی ع برگزیده و شاهراده برگوار و کریم الطبع و پاک -
طهنت و متولی صدقات رسول خدا ع بود سرایندگان عمر جناب او را بسیار می ستایند و مردم از اطراف
بدو متوجه می شدند .

تاریخ نویسان می نویسند نامبرده چنانچه گفتیم متولی صدقات رسول خدا ع بود و چون سلیمان
ابن عبدالملک بخلافت رسید به عامل مدینه اش نوشت ببحر دیکه نامه من بنو برسد ذید را از تولیت
صدقات رسول خدا ع را کن و قلامکس را که از نزدیکان او بود متولیت صدقات مأمور کن و احتیاجات
از هر چه بخواهد برآورد . و السلام .

و چون عمر بن عبدالعزیز بخلافت رسید به کارگذار مدینه نوشت ذید برگوار و آقای بنی -
هاشم است چون نامه من بنو برسد تولیت صدقات را باو واگذار و در انجام کارهایش تسریع کن و السلام .

و فی زید بن الحسن یقول محمد بن بشیر الخارجمی :

إذا نزل ابن المصطفى بطن نلعة نفی جدها و احضره بالتبیت عودها
وزید ربيع الناس فی كل شتوة إذا أخلفت أنراؤها و رعودها
حمول لأشواق الدیات كأنه سراج الدجی إنقارته سمودها

و مات زید بن الحسن وله تسعون سنة ، فرثاه جماعة من الشعراء ، وذكروا مآثره ، وذكروا فضله . فممن رثاه قدامة بن موسى الحمصي فقال :

فإن بك ربدعالت الأرض شعصه فقد بان معروف هناك و جود
وإن بك أمسى دهن رمس فقد ثوى به و هو محمود الفعالم فقيد
سميع إلى المعتر يعلم أنه سيطبه المعروف ثم يمود
و ليس بقوال وفد حط رحله ملتمس المعروف أين تريد ؟
إذا قصر الوعد الدثني لمسى به إلى المجد آباء له و جود
مباذيل للمولى محاشيد للقرى و فی الروع عند الثائبات أسود
إذا اسحل العز الطريف فالتهم لهم إرث محمد مايرام تليد

محمد بن بشیر خارجی در ستایش زید گفته :

هرگاه هر زید رسول خدا بر زمین بلند خشکی برسد چوبهای خشک آن سرسبز می شوند زید در هر تابستانی که ستاره های ماران دار و رعد تحبیب کند بهار مردمانست .

او کسی است که دبه همه خراخته را بپهنه می گیرد و چراغ تانمان شبنمهای تار است . زید بن حسن در من مود سالکی در گذشت و بسیاری از سرایندگان در مرثیه او اشعاری سروده و از مضائل او یاد میکردند از آجمله قدامة بن موسی حمصی در سوك او گفته .

اگر چه رمی ، بدن زید را ناگهانی در خود فرو برد و او دیدگان ما مغنی داشت معلوم شد که معروفی در آنجا وجود یافت .

او اگر چه در دل خاك عوده لبکی مردی نيك رفتار بوده .

بسحن بیچارگان گوش میداد و میدادست او برای نیازمندی می آمد و بر میگردد هرگاه نیازمندی بار سفر در خانه او می افکند همواره از او سپهرسید هدف تو کجاست و هرگاه شخصی بدکار و پستی در احترام او کوتاهی کند او را بزرگی خادمان خود با وی رفتار و از کردارش در میگردد .

آنانکه به زندگان می بخشید و از میهمانان پذیرائی می کنند و در پیکارها شیران پیشه شجاعت اند . هرگاه آبروی تازه از آنها سلب شود مرت قدیمی وارث همیشگی شان باقی است هرگاه بزرگی از آنان بمیرد بزرگ دیگری حاشین آنان میگردد و کریم دیگری خواهد آمد که پناهای او را استوار بدارد

اِذَا هَاتِ مِنْهُمْ سَيِّدًا قَامَ سَيِّدٌ
كَرِيمٌ يَبْنِي بَعْدَهُ وَ يَشِيدُ
فِي أَمْثَالِ هَذَا مِمَّا يَطُولُ بِهِ الْكِتَابُ .

وخرج زید بن الحسن رحمه الله عليه من الدنيا ولم يدع الإمامة ولا ادعاها له مدع من الشيعة ولا غيرهم، وذلك أن الشيعة رجلا من إمامي وزيدي، فالأمامي يعتمد في الإمامة على النصوص وهي معدومة في ولد الحسن عليه السلام باتفاق منهم، ولم يدع ذلك أحد منهم لنفسه فيقع فيه أرياب . والزيدي يراعي في الإمامة بعد علي عليه السلام والحسن والحسين عليهما السلام الدعوة و الجهاد ، وزید بن الحسن رحمه الله عليه كان مسلماً لبني أمية ، و متقلداً من قبلهم الأعمال ، و كان رأيه الثقبة لأعدائه والتألف لهم والمداراة ، وهذا يصدق عند الريدية علامات الإمامة كما حكيناها . وأما الحشوية، فأتوا تدين بإمامة بني أمية، ولا ترى لولد رسول الله صلى الله عليه وآله إمامة على حال . والمعتزلة لا يرى الإمامة إلا فيمن كان على رأيها في الاعتزال ، و من تولوهم العقيد له بالشورى و الاحتيار ، وزید علی ما قدمنا ذكره خارج عن هذه الأحوال . والخوارج لا يرى إمامة من تولى أمير المؤمنين عليه السلام ، وزید كان مثالياً أباء و جداء بلا خلاف .

و بالاخره از اینقبیل مرثیه‌ها بسیار برای او گفته شده و اگر ما بخواهیم همه آنها را یاد کنیم کتاب ما طولانی خواهد شد.

زید اردن را رفت درحالیکه به پیروجه ادعای امامت نکرد و هیچکس از پیروان هم همه در باره او ادعای امامتی نداشتند.

اینجمله از آنجهت آورده شد که شیهه بدو دهنه تقصیر شده امامی وزیدی : امامی معتقد است که امامت مخصوص است و بلاشک امامت در فرزندان امام حسن بوده و هیچکس از فرزندان آنجناب چنین ادعائی برای خود ننموده تا شیعیان را بفک و شبهه بیندارند لیکن زیدی پس از علی و حسنین معتقد است باید قیام کرد و با مخالفان جنگید در صورتیکه زید با بنی امیه نیلویخت بلکه از ماحبه ایشان امور مربوطه را انجام میداد و عقیده داشت باید کارها را به تقیه برگذار کرد و با دشمنان مدارا نمود با آنکه زیدیه برخلاف این مرام رفتار میکردند و آنان می گفتند باید قیام کرد و بر دشمنان چهره شد و چنانکه گفتیم مرام زید با عقیده زیدیه سازگار نیست پس امام نمیباشد

حشویه : بنی امیه را امام میدانند و اصولاً فرزندان رسول خدا را شایسته مقام امامت نمیدانند . معتزله : کسی را امام میدادند که با آنان در عقیده اعتزال همکاری کند و بالاخره امام کسی است که شورای معتزله او را اختیار کرده و بر رسمیت شناخته باشد و چنانچه در احوال زید اشاره شد او باینگونه رویه ها سروکاری نداشته .

خوارج : امامت کسی که امیرالمؤمنین ع را دوست میداد نمی پذیرند با آنکه زید بلاخلاف دوستدار پدر و جدش بوده .

فصل - ۲

وَأَمَّا الْحَسَنُ بْنُ الْحَسَنِ عليه السلام فَكَانَ حَلِيلًا رَئِيسًا فَاصِلًا وَرِعًا، وَكَانَ يَلِي سِدَقَاتِ أُمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام فِي وَفْتِهِ، وَلَهُ مَعَ الْحَجَّاجِ بْنِ يَوْسُفَ حَبِيرٌ رَوَاهُ الزُّبَيْرُ بْنُ بَكَّارٍ قُلٌ: كَانَ الْحَسَنُ وَالْيَأَى عَلَى سِدَقَاتِ أُمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فِي عَصْرِهِ، فَسَارَ يَوْمًا الْحَجَّاجُ بْنُ يَوْسُفَ فِي مَوَكِبِهِ وَهُوَ إِذْ ذَاكَ أُمِيرُ الْمَدِينَةِ، فَقُلْ لَهُ الْحَجَّاجُ: أَدْحَرُ عَمْرٍَ مِنْ عَلِيٍّ مَعَكَ فِي صَدَقَةِ أَبِيكَ، فَإِنَّهُ عَمَلُكَ وَبَقِيَّةُ أَعْمَالِكَ! فَقُلْ لَهُ الْحَسَنُ: لَا أُعَيِّرُ شَرَطَ عَلِيٍّ وَلَا أُدْخِلُ فِيهَا مَنْ لَمْ يَدْخُلْ، فَقَالَ لَهُ الْحَجَّاجُ: إِذَا أُدْخِلَهُ أَمَا مَعَكَ، فَدَخَلَ الْحَسَنُ بْنُ الْحَسَنِ عَنْهُ حِينَ خَفَلَ الْحَجَّاجُ ثُمَّ تَوَجَّهَ إِلَى عَبْدِ الْمَلِكِ حَتَّى قَدِمَ إِلَيْهِ وَوَفَّ بِمَا بِهِ يَصُوبُ الْإِدْنُ، فَمَرَّ بِهِ يَحْيَى بْنُ أُمِّ الْوَلَدِ الْحَكَمُ، فَلَمَّا رَأَى يَحْيَى عَدَلَ إِلَيْهِ وَسَلَّمْ عَلَيْهِ وَسَمِعَهُ عَنْ مَقْدَمِهِ وَحَبِيرِهِ، ثُمَّ قُلْ لَهُ: إِنِّي سَأَنْفَعُكَ عِنْدَ أُمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ - يَعْنِي عَبْدِ الْمَلِكِ.

فَلَمَّا دَخَلَ الْحَسَنُ بْنُ الْحَسَنِ عَلَى عَبْدِ الْمَلِكِ، رَحَّبَ بِهِ وَأَحْسَنَ مَسَاوَلَتِهِ، وَكَانَ الْحَسَنُ قَدْ أَسْرَعَ إِلَيْهِ الشَّيْبُ وَيَحْيَى بْنُ أُمِّ الْوَلَدِ الْحَكَمُ فِي الْمَحَلِّسِ، فَقَالَ لَهُ عَبْدِ الْمَلِكِ: لَقَدْ أَسْرَعَ إِلَيْكَ الشَّيْبُ

فصل - ۲

(حسن بن حسن)

حضرت مشارالیه مردی بر رگوار و رئیس و فاضل و پارسا و متولی صدقات جد بر رگوارش امیرالمؤمنین علی ع بود

اتفاقی میان او و حجاج بن یوسف افتاد که آراء و بیرون نگار چنین روایت کرده نامبرده گفته حسن بن حسن متولی صدقات امیرالمؤمنین علی ع بود هنگامیکه حجاج امیر مدینه بود روزی با مویک خود گذارش بر حسن افتاده بوی پیش نهاد داد تا عمر بن علی را که عمرو و از خاندانش بوده در تولیت خود شرکت بدهد وی به سخن حجاج افسانگی نکرده گفت من نمیتوانم شرطی را که علی ع نموده تغییر داده و او را با خود شرکت بدهم حجاج گفت ایستگ من او را شریک تولیت تو قرار خواهم داد

حسن سخن دیگری نگفت و بی خبر از حجاج بجانب عبدالملک روانه شد چون بهارگاه او رسید و آدن خواست یحیی بن ام الحکم را وی ملاقات کرده سلام نمود از آمدن او پرسید حسن علت آمدنش را گفت نامبرده پاسخ داد من بروی کثرت را درس کرده و حضور عبدالملک سفارشت را خواهم کرد.

حسن پس از استیذان بر عبدالملک وارد شد عبدالملک مقدمش را گرامی داشته و با کمال مهربانی با وی سخن گفت آنروز گزار، حسن شکفته شده و آندپیری در وی نمایان بود در همان مجلس که یحیی هم حضور داشت عبدالملک به حسن گفت ای ابو محمد خود پیر شدی.

یا ابانجل ؟ فقال له یحیی : وما یمنعه یا أمیر المؤمنین ! شیئہ أمانی^۱ أهل العراق، یفد علیہ الרכب بعدالרכب یمتولوه الخلافة ؟ فأقبل علیہ الحسن بن الحسن وقل له : بئس والله الرقد رقدت، لیس كما قلت ولکننا أهل بیت : . . . مع إلینا الشیب ، وعبداً لک یسمع ، فأقبل علیہ عبدالملک فقال : هلم^۲ بماقدیمت له ، فأخبره بقول الحجاج فقال : لیس ذلک له أکتب إلیه کتاباً لا یتجاوزہ ، فکتب إلیه و وصل الحسن بن الحسن وأحسن صلته ، فلما خرج من عنده لقیه یحیی بن أم^۳ الحکم فعاتبه الحسن علی سوء معشره ، وقال له : ما هذا الذی وعدتني به ! فقال له یحیی : إلیها عتک ، فوالله لا یزال یهایک ، وأولا یمیتک ماقصی لک حاجتک ، وما ألوک رقدأ^۴ .

وكان الحسن بن الحسن حضر مع عمه الحسين عليه السلام يوم الطف^۵ ، فلما قتل الحسين عليه السلام و أسر الباقر من أهله جاءه أسماء بن خزيمة^۶ وشرعه من بين الأسارى وقال : والله لا یصل إلی ابن حولة أبداً ، فقال عمر بن سعد : دعوا لأبی حنیفان ابن أخه ، ویقال : إنه أسر وکذب به جراح قد أشفی منه .

یحیی پیشدستی کرده گفت مانع پیری اویست ؟ آری آرزوها و دندهای عراقیها که هر روز فوج فوج بر او وارد میشوند و او را و همه خلافت میدهند و وفا نمی کنند موی سر و صورت او را سپید کرده حسن بوی خطاب کرده فرمود سخنی من تا بجای گفتمی و عذرتی بسیار با قایل بودی چنین نیست که می پنداری ما خانواده هستیم که هرودی پیر می شویم

عبدالملک که تا بدینجا شخصیاتش گوش میداد سخن را عوض کرده پرسید ای ملک برای چه از مدینه بجای ما آمدی ، حسن قضیه حجاج و اینکه نامبرده میخواهد عمر را با وی شریک بسازد با اطلاع رسانید عبدالملک گفت او هیچگاه چنین حتی نخواهد داشت من باو مینویسم تا بحق تو تجاوز ننماید و نامه در این باره به حجاج نوشت و از حسن بخوبی حشام کرد

هنگامیکه حسن از پیش عبدالملک خارج شد یحیی با وی ملاقات کرد حسن که از سخنان با . بجای وی سخت ناراحت شده بود بوی عتاب کرده گفت همین بود وعده کمکی که من داده بودی بجای آنکه از من حمایت نمائی سعادت کردی .

یحیی گفت آرام باش و بیش از این ناراحت مشو زیرا عبدالملک همواره از تو بیم دارد و اگر حوقی از تو نمیداشت حاجت را بر می آورد و من در احسان و کمک تو کوتاهی ننمودم
گویند حسن در قضیه کسریلا حضور داشت و چون مدوی بزرگ وارش شهید شد و خاندان وی به اسارت افتادند او نیز در ردیف اسیران درآمد لیکن روزگار بوی مهلت داد اسبای پسر خواجه آمد و او را از میان اسیران خارج کرد و گفت سوگند بخدا هیچگاه نباید پسر حوله به بند اسارت در آید و دست کسی باو نگیرد عمر سعد هم گفت او را به ابو حسان پسر خواهرش بدهید

و روی آن الحسن بن الحسن علیه السلام خطاب علیه السلام به عمه الحسین علیه السلام : ای بنی! دوستی الحسن و لم یجیر جواباً ، فقال له الحسین علیه السلام : فانی قد اخترت لك اسنى فاطمة ، فهي أكثرهما شهماً بأمتی فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله .

وقبض الحسن بن الحسن وله خمس وثلاثون سنة ، رحمه الله ، وأخوه زيد بن الحسن علیه السلام و وصی علیه السلام إلى أخيه من أمه إبراهيم بن محمد بن طحمة ، ولما مات الحسن بن الحسن رضي الله عنه ضربت زوجته فاطمة بنت الحسین بن علی علیه السلام على قبره فسطاطاً ، وكانت تقوم الليل وتقوم النهار وكانت تشبه بالعمور العين لحملها ، فلما كان رأس السنة قالت لمواليها : إذا أظلم الليل فقوموا هذا الفسطاط ، فلما أظلم الليل سمعت قائلاً يقول : « هل وجدوا ما فقدوا ، فأجابته آخر : « بل يشعروا فانقلبوا »

ومضى الحسن بن الحسن ولم يدع إلا صاحبه ولا أدعاه له مدح ، كما وصفناه من حال أخيه زيد رحمه الله .

وأما عمر والقاسم وعبدالله بنو الحسن بن علی علیه السلام فانهم استشهدوا بين يدي همتهم الحسین

و هم گویند وی جریحه دار شد و با همان حال اسیر گردید و پس از آن بهودی یافت و چندی زیست کرد

گویند حسن ادهموی برادر گوارش یکی اردخترانش را خواستگاری کرد حضرت فرمود ای یار گار برادر هر يك اردختران مرا که میخواهی بهمیری خود انتخاب ما حسن خیالات کهنه و پستی عرض نکرد حضرت امام حسین ع فرمود من اینک دخترم فاطمه را که اردیگران بیشتر بمادر برادر گوارم فاطمه زهرا ع شهادت دارد بهمیری تو درمی آورم

حسن بن حسن در سن سی و پنج سالگی رحلت کرد.

حسن با آنکه برادرش زید در قید حیات بود در سن سال ابراهیم بن محمد برادر مادرش را وصی خود قرار داد.

چون حسن رحلت کرد ، همسرش فاطمه بنت الحسین بر سر قبر او خیمه زد و شب و روز در آنجا بنماز و روزه سر میبرد فاطمه از نظر زیبایی مشابه حوریه بهشتی بود چون یکسال از ایام قضیه گذشت بکنیران خود گفت چون شب شد این خرگاه را جمع کنید شبانگاه فاطمه شنید کسی می گوید « آیا آنچه را از دست داده یافتند ، دیگری پاسخ داد « ملکه » مید شده دست برداشته » .

حسن بن حسن از دنیا رفت و هیچوجه ادهی امامت نکرد و بر کسی هم این سمت را برای او مدعی نبود چنانچه همین موضوع را برای زید تدکیر دادیم .

عمر و قاسم و عبدالله هر سه در کربلا شهید شدند حدایمتمال از آنان خشنود باد و از طرف اسلام

این علی علیه السلام بالطف^۱ رضی الله عنهم و أرضاهم ، و أحسن عن الدين و الاسلام و أحله جزاءهم .
و عبدالرحمن بن الحسن رضی الله عنه خراج مع عمه الحسین علیه السلام إلى الحج ، فتوفي بالأبواء
و هو محرم رحمة الله عليه .

والحسین بن الحسن المعروف بالأثرم ، كن له فصل ، ولم يكن له ذكر في ذلك .
وطلحة بن الحسن كان جواداً .

و مسلمانان به آنان پاداش نیک دهد.

عبدالرحمن همراه عمویش به حج بیتا که مشرف شد و در ابواء همچنانکه در لباس احرام بود
در گذشت .

حسین بن حسن معروف به اثرم مردی قاتل بود لیکن کسی متعرض احوال او نهد .
طلح بن حسن ، مردی جوانمرد و جواد بود



(باب ۲)

ذکر الامام بعد الحسن بن علی (ع) ، و تاریخ مولده ، و دلائل امامتہ ، و مبلغ سہ ،
و مدۃ خلافتہ ، و وقت وفاتہ و سببہا ، و موضع قبرہ ، و عدد اولادہ ، و مختصر من اخبارہ

والامام بعد الحسن بن علی علیہ السلام اخوه الحسین بن علی علیہ السلام ابن فاطمة بنت رسول الله ﷺ
نہی "ابیہ و جدہ علیہ ، و وصیہ اخیه الحسن علیہ .

کنیتہ ابو عبد الله ، ولد بالمدينة لعمس لیل خلون من شعبان سنة أربع من الهجرة ، و جاءت
به أمہ فاطمة علیہا السلام إلى جدہ رسول الله ﷺ و تنسب بہ و سماء حسیناً ، و عقی "عما کبشاً ، و هو
و أخوه شهادة الرسول ﷺ سیندا شاب أهل الجنة ، و بالاتفاق الذي لامر به فيه سبطا بنی الرحمة
و كان الحسن بن علی علیہ السلام يشبه "بلسی" من رأسه إلى صدره ، و الحسين يشبه به من صدره
إلى رجلیه ، و كما قاله حبيب رسول الله ﷺ من بنی جميع أهلہ و ولده .

روی زادن عن سلمان رضي الله عنه قال سمعت رسول الله ﷺ يقول في الحسن والحسين

(باب سوم)

(امام حسن علیه السلام)

ابن باب مشتمل بر احوال حضرت سید الشہداء امام پس از امام حسن و تاریخ ولادت و دلائل
امامت و مدت عمر و حالات و زمان در گذشت و علت وفات و محل دفن و عدد اولاد و مختصری از
اخبار او .

امام پس از حضرت مجتبی برادرش حسین بن علی ع و پسر فاطمه دختر رسول خدا ص است کہ بہ
تصریح پدر و جد و وصیت مراد بر گوارش بمقام خلافت نائل گردیدہ .

کنیہ آنحضرت ابو عبد الله و در پنجم شعبان سال چهارم هجری در مدینہ متولد شد مادرش فاطمه
اورا حضور پدر در گوارش پیغمبر اکرم ص آوردہ از میلاد وی مزیدہ داد رسول خدا ص اورا حسین نامید
و گوسفندی برای او عقیقه کرد امام حسین ع و برادر برادرش بگواهی رسول خدا ص دو آقای جوانان
بہشتانند و باتفاق علماء و بدون شك دونواۃ پیغمبر رحمت اند .

حسن ع از سر تا بہ سینه و حمی از سینه تا بہا بر رسول خدا شہادت داشتند و ہر دو از میان
ہمہ فرزندان و خاندانش محبوب تر در نزد رسول خدا ص بودند .

سلمان گفت از رسول خدا ص شنیدم در بارہ حسین میفرمود پرورد گارا من ایندو فرزند دادوست
میدارم توہم آنها را دوست بدار و دوست بدار دوستان ایشانرا

و ہر فرمودہ کسی کہ حسین را دوست بدارد من او را دوست میدارم و کسی کہ من او را دوست

عليهما السلام « اللهم إني أحبهما فأحببهما وأحب من أحبهما » .

وقال عليه السلام : من أحب الحسن والحسين أحبته ، ومن أحبته أحبّه الله ، ومن أحبّه الله أدخله الجنة ، ومن أبغضهما أبغضته ، ومن أبغضته أبغضه الله ، ومن أبغضه الله أدخله النار .
وقال عليه السلام : إن ابني هذين ريعانتي من الدنيا .

و روى زر بن حبیش عن ابن مسعود قال : كان النبي صلى الله عليه وآله يركب ، فجاء الحسن والحسين عليهما السلام فارتحلاه ، فلما رفع رأسه أخذهما أحدهما رويحاً ، فلما عاد عاداً ، فلما انصرف أجلس هذا على فخذه الأيمن ، وهذا على فخذه الأيسر ، ثم قال : من أحببني فليحب هذين .
وكانا عليهما السلام حجتى الله لسببه عليه السلام في المعاملة ، وحجتى الله بعد أبيهما أمير المؤمنين عليه السلام على الأمة ، في الدين والملة .

و روى محمد بن أبي عمير عن رجاله عن أبي عبد الله عليه السلام قال : قال الحسن عليه السلام لأصحابه : إن الله مدينتين إحداهما في المشرق ، والأخرى في المغرب ، فبينما خلق الله تعالى لم يهتوا بمصيبة له قط ، والله ما فيهما وما بينهما حجة لله على خلقه غيري وغير أخي الحسين عليهما السلام .
وجاءت الرواية بمثل ذلك عن الحسين بن علي عليهما السلام ، أنه قال لأصحاب ابن زياد يوم

بدارم خدا اورا دوست میدارد و کسی که خدا او را محبوب ندارد نه بهعت میبرد و کسیکه آنها را دشمن ندارد من اورا دشمن میدارم و کسیکه مهتوس من باشد خدا او را مهتوس میدارد و بهجت میبرد .
و مفرموده حلی دو شاعر ریحانی دنیاى عتد .

ابن مسعود گفت رسول خدا من مشغول نماز بود حسنین آمدند و بسر پشت آنحضرت قرار گرفتند چون رسول خدا من می خواست سر بردارد آنها را به آرامی من گرفت و بر زمین می گذارد و چون بسجده میرفت باز آنها بر پشت حضرت قرار می گرفتند و ببالا حره چون از نماز فساد می شد یکی را بر زانو می داشت و دیگری را بر زانو می بینشانید و می فرمود کسیکه مرا دوست میدارد باید ایندو یادگار مرا نیز دوست بدارد .

و ایندو فرزند در قضیه باطله دونه حجت و دلیل استوار پیغمبر بودند و نیز پس از علی ع دو حجت الهی بر مردم بوده که دین و ملت اسلام را یاری نمایند .

حضرت صادق ع فرمود امام حسن ع به اصحابش می فرمود خدا دو شهر در مشرق و مغرب آفریده و در آنها مردمی بسر میبرند که هیچگاه اعتماد بد فرمانی خدا ننموده و سوگند بخدا در میان آنها و در خود آنها حجت خدائی جز من و برادر من حسین ع نمیباشد .

و مانند همین روایت از حضرت ابامهدی ع نقل شده که در واقعه کربلا به اصحاب پسر زیاد

الطف: مالکم تنصرون علی؟ أم والله لئن قتلتمونی لقتلن حجة الله علیکم، لا والله ما بین جابلقا وجایرسا ابن نبی احتج الله به علیکم عیری، یعنی جابلقا و جایرسا المذنبین الذین ذکرهما الحسن علیه السلام.

وكان من برهان کمالهما علیهما السلام رحمة اختصاص الله تعالى لهما، بعد الذي ذكرناه من مباحلة النبي صلی الله علیه و آله بهما، بیعة رسول الله لهما، ولم یسبغ صباً في ظاهر الحال غیرهما، و نزول القرآن بإيجاب ثواب الجنة لهما علی عملهما مع ظاهر الطولية فیهما، ولم یُنزل بذلك فی مثلهما، قال الله تعالى فی سورة هل أتى: «و بطعمون الطعام علی حبة مسکیناً و یتیماً و أسیراً، إنما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکوراً» إنا نحاف من ربنا يوماً عبوساً قمطریراً فوقهم الله شر ذلك الیوم و لقاهم بضرة و سروراً و جزاهم بما صبروا حبة و حریراً، فعملهما هذا القول مع أسیهما علیهما السلام، فتضمن الحبر جملتهما فی ذلك، و ضمیرهما الدالین علی الآية الباهرة فیهما، والحجة العظمی علی الخلق بهما، كما تضمن الحبر عن نطق المسیح علیه السلام فی المهد، و كان

فرمود چه شده علیه من قیام کرده و دشمنان مرا یاری می نمایند ؟

سوگند بخدا اگر مرا نکشید حجت خدا را کشته‌اید و ندانید در میان جابلقا و جایرسا پس پیغمبری که حجت خدا بر خلقش باشد جر من بیست مبطور از جابلقا و جایرسا همان دو شهر بست که امام معجبتی فرموده .

و بالآخرین دلیل کمال حسنین و اینکه این دو برر گوار حجت و بر گریده حدابند علاوه بر قصه مباحلة هماسستکه پیغمبر من با آنکه آنها دو فرزند حوردهالی بودند با آمان بیعت اسلامی را بهیجا آورد با آنکه ظاهراً ما هیچ بچه خورد سالی بهت نمرموده بود و دیگر آنکه قرآن عمل آنها را با آنکه خورد سال بودند پذیرفته و بهشت را پاداش عملت قرار داده با آنکه در برابر کار کودک دیگری چنین آیتی نرسیده حدابندمال در سوره هل اتی می فرماید و بطعمون الطعام علی حبة مسکیناً و یتیماً و أسیراً إنما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکوراً اما بخاف من ربنا يوماً عبوساً قمطریراً فوقهم الله شر ذلك الیوم و لقاهم بضرة و سروراً و جزاهم بما صبروا حبة و حریراً در همین حالیکه خود بیارمندند هذا شایراً به درمانده و بی پدر و گرفتار می دهند (و چنان گویا کنید که نه آان می گویند) ما شما برای خدا کمک کردیم و پاداش و تقدیری از شما نمی‌جستیم و ما از خدای خود از دور گرفتاری و بیچارگی می‌راسیم و خدا هم آانرا از آن روز نگهداری کرد و ما شادمی با آان ملاقات نمود و بهشت و نعمتش را در برابر آان پاداش داد.

و چنانچه این آیه مبارکه عمل حسنین در ردیف اعطاء پدر و مادرشان قرار داده حاکمی از آنستکه نیت این دو بزرگوار هم مسادی با بیت آیه است و از اینجا می فهمیم که هر دو برر گوار آیت آشکار خدا و حجت عظمای حضرت پروردگارند چنانچه سخن گفتن عیسی در گهواره دلیل بر نبوت و بر گریدگی

حبیبه نبوتیه ، واختصاصه من الله بالكرامة النبالة على محله عنده في الفضل ومكانه .
وقد صرح رسول الله ﷺ بالنص على إمامته وإمامة أخيه من قبله ، بقوله : ابناي هذان
إمامان قاما أو قعدا .

و ذلك وصية الحسن ﷺ إليه على إمامته ، كما دلت وصية أمير المؤمنين ﷺ إلى الحسن
عليه السلام على إمامته ، بحسب ما دلت وصية رسول الله ﷺ إلى أمير المؤمنين ﷺ على إمامته
من بعده .

فصل - ۱

و كانت إمامة الحسن ﷺ بعد وفاة أخيه الحسن ﷺ بما قد ثابته ، و طاعته لجميع
الخلق لازمة ، و إن لم يدع إلى نفسه للتقية التي كان عليها ، والهدنة الحاصلة بينه وبين معاوية
ابن أبي سفيان ، و التزم الوفاء بها ، و جرى في ذلك مجرى أبيه أمير المؤمنين ﷺ في ثبوت إمامته
بعد النبي ﷺ مع الصمت ، و إمامة أخيه الحسن ﷺ بعد الهدنة مع الكف و السكوت ، فكانوا
في ذلك على سنن نبي الله ﷺ وهو في الشك محصور ، وعند خروجه من مكة مهاجراً مستخفياً لي

او از جانب خدا و حاکی از موقعت او بود.

باری رسول خدا ص هم پیش از این تصریح بر امامت ایشان نموده که چنین دو امامند بنشینند
یا برخیزند یعنی حکومت ظاهری داشته باشند که کسی حق آنها را ضایع نکند یا در خانه باشند و مخالفان
بجایمان برقرار شوند .

و نیز امام معینی هم او را وصی خود قرار داد چنانچه علی مرتضی هم فرزند خود امام حسن
را وصی پس از خود تعیین کرده و رسول خدا ص علی ع را بعد از خود بوسایت امامت مفتخر فرمود.

فصل - ۱

(دلیل بر امامت)

چلودر هک پویش از این نوشتیم سمت پیغمبری حضرت ابابکر ع پس از رحلت برادر بزرگوارش
بوصیت خود آنجناب و تصریح جد و پدرش ثابت و بر همه افراد لازم بوده که از آنحضرت پیروی کنند
هر چند خود آنجناب بر اثر تقیه و صلحی که با معاویه داشت و مایه پیمان وفا کند از ابراز امامت و
دعوت به پیغمبری خود جلوگیری می فرمود چنانچه پیشوای پدر والا گهرش پس از در گذشت پیغمبر
اکرم و ثبوت امامتش با آنکه هیچگونه اظهاری نمی کرد مسلم حاس و عام بود و مانند پیغمبری برادر
ارجمندی که در زمان سازش با معاویه سکوت بر سر گرا کرد و از تصرف در امور خودداری نموده و در
حقیقت این پدر بزرگوار و دو فرزند نامدارش برویه پیغمبر ص رفتار می کردند در آن هنگام که در حسب
ابوطالب ، محصور بود و بالاخره معضیان بهجاب مدینه مهاجرت کرد.

الغار و هو من أعدائه مستور .

فلما مات معاوية وانقضت مدّة الهدنة التي كانت تمنع الحسين عليه السلام من الدعوة إلى نفسه ، أظهر أمره بحسب الإمكان ، و أبان عن حقّه للجاهلین به حالاً بعد حال ، إلى أن اجتمع له في الظاهر الأتصار ، فدعا عليه السلام إلى الجهاد ، و شمر للقتال ، و توجه بولده و أهل بيته من حرم الله و حرم رسول الله صلى الله عليه وآله نحو العراق ، للاستصدار بمن دعاه من شيعة على الأعداء ، و قدّم أمامه ابن عمّه مسلم بن عقيل رضي الله عنه و أوصاه ، للدعوة إلى الله و البيعة له على الجهاد ، فبايعه أهل الكوفة على ذلك و عاهدوه و ضمنوا له الصرة و المصيبة ، و وثقوا له في ذلك و عاهدوه ، ثم لم تطل المدّة بهم حتى كثروا بيعته ، و حذلوه و أسسموه ، فقتل بينهم ولم يمنعوه ، و خرجوا إلى حرب الحسين عليه السلام فحاصروه ، و سمعوا المسير إلى بلاد الله ، و اضطروه إلى حيث لا يجد ناصرأ و لا مهرباً منهم ، و حالوا بينه و بين ماء الفرات ، حتى تشكّوا منه فقتلوه ، فمضى عليه السلام ظمآن مجاهداً

پس از آنکه معاویه مرد و زمان طارشی که اجاره بمیداد امام حسین ع اظهار امامت نماید و پردی از روی کار ولایتی خود بردارد سرآمد حسین ع باندازه که ممکن بود اظهار دعوت کرد و هر وقتی که موقعیت بدست می آورد حق الهی خود را برای آنها که بی خبر بودند آشکار می ساخت تا اینکه ظاهراً یارانی پیدا کرد بعد از این مردم را به جهاد در راه خدا دعوت نمود و خود را برای قتال با دشمنان حق آماده ساخت و با خانواده خود از حرم خدا و رسول بطرف عراق رهپار گردید تا شیمیان خود را که حضرتش را برای نابود کردن دشمنان دعوت کرده بودند یاری فرماید .

امام حسین ع پیش از خود را سرخوش مسلم بن عقیل رضي الله عنه را برای دعوت بسوی خدا و جهاد با اعدای مأمور داشت ، مسلم حسب الامر بکوفه وارد شد و مردم کوفه با او به همین عنوان بیعت کرده و با او پیمان بسته و ضمانت نمودند که ویرا یاری کنند و از آنچه بصلاح اوست دست برندارند و بالاخره ویرا مطمئن ساخته و عتقه بیعت محکم نمودند .

لیکن طوئی مکشید که پیمان شکستند و حضرت مفارقه را حواری ساخته و او را بدست دشمنان تسلیم کردند مسلم در میان همانها که ناوی بیعت کرده بودند شریعت شهادت نوشید و کسی از وی یاری ننمود . پس از شهادت مسلم بی و قایم کوفه که سابقه بی وفائیشان روی تاریخ را سیاه نموده برای پیکار با فرزند ذر را حرکت کردند و اطراف او را محاصره نمودند و او را از توجه بشهرهای دیگر ممانعت نمودند و بالاخره چنان اسباب درمایدگی او را فراهم ساختند که نه یاری داشت و نه میتوانستند بطرفی فرار کنند و میان او و آب فرات ، حائل شد ، و تشکی را بر او داشتند تا بروی دست یافته و او را شهید کردند .

آری حسین ع با لب تشنه شهید شد ، حسین ع مجاهد راه خدا بود حسین ع در برابر تمام سختیها پا برجا بود حسین ع متم دید و مظلوم شهید گردید بیعت او را شکستند و پرده احترامش را

صابراً محاسباً مظلوماً قد نکشت بیعتی ، واستحلّت حرمتی ، ولم یوف له بعهده ، ولا رعیت فی ذمّة عقد ، شهیداً علی مامضی علیه أبوه و أخوه .

فصل - ۲

فمن مختصر الأخبار التي جاءت سبب دعوه عليه السلام ، و ما أخذته علی الناس فی الجهاد من بیعتی ، و ذکر جملة من أمره فی خروجه و مقتله . مرءاء الکلی و المدایبی و غیرهما من أصعاب السیرة .

قالوا : لما مات الحسن عليه السلام تحرّكت الشيعة بالعراق ، وكتبوا إلى الحسين عليه السلام في خلع معاوية والبيعة له ، فامتنع عليهم ، و ذکر أن " بينه و بین معاوية عهداً و عقداً لا یجوز له نقضه ، حتّى تمضي المدّة " ، فإذا مات معاوية انظر فی ذلك ، فلما مات معاوية و ذبح للنصف من رجب سنة ستین من الهجرة ، كتب یزید إلى الولید بن عتبة رضی الله عنه و كان علی المدینة من قبل معاوية أن يأخذ الحسن عليه السلام بالبيعة له ، ولا یرخص له فی التأخیر عن ذلك ، فأخذ الولید إلى الحسين عليه السلام فی اللیل فاستدعاه فعرف الحسين عليه السلام الذي أراد ، فدعا جماعة من خوالیه فأمرهم بعمل السلاح و قال لهم : إن الولید قد استدعانی فی هذا الوقت ، و لست آمن أن یکلمنی فیہ أمراً لا أجب إلیه ، و هو غیر

دریدند و به پیمان او وفا نکردند و هدف و عهده که او با دیگران داشت مراعات ننمودند او از همان راهی شربت شهادت نوشید که پیش از او پدر و برادرش کام شیرین گردیده بودند .

فصل - ۲

(پس از رحلت امام حسن)

خلاصه از اخباریکه حاکی از دعوت و بیعت و خروج و شهادت امام حسین ع است . چون امام حسن رحلت کرد شیعیان عراق به حب و جوش آمده و موقع را مغتنم شمرده به امام حسین ع نوشتند که ما پس از فاجعه کربلا و بیعت حضرت مجتبی حاضرییم معویه را از خلافت حلع کنیم و با شما بیعت نمائیم . امام حسین ع بایشان نوشت من برای اینکه حاضر بستم زیرا با معویه پیش از این پیمانی بسته ام که تا مدت آن سر نباید نمیتوانم دست بکاری بر من و بقص عهد کنم آری چون معویه خود و دیگرانرا راحت کند ممکن است در این باره دقتی بعمل آورم

در نیمه رجب سال شصت هجرت که معویه مرد ، برید به ولید بن عتبّه که از طرف معاویه کار - گذار مدینه بود نوشت بروی از حسین ع بیعت بگیر و ماو هیچگونه مهلتی مده .

ولید شبانگاه امام حسین ع را به پیش خود خواند و حضرت هم دریافت که سبب دعوت او در این هنگام ارشپ برای چیست بهیچ مناعت عده اردوستان خود را گره آورد و فرمان داد تا همه اسلحه جنگی همراه داشته باشند و بآبان اطلاع داد در این هنگام که ولید مرا بحضور خوانده بی گمان مرا به انجام کاری می خواند که من او را اجابت نخواهم کرد و با این وصف خیال نمی کنم بی زبان از خانه او بروم

مأمون ، فکونوا معی ، فاذا دخلت إلیه فجلسوا علی الباب ، فان سمعتم صوتی قدعلا ، فادخلوا علیه لئلا تمنعوه حتی .

فصار الحسن علیه السلام إلی الولید ، فوجد عنده مروان بن الحکم ، فمضى إلیه الولید معاویة فاسترجع الحسن علیه السلام ثم قرأ علیه کتاب بزید ، وما أمره به من أخذ البیعة منه له ، فقال الحسن علیه السلام : إني لا أراك تفنع ببيعتي لبزید سرّاً حتی أبايعه جهراً ، فيعرف ذلك الناس ، فقال له الولید : أجل ، فقال الحسن علیه السلام : فتصحب وترى رأيك في ذلك ، فقال له الولید : اصرف علی اسم الله تعالى حتی تأمینا مع جماعة الناس ، فقال له مروان : والله لئن فارقك الحسن الساعة ولم یبايع لأقدرت منه علی مثلها أبداً ، حتی تكثر الفللی بینکم وبنه ، احبس الرجل فلا یخرج من عندك حتی یبايع أو تضرب عنقه ؟ فوثب الحسن علیه السلام عند ذلك وقال : أنت یا بن الزرقاء تقتلنی أم هو ؟ کذبت والله وأثیمت ، وخرج یمشی معه موالیکم حتی أنى منزله ، فقال مروان للولید : عصیتنی لا والله لا یمکنک مثلها من نفسه أبداً ، فقال له الولید : وبع غیرک یا مروان ، إنک اخترت لی النبی

و ترجمه

آه بهتر آنست شما همراه من بیایید چون بر او وارد شود شما دم در منتظر باشید هرگاه صدای مرا شنیدید بر او وارد شوید و مرا از چنگال او برهانید.

حسین ع بهانه ولید رفت چون وارد شد مروان حکم هم حضور داشت ولید ، سرک معاویه را بحضور حضرت عرضه داشت امام حسین ع کلمه استرجاع فرمود سپس نامه پرید و در خصوص اینکه باید از آنحضرت برای پرید بیعت بگیرد بمعرض امام ع رسانید.

امام حسین ع فرمود خیال نمی کنم به بیعت نهایی من برای بزید قناعت کنی بلکه من باید همتا یا او بیعت کنم تا همه مردم از بیعت من باحبر شوند ولید گفت آری چنانست که می فرماید . امام حسین فرمود بنابراین موضوع بیعت را تا فردا صبح بتأخیر به بنداد و فردا در این باره اندیشه کن و تصمیم بگیر .

ولید گفت اینک بنام خدا بهانه خود برو تا فردا با جماعتی حضور پیدا کرده و با داده معاویه بزید ولید بیعت نمایی.

مروان از دستور ولید ناراحت شده گفت سوگند بخدا اگر حسین ع هم اکنون از این خانه بیرون بود و با تو بیعت نکند هیچگاه بچنین فرصتی دست پیدا نخواهی کرد که از وی بیعت بگیری مگر آنکه عده از طرفین کشته شوند بنابراین بهتر آنستکه مشارالیه را احسانه خروج بدی مگر آنکه بیعت کند یا آنکه گردن او را بزنی.

حسین ع سخت ناراحت شده فرمود ای سرزرقاء تو یا این شخص مرا می کشی سوگند بخدا دتوخ میگوئی آنگاه از پیش ولید بیرون رفته با دوستان خود بمنزل خویش برگشت . مروان بعد از این بولید گفت بسختی من اغثنائی نکردی و پس از این برای همیشه چنین

فیها هلاک دینی، والله ما أحب أن لی ما طلعت علیه الشمس وغربت عنه من مال الدنیا وملكها وإنی قتل حسیناً، سبحان الله! أقتل حمیماً لما أن قل: لا أبایع؛ والله إنی لأظن أن امرء یحاسب بدم الحسین خیف العیزان عند الله یوم القيامة، فقل له مروان: فإذا کان هذا رأیک فقد أصبت فیما صنعت، یقول هذا وهو غیر الحامد له علی رأیه.

فأقام الحسین علیه السلام فی منزله تلك اللیلة وهي لیلة السبت اثنالاث بقین من رجب سنة ستین من الهجرة، واشتغل الولید بن عتبة بمراسلة ابن الزبیر فی البیعة لیزید وامتناعه علیهم، وخرج ابن الزبیر من لیله عن المدینة متوجّهاً إلى مکه، فمما أصبح الولید سرّح فی أثره الرجال، فبحث راکباً من موالی منیّة فی نماین راکباً مطلبوه ولم یدرکوه فرجعوا، فلمّا کان آخر نهار یوم السبت بحث الرجال إلى الحسین علیه السلام لیحضر فیما یبایع الولید لیزید بن معاویة، فقال لهم الحسین علیه السلام: أصبحوا ثم ترون ولری افکتموا تلك اللیلة عه و لم یلحقوا علیه.

فخرج علیه السلام من تحت لیله وهي لیلة الأحد یومین بقیا من رجب متوجّهاً نحو مکه ومعه بنوه وبنو أخیه وإخوانه وجلّ أهل بیته إلا عی بن العقیلة رحمة الله علیه، فاته لما علم عزه

فرستی بدست سخاوی آورد که بتوانی از او بیعت مکاری، ولید گفت اف بر غیرت تو، داهی را برای من اختیار کردی که هلاک دین من در آن مسلم است سوگند بخدا هیچگاه حاضر نیستم تمام ثروت دنیا را که خورشید بر آن طلوع و غروب می کند در برابر حسن پس از دانی بدارد، عجیب است من حسین را برای آنکه گفته بسا یرید بیعت می کنم بکشم سوگند بخدا یقین میده ام کسیکه قاتل حسین باشد فردای قیامت تمام حسنها او بر باد خواهد رفت ومیران اعمال شایسته او مهکبار است.

مروان گفت اگر عقیده تو چنینی است عمل شایسته ای انجام داده آری اینسخن را مروان از روی نارضایتی گفت زیرا خود عقیده داشت که قتل حسین ع مستلزم گناهی باشد.

آنشب را امام حسین ع که شب شنبه بیست و هفتم رجب سال شصت هجرت بود پسر آورد. ولید پس از این نامه به پسر زبیر نوشت و او را به بیعت یرید دعوت کرد پور زبیر از بیعت با وی خودداری کرده و شهادت از مدینه بدکه حرکت کرد فردا صبح که ولید از درار پسر زبیر با خبر شد هفتاد نفر اربابان بنی امیه را به تعقیب نام برده مرستاد لیکلی آنان بوی دست پیدانکرده بازگفتند. آخر روز شنبه ولید عده ای را مأمور داشت تا حسین ع را حاصر کرده برای یزید بیعت بگیرد حسین ع فرمود امشب را هم مهلت بدهید تا فردا ما و شما در این باره فکری میکنیم آنشب را به امام حسین ع مهلت داده واصراری نکردند.

حسین ع شب یکشنبه بیست ونهم رجب همراه با فرزندان و فرزدندان برادر وخواهران و بیشتر از اهل بیت خود به استثنای محمد حنفیه بطری مکه رهسپار شد. محمد حنفیه که نپدانت برادرش مکجا عدم است واز حرکت وی باخبر شد حضور انقضی

علی الخروج عن المدينة لم یدرأین یتوجهه ، فقال له : یا أخی أنت أحب الناس إلیّ وأعزهم إلیّ ، ولست أدخر المصلحة لأحد من الحق إلاّ لك ، وأنت أحق بها ، تنح بیعتك عن یزید ابن معاویة وعن الأمصار ما استطعت ، ثمّ أبعث رسلك إلی الناس فدعهم إلی نفسك ، فإن بايعك الناس وبايعوا لك ، حمدت الله علی ذلك ، وإن اجتمع الناس علی غیرك لم ينقص الله بذلك دينك ولا عقلك ، ولا تذهب به مروءتك ولا فضلك ، إني أخاف عليك أن تدخل مصرأ من هذه الأمصار فيختلف الناس بينهم ، فمنهم طائفة معك ، و أخرى عليك ، فيقتلون فتكون لا أول الأئمة غرضاً فانما خير هذه الأئمة كلها نفساً وأماً وأماً أصبحها دماً وأهلكها أهلاً ،

فقال له الحسين عليه السلام : فأین أذهب یا أخی ؟ قال : انزل مكة فان اطمانت بك الدار بها فسیل ذلك ، وإن بنت بك ، لحقت بالرمال ، وشعب الجبال ، وخرجت من بلد إلی بلد ، حتی تنظر إلی ما یصیر أمر الناس إلیه فانك أصوب ما تكون / أیاً حین تستقبل الأمر استقبالا ، فقال عليه السلام : یا أخی قد نصحت وأشفقت ، وأرجو أن يكون رأيك سديداً موفقاً .

آدمه مرخصه داغت ای برادر تو از همه درمرد من محبوتر و عزیزتری و من هرگاه از مصیبت دیگران خودداری کنم هیچگاه از مصیبت کردن نودست بر میبارم و ترا از هر جهت شایسته بدان میدانم و آن اهلست که بشما پیشنهاد می کنم که برید بر سر درون داری من خواهد نشیند بهتر است که با وی بیست کنی و از اینجا بهیچ گجا بروی بلکه رسولان خود را اطراف بفرستی و مردم را به بیست خود بخوانی اگر مردم با تو بیست کردند و آماجهم برای تو اود دیگران بیست گرفتند از خدا سپاسگراری کن و حمد و ستایش او را بجای آورد و اگر مردم بغیر تو متوجه شدند دین و حرد ترا که خدا از تو می گیرد و جوایمردی و برتری تو هم از بین می رود زیرا هم من از آنست که در یکی از این شهرهایی که در نظر گرفته وارد شوی مردم در میان خود و توجه بجانب تو یا یکدیگر اختلاف نمایند چنانچه برخی له تو وعده علیه تو باشند و به پیکار پردازند و تو در اولین فرست هدف تیر اختلاف انسان باشی در نتیجه بهترین همه مردم از حیث شخصیت و پدر و مادر خوش همد شود و کساش نابود گردند .

حسین پرسید ایفك می گوی در گجا برول کنم عرسکرد درمكه مكرمه برول اجلال فرمائید اگر اطمینان خاطر پیدا کرده و مردم ارشاً استقبال نمودند بمقصود خود نائل شده و اگر وضع آنجا با شما سازگار نبود بریگشتنها و قلعه های کوه پناهنده شده و بلاخره از شهری شهر دیگر کوچ می کنی تا به بینی کار مردم بگجا می کشد زیرا هنگامیکه آهك کاری داشته باشی رأی تو از همه کس بصواب نزدیکتر است .

امام حسین ع فرمود ای برادر ، خوش نصیبت کردی و مهربانی نمودی و آرزومندم رأی تو معکم و استوار باشد و همواره موفق باشی .

فسار الحسین علیه السلام إلى مكة و هو يقرأ ، و مخرج منها حائفاً يترقب قال ربّ نجّني من القوم الظالمين ، و لزم الطريق الأعظم ، فقال له أهل بيته لو تكّبت الطريق الأعظم كما فعل ابن الزبير كيلا يلحقك الطالب ؟ فقال : لا والله لا أفرقه حتى يقضي الله ما هو قاض .

ولما دخل الحسین علیه السلام مكة كان دخولہ ایّام لیلة الجمعة ثلاث مضین من شعبان ، دخلها و هو یقرأ : « و لما توجهت لقاء مدین قل عسی دئی أن یهدی سوا السبیل ، ثمّ نزلها فأقبل أهلها یستلّفون إلیه و من كان بها من المعتمرین و أهل لأفق ، و ابن الزبیر بها قد لزم جانب الکعبة و هو قائم یصلی عندها و یطوف ، و یأتی الحسین علیه السلام فیمن یأتیہ فیأتیہ الیومین المتوالیین و یأتیہ بین کلّ یومین مرّة ، و هو أنفل خلق الله علی ابن الزبیر ، قد عرف أن أهل الحجاز لا یبایعونه مادام الحسین علیه السلام فی البلد و أن الحسین علیه السلام أطوع فی الناس منه و أجل .

حسین ع طرف مکہ رهبر شد و این آیه را تلاوت کرد : مخرج منها خائفاً يترقب قال ربّ نجّني من القوم الظالمين (۱) موسی بیمنانک از قصر خارج و هجره در اندیشه بود و از جدا خواست تا او را از آزار متمکران نکه ی دارد حضرت امام حسین از جاده معمولی حرکت کرد همراهین هم رض رسانیدند شما هم مانند پسر زبیر اری راه حرکت کنید که هر گاه در مسجد تمغیب شما بر آید بچنان شما دست پیدا نکنند.

امام ع که اهل حبشه و مکر بیت پاسخ داد بعداً سو گند هیچگاه اروزا عمومی به یوراه نخواهم رفت و همچنان از همین راه بطرف هدف خود پیش خواهم رفت تا به بینم قصای خدا درباره من چگونه حکومت خواهد کرد.

حسین ع در شب جمعه سوم شعبان وارد مکة مکرمه شد و هنگام ورود این آیه را تلاوت کرد و لما توجهت لقاء مدین قال عسی دئی ان یهدی سوا السبیل (۲) هنگامیکه موسی ع بطرف مدین توجه کرد و بدانجا رسید گفت آرزو مندم خداوند مرا راه راست هدایت فرماید مردم مکة که از ورود حضرتش ناخبر شدند دسته دسته از ساکنین و آنها که بقصد عمره آمده بودند بریارت آنحضرت می آمدند. این ریز هم آن اوقات در مکة بود و در یکطرف از حایه کعبه به بست مشته و بنماز مشغول بود وقتی از ورود امام حسین ع باخبر شد او هم مانند دیگران بریارت آنجناب می آمد گاهی دوز و زیست سر هم و گاهی روز دمیان بحضور می شتافت

ورود امام حسین ع از همه پیشتر بر پسر زبیر گران تمام شد زیرا می دانست با بودن حسین ع مردم با وی بیعت نخواهند کرد و مسلماً حلقه اطاعت و اردت او را حلوتر از وی مگوش خواهند کرد .

و بلغ أهل الكوفة هلاك معاوية (عليه الهاوية) فرحفوا بيزید و عرفوا خیر الحسین علیه السلام و اعتناعه من بیعتہ ، و ما کان من أمر ابن الزبیر فی ذلك و خروجهما إلى مکة ، فاجتمعت الشیعة بالكوفة فی منزل سلیمان بن صرد الحراعی* فذکروا هلاک معاویة فحمدوا الله و أنشوا علیه ، فقال سلیمان ابن صرد : إن معاویة قد هلك و إن حسیباً قد نفث على القوم بیعتہ ، وقد خرج إلى مکة ، و أتم شیعه أیه . فن كنتم تعلمون أنکم صرود و محاهدو عدوہ و تقتل أنفسنا دونه ، فاکتبوا إليه و أعلموه ، و إن حقت العذل و الوهن ، فلا عرفوا الرجل فی نفسه ؟ قالوا : لا بل نقاتل عدوہ و نقتل أنفسنا دونه ، قال : فاکتبوا إليه فكتبوا إليه :

بسم الله الرحمن الرحیم للحسین بن علی* من سلیمان بن صرد ، و الحسیب بن نجبة ، و رفاعة بن شداد البجلي* ، و حبیب بن مظاهر ، و شیعة المؤمنین و المسلمین من أهل الکوفة ، سلام علیک فانا نحمد إلیک الله الذی لا إله إلا هو .

مردم کوفه از هلاکت معاویه باخبر گردیدند و از آنکه ف و قتی شیدم یرید بجای آن حیلہ گر دوہا۔ سہر برقرار شدہ مضطرب گردیدہ در اندیشہ فرو رفتند و کم کم بیاد گفتار علی ع و روز سیاه خود افتادہ و بے اطلاع پیدا کردہ حسین ع از بیعت ما یرید خودداری کردہ و صلاً از خروج و سرپیچی سرزمین ہم باخبر گردیدند و دانستند کہ ہر دو نمکہ رفتہ اند ۔

یاری نتیجہ این اطلاعات آن شد کہ در منزل سلیمان بن صرد گرد آمدند و از هلاکت معاویه اظهار حوشوختی کردند و حمد و ثنای خدا بے آوردند کہ این حار را از سر راه مسلمانان برداشت سلیمان پس از این بحاصران خطاب کردہ گفت معاویہ ہلاک شد و حسین ہم حاضر نقدہ ہا یرید بیعت کند و پافشاری نمودہ و ہمیں منظور طرب مکہ رعبار شدہ و شما ہم شیعه او و پدرش هستید اینک اگر میدانید و قول میدہید کہ ویرا یاری کنید و با دشمن او بیکار سائید و در راه او جہاد عثمانی نماید نامہ بآحضرت بنویسید و او را از تصمیم خود اطلاع دہد و اگر می ترسید در راه یاری او ضعیف و سستی بخرج دہید و چنانچہ باید او را یاری نکنید ویرا مقرر و ساحفہ وار حرم خدا خارج نگردانید و او را بحال خود بگذارید۔

حاصران گفتند چنان نیست بلکہ حاضریم در راه او جان فغانی کنیم و از خون خود بگذریم و پرچم شاہانہ او را باہتر از در آوریم سلیمان کہ آدرا را بخ قدم خیال کرد گفت اینک نامہ بآحضرت مرقوم بدادید آمان نامہ ہا بے مضمون نگاشتند

بسم الله الرحمن الرحیم امامایست بسوی حسین بن علی ع از جانب سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و شیعیان مؤمن و مسلمان اہل کوفہ

سلام بر تو خدای یکنای بی نیاز را مدحش می کنیم اما بعد ستایش خدائیا کہ پشت دشمن

أما بعد فالحمد لله الذي قسم حدودك الجبار العنيد ، الذي اتزى على هذه الأمة فابتزها
أمرها ، وغصبها فيثها ، وتأمر عليها بغير رضى عنها ، ثم قتل خيارها واستبقى شرارها ، وجعل
مال الله دولة بين جبابرتها وأغنيائها ، فبعداً له كما بعدت نمود ، إنه ليس علينا إمام فأقبل لعل
الله أن يجمعنا بك على الحق ، والعمان بشير في قصر الامارة ، لستنا بجمع معك في جمعة ولا نخرج
معه إلى عيد ولو قد بلغنا أنك قد أقبلت إلينا ، أخرجناه حتى يلحقه بالشام إ شاء الله تعالى .

ثم سرخوا بالكتاب مع عبدالله بن مسمع الهمداني وعبدالله بن وائل ، وأمرهما بالنجا
فخرجنا مسرعين حتى قدما على الحسين عليه السلام بمكة ، لشر مضين من شهر رمضان ، ولث أهل
الكوفة يومين بعد نربيعهم بالكتاب ، وأنفذوا فیس بن مسهر الصیداوی وعبدالله وصدالرحمن
ابن شداد الأرحبي ، وصارة بن عبدالله السلولي إلى الحسين عليه السلام ، ومعهم نحو مائة وخمسين
صحيفة من الرجل والاثنين والأربعة ، ثم لبثوا يومين آخرين ، وسرخوا إليه هاني بن عالى
السبيعي وسعيد بن عبدالله الحنفی ، وكسوا إليه .

بسم الله الرحمن الرحيم ، للحسين بن علي من شيعته من المؤمنين والمسلمين أما بعد

سرکشی ستم گر ترا شکست همان دشمنی که با زور و برحلاف رضا کار این امت را در دست اختیار خود
قرار داد و مالیه و حقوق الهیه را غصب کرد و بدون آنکه رسالتی بر آنی امر قدس پس بهترین آنها را
کشت و بدرینشایرا برجا گذارد و حقوق الهی را درمهدن ستمگران و تروتمندان تقسیم کرد و ناتوانانرا
محروم داشت خدا اورا مانند قوم نمود از رحمت خود نا مهد سارده اهلک ایحیی بدان که ما امیری نداریم
و شما بجهاب ما بیایید آرزو مندیم خدا میان ما و شما را بحقیقت جمع فرماید و این نکته را هم برای
تأیید گفتار خود بمرض میرساند با آنکه نعمان بن بشیر در قصر دارالاماره حضور دارد درحین حال باو
توجهی نداریم و یا او در هیچیک از مراسم دینی شرکت نمی کنیم و اگر اطلاع پیدا کنیم که شما بطرف
ماتوجه می کنید اورا از کوفه بیرون کرده بشام میفرستیم .

چون نامه باتمام رسید و امضا شد آنرا به عید بن مسمع همدانی و عبدالله بن وائل داد و سفارش
کردند با سرعت هرچه تمامتر آنرا بمن حضور امام حسین ع تقدیم بدارند آنها هم حسب الامر با سرعت
تمام از کوفه خارج شده و دهم ماه رمضان نامه را سر عرض رسانیدند .

پس از آنکه دو روز از ارسال نامه گذشت نامه بردگان فیس بن مسهر صیداوی را باخداق عبدالله
و عبدالله الرحمن فرزندان شداد ارحبی و عمارة سلولی بجهاب حسین ع کسبیل داشته و صدو پنجاه نامه دیگر
از یکنفر و دو نفر و چهار نفر که بتأیید نامه بردگان نوشته بودند همراه بردند و بعد از دو روز هانی بن
هانی سیمی و سید بن عبدالله حنفی را با نامه بایشانمردن فرستادند .

بسم الله الرحمن الرحيم نامه است به حسین علی از جانب مسلمانان و شیعیان او .

فحي" هلا فإن الناس ينظرونك لأراي بهم غيرك، ولعل العجل العجل، ثم العجل العجل، والسلام.
ثم كتب شيبث بن ربعي، وحجج بن أبيجر، ويزيد بن الحارث بن رويم، وعروة بن قيس
وعمر بن الحجاج اليربوعي، ومحمد بن عمرو، تميمي: أما بعد فقد أخصر الجناب، وأينعت الثمار،
فإذا شئت فأقبل على خلدك محنت، والسلام.

وتلاقت الرسل كلها عنده فقرأ الكذب، وسئل الرسل عن الناس، ثم كتب مع هاني بن
هانيء وسعيد بن عبدالله وكأما آخر الرسل.

بسم الله الرحمن الرحيم من الحسين بن علي إلى الملا من المؤمنين والمسلمين، أما
بعد فإن هانيء وسعيداً قدما علي، بكتككم، وكأ آخر من قدم علي من رسلكم، وقد فهمت كل
الذي أفصصتم وذكرتم، ومقالة حللكم أنه ليس علي إمام، فأقبل لعل الله أن يجمعنا بك علي
الحق والهدى، وإني ناعت إليكم أخي و من همي وثقتي من أهل بيتي مسلم بن عقيل، فإن كتب

با سرعت وبردی سوی ما حرکت کن که همه چشم اسطار نوایند و بغیر اردیبار تو آردوی
دیگری ندارند و نامه را به سینه خادمه دادند و لعل العجل تم العجل العجل هر چه میتوانی تسخیر
کن و السلام.

پس از این، شیبث بن ربعی و حجاج بن یزید بن الحارث بن روم و عروة بن قیس و عمرو بن
حجاج زندی و محمد بن عمرو تميمی نامه باین مضمون بر عرض رسانیدند.
اما بعد باغهای کوفه میر و حرم گردیده و میوه ها رسیده هر گاه اراده هایولی تو تمای گرفته
باشد ممکن است ما لشکر پرور خود سوی ما حرکت فرمای و السلام.

همه نامه بران حضور حضرت شریف شده و در آنجا به یکدیگر ملاقات کردند حضرت همه
نامه ها را قرائت فرمود و احوال مردم کوفه را جویا شد سپس نامه ربر را در پاسخ نامه های وارده نوشته
و بوسیله هانی بن هانی و سعید بن عبدالله که آخر بن چادر کوفه بودند عبارت فرمود.

بسم الله الرحمن الرحيم نامه یست از حسین بن علی علیهما السلام بگروه مؤمنان و مسلمانان کوفه
اما بعد هانی و سعید، حضور رسیده و نامه شما را تقدیم کردند و بامردگان آخرین رسولانی
بودند که شرف زیارت ما را دریافته و من نامه شما را دقیقاً خوانده و هدف و مقصود شما را درباره
آنچه نوشته بودید کاملاً متوجه گردیدم و خلاصه بسیاری از نامه های وارده آن بود که ما پیشوائی نداریم
شاید است بحاجت مایبائی و بر ما در احلال کسی تا خدا ما را بوسیله توبیخ و هدایت رهبری فرماید.
ایک من برادر و سرعمو و مطمئن ترین افراد خانواده ام مسلم بن عقیل را سوی شما میفرستم
هر گاه او بمن نامه نوشت که همه شما، یک رأی و یک جهنم و حردمدان و دانا یان شما همان عقیده را
دارند که نامه ها شان حاکی از آنند و من یک یک آنها را از پیش نظر دقیق خود گذراندم، بزودی و با
جواب خدا سوی شما حواهم آمد.

إلی" أنه قد اجتمع رأي ملائكم و ذوي الحمى والعقل معكم علی مثل ما قدمت به رسلكم و قرأت فی كتبكم ، فإني أقدم إليكم وشيكاً بإنشاء الله ، فلمعري ما الأمان إلا الحاکم بالكتاب ، القائم بالقسط ، الدائن بدين الحق ، الحاسن نفسه علی دين الله و لسلام .

و دعا الحسين عليه السلام مسلم بن عقیل فرشته مع قیس بن مسهر الصیداوی و عماره بن عبدالله السلولی ، و عبدالله و عبدالرحمن اسی شداد الأرحسی ، و أمره بالتحقی ، و کتمان أمره و اللطف ، فان رأى الناس مجتمعين مستوثقين عجل إلیه بذلك ، فقبل مسلم رحمه الله حتی أتى المدينة فصلى فی مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و دُفع من أحد من أهله ، و استأجر دلیلین من قیس ، فاقبلا به یشکبان الطريق ، فحلاً و أصابهما عطش شدید ، فمضوا عن السیر فإوماً له إلی سنن الطريق بعد أن لاح لهما ذلك ، فسلک مسلم ذلك السمن ، و مات الدلیلان عطشاً .

فكتب مسلم بن عقیل رحمه الله علیه (من الموضع المعروف بالمصیق) مع قیس بن مسهر : أما بعد فإني أقبلت من المدينة مع دلیلین (فمضوا عن الطريق فصلاً) ، و اشتد عليهما العطش فلم

و در آخر نامه مردم را با اینجمله توجه داد بجان خودم سوگند پیشوا کسی است که مطابق با دستور کتاب خدا رفتار کند و بر مردم حکومت نماید و داد را در میان افراد رواج دهد و خود هم بدین حق، متدین و پاینده باشد و خود را مطیع و فرمان بردار خدا بنماید و السلام

پس از این، مسلم بن عقیل را احضار کرده و با قیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبدالله سلولی و عبدالله و عبدالرحمن فرزندان شداد ارحبی همراه کرده و باو فرمان داد در همه کار از جمله فراموش مکن و تقوی پیشه ساز و کار خودت را پوشیده بدار و لطف و مهربانی را از دست نده و در نتیجه اگر دیدی مردم براسنی بر سر گفتار خود هستند و اطاعت کاملی بآنها هست بلافاصله نامه نوشته و مرا از اقبال و توجه آنان باخبر گردان .

مسلم، حسب الامر از مکه حرکت کرد بدینجه وارد شد در مسجد رسول خدا ص نماز گذارده و با آنها که لازم بود تودیع نمود و با دو نفر دلیلی که از مردم قیس برای راهسازی خود گرفته بود از بهراه بهجانب مقصود خود حرکت کرد مأمیردگان راه را گم کرده و تشکیکی بی اندازه بآنها روی آورد بطوریکه از راه رفتن باز ماندند و چون آثار بیچارگی را درخود احساس کردند او را راهسازی کرده و گفتند از چه راهی بمقصد حرکت کند ، مسلم جاده مقصود را بطوریکه آسان اشاره کرده بودند پیمود لکن آنها از شدت عطش از پای درآمدند

مسلم از آنها حرکت کرده بمحلی موسوم به (مصیق) رسید و این پیش آمد را در ضمن نامه به این مضمون بعرس مبارک رسانیده و به قیس بن مسهر فاده تا حضور حضرت تقدیم بدارد.

یلبثا أن ماتا وأقبلنا حتى اتينا إلى الماء ، فلم نتج إلا بحشاشة أنفسنا ، و ذلك الماء بمكان يدعى المضيق من بطن الغبت ، وقد تطيرت من نوحتهي هذا ، فان رأيت أعفيتني منه و بعثت غيري ، والسلام .

فكتب إليه الحسين عليه السلام : أما بعد فقد خشيت أن لا يكون حملك على الكتاب إلى في الاستمقاء من الوجه الذي وجهتك له إلا الجبن ، فمضى لوجهك الذي وجهتك فيه والسلام . فلما قرأ مسلم الكتاب قال : أما هذا فلست آمنوه على نفسي ، فأقبل حتى مر بماء لطيف فنزول ثم أرمحل عنه ، فادا رجل يرمى المبد ، فنظر إليه قدرمى ظيماً حين أشرف له فصرعه . فقال مسلم بن عقيل : فقتل عدو ما إ شاء الله تعالى ، ثم أقبل حتى دخل الكوفة ، فنزل في دار المختار بن أبي عبيد و هي التي تدعى اليوم دار مسلم بن الحسيب ، وأقبلت الشيعة تختلف إليه ، فلما اجتمع إليه منهم جماعة قرء عليهم كتاب الحسين عليه السلام وهم يسكون ، و ما يسه الناس حتى

اما بعد حسب الامر باخفاي دوشتر را همتا از مدينه خارج شده بجهتي از پيراهه رفته داخلها پان راه را گم کرده و نمي تواني بر آياي عليه گركم يتوانسته خودكداري نمايند و در راه جاں سپردند ما پس از در گذشت آنها بطرف مقصود حرکت کرده تا با همه جاى كه باقى مانده بود خود را بكنار آيى كه بنام مضيق خوانده ميشد و از بطن الغبت بود رسيديم من اين پيش آمد را بقال نيك سكرتم اكنون اگر صلاح بدانيد مرا از اين مأموريت معاف فرمائيد و ديگرى را بجاي من براى امام اراده خود منصوب داريد و السلام .

حضرت اباجفا در پاسخ وى نوشت :

هم من اذ آنستكه از آن نظر امنما خواسته و مأموريت را بدى گرى معول کرده باشى كه از مرگ و مقابل شدن با دشمن ميهراسى ، بايد دل قوى كنى و مأموريت را چنانچه دستور داده ام با انجام آورى . مسلم هنگاميكه نامه آنحضرت را خوانده گفت استمقاء من از ترس دشمن و فرار از مرگ نهوده آنگاه با عرمى ثابت بر مركب مقصود سوار شد از مضيق حرکت كرد تا به آيى كه متعلق بمردم مى بود رسيد آنجا نزول اجلال کرده پس از انك اسفراحتى از آن محل كوچ كرد چشمتى به شكارچى افتاد كه تيرى بى فكارى پرتاب كرد چون نزديك رسيد معلوم شد آهو بزخـم تير از پاى درآمده مسلم اين پيش آمد را بقال نيك گرفته گفت اميد است بخواست خدا بردشمن چيره شويم .

مسلم راه را بهر قسمى كه بود پيـسود تا واندكوفه شده و بخانه مختار بن ابى عبيد كه امروز آنجا به نام خانه مسلم بن مسهب شهرت دارد نزول كرد شبى كه از آمدن حضرت مشايراليه باخير شدند دسته دسته پديدار آنجناب شناختند چون مدء حضور يافتند مسلم نامه امام حسين ع را براى مردم قرائت كرد آنان از شنيدن كلمات نامه مى گريستند و ما وى بيعت كردند تا هيچده هزار نفر كوفى با وى بيعت نمودند .

بايعه منهم ثمانية عشر ألفاً ، فكتب مسلم إلى الحسين عليه السلام يخبره ببينة ثمانية عشر ألفاً و يأمره بالقتل .

و جعلت الشيعة تختلف إلى مسلم بن عقيل (ره) حتى علم بمكانه ، فبلغ النعمان بن بشير ذلك ، و كان والياً على الكوفة من قبل معاوية ، ففرّ يزيّد عليها ، فصعد المنبر فحمد الله و أثنى عليه ثم قال : أما بعد فاتقوا الله عباد الله ، ولا تدرعوا إلى الفتنة و العرقه ، فان فيها تهلك الرجال ، و تفسك الدماء ، و تنصب الأموال ، إني لا أقتل من لا يقاقلني ، ولا آتي على من لم يأت علي ، ولا أبتّه نائمكم ، ولا أنعزثكم ، ولا آخذ بالفرف ولا الطسة ولا التهمة ، و لكسكم إن أديتم صفتكم لي ، و لكنتم بيعتكم ، و خالفتم إمامكم ، فوالله الذي لا إله غيره لا ضربنكم بسيفي ما ثبت قائمه في يدي ، ولو لم يكن بي منكم ناصر ، أما إني أرحو أن يكون من يعرف الحق منكم أكثر ممن يرديه البطل .

فقام إليه عبدالله بن مسلم بن ربيعة الحنظلي حليف بني أمية فقال له : إنه لا يصلح ما ترى أيها الأمير إلا الغشم ، وإن هذا الذي أت عليه فيما بينك و بين عدوك رأي المستضعفين ، فقال

مسلم نامه به حسین ع نوشته و حضرت اودا از بیعت این عهد که دست بیعت باو داده با خبر ساخت و اضافه کرد که بروی بکوفه بیاید شیعیان از همه طرف بسوی مسلم می شتافتند تا اقامتگاه او مهیود همگان گردید .

نعمان بن بشیر از ورود مسلم و بیعت مردم با او خبردار شد و آمده در آن اوقات از جانب معاویه حکومت کوفه داشت و برید هم اودا سمت سابقی برقرار داشت

نعمان برای آنکه هر چه زودتر مردم را از آشوب گری جلوگیری کند بمنبر رفته پس از حمد خدا گفت ای شدگان جدا ترسید و آشوب نکنید و تفرقه در میان مردم ایجاد نکنید و اسباب هلاکت مردم را فراهم سازید و بخونریزی و عصب و چپاول من و ثروت خود حاسر نشوید و این نکته را هم بدانید من ، کسیکه سرقطال با من نداشته باشد با او مقاتله نمی کنم و کسیکه علیه من قیام ننماید علیه او اقدامی نمی کنم و حوا بیده و آموده شما را بیدار می کنم و بدون جهت منمرس شما نمی شوم و کسی را به تهمت گرفتار نمی دهم و منم نمی گردانم و ایکی شما اگر ارم امراس کنید و بیعت مرا بشکنید و با امام خود مخالفت نمائید سوگند بخدا ی یکتا تا وقتی که شمشیر من در قائمه خود باقی است گردن شما را ببرم و اگر کسی هم بادی من قیام ننماید با رهم دست از کار خود بر نمیدارم در عین حال آذوندم مردم حق شناس شما بیشتر از ملک شماست ، باشند عهدی حضرت می که هم قسم با بنی امیه بود از جای برخاست گفت ای امیر ، اینگونه سخن می گوئی معذرتان دست از مخالفت خود بر نمیدارند چاره آنها منحصر بچنگ است مرا اینگونه بیانات به دید امیر رویه مردم ناتوانست

له العمان : لأن أكون من المستضعفين في حجة الله أحب إلي من أن أكون من الأقويين في معصية الله ، ثم قرأ .

و خرج عبدالله بن مسلم وكتب إلى يزيد بن معاوية كتاباً : أما بعد فإن مسلم بن عقيل قد قدم الكوفة و بايعته الشيعة للحسين بن علي بن أبي طالب فإن يكن لك في الكوفة حاجة فابعث إليها رجلاً قوياً ينفذ أمرك ، و يعمل مثل عملك في عدوك ، فإن العمان بن بشير رجل ضعيف أو هو يتضعف ثم كتب إليه عمارة بن عتبة بنحو من كتابه ، ثم كتب إليه عمر بن سعد بن أبي وقاص مثل ذلك .

فلما وصل الكتب إلى يزيد ، دعا سرجون مولى معاوية فقال : ما رأيك ؟ إن حسيناً قد نفذ إلى الكوفة مسلم بن عقيل بايع له ، وقد ملغني عن السعمان ضعف و قول سيئ ، فمن ترى أن أستعمل على الكوفة ؟ و كانت يزيد عنهم على عبدالله بن زياد ، فقال له سرجون : أرايت لو بشير لك معاوية حياً ما كنت أحداً رأيه ؟ قال : بلى ، قل ، فأخرج سرجون عهد عبدالله بن زياد على الكوفة وقل هذا رأي معاوية ، مات وقد أمر بهذا الكتاب ، فضم المصريين إلى عبدالله

سعمان پاسخ داد هرگاه من در اطاعت از فرمان خدا درددان مستضعف و ناتوانان ماشم دومین مهذارم که از خدا بهرمانی کم و بیش مردم دید آبرو مند ماشم آنگاه از سبب بریر آمده بدارالاماره رفت . عبدالله که دید تیر سخنی بهدست مقصود رسید نامه باین مضمون به پرید نوشت .

مسلم بن عقیل بکوفه وارد شد و شیعین حسین بن علی بیعت کردند و هرگاه تو بکوفه احتیاجی داری مردی دلاور را باینصوب بفرست تا شتوات امر ترا در این شهرستان نفوذ دهد و مانند تو که بر دشمن چیره می شوی بر او دست یابد زیرا سعمان مردی ناتوان یا تظاهر به ضعف و ناتوانی می کند

پس از او عمارة بن عتبة و عمر بن سعد نیز نامه ب همان مضمون ارسال داشتند

این نامه ها که بدست پرید رسید ، سرجون ، علام معاویه را احوال داشته گفت بطوریکه شنیده ام حسین بن علی ع مسلم را بکوفه فرستاده تا از آنها برای او بیعت بگیرد و سعمان هم ضعف و سستی نشان داده اینک رأی تو در این باره چیست ؟ و چه کسی را سراوار آستانداری کوفه بیدانی .

یزید آن اوقات عبدالله زیاد را مورد عذاب قرار داده و مبعوض خود ساخته بود .

سرجون گفت اگر معاویه زنده شود و بنو فرمائی مدد طلبی فرمان او عمل می کنی ؟ گفت آری . سرجون همانم املاخ آستانداری پسر زید را که معاویه برای عبدالله نوشته بود بیرون آورد و اضافه کرد اینک این ابلاغیه رأی معاویه است که پیش از مرگ نامبرده را به آستانداری کوفه نامرد کرده است و ضمناً آستانداری بصره را هم باو تفویض داشته .

یزید که سرانجام کار خود را چنان دید که معاویه برقرار نموده پسر ح-ون گفت اینک ابلاغیه

فقال له یزید : اعل ، ابیث بعد عیدالله بن زیاد إلیه ، ثم دعا مسلم بن عمرو الباهلی وكتب إلی عیدالله معه : أما بعد فانه كتب إلی شیعی من أهل الكوفة یخبرونی أن ابن عقیل فیها یجمع الجموع ، لیشق عصا المسلمین فیسرحین نقرأ کتابی هذا حتی تأتي الكوفة فتطلب ابن عقیل طلب الخریزة حتی تثقغه فتوثقه أو تقتله أو تنفیة و سلام وسلم إلیه عهده علی الكوفة .

فخرج مسلم بن عمرو حتی قدم علی عیدالله بالبصرة ، وأوصل إلیه العهد والكتاب ، فأمر عیدالله بالجهاز من وقته و المسیر و التهبؤ إلی الكوفة من العد ، ثم خرج من البصرة ، فاستخلف أخاه عثمان وأقبل إلی الكوفة ومعه مسلم بن عمرو الباهلی وشريك بن الأعور الباهلی ، وحشمه وأهل بیته حتی دخل الكوفة ، وعلیه عمامة سوداء وهو متلثم والناس قد بلغهم إقبال الحسین علیه السلام إلیهم ، فهم ینتظرون قدومه ، فظنوا حین رأوا عیدالله أنه الحسین علیه السلام ، فأخذ لا یمر علی جماعة من الناس إلا سلموا علیه و قالوا : مرحبا بك یا رسول الله ﷺ قدمت حیر مقدم ، فرأى من یتأشرون بالحسین علیه السلام فقال مسلم بن عمرو طأ أكثروا : تأخروا ، هذا الأمر عیدالله بن زیاد

عیدالله را برای او مرست پس مسلم بن عمرو باهلی را احضار کرده ونامہ بنمیمہ ابلافیه برای عیدالله نوشت .

رعایای من از کوفه نوشته اند پسر عقیل در کوفه آمده و مردم را گرد خود جمع کرده و می - خواهد بدینوسیله آشوب و فتنه جوئی نماید و تفرقه در میان مسلمانان برقرار سازد بصحردیکه از مضمون نامه من اطلاع یافتی بطرف کوفه حرکت کن او را گرفته یا محکم به بند و یا بکش و یا تمسید بما والسلام .

چنانچه اشاره شد نامه ایالتی کوفه را هم باین نامه ضمیمه کرد .

مسلم بن عمرو به بصره آمده و ابلاغیه و نامه را به عیدالله تسلیم کرد عیدالله هم بلافاصله اسباب سفر کوفه را فراهم ساخته مردا بصره کوفه حرکت کرد و برادر خود عثمان را بجای نهبی خود قرار داد .

عیدالله به همراهی مسلم بن عمرو باهلی و شریک بن اعور و خاندان و لشکریانش از بصره حرکت کرده وارد کوفه شد .

پسر زیاد هنگام ورود بکوفه عمامه سیاهی سرگدارده و پوزبندی بصورت افکنده مردم که از آمدن حسین ع باخبر بودند خیال کردند حسین ع وارد شده بهر دست از مردم که میرسید پا و سلام می - کرده و می گفتند خوش آمدی و صبا آوردی ای پسر رسول خدا ص عیدالله از اشتباه مردم بسیار نایاحت شد مسلم بن عمرو هنگامیکه دید مردم بیگدار ناب زده و از راه نادانی بوی اظهار محبت می کنند گفت دور شوید این شخص پسر زیاد است و حسین نیست .

وسار حتی وافى القصر باللیل ، ومعه جماعة قد اتفقوا به لا يشکون أنه الحسن علیہ السلام ، فأغلق النعمان ابن بشیر علیه و علی خاصته ، فناداء بعض من كان معه ليفتح لهم الباب ، فاطلح علیه النعمان وهو یظنه الحسن علیہ السلام فقال : أنشدك الله إلا تنحيت ، والله ما أنا بمسلم إليك أماتی ، ومالی فی قتالك من أرب . فجعل لا یکلمه ، ثم إنه دنا وتدلى النعمان من شرف القصر ، فجعل ینکلمه فقال : افتح لا فتحت ، فقد طال ليلك . وسمعا إسن خلفه ، فنکس إلى القوم الذين اتبعوه من أهل الکوفة علی أنه الحسن علیہ السلام فقال : يا قوم ابن مرجانة والذى لا إله غیره ، ففتح له النعمان فدخل وضربوا الباب فی وجوه الناس و انفضوا .

فأصبح فنادى فی الناس الصلاة جامعة ، فاجتمع الناس فخرج إلیهم فحمد الله وأثنى علیه ثم قال : أنا بعد فان أمير المؤمنين یزید ولا بی مصرکم وثغرکم وفیثکم ، وأمرنی باصاف مظلومکم وإعطاء محرومکم ، والإحسان إلی سامعکم ومطیعکم ، كالوالد البر . وسوطی وسیفی علی من ترک أمری وخالف عہدی ، فلیتق امرؤ علی نفسه ، أصدق یسیر عک لا الوعد .

پسر زیاد شبانه با همراهیان خود بکند قصر دارالاماره رسيد و لچاره ايکه اطراف او گرد آمده يقين داشتند شخص تازه وارد حسين ع است

همان که از ورود شخص تازه واردی با خبر شد و از آن طرف سابقه آمدن امام حسين را داشت برای آنکه اسباب مسئوليت برای خود درست نکرده باشد دستور داد در دارالاماره را بروی پسر زیاد و نردبگان او بستند کسی هر ياد رد در دارالاماره را باز نکند نعمان از بام دارالاماره این ياد را بگمان آنکه حسين ع است مخاطب قرار داده گفت سوگند بخدا از کنار دارالاماره دور شو به حق خدا امانتی که بدست من سپرده شده بتو بخوام داد و حاجتی به پیکار با توهم ندارم عبيدالله سخن نعمان را ميشنيد ليکن برای آنکه آسيبی نه بيند پاسخی باو نمیداد تا پشت قصر آمد به نعمان گفت در را بگشا با فتح و گشایش که شب امارت طولانی شد و عورت سرآمد - شخصیکه پشت سر پسر مرجانه بود صدای او را شنيد بطرف جمعیتی که بگمان حسين همراه وی آمده بودند متوجه شده گفت بحق خدائیکه شريك ندارد این موجود تلاء وارد پسر مرجانه است و امام حسين ع نمیداد - نعمان که صدای پسر مرجانه را شنيد بروی در را باز کرد او و همراهانش وارد شده و در را محکم بروی مردم بستند و مردم که از زیارت آقای خود محروم گردیده و امر بر خلاصه انتظار را مشاهده کردند پراکنده شده بخانههای خود رفتند . فردا صبح مردم را در میان مسجد کوفه گرد آورد بنیر دوت پس از حمد و ثنا گفت یزید مرا آستان دار شهر شما قرار داده و همه جبر این ولایت را در تحت احتیار من گذارده و دستور داده با ستمديدگان مراعات کنم و به محرومان و بی بضاعتان کمک ندیم و هر کسی سخن مرا بشنود و اطاعت کند باو احسان کنم و مانند پدر مهربانی برای او باشم و هر کسی مخالفت و سرپیچی نماید او را با شمشیر و

ثمَّ تَزَلْ وَأَخْذُ الْعُرْقَاءِ وَالنَّاسِ أَحْذًا شَدِيدًا، قَدْ لَ: اِكْتَبُوا إِلَى الْعُرْقَاءِ: وَمَنْ فِيكُمْ مَنْ طَلَبَ
أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، وَمَنْ فِيكُمْ مَنْ أَهْلُ الْحُرُورِيَّةِ وَأَهْلُ الرِّيبِ، الَّذِينَ شَأْنُهُمُ الْخِلَافُ وَالنِّفَاقُ وَالشَّقَاقُ
فَمَنْ يَجِيءُ لَنَا بِهِمْ فَبِرْءٍ، وَمَنْ لَمْ يَكْتَبْ لَنَا أَحَدًا فَيُصْنَعُ لَنَا مِنْ فِي عِرَاقِهِ أَنْ لَا يَخَالَفَنَا مِنْهُمْ
مُخَالَفٌ، وَلَا يَنْفِي عَلَيْنَا مِنْهُمْ بَاعٌ، فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ بَرِئْتُ مِنْهُ الذَّمَّةُ، وَحَلَالٌ لَنَا دَمُهُ وَمَالُهُ،
وَأَيْتَا هَرِيفٍ وَجَدَ فِي عِرَاقِهِ مِنْ بَغِيَّةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَحَدًا لَمْ يَرْفَعْهُ إِلَيْنَا سَلْبٌ عَلَى بَابِ دَارِهِ، وَ
أَلْفَيْتُ تِلْكَ الْعِرَاقَةَ مِنَ الْعَطَاءِ.

ولمَّا سَمِعَ مُسْلِمُ بْنُ عَقِيلٍ مَجِيءَ عَبْدِ اللَّهِ إِلَى الْكُوفَةِ وَمَقَالَتَهُ الَّتِي قَالَهَا، وَمَا أَخَذَ بِهِ الْعُرْقَاءُ
وَالنَّاسُ، حَرَجَ مِنْ دَارِ الْمُخْتَارِ حَتَّى أَتَى إِلَى دَارِ هَانِي بْنِ عُرْوَةَ فَدَخَلَهَا، فَأَخَذَتْ الشَّيْخَةَ
تَخْتَلِفُ إِلَيْهِ فِي دَارِ هَانِيٍّ عَلَى تَسْتَرٍ وَاسْتِجْعَاءٍ مِنْ هَبِيدَةَ اللَّهِ، وَتَوَاصَوْا بِالْكَتْمَانِ فَدَعَا ابْنَ زِيَادٍ مَوْلَى
لَهُ يَقَالُ لَهُ مَعْقِلٌ، فَقَالَ لَهُ: حَدِّثْ ثَلَاثَةَ آلَافٍ دِرْهَمٍ، وَاطْلُبْ مُسْلِمُ بْنُ عَقِيلٍ وَالنَّاسَ أَصْحَابَهُ،
فَإِذَا ظَهَرَتْ بَوَاحِدٍ مِنْهُمْ أَوْ جَمَاعَةٍ فَأَعْطِهِمْ هَذِهِ الثَّلَاثَةَ آلَافَ دِرْهَمٍ، وَقُلْ لَهُمْ: اسْتَمِينُوا بِهَا عَلَى حَرْبِ
عَدُوِّكُمْ وَأَعْلَمِهِمْ أَنَّكَ مِنْهُمْ، فَارْتَكَبُوا لَوْ قَدْ أُعْطِيَتْهُمْ لِيَأْتِيَ لَقَدْ أَطَاعُوا إِلَيْكَ وَتَقَوَّا، وَلَمْ يَكْتُمُوا

تا زیاده براء بیاورم من برای این کسیکه خود را دوست میدارد باید از مخالفت احتراز کند و راستی بپوشد نماید
تا از هلاکت در امان باشد.

پس از این از عنبر پائی آمد و از آثار کار با درشتی و سختی رفتار کرد و دستور داد سرشناسان
کوفه و آنها که مردم را می شناسند حاضر کرده تا معروفین و خواهان بپرید و مخالفان و آشوبگران
را معرفی نمایند و حاضر نشان ساخت کسانی که نامبرد گرا معرفی کنند و حضور آورند آسیبی از ما
نخواهند دید و کسیکه برای اینکار حاضر می شود باید صامت کند آنها که معروف دارند او هستند در
صدد مخالفت و متمگری علیه ما نباشند و کسیکه بایں سر هم راضی نشود پس آنکه سرشناسان قوم را
معرفی نماید باید بداند که در امان ما نبوده و خون او را خواهیم ریخت و مال او بر ما حلالست و هر سر
شناسی که از یکی از دشمنان یزید باخبر بوده و او را بمقام ما معرفی نکرده باشد برای هربت دیگران
او را در کنار خانه اش بدار می آوریم و از صلیه ملوکانه محروم خواهیم داشت.

هنگامیکه حضرت مسلم بن عقیل ع از آمدن عبدالله باخبر شد و از سخنان بیحرانه او اطلاع
حاصل نمود و متوجه شد سرشناسان را برای معرفی شیعیان علی و مخالفان بپرید حضور طلبیده از خانه
مختار خارج شده و بمثل هانی بن عروه رفت شیعیان مخفیانه حضور حضرتش میرسیدند و ضمناً بیکدیگر
توسیه می کردند مبدا کسان عبدالله از جایگاه مسلم باخبر شود.

عبدالله برای آنکه هر چه زودتر بمقصود خود برسد اعلامی داشت بنام معقل با و سه هزار درهم
داده گفت در طلب یاران مسلم بر آی و هر گاه با یکی یا عده از آنان ملاقات کردی اینوجه را با ایشان بده
و بگو اینمقدار وجه را بگیرد و صرف نابودی دشمن خود بنمائید و برای از بیخ و بن در آوردن او اسلحه

شیئاً من أخبارهم ، ثم اغد علیهم ورح حتی تعرف مستقر مسلم بن عقیل ، ففعل ذلك و جاء حتی جلس إلى مسلم بن عوسجة الأسدي في المسجد الأعظم ، و هو یسلي فسمع قوماً یقولون . هذا یبایع للحسین علیه السلام .

فجاء وحلّس إلى جنبه حتی فرغ من صلاته ، ثم قال . یا عبدالله إني امرؤ من أهل الشام أعم الله علیّ بحب أهل البيت ، وحب من أحبهم ، ونباکی له ، وقل : معی ثلاثة آلاف درهم أردت بها لقاء رجل منهم بلغنی أنه قدم الكوفة یبایع لابن بنت رسول الله صلی الله علیه و آله ، فکنت أريد لقاءه فلم أجد أحداً یدأسی علیه ، ولا أعرف مكانه ، فنی لجالس في المسجد الآن إدا سمعت نقرأ من المؤمنین یقولون : هذا رجل له علم بأهل هذا البيت ، و إني أنیت لتفرض مني هذا المال و تدخلنی علی صاحبك فإني أخ من إخوانك ، وثقة عليك ، وإن شئت أحدث بعني له قبل لقاءه ، فقال له ابن عوسجة أحمد الله علی لقاءك إذ لم یفقد مرئي ذلك ، لتعال الذي نحب ، و لیصر الله بک أهل بیت نبيّه علیه و علیهم السلام ، ولقد ساء لي معرفة الناس إبتای بهذا الأمر قبل أن يتم

سحرید و به آلمان چمن و انمود کی که توهم از آنها ای ذیرا ثابت است هر گاه وجه مر بوردا یا بها پردا حتی ایشان بتو اطمینان پیدا کرده و ترا مورد وثوق خود قرار داده و هیچ خبری را از تو پوشیده نمی دارند پس از این پیوسته با آنها رفت و آمد کی تا سرانجام از محل مسلم با خبر شوی و ما او ملاقات کنسی .

اولین دستور رفتار کرده و به حسنحو پرداخته تا وارد مسجد اعظم کوفه شده در آنجا مسلم بن عوسجه مشغول نماز بود شبید عدد می گفتند این مرد برای حسین ع بیعت می گیرد معقل از استماع این سخن موقع را مناسب شمرده پهلوی مسلم نشست چون نامرده از نماز فارغ شد با صوت حق بجانبی گفت ای پندۀ خدا ، من یکی از مردم شام حدایمتعال بیعت دوستی اهل بیت پیغمبر و دوستان ایشان را به من ارزانی داشته و بلافاصله برای آنکه هر چه بیشتر خود را راستگو قلمداد کند شروع کرد بگریستن و اضافه کرد اکنون من هزار درهم در اختیار دارم می خواهم آنها را امر دیکه شنیدم چندی وارد کوفه شده و می خواهد برای فرزندان دختر پیغمبر من بیعت بگیرد تسلیم نمایم و من از ساقی که وارد کوفه شده در تمییب کسی هستم تا مرا بحضور او دلالت نماید مناسبتاً هنوز کسی را ندیده ام که مرا بریادت او نائل گرداند و از محل او اطلاع دهد و اینست که در مسجد نشسته بودم از یکی از مؤمنان شنیدم می گفت این مرد یعنی شما از کسانی است که از محل شخص یهود با خبر است منکه تمام آرزویم همین بود از فرست استفاده کرده حضور شما آمدم تا این وجه را گرفت و مرا به حضور آقای خود رهبری نمائید زیرا مهم یکی از برادران و محل وثوق شمایم و اگر هم بخو می بیشتر بمن اطمینان پیدا کنی ممکن است قبل از رسیدن بحضور او از من برای او بیعت بگیری .

مخافة هذه الطاغية و سطوته ، قال له معقل : لا يكون إلا حيراً أخذ البيعة علي فأخذ بيعته وأخذ عليه المواثيق المغلظة ليناصحن وليكنمن ، فأعطاه من ذلك ماضي به ، ثم قال : اختلف إلي أيتاماً في منزلي فأتني طالب لك الإذن علي صاحبك ، وأخذ يختلف مع الناس فطلب له الإذن ، فأذن له فأخذ مسلم بن عقيل بيعته وأمر أئامته الصائدي بقبض المال منه ، وهو الذي كان يقبض أموالهم ، و ما يعين به بعضهم بعضاً ، ويشتري لهم السلاح ، وكان بصيراً ، و فارساً من فرسان العرب و وجوه الشيعة ، و أقبل ذلك الرجل يختلف إليهم فهو أول داخل و آخر خارج ، حتى فهم ما احتاج إليه ابن زياد من أمرهم فكان يخبره به وقتاً فوقتاً .

پسر موسیحه که خیال می کرد این مکار بدکار آنچه گفته از روی صدق و سفا بوده سپاس خدا را دعا آورده گفت خدا را سپاسگزارم که مرا از دیدار تو خرمند فرموده و آرزومندم بزودی به مطلوب خود نائل شوی و کسی را که دوست میداری (نزیلاتش بر کسی) و خدا بشتال بکیم تو اهل بیت پیغمبرش را یاری فرماید لکن من نمی خواهم پیغمبر از آنکه از ترس این بدکار در امان باهم مردم مرا بهست محبت اهل بیت پیغمبر بهناسد .

معقل گفت اکنون شاید اندوهناک باشی و آنچه خبر است بزودی هویدا خواهد شد بلکه مرا به بیت با او مفتخر ساز و آتش درونی مرا که مدتی است شعله ور گردیده خاموش کن .
پسر موسیحه از وی بیعت گرفته و پیمانهای محکم در میان آورده و شرط کرد مبادا این قضیه را با کسی بیان کنی و دشمنان را با خبر گردانی معقل هم بنام معنی خود را در تحت اختیار فرزند موسیحه در آورده و هر گونه شرطی که او می کرد کاملاً می پذیرفت .

مسلم که او را از خود مودانست گفت چند روزی بخانه من بیا تا من از آقای تو اجازه حضور ترا بگیرم .

او هم حسب الامر روزها همراه مردم بخانه مسلم میرفت تا هنگامیکه پسر موسیحه توانست برای او اجازه حضور اخذ نماید .

مسلم بن عقیل بهمپرده اجازه ورود داد او محصور شرفیاب شده با حضرتش بیعت نمود و وجه مرپور را تقدیم داشته حضرت مسلم به ثمامه صائدی که رئیس بیت المال و کارها تحت نظر او اداره میشد و اسلحه جنگی می خرید و در اینخصوص بیعتی کاملی داشت و علاوه بر این یکی از حواریان زهریست عرب و از پررگان شیعیه بود دستور داد تا وجه مرپور را اخذ نماید .

معقل از این پس که در ردیف خودماینها درآمد پیوسته بمنزل مسلم رفت و آمد می کرد و نخستین کسی بود که وارد میشد و آخرین کسی بود که از حضور مرخص می گردید و بالاخره با این رفت و آمد توانست آنچه مورد نظر پسر زیاد بود تحصیل نماید و هر وقت ب پسر زیاد ملاقات می کرد او را اناصرا و مسلم و مردم او با خبر می ساخت .

وحاف هانیء بن عروة عیدالله علی نفسه فانقطع عن حضور مجلسه وتصارص ، فقال ابن زیاد لجلسائه : مالی لا أرى هائاً ؟ فقالوا : هو شك ، فقال : لو علمت مرضه لعدته ، و دعا محمد بن الأشعث وأسماء بن حارثة وعمرو بن الحجاج الربیعی وكانت رويحة بنت عمرو تحت هانیء بن عروة ، وهي أم يحيى بن هانیء ، فقال لهم : ما يمنع هانیء بن عروة من إتياننا ؟ فقالوا : ما ندری وقد قيل إنه يشتكي ، قال بلعني أنه قد بريء وهو يجلس على باب داره ، فالتقوه ومروه ألا يدع ما عليه من حقنا ، فأتني لا أحب أن يعسد عندي مثله من أشرف العرب

فاتوه حتى وقفوا عليه عشية وهو جالس على بابه ، وقالوا له : ما يمنعك من لقاء الأمير هانیء قد ذكرك وقال : لو أعلم أنه شك لعدته ؟ فقال لهم : الشكوى تمنعني ، فقالوا له : قد بلغه أنك تجلس كل عشية على باب دارك وقد استبطك ، والابطاء والجفاء لا يحتمله السلطان أقسمنا عليك لما رکت معنا ، فدعا بشيائه فلبسها ، ثم سمعا سئلته فركبها ، حتى إذا من القصر كأن

هانی از وقتی که پسر زیاد وارد کوفه شده نظر پد آینه از وی بینا که بود حدود را به بیماری زده و به مجلس او حضور پیدا نکرد.

این زیاد از اطرافیان خود جوابی اخذ ناپورده شد گفتند او بیمار است پسر زیاد از بیماری او اظهار بی اطلاعی کرد و گفت هرگاه میباشتم او بیمار است بعبادت او میرفتم پس از این از محمد بن اشعث و اسماء حارثه و عمرو بن حجاج که هانی دخترش رويحه مادر یحیی بن هانی را بهماری اختیار کرده بود بحضور طلبیده پرسید. چرا در اینصفت هانی بیدار ما نیامد گفتند ما از بیامدن او اطلاعی نداریم و همانجا یکی از آنها گفت بطوریکه شبده ایم بیمار است

پسر زیاد گفت شبده ام بهبودی یافته و مردد برای خود می نشیند با وی ملاقات کنید و بگوئید بیدار ما بیاید و حق ما را پامال نکند زیرا من دوست میدارم مانند هانی شخصی که از پررگان عرب است در بطر من لکه دار شود.

نامبردگان حسب دستور اول شی با هانی که دم در شب خاتمه اش بسته بود ملاقات کردند و گفتند علت عدم ملاقات تو را پسر زیاد چیست زیرا او امروز جوهای احوال تو شده و گفته بود اگر میدانستم او بیمار است از وی عیادت می کردم

هانی گفت همچنانکه بعرض رسیده بیمار بودم و مریضی مرا از حضور ممانعت کرد.

گفتند راست است لیکن پسر زیاد اخلاص یافته که بهبودی یافته ای و شبها دم منزلت می نشینی و

از حضور پسر زیاد خودداری می کنی و باید بدانی که بی اعتنائی کردن سلطان برخلاف عادت اشخاص سرشناس بوده و شخص شاه یا بیکگونه جفا صبر نمی شود اینک برای دفع کدورت ترا بخدا سوگند میدهم یا ما سوار شده بحضور پسر زیاد بیائی .

هانی گفته آنرا پذیرفته دستور داد لباس و مرکبش را حاضر کردند سوار شد نزدیک قصر

نفسه أحسنت ببعض الكدي كان ، فقال لحسان بن أسامة بن خارجة : يا ابن الأخ إنني والله لهذا الرجل لخائف فماتري ؟ فقال : يا عمّ والله ما أتحوّن عليك شيئاً ، ولم تجعل على نفسك سبيلاً ؟ ولم يكن حسان يعلم في أي شيء بحث إليه عبيد الله ؟ فجاء هانيء حتى دخل على عبيد الله بن زياد ، وعنده القوم ، فلما طلع قال عبيد الله : أتتكَ معائن رجلاء ، فلما دنا من ابن زياد وعنده شريح القاضي التفت نحوه فقال :

أريد حياه و يريد قتلى عذيرك من خليك من مراد

و قد كان أوّل ما قدم مكرماً له ملطعاً فقد له هانيء : و ما ذاك أيتها الأمير ؟ قال : إيه يا هانيء بن عروة ما هذه الأمور التي ترثس في دارك لأمر المؤمنين و عامة المسلمين ؟ جث بمسلم بن عقيل فأدخلته دارك ، و جمعت له السلاح و الرجل في الدّور حولك ، و طننت أن ذلك

دادالاعاره که رسید احساس خطر کرده به حسان بن اسامه توجه کرده گمت ای برادرزاده بخدا سوگند من از سرزیاد بیمناکم عقیده تو در این باره چیست ؟ او گمت ای عمو بخدا قسم من هیچگونه خونی از او نسبت بنو احساس نمی کنم و هیچ بیمی بر خود راهمده آری حسان که اینگونه اظهار عقیده کرد برای آن بود که عیدانست سرزیاد برای چه امری مامورده را احصار کرده . حالی که تا اندازه قنوت قلب پیدا کرده بود بر عیدالله وارد شد و همانوقت هم عده از مردیکان حضور داشتند بمجردیکه چشم عیدالله باو افتاد گفت داحمقی بیای خود بحاجه هلاکت وارد شد ، هنگمیکه هانی مردیک پسر زیاد که شریح قاضی هم حاضر بود رسید سرزیاد به شریح توجه کرده گمت ،

اريد حياه و يريد قتلى عذيرك من خليك من مراد

من می خواهم او زنده بماند و با کمال راحتی بپایید و او آردومند است که مرا بکشد و نابود سازد هرگاه این نظریه من مورد پسند نیست بگو کسی را بیارید که عذر خطای خود را بخواهد (۱) و قنیه که این شعر را حالی از او شنید در اندیشه فرورفته و دانست که ظرسومی درباره او دارد زیرا روز اولیکه سرزیاد وارد کوه شد هانی را کاملاً محترم شمرده و گرامی داشت و این بار که بر او وارد شد احترام که نکرده اراده قتل او را هم داشت بهیمنی عذبت هانی گفت چگونه شده این دفعه رأی تو از من برگشته و با این لحن با من سخن می گوئی ؟

پسر زیاد گفت آرام باش چگونه از من توقع احترام داری با آنکه در خانه خود مقدساتی را

(۱) هرگاه توجه داشته باشید همین شعر را بر حضرت امیر ع برای پسر ملجم خواند و فرمود من اراده حیاتش را داشتم آری علی ع راست فرمود حیات دنیا و آخرت پسر ملجم بسته بولایت علی ع بود لیکن سرزیاد که همواره کار از روی تقیه و تغلب می کرد یقین نداشت یا داشت که همراهی با او باعث مرگ دنیا و آخرت نه حیات آن .

یخفی علی؟ قال: ما فعلت ذلك وما مسلم عمدي، قال: ملی قد فعلت، فلما كثر ذلك بينهما و
أبی هانیء إلا مجاهدته ومناكرته، دعا ابن زياد معقبلاً ذلك العين فحاء حتى وقف بين يديه،
فقال له: أتعرف هذا؟ قال: نعم وعلم هانیء عبد ذلك أنه كان عينا عليهم، وأنه قد أتاه بأخبارهم
فأسقط في يده ساعة ثم راحمه نفسه، فقال: اسمع مني وصدق مقالتي، فوالله لا كذبت، والله
مادعوته إلى منزلي ولا علمت بشيء من أمره حتى جئني يستلني النزل، فاستحييت من رده و
دخلني من ذلك دمام فضيقت و آويته، وقد كان من أمره ما نلت، فان شئت أن أعطيك الآن
موتقاً مغلطاً ألا أبغيك سوء ولا عثلة ولا تينك حتى أصع يدي في يدك، وإن شئت أعطيتك رهينة
نكون في يدك حتى آتيك وأطلق إليه فامرء أن يخرج من داري إلى حيث شاء من الأرض،
فأخرج من ذمامه وحواره؟ فقال له ابن زياد: والله لا تمارقني أبداً حتى تأتيني به قال: لا والله
لا أحيث به أبداً، أحيثك بضيمي تقتله؟ قال: والله لتأتيني به، قال: لا والله لا آتيك به.
فلما كثر الكلام بينهما قام مسلم بن محمد الساهلي وليس بالكوفة شامي ولا بصري غيره،

مراهم آورده که برای پرید و همه مومنان زبان آوراست مسلم بن عقیل را بخانه خود حای داده و مبارزان
و اسباب رزم در منزل خود گرد کرده و حیل می کش این گونه کارهایی که انجام داده بر من پوشیده می -
ماند و خبری از آنها ندارم.

هانی گفت انگونه کارهایی که می گوئی من انجام نداده ام و مسلم هم در خانه من نباشد پسر
زیاد گفت. آری آنچه را می گویم انجام داده و مسلم هم بخانه نت.

این سخن چندین مایه بیان آنها رد و بدل شد و هانی شدیداً انکار می کرد. ابن زیاد که دید هانی
دست از انکارش برنمیدارد و می خواهد پرده بر روی کرده خود بیوشاید جاسوس خود معقل را خواند.
معقل در برابر پسر زیاد ایستاد پرسید آیا اینمرد را می شناسی جواب داد آری

هانی پس از ورود وی فهمید که معقل جاسوس پسر زیاد بوده و اینمردنی که بخانه او رفت و آمد
می کرده و اظهار دوستی مینموده برای آن بوده که بتواند اطلاعات لازم را کسب کرده و به پسر زیاد خبر
دهد آنگاه یکساعتی ماکمال تحریر ایستاده پس از آن به پسر زیاد گفت سخن مرا بشنو و گفته مرا تصدیق
نما که دروغ نمی گویم سوگند بخدا من او را بهرل خود دعوت نکرده و ادکار او بهیچوجه اطلاعی
نداشتم تا آنکه بخانه من آمد و در حواست کرد او را بهرل خود به پذیرم من هم چاره ندیدم حرايشکه از
او در خانه خود پذیرائی کنم و در نتیجه دوستی مشهود میهمان نوازی او بوده باشم و خواسته های او را عملی
سازم این بود خلاصه آنچه جاسوس بیوفایت برای تو بیان کرده و اگر هم بخواهی اکنون میتوانم تمام
معنی با تو تعهد نمایم که درصدد آزاد تو بر نیایم و اسباب ناراحتی ترا فراهم نسازم و آمادۀ بیعت با تو
باشم و اگر هم بخواهی مسکن است گروی بشو بدهم که رفت و بامبرده را از خانه خود خارج بسازم و
بهینوسیله تعهد میهمان نوازی او را از گردن خود بردارم.

پسر زیاد گفت سوگند بخدا هیچگاه از دوست برنمی دارم تا اینکه او را تسلیم دست من نمائی

فقال : أصلح الله الأمير حكني و إيتاء حتى اكلمه ، فقام فحلا به ناحية من ابن زياد وهما منه بحيث يراهما ، فإذا رفعوا أصواتهما سمع ما يقولان ، فقال له مسلم : يا هانيء أشدك الله أن تقتل نفسك وأن تدخل البلاء في عشيرتك ! فوالله إني لأفس بك عن القتل ، إن هذا الرجل ابن عم القوم ، وليسوا قاتليه ولا ضاربه ، فارفعه إليهم فإنه يسر عليك بذلك محزاة ولا منقصة ، إنما أودعته إلى السلطان ؟ فقال هانيء : والله إن علي في ذلك حزني والصر أن أدفع حاري وضيفي وأناحي صحيح أسمع وأرى شديد الساعد كثير الأعوان ، والله لو لم أكن إلا واحداً ليس لي ناصر لم أودعه حتى أموت دونه ، فأخذ يبشده وهو يقول : والله لأدفعه إليه ثبداً .

فسمع ابن زياد ذلك فقال : ادبوه حتى أدبوه منه ، فقال : والله لتأنيبني به أو لأضربن عنقك ؟ فقال هانيء : إذا والله تكثر البارقة حول دراه ، فقال ابن زياد ، والهاء عليك ، البارقة

هانی گفت سوگند بخدا هیچگاه چنی کاری نخواهم کرد و بچگونه ممکن است میهمان عربم را بدست بريدت تو تسليم نمايم تا چون پاك او را ببريم . پسر زياد گفت بخاره چرا تمام خواسته من هست . هانی گفت قسم بخدا او را هیچگاه تسليم تو نخواهم کرد چون این شخص چندین مرتبه میان ایشان ردوبدل شد مسلم بن عمرو ماهلی که در کوفه ، غامی و نصری غیر از او بود از حای برخاسته گفت اجاره بده تا من چند کلمه با او سخن بگویم شاید بتوانم او را قانع سازم . مسلم از جا برخاسته او را به گوشه از قصر دارالاماره که ابن زياد آنها را میدیده و سداش را که اگر آمد می کردند می شنید مرده شروع کرد به ابدزدادن و او را سوگند داد که خود را نه کشتن بدهد و در بالا را بروی کسان خود نگشاید و وانمود کرد که من از گفته شدن سخت متأثرم و اضافه کرد مسلم بن عقول پسر عموی پرید و کسان اوست و ایشان هیچگاه پسر عموی خود را نمیکشتند و پدای باو و رد می آوردند بنابراین او را با ایشان تسليم کن و مطمئن باش که از ابن زهکدر خواری و نقیمه متوجه تو نخواهد بود بلکه یکی از اهل ادب را تسليم دست سلطان وقت نموده .

هانی پاسخ داد که میگوئی عار و سگی بر من نیست ؟ کدام عار و ننگ از این بالاتر است که من میهمان و پناهنده ام را بدست شتمکری تسليم نمايم ما آنکه من رده و مودبا هستم می بینم و می شنوم و باروا هم قوی و باروا هم بسیارند و سوگند بخدا هرگاه همه از پاری من دست بردارند و مرا بدون یاور بگذارند دست از پاری او برندارم تا خود در راه او جان سپارم .

مسلم بن عمرو او را سوگند داد و عرستش آن بود شاید بدینوسیله بتواند ویرا راضی کند لیکن دم سرد او در آهن گرم وی تأثیری نکرد و هانی میگفت بخدا قسم هیچگاه او را بدست پسر زياد تسليم نخواهم کرد پسر زياد سخن او را شنید دستور داد او را نزدیک من بیاورید چون نزدیک وی رسید گفت سوگند بخدا باید ویرا تسليم دست من نمائی و در صورتی که خودداری نمائی گردنت را خواهم زد .

فخوفنی ؟ و هو یظن أن عشرته سیمعونه - ثم قال أدنوه منی فأدلی منه ، فاعترض وجهه بالقضیب ، فلم یزل یضرب به أنفه و حینہ و حذاء حتی کسر أنفه ، و سال الدماء علی وجهه و لحيته و ثر لحم جبینہ و خدته علی لحيته ، حتی کسر القضیب ، و ضرب هانیء بیده إلی قائم سیف شرطی و جاذبه الرجل و معه ، فقل عیدالله : أحروري ما یر الیوم ، قد حلّ لئامک ، جرّوه فعرّوه ، فألقوه فی بیت من بیوت الدار ، و أعلقوا علیہ - به ، فقال : احملوا علیہ حرماً ، ففعل ذلك به .

فقام إلیہ حسان بن أسماء ، فقال : أرسل غدر ما یر الیوم ، أمرتنا أن نجیئک بالرجل حتی إذا حشاک به شمت أنفه و وجهه ، و سببت دماء علی لحيته ؟ و رعت أثث تقتله ؟ فقال له عیدالله : و إنک لها هنا فامر به فلهز و تمنع و أجلس ناحیه ، فقال محمد بن الأشعث : قدر ضیفا بمارأی الأمير . لما کلن أم علینا ، إنما الأمير مؤدّب .

ہابی گفت عجب اندیشه ماسجائی کردہ (حوال کردی) گاہ گردن مرا ردی کسی از تو مالاخواست نمیتکند بلکه مجردیکہ چسبہ کردہ ناپسندی از تو بطور رسد شمشیر ہابی ہران از نیام کشیدہ و گردا گرد حبابہ ترا احاطہ کنند این زیاد او شنیدن این سخن ہنداشت کہ ہم اکنون کسان ہابی بیاری وی آمدہ و منتظرند تا بہ یبندند کار وی نکجا کشیدہ حواحد شد گفت وی ہر مو و ندا محال تو مرا از شمشیر ہابی کشیدہ می - ترسانی آنگاہ فرمان داد تا ویرا بردیک تحت او آوردند بلادریک چوب دستی کہ در دستش بود بالا بردہ و آنقدر برسورت ہابی زد تا دماغش را شکست و رو و محاسنش را خون آلود کرد و پوست صورتش کندہ شد و در نتیجہ چوب دستی پسر زیاد شکست ہابی کہ اینفعل وحشیانہ و باحوال مردانہ را از پسر زیاد دید دست دراز کرد و خواست شمشیر مأموریکہ در کنارش بود بگیرد و رادہ زیاد را بہ پیغہنہان خود ملحق سازد وی ممانعت کرد .

این زیاد برای رسوا کردن و ماسرا گفتن بہ ہابی اظهار داشت ایسرمد از حوارح است و خون او ہرما حلال است او را کشاکش کشتن و از حضور ما خارج کنید - علامان مگفتہ آن مایاک ، ہابی را چنانکہ گمنہ بود از پیتش پسر زیاد بردہ و در حادہ محسوس ساختہ و در را بروی او بستند و بدستور وی پاسبانہائی ہر آنجا موکل داشتند حدس اسماء کہ از عمل ناپسند پسر زیاد ناراحت بود بوی خطاب کردہ گفت پسر زیاد عجب مکر نامناسبی آوردی یعنی او را حادہی خواندی و آزار کردی تو ہما گفتی برای استحکام ارتباط و ہمکاری با تو و ہرا محصور آوردیم و تو بجای آنکہ با وی بہ بیکی رفتار نمائی دماغش را شکستی و صورتش را خون آلود ساختی و محاسنش را حسوبی نمودی و ارادہ کردی او را از پای درآوری پسر زیاد کہ از اظهار ماسرمد سخت ناراحت شد از روی تمسخر گفت تو اینجا ہستی آنگاہ او را ہم دستور داد با مشت زدہ و بگوشتہ بشامبدند محمد اشعث کہ از سر انجام حسان پیمانک شد دہان چاپلوسی گشادہ گفت ما از آنچه امیر بہ سود پا رہان ما کند خوشنودیم زیرا امیر مہواعد یا انجام دادن مقاصد خود ما را تأدیب نماید .

و بلغ عمرو بن الحجاج أن هاناً قد قتل ، فقل في مذبح حتى أحاط بالقصر ومعه جمع عظیم ثم نادى : أبا عمرو بن الحجاج و هنة فرسان مذبح وجوهها ، لم نحل طاعة ولم نغارق جماعة ، وقد بلعهم أن صاحبهم قتل ، فأعظموا ذلك ، فقبل لعبيد الله بن زياد : هذه مذبح بالباب ؟ فقال لشريح القاضي : ادخل على صاحبهم ونظر إليه ثم أخرج وأعلمهم أنه حي لم يقتل ، فدخل شريح فنظر إليه فقال هاني لما رأى شريح : يا لله يا للمسلمين أهلكت عشيرتي أين أهل الدین ؟ أين أهل مصر ؟ والدنماء تسيل على لعبته ، إذ سمع الزجل على باب القصر ، فقال : إني لأطشها أصوات مدحج وشبني من المسلمين ، إنه إن دخل علي عشرة نفر أقتلوني ، فلما سمع كلامه شريح خرج إليهم فقال لهم : إن الأمر لما يلعه مكاسكم و مقاتلكم في صاحبكم ، أمرني بالدخول إليه فأنيته فمطرت إليه ، فأمرني أن ألقاكم وأعرفكم أنه حي ، وأن الذي يلعكم من قتله باطل ، فقال له عمرو بن الحجاج أصحابه : أما إذا لم يقتل فالحمد لله ،

پس از این پیش آمد خبر به عمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شده وی بجانب مردم مدحج رحیل شده و ما هده بسیاری اطراف قصر پسر زیاد را احاطه کردند تا مبرده صدا بلند کرده . هان من پسر حجاج و اینان سوارگان و بردگان مدحج آمد دست از مقصود خود بردارند و پراکنده بشوند و تا آخرین قطره خون ایستاده اند زیرا اینان شنیده اند که بردگشان کشته شده و اکنون برای برون رفتن آمده اند .

به پسر زیاد از آمدن نامبردگان اطلاع دادند

پسر زیاد به شريح قاصی گفت اینک به حبس رفته و وضع هانی را از نزدیک مورد بررسی قرار داده و نتیجه مطالبات را به آنها اعلام کن و معلوم ساز که وی زنده است و کشته نشده . شريح حسب الامر وارد برهانی شد هانی که ویرا دید داشت که به طمع مال و مقام برای شهادت ناجا آمده او را از خدا بوم داده و حساب الهی او پنهان شده گشت تا بود شدد مردم من کجایند دینداران و کجایند اهل مصر و این سخنان را در هنگامی میگفت که خون بر حصارش جاری میشد و این هنگام صدای همهمه و هوای مردم خود را که کنار قصر آمده بودند استماع کرد گفت چهل میکنم این همهمه مردم مدحج و پیروان سلیمان منست و یقین دارم هر گاه ده نفر از آنها بتوانند بر من وارد شوند مرا از این بیچارگی رهایی خواهند داد .

شريح که صدای هانی را شنید بجانب مردم مدحج رفته اظهار داشت پسر زیاد از موقعیت شما بستگی و علاقه شما نسبت به هانی اطلاع پیدا کرد و چون شما را ناراحت دید بمن دستور داد تا از نزدیک با هانی ملاقات کرده و خبر سلامتی او را بقا اطلاع دهم منهم حسب الامر با وی ملاقات کرده و اینک میگویم مشارالیه زنده و کسیکه خبر قتل او را بقا داده ددوغ گفته است . عمرو بن حجاج و یاران او که خندان کردند قاصی شهر راست میگوید (وای بر این قاتلان بی-

ثم اصرقوا .

مخرج عبداللہ بن رناد فصعد المسر ومعه اشراف الناس وشرطه وحشمه ، فقال : أما بعد أيہ الناس فاعتصموا بطاعة اللہ و طاعة أئمتنکم ، ولا نفرقوا فتهلكوا و تذلوا و تقتلوا و محجقوا و تحرموا ، إن أحاک من صدقک ، وقد أعذر من أئندر .

ثم ذهب لیسرل فما برل عن المنبر حتى دخلت المنارة المسجد من قبل باب الثمادین يشتدون و يقولون : قد جاء مسلم بن عقيل ، فدخل صیداللہ القصر مسرعاً وأعلق أبوابه .

فقال عبداللہ بن حارم : أما واللہ رسول ابن عقيل إلى القصر لا نطر ما فعل هانيء ، فلما ضرب وحسن رکت فرسي ، فکنت أوّل الدّاحلین الدّار علی مسلم بن عقيل بالخمر ، فادا مسوة لمراد محتمعات يتنادين : يا غيرناه يا نكلاه ، فدخلت علی مسلم فأحمرته الخمر فأمرني أن أنادي في أصحابه وقد ملأ بهم الدّور حولي ، فكانوا کيها أربعة آلاف رجل ، فقال لمتنادييه ناد يا منصور أميت ، فناديت يا منصور أميت ، فنادي أهل لکوفة فاجتمعوا عليه فمقد مسلم رحمه اللہ رؤس الأرماع علی الفضائل کفنة و مدحج و تميم وأسد و مضر و همدان ، وتداعى الناس و اجتمعوا فما

حیا) خدا را سپاسگراى کرده مراجعت نمودند .

پسر زیاد که خود را از آسیب مدحجها آموده یافت از قصر دارالاماره خارج شده با عده از بررگان و لشکریان خود بمسجد وارد شد و بمنبر رفت و گفت ای مردم از خدا و پيشوايان خود پیروی کنید و در میان خود تفرقه ایجاد ننمائید زیرا ممکن است بر اثر دویت بهلاکت برسید و حوار گردید و کشته شوید و آزاد بینید و سرانجام بکارزار منجر شود و ندانید که برادر شما کسی است که شما راست بگوید و کمبکه شما را از راه ناشایست بترساند معذور است و حای اعتراضی برای او نیست

سپهر را بدینجا رسانید هنوز از منبر فرود نیامده بود دیده بابلان و مفتشان از باب تمارین وارد شده پا تا کبد تمام میکنند مسلم بن عقيل آمد . پسر رباد برای آنکه غمازل گیر نتود سرعت از مسجد خارج شد و وارد قصر شده درب را محکم بستند .

عبدالله حازم گوید بخدا سوگند من از طرف مسلم بن عقيل مأمور بودم تا بهینم سرانجام کار هانی بکنجا خواهد رسید همگامیکه مشارالیه مصروب و محبوس گردید بر اسب سوار شده و نخستین کسی بودم که بر مسلم وارد شدم و حواسم بامرده را از پیش آمد هانی باخیر سازم عده از زمان منی مراد را دیدم که اظهار دربع و امسوس میکردند مسلم که زاین خبر شوم اطلاع پیدا کرد دستور داد تا اصحاب او که چهار هزار نفر بودند و همه در اطراف سرل اوسکونت داشتند بخوانم و آنانرا باین شعار دعوت نمایم (یا منصور امت) من هم آنها را با همین شعار خوانده اصحاب مسلم در اندک وقتی حاضر شده حضرت مسلم لوای جنگ را برای سرداران کنده و مدحج و تمیم و اسد و مضر و همدان ترتیب داد و مردم

لبثنا إلا قليلاً حتى امتلأ المسجد من الناس والسوق ، ومازالوا يتوثبون حتى المساء ، فضاقت بعبيد الله أمره و كان أكثر عمله أن يمسك باب القصر ، و ليس معه في القصر إلا ثلاثون رجلاً من الشرط و عشرون رجلاً من أشراف الناس و أهل بيته و خاصته ، و أقبل من قاي عنه من أشراف الناس يأثونه من قبل الباب الذي يلي دار الروميين ، و جعل من في القصر مع ابن زياد يشرفون عليهم فينظرون إليهم و هم يرمونهم بالحجارة ويشتمونهم ويفترون على عبيد الله وعلى أبيه .

فدعا ابن زياد كثير بن شهاب و أمره أن يخرج فيمن أطاعه من مذبح فيسير في الكوفة ويحذل الناس عن ابن عقيل و يحوقهم الحرب ، ويحذرهم عقوبة السلطان ، و أمر محمد بن الأشعث أن يخرج فيمن أطاعه من كسنة و حضرموت فيرفع راية أمان لمن جاءه من الناس ، و قال مثل ذلك للقمقاع الذهلي و شيبث بن ربعي النخعي ، و حجار بن أبجر العجلي ، و شمر بن ذي الجوشن العامري ، و حبس باقي وجوه الناس عند استيلائهم لقلعة عند من معه من الناس ، فخرج كثير بن شهاب يحذل الناس عن مسلم ، و خرج محمد بن الأشعث حتى وقف عند دور بني هماره ، و بعث ابن عقيل إلى محمد بن الأشعث من المسجد عند قنطرة حمان بن شريح الشبامي ، فلما رأى ابن الأشعث كثرة من أثناء فأحضر من مكانه .

را آماده کارزار فرمود فاصله نشد باربار و مسجد از جمعیت مردم پر شد و تا شب یکی بعد از دیگری به افراد مسلم میپیوست تا از همه طرف کار بر سر زیاد سخت شد و او تا میخواست از در دارالاماره مواظبت میکرد و در قصر مقر از منی نفر نوکر و بیست نفر از اشراف و خواصش دیگری وجود داشت و همه از اشراف مردم که حضور نداشتند وقتی از پیش آمد مسلم باخبر شدند به آهنگ او حرکت کرده و از دریکه کنار دار رومیین بود بر او وارد میشدند و آنها که با پسر زیاد بودند از پشت بساط پنهانند و پاران مسلم آمده بودند و آنها را اصحاب مسلم با مشک میردند و به آنها و عبيدالله و پدرش بد میگفتند.

ابن زیاد برای آنکه هرچه زودتر بمنظور خود نائل شود کثیر بن شهاب را خوانده و باو گفت به قهله مذبح وارد شده و آنها را که ممکن است در اخذت او درآیند از یادی مسلم منحرف سازد و کارزار بهم دهد و از مخالفت با سلطان مترساند و به محمد بن اشعث گفت به قهله کنده و حضرموت وارد شده و آنها که از او پیروی نمایند در تحت لوای امان خود قرار دهد و همین دستور را به قمقاع دهلی و شيبث بن ربعي و حجار بن ابجر عجلي و شمر بن ذي الجوشن عامري داده و مابقی را امر کرد تا در دارالاماره بمانند زیرا میترسید هرگاه آنها را بأموری بنی بفرستد جز معذودی با وی نخواهند ماند .

کثیر بن شهاب حسب الامر مردم را از یادی مسلم منحرف میساخت و محمد بن اشعث برای انجام مأموریت خود آمده تا کنار خانه های بنی هماره رسید ، مسلم از کار او باخبر شده عبدالرحمن شبامی را فرستاده تا ویرا دستگیر نماید او هم که جمعیت همراهیان ویرا دیده جا خالی کرد و به اتفاق

و جعل محمد بن الأشعث وكثير من شهاب و القعقاع بن ثور الذهلي وشيث بن ربيع يردون الناس عن المحوق بمسلم ، و يخوفونهم السطوح ، حتى اجتمع إليهم عدد كثير من قومهم وغيرهم فصاروا إلى ابن زياد من قبل دار الروميين و دحل لغوم معهم فقال له كثير بن شهاب : أصلح الله الأمير معك في القصر فاس كثير من أشراف الناس و من شرطك و أهل بيتك و مواليكنا ، فأخرج بنا إليهم ، فأبى عبيد الله و عقد لشيث بن ربيع لواء فأحرقه و أقام الناس مع ابن عقيل يكثرون حتى المساء و أمرهم شديد ، فبعث عبيد الله إلى الأشراف معهم ، ثم أشرَفوا على الناس فمَنَعُوا أهل الطاعة الزيادة و الكرامة ، و خوفوا أهل المصيبة العرمان و العقوبة ، و أعلموهم وصول الحصد من الشام إليهم .

و تكلم كثير بن شهاب حتى كادت الشمس أن تغرب ، فقال : أيها الناس الحقوا بأهاليكم و لا تهجأوا الشر و لا تعرضوا أنفسكم ^{للقتل} فإن هذه حدود أمير المؤمنين يزيد قد أقبلت و قد أعطى الله الأمير عهداً لن تسمتم على حربه و لم تعرضوا من عشيكم ، ليحرم من ديتكم العطاء ، و يفرق مقاتليكم في مخاري الشام ، و أن يأخذ البريء منكم بالسقيم ، و الشاهد بالعاث ، حتى

كثير و قعقاع و شيث مردم را از همراهی ما مسلم در میدانستند و از مخالفت با سلطان بیم میدادند تا در نتیجه هذه بسیاری از مردم خود و دیگران را گرد آورده و به اتفاق آنان از جانب دارالرومیین وارد قصر شدند كثير به پسر زیاد گفت خدا کار ترا اصلاح کند اینک عده بسیاری از اشراف مردم و لشکریان و دوستان ما در قصر حضور دارند بنابراین مناسب است بکمت اینعده حروح کرده و بر دشمنان خود حمله نمایم لیکن پسر زیاد بسخن او اعتنائی نکرد و لوائی برای شیث بن ربيع ترتیب داد و او را بیرون فرستاد و مردم همچنان تا شب هنگام همراه مسلم بودند و شدیداً اظهار پشتیبانی مینمودند پسر زیاد برای آنکه هرچه زودتر مردم را از اطراف مسلم پراکند سازد اشراف را گرد آورده و دستور داد از پشت بام دارالاماره با مردم گفتگو نمایند و به آنانکه اطاعت کنند وعده سله زیادهتری داده و ثابت کند که میتوانند از این رهگذر موقعیت بیشتری نزد امیر بدست آورند و آنها که مخالفت کنند از همه گونه جائزه محروم و به عقوبت گرفتار شوند و ضمناً خاطریشان سازد که بدین نزدیکی لشکر از شام وارد کوفه خواهد شد

كثير بن شهاب طبق دستور با مردم از همین قبیل صحبت گفت تا وقتیكه بر ديك بود آفتاب غروب كند آنگاه اضافه كرد ای مردم شب در رسید بهتر آنستكه بجانهای خود برگردید و دست از آشوب بردارید و خود را بکشتن متعبد ریرا بهمین زودی لشکر یرید وارد کوفه خواهد شد و امیر با جدای خود پیمان بسته هر گاه بهمین تصمیم که دارید برقرار باشید و کارزار بپردازید و امشب را بجانهای خود برگردید بلامانندگان شما را از عطیه ملوکانه محروم سازد و جنگجویان شما را در کوچهای شام سرگردان نماید و تند دست شما را بجرم ناتقد دست و حاضر شما را بگناه غائبان مؤاحده کند تا سرانجام به يك يك از

لا یبقی له بقیة من أهل المعصية إلا أذا قها و مال ما حنت أیدیها ، و تکلم الأشراف نحو من ذلك .
 فلما سمع الناس مقالته أخذوا یتفرقون ، و كانت المرأة تأتي ابنتها و أحباها فتقول :
 اصرف ! الناس یكفونك و یجیء الرّحل إلى ابنه و أحیه فیقول : غداً یأتیک أهل الشام فما صنع
 بالحرب و الشر ؟ اصرف فیذهب به فیصرف فما زالوا یتفرقون حتی أُمی ابن عقیل و صلی المغرب
 و ما معه إلا ثلاثون نفساً فی المسجد ، فلم ی رآی أنه قد أُمی و ما معه إلا أولئك النفر ، خرج
 من المسجد متوجّهاً نحو أبواب کنته ، فما بلغ الأبواب إلا و معه منهم عشرة ، ثم خرج من
 الباب فاذا لیس معه إسان بدله ، فالتفت فاذا هو لا یحسّ أحداً بدله علی الطريق ، ولا بدله علی
 منزله ، ولا یواسیه بنفسه إن عزم له عدوٌ فمضى علی وجهه متلذذاً فی أرقّة الکوفة لا یدری أين
 یذهب ، حتی خرج إلى دور بني حنبله من کنته فعمشی حتی انتهى إلى باب امرأة یقال لها طووعة

ناقرمانان همین شراب ناگوار را بیاشاماند و بجزای خود برساند

و نیز اشراف کوفه هم با همین بیان مردم را میسازد و میاختند .

مردم که این سخنان را شنیدند تحت تأثیر قرار گرفتند و اندک اندک متفرق شدند تا کار به
 جایی رسید که مادر پیش هرزند و برادرش می آمد و او را از مسلم مصرع میساخت و پسر مرد فرزنده و
 برادرش می آمد و او را از اراده که کرده باز میداشت و میگفت فردا لشکر شام خواهد آمد تو چگونه می-
 توانی با آمان ببرد کنی و خود را از دام فتنه آمان برهانی اکنون تا وقت دیر نشده بخوابه خود پاز گرد
 و از تصمیم خود دست بردار و بهمین کیفیت مردم یکی پس از دیگری از اطراف مسلم پراکنده شدند تا
 وقتی که مسلم در میان مسجد شمار مردم پرداخت و آنهمگام جرعی نمر از چهار هزار نفر باقی ماندند
 مسلم که دید بنیر از همین عدد کسی دیگری با او باقی نمانده (۱) از مسجد بطرف ابواب کنته متوجه شد
 هنوز به ابواب نرسیده بیست نفر دیگر هم از آنجا جدا شدند از باب که خارج شد همان ده نفر هم دست
 از یاری او برداشتند و کسی نبود که ویرا بطرفی دلالت کند مسلم توجه کرد از یاران بی وفا کسی نمانده
 که او را در اینوقت شب راهنمایی کند و یا بمنزلش مهیون نماید و با او همکاری و همگامی کند و اگر با
 دشمنی مصادف شود بوی یاری نماید .

مسلم در میان کوچمهای کوفه متحیر و سرگردان از اینطرف بآن طرف میرفت و نمیدانست به
 کجا میرود و همچنان براه خود ادامه میداد تا بخیاهای بنی حنبله از مردم کنته رسید و آمد تا بدوخانه

ادا کرد و حیانت بود برپا
 پس از انعام بواحد فضا کرد
 مانده کسی بجز از فرد دادار
 چه شد مسلم چه باشد لا نسلم

(۱) فریخته شهر و صحر و مغرب آنجا
 چو مسلم فرض خفتن را ادا کرد
 ندیدند از اهل بیعت یکمندکار
 بخود میگفت و مینالید مسلم

اُمّ ولد كانت للأشعث بن قیس ، فاعتقها فزوّجها أسید الحضرمی فولدت له بلالاً ، و كان بلال قد خرج مع الناس و اُمّه قائمة تنتظره ، فسلم علیها ابن عقیل فردّت علیہ السلام ، فقال لها : یا أمة الله اسقیني ماء ! فسقته و جلس و أدحت الالباء ثم خرجت ، فقالت : یا عبدالله ألم تشرب ؟ قال : بلی ، قالت : فاذهب إلی أهدک ! فسکت ، ثم أعادت علیہ مثل ذلک ، فسکت ، ثم قالت له فی الثالثة : سبحان الله یا عبدالله قم عافک الله إلی أهدک فاته لا يصلح لك الجلوس علی بای ، ولا أحله لك ، فقام و قال : یا أمة الله مالی فی هذا المصر منزل ولا عشیرة ، فهل لك فی أجر و معروف

زنی طوعه نام نزدیک شد

طوعه کنیز اشعث بن قیس بود و از او فرزندى داشت اشعث ویرا آزاد کرد و اسید حضرمی او را بهمیری خود انتخاب نمود و از او فرزندى آورد بنام بلال ، ممبرده در آن روز که مردم بیاری مسلم حرکت کرده بودند او هم با تنای آنان بمسجد رفته بود مادرش که از پیش آمدن روز تا اندازه حردار بود دم در خانه ایستاده و منتظر آمدن فرزندش بود

مسلم که برخلاف انتظار جلمشی به آمدن افساد بر او سلام کرد طوعه جواب سلام داده مسلم اظهار تشنگی کرده و از او درخواست آب کرد زن به اندرون خانه رفته جامی آب تقدیم حضور مبارک نمود مسلم آب آشامید و همانجا بوسه طوعه جام آب را به برد و بارگشت دید هنوز مسلم منتظر است گفت ای بنده خدا مگر آب پیغامبندی جواب داری گفت پس چرا ، خانه خود میروی مسلم پاسخی نداد بار دیگر همین سخن را اعاده کرد خویش بشنید مادر سوم طوعه ناراحت شده گفت سبحان الله ای بنده خدا از اینجا برخیز و بحانه خود برو زیرا مناسب نیست بر در خانه من به نشینی و من روا ندارم در اینوقت شب کنار خانه من بیارامی

مسلم که چند ساعت قبل بر روی دندگ مردم بیوها جا داشت و اصحابش برای مهمانی او بر یکدیگر پیشدستی میجستند و اکنون رسی با وی چنین معامله می کنند - ساعت متأخر شده گفت ای زن من در اینشهر غریب و خانه و یاری ندارم (۱) مسکن است امشب را من احسان نموده و در منزل خود جای داده و پس از این پاداش احسان ترا سهامم پرسید ای بنده خدا تو کیستی که پس از این خدمت مرا

(۱) غریب کوفه با چشم پر اختر

مرا سوز عطش بر بوده از تاب

یکی چوبی قدح آب گوارا

پس آنکه گفت تا صد مهر دمی

شب است و کوفه پر آشوب و تشویش

برون انداخت راز خویش از دل

مرا این آشوب و گیرا گیر و غوغا

بدان زن گفت کای فرخنده مادر

دسان بر کام خشکم قطره آب

بهداش طوعه از روی تمنا

به آئین دین چونانکه دانسی

روان شو سوی آسایشگاه خویش

بگفتش بستم در کوفه منزل

برای من نموده چرخ برپا

ولعلی مکافیک بعد اليوم؟ قالت: یا عبدالله و هذا؟ قال: أنا مسلم بن عقيل كذا بني هؤلاء القوم وغرولي و أخرجوني، قالت أنت مسلم؟ قال: نعم، قلت: ادخل فدخل بيتاً في دارها غير البيت الذي تكون فيه، وفرشت له وعرضت عليه العشاء فلم ينمش.

ولم يكن بأسرع من أن جاء ابنها فرآها تكثر الدخول في البيت والخروج منه فقال لها: والله إنه لتربسي كثرة دخولك هذا البيت منذ الليلة و خروجك منه، إن لك لثأناً؟ قالت: يا بني أله من هذا، قال: والله لتخبريني، قالت: قبل على شأنك ولا تسلمي عن شيء، فألج عليها فقالت: يا بني لا تخبرن أحداً من الناس شيء مما أخبرك به، قال: نعم فأخذت عليه الأيمان فحلف لها فأخبرته فاضطجع وسكت.

ولما تفرق الناس من مسلم بن عقيل طال على ابن رباد وحمل لا يسمع لأصحاب ابن عقيل صوتاً كما كان يسمع قبل ذلك، قال لأصحابه: اشم قوماً فانظروا هل ترون منهم أحداً؟ فأشرفوا

پاداش ارزانی فرمادی فرمود من مسلم بن عقيل که انحریم پس دروغ گفتند و از راه حيله گری درآمدند و سراسیمه مرا تنها گذارده و از کسی و کار دور نمودند طوعه که انتظار چنین کسی را نداشت و ضمناً معنی تازه استماع نمود از روی تعجب و پر حید براحتی تو مسلم بن عقیل؟ فرمود آری گفت

گر خانه محقر است و تاریک

پس دیده روشن نشانم

أنتك حانة محقر من در اختیار شاست آنکه مسلم را در اطاق دیگری که خود سکونت نداشت راهنمایی کرده و لوازم استراحت آنحضرت را فراهم ساخته غذا حاضر کرد لمکن مسلم را آنجا که از دست کوفتهان بد سیرت سخت ناراحت شده بودند میل فرمود فاملة نشد مرزندش ملال بخانه آمد دید مادرش برخلاف معمول در اطاق دیگری - یاد رفت و آمد میکند از اینعمل مادرش بشك افتاده گفت ای مادر بخدا قسم از رفت و آمد زیادی که بر حلال معمول در این اطاق می نمائی مرا مشکوک ساخته و خیال می کنم در آنجا سر دسری پیدا کرده پاسخ داد دست از این پرسش بردار گمت چنین نیست بلکه بخدا سوگند باید مرا از این سر باحیر کنی گفت بهتر آنست دست از اینکار برداشته و بگفاری تا این امر پنهان بماند و سر اصرار زیاد کرد مادر که دید اندکار او فائده ندارد و ممکن است سراسیمه حویلی نداشته باشد چاره ندیده گفت هر گاه از حقیقت این قضیه باحیر شوی قول حوامی داد که با کسی اینرا را بمیان نیاوری و کسی را با خبر نسازی جواب داد آری مادر، او را سوگند داد و برول اجلال میهمان تازه وارد که موجب برکت الهی است بوی اطلاع داد پس که از آمدن مشارالیه با حیر شد معنی نگفت و گوشه سر گذارد و خوابید.

پس از آنکه مردم از اطراف مسلم پراکنده شدند فاصله زیادی شد که سر دسهای اطرافیان مسلم بگوش پسر زیاد نرسید با آنکه پیش از این پیوسته سخنان و فریاد نامبرده گان گوش آن بهوش را کر میکرد، وی به گمان خود دستور داد از پشت بام دار لاماره به خارج نگران باشند که آیا از همراهیان

فلما يروا أحداً قال : فانظروهم لعنهم تحت الظلال قد كمنوا لكم ، ففرعوا تخارج المسجد وجعلوا يخضون بشعل النار في أيديهم و يسطرون فكانت أحيانا تضيء لهم و أحيانا لا تضيء كما يريدون ، فدلوا القناديل و أطناب العصب تشد بالحبس فيها السيران ثم تدلى حتى ينتهي إلى الأرض ، ففعلوا ذلك في أقصى الظلال وأدناها وأوسطها حتى فعل ذلك بالطنلة التي فيها المنبر ، فلما لم يروا شيئاً أعلموا ابن زياد بتفرق القوم .

ففتح باب السنة التي في المسجد ثم حرح فصعد المنبر وخرج أصحابه معه ، فأمرهم فجلسوا قبيل العتمة ، وأمر عمرو بن نافع فمادى : ألا برئت الذمة من رجل من الشرط والعرفاء والمناكب أو المقاتلة صلى العتمة إلا في المسجد ، فلم يكن إلا ساعة حتى امتلأ المسجد من الناس ، ثم أمر مناديه فأقام الصلاة وأقام الحرس خلفه ، وأمرهم بحراسته من أن يدخل عليه أحد يفتاله ، وصلى بالناس ثم صعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه ثم قال : أما بعد فإن ابن عقيل السفيه الجاهل قد أتى ما قد رأيتم من الحلاف والشقاق ، فبرئت ذمة الله من رجل واحد في داره ، ومن جاء به

مسلم کسی ہالی ماہدہ یا حمرہ آمان پس از احد اخلاص بوی خبر دادند کہ کسی از آمان باقی نیست . پس زیاد گشت خوب جستجو و کفید ممکن است در مخیمہ گاہ در کہیں شما باشند آنها نیز تہنہای مسجد را کشیدہ و مشعلها بدست گرفته وار اطراف مسجد و صہ ہای آن آویراں میگردند و چون بطوریکہ باید وشاید میتوانستند کاملاً مردسی بعمل آوردند قدیدنها را فروختہ و بیہائی کہ با پارچہ سرہامی آنها را بستہ بودند دوش نمودند و بدیہ وسیلہ دور و بردہک و ہمہ تاریکیها و حتی اطراف مسررا نیز مورد بررسی قرار دادہ اثری از کسی نیافتند معلوم شد آنها کہ صک یاری حسین و نائب اورا پسینہ میزدند ہم اکنون در خواب نادر و در بستر مارہنہاشان آرمیدہ اند ہمگہ میکہ کاملاً اطلاع پیدا کردند کسی از یاران مسلم باقی نہاندہ ابن زیاد را از ہذا کاری یاران مسلم و پشتیبانی از حضرت اورا بآن ناستودہ خبر دادند او ہم با کمال راحتی دستور داد در پیشگاہ دارالامارہ را کہ مسجد بار میشدہ بگشاہند آنگاہ خود و یارانش وارد مسجد شدہ بمنبر رفت و امر کرد ہمہ کسان او گردا گرد منبر قرار بگیرند عنود موقع نماز حفتن برسیدہ بود فرمانداد عمرو بن نافع در میان کوفہ مردم را ندا کردہ بگوید ہر کسی کہ از نوکران و سرشناسان و جمگجویان کہ نماز حفتی را در مسجد بجا بیاورد در آمان امیر نخواہد بود ساعتی نگذشت این ندا مانند شہاب شاقب در دلہای آن پیچیدہ گت تأثیر کرد و در اندک وقتی مسجد پر از جمعیت شد منادی مردم را برای نماز جماعت اعلام کرد پس رزادہ دستور داد پاسبانان و نگہبانان اطراف اورا مواظبت کردہ مبادا یکی از یاران مسلم بوی حملہ نماید و ورا از پای در آورد پیخبر از آنکہ اگر آمان اہل غیرت و مردانگی بودند نباید با یک مادی ر اطراف نائب خاص حسین ع پراکندہ شوند مجہلاً با کمال آرامی نماز حفتن را بجا آورده بمنبر رفت پس از حمد و ستایش خدا گشت

ہمانا فرزند نادان و سقیہ عمیل دست بمخالفتی زد و پردہ باقی در مد کہ ہمہ شما از آن با -

فله دینه ، اتفقوا الله عباد الله و الزموا طاعتکم و بیعتکم ، ولا تجعلوا علی أنفسکم سبیلاً یا حصین
ابن نمیر ثکلت اُمّک إن صاع باب سکه من سکت الکوفه أخرج هذا الرجل ولم تأتني به وقد سلطتک
هلی دور أهل الکوفه ، فاعت مرصد علی أهل السکت و أصبح غداً فاسنبره الدور وجس خلالها
حتی تأتني بهذا الرجل ، وكان الحصین بن نمیر عی شرطه ، وهو من بني نصیم ثم دخل ابن زیاد
القصر وقد عقد لعمر بن حریث رایة وأمره علی الناس ، فلمّا أصبح جلس مجلسه و أذن للناس
ودخلوا علیه و أقبل عهده بن الأشعث فقال : مرحباً بمن لا یستغنی ولا یشتم ثم أقعده إلى جنبه .
و أصبح ابن تلك المعهور ففدا إلى عبدالرحمن بن عهده بن الأشعث فأخبره بمكان مسلم بن
عقیل عند أمه ، فأقبل عبدالرحمن حمان حتّی أتى أماء وهو عبد ابن زیاد فسار فعرّف ابن زیاد سراره
فقال له ابن زیاد بالعضیب فی جنبه : قم فائتني به التباعه ، فقم وعت معه قومه ، لآته قد علم أن
کل قوم یکرهون أن یصاب فیهم مسلم بن عقیل ، فأت مع عبد الله بن عباس السلمي فی

خبر بدور امان حنا بخواد بود کسوک فرزند عقیل را در خانه خود نگهداری و پذیرای نماید و کسی
که او را بیاورد و تسلیم دست ما کند ده اورا بوی جو هم پرداخت هم اکنون ای بندگان خدا از خدا
بهراسید و دست از بیعت و اطاعت خود بردارید و وسیله برای مابودی خود فراهم سازید.
آنکه به حصین بن نمیر خطاب کرده گفت مادرت بمرایت بنشیند هرگاه یکی از کوچه های
کوفه را خاطر کسی با طوری می احتیاطی بخرج بدهی که فرزند عقیل اردست تو فرار کند و بتوانی او
را بحضور ما بیاوری ، اینک ما اختیار تمام خانه های کوفه را بدست تو دادیم و بر تو لازمست که در تمام
کوچه های کوفه نگهبانان و متشان قرار داده و بامداد خود شخصاً همه خانه ها را واری جواهی کرد تا
مسلم را تسلیم ما کنی حصین بن نمیر از مردم بنی نمیر و سرپایان پسر زیاد بود

پس از این بیان و دستور پسر زیاد وارد قصر د را اشاره شد و همان وقت راهتی برای عمرو بن
حرث مرتب داد و او را امور مردم ساخت و صبحگاه برسد امارت خلوص کرد وادن هام داد مردم دسته
دسته سلام پسر زیاد آمدند از حمله واردین محمد بن شعث بود پسر زیاد از او کاملاً احترام گذارده و او
را در کنار خود نشاند و گفت آفرین بکسیکه با امیر خود حیل گری نماید و سر فرمان باشد.
فردا صبح ، بلال پهلوی عبدالرحمن بن محمد اشعث آمده او را از محل مسلم باخبر ساخت
و خاطر نشان کرد دیشب را نامبرده در منزل مادر او بسر برده عبدالرحمن که از چنین موده باخبر شد
بلال درنگ نبرد پدرش که پیش پسر زیاد بود آمد و او را با سرگوشی از محل مسلم باخبر ساخت این زیاد
هم که احساس کرد ممکن است چیزی از مسلم توده باشد به محمد گفت هم اکنون از جای برخیز و او را
دستگیر کرده پیش ما بیاور محمد آماده انجام وظیفه شد این دیدار مبداء است هرگاه دیگران را بیاری
محمد با امور بداند ممکن است آمادگی نشان بدهند لاجرم مردم او را به همراهی محمد مأمور داشت و

سبعین رجلاً من فیس، حتی أنوا الدار التي فيه مسلم بن عقيل، فلما سمع وقع حوافر الخيل وأصوات الرجال علم أنه قاتلي، وخرج إليهم بسيعة، واقحموا عليه الدار فشد عليهم، فصر بهم بسيعة حتى أخرجهم من الدار، ثم عادوا إليه فشد عليهم كدات، فاحتلف هو وبكر بن حمران الأحمري فضرب بكر فم مسلم فقطع شفته العلي وأسرع سيف في السفلى، وفصلت له نيتاه، وضرب مسلم في رأسه صربة منكرة ونسأه بأحرى على حبل عتقه كادت تطلع على جوفه، فلما رأوا ذلك أشرفوا عليه من فوق البيت.

فأخذوا يرمونه بالحجارة، ويلتمسون الثرى في أطلس العصب، ثم يلقونها عليه من فوق البيت فلما رأى ذلك خرج عليهم مسلماً سيده في السكة، فصل له محمد بن الأشعث: لك الأمان لا تقتل نفسك و هو يقاتلهم و يقول:

أفمت لا أفل إلا حرّاً
و بعمل البارد سخناً مرّاً
إنني رأيت الموت شيئاً تكراً
يؤدّ شعاع الشمس فاستقرّاً

عبداللہ سلمیٰ را با عقناد نفر از مردم فیس عمرہ محمد کرد تا نہ آہنک حانہ طوعہ حرکت کردہ مسلم صدای پای اسبان و سرو صدای سوار گاہرا شہید دست برای دستگیری او می آیند او ہم پیشدستی کردہ شمشیر از نیام کشیدہ بر آنان حملہ کرد و آنہا را بر حانہ بیرون نمود مار دیگر وارد حانہ شدہ مار آن شیر بیشہ شجاعت بر آن روہان حملہ کرد این مار بکریں حمران را وی در آویخت و شمشیری بردہاں مسلم فرود آورد لب بالائیں آنحضرت را مرید و بر لب پائیں رسیدہ و دو دندان او را شکست و مسلم ع با همان حال ضربتی بر سر او وارد آورد و صورت دیگری بر پشت گردن او زد کہ مریدیک بود از شکم او بر بیرون آورد و قتیکہ مردم دیدند باین سادگس ممکن نیست مسلم را از پای در آورند بے پشت بام رفته او را هدف سنگها قرار دادہ و بیاہا را آتش مہرند و روی سر او میریختند مسلم ع کہ ایگونہ نامردی را از آنان مشاہدہ کرد با شمشیر کشیدہ بر حانہ طوعہ خارج شد و بمقتلہ پرداخت محمد اشعث باو عرض امان کردہ و اظهار داشت خود را بکشتن عدہ و دست از حنک بردار لیکن حضرت مسلم بگفتہ او احتنا نکردہ همچنان جنگ میکرد رحمر میخورد و میفرمود من حاضر نیستم بردہ شما شوم و کشتہ شوم بلکہ میخواہم جوابم را در دنیا بیرون دهم با ایمنہ مرگ سخت و بر من ناگوار است و مہنام با اینحال کہ شما نامردان اطراف مرا گرفتہاید ہر گاہ اندکی بکند شعاع خورشید میتابد و آب سرد را گرم و تلخ میکند و کار را بر من دشوار میسازد و خبر دہم کہ ہر کسی در زندگی روز سختی را در پیش دارد و من میترسم ہر گاہ نہ امان شما تن در دہم دیگران مرا دروغگو مہندارند و مگویند او ناتوان بودہ دستگیر شدہ یا او را بچیل گرفتیم محمد اشعث گہت چنین بہت کسی مگر دلاوری تو نمیباشد و بحیلہ دستگیر نمیشوی بلکہ بدون سب مہنای مکن زیرا پسر مہوہای تو ترا نمیکشند و زیانی بتو وارد نمی آورند.

كل امریہ يوماً ملاق شراً أحاف أن أكذب أو أغرأ

فقال له محمد بن الأشعث : إنك لا تكذب ولا تغرأ فلا تجزع ، إن القوم بنوعيتك و ليسوا بفائليك ولا ضائريك ، وكان قد أنخن بالحجارة ، وعمر عن القتال ، فانسهر وأسند ظهره إلى جنب تلك الدار فأعاد ابن الأشعث عليه القول . لك الأمن ، فقد « آمين » أما ؟ قال : نعم ، فقال للقوم الكذابين معه : ألي الأمان ؟ قل القوم له : نعم إلا عبيد الله بن العباس السلمي فأنه قل : لا ثقة لي في هذا ولا جمل . وتنحى ، فقال مسلم : أما لو لم تؤمنوني ما وصمت يدي في أيديكم ، و ألي ببقلة فعمل عليها فاجتمعوا حواء وانزعوا سيعه ، فكأنه عند ذلك أمس من نفسه ، و دعت عيناه ثم قال : هذا أول الفدر قال له محمد بن الأشعث رجو أن لا يكون عليك بأس ، فقال : وما هو إلا الرجاء أيس أمانكم ؟ إنا لله وإنا إليه راجعون ، وبكى فقال له عبيد الله بن العباس السلمي : إن من يطلب الذي تطلب إذا برل به مثل الذي كرمك بك لم يك ؟ قال : إني والله ما لنفسي مكيت ولأهلها من القتل أرني ، وإن كنت لم أحب لم طرفه عين تلعاً ، ولكن أمكني لأهلي المقبلين

مسلم از زیادی کارزار و سنگهای بسیاری که بر بدش وارد آمده بود از جنگ درمانده شده و از کار افتاده و پشت بد بواد خامه طوچه - که دیشب پیرری با کمال مردانگی از او پذیرائی کرد و امروز زنانی بشکل مردان او را بنامردی از پای در آورده - داد پسر اشعث دو تاره ویرا امان داد مسلم که بقی داشت آمان دروغ میگوید از روی انکار پرسید آیا چنانکه میگوئی در امانم ؟ گفت آری در امانی از مردمی که حضور داشتند نیز همین سؤال را کرده آمان میر ویرا امان دادند مگر عبيد الله سلمی که ویرا امان نداده و گفت لا ناقة لی فی هذا ولا جمل ، من در بده امان تو شتر نر و ماده ندارم و خلاصه از طرف من در امان نیستی این سخن را گفت و خود را دور ساخت مسلم فرمود اگر مرا امان نداده اید من حاضر نیستم دست در دست شما بگذارم لیکن آمانی که سلاح خود را در امان مسلم دیدند به امان او اقرار کردند و استری آورده ویرا بر آن سوار کردند و اطراف او گرد آمدند و شمشیر از او برگرفتند اینها بود که مسلم ع از خود ناامید شد و دید گامش گریبان شده قطرات مروارید چشم پر رخشار مبارکش که آفتاب آسمان جلال الهی بود جاری شد و همانجا فرمود اینعمل نخستین حیل شما بود.

پسر اشعث گفت آرزو مندم از این پیش آمد آردی بشو فرمود آری باید همین آرزو بود لیکن امان شما کجاست آنگاه کلمه استرجاع امانه و اما الیه راجعون را بر زبان جاری کرده گریست عبيد الله سلمی از روی تسخر گفت کسیکه در مدد دست آوردن کاری است که تو بطلب آن برآمده دیگر گریه نمیکند .

مسلم فرمود سوگند بخدا من برای خود نمی گریم و از کشته شدن باکی ندارم و با آنکه به اندازه یک چشم بگردن حاضر برای مرگ نمی باشم در عین حال گریه من برای کسان منست که بفریب شما

إلی ، وأبکی للحسین وآل الحسین علیہ وعلیہم السلام

ثمّ أقبل علی محمد بن الأشعث فقل یا عبدالله إني أراك والله ستعبر عن أماني ، فهل عندك خير ؟ تستطيع أن تبعث من عندك رجلاً علي لسي أن يباع حسبي ، فاني لأراه إلاّ قد خرج إليكم مقبلاً أو هو خارج عدأ وأهل بيته ، ويقول : إن ابن عقيل بعثني إليك وهو أسير في أيدي القوم لا يرى أنّه يمسي حتّى يقتل وهو يفوق أرحم فدائك أبي وأمي بأهل بيتك ولا يفرّك أهل الكوفة فانهم أصحاب أبيك الذي كان يسمّى هراقم بالموت أو القتل ، إن أهل الكوفة قد كذبوك وليس لكذب رأي ، فقل له ، بن أشعث والله لا فعلن ولا علمن ابن زياد أنني قد آمنتك . و أقبل ابن الأشعث بابن عقيل ^{عليه السلام} إلى باب القصر فسأله ، فأن له ، فدخل علي ابن زياد فأخبره خبر ابن عقيل ، و صر مكر إياه ، وما كان من أمانيه له ، فقال له عبيد الله : وما أنت والأمان ؟ كأننا أرسلناك لنؤمنه ، إنما أرسلناك لأنبيأ به ، فسكت ابن الأشعث وانتهى بابن عقيل إلى باب القصر وقد اشتد به العطش و علي باب الذصر فاس جلوس يستظرون الإذن فيهم فمارة بن

دوبه صفستان به آبان نگاشتم تا بدین صوب مریمت کند گریه من برای حسین و یاران اوست آنکاه به پسر اشعث توجه کرده هرمود مبدانم از این امامی که بمن داده نتیجه نخواهم برد لیکن اگر بتوانی قدم حیری برای من بردار و آن اینستکه زحمت من کسی را بطرف امام حسین ع روانه کنی که هم اکنون در راه است و بروی طرف شما خواهد آمد ، آنحضرت چنین عرصه ندارد و پسر عقیل که گرفتار جفای دشمنان است و بروی گفته می شود مرا بطرف شما گسیل داشته و می گوید پدر و مادرم فدای تو و حامدانت باد یا همراهان خود بار گرد و بطرف گرفته میا مبادا بگفته و خواسته کوفیان اطمینان داشته باشی زیرا کوفیان همان مردمی هستند که پدر بر رگوارت همواره درخواست می کرد مرگ یا قتل او را از آنان جدا سازد مردم یا تو دروغی بیست کردند و آدم دروغگو رأی صحیحی ندارد . پسر اشعث گفت چنین نیست که از امان من نتیجه حاصل بشود بلکه بخدا سوگند فرموده ترا عملی می کنم و به پسر زیاد اطلاع میدهم که ترا امان داده ام .

بالاخره پسر اشعث حضرت مسلم ع را با چنان وضع ناگواری به در قصر آورده اجازه خواسته ویرا اذن دخول دادند چون بحضور آن یمنور رسید پیش آمد مسلم و صریحاً که بکر پسردهان مبارکش واد آورده و امان نامه که بحضرت مشارالیه تقدیم کرده بوی اطلاع داد عبيدالله از کار بر خلاف انتظار وی برآشت و گفت بیچه دلیل و از کجای بوی امان دادی تو پنداشتی ما تسرا به تعقیب او فرستادیم که ویرا امان بدهی بلکه ما ترا مأمو ریت دادیم تا ویرا دستگیر نمائی پسر اشعث که تیرشی را بعلما خورده پالمت ساکت شد و حر می نزد

هنگامیکه مسلم ع به در قصر رسید از گرمی هوا و گرفتاری و برابری با دشمن و بیوفائی

عقیبة بن أبی معیط ، و عمرو بن حرث ، و مسلم بن عمرو ، و كثير بن شهاب ، و إذا قلّة باردة موضوعة على الباب ، فقال مسلم . اسقونی من هذا الماء ، فقال مسلم بن عمرو : أتراها ما أيردها والله لا تذوق منها قطرة أبداً حتى تذوق لحميم في در جهنّم ، فقال له ابن عقیل : وایک من أنت؟ قال : أنا من عرف الحقّ إذ أنكرته ، ونصح لأبيه إذ عشتنه ، وأطاعه إذ خالفته ، أنا مسلم بن عمرو الباهلي ، فقال له ابن عقیل : لأمتك الشکل ما أجداك و أظنك و أقسى قلبك ، أنت یا بن باهله أولى بالحمیم والحلود في نار جهنّم مني ثمّ جلس فتساند إلى حائط ومث عمرو بن حرث غلاماً له فجاءه بقلّة عليها حنديل و قدح ، فصبّ فيه ماء ، و قال له : اشرب فأخذ كلّمه شرب اعتلاً القدح دماً من فيه ، فلا يقدر أن يشرب فعل ذلك مرّة أو مرّتين ، فلمّا ذهب في الثالثة ليشرب سقطت نبيّته في القدح ، فقال : الحمد لله لو كان لي من الرّزق المقسوم لشربته ، و خرج رسول ابن زياد فأمر بإدخاله إليه ، فلمّا دخل لم يسلم عليه بالمرّة . فقال له الحرسي : ألا تسلم

آنان بسختی تشنه شد و در کنار قصر عده از مردم از جمله عساکر بن عتبه و عمرو بن حرث و مسلم بن عمرو و كثير بن شهاب نفسه و منتظر ادن دخول بودند مسلم چشمتش بکوزه آب خوشگوارى افتاد که در کنارى گذارده اند فرمود جرعه از این آب من شعیب تا آنکه کی راحتی پیدا کرده رفع عظم بمرد . مسلم بن عمرو بجای آنکه از یارگار حادثه رسول خدا پدید آئی کرده جام آبى پاد بدهد گمت ای مسلم می بینی چقدر آب خوشگوار و سردیست سو گند بغداد قطره از آن بخواهی آشامید مگر اینکه جهنم وارد و از حمیم آن بپاشی .

یارگار عقیل پرسید تو کیستی ای بیهیای روزه صفت که ما شهر بیه ولایت چنین شخص می گوئی پاسخ داد من عیان کسی هستم که هنگامیکه پرده از جوهر حق بستی پسر زیاده برداشته شد آنرا شناختم و تو آنرا زیر پا انداختی و یا پیشوای خود بنحو شایسته رفتار نکردم و تو ما حيله وارد شدی و من از او پیروی کردم و تو سرپیچی نمودی من مسلم بن عمرو با حلیم مسلم فرمود مادرت بمرایت نه نشیند چقدر حفاظت و دل سختی ای پسر باهله تو از من سراوات تری که از حمیم و آب نساگوار حمیم نوشی و در آن وارد شوی .

آنکاه ضعف مجیبی بمسلم ع دست داد و چاره بدهد جز اینکه نه نشیند و تکیه بر دیوار دهد . عمرو بن حرث که شاهد پیش آمد مسلم و پسر باهلی بود بخلاش دستور داد کوزه آبى با ظرف حضور مشارالیه ببرد علام جامی از کوزه پر کرده تقدیم حضور داشت ، مسلم جام را گرفت به مجردیکه مردیک دهان آورد از خون دهان مبارکش منبلی شد و یکبار بسا دو بار دیگر همین عمل تکرار شد و هر دفعه آبرا میریخت مرتبه سوم که جام را از آب پر کرد و مردیک دهان آورد دندانهای آسیب دیده پیش دهانش در میان جام ریخت مسلم پس از این حد را سپاسگراری کرده فرمود اگر این آب ، رزق مقسوم من بود ممکن بود از آن استفاده کنم لیکن منوم می شود از آن بهره ندم .

در این وقت فرستاده پسر زیاده آمد و او را ادن دخول داد مسلم هنگامیکه برزاده بر باد داده پسر

علی الامر ؟ فقال : إن كان يريد قتلي فما سلامي عليه ، وإن كان لا يريد قتلي ليكثرن سلامي عليه ، فقال له ابن زياد : لعمرى لتقتلن ؟ قل . كذاك ؟ قل : نعم ، قال : فدعني أوصي إلى بعض قومي أقال : أفل .

فطر مسلم إلى جلساء عبيد الله وفيهم عمر بن سعد بن أبي وقاص ، فقال : يا عمر إن بيني وبينك قرابة ولي إليك حاجة ، وقد يجب لي عيث نصح حاجتي وهي سر ، فامتنع عمر أن يسمع منه فقال له عبيد الله : لم تمتع أن نطرق في حاجة ابن عمك ؟ فقام معه فجلس حيث ينظر إليهما ابن زياد فقال له . إن علي بالكوفة ديناً استدته مند قدمت الكوفة سبعمائة درهم ، فبع سيفي ودرهمي فاقضها عني فدا قتل فاستوهب حنني من ابن زياد فوارها وابتعث إلى الحسين عليه السلام من يردّه ، فاني قد كتبت إليه أعلمه أن الناس معه ، ولا أراه إلا مقبلاً ، فقال عمر لابن زياد :

زهاد وارد شد سلام مکرر شخمسرستانی که اطراف آنرویه مثل را گرفته بودند اعتراض کردند چاره ای
اوسلام نکردی پاسخ فرمود اگر او آهنگ کشتن مرا دارد هیچگاه سلام بر او مباد و اگر قصد کشتن من
نست بسیار بر او سلام خواهم کرد

پسر زهاد گفت بعض حدود سوگندگشته خواهی شد فرمود چپس است و برانسی علام قتل منی
گفت آری . فرمود اینک که فرصت باقی است بمن اجازه بده تا با یکی از نزدیکان حدود وصیتی کنم .
پسر زیاد گفت اجازه دادم .

مسلم ع توجهی باطرافیان پسر زیاد کرده از میان همه آنها چشمش به عرسعد افتاد فرمود ای
زاده سعد من با تو خویشاوندی اکنون در این حده ستم ، بداری بنو دارم و بر تو لازم است نیاز مرا بر-
آوری و آنرا از دیگران پوشیده بداری .

پسر سعد ابتدا حاضر شد بعض حضرت مسلم توجهی کرده و حاجتش را بر آورد پسر زیاد از
اینکه نامبرده به آئین خویشاوندی اعتدالی مکرده بشگفت آمده پرسید چرا پسر عمت را بر نمی آوری
و به انجام حاجت او قیام نمی کنی ۱۹ عرسعد چاره ندید ، هر دو بگوشه از قصر که پسر زیاد هم آنها را
میدید رفتند .

حضرت مسلم فرمود ای پسر سعد از آن دیکه بکوفه وارد شدم هفتصد درهم وام گرفتم پس از من
شعبیه وزده مرا بفروش و قرص مرا ادا کن و چون به تبع کبس پسر زیاد گشته شدم و بریاض دسوان
خرامیدم بدن پاک مرا از آن ناپاک سفاک بگیر و بختک سپار و کسی را امر کن تا حسین ع را که در راه
ملاقات می کند از آمدن بکوفه منصرف بسازد زیرا من حسین ع نوشته بودم که بروی بجانب کوفه کوچ
فرماید و یقیناً هم اکنون در راه است .

حضرت مسلم ع وصیتهایش را سراده ناپاک سعد نمود او هم بسجردیکه بطرف تخت پسر زیاد
روان شد برای خوش آیند وی گفت امیرا متوجه شدی مسلم چه وصیتهایی بمن کرد آنکه همه آنها را باو

آمدی اینجا امیر ما قال لی؟ إنه ذکر کذا وکذا، فقل له ابن زیاد: إنه لا یخونک الا من، ولكن قد یؤمن الخائن. أما ماله فهو لك، ولستنا نمنعک أن تصنع به ما أحببت، وأما حنته فانا لا نبالی إذا قتلناه ما صنع بها وأما حسین فان هو لم یردنا لم نرده.

ثم قال ابن زیاد: إیها یابن عقیل أتیت الناس وهم جميع فشتت بینهم، وفرقت کلماتهم وجمعت بعضهم علی بعض؟ قال: کلا! لست لذلک، نیت، ولکن أهل المصر زعموا أن أباک قتل خيارهم وسفک دماءهم وعمل فیهم أعمال کسری وقیصر، فأتیناهم لنأمر بالعدل، وننصو إلی حکم الکتاب فقال له ابن زیاد: و ما أنت و ذاک یا فاسق لم لم تعمل فیهم بذاک إذ أنت بالمدينة تشرب الخمر؟ قال: أنا أشرب الخمر؟ أما والله إن الله یعلم أنك غیر صادق، وإنتک قد قتلت بغير علم، وإسی لست کما ذكرت، وإنتک أحق بشرب لخم منی. وأولی بها من یلغ فی دماء المسلمین ولما

حبر داد سرزیاد گفت کسی که بمسد امانت داری قرار می گیری خیانت نمی کنی و تو باید اصرار اورا نهفته میداشتی لیکن مسلم حاشی را امین خود میخواست

سرزیاد پس از این برآهه سعد خطاب کرده گفت آنچه را مسلم در اختیار تو گذارد تا بفروشی دمانی و وام اورا بدهی ما از تو مماست نخواهیم کرد و هرکاری که خود میخواهی باندام خواهی آوردی اما بدن اورا چون ما سر از بدنش جدا کردیم پر دانی نداریم هر جا خواهد شد بجاگ سپرده شود یا بر جاک نماید و اما در خصوص حسین ع اگر او نه آهست ما برنخیزد ما آهست او نخواهیم کرد آنگاه وصیتهای مسلم سرزیاد را تحریر کرده چون کوره شعله ور شد گفت آرام باش ای پسر عقیل آمدی و جماعت مردم را متفرق ساختی و آنها را بدشمنی بر یکدیگر تحریک نمودی

حضرت مسلم ع فرمود چنان نیست که می بینداری من برای اختلاف میان مردم نیامدم بلکه مردم این شهر معتقدند که پدر تو هنگامیکه بر آنها حکومت میکرد نیکایشان را کشت و خوبهاشان را ریخت و آئین کسری و قیصر را در میانشان رواج داد ما آمدیم که رسم دادگری را برقرار سازیم و مردم را به دستور کتاب آسمانی امر فرماییم.

ابن زیاد که از پاسخ چنین جواب برآئی در مانده شد گفت ترا چه با این حرفها چرا آنروز که در مدینه بودی چنین اراده نداشتی بلکه در آنجا بجای تسویج احکام دین و داد شراب میخوردی و مستی میکردی

مسلم ع فرمود بخدا سوگند دروغ میگوئی من هیچگاه شراب نخوردمام تو از دوی عداوت و کمال بی اطلاعی چنین سببی را بمن میدهی وثابت است که تو پیاده گساری از من شایسته تری و پاده گسار کسی است که مانند سگ دیوانه چنگال و پوز خود را بخون مسلمانان آلوده بسازد و آدم کشی نماید و خون ناحق بریزد و با مسلمانان دشمنی نماید و به افراد و اشخاص بدگمان باشد و دوزگار به لاهو و لعل

فیقتل النفس التي حرم الله قتلها ، ويسفك الدّم الحرام على العصب والعداوة وسوء الظن ، وهو يلهو ويلعب كأن لم يصنع شيئاً .

فقال له ابن زياد : يا فاسق إن نفسك تمنّيك ما حال الله دونه ولم يرك الله له أهلاً ، فقال مسلم : فمن أهله إذا لم تكن نحن أهله ؟ فقال ابن زياد : أمير المؤمنين يزيد . فقال مسلم : الحمد لله على كل حال ، رضينا بالله حكماً بيننا و بينكم ، فقال له ابن زياد : فقللي الله إن لم أقتلك قتلة لم يقتلها أحد في الإسلام من الناس ، فقال له : أما إنك أحق من أحدث في الإسلام ما لم يكن وإنك لا تدع سوء الفتنة و قبح المثلة و خبث السيرة و تؤم العلة لأحد ، فأقبل ابن زياد يشتمه ويشتم الحسين وعلياً عليهما السلام و عقيلاً و أخذ مسم لا يكلمه

ثم قال ابن زياد : اصعدوا به فوق الفص و اضربوا عنقه ثم اقبضوه حسده ، فقال مسلم : والله لو كان بيني و بينك قرابة ما قتلتنی فقال ابن زياد : أين هذا الذي ضرب ابن عقيل رأسه بالسيف

بگذراند و یا ایمنه همه این اعمال ناپسند را مرتکب میفود خیال می کند کار نامناسبی نکرده و خطائی از او سر نروده .

پسر زیاد گفت تو خود را پارسا و دلشور مردم قلنداد میکنی با آنکه نفس تو ترا بسودای خلافت و اداری و خدا ترا شایسته برای اینکار نمیداند و سی گذارد به آرزوی خود برسی .

مسلم فرمود هر گاه ما شایسته مقام خلافت باشیم چه کسی می تواند سر او را مقام خواهد بود پسر زیاد گفت امروز باز خلافت بر سر برت سایه افکنده و او شایسته این منصب و مقام است مسلم ع فرمود خدا را در همه حال سپسگزاریم و بدانچه او میمان ما و شما حکومت فرماید خرمندیم .

پسر زیاد که پیش از این موقع را منقصد برای گرفتن مداست گفت خدا مرا بکشد هر گاه ترا بوسی نکشم که هیچکسی در اسلام مرتکب چنان قتلی شده باشد

مسلم فرمود آری چنانکه می گویی تو سر او را می دهی که در اسلام بدعتی بر پا بداری و تو از کشتنهای سخت و مثله کردن و بد باطنی نمودن و اعمال ناشایست روگردان نمیشی .

این زیاد بیتاب شده و باو و حسین و علی و عقبیل علیهم السلام حرفهای نامناسب و نامرزا گفت . حضرت مسلم ع که بخود اجازه میداد با وی معامله مثل نماید و دهانش را که همواره به دگر خدا مقرر بود . نامرزا بکشاید بهیچوجه پاسخ او را نداده و ساکت بماند .

این زیاد که خود را پیروز و مسلم را مغلوب یافته دستور داد و پرا به بالای قصر دار الاماره برده و گردنش را بزنند و حشاش را از روی پشت بام قصر بر سر بیفکنند .

مسلم فرمود سوگند بخدا اگر با من خوشامدیدی میداشتی بقتل من فرمان نمیدادی پسر زیاد

فدعا بکر بن حمران الأحمري فقال له : اصعد فنتكن أنت الذي ضرب عنقه ، فصعد به وهو يكبر ويستغفر الله ويصلي على رسوله ، ويقول : اللهم احكم بين قوم غرّبونا وكذبونا وخذلونا وأشرقوا به على موضع الحدّ اثنى اليوم ، فضربت عنقه وأتبع جسده رأسه .

و قام محمد بن الأشعث إلى عبيد الله بن زياد فكلّمه في هائيء من عروة فقال : إنك قد عرفت منزلة هائيء في البصر و بيته في العشيّة ، وقد علم قومه أنّي أنا وصاحبى سقاء إليك ، فأشدك الله ملأ وهيبته لى ، فأننى أكره عداوة المصر وأهله لى ، فوعده أن يفعل ، ثمّ بدّاله ، فأمر بهائيء في الحال فقال : أخرجوه إلى السوق فأصروا عنقه ، ف خرج هائيء حتى انتهى به مكاناً من السوق

گفت که جاست کسی که مسلم با شمشیر بر او زد بکر بن حمران که در منزل طوعه از شمشیر مسلم آسیب دیده بود حاضر شد ابن زیاد دستور داد تو باید مرا بکشم دارالاماره رفته و مرا مسلم را از بدنش جدا سازی .



بکر با نفاق مسلم بر امام دارالاماره ، لا رفت قسم همچنان تکبیر میگفت و از خدا و شمال طلب آمرزش می نمود و صلوات میفرستاد و میگفت پروردگارا میان ما و این قوم حکومت فرما ، اینان مردمی بودند ما را فریب داده و تکذیب کرده و حواری شدند ، آنگاه او را بالای دارالاماره از آن سو که امروز بنام حرافان (چهاردوران) خوانده می شود برده و گردن زد و سدنش را از نام قصر بر پرانداخت . (۱)
پس از شهادت حضرت مسلم ع محمد پس اشعث درباره هائی بیا پرس زیاد گفتگو کرد و نتیجه سخنانش با اینجا منتهی شد که تو از موقت هائی در کوفه و مردم او باحیری و کسان او میدانند که من و اسباه خارجه او را محصور نواوردیم آوردیم او را پس به دشمنی و از کشتنش در گذری زیرا هرگاه او بدست تو کشته شود مردم کوفه و کسان او یا من دشمنی خواهند کرد پس زیاد هم ملو وعده داد تا مطابق درخواستش با هائی رفتار کنند لیکن فاصله نشد از وعده ای که داده پشیمان شد دستور داد هائی را به بازار برده و گردنش را ببرند هائی را حسب الامر دست بسته بدار برده و در محلی که گوسفندانرا میفروختند در آمدند .

(۱) پیام قصر شد مراده شاه
چو دید از دندگسی بی وفائی
برو از من بگو سلطان دین را
سفیرت در کف دشمن اسیر است
بچرم عشقت ای سبط پیمبر
برهنه تبع خود آن بی حیا کرد
چو باز روح او جست از نشیمن
نگسون افکند بیکو پیکرش را

دهان پر خون و دل پر ناله و آه
بیا را گمت ای پیک خدائی
حلیه حق امام راستین را
نفس زن مرغ روحش در صغیر است
حراپا چرا که از شمشیر و خنجر
سرش را فارغ البال اد موا کرد
بدست شاه مردان کرد مسکن
به پیش دشمن آوردی سرش را

كان يباع فيه الفتم ، وهو مكتوف فعمل يقول : وا مَدِحَحاء ولا مَدَحِج لي اليوم ، يا مَدَحِجَحاء
يا مَدَحِجَحاء ! وأين مَدَحِج ؟ فلما رأى أن أحداً لا ينصره حدث يده فزعاها من الكتاف ، ثم قال :
أما من عصا أو سكين أو حجر أو عظم يحاجر به رجل عن نفسه ؟ فوثبوا إليه فشددوه وثاقاً ثم قيل
له : مَدَحُ عُنُقِكَ ! فقال : ما أنا بها سخي وم أنا بمعينكم على نفسي ، فصر به مولى لعبد الله تركي
يقال له : رشيد بالسيف فلم يصنع شيئاً فقال هانيء : إلى الله المعاد ، اللهم إلى رحمتك ورضوانك
اللهم إلى رحمتك ورضوانك ، ثم صر به أخرى فقتله

و في مسلم بن عقيل و هانيء بن عروة رحمة الله عليهما يقول عبد الله بن الرئاس الأسدي :
فان كنت لاتددين ما الموت فاطري إلى هانيء في السوق و اس عقيل
إلى بطل قد هشم السيف وجهه و آخر يهوى من طمار قتيل
أصابهما أمر الأمير ^{أصبح} ترى حسداً قد غير الموت لونه أحاديث من يسرى مكل سبيل
ففي هو أحياء من شدة حية و نصع دم قد سال كل سبيل
أبركب أسماء الهمالج آمأ و أقطع من ذي شفتين صفيل
و قد طلبته مَدَحِج بدحول

هانی کہ خود را با مرگ برابر میدید مردم مذحج را کہ همواره بوی افتخار می کردند بیاری
هود طلبید و هر چه مذحج مذحج گفت کسی پادشاهش را نداد و خریدش نرسید در ایوقت غیرت مردانگی
ویرا تحریک کرد و دست از ریسای بیرون آورد و گفت آیا عصا یا کارد یا سگ و یا استخوانی بهم می
رسد کہ مردی از خود دفاع نماید مأموران ملادریک اطراف او را گرفته و دستهای او را استوار بستند و
یکی از آنها گفت گردنت را آماده تیغ کین صر پاسخ داد من اینچنین سخاوتی نمی کنم و حاضر نیستم
شما را علاوه خود یاری نمایم رشید غلام ترکی پسر زیاد شمشیر کشید و بر هانی فرود آورد لوکن کارگر
نشد .

هانی توجهی ننذا کرده گمت بار گشت من بسوی خداست پروردگارا بجانب بخشش و رضوان
تو میخرامم آنکه شمشیر دیگری بروی فرود آورده و او را از پای دآوردند .

عبدالله ذہیر اسدی در مرثیہ مسلم و هانی سروده .

هر گاه از سرانجام مرگ بی خبری دربار بر و پیش آمد هانی و پسر عقیل را مورد دقت قرار
بده یعنی دلاوری را ندین کہ شمشیر استخوان سورتش را در هم شکسته و شجاعی را کہ از بالای قصر
بریر انداختند آری فرمان ناپاکی آید بدین روز افکند و پیش آمد آنها سخن معادل شد . اندام پاکی
را می بینی کہ مرگ رنگ آنرا تغییر داده و خون طیب او تمام راهها را فرا گرفته . جوانی کہ از همه
جوانان پاکدامنتر و از هر شمشیر بران تیزتر بود .

اسماء خارجه خیال میکند پس از این میتواند با کمال آسایش بر اسب سوار شود با آنکه

بطف حوالیه مراد و کلهم علی رقبه من سائل و رسول
 فان اثم لم تثاروا باخیکم فکونوا ظایا ارضیت بقلیل
 و لما قتل مسلم و هانی و رحمة الله علیهما بعث عیدالله بن زیاد برأسیهما مع هانی بن
 أبی حبة الوادی ، و الزبیر بن الأروح التمیمی ، إلی یزید بن معاویة ، و أسرکاتبه أن یکتب إلی
 یزید بما کان من أمر مسلم و هانی ، فکتب الکتب وهو عمرو بن نافع فأطال فیه و کان أوّل من
 أطال فی الکتب فلما نظر فیه عیدالله کرهه فقال : هذا التّطویل وما هذا الفضول ؟ اکتب :
 أما بعد فالحمد لله الّذی أخذ لأمر المؤمنین حقّه ، و کفاه مؤنة عدوّّه ، أخبر أمير
 المؤمنین أن مسلم بن عقيل لعا إلی دار هانی بن عروة المرادی ، و أنّی جعلت عندهما المراسد
 و العیون ، و دست إلیهما الرّجال و کدتّهما حتّی استخرجنهما ، و أمکن الله منهما ، فقد هتّما و ضرت
 أعناقهما ، و قد بعثت إلیک برأسیهما مع هانی بن أبی حبة الوادی ، و الزبیر بن الأروح التمیمی
 و هما من أهل السّمع و الطّاعة و التّصیحة ، فلیسّ لهما أمر المؤمنین عمن أحبّ من أمرهما ، فان
 عندهما علماً و صدقاً و ورعاً و السّلام .
 فکتب إلیه یرید : أما بعد فانک لم تعد أن کت کما أحبّ ، عملت عمل الحازم و صلت
 صولة الشّجاع الرّابط البجاش ، و قد أغیبت و کفیت ، و صدقت طشی بک و رأیی فیک ، و قد دهوت

چنین نیست برودی مردم مدح بخونخواهی وی قیام حوایند کرد و اطراف اودا فرا می گیرند و با
 شمشیرهای کشیده گردنها میرند و دم شمشیرها را از حوض گردنها میراب میسازند ای مدحجیها اگر
 شما بخونخواهی برادر خود بر میرید باید شما بد کاری باشید که مانند کی خوشنود میشود .
 هنگامیکه مسلم و هانی کشته شدند پسر زیاد سر مطهر آندرا به همراهی هانی بن ابی حبه و ذبیر
 تمیمی بشام فرستاد و به عمرو بن نافع که کاتبش بود دستور داد نامه در خصوص پیش آمد مسلم و هانی و
 قضایاییکه اتفاق افتاده بنویسد او هم نامه طولانی در این باره نوشته این زیاد نامه طولانی الذیل اودا نه
 پسندیده و گفت اینهمه دراز گوئی برای چه آنگاه خود دستورات چنین طویس
 اما بعد سپاس خدا را که حق امیر مؤمنان را گرفت و اودا برداشتش پیروزی داد برید
 بداند مسلم هنگامیکه بکوفه وارد شده بخانه های پناهنده بود و من برای اطلاع از حال او جاسوسهایی
 بخانه نامرده فرستادم و همه گوید حیلها بکار مردم تا بر آنها دست پیدا کردم و خدا مرا بر آنان چیره
 ساخت و آنها را دستگیر کرده گردشمارا دم و سرهاشمارا همراه هانی بن ابی حبه و ذبیر تمیمی که مردمی
 شنوا و فرمانبردار و اهل نصیحتاند فرستادم و برید مینو ده تمام پیش آمدها را از آنان بازجویی کند
 که آنها دانا و دانستگو و پرهیزگارند و السّلام
 برید در پاسخ نامه وی نوشت
 اما بعد درباره آنچه میخواستم بهیچوجه فروگذاری نشود و با کمال احتیاط حواسنه مرا

رسولیک فسالتهما وتاجیهما فوجدتهما فی رُبهما وصلیہما کما ذكرت ، واستوص بہما حیراً ، وإیثہ قد بلغتنی أن حبیباً قد توجہ إلى العراق ، فصح المنظر والمسالخ ، واحترس ، واحبس علی الظنۃ واقتل علی التهمة ، واكتب إلی فیہ . يحدث من حیر إن شاء اللہ تعالی .

فصل - ۳

وكان خروج مسلم بن عقيل رحمة اللہ علیہ بالكوفة يوم الثلاثاء لثلاث مئین من دی الحجۃ سنة ستین ، وقتله - رہ - يوم الأربعاء لتسع حلون منه يوم عرفة ، وكان توجہ الحسین صلوات اللہ علیہ من مکة إلى العراق فی يوم خروج مسلم ، بالكوفة ، و هو يوم الترویة بعد مقامہ بمکة ، بقیة شعبان وشهر رمضان وشوالاً ودالقمدة وثمان یل خنوں من دی الحجۃ سنة ستین ، وكان قد اجتمع إلیہ علیہ السلام مدۃ مقامہ بمکة بمرس أهل الحجار ، و بمر من أهل البصرة اسافروا إلى أهل بیتہ و موالیہ .

ولما أراد الحسین علیہ السلام التوجہ إلى العراق طاف بالیت وسمی بین الصفا والمروة ، وأحل

الجمام دادی و ماسد دلاور بردلی بردشمن خود حملہ بردی و مهم میرا کفایت نمودی و گمان مرا بخود راست و درست ساختی و عقیدہ ام را در درۃ خودت استوار کردی منهم رسولان ترا محصور حوایم و سئوا . لانی کہ باید از آنان نمود و اسرار یکہ باید ، از آن شہیدم و رأی و فاشا را برآید کہ نوشنہ یافتم و توصیه می کنم از هیچگونه کمکی در بارہ شان خودداری ، سائی و دیلا باید خاطر نشان دارم کہ حسین بطرف عراق متوجہ شدہ در سر راہها حاسوبہا برگمار و دہانہا را سخت و استوار کن و هر کس کہ مورد اتهام بدانی بکنی و بھر کہ گمان بدری محبوس کن پس از رسیدن مامہ من و انجام مقدمات کار مرا از پیش آمد و اقدامات خود با خبر ساز .

فصل - ۳

(آغاز حرکت حسین ع)

حضرت مسلم ع در روز سه شنبہ ہشتم دی حجہ سال ثلثم ہجرت در شہر کوفہ خروج کرد و در روز چہار شنبہ ہم همان ماہ کہ مصادف با روز عرفة بود شہادت یافت و حضرت امام حسین ع در روز خروج مسلم کہ مصادف با روز ترویہ بود از مکہ بطرف عراق رخصت شد .

حضرت سیدالشہداء بطوریکہ نوشتیم در یست و ہم رجب طرف مکہ عریست فرمود و قسمتی از ماہ شعبان را در راہ و مابقی آن و ماہ ريسان و شوال و ربقندہ و حشت شبانہ روز از ماہ دیحجہ را در مکہ مکرمہ گذرانید و ہشتم ماہ دیحجہ سال ثلثم ہجرت از مکہ بجانب عراق متوجہ شد و در این مدت کہ در مکہ بسر برد عدۃ از حجارہا و جمعی از مردم بصرہ با حضرتش ملاقات و بیاران و اہل بیت او پیوستند .

ہنگامیکہ امام حسین ع عریست عراق فرمود طواف کردہ و سعی بین صفا و مروہ نمودہ و از

من إحرامه وجعلها عمرة ، لأنه لم يتمكن من تمام الحج مخافة أن يفض عليه بمكة فيمض به إلى يربد بن معاوية ، فخرج **عليه السلام** مبادراً بأهله وولده ومن انضم إليه من شيعته ، ولم يكن خبر مسلم قد بلغه لخروجه في يوم خروجه على ما ذكرناه .

عروي عن الفرزدق الشاعر أنه قال : جمعت ما بقي في سنة ستين ، فبينا أنا أسوق بعيرها حين دخلت الحرم ، إذ لقيت الحسين بن علي **عليه السلام** ، خارجاً من مكة مع أسيافه وأتراسه ، فقلت : لمن هذا القطار ؟ فقبل للحسين بن علي **عليه السلام** : فإنه فسلمت عليه وقلت له : أعطاك الله سؤلك وأملك فيما نحب ، أبي أنت وأمي يا بن رسول الله ! ما أعحدث عن الحج ؟ فقال : لو لم أجهل لأحدث : ثم قال لي : من أنت ؟ قلت : امرؤ من العرب ، فلأولاه ما فتشني عن أكثر من ذلك ، ثم قال لي : أخبرني عن الناس حلفك ؟ فقلت : الخبير سألت : قلوب الناس معك ، وأسيافهم عليك ، والقضاء ينزل من السماء ، والله يفعل ما يشاء ! فقال **عليه السلام** : صدقت ، وكمل يوم هو في شأن ، إن نزل القضاء بما نحب ، ورضى ، فنحمد الله على نعمائه ، وهو المستعان على أداء الشكر ، وإن حال القضاء دون الرضاء ، فلم يبعد من كان الحق بيته والتقوى سريره ، فقلت له : أجل بلك الله ما نحب .

احرام بیرون آمدن و حج را مثل بعمره کرد زیرا بیم داغی هر گاه بماند تا حج را با تمام برساند ممکن است او را از جانب یربد دستگیر نمایند بهمین مناسبت حضرت امام حسین ع با خاندان و شعیبانی که به او پیوسته بودند عازم عراق شد و نظر مایند که عربیت امام ع مصادف با خروج مسلم بود از پیش آمد مسلم اطلاعی نداشت .

از فرزدق روایت کرده اند سال ششم هجرت با اتفاق مادرم عازم مکہ شدم در وقتی که بهار شتر مادرم را می کشیدم که وارد حرم شوم با قافله امام حسین ع ملاقات کردم که با شمشیرها و سپرها از مکہ خارج می شود پرسیدم این کاروان از کجاست ؟ گفتند از حسین ع است چون نام مبارکش را شنیدم خوشحال شدم حضور اقدسش آمده عرض سلام کرده پرسیدم خدا شما را به آرزوهایتان لائل گرداند و مقضی المرام باشید پدر و مادرم فدای تو باد هنوز که آغاز مناسک حج است برای چه ما این عجله از مکہ خارج می شویم فرمود هر گاه با این عجله از مکہ بیرون نروم مرا دستگیر خواهند کرد .

آنکاه از من پرسید تو کیستی ؟ گفتم مردی از عرب و سوگند بخدا بیش از این از احوال من پرسشی نکرد و پرسید مردم کوفه نسبت بمن چه عقیده امرا می کردند پاسخ دادم دلهایشان با تو و شمشیر هانشان علیه تست و قساء الهی چنانچه باید نازل خواهد شد و خدا هر چه خواهد انجام میدهد . فرمود آری راست می گویی سر رشته همه کارها دست خدا و همه وقت در کار الهی خود مشغول است اگر قساء الهی موافق با آنچه ما خواسته ایم نازل شود باید از خدا سپاسگزاری نمائیم و او را یاد خود بدانیم و اگر قساء الهی برخلاف انتظار ما جاری شود هر که را نیتش حق است و باطنش با آب تقوی شستشو شده از خود دور نخواهد کرد عزم کردم آری چنانستکه میفرمائی خدا ترا به آرزویت

و كفاك ما تحذر ، وسألتك عن أشياء من فطور ومساك فأخبرني بها ، وحررتك راحلتك وقال : السلام عليك ، ثم افترقنا .

وكان الحسين بن علي عليه السلام قد خرج من مكة ، اعترضه يحيى بن سعيد بن العاص ومعه جماعة أرسلهم عمرو بن سعيد إليه ، فقالوا له : انصرف إلى أين تذهب ؟ فأبى عليهم ومضى ، وندافع الفريقان واضطربوا بالسياط وامتنع الحسين وأصحابه منهم امتناعاً قوياً ، وسار حتى أتى النسيم فلقى عيراً قد أقبلت من اليمن ، فاستأجر من أهلها جيلاً لرحلته وأصحابه ، وقال لأصحابها : من أحب أن ينطلق معنا إلى العراق وفيما كراهه ، وأحسنًا صحبته ، ومن أحب أن يفارقنا في بعض الطريق ، أعطيه كراهه علي قدر ما قطع من الطريق ، فمضى معه قوم وامتنع آخرون

وألحقه عبدالله بن جعفر بابنيه عون وعمر ، وكتب علي أيديهما إليه كتاباً يقول فيه : أما بعد فإني أسئلك بالله لما امرت حين انتظر في كتابي ، فإني مشفق عليك من الوجه الذي توحشت له أن يكون فيه هلاكك واستئصال أهل بيتك ، وإني هلك اليوم طهره نور الأرض ، فإني علم

فائل گرداند و از هر چه بهم داری نگهداری فرماید

پس از این مائلی در خصوص مساک حج سوال کردم پاسخ داد ، کاروانش حرکت کرد بر من سلام کرد و از هم جدا شدیم .

و هنگامیکه حضرت امام حسین ع از مکه خارج شد یحیی بن سعید بن عاص با گروهی از ناحیه عمرو بن سعید سر راه بر آن حضرت گرفت و آن حضرت را امر به بازگشت نمود حضرت پس او توجهی نکرده و برای خود ادامه داد و بالآخره کسانی یحیی مراجعت کردند حضرت از آنجا به تنهیم آمد و با کاروانی از یمن ملاقات نمود چند شتر برای بارهای خود و اصحابش از آنها کرایه کرد و بهمالان پیش نهاد فرمود هر يك از شما که بخواهید می‌توانید با ما ، مراقب باشید و ما ملئتم می شویم که کرایه شما را بپردازیم و به بهترین وجهی ما شما همراهی بدایم و هر کسی هم که خواست می تواند از وسط راه برگردد و به اندازه‌ایکه با ما همراهی کرده کرایه او را خواهیم داد

این پیش نهاد سبب شد که بعضی از شترداران همراه حضرت روانه شدند و برخی از همراهی با جناب او خودداری نمودند و از کسانی که به آن حضرت ملحق شدند عبدالله بن جعفر و دو فرزندش عون و محمد بودند و پیش از این نامه با آن حضرت نوشته و وسیله فرزندانش تقدیم حضور مبارک نمود و در آن می‌نویسد .

اما بعد خدا را واسطه قرار میدهم بمحردیکه نامه مرا قرائت فرمودی از تصمیمی که داری متصرف شوی و من این عرض را ادراء مهربانی بحضور حضرت می‌سایم و معتقدم که این سفر موجب هلاک تو و خاندان تست و اگر امروز شما از دنیا کوچ کنی و شهادت یابی نور زمین خواهوش میشود

المهتدین ، و رجاء المؤمنین ، ولا تعجل بالامیر فانی فی أثر کتابی والسلام .
و صار عبدالله إلى عمرو بن سعید فسئله أن یکتب للحسین أماناً و یمنیہ لیرجع عن وجهه
فکتب إلیه عمرو بن سعید کتاباً یمنیہ فیہ الصلوة و یؤمنه علی نفسه ، و أئذذہ مع أخیه یحیی بن سعید
فلحقه یحیی و عبدالله بن جعفر بعد نفوذ ابنیه و دفعاً إلیه الکتاب و جهداً به فی الرجوع ، فقال : إني
رأیت رسول الله ﷺ فی المنام و أمرنی بما أنا ماضیه ، فقال له : فما تلك الرؤیا ؟ قال : ما حدثت
أحداً بها ولا أنا محدث حتی ألقى ربی عز و جل ، فلتأیس منه عبدالله بن جعفر أمر ابنیه عوناً
و تحملاً بلزومه و المسیر معه و الجهاد دونه ، و رجع مع یحیی بن سعید إلى مکه ، و توجه الحسین ﷺ
نحو العراق مفذاً لا یلوی عن شیء حتی نزل ذات عرق و لما بلغ عبید الله بن زیاد إقبال الحسین ﷺ
من مکه إلى الکوفة ، بعث الحسین بن لمیر صاحب شرطه حتی نزل القادسیة ، و نظم الخیل ما بین

برای اینکه شخص شما بهانه بزرگ هدایت یابندگان و آرزوی مؤمنانی و خواهشمند در این سفر تسجیل
حرفهائی که منهم پس از رسول این نامه بحضور اقتضت حواهم رسید و السلام .

پس از آنکه نامه را بوسیله فرزندان خود بحضور مبارک فرستاد خود پیش عمرو بن سعید رفته
از او درخواست کرد تا امان نامه برای امام حسین ع نوشته و از او حواشی کند از این سفر منصرف
شود او هم نامه نوشته و در آن وعدة جباریه به حضرت اباعبدالله داده و اضافه کرد که هرگاه مراجعه
فرماید از هر جهت در امان باشد و این نامه را بوسیله برادرش یحیی بن سعید برای آنحضرت روانه
کرد یحیی و عبدالله پس از آنکه فرزندان را فرستاده بود بحضور حضرت شرفیاب شد و نامه عمرو را
تقدیم کرده و اصرار زیادی کرد که از این سفر منصرف شود و مراجعت فرماید .

حضرت امام حسین ع فرمود من از این سفر مراجعت نخواهم کرد زیرا پیغمبر اکرم ص را در
خواب زیارت کردم پس امر کرد حتماً مابین سفر عزیمت کنم و منصرف بشوم پرسیدند خوایی که دیده‌اید
چيست ؟ برای ما بگوئید فرمود خوابم را برای کسی نقل نخواهم کرد تا با خدای خود ملاقات نمایم
کسی این خواب را از من نخواهد شنید عهدی که ما پوس شد و تیرانی بهدفع نرسد بفرزندانش توسیبه
کرد ملازم رکاب ظفر انساب آنحضرت بوده و در برابر حضرت با دشمنان جهاد نمایند و خود او به
اتفاق یحیی بمکه مراجعت کردند .

حضرت امام حسین ع با سرعت هرچه تمامتر بجانب عراق عزیمت می فرمود و بهیچگونه مانعی
توجه می کرد تا بذات العرق که میقات عراقیهاست برول اجلال فرمود

هنگامیکه پسر زیاد از حرکت امام حسین ع سکوفه ناحیه شد حسین بن نمیر سر لشکر خود را
فرمان داد تا بقادسیه رفته و در آنجا آماده کارزار باشد او حسب الامر بدانجا نزول کرده و لشکریان خود
را از قادسیه تا خفان و از آنجا به قلعطنان که زندان نیمان بن منذر در آنجا بوده آواسته کرد و به

القادسیة إلى حَمَّان ومابین القادسیة إلى القُطَظانة وقل للناس : هذا الحسین یرید العراق .
وامّا ملع الحسین علیه السلام الحاحز من طین الرِّمَّة ، بعث فیس من مسهر الصیداوی و یقال :
بل بعث أخاه من الرضاة عبدالله بن یفطر إلى الکوفة ، ولم یکن علیه السلام علم بخبر ابن عقیل .
وكتب معه الیهم :

بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی إلى إخوانه من المؤمنین والمسلمین ا سلام
علیکم فانی أحمد إلیکم الله الذی لا إله إلا هو ، أمّا بعد فإن کتاب مسلم بن عقیل جاءنی یحصر
فیه بحس رأیکم واجتماع ملائکم علی نصره ، والطلب حقیقا ، فسألت الله أن یحسن لنا الصیغ
و أن یشیکم علی ذلك أعظم الآخر ، وقد شععت إلیکم من مکة يوم الثلاثاء لثمان مضین من
ذی الحجة يوم الترویة ، فادا قدم علیکم رسولی فاسکمشوا فی أمرکم وجدوا ، فانی قادم علیکم
فی آیامی هذه ، والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته
وكان مسلم كتب إلیه قبل أن یقتل نصح وشرین لیلۃ ، وكتب إلیه أهل الکوفة أن " لك هذا
مائة ألف سیف ولا تناخُر .

فأقبل فیس بن مسهر إلى الکوفة بکتاب الحسین علیه السلام حتی إذا انتهى إلى القادسیة أخذہ

کسان خود گفت اکنون خود را از هر خطر آماده کاردار کنید که حتی علیا سلام بحاجت عراق عزیمت
می نماید .

و چون حسین ع به حاجر که از بطر الرمه بمشاور می آید رسید بدون آنکه از پیش آمد
ناگوار مسلم باخبر باشد قیس بن مسهر صیداوی یا عیدالله بن یفطر برادر رضاعی او را بکوفه فرستاد و
نامه بوسیله او بکوفیان نوشت تمام جداوند مخشده وهر بیان نامه است از حسین بن علی به برادران
مسلمان و مؤمن خود سلام بر شما ستایش می کنم خدای یکتای بی انبار را اما بعد نامه مسلم شرف نرول
بمعهبد از حسن رأی شما و اینکه همه آماده یاری ما هستید وحق ما را از دشمنان ما خواهید گرفت
کمال اطلاع حاصل شد از خدا آرزو مند امور ما را بکوه گرداند و شما در برابر چنین اقدام خدا پسندانه
پاداش بزرگ کرامت فرماید و من هم به تعقیب این نامه روز سه شنبه هشتم دیحجه مصادف با روز ترویة
از مکه بجای عراق عزیمت نمودم و بصحردیکه رسول من بر شما وارد شود با سرعت تمامی خود را
برای انجام مقصود آماده ساخته و هرچه بیشتر حدیث نمائید و منهم بهمن زودی بر شما وارد خواهم شد
سلام ورحمت وبرکات خدا بر شما باد .

مسلم ع بیست و هفت شب پیش از شهادتش نامه برای حضرت نوشته و کوفیها نیز بعضی برای
تأیید نامه عرض کردند که صد هزار شمشیر آماده نابود کردن دشمنان و شما تا می توانید در عزیمت خود
تأخیر نفرمائید .

قیس بن مسهر حسب الامر نامه را گرفته بصحردیکه وارد قادسیه شد حتی او را دستگیر کرده و

الحسین بن سیر، فبث به إلى عبيد الله بن زياد فقد له عبيد الله بن زياد : اصعد فصب الكذاب الحسين بن علي ، فاصعد قيس فحمد الله تعالى وأثنى عليه ثم قال : أيها الناس إن هذا الحسين بن علي خير خلق الله ابن فاطمة بنت رسول الله ﷺ وأمر رسول الله ﷺ إليكم فأجيبوه ، ثم لعن عبيد الله بن زياد وأباه واستغفر لعلي بن أبي طالب وصلى عليه ، وأمر عبيد الله أن يرمى به من فوق القصر ، فرموا به فتقطع ، وروي أنه وقع إلى الأرض مكسوفاً فكسرت عظامه ، وبقي به رمق ، فجاء رجل يقال له عبد الملك بن صير اللحمي فذبحه فقبل له في ذلك وعيب عليه ، فقال : أردت أن أربحه .

ثم أقبل الحسين عليه السلام من الحاحز يسير نحو الكوفة ، ونهى إلى ماء من مياه العرب ، فاذا عليه عبيد الله بن مطيع المدوي وهو رجل به ، فسمت رأى الحسين عليه السلام قام إليه فقال : بأبي أنت وأمي يا ابن رسول الله ما أفدعك ، واحتمله فأتاه ، ففر له الحسين عليه السلام : كان من موت معاوية ما قد بلك ، فكتب إلى أهل العراق بدعوى إلى أنفسهم ، فقال له عبيد الله بن مطيع : أذكرك الله يا ابن رسول الله وحرمة الإسلام أن تنتهك ، أشدك الله في حرمة قریش ، أشدك الله في حرمة العرب ، فوالله لئن طلبت ما في أيدي مني أمانة ليقناتك ، ولكني قد ملوك لا يهابوا بك أحداً ، والله إننا لحرمة الإسلام

بلادرك نزد پسر زیاد فرستاد پسر زیاد از موقع استفاده کرده دستور داد پسر دهنه و پسر ح ناسرا بگویند او هم بر فرار ملیر آمده پس از حمد و ثناء خدا گشت همانا حسین مرزاند علی بهترین آفریده خدا و فرزند فاطمه دختر رسول خداست و منهم فرستاده آنحضرت ، اکنون خواسته او را اجابت نمائید آنکاء پسر زیاد و پدرش را لعنت کرد و برای علی آمرزش خواسته و درود فرستاد پسر زیاد که اسباب افتخار خود را آماده دید دستور داد او را بدم قصر برده از آنجا بزیور بپندازند و بالاخره با این کوفت از پای درآمد .

و گویند نامبرده را دست بسته هنگامیکه سر بر افکند استخوانهایش شکست و هنوز زخمی باقی بود مردی بنام عبد الملك لحمی مرد او رفته او را کشت برخی از چنین عمل ناشایست او عیبجویی کردند وی گفت خواستم او را از رنج درد آسوده سازم

پس از آنکه قیس از حضور امام ع سرخص شد خود آنحضرت از حاجر بجانب کوفه عزیمت فرمود و چون بیکی از منزلها رسید با عبيد الله بن مطيع مدوی که در آنجا نزول کرده ملاقات فرمود نامبرده به مجردیکه موکب همراهی آنحضرت را زیارت کرد از حد بر حاست مرعوب شد پدر و مادرم فدای شما باد برای چه امری باین صوب تشریف آورده و رنج سفر بر خود هموار نموده اید ؟ فرمود پس از مرگ معاویه عراقیها نامه های پی در پی بمن نوشته و مرا برای انجام امور دینی و سرپرستی خود دعوت نموده اند .

عبدالله پسر دسائید از اصحاب شما عاجزانه آدرودم احترام اسلام را مراعات فرموده و کاری نکنید مردم با اهل پرده اسلام را ندانند که در نتیجه احترام قریش و عرب از بین خواهد رفت و سوگویند

تنتهك ، وحرمة قریش وحرمة العرب فلا تفعل ، ولا تأت الكوفة ، ولا تعرض نفسك لشيء أُميئة ؟
فأبى الحسين عليه السلام إلا أن يمضي .

وكان عبيد الله بن زياد أمر فخذ ما بين واقصة إلى طريق الشام إلى طريق البصرة ، فلا يدعون
أحداً يلج ولا أحداً يخرج ، وأقبل الحسين عليه السلام لا يشعر بشيء حتى لقي الأعراب ، فسألهم فقالوا :
لوالله ما ندري غير أننا لا نستطيع أن نلج ولا نخرج منه ر تلقاء وجهه .

وحدث جماعة من فرارة وبجيلة قالوا : كئامع رهبر من القين البجلي حين أقبلنا من مكة
فكنا نسير الحسين عليه السلام فلم يكن شيء أعض اليها من أن نأمره في منزل ، فإذا سار الحسين عليه السلام
ورل منزلاً لم نجد بداً من أن نأمره ، فرل لحسين عليه السلام في جانب ، وزلنا في جانب ، فبينا نحن
جلوس نتحدث من طعام لما ، إذ أقبل رسول الحسين عليه السلام حتى سلم ، ثم دخل فقال : يا رهبر من
القين إن أبا عبد الله الحسين عليه السلام بعث إليك ثأنيه ، فطرح كل إنسان ما في يده حتى كان
على رؤسنا الطير ، فقلت له امرأته : سبحان الله ! بعث إليك ابن رسول الله ثم لا تأتبه ؟ لو أتيت به فسمعت

بعداً هرگاه در صدد دست آوردن مقام خود که مردم بی ایمه آنرا به ستم از شما گرفته اند بر آئمی ترا
خواهند گفت و اگر خون ترا بریزند پس از تو برای همتی احترام اشخاص را نبود خواهند ساخت و
چنانچه بعرض رسید حرمت اسلام و قریش و عرب از بین خواهد رفت و بالاخره از رفتن بکوفه منصرف
شده و خود را بچنگال منی امیه مبتلا سازید لیکن ای ام حسن ع که مأموریت باطنی داشت سخن
عبدالله توجهی نکرده بطرف کوفه حرکت نمود

پس زهاد مأمورانی میان واقصه و راه شام و بصره برگمارده و دستور داده بود نگذارند کسی
داخل و خارج شود . امام حسین ع بدون آنکه از این پیش آمد اطلاعی داشت باشد مرا خود ادامه میداد
و در طریق با عده از عربها ملاقات کرد از پیش آمدها پرسشها کرد پاسخ دادند ما هیچگونه اطلاعی
نیمایم همینقدر میدانیم خروج و دخول بطوریکه ممنوعست حضرت ما هم بگفته آنها توجهی نکرده ،
راه خود ادامه داد

عده از مراده و بجبله نقل کرده اند ما همراه رهبر من قین بجلی از مکه مراجعت می کردیم
تصادفاً با کاروان حسبی حرکت می کردیم وار ایسکه نایب در مرلیکه او نزول اجلال می فرماید ما هم
منزل کنیم کاملاً ناراحت و بی میل بودیم زیرا چاره نداشتیم در هر منزلیکه او نزول می کند ما هم فرود
آئیم با این تفاوت که ما در جایی و او در طرف دیگر حرگاه امامت را سراپا می کرد در یکی از
منازل که مشغول غذا خوردن بودیم فرستاده حسین ع وارد شد سلام کرد و گفت ای رهبر ابوعبدالله ترا
بعضود می طلبد این پیام چنان در ما تأثیر کرد که هر کس هر چه در دست داشت بسی اختیار افکند و
پیش آمد صبیبی کرد که گویا عقاب هرق بر سر ما نشست .

رهبر خواست بسخن فرستاده توجهی ننماید همسرش گفت شکفت است که فرزند رسول خدا من

من كلامه ثم انصرفنا فأتاه زهير بن القين فمالئت أن جاء مستشراً قد أشرق وجهه ، فأمر بضابطه وثقله ورجله ومتاعه فقوض وحمل إلى الحسين عليه السلام . ثم قال لامرأته : أنت طالق الحقي بأهلك ! فأتني لا أحب أن يحبك بسبي إلا حيراً ، ثم قال لأصحابه : من أحب منكم أن يتبعني وإلا فهو آخر العهد إني سأحدثكم حديثاً إذا غرود اسحر ففتح الله علينا وأصبنا غنائم ، فقال لنا سلمان الفارسي : رحمة الله عليه أفرحتكم بما فتح الله عليكم وأصبتم من الغنائم ؟ قلنا : نعم ، فقال : إذا أدركتم سيد شباب آل محمد فكونوا أشد فرحاً بفدلكم منهم ، ممّا أصبتم اليوم من الغنائم ، فأما أنا فاستودعكم الله ، قلوا : ثم والله مراد في اليوم مع الحسين عليه السلام حتى قتل .

وروى عبدالله بن سليمان والمندر بن المسموع الأسديان قالا لما قضينا حجنا لم يكن لنا همّة إلا اللحاق بالحسين عليه السلام في الطريق ، لننضم ما يكون من أمره ، فأقلنا ثم قل بنا نأقتلنا مسرعين ، حتى لحقناه بزود ، فلما دنونا منه كأنا نحن برحل من أهل الكوفة قد عدل عن

قرا بهصور می طلبد و او از رفتن امتناع میوردی شایسته است بهنرم ولایت شرفیاب شده و اوامر او را بشنوی و بار گردی ، رهبر از جا بر خاسته بهصور میاموی شرفیاب شد عاصیاً بعد با صوت درخفانی خرم و خندان وارد شده دستور داد هرگاه و زاد و نوشت او را از محلی که سراپا کرده بودند بجانب جیمگاه حسینی سراپا نمایند .

و بهمسرتش گفت قرا از حباله ربشویی خود خارج کرده و طلاق دادم اینک بجانب کسان خود رهپار شو رهبر هدف اصلی من این بوده که ر ناحیه من آمیخی شو برسد و با خرد و خوشی با من بری سپی بهمراهیان خود توجه کرده گفت هر کدام در شما مایلید میتوانید از من پیروی کرده و بهارگاه حسینی شرفیاب شوید والا هم اکنون از شما خدا حافظی می کنم

صعنا ، طلبی خاطریشان شما می سازم سالی به کاردار دریا ، بی پرداخته خدایمتمال ما را بر دشمنانمان پیروزی داده و غنیمتهائی نصیب ما شد صلوات بر ما گفت آیا از این فتح و اینهمه فزائمه که خدا بتمثال شما ارزانی داشته خفتودید ؟ پاسخ دادیم ری گفت هرگاه سید جوانان آل محمد را دریابید و در راه او با دشمنان مبارزه نمائید سرور شما بیشتر از این فدائی است که امروز نصیب شما شده و من امروز از شما وداع می کنم و سرور همیشگی و نام نیک ابدی را برای خود برمیگیریم . این سخن را با یاران خود گفته وداع کرده و ملایم رکاب سفر انساب حسینی شد و پیوسته گوش فرمان بود تا در یاری آنحضرت ، شریعت شهادت نوشید .

عبدالله و منذر اسدی گفته اند پس از انجام همهك حج ، هدف اصلی ما این بود هرچه زودتر در راه به امام حسین ع برسیم و شاهد پیش آمدهای او بشیم بهیمن مناصبت نایبهای خود را بر سر می راندیم تا در منزل زود به آنحضرت رسیده نزدیک که شدیم مردی از اهل کوفه را دیدیم بسجده بیکه

الطریق ، حین رأى الحسین علیہ السلام موقف الحسین علیہ السلام کشته یربده ثم تركه ومضى ، ومضينا نحوه فقال أحدهما لصاحبه : اذهب بنا إلى هذا السئله ، فإن عنده خبر الكوفة ، فمضينا حتى انتهينا إليه فقلنا : السلام عليك ، فقال : وعليكم السلام ، فب : ممن الرجل ؟ قال : أسدي ، قلنا له : ونحن أسديتان فمن أنت ؟ قال : أنا مكر بن فلان و انتسما له ، ثم قلنا له : أخبرنا عن الناس وراؤك قل : نعم لم أخرج من الكوفة حتى قتل مسلم بن عقيل وهانيء بن عروة ، ورأيتهما يجران بأرجلهما في السوق .

فأقبلنا حتى لحقنا الحسین علیہ السلام ، فبرأه حتى برل التعلیفة منسیاً ، فجننا حين نزل ، فسلمنا علیه فرد علينا السلام ، فقلنا له : رحمك الله إن عندنا حسراً إن شئت حدثناك علانية وإن شئت سراً ؟ فظفر إلینا و إلى أصحابه ، ثم قل : عاديون هؤلاء ستر ، فقلنا له : أرايت الراكب الذي استقبلته عشی أمس ؟ قال : نعم كم قد ردت مسأله ، فقلنا : قد والله استرعت لك خبره ، وكميتاك مسأله ، و هو امرؤ مسأ ذورای وسفی و عفل ، و إنه حدثنا أنه لم يخرج من الكوفة حتى قتل مسلم و هانيء و رأهما يجران في السوق بأرجلهما ، فقال : إنا لله و إنا إليه

چشمش بحسین ع افتاد خود را از راه منحرف ساخت حسین ع که ایستاد را از او مشاهده کرد اندکی توقف فرمود و چنان واسود کرد که می خواهد ما وی ملاقات بساید لیکن درنگی نمود و از دیدار وی منصرف شد و برای خود ادامه داد مایکدیگر گفتیم بهتر آنستکه ما وی ملاقات نمائیم ممکن است اطلاعات تازه از کوفه و پیش آمدهای آن از وی استعاده نمائیم ما هم فرست را مفتح شمرده نرد او رفته سلام کرده پرسیدیم از چه مردمی هستی ؟ پاسخ داد ر مردم سی اسدم گفتیم ما هم از آن مردم پرسیدیم ما تو چیست ؟ گفت بکر بن فلان ما هم خود را بری او معرفی کردیم آنگاه از مردم کوفه و پیش آمد تازه آنها کسب اطلاع نمودیم گفت از کوفه بیرون نیامدم چرا اینکه شهادت مسلم و هانی را دریافته دیدم که جسد آنها را روی زمین افکنده و پاهای آنها را گرفته در بازار می کشیدند

ما از او در گذشته همراه امام حسین ع حرکت کرده شبگاه به منزل تعلیه رسیدیم چون از مرکب پیاده شد ما هم بحضور شرفیاب شده سلام کردیم جواب فرمود عرض کردیم خدا شما را در کتب رحمت خود از ناگواریهایی بخشد خبری بقدرگی اطلاع پیدا کرده اگر دستور فرمائی آشکارا به عرض رسانیم و اگر امر می فرمائی در پنهانی تقدیم حضور مبارک بداریم آنحضرت نگاهی بها و توجهی به یاران خود نمود ، فرمود من از یاران خود امری را نهفته میدارم

عرض کردیم آیا از سواره که دیروز ر طرف کوفه می آمد بید دارید فرمود آری او را دیدم می خواستم اطلاعاتی از او کسب کنم .

عرض کردیم ما ما او ملاقات کردیم و خبرهای لازم را از او پرسیدیم و او از مردم بلی اسد و آدمی خردمند و راستگو بود او می گفت هنگامی از کوفه خارج شدم که مسلم و هانی شربت شهادت

راجعون ، رحمة الله عليهما يرد ذلك مراراً .

فقلنا له : نشدك الله في نفسك و أهل بيتك إلا انصرفت من مكانك هذا ، فإنه ليس لك بالكوفة ناصر ولا شيعه ، بل تتخوف أن يكونوا عليك ، فمطر إلى بني عقيل فقال : ماترون فقد قتل مسلم ؟ فقالوا : والله لا نرجع حتى نصيب نذرا أو ندوق مذاق ، فأقبل علينا الحسين عليه السلام وقال : لا خير في العيش بعد هؤلاء ، فعلمنا أنه قد عزم رأيه على المسير فقلنا له : خذ الله لك ، فقال : رحمكما الله .

فقال له أصحابه : إنك والله ما أتت مثل مسلم بن عقيل ، ولو قدمت الكوفة لكان الناس إليك أسرع ، فسكت ثم انظر حتى إذا كان السحر ، قل لغتيانه و غلمانه : أكثروا من الماء ، فاستقوا ، وأكثروا ، ثم ارحلوا فصار حتى انتهى إلى زبالة فأتاه خبر عبدالله بن يقطين فأخرج إلى الناس كتاباً فقرأ عليهم :

بسم الله الرحمن الرحيم أتتبع دابة قد نالنا خير فطبع : قتل مسلم بن عقيل و هانی

نوشتند و دهم که پاهای آنانرا گرفته و در بازار کوفه می کشیدند .

حضرت فرمود انالله وانا اليه راجعون خدا آنها را بیمارزد و پیوسته اینجمله را تکرار می-

فرمود .

ما بمرض رسانیدیم شما را بخدا سوگند می دهیم بخود و خاندانتان رحم کنید و از این تصمیمی که دارید منصرف شوید زیرا در کوفه یاور و شیعہ ندارید و می ترسیم ورود بکوفه علیه شما تمام شود .

حضرت پس از اجتماع اینتخبیر ناگوار با نظر مهر و عطوفت فرزندان مسلم توجهی کرده

فرمود مسلم را گشتند عقیده شما در خصوص توجه بکوفه چیست ؟ عرض کردند سوگند بخدا از این سفر

بر نمی گردیم تا از پدر خود خوبخواهی نه بمانیم و یا آنکه ما هم مانند او شربت شهادت بنوشیم

حسین ع در اینوقت ما را مخاطب قرار داده فرمود پس از اینها زندگی دنیا صفائی ندارد .

ما دانستیم که او جداً برای رضی بکوفه تصمیم گرفته عرض کردیم هر چه حیر است خدا برای

شما مقدر فرماید حضرت برای ما رحم کرد

در اینوقت یاران بمرض رسانیدند سوگند بخدا منزلت شما بدرجات از مسلم بیشتر است و

مسلماً هرگاه شما وارد کوفه شوید مردم هرچه بیشتر بخشود شما تسریع خواهند کرد .

امام حسین ع سکوت کرده پاسخی نداد و همچنان در آن منزل بماند تا هنگام سحر رسید سپس

بجوانان و کارکنان خود فرمود آب زیادی با خود حمل نمائید آنها هم حسب الامر پس از آنکه خود و

مرکبهاشانرا سیراب کردند آب بسیاری هم برداشتند و از ثعلبیه حرکت کرده بمنزل زمانه وارد شدند

اینموقع پیش آمده عبدالله یقین بمرض آنحضرت رسانیدامام ع نامه باینمضمون برای یاران خود قرائت فرمود .

بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد خبر دلخراش شهادت مسلم و هانی و عبدالله بسمع ما رسید و

ابن عروہ و عبد اللہ یقطر، وقد خذلنا شیعتہ ، فمن أحب منکم الانصراف فلینصرف فی غیر حرج
 لیس معہ نعام ، فتعرق الناس عنہ وأخذوا بمیماء وشمالاً حتی بقی فی أصحابہ الذین حیوا معہ
 من المدینة ، و نفر یسیر ممن انضموا إلیہ ، وإینما فعل ذلك لآئته ﷺ علم أن الأعراب الذین
 اتبعوه إنما اتبعوه و هم یطعنون أنه یأتی سداً قد استقامت له طاعة أهله ، فکرمه أن یرودا معہ
 إلا و هم یعلمون علی ما یقدمون .

فلما کان السحر أمراً صحابه فاستنقوا ماءً و کثروا ثم ساروا حتی مرّ سطن العقبه ، فمرل علیها
 فلقیه شیخ من بني عکرمه یقال له عمرو بن لود ، فسأله أین یرید ؟ فقال له الحسین ﷺ : الکوفه
 فقال الشیخ : أشد کثافتة لما انصرفت ، فوالله ما تقدم إلا علی الأسمه و حدّ السیوف ، وإن هؤلاء
 الذین معنوا إلیک لو کانوا کعوک مؤبده لقتال و وحشوا لك الأشياء ، فقدمت علیهم کان ذاک رأياً ،
 وأما علی هذه الحال الکی تذکر ، **فانسی لا فریح لك أن تعمل** ، فقال له : یا عبد الله لیس یخفی

معلوم شد شیعیان ما از طریق مکاری وارد شدند و ما را دلیل ساختند اینک هر یک از شما که می خواهد
 با کمال میل و رغبت برگردد ، از طرف ما هیچگونه تگرانی نداشته باشد .

مردم که از این جهر و حجب اثر ما اطلاع شدند دسته دسته بطرف راست و چپ حرکت کرده و
 متفرق شدند و آنها که باقی ماندند اصحاب آسناناب بودند که ازمدينه ملثرم دکاب شده و کمی اذ آنها که در راه
 شرف حضور دریافته بودند .

برای چه حسینی یاران خود را از شهادت این راد مردان با خبر ساخت ؟ برای آن بود که
 میدانست اینجهمیت آر آن اطرا پا بهای او حرکت می کنند و آهنگ پیروی دارند که خیال می کنند چون
 بهفهری در آیند همه مردم شهر سر اذاعت در برابر آنحضرت فرود می آورند و مطیع اوامرند و بالاخره
 شکمها از عرا بیرون خواهند آورد .

حسین ع مناسب نمیدید اصحابش را بدون اطلاع از چنین پیش آمدی بجهنگال دشمن بولندازد
 بهمین جهت آنان را از بیوفائی کوفیان با خبر ساخت تا هر که خواهد بمقصد خود روانه شود .
 سحرگاه به یاران خود دستور داد خود و مرکبشان آب آشامیده و مشکها را بر آداب کرده
 از ریاله کوچ کرده به سطن العقبه وارد شدند آنجا منزل کردند پیرمردی از مردم قبیله عکرمه بنام عمرو بن
 لودان با آنحضرت ملاقات کرد پرسید عریست که ؟ دارند ؟ فرمود عزم کوفه ام پیرمرد خواهش کرد و
 سوگند داد که اداین سفر بازگرد و اسده کرد سوگند بخدا بجانب پیره ها و شمشیرها کوچ میفرمائی
 زیرا مردمیکه نامه های پی در پی برای تو فرستاده اند اگر برآستی پشتیبان تو باشند ممکن است بتوانی
 بردشمنان جیره شوی لیکن بطوریکه از بیوفائی آنان سخن می گوئی معلومست مردمی مکارند و بهیچوجه
 حاضر نمیکنند در راه تو از خود گذشتگی نشان دهند بنابراین صلاح در آنستکه از این تصمیم منصرف
 شوی .

عليّ الرأي، وإنّ الله تعالى لا يعلب على أمره ثمّ قال: والله إنّ يدّ عوني حتّى يستخرجوا هذه العلقه من حوفي، فأبوا فقلوا سلط الله عليهم من بدلهم حتّى يَكُونُوا أَدْلَ فَرَق الْأُمَمَ.

ثمّ سار عليه السلام من بطن القبة حتّى رل شراف، فلمّ كن في السحر، أمر فتياه فاستقوا من الماء فأكثروا، ثمّ سار منها حتّى انتصف النهار، فينا هو يسير، إن كثر رحل من أصحابه فقال له الحسين عليه السلام: الله أكبر، لم كبرت؟ قال رأيت الدحل، فقال له جماعة من أصحابه: والله إنّ هذا المكان مارأيت به نخلة قطّ، فقال له الحسين عليه السلام: فمأثرونه؟ قالوا: نراه والله آذان الخيل، قال: أنا والله أرى ذلك ثمّ قال عليه السلام: ما لك ملأنا نجاً إليه فمجعل في ظهورنا واستقبل القوم بوجه واحد؟ قلنا له: بلى هذا ذو حُسم إلى حبائك تميل إليه عن يسارك، فإن سقت إليه فهو كما تريد، فأخذ إليه ذات اليسار وملتصق به، فما كن بأسرع من أن طلعت عليها هوادي الخيل، فتبناها وعدلنا، فلمّا رأونا عدلنا عن الطريق عدلوا إلينا كنّ أسنهم اليعاسيب، و

امام ع فرمود منهم از صلاح دیدن تو باحسرم و عقیب دارم که امر در این قرار گرفته که من هم اکنون بطرف آن دهبهارم و کسی نمیتواند بر تقدیر خدا چیره شود و بخدا سوگند هرگاه مرا از پای در آورند و شمعیرهای کین را علیه من در نیام کشند خداستدل کسی را در آنها مسلط می فرماید که آنرا چنان بپچاره سازد که از هر امتی دلیل بر شود.

آنگاه از بطن القبه کوچ کرده بمنزل شراف وارد شد سحرگاه بعد از قبلی دستور داد آب بسیاری برداشتنند و همانوقت از منزل شراف عریضه فرمود اول ظهریکه کاروان آمده حسین طی منازل می کرد یکی از پاداشش بی اختیار تکبیر گفت حسین ع به بزرگی خدا اعتراف کرده پرسید علت تکبیر گفتنت چه بود؟ عرض کرد از دور مجلسی بصرم آمد بهمین مناسبت تکبیر گفتم هذه از اصحاب بعرض رسانیدند ما هیچوقت در ایستکان نخستای ندیده بودیم حسین ع پرسید پس آنچه اودور نمایان است چیست؟ عرض کردند بخدا سوگند گوشهای اسبانند که از دور شکل مجلسان نظرمی آیند حسین ع فرمود منهم عقیده ام چنین است.

حسین ع از پاداش خود پرسید آیا ممکن است در این بیابان به پناهگاهی توجه کرده و آنها را پشتیبان خود ساخته و از جلو ما دشمنان خود نبرد کنیم؟ عرض کردیم آری در این بیابان کوههای چندی در طرف چپ شما نظر می آید که هرگاه زودتر بدانها دست پیدا کنیم ممکن است بمقصود خود نائل شده باشیم.

حسین ع بهمین مناسبت بحاجت چپ خود توجه فرموده ما هم سه پیروی از آنحضرت بطرف چپ برگشتیم فاصله شد گردهای اسبان نمودار گردید اینجا بود که وجود دشمنان برای ما مسلم گردید و ما هم بلافاصله به بیراهه درآمدیم چون نامبردگان فهمیدند که از راه منحرف شدیم آنان نیز متابلاً از راه انحراف یافتند و نیزمهاییکه در دست داشتند مانند جریدهای خرما راست و مستقیم و پرچمهاشان

کأن رأيتهم أحنحة الطير ، فاستبقنا إلى ذي حسم فسبقناهم إليه ، وأمر الحسين عليه السلام بأبنته حضرت ، وجاء القوم زهاء ألف فارس مع الحر بن يزيد التميمي حتى وقف هو وخيله مقابل الحسين عليه السلام في حرّ الطيرة ، والحسين عليه السلام وأصحابه معتمون ، متقلدون أسياهم ، فقال الحسين عليه السلام لفتيانهم : اسفوا القوم واروهم من الماء ، ورشقوا الحيل ترشيقاً ، فعملوا وأقبلوا يملؤن القصاص والطاس من الماء ثم يدوبها من العرس ، فإذا صب فيها ثلاثاً أو أربعاً أو خمساً عزلت عنه وسفوا آخر ، حتى سفوها كلها ، فقال علي بن الطعان المحاربي : كنت مع الحر يومئذ ، فحشت في آخر من جاء من أصحابه ، فلمّا رأى الحسين عليه السلام هابي وهرسي من العطش قال : أفنح الرواية ، والرواية عندي السقاء ثم قال : يا بن الأخ أضح الجمل فأنخته ، فقال : اشرب ففعلت كلّما شربت سأل الماء من السقاء فقل الحسين عليه السلام : احسب السقاء أي اعطقه ، فلم أدر كيف أفعل فقام فحشته فشربت وسقيت فرسي .

و كان معي الحر بن يزيد بن خالد ، و كان هيدانه بن زياد بعث الحسين بن نمير وأمره أن ينزل القادسية ، وتقدم لهم بن بديع في ألف فارس يستقبل بهم حسيناً ، فلم يزل الحر

مافتد پرندگان در احتراز بود ما چند نچه قبلاً پیش بینی شده بود زودتر از آنها بدامنه گوها رسیدیم .
حسین ع دستور داد جبهه وحرگاه را سراپا کردند در این هنگام هزار نفر سواره به سرپرستی
حر بن یزید ریاحی در برابر حضرت امام حسین ع صف آرایی کردند

آروز هوا بی اندازه گرم بود یارن امام عبدالله همگی عمامه بر سر نهاده و شمشیر بر کمر بسته آماده فرمان بودند حضرت امام حسین ع یاران خود فرمود لشکریان و اسبان هر را آب بدهید یاران وفادار حسب الامر کاسها و طاسها را از آب پر میکرده و در برابر اسبان می بردند و تمام آنرا می خوردند و چون آن حیوان سیراب میشد همین عمل را با دیگری با تمام می آوردند تا بالاخره همه اسبان سیراب شدند .

علی بن طعان محاربی گوید امروز من هم ملادم رکاب حر بودم پس از آنکه لشکریان همه سیراب شدند من از همه آخرتر به حضور اقدس حسینی شرفیاب شده و چون آنحضرت مرا و مرکبم را گفته یافت فرمود شتر را بخوابان (ایح الراویه) من خیال کردم منظور از راویه مشک آبست دوباره حضرت فرمود (ایح الجمل) یعنی منظور از راویه شتر است منم چنان کردم آنگاه دستور آب آشامیدن داد من نمی توانستم بخوبی دهانه مشک را در اختیار بگیرم و آب مشک میریخت حضرت فرمود دهانه مشک را به پیچ من بدهاستم چه میگوید ، بالاخره حسین ع خود بر حاشنه و مرا کمک کرد و خود و اسبم را سیراب فرمود .

هر در آروز که هر راه برحسب ع گرفته بود از قادسیه آمده بود و پسر زیاد برای آنکه هر چه زودتر و بهتر دستور داد بقادسیه رفته و حر بن یزید را با هزار نفر

مواقعاً للحسين عليه السلام حتى حضرت صلاة الظهر ، و أمر لحسين عليه السلام الحجاج بن مسروق أن يؤذن فلما حضرت الإقامة خرج الحسين عليه السلام في إزار ورداء وعلين ، فحمد الله وأثنى عليه ثم قال : أيها الناس إني لم آتكم حتى أتني كتبكم ، وقدمت على رسلكم : «أن أقدم علينا» فإنه ليس لنا إمام لعل الله أن يجمعنا بك على الهدى والحق ، فان كنتم على ذلك فقد حلتكم ، فاعطوني ما أطمئن إليه من عهدكم و موافقيكم ، وإن لم تعملوا و كنتم لفتنهمي كارهين ، انصرفت عنكم إلى المكان الذي حثت منه إليكم ، فسكنوا عنه و لم يتكلم أحد منهم بكلمة ، فقال للمؤذن : أقم و أقم الصلاة ، فقال للمحرر : أريد أن نصلي بأصحابك ؟ قال : لا بل نصلي أنت وصلي بصلاتك ، فصلي بهم الحسين عليه السلام ثم دخل واجتمع إليه أصحابه و انصرف الحر إلى مكانه الذي كان فيه ، فدخل حجرة قد صرت له ، واجتمع إليه جماعة من أصحابه ، و عدد القاتلون إلى معهم الذي كانوا فيه فأعادوه ثم أخذ كل رجل منهم بئنان دأبه و حلي في طلبها ، فلما كان وقت العصر أمر الحسين

لحقت سرپرستی مامورده به استقبال حسین ع رفاهه کند و هم طبقاً مأموریت خود بجای حر باقی ماندند و او را با هزار سوار فرستاد و حر را عدة همراهان خود همچون در برابر امام عبدالله صف آرایی کردند و آماده بود تا هنگام سار ظهر در رسید در آنوقت حضرت امام حسین ع دستور داد حجاج بن مسروق اذان گفته یاران امام حسین ع را بر ادای تکلیف دینی بخواند .

پس از آنکه پیروان آنحضرت آماده مبار شدن حضرت ارار و رداء و نعلین پوشیده در برابر مردم آمده پس از حمد و ثناء فرمود ای مردم ، من بدو سبب بحجاب کوفه پیامدم و علت اصلی توجه من نامه های پی در پی و رسولان شما بود که من بعد از دیگری مرا به آمدن پانصدوب تحریر می نمودند و اظهار میداشتند ما پیشوائی نداریم شما بحجاب ما توجه فرمائید امید است خدا به برکت شما ما را بر آه حق و هدایت دلالت فرماید . ای که هر گاه شما بهمان رأی و پیمانی که در نامه های خود اظهار داشته اید باقی هستید عهد و میثاق استوار دارید تا موجهات اطمنان من فراهم شود و با کمال آسودگی به هدف خود متوجه شوم و اگر حاضر نیستید به عهد خود وفا کنید و از آمدن من کراهت دارید به محل خود بر می گردم .

پس از این بیان هیچیک از لشکریان حر ، پاسخ نداده و کاملاً ساکت بودند حضرت بمؤذن فرمود اقامه نماز بگویند آنکاه به حر فرمود تو هم اگر می خواهی یا یاران خود نماز بخوان ، عرض کرد خیر بلکه از محضر شما استفاده کرده و بسیار شما افتدا می کنم آنکاه حضرت اباعبدالله نماز را به اتفاق هردو لشکر بجا آورد پس از ادای تکلیف الهی حضرت ، اباعبدالله بهجمله خود رهسپار شد و یاران حسینی چون پروانه ها اطراف خورشید تابان امامت او گرد آمدند و حر نیز بمکان خود بازگشته و در حومه مخصوص خود وارد شد و عدة از یاران مخصوصش اطراف او گرد آمده و مابقی به صف خود برگشته و هر يك عثمان اصب را بدست گرفته و در زیر سایه آن حیوان نشستند ،

ابن علی علیہ السلام أن ينهيوا المرحيل فمعنوا، ثم أمر عناديه فنادى بالعصر وأقام فاستقدم الحسين عليهما السلام وقام فصلى، ثم سلم وأصرف إليهم بوجهه، فحمد الله وأثنى عليه ثم قال: أما بعد أيها الناس! فانكم إن تشقوا الله وتعرفوا الحق لأهله، تكرر أروى الله عنكم، ونحن أهل بيت محمد وأولى بولاية هذا الأمر عليكم من هؤلاء المدعيين ما ليس لهم والباشرين فيكم بالحق والعدوان، وإن أيتهم إلا كراهية لنا والجهل بحق، وكن رأيكم، لأن غير ما أئني به كتبكم وقدمت به عليّ وسلمكم، أصرفت عنكم: فقال له الحر: "والله ما أدري ما هذه الكتب والرسائل التي تذكر، فقال الحسين عليهما السلام لبعض أصحابه: يا عتبة بن سميان أخرج المحرّجين الكذابين فيهما كتبهم إليّ، فأخرج محرّجين مملوئين صحفاً فشرت بين يديه، فقل له الحر: إنا لسنا من هؤلاء الذين كتبوا إليك، وقد أمرنا إذا نحن لفيناك ألا نفرقك حتى نقدم الكوفة على عبيد الله، فقال له الحسين عليهما السلام الموت أديم إليك من ذلك، ثم قال لأصحابه: قوموا واركبوا، فركبوا وانتظروا حتى ركب له وحم، فقال لأصحابه: انصرفوا

فلما ذهبوا لبصرهم حال القوم بينهم وبين الأنصار، فقال الحسين عليهما السلام للحر: تكلمت

وقت عصر حضرت اباعبدالله به پاران خود فرمود آماده کوچ کردن شوند وبنمادی دستور داد مردم را برای ادای تکالیف نماز عصر بخواند آنگاه خود پیش ایستاده و مردم هم با آنجا میآید و نماز عصر را بپایان آورده پس از آن مردم توجّه کرده فرمود:

اما بعد ای مردم اگر از خدا بپرسید وحق را برای صاحب حق میدانید کاری کنید که هر چه بهتر و بیشتر بشود خدا را بدست آورید و ما آل محمد شایسته تربیم که امر ولایت را بعهده بگیریم از اینعهده ای که ادعای امامت و ولایت بر شما می نمایند زیرا آسمان حر ستم و دشمنی کار دیگری با شما می کند و اگر امارت ما را مرحوم کرده و حق ما را نشاخته و اکنون رأیتان بر خلاف اظهار نامه ها و رسولانان می باشد من از تسبیح خود منصرف خواهم شد

حر گفت سوگند بخدا من از نامه ها و رسولانی که میفرمایند اطلاعی ندارم.

حسین ع به عقیبة بن سميان فرمود حرجی که نامه های کوفیان در آستین او هم خرجی مملو از نامه های مرسله حضور اقدس حبیبی تقدیم داشت و در برابر حضرت روی زمین ریخته حر، معروض داشت ما آمده ایم تا ببینیم که نامه حضورتان ارسال داشته اند بلکه ما ما مأموریم بجهتیکه با شما ملاقات کردیم از شما جدا نشویم تا شما را بکوفه وارد ساخته و پیش پسر زیاد ببریم.

حضرت فرمود مگر نزدیکتر بنواست از آنکه بتوانی بایستقصود مائل شوی آنگاه به پاران خود دستور داد سوار شوید و آماده حرکت گردید پاران سوار شده و منتظر سوار شدن زنان بودند حضرت پیادان خود فرمود باز گردید در اینوقت لشکر حر از بازگشت آنان ممانعت کردند.

حضرت اباعبدالله به حر، فرمود «مأذرت بمرایت بنشیند آهنگ چه کاری داری» حر از اینجمله

أَمَّا مَا تَرِيدُ؟ قَالَ لَهُ الْحَرُّ: أَمَا لَوْ غَيْرَكَ مِنَ الْعَرَبِ يَقُولُهَا لِي وَهُوَ عَلَى مِثْلِ الْحَالِ الَّتِي أَنتَ عَلَيْهَا مَا تَرَكْتَ ذِكْرَ أُمَّهُ بِأَكْثَلِ كَائِنًا مِنْ كَانَ، وَلَكِنْ وَفَّقَهُ هَالِي إِلَى ذِكْرِ أَمِّكَ مِنْ سَبِيلٍ إِلَّا نَاحِمًا مَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ، فَقَالَ لَهُ الْحَسَنِ عليه السلام: فَمَا تَرِيدُ؟ قُلْ أُرِيدُ أَنْ أَتَطْلُقَ بِكَ إِلَى الْأَمِيرِ عُبَيْدِ اللَّهِ، قَالَ: إِذَا وَاللَّهِ لَا أَتَّبِعُكَ، قَالَ: إِذَا وَاللَّهِ لَا أَدْعُكَ، فَتَرَادَا الْقَوْلَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ، فَلَمَّا كَثُرَ الْكَلَامُ بَيْنَهُمَا قَالَ لَهُ الْحَرُّ: إِنِّي لَمْ أَؤْمَرْ بِقِتَالِكَ، إِنَّمَا أُمِرْتُ إِلَّا أَفَارِقَكَ حَتَّى أَقْدِمَكَ الْكُوفَةَ، فَإِذَا أُبَيِّتَ فَمِنْهُدٍ طَرِيقًا لَا تَدْخُلُكَ الْكُوفَةُ وَلَا تَرُدُّكَ إِلَى الْمَدِينَةِ تَكُونُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ نَصْفًا حَتَّى أَكْتُبَ إِلَى الْأَمِيرِ عُبَيْدِ اللَّهِ، فَلَمَّا قَالَ اللَّهُ أَنْ بَأْنِي بِأَمْرِ يَرْفَعُنِي فِيهِ الْعَافِيَةُ مِنْ أَنْ أُسْلِيَ شَيْءٌ مِنْ أَمْرِكَ، فَخَذَ هَيْهَنًا، فَنَاسَرَ عَنْ طَرِيقِ الْعَذِيبِ وَالْقَادِسِيَّةِ.

فَسَارَ الْحَسَنِ عليه السلام وَسَارَ الْحَرُّ فِي أَسْعَدِهِ يَسِيرُهُ وَهُوَ يَقُولُ لَهُ: يَا حَسِينَ إِنِّي أَدْكُرُّكَ اللَّهُ فِي نَفْسِكَ فَتَنِي أَشْهَدُ لَنْ قَاتِلْتَ لِنَقْتُلَنَّ؟ فَقَالَ لَهُ الْحَسَنِ عليه السلام: أَوْبَالُ مَوْتٍ تَحْوُفُنِي؟ وَهَلْ يَمْدُودُكُمْ الْمُخْطَبُ أَنْ تَقْتُلُونِي، وَمَا قَوْلُكُمْ قُلْ أَحْوَالُ الْأَرْسِ لَا تَرْعَمُهُ وَهُوَ يَرِيدُ اسْرَةَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَخَوَّفَهُ ابْنُ عَمَّةٍ، وَقَالَ: أَيْسَ لَمْ يَذْهَبْ فَأَبْكَ مَقْتُولٌ؟ فَقَالَ:

سَأَمْعِي وَمَا بِالْمَوْتِ عَارٌ عَلَى الْفَتَى إِذَا مَدُونِي حَقًّا وَحَدَّدَ مُسْلِمًا

در خشم شده مدروس داشت هر گاه دیگری که در جبین پیش آمدی قرار گرفته اینجمله را بر زبان میراند منهم متقابلا ما هدين جمله پاسخ او را عیدادم لیکن بخدا سوگند من چاره ندارم جز اینکه از مادر تو به نسکی نام ببرم.

حسین ع فرمود بالاخره آهنگ چه کاری داری؟ هر صکرد نظر من آستیکه ترا پیش پسر زیاد ببرم فرمود بخدا سوگند از طریقه تو پیروی نمی کنم پاسخ داد منهم از شما جدا نمیشوم و این گفتگو سه مرتبه در میانشان رد و بدل شد پس از این عرض رسانید من مأمور هستم ما شما کارزار کنیم بلکه ما مورد از شما جدا نشوم تا وارد کوفه شوید و اگر اراهمی نگرانید برای هریمت فرمائید که به کوفه باشد و نه بمدینه تا راه انصاف بدست آورده باشیم نامه به پسر زیاد نوشتم آرزویم پاسخ را طوری بدهد که من از پیش آمدهای ناگوار در امان مانم اینک بجانب چپ راه عذیب و قادیسیه عزیمت فرما.

آنکه امام حسین ع از طرفی و حربی برید هم از طرف دیگر حرکت می کردند او به امام حسین ع اذواء نصیحت عرضه داشت ای حسین در این تصمیم برگردد و آهنگ کاردار عکی دریا یقی می - دام هر گاه با پسر زیاد جتنکی کشته خواهی شد فرمود ای حرب مرا از کشته شدن پیش بینی و حیل می - کنبد هر گاه مرا بکشید روزگار به آسایش برخواهید بردومن امروز همان سخنی را می گویم که آمرد اوسی - که می خواست بیاری رسول خدا من برود و پسر عیش او را پشیمانید و اظهار میداشت هر گاه باین کار اقدام نمائی کشته خواهی شد - به پسر عیش گفت

چنان بیست که از گفته تو تحت تأثیر قرار بگیرم واد تصمیم خود بر گردم زیرا مرگ برای

و واهی الرجال الصالحین بنفسه
و فارق مشبوراً و خالف محرماً
فان عشت لم ألدن وإن مت لم ألم
کفی بک ذلاً أن تعيش و ترعماً

فلما سمع ذلك الحر تنحى عنه ، و كان یسير بأصحابه ناحية ، و الحسين عليه السلام فی ناحية
أخرى حتی انتهى إلى عذیب الیهانات ، ثم مضى الحسین عليه السلام حتی انتهى إلى قصر بنی مقاتل
فنزل به ، فإذا هو بفسطاط مضروب ، فقال : لمن هذا ؟ فقیل : لعبدالله بن الحر الجعفی ، قال :
ادعوه إلى ، فلما أتاه الرسول قال له : هذا الحسین بن علی یدعوك ، فقال عبدالله : إنا لله و إنا
إلیه راجعون ، والله ما حرحت من الكوفة إلا كراهية أن یدخلها الحسین و أنا بها ، والله ما أريد أن
أراه ولا یراني ، فأثناء الرسول فأخبره فقام إلیه الحسین عليه السلام فحاء حتی دخل علیه و سلم و جلس
ثم دعاه إلى الخروج معه ، فأعاد علیه عبدالله بن الحر ثلث العقالة ، و استقاله ممداً دعاه إلیه
فقال له الحسین عليه السلام : فان لم یمكن تصیر علم فائق أن تكون ممسكاً بقائلنا ، فوالله لا یسمع
و اعیتنا أحد ثم لا یصرنا إلا هلك الخقال : **بقره** هذا فلا یكون أمداً إنشاء الله تعالى .
ثم قام الحسین عليه السلام من عنده حتی دخل رحله ، و لمّا كان فی آخر اللیل أمر فیه بالاستقاء

جوابیکه می خواهد احقاق حق کند و از دین اسلام پاری نماید و در راه حق کشته شود و بر حلال گمه
کاران قدم بر دارد نیک نیست و درین حال اگر دیده بهام پشیمان نیستم و اگر بهرم کسی مرا سرزنش
نخواهد کرد لیکن تو که از پاری دین حق دست بر میداری دلیل حواهی شد و همه ترا سرزنش می -
کنند .

حر که از تصمیم حقیقی حضرت امام حسین ع دحیر شد و دستک دم سرد اود را هن گرم آن
جذاب تأثیر نمی کند از آنحضرت دور شده و با اصحاب خود از جانب دیگر حرکت می کرد تا به عذیب
الیهانات رسیدند و از آنجا در گذشتند تا هنگامیکه حضرت امام حسین ع به قصر بنی مقاتل رسید و در
آنجا نزول اجلال فرمود ، خیمه مرا پا دهد پرسید این خیمه از کجاست ؟ گفتند از عبدالله جعفی فرمود
اودا بهمنور بهنواپد رسول حضرت پیش وی رفته گفت ایست حسین ع در این منزل فرود آمده و ترا بهمنور
می طلبد گفت انا لله و انا الیه راجعون سو گند بخدا از کوفه خارج بشدم مگر اینکه از ورود آنحضرت
کراهیت داغتم و نمی خواستم در هنگام ورود او در کوفه باشم و سو گند بخدا نمی خواهم اودا به بییم و نه او
مرا به بیند فرستاده برگشت و گفته های او را به عرض رسانید حضرت خود بهخیمه او وارد شده سلام
کرد و نشست و اودا بیاری خود خواند عبدالله همان سخنانرا تکرار کرد و حواهی داشت اودا و گذارد
حضرت فرمود اینک که بیاری ما اقدام نمی کنی از خدا بترس و با ما کارزار مکن سو گند بخدا هر کس
ندای ما را بخنود و از ما یاری نکند هلاک می شود عبدالله پاسخ داد هیچگاه علیه شما قیام نخواهم کرد ،
حسین ع پس از اتمام صحبت از خیمه او بیرون آمده بهر گه خود وارد شد .

در آخر شب به یاران خود فرمود آب برد شنه و عزم رحیل کنند و از قصر بنی مقاتل خارج شوند .

من الماء ، ثم أمر بالرحيل ، فارتحل من قصر بني مقاتل ، فقال عتبة بن سميان : فسرنا معه ساعة فمخفق وهو على فرسه خفقة ، ثم اتبعه و هو يقول : إنا لله وإنا إليه راجعون ، والحمد لله رب العالمين ، ففعل ذلك مرتين أو ثلاثاً ، فأقبل ابنه علي بن الحسين فقال : مم حدثت الله واسترحت ؟ فقال : يا بني إني خفقت فعن لي فارس على فرس و هو يقول : اللقوم يسرون و المنايا تسير إليهم ؟ فعلمت أنها أنفسنا نعيث إلينا ، فقال له : يا أمث لأأراك الله سوء ألسنا على الحق ؟ قال : بلى والدي إليه مرجع العباد ، قال : فإنا إذا لا بآلي أن نموت محقين ، فقال له الحسين عليه السلام : جزاك الله من ولد خير حاجزى ولداً من والده .

فلما أصبح نزل فسلّى العداة ، ثم عجل الركوب فأخذ بنياسر بأصحابه يريد أن يفرقهم فيأبيه الحر بن يزيد فردء وأصحابه ، فعمل إنا ردّهم نحو الكوفة ودأ شديداً امتنعوا عليه ،

همه بن سميان می گوید پس از آنکه به اندازه یک ساعت راه رفتیم همچنان که بر پشت زمین قرار داشت اندکی خوابیده از خواب بیدار شد و فرمود الله و بنا إليه راجعون الحمد لله رب العالمين و دوبار یا سه بار با سحمله را مکرر فرمود فرزندش علی بن الحسین پیش آمده مرخصه داشت برای چه موضوعی حمد خدا بجا آورده و کلمه استرجاع بر زبان رانده فرمود ای فرزندم هم اکنون به خواب رفته بودم سواره را دیدم می گفت این قوم حرکت می کنند و مرا هم آهنگ آنها را دارد از خواب بیدار شدم دانستم که گفته او متوجه بما است و مرا در تعقیب ما می باشد.

علی اکبر مرخصه داشت همواره از گردن روزگار در امان باشی ، مگر ما برحق نیستیم؟ فرمود آری سوگند بکسی که بار گفت همگان باوست ما بر حقیم

آن دست پرورد پوشان حبلی و آن یادگار نبوی و آن آئینه سراپا نمای علی عمرانی (۱) مرسوم داشت سدازا اینکه ما بر حقیم چه بهی از مرگ داریم حمیرح از این سخن شایسته فرزند عمرش بسیار حرصند شده فرمود خدا بتو پاداش دهد بهترین پاداشی که فرزند را از پندش عنایت می فرماید .

پامداد برای انجام تکلیف الهی فرول اجلال کرد پس از آن بلا دنگ سوار شده و خواست از لشکر سرکناره گیری نموده بطرف چپ مریمت نماید حر از تسمیم آنحضرت پاخیز شد پس پاران خود

(۱) این کپست که نقاره دارانی حشش منسوخ کن نام شعاعان جهان است ابروش قریب است بابروی محمد این یوسف ثانی که نف شعله حشش نمود دل لیلا بود و مخبة ذهرا آرام دل فاطمه و سبط وصول است

گویند سلاطین جهان در همه کشور باشد مگر این ابن عم ساقی کوثر گیسوش شبیه است به گیسوی پیمبر بر حینه شرد میرد و بر جگر آذر از شبیه سلمی بود و دوده هاجر فرزند حسین باشد و نامش علی اکبر (ملا باقر پینوا کازرونی)

فارتفعوا فلم يرالوا يتياسرون كذلك حتى انتهوا إلى بينوى المكان الذي نزل به الحسين عليه السلام فأنذا راكب على بعير له عليه السلاح منكب قوساً مقبل من الكوفة ، فوقفوا جميعاً ينتظرونه ، فلمّا انتهى إليهم سلم على الحرّ وأصحابه ولم يسلم على الحسين وأصحابه ، ودفع إلى الحرّ كتاباً من عبيد الله بن زياد فأبدا فيه : أعداء فجع جميع بالحسين حين يطلعك كتابي و يقدم عليك رسولي ، ولا تنزله إلا بالعراء في غير حصر وعلى غير ماء ، فقد أمرت رسولي أن يلزمك ولا يفارئك حتى يأتيني بأفأذك أمرى ، والسلام .

فلمّا قرء الكتاب قل لهم لحرّ هذا كتاب الأمير عبيد الله بأمرى أن أجمع بكم في المكان الذي يأتي كتابه ، وهذا رسوله وقد أمر أن لا يفارقى حتى أهد أمره فيكم ، فنظر يزيد ابن المهاجر الكندي وكان مع الحسين عليه السلام إلى رسول ابن زياد ، فعرفه فقال له يزيد : ثكلتك أمك ماذا حدث فيه ؟ قل : أظمت إمامي ووفيت ببعثتي ، فقال له ابن المهاجر : بل عصيت ربك وأظمت إمامك في هلاك نفسك ، وكنت الطور والبر ، وشئ الإمام إمامك ، قال الله تعالى : و جعلناهم

سرداء را محصورت گرفت و شدیداً مصامت کرد و آجناب را جری کوفه هدایت می نمود محصورت هم جداً امتناع می نمود و همچنان بطرف یسار راه حرکت می کرد تا به بینوا رسیدند نزل احلال کرد در این هنگام سواری که سلاح جنگ پوشیده و کمائی به پشت انداخته بود ارجاب کوفه روان بود همگی متوقف شده و منظر رسیدن او بودند چه در بردن آمد بحر و یاران او سلام کرده و به حسین و اصحاب او اعتدائی ننمود و نامه از پسر زیاد به حر بن یزید تسلیم کرد ، در آن نگاشته بود :

بمجردیکه رسول من بر تو وارد شد و نامه مرا تسلیم کرد کار را بر حسین ع دشوار ساز و او را در سردی فرو برد آو که آب و گپاهی در آن ، شد و متوجه باش بر ستاده خود دستور داده همواره با تو باشد و از تو دور نشود تا از نزدیک شاهد اعمال تو بوده و نحوه رفتار تو را در بازگشت من اطلاع دهد .

هنگامیکه حر نامه پسر زیاد را ملاحظه کرد به حسین ع و یاران او خطاب کرده گفت این نامه ایست که پسر زیاد من نگاشته و دستور میدهد هر کجا نامه او پس رسید کار را بر شما دشوار سازم و باین شخص که مرستاده اوست دستور داده از من جدا نشود تا امر او را ، چنانچه دستور دادم اجرا نمایند .

برید بن مهاجر کندی که از ملتزمین رکاب امام حسین ع بود رسول پسر زیاد را شناخت و او گفت قدرت مرا بکشید برای چه مری آمدی و چرا چنین کاری اقدام نمودی پاسخ داد از پیشوای خود پیروی کرده و به بیعت خود وفا نمودم . پسر مهاجر گمت اشتباه کردی بلکه با این عملت معصیت خدا نمودی و چون خواسته پیشوای خود را انجام دادی بهلاکت افتادی و ننگ دنیوی و عذاب احروری را برای

أئمة يدعون إلى النار و يوم القيامة لا ينجون ، ومامك معهم ، و أخذهم الحر بالنزول في ذلك المكان على غير ماء ولا في قرية .

فقال له الحسين عليه السلام : دعنا وبعك سزل في هذه القرية أو هذه يعني نينوى والعاضرية ، أو هذه : يعني شقية ؟ قل : والله لا أستطيع ذلك ، هذا رجل قد بعث إلى عينا علي ، فقال زهير بن القين : إني والله ما أراه يكون بعد الذي ترون إلا شد مما ترون ، يابن رسول الله إن قتال هؤلاء القوم الساعة أهون عليا من قتل من يأتينا من بعدهم ، فلعمرى ليأتينا بعدهم ما لا قبل لنا به ؟ فقال الحسين عليه السلام : ما كنت لأبدهم بالقتال ، ثم نزل وذلك يوم الخميس وهو اليوم الثاني من المحرم سنة إحدى وستين .

خود خریداری کردی و بد امامی برای خود برگزیدی جدا می فرماید و جملتهم ائمة بدعون إلى النار و يوم القيامة لا ينجون ما آنها را پیغوا باین قرار دادیم که مردم را سوی آتش می خوانند و فردای قیامت کسی از آنها یاری نمی کند و مسلماً پیشوای تو از همان عدو است که آیه شریفه حاکی از احوال آنهاست .

حرمی پرید پس از ملاحظه نامه ، برای آنکه مأموریتش را می کم و کاست انجام داده باشد حسین (ع) را در بیابانی خالی از آب و گیاه و دور از آبادی فرود آورد ، حسین ع فرمود وای پسر بگداور تا در این قریه ای که نزدیک باین محل است یا در پیرو و یا در عاصریه و مادر شعبه برول نهائیم پاسخ داد بعضا قسم نمیتوانم چنین اجاره بشما بدهم زیرا چنانچه می بینید این مرد را پسر زهاد ، جاسوس برای کارهای من قرار داده و نمی توانم دست از پا خطا کنم .

زهیر بن قیس معروض داشت پس از این ، کرد ما دشوارتر خواهد شد و هم اکنون که دشمنان ما اندک اند می توانیم با آنان تیر و کمانیم زیرا بطوریکه مسلم است پس از این عده لشکر بان باداذه خواهند بود که ما نمی توانیم مقصد کاردار آنان بفرماییم .

حسین ع در پاسخ بامبرده فرمود من می خواهم نخست به نبرد با آنان بپردازم و مایل نیستم آغاز اینکار از ناحیه من باشد آنگاه از مرکب فرود آمده نزول احلال فرمود
سجلا این پیش آمد در روز پنجشنبه دوم محرم سال شصت و یکم هجرت اتفاق افتاده (۱)

بدشت کربلا افراشت حرگاه
مداران گشت آخر منزل است این
نه صد عشق خود سرحد عشق است
مقامی نیست از اینجا فروتر
بیمکتند بار عشق آسنان

(۱) نوای وصل چون شقید ناگاه
ز آست آمد فرود آسرو در دین
مراین وادی شما را صد عشق است
فرون باشد مقام قرب داور
بیار امدار عشق آن پاکاران

فلما كان من القد قدم عليهم عمر بن سعد بن أبي وقاص من الكوفة في أرساة آلاف فارس فنزل بنينوى فبعث إلى الحسين عليه السلام عروة بن قيس الأحمسي فقال له : ائنه فسله ماألذي جاء بك وماذا تريد ؟ وكان عروة مصن كنب إلى الحسين عليه السلام ، فاستحیی منه أن يأتيه ، فعرض ذلك على الرؤساء الذين كانوا فكلهم أبي ذلك ذكره .

فقام إليه كثير بن عبدالله الشامي وكان رسا شجاعا لا یرد وجهه شيء فقال له : أنا اذهب إليه ، والله لئن شئت لأفتكن به ؟ فقال له عمر : ماأريد أن تفنك به ، ولكن ائنه فسله ماألذي جاء به ؟ فأقبل كثير إليه ، فلما رآه أو ثعامة لعندي قال للحسين عليه السلام : أصلحك الله يا أبا عبدالله قد جاءك شر أهل الأرض وأجرأهم على دم وأفتكنهم ؟ وفام إليه فقال له : ضع سيفك ؟ قال : لا والله ولاكرامة إنما أنا رسول فان سمعتم مني بفتكنكم ما أرسلت به إليكم ، وإن أبيتتم انصرفتم عنكم ؟ قال : فإني آخذ بقائم سيفك ثم تكلم بحدجك ، قال : لا والله لا تمسه ، فقال له : أحبرني

روز سوم محرم عمر بن سعد به سرپرستی چهار هزار سوار از کوفه حرکت کرد و در نینوا وارد شد و پیچید و رود به عروه بن قیس دستور داد حضور حسین ع رفته سؤال کند برای چه مقصودی به این سرزمین وارد شدی و هدف شما چیست ؟ عروه از همانجا بود که دعوت نامه برای حسین ع نوشته بود بهمنی مناسبت از اسام امریه پرسود خودداری کرده و بالاخره بگریک از رؤسائیکه ما محصورت نامه نوشته بودند همین امریه را سود لیکن تیرش بخص خورده و عرضش صلی شد و تنها کسی که برای اینکار پیش قدم شد کثیر بن عبدالله شامی است که سواری دلاور و ارعج جبری و گردان بود برای شرفیابی حضور اقدس پیشنهاد داده و گفت من بجانب حسین خوهم رفت و هرگاه دستور باشد می توانم او را ناگهان بقتل برسانم .

عمر گفت نمی خواهم او را بقتل آوری بلکه مأموریت تو آنستکه پیش وی رفته و پهرسی برای چه مدلی بدینصوب آمده .

کثیر طبق مأموریت بجانب حیا طاهرات روان شد ابو تمامه صائدی بمجردیکه او را دید به حضرت ابابعدالله عرضه داشت ایست بدترین و حور برترین مردم روی زمین بجانب شما می آید آنگاه به طرف او توجه کرده چون نزدیک حیا طاهرات رسید گفت هرگاه می خواهی بحضور اقدس حسینی شرفیاب شوی شمشیرت را بمن بده گفت سوگند بخدا چنین کاری نخواهم کرد و مناسب هم نمیدانم و من مرستاده پیش نیستم اگر حاضر شدید سخن مرا به پذیرید مأموریتم را انجام میدهم و گرنه باری گردم ابو تمامه گفت هرگاه حاضر نمی شوی شمشیرت را بمن بدهی اجده بده تا وقتی مشغول ابراز مأموریتی من قائمه شمشیر ترا بدمت بگیرم گفت هیچگاه بدن دست پیدا نخواهی کرد .

ابو تمامه گفت اکنون مأموریتت را بمن بگو تا محصور مبارک محروس بدارم و من ترا برای

بما بحث به وأنا أبلغه عنك ولا أدعك تدب عنه ، وثك فاجر ، فاستبأ و أنصرف إلى عمر بن سعد فأخبره الخبر .

فدعا عمر قرّة بن قيس الحنظلي فقال له : وبحث يا قرّة الق حسيماً فسله ما جاء به وماذا يريد ؟ فأتاه قرّة فلما رآه الحسين عليه السلام مقبلاً قال : أنصفون هذا ؟ فقال له حبيب بن مظاهر : نعم هذا رجل من حنظلة نعيم و هو ابن أختنا ، وقد كنت أعرفه بحسن الرأي ، وما كنت أراه يشهد هذا المشهد ، فجاء حتى سلم على الحسين عليه السلام وأبلغه رسالة عمر بن سعد إليه ، فقال له الحسين عليه السلام : كتب إلى أهل مصركم هذا أن أقدم ، و ما إذا كرهتموني فأنا أنصرف عنكم ؟ ثم قال له حبيب بن مظاهر : وبحث يا قرّة أين ترجع ؟ إلى الفوم الظالمين ؟ أنصر هذا الرجل الذي بأبائه أيديكم الله بالكرامة ؟ فقال له قرّة : أرجع إلى صحنى بحواب رسالته وأرى رأيي ، فأنصرف إلى عمر بن سعد فأخبره الخبر ، فقال عمر : أرجو أن يوافقني الله من حربه وقتاله وكتب إلى عبيدة ابن زياد : بسم الله الرحمن الرحيم .

آنکه آدمی مدکار و حوریری احازه میدهد ما اینحال محصور مبارک شرفیاب غوی ، کثیر منفیر شده و بیکدیگر تاسرا گفتند و مراجعت کرد و پیش آمد را باطلاع پسر سعد رساند تا بدیده قره بن قیس حنظلی را به محصور خوانده و گفت وای بر تو بدون چون و چرا محصور مبارک حسینی شرفیاب شده سب آمدن او را ناین سرزمین حویا شو

قره حسا الامر بجانب حيام طاهرات روان شد سجدیدیکه حس ع او را دیدار کرد از یاران خود پرسید آیا اینمرد را می شناسید ؟

حبيب بن مظاهر بعرض رسانید آری اینمرد پسر حواهر ما و از مردم حنظله نعيم است و من كاملا با او آشنائی دارم و او را آدمی راستگو میدانم و خیال نمی کردم حربه یاران پسر زیاد باشد مجعلا تا بدیده وارد شد و سلام کرد و خواسته پسر سعد را بعرض مبارک رسانید

حسرت فرمود سب نزول من آن بوده که شهریهای شما دعوت نامهها برای من نوشتند و مرا با اینسرزمین دعوت کردند اینك هر گاه ار آمدن من كراه دارید مراحت می نمایم .

حبيب در مراجعت تا بدیده ما وی ملاقات كرد و گفت وای بر تو چگونه از یاری اینمرد که خدا یمتعال ترا ببرکت وجود پدراناش هدایت کرده و لباس بر دگروری بر امدام تو پوشانیده دست بر میداری و بجانب مردم ستمگر بار می گردی پامع داد من اینك مأمورم باید بروم نتیجه مأموریتم را محروس بدانم آنگاه در کار خود اندیشه خواهم کرد

قره پیش پسر سعد آمده نتیجه را بارگفت پسر سعد اظهار داشت امهد است خدا یمتعال مرا به ببرد با او دچار افرماید آنگاه نامه ذیل را به پسر زیاد نوشت .

بنام خدا بدجدریکه در برابر حسن فرود آمدن رسولی فرستادم تا از هدف او اطلاع حاصل

أما بعد فإني حيث نزلت بالحسين بن علي بعثت إليه من رجلي فسلته عما أقدمه وماذا يطلب فقال: كتب إلي أهل هذه البلاد وأتوني برسلم يسألوني القدوم فقلت، فأما إذا كرهتموني وبدا لهم غير ما أتتني به رسلم فأنا معصرف عنهم، قال حسّان بن قائد العبسي: وكنت عند عبيد الله حين أتاه هذا الكتاب، فلما قرأه قال:

الآن إذا علفت مخالفا به
يرجو النجاة ولات حين مناص

وكتب إلى عمر بن سعد: أما بعد بلغني كذبك وفهمت ما ذكرت، فاعرض علي الحسين أن يبيع لي زيد هو وجميع أصحابه، فإذا هو فعل ذلك رأيت رأيتنا، والسلام.

فلما ورد الجواب على عمر بن سعد قال: قد حشيت أن لا يقل ابن زياد العافية، وورد كتاب ابن زياد في الأثر إلى عمر بن سعد أن حبس بين الحسين وأصحابه وبين الماء، فلا يذوقوا منه قطرة كما صنع بالثقيف الركي عثمان بن عمار فبعث عمر بن سعد في الوقت عمرو بن الحجاج في خمسمائة فارس، فنزلوا على الشريعة وحاطوا بين الحسين وأصحابه وبين الماء أن يستقوا منه قطرة، وذلك قبل قتل الحسين عليه السلام ثلاثة أيام.

و نادى عبدالله بن حصين الأزدي وكان عداؤه في سيلة بأعلى صوته: يا حسين ألا تنظر

كرده وندانم برای چه مصوب عراق آمده در شجعه معلوم شد مردم عراق ادرا نایضوب دعوت کرده و او طلق در خواست مامبردگان سرزمین عراق وارد شده و اضافه کرد هرگاه ار آمدن من ناراحتید و رأیتان بر گفته بسجل خود دعوت خواهم کرد.

این نامه را برای پسر زید فرستاد حسّان عبسی می گوید من در حضور پسر زیاد بودم نامه پسر سعد رسید وی پس از مطالعه نامه او گفت و الا که چسکالهای کیمه ما بر گردن او فرو رفته آرزومند است که دهائی پیدا کند خیال نابجائی است و راه فراری ندارد آنگاه این نامه را به پسر سعد موشت.

نامه تو بما رسید وعضون آرا ملاحظه کردیم اینک پس از رسید این نامه بحسین پیشنهاد کن او و یارانش بایرید بیت کند و اگر برای انجام این خواسته اقدام کردند و به بیت پرید در آمدند ما پس از این درباره آنها اندیشه خواهیم کرد.

هنگامیکه نامه پسر زیاد را خواند گفت می ترسم پسر زیاد آخر الامر هم فرس شود خود را عملی کند و بلافاصله نامه دیگری به پسر سعد رسید و دستور داده بود به مجردیکه نامه مرا قرائت کردی میان آب و حصین و یاران او حائل شو و مگذار قطره از آب بیاشامند چنانچه آنان همی عمل را با عثمان انجام دادند:

پسر سعد همانوقت عمرو بن حجاج را با پاسبان سوار مأمور ساخت اطراف شریعه فرات را احاطه نمایند و نگذارند قطره از آب بیاشامند این پیش آمده سه روز قبل از شهادت حسین ع اتفاق افتاد.

عبدالله ازدی که در ردیف مردم بعیله بود برای خوش آیند امیر خود با صدای بلند فریاد زد ای

إلى الماء كأنه كبد السماء ، والله لا تدبوقون منه قطرة واحدة حتى تموتوا عطشاً ؟ فقال الحسين عليه السلام : اللهم اقتله عطشاً ولا تغفر له أبداً ، قال حميد بن مسلم : والله لعذته بعد ذلك في مرضه ، فوالله الذي لا إله غيره لقد رأيته يشرب الماء حتى يفر ثم يقىه ويصيح : العطش العطش ثم يعود فيشرب الماء حتى يسر ثم يقبئه ويتلظى عطشاً ، فما زال ذلك دأبه حتى لفظ نفسه لعنه الله .

ولما رأى الحسين عليه السلام نزول العسكر مع عمر بن سعد لعنه الله يبنوي ومدهم لقتاله عليه السلام أمد إلى عمر بن سعد أتى أريد أن ألقاك وأجتمع معك ؟ واحتجماً ليلاً فتناجيا طويلاً ثم رجع عمر بن سعد إلى مكانه وكتب إلى عبيد الله بن زياد عليه اللعنة . أما بعد فإن الله قد أطفئ النافذة وجمع الكلمة وأصلح أمر الأمة ، هذا حسين قد أعطاني عهداً أن يرجع إلى المكان الذي هو منه أتى أو يسير إلى نهر من النهر فيكون رجلاً من المسلمين له مالهم وعليه ما عليهم ، أو يأتي أمير المؤمنين يزيد فيضع يده في يده ، فيرى فيما بينه وبينه ، وفي هذا لك رضى وللأمة صلاح .

حسین می پہلی ابن آب درصفا و گوارائی مانند وسط آسمانست بعدا قسم قطره اذ آن نهوا می آشامید تا هنگامیکه از تشنگی جان تسلیم کنی .

حسین ع که از گفته ابن مایکار سخت متأثر شده بود بفرین کرده فرمود پرورد گارا اورا تشنه بقتل بیاور و گناهان او را برای همیشه میبارزد .

حمید بن مسلم گوید پس از واقعه کربلا بیمار شده بود سبابت آوردم به خدا لیکه جز او خدای دیگری نیست اورا در حالی مشاهده کردم که آنقدر آب می آشامید تا سیراب میشد پس از آن همه آنها را بیرون میداد وقتی می کرد و پیوسته اظهار تشنگی می کرد باز که باو می آشامانید مانند دفعه اول همه را بیرون میداد و از تشنگی و حرارت فریاد میبرد و بالاخره بهمی بلا مبتلا بود تا هلاک شد لعنة الله علیه . حسین ع هنگامیکه منوحه شد پی در پی کمک برای پرسعد می آید و آماده کلرزاند کسی را پیش پرسعد فرستاد و اظهار داشت می خواهم با تو ملاقات کنم شب را برای ملاقات مقرر داشتند و بالاخره در میان دو لشکر مدتی طولانی با یکدیگر مذاکره کردند پس از آن پرسعد بطرف لشکریان خود رفته و نامه باین مضمون به پرسرزیاد نوشت .

اما بعد خدا یستعال آتش جنگ را خاموش کرد و سعی را یکی کرد و کار است با بسازش کشاید اپیک حسین ع متعهد می شود بهمان حالی که بوده مراجعت نماید و با بیکی از سرحدات شاهنشاه شود و مانند یکی از مسلمانان زیست نماید و موظف با انجام قوانین معموله باشد و یا پیش یزید رفته دست در دست او بگذارد تا او خود تصمیم بگیرد و من خیال می کنم نهی حسین مورد خرسندی تو و صلاح است تمام می شود .

فلما قرأ عید الله الكتاب قال : هذا كتاب دسح مشفق على قومه ، فقام إليه شمر بن ذي الجوش لعنه الله فقال : اتفضل هذا منه وقد نزل بأمرك وإني حبيبك ؟ والله لئن رجل من الإلاد لم يضع يده في يدك ليكون أولى بالقوة ولنكون أولى بالصنف والعجز ، فلا تعطه هذه المنزلة فأتها من الوهن ، ولكن لينزل على حكمك هو وأصحابه ، فان عاقبت فأتت أولى بالعقوبة ، وإن عفوت كان ذلك لك ، فقال له ابن زياد : نعم ما رأيت ، الرأي رأيك ، اخرج بهذا الكتاب إلى عمر بن سعد فليعرض على الحسين وأصحابه ليرول على حكمي ، فان فعلوا فليبعث بهم إلى سلمة وإن هم أبوا فليبعثهم ، فان فعل وسمع له وسمع ، وإن أبى أن يقتلهم فأت أمير الجيش واضرب عنقه وابعث إلى برأسه .

و کتب إلى عمر بن سعد : إني لم أبعث إلى الحسين عليه السلام لتكف عنه ، ولا لتطاوله ولا لتمنييه السلامة والبقاء ، ولا لتعذب عنه ، ولا ليمكث له عندي شافياً ، انظر فان نزل الحسين وأصحابه على حكمي واستسلموا فابعث بهم إلى سلمة ، وإن أبوا فارحف إليهم حتى تقتلهم وتمثل

هنگامیکه سرریاد این نامه را خواند تصدیق کرده گفت آدمی این نامه مشفقانه وانددز برای ماست و شایسته است مطابق با مضمون آن رفتار کرد.

شمر ذی الجوش که حضور داشت و احسان کرد سرریاد تحت تأثیر مصامح این واقع شده گفت آنها سخنی که پرسعد از گفته حسین پداوری کرده من پذیرای با آنها که او اکنون سرزمین تو فرود آمده و پهلوی تو واقع شده سوگند بخدا اگر از این سو بگریختی دست در دست تو نگذازد او به نیرو نزدیکتر و تو بتوانی سزاوارتری اکنون باید بهیچوجه او را بخود وایگذاری و سستی از حدود امان ندهی و باید او و یارانش را تحت رزم خود در آوری و هرگاه او را عقوبت نمائی شایسته آنی و اگر درگندی منقی بر او نهاده باشی .

سرزیاد گفت خوب اندیشه کردی و رای بسواب داری آنگاه گفت نامه مرا به پرسعد تسلیم کن و بحسین ع پیشنهاد بده که خود و یارانش تحت فرمان درآیند اگر پذیرفتند آنها را بدون هیچگونه آسیبی بجانب من روانه کن و اگر از فرمان من خودداری نمودند ما آمان نبرد کن و همین معنی را با پرسعد گفتگو بنما و بوی خاطرشان ملاحظه که دید در صورت مخالفت ما آنها بجنگد و اگر پرسعد حاضر برای انجام فرمان من شد تو نیز از وی اطاعت کن و اگر مخالفت کرد به سپهرداری لشکر برخاسته و گردنش را برن و سر او را برای من بفرست و درم پاین مضمون برای پرسعد نوشت .

من ترا بفرستادم تا از حسین پشتیبانی کرده و باو وعده سلامت و راحت داده و از او درمرد من شفاعت کنی ، متوجه باش هرگاه حسین و یارانش تحت فرمان من درآمده و تسلیم شدند آنها را بی گزند بجانب ما روانه کن و اگر از این معنی خودداری کردند به آنها حمله بیاور تا سرانجام ایشانرا

بهم ، فانهم لذلك مستحقون وإن قتل الحسين فوطي الخيل صدره وطهره ، فانه عاق ظلوم ،
ولست أرى أن هذا بضوء معد الموت شيئاً ولكن عليّ قول قد قلته أن لو قتلته لفعلت هذا به ، فان
أنت عصيت لأمرنا فيه جزيناك جزاء السامع المطيع ، وإن أبيت فاعتزل علماً و جندنا ، وحل
بين شمر بن ذي الجوشن وبين العسكر ، فاننا قد أمرنا بأمرنا والسلام .

فأقبل شمر بن ذي الجوشن مكتاب عبيد الله إلى عمر بن سعد فلما قدم عليه و قرأه قال ل
عمر : مالك و بك لا قرب الله دارك ، و قبّح الله ما قدمت به عليّ ؟ والله إني لأظنك أنك تهتبه
أن يقبل عما كتبت به إليه ، وأصعدت علينا أمراً كنت قد رجونا أن يصلح ؟ لا يستسلم والله حسين
إن نفس أبيه لبين حنیه ، فقال له شمر : أخبرني به أنت صاحب أئمنی لأمر أميرك و تقابل عدوه
وإلا فغلّ بيني و بين الجند و العسكر ؟ قال : لا و لا كرامة لك ، ولكن أنا أتولى ذلك ، فدعوك
فكن أنت على الرجالة ، و بعض عمر بن سعد إلى الحسين **ع** عشية يوم الخميس لتسع مئین
من المحرم .

بقتل آورده و گوش و دماغها را جدا کن زیرا آن را ز او از همین عقوبت اند و هرگاه حسین از پای
در آمد اسبها را بر پشت و سینه او بتازان که او نفرین شده و ستمکار است و من مستقیم چنین عملی پس از
مرگ بحال او زیانی ندارد زیرا خود من هرگاه او را می گفتم همین عمل را ما وی انجام میدادم .
در پایان تذکر داد : هرگاه دستور ما را بطوریکه خواسته ایم انجام دادی ما ترا مانند کسیکه
فرمان آقای خود را کاملاً بهجا آورده پاداش میدهیم و اگر حاضر بشدی زیر بار فرمان ما در آئی از صفتی که
بتو تفویض کردم استعفا داده و از لشکریان ما کناره بگیر و امور لشکریا بشمر ذي الجوشن واگذار نما
زیرا ما او را بدستور داتی مأمور داشته ایم .

شمر نامه پسر زیاد را به پسر سعد تسلیم کرد پس از قرائت نامه بوی گفت وای بر تو خدا ترا بی
خانمان فرماید چه قدر ناگوار است شرفی که برای من آوردی سوگند بخدا میدانم تو او را از عمل کردن
مطابق با مضمون نامه من بازداشتی و کاری که آرزومند بودم بصلاح گراید بفساد نزدیک کردی سوگند
بخدا حسین از افرادی نیست که باین سادگی تسلیم دست پسر زیاد شود او پسر بردگوارش را (که
هیچگاه زیر بار دنوان نرفت بالمشاهده می بیند) .

شمر گفت بگو هدف اصلی چیست ؟ آیا خواسته امیرت را انجام میدهی و ما دشمن او بورد می-
کنی یا آنکه از فرمان او سرپیچی می نمایی ؟ هرگاه حاضر ایستی دستور او را بکار بندی از منصب
امارت لشکر دست بردار و آنرا تحت سرپرستی من بگذار .

پسر سعد که خود را در دنیا و آخرت بیچاره یافت گفت هیچوقت بهسالاری لشکریا نمیده تو
وای نمی گذارم و ترا لایق این مقام نمیدانم و من خود بر جرات مقام خود حرکت می کنم و تو همچنان
در باست پناه کن را نموده داشته باش .

عصر روز پنجشنبه که مصادف با شب نهم محرم بود پسر سعد و شمر کناره خرگاه حسینی آمدند

و جاء شمر حتى وقف على أصحاب حسين عليه السلام فقال : أين نواختما ؟ فخرج إليه العباس وجعفر وعبدالله وعثمان بن علي بن أبي طالب عليهم السلام ، فقالوا : ما تريد ؟ فقال : أنتم يا بني أحتي آمنون ، فقالت له القنبة : لعنك الله ولم أملك أنؤمننا وابن رسول الله لأمان له ؟ ثم نادى عمر بن سعد : يا حيل الله أركبي و بالحنثه أبشري ، فركب الناس حتى زحف نحوهم بعد العصر ، وحسين عليه السلام حالس أمام بيته محتبياً سيفه ، إذ حلق برأسه على ركبتيه ، فسمعت أخته الضجة فددت من أحبها فقالت : يا أخي ما تسمع الأصوات قد اقتربت ؟ فرفع الحسين عليه السلام رأسه فقال : إني رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله الساعة في المنام ، فقال لي : إنك تروح إليا ، فلطمت أخته وجهها و نادت بالويل ، فقال له الحسين عليه السلام ليس لك الويل يا أختي اسكني رحمك الله ثم قال له العباس بن علي عليه السلام : يا أخي أنك لقوم ؟ فنهض ثم قال : يا عباس اركب بنفسي أت

شمر گفت پسران خواهر ما کجا بختند ، عباس و جعفر و عبدالله و عثمان فرزندان علی ع از حیمه بیرون آمده گفتند عرص تو چیست و برای چه می خواهی ؟ پاسخ داد شما فرزندان خواهر من هستید و اینک در این صحرا در امانید .

آن برگزداران فرمودند خدا تو و امدت را گمست کند ای بدبخت تو ما را امان میدهی که فرزندان خواهر توایم لکن فرزنده رسول خدا در امان نمیباشد پس از این عرصه لشکرا متوجه کرده گفت ای لشکر خدا سوار شوید و بکوشید که اینک شما را مسژده بهشت میدهم اینسخن ، یاران عسرا تحت تأثیر قرار داده و طرف صصری بود بجانب حرگاه حسینی ع حمله آوردند .

حسین ع در آن هنگام در پیش خیمه خود نشسته و تکیه بشمشیر داده و سر مبارک بر روی زانو قرار داده جواب رفته بود دین ع که صدای عهده اسبان و لشکریارا شنید نزدیک برادرش آمده عرصه داشت ای برادر آیا صداهای مخالفانرا میشنوی که اینک بطرف خیام طاهرات نزدیک می - شوند .

حسین ع سر برداشت فرمود هم اکنون ره و ل خدا ص را در جواب دیدم فرمود حسین جان بدین زودی بر ما وارد خواهی شد .

زیبب بمجردیکه این سخن دلخراش ر شنید میلی بصورت زده و اظهار دردمندی و بیچارگی نمود حضرت اورا دلداری داده و امر برادرش فرمود (۱) آنگاه حضرت ابوالفضل آمدن لشکرا مرض

مادری کن بر بنات فاطمی
مر یتیمام اتو جای مادری
جمع کن اطفال حیران مرا
چون عبادا چاک سازی پیرهن
پا منه از نقطه طلاق برون
موی سرانده غم افشان مکن

(۲) یا اخته خدک لا تلطمی
خواهرا ناموس حی داوری
زینها قارت شود چون خیمها
بعد یمنما موسم آتش زدن
پیکرم یمنی چواندر خاک و خون
خواهرا در ماتم افغان مکن

یا اخی حتی تلقاهم و تقول لهم ما ائکم و ما بدالکم ؟ و منهم عما جاء بهم .
 فأتاهم العباس في نحو من عشرين فارساً فيهم رُحَير بن لعين و حبيب بن مظاهر فقال لهم
 العباس : ما بدالکم و ما تريدون ؟ قالوا . قد جاء أمر الأمير أن يعرض عليكم أن تنزلوا على حكمه
 أو نناجزکم ؟ فقال : فلا تسجلوا حتی أرحم إلي أبي عبد الله فأعرض عليه ما ذكرتم ، فوقفوا وقالوا :
 الله فأعلمه ثم القنا به يقول لك ، فانصرف العباس رجلاً يركض إلى الحسين عليه السلام بغيره العبر
 ووقف أصمحه مخاطبون القوم و يعطونهم و يكفونهم عن قتال الحسين عليه السلام ، فجاء العباس إلى الحسين عليه السلام
 فأخبره بما قال القوم ، فقال عليه السلام : ارجع إليهم فإن استطعت أن تؤخرهم إلى غدوة و تدفعهم عنا
 العشيّة لعننا نكالي لربنا الليلة و ندعوه و نستغفره ، فهو يعلم أنني قد كنت أحب الصلاة له ، و تلاوة
 كتابه ، و كثرة الدعاء و الاستغفار ، فمضى العباس إلى القوم و رجع من عندهم و معه رسول من قبل
 عمر بن سعد يقول . إنا قد أجئناکم إلى غد ، فإن استسلمتم سرّحناکم إلى أميرنا عبيد الله بن

رساید حسین ع از جا برخاسته فرمود ترا در اینک بر مرکب سوار شو و ما لشکر ملاقات کن و علت
 حمله آوردن بطرف خیام و هدف اصلی آمانه ما زحمتی فرما حضرت ابوالفضل ما اتفاق بیست نفر سواره
 از قبیل زهیر بن قیس و حسب بن مظاهر برای انجام مأموریت سر راه بر لشکر گرفته فرمود عربست
 کجا دارند و برای چه بطرف ما پورش آورده‌اید .

پاسخ داد امریه سرریز رسیده و دستور داده شما پیشنهاد کنیم یا تحت فرمان او درآئید و سر
 تسلیم فرود آورید و یا با شما ببرد کنیم .
 ابوالفضل فرمود تمجیل نکنید و آدام مانعید من خواسته شما را بحضور اقدس حسین عرضه
 داشته پاسخ بگیرم .

لشکر حسب الامر توقف کرد و گفتند با وی ملاقات کن و او را از پورش و هدف ما مطلع ساز و
 نتیجه را برای ما بیان فرما .

ابوالفضل بازگشته تا حسین ع را از علت آمدن لشکر با خبر سازد و یاران ابوالفضل در این
 هنگام نه بلند و اندوز لشکر پرداخته و آمان را بر کارزار با حسین که یادگار رسول خدا من است ناز می
 داشتند ابوالفضل حضور اقدس شرفیاب شده مراتب را عرض رساید .

حسین ع فرمود مراجعت کن و اگر توانی امشب را برای ما مهلت بگیری و ببرد را بپرداز
 بیدازی باین منظور که ما بتوانیم امشب را بنماز و دعا و استغفار بسر ببریم زیرا خدا عیدانه من دوست
 میدارد نماز بخوانم و قرآن مجید را تلاوت نمایم و همواره دعا و استغفار بپردازم ابوالفضل حسب الامر
 مراجعت کرده و فرموده امام ع و خواسته آن حضرت را چنانچه شبده بود برای لشکریان بیان کرد .
 لشکر از خواسته حضرت اخلاص حاصل کرده بسر سعد رسولی همراه ابوالفضل روانه خدمت
 امام ع نموده و بلا دستور داده بود هنگام شرفیابی عرض برساند و ما تا فردا صبح شما مهلت میدهم در

زیاد ، و إن أیتّم فلنا تارکیکم ، و اصرف

فجمع الحسین أصحابه عند قرب المساء قال علی بن الحسین زین العابدین علیہ السلام فدنوت منه لا أسمع ما یقول لهم وأنا إذ ذاک مریض ، فسمعت أبی یقول لأصحابه : ائنی علی الله أحسن الثناء وأحمدہ علی السراء والضراء ، اللهم إنی أحمّدک علی أن کرمتنا بالنبوة ، و علّمتنا القرآن ، و فقّھتنا فی الدین ، و جعلت لنا أسماعاً وأبصاراً وأفئدة ، فاجعلنا من الشاکرین .

أما بعد فانّی لا أعلم أصحاباً أدعی ولا خیراً من أصحابی ، ولا أهل بیت أرفع ولا أوصل من أهل بیتی ، فجزاکم الله عسی خیراً ، الا وإنی لا أظن يوماً لنا من هؤلاء ، الا وإنی قد أذنت لکم فانطلقوا جميعاً فی حالٍ لیس علیکم منی دعاء ، هذا اللیل قد عشیکم فاتخذوہ حِملاً ، فقال له إخوته وأبناءؤه وشو أخیه و آباء عبدالله بن جعفر : لم نفعل ذلك ؟ لنفی بعدک ؟ لا أرانا الله ذلك

تبرجہ ہر گاہ تسلیم شدید شما را بہش پسرتان را خواہم برد و ہر گاہ دہر یاد تسلیم ما در پیامدہد ما از شما دست بر میداریم ، این پستہا را بر من رسانیدہ مراجعت کرد .

پس از بارگشت فرستادہ پسرتان را ، نزدیک خروج آفتاب حسین ع یاران خود را گرد آورد ، حضرت سجاد ع مفرماید من در آنہنگام بیمار بودم خواستم بدانم ہندم چہ بہانائی یا آمان اظہار می دارد بہش دلیل نزدیک ہر گاہ آنحضرت آمدہ ہند بزرگواردم با کمال شایستگی بحمد و ستایش خدا پرداختہ و اظہار داشت ستایش خدا را کہ ما را منعمت نبوت گرامی داشت و کتاب خود را بہا آموخت و آئین دین را بہا یاد داد و ما را بیضا و شہا و از شکر گزاران قرار داد اما بعد من یارانی بہتر و باوفا تر از اصحاب خود سراغ ندارم و خویشاوندانی بیکو کلا تر و بحقیقت نزدیکتر از خویشاوندان خود نمی شناسم خدا شما را از من پاداش بیک دہد

یاران من متوجہ باشید بیک امشب بیش درایس عالم بر نمی ہریم و ما فردا از دست این مردم سلامت نخواہیم بود ، من شما احبار میدہم کہ ہمتان دستہ جمعی از اینسرزمین خارج شوید و من بہمت خود را از شما برداشتم و ایست شب و تدریک است می توانید با کمال آسودگی خود را از جنگال دشمنان برہانید . (۱)

پس از این بیان ، برادران و فرزندان و برادرزادگان و فرزندان عبداللہ جعفر اظہار داشتند

روید ایندم کہ تا باشد منصور
بدین سان ناکہ پیمائید رہ را
سر مولی ز جہم کس نگاہند
تن اندر مادریہ سر در دمقم
برفت آمکس کہ دنیا دوست بودی
خدا را بندہ از روی حقیقت

(۱) شب است و تار حق صفر و رہ دور
گریزید اشقر این شام چہ را
مرا خواہند و دیگر کس نخواہند
ہمی بینم کہ شاہ شہر عشقم
پرون شد ہر کہ همچون پوست بودی
ہماندی محرمان سر و حسرت

أبدأ ، ندأهم بهذا القول العباس بن علي عليه السلام و اتبعه الجماعة عليه فتكلموا بمثله ونحوه .
 فقال الحسين عليه السلام : يا بني عقيل حسركم من القتل مسلم ، فاذهبوا أنتم فقد أذنت لكم ؛
 قالوا : سبحان الله فما يقول الناس ؟ يقولون إنا ترك شيخنا وسيدنا وبني عمومنا خيرا لأعلم ،
 ولم نرم معهم بسهم ، ولم نطعن معهم برمح ، ولم نضرب معهم بسيف ، ولا ندرى ما صنعوا ؛ لا والله
 ما نفعل ، ولكن نفديك بأنفسنا وأموالنا وأهلينا ، ومقاتل معك حتى يرد موردك ، فقبض الله
 الميث بملك .

وقام إليه مسلم بن عوسجة فقال : أسمع محلى عنك وبما تعذر إلى الله في أداء حقك ؛ أما
 والله حتى أطمئن في صدورهم برمحي ، وأصربهم بسيفي ما ثبت قائمه في يدي ، ولو لم يكن معي
 سلاح أقاتلهم به لقدفنتهم بالحدادة ، والله لا يسليكم حتى يعلم الله أننا قد حفظنا غيبة رسوله فيك
 أما والله لو قد علمت أنني أقتل ثم أحيى ثم أخرج ثم أحيى ثم أذرى بفعل بي ذلك سبعين مرة

ما چنین کاری نمی‌کنیم و نمی‌خواهیم پس از شما جدا بمانیم و هیچگاه خدا ما را به چنین کیفیتی ندهند .
 مقدم بر همه در این اظهاریه حسرت ابوالفضل بود و پس از او دیگران از وی پیروی کرده
 و ظایر اینده‌مال را بر عرض رسانیدند

پس از این حضرت امام حسین فرمودند مسلم بن عقیل را مخاطب ساخته فرمود شهادت مسلم
 برای شما کافی است شما مآدوئید و هر کجا بخواهید می‌توانید رهپار شوید

بامبردگان تعجب کرده عرض رسانیدند هرگاه ما از حضور شما مفارقت کنیم مردم چه
 خواهند گفت ؟ آری مردم خواهند گفت ما از سرور و آقا و بهترین عرزا و گامان دست برداشتیم و در رکاب
 او نور و یز و شمعور بکار بردیم و بالاخره بمیدانیم چه پاسخی بآنها بدهیم بخدا سوگند هیچگاه از
 شما جدا نمی‌شویم و خود و مالیه و کسبی که در اختیار ماست همه را فدای شما خواهیم کرد و پایای شما
 می‌جنگیم تا ترا از خویش خرسند سازیم و در رکاب تو بقیض شهادت نائل گردیم و دوست نمیداریم پس
 از شما بمانیم ، خدا زشت سازد زندگی پس از شما را

مسلم بن عوسجه پس از این از شما برخاست مروس داشت هرگاه ما از شما دست برداریم
 فردای قیامت چگونه خدا بمتعال پورش ما را که حق ترا ادا نکردیم خواهد پذیرفت بخدا سوگند از
 شما دست برنمیدارم تا تیرام را بسینه پر از کینه دشمن فرو برم و تا وقتی قائمه شمیر در دست من
 است با آنان ببردکنم و هرگاه اسلحه حاضر نداشته باشم با سنگ آنها را نابود سازم و سوگند بخدا
 دست از تو برنمیدارم تا خدا بداند و امضا فرماید که ما و سبک رسول او را درباره شما بکار بردیم و
 سوگند بخدا اگر بنام کشته می‌شوم سپس زنده می‌گردم باز سوخته می‌شوم باز زنده می‌گردم و بالاخره
 همین عمل هفتاد مرتبه با من مکرر می‌شود دست از تو برنمیدارم تا در برابر شما شربت مرگ را بپاشم

ما فارقک حتی ألقى حمای دورک ، و کیف لا أفل دیک وإسمای قتلہ واحدہ ثم ہی الکرامۃ
التي لانقصاء لها أبدأ .

وقام زهير بن القين رحمة الله عليه فقل : والله لو ددت أني قتلت ثم نشرت ، ثم قتلت حتى
أقتل هكذا ألف مرة ، وأن الله عز وجل يدفع بذلك القتل عن نفسك وعن نفس هؤلاء الغتيان من
أهل بيتك ، و تكلم جماعة أصحابه بكلام يشبه بعضه بعضاً في وجه واحد ، فجزاهم الحسين عليه السلام
خيراً والصرف إلى مضمره

قل علي بن الحسين عليه السلام : إني جالس في تلك العشي التي قتل أبي في صبيحتها و عسدي
عمتي زينب امرأتي ، إذ اعتزل أبي في خباء له وعنده حو من مولى أبي نذر الفعاري ، وهو يعالج
سيفه و يصلحه و أبي يقول :

يا دهر أوف لك من [خليل] كم لك بالإشراق والأصيل
من صاحب أو طليل قليل و الدهر لا يقنع بالبدل
و إنما الأمر إلى الحليل و كل حي سالك سبيل

فأعادها مرثين أو ثلاثاً حتى فهمت و عرفت ما أراد ، فحسنتي العبرة فرددتها و لزمته
السكوت ، و علمت أن الللاء قد مر ، و أم عمتي فاتها سمعت ما سمعت وهي امرأة و من شأن

و اینست چگونه دست از باری تو بردارم یا ایمنه یت کشنی بیش نیست و متقدم که برای همیشه زنده دار
این کرامت بر خود دارم .

پس از او زهیر بن قین عرض داشت سو گند بخدا دوست میداشتم کشته شوم دوباره زنده گردم و
بهمین کیفیت مراد مرا نه کشته شوم و زنده گردم و خدا یمنندل بدینوسیله تو و جوانان اهل بیت را از آسیب
دشمنان نکه داری فرماید .

و بالاخره هر یک از یاران آنحضرت سخنامی از حدیث قبیل پیرم رسانید ، حضرت از همه
تقدیر کرده و بخیمة خود بارگشت

علی بن الحسین ع فرماید در شبیکه پدر بر دگوارم فردای آن شهید شد در خیمة نشسته بودم و
عصای زینب به پرسفاری من مشغول بود پدرم به حبیبه خود رفته جوین غلام ابودر ، شمشیر آن حضرت
را اصلاح می کرد و پدرم می فرمود .

وای بر تو و نفو بر تو ایرو گار در هر نامداد و شبانگاهی بسیاری از یاران و دوستانرا نابود
می سازی و به عوس هم اکتفا نمی کنی آری سر رشته همه در دست خداست و هر دی حیاتی براهی خواهد
رفت که من میروم

و همین مضامین را دو یا سه بار مکرر فرمود من از شنیدن این مضامین به هدف آنحضرت
نوجه کرده گریه گلوی مرا فرا گرفت لیکن خودداری کرده و آرام گرفتم و دانستم که بلا مازل شده و اما

النساء الرقة والجزع ، فلم تملك نفسها أن وثت نجر^۱ نوبها ، وإنتها لخاسره حتى انتهت إليه ،
فقلت : وائكله ، ليت الموت أعدمني الحبوة ، اليوم ماتت أمي قاطعة وأبي علي^۲ وأخي الحسن
يا خليفة الماضي ، وئمال الباقي ، فنظر إليها الحسين ^{عليه السلام} فقال لها : يا أختي لا يذهبن^۳ حلك
الشیطان ، وترقرقت عیناه بالدموع ، وقل : لو نرك^۴ قطعاً لدم^۵ ، فقلت : يا ويلتاه أفقتصب نفسك
انتمصاباً ، عذاک أفرح لقلی و أشد^۶ ، ثم^۷ لطمت وجهی و هوت إلى حبيبها فشقتة ، و حرثت
مضجاً عليها .

فقام إليها الحسين ^{عليه السلام} فصب^۸ على وجهها الماء وقل لها : إیها یا أختاه انتقی الله و تعزنی
بإزاء الله ، واعلمي أن^۹ أهل الأرض يموتون ، و أهل السماء لا یبقون ، وأن^{۱۰} کل شیء هالك إلا^{۱۱}
وجه الله الذي خلق الخلق مقدرته ، وبعث الخلق وبعيدهم ، و هو فرد وحده ، جدی خیر منی ،
و أبی خیر منی ، و أمی خیر منی ، و أحی خیر منی ، ولی و لكل^{۱۲} مسلم رسول الله ^{صلی الله علیه و آله} أسوة ،

عنهام زینب بسمحمدی که مصامی اشعار را استماع فرمود بر اثر دقت قلبی که ویژه زمانست نتوانست خود
داری فرماید دامن کشان و متعیر از حبیبه خارج شده محافل آنحضرت روان گردید اظهار بیخودی کرده
معروض داشت ایکاش مرگ گریبان مرا گرفته و بر بدگی من پادشاه میداد امروز مادرم قاطعه و پدرم علی
و برادرم حسن و قلت یافتند ای بادگار گمشدگان و سرپرست مادران گدا .

حضرت امام حسین ع بخواهر برد گوازش توجهی کرده ما دیده اشکبار فرمود خواهرها کاری
کن شیطان بتو دست پیدا نکند و پرده حلمت را پاره نکند و فرمود اگر مرغ قطا را بحال خود می -
گذارند آسوده می خوابید

زینب ع بعرض رسانید برادر را خود را برای مرگ آماده ساخته این آمادگی شما قلب مرا
معروح ساخت و طاقتم را طاق نمود و بلاد رنگ سبلی صورت خود رد و گریسان چاک نمود و عشوه بر او
عارض شده بر من افتاد .

حسین ع کنار خواهر آمده آب صورتش ریخت و او را بحال آورده فرمود خواهرها آرام باش
و از خدا بهره و بخواست او خوشنود شو و بدانکه اهل زمین می میرند و آسمانیها باقی می مانند و
مأسوای خدا نایب می شوند و چرا که موجودات را آفریده و مردم را مبعوث می سازد و یکتای بیهمتاست
دیگری برقرار نخواهد ماند . جد و پدر و مادر و برادر از من بهتر بودند و من و هر مسلمانی باید قدم

گفتا بخواهر از ره مهر و وفا چنین
در خون خویش عرقه بنشت ملا شوم
چون از برت روانه چو باد صبا شوم
شرمنده پیش نارگه کبریا شوم
من هم پی زیارتشان از قفا شوم

(۹) آه از دمیکه با غم دل شهریار دین
ای خواهر از برت چو بفردا جدا شوم
چون گل مکن ز دوری من چاک پیراهن
مهرش روی خویش و مکن موی خود که من
رفتند مادر و پدر و جد من ز پیش

ففرأها بهذا ونحوه ، وقال لها : يا أختي إنني أقسمت عليك فأبيري قسَمي ، لا تشقي علي جيباً ، ولا تخشي علي وجهاً ، ولا تدعي علي مالود والنور إذا أنا هلك .

ثم جاء بها حتى أجلسها عندي . ثم خرج إلى أصحابه فأمرهم أن يقرب بعضهم بيوتهم من بعض ، وأن يدخلوا الأُطْناب بعضها في بعض ، وأن يكونوا بين البيوت ، فيستقبلون القوم من وجه واحد ، والبيوت من ورائهم و عن أيديهم وعن شمائلهم ، قد حقت بهم إلا الوجه الذي يأتيهم منه عدوهم ، ورجع عليه السلام إلى مكانه ، فقام الليل كله يصلي ويستغفر و يدعو ويتضرع ، وقام أصحابه كذلك يصلون و يدعون و يستمعرون .

قال الصادق بن عبد الله : ومرة سأ خيل لابن سعد تحرسنا ، وإن حسباً عليه السلام ليقرأ : ولا تحسبن الذين كفروا أنما نملي لهم خيراً لا أنفسهم إنما نملي لهم ليزدادوا إثماً ولهم عذاب مهين ما كان الله ليذر المؤمنين على ما أنتم عليه حتى يميز الخبيث من الطيب ، فسمعها من تلك الخيل رجل يقال له عبد الله بن سمير ، وكان ~~من أصحابه~~ وشجاعاً بطلا فارساً فأنكأ شريفاً ، فقال : نحن

جای قدم رسول خدا ص بگذاریم و بالاخره حواشرش را با امثال ایس سخنان دلدادی داد و اضافه فرمود حواشر ترا سو گند میدهم و آرد و مندم سر گند مرا به پدیری و متوجه ناشی چون من شهادت یافتم گریبات را ندی و صورتت را نغراشی و بهتایی سمائی آنکه دینش را بهیمة من آورد و حدود بجانب یاران دهمپار شد .

به اصحاب خود فرمود خیمه ها را مردی بکده بگر سراپا کرده و طابها دردم نموده و در خیمه ها آماده بوده و در هنگام نبرد از یکطرف دشمن حمله آورد و در آنحال خیمه ها را پشت سرو طرف راست و چپ خود قرار دهد و بالاخره جر از یکجانب که باید با دشمن بجنگند از جهات دیگر خیمه ها اطراف را احاطه کرده باشد .

آنکه بخیر گاه خود رفته و تمام شب را او و اصحابش دعا و استغفار و زاری بپایان آوردند در آتش شاه و لشکر جمله با هم عبادت را کمر بستند محکم

صالح بن عبدالله گوید در آن هنگام که حضرت امام حسین ع به تلاوت قرآن مشغول بود گروهی از لشکریان پرسید برای اطلاع از احوال امام حسین ع و یاوران او مردیک پیام طاهرات آمدند حسین ع این آیه را تلاوت کرده و لا تحسبن الذين كفروا انما نملي لهم خيرا لانفسهم انما نملي لهم ليزدادوا اثما ولهم عذاب مهين ما كان الله ليذر المؤمنين على ما انتم عليه حتى يميز الخبيث من الطيب مردم کافر خیال نکنند ما بر اثر علاقه با آنها ایشانرا مهلت داده ایم بلکه مهلت دادن ما بایمانان از نفع نظر این بوده تا گناهشان زیاده تر شود و مذنب در دناک متلا شود حدایم عمل شدگان مؤمن را به وضعی که شما هستید و انبی گدارد مگر برای اینکه بد از خوب نمودار شود

یکی از آنها بنام عبدالله بن سمیر که مردی مسخره و دلاور و سواره و جوهرین و پر دل بود به -

وَرَبَّ الْكُتُبِ الْعَلِيِّينَ هَيْزَلًا مِنْكُمْ ا فَقَالَ لَهُ بَرِيرُ بْنُ حَضِرٍ : يَا فَاسِقُ أَنْتَ يَجْعَلُكَ اللَّهُ مِنَ الْمُنَافِقِينَ ؟
فَقَالَ لَهُ : مَنْ أَنْتَ وَيْلَكَ ؟ فَقَالَ لَهُ : بَرِيرُ بْنُ حَضِرٍ ، فَتَسَاءَلَا .

وَأَصْبَحَ الْحُسَيْنُ عليه السلام فَعَبَّأَ أَصْحَابَهُ بَعْدَ صَلَاةِ الْفَدَاةِ ، وَكَانَ مَعَهُ اثْنَا وَثَلَاثُونَ فَارِسًا وَأَرْبَعُونَ رَاجِلًا ، فَجَعَلَ زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ فِي مِيمَنَةِ أَصْحَابِهِ ، وَحَبِيبُ بْنُ مَظَاهِرٍ فِي مَيْسَرَةِ أَصْحَابِهِ ، وَأَعْطَى رَايَةَ الْعَبَّاسِ أَخَاهُ ، وَجَعَلُوا الْبُيُوتَ فِي ظُهُورِهِمْ ، وَآمَرَ بِحُطْبٍ وَقَسَبَ كَانُ مِنْ وَرَاءِ الْبُيُوتِ أَنْ يَتْرَكَ فِي خَنْدَقٍ كَانَ قَدْ حَفَرَ هُنَاكَ ، وَأَنْ يَحْرِقَ بِالنَّارِ مَعْدَنَةَ أَنْ يَأْتُوهُمْ مِنْ وَرَائِهِمْ .

وَأَصْبَحَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ وَهُوَ يَوْمُ الْجُمُعَةِ ، وَ قَبْلَ : يَوْمِ السَّبْتِ ، فَعَبَّأَ أَصْحَابَهُ وَخَرَجَ فِيمَنْ مَعَهُ مِنَ النَّاسِ نَحْوَ الْحُسَيْنِ عليه السلام ، وَكَانَ عَلَى مِيمَنَتِهِ عُمَرُ بْنُ الْحُبَابِ ، وَعَلَى مَيْسَرَتِهِ شَمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ ، وَعَلَى الْخَيْلِ عُرْوَةُ بْنُ قَيْسٍ ، وَعَلَى الرَّحَالِ شَيْثُ بْنُ رَبِيعٍ ، وَأَعْطَى الرَّايَةَ دُرَيْدًا مَوْلَاهُ .

فَرَوَى عَنْ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ : لَمَّا أَصْبَحَتِ الْحِيلُ تُقْبَلُ عَلَى الْحُسَيْنِ رَفَعَ يَدَيْهِ وَقَالَ : « اَللَّهُمَّ أَنْتَ تَقْتُلِي فِي كُلِّ كَرْبٍ ، وَأَنْتَ تَرْحَمُنِي فِي كُلِّ شِدَّةٍ ، وَأَنْتَ لِي فِي كُلِّ أَمْرٍ تَزِلُ بِي ثِقَةً وَعَدَّةً ، كَمْ مِنْهُمْ يَصْغَفُ فِيهِ الْغَوَاةُ ، وَتَقْرُءُ فِيهِ الْحِيلَةُ ، وَيَخْلُلُ فِيهِ الصَّدِيقُ ، وَيَشْمَعُ

مجردیکه آیه شریفه را شنید گفت بخدای کبیه سوگند من حواسم که از شما امتیاز پیدا کرده‌ام .
بریر گفت ای بدکار شکفت است که مانند تو از حمله خوبان و سوزن آبان باشی ، عبدالله پرسید
تو کیستی ؟ جواب داد من مریم آنگاه یکدیگر ماسرا گفتند

بامداد : حسین ع یاران خود را برای نهار صبح آماده ساخت پس از انجام تکلیف الهی به
آنها که سی و دو نفر سواره و چهل نفر پیاده بودند دستور صف آرایی داد ، رهبر را در میمنه و حبیب
را در میسر قرار داد و پرچم نصرت را بدست برادر برادرش ابوالفضل مرحمت فرمود و چنانچه
فرموده بود خیمه‌ها را پشت سر قرار دادند و فرمود هر مها و بهائیکه پشت خیمه‌ها بود در خندقیکه
اطراف خیمه‌ها احداث شده بود ریخته و آنها را افروختند البته علت این کار پیش‌بینی برای جلوگیری
از دشمن بود مبادا هنگام زدوخورد لشکر از پشت خیمه‌ها دستبرد یزد .

و فردای آنشب که روز جمعه یا شنبه بود پسر سعد لشکریان خود را مهیا ساخته میمنه را به
عمر بن حجاج و میسر را به شمر ذی الجوش داد و سرپرستی سواره را معده عروه بن قیس و پیاده را به
شیت بن ربیع واگذار نمود و پرچم پیداد گری را بمولای خود درید داد .

حضرت سجاد ع فرمود هنگامیکه لشکر بجای پدر برادر گوارم عربست کردند حضرتش دست
نیاز بدرگاه چاره ساز برداشته عرض کرد پروردگارا در تمام پیش آمدهای ما گوار پشیمان منی و در هر
سختی بتو آرزومندم و تو در هر پیش‌آمدی که برای من اتفاق می‌افتد یار و یاور منی و اطمینان من به

فیه العدو ، أنزلہ بک وشکوته إليك ، رعبه منی إیث عمن سواک فمرّجته عني وكشفته ، فأنت ولی كل نعمة ، وصاحب كل حسنة ومنهی كل رغبة .

قال و أقبل القوم بحولون حول میوت الحسین علیہ السلام فیروز الخندق فی طهورهم ، والنار تططمم فی العطب والقصب الذي كان ألقى دمه ، فمدی شمر من دی الجوش بأعلى صوته : یا حسین أنعمت النار قبل يوم القيامة ؟ فقال الحسین علیہ السلام من هذا كذبه شمر من دی الجوش ؟ فقالوا له : نعم ، فقال له : یا بن راعية الميمري أنت أولى بصلبنا ، ورام مسلم بن عوسجة أن يرميه سهم فمنعه الحسین علیہ السلام من ذلك ، وقال له : دعني حتى أرميه فاته العاصق من أعداء الله ، وعظماء الجسارین وقد أمكن الله منه ، فقال له الحسین علیہ السلام لا ترمه وني أكره أن أبدأهم ، ثم دعا الحسین علیہ السلام براجلته فركبها ولادی بأعلى صوته یا أهل العراق ، وحلهم يسمعون ، فقال : أيها الناس اسمعوا قولي ولا تمحلوا حتى أعطكم به ، الحق لكم علي ، وحتى أعذر إليكم . فان أعطيتموني النصف كنتم بذلك أسعد ، وإن لم تعطوني النصف من أنفسكم فاجمعوا رأيكم ثم لا يكمن أمركم عليكم

تست بسیاری از اندوخته های که بمن رو می آورد و قلب را نابوان می کند و راه چاره را محدود می سازد و دوست را حواری و دشمن شمانت می نماید همه را به توجّه تو برخود هموار ساختم و بحر تو با دیگری بمیان نهادم و بحر وصول به حضرت تو دیگری اعتنائی بموود و تو در گشایش را بروی من گشودی و نقیب دارم که کلید همه نعمتها بدست تست و همه میگویند با حضرت تو متوجه و تمام آرزوها بگران حساب تو می باشد .

ابتدائی که لشکر آماده کردار شد ، کن اصداف حیان طهرات حواری کرده در پشت حیان خندق احداث شده و آتش افروخته از هیرم و بی در آن جلب توجه آنرا بموده شمر با فریاد بلند پارس رده گفت حسینا پیش از رسیدن قیامت آتش برای خود افروختی ، حسین ع که این پارس را شنیده فرمود خیال می کنم این پارس رسیده شمر دی الجوش باشد ؟ عرض کرد آری فرمود ای پسر زن برچران تو سراواتر به آتش دورخی

مسلم بن عوسجه که از این توهین سبب ناراحت شده بود خواست او را هدف تیر قرار دهد حسین ع از او ممانعت کرده عرض کرد یا بن رسول الله اجازه فرماید تا او را ضرب تیر از پای در آورم زیرا این مدکار یکی از دشمنان خدا و از برادرگان دشمنان است و امروز خدا مرا در ناپودی او کمک فرموده حسین ع پاسخ داد هرگز چنین کاری نمی توانم بکنم دوست بیدارم آغار جنگ از طرف ما باشد .

انگاه فرمود مرکبش را آورده سوخت و صدای بلند که همه می شنیدند فرمود ای عراقیها اگر اردر اساف در آئید سعادت بر دیگرید و اگر گوش حقیقت شو بدارید و منتصف بستید اندیشه های خود را یکی کنید و کار را بر خود مشاء بکنید بعد بمن متوجه شوید و بمن مهلت ندهید زیرا که دوست

عَمَّةٌ ثُمَّ أَفْضُوا إِلَيَّ وَلَا تَنْظُرُونَ إِنِّي وَلِيُّ اللَّهِ الَّذِي رَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ ،
 ثُمَّ حَمْدُ اللَّهِ وَأَتْنَى عَلَيْهِ ، وَذَكَرَ اللَّهُ تَعَالَى بِمَا هُوَ أَهْلُهُ ، وَصَلَّى عَلَى النَّبِيِّ وَعَلَى مَلَائِكَتِهِ
 وَأَنْبِيَائِهِ ، فَلَمْ يَسْمَعْ مِنْكُمْ قَطُّ قَبْلَهُ وَلَا بَعْدَهُ أُنْبِغَ فِي مَنْطِقٍ مِنْهُ ، ثُمَّ قَالَ : أَمَّا بَعْدُ فَأَسْبِغُونِي !
 فَانْظُرُوا مِنْ أَنَا ثُمَّ ارْجِعُوا إِلَى أَنْفُسِكُمْ وَعَالَمُوهَا ! فَانْظُرُوا هَلْ يَصْلُحُ لَكُمْ قَتْلِي وَاتِّهَاكُ حَرَمَتِي ؟
 أَلَسْتُ ابْنَ بَيْتِ بَيْتِكُمْ وَابْنَ وَصِيَّةِ وَابْنِ عَمَّةٍ وَأَوَّلَ الْمُؤْمِسِينَ الْمَصْدُقِ لِرَسُولِ اللَّهِ بِمَا جَاءَهُ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ ؟
 أَوْ لَيْسَ حَمِيزَةُ سَيِّدَةُ الشَّهَدَاءِ عَمِّي ؟ أَوْ لَيْسَ حَمْرٌ طَيِّبٌ فِي الْجَنَّةِ مَحْنَحِينَ عَمِّي ؟ أَوَلَمْ يَبْلَغْكُمْ
 مَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِي وَلَاخِي : هَذَانِ سَيِّدَا شَيْبِ أَهْلِ الْجَنَّةِ ؟ فَإِنْ صَدَّقْتُمُونِي بِمَا أَقُولُ وَهُوَ
 الْحَقُّ ، وَاللَّهُ مَا لَمْ يَكُنْ كَذِبًا مِنْهُ عَلِمْتُ أَنَّ اللَّهَ يَمُقَّتْ عَلَيْهِ أَهْلُهُ ، وَإِنْ كَذَّبْتُمُونِي فَإِنَّ فِيكُمْ مِنْ
 إِنْ سَلْتُمُوهُ عَنْ ذَلِكَ أَخْبَرَكُمْ ، سَلُوا جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيَّ ، وَأَبَا سَعِيدَ الْخُدْرِيَّ ، وَسَهْلَ بْنَ
 سَعْدَانَ السَّاعِدِيَّ ، وَزَيْدَ بْنَ أَرْقَمَ ، وَأَسْ بْنَ مَالِكٍ ، يُخْبِرُونَكُمْ أَتَمُّهُمْ سَمِعُوا هَذِهِ الْمَقَالَعَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ
 لِي وَلَاخِي ، أَمَّا فِي هَذَا حَاحَزَ لَكُمْ عَنْ بَيْتِ دَمِي

و پیشانی من همانکسی است که قرآن را فرود آورده و او غیبیان نیکوکار است پس از این مقدمه حمد و ثنای
 خدا به بهترین طریقی که ویژه مقام آنحضرت بود بجاى آورده و بر رسول خدا و فرشتگان و پیغمبران
 درود فرستاد و چنان سخن ایراد کرد که هیچکس پیش از او و پس از او در چنین مقامی بدان بلاغت
 قفل از دهان نگشوده و هر کو شید گفتار در قائل .

فرمود اما بعد به حسب و سبب من توجه کنید و با بونید من کیستم آنگاه بخود یاد گرفته خواهید
 فهمید که سخت اشیای نموده اید و شایسته است خود را ملایم بنماید متوجه باشید آیا کشتن و دریدن پرده
 احترام من مناسبت یا حال شصت آیا من پسر دختر پیغمبر شما نمی باشم آیا من فرزند وصی و پسر عم
 پیغمبر شما و نخستین مؤمنان بخدا و تصدیق کننده به آئینی که از طرف خدا آورده نمی باشم آیا حمزه
 سید الشهداء عموی من نیست آیا جعفر طیار که با دو پل در بهشت پرواز می کند عموی من نمی باشد مگر
 فرموده رسول خدا من را در باره من و برادر من شنیده اند که فرمود حسن و حسین دو آقای جوانان
 بهشت اند .

اگر آنچه را اظهار میدارم تصدیق کردید بحق رسیده و در حق حقیقت را بروی خود گشوده اید
 زیرا من از آغاز عمر که شنیدم خدا دروغگو را بر سرش می فرماید دروغ نگفتم و اگر سخن مرا نمی
 پذیرید و تکذیب می کنید در میان شما افرادی هستند که اگر این حقیقت را از آنان جویا شوید بر راستی
 پاسبان شما را خواهند داد اینک از جابر انصاری و اباسعید خدری و سهل سعدی و زید بن ارقم و انس بن
 مالک که همین بیایید را از رسول خدا من شنیده اند باز پرسى نمائید آیا همین فرموده گاهی نیست که دست از
 کشتن من بردارید ؟

فقال له شمر بن ذی الجوشن : هو عبد الله على حرف إن كان يندري ما يقول ، فقال له حبيب بن مظاهر : والله إنني لأراك تعدد الله على سبعين حرفاً و أنا أشهد أنك صادق ، هاندي ما يقول ، قد طبع الله على قلبك ، ثم قال لهم الحسين عليه السلام : فإن كنتم في شك من هذا أفتشكون أني ابن بنت نبيكم ؟ فوالله ما بين المشرق والمغرب ابن بنت نبي غيبي فيكم ولا في غيركم ، ويحكم أطلبوني يقتيل منكم قتله ؟ أو مال لكم استهلكته ؟ أو بقصاص جراحه ؟ فأخذوا لا يكلمونه فنادى : يا شيب بن ربي ، ويا حنظل بن أبحر ، ويا قيس بن الأشعث ، ويا يزيد بن الحارث ، ألم تكتبوا إلي : أن قد أينعت الثمار ، واحصر الجبابرة ، وإني أقدم على جندك مجتهد . فقال له قيس بن الأشعث ، ما ندري ما تقول ، ولكن انزل على حكم نبي عمك ، فأنهم لم يروك إلا مانحاً ، فقال له الحسين : لا والله لا أعطيك بيدي إعطاء الدليل ، ولا أفرار العبيد ، ثم نادى : يا عباد الله إنني عدتكم بحمي وربيكم أن ترجمون ، أعوذ بربي وربيكم من كل متكبر لا يؤمن بيوم الحساب ، ثم إنه ألح راحلته وأمر عتبة بن سفيان فمقلها ، فأقبلوا

شمر گفت من حداد را یا شک و تردید هیزد کرده باشم اگر بدانم که تو چه می گویی ، حبيب این مظاهر میامخ او گمت بخدا من جنان می بینم که تو ما هفتاد شک و تردید خدا را عبادت می کنی و من گواهم اینکه می گویی میدانم چه می گوید حق همین است زیرا قلب توست و مهر شده است حسین ع پس از این بار قبل خموشی برداشته فرمود اگر در شک و گمان نداری که من برحق باشم لیکن در اینکه مرزد دختر پیغمبرم که قابل برای شک و انکار نیست زیرا سوگند بخدا در شرق و غرب عالم فرزند دختر پیغمبری بهر از من در میان شما و سایرین نمی باشد وای پرشما مگر کسی از شما را کشته یا مال شما را نابود کرده ام یا آهنگ قصاص دارید که اینگونه آماده قتل می شده اید هیچکس پاسخ نداد

آنگاه حسین ع شیب بن ربی و حنظل بن ابحر و قیس بن اشعث و یزید بن حارث را مخاطب ساختن فرمود مگر شما نامه شوشید که با نهیهای ما سب و خرم شده و میوهها رسیده با یاران خود مصوب ما عزیمت کن قیس ، پاسخ داد ما از این حرفها اطلاعی نداریم و همین قدر میدانیم باید زیر بار حکم پسر عم خود درآئی واد حتماً با تو بهیچیکه دوست میداری رفتار می کند .

حسین ع فرمود بخدا سوگند من دست خواری بهما نمیده م و مانده بندگان فرار نمی کنم آنگاه اضافه کرد ای بندگان خدا بخدای خود و شما پناهنده ام کاری نکنید از دربار فیض خدا برانده شوید من بخدای خود و شما پناه می برم از هر خودخواهی که برود قیامت ایمان می آورد آنگاه مرکب خود را جوابانیده و به عقبه بن سفيان دستور داد باقه ش را پایند د (این عمل حاکی از آنست که ما سر براف با شما نداریم) .

بمجردیکه سخن آقا پیاپیان رسیده گفتار الهی او در دلها هیچگونه اثری نگذاشت و از اطراف

یزحافون لہوہ .

فلما رأى الحرُّ بن يزيد أنَّ القوم قد صمَّموا على قتال الحسين ﷺ قال لعمر بن سعد :
 أي همر أمقاتلُ أت هذا الرجل ؟ قال : إي والله قتلاً شديداً أيسره أن تسقط الرأس وتطيح
 الأيدي قال : أوما لكم فيما عرصه عليكم رضى ؟ قل عمر : أها لو كان الأمر إلى لفعلت ، ولكن
 أميرك قد أبى فأقبل الحرُّ حتى وقف من الترس موقفاً ومعه رجل من قومه يقال له قرّة بن قيس ،
 فقال له : يا قرّة هل سقيت فرسك اليوم ؟ قل : لا ، قر - فما تريد أن تسقيه ؟ قال قرّة : وطننت
 والله أنه يريد أن يتنحى ، فلا يشهد القتال ، فكره أن أراه حين يمنع ذلك ، فقلت له : لم أسقه
 وأنا منطلق لأسقيه ، فاعتزل ذلك المكان الذي كان فيه ، فوالله لو أنه اطلعني على الذي يريد
 لخرجت معه إلى الحسين ﷺ ، فأخذ يدنو من الحسين قليلاً قليلاً ، فقال له المهاجر بن أوس :
 ما تريد يا بن يزيد تريد أن تحمل ؟ فلم يجبه وأخذه مثل الأكل وهي الرعدة ، فدل له المهاجر :
 إنَّ أمرك لحرب ، والله ما رأيت مثك في موقف قط مثل هذا ، ولو قيل لي من أشجع أهل الكوفة

آماده لہر دہا او شدند .

حرؔ ریاحی کہ متوجہ شد کوفلیہا عربست جد ر با آنحضرت را دارند از عرصہ رسید آہا با
 اینمرد لہر د خواہی کرد ؟ گفت آری بخدا سوگند سرد سختی کنم کہ کمترین درجہ آن پربدن دست و
 سرہا باشد پرسید آہا از آنچه کہ بیان عرصہ عبرت نگرفتید و پی مقام او سردید پاسخ داد اگر کار
 بدست من بود چنانست کہ تو درہار گرفتہ ای لیکن پسریزد نمی گذارد خواستہ من عملی شود .

حرؔ از ہمی پرسید رفتہ دور محل ویزہ خود آرام گرفت مردی از نزدیکانش ہما قرۃ بن
 قیس ہا او بود حرؔ ریاحی از او پرسید آہا امروز است را آب دادہ ؟ گفت نہ پرسید نمی خواہی او را
 سہراب کنی

قرہ می گوید بخدا سوگند خیال می کردم ہدف او اینستکہ می خواہد در مہر کہ قتال شرکت
 میکند و می خواست او را ہا بن حال بہ بینم من گفتم چنانچہ می گوئی اسیم ر آب ندادہ ام ہمزیست آب دادن
 آن شتافتم و حرؔ از جای خود منحرف شد و سوگند بخدا اگر مرا از آہنک خود باخیر ساختہ بود
 منہم از او پیروی می کردم .

پس ریاحی ، کم کم بحسبی ع نزدیک میشد

مہاجر بن اوس او را با وضع غیر عادی دندہ پرسید ارادہ کیما داری آہا می خواہی برحسبشان
 حملہ کنی ؟ حرؔ پاسخی ندادہ و ہما بوقت لرزہ سختی ہدایش را فرا گرفتہ بود مہاجر کہ وضع غیر
 عادی او را مشاہدہ می کرد اظهار داشت عمل امروز تو را بشک می اندازد سوگند بخدا در هیچ کار داری
 ترا مانند امروز بیشتاک ندیدہ بودم و ہر گاہ از دلاورترین اہل کوفہ از من پرسند از تو تجاوز نمی -
 کنم و امروز چہ پیش آمدہ کہ ترا بر خلاف انتظار می بینم ؟

ماعدوتك ؟ فما هذا الذي أرى منك ؟ فقال له الحرث : إني والله أخير رمعي بين الجنة والنار ، فوالله لا أختار على الجنة شيئاً ، ولو قطعت وحرقت

ثم صرب فرسه ولحق بالحسين عليه السلام ففعل له : جعلت فداك يا ابن رسول الله أنا صاحبك الذي حبستك من الرُّجوع و سائرتك في الطريق و جمعت بك في هذا المكان ، وما طست أن القوم يردُّون عليك ما عرضته عليهم ، ولا يبلغون منك هذه المنزلة ، والله لو علمت أنهم ينتهون بك إلى ما أرى ما ركبت مثل الذي ركبت ، فإني تائب إلى الله مع ما صنعت ، فترى لي من ذلك نوبة ؟ فقال له الحسين عليه السلام : نعم يتوب الله عليك و تزل ، قال : فإنا لك فارساً خير مني راحلاً ؟ أفتلهم لك على فرسي ساعة وإلى النزول آخر ما يصير أمري . فقال له الحسين عليه السلام : فاصبر برحمتك الله ما بدا لك

حرّ، پاسخ داد امروز بخدا قسم خود را محو میان بهشت و دوزخ می‌دانم و محو سوگند اگر تیکه تیکه و سوزخته شوم هیچ مقام و موقعیتی را در بهشت بر نمی‌گیرم این سخن را گفت و اسب را رانده به امام حسین ع ملحق شد (۱) و

عرضه داشت خدا مرا فدای تو گرداند من خیال درمیانده هستم که ترا از درگش بوطبت حلوه گیری کردم و در راه همه جا قدم بقدم به تو آمدم و بگذارم از راه منحرف شوی و ترا در ایام مکن و حشمتناک و خوبحوار فرود آوردم و خیال نمی‌کردم این مردم حق خدا را رعایت نکنند و مرا با پنجاه گرفتار سازند و بخدا سوگند اگر از هدف آنها باخبر بودم هیچگاه خیال رفتاری با تو انجام نمیدادم اینک از در توبه و انابه درآمده و از خدا می‌خواهم از کرده من درگذرد شما که سیدی کریمید درباره من چه اندیشه دارید آیا توبه مرا می‌پذیرید ؟

حسین ع فرمود آری خدا توبه ترا می‌پذیرد اینک فرود آی

مرض کرد هر گاه سواره دشم بهتر از منم که پیاده شوم و دروادم من اجازه فرمائی هم اکنون به پیکار با این مردم بی‌وفا بپردازم، آخر الامر که پیاده خواهم شد .

(۱) و بودش ناگهان از آن میانه

روان شد سوی جیش رحمت حق
بگفت ای شه منم آن عند گمراه
دل دلدادگان عشق یزدان
نمانستم که این قوم ستمکار
خطایم بخش ای شاه عدوبند
یم عفو ازل شد در تلاطم
ز خشنودی نمی‌گنجید در پوست

برد از دشت همت تلاطم
حق پوست و پا حق گشت ملحق
که نگرفتم سر دامت به اکراه
شکستم من نفاذانی و طغیان
بود مقصودشان پیکار دادار
گه از بنده و عفو از خداوند
گه گردید از آن ناهور گم
که گشتم قائل قربانی دوست

فاسبقدم أمام الحسين عليه السلام فقال : يا أهل الكوفة لا تمكّم الهبل والعبراء أدعوتكم هذا العبد الصالح حتى إذا جاءكم أسلمتموه؟ وزعمتم أنكم قاتلوا أمسكم دونه ثم عدوتم عليه لتقتلوه؟ وأمسكتم بنفسي وأخذتم بكظمه، وأحظتم به من كل جانب لتمنعوه التوجه في بلاد الله العريضة، فصار كالأسير في أيديكم، لا يملك لنفسه نفعا ولا يدفع عنها ضرأ، وجلأ نموه ونساءه وصبيته وأهله عن ماء العرات الجاري يشربه اليهود والنصارى والمحوس، وتمرع فيه حنابر السواد وكلايه، فهاهم قد صرعهم العطش، شس ما خلفتم عذراً في دريسته، لاسفكم الله يوم الطما؟ فحمل عليه رجال يرمونه بالنبل فأقبل حتى وقف أمام الحسين عليه السلام.

و نادى عمر بن سعد : يا دريد أدن رأيتك ، فأدماه ثم وضع سهمه في كند قوسه ثم رمى
 قل : اشهدوا أنني أول من رمى ثم ادعى الدس ، وتبارزوا : فبرز يسار مولى زياد بن أبي سفيان
 وبرز إليه عبدالله بن عمير ، فقل له يسار من أسلم فاسب له فقال له : لست أصر لك ليخرج

حسین ع فرمود هر گاری که در نظر گرفته ای انجام بده خدا ترا در کف رحمت خودش پادار

بدارد .

هر ریاحی با احد دستور از مقام حسینی ع را بر کوفیان آمده اظهار داشت ای کوفیان مادران
 بر اینان بشهید و اشك حسرت و دمرگ شما بر برد این عده بکوکور خدا را دعوت گردید و تمهد گردید
 بمجردیکه بر شما وارد شود بوی تسلیم شوید و در راه او حاششانی سائید اینک پر خلاف و عده خود علیه
 او شوریدند و می خواهند او را بکشند و از باری ما در کوتاهی میوزید و کینه او را در دل گرفته اند و از
 همه طرف باو حمله می کنند و نمی گذارید در یکی از شهرهای خدا رهت نماید و مانند اسیری او را گرفتار
 خود ساخته اند چنانچه احتیاد بقع و سرور خود را ندارد و او و زبان و فرزندان را از وطن آواره نموده اند و
 آبی که یهود و نصاری و مجوس و سک و حوک در آن می آشامند از وی دریغ میدارید چنانچه نزدیک است
 کسان او از تشنگی بولاکت رسند به معامله گردید با پادگارهای محمد ص خدا در روز تشنگی شما را
 سیراب ندارد

سخنان پسر ریاحی که پایان رسید لشکر از هر طرف او را هدف تیر ساختند وی بجانب امام حسین ع
 باز گردید .

پسر سعد ، غلامش درید دستور داد پرچم را بردیک بیاورد و خود در سایه پرچم قرار گرفت تیری
 نکمان گذارده رها کرد و لشکر را مخاطب ساخته گفت گواهی دهید نخستین کسیکه خیام طاهرات حسینی
 را هدف تیرستم قرارداد من بودم پس اداو لشکر ناسد پسر محمد خیام حسینی را هدف تیرها ساخته و مبارزه
 طلبیدند .

از لشکر پسر سعد یسار غلام زهاد بن ابی سفین پیش قدم شد و از حرگاه حسینی عبدالله بن سعید
 بمبارزه آمد یسار از او پرسید تو کیستی ؟ وی خود را معرفی کرد . یسار گفت من ترا نمی شناسم و شان

إلى زهير بن القين أو حبيب بن مطهر ، فدار له عبدالله بن عمير . يا بن العاعلة وبك رغبة من مبارزة أحد من الناس ، ثم شد عليه فضربه سبعة حتى برد ، فانه لمشتعل صرعه إذ شد عليه سالم مولى عبدالله بن زياد فصاحوا به : قدرهفت العبد ! فلم يشعر به حتى عثيه ، فبدره ضربة انقأها ابن عمير بيده اليسرى ، فأطارت أصابع كفه ثم شد عليه فضربه حتى قلبه ، وأقبل وقد قتلها جميعاً وهو يرتجز ويقول :

إن تنكروني فأنا ابن الكلب إني امرؤ ذو مرءة و غضب
ولست بالخوار عند النكب

و حمل عمرو بن الحجاج على ميمنة أصحاب الحسين عليه السلام فيمن كان معه من أهل الكوفة فلما دنا من أصحاب الحسين عليه السلام حنوا له على الركب ، و أشرعوا بالرماح نحوهم ، فلم تقدم خيلهم على الرماح ، فذهبت الخيل لترجع ، كرشقهم أصحاب الحسين عليه السلام بالنبل ، فصرعوا منهم رجالاً وحرخوا منهم آخرين ، وجاء رجل من بني ميم قال له عبدالله بن حنورة ، فأقدم على عسكر الحسين عليه السلام فتأداه القوم : إلى أن نكلتك مك ، فقال : إني أقدم على رب رحيم ، و شفيح مطاع ، فقال الحسين عليه السلام لأصحابه . من هدا ؟ قيل : هذا ابن حنورة التميمي ، فقال : اللهم حزه إلى الدار ، فاضطرب به فرسه في جدول فوقع وتعلقت رحله اليسرى بالركاب ، و ارتفعت اليمنى ،

من نیست با تو پیکار کنم باز گرد تا زهیر بن قین یا حبیب بن مطهر مکارزار من آیند ، عبدالله گفت ای فاحشه زاده ترا مایه عرفها بیکار ، بجائی رسد که خود را قابل مبارزه با مردان همدانی آنکه با ضربه او را از پای در آورد هنوز ما مشغول بود که سالم مولای سرزیاد بیدان آمده شمشیر کشید یاران حسین عبدالله را از آمدن او باخبر کردند لیکن وی توحهی نکرد تا آنکه سالم ، شمشیر بجای او دراز کرد وی درایجا توجه کرده دست خود را پیش آورده شمشیر امگشتنش را جدا کرد ، عبدالله پیش دستی کرده با سربۀ کار او را ساخت پس از کشتن این دو جباب خرگاه حسینی روانه شده رجز می خواند .

اگر مرا نمی شناسید من عبدالله پسر کلب و مردی خشمگین و جوهر یرم و از هیچ پیش آمد ناگواری اظهاراتوانی نمی نمایم .

پس از این ، عمرو بن حجاج با عده ارکسان حدود به میمنه امام حسین ع حمله آورد ، چون نزدیک رسیدند اصحاب ازجا جمته بیزه ها را بطرف آنان راست کردند اسبانشان از پیروی مانده سر بمقب برداشتند اصحاب از مرست استعاده کرده آمارا هدف تیرها قرار دادند جمعی را کشتند و عده ای را مجروح نمودند بعد از این مردی از بنی تمیم بنام عبدالله بن حنوره طرف خرگاه حسینی روان شد اصحاب پرسیدند کجا می آئی مادرث برایت بنشیند گفت : می خواهم کبری کنم تا به پرورد گاد مهربان و شفیع مطاع نزدیک شوم حسین ع پرسید این مرد کیست ؟ او را معرفی کردند حمی ع فرمود پرورد گارا او را به آتش بیفکن

فشد^۱ علیه مسلم بن عوسجه ضرب رجله الیمنی فطارت ، وعدا به فرسه ی ضرب رأسه بكل^۲ حجر
و مدر ، حتی مات ، وعجل الله بروحه إلى النار ، ونشب القتال فقتل من الجميع جماعة .

وحمل الحر^۳ بن یزید علی أصحاب عمر بن سعد و هو یتمثل بقول هنتره :

مازلت أرمیه بنر^۴ه وحبه و لبائه حتی تسریل بالد^۵م

فبرز إلیه رجل من بنی الحارث یقل له یزید بن سفیان ، فما لبثه الحر^۶ حتی قتله .

و برز نافع بن حلال و هو یقول :

أنا ابن حلال البجلی^۷ أنا علی دین علی^۸

فبرز إلیه مزاحم بن حریت فقل له : أنا علی دین عثمان ، فقال له نافع : أنت علی دین

الشیطان ، وحمل علیه فقتله .

صاح عمرو بن الحجاج بالناس : یا حمق^۹ اندرون من تقاتلون ؟ تقاتلون فرسان أهل
المصر ؟ وتقاتلون قوماً مستمیتین لم یبرز إلیهم أحد ، فانهم قلیل وقل^{۱۰} ما یبقون ، والله لو لم
نرموهم إلا بالحجارة لقتلناهم ، فقال له عمرو بن سعد^{۱۱} صدقت ، الرأي مارأیت ، فأرسل إلى

تیردما بهدف اجابت مفرون بلافاصله اسبش رم کرده اوا درلهر کوچکی امداحتہ پای چہش ہر کلب گرفت
و پای دہگرش بالا ماند مسلم بن عوسجہ ضربی پسر آن زد و آبرا برید اسب ہمچنان اورا پایین طرف و
آنطرف می برد و سرش را بہر سبک و کلوخی میرد تا جہنم واصل شد .
آتش جہنک شعلہور شد و جمعی گفتہ شدند .

پسردہا سی ہلشکریاں پسر سعد حملہ آورد و سر ہنترہ را می خواند ہموارہ گلو گاہ و سہلہ اورا
با تیر زدہ تا پیراہنی از خون پوشید .

مردی از قبیلہ حارث بنام یرید من سفیان برابر او آمد حر اورا مہلت ندادہ از پای در آورد .
نافع بن حلال ادرلشکر امام حسین ع بیرون آمدہ رجر می خواند و می گفت من پسر حلال ہجلی
و ہر دین ہلہم وار جانب پسر سعد ، مزاحم بن حریت بہبارزہ آمد و می گفت من بدین عثمانم نافع گفت
چنین نیست بلکہ تو بردین شیطانی و ہر او حملہ آوردہ اورا گفت .

عمرو بن حجاج کہ دہد ممکن است تمام لشکریاں ہمیں و سہلہ از پای در آیند و شکست
متوجہ آنان شود یاران خود را مخاطب ساختہ گفت ای مردم احبب میدانید با چہ کسانی نبرد می کنید ؟
با دلاوران مصر یعنی گردان شہیر شہر و آنها کہ خود را برای ہر گونه پیش آمد مہیا کردہ و از مرگ
ہراسی ندارند می جنگید ہچچیک از شما بید ہمبارہ با آنان بر آئید زیرا عدہ آنها اندکست و ہزودی
از پای خواهند افتاد و سوگند بخدا اگر آنها را عدد منکھا قرار ندہید بدست شما ہتلا خواهند رسید و
بالآخرہ نظرش بہ آن بود کہ حہ با ہم یاران حسین ع حملہ بیاورید .

پسر سعد رأی اورا پسندید بمأموری دستور داد تا ہلشکریاں اخطار کنند یک یک ہمیدان مبارزہ

الناس من يعرفهم عليهم أن لا يبارز رجل منك رجلاً منهم

ثم حمل عمرو بن الحجاج وأصحابه على الحسين عليه السلام من نحو الفرات ، فاصطربوا ساعة ، فصرع مسلم بن عوسجة الأسدي رحمة الله عليه ، وانصرف عمرو وأصحابه وانقطعت النبرة فوجدوا مسلماً سربعاً ، فمشى إليه الحسين عليه السلام فادانه رمق فقال : رحمتك الله يا مسلم ومنهم من قضى نحبه ومنهم من ينتظر وما بدتوا بتديلاً ، ودنا منه حبيب بن مظاهر ، فقال : عز علي مصرعك يا مسلم أشرد لجمته ، فقال له مسلم قولاً صمياً : بشرتك الله بخير ، فقال له حبيب : لولا أني أعلم أني في أثرك من ساعتى هذه لأحببت أن توصيني بكل ما أمرك ، ثم تراجع القوم إلى الحسين عليه السلام ، فعمل شمر بن ذي الحوشن في ميسرة على أهل الميسرة فثبتوا له وطاعنوه ، وحمل على الحسين عليه السلام وأصحابه من كل جانب ، وقاتلهم أصحاب الحسين عليه السلام قتلاً شديداً فأخذت خيلهم تحمل وإسما هي اثنا وثلاثون فارساً فلم تحصل على جانب من خيل الكوفة إلا كسبته .

فلما رأى ذلك عروة بن قيس وهو على خيل أهل الكوفة ، بعث إلى عمر بن سعد : أما ترى ما يلقي خيلي هذا اليوم من هذه العدة اليسيرة ؟ بعث إليهم الرحالة والرماة ، فبعث إليهم

مروند در تعقیب این دستور و توجه بنفیدہ عمرو بن حجاج او و یارانش از کنار فرات باصحاب حسین ع حمله آورده و یکساعت جنگ تریش ادامه داشت در نتیجه مسلم بن عوسجه مار قداکار امام حسین ع از پای درآمد و یاران عمرو محل خود مار گفتند پس از آنکه گرد و غبار فرو نشست معلوم شد مسلم ، آسیب دیده و بزمین افتاده .

حسین ع در حالیکه هنوز رمق داشت پدیی او آمده برای وی آمزش خواست و این آیه را خواند : ومنهم من قضی نحبه ومنهم من ينتظر وما بدلوا تبديلاً اورمردان داستگو و وفادار برخیشان در گذشتند و بعضی هنوز در انتظار مرگند و تغییر و تبدیلی در کار ندادند

پس از این ، حبيب بن مظاهر بیابان او آمده گفت مسلماً مرگ تو بسیار برای من گران تمام شد اینک ترا مرده بهشت باد ، مسلم گفت حد اتر اوده پردعاد ، حبيب اظهار داشت میدانم فاساد ، نخواهد بود که منهم بتو ملحق می شوم والا حاضر بودم هر گونه وصیتی که داشته باشی آراکاملاً انجام دهم .

در همین وقت لشکر راده ناآراده سعد بن ابی وقاص امام حسین ع دوساره حمله آورده این دفعه شمر ذي الحوشن که سرپرستی ميسرة لشکر کوفه را دارا بود بر ميسرة حسین ع حمله آورد دلاوران حسینی پای مردی استوار کرده و آماده نبرد با دشمن شدند وار هر طرف که آن بیحیا مردم حمله می کردند آنان بسیار از می پرداختند و بالاحرء با آنکه سی و دو نفر سواره پیش بودند سخت با دشمنان جدا جنگیدند و لشکر کوفه را چون حیار می شکافتند و نابود می ساختند عروء بن قیس که از یاران پسر سعد بود کسی را پیش او فرستاد اظهار داشت می بینی امروز از این گروه اندک چه بسیار اندوه دیدم و چقدر مردان مارا نابود کرده اند اکنون اگر بخواهی بر ایشان چیره شویم باید پیادگان و تیراندازانرا بکمرک ما بفرستی .

بالرأفة فعقر بالحر بن يزيد فرسه وتزل عنه ، فحعل يقول :

إن تعقروني فأنا ابن الحر أشجع من ذي لبد هزير

و ضربهم بسيفه فتكاثروا عليه ، فاشترك في قتله أيوب بن مسرع و رجل آخر من فرسان أهل الكوفة ، وقاتل أصحاب الحسين عليه السلام القوم أشد قتل حتى انصف النهار .

فلما رأى الحصين بن نمير و كان على الرأفة صر أصحاب الحسين عليه السلام تقدم إلى أصحابه وكانوا خمسمائة نابل : أن يرشقوا أصحاب الحسين عليه السلام بالنبل ، فرشقوهم فلم يلبثوا أن عقروا خيولهم ، وجرحوا الرجال و أرجلهم ، واشتد القتل بينهم ساعة ، وجاءهم شمر بن ذي الجوشن في أصحابه فحمل عليهم زهير بن القين في عشرة رحب من أصحاب الحسين عليه السلام ، فكشفوهم عن البيوت ، وعطف عليهم شمر بن ذي الجوشن فقتل من قومه و رد الباقي إلى مواضعهم ، وكان القتل

در این گیرودار اسب حر بن یزید ، ای شدوی از مرکب بر پر آمده پیاده آماده کارزار شده و دحر می خواند اگر اسب مرا پی کردید بختاید بی حر و دلاوری از شیر زبانم آنگاه شمشیر از نیام کفیده با آن بی حیا مردم می جنگید و بالاخره لشکر گردا گرد او را گرفته و ایوب بن مسرع با اتفاق دلاور دیگری از مردم کوفه او را از پای در آورده (۱) و مادران حسینی ع تا ظهر با دشمنان جدا شده کارزار کردند .

حسین بن امیر که سرپرست تیراندازان بوده گمانیکه بافعاری یاران حسین ع را دید دستور داد که همه به یکبار اصحاب امام حسین را تیرباران کنند اما نیر مأموریت خود را انجام رباران با وفای حسین ع را هدف تیرها قرار دادند در اندک وقتی اسبانشان را پی کرده و خود آنها را زخم دار ساخته و پیاده شان نمودند و یکساعت جنگ وجدال درمیان برقرار بود .

در این وقت شمر بن ذی الجوشن با یاران خود بصر گاه حسینی حمله آورده زهی بن قین با ده نفر از یاران حسین ع با آنها روی آورده و آنها را از خیمه های حسین ع دور کردند شمر بطرف ایشان توجه کرده در نتیجه ده دست زهی رگشته و باقی بسجل خود بازگشتند .

[زهی این مضمون را به عرض رسانید .

امروز بر اثر جانتغابی در راه تو جد تو پیغمبر و برادرش حسن و پدرت علی مرتضی و همویت جوان دلاور که با دیوبال پرواز می کنند یعنی حنظل طیار را بدیده خونین خود دادم] .

به کیخ دشمن اندر پهنه جنگ
پدیرا گفت از نو میهمانش
چه بودار بودی من جای آنجا
و انت الحر کما سمك امك

(۱) ز پا افتاد مرد آهنین جنگ
بیایی شد شه آخسر رمانش
غبار از چهره رفتش دست لولاک
همی فرمود سلطان لمرک

یبین فی أصحاب الحسین علیہ السلام لقلۃ عددهم ، ولا یبیین فی أصحاب عمر بن سعد لکثرتهم ، واشتد القتال والتحم ، و کثر القتل والجراح فی أصحاب أبی عبد اللہ الحسین علیہ السلام إلى أن زالت الشمس ، فسلی الحسین علیہ السلام بأصحابه صلاة الخوف ، ونقدّم حنظلۃ بن سعد الشبامی بین یدی الحسین علیہ السلام فنادی : یا أهل الکوفة ! « یا قوم إني أحف علیکم مثل یوم الأحزاب ، یا قوم إني أخاف علیکم یوم التناد » یا قوم لا تقتلوا حیاً « فیسجنکم الله بعداب وقد حاب من اقتری » ثم تقدّم فقاتل حتی قتل رحمة الله علیه .

و تقدّم بعده شریک مولى شکر ، فقال : السلام علیک یا أبا عبد الله ورحمة الله وبرکاته ، أستودعک الله ، ثم قاتل حتی قتل رحمة الله علیه و تقدم عابس بن شبيب الشاکری فسلم علی الحسین علیه السلام و ودّعه ، و قاتل حتی قتل ، و لم یزل یقدم رجل رجل من أصحابه فیقتل حتی لم یبق مع الحسین علیہ السلام إلا أهل بینه خاصّة فتقدم اسنه علی بن الحسین علیہ السلام و اقمه لیلی منت أبی قرّة بن عروة بن مسعود الثقفی ، و کان من أصبح الناس وجهاً ، و له یومئذ ثلث عشرة سنة ، فشدّ علی الناس وهو یقول :

چنانچه میدانم یاران حسین ع مسعود بودند و اینگونه پیش آمدهای ما گوار که مہد کار را بر حسین سہتر و بالاخره آثار شکست ظاہری در یاران حسین ع ہوتا می شد لیکن یاران پسر سعد کہ زیاد بودند اثری از شکست در آنها ظاہر نمی کردند و ہمین ترتیب آتش جنگ از ہردو طرف شعلہور و گفتار زیاد و یزید یاران حسین ع و تا هنگام ظہر ازدست نامسلمانان کوفہ و شام آسیبهای بسیاری دیدند . هنگام ظہر ، امام حسین ع با یاران خود نماز خوف کہ تکلیف روز پیکار است بجای آورد . پس از این حنظلہ شبامی در برابر کوفیان آمدہ گفت ای مردم بیم دارم امروز ہم کاری کنید کہ مانند رود احزاب بہ آسیب مبتلا گردید امروز ر ارادہ شوم خود دست بردارید تا ہر دای قیامت بعداب خدا معذب نشوید ای مردم خون حسین ع مرہرید تا دد نتیجہ از شکستہ خدا آسودہ باشید و بدانید دروغ نمی گویم زیرا ثابت است آدم دیو فگو زیانکار است پس از این بہ آہنگ پیکار بر آمدہ شہید شد . بعد از او شہود غلام شاکر حضور اقدس حسین ع شرفیاب شدہ عرض سلام کردہ تودیع نمودہ ہمدان رفت و بہر رزہ ہر دا حق و شہادت نوشید .

پس از پیش آمد جانہبازی نامبردگان ، عابس شاکری حضور اقدس آمدہ عرض سلام کرد و با حضرت او وداع کردہ ہمدان رفت و جنگید تا کشتہ شد و همچنان یاران حسین ع یکی پس از دیگری ہمدان میرفت و جام شہادت می نوشید تا مغیر از خاندانش دیگری باقی نہاد .

اینہنگام فرزندان ہر دو گواش علی بن الحسین ع کہ مادرش لیلی دختر ابوقرہ ثقفی و جوانی خوش سیمما کہ در آنوقت بی طہر و بوزدہ سال از عمر شریفش گذشتہ پای مردی در میدان نہادہ خود را

أنا علي بن الحسين بن علي
 لعن وبيت الله أولى بالنبي
 الله لا يحكم فيما ابن الدعي
 أصرب بالسيف أحاسي عن أبي
 ضرب غلام هاشمي قرشي

فعل ذلك مراراً وأهل الكوفة يتشقون قتله ، فبصره مرة بن منقذ العبدي فقال : علي
 آثم العرب إن مرئي يفعل مثل ما فعل ذلك ، إن لم أئكله أباه ، فمر يشد علي الناس كما مر في
 الأول فاعترضه مرة بن منقذ وطعنه ، صرع واحتواء القوم فقطعوه بأسيا فهم ، فجاء الحسين
 حتى وقف عليه فقال : قتل الله قوماً قتلوك ، يا بني ما حرأهم علي الرحمن ، وعلي انتهاك حرمة
 الرسول ، وانهملت هيناء بالدعوى ، ثم قال : علي الدنيا بعدك العفا ، وخرجت زينب أخت

معرفی کرده فرمود من علی بن الحسین ع هستم و ما پناه خدا سو گند از دیگران به پیغمبر خدا شایسته .
 تریم سو گند بخدا ، پس زن بدکار نمیتواند دلچسپان ما حکومت ساید و من امروز با ضرب شمشیر هاشمی
 شما را می کشم و از پدرم یاری می کنم .

چند مرتبه کار را بر لشکر پسر محمد سخت گرفت و کوفیان تاب گفتن او را نداشتند .

مره قیس وقتی که دهد لشکر را گفتن وی خود داری می کنند گفت گنایان عرب بگردن من باشد
 که اگر هر گاه اینجوان گداش من افتاد او را از پای در نهادم و پندش را پیرایش نتوانم .
 علی اکبر این بار هم مانند دفعه پیش بلشکر حمله می آورد مره سر را بر او گرفت و نهزه به
 آنحضرت زد علی از زمین به زمین افتاد لشکر اطراف او را محاصره کرده و بدن او را با شمشیرهای خود
 قطعه قطعه نمودند .

حسین ع که از شهادت علی ع ناخبر شد از خیمه بیرون آمده پیاپی جوان قرار گرفت و
 همچنانکه می گریست و اشک اندوه می بارید فرمود جوان من خدا بکشد کفندگان ترا چقدر این بهیجا
 مردم برخدا حری شدند و چگونه پرده احترام رسول خدا را دریدند پس از این اضافه کرد پس از شهادت
 تو خاک بر سر دنیا و دندگانی آن . (۱)

زینب علیها سلام که از شهادت پادگاز برادرش ناخبر شد سرعت از خیمه بیرون آمده با

(۱) چو رفت از دست شاه عقیق دلبند	روان شد از پی گمگشته فرزندان
عقایی دید ناگاه پسر شکسته	علی افتاده زمین از هم گسسته
سری بی اصر و فرقی دریده	بجایان بسته جان و د خود بریده
تو امایی شدش از تن ز سر هوش	گرفت آن پیکر خویش در آغوش
شوش فرمود کای شبه محمد	چکیده جان جان هفت سرمد
پس از تو خاک بر دپ و عیش	ببرزد مهر و مه نا کین و طیش

الحسین علیہ السلام سرعۃ تنادی ، یا اُحییّہ و ابن اُحییّہ و حاجت حتی اُکنت علیہ ، فَاخذ الحسین علیہ السلام برأسها فردّها إلى الفسطاط ، و أمر فتيانه فقال : احمّلوا أخاکم ، فحملوه حتی وضعوه بین یدي الفسطاط الذي كانوا یقاتلون أمامه

ثم رمی رجل من أصحاب عمر بن سعد یقال له عمرو بن صبیح : عبدالله بن مسلم بن عقیل بسهم ، فوضع عبدالله یدیه علی جبهته یثقیه ، وصاب السهم کفه و نفذ إلى جبهته ، فسمرها به ، فلم یستطع تحریرکها ثم انتهی علیہ آخر یرمحه فطعنہ فی قلبه فقتله ، و حمل عبدالله بن قطیبۃ الطائی علی عون بن عبدالله بن جعفر بن أبی طالب فقتله ، و حمل عامر بن بهشل التمیمی علی قتل بن عبدالله ابن جعفر بن أبی طالب فقتله ، و شد عثمان بن حذاف الهمدانی علی عبدالرحمن بن عقیل بن أبی طالب فقتله .

قال حمید بن مسلم : قبیما كذلك إذ خرج علیا علیا علام کأن وجهه شقّة قمر ، فی یدیه سیف وعلیه قمیص و إزار و نعلان ، قد انقطع شمع إحداهما فقال لی عمر بن سعد بن عُقیل الأزدی : والله لا تشدّ علیہ ؟ فقلت : سبحان الله و ما تريد بذلك دعه یكفیکه هؤلاء القوم الذین ما یبقون

بالله اندوھاکی برادر و برادرزاده را ندا میداد و بالاخره مہتاب شدہ خود را بر اندام پاک او افکندہ حسین کہ خواہر را سحت باداحد دید پستی آمدہ اور اردوی نمش فرزد برر گوارش برداشت و اورا بپیمہا روانہ کرد و بجوانان دستور داد و هرمود ایست بہاگد نمش برادر تانرا بردارید آنها حسب الامر آمدہ نمش پاکیرہ یادگار حیدر کرار را در پیش خیمہ ایکہ برابر آن کارزار می کردند گذاردند .

پس از این واقعه ساجدگار ، عمرو بن صبیح کہ ر لشکریان پسر سعد بود تہری بطرف عبدالله بن مسلم بن عقیل رھا کردہ و بالاخرہ دست و پیشانی اورا کہ دست بر آن بہادہ بود بیکدیگر دوخت چنانچہ نتوانست آنرا حرکت دہد در همین هنگام دیگری آمدہ بہرہ نقل او وارد آورد و آن برر گوارا را پای در آورد .

و بر عبدالله طائی بر عون بن عبدالله یادگار جعفر طہار حملہ آورد و اورا شہید کرد و عامر تمیمی بر برادرش محمد بن عبدالله حملہ کرد و اورا شہید نمود . و عثمان بن خالد ، عبدالرحمن فرزد عقیل را شہید کرد

حمید بن مسلم گوید در این گیر و دار جوانی کہ صورتش قرص قرص بود و شمشیری حمایل داشت و پیراہنی پوشیدہ و نعلینی پہا کردہ کہ ہند یکی از آنہا گسیختہ بود وارد معرکہ کارزار شد عمر بن سعد اردی بمن گفت سوگند بخدا ہم اکہون بر این جوان حملہ می کنم و اورا از پا درمی آورم گفتم سبحان الله تعجب می کنم از این ارادہ کہ کردہ دست از اینکار بردار و بگذار دیگران کہ بر کوچک و بردہ حسین رحم نمی کنند اورا بہ پدران نامدارش ملحق سازد بہ صبح داد چنین نیست بخدا قسم سراء بر او می گیرم و او

علی أحد منهم ۹ فقال : والله لأشدن عليه ، فشدت عليه فما ولى حتى ضرب رأسه بالسيف فقلقه و وقع العلامة لوجهه فقال : يا عمته فحالا الحسين عليه السلام كما حلى الصقر ، ثم شدت شدته لئلا غضب فضرب عمر بن سعد بن نفل بالسيف فاتقاه بالساعد فقطعها من لدن العرق ، فصاح صبيحة سمعها أهل العسكر ثم تمنى عنه الحسين عليه السلام وحملت خيل الكوفة ليستنقذوه فتوطأت به بأرجلها حتى مات ، وانحلت الفبرة ، فرأيت الحسين عليه السلام قائماً على رأس العلامة وهو يهجم برجليه ، والحسين عليه السلام يقول : بعداً لقوم قتلوك ، ومن خصمهم يوم القيامة فيك جدك ، ثم قال عليه السلام : عز والله على عمك أن تدعوه فلا يجيبك ، أو يجيبك فلا ينفعك ، صوت والله كثر وائره ، وقل ناصره ، ثم حملة على صدره وكأني أظن إلى رحلي الفلام يخطن الأرم ، فجاء به حتى ألقاه مع ابنه علي بن الحسين

دا مابود می کنم ایشان را گفت و قاسم ع جمله کرده همگی بر سر مبارکش زد سرش شکافت قاسم بروی زمین افتاد صوبش حسین ع را بداد خواهی دعوت کرد

حسین ع که فریاد برادر زده اش را شنید بیامد یار شگری خود را بهالین وی رسانیده و چون دیر زمانی شمشیر کشیده بقتل وی حمله کرد شمشیر بدست پسر اردی فرود آمد و آمارا پیوست آویخت آن نامکار چنان فریادی زد که همه لشکریان صدای آن مرد را شنیدند ، لشکر یورش کرده بمنظوریکه بتوانند او را از دست حسین ع بربایند در نتیجه بدن او پامال صم ستوران شد (۱)

حمید گوید پس از آنکه گرد و غبار میدان مرویشت دیدم حسین ع بهالین آن جوان بختنه و او پاشنه پا بر زمین میمالد و آخر لهطانات عمر را می پیماید حسین ع که از این پیش آمد سخت متأثر بود فرمود از رحمت خدا دور باد قومی که ترا کشتند و مردی قیامت جد تو دشمن آنان خواهد بود و فرمود گران است بر عموی تو که او را بیاری خود بهوای و بدخ بدهد و اگر حوایی فرماید سودی بهال تو نداشته باشد سوگند بخدا دشمنان او بسیار و باوران و اسد کند آنگاه بدن فشرده قاسم را که از سم اسپان کوبیده شده به سینه چسباید و همچنانکه پاهای او بر زمین کشیده میهد بطرف خیام طاهرات برده و او را کنار فرزندش علی و سایر اهل بیتش که نه تیغ بیداد از پای در آمده بودند بر زمین نهاد.

عمر نامی ز لشکر شد پدیدار
بکشت آخر عمر سبط علی را
برد از پرده دل سخت فریاد
فدایت کردم ایلدم داد من دین
برید آن بدسیر را دست از تن
باستخلاص او چشند چاره
تن قاسم بر بر سم اسپان

(۱) در آهنگامه و هوای پیکار
بجست آورد ماه منجمع را
فناد از زین امیر هاشمی زاد
که ای فریادرس فریاد من دین
صف دشمن درید آتش ذوالن
گروهی بی شمار از هر کناره
در آن هنگامه شد با خاک یکسان

عليهما السلام و القتل من أهل بيته ، فثبت عنه ۲ فبيل لي : هو القاسم بن الحسن بن علي بن أبي طالب عليه السلام .

ثم جلس الحسين عليه السلام أمام المسطح فأنى يأنه عبدالله بن الحسين عليه السلام وهو طعل ، فأجلسه في حجرة فرماه رجل من بني أسد بسهم فذبحه ، فتلقي الحسين عليه السلام دمه في كفه فلمّا امتلأ كفه صبّه في الأرض ثم قال : يا رب إن يكن حبست عتّ المصر من السماء ، فأجعل ذلك لما هو خير منه ، وانتقم لنا من هؤلاء القوم الظالمين ، ثم حمّله حتّى وضعه مع قتلى أهل بيته ورمى عبدالله بن عقبة الغنوي أبي بكر بن الحسن بن علي بن أبي طالب بسهم فقتله .

حمید بن مسلم گوید من آنحوال را کہ قلب حسین و عہد خاندانش را حریصہ دار کرد نمی شناختم از کسی احوال او را پرسیدم گفت اوقاسم پسر حضرت امام حسن مجتبی ع است

پس از شهادت حضرت قاسم حضرت امام حسین ع برابر حجر گاه همایونی خود نشسته بود فرزند خود صالح بنام عبدالله را آورد و در دامن او که زوی بودند برادر گوارش علی اکبر ع را در همان دامن نوازش می کرده گدازدند (۱) مردی از بنی سعد آن طفل بطاهر مسیر و در معنی کبیر را هدف تیر ستم قرار داد و او را به پدران نامدارش ملحق ساختند حسین ع دست مبارکش را زیر گلوی آن طفل می گرفت و چون از خون پاک آن نواده علی مرتضی پر میشد طرف آسمان می پاشید

شاه خون علی اصغر سما می پاشید
بسی عاشق من و معشوق تو ای سبط مصطفی

و می فرمود پروردگارا اگر در رب مصر و پاری آسمانی را سوی ما ایستاده این قربانی را بجای بهترین تقدیسیها از ما بپذیر و داد ما را از این گروه متعمر بگیر

آنکاه اندام آزردہ او را با گنوی تیر خورده آورده و کنار کشتگان دیگر گدازد و عبدالله عنوی ، ابوبکر بن حسن ع را هدف تیر قرار داده شہید کرد هنگامیکہ حضرت ابوالفضل

کاهربنش را پدر بد در کرم
شیر رحمت طفل جان پوالبصر
از دم جان پرورش یکدم همه
من ندانم حر ولی اکبرش
خوبش را میکند از مهد امان
نیستی بیکی هنوز انصو میا
شیر حواد حسته جانی در حرم
دهره شیران بدرد المقم
سوی میدان جان توام باحسن
تیر عشقت را سپر سازم گلو

(۱) بود طفلی شیرخوار اندر حرم
خورده از پستان فضل آن پسر
ممکنات از عالم و آدم همه
گریچه خوانند اهل عالم امزش
بر امید جان شادی آرمان
بانک برزد کای فریب نینوا
مانده باقی بین ذ اصحاب کرم
شیرخوارم گریچه من شیر حقم
گو که نتوانم بیدان تا حسن
گر ندانم گردن شمشیر جو

فلما رأى العباس بن علي كثرة القتلى في أهله ، قال لإخوته من أمه وهم : عبدالله وجعفر وعثمان : يا بني أمتي تقدّموا حتّى أراكم قد نصحتكم لله ولرسوله ، فإنّه لا ولد لكم ، فتقدّم عبدالله رحمه الله عليه فقاتل قتالاً شديداً فاحتلف هو وهانيء بن شبيب الحضرمي ضربتين فقتله هانيء ، وتقدّم بعده جعفر بن علي فقتله أيتا هانيء ، وتعمّد خولي بن يزيد الأصمعي عثمان بن علي فقتله وقد قام مقام إخوته فرماه بسهم فصرعه ، وشدّ عليه رجل من بني دارم فاجتزأ رأسه .

وحملت الجماعة على الحسين فملّوه على عسكره ، واشتدّ به العطش ، فركب المسنّة يريد العرات وبين يديه العباس أخوه ، فاعترضه خيل ابن سعد لمحّه الله وفيهم رجل من بني دارم ، فقال لهم : ويلكم حولوا بينه وبين العرات ولا تمكّوه من الماء ، فقال الحسين : اللهم اظمأه ، ففضب الدارمي ورماه بسهم فأثبته في حنكه ، فالتزع الحسين السهم وبسط يده تحت حنكه ، فامتازت راحته من الدم ، فرمى به ثم قال : اللهم إني أشكو إليك ما يفعل باین بنت بيبك ، ثم رجع إلى مكانه وقد اشتدّ به العطش ، وأحاط القوم بالعباس ، فاقبضوه عنه ، ففعل يقاتلهم

دید از اهل بیت حسین عده زیادی شهادت یافتند به برادران مادری خود عبدالله وجعفر و عثمان و عثمان کرده اینک در میدان کارزار درآئید و مخلصانه در راه باری خدا یا دشمنان او ببرد کنید زیرا پتین مودانم از این عمل ، زیانی نخواهید دید سخن حق ابوالفضل در دل برادران مؤثر واقع شده عبدالله مبدان رفته و ببرد سختی کرد و بالاخره با هانیء بن شبيب بمبارزه پرداخت و با دوسر ب که در میانشان رد و بدل شد بدست هانیء ، شهادت یافت . پس اراو جعفر قدم در میدان نهاد و او را نیز هانیء شهید کرد .

و خولی اصمعی ، عثمان را که بجای برادرین برقرار بود هدف تیر قرار داد او را از مرکب بزیر المداخت و مردی از بنی دارم بجانب او آمده سرش را برید .

در اینوقت لشکر پسر سعد بجانب حیان طاهرات حمله آوردند حسین ع پ آبان ببرد کرد در نتیجه تشنگی عجیبی بجانب او روی آور شد حسین ع بر شتر آب کش خود سوار شده و پشاپیش آنحضرت برادر بزرگوارش ابوالفضل حرکت می کرد و بجانب فرات رهسپار شدند لشکر پسر سعد سرداء بر آنها گرفتند و در میان آنها مردی از بنی دارم بود لشکر را مخاطب ساخته گفت وای پر شما میان حسین و آب فرات ، حائل شوید و نگذارید دست رسی آب پیدا کند .

حسین ع از پارس کردن این حک دارمی ناراحت شده فرمود پروردگارا او را تشنه بدان وی متأثر شده شخص حسینی ع را هدف تیر قرار داد و تیری بدهان مبارکش زد حسین ع تیر را بیرون کشید و دستش را ز پردها نه زخم گرفته چون پر از خون میشد بطرف آسمان می پاشید و میگفت پروردگارا از کار ناپسندیکه بافرزید دختر پیامبرت انجام میدهند بدرگاه تو مینالم آنگاه در حالیکه تشنگی بشدت بروی دست یافته بود بمحل خود بازگشت .

همانوقت لشکر اطراف ابوالفضل ع را احاطه کرده و میبای او و برادر عالی مقامش حائل گردیدند

وحده حتی قتل رحمه الله علیه ، و كان متولی لقننه رید بن ورقاء الحنفی و حکیم بن الطمیل السنسی بعد أن أُنحِن بالحراح فلم یستطع حراکاً .

ولما رجع الحسین علیه السلام من المسنة إلى قسطنطية تقدم إليه شمر بن ذی الجوشن فی جمعة من أصفهائه ، فأحاطوا به ، فأسرع منهم رجل یقول له مالک بن الیر الکندی فشم الحسین علیه السلام وضربه علی رأسه بالسيف ، و كان علیه قلنسوة فقطعها حتی وصل إلى رأسه ، فأدماه فامتلات القلنسوة دماً ، فقال له الحسین علیه السلام : لا أکلت یسبیک ولا شربت بها ، وحشرک الله مع القوم الظالمین ، ثم ألقى القلنسوة ودع بحرقه فشد بها رأسه ، و اسدع قلنسوة أخرى ولبسها و اعتم علیها ، و رجع عنه شمر بن ذی الجوشن و من كان معه إلى مواضعهم فمکث هیئة ثم عد و عادوا إليه

و او به تمهالی یا آمان سرد میکرد و ، لاخره پس از حراستهای سیار و صف عجیبی که بجانب او عارض شده بود بدست رید بن ورقاء حمی (حکیم بن طمیل) منجمی شربت شهادت نوشید صلوات الله علیه (۱) حمی ع یا ناتوانی و تشنگی شدید بخواب طهارات مراجعت کرد فاصله شد شمر بن ذی الجوشن با عدد از مردم خود اطراف امام حسین را احاطه کرد و مردی از آنها بنام مالک بن یر را بختاب ماسرا گفته و مشیری بر سر آنحضرت فرود آورد چه بجه کلاه همایوشی را که امیر پادشاهان جهان بود درید و بر مبارکش اصابت کرد و شکافت و آن کلاه را حول آلود ساخت حسرت او را نفرین کرده فرمود هیچگاه با دست راستت بخوری و نه شامی و خدا ترا با مردم منکار محشور فرماید آنگاه کلاه دیگری خواسته و با پارچه سر مبارکش را استوار کرد و عمامه بر سر بست ، شمر که خود را بگمان خویش پیروز یافت

(۱) حروشان گمت شبل شیر داور

سلیل رحمت محمود دادار
صف دشمن دریدی همچو کرماس
بدامان برگرفت آنکه سرش را
بر آورد از دل تفتیده آبی
بگفتش کای سپهدار فیهله
شکستی پشتم ای شمشاد قامت
دریغ از یازوی زور آرمایت
دریغ از اهل بیت بی پناهم
دریغ از ماغمن نعل امید
ظلم بکشود چون مرده حیدر
ریان بکشد و لجنی گفتگو کرد
زبان عاشق و معشوق با هم

غلام خویش دریاب ای برادر
شنید از دشت کین آواز سالار
رسید آنگاه بر پهلین عباس
همی بوئید خون پیکرش را
که سوراخند از ده تا بهامی
ز مرگت مر مرا کم گشت حیل
نمی یابد درستی تا قیامت
دریغ از پنجه خنجر گشایست
دریغ از یاور و میر سپاهم
دریغ از آبیار باغ توحید
به تمثال خدای نبرد داور
حدیث عشق با شه مو بگو کرد
چه دامن من که عشقم کرده دردم

و أحاطوا به .

وخرج إليهم عبدالله بن الحسن بن علي عليه السلام وهو علام لم يراق من عند النساء ، فشد حتى وقف إلى جنب عمه الحسين عليه السلام ، فدحفته زيب بنت علي لتحبسه فقال لها الحسين عليه السلام : احبسيه يا اختي ، فأبى و امتنع عليها امتناعاً شديداً ، وقال : والله لا أفارق عمي ، وأهوى أبجر ابن كعب إلى الحسين عليه السلام بالسيف فقل له الفلام : وبك ياس الحبيبة أنقتل عمي ، فضربه أبجر بالسيف فانتفاها الفلام بيده وأطسها إلى الجلد ، ورا يده معلقة ، و نادى الفلام : يا أمه ! فأخذه الحسين عليه السلام فضمه إليه وقال : ياس أخي اصبر على ما نزل بك ، واحنسب في ذلك الخير ، فان الله يلحقك بآلائك الصالحين ، ثم رفع الحسين عليه السلام يده و قل : اللهم فان مشقتهم إلى حين ففرقهم فرقاً ، و احملهم طرايق قنذاً ، ولا ترضي لولاء منهم أبداً ، فأتهم دعوا لينصرونا ، ثم

خندان و شادان که دل همه اتپا و اولیا را در ده تیر سدهای خود قرار داده بود با لشکریان خود ملاکست و پس از اندکی دوباره محضرت از حمله آورده و اطرافش را احاطه کردند .

در این هنگام عبدالله بن حسن ع که هنوز بعد بلوغ نرسیده با سرمت ارمیاں حیمه‌ها بیرون آمده و بی حواست خود را بکنار عموی هرر گواش رساند زبست ع حواست او را از رفتن میامست کند و حسین ع هم بنخواهش دستور داد او را از آمدن کنار عیش جلوگیری نماید لیکن آن پاک‌گهر شدیداً از رفتن به خیمه‌ها امتناع میورزید و میگفت سوگند خدا از عمویم جدا نخواهم شد

این وقت ابجر بن کعب با شمشیری بجهت حسین ع حمله آورده عبدالله فرمود وای پرتو ای زنازاده من خواهی عمویم را شهید کنی و مرا داعیاد ساری ابجر بسجس از اعتنائی نکرده تیغ فرود آورد و دست آن طفل را که فدائی حسین ع بود به پوست آویخت (۱) عبدالله مادر خود را بفریاد خواند حسین ع یادگار برادر را به سینه چسبانیده فرمود ای فرزند برادر آرام بگیر و شکبیا باش و این پیش‌آمد را به خیر خود بهمداد آور زیرا بهمین زودی خدا بمثل ترا به پندان نهکوکارت ملحق خواهد ساخت .
آنکاه حسین دست برداشته عرضه داشت پرورد گرا هرگاه در اراده حقیقت گفته کوفیان را تا مدت معینی از دنیا بر خوددار سازی آما را بفرقه‌های مختلف و دسته جات متعدد قرار بده و هیچگاه و الهانرا از آنان خرسند مسازیرا ایسا ما را دعوت کردند تا پاری کنند و برخلاف انتظار با ما دشمنی

(۱) بناگ کافری زانقوم گمراه

ز بهر حفظ شه کودک حذر کرد
جدا گردید دست کودک از تن
بگفتش جان عمو اندر این دم
چو دیدش حرمه آن کمریک لخت
که کودک جان بداد و بی محابا

حوالت کرد تبی بر سر شاه
بر آن تیغ دست خود سپر کرد
بشه گملا بهیچ چون کرد پا من
شوی نزد پدر بی محنت و تم
مرد بر سینه‌اش تیری چنان سخت
پرید از دست شه تا نزد بابا

عدوا علینا فقتلوا

وحملت الرجاله یمیماً و شمالاً علی من کان فی مع الحسین علیه السلام فقتلوه حتی لم یبق معه إلا ثلاثة نفر أو أربعة، فلمّا رأى ذلك الحسین دعا بسرّاویل یمانیة یلمع فیها البصر، ففرّرها ثم لبسها، و إنّما فرّرها لکیلا یسلها بعد نفسه، فلمّا قتل الحسین علیه السلام عمد أبجر بن کعب إلیه فسلبه السرّاویل و ترکه معرّداً، و کانت ید أبجر بن کعب لعنه الله بعد ذلك تتیسان فی الصیف حتی کانتھما عودان، و تترطبان فی الشّواء فتصعحان دماً و قیحاً إلی أن أهلكه الله.

فلمّا لم یبق مع الحسین أحد إلا ثلاثة رهط من أهله، أقبل علی القوم یدفعهم عن نفسه و الثلاثة یحمونه حتی قتل الثلاثة، و فی وحده و قد انخن بالجراح فی رأسه و بدنه، فجعل یضاربهم بسیفه و هم یتفرّقون عنه یمیماً و شمالاً.

فقال حمید بن مسلم: فوالله لم رأیت مکتوراً قط قد قتل ولده و أهل بیه و أصحابه أربط جاشاً و لا أمّی حماناً منه: إنّ کانت الرّحالة تشدّ علیہ فیشدّ علیها سبیعه، فینکشف من یمینه و عن شماله انکشاف المیزی إذا شدّ فیها الذئب، فلمّا رأى ذلك شمر بن ذی الجوشن، استدعى

کردند و ما را کشند.

پس از این پیادگان بر حسین و عده از یاران او که باقی مانده بودند حمله آوردند و همه را از پای درآوردند و در نتیجه شمر از سه نفر یا چهار از مردان حسین ع بجای ناماندد.

حسین ع که وضع خود و پاداش را بدین حال مشاهده کرد (بر حامه یمنی که چشم را خیره می کرد حواسته و چند جای آبر را بمنظور ایسکه پس از قتل از بدش بیرون نیاورند پاره کرد لکن ابجر بن کعب آن جامه را پس از شهادت از بدن حضرت بیرون آورد و نتیجه این کار زشتی آن بود که در تابستان دو دست او مانند چوب خشک از کار می افتاد و در زمستان بحال عادی بر می گشت و چرک و کثافت از آن می آمد و همین حال بود تا به پرید و بر پدیان پیوست

گفتیم بر اثر حمله اخیر شمر از سه نفر یا چهار نفر مابقی از یاران حسین ع شربت شهادت نوشیدند در عین حال حسین ع با لشکر جرار گروه نبرد می کرد و آسه نفر از وی یغنیانی می نمودند تا آنها نیز شهید شدند و آنجناب را بدن آزرده و پر از جراحت یکه و تنها ماند و با اینحال دست از پیکار برنمیداشت و آبر را از طرف راست و چپ متفرق می ساخت.

حمید بن مسلم گفته سو گند بخدا هیچ معنوی را مانند حسین که فرزندان و یاران و اهل بیتش را شهید کرده باشند پابرجا تر و قویدل تر ندیده بودم زیرا آنحضرت با اینهمه گرفتاری که دیده بود باز هم هر گاه رجاء پسر سعد بوی حمله می آوردند شمشیر می کشید و آنها را مانند روباهان که شیر شره در میانشان افتاده باشد از راست و چپ متفرق می ساخت.

شمر که دید بسادگی نمی تواند بر حسین ع دست پیدا کند سواره را مکتب خوانده و آنها را

الفرسان فصاروا في ظهور الرحالة ، و أمر الرماة أن يرموه ، فرشقوه بالسهم حتى صار كالقنفذ ، فأحجم عنهم فوقفوا بازائه ، و خرجت أخته زينب إلى باب الفسطاط ، فنادت عمر بن سعد بن أبي وقاص : ويلك يا عمر أيقتل أبو عبد الله و أنت تنظر إليه ؟ فلم يجبها عمر بشيء ، فنادت : ويحكم أما فيكم مسلم ؟ فلم يجبها أحد بشيء .

ونادی شمر بن ذی الجوشن الفرسان والرحالة فقل : ويحكم ما تنتظرون بالرحل ؟ تكلتكم أمتهانكم فحملوا عليه من كل جانب ، فضربه رعدة بن شريك على كتفه اليسرى فقلعها ، وضربه آخر منهم على عاتقه فكبا منها لوحه ، وطعمه ستان بن أس النخعي بالرمح فصرعه و بدر إليه خولي بن يزيد الأصمعي فنزل ليجتز رأسه فأرعد ، فقال له شمر : فت الله في عضدك مالك ترعد ؟ ونزل شمر إليه فذبحه ، ثم رفع رأسه إلى خولي بن يزيد فقال : احمله إلى الأمير

پشت سر پیاده ها قرار داده و به تبراندن دستان و پیکان شریف او را هدف تبرها ساختند و بالاخره آنقدر تبر بر بدن آنحضرت وارد شد که گوشتها از تن بر آورده بود.

همای خان ذهرا و پیغمبر مناب آما زبیکان گفت پرپر

حسین ع از زیادی خستگی و ناله پیکاهای پیاده ارگاماند و دست از تبر برداشت لنگر هم در برابر او ایستادند زینب که برادر را از هر جهت بی یار و یاور دید پیش خیمها آمده عرسد را مخاطب ساخته فرمود ای عرسد می بینی زاده ذهرا را می کشند و تو همچنان ایستاده و تماشا می کنی (۱) عرسد پاسخی نداد و رو از آنجناب برگردانید

زینب ع بهشکر توجه کرده گفت آیا در میان شما مسلمانی نیست ؟ باز هم پاسخی نتوانید در این وقت شمر ذی الجوشن سواره و پیاده را مخاطب ساخته گفت وای پر شما در انتظار چه هستید مادران به عزایقان بنشینند چرا کار او را بپایان نپیرساید لشکر که خود را جیره حوار پسر زهاد میدانستند دیدند از ادب دور است پاسخ او را هم نتوانستند بهمین مناسبت از هر طرف پاو حمله آوردند :

ردعه بن شريك شمشیری پشانه چپ آنحضرت زد و آفرای جدا نمود و دیگری شمشیر برگردن حضرت زد و آماجنا بر او بر زمین انداخت و ستان بن اس از فرست استفاده کرده نیزه با آنجناب زد و قلب ذهرا ع را شکافت پس از این خولی اصمعی پیش آمده تا سر از بدن مبارکش جدا سازد لیکن لرزه بر اندامش افتاده نتوانست باین کار خفا بر اقدام نماید عمر که او را پیچاده یافته گفت خدا بازوی ترا از کار بیندازد چرا اینقدر میلرزی آنگاه خود آن نابکار پیش آمده و سر مبارکش را از بدن جدا کرد .

(۱) پس آن معروبه افکار دلریش
ضرمودش که ای بن سعد کافر
که پیش چشمش ای مردود رحمت
ز دوش روی گرداند آن ستمگر

طر افکند بر سردار بدکیش
مگر این نیست لرزدن پیغمبر
کشندش با هزاران رنج و رحمت
چو املیس از بر خلاق داور

عمر ابن سعد .

ثم أقبلوا على سلب الحسين عليه السلام وأخذ قميصه إسحاق بن الحيرة الحصرمي وأخذ سراويله أبجر بن كعب ، وأخذ عمامته أحسن بن مرثد ، وأخذ سيفه رجل من دارم ، وأتهبوا رحله وإبله وأثقاله وسلبوا نساءه .

قال حميد بن مسلم : فوالله لقد كنت أرى المرأة من سائته وبنائه وأهله تنازع ثوبها من ظهرها حتى تغلب عليه ، فتذهب به معها ، ثم انتهى إلى علي بن الحسين عليه السلام وهو منبسط على فراش وهو شديد المرض ، ومع شمر جماعة من الرحالة فقالوا له : ألا تقتل هذا العليل ؟ فقلت : سبحان الله أيقول الصبيان ؟ إنما هذا صبي وإرثه لنا به ؟ فلم أرل حتى دفنهم عنه .

بريد از مدد بسم الله الله

شمشیر شقاوت شمر گمرا

سر یریند حسین ع را به جنونی داره و گفت آرا به پرسند تسلیم کن

مدد از آمنه لشکر باسعید پرسند خود را پرورد یافته مددت کردن حسین ع که کار همیشه آسان بود پرداختد پیراهنش را اسحق حصرمی غارت کرد و زهر جامه اش را ابجر بن کعب به یغما برد و جامه اش را احسن بن مرثد دزدید و شمشیرش را نامردی از مدی دارم ربود و بالاخره آنچه در اختیار داشت از مرکب سواری و لباس و اسلح خود و ریاض را به یغما بردند (۱)

حمید بن مسلم گوید در عارت خیمه همدیدم دیان و دختران حسین ع در دادن روپوشهای خود سخت پاهشاری می کردند و سعی گنارند لشکر سادگی چادر و معجزشان را از سرشان برمایند لیکن ناتوانی و دانداری و اسیری بالاخره آنرا مطلوب دست منم می کرد و چادر و معجزشان بهارت مهرفت .

و ما باتفاق شمر وعده ادرحاله بخیمه امام سجاد رسیدیم و دیدیم آنحضرت از شدت بیماری بر فراش خود افتاده و تاب حرکت ندارد و بپایه با شمر مطوع بودند پیشنهاد قتل آن آقا را نموده و گفتند خوبست اید جوان بهادر را شهید کنیم من ، از این پیشنهاد شکست آمده گفتم عجیب است مگر امر چنین مقدر شده که فرزندان هم گفته شوند این بیماری و ناتوانی کامی بحال اوست و بالاخره از اینگونه

سوی خرگه سپه عادت گر آمد
به یغما رفت میراث نبوت
ز مطوسات و از اسباب دیگر
فناد اندر کف آن قوم گمرا
برهنه گشت و خونین از دویدن
درید از دست قوم کینه پرور
نمود این آسمان از ضرب سبلی

(۱) چو کار شاه و لشکر بر سر آمد
بدرست آن گروه بیمروت
ز طوق و یاره و خلخال و معجز
هر آن چیری که بد در خرگه شاه
بسی پا و سر از معجز کشیدند
بسی گوش از پی تاراج گوهر
بسی رخساره گلرنگ نیلی

و جاء عمر بن سعد فصاح النساء في وجهه و سكين ، فقال لا صحابه : لا يدخل أحد منكم بيوت هؤلاء النسوة ، ولا تتعرضوا لهذا الغلام المريض ، و سئنته النسوة ليسترحع ما أخذ منهن^١ ليستترن به ، فقال : من أخذ من هذهن شيئاً فأبرده عليهن ، فوالله ما ردت أحد منهم شيئاً فوكل بالفسطاط و بيوت النساء و علي بن الحسين عليهما السلام جرحه ممس كانوا معه ، وقال : احفظوهم لئلا يخرج منهم أحد ، ولا تسوءن^٢ إليهم ، ثم عاد إلى مصر به فمدى في أصحابه : من ينتدب للحسين

سخنان بسیار گفتم تا آنها را از کشتن او ممانعت کردم

در این وقت پرسید رسول خدا در میان و دختران حمیر (۱) اطراف او را گرفته با آه و ناله او جفا می نمود به بی مهری پرسید پاسبان شده ، او دستور داد کسی و رد حیمه در آن بشود و متعرض حال بیمار نگردد و زنان که تا اندازه احساس راحتی کردند از وی درخواست کردند امر کند چادر و روپوشهاییکه از آنان به عادت رفته به آنها مسترد ندارد تا بتوانند سر و صورت خود را با محرمان بپوشانند پرسید حواصنه پردگیان رسول خدا می را احبب کرد و بیاران خود دستورات هر کس هر چه از حیمه ها به پاسبان برده باز گرداند لیکن بعدا قسم چون از بوی حد و پیمان رفی چنین امری صادر نکرد کوچکترین اعتنایی بفرمان او نگذاشتند

پس از این عده را مأمور حیمه های عادت شده در میان و علی بن الحسین ع قرار داده و دستور داده کاملاً از آنها مواظبت کرده تا میان از حیمه ها خارج نفوذ و صدمه ناشان وارد نیاورد (۲) آنکه

عمر آن کافر خنجر خونخوار
روان شد سوی حیمه شاه دینجوه
بگفتندش که ای حوصخوار بیدین
فراخای جهانمان تنگ کردی
قرسی از خدا در رود محضر
مرن آتش دگر این خامان را
بغیر آن ملحد مدثر ز کافر
برای این حرم آسوده بگذار
غلط گفتم گر آنجا بود تاشام
چو خود را دید بی سالار و صاحب
بنات الدمش را جمع آوری کرد
عم قتل پدر بودش پسرشار
درون حیمه سوخته ز احقر
قیامت بر شیعان قیامت
که رهرا بود در جنت مکنده
که از تصویر آن عقل است حیران

(۱) سپهدار سپاه کفر آئند
نمایان شد چو آتش اندر آندود
چو دیدندش حرم آل سر
رمی از حوسمان گلزنك کردی
نداری سری از خون پیمبر
مکش این موجوان ناتوان را
بگفت آن کفر آئین ستمگر
که این رنجور را با ریج بسیار
بد آن حور و ستم آنروز تاشام
(۲) بتول دومین ام المصائب
بر ایشان برادر مادری کرد
شد بخش مریضان شاه بیمار
شد دی داغمداران پیمبر
پاشد از جفا و جور امت
شیی بگذشت بر آل پیمبر
شیی بگذشت بر ختم رسولان

فیوطہ فرسہ ؟ فانتدب عشرة منهم إسحاق بن حیوة وأحس بن مرثد، فداسوا الحسین علیہ السلام بخيولهم حتى رضوا ظهره .

وشرح عمر بن سعد من یومہ ذلک وهو یوم عاشوراء برأس الحسین علیہ السلام مع خولی بن یزید الأصبحی وحننید بن مسلم الأزدی إلى عبد الله بن رید ، وأمر برؤس الباقین من أصحابه وأهل بیته فقطعت ، وكانوا اثین وسبعین رأساً ، وشرح بها مع شمر بن ذی الجوشن وقیس بن الأشعث و عمرو بن الحبثاج ، فقللوا حتی قدموا بها علی ابن زید ، وأقام بقیة یومہ والیوم الثانی إلى زوال الشمس ثم نادى فی الناس بالرحیل ، وتوجته إلى الکوفة ، ومعه مات الحسین علیہ السلام وأخواته ومن كان معهم من النساء و الصبیان وعلی بن الحسین علیہ السلام فیهم وهو مریض بالغرب وقد أشفی . ولما رحل ابن سعد خرج قوم من مکی مدکانوا یروا بالماصریة إلى الحسین علیہ السلام وأصحابه فصلوا علیهم ودفنوا ابنه علی بن الحسین الأصغر بعد رحله ، وحفروا للشهداء من أهل بیته وأصحابه

بجانبگاه خود رهسپار شده یاران خود را صاحب ساحتی گفت کدام يك از شما می تواند اسبها را بر بدن حسین ع بتاراند ده نفر از آن جمله اسحاق بن حیوة و احسن بن مرثد برای اسکار شوم پیشنهاد داده و اسبها بر بدن آورده و هر ار جراحت حسین ع را بدید چنانچه بقت مبارکشی را درهم شکستند در همان روز که روز عاشورا بود پسر سعد برای آنکه هزینه زودتر مأموریت خود را انجام داده باشد و ثابت کند تا چه پایه زمازاده ویدیدن بوده سر بریده حضرت اما عبدالله ع را بانعام حمید بن مسلم و خولی بن یزید برای پسر زیاد مرشد و دستور د درهای سایر شهدا را که هفتاد و دو نفر بوده برار مدنها جدا نموده و آنها را همراه شمر و قیس بن اشعث و عمرو بن حبثاج بکوفه مرستاد پسر سعد عصر روز عاشورا و روز پانزدهم را تا اول ظهر در کربلا بود آنگاه دستور داد یاران خود آماده کوچ کردن بطرف کوفه شوند و پسر فرید صادر کرد قادحفران و خواهران و سایر زنان و کودکان و حضرت علی بن الحسین ع را که پسر و مشرف موت بود بر مرکب اسیری سوار کرده همراه خود به کوفه برفت . (۱)

هنگامیکه پسر سعد بانعام اسیران بطرف کوفه کوچ کردند گروهی از بنی اسد که در غاضریه منزل کرده بودند بقتلگاه شهیدان آمده بر اجساد مآثرات آید ، مار گذارده و امام حسین ع را در محلیکه اکنون مرقه شریف آنحضرت است دفن کردند و علی اکبر را در پای مبارک مدفون ساختند و نیز در

بیابان را اشتقرهای عربان
به بعضی بار شد درهای شهوار
ز ده افتدای خواری نجفی
که تا بر او نشیند شاه بیمار
چو عقد عشق برستند محکم

(۱) حدی زده ساربان کفر و طمیان
به بعضی محمل بشکسته شد بار
یکی پر اشتری زاری ضعیفی
بیابان را آن قوم متمکار
بزییر نافه پای آن مکرم

الذین سرعوا حوله ممایلی رجلی الحسن علیه السلام و جمعوههم جميعاً معاً ، و دفنوا العباس بن علی علیه السلام في موضعه الذي قتل فيه على طريق العاصرية حيث قبره الآن .

ولما وصل رأس الحسين علیه السلام و وصل ابن سعد من غد يوم وصوله و معه بنات الحسين علیه السلام و أهله ، جلس ابن زياد للناس في قصر الإمارة ، و دین للناس إذناً عاماً و أمر باحضار الرأس ، فوضع بين يديه و جعل ينظر إليه و يشتم ، و في يده قضيب يضرب به ثيابه ، و كان إلى جانبه زيد ابن أرقم صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله و هو شيخ كبير ، فمما رآه يضرب بالقضيب ثيابه ، قال له : ارفع قضيبك عن هاتين الشفتين ، فوالله الذي لا إله غيره لقد رأيت شفتي رسول الله صلی الله علیه و آله عليهما مالا أحصيه ثم اذهب باكياً فقال له ابن زياد . ألكي الله عبيث أتسكي لفتح الله ؟ ولولا أنك شيخ قد حرفت

پائین پای مبارک قبری حفر کرده و اجساد پاک شهدا را که در راه یاری حسین ع از تیغ پیداد سر از بدنشان جدا و آنانرا آماج تبرها و بیرها ساخته بودیم در آن دفن کردند و بدن پاک حضرت قصر بنی - هاشم پیشوای اهل وفا و سقای دشت بلا احوالصله عباس را در آنجا که کمر حسین ع را شکسته و دل رسول خدا ص را داغدار ساخته و در سر راه غاصریه قرار گرفته و هم اکنون «ملاف فرشتگان» ملاء اعلاست مدظنون ساختند .

هنگامیکه سر بریده حسین ع و فردای آن که اسیران آل رسول دارد کوفه شدت پسر زیاد در قصر دارالاماره حلوس کرده و آدن عام داده تا مردم از هر طبقه در آنجا حضور پیدا کنند و دستور داد تا سر مبارک حسین ع را در میان طنقی پیش روی آن پاک حاصر نمایند پسر زیاد به سر بریده حسین ع مینگریست و لبخند مهز و با چوب دمنی که در دست داشت بردندانهی حسین ع می نواخت .

زهد بن ارقم که از اصحاب رسول خدا ع و مرد پیری بود و آنروز در مجلس پسر زیاد حضور داشت و کنار پسر زیاد نشسته بود هنگامیکه این بیعتائی را از پسر زیاد مشاهده کرده تاب نیاورد گفت ای پسر مرجانه با این چوب بلب و دندان حسین ع مرن سوگند بحدای یکتا مکرر در مکرر میدیدم رسول خدا ص همین لبها را میبوسید و لب بر لب او میگذازد (۱) سپس شروع کرد مگریستن ، پسر زیاد برآشت و گفت

(۱) پور ارقم را از آن کردار زشت
لب گزان گفت ای لعین چوب جفا
عین نادانی بود بر روجان
این لبی کش میرنی چوب ای قین
لؤلؤ بحرین گوهر زاست این
سالمها این در لاهوتی صدف
آری آری بی شکفت از بد گهر
چون گدائی را فند دری چیدگه

دل برآشت و شکیب از دست هفت
باز گیر از بوسه گاه مصطفی
شیر تر را دست بردن بر دهان
سوده مر وی مانعاً لب لب نهی
کر نژاد حیدر و زهر است این
قدحیان پرورده در بحر شرف
کاین گهر ز برد او نبود خطر
از جهات بشکند او را بشکله (حقیقاً لاسلام)

وذهب عقلك لصرت عنقك ، فنهض ريد بن أرقم من بين يديه وصار إلى منزله .

و أدخل عيال الحسن عليه السلام على ابن زياد ، فدخلت ريب أخت الحسين عليه السلام في حملتهم منكراً وعليها أدغل ثيابها ، فمضت حتى حسنت ناحية من القصر ، وحفّت بها إماءها ، فقال ابن زياد عن هذه التي انحارت فمعلست ناحية ومعها ساؤها ؟ فلم تجبه زينب ، فأعاد ثانية يسأل عنها ؟ فقال له بعض إماءها : هذه ريب بنت طلحة بنت رسول الله ، فأقبل عليها ابن زياد فقال لها : الحمد لله أأذى فضحكهم وقتلكم وأكذب أحدوشتكم ؟ فقلت ريب : الحمد لله الذي أكرمنا بنبيّه محمد وطهرنا من الرّحس تطهيراً ، إنّما يقتضح الدسق ، ويكذب العاجر ، وهو غيرنا ، والحمد لله

فقال ابن زياد : كيف رأيت فعل الله ؟ أهر بينك ؟ قالت كتب الله عليهم القتل ، فبرروا إلى معاجمهم وسيجمع الله بينك وبينهم فتحاوتون إليه و تعصمون عنده ، فعض ابن زياد واستشاط فقال عمرو بن حربث : أيتها الأمير إنا امرأة والمرأة لا تؤاخذ بشيء من مخطئها ، ولاندم على خطائنا

خدا چشمان ترا بگریاند برای اینکه فتح و پیروزی نصیب ما شده میگریی و اگر نه این بود که پیر مرد وار خرد محروم گردید و گردنت را حیردم زیند که سخت ناراحت شده ازجا برخاست و مترل خود رهسپار شد . هالوقت اسیران آل یسمر ، کرم ص ر مجلسی پسر زیاد وارد کردند در میان اسیران دینت کبری با آئینه هفت و پاکداسی و فصاحت علی ح که سخت اندوهناک بود و کهنه ترپن جامهها را پوشیده بود بطور ناشناس در یکطرف مجلسی قرار گرفت و کیران اطرافش را احاطه کرد

این زیاد پرسید این زن که از برابر ما گذشت و در یکطرف مجلسی قرار گرفت و در میان اطراف او را گرفتند کیست ؟ زینب ح پاسخ او را بداد پسر زیاد و بدیگر همان سؤال را مکرر کرد یکی از کنهران او را معرفی کرده گفت این زن یادگار رهرا دختر رسول خداست این زیاد که او را شناخته مخاطب ساخته گفت ستایش خدا را که شما را رسوا کرد و آدم تبع گنداید و دروغ شما را آشکار نمود . زینب ح در اینجا طاقت نیاورده فرمود ستایش خدا را که ما را به برکت بهمیر برر گوارش گرامی داشته و از پلیدی پاک و پاکیزه نموده و همانا آدم بد کار رسوا میشود و دروغ میگوید و او هم غیر از ماست . پسر زیاد پرسید چگونه پافتی کاری که خدا با حایدان تو یا انجام آورد ؟ فرمود خدای تعالی گفتن در راه خودش را برای آمان مقدر فرموده بود و آنها بطوریکه او تعالی اراده کرده بود کشته شدند و به آرامگاههای هیهیکلی خود رهسپار شدند و پیرو دی خدا میان تو و ایشان گرد خواهد آورد و در پیشگاه داد او حجت خواهند کرد و با شما دشمنی خواهد نمود

از این سخنان که برخلاف اسطار پسر زیاد بود و نمیخواست در چنان محلی با اینگونه سخنان رو برو شود آتش خشمش شعلور شد و خواست او را سیاست کنند عمرو بن حربث بشفاعت برخاسته اظهار داشت ای پسر زیاد ، گوینده این سخنان زن است و زن را نمیتوان در برابر گفتههایش مؤاخذه کرد و از او خورده گیری نمود .

فقال لها ابن زياد : قد ضفى الله نفي من طاعتك ، والعصاة من أهل بيتك ، فرقت زينب وبكت ، وقالت له : امري لقد قتلت كهلي و أرت أهلي ، وقطعت فرعي ، واحتننت أصلي ، فان يشك هذا فقد شئت فقال لها ابن زياد : هذه سجاعة ، ولعمري لقد كان أبوها سجاعاً شعراً ، فقالت : ما للمرأة والسجاعة إن لي عن السجاعة لشغلاً ، ولكن صدري نفت لما قلت .

و عرس عليه علي بن الحسين عليه السلام فقال له : من أنت ؟ فقال : أنا علي بن الحسين فقال : أليس قد قتل الله علي بن الحسين ؟ فقال له علي : قد كان لي أخ يسمى علياً قتله الناس ؟ فقال ابن زياد : بل الله قتله ، فقال علي بن الحسين عليه السلام : والله يتوفى الأنفس حين موتها ، فعضب ابن زياد وقال : وبك حرأة لجوابي وفيك نفيّة لرد علي ؟ ذهبوا به فاضربوا عنقه ، فتعلقت به

بد گفتن خرابی بد شفتن

نمیشاید زناترا سخت گفتن

پسر زیاد که پاسخ صحیحی نداشت دهان بجای خود گشوده گفت خدای متعال دل مرا از کشتن سر کسان و عامیان حاکمان توشه داد و بسبب از شنیدن این گفته سخت ناراحت شد چنانچه مراهای او را آتش زد و شروع کرد بگریستن و فرمود ای بیچاره بجان خودم سوگند بزرگه مرا شهید کردی و پرده عرت و آمرویی مرا در پیدی و شاحه مارود مرا جدا نمودی و اصل مرا از بین برانداختی و هرگاه از چنین امر خطیری که اساس آسمان و زمین را لرزه در آورده شعله پیدا کردی چنانستکه میگوئی شفا یافته . پسر زیاد که این بار هم با سخنان درشت و دروغ حال اندوه آورده و برود شد گفت این زن سخن پرداز است و پدر او هم سراینده سخن پردازی بود

زینب فرمود زن را پاسخی پردازی چه مناسبت من علاوه بر این مأموریت و کار دیگری دارم که باید با انجام آن بپردازم :

مرا ایسان سخن گفتن شعاد است

زناترا ما سخن صغی چکار است

لیکن بیجهائی و خود پروری تو کار مرا بجائی رساند که باید آتش درونی خود را بدینوسله خاموش بسازم .

در آن هنگام علی بن الحسین ع را در برابر آن سهاک آورده پرسید تو کیستی ؟ فرمود من علی ابن الحسینم گفت علی بن الحسین که در پیکار با ما کشته شد و خدا او را از پای در آورد . فرمود آن شربیشه شجاعت که شربت شهادت نوشید برادر من علی ع بود که او را بر خلاف انتظار تو مردم شهید کردند نه خدا . پسر زیاد گفت چنان نیست که میگوئی بلکه خدا او را کشت حضرت سجاد ع این آیه را تلاوت فرمود که مردمان را در هنگام فرا رسیدن مرگشان مبهرا کند .

پسر زیاد حشمگین شده گفت شگفتنا مورد آن حرأت و توانائی در تو باقی مانده که پاسخ مرا بدهی و گفته مرا از پرپا بیندازی اینک بیائید او را برده و گردن بزنید .

رینب عمنه و قالت : یا ابن زیاد حسبك من دماء واعتقته ، و قالت : والله لا أفرقه فان قتلته قاتلنی معه ، فمطر ابن زیاد إليها وإليه ثم قال عجباً للرحم ! والله إني لأطمحها ودت أني قتلنها معه ، دعوه فإني أراه لما به .

ثم قام من مجلسه حتى خرج من قصر ، ودخل المسجد فصعد المنبر ، فقال : الحمد لله الذي أظهر الحق وأهله ، وصر أمير المؤمنين يريد وحره ، وقتل الكذاب ابن الكذاب وشيعته فقام إليه عبدالله بن عفيف الأردی و كان من شيعة أمير المؤمنين عليه السلام فقال له . يا عدو الله إن الكذاب أنت وأبوك ، والذي ولاك وأبوه ، يا ابن مرخانة ! تقتل أولاد البين وتقوم على المنبر مقام الصديقين ؟

فقال ابن زیاد عليّ به ، فأحدثه الجلاوة فصادى شعراً لأرد ، فاجتمع منهم ستمائة فانتزعوه

زینب ع بیثاب شده خود را بطامن سید سجده انداخته پسر مرجانه را مخاطب قرار داده فرمود آن همه حوهای که در ما ریختی هنوز کاسه انتقام ترا لبریز نکرده و آرام نگرفته که باز هم میخواستی مگر گوار خون مرا بیاشامی آنگاه دست نگردن سید سجد درآورده فرمود سوگند بخدا دست از پادگار برادر برنمیدارم و از او جدا نمیگوم و اگر میخواستی او را بقتل آوری مرا هم با او بکش .

مرا با او بکش تا هر دو با هم شویم آسوده از این محنت و غم

پسر رماد نگاه عجیبی همه و برادرزاده سوده گفت شکست از حویشاوندی و مهر پیوندی سوگند بخدا خیال میکنم ریس دوست میدارد هر گاه قرار شود برادرزاده او را بکشد او را هم داوی بقتل برسام آنگاه دستور داد دست از او بدارید و بیماری و ناتوانی برای به چارگی او کافی است

بعد از این پسر مرجانه در حاکم برجسته وار قصر خارج شده به مسجد رفت و بر منبر صعود کرد و گفت ستایش خدا را که حق را آشکار فرمود و اهل حق را روپیدا ساخت و پرید و لشکریانش را یاری کرد و دروغگورانه و پاران او را نابود ساخت و از میان برد

عبدالله عقیف که از شیعیان امیرالمؤمنین علی ع بود بهر دیکه چنین نادرانی را از آن نابکار سفید بی طاق شده گفت ای دشمن خدا دروغگو تو و پدرت و پیرید و پدر اوست که ترا بولایت کسوفه برگماشته . ای پسر مرجانه حیا میکنی فرزندان پیبران را میکشی و بر منبر راستگویمان صعود میکنی و چون عقرب کوری بجای ماه می نشینی .

پسر زیاد که انتظار چنین پیش آمدی را نداشت و خیال میکرد بعض درسینه های دوستان اهل بیت عصمت حبس شده دستور داد او را بر دیک من بیورید مأمورین اطراف ریخته او را دستگیر کردند عبدالله شعار مرسوم قبیله آزد ، صدا بلند کرده بلا واسطه هفتصد نفر مرد از دی دمسجد ریخته و او را از دست مأموران پسر مرجانه رها کردند .

عن الجلاوزة ، فلما كان الليل أرسل إليه ابن زياد من أحرجه من بيته ، ف ضرب عنقه و صلبه في
السجدة رحمة الله عليه .

ولما أصبح عبيد الله بن زياد بعث برأس الحسين عليه السلام فدير به في سكك الكوفة كلها و يقابلها
فروي عن زيد بن أرقم أنه قال : مررت به علي وهو على رمح وأنا في غرفة لي ، فلما حاذاني سمعته
يقرا : « أم حسبت أن أصحاب الكهف و لرفيم كانوا من آياتنا عجباً ، فقفاً والله شعري و ناديت :
رأسك والله يا ابن رسول الله أعجب وأعجب ! »

ولما فرغ القوم من الطواف به في الكوفة ، ردوه إلى باب القصر ، فدفعه ابن زياد إلى زحر
ابن قيس و دفع إليه رؤس أصحابه ، و سرّحه إلى يزيد بن معاوية ، و أخذ معه أبا بردة بن صوف
الأزدي و طارق بن أبي ظبيان في جماعة من أهل الكوفة ، حتى وردوا بها على يزيد بن معاوية

این دیار آنروز را برای آنکه دانی فتنه را خاموش سازد سخنی نگفت لیکن شایانگاه دستور
داد مأموری بهمانه عبدالله رفته او را از حلقه بیرون آورده گردن برید و برای عبرت دیگران اندام او
را در صلبه [زباله دانی کوفه] پندار پهلویزد .

بامداد که سر از بالش ستم برداشت دستور داد سر بیرون حضرت امام حسین ع را در میان تمام
کوچه ها و قبیله های کوفه بگردانند زید ارقم گوید در آنروز من در میان حرفه نشسته بودم هنگامیکه سر
بریده حسنی ع که بر فراز میره جا داشت از برابرم گذشت شهادت آیه سوره کهف را قرائت میفرمود
آنها حیران کرده که پیش آمد پادشاه کهف و رفیم از گداشته ها ، شگفت آورتر است (۱) بعدها سوگو کنند
بمجردیکه این آیه را از آن سر بریده نودایی شهادت موی بر اندام راست شد و عرض کردم بعدها سوگو کنند
سر بریده شما ای فرزندان رسول خدا شگفت آورتر از پیش آمد اصحاب کهف است و چون انجام مأموریت
دادند و سر بریده را چنانچه دستور داشتند در کوچه ها و قبیله های کوفه گردانیدند سر را به دارالاماره
عودت دادند پس زیاد سر مبارک حضرت امام حسین ع و سرهای پادشاه آن جناب را به زحر بن قیس تسلیم
کرده و او را به همراهی ابو بردة ازدی و طارق بن ابی ظبيان و عده از کوفیها بشام هریمت داد تا سر بریده
بادگار زهرام را به یزید بن معاویه تسلیم نمایند و ثابت کنند که از هیچگونه فداکاری خودداری ننمودیم و

لهریز خون ز داغ تو پیمانه وجود
در ماتم تو ریخته از دیدگان فرود
ناله است پنهان هر چه سراینده را سرود
ماتم سراسر است بهر تو از غیب تا شهود
بانگی و جنبش همه گیسوی معکوسه
بیدار کهف ملک توئی دیگران رفود

(۱) ای خرگه عرای تو این طارم کیود
وی پر ستاره قطره خومی که طلوبان
گریه است بر تو هر چه نوازلده را نوا
لنها نه خاکیان بزمای تو اشک دهر
از خون کشندگان تو صحرای ماریه
کی برسان تلاوت قرآن کند سری

بدمشق، وروی عبدالله بن ربیعۃ الحمیری فرمود: ایسی لعنت یزید من معاویة بنمشق إذا قبل زحر بن قیس حتی دخل علیه، فقال له یرید ویلت ماوراءک وما عندک؟ فقال أشر یا أمیر المؤمنین بفتح الله ونصره، ورد علينا الحسین بن علی فی ثمانیة عشر رجلاً من أهل یتیمه، وثنی من شیعته وروی إلیهم فسلمناهم أن يستسلموا أو یبرلوا عن حکم الأمیر عبدالله بن زیاد أوالقتال، فاختاروا القتال علی الاستسلام، فعدوا علیهم مع شروق الشمس، فأحط بهم من کل ناحية، حتی إذا أخذت السبوی ما أخذها من هم العموم، حموا بهربون إلی غیر وزر، و یلودون مدناً بالأکام والحجر، لوداکما لاد الحمام من صحر، فوالله یا أمیر المؤمنین ما كانوا إلا حرر جرور أو نومة قائل،

دل پیغمبر و حامدان او را سجد. بدرد آوردیم و کینه دیرین خود را چنانچه ملاحظه میکنی از آنها گرفتیم عبدالله حمیری گوید من در شام پیش یزید من معاویه بودم همان وقت زحر بن قیس وارد نارگام یرید شده وی که از پیش آمدن او آسایش داشت به سردی که در دیده پر سپید وای بر تو چه حیر آورده پس از تو چه واقعه روح حوالت داد

پاسخ داد: زده فتح و پیروزی آورده ام که خدا ترا بر مخالفت یاری کرد و خلاصه پیش آمد آنستکه حسین ع با تمام جمعه امر از اهل بیت و خدمت من از ناراضی بر ما وارد شد و ما به سردی که از ورود او اطلاع حاصل کرده بحاجت او کوچ نمودیم و پیشهاد کردیم با تسلیم شوند و با تحت فرمان پس زیاد درآیند و با امر دکنند آنان کارزار را بر تسلیم دست ما برگزیدند ما هم بامداد که حور شب سر از نقاب حجاب بر آورد بر آنها با حتم و از هر طرف آنها را در محاصره خود در آوردیم و شمشیرهای خود را بر فراز سرهای آنان قرار دادیم آنها که خود را اسیر جنگال میدیدند راه گریز برای خود مهیا میکردند و بدون آنکه پناهگاهی در نظر داشته باشند از دست ما فرار میکردند و مانند کبوتران بپتوا که از جنگال حویلی باز باین سو و آنسو پرواز میکنند از صرب بیخ و شمشیر ما مگدالها و بی دارها پناهنده میشدند و سوگند بخدا زیاده از مهر شتر یا مقدار جواب قیلوله تاب مقاومت نیاورده در نتیجه ما کوچک و بزرگ آنها را از پای در آوردیم و سر از تنهای جدا کردیم و بدنهایشان را بر همه در روی خاک افکندند و حاشا! آنها را بخوشاب آغشته و صورتهایشان بخاک آلوده کردم و سرانجامشان را بجا رسید که حور شد بر آنها میتابید و باد بر بدنهایشان می وزید و زیارت کنندگان عذاب و کربس بودند

چنانچه ملاحظه میکنید همه این سخنان واقعی و بی اصل را این مأمورین حرد آنها برای خوش آیفند دل یرید گفته و تاریخ مقام حسینی و احقاق حق و پناهنده او و بارانش را کاملاً ثابت کرده و معلوم میکند آنان مردمی نبودند از سر بردار کنند و سوداها پناهنده شوند و در حمیه آنها بر من از غیر خدا وجود نداشته حسین ع قبل عشق بوده به کشته راه ریاست او بعهده خود را کرد و گرنه هیچ نیروئی نمیتوانست او را از پای در آورد و بر بدگوشی حتمه دهد

حتى أتينا على آخرهم ، فهاتيك أجسادهم مبردة ، ونياهم سرقة ، وخطودهم معطرة ، تصهرهم الشمس ، و تسمى عليهم الرّيح ، ذوارهم الثقبان والرحم ، فأطرق يزيد هنيئة ثم رفع رأسه فقال : قد كنت أرضى من طاعتكم بدون قتل الحسين ، أما لو أتى صاحبه لعفوت عنه .

ثم إن عبيد الله بن زياد بعد إنعاده برأس الحسين عليه السلام أمر مسائنه و حبيائه فجهزوا ، و أمر بعلي بن الحسين عليه السلام فقل بقل إلى عنقه ، ثم سرح بهم في أثر الرأس ، مع محضر بن ثعلبة المائذي و شمر بن ذي الجوشن ، فأنطلقوا بهم حتى لحقوا بالقوم الذين معهم الرأس ، ولم يكن علي بن الحسين يكلم أحداً من القوم الذين معهم الرأس في الطريق كلمة حتى ملأوا ، فلما انتهوا إلى باب يزيد رفع محضر بن ثعلبة صوته فقال : هذا محضر بن ثعلبة ، أتى أمير المؤمنين بالكلام الفجرة فأحابه علي بن الحسين عليه السلام : ما ولدت أم محضر أشر و ألأم ، قال : ولما وضعت الرأس بين يدي يزيد ، وفيها رأس الحسين عليه السلام قل يزيد :

علق هاماً من رجال أعزة
عليها وهم كانوا أمق و أنظما

صفور هر چه باد همادرد یارمیت
شهادت گر نگرفتی صان او
لا عشق یرس حالت جانباری حسین
شهادت بقا بکام مصالح شرفک بود
پای براق عقل دراینمرصه انگه بود

پرسید که این پیش آمد بر حلال انتظار را شهید اندکی سرش را بر بر انداخته آنگاه سر برداشت و گفت هر گاه حسین را هم نمیکشید من عمار را مردمی مطیع و فرمانبردار میدادستم و هر گاه من بجای پسر زیاد بودم از کرده حسین ع در میگذشتم .

پس از آنکه پسر زیاد سرهای شهدا را بشام فرستاد دستور داد زبان و فرزندان اسیر را نیز آماده عزیمت شام نمایند و فرمان داد قل جامه آورده دست و گردن امام سجاد ع را منقول نموده و اسرا را بهر راه محضر بن ثعلبه و شمر بن ذي الجوشن بشام گمبل داشت و آنان طی طریق کرده تا در راه به دحر بن قیس و همراهانش که مأمور سرمبارک بودند ملحق شدند .

در تمام راه تا ورود بشام حضرت علی بن الحسین ع با یکی از آنها که حامل سرمبارک بود سخن نگفت و چون به درب پادگاه یزید رسیدند ، محضر بن ثعلبه پادشاه کنان صدا کرده گفت اینست محضر که هم اکنون بدگاران و اسیران را محصور یرید آورده است .

علی بن الحسین ع در اینجا تاب نیاورد و سخن راست و درستی که شایبه هیچگونه هوا و عوس در آن نه بود بیان کرده و فرمود مادر محضر شیرتر و نابکارتر از وی نژانده است .

هنگامیکه سرهای شهدا را در برابر یزید قرار دادند و سر نورانی حسین ع دیدگان لایپنای او را خیره کرد گفت :

سرهای مردم عزیزی در پادگاه ما درخشید که آمان نفرین شده و شایان ستم بودند .

فقال يحيى بن الحكم أخو مروان بن الحكم وكان جالداً مع يزيد .

لہام بأدنی الطّف أدنی قرانۃ
من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل
أُمیۃ أُمی نعلها عند الحسی
و بنت رسول اللہ لیس لها نسل

فغضب يزيد في صدر يحيى بن الحكم بدمه وقل : اسكت ، ثم قال لعلي بن الحسين عليه السلام :

يا ابن الحسين أبوك قطع رحمي ، وجهل حقي ، وازعني سلطاني ، فستع الله به عاقد رأيت ، فقال علي بن الحسين عليه السلام : « ما أصاب من مصيبة في الأرض ولا في أنفسكم إلا في كتاب من قبل أن يبرأها إن ذلك على الله يسير » فقال يزيد لاسه خالد اردد عليه ، فلم يدر خالد ما يرد عليه ، فقال له يزيد قل : « ما أصابكم من مصيبة فيما كست أيديكم ويعفو عن كثير » ثم دعا بالنساء والصبيان فاجلسوا بين يديه ، فرأى هيئة قبيحة . فقال : قبح الله ابن مرجانة لو كانت بينه وبينكم قرابة و رحم ما فعل هذا بكم ، ولا بعث بكم على هذه الحالة .

یحیی بن حکم برادر مروان حکم کہ حضور داشتہ گفت آری اینجا همان سرھائی ہستم کہ در سرزمین طف بدست پسر زیاد کہ دارای حسب و کسبستی است ازہای درآمدد ، آری مثل اُمیۃ باندارہ دیکھا دہا را پر کردہ و برای دختر رسول خدا من نعلی باقی نہاند .
یزید صحن او را بر پدہ و بہ سینہ اش زد و دستور داد ساکت شود .

آنکھ روی صحن بحدب سپید سجاد معطوف داشتہ گفت ای پسر حسین ، بددت خویشاوندی مرا پرید و حق مرا زیر پا گنارد و نام من در بارہ سلطنت بنراخ پرداخت در تہجہ خدا یا او چنین معاملہ کرد کہ اکنون مشاہدہ می نمائی .

حضرت سجاد ع در پاسخ آن بدنیاد این آیہ را تلاوت فرمود هیچ ناگواری و مصیبتی بوجود نمی آید و در شما ظہور پیدا نمیکند حر اینکہ پیش از این ما آرا در کتاب مقدرات ثبت کردیم و همانا این کار برای خدا آسانست .

یزید کہ خیال میکرد فرزندش خالد میتواند پاہی فرزند داعدار حسین ع حرکت کند گفت پاسخ او را بدہ خالد نتوانست پاسخ می بدم ہمایوس حضرت علی بن الحسین ع عرضہ بدارد خود یزید گفت مضمون این آیہ را بعرض مبارک تقدیم بدار هر پیش آمد ناگواریکہ بشما میرسد بر اثر کارہای نامناسب خود شماست و خدا از بسیاری از آنها درمیگذرد

پس از گفتگو دستور داد زمان و فرزندان حسین ع را وارد کردہ آما را در برابر وی مشاییدند و چون یزید فرزندان پیغمبر ص را ہوض بسیار نامدسی دید ناراحت شدہ گفت خدا دوی پسر مرجانہ را دشت گنار اگر او با شما خویشاوندی میداشت چنین پیش آمدی را برای شما ایجاد نمیکرد و شما را با این وضع بشام نمیرساند .

فَقَالَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ الْحُسَيْنِ : فَلَمَّا حَلَسْنَا يَدَيِ يَزِيدَ رَقًّا لَنَا ، فَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ أَحْمَرُ فَقَالَ : يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَبْ لِي هَذِهِ الْجَارِيَّةُ - يَعْنِي سَيِّئَةً - وَكُنْتُ جَارِيَّةً وَضِيئَةً ، فَأَرَعَدْتُ وَظَنَنْتُ أَنَّ ذَلِكَ جَائِزٌ لَهُمْ ، فَأَحْضَتُ بِشِيَابِ عَمَّتِي زَيْنَبَ وَكَانَتْ تَعْلَمُ أَنَّ ذَلِكَ لَا يَكُونُ ، فَقَالَتْ عَمَّتِي لِلشَّامِيِّ : كَذَبْتَ وَاللَّهِ وَلَوْ مِتُّ ، وَاللَّهِ مَا ذَاكَ لَكَ وَلَا لِي ، فَغَضِبَ يَزِيدُ وَقَالَ : كَذَبْتَ إِنَّ ذَلِكَ لِي وَلَوْ شِئْتُ أَنْ أَفْعَلَ لَفَعَلْتُ ؟ قَالَتْ : كَلَّا وَاللَّهِ مَا حَمَلَ اللَّهُ لَكَ دَبًّا إِلَّا أَنْ تُخْرَجَ مِنْ مِلْكِنَا ، وَتُدِينَ بِغَيْرِهَا ؟ فَاسْتَطَارَ يَزِيدُ غَضَبًا وَقَالَ : إِيَّايَ تَسْتَقْبِلِينَ هَذَا ؟ إِنَّمَا خَرَجَ مِنَ الدِّينِ أَبُوكَ وَأَخُوهُ قَالَتْ : يَدِينُ اللَّهُ وَدِينُ أَخِي اهْتَدَيْتِ أَنْتَ وَحَدِّثِي وَأَبُوكَ إِنْ كُنْتَ مُسْلِمًا قَالَتْ : كَذَبْتَ يَا عِدُوَّةَ اللَّهِ قَالَتْ لَهُ : أَنْتَ أَمِيرُ تَشْتُمُ ظَالِمًا وَتَقَهَّرُ بِسُلْطَانِكَ ! فَكَأَنَّهُ اسْتَعْبَى وَسَكَتَ ، فَعَادَ الشَّامِي فَقَالَ :

فاطمه دختر حسین ع فرموده هنگامیکه ما را با آن وضع وقت بار وارد مجلس پرید نمودند یزید از مشاهده حال ما متأثر شد همانوقت یکی از غمخیزان که آدمی سرح گون بود چشمتش بهم گره دخترى زیباچهره بودم افتاد به پرید گفتم چه قدر مناسب است این کبیرک را بهم به بعضائی موی پراندام من راست شد و لرزه سراپای مرا فرا گرفته و خیال کردم چنین واقعه هم باید اتفاق بیفتد بیتاپایه حاضره تمام را دست گرفته ویدامن او پناهانده شدم

ز حرف شامی آن کودک بر آشفت در آن آشفتنکی با صداش گفتم

پتیمی پس بود این ماتوانرا که خدمتکار باشم این خسار را

همه‌ام که میدانست هیچگاه چنین اتفاقی صورت مقصود بشود نمیگرفت به آمدن شامی خطاب کرده گفتم به خدا دروغ میگوئی و برای همیشه مورد سرزنش خویش و تندرخواهی بود چنان نیست که پنداشته‌ای نه تو میتوانی باین مقصود برسی و نه پرید میتواند به این آرزو نائل گردد

پرید درحشم شده گفتم دروغ میگوئی من میتوانم بلو دست پیدا کنم و اگر بخواهم اداده خود را بصورت عمل مینوشانم .

زینب فرمود هیچگاه برادر خود بمیرسی و خدا ترا توان چنین منظوری نخواهد داد و هرگاه بخواهی بیش از این در انجام این منظور پافشاری بمالی باید از آئین ما دست برداری و بدین دیگران در آئی یزید از زیادی خشم پریشان شده گفتم با مثل منی چنین سخن میگوئی و مرا به پیدینی نسبت میدهی همانا برادر و پدر تو از دین خارج شده .

زینب فرمود ای پرید اگر هم اندک دینی تو وجد و هدرت داشته‌اید از پرکت راهنمائیهای پدر و برادر من بوده .

یزید گفت دروغ میگوئی ای دشمن خدا !

زینب فرمود آری تو امروز بر حمار مقصود سوار شده و بر ادبکه سلطنت نشسته باید ستم کنی

عَب لِي هَذِهِ الْجَارِيَةُ ، فَقَالَ لَهُ يَزِيدُ : أَعَرَبَ وَهَبُ اللَّهِ لَكَ حَتْفًا قَاضِيًا .

ثمَّ أَمَرَ بِالسَّوَةِ أَنْ يَنْزِلَ فِي دَارِ عَلِيْحَدَّةَ مَعَهُمْ أَحْوَهْنُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ علیہ السلام ، فَأَفْرَدَ لَهُمْ دَارَ تَتَّصِلُ بِدَارِ يَزِيدَ ، فَأَقَامُوا أَيَّامًا ثُمَّ سَمِعَ السَّعْمَانُ مِنْ بَشِيرٍ وَقَالَ لَهُ : نَجْمُزْ لِنُخْرِجَ بِهَؤُلَاءِ السَّوَةِ إِلَى الْمَدِينَةِ ، وَلَمَّا أَرَادَ أَنْ يَحْبِثَهُمْ دَعَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ علیہ السلام فَاسْتَخْلَى بِهِ ، ثُمَّ قَالَ : لَعَنَ اللَّهُ ابْنَ مَرْجَانَةَ ، أَمْ وَاللَّهِ لَوْ أَنِّي صَاحِبُ أَيْكَ مَسْتَلْنِي خَصْلَةً أَدْنَى إِلَّا أُعْطِيْتَهُ إِيَّاهَا ، وَلَدَغَمْتُ الْحَتْفَ عَنْهُ سَكْلٌ مَا اسْتَطَعْتُ ، وَلَكِنْ اللَّهُ فَصِي مَا رَأَيْتُ ، كَاتِبِنِي مِنَ الْمَدِينَةِ وَأَنَّهُ إِلَى كُلِّ حَاجَةٍ تَكُونُ لَكَ . وَتَقْدَمُ بِكَسُونِهِ وَكَسْوَةِ أَهْلِهِ ، وَثُمَّدَ مَعَهُمْ فِي جَمَلَةِ السَّعْمَانِ مِنْ بَشِيرٍ رَسُولًا تَقْدَمُ إِلَيْهِ أَنْ يَسِيرَ بِهِمْ فِي اللَّيْلِ ، وَيَكُونُوا أَمَامَهُ حَيْثُ لَا يَبْعَثُونَ طَرَفَهُ ، فَإِذَا نَزَلُوا انْتَحَى صَهْمٌ ، وَتَعَرَّفَ هُوَ وَأَصْحَابُهُ حَوْلَهُمْ كَهَيْئَةِ الْحَرَّاسِ لَهُمْ ، وَيَنْزِلُ مَعَهُمْ بِحَيْثُ إِنْ أَرَادَ إِنْسَانٌ مِنْ جَمَاعَتِهِمْ وَصُوءَ وَقَضَاءَ

و به بیروی جهانداری حاندان عصر رسالت را حفظ فحش و ماسرا قرار دهی .

پسید ماسدا آنکه از این سخن پیچود آمدن جویالت کشید و ساکت شد آن مرد شامی که خیال کرد بالاخره ممکن است بمقصود خود برسد و از این سفره ظلمی که گسترده شده اوهم سهمی برده باشد دوباره خواهش خود را اعاده کرد پرسید که سبعت نسرده شده و به بی حردی و به دینی نسبت داده شده بود گفت دور شو خدا ترا بکشد .

بعد از این دستور داد خانواده عصمت را با اتفاق حضرت معمار در خانه علیحدہ کہ متصل بہ حانہ خود بود حیا دادند ، یاد گدهای پیغمبر ص چند روز در آنجا رہشند پس از این نعمان بن بشیر را احضار داشته گفت باید خود را آماده کنی کہ تو باید زبہای اسیر را ببدینہ بر گردانی

و پیش از آنکہ اسباب سفر آنرا فراهم سازد ما علی بن الحسین ع خلوت کرده و اظهار داشت خدا پسر مرجانہ را لعنت کند هر گاہ من با پدر تو دوبرو میقدم هر چه از من طلب میکند انجام میدادم و تا جایی کہ میتوانستم او را از کشتن میرهایدم لیکن چندیکہ می بینی قصای الهی بهمین کیفیت جاری شد و اکنون کہ باید ہریمت مدینہ نمائی پس از ورود ما من مکاتبہ کنی و احتیاجات خود را از من بخواہ آنکاه دستور داد جامعہ او و کسانش را بحضرت اوتقدیم کردند

کاروان عم با اتفاق نعمان بجانب مدینہ حرکت کرد پیرو رسولی دا ترد نعمان فرستاد و باو دستور داد ، شبانہ کاروان را حرکت ده و خود ر عقب آنها برو و آنقدر از آنها دور باش کہ از چشم تو نیفتند و چون در محلی نزول کردید در جای دورتری از آنها فرود آی و خود و یارانت متوجه حراست آنها باش و بالاخرہ در وقت نزول قاعد آنقدر از حاندان رسالت دور شو کہ اگر بخواهند قضای حاجت کنند یا وضو بگیرند خجالت نکشند .

حاجة لم يحتشم فصار معهم في جملة المعان ولم يزل يسألهم في الطريق ويرفق بهم كما وصاء يزيد ويرعاهم حتى دخلوا المدينة .

فصل - ۴

و لما أئذ ابن زياد برأس الحسين عليه السلام إلى برید ، تقدم إلى عبدالملك من أبي الحديث السلمي فقال : اطلق حتى تأتي عمرو بن سعيد بن العاص بالمدينة فبشره بقتل الحسين ، فقال عبدالملك : فركبت راحتي ، وسرت نحو المدينة فقمي رجل من قريش فقال : ما الخبر ؟ فقلت : الخبر عند الأمير تسمعه ، قال : إنا لله وإنا إليه راجعون ، قتل والله الحسين عليه السلام ، ولما دخلت على عمرو بن سعيد فقال : ما وراءك ؟ فقلت : ما يسر الأمير ، قتل الحسين بن علي ، فقال :

این دستورات را برای آن حاد تا مردم بگوشه برید تا وفاتر و دیندارتر از پسر زیاد بود می-
حبر از آنکه (ترک واجب کرده و سنت بیجا آورد)
نعمان حسب الامر ، قافله هم وادرو ، را طرف مدینت حرکت موداد و همواره در راه کمال محبت
را رعایت می کرد و از هیچ خدمتی فرو گذاری نمی نمود تا وارد مدینه شد (۱) .

فصل ۴

پس از آنکه پسر زیاد سر مبارک حضرت امام حسین ع را بشام فرستاد عبدالملك سلمی را احضار کرده گفت بمدینه رفته و عمرو بن سعید عاص را از کشتن حسین ع باخبر کن .
عبدالملك گفته حسب الامر بر احواله خود صورت شده و حاسب مدینه رهسپار گردیدم چون نزدیک مدینه رسیدم مردی از قریش با من ملاقات کرد و پرسید چه خبر تازه آورده گفتم هر خبری باشد از امیر خواهم شهادت آنکه و اما الیه راجعون بخدا سوگند حسین ع شهید شده .
چون بر عمرو وارد شدم پرسید چه خبر آورده گفتم خبر یکه امیر را شاد و خندان خواهد کرد :

به پیمودند به راه گاه و بی گاه
حرم را شد عیان بر سر دگر شور
بدی اهل حرم را سخت مشکل
روان شو سوی بشارت ای جوانمرد
از آن غوغا که آمد بر سر ما
برانگیرید آب خویشتر دود
بزد از پرده دل سخت فریاد
شهید تیغ کین شد شاه سرمد
که تلخ آمد پس از او دندگانی
که حایش بود دوش شاه لولاک
براه دین جسد خویش سر داد

(۱) سوی ملك حجار آن لشکر آ.
چو پیدا گشت راه بشارت از دور
ورود شهر و آن بنگاه و منزل
پس آنکه گفت شاه دل پر از درد
خبر ده ای دلیل راه پیمای
مشیر از امر آن سلطان ذیجود
شد اندر شهر و کرد این شمر اشاد
گفت ای پیروان دین احمد
شهی بگذشت از این دار فانی
حدیوی شد بگون از باده مر خاک
ابا آن نشنه کلمی آن شه داد

اخراج فناد بقتله ، فنادیت فلم أسمع واعیة قط مثل واعیة بنی ہاشم فی دورہم علی الحسین بن علی علیہ السلام حین سمعوا النداء بقتله ، فدخلت علی عمرو بن سعید ، فلما رأی بیسم إلی ضاحکا ثم أنشأ متمثلاً بقول عمرو بن معدی کرب :

عجبت نساء بنی زیاد عجة کعجیح سوتنا عداة الأرب

ثم قال عمرو : هذه واعیة بواعیة عثمان ، ثم سعد المسر فاعلم الناس بقتل الحسین بن علی و دعا لیزید بن معاویة و نزل .

و دخل بعض موالی عبداللہ بن جعفر بن ابی طالب علیہ السلام معی إلیہ اسبیه ، فاسترجع ، فقل أبو السلاسل مولی عبداللہ : هذا مائقب من الحسین بن علی ، فحدوه عبداللہ بن جعفر سعلہ ، ثم قال : یا بن اللحناء اللہسین نقول هذا ، والله لو شہدته لأحببت أن لا أفرقه حتی أقتل معه ، والله إنہ لما یسحی نفسی عنہما و بعری عن المصاب بہما أنشما أصیبا مع أخي وابن عمی مواسیین له ، صابیرین معه ، ثم أقتل علی جالبہ فقل : الحمد لله الذی عر علی مصرع الحسین علیہ السلام

امیر ہدایت کہ حسین ع کشتہ شد عمرو دستور داد ہما کتوب مردم را از شہادت او ماحرکن بمجردیکہ مردم مدینہ را از شہادت حضرت مشارا بہ اطلاع دادم چنان بالہ و فرہادی از حدہای سی ہاشم بگوش رسید کہ تا آنروز چنان بالہ سوزد کہ و فریاد دلہرائش سائتہ مداشت پس از اعلام عمومی پیش عمرو رفتہ چون مرا دید لبخندی زدہ و نشاط این پیش آمد مصوب شمر عمرو مدبکرب را برای من حواد زہای پس زیاد امروز چنان بالہ و فریاد میرند کہ رہای ما در فردای روز جنگہ ارب و فریاد آمدند .

و اضافہ نمود این بالہ و فریاد در برابر بالہ و فریادیکہ پس از کشتن عثمان پیش آمد کرد آنکاہ بمنہر رفتہ و مردم را از کشتہ شدن حسین ماحر ساحت و ارکار ناپسند پرید اظہار قدر دان نمودہ از منہر فرود آمد .

یکی از کارگذاران عبداللہ بن جعفر ، را او وارد شد و او را از کشتن فردیاش تسلیت دادہ و کلمہ استرجاع گفت ابو السلاسل کہ پیر از کارگردن وی و د اظہار خود سائی کردہ گفت ایہم ناراحتی کہ از ناحیہ حسین ع بما رسید عبداللہ متأثر شدہ با کفش بدھن او کسوییدہ گفت ای پسر مادر حننہ نکرده ترا چہ حد چنین نسبت دروائی حسین ع بدھن سوگند بخدا اگر ہمراہ او بودم دوست میداشتم ازوی دست بردارم تا در رکاب او شہید شوم و سوگند بخدا علیکہ مرا سرور می کند و اندوہ فرزندان مرا بر من ہموار میسازد ہماست کہ یاد گریہی من در رکاب برادر و پسر عموی من شہید شدہ و پای پای او حرکت کردہ و بہ منم متمگران شکیبائی و در پدہ ، آنکاہ رو بہ حاضران کردہ گفت سپاس خدایا کہ اندوہ مرا ب شہادت حسین ع بردہ ساخت و ہر گہ من شواستم با حضرت او مواصات نمایم فرزندان من در راہ

إِنْ لَا أَكُنْ أَسَيْتَ حُسَيْنًا بِيَدِيْ فَفَدَّ أَسَاءَ وَلَدَايْ

فَخَرَجَتْ أُمُّ لَقْمَانَ بِنْتُ عَقِيلِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ حِينَ سَمِعَتْ نَعْيَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ
الْحَسْرَةَ ، وَمَعَهَا أَخْوَاتُهَا : أُمُّ هَدِيَّةٍ ، وَأَسْمَاءُ ، وَرَمَّةٌ ، وَزَيْبٌ ، بَنَاتُ عَقِيلِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَحِمَهُ
اللَّهُ عَلَيْهِمْ نَبَكَي قَتْلَهَا بِالطَّعْنِ وَنَقُولُ :

هَذَا تَقُولُونَ إِنْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ
بِعَثْرَتِي وَبِأَهْلِي بَعْدَ مَقْتَدِي
مَا كَانَ هَذَا حِرَاسِي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ
مَدَا فَعَلْتُمْ وَ أَشْمَ آخِرَ الْأُمَمِ ؟
مِنْهُمْ أَسَارِي وَقَتْلِي صُرْتُ جَوَا بِدَمِ
أَنْ تَحْلِفُونِي بِسُوءِ فِي دَوِي رَحْمِي

فَلَمَّا كَانَ اللَّيْلُ مِنْ ذَلِكَ الْيَوْمِ الَّذِي حُطِبَ فِيهِ عَمْرُو بْنُ سَمِيدٍ يَقْتُلُ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ
بِالْمَدِينَةِ سَمِعَ أَهْلَ الْمَدِينَةِ فِي حَوْفِ اللَّيْلِ مَادِيَةً يَنْهَدِي بِسَمْعُونَ صَوْتَهُ وَلَا يَرُونَ شَخْصَهُ :

أَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنًا
كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ يَدْعُو عَلَيْكُمْ
قَدْ لَقِيتُمْ عَلَى لِسَانِ ابْنِ دَاوُدَ
أَشْرَارًا بِالْعَذَابِ وَ التَّكْوِيلِ
مِنْ بَنِي وَ مَلَائِكَةٍ وَ قَبِيلِ
و مُوسَى وَ صَاحِبِ الْأَنْبِجِيلِ

فصل - ۵

أَسْمَاءُ مَنِ قَتَلَ مَعَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ نَظَفٌ كَرْبَلَا ، وَهُمْ سَبْعَةٌ عَشَرَ نَفْسًا : الْحُسَيْنُ

وَيُحْيَى بْنُ مَرْيَمَ وَ مَرْيَمُ وَ سَمِيدٌ وَ حَافِظٌ .

در آنروز ام لقمان دختر عقیل بن ابیطالب ، در ردیفی که از شهادت حسین ع ماحیر شد با اتفاق
خواهرانش ام های و اسماء و رملة و زینب با سر برهنه گریه گران از منزل خود خارج شد و این مضمون
را در سوگواری شهیدان کربلا می خوانند

چه خواب پندمیر خدا را خواهی داد هر گاه از شما بپرسید شما که امت آخر الزمانید چرا با
فرزندان چنین معامله کرده که پس از در گذشت من بر حیث مرا اسیر و جمعی را بچون خود آغشته نمودید
بجای آنکه شما را براه راست هدایت نمودم مناسب نبود با خویشان من چنین رفتار زشتی انجام دهید .
چون آنروز پیمان رسید و آسمان تیره و تاریک عالم را در لباس سیاه پوشانید ، نیمه شب مردم
شنیدند صدائی بگوش میرسد لیکن گوینده او را نمی بینند و می گویند

ای مردم می که اردوی مادایی حسین ع را شهید کردند بدانید همین زودی بفتاب و گرفتاری الهی
مبتلا خواهید شد تمام آسمانیها از پیغمبر و فرشته و کتب قبیله ها بر شما نعرین می کنند نه تنها مردم
آسمان بر شما لعنت می کنند ، موسی و عیسی هم شما را لعنت می کنند .

فصل - ۵

اسامی عددی که در پیش آمد کربلا در کتاب حضرت امام حسین ع شهید شده اند با اتفاق خود سید

ابن علی علیہ السلام ثامن عشرهم :

العباس ، وعبدالله ، وجعفر ، وعثمان بنو أمير المؤمنين عليه وعليهم السلام ، منهم أم البنين .
وعبدالله ، وأبو بكر ابنا أمير المؤمنين علیہ السلام ، متهما لبلى بنت مسعود الثقفية ، و علي وعبدالله
ابنا الحسين بن علي علیہ السلام والقاسم ، وأبو بكر ، وعبدالله بنو الحسين بن علي علیہ السلام . وعبد
ابنا عبدالله بن جعفر بن أبي طالب رضي الله عنهم أجمعين . وعبدالله ، و جعفر وعبدالله بنو عقیل
ابن أبي طالب رضي الله عنهم ، وعبد بن أبي سعيد بن عقیل بن أبي طالب رحمة الله عليهم أجمعين .

فهؤلاء تسعة عشر نفساً من سبط هاشم رسول الله عليهم أجمعين إخوان الحسين عليه وعليهم السلام
وبنواخيه وبنو عشيّه جعفر وعقیل ، وهم كانوا مدفونين ممّا بلى رحلى الحسين علیہ السلام في مشهده ،
حفر لهم حفيرة وألقوا فيها جميعاً و سوي عليهم التراب إلا العباس بن علي علیہ السلام فإنه دفن
في موضع مقبله على المسناة بطريق الحاضرة کرم قمره طاهر ، وليس لقصور إخوانه وأهله الدين
سميتهم أثر ، وإسماء برودهم للرائر من عند قبر الحسين علیہ السلام و يؤمىء إلى الأرض التي تدعو

الشهداء ويجده بر بود باب اسامی ۱ عباس ۲ عبدالله ۳ جعفر ۴ عثمان این چهار نام فرزندان امیر-
المؤمنین ع و مادرشان ام المبین بود (۱) ۵ عبدالله ۶ ابوبکر ۷ فرزندان امیر المؤمنین که مادرشان لبلى
دختر مسعود ثقیفی است ۷ علی ۸ عبدالله فرزندان خود اسام حسن ع ۹ قاسم ۱۰ ابوبکر ۱۱ عبدالله
فرزندان امام حسن مجتبی ۱۲ محمد ۱۳ عوف فرزندان عبدالله بن جعفر بن ابیطالب ۱۴ عبدالله ۱۵ جعفر
۱۶ عبدالرحمن فرزندان عقیل ۱۷ محمد بن ابوسعيد بن عقیل بن ابیطالب رحمة الله عليهم اجمعين

این هفده نفر که ارحامندان هاشم بودند راز و درازادگان و پسرعموهای حضرت امام حسین ع
اند که همه در پائی آنحضرت مدفون شده و بها اراپنده حضرت ابوالفضل مستثنی است که آنجا
را در محلیکه شهید شده مدفون ساختند که هم کون مرقد مطهر آنحضرت چشم حورشید عالمقابر اخیره

(۱) زبان حال ام البنین را آقای مروج چنین سروده

که من با محنت دنیا قرینم
بسر سایه امیر المؤمنینم
پسرها داشتم زان شاه دینم
بدیدی از یسار و از بیمم
دگر عباس آن در ثمنم
نه فرزندان نه سلطان مبینم
کم یاد از بین غافلیم
زنم سبلی برخسار و جبینم

مخوان جان دگر ام البنینم
بدم ام البنین بودی که بودی
مرا ام البنین گفتند چون من
جوانان هر یکی چون آفتابان
بنام عبدالله و عثمان و جعفر
ولی امروز هستم می پروبال
مرا ام البنین هر کس که خواند
بخاطر آورم زان نه جبینان

رجليه بالسلام عليهم ، و علي بن الحسين عليهما السلام في جملتهم ، ويقال إنه أقرهم دفناً إلى الحسين عليه السلام .

فأما أصحاب الحسين رحمة الله عليهم الذين قتلوا معه ، فانهم دفنوا حوله ، ولنا لحصل لهم أجداً على التحقيق والتفصيل ، إلا أنا لا شك أن الحائط محيط بهم ، رضي الله عنهم وأرضاهم وأصكنهم جنات النعيم .

(باب ۴)

ذكر طرف من فضائل الحسين عليه السلام وفضل زيارته و ذكر مصيبتة :

- ۱- روى سعيد بن راشد عن يعلى بن مرة قال : سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول : حسين مني وأنا من حسين ، أحب الله من أحب حسيناً ، حسين محيط من الأسياط .
- ۲- و روى ابن لهيعة عن أبي عوانة وضعه إلى أبي بصير عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : إن الحسن والحسين عليهما السلام شفا العرش ، وإن الجنة قالت شهادتي أسكتني الضعفاء والمساكين ، فقال الله تعالى لها : ألا ترضين أني ربيت أركانك بالحسن والحسين ؟ قال : فمات كما تميس

ساعته و چنانچه میدانیم برادران و عده دیگری که نام بردیم قبرهای مشعشعی ندارند و زائرین در هنگام زیارت اشاره بقسمت پائین پای حضرت که ماهر دگن مدفونند می نمایند و حضرت علی بن حسین (علی - اکبر) ع نیز با همان شهیدان مدفونست و چنانچه می گویند از سایرین نزدیکتر بحوض ع مدفون شده است

و اما یاران حسین ع که در کربلا اوشهید شده اطراف آنحضرت مدفون گردیده اند و ما مرقد معینی برای آنان سراغ نداریم آری آنچه که مسلم و به حقیقت مردیست همانست که حائر مبارک حسینی بر آنها احاطه دارد و نامبردگان خارج از حائر مدفون هستند بخدا میمال از همه آنها عشقود باشد و همه را خشنود گرداند و بهشت حاویدار را ممکن آنان قرار دهد .

❀ (باب دوم) ❀

در این باب به برخی از فضائل حسینی و زیارت و ذکر مصیبت او اشاره می شود رسول خدا ص فرموده حسین از منب و من از حسین دوست بدارد خدا کسی که حسین ع را دوست بدارد . حسین ع نواذ است از نوادگان .

و فرموده حسن و حسین دو گوشواره عرش خداست ، هنگامی بهشت بخدا میمال ناله پروردگارا مرا جایگاه بیچارگان و بینوایان قراردادی ، خدا فرمود باین اندازه اکثفا نکرده و خوشحال هستی که ارکان هستی ترا بوجود حسن و حسین ع زینت داده ام .

العروس فرحاً .

۳- و روی عبدالله بن میمون القداح عن جعفر بن محمد الصادق عليه السلام قال : اصطرع الحسن والحسين عليهما السلام بين يدي رسول الله ﷺ فقال رسول الله ﷺ : إنيما حسن حذ حسيناً ، فقالت فاطمة عليها السلام : يا رسول الله أنتنهن الكبير عني الصغير ؟ فقال رسول الله ﷺ : هذا جبرئيل يقول للحسين : إنيما حسن حذ الحسن .

۴- وروی إبراهيم بن الرافعي عن أبيه عن حماد بن عمار عن أبيه عن الحسن والحسين عليهما السلام يمشيان إلى الحج ، فلم يمرّا براكب إلا نزل يمشي ، فثقل ذلك على بعضهم فقالوا لسعد بن أبي وقاص : قد ثقل علينا المشي ولا نستعصم أن نركب و هذان السيدان يمشيان ؟ فقال سعد للحسن عليه السلام : يا أبا محمد إن المشي قد ثقل على جماعة ممن معك ، والناس إندأوكما تمشيان لم تطلب أنفسهم أن يركبوا فلو ركبتما ؟ فقال الحسن عليه السلام : لا نركب لقد جعلنا على أنفسنا المشي إلى بيت الله الحرام على أقدامنا ، ولكننا نتكسب الطريق فأخذنا جانيباً من الناس

رسول خدا من فرمود این حکم بهجت مانند فرمودی بخود نالید

حضرت صادق ع فرموده روی حسنین ع در برابر رسول خدا ص تا یکدیگر کشی می گرفتند رسول خدا ص امام حسن ع را تشجیع می کرد اینک حسنی را بگیر و او را در زمین برن ، فاطمه ع کمره حضور داشت بر سر رسانید مناسب نیست بر در بر کوچک تشجیع فرمائی رسول خدا ص فرمود من تنها نیستم بلکه جبرئیل هم حاضر است و حسنین ع تشجیع می کند .
ابراهیم دافعی از جدش روایت کرده سالی که به حج حبه خدا مطرف میشدم آنسال شرف صحبت حسنین نصیب ما شد و آن هنگام آمدو بزرگ عالم وجود پیاده به حج میرفتند و هر سواری که می رسید ، برای احترامشان از مرکب بر سر می آمد و به پیروی از آمان پیاده حرکت می کرد تا بالاخره اینگونه پیاده روی به برخی از مسافران گران آمد پیش سعد وقاص آمده از عمل خود اظهار ناراحتی کرده و اضافه نمودند در صورتیکه این دو سید ، بمقام پیاده حرکت کنند ، از نظر احترامشان نمی توانیم سوار شویم خوب است چاره اینکار را بنمای سعید وقاص بحضرت امام حسن ع عرض داشت پیاده روی بعد از همراهیان شما گران آمده و آنها در صورتیکه می رسند حضرات شما پیاده حرکت می کنید بخود اجازه نمیدهند سوار شوند بنابراین هرگاه شما هم مرکب سوار شوید مسافران حسنه را از آزار خستگی میرهائید .

امام حسن ع فرمود ما سوار می شویم زیرا ما معهود شده ایم این سفر را با پای پیاده به پیمائیم و اینک که معلوم می شود عده از پیاده روی بسوء آمده ، و چاره نداریم مراعات حال آنها را کرده از پیراهه حرکت کنیم .

۵ - و روی الأوزاعی عن عبدالله بن شداد عن أم الفضل بنت الحارث أنها دخلت على رسول الله ﷺ فقالت : يا رسول الله رأيت الليلة حلماً منكراً قال : وما هو قالت : إنه شديد قال ما هو قالت : رأيت كأن قطعة من جسدك قطعت ووضعت في حجري ؟ فقال رسول الله ﷺ : خيراً رأيت ، تلد فاطمة غلاماً فتكون في حجري ، فولدت فاطمة رضي الله عنها الحسين رضي الله عنه ، قالت : وكان في حجري كما قال رسول الله ﷺ فدخلت به يوماً على النبي ﷺ فوضعت في حجري ، ثم جاءت مني التفانة فإذا بي رسول الله ﷺ نهرقان بالدموع ، فقلت : يا أمي أنت وأمي يا رسول الله مالك ؟ قال : أنا جبرئيل فأخبرني أن أمتي ستقتل أبي هذا ، وأنا في بئر من تربته حمراء .

۶ - و روی سماك عن ابن المحارق عن أم سلمة رضي الله عنها قالت : بينا رسول الله ﷺ ذات يوم جالس والحسين رضي الله عنه جالس في حجره ، إذ حملت عيها بالدموع ، فقلت له : يا رسول الله مالي أراك تبكي جعلت فداك ؟ فقل : حواني جبرئيل كهراني يا بني الحسين وأخبرني أن طائفة من أمتي تقتله ، لا أنا لهم الله شفيعي .

۷ - و روی باسناد آخر عن أم سلمة رضي الله عنها أنها قالت : خرج رسول الله ﷺ من هذا ذات ليلة ، فغاب عنا طويلاً ثم جاءنا وهو أشعث أوبر ، ويده مضومة ، فقلت له : يا رسول

ام الفضل دحقر حادث روزی حضور رسول خدا ص شرفیاب شده عرض کرده داشت دیب خواب و حفتناکی دیدم پیغمبر اکرم ص پرسید خواب خود را بگو عرضه کرد خواب عجیبی است که از اظهار آن خودداری می کنم فرمود درمیں حال بازهم خواب را بفرما عرض کرد در خواب دیدم مانند آنکه قطعه از بدن شما جدا شد و در دامن من افتاد. رسول خدا فرمود خواب بسیار خوبی دیدی بدین زودی فاطمه ع فرزندی خواهد آورد و آن فرزند در دامن تو خواهد بود و چون حسین ع متولد شد آنحضرت در دامن من قرار گرفت روزی همچنان که حسین ع در دامن من بود بر رسول خدا ص وارد شدم حضرت رسول اکرم ص نکاهی بحسین ع نموده دیدگانش افک آلود شد عرضه داشتم پدر و مادر فدای شما باد چرا گریستید ؟ فرمود هم اکنون جبرئیل بر من نازل شد و خبر داد امت من پرودی همین فرزند مرا شهید می کنند و حاکی از خاك سرخ رنگ او برای من آورد .

ام سلمه گوید روزی رسول خدا ص نغمه بود و حسین ع در دامن آنجناب بود توجه کردم آنحضرت ص می گریه عرض کردم پدر فدای شما باد چرا گریه می کنید فرمود هم اکنون جبرئیل بر من نازل شد و مرا بدرگشت و شهادت فرزندم حسین ع تسلیم داد و سهاد داشت عده از امتان من که خدا آنها را از شفاعت من محروم ساخته او را شهید خواهند کرد .

و همو گفته شبی حضرت رسول اکرم ص از خانه ص بیرون رفت و مدتی فاصله شد در مراجعت دیدم گرد و خبار سروصورت آن حضرت را فرا گرفته و مشت خود را مانند اینک چیزی در آن مهنی داشته محکم بسته این حال بی سابقه را که از آنحضرت مشاهده کردم علتش را پرسیدم فرمود در این ساعت مرا

اللہ عالی اراکے آشعث مغبراً؟ فقال أسرى بي في هذا الوقت إلى موضع من العراق يقال له كرملاء فأريت فيه مصرع الحسين اتى وجرعة من وادی وأهل بيتي ، فلم أزل ألقط دماهم فما هي في يدي وبسماها إلي ، فقال : خذوها واحتفظي بها ، فحفظتها فاداهي شبه نراب أحمر ، فوضعت في قارورة وشدت رأسها واحتفظت بها ، فلما خرج الحسين من مكة متوجهاً نحو العراق ، كنت أخرج تلك القارورة في كل يوم و ليلة فأشمها وأعطى إليها ، ثم أنكى لمصابه ، فلما كان اليوم العاشر من المحرم وهو اليوم الذي قتل فيه الحسين عليه السلام أخرحتها في أول النهار وهي بحالها ، ثم حدث إليها آخر النهار فاذا هي دم عبيط ، فضجعت في بيتي وبكيت وكظمت عيظي ، فكتمت مخافة أن يسمع أعداءهم بالمدينة فيسرعوا بالشتم ، فلم أزل حافظة للوقت واليوم حتى جاء الناعي ينمأ فحفظت ما رأيت .

۸ - و روي أن السيّد عليّاً كان ذات يوم حالاً وحوله عليّ وفاطمة والحسن والحسين عليهم السلام فقال لهم كيف بكم إذا كنتم صرعى وقبوركم شتى؟ فقال له الحسين: أموت موتاً أو قتل قتلاً؟ فقال: بل لقتل يا بني ظلماً ويقتل أخوك ظلماً، وتشرّد ذراريكم في الأرض ، فقال الحسين:

بجلی از عراق بنام کرملا بردند و قفسگاه مرزیدم حسین و عده از فرزندان و اهل بیت خود را از لردیک معاهده نمودم و تا در آنجا بودم همواره جویهای آنها را جمع می کردم و اینک نمونه از آنها را آورده ام و به تو می سپارم باید آنها را کاملاً نگهداری نمائی من امانت رسول خدا را که مانند خاک قرمر رنگی بود گرفته و در شیشه ریخته و سر آنرا محکم بسته و نگهداری نمودم

و هنگامیکه حسین ع از مکه بجانب عراق حرکت کرد روز و شب آن شیشه را بر میداشتم و می بوئیدم و نگاه می کردم و برای مصیبت های آنحضرت می گریستم و چون روز دهم محرم که روز شهادت آن حضرت بود رسید اول روز آن شیشه را بحال عادی همیشگی خود دیدم آخر روز چشم مان شیشه افتاده و محتویات آنرا خون تازه یافتیم و دانستیم حسین ع شهادت یافته و فرموده رسول خدا ص صدای خارجی پیدا کرده در خانه خود به ضجه و ناله پرداخته و می گریستم و در همین حال پرده از روی اینکار بر نهیداشتم و بهم داشتم مهلهای دشمنان اهل بیت که در مدینه آمد مرا تسخیر کرده و سرزنش نمایند و بالاخره تاریخ تبدیل شدن خاک را بخون تازه در نظر داشتم تا هنگامیکه خبر شهادت آنحضرت در مدینه انتشار پیدا کرد و مساوی با همان روز بود که من آنخاک را بصورت خون دیده بودم .

روایت شده روزی پیمبر اکرم ص من مشقه بود و علی و فاطمه و حسن و حسین بر حضور داشتند پیمبر فرمود چه بر شما خواهد گذشت هنگامیکه اردن بر اوید و مرقد های شما از یکدیگر دور باشد .

حسین ع پرسید آیا میبهریم یا ما را می کشند ؟

فرمود تو و برادرت را به ستم می کشند و فرزندان شما در روی زمین پراکنده و آواره می-

ومن یقتلنا یا رسول الله ؟ قال : شرار الناس ، قال . فهل یروونا بعد قتلنا أحد ؟ قال : نعم یا بنی طائفة من ائمتی یریدون زیارتکم برمی وصلتی ، فاذا كن يوم القيامة جنبها إلى الموقف حتی أحد بأعضادها فأخلصها من أهواله وشدائده .

۹ - وروی عبدالله بن شریک العامری^(ع) قال : كنت أسمع أصحاب علي^(ع) إذا دخل همر ابن سعد من باب المسجد یقولون : هذا قاتل الحسين بن علي^(ع) وذلك قبل أن یقتل بزمان .
۱۰ - وروی سالم بن أبي حفصة قال : قال عمر بن سعد للحسين : یا أبا عبدالله إن قتلنا ناساً سفهاء برعمون أنتی أقتلك ؟ فقال له الحسين^(ع) : إلیهم لیسوا سفهاء ولكنهم حلاماء ، أما إلیه نقر عینی أن لا تأکل بر العراق معدی إلا فلبلاً .

۱۱ - وروی یوسف بن عذرة قال : سمعت محمد بن سیرین یقول : لم تر هذه الحمره فی السماء إلا بعد قتل الحسين^(ع) .

۱۲ - وروی سعد الاسکاف قال : قال أبو جعفر^(ع) : كان قاتل یحیی بن زکریا ولد زنا وقاتل الحسین بن علي^(ع) ولد زنا ، ولم یحمر السماء إلا لهما .

هوند . حسین ع پرسید چه کسی ما را میکشد ؟

فرمود بدترین مردم

پرسید آیا پس از شهادت ما کسی ما را دیارت خواهد کرد ؟

فرمود آری عده از پیروان من که می خواهند حق مرا ادا کنند و بمن احسان نمایند بریارت شما می آیند در نتیجه فردای قیامت که شود منهم در موقف قیامت خواهم آمد و دستهای آمارا گرفته از سختیها و گرفتاریهای قیامت نجات میدهم .

عبدالله عامری گفته از اصحاب علی ع در هنگامیکه عمر سعد وارد مسجد میشد می شنیدم می گفتند این شهید کشته حسین ع است والبته این پیش آمد مدتها سال قبل از شهادت آنحضرت بود .
سالم بن ابی حفصه گفته عمر سعد به حسین ع عرض میداشت از مردم نادانی مکرر شنیده ام که مرا کشته نو میدانند .

حسین ع فرمود آنها که چنین می گویند مردمی نادان و سیه نمی باشند و راست می گویند لیکن آنها مردمی ما خردند و من خوشحال پس از آنکه دست بحون من آلودی و دل خویشاوندان مرا داغدار ساحتی ادکی پیش از گندم عراق چهره مند شوی .

محمد بن سیرین می گفته تا پیش از شهادت حسین ع قرمزی آسمان سابقه نداشته .

حضرت باقر ع فرموده کشته یحیی بن زکریا و حسین ع زیاده بودند و قرمزی آسمان برای شهادت ایشان بوده .

۱۳ - وروی سفیان بن عیینہ عن علی بن زید عن علی بن الحسین علیہ السلام قال : سخرنا مع الحسین علیہ السلام فمازل منزل ولا ارتحل عنه إلا ذکر یحیی بن زکریا وقتله ، و قال يوماً : و من هو ان الدیاء علی الله أن رأس یحیی بن زکریا اُهدی إلى یحیی من بغایا بنی اسرائیل .
و تظاهرت الأخبار بأنه لم ینح أحد من قاتلی الحسین علیہ السلام وأصحابه رضي الله عنهم من قتل أو بلاءه إلا افتضح به قبل موته .

فصل - ۱

و مضی الحسین علیہ السلام فی یوم السبت العشر من المحرم سنة إحدى و ستین من الهجرة بعد صلاة الظهر منه ، قتیلاً مظلوماً ظمان مابراً محتسباً ، علی ما شرحناه ، و سنة یومئذ ثمان و خمسون سنة ، أقام منها مع جدّه رسول الله ﷺ سبع سنین ، و مع أیه امیر المؤمنین سبعاً و ثلاثین سنة و مع أخیه الحسن علیہ السلام سبعاً و أربعین سنة ، و کانت مدّة خلافته بعد أخیه إحدى عشرة سنة ، و کان علیه السلام ینضب بالحناء و الکنم و قتل ﷺ و قد نعل الحنّاط من عارضیه .
و قد جاءت روایات كثيرة فی فضل زیارته بقی وجوبها .

۱ - فروی عن الصادق جعفر بن محمد علیہ السلام أنه قال : زیارة الحسین بن علی علیهما السلام واجبة علی

از حضرت سجاد ع روایت شده فرمود در هر منزلی که حضور اقدس حسین ع فرود می آمدیم پدر والا گهرم از حضرت یحیی و کیفیت قتل او یاد میفرمود تا روزی فرمود از جمله مضامین پستی و خواری دلها آنکه سر پاک یحیی ع را برای زیارده از زیارادگان بنی اسرائیل به تعارف بردند و از احبار بیغماری استعاده میشود کنندگان حسین و یاران او پا گفته شدند و پا به بلبله مبتلا گردیده و پیش از مرگ رسوا شدند .

فصل ۱

حسین ع در روز شنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجرت پس از اداء فریضه ظهر شربت شهادت نوشید و چنانچه شرح دادیم آنجناب را به ستم و بلب حشکیده و سایر در انواع دافها و مسیبتها که همه را در پیگاه خدا محسوب میداشت شهید کردند

حسین ع در روز شهادت پنجاه و هفت ساله بود که هفت سال آمارا در خدمت جدش رسول خدا ص و سی و هفت سال را با پدرش علی ع و چهل و هفت سال را با برادرش حسن ع بسر برد و پس از شهادت برادرش یازده سال خلافت کرد .

و عادت آنحضرت آن بود که محاسن شریفش را با رنگ و حنا ، خطاب میکرد و در روز شهادت اثر خطاب در محاسنش هویدا بود .

روایات بسیاری در فضل زیارت آنحضرت بلکه وجوب آن رسیده .

حضرت صادق ع فرموده زیارت مرقده مقدس امام حسین ع بر هر کسی که او را از ناحیه خدا

کُلُّ مَنْ يَقْرَأُ لِلْحُسَيْنِ عليه السلام بِإِثْمَانَةٍ مِنْ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ .

۲- وقال عليه السلام : زیارة الحسين عليه السلام تعدل مائة حجة مبرورة ومائة عمرة متقبلة .

۳- وقال رسول الله صلى الله عليه وآله : من زار الحسين عليه السلام بعد موته فله الجنة .

والأخبار في هذا الباب كثيرة ، وقد أوردنا منها جملة كآية في كتابنا المعروف بمناسك المزار .

(باب هـ)

ذكر ولد الحسين بن علي عليهما السلام

وكان الحسين عليه السلام ستة أولاد : علي بن الحسين الأكبر كنيته أبو عبد الله وأمه شاه زنان بنت كسری یزدجرد ، وعلي بن الحسين الأصغر قتل مع أبيه بالطف وقد تقدم ذكره فيما سلف ، وأمه لیلی بنت أبي مرثد بن عروة بن مسعود الثقفي ، جعفر بن الحسين عليه السلام لا بقية له ، وأمه قضاة وكان وفاته في حياة الحسين عليه السلام وعبد الله بن الحسين قتل مع أبيه صغيراً جاء سهم وهو في حجر أبيه فذبحه ، وقد تقدم ذكره فيما مضى أيضاً ، وسكينة بنت الحسين عليه السلام وأمها الرباب بنت امرئ القيس بن عدي كلبية معدية ، وهي أم عبد الله بن الحسين عليه السلام وفاطمة بنت الحسين عليه السلام وأمها أم إسحاق بنت طلحة بن عبيد الله ثيمية .

امام مهدی و ندان معترفست واجب می باشد .

و فرموده زیارت امام حسین ع معادل یا صد حج و صد عمره مقبوله است .

رسول خدا ص فرموده کسی که حسین ع را پس از شهادت زیارت کند بهشت از برای اوست .

و چنانچه گفتیم اخبار در خصوص زیارت او بسیار است و ما قسمت زیادی از آنها را در کتاب (مناسک المراد) خود نقل کرده ایم .

(باب سوم)

این باب متعلق بنام فرزندان حسین ع است .

حسین ع شش فرزند داشت ۱ علی بن الحسین ، کبر که کنیه اش ابومحمد و مادرش شاه زنان دختر پردگردد شاه ایران است ۲ علی بن الحسین اصغر که در کربلا در رکاب پسر یزدگوارش شهید شد و ما شهادت او را پیش از این یاد کردیم و مادرش لیلی دختر ابومرثد ثقی است ۳ جعفر بن الحسین علی از وی باقی نماند و مادرش از قبله بنی قضاة بود و در زمان خود اباعبدالله وفات یافت ۴ عبدالله در قضیه کربلا همچنانکه در دامن پدرش بود به تیر بیداد جان تسلیم کرد و ما پیش از این شهادت او را یاد کردیم ۵ سکینه مادرش رباب دختر امرئ القیس و این مجله مادر عبدالله نامبرده هم بوده ۶ فاطمه مادرش ام اسحق دختر طلحه ثیمیه است

(باب ۶)

ذکر الامام بعد الحسین بن علی علیهما السلام و تاریخ مولده ، و دلائل امامته
و مبلغ سہ و مدۃ خلافتہ ، و وقت وفاتہ و اسمہا ، و موضع قمرہ ، و عدد اولادہ
و مختصر من اخبارہ

و الامام بعد الحسین بن علی علیہ السلام اسہ ابو محمد علی بن الحسین زین العابدین علیہ السلام و کان
یکنتی ایماً اباً الحسن ، و أمّہ شامہ زنان بنت مزدجرد بن شریار بن کسری ، و یقال : إن اسمہا
کان شریانویہ ، و کان امیر المؤمنین علیہ السلام ولی حربث بن حابر الحمصی حاجباً من المشرق ، فبعث
إلیہ ابنتی مزدجرد بن شریار بن کسری ، فنجداً لہ الحسن علیہ السلام شامہ زنان منہما ، فأولدها زین العابدین
علیہ السلام و بعد الاخری محمد بن أمی بکر ، فولدت لہ القاسم بن محمد من أمی بکر فہما ابنا خالۃ .
و کان مولد علی بن الحسین علیہ السلام بالمدينة سنة ثمان و ثلاثین من الهجرة ، فبقی مع جدہ
أمیر المؤمنین علیہ السلام سنتین ، و مع عمہ الحسن علیہ السلام اثنتا عشرة سنة ، و مع أبیہ الحسن علیہ السلام ثلاثاً و
عشرین سنة ، و بعد أبیہ أرساً و ثلاثین سنة ، و توفي بالمدينة سنة خمس و تسعين من الهجرة وله
يومئذ سبع و خمسون سنة .

و کانت امامتہ أرساً و ثلاثین سنة ، و دفن بالمقبع مع عمہ الحسن بن علی علیہ السلام ، و ثبت لہ

باب ششم

این باب متعلق بہ امام پس از حسین ع است کہ تاریخ ولادت و دلائل امامت و مدت عمر و خلافت
و زمان وفات و سبب شہادت و محل دفن و فرزندان و جمعی از اخبار او را ذکر می کنیم .
امام پس از حضرت امام حسین ع فرزندش ابو محمد علی بن الحسین زین العابدین است کہ کنیہ
او ابو الحسن بود .

مادرش شامہ زنان دختر پرد گرد شامشاه ابراست کہ او را شریانو ہم می گفتہ اند
گفتہ اند امیر المؤمنین علی ع حبرث بن حابر حمصی را محکومت یکی از بواحی مشرق بر-
گمارد و او در زمان حکومت خود دو دختر پرد گرد را بحضور علی ع فرستادہ آنحضرت ہم شاهرانرا
بفرزدیش حسین ع بخشیدہ از آن مخدوم حضرت سجاد ع متولد شد و دیگری را بمحمد بن ابوبکر بخشید
و قاسم بن محمد از او بوجود آمد بت براین حضرت سجاد و قاسم حالہ زادہ اند .

علی بن الحسین ع در مدینہ سال سی و هشتم هجرت متولد شد و دو سال با جدش علی ع و دوازده
سال با عمویش امام حسن ع و بیست و سه سال با پدرش حسین ع بسر برد و پس از شہادت پدر تاجدارش
سی و چہار سال زندگی کرد و سال بود و پنجم هجرت در سن پنجاہ و هفت سالگی شہادت یافت و سی و چہار
سال مدت امامت آنحضرت بود و در بقیع جوار مرقد عموی پرد گوارش امام حسن مجتبی ع مدفون

الامامة بوجوه :

أحدها . أنه كان أفضل خلق الله تعالى بعد أبيه علماً و عملاً ، و الامامة للأفضل دون المفضول بدلائل العقول .

ومنها . أنه كان أولى بأبيه الحسين عليه السلام وأحق بمقامه من بعده ، للفضل والنسب ، والأولى بالإمام الماضي أحق بمقامه من غيره ، بدلالة آية دوى الأرحام ، وقصة زكريا عليه السلام .

ومنها : وجوب الامامة عقلاً في كل زمان ، وفساد دعوى كل مدّعى للإمامة في أيام علي بن الحسين عليه السلام أو مدّعى له سواء ، فنشئت فيه لاستعالة حلول الزمان من الإمام .

ومنها ثبوت الامامة أيضاً في العترة خاصّة ، بالنظر والحرص على النبي صلى الله عليه وآله وفساد قول من ادّعاهما لمحمد بن الحنفية رضي الله عنه تنعير به من النبي عليه بها ، فنشئت أنها في علي بن الحسين عليهما السلام إدلا مدّعى له الامامة من العترة سوى علي عليه السلام وحروجه عنها بعد كبراه .

ومنها حس رسول الله صلى الله عليه وآله بالإمامة عليه ، فيما روي من حديث اللوح الذي رواه جابر

كريد صلوات الله عليه .

امامت آنحضرت ع را از وجوهی مثنوی اثبات کرد .

یکی آنکه علی بن الحسین ع پس از پدر بزرگوارش ، رحمه مردم برتر و بالاتر بود زیرا هم دارای مقام علم بود و هم آخرین پایه عمل را حاکم گردیدند و چندیچه ادله عقلی حاکی است امامت باید خاصه افضل باشد و مفضول بهره نخواهد داشت .

دیگر آنکه علی بن الحسین شایسته تر به پندش و احق بمقام او بوده زیرا هم دارای فصیلت بوده و هم ارجحیت نسب بر دیگران انتخاب بوده و به دلالت آیه دوی الارحام وقصة زکریا کسیکه اولویت به امام ماضی داشته باشد شایسته تر بمقام اوست تا کسیکه جمعی نیست .

دلیل دیگر در هر زمانی بحکم عقل لازمت مامی باشد تا امور مردم را بطور کلی اداره نماید و چنانچه مبدانیم در عصر حضرت علی بن الحسین ع هر کسی که ادعای امامت می کرد چون نمی توانست از عهد بیرون نباید باطل بود و بطوریکه گفتیم هیچ زمانی حالی از امام نبوده امامت آن حضرت ثابت است .

وجه دیگر از راه خبر و نظر صحیح دقیق ثابت شده که امامت منحصر به خاندان رسول اکرم است و هر گاه کسی امامت را برای محمد بن حنفیه ادعا کند فاسد و باطل است زیرا ائمه بر امامت نایزده نرسیده بنابراین ثابت می شود که امامت مخصوص علی بن الحسین ع باشد زیرا از عشرت پیغمبر ص مدعی بنیر از محمد نبوده و او هم نظر به اینکه تصریحی بر امامتش شده از موضوع امامت خارج است .

وجه دیگر به تصریح رسول خدا ص در حدیث لوح ، امامت ویژه آنحضرت است .

عن النبی صلی الله علیه و آله ، و رواه محمد بن علی الباقر علیه السلام عن أبيه عن جدّه عن فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و آله ونص جدّه أمير المؤمنين علیه السلام في حياة أبيه الحسين علیه السلام بما ضمن ذلك من الأحبار، و وصيّة أبيه الحسين علیه السلام إليه وإبداعه أمّ سلمة ما نصبه علی من بعده ، وقد كان جعل التماسه من أمّ سلمة علامة علی إمامة الطاب له من الأدم ، و هذا باب يعرفه من تصفّح الأحبار ، و لم نقصد في هذا الكتاب إلى القول في معناه فسنتقصيه علی التمام .

(باب ۷)

ذكر طرف من أحبار علی بن الحسین علیهما السلام

۱ - أخبرني أبو محمد الحسن بن محمد بن يحيى قال : حدثنا حدثني قال ، حدثني إدريس بن محمد بن يحيى بن عبدالله بن حسن بن حسن و أحمد بن عبدالله بن موسى و إسماعيل بن يعقوب جميعاً ، قالوا : حدثنا عبدالله بن موسى عليه السلام عن جدّه ، قال : كانت أمّی فاطمة بنت الحسين علیها السلام تأمرني أن أجلس إلى جاني علی بن الحسين عليهما السلام فما جلست إليه فقد إلاّ قلت بخير قد أفدته . إنا خشية الله تحدث و قلبي لما أرى من خشية الله ، أو علم قد استفدته منه .

حدیث مر بورا جابر از پیغمبر اکرم و امام باقر از پدرش از حدیث از حضرت ذرّاع روایت کرده . و میر حدیث علی ع در زمان جواب پدرش حسین ع به امامت او تصریح کرده و میر پدرش حسین ع او را وصی خود قرار داد و نه ام سلمه مانعی سپرده بود و فرموده بود هر کسی که در صدد گرفتن این امامت برآمد بداند که او امام پس از منست بعد از شهادت آنحضرت علی بن الحسین ع امامت مر بور را از ام سلمه درخواست کرد .

و اثبات امامت به امثال وجوه مذکوره بایست که هر گاه کسی در صدد جستجوی آن برآید می تواند سادگی حقیقت آن پرصد و ما در این کتاب بخواهیم که الا تمام وجوه مر بوطه را استقصا بنماییم بهین مناسبت بدین مقدار اکتفا نمودیم .

باب دوم

در بیان بخشی از احبار و فضائل آنحضرت

۱ - عبدالله موسی از حدیث روایت کرده مادام فاطمه بنت العسین ع همواره مرا وصیت میکرد حضور دائمی بر رگوارم شرقیاب شوم و من هر گاه در خدمت آنجناب مشرف میشدم چون از حاضرا حرکت میکردم واجاره مرحصی میگرفتم خیر کاملی بسبب من شده بود و دست خالی مراجعت نمیکردم زیرا پا آن حضرت را بيمناك از خدا میبافتم در نتیجه دل من هم از خدا خائف میشد و یا بیان علمی میفرمود بر معلوماتم اضافه میکردید .

۲- أخبرني أبو عبد الله الحسن بن محمد العلوي عن جده عن محمد بن ميمون البراء قال : حدثنا مقيان بن عبيدة ، عن ابن شهاب الزهري ، حدثنا علي بن الحسين عليه السلام و كان أفضل هاشمي أدركناه ، قال : أحبونا حب الاسلام فما زال حبكم لنا حتى صار شيئاً علينا .

۳- و روى أبو معمر عن عبد العزيز بن أبي حازم ، قال : سمعت أبي يقول : ما رأيت هاشمياً أفضل من علي بن الحسين عليه السلام .

۴- أخبرني أبو عبد الله الحسن بن محمد بن يحيى ، قال : حدثني جدتي ، قال : حدثني أبو عبد الله الأنصاري ، قال : حدثني محمد بن ميمون البراء ، قال : حدثنا الحسن بن علوان ، عن أبي علي زياد بن رستم ، عن سعيد بن كاظم ، قال : كنت عند الصادق جعفر بن محمد عليه السلام فدترأمر المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام فأطراه ومدحه بما هو أهله ، ثم قال : والله ما أكل علي بن أبي طالب عليه السلام من الدنيا حراماً قط ، حتى مضى لسبيله (وما هزم) أم أمرأت قط هما لله رضى إلا أخذ ما شد هما عليه في دينه وما نزلت برسول الله صلى الله عليه وآله نزلة قط إلا دعاء ثقة به ، وما أطاق عمل رسول الله صلى الله عليه وآله من هذه الأمة غيره ، وإن كان ليعمل عمل رجل كان وجهه بين الجنة والنار ، يرجو ثواب هذه ويخاف عقاب هذه ، ولقد أعتق من ماله ألف مملوك في طلب وجهه الله ، والنجاة من النار

۲- ابن شهاب زهري گفته علی بن الحسین ع که مرتباً هاشمیهائی بود که مامحضر مبارکش را دریافته بودند میفرمود ما را چنان دوست بدارید که دین مقدس اسلام دستور داده به آنجا که اظهار علاقه شما نسبت به ما موجب عار و ذلک ما شود

یعنی هر گاه ما را بحد علو دوست بدارید و ادعای الوهیت درباره ما بسمائید البته دشمنان، ما را تمسخر کرده و موحشات نذک ما را فراهم میسازید ۳- عبد لربر بن ابوحازم گفته پدرم میگفت هیچیک از هاشمیها را برتر و بالاتر از علی بن الحسین ع ندیدم .

۴- سعید بن کاظم گفته حمود حضرت صادق شریفان بودم آنجناب اردات بیهمال مولای مقیان امور المؤمنین علی علیه السلام یاد کرد و آن حضرت را بطوریکه مناسب با مقام امامت خود و حضرت و لا یتمآب او بود ستود پس از این اضافه کرد سوگند بخدا تا وقتی که علی ع حیات داشت از هیچ حرامی استفاده نکرد و هر گاه دو امریکه حشودى خدا در آنها بود بوی عرضه میشد جنابش هر يك را که دشوادر و بیشتر و بهتر بدینش بستگی داشت همانرا انتخاب میکرد و هر گاه پیش آمدی برای رسول خدا ص اتفاق میافتاد بر اثر اطمینا اینکه علی مرتضی داشت آنحضرت را برای انجام حاجت خود دعوت میکرد و هیچکس با اندازه آنحضرت متحمل دشواریهای حضرت رسول اکرم نبود و هر گاه مشمول انجام کاری میشد مانند کسی بود که بهشت و دوزخ را در برابر چشم خود می بیند که به ثواب بهشت آرزو مند و از عذاب دوزخ هراسان باشد و هر از بسده را در بیج باروی خود و مرد عملیکه برای دیگران انجام داده بود در راه خدا آزاد کرد و هدفش آن بود تا خشنودی خدا را بدست آورد و از شکنجه او در امان بماند، خود را که او

مماكد^۱ یبديه و رشح منه حبسه ، وإن كان لیقوت أهله بالریة والخل^۲ والسجوة ، وما كان لئاسه إلا الكرایس ، إذا فضل شيء عن يده من كمته دعا : لعلم قصته ، وما أشبهه من ولده ولأهل بيته أحد أقرب شها^۳ به في لئاسه وفقهه من علي بن الحسین علیه السلام ولقد دخل أبو جعفر الله علیه السلام عليه فاذا هو قد بلغ من العبادة ما لم یبلغه أحد ، فرآه قد اصبر^۴ لونه من السهر ، و رعت عیبه من البكاء ، و درت حبسه ، و انخرم أنفه من السجود ، و ودمت ساقاه و قدعاء من القيام في الصلاة فقال أبو جعفر علیه السلام فلم أمدك حين رأيتك تلك الحال البكاء ، فبكيت رحمة عليه وإذا هو یسکر فالتفت إلی^۵ بعد هیئته من دحولي وقل : یا سي أعطی بعض تلك الصحف التي فيها عبادة علي بن أبي طالب علیه السلام وأعطيته فقرأ فيها شيئاً يسيراً ثم تركه من يده تصجراً ، وقل : من يقوی علی عبادة علي علیه السلام .

۵ . و روی محمد بن الحسین قال : حدثنا عبدالله بن محمد القرشي^۱ قال : كان علي بن الحسین علیهما السلام إذا نوص^۲ اصبر^۳ لونه فيقول له أهله : ما هذا الذي بعثك؟ فيقول : أتندرون لمن أنا هب للقيام بين يديه

و حاندانش روغن زيت و سرکه و معجون (بومی زحرما) بود و حاندانش منحصر بکریاس بود و هر گاه آمدنی آن از دستش تجاوز میکرد ما زاد آنرا با مفرص میجید

و بالاخره در میان فرزندان و اهل بیت آنحضرت هیچیک از طر لئاس و دامانی نمانداری علی بن الحسین ع نبودند ، چنانچه روزی فرزند برادرش حضرت ابو جعفر باقر ع بر او وارد شد و آنحضرت را از عبادت و بندگی ، پابه دید که هیچ پارسائی نداده اند مگر رسیدن ملاحظه کرد که رنگ صورت مبارکش از بیدار حوایی زرد شده و دیدگانش زردی گریه ورم نموده و دماغ و پیشانی پینه بسته و پاهایش از قیام برای نماز منورم شده .

حضرت باقر ع فرمود هنگامیکه ایحال را در پدر برادرم مشاهده کردم نتوانستم از گریه خودداری نمایم پس از آنکه اندیشه بجانب من توجه کرده فرمود بخشی از صحیفه ها لیکه عبادات علی ع در آن نوشته شده بیاور چون آنها را ، حضوراً و رفتیم کردم پس از آنکه پاره آرا قرائت کرد و عبادات خود را در برابر آنها ناچهره دید دلنگه شده سحبه را بر من گذارد فرمود چه کسی میتواند پاهای علی ع عبادت کند .

۵- عبدالله قرشی گفته عابد علی بن الحسین ع آن بود هر گاه دعوی میگرفت رنگ صورتش زرد میشد ، گمانش که ایحال را در وی مشاهده میکردند میسیدند در ایوقت چه امری برای شما افتاد می افتد که اینگونه رنگ شما زرد میگردد

فرمود مگر نمیدانید هنگامیکه و سوم بگرم خود را برای حضور در برابر چه شخصی آمده ام ،

۶- و روی عمرو بن شمر ، عن جابر الجعفی ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : كان علي بن الحسين عليهما السلام يصلي في اليوم واللييلة ألف ركعة ، وكنت الريح تميله بمنزلة السنبلة .

۷- و روی سفیان الثوري ، عن عبيد الله بن عبد الرحمن بن موهب قال : ذكر لعلي بن الحسين عليه السلام فضله ، فقال : حسبنا أن نكون من صالح قومنا .

۸- أخبرني أبو محمد الحسن بن محمد ، عن سلمة بن شبيب ، عن عبيد الله بن محمد التيمي قال : سمعت شيخاً من عبد القيس يقول : قل طاروس : دخلت الحجر في الليل فإذا علي بن الحسين عليهما السلام قد دخل ، فقام يصلي فسلمي ماشاء الله ، ثم سجد قل : قلت : رجل صالح من أهل بيت الخير لا أستمع إلى دعوائه ؟ فسمعه يقول في سجوده : « عبيدك بفنائك ، مسكينك بفنائك ، فقيرك بفنائك ، سائلك بفنائك » قال طاروس : فما دعوت بهن في كرب إلا فرج هنى .

۹- أخبرني أبو محمد الحسن بن محمد ، عن جدّه ، عن أحمد بن محمد الرافعي ، عن إبراهيم بن علي ، عن أبيه قال : حججت مع علي بن الحسين عليه السلام فالتفت المأفة عليه في سيرها ، فأشار إليها بال غضيب ثم قال : آه لولا الفصام اورد يده عنها .

۱۰- وبهذا الاسناد قال : حجّ علي بن الحسين عليه السلام ماشياً ، فصار عشرين يوماً من المدينة

۶- حضرت باقر ع فرموده حضرت علی بن الحسین ع در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز می خواند و در آن روزی زیاده میزدند و او را مانند حوشه گنجه می حرکت میداد .
۷- روی حضور عید الله موهب از فضائل علی بن الحسین ع سخن بیان آمد و پاسخ داد درباره حضرت مشارالیه همین پس که از لیکوکاران حوشرانندان است .

۸- طاروس پستی گفته شباهنگاهی وارد حجر اسماعیل شده علی بن الحسین ع را دیدم مشغول نماز بود و پاندازه که جدا میدانست نماز خواند بعد از آن سر به سجده گذاشت با خود گفتم مرد لیکوکاری از خانواده برجهسته است مناسب است بدین او گوش بدهم تا چه میگوید و چه راز و نیاز با خدای خود می کند ایندها را در سجده میخواند بنده حقیر تو در پیشگاه تست بپاچه پدر گاه تست ناتوانی در پارگاه تست گدائی پدر خاله تو آمده .

طاروس گوید در هر پیش آمد ناگواری اصل ایندها را میخواهم و در پ فرجی برای من گشوده میشود .

۹- ابراهیم از پدرش روایت کرده سالی همراه حضرت سجاد به حج خانه خدا مشرفم و در راه ناگاه آنحضرت از راه رفتن کندی کرد حضرت بدانرا پناه ای که در دست داشت آهسته بر آن حیوان زد بلافاصله متاثر شده فرمود وای بر من اگر در برابر اینعمل از من بازخواست نمایند .

۱۰- و گفته اند علی بن الحسین ع سالی پیاده بمکه مشرف میشد و مدت سفر آواز مدینه تا مکه

إلى مكة .

۱۱- أخبرني أبو محمد الحسن بن محمد قال : حدثني حدي ، قال : حدثنا عماد بن أبيان ، قال : حدثنا عبد الله بن بكير ، عن زرارة بن أعين ، قال : سَمِعَ سَائِلٌ فِي حَوْفِ اللَّيْلِ وَهُوَ يَقُولُ : أَيْنَ الزَّاهِدُونَ فِي الدُّنْيَا الرَّاضِعُونَ فِي الْآخِرَةِ ؟ فَهَتَفَ بِهِ هَافِفٌ مِنْ لَاحِيَةِ الْقُبَيْعِ يَسْمَعُ صَوْتَهُ وَلَا يَرِي شَخْصَهُ : ذَاكَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ .

۱۲- وَرَوَى عَبْدُ الرَّزَّاقِ عَنْ مَعْمَرٍ ، عَنْ الرَّهْرِيِّ قَالَ : لَمْ أَذْكُ أَحَدًا مِنْ أَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ يَعْنِي بَيْتَ النَّبِيِّ ﷺ أَفْضَلَ مِنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ ﷺ .

۱۳- أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ ، قَالَ : حَدَّثَنِي حَدَّثِي ، قَالَ : حَدَّثَنَا أَبُو يُونُسَ مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ قَالَ : حَدَّثَنِي أَبِي وَغَيْرُ وَاحِدٍ مِنْ أَصْحَابِنَا : أَنَّ فَنِيَّ مِنْ فَرِيشٍ جَلَسَ إِلَى سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيْبِ فَطَلَعَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ ﷺ فَقَالَ الْقُرَشِيُّ لَا بِنَ الْمُسَيْبِ مِنْ هَذَا يَا أَبَا مُحَمَّدٍ ؟ قَالَ : هَذَا سَيِّدُ الْعَابِدِينَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنُ عَلِيٍّ طَالِبُ الْإِسْلَامِ .

۱۴- أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ : حَدَّثَنِي حَدَّثِي قَالَ : حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ وَغَيْرُهُ قَالُوا : وَقَفَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ ﷺ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ فَأَسْمَعَهُ وَشْتَمَهُ فَلَمْ يَكَلِّمْهُ ، فَلَمَّا انْصَرَفَ قَالَ لِحُجَلَسَائِهِ : قَدْ سَمِعْتُمْ عَاقَالَ هَذَا الرَّجُلِ ، وَإِنِّي أَحِبُّ أَنْ تَبْلُغُوا عَلِيَّ إِلَيْهِ حَتَّى تَسْمَعُوا هُنْتِي رَدِّي عَلَيْهِ ؟ قَالَ : فَقَالُوا لَهُ : نَعْمَ وَلَقَدْ كُنَّا نَحِبُّ أَنْ نَقُولَ لَهُ وَنَقُولَ ، قَالَ : فَأَحَدُ نَعْلِيهِ وَهَشَى وَهُوَ

بهست روز طول کشید .

۱۱- زرارة این گفته نیمه شبی بود مردی شنید کسی میگوید که بایند آنها که اردیبا اراض کرده و به آخرت روی آورده اند ؟ همانوقت از گوشه قبیع آوری که گویند آن معلوم نبود بگوش رسید این شخص ، علی بن الحسین ع است .

۱۲- دهری گوید اراهل بیت پیغمبر من کسی را برتر از علی بن الحسین ع نیافتم .

۱۳- گویند جوانی از مردم فریش پهلوی سعید بن مسیب نشسته بود حضرت سجاده وارد شد آن جوان از سعید پرسید این مرد کیست او را بمن معرفی کن ؟ گفت اوسید عادت کنندگان علی بن الحسین نواده علی بن ابیطالب است

۱۴- گفته اند مردی از خویشاوندان آنحضرت بر او وارد شده نامرا گفت حضرت پاسخ می بوی نداد چون از حضور آنجناب خارج شد حضرت سجاده بحاضرات توجیه کرده فرمود گفته های اینمرد را شنیدید ؟ منهم می خواهم با من بیایید تا به بنید با و چه خواهم گفت عرض کردند البته همراه شما خواهیم آمد و دوست میداریم گفتگوی شما را ما او شنویم حضرت از جا برخاسته و این آیه را می خواند آنها که خشم

یقول : « و الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحبُّ المحسنین » فعلعننا أنه لا یقول له شیئاً قال : فخرج حتی أتى منزل الرجل ، فصرح به فصر : قولوا له : هذا علی بن الحسین ، قال : فخرج إليها متوثباً للشر وهو لا یشک أنه إنما جاءه مکافئاً له علی بعض ما کن منہ ، فقال له علی بن الحسین علیه السلام : یا أخى إنک کنت قد وفقت علی آتفاً وقلت و قلت ؟ فان کنت قد قلت ما فی فأنا أستغفر الله منه ، وإن کنت قلت ما لیس فی فغفر الله یت ؟ قال : فضیل الرجل بین هینیه ، وقال : بلی ، قلت فیک ما لیس فیک و أنا أحق به ، قال الراوی للحدث : والرجل هو الحسن بن الحسن رضى الله عنه .

۱۵ .. أخری الحسن بن محمد عن حدثه ، قال : حدثنی شیخ من الیمن قد أتت علیه بضع و تسعون سنة ، قال : أخبرنی به رجل یقال له عید الله بن محمد ، قال : سمعت عبدالرزاق یقول : جمعت جاریة لعلی بن الحسین علیه السلام نسک علیه الماء فینهم للصلاة ، فتعبت فسقط الإبریق من ید الجاریة فشحبه فرفع رأسه إليها فقلت له الجاریة : إن الله تعالی یقول : « و الکاظمین الغیظ » قال : قد کظمت عیظی ، قالت « والعافین عن الناس » قال لها : عفا الله عنک ، قالت : « والله یحبُّ

خود را فرو می نشاند و از کرده مردم در میگذرد و خدا مردم بیکو کار را دوست میدارد .

ما از تلاوت این آیه استفاده کردیم که حضرتش باو معنی نخواهد گفت چون در خانه آن مرد رسیدیم و پرا آواز داد و فرمود بگویند اینک علی بن الحسین ع در خانه تو آمده نامبرده بمنبردی که نام آن حضرت را شنید خود را برای هر گونه ناراحتی آماده کرد و بنی داشت حضرتش برای آن در خانه وی آمده تا مکافات کرده او را بنماید هنگامیکه برابر با آن حضرت شد حضرت باو فرمود ای برادر اندکی پیش از این بخانه من آمدمی و چنین و چنان گفتمی اگر نسبتها را که بمن دادهای راست و بیجا بوده از خدا می خواهم از کرده های من در گذرد و اگر آنچه را بمن نسبت دادی در من وجود نداشته خدا از گناه تو در گذرد .

آن مرد متأثر شده و میان دو چشم آن حضرت را بوسید و با کمال شرمساری عرض کرده آری آنچه شما نسبت دادم و در باره شما گفتم در شخص خدا وجود ندارد و من خود سر او را در به آیم .
راوی این حدیث گفته شخص مزبور ، حسن من حسن بوده .

۱۵- حسن بن محمد از جودش از پدر مرد یعنی خود و چند ساله از مردی بنام عید الله بن محمد روايت کرده از عبدالرزاق شنیدم میگفت یکی از کبیران حضرت سجاده آب به دست امام ع میریخت تصادفاً چرت زده ابریق از دستش افتاد و دست حضرت را خراشید حضرت سر برداشت کنیز که از بی احتیاطی خود باخبر شد و ببطای خود رسید عرض کرد خدا می فرماید و نکاطمی الیه فرمود آتش خشم خود را خواموش ساختم عرض کرد و العافین عن الناس فرمود خدا از تو در گذشت عرض کرد والله یحبُّ المحسنین فرمود منهم یتو احسان کرده و ترا در راه خدا آزاد نمودم .

الحسین « قال : اذهبي فانت حرّة لوجه الله عز وجل .

۱۶ - وروی الواقدی ، قال : حدثني عبدالله بن محمد بن عمر بن علي عليه السلام قال : كان هشام بن إسماعيل يسيء جوارنا ولقي منه علي بن الحسين عليه السلام أذى شديداً ، فلما عزل أمر به الوليد أن يوقف للناس ، قال : أمر به علي بن الحسين عليه السلام وقد أوقف عند دار مردان ، قال : فسلم عليه وكان علي بن الحسين عليه السلام قد تقدم إلى حصنه أن لا يعرض له أحد .

۱۷ - وروی أن علي بن الحسين عليه السلام دعا مملوکه مرتین فلم يجبه ، ثم أحابه في الثالثة فقال له : يا بني أما سمعت صوتي ؟ قال : بلى ، قال : فما بالك لم تجبني ؟ قال : أمتك ، قال : الحمد لله الذي جعل مملوکی بأمتي .

۱۸ - أخبرني أبو محمد الحسن بن محمد بن يحيى ، قال : حدثني حذی ، قال : حدثنا يعقوب ابن يزيد قال : حدثنا اسامی عمیر بن عبدالله بن المعيرة ، عن أبي حمزة الأعشى ، عن أبي حمزة الثمالي ، عن علي بن الحسين عليهما السلام قال : خرجت حتى انتهيت إلى هذا العابط فأنكبت عليه ، فإذا رجل عليه ثوبان أبيضان ينظر في ثجابه وخبى ، ثم قال : يا علي بن الحسين مالي أراك كثيراً حزناً ؟ أعلى الدنيا حراك فزق الله حاسر للبر والفاجر ؟ قال : قلت : ما علي هذا أحرن

۱۶ - محمد بن عمر بن علی ح گفته هشام بن اسماعیل با ماکمال بدرفتاری را انجام میداد و نیز علی بن الحسین از او آزار بسیاری دیده بود چون از حکومت معزول شد و ولید بجای او برقرار شد دستور داد او را در کنار خانه مروان نگهدارند و مردم ستم دیده از کنار او گذشته و شکایات و آزارهایی که از او دیده بر عرض حاکم برسانند از جمله علی بن الحسین ح از کنار او گذشت « قبلاً بکسان خود گفته بود از وی بهیچ نحو ایراد شکایتی ننماید وی بر حضرت سلام کرد و گویا پوزش خواست حضرت متعریض او نقد و شکایتی نکرد .

۱۷ - گویند آن حضرت دو مرتبه یکی از اهلماش را صدا زد و او جواب نداد مرتبه سوم که صدا زد پاسخ هر نکرد حضرت فرمود مگر در دو مرتبه اول صدای مرا نشنیدی ؟ هر نکرد آری فرمود پس چرا جواب مرا ندادی ؟ هر نکرد برای اینکه ایمن از شر شما بودم فرمود میبایست خدا را که غلام مرا ایمن از من قرار داده .

۱۸ - حضرت علی بن الحسین فرموده از خانه خود بیرون آمدم تا به این دیوار رسیدم و بر آن تکیه دادم .

در این هنگام مردی که دو جامه سفید پوشیده بود در برابر من آمد و بصورت من میگریست آنگاه گفت ای علی بن الحسین مرا چه ترا محروم و اندوهناک می بینم ؟ آیا برای دنیا اندوهناک شده و حال آنکه دنیا اندوه و غمی ندارد زیرا روزی را خدا برای بدکار و نیکوکار مقرر فرموده فرمود اندوه

وإنه لكما تقول ، قال : فلي الأحره فهو وعد صادق ، يحكم فيه ملك قاهر ، قال : قلت : ولا على هذا أحرن وإنه لكما تقول ، قال : فعلام حرك ؟ قلت : أنخوف من فتنة ابن الزبير ! فضحك ثم قال : يا علي بن الحسين هل رأيت أحداً قط توكل على الله فلم يكفه ؟ قلت : لا ، قال : يا علي بن الحسين هل رأيت أحداً قط حلف بالله فلم ينجه ؟ قلت : لا ، قال : يا علي بن الحسين هل رأيت أحداً قط سأل الله فلم يعطه ؟ قلت : لا ، ثم نظرت فإذا ليس قد أمني أحد .

۱۹ - أخبرني أبو محمد الحسن بن محمد ، قال : حدثنا حذی أبو نصر قال : حدثنا عبد الرحمن ابن صالح ، قال : حدثنا يوسف بن بكير عن ابن إسحاق ، قال : كان بالمدينة كذا وكذا أهل بيت يأتيهم رزقهم وما يحتاجون إليه ، لا يدرون من أين يأتيهم ، فلما مات علي بن الحسين عليه السلام فقدوا ذلك .

۲۰ - أخبرني أبو محمد الحسن بن محمد قال : حدثني حذی قال : حدثنا أبو نصر قال : حدثنا محمد بن علي بن عبدالله ، قال : حدثني أبي قال : حدثنا عبدالله بن هارون ، قال : حدثني عمرو بن دينار ، قال : حضرت زيد بن أسامة بن زيد الوفاة فجعل يسكي فقال علي بن الحسين عليهما السلام : ما يبكيك ؟ قال : يبكيني أن علي حصة عشر ألف دينار ، ولم أترك لها وفاء ، قال : فقال له علي بن الحسين عليه السلام : لا تبك فهي علي ، وأنت منها برى ففضاها عنه .

من برای دنیا نیست زیرا دنیا چنانستکه می گوئی گفتم برای آخرت محزون و مغموم شده آنها اندوهی ندارد زیرا عالم حق است که پادشاه توانایی در آن حکومت می کند فرمود برای آنها محزون نباشم و آسالم هم چنانستکه میگوئی پرسید بنابراین پس حزن شما از چیست ؟ فرمود از فتنه جوئی سرزیر بیستاکم .

چون این سخن را از من شنید ، خندید ، گفت ای علی بن الحسین آیا تا بحال کسی را دیده که بخدا توکل کرده باشد و خدا امور او را کمایت ننماید گفتم نه ، گفت آیا کسی را دیده که از خدا بیمناک باشد و خدا او را از گرفتاری اجابت دهد گفتم نه ، گفت آیا کسی را دیده که از خدا درخواستی بنماید و خدا خواسته او را اجابت ننماید ؟ گفتم نه . بجز دیکه پاسخش را دم در برابر خود شخصی را ندیدم .

۱۹ - ابن اسحاق گفته در مدینه خانواده جندی بودند که امورشان در حواشی جهان اداره میشد و میدانستند از کجا و بوسیله چه شخصی بآنها کمک می شود و چون حضرت سجاد ع شهید شد دانستند شخصیکه متکفل امور آنها میشده علی بن الحسین ع بوده .

۲۰ - عمرو بن دينار گفته در احتضار زید بن اسامه حضور داشتم و او در آن حال میگریست حضرت سجاد از وی پرسید برای چه گریه می کنی هرگز دگریه من برای آنستکه پائیده مراد دينار مقروض و مانر کی ندارم که بتواند قرض مرا بپردازد حضرت سجاد فرمود گریه کنی قرض تو بصدقه منت و من آنرا ادا می کنم و پس اراو چنانچه فرموده بود قرضش را داد .

۲۱- وروی هارون بن موسى قال: حدثنا عبد الملك بن عبد العزيز، قال: لما ولي عبد الملك ابن مروان الخلافة ردّ إلى علي بن الحسين عليه السلام صدقات رسول الله ﷺ وصدقات علي بن أبي طالب عليه السلام وكانت مضمومتين، فخرج عمر بن عيسى إلى عبد الملك بنظّم إليه من نفسه، فقال عبد الملك أقول كما قال ابن أبي الحقيق:

و أنست السامع للقاتل	إنما إذا هالت دواعي الهوى
نقصي بحكم عدل فاصل	و اضطرع الناس بألبابهم
بسط دون الحقّ بالباطل	لا يجعل الباطل حقاً ولا
فجعل الدهر مريع الخامل	مخاف أن نفسه أحلامنا

۲۲- أخبرني أبو محمد الحسن بن محمد قال، حدثني حدثي قال حدثنا أبو جعفر محمد بن إسماعيل قال: صحّ علي بن الحسين عليه السلام فاستحضر الناس من جماله ونشوئوا له، وحملوا يقولون: من هذا؟ من هذا؟ نظيماً له وإسلاماً لم يره، وكان المرزوق هناك قائماً يقول:

هذا الذي تعرف المطعاه وطائنه	والبيت يعرفه والحلّ والحرم
هذا ابن خير عماد الله كلهم	هذا النقيّ النقيّ الطاهر العالم

۲۱- هنگامیکه عبد الملك مروان بحالمت نشست امور صدقات رسول خدا وعلی مرتعی علیهما السلام که هر دو معین و یارید سیده یکنفر متولی باشد به علی بن الحسین و انگار نمود هر بن علی در صدق حق کش بر آمده و سروان دادخواهی ارسمرت سجاد پیش عبد الملك رفته شکایت کرد عبد الملك هم در پاسخ وی اشارت بن ابی الحقيق را بایمضمون جوابداد.

هرگاه خواهندگان هوا و دوس تبدیل پیدا کنند و شونده بسخن گوینده گوش دهد و هر کسی ما فکر خود دیگری را از پا در آوردند در آهنگام حکومت عادلانه خواهیم کرد و بطوریکه باید و شاید فصل خصوصیت می نمائیم و باطل را بصورت حق و حق را بصورت باطل جلوه نمیدهیم، هیترویم میادا ما را بسفاهت و دیوانگی نسبت دهد و نام بیت ما از صحنه دور گرد نایود شود

۲۲- عالی حضرت علی بن الحسین به حج بیت الله مشرف شد مردم که حضرت او را زیارت کرده جمعی با کمالتش دید گاشان را حیران کرده، چشدها بدو دوخته و از یکدیگر میپرسیدند اینمرد یورانی کجست و این شخصیت که دارای این جاء و جلالت ادا کدام خانواده است؟

مرزوقی که همانسال و همانجا حضور داشت ما را در شر آنحضرت را چنین معرفی کرد ملا عبد الرحمن حامی سروده های دمرده را بطرد بسیار پسندیده در لباس نظم پارسی در آورده و ما آنها را تا اندازه ای که مناسب با اینکتاب دریا یاد می کنیم

آئین است اینکه مکّه و طحا	زهرم و بوقیوس و خیف و منا
حرم و حل و بیت و رکس و حطیم	زاودان و مقسم ای-راهیم

یکاد یسکه عرفان راحتہ
یغنی حیا و یغنی من مہانتہ
ای الخلائق لیست فی رقابہم
من یعرف اللہ یعرف اولیۃ دا
إذا رائہ قریب قال قائلہا
رکن العظیم إذا عاجاہ یسلم
فلا یکلم إلا حین یشم
لا ولیۃ هذا أولہ نعم
فالذین من بیت هذا نالہ الأعم
إلی مکارم هذا ینتہی الکرم

۲۳- أخبرني أبو محمد الحسن بن محمد عن حماد عن حماد بن داود بن القاسم ، قال : حدثنا الحسين بن زيد ، عن عمه عمر بن علي ، عن أبيه علي بن الحسين عليه السلام أنه كان يقول : لم أَر مثل التقدم في الدعاء ، فإن العبد ليس يحضره إلا حياء في كل وقت .

۲۴- وكان مما حفظه عليه السلام من الدعاء حين بلغه توجهه مصرف بن عتبة إلى المدينة :
« رب كم من بعمه أنعمت بها علي قل لك عمنعها شكري ، وكم من مليۃ ابتليتني بها قل لك عنعها صبري ، فإما من قل عند نعمته شكري فلم يعرمني ، وإما من قل عند بلائه صبري فلم

هر يك آمد بتقد او صار
فره السعي سدا لعمداست
میوه باغ احد مستعار
بر نكو سیرقان و بدکاران
میش آن ایر پر همه عالم
و حیا ناپیش پسندیده
حلق از او نیز دهنه خواہاند
ہست بی سبقت تبسم او
ہمہ بند ارادتش ہر پا
لاہج از روی او غروع ہدی
چون کند جای در میان قریش
کہ بدین سرور ستودہ شیم
مر صلو مقام او واقف
دعوت شاح دوحہ لہراست
لالۃ راح حیدر کراو
دست او ایر مویبت باران
گر ہرزد نمی ، نکردد کم
کہ گشاید بروی کسی دہندہ
کز مہمت نگاہ نتوانند
حلق را طاقت مکلم او
بندگانش ز پر و ہم ہرنا
فایح از خوی او عظیم وفا
بود از فخر ہر زبان قریش
بہنایت رسیدہ فضل و کرم

۲۳- حسین بن زید از آنحضرت روایت کرده هیچ کاری را در سرعت اجابت و وصول بہدفعہ مانند دعا نیافتم زیرا چنان نیست کہ ہمیشہ اوقات تہر در خواست منہ ، مقصود ہر سد درعی حال باید دست از دعا برداشت ۲۴- از حمله ادعیاہ آن حضرت دعائی بود کہ ہنگام توجہ مصرف بن عتبہ (کہ مامش مسلم و از زیادی قتل و اسیری او را مصرف گفتند) بجای مدینہ بیادگار مانده

پروردگارا نعمتہای بسیاری پس درائی داغنی و من در برابر آنها کمتر نہ سپاسگرایی تو پرداختم و بہ پیش آمدہای بسیاری گرفتارم ، مودی و در برابر آنها تائب می‌وردم پس ای خدائی کہ در برابر

بغذلی ، بآدا المعروف الذي لا يقطع أنداً ، وبادا السماء التي لا تحصى عدداً ، صلّ عليّ محمد و آل محمد و ارفع عني شرّاً ، فآتي أدراً بك في حره ، وأستعبد بك من شرّاً .

فقدم مسرف بن عقبة المدينة وكان يقول إنه لا يريد غير عليّ بن الحسین علیه السلام ، فسلم منه وأكرمه وحباه ووصله .

۲۵ - و جاء للحديث من غير وجه أن مسرف بن عقبة لما قدم المدينة أرسل إلى عليّ بن الحسين علیه السلام فأتاه ، فلما صار إليه فرّبه وأكرمه وقل له : وصائي أمير المؤمنين ببرّك وصلتك و نميرك من غيرك ، فجراء خيراً ثم قال لمن حوله : أخرجوا له بغلي ، وقال له : انصرف إلى أهلک فآتي أرى أن قد أفرعاهم و أذهبك بعشيك إليها ، ولو كان بأيدينا ما نقوى به عليّ صلّتك بقدر حقك لوصلك ، فقال له عليّ بن الحسين علیه السلام : ما أعفدي للآمير و ركب ، فقال مسرف لجلسائه : هذا الخير الذي لا شرّ فيه مع موصيه من رسول الله صلی الله علیه و آله و مكانه منه .

۲۶ - و جاءت الرواية أن عليّ بن الحسين علیه السلام كان في مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله ذات يوم إذ

نعت او سپاسگزاري من اندك و مرا نااميد نيكلاذ و در برابر بلاه او توانم ناچير و مرا خوار مي - فرمايد و اي خداييكه داراي همه گونه بخشش هستي و مرا از احسانت دور نبيداري و اي خداييكه داراي نعمت هاي بي شماري بر محمد و خاندان او درود بارسايت و مرا از شر اين دشمن برهان و من از آزار او به تو پناه مي برم .

مسرف هنگاميكه وارد شد مردم همه متعجب مي گشتند تنها هدف نااميرده علي بن الحسين است و به يگري آسهي نخواهد رسايد ، برخلاف انتظار حضرت مشارالیه اربيع او راحت ماند و مورد اكرام و احسان او واقع شد .

۲۵- و بطريق ديگر روايت شده هنگاميكه نااميرده وارد مدينه شد علي بن الحسين ع را احضار كرد چون حضرت يراو وارد شد هر سكرت امير بمن دستور داده تا بتو احسان كنم و براي تو امتياز خاصي قائل شوم و چنانچه مأمور بود آنحضرت را اكرام كرد. آنگاه باطرافيان خود دستور داد استر مخصوصش را زين كردند و در خواست كرد تا بر آن سوار شود و سقرل خود بازگردد و اضافه نمود مي بينم كه خاندان ترا از احضار تو بهيمنك ساختيم و ترا نهر از آمدنت بحضور ما برنج در آورديم و هر گاه ما آنقدر صله و جايزه كه سزاوار مقام تو باشد در اختيار ميداشتم به حضرت تو اعطا مي كرديم .

حضرت از وي قندداني كرده و پورش طليحه بمنزل خود بارگشت چون آنجناب از دربار مسرف خارج شد وي باطرافيان خود گفت اينمرد با آن ملزات و مكاني كه نعت بر رسول خداص دارد خيري است كه در او شري نميباشد .

۲۶- روايت كرده اند روزي حضرت سجاد ع در مسجد رسول خداص نشسته بود همانوقت هم عده گرد

سمع قوماً يشبهون الله خلفه ، فزع لذلك ورعاً ، و بعض حتى أتى قبر رسول الله ﷺ فوقف عنده و رفع صوته يناحى ربه فقال في مناجاته له يا إلهي مدت قدرتك ، ولم تبدهيئة جلالك فجهلوك و قدروك بالتقدير على غير ما ألت به شهوك ، وأنا يرى يا إلهي من الذنوب بالتشبيه طلبوك ، ليس كمثلك شيء يا إلهي ولم يدركوك ، فظهر ما بهم من نعمة دليلهم عليك لو عرفوك ، و لي خلقك يا إلهي مندوحة من أن يناولوك ، بل سوفك بخفت فمن أم لم يعرفوك ، و اتخذوا بعض آياتك رباً بهذا و صفوك ، فتعالي يا إلهي عما به المشبهون تعزوك ،

فهذا طرف مما ورد من الحديث في فضائل زين العابدين عليه السلام .

و قد روى عنه فقهاء العامة من العلوم ما لا يحصى كثرة ، و حفظ عنه من المواضع والأدعية و فضائل القرآن والحلال والحرام والمغازي والأيمان ما هو مشهور بين العلماء ، ولوقصدنا إلى شرح ذلك لطلال به الخطب ، و تفضي به الرمان ، و قد دروت اشیعه له آیات و معجزات ، و براهین واضحات

و بکدیگر نفع و بالاخره سخاوتها را بسجای منتهی شد که حدایستمال را تنصیه بهای می کرده و اورا مانند آفریده های حضرت وی مبداء است حضرت سجاد از شبیدن این تشبیه مایع و کفر آفرین بپشتاک شده از جا برخاست و گذار مرقد مطهر رسول اکرم ص آمده با صدای بلند مناجات می کرد و بمقام کبریا بی معروض مبداشت .

بروردگارا توانائی تو آشکارا شد لیکن هیئت حلال و مطهر تو ظهور نمود مردم درباره تو به چاه نادانی فرو ریخته و ترا بر حلال آنچه بر آبی پنداشته و آفریده های خودت همانند کردند و من از آنها که دارای چنین پنداری هستم ببرارم زیرا میدانم ما سدی برای تو نیست روزیهای آشکاری که به آنان داده کافی برای شناسائی توست و مردم کوچکتر از آنند که بتوانند براسنی بتو پی ببرند تا چه رسد که ترا همانند مردم تو دانند و چون داده های مرا چنانچه باید مورد توجه خویش قرار دادند از شناخت تو درماندند و برخی از یادگارهای ترا حدای خود دانستند و ترا همپایه با آن شمردند و بدان ننودند پس تو برتری از آنچه اینان پنداشته و ننودند .

تا بدینجا احادیث متفرقی آورده شد که همه حاکی از فصیلت و وقیمت حضرت سجاد ع بودند .

فقهاء سنی علوم بیشمار از آنحضرت روایت کرده اند

و پندها و اندرزها و دعاها و فضائل قرآن و حرام و حلال و پیش آمدها و اتفاقات روزهای عرب از آنجناب نقل شده و در میان علماء شهرت برائی دارد و ما هر گاه بخواهیم همه آنچه که مرد نمبرد - گمان شهرت یافتند در اینجا بیاوریم کتاب ما از حد اختصار خود تجاوز خواهد کرد و وقت مطالعه باقی نخواهد گذارد و علاوه بر این نویسندگان شیعه معجزات بسیاری از آنجناب روایت کرده اند که باز بهمان

لم یُتَّع لذكرها هذا المكان ، و وجودها و كتبهم المصنعة بنوب مباب لإيرادها في هذا الكتاب والله
الموفق للصواب

((باب ۸))

ذكر ولد علی بن الحسین علیهما السلام

ولد علی بن الحسین علیهما السلام خمسة عشر ولداً . محمد المكنى بأبي جعفر الباقر علیه السلام أمّه أمّ ولد
عبدالله بنت الحسن بن علی بن اُمّی طالب علیهما السلام وعبدالله ، والحسن ، والحسين ، أمّهم أمّ ولد . وزید ،
وعمر لأمّ ولد . والحسين الأصغر ، وعبد الرحمن ، وسليمان ، لأمّ ولد . وعلى وكن أصغر ولد علی
ابن الحسين ، وحديجة ، أمّهما أمّ ولد . وعبد الأصغر أمّ ولد فاطمة ، وعليّة ، وأمّ كلثوم
أمّهم أمّ ولد .

جهت در این کتاب آورده میشود ومانجه را که نامبردگان در کتابهای خود ایراد کرده اند چنان است
که ما در این کتاب بیاوریم .

باب هشتم

اسامی وعدد فرزندان حضرت مجاد ع

حضرت علی بن الحسین ع پانزده فرزند داشت ۱ محمد که کنیه حضرتش ابو جعفر و لقبش باقر
و مادرش ام عبدالله دختر حضرت امام حسن مجتبی ع بود ۲ عبدالله ۳ حسن ۴ حسین مادرشان ام ولد
بود ۵ زید ۶ عمر مادرشان ام ولد بود ۷ حسین اصغر ۸ عبدالله رحمن ۹ سلیمان مادرشان ام ولد بود
۱۰ علی و این شهراده کوچکترین فرزندان آنجناب بود ۱۱ حدیجه مادرشان ام ولد بود ۱۲ محمد اصغر
مادرش ام ولد بود ۱۳ فاطمه ۱۴ علیّه ۱۵ ام کلثوم مادرشان ام ولد بود.

(باب ۹)

ذکر الامام بعد علی بن الحسین علیهما السلام ، و تاریخ مولده ، و دلائل امامته
و مبلغ سنه ، و مدّة خلافته ، و وقت وفاته و سببها ، و موضع قبری ، و عدد
اولاده و مختصر من اخباره

وكان النافق محمد بن علي بن الحسين عليه السلام من بين إخوانه حليقة أبيه علي بن الحسين عليه السلام
و وصيّه و القائم بالامامة من بعده ، و برز علي حجة عليهم . لفصل في العلم و الزهد و السؤدد ، و كان أنبيهم
ذكرأ و أجملهم في العامة و الخاصة ، و أعظمهم قدراً ، و لم يظهر من أحد من ولد الحسن و الحسين عليهما السلام
من علم الدين و الآثار و السنّة و علم القرآن و السيرة و فنون الآداب ما ظهر عن أبي جعفر عليه السلام و روى
عنه معالم الدين بقايا الصديقة و وحيه التاسع و رؤساء فقهاء المسلمين ، و صار ما فصل به علماً لأهله
تصرب به الأمثال ، و تسيّر بوصفه الآثار و الأشعار ، و قد يقول القرظي :
يا باقر العالم لأهل الثقة و خير من لني على الأجل

باب نهم

بمان اسوال امام پس از علی بن الحسین و تاریخ ولادت و دلائل امامت و مدت عمر و حالات
و هنگام وفات و سبب شهادت و محل قمر و عدد فرزندان و اندکی از فضائل و احبار او
حضرت امام باقر که نام شریفش چنانچه ذکر شد محمد است از میان همه سرادران بمنصب
حالات الهی پس از پدر و الا کهرش رسید و وصی او شد و امور امامت را پس از شهادت وی اداره می کرد
و از همه شان فضیلت و علم و زهد و برر گواریش بیشتر و برتر بود و همه کس او را بمطمت می ستود و عوام و
حواس او را احترام می کردند و قدر و منزلتش از دیگران بیشتر بود و از هیچکس از فرزندان حسن و
حسین ما اندازه او در خصوص علم دین و نشر آثار و سنت نبوی و حقائق قرآنی و سیرت الهی و فنون اخلاق
و آداب ، یادگارهای گرامیها و آثار خالده باقی نمانده

و از یاران پیغمبر همهها که مانده و درک و محضر آنجناب را ندیده امور دینی و آئین اسلامی را
از وی روایت می کردند و همچنین بررگان تابعین و زمانداران فقهاء مسلمین از حضرت او بهره های بسیاری
می بردند .

و بالاخره پایه فصل و برر گوارای آنحضرت بجائی رسیده بود که در میان اهل علم و کمال ضرب
المثل بود و سرایندگان ، اشعار بسیاری در ستایش او میسروده و آثار خود را بنام او میباشته از جمله
قرظی در ستایش آنجناب میگوید

ای پردگی که شکافده علم و مایه منافعات پر رهبر گاردی و ای بهترین کمبکه در فله کوههای
عالم علم و توحید خدای خود را میجوایی و یاسیح میشنوی

وقال مالك بن أعين الجهني يمدحه عليه السلام

إذا طلب الناس علم القرآن كانت قریش علیه عیالا
و إن قبل أين ابن بنت النبی بليت بذاك فروعاً طیوالا
بحوم تهلك للمدحجين جدل نورث علماً جدلا

و ولد عليه السلام لمدينة سنة سبع و خمسين من الهجرة و قبض بها سنة أربع عشرة و مائة، و سنة يومئذ سبع و خمسون سنة، وهو هاشمي من هاشميين، علوي من علويين، و قبره بالبقيع من مدينة الرسول عليه السلام.

روى ميمون القداح عن جعفر بن محمد عن أبيه عليه السلام قال: دخلت على جابر بن عبد الله الأنصاري رضى الله عنه، فسلمت عليه فرد عليّ السلام، ثم قال لي: من أنت؟ وذلك بعدما كف بصره فقلت: محمد بن علي بن الحسين، فقال: يا بني! أدن مني، فدوت منه فقبل يدي، ثم أهوى إلي رحلي يقبلها، فتمسكت عنه، ثم قال لي: إن رسول الله عليه السلام يقرئك السلام، فقلت: على رسول الله السلام ورحمة الله وبركاته، وكيف دنك يا جابر؟ فقال: كنت معه ذات يوم فقال لي:

و مالك جهني در ستایش او میفرماید

هرگاه مردم بخواهند کاملاً از حقایق قرآنی و حق شوند باید حلقه درخشان بردگی را بدست بگیرند که قریش با آنکه اهل قرآن و مردمی با کمالند دره حواص کمالات اویند و هرگاه در سند اعتماد از چنین بردگی بر آمدی و گفتی پدر دختر پیغمبر خدا کجاست به اصول و فروع کمالات قرآنی پی برده او مانند ستاره ی تاباکی است که چراغ تاریکی شهای تاریک میافراشد و مانند کوههای عظیمی است که مملو از علم و کمال است

امام باقر ع سال پنجاه و هفتم هجرت در مدینه متولد شد و سال ۱۱۴ صد و چهارده در پنجاه و هفت سالگی در همانجا رحلت فرمود

امام باقر ع از جنین هاشمی است که از پدر و مادر هاشمی بوجود آمده و عنصری علوی است که از دو علوی پدید آمده (سب از دو سو دارد این بیت پی) و مرقه هاپون او در قیام یکی از محال متبرک مدینه مدوره است

حضرت صادق ع از پدر از گوازش روایت کرده فرمود: بر جابر انصاری هنگامیکه نابینا شده بود وارد شدم و بر او سلام کردم پاسخ داده پرسید شما کیستید؟ خود را معرفی کردم عرض کرد فرزند من بردیت می بیا چون نزدیک او رفتم دست مرا بوسید و خواست پای مرا بوسد از نظر احترام پیرو مردی او خودداری کردم.

جابر مرصه داشت رسول خدا ص بنو سلام رسانید گفتم سلام و رحمت و برکت خدا بر رسول او نادانگاه پرسیدم چه پیش آمده ی کرد که رسول خدا ص بر من سلام رسانید و علتش چه بود؟ گفتم

یا جابر لعنک ثقی حتی تلقی رجلاً من ولدی یقر له عهد بن علی بن الحسین ، یبذل الله له النور والحکمة ، فأقرته منی السلام .

وكان فی وصیة أمير المؤمنين عليه السلام إلى ولده دكر عهد بن علی بن الحسین والوصایة به .
وسماه رسول الله صلى الله عليه وآله وعرفه بقر العلوم عی مدرواه أصحاب الآثار .

وبما روی عن جابر بن عبدالله فی حدیث معرّد أنه قل : قال لی رسول الله صلى الله عليه وآله : یوشك أن یبقی حتی تلقی ولداً لی من الحسین عليه السلام یقل له عهد ، یقر علم الدین بقرأ ، فإذا لقینته فأقرته منی السلام ، وروت الشیعة فی حبر اللوح الذي خط به جرثیل عليه السلام علی رسول الله صلى الله عليه وآله من الجنة فأعطاه فاطمة عليها السلام وفید أسماء الأئمة عليهم السلام من بعده ، وكان فی عهد بن علی الإمام مدأیه .

و روت أيضاً أن الله عز وجل أرسل إلى بیته صلوات الله و سلامه علیه و آله كتاباً مختوماً بأثني عشر خانماً ، وأمره أن یدفعه إلى أمير المؤمنين عليه السلام ویأمره أن یبصر أول خانم فیة و یعمل

روزی حضور اقدس عیابونی اوشرفیاب بودم قمی بودم ای جابر منی بهم تو باقی میمانی تا یکی از فرزندان مرا بنام محمد بن علی که خدای متعال خورشید علم و حکمت را در آسمان پهناور قلب اودرخشان فرموده ملاقات خواهی کرد سلام مرا باو ابلاغ کن

و نیز در وصیتی که امیرالمؤمنین علی ع فرزند خود ندوده ارحضرت او نام مرده و او را وصی خود شمرده .

و چنانچه راوی نقل کرده اند رسول خدا ص روی نام مرده و او را بقلب بقرالعلوم معرفی فرموده

جابر گوید رسول خدا ص روزی بمن فرمود تو باقی میمانی و یکی از فرزندان مرا از پشت حسین ع بنام محمد ملاقات خواهی کرد او بررگی است که سرزمین پهناور علم را عی شکافت چون او را در یافتی سلام مرا باو ابلاغ کن .

شیعه روایت کرده اند جبرئیل در عیوط خود لوحی از بهشت برای پیمبر اکرم ص آورد و آن لوح را پیمبر خاتم به یگانه میوه مستان نبوتش سیده عالم و واسطه آفرینش کون و مکان ام الائمه و غوث الامه زهراء الزهراء و درة البیضاء «فاطمه» علیها و علی ایها وسطها و ذریاتها آلاء النعمة و الثناء عنایت فرمود در آن لوح اسمی ائمه طاهرین که پس از رحلت او منتصب هدایت و مستند خلافت الهی می بشینند ذکر شده از جمله نام مقدس حضرت محمد بن علی که پس از رحلت پدر تاحدارش مقام خلافت و ولایت او را جانشین می شود آورده شده

و روایت شده حدیثی که مشتمل بر دو دوه ۱۰۰ بود برای پیمبر اکرم ص ملاز فرمود و دستور داد تا آنرا به امیرالمؤمنین علی ع عنایت فرماید و باو بگوید پس از رحلت من مهریکه مربوط به

بما فيه ، ثم يدفعه عند حضور وفاته إلى أبيه الحسن علیه السلام ويأمره أن يضع الخاتم الثاني و يعمل بمأمنه ، ثم يدفعه عند حضور وفاته إلى أخيه الحسين علیه السلام ويأمره أن يضع الخاتم الثالث و يعمل بمأمنه ثم يدفعه الحسين علیه السلام عند وفاته إلى ابنه علي بن الحسين ويأمره بمثل ذلك ، ويدفعه علي بن الحسين إلى ابنه محمد بن علي الأكبر ويأمره بمثل ذلك ، ثم يدفعه محمد إلى ولده حتى ينتهي إلى آخر الأئمة عليهم السلام ورووا أيضاً خصوصاً كثيرة عليه بالإمامة بعد أبيه عن النبي صلی الله علیه و آله وعن أمير المؤمنين ، و عن الحسن والحسين ، وعلي بن الحسين عليهم السلام .

وقد روى الناس من فضائله و مناقبه ما يكثر به الخطب إن أبتناه ، وفيما نذكره منه كفاية فيما نضمنه في معناه إنشاء الله تعالى

۱ - أخبرني الشريف أبو محمد الحسن بن محمد ، قال : حدثني حدثي ، قال : حدثنا محمد بن القاسم الشيباني قال : حدثنا عبد الله بن عثمان بن صالح الأزدی ، عن أبي مالك الجهمي ، عن عبد الله ابن عطاء المكي قال : ما رأيت العلماء عبد الله قط أصغر منهم عند أبي جعفر محمد بن علي بن الحسين و لقد رأيت الحكم بن عتيبة مع جلالة في القوم بين يديه كأنه صبي بين يدي معلمه . وكان جابر بن يزيد الجعفي إذا روى عن محمد بن علي عليه السلام شيئاً قال : حدثني وصي الأوصياء

تست از آن کتاب بردار و بدانچه دستور داده شده عمل کن و در هنگام وفات بفرزندت حسن ع مرحمت کن و باو تیر دستور بده تا حاکم خود را گرفته و طبق دستور الهی رفتار نماید و در وقت وفات به برادرش حسین ع تسلیم نماید او نیز بهمین دستور رفتار کرده و در هنگام رحلت بفرزندش علی بن الحسن داده او نیز بنا به دستور قبلی عمل کرده و در وقت در گذشت بفرزندش محمد تسلیم نموده او نیز بهمین رویه عمل کند تا برسد به آخرین پیغمبر از خاندان تو .

و علاوه بر آنچه گفته شد خصوص بسیاری در خصوص امامت آنحضرت از پیغمبر و امیرالمؤمنین و حسنین و علی بن الحسین ع روایت کرده اند .

و مردم عامه نیز درباره فضائل و مناقب آنجناب بیانات بسیاری ایراد کرده اند که هر گاه ما بخواهیم همه آنها را یاد کنیم مناسب ما وضع اختصار کتاب حاضر نبوده و همین قدریکه نقل کردیم کافی به مقصود ما می باشد .

۱ - عبدالله مکی گفته همواره علما و دانشمندان را در برابر ابو جعفر محمد ، حقیر و کوچک میدیدم چنانچه حتی نفس کشیدن بخود نمیدادند یا آنکه آنها را در برابر دیگران اینگونه بیچاره و ناتوان مشاهده نمی کردم .

و میدیدم حکم بن عتیبه با آن جلالت مقامی که در نزد خود داشت در برابر آنحضرت مانند کودک خردسالی در مقابل معلم بود .

عادت جابر جعفی آن بود هر گاه سخنی از آنحضرت نقل می کرد می گفت حدثني وصي الأوصياء

و وارث علوم الانبیاء عجل بن علی بن الحسین علیه السلام

۲- و روی مغول بن ابراهیم عن قیس بن الریبع ، قال : سألت أبا إسحاق السیعی عن المسح علی الخفین ؟ فقال : أدركت الناس بمسحون حتی لقیته رجلاً من بنی هاشم لم أر مثله قط .
عجل بن علی بن الحسین علیه السلام فسأله عن المسح فنهائی عنه ، وقال : لم یکن علی أمير المؤمنين علیه السلام یمسح ، وكان یقول : سبق الكتاب المسح علی الخفین . قال أبو إسحاق : فمأسمعت منذ نهائی عنه
قال قیس بن الریبع : وما سمعت أبا منذ سمعت أبا إسحاق .

۳- أخبرني الشريف أبو محمد الحسن بن محمد قال - حدثني جدتي عن يعقوب بن یزید ، قال :
حدثنا محمد بن أبي عمیر ، عن عبد الرحمن بن العجاج ، عن أبي عبدالله علیه السلام قال : إن عجل بن المنکدر كان یقول : ما كنت أری أن مثل علی بن الحسین علیهما السلام یدع خلماً لفضل علی بن الحسین علیه السلام حتی رأیت ابنه عجل بن علی علیه السلام فارتدت أن أعظم فوعظني ، فقال له أسعاه : بأي شيء وعظك ؟ قال : خرجت إلى بعض نواحي المدینة فی ساعة حارة ، فلیت عجل بن علی علیه السلام وكان رجلاً مدیاً وهو متسکي علی غلامین له أسودین أو مولین له ، فقلت فی نفسي : شیخ من شیوخ قریش

و وارث علوم الانبیاء محمد بن علی .

۲- قیس بن ربيع گفته در خصوص مسح کردن بر کفش و حکم آن از ابواسحق سہمی ، سؤال کردم پاسخ داد عجل بن محمد بن حماد . بر کفش خود مسح می کردند تا هنگامیکه مردی از بنی هاشم که مانند او را در علم و فضل و خصال حمود ندیده بودم بهم محمد بن علی در یافتن و در این باره از وی پرسش کردم مرا از اینکار نهی کرد و اضافه فرمود امیر المؤمنین علی ع بر کفش خود مسح نمی کرد و می فرمود هنوز که مسح بر کفش شیوع پیدا نکرده بود کتاب خدا مسح بر آنرا تجوز نبود و مسلماً حکم خدا و کتاب او مقدم بر عقیده مردم است ابواسحق گفته از آنوقت که باقر آن رسول مرا از مسح بر آن نهی فرمود تا بحال مرتکب نشمام

و قیس بن ربيع هم گفته از آموزیکه چنین سخنی را از نامبرده استماع کردم مهم بر کفش خود

مسح نمودم .

۳- حضرت صادق ع فرموده محمد بن منکدر میگفت خیال می کردم پس از رحلت علی بن الحسین ع کسی از خاندان او باشد که تواند حائل مسند فضل و کمال او بوده باشد و چون مرزند او محمد بن علی ع را دریافتم خواستم او را پسند دهم او مرا موعظه کرد پدران وی پرسیدند چه پندی شو دادی پاسخ داد یکی از روزهای گرم در یکی از نواحی مدینه یا محمد بن علی ع که مرد فریبی بود و دونفر علامه سیاه پا دو تن ازموالی خود تکیه داده و یکبار پرداخته بود بر خود کرده من از طرز رفتار او در چنین هوای گرم بشگفت آمده با خود گفتم چنانچه هویداست این مرد یکی از برادر گن هر بست و با اینحالی که دارد در چنین روز گرمی

فی هذه الساعة ، علی هذه الحال فی طلب الدنیا ؟ لا عظمت .

فدلت منه ، فسلمت علیه وسلم علی بصری وقد تصبب عرقاً ، فقلت : أصلحك الله ، شیخ من أشیاء قریش فی هذا الساعة علی هذه الحال فی طلب الدنیا ؟ لوجاءك الموت وأنت علی هذه الحال ؟ قال : ففعلی الغلامین من ماله ثم تسامد وقد : لوجاءنی والله الموت و أنا فی هذه الحال جاءنی وأنا فی طاعة من طاعات الله ، أكفأ ب نفسي عث و عن الناس ، وإنما كنت أخاف الموت لوجاءنی و أنا علی معصية من معاصي الله ، فقلت : یرحمك الله أردت أن أعطك فوعظتني .

۳- أخبرني الشريف أبو محمد الحسن بن محمد قال : حدثني جدی ، قال : حدثني شیخ من أهل الري قد علمت سنه ، قال : حدثني يحيى بن عبد الحمید الحمصاني عن معاوية بن عمار الدهني عن محمد بن علي بن الحسين عليه السلام في قوله جل اسمه : « فاستلوا أهل الذکر إن كنتم لاتعلمون » قال : نحن أهل الذکر ، قال الشيخ الرازي « سألت محمد بن مقاتل عن هذا ؟ فتكلم فيه برأيه وقال :

برای گرد کردن مال دنیا آمده مناصبت است او را پند دهم شاید از اینک که دست بردارد پیش رفته سلام کردم بحضرت مقرر با کمال خشکی که هرل چون دانه های مروارید از گونه های مبارکش مهربخت پاسخ مرا داد و اینحال را هم که دیدم بیشتر بخود امیدوار شده گفتم خدا کار ترا اصلاح کند تو بزرگی او بر رکن قریش هستی و شاهسته دست یافتند تو بزرگی در چنین موقع بگرد کردن مال دنیا پیرو دارد اگر در همین حال مرگ تو درسد چگونه بر تو خواهد گذشت ؟
بمجردیکه این سخن را ارمن شنید خود را از علامان یر کدر کرده و بطور عادی ایستاده فرمود سوگند بخدا اگر در همین حال مرگ من فرا رسد هیچ بیمی ندارم زیرا یقین دارم مغلول بطاعتی از طاعات خدایم برای اینکه خود را سنت تو و سایر مردم بیازمند دارم و بن از عمل خویش می خورم و علت ازدونان نمی کشم (۱) آدمی آن هنگام بیه از مرگ بهرام که مغلول از تکاب معصیت خدا باشم من از شنیدن این پاسخ دندان شکن مبروس داشتم خدا ترا رحمت کما د بطر من آن بود ترا بصیحت کنم و شما مرا پند دادید .

۴- شریف ابومحمد می گفت جد من دیر مرد کسی از مردم ری حکایت کرد یحیی بن عبد الحمید حمصانی از معاویه دهنی روایت می کرد حضرت مقرر دلی آیه شریعه فاستلوا أهل الذکر ان كنتم لاتعلمون هر چه را ندانستید از اهل ذکر پرسید فرمود اهل ذکر ما جاواد ایم

شیخ داری گوید حتی همین آیه را از محمد بن مقاتل پرسیدم او مطابق با رأی خود پاسخ داد و گفت اهل ذکر افراد بخصوصی بوده بلکه مصداق این آیه همه باشند .

پروود آن بچهار ذکر در آخر حال
بقا به تلخی مرگ و طمع به دل سئوال

(۱) چهار چیز که اصل فراغتست و ممال
گونه بهرم علامت عمل بصیحات عرب

أهل الذكر العلماء كافة ، فذكرت ذلك لأبي زرعة فبقي متعجباً من قوله ، و أوردت عليه ما حدثني به يحيى بن عبد الحميد ، قال : صدق محمد بن علي عليه السلام إنهم أهل الذكر ، ولعمري إن أبا جعفر عليه السلام لمن أكبر العلماء .

وقد روى أبو جعفر عليه السلام أخبار المبتدئ ، وأخبار الأنبياء ، وكتب عنه المقاري ، وأنشروا عنه السنن ، واعتمدوا عليه في مناسك الحج التي رواها عن رسول الله صلى الله عليه وآله ، وكتبوا عنه تفسير القرآن وروى عنه الخاصة والعامة الأحرار ، وناظر من كان يرد عليه من أهل الآراء ، وحفظ عنه الناس كثيراً من علم الكلام .

۵- أخبرني الشريف أبو محمد الحسن بن محمد ، قال : حدثني حدي قال : حدثني الزبير بن أبي بكر قال : حدثني عبد الرحمن بن عبد الله الزهري ، قال : حج هشام بن عبد الملك فدخل المسجد الحرام متكباً على يد سالم مولا ، و محمد بن علي عليه السلام الحسين عليه السلام حالي في المسجد ، فقال له سالم : يا أمير المؤمنين هذا محمد بن علي بن الحسين ؟ قال هشام : المقفون به أهل العراق ؟ قال : نعم ، قال : اذهب إليه ، فقال له : يقول لك أمير المؤمنين ما الذي يمسك الناس و يشربون إلى أن يفصل بينهم

من همین مدتی را هنگامیکه از ماسرود برای ابوزرعه نقل کردم از تفسیر برآیی که پسر مقاتل کرده بود شکفت آمد پس از آنکه روایت حمدی را بری او نقل کردم تصدیق کرده گفت محمد بن علی راست گفته آمان اهل دگرند بعد از خودم سوگند ابو جعفر از بزرگترین دانشمندانست .

حضرت باقر ع اخبار پیشینیان و اسباب را بسیار روایت فرموده و معاصرانش درباره نیردها و جنگها از وی سخنانی نوشته و همچنین سندهای بسیاری از وی به دیگر باقی گذارده اند و در خصوص مناسک حج آنچه را از رسول اکرم ص روایت فرموده مورد اعتماد قرار داده اند و از تقریرات او در تفسیر قرآن نوشته‌هایی گرد آورده اند (۱) و سنی و شیعه اخبار بسیاری از آن حضرت روایت کرده اند و خود آنجناب با اهل آراء که حضور اقدسش شرفاب می شد مکلف می کرد و حقائق الهی را چون خورشید تابان برای آمان آشکارا میساخت و مردم ، مسائل بسیار - در خصوص علم کلام از حضرت او روایت کرده اند .

۵- عبدالرحمن زهری گفته سالی هشتم بن عبدالمسک به حج بیت الله مشرف شد و هنگامیکه متکی بر غلامش سالم بود وارد مسجد شد همانسال هم امام باقر ع مشرف و در مسجد بنشسته بود . سالم ، امام ع را به هشام معرفی کرد ، هشام گفت این همان کسی است که مراقبها و اله علم و دانش اوینده ؟ گفت آری .

هشام گفت نزد او رفته بگو امیر میگوید فردای قیامت که مردم در سحنه پرستی قرار گرفته اند هنوز که از حسابشان فارغ نشده اند و بسزای اعمال خود بر سینه چه می خوردند و چه می آشامند ؟

(۱) این مدبیم در القهرست دلیل کتب مصنفه بری قرآن ، کتابی از حضرت باقر ع نقل کرده و مینویسد آن کتاب را ابو الجارود از آن حضرت روایت نموده .

يوم القيامة ؟ فقال له أبو جعفر علیه السلام : يحشر الناس على مثل قرص النقي فيها أنهار منفجرة يأكلون و يشربون حتى يفرغ من الحساب . قال : و رأي هشام أنه قد ظفريه ، فقال : الله أكبر ! اذهب إليه ، فقل له : يقول لك : ما أشغلهم عن الأكل والشرب يومئذ ؟ فقال له أبو جعفر علیه السلام : هم في النار أشغل ، ولم يشغلوا عن أن قالوا : « أفيضوا علي من الماء أو مئزر قكم الله » فسكت هشام لا يرجع كلاماً .

۶- و جاءت الأخبار أن نافع بن لأزرق جاء إلى محمد بن علي عليه السلام فجلس بين يديه يسأله عن مسائل في الحلال والحرام ، فقال له أبو جعفر علیه السلام في عرض كلامه قل لهذه المارفة : بما استحللتم فراق أمير المؤمنين علیه السلام ؟ و قد سمعتم دماءكم بين يديه في طاعته والقربة إلى الله بنصرته ؟ فيقولون لك : إنه حاكم في دين الله ، فقل لهم : قد حاكم الله تعالى في شريعة نبيه صلى الله عليه وآله رحلين

حضرت پاسخ داد مردم فردای قیامت در زمینی که مانند گرده مان پاکیزه است محشور میشوند و در روی آن نهرهای جاری است که از حساب بخورده خارج شده اند بقدر حاجت از آن می خوردند و می آشامند .

هشام که خیال کرد تیرش بهدف رسیده و بر امام ع جرحه شده بشکفت آمده گفت الله اکبر هیچ پاسخی است پیش او رفته بگو امیر میگردد آرزو یا آنچه گریه کنی که از همه طرف آنها را احاطه کرده چگونه بهاد خوردن و آشامیدن می افتند !

حضرت پاسخ داد سوی بگو جهنمها با آنکه در میان شعله های آتش میسوزند از خوردن و آشامیدن فراموش نمیکند و درخواست آب و در قیقه خدا از زانی فرموده می نمایند و این آیه را از سوره اعراف دلیل آورده که خدا از گمنه جهنمها بعل می کند مردم جهنم از بهشتها درخواست می نمایند و میسوزند علیها من الماء او مئزر قكم الله شربت آبی یا چیزی دیگر از آنچه خدا شما از زانی داشته با کرم کنید اینجا هشام فهمید که مغلوب شده و ایراد دیگری ندارد

۶- گویند نافع بن ادرق حضور اقدس صلی الله علیه و آله باقر العلوم ع شریات شده مسائل چندی از حلال و حرام پرسید حضرت در طی پاسخهای خود فرمود از حوارج خویش سوال کن برای چه بگفتن علی ع حاضر شده و مردم را از سمیت وجود او محروم ساختند با آنکه شما همان مردمی بودید که حواریهای خود را در برابر او میریختید و خود را مطیع میدانستید و منتقد بودید هر گاه از او یاری میجوید بهتر میتوانید تقرب بخدا پیدا کنید .

آنها ناگزیر از این راه پیش می آیند و می گویند علت برگشت ما از علی ع این بود که او در دین خدا حکم قرار داده بود پاسخ بده علی ع عمل بی سابقه مرتکب نشده خدا بشتعال در شریعت اسلامی دستور داده برای دفع اختلاف ، دو نفر شخص را مصلح و حکم قرار دهید چنانچه در سوره مائده مقرر دارد

من خلقه، فقال: «فأبشوا حکماً من أهله و حکماً من أهلها إن يريدوا إصلاحاً يوفق الله بينهما» و حکم رسول الله ﷺ سعد بن معاذ في بني قريظة فحكم فيهم بما أمضاء الله، أو ما علمتم أن أمير المؤمنين عليه السلام إنما أمر الحكمين أن يحكموا بقرآن ولا يتعدوا به، و اشترط رد ما خالف القرآن من أحكام الرجال، وقال حين قالوا له: «حكمت على نفسك من حكم عليك؟» فقال: «ما حكمت مخلوقاً، وإنما حكمت كتاب الله»، فأبى نجد المارقة تضليل من أمر بالحكم بالقرآن، و اشترط رد ما خالفه لولا أن كتابهم في مائدتهم البهتان؟ فقال: «مع من الأذرق: هذا والله كلام ما أمرت مسمي قط، ولا خطر عني ببال وهو الحق» إني شاء الله تعالى.

۷ - و روى العلماء: أن عمرو بن عبيد وهدى علي بن محمد بن الحسين عليه السلام ليمتحنه بالسؤال، فقال له: «جعلت فداك ما معنى قوله تعالى: «و أولم ير الدين كفروا أن السموات والأرض كانتا رتقا ففتقناهما» ما هذا الرق؟» فقال له أبو جعفر عليه السلام: «كانت السماء رتقا لا تنزل

هر گاه از اختلاف فیما بین زن و شوهر بیم داشتید و خواستید آن‌ها را با یکدیگر سازش دهید، مصلح از طرف شوهر و مصلح دیگری از طرف زن انتخاب کنید تا حدی هم به شما همراهی نموده سازش میانشان برقرار سازد. و نه رسول خدا ص مدین معاد را در میان سی قریظه، حکم قرار داده و باو فرموده بود طبق دستور الهی در میانشان حکومت نماید.

آیا فراموش کرده‌اید آن رویکه امیرالمؤمنین ع حکمین را پذیرفت و راهنما را امضا کرد با آنها دستور داد در صورتی حکومت شما پذیرفته است که از قانون قرآن تجاوز نمایند و بدینچه قرآن بیان کرده رأی دهید و سمناً شرط کرده بود هر گاه معلوم شود یکی از آنها برخلاف قرآن رأی داده باشد حکومتش از درجه اعتبار ساقط است.

و هم در پاسخ آنها که گفتند کسی را به حکمت واداشتی که علیه تو حکومت کرد و به له دیگری رأی داد، فرمود من مخلوقی را به حکومت برقرار نساختم بلکه کتاب خدا را به حکومت واداشتم. اکنون باید معلوم شود حواری چگونه همراهی علی ع را ثبت می کنند و می گویند در این خصوص راه همراهی را پیموده با اینکه علی ع تمام جواب کار را کاملاً مواظب بود چنانچه امر کرد باید طبق دستور قرآن رأی دهند و حکومت مخالف قرآن از درجه اعتبار ساقط است آری آنان راهی برای اثبات این معنی ندارند و با آنکه بدست در دین خدا می گذارند همچنان شخصی هم بهتان میزنند. نافع در پایان گفتار امام ماضی ع گفت سوگند بخدا تا بحال چنین سخنی از کسی نشنیده و به قلبم هم حلول ننموده و حق همین است.

۷ - علما روایت کرده اند عمرو بن عبید، حضور قدس حضرت ابو جعفر شریف را پشده برای آزمایشی آنجناب به سوالی طرح کرد و پرسید معنی رتق و فتق در این آیه که میفرماید اولم یر الدین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما (آیا ندیده اند کافران که آسمانها و زمین بسته بودند ما آنها را

القطر و كانت الأرض رتقاً لا تخرج البسات ، فانقطع عمرو ولم يجد اعتراضاً و مضى ، ثم عاد إليه فقال له : أخبرني جعلت فداك عن قوله عز وجر : « ومن يحلل عليه غصبي فقد هوى » ما غضب الله عز وجر ؟ فقال أبو جعفر عليه السلام : غضب الله عقابه يا عمرو ، ومن طن أن الله يغيره شيء فقد كفر . وكان مع ما وصفناه من الفضل في العلم و السؤدد و الرياسة و الإمامة ، ظاهر الجود في الخاصة و العامة ، مشهود الكرم في الكافة ، معروفاً بالنحل و الإحسان ، مع كثرة عياله و متوسط حاله .

۸- حدَّثني الشريف أبو محمد الحسن بن محمد قال : حدَّثني حدَّثني قل : حدَّثنا أبو نصر قل : حدَّثني محمد بن الحسين ، قل : حدَّثنا أسود بن عامر قال : حدَّثنا حيان بن علي ، عن الحسن بن كثير قال : شكوت إلى أبي جعفر محمد بن علي عليه السلام الحاجة ، وحماء الإخوان ، فقال : بشي الأخ أخ يرباك غنياً ، وبقطمك فقيراً ، ثم أمر علامه فأخرج كيساً فيه سعمانة درهم و قال : استمع هذه فإذا نفدت فأعلمني .

۹- و قد روى محمد بن الحسين قال حدَّثنا عبدالله بن الربيع قال : حدَّثنا هو عمرو بن

گشادیم) چیست ؟ حضرت ابو جعفر فرمود مراد ایست که آسمان بسته بود یعنی باران از آن نمیبارید و زمین بسته بود یعنی گیاه از آن نمیروید .

عمرو که از همه طرف درهای اعتراض را بروی خود بسته دید مضمی نگفت و از حضور حضرت خارج شد دو باره شرفیاب شده عرض کرد خدا مرا فدای تو گرداند منظور از غضب خدا در این آیه که میفرماید و من يحلل عليه غصبي فقد هوى (و کسیکه به شکوه من متلا شود هلاک میگردد) چیست ؟ فرمود مراد از غضب ، عقاب پروردگار است به آنکه حالتی مانند مردم برای خدا پیش می آید که در نتیجه او را از وسع عادی خارج میسازد زیرا اگر کسی چنین عقیده ای را در باره خدا داشته باشد مسلماً کافر است .

پاری با آن مقام فضیلت و دانش و پرورگوار و ریاست و امنیتی که داشت بخودی و بیگانه بهخاص و عام ، اکرام میفرمود و همه را از سفره احسان خودش بهره ور میساخت و با آنکه حضرت اولاد خور بسیاری داشت بفضل و احسان بدیگران شهرت داشت .

۸- حسن بن کثیر گفته حضور ابو جعفر شرفیاب شده از گرفتاری و آزار برادران شکایت کردم فرمود « بد برادری است آن برادری که در هنگام داریائی همواره یار و ایس باشد و در وقت تنگدستی از برادر خود دوری نماید » آنکه ملام خود دستود داد کهس که در آن هفتصد درهم داشت حاضر ساخت آن کهس را بمن هدایت کرده فرمود این مقدار را در رفع حاجت خود بکار بند و باز هرگاه نیازمند شدی مرا با - خبر کن .

۹- عمرو بن دینار و عبدالله بن عمر میگویند هرگاه ببلاقات حضرت ابو جعفر توفیق مییافتیم پول

دینار ، و عبدالله بن عبید بن عمیر ، اُتھما قالا : مالقیہ . أباجعفر محمد بن علی عليه السلام إلا وحمل إلینا النفقة والملة والكسوة ، ویقول : هذه معدة لكم قبل أن تلقوني .

۱۰- وروی أبو نعیم السخمی ، عن معدویة بن هشام ، عن سلیمان بن قرم قال : کان أبو جعفر محمد بن علی عليه السلام یجیزنا بالخمسمائة درهم إلى السنة مائة إلى الألف درهم ، وکان لا یمل من صلة الإخوان وقاصدیه ومؤملیه وراجیه .

۱۱- وروی عنه عن آبائه علیه وعلیہم السلام أن رسول الله صلى الله عليه وآله کان یقول : أشد الأعمال ثلاثة . مواساة الإخوان في المال ، وإنصاف الناس من نفسك ، وذكرا لله علی کل حال .

۱۲- وروی إسحاق بن منصور السلولی قال : سمعت الحسن بن صالح یقول : سمعت أباجعفر محمد بن علی عليه السلام یقول : ما شیب شیء بشیء أحسن من حلم بعلم .

۱۳- وروی عنه عليه السلام أنه سئل عن الحديث برسله ولا یسندہ ، فقال : إذا حدثت الحديث فلم أَسندہ فسندي فيه أبي عن جدي عن أبيه عن جدّه رسول الله صلى الله عليه وآله عن جبرئیل ، عن الله عز وجل .

۱۴- وکان عليه السلام یقول: بلیة الناس علینا صلیمة : إن دعواهم لم یستجبوا لنا ، وإن ترکناهم

وجائزہ ولباس بما اراد ان میداشت و میفرمود اینها پیش از آنکه بملاقات ما نائل شود برای شما آماده گردیده .

۱۰- سلیمان قرم گوید هواره حضرت ابو جعفر مارا مشمول عطیعت حضرت خود قرار میداد و از صد درهم تا شصت درهم و تا هزار درهم عذبت میفرمود و هیچوقت از مساعدت به برادران و آنها که آهنگ او میکردند و به امید حضور ابورش شرفیاب میشدند ملاحظت نمیداد .

۱۱- آنحضرت از رسول اکرم ص روایت میکرد که فرموده برترین دو محکمترین کارها سه امر است با برادران در مال و ثروت مواسات نمودن ، و با مردم به انصاف رفتار کردن و در همه حال پیاد خدا بودن .

۱۲- حسن بن صالح گوید آنحضرت میفرمود بر دپاری توأم پاداش از هر دو چیزی که بایکدیگر مخلوط شوند بهتر است .

۱۳- گاهی اراوقات آنحضرت احادیث را بطور ارسال نقل میفرمود و سندش را ذکر نمیکرد . سوال کردند علت آنکه حدیث را مرسل نقل میفرماید چیست ؟ فرمود هرگاه حدیثی را مرسل نقل کردم در آن نیست ابی عن جدی عن ابیه عن جدّه رسول الله ص عن جبرئیل عن الله عز وجل یعنی پدرم یا از پدرم حسن از پدرش علی از جدش رسول خدا از جبرئیل از خدا میسماعل روایت کرده .

۱۴- آنحضرت میفرمود گرفتاری مردم برای ما از هر چیزی بزرگتر و دشوارتر است زیرا اگر

لم يهتدوا بخير .

۱۵ - و كان عليه السلام يقول : ما ينقم الناس منا : نحن أهل بيت الرحمة ، وشجرة البوّة ، ومعدن الحكمة ، ومختلف الملائكة ، ومهبط الوحي .

و توفي عليه السلام وخلف سبعة أولاد ، و كان لكل واحد من إخوته فضل ، و إن أم يبلغ فضله ملكه من الإمامة ، و رتبته عبدالله في الولاية ، و محله من النبي عليه السلام في الخلافة ، و كانت مدة إمامته و قيامه في مقام أبيه عليه السلام في خلافة الله عز و جل على العبد سبع عشرة سنة .

(باب ۱۰)

ذكر اخوته و طرف من اخبارهم

و كان عبدالله بن علي بن الحسين عليه السلام أخو أبي جعفر عليه السلام يلي صدقات رسول الله عليه السلام و صدقات أمير المؤمنين عليه السلام و كان فاضلاً فقيهاً ، و روى عن آثانه عن رسول الله أخباراً كثيرة ، و حدث الناس عنه ، و حملوا عنه الآثار .

فمن ذلك ما رواه إبراهيم بن محمد بن داود عن عبدالله الجعفری ، عن عبدالعزیز بن محمد

آنان را براه حق و حقیقت بخوابیم دعوت ما را نمی پذیرند و اگر آنها را بحال خود بگذاریم دیگران نمیتوانند آنها را هدایت کرده براه راست و هدایتی نمایند .

۱۵ - و میرمود چرا مردم در سد آزار ما سر می آیند و دیدار ما را مکروه میدانند با آنکه ما اهل بیت رحمت و درخت نازور سوت در حایه ماست و ما معدن حکمت و دانشیم و مرشتگان در حایه های ما رفت و آمد میکنند و وحی الهی در حایه ما نازل میشود .

حضرت ابو جعفر هنگامیکه از دنیا رحلت فرمود و سرای حاوید شتاد هفت نفر فرزند اروی پیادگار ماندند .

و برادران آنحضرت همه مردمی فاضل و برگوار بودند لیکن هیچیک از آنها به مقام امامت و رتبه ولایت و خلافت حضرت خاتم النبیه که از ناحیه خدا معلوم میشود نرسیده بودند .

و مدت امامت آنحضرت و سنی که بجای پدر و لا کهرش برقرار شده بود و بتدگان خدا را بشاهراء سعادت هدایت میفرمود نوزده سال بوده .

(باب ۱۱)

در این باب موصی از احوال برادران آنحضرت و اخبار مربوط بایشان را ذکر میکنیم

۱ - عبدالله بن علی ، مردمی فاضل و فقیه و امور مربوط به صدقات رسول اکرم و امیرالمؤمنین علی ع در دست او اداره میشد و تولیت آنها بعهده او بود

و او از پدرانش از رسول خدا من اخبار بسیاری روایت کرده و مردم بین احادیثی اروی نقل کرده

الدراوردي، عن حمارة بن غزينة، عن عبدالله بن علي بن الحسين عليه السلام أنه قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: إن الخيل كل البخل: الذي إذا ذكرت عنده فلم يصل على صلوات الله عليه وآله.

وروى زيد بن الحسن بن عيسى قال: حدثنا نوكر بن أبي أويس، عن عبدالله بن سميان قال: لقيت عبدالله بن علي بن الحسين عليه السلام فحدثني عن أبيه، عن جده، عن أمير المؤمنين عليه السلام أنه كان يقطع يد السارق اليمنى في أول سرقته، ون سرق ثابته قطع رجله اليسرى، فان سرق ثابته خلده في السجن.

وكان عمر بن علي بن الحسين عليه السلام فاضلاً جليلاً، وولي صدقات رسول الله صلى الله عليه وآله، وصدقات أمير المؤمنين عليه السلام، وكان ورعاً سخيّاً.

وقد روى داود بن القاسم قال: حدثنا الحسين بن زيد، قال: رأيت عتي عمر بن علي بن الحسين عليه السلام يشترط على من ابتاع صدقات علي عليه السلام أن يثلم في الحائط كذا وكذا ثلثة، ولا يمنع من دخله يأكل منه.

أخبرني الشريف أبو محمد قال: حدثني حدّثي، قال: حدثنا أبو الحسن بكار بن أحمد الأزدی قال: حدثنا الحسين بن الحسين العرنی، عن عبدالله بن حرير القطان، قال: سمعت عمر بن علي

و آناری از او بیادگار گدارده اند.

از آنجمله عملاء بن غریبه از مشارالیه روایت کرده رسول خدا ص فرمود بخیل بتمام معنی کسی است که هرگاه نام مرا در حضور او ببرد از من احترام بکرده و صلوات بفرستد.

عبدالله بن سیمان گفته با عبدالله بن علی بن الحسین ع ملاقات کردم حدیثی از پدانش از امیر المؤمنین روایت میکرد که آنحضرت فرموده دست در دایه اول باد قطع میکنند و اگر بلاهم دردی کرد پای چپش را میبردند و اگر مرتبه سوم دردی نمود، حبس ابدش میکنند.

۲- عمر بن علی، مردی فاضل و بردگوار بود و تولیت صدقات رسول خدا و امیر المؤمنین ع را در دست تصرف داشت و مردی سخاوتمند و پرهیزگار بود حسین بن زید میگوید عموی من عمر بن علی، عادتش آن بود هرگاه خریداری برای صدقات علی ع بودا میزد با او شرط میکرد در دیوار ماغیکه خرمای آن را خریداری کرده سوراخهای چندی را بگذارد تا اگر کسی میخواهد از میوه های آن استفاده کند بتواند و مانعی نباشد.

عبدالله جریر قطان میگفت عمر بن علی میفرمود کسیکه در دوستی ما افراط میکند مانند کسی است که در دشمنی ما تعریض می نماید زیرا برای ما دو حق معلوم شده یکی حق قرابت و خویشاوندی با رسول خدا ص و دیگر حقی که خدا برای ما مقرر فرموده و کسیکه حق ما را زیر پا بگذارد امر بزرگی

ابن الحسین علیه السلام يقول: المفروط في حنثنا كالمفروط في بفض، لما حق بقرايتنا من سبنا عليه الصلوة والسلام، وحق جعله الله لنا، فمن تركه ترك عظيم، اتركوا ما لمزل الذي اتركنا الله به، ولا نقولوا فينا هاليس فينا، ان بعدنا الله فبدونا، وإن يرحمنا الله فبرحمته وفصله.

وكان زيد بن علي بن الحسين عليه السلام عين اخوته بعد أبي جعفر عليه السلام وأفضلهم، وكان عابدا ورعا فقيها سخيا شجاعا، وظهر بالسيف يأمر بالمعروف وينهى عن المنكر، ويطلب بشارات الحسين عليه السلام.

أخبرني الشريف أبو محمد الحسن بن محمد عن جده، عن الحسن بن يحيى، قال: حدثنا الحسن ابن الحسين، عن يحيى بن مسعود عن أبي العارود ريد بن الحدر، قال: قدمت المدينة فجعلت كلما سألت عن زيد بن علي عليه السلام قيل لي: ذلك حليف القرآن.

وروى هشام بن هشام قال: سألت خالد بن صفيان، عن زيد بن علي عليه السلام، وكان يحدثنا عنه، فقلت: أين لقيته؟ قال: بالزناصة، فقلت: أي رجل كان؟ فقال: كان كما علمت يسكن من خشية الله حتى يخلط دموعه بمخاطه.

واعتقد كثير من الشيعة فيه الإمامة، وكان سب اعتقادهم ذلك فيه خروج به بالسيف، يدعو إلى الرضا من آل محمد عليهم السلام، فطسوه يريد بذلك نفسه، ولم يكن يريد بها، لمعرفة باستحقاق

را ضايح ساحت، اينك همان منزلتي را برای ما قائل باشيد كه خداي تعال بما عنایت فرموده و آنچه را كه ما نداريم و در ما موجود نيست بما نسبت بدهيد و در ما به بينيد و بداريد هر گاه خدا ما را شكست فرمايد برائرت گناهاني بوده كه مرتكب شده ايم و گر ما را مشمول بخشش خود قرار دهد برائرت رحمت و بزرگواري حضرت او بوده.

۳- ريد بن علي حضرت معظمه پس از برادر بزرگوارش ابو جعفر از ساير برادران بزرگوارتر و دانمندتر و مردی پارسا و پرهيزكار و فقيه و سخاوتمند و دلاور بود.

زيد، شصت مردی بدست گرفته و دلاوری مخصوص بخودش امر بمعروف و نهی از منكر می فرمود و از كشندگان حسين ح خواستوا می فرمود.

ابوالعارود گويد هنگاميكه وارد مدینه شدم از هر كسيكه احوال زيد را جويا ميشدم ميگفتند او هم سوگند قرآن است.

هشام بن هشام گويد از خالد بن صفوان كه احوال زيد را برای ما نقل ميكرد پرسيدم زيد را در كجا ملاقات كردی؟ گفت در دماة كوفه، پرسيدم زيد چگونه مردی بود؟ گفت همانطور كه ميدانی، بزرگواری بود كه هر گاه از خوف خدا می گريست آب چشم و بينی او مخلوط ميشد.

عده زيادی از شيعة مذهب ابا امام ميثاق و ملت ايمكه سلب کرده را امام ميثاق است كه حضرت مشاراليه خروج كرد و فرض از خروجش آن بود كه بتواند رسالت آل محمد را جلب كرده و

أَحِبُّهُ ﷺ لِلْإِمَامَةِ مِنْ قَبْلِهِ ، وَوَصَّيْتَهُ عَمْدَ دَوْنِهِ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ﷺ

وكان سبب خروج أبي الحسين زيد بن علي رضي الله عنه بعد الذي ذكرناه من غرضه في الطلب بدم الحسين ﷺ ، أنه دخل على هشام بن عبد الملك وقد جمع له أهل الشام ، وأمر أن يتضايقوا في المجلس ، حتى لا يتمكن من الوصول إلى قربه ، فقل له زيد : إنَّه ليس من عباد الله أحد فوق أن يوصى بتقوى الله ، ولا من عباده أحد دون أن يوصى بتقوى الله ، وأنا أوصيك بتقوى الله يا أمير المؤمنين فاتقِه .

فقال له هشام : أنت المؤهل نفسك للخلافة الراحي لها ، وما أنت وذاك لا أم لك ، وإنَّما أنت ابن أمة ا فقال له زيد : إنني لا أعلم أحدا أعظم منزلة عند الله من نبي بعثه وهو ابن أمة ، فلو كان ذلك يقصر عن منتهى غاية لم يبعث وهو إسماعيل بن إبراهيم عليه السلام ، فالنبوة أعظم منزلة عند الله أم الخلافة يا هشام ، وبعد فما يقصر مرسل الله ﷺ وهو ابن علي بن أبي طالب ؟

دشمنان را سر بكون ساردم حبالر كردند او بجمع خود خروج كرد و افراد را باعامت خوش و بخواند با آنكه مشاراليه همچگاه چنين نظري داشت زيرا مبدالت برادر تاجدارش پيش از او مستحق اين مقام بود و هنگام رحلت هم فرزند والا گهرش ابو عبد الله صادق ع را پايين منصب نامرد فرموده بنا بر اين چگونه چنين ادعائي خواهد كرد .

و علت اينكه ابو الحسين زيد بن علي ع خروج كرد علاوه بر آنچه ياد كرديم كه خروج وي براي حولهواهي از حضرت سيدالهداه ع بوده آنستكه حضرت مشاراليه زوري بر هشام وارد شد و آنروز مردم شام در بارگاه پسر عبد الملك گرد آمده بودند وي دستور داد مجلسيان طوري چرا را تنگ كنند كه دست زيد بهشام نرسد و نتواند خود را از ديك وي برساند .

زيد كه اين عمل برخلاف انتظار را مشاهده كرد فرمود مقام هيچ بنده بالاتر از آن نيست كه ديگران او را به تقوى و پيم ار خدا وصيت نمائند و مقام هيچ بنده فروتر از آن نيست كه ديگران را به تقوى و ادا كردن اينك من ترا بتقواي از خدا توصيه مي كنم .

هشام كه حيال نمي كرد با چنين سخني روبرو شود خواست ويرا پيشتر شرمنده بسازد گفت اي زيد تو خود را شايسته براي خلافت ميداني و آرزوي زوري بر سرير خلافت آدام گيري چنين نيست و تو لايق اين مقام نميباشي زيرا تو كنيز زاده .

زيد فرمود اي هشام موقعيت هيچ فردى از افراد در پيشگاه خدا مساوى با منزلت و مقام آن پيغمبري نميباشد كه كنيز زاده بود و هر گاه كمير زادگي ايجاب مي كرد كه فرزندان كنيز موقعيت و مقامى نداشته باشند اسماعيل فرزند ابراهيم خليل كه كنيز زاده است نهايد بملقب نبوت برقرار شود اکنون اي هشام از تو ميرسم مقام نبوت در پيشگاه خدا عالتر است چرا خلافت و جهانداری علاوه بر اينها كنيز زادگي براي كسيكه پدرش رسول خدا و خود پسر علي بن ابي طالب است ننگي نيست و از

عوث بن هشام عن مجلسه و دعا فهرمانه ، و قال : لا یبیتن هذا فی عسکری ، فخرج زید و هو یقول : إنه لم یکره قوم قط حد السیوف إلا دلوها ، فلما وصل إلى الکوفة ، اجتمع إلیه أهلها فلم یزالوا به حتی بايعوه علی الحرب ، ثم تقضوا بیعته و أسلموه ، فقتل (ره) و صلب بیهم أربع سنین لا ینکر أحد منهم ، ولا یعینونه ید ولا لسان .

ولما قتل بلغ ذلك من أبي عبدالله الصدوق علیهما السلام کلمة مبلع ، و حزن له حزناً عظیماً حتی بان علیه ، و فرق من ماله فی عیال من أصیب معه من أصحابه ألف دینار ، روى ذلك أبو خالد الواسطی قال : سلم إلی أبو عبدالله علیهما السلام ألف دینار و أمرنی أن أقسم فی عیال من أصیب مع زید ، فأصاب عیال عبدالله بن الزبیر أخی فضیل الرسان منها أربعة دمایر .

وكان مقتله يوم الاثنين لليلتين حلت من صفر ستة عشرین و مائة ، و كانت سنة یومئذ اثین

مقام او نمیکاهد .

هنگام که از شنیدن این سخنان ناراحت شده و پاسخی نداشت چون روهای ارجا پرید و سپه دار خود را طلبیده گفت باید اینمرد را از قیصر کن خارج کسی چنانچه شب را در اینجا برون برساند .
زید همادم ارشام خارج شده و شمارش آن بود هیچ قومی از توری شمشیر برآوردند حرا بکه خوار و زبون گردیدند .

زید مجرد مکه وارد کوفه شد مردم را از طریقه خود واقع گردانید و آنها هم که ویرا دلاوری شاهانه مهادستند یکدل و یکجهت با وی بیعت کردند لیکن چنانکه خسروی این بامردانست بیعتشانرا شکستند و آنحضرت را بدست ستم تسلیم نمودند تا شهید شد و اندام پاک پادگار زهرا مدت چهار سال برای عبرت دیگران که مبدا سخن حق بگویند و مردم را از ذیبار ماحق بیرون آورند پرفراز دارنگه داشتند و هیچیک از حوک سمنان کوفه که خود را فدائی او قلمداد کرده بودند این پیش آمد را ناروا ندیده و بدست و زبان خود از وی پشتیبانی ننمودند .

چون زید شهید شد خبر شهادت او بجمع حضرت صادق رسید و پیش آمد ناگوار او را چنانچه باید با بجناب اطلاع دادند حضرتش سخت اندوهناک شد چنانچه آثار اندوه از وجنات همایونش هویدا بود همان وقت دات ملکوتی صفات او برآوردند از ماله خود بیازماندگان آنها بیکه در رکاب زید گفته شده بودند عنایت فرمود .

چنانچه ابو خالد واسطی گوید حضرت صادق ع برآوردینار پول در اختیار من گذارد و مرود آنها را در میان بارماندگان کسانی که در رکاب زید گشته شده اند تقسیم نمایم منهم طبق دستور وجه مر بود را بخواباده های مغتولان داده از آنجمله ببارماندگان عبدالله زبیر برآورد فضیل رسان چهار دینار رسید .
مجملاً حضرت زید ع روز دوشنبه دوم سفر سال صدویستم هجرت در سن چهل و دو سالگی شهادت

یافت .

و أربعين سنة .

وكان الحسين بن علي بن الحسين عليه السلام فاضلاً ورعاً ، وروى حديثاً كثيراً عن أبيه علي بن الحسين عليه السلام وعمرته فاطمة بنت الحسين عليه السلام ، وأخيه أبي جعفر عليه السلام .

و روى أحمد بن عيسى قال : حدثنا أبي قال : كنت أرى الحسين بن علي بن الحسين عليه السلام يدعو فكنت أقول : لا يضح يده حتى يستجاب له في الخلق جميعاً .

و روى حرب الطحان قال حدثني سعيد صاحب الحسن بن صالح قال : لم أر أحداً أخوف من الحسن بن صالح حتى قدمت المدينة ، فرأيت الحسين بن علي بن الحسين عليه السلام ، فلم أر أشدّ خوفاً منه كأنما أدخل النار ، ثم أخرج منها لشدة خوفه .

و روى يحيى بن سليمان بن الحسين بن عمه إبراهيم بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علي ابن الحسين عليهما السلام قال : كان إبراهيم بن هشام المخزومي والياً على المدينة وكان يجمعنا يوم الجمعة قريباً من المنبر ، ثم يقع في علي عليه السلام ويثمنه ، قال : فحضرت يوماً وقد امتلأ ذلك المكان فلففت بالمنبر فأعيت فرأيت القبر قد انفرج وأخرج منه رجل عليه ثياب بيض ، فقال لي : يا أبا عبد الله ألا عزبك ما يقول هذا ؟ قلت : بلى والله ، قال : افتح عيبك فانظر ما يصنع الله به ، فإذا هو قد ذكر عليك فرمى به من فوق المنبر ، فمات لعنه الله .

۴- حسین بن علی مردی فاضل و پرهیزکار بود و احادیث بسیاری از پدر و برادرش حضرت سجاد ع و عمه اش فاطمه بنت الحسن ع و برادر برادرش حضرت زین العابدین ع روایت می کرد .

احمد بن عیسی روایت کرده پدرم می گفت حسین بن علی سجاد را در هنگام دعا بکیفیتی یافتیم که معتقد بودم اگر دربارۀ همه مردم دعا کند تیردهای او به هدف اجابت میرسد و مردود نمی گردد .

سعيد ، مصاحب حسن بن صالح می گوید در میان پارسانان هیچکس را بیش از تر و خائف تر از خدا مانند حسن بن صالح ندیده بودم تا هنگامیکه وارد مدینه شدم و با حسین بن علی سجاد ملاقات کردم دیدم او از همه بیشتر از خدا حائف است و چنان بیم داشت که گویا او را در آتش برده و بیرون آورده اند . از آنجواب روایت کرده اند فرمود او قائل بود که ابراهیم مخزومی ، حاکم مدینه بود هر روز جمعه ما را گرد می آورد و نزدیک منبر می نشاند و خود برقرار میبرد و علی ع را سب می کرد و ما را می گفت روزی من بمادت همیشه وارد مسجد شدم و آن روز مردم زیادی حضور یافته بودند من نزدیک منبر نشسته جواب دادم در جواب دیدم گویا قبر مقدس نبوی شکافته شد و مرد سعيد پوشی از آن بیرون آمد پس گفت ای ابو عبد الله آیا از باسرا گوئیهای این بدیعت اندوهناک نیستی ؟

گفتم آری بعد از قسم سخت اندوهناکم گفت اکنون چشمهای خود را بگشا و به بین خدا و اعمال با او چه معامله خواهد کرد چشم گشودم دیدم او مشغول دسرا گفتن علی ع است همین هنگام از روی منبر بریر افتاد و مرد لعنه الله تعالى .

(باب ۱۱)

ذکر ولد ابی جعفر علیه السلام و عددهم و اسمائهم

قد ذکره فيما سلف ان ولد ابی جعفر علیهما السلام سبعة مر . ابو عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام و كان به یکنشی ، و عبدالله بن محمد ، اُمّهما اُمّ فروة بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر ، و ابراهیم و عبدالله در حال امّهم اُمّ حکیم بنت اُسید بن المعیرة التمیمیة ، و علی ، و زینب لأم ولد ، و اُمّ سلمة لأم ولد

و لم یعنفد فی أحد من ولد ابی جعفر علیهما السلام الا فی ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام خاصة ، و كان أخوه عبدالله رضی الله عنه یُشاد إلیه بالفضل و الصلاح .

و روی أنه دخل علی بعض شی اُمیة فأراد قتله فقال له عبدالله - رء : لا تقتلنی اکن الله علیک عوناً ، و اترکمی اکر لك علی الله عوناً ، یريد بذلك أنه ممن یشفع إلی الله فیشفعه ، فقال له الأُموی : لست هناك ، و سقاء الدم فقتله

(باب یازدهم)

در این باب فرزندان حضرت باقر و ساسی و عدد آنها را ذکر می کنیم پیش از این گفتیم فرزندان حضرت مشارالیه هفت مر بوده ۱ ابو عبدالله جعفر ۲ عبدالله مادر ایدو ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است ۳ ابراهیم ۴ عبدالله مادرشان ام حکیم دختر اسید نفی است و ایدو در خورد سالی در - گذشتند ۵ علی ۶ زینب مادرش ام ولد بود ۷ سلمه مادر این معذره بیر ام ولد بوده .
در میان فرزندان ابو جعفر هیچیث باسبشاء حضرت ابو عبدالله جعفر شایسته مقام امامت نبودند و تنها آنحضرت مأمور به ارشاد و پیشوائی مسلمانان بود .

و برادرش عبدالله مرد فاسل و بیگوار بود و همه او را بهمین عنوان می شناختند

روایت کرده اند ما برده بیابگاه یکی از بنی امیه وارد شد ، او در سدد قتل مشارالیه بر آمد . عبدالله درخواست کرد از کشتن من در گذر ت خدا را در ارشاد دین او یاری کنم و نیز در پیشگاه مقدس او با تو همراهی نمایم . منظور آن برادر گوار آن بود که من در حضرت کردگار دارای مقام و معقب نام از کشتن من صرف نظر کن تا از تو بحضور او شفاعت نمایم .

آن دشمن بیخرد گفت تو آن پایه را در پیشگاه خدا نداری که از ما شفاعت نمائی آنگاه او را مسموم کرده بقتل آورد .

(باب ۱۲)

ذكر الامام القائم بعد أبي جعفر محمد بن علي عليهما السلام من ولده وتاريخ مولده ، و دلائل امامته ، و مبلغ سنه ، و مدة خلافته ، و وقت وفاته و موضع قبره ، و عدد اولاده و مختصر من اخباره

وكان الصادق جعفر بن محمد بن علي بن الحسين عليه السلام من بين إخوته خليفة أبيه محمد بن علي عليه السلام و وصيته القائم بالامامة من بعده ، و برز على جماعتهم بالغفل ، و كان أبيهم ذكراً ، و أعظمهم قدراً و أجلهم في العامة و الخاصة ، و نقل الناس عنه من العلوم ما سارت به الركبان ، و انتشر ذكره في البلدان و لم ينقل عن أحد من أهل بيته العلماء ما نقل عنه ، و لا لقي أحد منهم من أهل الآثار و نقلة الأخبار و لا نقلوا عنهم كما نقلوا عن أبي عبدالله ، فان أصحاب الحديث قد جمعوا أسماء الرواة عنه من الثقة على اختلافهم في الآراء و المقالات فكانوا أربعة آلاف رجل . و كان له عليه السلام من الدلائل الواضحة في إمامته ما بهرت القلوب ، و أحرمت المخالف عن العطن فيها بالشبهات .

وكان مولده بالمدينة سنة ثلاث و ثمانين . و مضى عليه السلام في شوال من سنة ثمان و أربعين و مائة

(باب دوازدهم)

در احوال امام پس از حضرت ابو جعفر و تاریخ تولد و دلائل امامت و مدت عمر و خلافت و هنگام وفات و محل دفن و عدد فرزندان و بعضی از فضائل و اخبار او .

حضرت صادق ع که نام همدیونش جعفر بوده از میان همه سرادارش بمنصب خلافت پدر برگزیده و برقرار شده و وصی او بوده و چنانکه باید و شاید به لوازم امامت قیام کرده و از نظر فضل و دانش پر دیگران برتری داشته و همه جا از وی بسجده و منركت و مقدمات از همه عالیه و درمیان علم و خاصه بجلالت قدر معروف بوده و اهل سنت ، علوم و اطلاعات بسیاری از وی نقل کرده اند و طالبان علم و دانش از اطراف و اکناف برای فیض کمالات او برادر سرای او بار می افکندند و آواره او در شهرها پیچیده بود و از هیچیک اراصل بیت او پاندازه ای که دانشمندان از حرمین فضايل او استفاده کرده اند بهره مند نشده اند و همچنین باقلان آثار و مصلدان اخبار و تدریکه از آثار و اخبار او نقل کرده اند از دیگری کس اطلاع ننموده اند دلیل بر این موضوع آنست که اصحاب حدیث اسامی راویان او را که مورد وثوق و اطمینان بوده و هر يك صاحب رأی و گفتار حامی هستند گرد آورده چهار هزار نفر بوده اند و دلائل امامت او از سطر و صوح و ثبوت پیایه ایست که همه دلها بر صحت آن گواهی میدهد و زبان مخالفان را از ایراد شبهات و اعتراض بر آنها لال می سازد .

میلاد آن حضرت سال هشتاد و سوم هجرت در مدینه منوره بوده و در ماه شوال سال صد و چهل و هشت

وله خمس وستون سنة ، ودفن بالبقيع مع أبيه وجده وعمه الحسن عليه السلام ، وأمه أم فروة بنت القاسم بن محمد بن أبي بكر ، وكانت إمامته عليها السلام أربعاً و ثلاثين سنة .

و وصى إليه أبوه أبو جعفر عليه السلام وصية ظهيرة و وصى عليه بالامامة نصاً جليلاً .

۱- فروى محمد بن أبي عمير ، عن هشام بن سالم ، عن أبي عبدالله جعفر بن محمد عليه السلام قال لما حضرت أبي الوفاء قال : يا جعفر أوصيت بأصحابي حيراً ، قلت : جعلت فداك ، والله لا دعشهم والرجل منهم يكون في المصر فلا يشل أحداً .

۲- و روى أبان بن عثمان عن أبي الصلاح الكندي قال : نظر أبو جعفر عليه السلام إلى ابنه أبي عبدالله عليه السلام فقال . ترى هذا ؟ هذا من الذين قال الله عز وجل . « و نريد أن نمنّ على الذين استضعفوا في الأرض و نجعلهم أئمة و نجعلهم الوارثين » .

۳- و روى هشام بن سالم عنه عن جابر بن محمد الجعفي ، قال : سئل أبو جعفر عليه السلام عن القائم بعده ؟ ضرب بيده على أبي عبدالله عليه السلام وقال . هذا والله قائم آل محمد عليه السلام .

۴- و روى علي بن الحكم عن طاهر صاحب أبي جعفر عليه السلام قال كنت عنده فاقبل جعفر عليه السلام

درس شست و پنجاه سالگی رحلت فرمود و در بقیع کنار جد و پدر و همویش حسن آرمید

و مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد و مدت امامتش سی و چهار سال بود

و پدر بر رگوارش او را یا الصراحه و من خود قرار داد و علناً مقام امامت او را اعلان کرد

۱- هشام بن سالم از حضرت صادق ع روایت کرده هنگامیکه رحلت پدر بر رگوارم در رسید فرمود ای جعفر بنو وصیت می کنم نسبت به یاران من نه بیکی معامله نمایی ، عرض کردم خدا مرا فدای شما گرداناد سوگند بحضرت کردگار قدری علم و دانش در میان یاران و اصحاب پراکنده بدارم که به هیچ فاسل و دانشمندی نیازمند نباشند .

۲- ابو صباح کنانی گوید حضور حضرت ابو جعفر شریفیاب بودم حضرت نظری در مرد ارجمندش کرده بمن فرمود این فرزند مرا که می بینی مصداق این آیه شریفه است که خدا می فرماید . و نريد ان نمنّ علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین ما اراده کرده ایم منت گذاریم بر آنها که ظاهراً در روی زمین ضعیف و ناتوان بشمار آید ن آنها را پیشوایان مردم و وارثان علم و کمال خود قرار دهیم .

۳- از حضرت ابو جعفر شنودم کردید امام پس از شما کیست ؟ حضرت دست بر پشت مبارک امام صادق ع زده فرمود سوگند بخدا این همان کسی است که باید آئین آل محمد علیهم السلام را احیا کند .

۴- طاهر ، مصاحب امام ابو جعفر ع گمت حضور حضرتش شریفیاب بودم ، جعفر ع وارد شد حضرت

فقال أبو جعفر عليه السلام : هذا خير البرية .

۵- وروی یونس بن عبدالرحمن ، عن عبدالأعلى مولى آل سام ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إن أبي استودعني ما هناك ، فلما حضرته الوفاة قال : ادع لي شهوداً ، فدعوت أربعة من قريش فبهم نافع مولى عبدالله ابن عمر ، فقال : اكتب : هذا ما أوصى به يعقوب بنیه : « يا بني إن الله اصطفى لكم الدين فلا تموتن إلا وأنتم مسلمون » وأوصى محمد بن علي إلى جعفر بن محمد وأمره أن يكفنه في برده الذي كان يعلی فيه الجمعة ، و أن يعتمه بعمامة ، وأن يربّع قبره و يرفعه أربع أصابع ، وأن يعل عنه أطماره عند دفنه ، ثم قال للشهود : اصرفوا رحمكم الله ، فقلت له : يا أبت ما كان في هذا بأن يشهد عليه ؟ فقال : يا بني كرهت أن تعلب ، وأن يقال : لم يوص إليه ، فأردت أن تكون لك الصحة .

و أشباه هذا الحديث في معناه كثيرة ، وقد جاءت الرواية التي قدّمنا ذكرها في خبر اللوح بالنص عليه من الله تعالى بالإمامة ، ثم الذي قدّمنا من دلائل العقول : على أن الإمام لا يكون

باقرع فرمود این آقا ، بهترین آفریدگان خداست .

۵- حضرت صادق ع فرمود پدر بزرگوارم در سینه من علوم و کمالات بسیاری بودیم گذارده و چون هنگام رحلتش در رسوم فرمود گواهانی حاضر کن ، من حسب الامر چهار نفر گواه از مردم قریش که از آنها بود نافع مولای عبدالله بن عمر حاضر کردم فرمود وصیتی را سویم که یعقوب ع به فرزندانش وصیت کرد دای فرزدان من همانا خدا پندمال برای شما آئین راست و درست خود را برگزیده و باید کاری کنید که مسلمان از دنیا بروید .

پس از این اضافه کرد محمد بن علی فرزندش جعفر بن محمد را وصی خود قرار داده و باو وصیت کرده تا ویرا در بردی که با آن نماز جمعه می گذارده کس نماید و عمامه خود او را سرش به پیچد و مرقد او را چهار گوشه ساخته و بیش از چهار انگشت فرا سارد و پندهای کفش را در هنگام دفن بگشاید چون وصیتش پایان یافت گواهان را مرحوم فرمود و آنها دع کرد حضرت صادق ع فرموده پس از دفن آنان مروض داشتم ایسی گونه وصیت نیازمند بگواه نبود .

فرمود بهم داشتم مخالفان بر تو چیره شوند و بگویند پدرش باو وصیتی نکرده و او را وصی خود قرار نداده و من پیشدستی کرده خواستم حجت را بر آنها تمام کرده باشم .
و از این قبیل حدیثی که مستلزم همین معنی باشد بسیار است .

و ما در حدیث لوح که پیش از این بدان اشاره کردیم معلوم کردیم بحکم حدیث مزبور حضرت مشارالیه از جانب حضرت پرورده گار به امامت و پیشوائی حلق برگزیده شده .
پیش از این گفتیم ادله عقلیه حاکی از آنست که امام حتماً باید افضل از دیگران باشد و همان ادله دوباره امامت حضرت صادق ع بر حکومت می کنند پسرا حضرت او از نظر پدرائی و برتری و

إلا الأفضل، يدل على إمامته عليه السلام ، ظهور فضله في العلم والعمل على كافة إخوته وبنی عمته
وسایر الناس من أهل عصره .

ثم الكذب يدل على فساد ائمة من ليس بمعصوم كعصمة الأنبياء ، و ليس بكمال في العلم
و ظهور تمری من سواء ممن ادعی لایمة في وقته عن العصمة ، و قصورهم عن الکمال في علم
الدين يدل على امامته عليه السلام ، اذ لا بد من امام معصوم في كل زمان ، حسب ما قد مرناه و وصفناه .
وقد روى الناس من آيات الله الظاهرة على يديه عليه السلام ما يدل على امامته وحقه ، و بطلان
مقال من ادعی الایمة لغيره .

۱- فمن ذلك ما رواه ثقة الأثر عن حمزة عليه السلام مع المصور لما أمر الرشيع باحصر
أبي عبدالله عليه السلام ، فأحصره فلما أسر به المصور قال له : قتلني الله إن لم أقتلك ، ألتحد في سلطاني وتعييني
المواثيل ؟ فقال له أبو عبدالله عليه السلام : والله ما فعلت ولا أردت ، وإن كن بملك ومن كادب ، ولو كنت فعلت
فقد ظلم يوسف قنفر ، وابتلى أيوب مصر ، وأعطى سليمان شكر ، فمؤلا أسياء الله وإليهم يرجع سبك
فقال له المصور : أحل ارتفع هذا ، وارتفع فقال له : إن فلان بن فلان أحسرتك بما ذكرت ؟

دانش و یگانستن آئین الهی از همه برادران و هموزادگان وار همه مردم زمانش برتر و بالاتر بود .
دلیل دیگر آنکه امام باید مایه پیمبران ، معصوم باشد که در تک هیچگونه خطائی نشود و در
علم و دانش سرحد کمال رسیده باشد ، براین مدعین امامت در عصر آنحضرت که خطاکار و ناقص بودند
از درجه اعتبار ساقط بودند ، از آنجا که باید در هر عصری امام معصوم و کاملی وجود داشته باشد و آنجناب
معصوم و کامل بود باید امام زمان باشد و مردم در کلیه امور خود باو مراجعه نمایند
مردم ، معجزات و کرامات ربانی از آنحضرت نقل کرده اند و همه آنها ، دلیل بر امامت و حقانیت
اوست و ثابت می کنند دیگران غیر از ادعای منصب دیگری نداشته اند

۱- از آنجمله روایت می کنند منصوره ربيع دستور داد امام سادی ع را حاضر کند چون حضور
یافت و چشم منصور پدای جناب افتاد گفت خدا مرا نکشد اگر ترا نکشم امروز کار تو به جانی رسیده که
با سلطنت من بازی می کنی وار همه طرف اسباب شورش فراهم می سازی

حضرت صادق ع فرمود سوگند بخدا آنچه را بمن نسبت دادی من انجام نداده و آنک آنهارا
هم نداشته ام و هر گاه خبری در این خصوص شبده دروغ بوده و در حدیقه آنچه منی گوئی راست و بهجا
بوده در گذر زیرا حضرت یوسف منم دید و بخشید و ایوب به الا مبتلا شد صبر کرد و سلیمان نعمت بی-
سابقه اعطا گردید سیاستگرادی نمود ایمن همه پیمبران خدا و سب توهم که بدیشان می پیوندد

منصور شرمنده شده تصدیق کرد و آنحضرت را روی تخت خود که مقام الهی آنجناب بود و
آروز غاصب می دکی بر فراز آن نشسته فراخواند و معروض داشت همانا فلان آنچه را که بحضورت عرضه
ارشاد معید - ۳۳

فقال : أحضره يا أمير المؤمنين ليوافقني على ذلك ، فحصر الرجل المذكور فقال له المنصور : أنت سمعت ما حكيت عن جعفر ؟ قل . نعم ، فقال له أبو عبد الله عليه السلام : فاستحلفه على ذلك ، فقال له المنصور : أتحلف ؟ قال . نعم وابتدأ باليمين ، فقرأ له أبو عبد الله عليه السلام : دعني يا أمير المؤمنين أحلفه أنا ؟ فقال له : افعل فقال أبو عبد الله عليه السلام للساعي : فررت من حول الله وقوته ، والتجأت إلى حولي وقوتي لقد فعل كذا وكذا جعفر ، وقال كذا وكذا جعفر ، وامتنع منها هنيئة ثم حلف بها ، فما برح حتى مرب برحله ، فقال أبو جعفر : حررنا برحله فأحر حواه لعنه الله .

قال الربيع : وكنت رأيت جعفر بن محمد عليه السلام حين دخل على المنصور يحرك شفتيه ، فكأما حررتهما سكر غضب المنصور حتى أدناه منه ، وقد روى عنه ، فلما خرج أبو عبد الله من عند أبي جعفر اتبعته فقلت له : إن هذا الرجل كان من أشد الناس غضبا عليك ، فلما دخلت عليه دخلت



داشتم بمن اطلاع داد .

حضرت فرمود اکنون دستور بده تا او را احصار کنید و در برابر من اقرار کند و ثابت نماید که من چنین وچنان گفته‌ام .

منصور وپرا احصار کرده گفت آنچه را درباره جعفر برای من نقل کردی از خود او شنیدی ؟ گفت آری ، حضرت فرمود او را برای صحت شنیده‌هایش سوگند بده منصور از او پرسید آیا خاطری برای اثبات ادعای خود سوگند یاد کنی ؟ گفت آری و شروع کرد به سوگند یاد کردن

حضرت فرمود بمن اطلاع بده تا دستور سوگند را باز داده وچنانچه من می‌گویم سوگند یاد کند ، منصور اجازه داد حضرت صادق ع باو که در پیش منصور معایت کرده بود فرمود چنین سوگند یاد کن از حول و قوت (توانائی و نیروی) خدا بی‌ار شده و قدرت و توانائی خود پیوند کرده‌ام که جعفر چنین و چنان گفت و کرد

وی نخست امتناع کرد و پس از اندکی تأمل همانطور که حضرت دستور داده بود سوگند یاد کرد فاصله شد که همانجا جان مالک دوزخ سپرد منصور دستور داد پای او را کشیده از سرای او خارج ساختند .

ربیع گفته دهم هنگامیکه حضرت صادق ع وارد بر منصور شد لبهای مبارکش را حرکت میداد و هر دعه که لبهای حجاب او حرکت می‌آمد از غضب آن پادشاه کاسته میشد تا بالاخره حضرت را پیش خواند و او را در گذشت .

چون حضرت از پیش منصور بیرون رفت من همراه آن جناب رفتم و مرصه داشتم منصور سخت نسبت بشما چشمه‌ها بود و در آنوقت هیچ آفریده بقدر اوسهت بشما چشمکین نبود و من متوجه بودم هنگامی که وارد شدید لبهای خود را حرکت میدادید و هر بار که لبهای شما حرکت می‌کرد از خشم او کاسته

وَأَنْتَ تَصْرُكُ شَعْتِيكَ، وَكُلَّمَا حَرَّ كَتَمْتُ سَكَنَ عَصَبِي فَبَيَّ شَيْءٌ كُنْتُ تَصْرُكُهُمَا ؟ قَالَ : بِدَعَاءِ جَدِّي الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، قُلْتُ : جَعَلْتَ هَذَا وَمِثْلَهُ الدُّعَاءَ ؟ قَالَ : يَا عَدْنِي عِنْدَ شِدَّتِي وَيَا عَوْثِي عِنْدَ كَرْبَتِي ، احْرُسْنِي بِعَيْنِكَ الَّتِي لَا تَنَامُ ، وَكُفِّنِي بِرُكْنِكَ الَّذِي لَا يَرَامُ .

قال الرُّبَيْع : فَحَظَّتْ هَذَا الدُّعَاءَ فَمَدَّ رِلَّتِي بِشِدَّةٍ قَطُّ إِلَّا دَعَوْتُ بِهِ فَفَرَّجَ عَنِّي ، قَالَ : وَقُلْتُ لَجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَمْ مَنَعْتَ أَنْ يُحِبَّ نَالَهُ ؟ قَالَ : كَرِهْتُ أَنْ يَرَاهُ اللَّهُ يُوَحِّدُهُ وَيُحَدِّدُهُ فَيَعْلَمُ عَنْهُ وَيُوَحِّدُ عَقُوبَتَهُ ، فَاسْتَحْلَفَنِي بِمَا سَمِعْتُ ، فَأَحْنَهُ اللَّهُ أَحْذَنَ رَابِيَةً .

۲ - وَرَوَى أَنَّ دَاوُدَ بْنَ عَلِيٍّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ قَتَلَ الْمُعَلَّى بْنَ حَنْبَلٍ مَوْلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، وَأَخَذَ مَالَهُ ، فَدَخَلَ عَلَيْهِ جَعْفَرٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ بِجَرْجٍ رَدَاهُ فَقَالَ لَهُ : قَتَلْتَ مَوْلَايَ وَأَخَذْتَ مَالِي أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الرَّجُلَ يَنَامُ عَلَى الشَّكْلِ ، وَلَا يَسْمُ عَلَى الْحَرْبِ ؟ أَمَا وَاللَّهِ لَا دُعُونَ اللَّهَ عَلَيْكَ ، فَقَالَ لَهُ دَاوُدُ : أَتَهْدِدُنِي بِدَعَائِكَ - كَالْمُسَهِّزَةِ بِقَوْلِهِ - ؟ فَرَجَعَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى دَارِهِ ، فَلَمْ يَزَلْ لَيْلَهُ كَلَهُ قَائِمًا وَقَاعِدًا حَتَّى إِذَا كَانَ السَّحَرُ سَمِعَ وَهُوَ يَقُولُ فِي مَدَامَاتِهِ : يَا ذَا الْقُوَّةِ الْقَوِيَّةِ ، وَيَا ذَا الْمَعْدِلِ

میشد آرزو مندم آنچه را در آنوقت می فرمودی پس بهاموژی فرمود در آنوقت دعاها کردم حسین ع را می خواهم عرص کردم چه دعایی فرمود بعدا عرصه می کردم ایحدائیکه در سینهها پس همراهی می کنی و ایحدائیکه در گرفتارها باور من هستی بهدگال خودت که جواب بر آنها عارض نمی شود مرا نگهداری کن و در حال غایت که هیچگاه ناپدید نمی گردد پیام ده .

ربیع گوید دعا مر بوردا آمو حتم و هر گاه گرفتاری از برای من پیش آمد می کرد همین دعا را می خواندم و در کشایش بروی من باد میشد

ربیع گوید از حضرت پرسیدم چرا اجاره ندادی آن مرد بخدا سوگند یاد کند فرمود برای آنکه بخواستم خدا را بوعدهایت و بر دگوار ی یاد کرده باشد و در نتیجه خدا بمنال مردیاری فرموده شکفته او را به تأخیر بیندازد به همین جهت او را بدان کفایت که شنیدی سوگند دادم و خدا هم بروی او را به سزایش رسانید

۲ در روایت شده هنگامیکه داود بن علی معلى بن النخعی علام آنحضرت را کشت و مالش را گرفت حضرت از شدت اندوه عیای مبارکش را بر زمین می کفید و «ما بطور برداود وارد شده فرمود غلام مرا کشتی و مال مرا گرفتی مگر بدانسته که شخص مصیبت دیده ممکن است در خانه خود آرام بخواند ولی اگر حق او را با مال کنند آرام نمیگیرد ؟ سوگند بخدا رات پروردگار را علیه تو می خوانم و بر تو نفرین می کنم .

داود با کمال تمسخر گفت ما را از نفرین خودت می ترسانی و تهدید می کنی حضرت صادق ع سخنی نگفته بمنزل خود بازگشت و آنشب را همواره بسرگوش و سجود بسر آورد سحرگاه ایندعا را در مناسحات خود می خواند یا ذاللقوه القویه و یا ذاللمحال الشدید و یا ذاللزعة

الشدید ، و یا ذا العزة التي كل خلقك لها ذليل ، اكفى هذه الطاغية ، وانتقم لي منه ، فاما كان إلا ساعة حتى ارتفعت الأصوات بالصياح ، وقيل : قدمت داود بن علي الساعة .

۳- وروی ابوبصیر قال : دخلت المدينة وكانت معي حویریة فأصببت منها ، ثم خرجت إلى الحمام فلقبت أصحابها الشيعة وهم متوجهون إلى جعفر بن محمد عليه السلام ، فخفت أن يسبقوني ويقتلني الدخول إليه ، فمشيت معهم حتى دخلت الدار ، فمات مثلت بين يدي أبي عبد الله عليه السلام نظر إلى ثم قال : يا أبا حنيفة أما علمت أن نبوت الأنبياء لا يدخلها الجنب ؟ فاستحييت وقلت له : يا بن رسول الله إنني لقيت أصحابها فخشيت أن يعوتني الدخول معهم ، ولن أعود إلى مثلها ، وخرجت .

و جاءت الرواية عنه مستقيمة بمثل ما ذكرناه من الآيات و الأخبار بالقبوب ، مما يطول تعداده .

وكان يقول عليه السلام : علمنا عابر و مزبور و نكت في القلوب ، و نقر في الأسعاع ، وإن عندنا

التي كل خلقك لها دليل اكفى هذه الطاغية وانتقم لي من ابغضائهم بهروی تو بالانوس نبروها و بسعني را معالمان مكرمي كني و صاحب عرتي هتي كه همه آمرند گيت در برابر آن خوارند شر اين سرکش را كفايت كن و انتقام مرا اراو بگير هنوز ساعتی دلمه شده بود كه صدای ناله و فریاد از خانه داود بلند شد و گفتند هم اکنون مرد

۳ ابوبصیر گوید وارد مدینه شدم و همانوقت کذیر کی همراه من بود کام دلی ازاو گرفتم خواستم به حمام بروم دیدم اصحاب ما که شیمیان حضرت صادق ع بودند بدیدن آنحضرت متوجه اند من ترسیدم هر گاه به حمام بروم و بارگرم ممکن است از زیارت آنحضرت و تشریف به خدمتش محروم بمانم بهمین مناسبت از رفتن به حمام منصرف شده و همراه آنحضرت وارد منزل حضرت صادق ع شدم چون براه آنجناب رسیدم بمن بوجهی کرده فرمود ای ابوبصیر مگر نمیدانی آدم حسب حق ندارد به حال جنابت بخانه انبیاء و فرزندان آنان وارد شود ؟

من در این فرموده شرمند شدم عرض کردم چه است که می فرمائید لیکن هنگامیکه می خواستم به حمام بروم یاران خود را در راه ملاقات کردم که آمیگه حمزه و حضرت شما را دارند ترسیدم هر گاه به حمام رفته و مراجعت کنم از زیارت شما محروم شوم و اگر من بشنم می شوم باریک با اینحال حضور حضرت شرفیاب نشوم و مرخص شدم .

و از این قبول معجزات و احیای میبوی در احادیث بسیاری از آنجناب رسیده که هر گاه ما بخواهیم همه آنها را ذکر کنیم کلام ما طولانی خواهد شد

حضرت صادق ع می فرمود علم ما غایب و مرئور و کت در دنیا و ثمر در گوشاست و جفر احمر

الجفر الأحمر ، والجفر الأبيض ، و مصحف فاطمة علیها السلام ، وإن عندنا الجامعة فيها جميع ما يحتاج الناس إليه .

فستل عن تفسير هذا الكلام : فقل : أما الغابر فالعلم بما يكون ، وأما المزبور ، فالعلم بما كان وأما السكت في القلوب فهو الإلهام ، والنقر في الأسماع حديث الملائكة : نسمع كلامهم ولا نرى أشخاصهم ، وأما الجفر الأحمر فوعاء فيه سلاح رسول الله صلی الله علیه وآله ولن يعرج حتى يقوم قائمنا أهل البيت ، وأما الجفر الأبيض فوعاء فيه نوراة موسى و إنجیل عیسی و زبور داود ، و كتب الله الأولى ، و أما مصحف فاطمة علیها السلام ففيه ما يكون من حادث و أسماء كل من يملك إلى أن تقوم الساعة ، وأما الجامعة فهي كتاب طوله سبعون ذراعاً إملاء رسول الله صلی الله علیه وآله من فلق فيه ، وخط علي بن أبي طالب عليه السلام بيده ، فيه والله جميع ما يحتاج الناس إلى يوم القيامة ، حتى أن فيه أرض الخدش والجلدة ونصف الجلدة

وكان عليه السلام يقول : إن حديثي حديث أبي ، وحديث أبي حديث حدي ، وحديث حدي حديث علي بن أبي طالب أمير المؤمنين ، وحديث علي أمير المؤمنين حديث رسول الله صلی الله علیه وآله ، وحديث رسول الله قول الله عز وجل .

وروى أبو حمزة الثمالي عن أبي عبد الله جعفر بن محمد عليهما السلام قال : سمعته يقول : ألواح

وایس و مصحف فاطمه و جامعة که مشتمل بر تمام بیارمندیهای مردم است مرد ما می باشد .

آنها که حضور داشتند پس تحقیقت پس فرموده برده درخواست کرده تا حضرت او بیان خود را تعصیر فرماید حضرت فرمود عاير ، علم به آینه است مزبور علم پگدشته بکت در دلها الهامی است که ویژه ما جانوده است نقر در اسماع ، خبری فرشتگست که برای ما بیان می کنند صدای آنها را می شنویم و خود آنها را نمی بینیم ، جفر احمر ، ظریفی است که اسلحه پیغمبر در آن محفوظ است و بیرون نمی آید مگر آهنگام که قائم ما ظهور کند .

جفر ایس ، ظریفی است که توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب پیشینیان از انبیا در آن محفوظ است و مصحف فاطمه کتابی است که در آن تمام حوادث عالم بیان شده و تا فردای قیامت نامه های تمام پادشاهان روی زمین در آن آورده شده و جامعة ، کتابی است که هفتاد ذراع طول آنست و این کتاب را رسول اکرم ص از دو لب مبارکش املا کرده و حضرت امیر المؤمنین ع بخط خود در آن نوشته و کلیه بیارمندیهای مردم را تا فردای قیامت در آن مکتوب ساخته حتی ارزش خراش مدترا ذکر نموده .

حضرت صادق ع می فرمود حدیث من حدیث پدرم و حدیث پدرم حدیث جدم و حدیث جدم حدیث علی بن ابیطالب امیر المؤمنین و حدیث علی حدیث رسول خدا و حدیث رسول خدا فرموده خداست .

ابو حمزه ثمالی می گفت امام صادق ع می فرمود ألواح موسی و هادی او نزد ماست و ما وارثان

موسی علیه السلام هدنا، و عسا موسی علیه السلام عندنا، و نحن ورنه للمبین علیه السلام.

وروی معاویه بن وهب عن سعید السمن قال: كنت عند أبي عبد الله جعفر بن محمد علیه السلام، إذ دخل عليه رجلان من الزيدية، فقالا له: أفيكم إمام مقرر من الطاعة؟ قال: فقال: لا، فقالا له: قد أخبرنا عنك الثقات أنك تقول به وسموا قوماً؟ وقلوا: هم أصحاب ورع وتميز، وهم ممن لا يكذب؟ فنضب أبو عبد الله علیه السلام وقال: ما أمرتهم بهذا، فلما رأيا العصب في وجهه خرجا، فقال لي: أتعرف هذين؟ قلت: نعم هما من أهل سوقنا وهما من الزيدية، وهما يزعمان أن سيف رسول الله صلى الله عليه وآله عند عبد الله بن الحسن، فقال: كذا لعنهما الله، والله ما رأاه عبد الله بن الحسن بعينيه، ولا بواحدة من عينيه، ولا رأاه أبوه، اللهم إلا أن يكون رأاه عبد علي بن الحسين علیه السلام، فإن كانا صادقين فما علامة في مقبضه؟ وصائر في موضع مضربه؟ وإن عندی لسیف رسول الله علیه السلام، وإن عندی لرایة رسول الله علیه السلام ودرعه ولأتمته ومغفره، فان كانا صادقین فما علامة فی درع رسول الله علیه السلام؟ وإن عندی لرایة رسول الله المملوكة، وإن عندی ألواح موسى وعصاه، وإن عندی لخناتم سليمان بن داود، وإن عندی الطشت الذي كان موسى يقرب فيه القرابين، وإن عندی الاسم الذي كان رسول الله علیه السلام إذا وضعه بين المسلمين والمشرکین لم تصل من المشرکین إلى المسلمین

سعید سمان گفته حضور حضرت سادق ع شریف اب بودم دو نفر سرود زیدی مذهب وارد شده پرسیدند آیا در میان شما امامی هست که پیروی از او واجب باشد؟ حضرت برای تفرقه فرمود نه، گفتند مردمی مورد الطمینان ما اطلاع داده اند که تو خود را امام مقرر الطاعة مبدانی و عدا پر نام برده گفتند اینان مردمی پرهیزگار و اهل اطلاعند و دروغ نمی گویند.

حضرت خشمناک شده فرمود هیچکس نه آنها که نام بردید نه گفته بودم مرا امام مقرر الطاعة اعلام کنید و چون آنها حضرت را خشمناک یافتند از خانه بیرون رفتند.

پس از خارج شدن آنها حضرت از من پرسید آیا ایندورا می شناسی؟ عرض کردم آری اینها از بازارهای ما و از زیدیه اند آندو خیال می کنند شمشیر رسول خدا ص پیش عبدالله بن حسن است فرمود دروغ می گویند خدا آنها را لعنت کند بعدا سوگند شمشیر مزبور را عبدالله بدو چشم خود بلکه به کچم هم ندیده بلکه پدر او هم شمشیر مزبور را ندیده مگر بگویم آنرا برد علی بن الحسین ع دیده باشد و هرگاه آنها راست می گویند، در باب آن چه مقامی داشته؟ خیر چنان نیست که آنان پنداشته اند بلکه شمشیر و پرچم و زره و کلاه خود رسول خدا ص نزد منست و اگر راست می گویند نشان زره رسول خدا چیست؟

و نزد منست پرچم ظهرایت رسول خدا که آندو پیروزی از آن هویدا است و ألواح موسی و عصای او و امگشتری سلیمان و طشتی که موسی در آن قربانی می کرده و اسمی که رسول خدا ص هرگاه آنرا در میان مسلمانان و مشرکان می گذارد از مشرکان آسیبی بمسلمانان نمی رسد و مثل آنچه را ملائکه آورده اند نزد منست.

نشانه ، و این* عندهی مثل الذي جاءت به الملائكة .

و مثل السلاح فيها كمثل التبروت في سي اسرائيل ، كانت ذو اسرائيل في أي* بيت وجد التابوت على أبوابهم أو توا البروة ، ومن صدر إليه سلاح من* أوتى الإمامة ، ولقد لبس أبي درع رسول الله صلی الله علیه و آله فخطت عليه الأرض خطيطاً و لستها أما فكات وكات ، و قدما من إذا لبسها ملاها إنشاء الله .

و روی عبد الله بن اعين قال سمعت أبا عبد الله علیه السلام يقول ، عندي سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله لا أنازع فيه ، ثم قال : إن* السلاح مدعوع عنه ، لو وضع عند شره خلق الله كان خيرهم ، ثم قال : إن* هذا الأمر يصير إلى من يلوى له الحديث ، و إذا كنت من الله فيه المهيمنة أخرج فيقول الناس : ما هذا الذي كان ؟ و يصح الله له يداً على رأس رعيته

و روی عمر بن أبان قال : سألت أبا عبد الله علیه السلام عما يتحدث الناس أنه دفع إلى أم سلمة رحمة الله عليها صحيفة مختومة ، فقال : إن* رسول الله صلی الله علیه و آله لما قس و رث علي* علیه السلام علمه و سلاحه و ما هناك ، ثم صار إلى الحسن علیه السلام ، ثم صار إلى الحسين علیه السلام ، قال : فقلت له : ثم صار إلى علي* بن

مثل سلاح در خانواده ما مثل تابوت بن اسرائيل است که در هر خانه ای که آن تابوت یافت میشد آنجا خانه نبوت بود همچنین اسلحه پیغمبر من در هر خانه ای که یافت شود همانا امامت در آنجا سایه افکنده و خورشید ولایت در آنجا طلوع نموده بدرم رده پیغمبر من را پوشید بر زمین کعبه میشد و از اندام آنجناب درازتر بود و من ببر پوشیدم باز هم از اندام من برتر گذر بود و قائم ما کسی است که اگر مرا ببوشد بر اندامش راست آید .

عبدالله بن اعین گفته از حضرت صادق ع پرسیدم می فرمود اسلحه پیغمبر اکرم من مرد منست و من آن را بالاستحقاق ارث برده و به نراع از کسی نگرفتم و شری در آن نیست اثرش است که اگر آری پیش بدترین خلق خدا گذارند از بهترین آنها شود آنگاه فرمود مرا تمام ، لباس خلافت یکی منتقل خواهد شد که مردم از طاعت او رو بر گردانیده و چون اراده خدا تعلق گیرد خروج خواهد کرد مردم که خروج او را بر حلال انتظار می باشد تعجب می کنند و می گویند چه شده که چنین شخصی خروج کرده و بالاخره چون نبوت باو رسید خدا یمنان دست فتوت او را بر سر رهیتش برقرار می سازد .

عمر بن ابان گفته روزی از حضرت صادق ع پرسیدم در میان مردم سخن از صحیفه مهر شده است به ام سلمه و دینه سپرده شده حکایت آن چیست ؟ فرمود رسول خدا من هنگامیکه رحلت فرمود علم و سلاح جنگی او و آنچه هم اکنون در دست اختیار امامت به ارث به علی ع رسید و از آنحضرت به امام حسن و از آنجناب به امام حسین ع انتقال یافت

الحسین علیه السلام ، ثم صار الى ابنه ثم انتهى اليك ؛ قال : نعم .
والأخبار في هذا المعنى كثيرة ، وفيما أثبتناه منها كفاية في العرس الذي يؤمه انشاء الله تعالى .

(باب ۱۲)

ذكر طرف من اخبار أبي عبدالله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام وسلامه
وجدت بخط أبي الفرج علي بن الحسين بن محمد الأسفهاني في أصل كتابه المعروف بمقاتل
الطالبين :

أخبرني عمر بن عبدالله الصنكي ، قال : حدثنا عمر بن شبة ، قال : حدثني فضل بن عبدالرحمن
الهاشمي ، وابن داجة ، قال أبو زيد : حدثني عبدالرحمن بن عمرو بن جبلة ، قال : حدثني الحسن
ابن أيوب مولى بني نمير ، عن عبدالأعلى بن أعين ، قال : حدثني ابراهيم بن محمد بن أبي الكرام
الحصري عن أبيه ، قال : حدثني محمد بن يحيى ، عن عبدالله بن يحيى ، قال : حدثني عيسى بن
عبدالله بن محمد بن عمر بن علي عليه السلام عن أبيه - وقد دخل حديث بعضهم في حديث الآخرين : ان
جماعة من بني هاشم اجتمعوا بالأبواء وفيهم ابراهيم بن محمد بن علي بن عبدالله بن عباس ، وأبو جعفر

من مر ذكرهم بنا براین پس از او سه علی بن الحسین و آنگاه فرزندان و از آنحضرت بعضی
شما انتقال یافت و فرمود آری .

و احبار در اینخصوص بسیار و همان اندازه ای که ما در این کتاب آورده ایم منظور ما را معلی
می کند .

(باب سیزدهم)

در بیان بخشی از اخبار و سمع حضرت صادق ع

ابوالفرج اسفهانی در کتاب مقاتل الطالبین مینویسد گروهی از منی هاشم از قبیل ابراهیم بن
محمد و ابو جعفر منصور و صالح بن علی و عبدالله بن حسن و فرزندان محمد و ابراهیم و محمد بن عبدالله در
ابواء (۱) اجتماع کرده بودند و در نادر مسائل روز و وضع خلافت صحبت می کردند صالح بن علی برای
اینکه از این اجتماع نتیجه گرفته شود اظهار داشت مبادید شما جمعیت ، کسانی هستید که چشم و چراغ
مسلمانانید و همه افراد بشما متوجه و از کلامهای شما پیروی می کنند و امروز چنانکه می بینید خدا بتمثال
شما را در این موضع گرد آورده برای اینکه در این اجتماع پس سابقه نتیجه عاید مسلمانان شود مناسب
است یکی از حاضران را که مورد توجه همه شما می باشد انتخاب کرده و با او بیعت نموده و در کلیه امور

(۱) نام محلی است مابین مکه و مدینه که حضرت باقر ع و موسی بن جعفر ع در آنجا متولد
شدند و مادر حضرت رسول اکرم ص در آنجا مدفون است .

المنصور وصالح بن علی ، و عبدالله بن الحسن ، و اسماء بنت ابراهیم ، و محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان ، فقال صالح بن علی : قد علمتم انکم الیدین بعدئذ الناس الیهم أعینهم ، وقد جمعکم الله فی هذا الموضع فاعقدوا بیعة لرحل منکم تعطونه ایها من أنفسکم ، و نواتقوا علی ذلك حتی یفتح الله و هو خیر الفاتحین .

فحمد الله عبدالله بن الحسن و انمی عبیه ، ثم قال : قد علمتم ان انشی هذا هو المهدی فهلکم فلیسایعه ، و قال ابو جعفر : لای شیء نخدعون أنفسکم ، و والله لقد علمتم ما الناس الی أحد أصور أعناقاً ولا أسرع إجابة منهم الی هذا الفی ، یرید به محمد بن عبدالله ، قالوا : قد والله صدقت ، ان هذا لهو الذی نعلم ، فدیعوهم فدیعوهم علی یدیه ، قال عیسی : و جاء رسول عبدالله بن الحسن الی انمی ان ائتئنا ، فاننا محتممون لأمره ، و أرسل مدلت الی حمفر بن محمد علیه السلام و قال عیسی : ان عبدالله بن الحسن قال ، لمن حضر [لا تریبوا جمعاً] و ان ابعاف ان یصدق علیکم أمرکم ، قال عیسی ابن عبدالله بن محمد : فأرسلنی انی أسطر علی ما اجمعوا به ، فحشتمهم و محمد بن عبدالله یعلی علی طلیفة

آورا محل الطمینان و وثوق خود قرار دهد تا حد شمال که هنریز گشایند گاست فتح و گشایشی بسبب شما کند .

عبدالله بن حسن از موقعیت استفاده کرده حمد و ستایش خدا را بجای آورده گفت میدانید ایس پسر من ، مهدی است بنابراین همه ما بیاییم و او بیعت کنیم .

ابو جعفر گفت امروز که دور حبله گری نمی باشد و شما هم مناسب بیست با خود بحبله گری بپردازید و سوگند بخدا میدانی که همه مردم بیشتر و بهتر به محمد بن عبدالله متوجه اند و زودتر اراده آورا لباس عمل می پوشاند ما برای شایسته تر است ما وی بیعت میکنیم دیگران گفته منصور را تصدیق نموده اظهار داشتند سوگند بخدا این پیشنهاد بسیار بجا و ما هم بدان معتقدیم آنگاه همه ارجحاً در جلسته و با وی بیعت نمودند .

عیسی بن عبدالله می گوید عبد بن الحسن کسی را پیش پدرم فرستاد که ما هم اکنون برای امر خلافت اجتماع کرده ایم مناسب است شما هم در این انجمن ما تشریک مصاعی نمائید و ضمناً کسی را روانه کنید تا حمفر بن محمد را نیز برای حضور در این اجتماع دعوت کند

راوی دیگری نقل کرده پیشهاد حضور حضرت صادق ع را دیگری داد عبدالله به حاضران گفت از حضور وی صرف نظر کنید زیرا میترسیم هر گاه مقابل او حضور پیدا کند وضع ما را دیگرگون ساخته و مضده در میان ما ایجاد کند .

عیسی گفته هنگامیکه رسول عبدالله نزد پدرم آمد و مأمور بنش را بیان کرد پدرم بمن دستور داده تا در انجمن نامبردگان حضور یافته و به بیعت متوجه گفتگویشان بکجا میرسد ، من حسب الامر به انجمن

رجل مثنية فقلت لهم : أرسلني أبي إليكم سئلكم لأي شيء اجتمعتم ، فقال عبدالله : اجتمعنا لتبايع المهدي^ع محمد بن عبدالله .

قالوا : وحاء جعفر بن محمد^ع فادفع له عبدالله بن الحسن إلى حننه فتكلم بمثل كلامه ، فقال جعفر^ع : لا تفعلوا فإن هذا الأمر لم يأت بعد ، إن كنت ترى يعني عبدالله أن ابنك هذا هو المهدي فليس به ، ولا هذا أواه ، وإن كنت إسمت تريد أن تخرجه غضاً لله ولياً أمر بالمعروف و ينهى عن المنكر ، فأتوا الله لا بدعك ، وأنت شيعه و تبايع ابنك في هذا الأمر ؟ فغضب عبدالله و قال : لقد علمت خلاف ما تقول ، والله ما اطلعك الله على عيبه ، ولكنته بحملك على هذا الحسد لا شيء ، فقال : والله ما ذاك بحملي ، ولكن هذا وإخوانه و أباؤهم دوسكم ، وضرب يده على ظهر أبي العباس ، ثم ضرب يده على كتف عبدالله بن الحسن ، و قال : أيها والله ما هي إليك ولا إلى أبيك ولكنتها لهم ، وإن انيئت لمفتولان .

ثم نهض و توكأ على يد عبدالعزير بن عمران الزهری فقال : رأيت صاحب الرداء

حضور یافته دیدم محمد بن عبدالله با خلیفه بعد آریس ، سعاده تا کرده گسترده و بنام مشغول است من لدى الورد گفتم پدرم مرا مأمود کرده تا اجتماع شما را در مردیک ملاحظه کرده و بدانم مرض شما از این اجتماع چیست ؟ عبدالله پاسخ داد عرض ما آنستکه در بن محل با محمد بن عبدالله که مهدی امت است بیعت نمائیم .

همی گوید در این هنگام حضرت صادق ع بر در اجتماع آنان وارد شد عبدالله بن الحسن از حضرت او احترام گذارده و آنجناب را در پهلوی خود جای داد و علت اجتماعشانرا بر عرض رسانید . حضرت فرمود هیچگاه چنین اندیشه را که وقوع پیدایش کند لباس عمل بپوشانید زیرا اگر تو پسر محمد را مهدی امت میدانم مسلماً او مهدی امت نباشد و اکنون هم هنگام ظهور او بیست و اگر طاعت تو باینست که ویرا امر بخروج کنی تا امر بمعروف و نهی از منکر نماید ما هیچگاه ترا که پسر مرد ما هستی از دست نمیدهیم که با پسر جوانت بیعت کنیم .

عبدالله خشمناک شده عرصه کرد خلاف آنچه می گویی برای من ثابت است و سوگند بخدا خیال نکنی این اظهاریکه میداری از جمله اسرار است که خدا بمقتل ترا از آن مطلع گردانیده بلکه حسادت ترا بر آن داشته که با پسر من مخالفت نمائی

حضرت فرمود سوگند بخدا از راه حسادت چنین اظهاری نکردم و همانوقت دست به پشت ابوب العباس سماح رده فرمود این شخص و برادران و فرزندان نامرد برای خلافت اند و نیز دستی بر پشت عبدالله بن الحسن رده فرمود آرام باش متأثر بشو که مار خلافت بر سر تو و فرزندان نخواهد نشست و خلافت از همانهاست که گفتم و بدانکه فرزندان تو کشته خواهند شد .

آنگاه از جا برخاسته و دست عبدالعزیر زهری بکمر زد فرمود می بینی آن مردیکه جای زرد

الأصغر - یعنی ابوجعفر ؟ فقال له : نعم ، فقال : إنا والله نعدّه يقتله ، قال له عبدالعزیز : أیقتل
عجداً ؟ قال : نعم فقلت بی نفسی : حسده وربّ الکعبة ، قال : ثمّ والله ماخرجت من الدنیا حتی
رأیته قتلها ، قال : فلما قال جعفر ذلك ، نهض القوم واقترقوا وتمعه عبدالصمد وأبوجعفر قذلاً :
یاأبا عبدالله أنقول هذا ؟ قال : نعم أقوله والله وأعلمه .

قال أبوالفرج ، وحديثی علی بن العباس المقامی قال : أخبرنا یحیی بن أحمد قال : حدثنا
حسن بن حسین ، عن عنبسة بن بجد العابد ، قال : کان جعفر بن محمد عليه السلام إذا رأى محمد بن عبدالله
ابن الحسن تفرغت عيناه بالدموع ، ثمّ يقول : بنفسی هو ، إنّ الناس لیقولون فیهِ [إنّه المهدي] و
إنّه مقتول ؟ ! لیس هو فی کتاب علی عليه السلام من حطّاء هذه الأمة .

فصل - ۱

وعدا حدیث مشهور کالذی قبله ، لا یختلف العلماء بالأثار فی صحیحتهما ، وهما معایدان
علی إمامة أبي عبدالله الصادق عليه السلام ، وأنّ المعجرات کانت تظهر علی یدیه کأخباره بالمایات و

پوشیده یعنی ابوجعفر منصور را ؟ گفتم آری فرمود سوگند سخدا می بینم هر مرد فرزندان عبدالله را می کشد .
من اراین سخن به شکفت آمده عرض کردم آیا ابوجعفر ، محمد را خواهد کشت ؟ فرمود آری ،
با خودم گفتم ، حق صاحب کعبه همه این سخنان را از روی حسادت می گوید لیکن خود عبدالعزیز
گفته سوگند بخدا از دنیا نرفتم تا حقیقت سخن امام صادق ع برای من معلوم شد و دیدم که ابوجعفر هر
دو را کشت .

باری سخن حضرت صادق ع کاری کرد که اجتماع مر بود را از هم پاشاند و اهل انجمن از جا
برجاسته متعرقه شدند .

عبدالصمد و ابوجعفر : با حضرت صادق ع همراه شده عرض کردند آیا این اظهاریکه فرمودی
صحت دارد و واقع خواهد شد یا آنکه برای تفرقه اجتماع بیان کردی فرمود سوگند به خدا راست گفتم
(می گویم و می آیمش از عهد بروی) .

ابوالفرج از عنبسه عامد روایت کرده حضرت صادق ع هرگاه محمد بن عبدالله را میدید دیدگان
مبارکش اشک آلود میشد و می فرمود فدای او این همان کسی است که مردم منتقدند بمقام خلافت نائل
می آید یا آنکه کشته می شود و از این مقام محروم می گردد زیرا در کتاب علی ع از او بعنوان خلفاء
این امت یاد شده .

فصل ۱

این حدیث هم مانند حدیث پیش از آن حضرت مشهور است و مطلقان اهل خبر و حدیث درباره صحیشان
اختلافی ندارند و ضمناً آن دو دلالت بر امامت آنجناب دارند و ثابت می کنند که معجرات و خوارق عادات

الکائنات قبل کواها ، کما کان یغمر الأبیاء عليهم السلام ، فیکون ذلك من آیاتهم وعلامات نبوتهم و صدقهم علی ربهم عزوجل .

أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه ، عن محمد بن يعقوب الكليني ، عن علي بن إبراهيم ابن هاشم ، عن أبيه ، عن جماعة من رجاله ، عن يونس بن يعقوب ، قال : كنت عند أبي عبدالله عليه السلام فورد عليه رجل من أهل الشام فقال له : إني رجل صاحب كلام وفقه وفرايض ، وقد جئت لمناظرة أصحابك ؟ فقال له أبو عبدالله عليه السلام : كلامك هذا من كلام رسول الله صلى الله عليه وآله أو من عندك ؟ فقال : من كلام رسول الله صلى الله عليه وآله عليه وآله معه ومن عندي معه ، فقال له أبو عبدالله عليه السلام : فأنت إذن شريك رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ قال : لا ، قال : فسمعت الوحي عن الله ؟ قال : لا ، قال : فتجب طاعتك كما يجب طاعة رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ قال : لا ، قال : فالتفت أبو عبدالله عليه السلام إلي فقال لي : يا يونس ابن يعقوب هذا قد حصم نفسه قبل أن يتكلم ، ثم قال : يا يونس لو كنت تحسن الكلام كلمته قال يونس : فيا لها من حسرة ! فقلت : حملت فداك سمعتك تنهى عن الكلام وتقول : ويل لأصحاب الكلام يقولون : هذا بنقاد ، وهذا لا يبنقاد ، وهذا ينساق وهذا لا ينساق ، وهذا يعقله وهذا لا يعقله ؟ فقال أبو عبدالله عليه السلام : إنما قلت : ويل لقوم تركوا قولي ، ونهضوا إلى ما يريدون به ، ثم قال : اخرج

فیر بدست آمعجاب ظهور پیدا می کرده زیرا حضرت مصلی علیه السلام از آئینده خبر میداده و کار پیمبران می کرده که آنان فیر به امتان خود از آئینده اطلاع میدادند و همین اخبار از آئینده از انبیا نهوت و راستی آنان بود.

یونس بن یعقوب گوید حضور حضرت صادق ع شرفیاب بودم مردی از اهل شام وارد شد عرض کرد من مردی هستم از آئین کلام وفقه و واجبات ، مطمئن آمده ام تا با یاران تو گفتگو نمایم . حضرت فرمود کلامی که ادعا می کنی از کلام رسول خداست استفاده کرده یا از حدودت گفت برخی از آنرا از کلام رسول خداست استفاده کرده و بعضی از آنرا ز فکر خود استنتاج نموده ام ، فرمود بشایر این تو همای رسول خدائی عرض کرد چنین نیست که من شریک آن حضرت باشم فرمود گمان تو آنست که از وحی استفاده می کنی ، عرض کرد خیر ، فرمود چنانچه معلوم است فرمایند ادای از تو مانده رسول خدا واجب است ، جواب داد به .

حضرت صادق ع در این هنگام به یونس توجیه کرده فرمود ایسرود پیش از آنکه بمنظاره بپردازد ما خود خصومت کرد و اسافه فرمود ای یونس اگر کاملاً میتوانی از عهدۀ اینمرد بر آئی ما وی عنانظره کن . یونس آه سردی کشیده اظهار اندوه کرده و عرض کرد چنانچه از جناب شما شنیده بودم اصحاب خود را از کلام و آئین آن باز مینداشتی و می فرمودی وای بر اهل کلام که می گویند این جبر منقاد است و آن دیگر نیست اینموضوع بروش معلوم آورده شده و آن يك چنین نیست اینموضوع را می فهمیم و آنرا نمی فهمیم . حضرت فرمود نظر من بکسانی بود که دست از سخن من برداشته و ملاحظاتیات خود توجه

إلى الباب فنظر من ترى من المتكلمين فدحه .

قال . فخرجت فوجدت حمرا بن عین وكان يحسن الكلام ، وعنه بن النعمان الأحول و كان متكلماً ، وهشام بن سالم ، وقیس الماصر وكان متكلمين . فدخلتهم عليه ، فلمّا استقرّ بنا المجلس وكنا في خيمة لأبي عبدالله عليه السلام على حرف جبل في طرف الحرم ، وذلك قبل أيام الحجّ بآيَّام ، أخرج أبو عبدالله عليه السلام رأسه من الخيمة فإذا هو بغير يعب^۱ فقال . هشام وربّ الكعبة ، قال : فظننا أنّ هشاماً رحل من وادّ هقيل كان شديد المحبة لأبي عبدالله عليه السلام ، فإذا هشام بن المحکم قدورد و هو أوّل ما اختطت لحينه ، وليس فينا إلّا من هو أكبر سنّاً منه ، قال : فوسّع له أبو عبدالله عليه السلام وقال : نصرنا بقلبه ولسانه ويده ، ثمّ قال لعمران : كلم الرجل يعني الشامي^۲ ، فكلّمه حمرا بن مطهر عليه ، ثمّ قال : يا طاقي^۳ كلّمه فكلّمه فظهر عليه عهد بن النعمان ، ثمّ قال : يا هشام ابن سالم كلّمه ، فتعاديا ثمّ قال لقيس الماصر : كلّمه فكلّمه ، وأقبل أبو عبدالله عليه السلام يتبسّم من كلامهما وقد استحلّ الشامي^۴ في يده .

گرفته اند .

آنگاه امر کرد از حضور خارج شده و با هر يك از متكلمين كه ملاقات كردی اورا حضور بیاور .
پس می گوید حسب الامر از حضور مبارك خارج شده با حمرا بن عین و محمد بن نعمان احول و هشام بن سالم و قیس ماصر كه همه از متكلمين زبردست بودند ملاقات کرده همه را حضور حضرت صادق ع بردم .

آزور چند صحابی به اهام حج مایه بود و حضرت صادق ع حیمه در كنار كوه نرديك حرم سرا پا کرده و ما هم حضور آسباب در همان حیمه شریف بودیم . حضرت ما گهان سر از حیمه بیرون کرده شتر سواری را كه ما سرعت می آمد مشاهده کرده فرمود بخدای كمیه ایس سواره ، هشام است ما خیال كردیم منظور آنحضرت ، هشام نامی است از فرزندان عقبی كه بی اداره بیت بجانب او اظهار علاقه می كرد چون نرديك آمد دیدیم هشام بن حكیم است .

هشام در آبروز تاره ستن سورتش خط سیر بر آورده و در میان اصحاب حضرت صادق خورد .
سائل را او نبود

چون حضرت صادق ع او را دید ، محض احترام او محلی مین کرد و فرمود اینست مردی كه ما را بر بان و قلب و دست یاری می كند آنگاه به حمرا بن امر كرد تا با مرد شامي گفتگو كند حمرا بن امران بر او چهره شد پس از او به محمد بن نعمان دستور داد و وی منظره كند او نیز بر مرد شامي غالب آمد و به هشام بن سالم فرمود با وی گفتگو نماید او نیز بر شامي پیروز شد بعد از او به قیس ماصر فرمود پس وی حرف بزن او نیز بروی علیه كرد .

حضرت از سخنان قیس و شامي كه بدست قیس منكوب شده بود تبسم كرد و ناو فرمود با هشام

ثم قال للشامي: كرم هذا الغلام - يعني هشام بن الحكم - فقال: نعم، ثم قال الشامي لهشام: يا غلام سئلتني في إمامة هذا يعني أبا عبد الله عليه السلام فصب هشام حتى ارتعد، ثم قال له: أخبرني يا هذا أربك أنظر لخلق أم هم لأنفسهم؟ فقال الشامي: بل ربّي أنظر لخلق، قال: ففعل بنظره لهم في دينهم ماذا؟ قال: كلّفهم وأقام لهم حجة ودليلاً على ما كلّفهم وأزاح في ذلك عنهم، فقال له هشام: فما هذا الدليل الذي نصبه لهم؟ قال الشامي: هو رسول الله صلى الله عليه وآله، قال له هشام: فبعد رسول الله من؟ قال: الكتاب والسنة، قال له هشام: فهل ينفعنا اليوم الكتاب والسنة فيما اختلفنا فيه حتى يرفع عنا الاختلاف، ومكث من الالتفات؟ قال الشامي: نعم، قال له هشام: فلم اختلفنا نحن وأنت، وجئت من الشام تخالفاً، وترعم أن الرأي طريق الدين، وأنت تقر بأن الرأي لا يجمع على القول الواحد المختلفين؟ فسكت الشامي كالمنكر فقال له أبو عبد الله عليه السلام: مالك لا تتكلم؟ قال: إن قلت أنا ما اختلفنا كابرنا، وإن قلت أن الكتاب والسنة يرفعان عنا الاختلاف أبطلت، لأنهما يحسمان الوجود! ولكن لي عليه مثل ذلك، فقال له

که جوان تازه سالی است صحبت کن، شامی پذیرفت گفت ای غلام در باره امامت این شخص یعنی امام صادق از من سؤال کن هشام حشمتش شده یاد از این که طرز در آمد و آراء پرسید پرسید آیا پروردگار تو بینا تر به آفریدگان خود است یا آنها دانای تر بمصالح خوداند، شامی پاسخ داد بلکه پروردگار تو دانای تر بمصالح مردم است.

هشام پرسید بنابراین خدا احتمال چه معامله با آنان انجام داد؟ گفت تکالیفی برای آنان معین کرد و دلیل و برهان بر حقانیت تکالیف خود اقامه فرمود و بدینوسیله رنج تکلیف را از آنان برطرف ساخت هشام پرسید دلیلی که خدا برای مکلفان تعیین فرمود چیست؟ پاسخ داد، رسول خدا ص بهترین دلیل حضرت پروردگار است، هشام پرسید پس از رسول خدا ص چه کسی حقیق و دلیل است؟ گفت کتاب خدا و سنت پیغمبر ص دلیل تکالیف مردمند، هشام پرسید آیا امروز کتاب خدا و سنت رسول بپایه ارتقا یافته اند که بتوانند اختلافات را از بین ببرند و اتفاق را در میان ما برقرار سازند

شامی گفت آری چنانست که می گوئی، هشام گفت هر گاه چنان باشد که تو معتقدی یعنی کتاب و سنت میتواند رافع اختلاف باشند پس چرا ما و شما که بکتاب و سنت متوجهیم با یکدیگر اختلاف داریم و تو از شام به توان مخالفت و خصومت با ما اینهمه راه را می پیمایی و خیال می کنی ممکن است راه دین را برای شخصی پیمود با آنکه مشرفی که رأی شخصی هیچگاه نمیتواند مردمی که دارای اقوال مختلفی هستند بیک رأی توجهشان دهد.

مرد شامی مانند آدمیکه در حقیقت امری اندیشه می کند همچنان ساکت ماند و پاسخی نداد.

حضرت صادق ع پرسید چرا پاسخ او را نمیدهی؟

شامی گفت اندیشه من در آنست که اگر بگویم ما و شما اختلافی نداریم ادعای برخلاف واقع

أبو عبد الله عليه السلام : سلمه تجده مليئاً .

فقال الشامي لهشام : من أنظر المخلوق ربهم أو أنفسهم ؟ فقال هشام : بل ربهم أنظر لهم .
فقال الشامي : أقام لهم من يجمع كلمتهم ويرفع اختلافهم ويبين لهم حقوقهم من مظلوم ؟ قال هشام :
نعم قال الشامي . من هو ؟ قال هشام : أما في انتهاء الشريعة فرسول الله وأما بعد النبي عليه الصلاة
والسلام فغيره .

قل الشامي : ومن هو غير النبي صلى الله عليه وآله وسلم القائم مقامه في حجته ؟ قال هشام : في وقتنا هذا
أم قبله ؟ قال الشامي : بل في وقتنا هذا ، قل هشام : هذا الحائس يعني أبا عبد الله عليه السلام الذي ندد

نموده ام و اگر نگویم کتاب و سنت میتوانند اختلافات میانین را برطرف سازند پدر هم سخن نابجایی
گفته ام زیرا میدادم آیات کتاب و دستورات است هر يك دارای وجوه مختلفی میباشد بنابراین صلاح در
آست مهم همان پرستشائی که هشام از من نموده بود کم و زیاد در او نمایم حضرت فرمود درخواست
بسیار ساده است هر چه می خواهی اراد بفرم که او مملو از علم و کمال است .

حوشا حال آنکس که چون شخص صادق را مملو از علم و حکمت نداند
شامی پرسید آیا آفریدگار بهتر از مصالح مردم باخبر است یا آنان بهتر بمصالح خود آشنایند ؟
هشام گفت مسلم است که خدا بهتر و بیشتر از مصالح آنان اطلاع دارد . شامی پرسید آیا خدا بمصالح
کسی را از طرف خود برگزیده که همه را به دست میده منوجه سازد و اختلافات را ارمیانشان برطرف
کند و حق را اربا داخل خدا نماید ؟ هشام گفت آری ، شامی پرسید آن را انگیخته که رفع اختلاف میکند
و آثار حق را ظاهر و نشانیهای باطل را نابود میسازد گوشت ؟ پاسخ داد در آغاز شریعت ، چنان شخصی
که ویرا معرفی کرده و مأمور به تنی را بیان نمودی رسول خدا ص بود و پس از رحلت او دیگری از رویه او تعقیب
کرد و آثار خاندان او را برای پژوهندگان حق و حقیقت تشریح فرمود شامی پرسید آن دیگری که حاشین
پهلیمبر و حجت بر حق پس از آنجناب بوده کجاست ؟

هشام گفت آن شخصی را که میخواهی برای تو معرفی کنم همانی حاجتی باشد که ما امروز
دیده خوار خوان احسان اویم و سایه بلند پادشاه بر سر پیر و بر پای ما فراز است یا آنکس که پیش از او
تشنگان حق و حقیقت را از درهای بهرگان خود صیراب ساخته .

شامی گفت بلکه آن حاجتی را معرفی کن که امروز دیدگان ما بحال با کمالش منور و
روشن بگردد .

هشام گفت :

آن مید او میسازد عالم
از آدم تا بهر خاتم
مسجود هر شته بهر آدم

آن نور خدا و شمس آفاق
آنکو بصداقت یکنا
پس شایه دین امام صادق

إليه الرجال، ويجبرنا بأخبار السماء ورائة عن أب عن جد .

قال الشامي: وكيف لي بعلم ذلك؟ قال هشام - سه عما بدالك ، قال الشامي "قطعت عندي فعلى" السؤال ، فقال له أبو عبد الله عليه السلام : أنا أكفيك المسئلة يا شامي ، أجبرك عن مسيرك وسفرك ، خرجت يوم كذا ، وكان طريقك كذا ، ومرت على كذا ، ومر بك كذا ، فأقبل الشامي "كلما وصف له شيئاً من أمره يقول : صدقت والله .

ثم قال له الشامي "أسلمت لله الساعة ، فقال له أبو عبد الله عليه السلام . بل آمنت بالله الساعة ، إن الإسلام قبل الإيمان ، و عليه يتوارثون ويتناكحون ، والإيمان عليه يتأبون ، قال الشامي : صدقت فانا الساعة أشهد أن لا إله إلا الله ، وأن محمداً رسول الله صلى الله عليه وآله ، وأنت وصي الأوصياء .

قال : وأقبل أبو عبد الله عليه السلام على حمزان ، فقال يا حمزان تعري الكلام على الأثر

همی بزرگی که اکنون مر مر بر امانت تکیه زد ، و چونندگان حق و حقیقت و علم و کمال از همه طرف بر مطیة آردو می نهینند و عشق و بهار او بیابانها می پیمایند و شبها برور می آورند تا خود را برای کس معارف الهی او بر قنای او برسانند و لما شود امام صادق ع از حد و پدر خود بالاستحضار ارب برد و چون گذشتگان مامورش از خبرهای آسمانی بر امانی بما اخلاص میدهد شامی گفت از کجا راستی گفتار تو برای من نمودار خواهد شد گفت (گواه شاهد صادق در آستین باشد) امریست بسیار ساده اینک حضرت او حاضر و هر گونه پرسشی که داری میتوانی با کمال راحتی از سخنانش استفاده نمائی .

شامی گفت هیچگونه راه فراری برای من باقی نگذاردی و من اکنون پرسشهای خود را بر عرض مهارتش تقدیم میدارم .

حضرت صادق ع فرمود اکنون سخنی میگویم و ترا از رنج سوال آسوده میسازم ای شامی از هنگامیکه از شام بدین صوب آمده و پیش آمدهائی که در راه برای توشه یکی بند از دیگری برای تو بیان میکنم و میگویم فلان روز از شام خارج شدی و از فلان راه حرکت میکردی و بر فلان چهر با فلان کس گذر کردی و فلانکسی با تو ملاقات کرد و بالاخره هر یک از انماقات او را که میفرمود ، شامی تصدیق میکرد در پایان عرض کرد اکنون اسلام آوردم ، حضرت فرمود چنین نیست بلکه اکنون ایمان آوردی زیرا تو پیش از ایمان دارای اسلام بودی و ترا آدمی مسلم می شناختند اسلام همان آئینی است که هر کسی دارای آن باشد از او ارت میبرد و او هم از مسلمان دیگر ارت میبرد و میتواند از مسلمانان زن بگیرد و ایمان موهبتی است که هر کس دارا باشد خدا او را نواب میدهد و مأجور است .

مرد شامی تصدیق کرده و گفت من اکنون گواهی میدهم که حدائی جرحدای بکنا نسپاشد و محمد فرستاده او و تو وصی او میائی .

یونس گوید در این هنگام حضرت صادق ع برای اینکه تمجیدی از هشام و تقدیری از او کرده

فتصیب ، فالتفت إلى هشام بن سالم فقال : تريد الأثر ولا تعرف ، ثم التفت إلى الأحول فقال : قياس رواه نكسر باطلاً بباطل إلا أن ، طخت أظهر ، ثم التفت إلى قيس الماصر فقال : تتكلم وأقرب ما تكون من الحق والخبر عن الرسول صلی الله علیه و آله أعدد ما تكون منه ، تمزج الحق بالباطل ، وقليل الحق يكفي من كثير الباطل ، أت و الأحول فتران حدقان ، قل يونس بن يعقوب . فظننت والله إنه يقول لم شتم قريباً مما قل بهما ، فقال : يا هشام لا تكاد تقع تالوى رحليك إذا هممت بالأرض طرت ، مثلك فليكنكم الدس ، أشق لله الرثة ، والشعاعة من ورائك .

فصل - ۳

وهذا الخبر مع ما فيه من حجة المظهر ، ودلالة الإمامة ، يتصان من المعجز لا بى عبدالله علیه السلام بالخبر عن الغيب ، مثل الذي تضمنه الخبر المتقدمان ، ويوافقهما في معنى البرهان .

باشد وضمناً طريقه مناظره وراه صحیح علم کلام را بحامران پیامورد به حمران توجه کرده فرمود ای حمران تو در وقت مناظره مویکوشی تا تمام گفتاریت مطابق با اثر صحیحی باشد که از مبده نبوت و ولایت استعاده شده و سراسر احاطه هم بمطلوب خود نائله بگردی و بهشام بن سالم فرمود توهم میخواهی مانند حمران در اصول مناظره خود از اثر صحیح پیروی کرده و مناظرات را موافق با آن پایان آوری لیکن از اثر صحیح اطلاع کاملی نداری سپس به محمد احول متوجه شده فرمود تو آدمی هستی که در هنگام مناظره بسیار حوله میکنی و سخنان خود را به آئین قیاس می پیوستی و بالاخره باطلی را به تیشه باطلی از بن می افکنی و چنانچه استعاده شده رویه باطل تو که قیاس باشد اظهار از حق است و بعد از او به قیاس ماصر توجه کرده فرمود توهم در هنگام مناظره چنان گفتگو میکنی که می پنداری آنچه میگوئی نزدیکتر به حق و خبریست که از رسول خدا من رسیده یا آنکه گفتار تو دورتر از حق است و حق را با باطل معروج کرده و باید بدانی که حق اندک ، برتر از باطل بسیار است و بالاخره تو و احول در تمام کلام بسیار ماهر و چیره دستید

یونس گفته خیال میکردم نصیر هستی سخنانی که با مردم کار فرمود به هشام هم بگوید لیکن مشارالیه فرمود ای هشام بود در هنگام مناظره هر گاه بدانی که نزدیک است مطلوب شوی و برهین بخوری پاهای خود را می پیچانی و سخت در زمین مناظره میچکوب میسازی و با بال دلاری که در این میدان داری و ناز بردستی بخصوصی که طرف مقابل تو هم متوجه نیست شخه دیگر خبری بنابر این مانند تو هنرمندی باید بر سر بر مناظره بنشیند و با مردم بگفتگو بپردازد اینک از حدان ترس و بیادآوری سخن بگوئی که لشری برای تودست بدهد و هر گاه این چنین احتیاط را از دست ندادی شفاعت ما هم بهتیهان تست

فصل - ۴

خبر مربوط علاوه بر آنکه از راه برهان ، امامت و حجیت حضرت صادق ع را اثبات میکنند متضمن معجزه ای هم مانند دو خبر پیش اداین میباشد زیرا در این خبر حضرت از غائب اطلاع داده است .
ارشاد مفید - ۳۴

أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد القمي عن محمد بن يعقوب الكليني، عن علي بن إبراهيم بن هاشم عن أبيه، عن العباس بن عمرو الفقيمي، أن ابن أبي العوجاء وابن طالوت وابن الأعمى وابن الحنفية في نفر من الرادقة كانوا مجتمعين في الموسم بالمسجد الحرام، وأبو عبد الله جعفر بن محمد عليه السلام فيه إذ ذاك يقضي الناس، ويفسر لهم القرآن، ويجيب عن المسائل بالحجج والبيّنات، فقال القوم لابن أبي العوجاء: هل لك في تعليق هذا الحارس وسؤاله عما يفضحه عند هؤلاء المحيطين به؟ فقد ترى فتنة الناس به وهو علامة زمانه؟ فقال لهم ابن أبي العوجاء: نعم، ثم تقدم ففرق الناس فقال: يا أبا عبد الله إن المجالس أمانات، ولابد لك من كان به سعد أن يسعد، أفأذن لي في السؤال؟ فقال له أبو عبد الله عليه السلام: سل إن شئت.

فقال له ابن أبي العوجاء: إني كم تدوسون هذا البيدر، و تلونون بهذا الحبر؟ تبسبون هذا البيت المرفوع بالطوب والمندر؟ وتهدلون حوله مركبة البعير إذا نهر؟ من فكر في هذا وقدّر، علم أنه فعل غير حكيم ولأدى نظر، فقل فانك رأس هذا الأمر وسامه، وأبوك أسه و نظامه.

عاص قميمی گفته صالی در موسم حج، ابن ابی العوجا و ابن طالوت و ابن اعمی و ابن حنفیه با گروهی از زیدیه های آمرمان گرد هم اجتماع کرده بودند و آنل هم حضرت صادق ع مشرف بود مردم چون پروانه اطراف شمع وجود او را گرفته و پرستهای میکرده و حضرت هم پاسخهای آنها را در خصوص تفسیر قرآن و مسائل دینی و امثال آن بایمه و براهین استواری بهان میفرمود.

عده ای که اطراف ابن ابی العوجاء را گرفته بودند بوی پیشنهاد کردند میتوانی کاری کنی که این شخص جالس یعنی امام صادق ع را در نزد افرادیکه اطراف او را گرفته و او پرستهای میکنند رسوا نمائی زیرا اینمرد دامای روزگار است و مردم هم از فرصت استفاده کرده گرد او اجتماع کرده اند.

ابن ابی العوجاء که مردی مفروض بود و خیال میکرد براستی میتواند با امام صادق ع برابری کنه گفت آری

ای مگس عرصه سیم رخ به جولانگه تست
هرس خود میبری و رحمت ما میداری
ابن ابی العوجا بهمان خیال طرف امام صادق ع حرکت کرده مردم را متفرق ساخته به حضرت عرضه داشت میدانید که وضع محالیه به آئین امانت داری بر قرار شده و ناگزیر هر کسی که پرستی دارد باید سؤالی را مطرح کند بنا براین بمن اجازه میدهی دشما پرستی نمایم.

حضرت فرمود هرچه میخواهی بپرس.

ابن ابی العوجاء پرسید تا کی جرح حرم کوی را بدست گرفته و گندم حیالی این خرمنگاه را میکوبید و خود را باین سگی که هیچگاه اثری از آن هویدا نمیشود پنهانده ساخته و این خانه ای که از خشت و گل پرداخته شده و سر بر آسمان بر آورده میپرسید و اطراف آن مانند شتری که از قطار فتران قرار کرده بایستد و آنسو میجهید آری آدم روشن فکری که اندکی در اینگونه کارهای شما اندیشه نباید

فقال له الصادق علیه السلام : إن من أضله الله وأعمى قلبه ، استوخم الحق قلم يستعذبه ، و صار
 للشيطان وليه ورثه ، يورده مناهل الهلكة ولا يصدره ، وهذا بيت استعبد الله به خلقه ، ليعتبر
 طاعتهم في إتيانه ، فحثهم على تعظيمه وزيارته ، وجعله قبلة للمصلين له ، فهو شعبة من رضوانه ،
 وطريق يؤدي إلى غفرانه ، منصوب على استواء الكمال ، ومجمع العظمة والجلال ، خلقه الله تعالى
 قبل دحو الأرض بألفي عام . فأحق من أطيع فيه أمر ، وأنتهى عملاً زجراً ، الله المنشىء
 للأرواح والصور .

فقال له ابن أبي العوجاء : ذكرت يا أبا عبد الله فأحلت على عائش : فقال الصادق علیه السلام : كيف
 يكون يا ويلت غائباً من هومع خلقه شاهد ، وإليهم أقرب من جبل الوريد ، يسمع كلامهم ، ويعلم

وبالا وبائی آنرا باطر دقیق خود مسجد مبهمة که این دستور حکیمانه و فرمان صاحب اطردا باشد .
 اینک تو که سرپرست این گروه و پایه استوار این دینی و پر هدایت اساس این آئین و ستون
 مستحکم این شالوده بود پاسخ مرا بچنانچه جزا میدانی بیان فرما

حضرت صادق ع فرمود همایا گسی را که خدا بقتل گمراه کرده و چشم دل او را نایت نموده
 حق را ناچیز می انگارد و ارشادهای خود به حشرت او پنهانند . نموده در تشبه شیطان او را دوست میدارد
 و همه یا وی همراهی و همکاری میکند و پروردگار بر درگی او را پند و آگاهانده و به پرتگاههای پستی که
 دیگر روی بازگشت ندارد می اندازد و نابود می کند .

و تو از آنجا که اطلاعات اندک و از نیست سدگی محروم هستی توسعی باینفایده محترم نداری
 و بآن به نظر حقارت مبنی نالینکه خدای من این خانه را وسیله عبادت و سدگی خود قرار داده تا
 بندگان خود را بدینوسیله آزمایش نماید بهمین مسألت مردم را به احترام و زیارت آن واداشته و آنرا قبله
 نماز گذاران قرار داده بنابراین اگر کسی میخواهد خدا را اوجرسند باشد و از گمراهی درگردد باید از
 اینخانه احترام سایه ریز اینخانه بر شالوده کمال ببین شده و عظمت و بزرگی خدا را در بردارد ،
 خدای متعال اینخانه را دوهزار سال پیش از دحو الارض (۱) آفریده بنابراین آنموجودیکه از هر نظر
 سزاوار بندگی است که باید از او امر و اطاعت کرد و از مواهی او اجتناب نمود ، خدای متعال است که
 ارواح موجودات و صورتهای ماسوا را آفریده .

ابن ابی العوجاء گفت با این بیان که فرمودی پس می دانی و سرانجام حواله بهایب کردی .
 حضرت صادق ع فرمود از کجا ثابت کردی که احاله بهایب نمودم و چگونه ممکن است خدا را
 غائب بدانیم یا آنکه او همه جا با آفریدگان خود همراه و به اعمالشان متوجه و شاهد کارهای آنها و
 از دیسان کردن بدانها فردیکتر است چنانچه گفتارشانرا میشنود و از رازهایشان یا خبر است و هیچ مکانی

(۱) روز ۲۵ دیقده را دحو الارض گویند و اخبار حاکی است که در آنروز خدای متعال زمینی
 را از تحت خانه کعبه ظاهر کرد

أَسْرَارِهِمْ ، لَا يَخْلُو مِنْهُ مَكَانٌ ، وَلَا يَشْتَغِلُ بِهِ مَكَانٌ ، وَلَا يَكُونُ إِلَى مَكَانٍ أَقْرَبُ مِنْ مَكَانٍ ، تَشْهَدُ لَهُ بِذَلِكَ آثَارُهُ ، وَتَنْبُذُ عَلَيْهِ أَعْمَالُهُ ، وَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْأَيِّدِ الْمُحْكِمَةِ ، وَالرَّاهِنِ الْوَاضِحَةِ ، عَجَزَ عَلَيْهِ الْقِيَامُ جَاءُوا بِهِمْ الْعِبَادَةَ ، فَإِنْ شَكَّكَتَ فِي شَيْءٍ مِنْ أَمْرِهِ ، فَاسْأَلْ عَنْهُ أَوْضَحَهُ لَكَ ، قَالَ : فَأَبْلَسَ ابْنُ أَبِي الْعَوْجَاءِ ، وَلَمْ يَنْدِرْ مَا يَقُولُ ، فَانْصَرَفَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ فَقَالَ لِأَصْحَابِهِ : سَمِعْتُكُمْ أَنْ تُلْتَمِسُوا لِي خُمْرَةً فَالْقَيْتُمُونِي عَلَى حُمْرَةٍ ، قَالُوا لَهُ : اسْكُتْ فَوَلَّى اللَّهُ فَمَحْنًا بِحَيْرَتِكَ وَانْقِطَاعِكَ ، وَمَا رَأَيْنَا أَحَقَرَ مِنْكَ الْيَوْمَ فِي مَجْلِسِهِ ، فَقَالَ لَهُمْ : أَلَيْ تَقُولُونَ هَذَا ؟ إِنَّهُ ابْنُ مَنْ خَلَقَ رُؤُوسَ مَنْ تَرَوْنَ ، وَ أَوْماً يَبْدُو إِلَى أَهْلِ الْمَوْسَمِ .

و روى أن أبا بكر الدیلمی وقف ذات یوم فی مجلس اَبی عبدالله علیه السلام ، فقال له : إِنَّكَ لِأَحَدِ النُّجُومِ الزَّوَاهِرِ ، وَكَانَ آثَاؤُكَ يَدُورُ بَوَاحِرَهُ ، وَأَمْثِلُكَ عُقِيلَاتُ عِبَادِهِ ، وَتَنْصَرُّكَ مِنْ أَكْرَمِ

از جناب او حالی بیست و محل معینی ندارد و میگردی در دیگران و مکان دیگر میباشد شاهد بر این بیان آثار حضرت الهیبت و اعمال جناب کردگاری اوست و سوگو کند تا کسیکه بقایای استوار او در همه جا ظاهر و بر این آشکار او در همه جا هویداست اینگونه عبادت و اهل آرا که دیده و شبیده ما از پیش خود درست نکرده بلکه محمد که حاتم همه پیران و ارحام حضرت اومبعوت گردیده ما ما بدان مأمور داشته اینک اگر ملازمه حقیقت برای تو معلوم شده و مشکوک نباشد پس از این پرسش کن تا بویات را چنان برای تو توضیح دهم که حای هیچگونه شک و شبهه برای تو باقی نماند

این ابی العوجاء پس از این با کمال نا اُمیدی که نتوانسته بر نادانیش را به هدف مقصود برساند ساکت مانده و ندانست چه پرستی بنماید بچار از حضور امام ع مراجعت کرد .

این ابی العوجاء در مراجعت که با پدران خود ملاقات کرد با کمال شرمساری به آنها گفت ارشما خواستم تا مرا به یکی از افراد مسلمان معرفی کنید که بر او پیرو شوم و در نتیجه از علیه بر او مانند آدم مسنی شاه و خدایان و برادر و خسته گردم شما بر عکس من ، به پیکار دلاور دانا و دانشمند توانائی فرستادید که بر اثر پیروگی او و پیچیدگی خود گوئیا در میان تلور آتشی افتاده و سرپای من سوخته .

پارانش با کمال بی اعتنائی بوی گفتند ساکت باش بخدا سوگو کند بر اثر تحیر و پیچیدگی که امروز بنو دست داده ما را رسوا کردی و تا امروز کسی را ندیده ایم که مانند تو در مجلس او بیچاره شود پاسخ داد آری این سخنان را برای من میگوئید و مرا ناتوان و بیچاره دانسته و شکست خود تا مرا از ناحیه من می پندارید با اینکه این مرد فرزندی کسی است که سرهای همه این مردم را که در این صهرای سوزان گرد آمده و از یار و دو یار خود دور افتاده اند تماشایی است

گویند ابوشاکر دیلمی رودی در مجلس حضرت صادق ع حضور یافته عرض داشت نویکی از ستارگان در حشا آسمان علم و دانش و پدراست بر مذهب اتمام در حشا آسمان معرفت و کمال بودند و مادرانت همه دانا و اهل جمال و کمال بوده و پیوند تو از برترین پیوندهاست و چون در مجلس امام

العناصر ، و إنما ذكر العلماء فعليك ثنى العناصر ، جبراً أيها البحر الزاخر ، ما الدليل على حدوث العالم ؟

فقال له أبو عبدالله عليه السلام : من أقرب الدليل على ذلك ما أظهره لك ، ثم دعا بيضة فوضعها في راحته ، وقل هذا حسن ملموم ، داخله غرقى ، رقيق بطيف به كالفضة السائلة ، والذهبة المطايعة أمثك في ذلك ؟ قال أبوشاكر : لا شك فيه ، قال أبو عبدالله عليه السلام : ثم إنه ينفلق عن صورة كالطاووس أدخله شيء غير ما عرفت ؟ قال : لا ، قال : فهذا الدليل على حدوث العالم ، فقال أبوشاكر : دللت يا أبا عبدالله فأوضحته ، وقلت فأحسنته ، وذكرت فأوحزت ، وقد علمت أن لا تقبل إلا ما أدركناه بأبصارنا أو سمعناه بأذاننا ، أو ذقناه بأفواهنا ، أو شمناه بأنوفنا ، أو لمسناه بيشرتنا ؟ فقال أبو عبدالله عليه السلام : ذكرت الحواس الخمس ، و هي لا تنفع في الاستنباط إلا بدليل ، كما لا تقطع الظلمة

داشمنندان بپایان آید همه بالاتفاق تسلیمت و کسر تواشاه . میکنند و همه انکسفتها بحجاب تو متوجه میشوند اینک ای دریای پهناور و مالامال از علم و دانش بنما دلیل بر حدوث عالم چیست ؟ و از کجا بدانیم عالم قدیم نیست .

حضرت صادق ع فرمود نردیگترین دلیلی که میتوانم بوسیله آن حدوث عالم را برای توابات کتم همانستکه علامتو نشان میدهیم .

آنگاه فرمود تنعم مرغی حاضر کرده و آنرا در میان کف دست خود گذارده فرمود این قلمه و دژیست که اطراف آن از همه جهت مسدود است و در میان آن پوست بازکی تعبیه شده که حائل فقره روان و طلای آب شده است یعنی نمیکندارد عبیده و زرده ناپیکدیگر مخلوط شوند آیا در این دژ و آنچه در آن تعبیه شده شك و شبهه داری ؟ ابوشاكر عرض کرد در آنچه فرمودید شك و شبهه نیست .

حضرت فرمود پس از اندک زمانی همین مایع داخل دژ بصورت طاوس زیبائی درمی آید ، آیا کسی از بیرون دژ به اندون آن علاوه بر آنچه گفتم چیزی وارد کرده که با اینصورت درآمده ؟ گفت نه حضرت فرمود همین تنعم مرغ و سرانجام آن دلیل بر حدوث عالم است .

ابوشاكر تصدیق کرده عرض کرد دلیل آوردی و قلب تاریک مرا روشن ساختی و با گفتار مختصری بردگترین مطالب را بیان فرمودی زیرا شما سابقه مرا داشته و عیداستید عادت ما بر آنست تا وقتی چیزی را چو شمعمان نه بینیم و سخنی را بگوشتان نشنویم و چیزی را با دهانمان نجویم و با دهانمان بوانکاهیم و با دستمان لمس ننمائیم نمی پذیریم .

حضرت صادق ع فرمود در ضمن اینکه فرموده مرا تصدیق کردی متذکر شدی عادت همواره بر اینستکه باید اموری را بپذیریم که بوسیله حواس پنجگانه (چشم ، گوش ، بینی ، دوق ، لمس) درک شود با آنکه حواس مربوط در صورتی ممکن است بری استنباط نافع باشد که دلیلی هم پشتیبان آنها باشد . چنانچه ممکن است آدمی در تاریکی شب برای انجام کارهای خود عریضت نماید و از پا و سایر اعضای دیگر

بنیر مصباح ، یزید به **عنه** **علیه السلام** آن الحواس بصر عقل لا توصل إلى معرفة العالیات ، وأن الذي أراد من حدوث الصورة معقول بني العلم به على محسوس .

فصل - ۳

ومما حفظ عنه **علیه السلام** في وجوب المعرفة بالله تعالى ودينه قوله : وجدت علم الناس كلهم في أربع : أولها أن تعرف ربك ، والثاني أن تعرف ما صنع بك ، والثالث أن تعرف ما أراد منك والرابع أن تعرف ما يخرجك عن دينك .

وهذه أقسام تعبط بالمفروض من المعارف ، لأنه أول ما يجب على العبد معرفة ربه ، جل جلاله ، فإذا علم أن له إلهاً وحب أن يعرف صنعه إليه ، فإذا عرف صنعه إليه عرف نعمته ، فإذا عرف نعمته وجب عليه شكره ، فإذا أراد تأدية شكره وجب عليه معرفة مراده ، ليطيعه بفعله ، وإذا وجبت عليه طاعته وجبت عليه معرفة ما يخرج به عن دينه ليحسبه فيخلص به طاعة ربه وشكر إمامه .

نیز استفاده نماید لیک اگر بخواهد از گودالها و چاههای ریخ و زحمت در امان باشد باید حتما چرانی با خود داشته باشد .

مقصود امام ع آن بود که حواس پنجگانه بدون آنکه عقل از آنها پشیمانی کند نمیتواند انسان را با آنچه باید بوسیله حواس مزبور درک شود آشنا نمایند و آن صورتی را که بتو نمایانم امر معقولی بود که پایه علم بمحسوس بر آن بنیان شده .

فصل ۳

از سخنان آن حضرت در وجوب خدا شناسی و آئین او

فرمودند : اطلاعات مردم را چنانچه بدینمورد بررسی فرار دادیم آنها را بیرون از این چهار قسم تقسیم

۱- خدای خود را بهناسی ۲- بدانی خدا ما توجه کرده ۳- بدانی از توجه بمخواست

۴- بدانی چه کارهایی ترا از دینت بیرون میزند .

ومسلماً اقسام مزبوره ، معارفی که ما باید دارای آنها باشیم بما یاد میدهد زیرا نخستین امری که بر بنده لازم است خدا شناسی است و چون دانست خدائی دارد واجب است که بداند خدا با آنچه کرده و چون از معامله خدا با خود اطلاع حاصل کرد به نعمت او پی برده و چون فهمید که چنین و چنان نعمتی خدا با و ارزانی داشته بر او لازمست که از خدا و نعمتهای الهیت او سپاسگزاری نماید و چون عزیمت سپاسگزاری نمود باید از مقصود او اطلاع حاصل کند تا مطابق با خواسته و دستور او فرمانبرداری کرده باشد و چون فرمان او را بر خود لازم دهد باید بداند چه کارهایی او را از دین حضرت پروردگاری او خارج میسازد تا در نتیجه دوری نماید و با کمال اخلاص از وی فرمانبرداری کرده و از دادمهای او سپاسگزاری کند .

فصل - ۴

وَمِمَّا حَفِظَ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي التَّوْحِيدِ وَبِهِ لِنَشْبِهِ قَوْلُهُ لِهَاشِمِ بْنِ الْحَكَمِ : إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَشْبَهُ شَيْئاً وَلَا يَشْبَهُهُ شَيْءٌ ، وَكَلَّمَا وَقَعَ فِي الْوَهْمِ فَهُوَ بِعَلَانِهِ .

فصل - ۵

وَمِمَّا حَفِظَ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ مَوْحِزِ الْقَوْلِ فِي الْعَدْلِ قَوْلُهُ لِرَرَارَةَ بْنِ أَعْيَنَ : يَا زُرَّارَةَ أُعْطِيكَ جَمْلَةً فِي الْقِسَاءِ وَالْقَدْرِ ؛ قَالَ لَهُ رَرَارَةُ : نَعَمْ جَعَلْتَ فِدَاكَ ، قَالَ لَهُ : إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِسَامَةِ وَجَمَعَ اللَّهُ الْخَلَائِقَ سَأَلَهُمْ عَمَّا عَاهَدَ إِلَيْهِمْ ، وَلَمْ يَسْأَلَهُمْ عَمَّا قَسَى عَلَيْهِمْ

فصل - ۶

وَمِمَّا حَفِظَ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ قَوْلُهُ : مَا كُلُّ مَنْ بَوَى شَيْئاً قَدَرَ عَلَيْهِ ، وَلَا كُلُّ مَنْ قَدَرَ عَلَى شَيْءٍ وَفُتِّقَ لَهُ ، وَلَا كُلُّ مَنْ وَفَّقَ أَصَابَ لَهُ مَوْسَعاً ، فَإِذَا احْتَمَمَتِ النِّيَّةُ وَالْقُدْرَةُ وَالتَّوْفِيقُ وَالْإِصَابَةُ ، فَهَذَا لَكَ تَمَّتِ السَّعَادَةُ

فصل ۴

از سخنان آن حضرت در یکتائی و بی انمازی خدا

به هشام بن حکم فرمود خدا بیستال مدید چیزی نیست و چیزی هم مایند او نباشد و هر چه بوهم تو آید و آنرا خدا خوال کنی بر خال واقع است .

فصل ۵

از سخنان آنحضرت در عدل خدا

به رراره بن اعین میفرمود میخواهی سخن معنوری درباره قضا و قدر ما تو بگویم ؟ عرض کرد آری . فرمود چون روز قیامت شود خدا بیستال مردم را در صحنه قیامت گرد می آورد و از عهدیکه ایمانین خود و آنها داشته میبرد لیکن از آنچه قضا کرد گاریش بر آن قرار گرفته سؤال میکنند

فصل ۶

از مواظ و سخنان حکیمانه آنحضرت

هر کسی آهنگ هر کاری داشته باشد نمیتواند بداد دسترسی پیدا کند و هر کس که توانائی بر کاری پیدا کرد برای انجام آن توفیق حاصل نمیشود و هر کس هم که توفیق حاصل کرد بصواب نرسد و نمیباشد آری هر گله نیت ، توانائی ، وصول به هدف برای شخصی دست داد بداد آن هنگام نمیکشند او برسد کمال رسیده و سعادتمند است .

فصل - ۷

وَمَا حَفِظَ عَنْهُ ﷺ فِي الْحَثِّ عَلَى النَّظَرِ فِي دِينِ اللَّهِ ، وَالْمَعْرِفَةِ لِأَوْلِيَاءِ اللَّهِ ، قَوْلُهُ : أَحْسِنُوا النَّظَرَ فِيمَا لَا يَسْمَعُكُمْ جَهْلُهُ ، وَاصْبِرُوا لَا تَفْسَكُمْ ، وَجَاهِدُوا فِي طَلَبِ مَا لَا عِنْدَ لَكُمْ فِي جَهْلِهِ ، فَإِنَّ لِدِينِ اللَّهِ أَرْكَانًا لَا تَنْفَعُ مِنْ جَهْلِهَا شِدَّةُ اجْتِهَادِهِ فِي طَلَبِ طَاهِرِ عِبَادَتِهِ ، وَلَا يَضُرُّ مِنْ عَرَفِهَا فِدَانُهَا حَسَنَ اقْتِصَادِهِ ، وَلَا سَبِيلَ لِأَحَدٍ إِلَى ذَلِكَ إِلَّا بِعَوْنِ مِنَ اللَّهِ هَزْجَلٌ .

فصل - ۸

وَمَا حَفِظَ عَنْهُ ﷺ فِي الْحَثِّ عَلَى التَّوْبَةِ قَوْلُهُ : تَأْخِيرُ التَّوْبَةِ اقْتِرَارٌ ، وَطَوْلُ التَّوْبَةِ حَيْرَةٌ ، وَالِاعْتِلَالُ عَلَى اللَّهِ هَلَكَةٌ ، وَالِإِسْرَارُ عَلَى الذَّبِّ أَمْنٌ لِمَكْرَاهِ اللَّهِ ، وَلَا بِأَمْنٍ لِمَكْرَاهِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ .
وَالْأَخْبَارُ فِيمَا حَفِظَ عَنْهُ ﷺ مِنَ الْعِلْمِ وَالْمَكْمَكَةِ وَالْبَيَانِ وَالْحُجَّةِ وَالزَّهْدِ وَالْمَوْعِظَةِ ، وَفَنُونِ الْعِلْمِ كُلِّهِ ، أَكْثَرُ مِنْ أَنْ نَحْصِيَ بِالْخُطَابِ [أَوْ تَحْوِي] الْكِتَابَ ، وَفِيمَا أُبَيِّنَا مِنْهَا كِفَايَةً فِي الْقُرْصِ الَّذِي قُصِدْنَا ، وَاللَّهُ الْمُوفِّقُ لِلصَّوَابِ .

فصل - ۷

از سخنان آنحضرت که مردم را به امور دین و شجاعت اولیاء خدا وادار میفرماید :
تا میتواند دقت کنید در خصوص امری که نباید از آن جاهل باشید و مواظب خود باشید و خود را برای بدست آوردن کاری که اگر در وصول به آن قدم جهل و نادانی بردارید معذور نبوده وادار سازید زیرا دین خدا ارکانی دارد که اگر کسی به ظواهر آن پرد حث و به ارکان آن توجهی نکرده و جاهلانۀ از ظاهر دین استفاده کند بحال او تنهجه نخواهد داشت چنانچه هرگاه کسی از آن حقایق و ارکان اطلاع پیدا کند زبانی بحال او نخواهد داشت بلکه نافع برای اوست اینک برای بدست آوردن آنها از حسن اقتصاد و مهابه روی استفاده کرده و از خدا کمک بخواه که جریمت او وسیله دیگری برای وصول باین هدف میسر نخواهد بود .

فصل - ۸

گفتار او در بارۀ توبه و واداشتن بآن .

کسی که توبه از گناه را بتأخیر بیندازد آدم مغروری است و همدواره کاری را بآینده محول کردن نشانه سرگردانی است و در کار خدا تعلل کردن موجب هلاکت و بیچارگی است و انجام گناه و اصرار بر آن باعث ایمنی از مکر خداست و بجز از مردم دیانتکار دیگران از مکر او خود را در امان نمیدانند .
اخباریکه مشتمل بر کلمات حکمت آمیز آنحضرت است در خصوص علم و حکمت و بیان حقایق الهی و ادله استوار و پارسائی و پند و اندرز و فنون علمیۀ بیشتر از آنستکه بتوان بر زبان آورد یا در کتاب نگاشت و ما همان مقداریکه در اینجا آوردیم بخوبی میتواند نظر ما را تأمین کند و خدا توفیق دهنده حق و صوابست .

فصل - ۹

وفیه علیه السلام بقول السید اسماعیل بن محمد الحمیری رحمه الله ، وقد رجع عن قوله بمذهب
الکیسائیة ، لما بلغه إنکار ابي عبدالله علیه السلام عدله ودعاه له إلى القول بنظام الإمامة :

أيا راكبا نحو المدينة حرة	عداوة يطوى بها كل مسب
إذا ما هداك الله عاينت جمعاً	فقل لولي الله وابن المذهب
ألا يا ولي الله وابن وليه	أتوب إلى الرحمن ثم تأوئني
إليك من الدن الذي كنت مطعياً	أحاهد فيه دائماً كل معرب
وما كان قولي في ابن حولة دايماً	معاندة مني لنسل المطعيب
ولكن رويما عن وصي محمد	ولم يك فيما قال بالمتكذب
بأن ولي الأمر يفقد لا يرى	سب كعمل الحائف المترقب
فيقسم أموال الفقيد <small>كأنما</small>	نميت به بين الصنيع المنصب
عان قلت لا فالحق قولك والذي	تقول فحتم غير ما متعصب
وأشهد ربي أن قولك حجة	على الخلق طراً من مطيع واعدب
بأن ولي الأمر والقائم الذي	يطلع بمشي نحوه و تطرب
له عيبة لا بد أن سيفيها	صلى عليه الله من متعيب

فصل ۹

سید اسماعیل حمیری که از سرایندگان نامی عصر حضرت صادق ع بود نخست مرام کیساییه را داشت و هنگامیکه متوجه شد حضرت صادق (ع) ارمرام او براری میجوید دست از مذهب خود برداشت و به آئین جعفری گرائیده و اشعاری مدینه منورن در سفارش آنحضرت و بازگشت از مذهب قدیمی خود سرود . ای مسافریکه با ناله قوی و تند رو بیابانها را می پیمایی و بجانب مدینه حرکت میکنی چون بهدایت خدا وارد مدینه شدی و بهدار حفرج نال آمدی بگو ای دوست خدا و ای سرکشیکه دارای اخلاق پسندیده است بسوی خدا باز گفتم و از تو میخواهم در پیشگاه خدا از من شفاعت کنی تا گناه چندین هنگام که همواره در باره آن میکوشیدم ببخشاید و چنانکه میناید گفتار من راجع به پسر خوله از نظر دیانت باو و دشمنی باشما بوده لیکن از وصی محمد که هیچگاه مدد و غ نمیگفته شنیده ایم که ولی امر سالیان چندی مانند آدم بیهناک پنهان میشود و بعدائی میرسد که باید متعلقات او را تقسیم کنند که گویادر آسمانهای مرتفع مخفی شده اینک اگر بر مالی چنان گفتار تو حق و فرمان تو بدون هیچگونه تمسبی قابل اجراست و پروردگار عالم گواهد است فرمان تو بر تمام بندگان از گناه کار و ثواب کار حجت است که بر مالی ولی امر و قائم آل محمد که بدو متوجه و از لقا او خرسندیم کسی است که غیبت او طولانی است و چون ظاهر

فيمكث حيناً ثم يظهر امره فيملا عدلاً كل شرق ومغرب
 و في هذا الشعر دليل على رجوع السيد (ره) عن مذهب الكيسانية ، وقوله بإمامة الصادق عليه السلام
 وجود الدعوة الظاهرة من الشيعة في أيام أبي عبدالله عليه السلام ، والقول ببيعة صاحب الزمان
 صلوات الله وسلامه عليه ، وأنها إحدى علاماته ، وهو صريح قول الإمامية الاثنى عشرية .

(باب ۱۴)

ذكر أولاد أبي عبدالله عليه السلام وعندهم وأسمائهم و طرف من أخبارهم
 وكان لأبي عبدالله عليه السلام عشرة أولاد: إسماعيل ، وعبدالله ، وأم فروة : أُمهم فاطمة بنت الحسين
 ابن علي بن الحسين ، وموسى عليه السلام ، وإسحاق و محمد : لأم ولد ، والعباس ، وعلي ، وأسماء ، وفاطمة :
 لأمهات شتى .

وكان إسماعيل أكبر الإخوة ، وكان أبو عبدالله عليه السلام شديد المحبة له ، والبر به و الاشفاق
 عليه ، و كان قوم من الشيعة يظنون أنه ألقا بمه في الخليفة له من بعده ، إذ كان أكبر إخوته
 سناً ، وليل أبيه إليه وإكرامه له ، فمات في حياة أبيه بالمدينة حتى دفن بالمقبر .
 و روي أن أبا عبدالله عليه السلام جزع عليه حزناً شديداً ، وحرن عليه حزناً عظيماً ، وتقدم سريره

شود ، شرق و غرب عالم را پر از عدل خواهد کرد .

از این سروده استفاده میشود مهد ، از مرام کیهانی دست برداشته و قائل به امامت حضرت
 صادق شده و ثابت کرده که دعوت به امامت در روزگار آنحضرت از طرف همه علنی بوده و اوقائل به غیبت
 امام زمان ع و غیبت هم یکی از تعانیهای اوست که امامیه بدان متوجه اند .

(باب چهاردهم)

در بیان فرزندان حضرت صادق ع و عدد آنها و اسامی و بعضی از اخبارشان آنحضرت ده
 فرزند داشته ۱- اسماعیل ۲- عبدالله ۳- ام فروه که مادرشان فاطمه بنت الحسین بن علی السجاد بوده ۴- موسی
 ۵- اسحاق ۶- محمد که مادرشان ام ولد بوده ۷- عباس ۸- علی ۹- اسماء ۱۰- فاطمه مادران همان
 متفرق بوده اند اسماعیل در میان تمام برادران از همه بزرگتر بود و حضرت صادق ع او را از سایر فرزندان
 دوستر میداشت و بهتر از همه باو مهر نائی میکرد و عده از شیعه خیال میکردند او پس از پدرش بجای او
 می نشیند و به سبب خلافت نائل میگردد زیرا از همه برادران بزرگتر و پدرش هم او را بسیار دوست میدارد
 و احترام میکند اسماعیل در روزگار پدر بزرگوارش در عریض وفات یافت از اهل بیت آنحضرت صادق ع
 جنازه او را بدوش گذارده در مدینه حضور پدر و الاکهرش آورده و در بقیع مدفون ساختند .
 گویند حضرت صادق ع در وفات او سخت متأثر بود و بی تابی بسیاری میکرد و بدون کفش و

بغیر حذاء ولا رداء و امر بوضع سر بر روی الارض قبل دفعه مراراً کثیره ، و کان یکشف عن وجهه و ينظر إليه ، يريد بذلك تحقيق امر وفاته عند الطائین خلافته له من بعده ، و إزالة الشبهة في حياته .
ولما مات إسماعیل (ره) انصرف عن القول بامامته بعد أبيه من كان یظن ذلك ، و یعتقد من اصحاب أبيه ، و أقام على حياته شریعة لم تكن من خاصة أبيه ، و لا من الرواة عنه ، و كانوا من الأبعاد و الأطراف .

فلما مات الصادق (ع) انتقل فريق منهم الى القول بامامة موسى بن جعفر (ع) بعد أبيه (ع) و افرق الباقون فريقين . فريق منهم رجحوا عن حياة اسماعیل و قالوا بامامة ابنه محمد بن اسماعیل لظنهم أن الإمامة كانت في أبيه ، وأن الابن أحق بمقام الإمامة من الأخ ، و فريق ثبتوا على حياة اسماعیل ، و هم اليوم شذوذ لا يعرف منهم أحد يؤمى اليه ، و هذان الفريقان یسمیان بالاسماعيلية و المعروف منهم الآن من یزعم أن الإمامة بعد اسماعیل في ولده ، و ولده ولده الى آخر الزمان .

فصل ۱

و كان عبدالله بن جعفر أكثر إخوته بعد إسماعیل ، و لم یکن منزله عند أبيه كمنزلة غيره من ولده في الإكرام ، و كان متبهماً بالخلاف على أبيه في الاعتقاد ، و يقال إنه كان یخالط المشویة

عیان ذیر جنایه او آمد و تاپش از دهن چند مرتبه دستور داد جنایه او را بر می گذاردند و کف از روی او برداشتند و حضرت بصورت او میگریست و فرشی از اینمیل آن بود تا آنها که گمان خلافت او را پس از حضرت داشتند یقی کنند که در گذشته و از دنیا رفته .

و چون اسماعیل در گذشت برخی از آنها که میگفتند او امام پس از حضرت صادق ع است از امامت او بازگشتند و بعضی دیگر که از خواص حضرت و راویان از آنجناب بوده بلکه کمتر بسجاس آنحضرت بار مییافتند عقیده متد بهیات او شده .

و چون امام صادق ع رحلت کرد همه از آنحضرت به امامت حضرت موسی بن جعفر معتقد شدند و دیگران به دو دسته تقسیم شدند دسته اسماعیل را مرده دانسته و فرزندش محمد را جانشین او خیال کرده و گفتند پس از برادر شایسته تر بمقام پدر است .

دیگران خود اسماعیل را زنده میدانستند که امروز معدودی بیش از آنها باقی مانده و این دو دسته را اسماعیلیه میگویند .

و عقیده معروف آنها اینست که تا میردگان امامت را پس از اسماعیل تا آخر الزمان منحصر به فرزندان او میدانند .

فصل ۲

عبدالله پس از اسماعیل از برادر گتربین فرزندان حضرت صادق ع بود لیکن چنانچه باید پدرش را او احترام نسکند و با پدر بزرگوارش از نظر عقیده و مرام مخالفت داشت و با حقویه رفت و آمد

ویمیل إلى مذهب المرجئة .

و ادعی بعد ائیه الإمامة ، و احتج بانه اکر اخوته الباقین ، فاتبعه علی قوله جماعة من اصحاب ابي عبدالله علیه السلام ، ثم رجع اکثرهم بعد ذلک إلى القول بامامة أخیه موسی علیه السلام ، لما تبینوا ضعف دعواه و قوۃ امر ابي الحسن علیه السلام ، و دلالة حقه و براهین امامته ، و اقام نفر یسیر منهم علی أمرهم ، و دانوا بامامة عبدالله بن جعفر ، و هم الطائفة الملقبة بالقطیبة ، و إنما لزمهم هذا الملقب لقولهم بامامة عبدالله ، و کان أقطع الرحلین ، و یقل : إنهم لقبوا بذلك لأن داعیهم إلى امامة عبدالله کان یقل له عبدالله بن أقطع .

و کان اسحاق بن جعفر من اهل الفضل و الصلاح و الورع و الاجتهاد ، و روی عنه الناس الحديث و الآثار ، و کان ابن کاسب إذا حدث عنه یقول : حدثنی الثقة الرضی اسحاق بن جعفر ، و کان اسحاق یقول بامامة أخیه موسی بن جعفر علیه السلام ، و روی عن ائیه النص بالإمامة علی أخیه موسی علیه السلام

و کان محمد بن جعفر سخیّا شجاعاً ، و کان یصوم يوماً و یبصر يوماً ، و یری رأى الزیدیة فی الخروج بالسيف ، و روی عن زوجته حدیجة بنت عبدالله بن الحسن ، أنها قالت : ما خرج من

میکرد و مدعی مرجئه تمایل میوردید و پس از پدرش ادعای امامت کرد و میگفت چون من اکبر اولاد امامت حق منست و بهمین مناسبت هذه از نادان حضرت صادق ع ناو گرویدند و خوشبختانه طولی ننگهد هذه ریادی از آنها از وی مرگفته و به امامت حضرت موسی بن جعفر اعتقاد پیدا کردند زیرا دانستند که عبدالله غیر از ادعا ، مطلب دیگری ندارد و آدمی نا توانست لیکن حضرت موسی بن جعفر سیدی بزرگوار و امامی عالیه دار و حقانیت و براهین امامت او را همکار لایح و آشکاراست در عین حال عدة کمی بعقیده خود باهمانده و عبدالله را به پیشوائی بر گزیده و آنان بعنوان فضیله شهرت کردند زیرا عبدالله مردی فیل پا بود و آدمی که چنین باشد او را قطع می نمایند

و هم گفته اند علنی که ناهبرد گام را بطحنی گفتند برای ایست که مبلغ آنان و شخصیکه عبدالله را بعنوان امامت معرفی میکرد مردی بود بنام عبدالله بن اقطع

۳ - اسحق بن جعفر مردی دانشمند و بیگوار و متقی و مجتهد بود و مردم احادیث و آثار را از او روایت کرده اند

این کاسب هر گاه روایتی از او نقل میکرد میگفت حدیثی الثقة الرضی اسحاق بن جعفر . اسحاق ، برادر والا گهرش حضرت موسی بن جعفر را بامامت می شاحت و از پدرش تاجدارش تصریح بر امامت حضرت مشارالیه را روایت میکرد .

۴ - محمد بن جعفر ، مردی دلاور و با سخاوت بود و روی را دونه میگرفت و روزی را اظهار میکرد و هم عقیده نا دیدیه بود و معتقد بود باید برای نابودی دشمنان دین خروج کرد .

هندنا عهده يوماً قط في ثوب فرجع حتى يكسوه ، وكان يذبح كل يوم كبشاً لأضيافه ، وخرج على المأمون في سنة تسع و تسعين و مائة بمكة ، و اشبعته الزيدية الطارودية ، فخرج لقتاله عيسى الجلودى ففرق جمعه وأخذته وأخذته إلى المأمون ، فلما وصل إليه أكرمه المأمون ، وأدى مجلسه منه و وصله ، وأحسن جازيته ، فكان مقيماً معه بخراسان يركب إليه في موكب من بني عمه ، و كان المأمون يحتمل منه ما لا يحتمله السلطان من رعيته .

وروي أن المأمون أكره ركوبه إليه في جماعة من الطالبين الذين خرجوا على المأمون في سنة المائتين فأمهم ، فخرج التوقيع إليهم : لا تركبوا مع محمد بن جعفر ، و اركبوا مع عبدالله بن الحسين ، فأبوا أن يركبوا و لزموا منازلهم ، فخرج التوقيع : اركبوا مع من أحببتم ، فكانوا يركبون مع محمد بن جعفر إذا ركب إلى المأمون وينصرفون باسرافه

وذكر عن موسى بن سلمة أنه قال : انكحني إلى محمد بن جعفر فقبل له : إن علمان ذي الرياستين قد ضربوا غلامك على حطب اشترده ، فخرج مشزراً يريدان معه مراوة وهو يرتجز ويقول : دالموت خير لك من عيش بئذ ، و تبعه أناس حتى صرّب قلعان ذي الرياستين ، و أخذ الحطب منهم ،

الهمسري خديجه دختر عبدالله بن الحسين ع نقل هذه ميگفت هیجگاه اتفاق یافتند محمد حمامه بوشد داد خانه بیرون رود و با همان لباس بلا گردد و حادثش آن بود هر روز يك گوسفند برای میهمانان خود ذبح میکرد

محمد سال سدو نود و نه درمکه علیه مأمون قیام کرد و رهدیه جارودیه با وی همدانستان شد و هسی جلودی ارجاب مأمون برای سرکوبی آنان مأموریت یافت و بالاخره جمعیت آنانرا متفرق ساخت و محمد را اسیر کرده پیش مأمون فرستاد .

چون حضور مأمون دریافت مأمون ، مقدمات را گرامی داشته و او را نزدیک خود نهاد و به وجایزه مناسبی باو داد و با مأمون در خراسان بسر میبرد و با بنی عمش سواد میشد و مأمون کارهایی از او متحمل میشد که هیچ سلطان از رعیت خود سیر آنها را تحمل نمیکرد .

گویند مأمون حاضر نمیشد به پیتد محمد با همه اطفالیها که سال دویست بر وی خروج کرده سوار شوند بهین جهت توقیعی خطاب بنامبرد گن صادر کرد و از این تاریخ به بعد همراه با محمد سوار نشد بلکه با عبدالله الحسین سوار شویده نامبرد گن نامتنازع کرده و بخانه نشستند ، مأمون بار دیگر توقیعی صادر کرده گفت با هر که میخواهید سوار شوید آنها همه ماسد پیش همراه محمد سوار میشدند و به دربار مأمون میرفتند و چون او بار میگفت آنها نیز بوی باز میگرددند .

موسی بن سلمه گفته به محمد خبر دادند غلامان ذوالریاستین هیزمهایی که غلامان تو خریده گرفتند و آنها را زدند ، محمد متأثر شده دو تا برد پوشیده و چند چوبیدست بزرگ با خود برداشته رجز میخواند که هر که از بزرگانی با ذلت هتراست و گروهی با وی همراه بودند محمد هیزمها با از غلامان

فرغ الخبر إلى المأمون فبعث إلى ذي الرياستين فقال له : ائت محمد بن جعفر فاعتذر إليه وحكمه في غلمانك ، قال : فخرج ذوالرياستين إلى محمد بن جعفر .

قال موسى بن سلمة : فكنيت عند محمد بن جعفر جالساً حتى أتني فقبل له : هذا ذوالرياستين ؟ فقال : لا يجلس إلا على الأرض ، وتناول بسطاً كان في البيت فرمى به هو ومن معه ناحية ، ولم يبق في البيت إلا وسادة جلس عليها محمد بن جعفر فلما دخل عليه ذوالرياستين وسع له محمد على الوسادة فأبى أن يجلس عليها وحل على الأرض واعتذر إليه وحكمه في غلمانه .

ونوقى محمد بن جعفر بن خراسان مع المأمون ، فركب المأمون لبشده فلقبهم وقد خرجوا به ، فلما نظر إلى السرير نزل فترحل ومضى حتى دخل بين العمودين ، فلم يزل بينهما حتى وضع ، فتقدم وصلى عليه ثم حملته حتى بلغ به القبر ، ثم دخل قبره ، فلم يزل فيه حتى نسي عليه ، ثم خرج فقام على القبر حتى دفن ، فقال له عبيدالله بن الحسين (دعاه) : يا أمير المؤمنين إنك قد نعت اليوم فلوركت ؟ فقال المأمون : إن هذه رحم قطعت من مائتي سنة .

ذوالرياستين گرفته و آنها را زد .

این خبر بمأمون رسیده به ذوالریاستین اطلاع کرد با محمد ملاقات کن و پودش بخواه و از کار بر حلالی قاعده غلامان خود اعتذار بجو موسی بن سلمه گوید من حمور محمد بنسلمه بودم باو اطلاع دادند ذوالریاستین بمنزل شما می آید محمد دستور داد ذوالریاستین باید روی زمین بنشینند آنگاه تمام فرشهای اطراف را بپوش از سجلی که خود محمد بنسلمه بود جمع کردند چون ذوالریاستین وارد شد محمد از او احترامی نکرد بالاخره ذوالریاستین روی زمین نشست و از کار غلامان خود پودش خواست و حق را بمحمد داد .

محمد در خراسان وفات یافت و همگامیکه مأمون از درگذشت او با خبر شد سوار شد تا بتبغیع جنازه او حاضر شود و بعد اسباب وی جنازه او را قبل داده میخواهند به آرامگاه ببرند مأمون بمنزله که تابوت او را دید از مرکب پیاده شد و آمد زیر دوچوب تابوت را گرفته خارج شد تا جنازه نزدیک قبر رسیده آنگاه خود پیش آمده و بر آن نملاگدارد چون جنازه را وارد قبر کردند خود نیز به اندرون قبر رفت و همانجا بود تا سرداب قبر را ساخته آنگاه بیرون آمده کنار قبر ایستاد تا قبر را از خاک آباشه کردند .

عبيدالله بن الحسن بوی خطاب کرده گفت امیر امروز رنج فراوان دید هرگاه سواد شده مراجعت فرماید بحال او ملاکات تراست .

مأمون گفت این شخص همان کسی است که از دوپست سال پیش حق پیوند و قرابتش قطع

وروی عن اسماعیل بن محمد بن جعفر أنه قال : قلت لأخي وهو إلى جنبي والمأمون قائم على القبر : لو كلمناه في دين الشيخ فلا نجد أقرب منه في وقته هذا ؟ فابتدأنا المأمون فقال : كم ترك أبو جعفر من الدين ؟ فقلت له : خمسة وعشرين ألف دينار ، فقال : قد قضى الله عنه دينه . إلى من أوصى ؟ قلنا : إلى ابن له يقال له يحيى بالمدينة ، فقال : ليس هو بالمدينة وهو بمصر ، وقد علمنا بكونه فيها ، ولكن كرهنا أن نعلمه بخروجه من المدينة لئلا يسوء ذلك ، لعلنا بكرهنا لخروجه عنها .

وكان علي بن جعفر رضي الله عنه راوية للحديث ، شديد الطريق ، شديد الورع ، كثير الفضل ولزم أخاه موسى عليه السلام . وروی عنه شیئا کثیراً من الأحادیث .
وكان العباس بن جعفر رحمه الله فاضلاً نبیلاً

وكان موسى بن جعفر عليه السلام أجل وأعلم أمي عبدالله عليه السلام قدراً ، وأعظمهم محلاً ، وأبهرهم في الناس ميئاً ، ولم ير في زمانه أسقى منه ، ولا أكرم بها عشرة ، وكان أحد أهل زمانه ، وأورعهم وأجلهم وأفقههم ، واحتج جمهور شیعۀ أبیه علی القول بأمانته والتعظیم لحقه ، والتسليم لأمره .

اسماہل بن محمد گفت در آنروز کہ جنادہ پدرم را دفن میکردند من کنار برادرم ایستاده و مأمون کنار قبر بود بہ برادرم پشهاد کردم هر گاہ امروز از مأمون بخواہم تدر خصوص فروش پدرمان اندیشہ کند بہار بیوقع است زیرا ممکن است فرصت دیگری مابعد امروز بدست بیاوریم در این گفتگو بودیم مأمون پیشقدم شدہ پرسید پدر شما چہ مقدار قرض داشت گفتیم بیست و پنج ہزار دینار گفت خدا قرض او را ادا فرمود و پرسید وصی پدر شما کیست ؟ گفتیم فرزندی در مدینہ داشت بنام یحیی او را وصی خود قرار دادہ بود ، مأمون گفت آن فرزند در مدینہ نبودہ بلکہ درہر است ما ہم میدانستیم او در مصر سکونت دارد و میخواستیم او را حیر شود زیرا مبدستیم ہر گاہ بگوئیم او از مدینہ بمصر ہجرت کردہ ممکن است اسباب زحمتش را فراہم سازد .

۵ - علی بن جعفر احادیث بسیاری روایت کردہ و ہموارہ با احتیاط سروکار داشت و برگزینی پرهیزکار و دانشمند بود و ہمیشہ با برادر ، جدارش حضرت موسی بن جعفر ملازم بود و اخبار بسیاری از آنحضرت روایت کردہ .

۶ - عباس بن جعفر : مرد فاضل و برگزینی بود .

۷ - موسی بن جعفر برگزینی ترین فرزندان حضرت صادی ح بود و قدر و عظمتش از ہمہ بیشتر و شہرت عمومی داشت و در عمر آنحضرت کسی بسخاوت و کرامت او نبود و از ہمہ مردم پارسا تر و پرهیز گارتر و برگزینی بود .

عند بسیاری از ارادتمندان پدر برگزینی اش او را امام میدانند و در برابر او امر او تسلیمند و از

و رووا عن أبيه عليه السلام نقوصاً كثيرة عليه بالإمامة ، و إشارات إليه بالخلافة ، و أخذوا عنه معالم دينهم ، و رووا عنه من الآيات والمعجزات ، ما يقطع بها على حجيته ، و صواب القول بامامته .

(باب ۱۵)

ذكر الامام القائم بعد أبي عبدالله جعفر بن محمد عليهما السلام من ولده و تاريخ مولده ، و دلائل امامته و مبلغ سببه ، و مدة خلافته ، و وقت وفاته و سببها ، و موضع قبره ، و عند اولاده و مختصر من اخباره و كان الايام كما قد مضى بعد أبي عبدالله عليه السلام ، به ابا الحسن موسى بن جعفر العبد الصالح عليه السلام ، لاجتماع حلال الفضل فيه والكمال ، و لمصر أبيه بالإمامة عليه و إشارته بها إليه . و كان مولده عليه السلام بالابواء سنة ثمان و عشرين و مائة ، و قبض عليه السلام مقدار في حس السندي ابن شاذك لست خلون من رجب ، سنة ثلاث و ثمانين و مائة ، وله يومئذ خمس و خمسون سنة . و أمّه أم ولد يقال لها حميدة البربرية ، فكانت بعد خلافته و مقامه في الإمامة بعد أبيه عليه السلام خمساً و ثلاثين سنة ، و كان يكنى أبا إبراهيم و أبا الحسن و أما علي ، و يعرف بالعبد الصالح و ينعت أيضاً بالكاظم عليه السلام .

پدر او موسس بسیاری در امامت او روایت کرده اند و او را حلیفه پدرش میدانند و امور دینی خود را از او اخذ میکردند و معجزات بسیاری که همه حاکی از مرتبه ولایت اوست از وی نقل کرده اند

(باب شانزدهم)

احوال امام پس از حضرت صادق علیه السلام و فرزندان و تاریخ تولد و ادله امامت و مدت عمر و خلافت و زمان وفات و سبب شهادت و مرقد و مختصری از اخبار و فضائل او

چنانچه پیش از این گفتیم امام پس از حضرت صادق ع فرزندش ابوالحسن موسی مشهور به عید صالح بوده زیرا همه صفات فضل و کمال را داشته و پدرش او را بعنوان امامت پس از خود برگزیده و بمقام ولایت و خلافت مشارالیه تصریح فرموده .

موسی بن جعفر سال صد و بیست و هشت در ابواء متولد شده و در بغداد ، ششم رجب سال صد و هشتاد و سه در سن پنجاه و پنج سالگی در زندان سندی بن شاذک رحلت فرموده و مادرش ام ولد بنام حمیده ، بربریه .

بنابر این سی و پنج سال پس از در گذشت پدر ، در گوارش امامت کرده کیة آنحضرت ابو ابراهیم و ابوالحسن و ابوعلی و شهرتش عید صالح و معروف به کاظم بوده .

فصل ۱

فی النص علیه بالامامة من أبيه عليهما السلام

فممن روى صريح النص بالامامة من أبي عبدالله عليه السلام على ابنه أبي الحسن موسى عليه السلام من شيوخ أصحاب أبي عبدالله عليه السلام وخاصته وطلته ونعائه الفقهاء الصالحين رحمة الله عليهم ، المفضل ابن عمر الجعفي ، و معاذ بن كثير ، و عبد الرحمن بن الحجاج ، والفيض بن المختار ، و يعقوب السراج ، وسليمان بن خالد ، وصفيان الجذلي ، وغيرهم ممن يطول ذكرهم الكتاب ، وقدرى ذلك من أخويه إسحاق و علي عليهما السلام اسامعمر عليه السلام ، وكا من الفضل والورع علي مالا يختلف فيه اثنان .

۱- قرى موسى الصيقل عن المفضل بن عمر الجعفي - ره - قال : كنت عند أبي عبدالله عليه السلام فدخل أبو إبراهيم موسى عليه السلام و هو علام ، ففر لي أبو عبدالله عليه السلام استوس به ا وضع أمره عند من تثق به من أصحابك .

۲- وروى ثابت بن معاذ بن كثير عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قلت أسأل الله الذي رزق أباك منك هذه المثرة ، أن يبرقك من عتقك قبل العتات مثلها ، فقال : قد فعل الله ذلك ، قلت - من

فصل ۱

چنانچه گفتیم مکرر در مکرر بعد بررگوارش به امامت او تصریح کرده اند که در این فصل احباری که دلیل بر امامت نام برده است بیان میکنم .

مفضل بن عمر و معاذ بن كثير و عبد الرحمن بن حجاج و غیر من مختار و یعقوب سراج و سلیمان بن خالد و صفوان جمال و ائمه اهل ايشان که همه از پیر مردان اصحاب حضرت صادق ع و مخصوصان و موثقان از فقهاء و بیکو کاران دربار آنحضرت بوده اند از حضرت او روایت کرده اند که آنجناب بالصراحه موسى ابن جعفر را بنوان امامت پس از خود همین کرده که از پیشوای شیعیانست .

و همین معنی پس از دو برادرش اسحاق و علی که مردهی فاضل و پرهیزگار بوده و آنرا همگان بالاحوال بفضل و پرهیزکاری شناخته اند روایت شده .

مفضل گوید حضور حضرت صادق ع مشرف بودم ابو ابراهیم موسی که جوانی تازه سال بود وارد شد حضرت صادق ع پس فرمود این جوان وصی من است و پس از رحلت من دست خلافت الهی بوجود او مباحث میکند و هر گاه یکی از دوستان که مورد اطمینان بود میتوانی او را بهمین سمت معرفی کنی .

معاذ بن كثير گوید حضرت صادق ع عرصه داشتم آردو نمودم هم بطور که حدایمتهال نعمت وجود ترا بعد بررگوارت روزی فرمود و ایمنرت را بنواضا نمود بشده هم پیش از رحلتان فرزندی بدان منزلت و مقام عنایت فرماید ، فرمود حدایمتهال ترا بآردویت بائل کرد . پرسیدم آن مرد که باید

هو جعلت فداك ؟ فأشار إلى العبد الصالح وهو راقد ، فقال : هذا الراقد ، وهو يومئذ غلام .

۳ - و روى أبو علي "الأثر جاني عن عبدالرحمن بن الحجاج قال : دخلت على جعفر بن

محمد عليه السلام في منزله فإذا هو في بيت كنا من دارة في مسجد له ، وهو يدعو ، و على يمينه موسى بن جعفر عليه السلام يؤمن على دعائه ، فقلت له : جعلني الله فداك قد مررت انقطاعي إليك ، وخدمتي لك فمن ولي الأمر بعدك ؟ قال : يا عبدالرحمن إن موسى قد لبس الدرع و استوت عليه ، فقلت له : لا أحتاج بعد هذا إلى شيء .

۴ - و روى عبدالأعلى عن الفيض بن المختار قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : خذ بيدي من

النار من لنا بعدك ؟ قال : فدخل أبو إبراهيم و هو يومئذ غلام ، فقال : هذا صاحبكم ، فتمسك به ؟

۵ - و روى ابن أبي نجران ، عن منصور بن حازم قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : بأبي أنت

و أمي إن الأتفس بعدا عليها و يراح ، فبأ كان ذلك فمن ؟ فقال أبو عبدالله عليه السلام : إذا كان ذلك

فهو صاحبكم ، و ضرب على منكب أبي الحسن عليه السلام و هو فيما أعلم يومئذ خماسي ، و عبدالله

ابن جعفر جالس معنا .

۶ - و روى ابن أبي نجران ، عن عيسى بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علي بن أبي طالب عن

پس از شما حائز مقام ولایت شود کیست ؟ اشاره به عبدالمصلح که آروز فرزند سال و حواپیده بود

نموده و فرمود این فرزند ، امام پس از منست .

عبدالرحمان حجاج گوید : محانه حضرت صادق ع شرفیاب شده و آنحضرت در اطاق معینی که

آنچسما را مسجد برای خود قرارداداده بود بدعا معمول بود و حضرت موسی بن جعفر ع هم طرف راست

آنمختاب نشسته و آمی میگفت . من عرس کردم میدانید مدتها است حضور شما رفت و آمد میکنم و بخدمت

میردازم اینک میخواستم بدانم ولی امر پس از شما کیست ؟ فرمود ای عبدالرحمان همانا فرزندانم موسی ،

زده رسولخدا را پوشید و براندام او راست آمد و او امام پس از منست ، من عرض کردم پس از این دیگر

حجتی برای تعیین امام پس از شما نمیخواهم .

فیض مختار گوید : بحضرت صادق ع عرض کردم دست مرا بگیرید و از آتش جهنم برهاند امام

پس از شما کیست ؟ همانوقت ابوابراهمیم که جوان تازه سالی بود وارد شد فرمود امام شما همین جوانست

اگر میخواهی از آتش جهنم رهایی پیدا کنی باید دست از دامن این جوان بر نداری .

منصور بن حازم گوید : بحضرت صادق ع عرسه داشتم در اینکه مردم می میرند و از دنیا میروند

شك و شبهه نیست و هر گاه همین امر ناگوار هم برای شما پیش آمد کرد چه کسی حجت پس از شماست ؟

حضرت موسی بن جعفر ع که پنجساله بود در آنحال حضور داشت و عبدالله بن جعفر نیز نشسته

بود حضرت صادق ع دست بشانۀ موسی ع زده فرمود امام پس از من و پیشوای شما این آقااست .

عیسی بن عبدالله که از نوادهای حضرت امیر المؤمنین ع بود بحضرت صادق ع عرض کرد هر گاه

أبي عبدالله عليه السلام قال : قلت له : إن كن كور - ولا أراني الله ذلك - فبمن أنتم ؟ قال : قاوماً إلى ابنه موسى ، قلت : فإن حدث بموسى فبمن أنتم ؟ قال : بولده ، قلت : فإن حدث بولده ؟ قال : بولده ، قلت : وإن حدث به حادث وترك أخاً كبيراً وأبناً صغيراً ؟ قال : بولده ، ثم هكذا أبداً .

۷ - وروی الفضل عن طاهر بن محمد عن أبي عبدالله عليه السلام قال : رأيته يلوم عبدالله ابنه ويحظه و يقول له : ما يمنعك أن تكون مثل أخيك ؟ فوالله إنني لأعرف النور في وجهه ، فقال عبدالله : وكيف ؟ أليس أبي و أبوه واحداً ، وأصلي وأصله واحداً ؟ فقال له أبو عبدالله عليه السلام : إنه من نفسي وأنت ابني .

۸ - وروی محمد بن سنان عن يعقوب السراج قال : دخلت على أبي عبدالله عليه السلام وهو واقف على رأس أبي الحسن موسى عليه السلام وهو في الطهارة ، فصل يساره طويلاً ، ففعلت حتى فرغ ، فقامت إليه فقال لي : أدن إلى مولاك فسلم عليه ، فدنوت فسلمت عليه ، فردت عليّ بلسان فصيح ، ثم قال لي : اذهب فغير اسم ابنتك التي سميتها أمس ، فإنه اسم يفضله الله ، وكانت وليت لي ابنة فسميتها بالحُميرة ، فقال أبو عبدالله عليه السلام : إنته إلى أمره ترشد ، فغيرت اسمها .

صاحبه رحلت شما که آرزو مندم آنروز را نه بهم پیش آمد کرد بچه کسی اقتدا کنیم و مهمات دینی خود را از او اخذ سائیم حضرت صادق ع فرزندش موسی ع اشاره کرد عرض کردم اگر خدای نکرده همین پیش آمد برای موسی ع اتفاق افتاد فرمود بفرزندش عرض کردم اگر برای فرزندش نیز همین واقعه اتفاق افتاد فرمود بفرزندش عرض کردم اگر بری او هم همین واقعه رخ داد و برادر مرده و فرزندش داشته کدامیک را برای پیشوائی برگزینیم فرمود فرزندش و همین معنی را برای همیشه در نظر داشته باشید .

طاهر بن محمد میگفت روزی حضرت صادق ع فرزندش عبدالله را سرزنش میکرد و میفرمود چرا مانند برادرت نیستی و چه امری بیکفازده رویه او را دارا شوی ؟ سوگند بخدا توری در او مشاهده می کنم که در تو اثری از آن نمی بینم . عبدالله از این سخن به شگفت آمده عرض کرد مگر پدر من و او واصل من و او یکی نیست ؟ فرمود آری لیکن او از منست و تو پسر منی .

یعقوب سراج گفت حضور حضرت صادق ع شرفیاب شده دیدم آنحضرت کنار گهواره حضرت ابوالحسن موسی ع ایستاده و مدتی با کودک گهواره خود رازهایی میگفت من نفهمم تا حضرت او از راز نهانی فارغ شده آنگاه با احترام حضرت از جا برخاستم بمن فرمود بزرگ مولای خودت بیا و بر او سلام کن من حسب الامر نزدیک رفته عرس سلام کردم کودک گهواره که بر پیران عالم استادی توانا بود سلام مرا بزیبان فصیحی پاسخ داد و فرمود هم اکنون بخانه برو و فام دخترت را که دیروز نامگذاری کرده تغییر بده زیرا آن نامی است که خدا دوست نپسندد .

آری چنان بود دختری داشتم و او را حمیراء نامیده بودم .

حضرت صادق ع فرمود فرمان فرزندم را بکار بند که نجات در آست .

۹- و روی ابن مسکان عن سلیمان بن خالد قال : دعا أبو عبد الله عليه السلام أبا الحسن يوماً ونحن عنده فقال لنا : عليكم بهذا بعدى فهو والله صاحبكم بعدى .

۱۰- و روی الوشاء عن علي بن الحسين ، عن صفوان الجمال قال : سألت أبا عبد الله عليه السلام عن صاحب هذا الأمر ؟ فقال : إن صاحب هذا الأمر لا يلهو ولا يلعب ، فأقبل أبو الحسن عليه السلام وهو صغير ومعه بهيمة مكينة ، وهو يقول لها : اسجدي لربك ، فأحده أبو عبد الله عليه السلام وضعت إليه وقال : يا بني أنت وأنتي من لا يلهو ولا يلعب .

۱۱- و روی یعقوب بن جعفر الجعفی قال . حدثني إسحاق بن جعفر الصادق عليه السلام قال : كنت عند أبي يوماً فسأله علي بن عمر بن علي ، قال : جئت فذاك إلى من نزع ويفزع الناس بعده ؟ فقال : إلى صاحب هذين الثوبين الأصفرين والقدیرین ، وهو الطالع عليكم من الباب ، فمالثنا أن ظلمت علينا كتمان آخذين بالباب حتی انفتحنا ، ودخل علي أبو ابراهیم موسی عليه السلام وهو صبی و عليه ثوبان أصفران .

۱۲- و روی محمد بن الولید قال : سمعت علي بن جعفر بن محمد الصادق عليه السلام يقول . سمعت أبي جعفر بن محمد عليه السلام يقول لجماعة من حاشته وأصعبه . استوصوا باني موسى حيراً ، فإنه أفضل

سلیمان خالد گفته روزی حضور حضرت صادق ع شرفیاب بودیم حضرت صادق ع فرزند برادرش ابوالحسن را بحضور طلبیده . ما فرمود امام پس از من این فرزند است و بر شما لازم است از فرمان او خودداری ننمایید .

صفوان جمال می گوید از حضرت صادق ع پرسیدیم خلیفه و امام پس از شما کست ؟ فرمود پیشوا و امام مردم کسی است که یلهو و لعب می بردازد در آیهنگام حضرت ابوالحسن که خود سال بود و برة همراه داشت وارد شد و آن برة میفرمود برای پروردگارت سجده کن حضرت صادق ع فرزند برادرش را بسپاره فرمود پدر و مادرم فدای تو ای فرزند که یلهو و لعب اوقات را نمی گذرای .

اسحاق بن جعفر گفته روزی حضور پدر برادر گوارم بودم علی بن عمر معروض داشت هر گاه پیش آمد ناگوار رحلت شما ما را اندوهناك بسازد در امور دینی خود بجه کسی باید رجوع کنیم و مردم چه باید انجام دهند ؟ فرمود امام شما بزرگی است که دوحامه زرد پوشیده و دارای دو گیسوان است و هم اکنون حور و شمع جمال او ارد و طالع خواهد شد فاسله بشد دوست مبارك ظاهر شد و در باب اطاق را گشوده حضرت ابو ابراهیم که دوحامه زرد پوشیده وارد گردید .

علی بن جعفر گفت پدر برادر گوارم بگروهی در حواص و نزدیکان حمود توصیه میفرمود تا میتوانست دست از بیکی بفریدم موسی ع برمدارید زیرا او از همه فرزندان من برتر و بالاتر است و او

ولدی، ومن اُحلف من بعدی، وهو القائم مقامی، والحبّة لله تعالى علی كافة خلقه من بعدی .
وكان علی بن جعفر شدید التمسک بأخیه موسی علیه السلام والانقطاع إلیه، والتوفّر علی أخذ
معالم الدّین منه، وله مسائل مشهورة عنه، وجوابات رواها سماعاً منه علیه السلام، والأخبار فیما ذکرناه
أكثر من أن تحصی، علی ما یستأنه وصفناه .

(باب ۱۶)

ذكر طرف من دلائل أبی الحسن موسی علیه السلام وآياته وعلاماته ومعجزاته

۱- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه، عن محمد بن يعقوب الكليني، عن محمد بن يحيى
عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن أبي يحيى الواسطي، عن هشام بن سالم قال: كنت بالمدينة بعد
وفاة أبي عبد الله عليه السلام أنا ومحمد بن النعمان صاحب الطاق، والناس مجتمعون على عبد الله بن جعفر أنه
صاحب الأمر بمداييه، فدخلنا عليه والناس عظماء، فسألناه عن الركاة في كم نجب؟ فقال: في مائتي
درهم خمسة دراهم .

فقلنا له: فقي مائة؟ قال: درهمان ونصف، قلنا: والله ما نقول المرجئة هذا، فقال: والله ما أدري
ما نقول المرجئة، قال: فخرجنا صلاًّلاً ما ندري إلى أين تتوجه أنا وأبو جعفر الأحول، فقمنا

خليفة پس از من و جانشین من و حجت خداست بر همه آفریدگان خدا .

وعلی بن جعفر اعتماد عجیبی به برادرش موسی داشت و همواره ملازم آنجناب بود و کوشش
بسیاری داشت که امور دینی خود را از او اخذ نماید و مسائل مشهوری دارد که از برادر بزرگوارش
سؤال کرده و پاسخهای از آنجناب شنیده .

و اخبار درباره ادله امامت آنحضرت بیشتر از آنکه ما در اینجا آورده و توصیف نمودیم .

(باب شانزدهم)

معجزات و خوارق عادات

هنگامی که ما گفتیم پس از رحلت حضرت صادق ع من و محمد بن نعمان معروف به صاحب
الطاق در مدینه بودیم مردم گرد عبدالله در آمده و او را پس از درگفت پدش امام میدانند و می-
خواهند با او بعنوان ولایت بیعت کنند ما در حالیکه مردم اطرافش را گسرفته بودند پراو وارد شده
پرسیدیم صاحب زکوة چقدر است؟ گفت دهر دوست درهمی، پنج درهم پرسیدیم در صد درهم چه مقدار؟
گفت دو درهم و نیم، از این پاسخ تعجب کرده گفتیم بخدا سوگند، مرجئه هم چنین عقیده نخواهند
داشت، عبدالله گفت بخدا قسم منهم میدانم مرجئه در اینخصوص چه عقیده دارند!

هنگام گوید ما دست خالی و بلکه گمراه که میدانستیم چه باید کرد و بچه کسی پناهنده باید شد
از خانه عبدالله بیرون آمده و باتفاق ابو جعفر احول وارد یکی از کوچههای مدینه شده و می گریستیم و

فی بض اذقة المدينة باکین لا قدری این توجه ، و إلى من قصد ؟ نقول إلى المرجة ، إلى القدرية إلى المعتزلة ؟ إلى الزيدية ؟ فمحن كذلك إذ رأيت رجلاً شيخاً لأمره يؤمى إلى بيته ، ففخت أن يكون عيناً من عيون أبي جعفر المنصور ، وذلك أنه كان له بالمدينة جواسيس على من يجتمع بعد حفر إليه الماس ، فيؤخذ فيضرب عنقه ، ففخت أن يكون ذلك منهم ، فقلت للأحول : تنح فأتى خائف على نفسه وعليك ، وإنما يريدني ليس يريدك ، فتحنح عني لانهالك ، فتحن على نفسك ، فتحنح عني بعيداً ، وبعث الشيخ و ذلك أتى ظننت أنى لا أقدر على التخلص منه ، فمأزلت أتبعه وقد عزمت على الموت حتى وردنى على باب أبي الحسن موسى عليه السلام ، ثم خلاني ومضى ، فإذا خادم بالباب فقال لي : ادخل رحمتك الله .

فدخلت فإذا أبو الحسن موسى عليه السلام فقال لي ابتداءً منه : إلى إلى لا إلى المرجة ، ولا إلى القدرية ولا إلى المعتزلة ، ولا إلى الزيدية ، قلت : جعلت فداك مضى أبوك ؟ قال : نعم ، قلت : مضى موتاً ؟ قال : نعم ، قلت : فمن لنا من بعده ؟ قال : إن شاء الله أن يهديك هداك ،

سیرت شریفه علیہ السلام

سپیدانستیم یکجا توجه کنیم . با خود می گفتیم اکنون که امام صادق ع رحلت کرده بطرف مرجئه متوجه شویم یا بجانب قدریه و معتزله و زیدیه آهنگ نماییم همچون با امثال این اندیشه ها و این سخنان درنبرد بودیم ناگهان پیرمرد ناشناسی پیدا شد نادست بطرف من اشاره کرد ، من از اینکه وی آدم ناشناسی است خیال کردم یکی از کارآگاهان ابو جعفر منصور است زیرا او در مدینه جاسوسانی مقرر کرده بود تا بهیچلند پس از رحلت حضرت صادق ع مردم شیعه به چه کسی متوجه می شوند تا او را گرفته گردن بزنند منهم با این سابقه که داشتم گمان کردم نامبرده یکی از جاسوسان اوست به اصول گفتم دور شو که من برخود و تو بهمناکم زیرا اینمردیکه بمن اشاره می کند مسلماً شخص من مورد توجه او هستم و بنوکاری ندارد بنابراین از من فاصله بگیر و بهلاکت خودت اعانت مکن اوهم بطوریکه من دستور داده بودم از من دور شد .

آنگاه من بهمرام آن پیرمرد ناشناس راه افتادم و یقین داشتم بهیچوجهی از دست او رهائی پیدا نخواهم کرد و همواره با وی میرفتم و در مسیرو راه بقدری بیچاره شده بودم که نزدیک بود جان تسلیم کنم تا هنگامیکه بکنار خانه حضرت ابوالحسن موسی ع رسیدم ، پیرمرد مرا در آنجا رها کرده و خود بلاگشت منکه تا اندازه راحت شدم و داستم که همه افکارم نابجا بوده نص آسوده گشیدم چشمم بناموسی افتاد که کنار منزل ایستاده مرا اذن دخول داد ، چون وارد شدم ذات اقدس حضرت ابوالحسن موسی ع را زیارت نمودم حضرتش بلافاصله فرمود پیش من بیا پیش من بیا نه بجانب مرجئه (حسوارج) برو و نه به سوی قدریه و معتزله و زیدیه توجه کن .

عرض کردم فدای شما پدر شما رحلت کرد فرمود آری عرض کردم وفات کرد فرمود آری عرض کردم پس از او به چه شخصی باید رجوع کنیم فرمود انشاء الله حدایم تعال ترا بزودی به خدمتگذاری او معرفی

قلت: جعلت فداك ! إنَّ عبد الله أحرك يزعم أنَّه الإمام من بعد أبيه ؟ فقال: عبد الله يريد أن لا يعبد الله
قلت: جعلت فداك فمن لنا بعده ؟ فقال: إن شاء الله أن يهديك هداك ، قلت: جعلت فداك فأنت هو ؟
قال: لأقول ذلك ، قال فقلت في نفسي: لم أصب طريق المسئلة ، ثم قلت له: جعلت فداك عليك إمام ؟
قال: لا ، قال: ودخلني شيء لا يعلمه إلا الله إعظماً له وهيبه .

ثم قلت له: جعلت فداك أسألك كم كنت أسأل أباك ؟ قال: سل تخبر ، ولا تدع ، فان أذنت
فهو الذبيح قال: فسئلته فاذن هو بحر لا ينزف ، قلت: جعلت فداك شيعة أبيك ضالال فأنقضي إليهم
هنا الأمر وادعهم إليك فقد أخذت على الكتمان ؟ قال: من آمنت منهم رشداً فأنقضي إليهم ،
وخذ عليه الكتمان ، فان أذاع فهو الذبح ، وأشار بيده إلى حلقه ، قال: فخرجت من عنده فلقيت
أبا جعفر الأحول ، فقال لي: ما ورائك ؟ قلت: الهدى ، وحدثته بالقصة ، قال: ثم لقينا زراراً

مسالداً عرض کردم برادر شما عبدالله خیال می کند او امام پس از پدر شماست فرمود عبدالله می خواهد
بنده خدا نباشد ، عرض کردم پس امام کیست ؟

فرمود بروی خداست بیست و نهم از او شرف خواهد کرد عرض کردم آیا شما امام پس از
پدرتان هستید ؟ فرمود چنین نمی گویم من با خودم گفتم راه سوال را اشتباهی پیروم عرض کردم آیا
شما امامی دارید که پیروی او بر شما لازم باشد ؟ فرمود نه .

در این حال چنان هیبت و عظمتی از آن مرد گوار در دل من ایجاد شد که جر خدا دیگری اطلاع
نداشت . عرض کردم اجازه دهید همانکه حضور پدر عالی مقامان مهر سیدم و پرسشهایی می کردم از
شما هم سنوالی بنمایم فرمود آری هر چه می خواهی پرسش پاسخ می شوی در عین حال مواظب باش آنچه
شنیده برای کسی نگویی که بهلاکت خواهی رسید .

من شروع کردم به پرسش نمودن ، پاسخها را مطابق با سؤال جواب میداد و آنحضرت را
در پای زرینی یافتیم که کمربست ندارد عرض کردم شما همان پدر شما اکنون در ضلالت افتاده و نمیدانند در
اموردینی خود بجه شخصی رجوع کنند آیا اجازه دهید وجود محترم شما را به آنان معرفی کنم و مردم
را به امامت شما دعوت نمایم اگر چه ساعتی قبل از من التزام گرفتید که مردم را از این نعمتی که بر-
خوددار شما با خبر نسازم و ملاقات با شما را کتمان نمایم .

فرمود هر يك از آنانرا که میدانی ممکن است مایل بهراط هدایت بوده و در صدد حق و حقیقت اند
مقام امامت را با آنان معرفی کن و ضمناً از آنها پیمان گرفته زنهار مقام سفارایه را همه حسا و فرد همه
کس شهرت ندهند که سرانجام بهلاکت منجر می شود و اشاره بگلوی نارنجی فرمود .

همام می گوید چون از حضور اقدس مرحس شدم با ابوجعفر احول ملاقات نمودم ، گفت چه
پیش آمدهی کرد و کارت بکجا رسید گفتم خوشبختانه درب هدایت بروی من گشوده شد و خودشید امامت در
آسمان قلب من پرتو افکند و قسه شریفی را بلو گفتم و پس از این با زرار و ابویسر ملاقات نمودم

وآبا بسیر فدخلا علیہ وسمعا کلامہ و سألہ و قطعاً علیہ ، ثمّ لقینا أفواجاً فکلّ من دخل علیہ قطع علیہ إلا طائفة عتار الساباطی ، وبقی عبدالله لا بدخل إلیہ من الدنس إلا القلیل .

۲ - أخبرنی أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولویہ ، عن محمد بن یعقوب ، عن علی بن ابراهیم ، عن أبيه ، عن الرافعی قال : کان لی ابن عمّ یقال له الحسن بن عبدالله ، وکان زاهداً وکان من أعبد أهل زمانه ، و کان یثقّیہ السلطان ، لحدّثہ فی الدین واجتهاده ، و ربّما استقبل السلطان فی الأمر بالمعروف والنہی عن المنکر ، بما یحبہ ، فکان یحتمل ذلك له لصلاحه ، فلم تزل هذه حاله حتی دخل يوماً المسجد ؛ وفيه أبو الحسن موسى عليه السلام ، فأوماً إلیہ قائماً فقال له : یا أبا علی ما أحبّ إلیّ ما أنت علیہ و أسرّنی به إلا أنّه لیست لك معرفة فاطلب المعرفة ، فقال له : جعلت فداك وما المعرفة ؟ قال : اذهب تعقّب واطلب الحديث ، قال : عمّن ؟ قال : عن فقهاء أهل المدينة ثمّ اعرض علی الحديث ، قال : فذهب فکتب ثمّ جاء فقرره علیہ ، فأسقطه کلّہ ، ثمّ قال له :

وقبہ مزبورہ را ، آنها ابلاغ کردم آنان نیز حضور انور شرقیای شدہ سنوال وجواب نمایین برقرار شدہ در نتیجہ آنها ہم بار آردو را بدینار ہماہون او فرود آوردند و ہمچنان با شہریان دیگر کہ ملاقات می کردیم مقام امامت را معرفی می نمودیم و مردم دسہ دسہ شہریات میدادہ تسلیم می گردیدند مگر آنها کہ از عباد ساباطی پیروی می کردند از نعمت ولایت محروم ماندند .

باری پس از معرفی از مقام ولایت ، مردم کہ کم از اطراف عبدالله پراکنده شدہ و جزو عدہ قلیلی از بیچارگان دنیا و آخرت دیگری بمحصر او محصور پیدا نمی کرد .

رافعی گوید پسر منی داشتم شام حسن بن عبد الله کہ مردی منزوی و از ہمہ مردم معاصرش پارساتر بود و سلطان وقت برائز کوشش و پامشاری کہ نامبروہ دبدبن داشت از وی چشم میزد و گاهی از اوقات طوری با سلطان روبرو میشد و اورا امر معروف و نہی از منکر می کرد کہ پادشاہ را بہم می آورد و شاہ چون سلاح مقام سلطنتش در آن میدید با وی مدرفنداری نکند بہ آزارش نمی پرداخت و این پیش آمد مدتها برقرار بود تا روزی وارد مسجد شدہ در آنجا حضرت ابو الحسن موسی ع نیز تشریف داشت حضرت باواشارہ کردم چون نزدیک آمدہ فرمود ای ابو علی چندداین رویہ ایکہ برای خود اشتعال نمود؟ موبد علاقہ منست و مرا سرور می کند لیکن باید بگویم معرفت کم است بهتر آنست درصدد معرفت برآئی .

مرسکد فدای تو ، معرفت چیست ؟ فرمود فقہ پیاموز وحدیث فراگیر ، عرضکرد از چہ کسی فقہ وحدیث ، پیاموز ؟ فرمود ارققاء مدینہ آنکاء آنچه را کہ فرا گرفته ای پس عرضه بدار تا محبت و ستم آنها را برای تو بیان کنم .

پسر منوی من حسب الامر بفرا گرفتن فقہ وحدیث پرداخت و تقریراتی کہ یاد گرفته و شنیدہ بود آنها را نوشته بحضور انور عرضه داشت حضرت ہمہ را اردجہ اعتبار استماع کرد و خط بطلان بر

انذهب فاعرف، وكان الرجل معنياً بدينه، قل: فلم يزل يترصد أبا الحسن حتى خرج إلى ضيعة له، فلقيه في الطريق فقال له: جعلت فداك إنني أحتج عليك بين يدي الله فدلني على ما يجب عليّ معرفته.

قال: فأخبره أبو الحسن عليه السلام بأمر أمير المؤمنين عليه السلام وحقه وما يجب له، وأمر الحسن والحسين، وعلي بن الحسين وعبد بن علي، وجمعة من عجم، ثم سكت فقال له: جعلت فداك فمر الإمام اليوم؟ فقال: إن أخبرتك تقبل مني؟ قال: نعم، قل: أأهو، قل: فشيء أستدل به؟ قال اذهب إلى تلك الشجرة وأشار بيده إلى بعض شجر أُم غيلان - فقل لها: يقول لك موسى بن جعفر: أقبل قال: فأينها فأرأيتها والله فخذ الأرض حداً حتى وقفت بين يديه، ثم أشار إليها بالرحم فرجعت، قال: فأقر به ثم لزم الصمت والعدة، فكان لا يراه أحد يتكلم بعد ذلك.

۳- وروى أحمد بن محمد بن مهران، عن محمد بن علي عن أبي بصير قال: قلت لأبي الحسن موسى ابن جعفر عليه السلام: جعلت فداك بم يعرف الإمام؟ قل: بحصال، أما أولاهن فانه بشيء قد تقدم فيه من أبيه وإشارته إليه، ليكون حجة، ويسأل كيحييت، وإذا سكت عنه ابتده، ويخبر بما في غد

آنها کشید و فرمود بلام در صد معرفت بر آید و از آن تمییز کن.

نامبرده که مردی متدین و نیکو است هیچ دقیقه از دقایق دین را مایود گذارد همواره همراه موسی بن جعفر بود و از آن حضرت دور میشد تا آنکه روزی حضرت به خارج شهر تشریف می برد در راه با آن جناب ملاقات کرد و سرگرد فدای شما ایست در پیگاه خدا حجت بر شما تمام می کنم که باید مرا بدانچه معرفت آن واجب است دلالت فرمائید.

حضرت ع حقوق امیرالمؤمنین ع و آنچه را باید بدان معرفت پیدا کرد و نیز حقوق حسن و حسین و علی بن الحسن و محمد بن علی و جعفر بن محمد و امامت آنها را بیان کرد و ساکت ماند، وی پرسید امروز چه کسی بمنصب امامت نامرد شده و پیشوای مردم است؟ فرمود اگر او را بنو معرفی نمایم از من می پذیری؟ عرض کرد آری، فرمود امام برحق و پیشوای خلق، امروز منم. عرض کرد برای ادعای خود دلیلی هم دارید فرمود بزرگ بفلان درخت مدیانی رفته و به آن بگو موسی بن جعفر میگوید نزدیک ما بیا، وی پیغام حضرت را به آن درخت رسانید بلافاصله زمین را شکافته حضور حضرت رسید، حضرت بلا اشاره کرده بمحل اول خود بازگشت.

پس رموی من که این معجزه را دید ایمان آورد و از آن نه بعد سکوت اختیار کرد و از آن به بعد کسی او را ندید که سخنی بگوید.

ابو بصیر گوید بحضرت ابوالحسن موسی ع عرض داشتم فدای شما امام را بچه صفتی باید شناخت؟ فرمود صفات چند است که باید امام دارای آنها باشد نخستین آنها آنستکه پدرش او را بتوان امامت تعیین کرده و او را به پیروان خود معرفی نماید و مدینه وسیله حجیت او بمرحله ثبوت برسد دوم از

وَبِكَلِّمَ النَّاسَ بِكُلِّ لِسَانٍ ، ثُمَّ قَالَ : يَا أَبَا عَدٍّ أُعْطِيكَ عِلَامَةً قَبْلَ أَنْ تَقُومَ ، فَلَمَّ أَلَيْتَ أَنْ دَخَلَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ خِرَاسَانَ فَكَلَّمَهُ الْخِرَاسَانِيُّ بِالْعَرَبِيَّةِ ، فَحَامَهُ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْفَارْسِيَّةِ ، فَقَالَ لَهُ الْخِرَاسَانِيُّ : وَاللَّهِ مَا مَنَعَنِي أَنْ أَكَلِّمَكَ بِالْفَارْسِيَّةِ إِلَّا أَنَّهُ ظَنِمْتُ أَنَّكَ لَا تَحْسِنُهَا ؟ فَقَالَ : سُبْحَانَ اللَّهِ إِذَا كُنْتُ لَا أَحْسِنُ أَنْ أَجِيبَكَ فَمَا فَضْلِي عَلَيْكَ فِيمَا أَسْتَحِقُّ بِهِ الْإِمَامَةَ ؟ ثُمَّ قَالَ : يَا أَبَا عَدٍّ إِنَّ الْإِمَامَ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ كَلَامُ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ ، وَلَا مَسْطَقُ الطَّيْرِ ، وَلَا كَلَامُ شَيْءٍ فِيهِ رُوحٌ .

۳ - و روى عبدالله بن إدريس عن ابن سنان قال: حمل الرشيد في بعض الأيام إلى علي بن يقطين ثياباً أكرمه بها ، وكان في جملتها درّاعة خرم سوداء من لبس الملوك ، مثقلة بالنذهب ، فأفند علي بن يقطين حل تلك الثياب إلى موسى بن جعفر عليه السلام ، وألعد في جملتها تلك الدراعة وأضاف إليها مالا كان أعداءه على رسمه فيما يحمله إليه من خمس ماله ، فلما وصل ذلك إلى أبي الحسن عليه السلام قبل ذلك المال والثياب ، وردت الدراعة على يد الرسول إلى يد علي بن يقطين ، وكسب إليه احتفظ بها ولا يخرجها من يده فبكون لك بها شأن تحتاج إليها معه ، فارتاب علي بن يقطين بردّها عليه ولم يدر ما سبب ذلك واحتفظ بالدراعة .

هر چه می پرسند پاسخ بدهد و چون از سؤال باز بماند خود او به سخن گفتن آهواز نماید و از آیدمه خبر دهد و با هر کسی بزبان خودش سخن بگوید .

آنگاه فرمود ای ابومحمد هنوز که از اینجا خارج شده نشانه از حقانیت امام برای تو بیان خواهم نمود فاصله نشد مردی از خراسانیها وارد شد با آنجناب بزبان عربی گفتگو می کرد و حضرت بزبان پارسی پاسخ او را داد . آنمرد خراسانی پرسش رسیده مخصوصاً بزبان تازی با شما سخن گفتیم زیرا خیال می کردم شما به عربی از زبان پارسی و آئین آن اطلاع ندارید ، فرمود هر گاه منم نتوانم به عربی از همه زبان پارسی بر آیم و با تو سخن بگویم پس چه عربی بر تو دارم .

پس فرمود ای ابومحمد امام از همه زبانها ما خبر و آئین گفتگوی با هر کسی را به عربی می داند و از زبان مرغان و هر ذی روحی با اطلاع است .

ابن سنان گفته یکی از روزها هرون الرشید جامه هائی بعنوان عله و جایزه برای علی بن يقطين فرستاد و در میان آنها جامه شاهانه طلا باقی بر وجود داشت ، علی همه آن جامه ها و حتی همان جامه را نیز با مقداری پول که مطابق معمول بعنوان خمس برای آنجناب میفرستاد به حضور انور تقدیم داشت . چون آن هدایا تقدیم حضور مبارک شد حضرت همه جامه ها و پولها را پذیرفته جامه عربی را برگردانیده و به علی بن يقطين نوشت این جامه را لیکن نگهداری کن و از دست منه ذیرا روزی به آن جامه احتیاج پیدا خواهی کرد .

علی از اینکه حضرت ابوالحسن آن جامه را پذیرفته مشکوک ماند لیکن نیتانست جهت نه پذیرفتن آن چه بوده و بالاخره همچنانکه دستور داشت آن جامه را محافظت کرده و منتظر نتیجه بود .

فلما كان بعد أيام تغیر علی بن یقطین علی غلام کان یختص به فصرفه عن خدمته ، وكان الغلام يعرف ميل علی بن یقطین إلى أبي الحسن موسى عليه السلام ، ويقف علی ما یعمله إلیه فی کل وقت من مال وثیاب وألطاف وغیر ذلك ، فصری به إلى الرشیـد فقال : إنه یقول بأمامة موسى بن جعفر ، ویمعل إلیه خمس ماله فی کل سنة ، وقد حمل إلیه الدراعة الـتی أكرمه بها أمير المؤمنین فی وقت کذا وكذا ، فاستشاط الرشیـد لذلك وعصب عصباً شديداً ، وقال : لا تشعن عن هذه الحال ، فان كان الأمر كما تقول أزهقت نفسه ، وألفذ فی الوقت باحضار علی بن یقطین .

فلما مثل بین یدیه قال له : ما فعلت الدراعة الـتی کسوتک بها ؟ قال : هی با أمير المؤمنین عندي فی سبط مختوم وفيه طیب قد احتفظت بها ، فلما أصبحت فتحت السبط و نظرت إلیها لمبرکاً بها ، وقبعتها ورددتها إلى موضعها ، وكلما أصبحت صنعت مثل ذلك ، فقال : أحضرها الساعة ؟ قال : نعم يا أمير المؤمنین ، فاستندع بعض خدمه فقال له . امض إلى البيت العلانی من داري ، فخذ مفتاحه من خازنی واقتحه ، ثم المنع الصندوق العلانی فبجثتی بالسبط الـدی فیـه سخته ، فلم یلبث الا ان جاء بالسبط مختوماً فوضع بین یدیه الرشیـد فأمر بکسر حتمه وقتحه ، فلما فتح نظر

چند روزی که از این پیش آمد گذشت هنگامی علی بن یقطین بر یکی از غلامان مخصوص خود خشمگین شده او را از خدمت خویش معزول کرد.

غلام از تسایل علی به ابوالحسن با حیر بود و می دانست در اوقات معینی پول و هدایا برای آن حضرت میفرستد غلام که از رویه تاره علی سخت متأثر شده بود از فرصت استفاده کرده به مرور هرون سمایت کرده و گفت علی بن یقطین ، موسی بن جعفر را امام میداند و هر سال خمس مالیه اش را برای او میفرستد و در فلان روز جامه زرینتی را که حلیقه ماو اعطا نموده بجهت آنجناب گسیل داشته .

هرون از شنیدن این سخن خشمگین شده و گفت باید تحقیقات لازم را در این خصوص بانجام بیاورم و اگر چنان باشد که تو می گویی او را حواهم گشت .

هرون بلافاصله علی بن یقطین را احضار کرد ، چون حضور یافت او ی پرسید جامه زرینتی را که بتو اذانی داشتم بچه مصرف رسانیدی ؟

گفت آنرا در ظرف مخصوصی گذارده و خوشبو نموده و کاملاً نگهداری کرده هر روز از آن ظرف خارج می کنم و محض نین و تبرک بدان میگیرم و میبوسم و دوباره در محفل خودش میگذارم و شبانگاه نیز همین عمل را با وی انجام میدهم .

هرون دستور داد الساعة آنرا حاضر کن علی بن یقطین یکی از کارمندان خود دستور داد به فلان اطاف منزل من مبروی کلید را از خربندار من بگیر و صندوق معینی را میکشائی ظرف سر به مهر کرده ابراً بحضور خواهی آورد ، فاصلاً شد غلام ، همان ظرف سر به مهر را در برابر رشید گذاشت و دستور

إلى الدراعة فيه بحالها مطوية مدفونة في الطيب، فسكر الرشيد من غضبه، ثم قال لعلي بن يقطين: أردها إلى مكانها وانصرف راشداً، فلن أصدق عليك بعدها ساعياً، وأمر أن يتبع بجائزة سنية وتقدم بضرب الساعي به ألف سوط، وضرب نحو خمس مائة سوط، فعات في ذلك.

۵- وروى محمد بن إسماعيل عن محمد بن الفضل قال: اختلفت الرواية بين أصحابنا في مسح الرجلين في الوضوء أهو من الأصابع إلى الكعبين أم من الكعبين إلى الأصابع؟ فكتب علي بن يقطين إلى أبي الحسن موسى عليه السلام: جعلت فداك إن أصحابنا قد اختلفوا في مسح الرجلين فإن رأيت أن تكتب إلي بجهلك ما يكون عملي عليه، فعلت إنشاء الله تعالى، فكتب إليه أبو الحسن عليه السلام: فبعت ما ذكرت من الاختلاف في الوضوء، والذي أمرك به في ذلك أن تلمس ثلاثاً، وتستنشق ثلاثاً، وتغسل وجهك ثلاثاً، وتغسل شعر لحيتك، وتغسل يدك من أصبعك إلى المرفقين، وتمسح رأسك كله، وتمسح ظاهراً وذكياً وباطنهما، وتغسل **رجليك إلى الكعبين ثلاثاً**، ولا تغالف ذلك إلى غيره. فلما وصل الكتاب إلى علي بن يقطين تعجب مما رسم له فيه مما أجمع الصابة على خلافه، ثم

داد (مهر از سر آن سفت گرفتند) در ب صندوقچه ملا شد هر دو جامه زر رفت را که به بوی خوش آلوده و کاملاً نکهتاری شده دید آتش حشمش حواموش شد و به علی بن يقطين گفت شما اکنون صندوقچه را بعمل اولیه برگردان و بروی بدخود بیا که من پس اذاین، سخن ساعیان را در سار تو می پذیرم و فرمان داد جایزه گرامیه تری هم به سارالیه دادند و گفت علام ساه و سخن چنین را هر از تازیانه برفتند و چون پانصد تازیانه بر اندام او وارد آمد در گذشت و پانصد تازیانه باقیمانده، موقوف به سوط جهنم شد.

محمد بن فضل گفته در خصوص مسح رجلین در هنگام وضو میان اصحاب ما اختلاف بود که آیا از سر انگشتان تا کعبین یا از کعبین تا سر انگشتانست.

علی بن يقطين نامه جنود حضرت موسی بن جعفر ح تقدیم کرده و عرضه داشت در خصوص مسح رجلین، اصحاب ما اختلاف کرده اند هر گاه ملاح باشد دستور العملی برای من مرقوم فرمائید تا عملای با آن عمل کنم حضرت نامه بدیشمضمون مرقوم فرمود اختلافی را که نوشته بودی اطلاع یافتیم و اکنون دستور العمل تو بدین کیفیت است که سه مرتبه مصممه و سه مرتبه استنشق می نمائی و سه دفعه مودت را میفوئی و آب میان موی پیش خود می رسانی و دست را از انگشتان تا مرفقین میفوئی و همه سرت را مسح میکنی و ظاهر دو گوش و باطن آنها را نیز دست میکنی و پاهایت را سه مرتبه تا کعبین میفوئی و اذاین دستور العمل تجاوز نمیکنی.

چون این نامه به علی بن يقطين رسید از آنچه حضرت ابوالحسن که برخلاف اجماع مردم شیعه مذهب است مرقوم فرموده بود صحت به گفت آمد آنگاه ما خود گفت آقای من از آنچه مرقوم فرموده کاملاً با خبر است و بر من لازمست از فرمان او سرپیچی ننمایم در نتیجه علی بن يقطين مطابق با

قال: مولای أعلم بما قال ، وأما ممثّل أمره ، فكان يعمل في وضوئه على هذا الحدّ ، ويخالف ما عليه جميع الشيعة امتثالاً لأمر أبي الحسن عليه السلام .

و سمي بعلي بن يقطين إلى الرشيد ، وقيل له : إنه رافضی مخالف لك ؟ فقال الرشيد لبعض حاضته : قد كنت عندي القول في علي بن يقطين والقرف له بخلافه وميله إلى الرضا ، ولست أرى في خدمته لي تفسيراً ، وقد امتنعت مراراً ، فما ظهرت منه على ما يعرف به ، وأحب أن أستبره أمره من حيث لا يشعر بذلك ، فيحترز مني ؟ ف قيل له : إن الرافضة يا أمير المؤمنين تخالف الجماعة في الوضوء فتحفظه ، ولا ترى غسل الرّجّين ، فامتحنه من حيث لا يعلم بالوقوف على وضوئه ، فقال : أجل إن هذا الوجه يظهر به أمره ، ثم تركه مدّة وناطه بشيء من الشغل في الدار حتى دخل وقت الصلاة ، وكان علي بن يقطين يعلو إلى حجرة في الدار لوضوئه وصلاته ، فلما دخل وقت الصلاة ، وقف الرشيد من وراء الحائط ليحسب يري علي بن يقطين ولا يراه هو ، فدعا بالماء للوضوء فتمضمض ثلاثاً ، واستشق ثلاثاً ، وغسل وجهه ثلاثاً ، وغسل شعر لحية وغسل يديه إلى المرفقين ثلاثاً ، ومسح رأسه وأذنيه ، وغسل رجليه ثلاثاً ، والرشيد ينظر إليه ، فلما رآه

همان دستور العمل رفتار میکرد و برای امتثال فرمان صاحب الاذن حضرت موسی بن جعفر برخلاف همه مردم شیعه عمل می نمود.

هنگامی در حضور هرون انوی سعادت کرده و گمنند او رافضی و مخالف با مرام نبست هرون یکی از نزدیکان خود گفت بسیاری از اوقات در خصوص علی بن يقطين حرفهایی بمن زده اند و او را برخلاف رویه ما و تمایل بذهب رافضیها منهم ساخته اند و من هیچگونه تقصیری از او ندیده و مکرر او را آزمایش کرده و کاری که موجبات اتهام او را فراهم سازد از نامبرده بطور نرسیده میخواهم تو پنهانی او را بمعرض آزمایش قراردهی بطوریکه نهمد از ناحیه منست که ممکن از من پیمناك شود و ما بمقصود خود رسیم همان وقت باستحضار هرون رسانید که شبیهان در وضو و انجام آن با سنی مذهبیان مخالفند و در این عمل عبادی سهل انگاری میکند و پاهای خود را نمیشویند اینك اگر میخواهد اتهام او به ثبوت رسد باید او را در هنگام وضو آزمایش نمائید هرون هم همین رویه را پسندیده گفت آری ممکن است علی بن يقطين را باین کیفیت آزمایش کرد مدتی از این پیش آمد گذشت تا اینکه او را بانجام کاری در منزل خود مأموریت داد و چون هنگام تبار میرسید علی بن يقطين بحجره معینی میرفت و همانجا وضو میگرفت و سار میخواهد روزی موقع نماز ، هرون پشت دیوار ایستاد بطوریکه علی او را نمیدید ، علی فرمان داد آب وضو حاضر کردند سه مرتبه مضطه و سه مرتبه استنشاق کرد و سه مرتبه صورتش را شست و آب میان موی ریش خود رسانید و بوسشش را سه مرتبه تا مرقق شست و سر و دو گوشش را مسح کرد و سه مرتبه پاهایش را شست .

قد فعل ذلك لم يملك نفسه حتى أشرف عليه من حيث يراه ، ثم ناداه : كذب يا علي بن يقطين من زعم أنك من الراضية . وصلت حاله عنده ، و ورد عليه كتاب أبي الحسن عليه السلام ابتداء : من الآن يا علي بن يقطين توضأ كما أمر الله ، اغسل وجهك مرة فريضة ، وأخرى إسباغاً ، واغسل يديك من المرفقين كذلك ، وامسح مقدم رأسك ، و طهر قدميك من فضل نداوة وضوئك ، فقد زال ما كان يخاف عليك والسلام .

ع- وروى علي بن أبي حمزة البطائني قال : خرج أبو الحسن موسى عليه السلام في بعض الأيام من المدينة إلى ضيعة له خارجة عنها فصحبته أنا ، وكان علي ركباً بعله ، وأنا على حمار لي فلما صرنا في بعض الطريق ، اعترضنا أسد فأحجبت خوفاً ، وأقدم أبو الحسن عليه السلام غير مكترث به ، فرأيت الأسد يتدلل لأبي الحسن عليه السلام ويهمهم ، فوقف له أبو الحسن عليه السلام كالخصي إلى مهمته ووضع الأسد يده على كفل بقلته ، وقد هممت نفسي من ذلك ، وحتت خوفاً عظيماً ، ثم تنحيت الأسد إلى جانب الطريق ، وحوك أبو الحسن عليه السلام وجهه إلى القبلة وحمل يدعو ويحرك شفتيه بما لا أفهمه ثم أوماً إلى الأسد بيده أن أمض ، فهمم الأسد مهمة طويلة ، وأبو الحسن عليه السلام

چون هرون اینگونه وسوگرفتند را ازوی دید تاب میاورده خود را ظاهر کرد وگفت دروغ میگوید کسی که خیال میکند تو راضی هستی و بهمین دستور العمل حال او پیش هرون سرحد کمال رسیده .

فأصلة فقد نامه ألحضرت موسى بن جعفر رسید ازاين به بعد همانطور که خدا فرموده وضو بگیر یعنی یکمرتبه صورتت را بشو و بکبار بنون استعجاب بشوی و دو دستت از مرفق تا سر انگشتان وضو بده و پیش سرت و ظاهر دو پاهت را از پادی آب وضو مسح کن زیرا ازاين پس بومی بر تو نیست وآسوده .

علي بن حمزة بطائني گفت یکی از روزها حضرت ابوالحسن بطرف زمینی که خارج مدینه داشت تشریف میبرد منهم باتفاق آنحضرت رفتم آنجذب برآستر ومن برالافى سوار بودم درقسمتی از راه شیری سر راه برما گرفته متکه از زیادی خوف از من افشادم لیکن حضرت ابوالحسن بدون آنکه خوف و ترسی درخود راه بدهد همچنان تشریف میبرد من دیدم آنحیوان با کمال کوچکی همه می کنند و بطرف آنحضرت روان است حضرت توقف کرد و به همه او گوش میدهد شیر پیش آمد و دو دستش را به کفل آستر حضرت گذارده و حضرت بسختی او توجه مکرده من از این پیش آمد که خیال کردم هم اکنون صدقه از آن حیوان بوجود فلانین امام میرسد سخت ناراحت شدم فأصلة بده ، شیر بیکطرف از راه ایستاد و حضرت بجانب قبله متوجه شد سخنانی گفت که من ننهمیدم آنگاه بشیر اجازه مرخصی داد آنحیوان

يقول : آمين آمين ، و انصرف الأسد حتى غاب عن بين أعيننا ، ومضى أبو الحسن عليه السلام لوحده ، و اتبعته .

فلما بعدنا عن الموضع لحقته ، فقلت له : حملت فداك ماشان هذا الأسد ، ولقد خفته والله عليك ؟ وصعبت من شأنه معك ؟ فقال لي أبو الحسن عليه السلام : إنه خرج إلي يشكو عسر الولادة على لبوته ، و سألتني أن أسأل الله أن يخرجها ، ففعلت ذلك له ، و ألقني في روعي أنها تلد ذكراً فضبرته بذلك ، فقال لي : امس في حفظ الله فلا سلط الله عليك ولا على ذريتك ولا على أحد من شيعتك شيئاً من السباع ، فقلت : آمين .

و الأخبار في هذا الباب كثيرة ، و فيما أثبتناه منها كفاية على الرسم الذي تقدم ، والمنتهى لله تعالى .

مهمه طولانی کرده و حضرت آمین میگفت و آن حیوان بسیار شد تا از چشم ما افتاد.

و حضرت ابوالحسن بطرف مقصد خود حرکت کرد منهم که گویا روح تازه بر اندام دمیده شد برآه افتاد پس از اندکی راه بجانب او رسیدم عرض کردم فدای شما این حیوان چه آهنگی داشت بعدا سوگند بمجربدی که نزدیک شما رسید من ترسیدم که هم اکنون آسیبی بشما میرساند و از اینکه صدمه فرسانده و با شما بطرز مخصوصی سخن میگفت بشگفت آمدم حضرت فرمود این حیوان ماده شیر آستنی داشت که از سختی رایمان او بپشوه آمده حضور من آمده تا از خدا بخواهم به آسانی وضع حملش بشود منهم چنان درخواستی از خدا کردم و علاوه بر این بقلب من القا شد که فردی نرینه خدا ماو خواهد داد آن حیوان حرصند شد و در حق من دعا کرد که خدا ترا حفظ فرماید و در تم و حامدان و هیچیک از شیعیان تو درنده ایرا مسلط ننماید منهم آمین گفتم

احیار در اینخصوص بسیار و همدان انداره ایرا که مطابق معمول ذکر کردیم عرض ما را تأمین میکنند .

(باب ۱۲)

ذکر طرف من فضائله و مناقبه و خلاله التي بان بها في الفضل من غيره
 و كان أبو الحسن موسى عليه السلام ، أعبد أهل زمانه ، و أفقههم ، و أسخاهم كفاً ، و أكرمهم نصاً .
 و روي أنه كان يصلي نوافل الليل و يصلها بسلوة الصبح ، ثم يقف حتى تطلع الشمس ،
 و ينثر لله ساجداً فلا يرفع رأسه من الدعاء و التعميد ، حتى يقرب زوال الشمس ، و كان يدعو كثيراً
 فيقول « اللهم إني أسئلك الراحة عند الموت ، و العفو عند الحساب » و يكرر ذلك .
 و كان من دعائه عليه السلام « عظم الذنب من عبدك ، فليحسن العفو من عندك » و كان يبكي من
 خشية الله حتى تنخل لحيته بالدموع .

و كان أرسل الناس لأحله و رحمه ، و كان يتفق فقراء المدينة في الليل ، فيحمل إليهم الزبيل فيه
 العن و الورق و الأذفة و الثمر ، فيوصل إليهم ذلك و لا يعلمون من أي جهة هو .
 أخبرني الشريف أبو محمد الحسن بن محمد بن يحيى قال : حدثنا جدّي يحيى بن الحسن بن جعفر
 قال : حدثنا إسماعيل بن يعقوب : قال : حدثنا محمد بن عبد الله البكري ، قال : قدمت المدينة

(باب هفتم)

بعضی از فضائل و مناقب و حالاتیکه دلیل بر برتری او بر دیگرانست .
 حضرت ابوالحسن از همه مردم محاسن پارسا تر و دانا تر و با سخاوت تر و گرامی تر بود .
 روایت شده آنحضرت نماز شب را میخواند و آنرا به سالار صبح ، متصل میکرد و پس از آن
 به تعقیب نماز مشغول میشد تا حورشید طلوع میکرد و تا زوال شمس سر بسجده میگذاشت و بعدها و حمد
 خدا مشغول بود و همواره میگفت اللهم انی اسئلك الراحة عند الموت و العفو عند الحساب پروردگارا از
 تو درخواست میکنم مرا هنگام مرگ آسایش داده و به آسای روح مرا بخش کنی و از کرده های من در وقت
 حساب من درگذری .

و از جمله دعا های آنجناب این بود گناه بنده تو برک است و بخشش از جناب کبریا کی تو
 نهیگوست .

و از خوف چنان میگریست که محاسن شریفش تر میشد و از همه مردم بیشتر به صلوة رحم و
 دیدار نزدیکانش توجه داشت و شبها نگاه از بینوایان مدینه دلجوئی میکرد و برای آنان پول و ذبیل آرد و
 خرما میفرستاد و آنان میدانستند از ماحیه کدام يك از بردگان این عطیه ارسال شده
 محمد بکری گوید وارد مدینه شدم شاید بتوانم وجهی بدست آورده قرشم را ادا کنم لیکن به
 مقصود نائل نشده و ناامید گردیدم با خود گفتم بهتر آنست حضور حضرت ابوالحسن ع شریفیاب شده شاید
 بتوانم از برکت آنحضرت برخوردار گردم حضرت آورد و در زمینی که متعلق بجنابش بود و در خارج

أطلب بها ديناً فأعياني ، فقلت لودعبت إلى أبي الحسن موسى عليه السلام فشكوت إليه ، فأثبته بنقمي في ضيعته ، فخرج إليّ ومعه غلام معه ميسف فيه قديد مجزّع ، ليس معه غيره ، فأكل وأكلت معه ، ثم سألتني عن حاجتي فذكرت له قصتي ، فدخل ولم يقم إلا يسيراً حتى خرج إليّ ، فقال لغلامه : اذهب ثم مدّ يده إليّ فدفع إليّ صرة بها ثلاثمائة دينار ، ثم قام فوكل فقامت فركبت دابتي و انصرفت .

و أخبرني الشريف أبو محمد الحسن بن محمد ، عن جدّه ، عن عير واحد من أصحابه ومشايخه أن رجلاً من ولد عمر بن الخطاب كان بمدينة يؤذي أبا الحسن موسى عليه السلام و يسبّه إذا رآه ، ويشتّم عليّاً عليه السلام ، فقال له بعض جلسائه يوماً : دعنا نقتل هذا الفاجر ، فنهاهم عن ذلك أشدّ النهي و زجرهم أشدّ الزجر ، فسئل عن العمري ، فذكر أنه يروع ناحية من نواحي المدينة فركب إليه فوجده في مزرعة له ، فدخل المزرعة بخماره ، فصاح به العمري لا توطئ ررنا ، فتوطأ أبو الحسن عليه السلام بالأحمار حتى وصل إليه فنزل ، وجلس عنده و باسطه وضاحكه ، وقال له : كم غرمت في دررنا ؟

مدینه واقع بود تشریف داشت بمحور هما۔ ونہیں شرفیاب عدم آنحضرت بیرون آمدہ و علامی ہمراہ آن جناب بود و آن غلام دستمالی کہ گوشت پختہ تھا در آن بود در دست داشت من با اتمام آنجناب از آن گوشت استفادہ کردم پس از آن علت آمدن مرا جویا شد ، حکایت را ہمیں رسانیدم حضرت مدرون باغ رفتہ ملافاصلہ تشریف آورد علام خود را مرخص کرد و سیصد دینار پول بہن اعطا فرمود و تشریف برد و منهم بر مرکب خود سوار شدہ شاد و خندان مر جمہ کردم

ز ان سبب باب الحوائج شد لقب اورا کہ او
 ہر مراد و مطلبی حاصل کما تصریحی کند
 عہدہ از پیروان اصحاب روایت کردہ اند مردی از فرزندان عمر خطاب کہ در مدینہ بود حضرت
 ابوالحسن را نشانوں .

پسر کو ندارد نشان از پدر
 تو بیگانه حیوانش محسوسش پسر
 آزاد مہکرد و چون آنحضرت را مہدید سہ مہکرد و بحضورت امیر ع ماسزا میگفت .
 روزی یکی از درباریان حضرت ابو الحسن ع احارہ خواست تا ویرا بقتل آورد حضرت سخت متأثر شد و کہیکہ چینی پیشنہادی کردہ بشدت زجر نمود و پرسید یادگار خطاب در کہجاست گفتند نام برده در یکی از نواحی مدینہ بہ بزرگتری مشمول است حضرت سوار شدہ بہمان محل تشریف برد اورا در کشت رارش دید ، حضرت ہ مرکب خود وارد مزرعہ شدہ اردوی رداغت حرکت مہکرد ہر چہ اوفریاد مہکرد کہ رداغت ما را پامال مکی حضرت توجہی نکرد تا باو رسید از مرکب بریر آمد پہلوی او نشست با روی گشادہ و لبخند دوستانہ فرمود چہ مقدار بودہ صری این کشتار کردہ ؟ گفت صد دینار

هنا ؟ فقال له : مائة دينار ، قال : وكم ترجو أن نصيب ؟ قال : لست أعلم الغيب ، قال له : إنما قلت لك ترجو أن يجيئك فيه ؟ قال : أرجو أن يجيئني فيه مائتا دينار ، قال : فأخرج أبو الحسن عليه السلام صرة فيها ثلاثمائة دينار وقال : هذا زرعك على حاله ، والله يرزقك فيه ما ترجو ، قال : فقام العمري فقبل رأسه وسأله أن يصفح من فارطه ، فتبسم إليه أبو الحسن عليه السلام وانصرف ، قال : وراح إلى المسجد فوجد العمري جالساً فلما نظر إليه قال : الله أعلم حيث يجعل رسالته ، قال : فوثب أصحابه إليه فقالوا له : ما قصتك قد كنت تقول غير هذا ؟ قال : فقال لهم : قد سمعتم ما قلت الآن وجعل يدعو لأبي الحسن عليه السلام ، فحاصموه وخاصمهم ، فلما رجع أبو الحسن عليه السلام إلى داره قال لجلسائه الذين مشلوه في قتل العمري : أيما كان حيراً ؟ ما أردتم أو ما أردت ؟ إنني أصلحت أمره بالمقدار الذي عرفتم وكفيت به شره .

و ذكر جماعة من أهل العلم أن أبا الحسن عليه السلام كان يصل بالمائتي دينار إلى ثلاثمائة دينار و كانت سراد موسى عليه السلام مثلاً .
و ذكر ابن عمار وغيره من الرواة أنه لما خرج الرشيد إلى الحج ، وقرب من المدينة ،

فرمود چه مقدار آرزومندی ادا این زمین عالم تو شود ؟ گفت من از غیب اطلاعی ندارم ، فرمود چه اندازه خیال میکنی حاصل نصیب تو شود ؟ عرض کرد خیال میکنم دوست دينار بهره عاقل من خود حضرت هابجا کبش که سبب دينار در آن بود بیرون آورده باو مرحمت کرد و فرمود این کیسه تهیه است که باید از این ذرع استفاده کنی و خدا هم از روح تو آنچه را امیدواری ضایع میفرماید :

عمری شرمیده شده از جا برخاست و سر بهاد کشی را بوسید و درخواست کسرد از کرده داشت او در گذرند . حضرت لبخندی رده تشریف برد راوی گوید هنگامیکه نامبرده حضرت ابوالحسن ع را در مسجد دید گفت و خدا میداند خود رشید رسالتش را در چه آسمانی ظاهر فرماید ، یاران حضرت که این سخن برخلاف انتظار را اداو شنیدند اطراف او را گرفته و گفتند چه پیش آمده که از جناب او متاپی می کنی با آنکه باو و خاندانش ناسزا میگفتی گفت آنچه را شنیدید گفتیم همین بود و برای آنحضرت دعا کرد بالاخره یاران حضرت برای اطلاع از حقیقت با وی بجمال پرداختند .

حضرت از مسجد بمنزل تشریف برد و به آنها که آهنگ قتل نامبرده را داشتند فرمود آنچه را شما میخواستید انجام دهید بهتر بود یا عملی را که من نسبت باو انجام دادم زیرا من فیما بین خود و او را همان اندازه که فهمیدید اصلاح کردم و شر او را از سر خود دور ساختم .

و از اهل علم گفته اند که جائزهای حضرت ابوالحسن از دوست تا سبب دينار مهرسد و کوبه های آن جناب شرب المثل بود .

روایت کرده اند هنگامیکه هرون الرشید به حج بیت الله عزبت کرد و در دیک مدینه رسید بزرگان

استقبله الوجوه من أهلها يقدمهم موسى بن جعفر عليه السلام على بغلة ، فقال له الربيع : ماهذه الدابة التي تلقيت عليها أمير المؤمنين وأنت إن طست عليها لم تدرك ، وإن طلبت عليها لم تفت ؟ فقال : إنها تطامأت عن حيلاء الخيل ، وارتفعت عن دلة العير ، وحير الأمور أوسطها .

قالوا : ولما دخل هارون الرشيد المدينة توجه لزيارة النبي صلى الله عليه وآله ومعه الناس فتقدم الرشيد إلى قبر رسول الله صلى الله عليه وآله وآله فقال : السلام عليك يا رسول الله ، السلام عليك يا بن عم ، مفتخراً بذلك على غيره ، فتقدم أبو الحسن عليه السلام إلى القبر فقال : السلام عليك يا رسول الله ، السلام عليك يا آفة ، فتعبر وجه الرشيد وتبين الغبط فيه .

و روى أبو زيد قال : أخبرني عبد الحميد قل : سأل محمد بن الحسن أبا الحسن موسى عليه السلام بمحضر من الرشيد وهم بمكة ، فقال له : أرى حوز للمحرم أن يظل عليه محمله ؟ فقال له موسى عليه السلام : لا يجوز له ذلك مع الإحتياط ، فقال محمد بن الحسن : أفيجوز أن يمشي تحت الظلال محتاراً ؟ فقال له : نعم ، فتصاحك محمد بن الحسن من ذلك ، فقال له أبو الحسن موسى عليه السلام : أفتعجب من سنة النبي صلى الله عليه وآله وتستعزى بها ؟ إن رسول الله صلى الله عليه وآله كشف طلاله في إحرامه ، ومشى تحت

مدینه و پشاپوش آنها حضرت ابوالحسن که بر اسفندی سوار بود به استقبال هرون آمدند.

ربیع دربان هرون به حضرت هر کرد مناسب بود شخص شما بر چنین مرکبی سوار شوید و به استقبال خلیفه بیاوید زیرا مرکبی است که اگر به خواهد بروم دشمنی بروید بوی دست پیدا میکنید و اگر به خواهد از دشمنی بگریزید امکان پیدا می کنید .

حضرت فرمود این مرکب از سرگرمی اسبهای لافز میان بدود است و الاغ دلیلی هم که با شئونات سوارانش سازگار نباشد نیز میباشد و بالاخره از جمله مراکبی است که حد وسط را داراست و بهترین کارها و چیزها حد وسط آنهاست گویند هنگامیکه رشید وارد مدینه شد باتفاق همراهیان بزیارت مرقد مطهر حضرت رسول ص رفت و مقدم بر سایرین وارد درحرم شده بمنوان فخریه عرضه داشت سلام بر تو ای رسول خدا سلام بر تو ای محرم حضرت ابوالحسن در همان وقت شرفیاب شده عرضه داشت سلام بر تو ای رسول خدا سلام بر تو ای پدر بزرگوار اینجا رنگ سورت رشید تغییر کرد و کینه آنهتاپ را در دل گرفت .

محمد بن حسن در مکه مکرمه در حضور رشید از حضرت ابوالحسن ع پرسید محرم میتواند از سایه محملش استفاده کند ؟ فرمود در حال اختیار چنین عملی برای او تجویز شده پرسید میتواند در حال اختیار از زیر سایه بانها حرکت نماید ؟ فرمود آری ، محمد بن حسن که از سنت اسلامی اطلاعی نداشت گفتند .

حضرت فرمود آیا از سنت رسول خدا تعجب می کنی و با نظر استهزاء و تمسخر بدان می نگری یا آنکه رسول خدا روپوش کجلاه اش را در حال احرام باز کرد و خود با حال اختیار از زیر سایه بانها

الظلال وهو محرم، وإن أحكام الله يا محمد لا يقاس، فمن فاس بعضها على بعض فقد ضل سوا السبيل فسكت محمد بن الحسن لا يرجع جواباً .

وقد روى الناس عن أبي الحسن موسى عليه السلام فأكثروا ، وكان أفضه أهل زمانه حسب ما قد مناه وأحفظهم لكتاب الله ، وأحسنهم صوتاً بالقرآن ، وكان إذا قرأ بعز ، و يكي السامعون ثلثونه وكان الناس بالمدينة يسمونه زين المنجدين ، وسمي بالكامل لما كظمه من الفيض و صبر عليه من فعل الظالمين به ، حتى مضى عليه السلام قتيلاً في حبسهم و وثاقهم .

(باب ۱۸)

ذكر السبب في وفاته وطرف من الخبر في ذلك

وكان السبب في قبض الرشيد على أبي الحسن موسى عليه السلام وجسه وقتله : ما ذكره أحمد بن هبدا الله بن عمار ، عن علي بن محمد النوفلي عليه السلام عن أبيه ، وأحمد بن محمد بن سعيد ، وأبو عبد الله الحسن ابن محمد بن يحيى ، عن مشايخهم قالوا : كان السبب في أخذ موسى بن جعفر عليه السلام أن الرشيد جعل ابنه في حجر جعفر بن محمد الأشعث ، فحصدته يحيى بن خالد بن برمك على ذلك ، وقال : إن أفضت إليه الخلافة زالت دولتي ودولة ولدي ، فاحتل على جعفر بن محمد وكان يقول بالإمامة حتى

مهور فرمود و باید مدالی که دستورات الهی قابل قیاس نمیباشند و کسی که احکام خدا را از روی قیاس درست کند از راه راست گمراه شده .

محمد پاسخی نداشت و همچنان ساکت ماند .

سببها روایات بسیاری از حضرت ابوالحسن نقل کرده اند و چنانچه ما هم پیش از این بیان کردیم حضرت مشارالیه را از همه معاصرانش دانانو و با خبرتر بکتاب الهی میدانستند و مینوشتند آن جناب از همه بهتر کتاب خدا را با صوت دلکش تلاوت میکرد و در هنگام قرائت قرآن موجد میگریست و آنها که حضور داشتند میرگریه می کردند و مردم مدینه آن جناب را (زین المنجدين) (زینت هدايت) (زینت هدايت) و چون همواره آتش خشمش را فرو می نهاد و از کار متعكران متأثر نمیشد چنانچه در بقدر و زندان آنان رحلت کرد او را کاظم می گویند .

(باب هجدهم)

سبب رحلت حضرت ابوالحسن ع و بخشی از احبار مربوط به آن و علت دستگیری آن حضرت و محبوب کردن و کشتن هرون آن حضرت ع را .

پیرمرد های راویان گفته اند علت آنکه هرون رشید ، موسی بن جعفر ع را دستگیر و زندانی کرد آن بود که رشید ، فرزندانش را تحت تربیت و سرپرستی جعفر بن محمد بن اشعث قرارداد یعنی بر مکی به وی حسد برد و با خود گفت هرگاه راده هرون که تحت سرپرستی ما پرورده رشد می کند بمقام خلافت

داخله و آنس إليه ، و کان یكثر غشیانه فی منزله فوقف علی أمره ، و یرفضه إلی الرشید و یزید علیه فی ذلك بما یفدح فی قلبه .

ثم قال يوماً لبعض ثقاته : أتعرفون لی رجلاً من آل أبي طالب لیس بواسع الحال فیرتني ما أحتاج إلیه ؟ فدل علی علي بن إسماعیل بن جعفر بن محمد ، فحمل إلیه یحیی بن خالد مالا و کان موسی عليه السلام یأنس بعلی بن إسماعیل بن جعفر بن محمد ، و یصله و یراه ، ثم ألعذ إلیه یحیی بن خالد یرغبه فی قصد الرشید ، و یعده بالأحسان إلیه ، فعمل علی ذلك و أحس به موسی عليه السلام فدعاه فقال له : إلی ابن یا ابن أخي ؟ قال : إلی بغداد ، قل : و ما تصنع ؟ قال : علی دین و أنا مملق ، فقال له موسی عليه السلام : فأنا أفسی دینک و أفعل بک و أصنع ؟ فلم یلتفت إلی ذلك ، و عمل علی الخروج فاستدعاه أبو الحسن عليه السلام و قال له : أنت خارج ؟ قل : نعم لا بد لی من ذلك ، فقال له : انظر

مائل آید دولت و رادت را از من و فرمود آن من می گهرد و به جعفر و کان او میسپارد بهمین مناسبت در حدود حیلۀ برآمد تا جعفر را از ابرصیت ، مرل نماید

جعفر از کسانی بود که حضرت ابوالحسن را امام میدانست و به ولایت و خلافت آنحضرت ایمان داشت ، یحیی که از رویه او ماهر بود فرصت مناسبی بدست آورد و طرح الفت و دوستی تازه با وی برقرار کرد و پیوسته پیغام او رفت و آمد میکرد تا کاملاً از رویه و مرام او ناخبر شد و بالاخره تمام اسرار و نهایتهای او را باضافه آنچه را خود بدست کرده بود عرض هرون میرسانید تا آخر الامر قلب هرون را علیه او تیره کرد .

دوری یحیی به یکی از مستندان خود گفت آیا یکی از آل ابیطالب را که بی بضاعت و تهی دست باشد سراغ داری ؟ او را بمن معرفی کن تا بهار مندیهای او را بر آورم ، او علی بن اسماعیل برادرزاده حضرت موسی بن جعفر را باو معرفی کرد ، یحیی از موقعیت استفاده کرد و پولی برای او فرستاد علی بن اسماعیل چنانچه موثقتیم برادرزاده حضرت ابوالحسن ع بود و حضرت با وی الفت داشت و باو همواره کمک می کرد .

یحیی برای پیش بردن عرص خود مالی برای او فرستاد و او را ترغیب کرد به بازگشت و بیاید و باو وعده احسان و مقام داده بود و نامبرده هم که گول مقام و دیانت سرو کلاهش را پر کرده بود اسباب سفر بغداد را آماده کرد .

حضرت موسی بن جعفر از آنک او باحیر شد و یرا طلبیده فرمود آهنگ کجا داری ؟ عرض کرد میخواهم سفری به بغداد نمایم فرمود هدف تو از این مسافرت چیست ؟ عرض کرد قرض دار و گرفتارم می خواهم شاید بدینوسیله بتوانم دینم را ادا کنم و هزینه زندگی فراهم سازم ، حضرت فرمود قرضت را من ادا می کنم و هزینه زندگی را بعهده می گیرم لیکن بهیچ وجه دست امام ع توهینی نکرده و بر مرکب سفر سوار شد حضرت فرمود بر راستی عریضت بغداد داری ؟ عرض کرد آری چاره جز این نیست

یا بنی اخی و اتق الله و لا تؤتیم اولادی ؟ و امر له ثلاثمائة دينار و أربعة آلاف درهم ، فلما قام بن یسیدیه قال أبو الحسن موسی علیه السلام لمن حضره : والله لیسعین فی دمی ، ولیؤتمن اولادی ؟ فقالوا له : جعلنا الله فداک فأت تعلم هذا من حاله و تعطیه و یصله ؟ قال لهم : نعم ، سعدت فی ایمی عن آبائه ، عن رسول الله صلی الله علیه و آله أن الریح إذا قطعت ، فوصلت فقطعت ، فطمعها الله ، و إني أردت أن أصیبه بعد قطعه لی حتی إذا قطعنی قطعه الله .

قالوا : فخرج علی بن اسماعیل حتی أتى یحیی بن خالد ، فترکف منه خبر موسی بن جعفر علیه السلام فرفعه إلى الرشید و زاد فيه ، ثم أوصله إلى الرشید فسئله عن عمه فسی به إليه و قال له : إن الأموال تحمل إليه من المشرق و المغرب ، و إله اشترى ضیعة سمّاها الیسیر بثلاثین ألف دينار فقال له صاحبها وقد أحضره المال : لا آخذ هذا النقد ولا آخذ إلا نقد کذا و کذا ، فأمر بذلك المال فرد ، و أعطاه ثلاثین ألف دينار من النقد الکی مثل بعینه ، فسمع ذلك منه الرشید و أمر له بمائتی ألف درهم یستب بها علی بعض النواحي ، فاختار بعض کور المشرق ، و مضت رسله لقبض

حضرت فرمود ای برادر دراده بیا فکری کن و از این ستر مصرف شو و فرزندان مرا یتیم مکن آنکاه حضرت سیمه دینادزر و چهار هزار درهم سیم بلو حمایت فرمود چون مرخص شد حضرت بهاضران فرمود سوگند بخدا این آشای بیگانه صفت در حق من حمایت خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم می نماید آنها گویند فدای شما با آنکه از هدف او باخبرید ملا هم باو احسان می کنید و مساعدت می نماید ۱۶ فرمود آری پدرم از پدرانش از رسول خدا روایت کرده رحم هر گاه قطع شود و دوباره وصل گردد و بار دیگر قطع گردد خدا هم آنها را قطع خواهد کرد و من می خواهم پس از آنکه به حمایت نامبرده قطع شد وصل نمایم زیرا اگر من هم قطع رحم نمایم خدا هم قطع خواهد فرمود .

دارای علی بن اسماعیل وارد بغداد شد و به محضر یحیی حضور یافت نامبرده چگونه احوال موسی بن جعفر ع را از وی بازجویی کرد و خود او با اسائاتی که در نظر داشت آنچه که شنیده بود به هرون اطلاع داد پس از این ویرا پیش هرون برد هرون پرسشهایی راجع به حضرت موسی بن جعفر از وی نمود او تا توانست حمایت کرد و افزود که پولها از مشرق و مغرب عالم برای او آورده می شود و او بوستانی بنام (یسیر) به سی هزار دینار خریده و هنگامیکه وجه را حاضر کرد تا به صاحب اولیش بپردازد اظهار داشت این پولها را که دارای چنین مشابهت می خواهم بلکه باید نقدینه دیگری باشد ابو الحسن دستور داد آن نقدینه را برگردانده وجه باغ را از همان پولیکه مورد توجه نامبرده بود پرداخت (این معنی حاکی از ثروت اوست).

رشید به عنان این سعی بیچاره کاملاً توجه کرد آنگاه مبلغ دوپست هزار درهم از حواله فلان نواحی بوی حواله کرد علی بن اسماعیل به یکی از قرای مشرق رفت و رسولان خلیفه برای اخذ وجه

الحال ، وأقام ينتظر وصوله ، ودخل في بعض تلك الأيام إلى الغلا فزحر رحره خرحت منها خشوته كلها فسقط ، وجهدوا في ردها فلم يقدروا ، فرفع لمانه وحامه المال وهو ينزع ، فقال : ما أصنع به وأنا في الموت ؟

وخرج الرشيد في تلك السنة إلى البعج وبدأ بالمدينة ، فقبض فيها على أبي الحسن موسى عليه السلام ويقال : إنه لما ورد المدينة استقبله موسى عليه السلام في جماعة من الأشراف ، وانصرفوا عن استقباله ، فمضى أبو الحسن عليه السلام إلى المسجد على راسه ، فقام الرشيد إلى الليل فصار إلى قبر رسول الله ﷺ فقال : يا رسول الله إني أعتذر إليك من شيء أريد أن أفعله ، أريد أن أحبس موسى بن جعفر فانه يريد النقيت بين أمتك ، وسلكها منها ، ثم أمره فأحذف من المسجد ، فأدخل عليه فقيمه واستدعى قبتين فجعله في إحداهما على بطن وحمل القبة الأخرى على بطن آخر ، وخرج البعلان من داره عليهما القبتان مستورتان ، ومع كل واحدة منهما خيل ، ففترقت الخيل فمضى بصحبا مع إحدى القبتين على طريق البصرة ، والأخرى على طريق الكوفة وكان أبو الحسن عليه السلام في القبة التي مضى بها على طريق البصرة وإسما فعل ذلك الرشيد ليحصى على الناس الأمر في باب أبي الحسن عليه السلام ، وأمر القوم الذين كانوا مع قبة أبي الحسن عليه السلام أن يسلموا إلى عيسى بن جعفر بن

دعته ، على بن اسماعيل روى برأي قصي حاجت دفته بود تصادفا شكه روى عجيبی باو دست داد که تمام روده های او بیرون دخت وهرچه کردند شاید باو انداخته را با محمل اصلی خود برگردانند نتوانستند تا بر اثر این پیش آمد در بستر مرگ افتاد و هنگامیکه وجه حواله رسید وی در حال جان دادن بود چون او را از رسول وجه داده دادند گفت ایست که در حال مرگ ما آن پول چه خواهم کرد آری دبا آل علی هر که در افتاد و رانند .

همان سال هرون عربیت حج کرد بخت بدیده رفت و موسی بن جعفر ع را دستگیر نمود . گویند چون هرون وارد مدینه شد بر رگان شهر و حضرت ابوالحسن با استقبال او آمدند پس از ورود وی همه متفرق شدند مگر حضرت ابوالحسن که مطابق ما مرسوم بمسجد رسول خدا ص شهرت برد هرون شبانه زیارت مرقد حضرت رسول اکرم ص مشرف شد و عرسه داشت یا رسول الله از هر پستی که نموده ام پوزش میخواهم یعنی هدف من اینست که فرزندان شما موسی ع را دستگیر کرده زندانی نمایم زیرا او میخواهد میان امت شما تفرقه بیندازد و خونها را بپا رگانی را بربرد آنگاه فرمان داد موسی بن جعفر را از مسجد دستگیر کرده پیش هرون بردند وی حضرت ابوالحسن ع را بزنجیر کرد و فرمان داد دو محمل تشکیل داده و آنها را به همراه عده از سپاهیان خارج کرده یکی را بطرف بصره و دیگری را به طرف کوفه روانه کرد و موسی بن جعفر ع در محملی بود که بجهت بصره حرکت میکرد و مخصوصاً چنین طرحی را در نظر گرفت تا مردم از سرانجام حضرت ابوالحسن پرودی اطلاع پیدا نکنند و بهمرأیان

المنصور وکان علی البصرة حينئذ ، فسلم إليه فحبسه عنده منه وكتب إليه الرشيد في دمه ، فاستدعى عيسى بن جعفر بعض خاصته وثقائه ، فاستشارهم فيما كتب إليه الرشيد ، فأشاروا إليه بالتوقف عن ذلك والاستعفاء منه ، فكتب عيسى بن جعفر إلى الرشيد يقول له :

لقد طال أمر موسى بن جعفر ومقامه في حبسي ، وقد احترت حاله و وضعت عليه العيون طول هذه المدة ، فما وجدته بقر عن العبادة ، ووضعت من يسمع منه ما يقول في دعائه ، فما دعا عليك ولا علي ، ولا ذكرنا بسوء ، وما يدعو لنفسه إلا بالمغفرة والرحمة فان أنت أنفذت إلي من تسلمه مني وإلا حلت سبيله فأني متخرج من حبسه .

وروي أن بعض عيون عيسى بن جعفر رفع إليه أنه يسمعه كثيراً يقول في دعائه وهو محبوس عنده : اللهم إني تعلم أنني كنت أسئلك أن تفرغني لعبادتك اللهم وقد فعلت ، فلك الحمد قال : فوجه الرشيد من تسلمه من عيسى بن جعفر المنصور لم ستر به إلى بغداد ، فسلم إلى الفضل بن الربيع ، فبقى عنده مدة طويلة ، فأراده الرشيد على شيء من أمر ، فأبى ، فكتب إليه بتسليمه

حضرت موسی بن جعفر ع معقودند تا محکم له را به عیسی بن جعفر که حاکم سره بود تسلیم نمایند . او هم حسب الامر حضرت ابوالحسن ع را مدت یکسال نزد حدود زندانی کرد پس از چندی هرون ، پیشنهاد قتل حضرت را باو نمود عیسی با برخی از نزدیکان و معتمدانش در باب امریه هرون مشورت کرد وپرا ازانمعل ممانعت کردند و باو ابلاغ نمودند تا استعفاء خود را در باره قتل حضرت موسی بن جعفر ع از هرون بخواهد .

عیسی بن جعفر هم در نتیجه مشورت با نامبردگان بهرون چنین نوشت مدت زندانی موسی بن جعفر نزد من بطول انجامید ودر طرف اینمدت حال را کاملاً بررسی نمودم وچاسوسانی بر او برگزیدم و او را هیچگاه آزوده از عبادت نیافتم یعنی همواره بعبادت مشغول بود حتی برخی را مأموور داشتم تا به بیتند در دعاها و مناجاتهای خود چه میگویند هیچگاه از وی شنیده نشد علیه تو یا من دعا کند واز ما به بدی یاد نماید و برای خودش هم از خدا طلب رحمت و مغفرت می نمود بنابراین چاره منحصر باینستکه با مأمووری را فرمان دهی تا مشارالیه را باو تسلیم نمایم و یا او را از زندان آزاد نمایم زیرا من از زیادی ماندن او در محبس به خوف افتاده ام .

گویند یکی از کارآگاهان عیسی بوی اعلام کرد بسیاری از اوقات از ابوالحسن شنیده میشد در دعا عرض میکرد : پروردگارا میدانی که همواره از تو درخواست میکردم مکان خلوتی برای عبادت به من عنایت فرمائی پروردگارا ترا سپاسگزارم که تهردهای مرا به هدف اجابت رسانیدی .

هرون که از عیسی مأپوس شد مأمووری فرستاد تا موسی بن جعفر را از زندان عیسی بهرون آورده به بغداد ببرد و بنخل بن ربيع تسلیم نماید حضرت مدتی طولانی میر در زندان نامبرده بسر برد ، رشید بوی نوشت تا حضرتش را بقتل آورد او میر امتناع کرد .

إلى الفضل بن يحيى ، فتسلمه منه وجعله في بعض حجر دوره ، و وضع عليه الرصد ، وكان عليه السلام مشغولاً بالعبادة يُحیی الليل كله صلاة و قراءة للقرآن ، ودعاءً واجتهاداً ، ويصوم النهار في أكثر الأيام ، ولا يصرف وجهه عن المحراب ، فوسّع عليه الفضل بن يحيى و أكرمه ، فأنصل ذلك بالرشيد ، وهو في الرقعة ، فكتب إليه ينكر عليه توصيته على موسى عليه السلام و يأمره بقتله ، فتوقف عن ذلك ولم يقدم عليه .

فاختلط الرشيد لذلك و دعا مسرور الخادم فقال له : اخرج على البريد في هذا الوقت إلى بغداد ، و ادخل من فورك على موسى بن جعفر ، فان وجدته في دعة و رفاهية فأوصل هذا الكتاب إلى العباس بن محمد و مره بائناً فيه ، وسلم إليه كتاباً آخر إلى السندي بن شاذك يأمره فيه طاعة العباس بن محمد .

فقدم مسرور فنزل دار الفضل بن يحيى لا يدرى أحد ما يريد ، ثم دخل على موسى عليه السلام

هرون باو نوشت تا حضرت را به فضل بن يحيى تسليم کند مسلماً ، معظّمه را تحت نظر گرفت و آنحضرت را در یکی از خانهای خود زندانی کرد و جاسوسی برای بررسی امور او بروی مقرر کرد . حضرت ابوالحسن ع در زندان او بساطت میبرد و همه شب را به نماز و قرائت قرآن و دعا و تهجد بپایان می رسانید و بیشتر از روزها روزه داشت و کمتر اتفاق می افتاد صورت از محراب بگرداند . فضل بر خلاف انتظار از حضرت او زیاد اکرام میکرد و محل وسیعی در اختیار آنحضرت قرار داده بود .

هرون روزیکه در رفقه کوفه بود بوی اصلاح دادید که فضل بجای آنکه مساوی با بکرنداسی با ابوالحسن رفتار کند همه گونه اسباب آسایش او را فراهم آورده هرون نامه به فضل نوشته وار اینکه اسباب آسایش موسی بن جعفر را فراهم آورده اظهار ناراحتی کرد و صفاً باو نوشت باید مثالیله را بقتل آورد

فضل از چنین امری خودداری کرد و صحن رشید را دیر پا انداخته برای انجام خواسته او اقدامی ننمود .

رشید خشمناک شده مسرور خادم را احضار کرده گفت هم اکنون با سرعت تمام به بغداد رفته و بلافاصله بزندان موسی بن جعفر وارد شو اگر به بینی آنحضرت با کمال آسایش و رفاهیت بسر میبرد این نامه را به عباس بن محمد داده و بگو بلادیک مضمون آن عمل نماید و نیز نامه دیگری بوی داد تا آنرا به سندی بن شاذک تسلیم کند و در آن نامه نوشته بود باید از فرمان محمد بن عباس سرپیچی ننماید .

مسرور بدون هیچگونه سابقه وارد منزل یحیی شده و کسی نماندست علت آمدن نامبرده چیست سپس بلافاصله بخانه که موسی بن جعفر ع تحت نظر بود رفت از نزدیک ملاحظه کرد آنچه را بهرون

فوجده علی مالمع الرشید ، فمضی من فوره ، إلی العباس بن محمد و السندی بن شامک ، فأوصل
الکتابین إلیهما ، فلم یلبث الناس أن خرج الرسول یرکض رکضاً إلی الفضل بن یحیی ،
فرکب معه وخرج مشدوهاً دَهِشاً حتی دخل علی العباس بن محمد ، فدعا العباس بسلطان وعتاقین
و أمر بالفضل فحرّده وضربه السندی بن یدیه مائة سوط ، وخرج متغیر اللون خلاف ما دخل ، و
جعل یسلم علی الناس یمیناً وشمالاً ، وكتب مسرور ، ناخبر إلی الرشید ، فأمر بتسليم موسى ^{عليه السلام}
إلی السندی بن شامک و جلس الرشید مجلساً حافلاً و قال : أيتها الناس إن الفضل بن یحیی
قد عصاني وخالف طاعتي ، ورأيت أن ألعنه فلعنوه ، فلمعه الناس من کل ناحية حتی أرنج البيت
والدأر بلمعه ، و بلغ یحیی من حاله الحبر فرکب إلی الرشید ، فدخل من غیر الباب الذي یدخل
الناس منه حتی جاءه من خلفه ، وهو لا یشر به ثم قال له : التفت یا أمیر المؤمنین إلی ، فأصغى
إلیه فرعاً ، فقال : إن الفضل حدث ، وأنا أکفیک ما تريد ، فاطلق وجهه و سر ، و أقبل علی الناس

گفته بودند مطابق ما واقع بوده بلا تأمل پیش عباس بن محمد و سندی بن شامک رفته و هر دو نامه را
بنامبردگان تسلیم کرد .

فاصله نقد مأموری دوان دوان بطوریکه همه مردم را بخود متوجه کرده بود خانه فضل وارد
شد و او را با کمال و احترامی بیرون آورده بر مرکب خود سوار کرد و منزل عباس رفت .
عباس قبلاً دستور داده بود چوب و فلک حاضر کرده بودند بمجردیکه نامه‌برده وارد شد و پسرا
پرهانه کرده و سندی بن شامک در برابر عباس او را صدقه پنهان زد
یحیی باردوی برافروخته از خانه عباس بیرون آمد و همانکسکه بهمه چشم حقارت مینگریست
اکنون مردم چپ و راست خود سلام میکنند .

مسرور ، مأمودیت خود را که کاملاً انجام داده بود برای هرون نوشت و از طرف او مأمور شد تا
موسی بن جعفر را به سندی بن شامک تسلیم نماید .

هرون در روزی که گروه بسیاری در مجلس او حضور پیدا کرده بودند خطاب به جمعیت گفت
پدائید فضل بن یحیی از گفته من سرپیچی کرد و از اطاعت من بیرون رفت اینک او را امنیت میکنم و شما هم
اورا امنیت کنید جمعیت مردم و هر کسی که در هر کجا بود برای خوشی آیند خلیفه و محض اینکه شاید مأمور
باشند چنان او را لعنه کردند که دلر نه درازگان دربار هرون الرشید افتاد .

یحیی بن خالد پدر فضل که از این رویه هرون ناخبر شد خود را به دربار هرون رسانیده از
دریکه مردم معمولاً وارد میبشدند داخل نشد و از در دیگری خواص حضور پیدا میکردند بدون اطلاع
قبلی وارد شده و پشت سر هرون قرار گرفته و بدون آنکه هرون از ورود وی ناخبر شود ناگهان گفت امیر
الافتات کند هرون که از صدای ماکهای وی بیمناک شد بسخن یحیی گوش داد ، یحیی اظهار داشت : فضل

فقال: إن الفضل كان قد عصاني في شيء فلعنته، وقد تاب وأتاب إلى طاعتي فتوكلوه، فقالوا: نحن أولياء من واليت، وأعداء من عاديت، وقد توليتناه.

ثم خرج يحيى بن خالد على البريد، حتى وافى بغداد، فماج الناس وأرجفوا بكل شيء وأظهر أنه ورد لتعديل السواد، والنظر في أمور العمال، وتشاغل ببعض ذلك أياماً، ثم دعا السندي بن شاهك فامر به بأمره فامتثل، وكان الذي تولى به السندي قتله عليه السلام سمّاً جعله في طعام قدّمه إليه، ويقال: إنه جعله في رطب فاكل منه فأحسّ بالسّم، ولث ثلاثاً بعده موهوكاً منه، ثم مات في اليوم الثالث.

ولمّا مات موسى عليه السلام أدخل السندي بن شاهك عليه الفقهاء ووجوه أهل بغداد، وفيهم الهيثم ابن عدي وغيره، فنظروا إليه لا أثر به من حراح ولا خنق، وأشهدهم على أنه مات حتف أمه.

خواست وهرگاه خواست خواسته را برآ اجات کنند من آنچه را که امر خواسته باشد انجام میدهند اینها امیر خرمند شده سورت خود را ما لیستند شاهانه بهایب وی مطوف داشت و مردم توحه کرده گفت همانا فضل در انجام مقصودی کنیدی کرد و سر پنهانمانی برداشت و من او را از این نقطه معلوم و مطرود قرار دادم و اینک که توبه کرده و مطیع و منقاد گردیده او را دوست ندارم

مردم گفتند ما هر که را تو دوست بداری دوست میداریم و با هر که دشمن باشی دشمن خواهیم بود و هم اکنون که معلوم میشود فضل را دوست میداری ما هم یا او دوستیم.

یحیی که کار خود را کرده و بمقصود رسیده بود سرعت تمامی بطرف بغداد رهپار شد و چون وارد شهر گردید، مردم مضطرب شده و هر کسی برای آمدن او صفی میگفت و او خود اظهار داشت من از برای آن در این هنگام بدین شهر وارد شدم تا بوسع شهر و کارهای کار گذاران از نزدیک رسیدگی نمایم و چند دوری خود را به امور مربوط بشهر و عاملان آن سرگرم کرد پس از آن سندي بن شاهك را طلبیده و مأموریش که از طرف هرون داشت بوی اعلام کرد او هم فرمان نامبرده را امتثال نمود.

مأموریت سندي آن بود که حضرت ابوالحسن ع را بوسیله زهر، شهید نماید او هم حسب الامر زهری در طعام ریخته و با خرما را به زهر آلوده کرده به حضرت ابوالحسن ع حورانید حضرت از آن تناول نمود و سه روز پس از آنکه از شدت زهر، تب کرده بودیش زنده نماند و جهانی را برحلت خود سوگوار ساخت و دیار را بشکوهوارگان گر که سیرت حوک طبیعت سپرد و خود پس از سه روز شهید شد.

هنگامیکه حضرت ابوالحسن ع دارفانی راوداع گفت سندي علما و بزرگان شهر را که از جمله هم بن عدي و دیگران بودند بهمانه خود و در محلیکه بدن پاک یادگار زهرا بزرگما شهید و آورده گردیده دعوت کرد و به آنان دستور داد به بینند که ابوالحسن ع به اجل خود از دنیا رفته آنها هم که گواهان عادل از خدا برگشته بودند دیدند که اثر جراحت و خنکی در وجود نازنینش ظاهر نیست گواهی دادند

فشهدوا على ذلك ، وأخرج ووضع على الحجر يعماد ، ونودي : هذا موسى بن جعفر قد مات فانظروا إليه ، فجعل الناس يتفرسون في وجهه وهو ميت .

وقد كان قوم زعموا في أيام موسى عليه السلام أنه هو القائم المنتظر ، وجعلوا حبه هو الغيبة المذكورة للقائم ، فأمر يحيى بن خالد أن يئدي عليه عند موته : هذا موسى بن جعفر الذي تزعم الرافضة أنه هو القائم لا يموت ، فانظروا إليه ، فنظر الناس إليه ميتاً ، ثم حمل فدفن في مقابر قریش في باب الثنين ، وكانت هذه المغبرة لبني هاشم ولاشراف من الناس قديماً .

و روى أنه لما حضرته الوفاة سئل السندي بن شاذان أن يحضره مولی له مدتيماً ينزل عند دار العباس بن محمد في مشرعة القصب ، ليتولى غسله وتكفينه ، ففعل ذلك ، قال السندي : فكنيت سئلته في الاذن لي أن اكفنه فأبى ، وقال : إن أهل بيت مهور لنا و حج ضرورتنا وأكفان موتنا من طاهر أموالنا ، وعندي كفني وريد أن يتولى غسلی و جهازی مولای فلان ، فتولى ذلك منه .

که به اجل خود رحلت کرده .

چهارده حضرت ابوالحسن علیه السلام را پس از شهادت گواهان از خانه بیرون برده بر جسر بهداد گذارده چار زدهد اینست موسی بن جعفر که به اجل خود رحلت کرده مردم میتوانند به بینند و گفته ما را تصدیق کنند .

مردم دسته دسته می آمدند و کاملاً دقت میکردند و بر صورت آنحضرت می نگریستند و تصدیق میکردند که به اجل خود وفات یافته .

در روزگار آنحضرت عده از مردم خیال میکردند همان قائم موجود است و زندان او را غیبت برای امام قائم میدانستند و معتقد بودند امام قائم که در پرده غیب است همین آقااست که مدتها در پرده غیبت زندان از اقطار ارادتمندان دور بوده این عقیده بی معنی ایجاد کرد يحيی بن خالد چارهزنده آنها که موسی بن جعفر علیه السلام را امام قائم میدانستند که نمی میرد اکنون بپایند از نزدیک مشاهده کنند که مرده و دارقانی راوداع گفته مردم برای اینکه تمییز راستی در گذشته ، مدیدار جنازه او می آمدند . پس از کشمکشها جنازه حضرت ابوالحسن ع را تشییع کرده و در مقابر قریش در باب تین که از زمانهای قدیم مقبره و آرامگاه قریش و نامداران بوزگار بوده دفن کردند .

گویند چون رحلت حضرت ابوالحسن ع نزدیک شد از سندی بن شاذان درخواست کرد برای تسهیل و تکفین او فلان دوست مدنی او را که مجاور خانه عباس بن محمد در شارع قصب ، منزل دارد حاضر نماید او هم خواسته امام ع را پذیرفته نایمیرد را حاضر کرد .

سندی گوید من پیشنهاد کردم بمن اذن دهید تا شما را خود کفن نمایم امتناع کرده فرمود کاین زبان و خرج سفر حج و کفنه های مردگان ما از پاکترین پولهای ما انجام میشود و من خود کفن دارم و میخواهم تسهیل و تکفین من بعهده فلان دوست من باشد و چنان هم شد .

(باب ۱۹)

ذکر عدد اولاده علیه السلام و طرف من اخصارهم

وكان لأبي الحسن موسى عليه السلام سبعة و ثلاثون ولداً ذكراً و أنثى : منهم علي بن موسى الرضا عليه السلام و إبراهيم ، و العباس ، و القاسم لأُمّهات أولاد ، و إسماعيل ، و جعفر ، و هارون ، و الحسن لأُمّ ولد ، و أحمد ، و محمد و حمزة لأُمّ ولد ، و عبدالله ، و إسحاق ، و عبيدالله ، و زيد و الحسن ، و الفضل ، و الحسين ، و سليمان لأُمّهات أولاد ، و فاطمة الكبرى ، و فاطمة الصغرى ، و رقية ، و حكيمه ، و أمّ أبيها ، و رقية الصغرى ، و أمّ جعفر ، و لبابة ، و زينب ، و خديجة ، و عليّة ، و آمنه ، و حسنة ، و سريّة و عائشة ، و أمّ سلمة ، و ميمونة ، و أمّ كلثوم ، لأُمّهات أولاد .

وكان أفضل ولد أبي الحسن موسى عليه السلام و أبهيم و أعظمهم قدراً ، و أعلمهم و أجمعهم فضلاً : أبو الحسن علي بن موسى الرضا عليه السلام .

وكان أحمد بن موسى كريماً حليلاً ورعاً ، و كان أبو الحسن موسى عليه السلام يحبّه و يقدّمه و وهب له صبيحته المعروفة بالسيرة ، و يقال إن أحمد بن موسى رضي الله عنه أعتق ألب مملوك .

(باب نوزدهم)

فرزندان و بخشی از اخصار مربوط به آنان

حضرت ابوالحسن موسی ع سی و هفت فرزند پسر و دختر داشت .

- ۱- علی بن موسی الرضا ع ۲- ابراهیم ۳- عباس ۴- قاسم مادرشان امولد بود ۵- اسماعیل
- ۶- جعفر ۷- هارون ۸- حسن مادرشان امولد بود ۹- احمد ۱۰- محمد ۱۱- حمزه مادرشان امولد بود
- ۱۲- عبدالله ۱۳- اسحق ۱۴- عبيدالله ۱۵- زيد ۱۶- حسن ۱۷- فضل ۱۸- حسين ۱۹- سليمان مادرشان امولد بود
- ۲۰- فاطمه الكبرى ۲۱- فاطمة الصغرى ۲۲- رقيه ۲۳- حكيمه ۲۴- امابيه ۲۵- رقيه الصغرى
- ۲۶- ام جعفر ۲۷- لبابه ۲۸- زينب ۲۹- خديجه ۳۰- عليّه ۳۱- آمنه ۳۲- حسنه ۳۳- سريّه
- ۳۴- عائشه ۳۵- ام سلمه ۳۶- ميمونه ۳۷- ام كلثوم مادرشان ام ولد بوده .

در میان تمام فرزندان حضرت ابوالحسن ع فرزند بررگوارش حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا ع از همه بررگوار تر و عالیقدر تر و داناتر و فاضلتر بوده .

احمد بن موسی : مردی کریم و بزرگوار و پرهیزگار بود و حضرت موسی بن جعفر این فرزند بررگوار را دوست میداشت و بر سایر فرزندان مقدم میداشت و بستان یصیر خود را یاد بخشیده بود . گفته اند ، احمد ، هزار بنده در راه خدا آزاد کرد .

أخبرني الشريف أبو محمد الحسن بن محمد بن يحيى قال : حدثني جدِّي قال : سمعت إسماعيل ابن موسى يقول : خرج أبي بولده إلى بعض أموانه ما لمدينة ، و سمى ذلك المال ، إلا أن أبا الحسن بن يحيى نسي الاسم ، قال : فكنت في ذلك المكان ، وكان مع أحمد بن موسى عثرون رجلاً من خدم أبي و حشمه ، إن قام أحمد قاموا معه ، وإن جلس أحمد جلسوا معه ، وأبي بعد ذلك برعاه يبصره ما يغفل عنه ، وما انقلبنا حتى انشج أحمد بن موسى من بيننا .
وكان محمد بن موسى من أهل الفضل والصلاح .

أخبرني أبو محمد الحسن بن محمد بن يحيى ، قال : حدثني جدِّي ، قال : حدثني هاشمية مولاة رقية بنت موسى قالت : كان محمد بن موسى صاحب وضوء وصلاة ، وكان ليلاً له بتوضاً أو يسلي ، فيسمع سكب الماء ، ثم يسلي ليلاً ثم يهده ساعة فيرقد و يقوم ، فيسمع سكب الماء والوضوء ثم يسلي ليلاً فلا يزال كذلك حتى يصبح ، وما رأيت قط إلا ذكرت قول الله تعالى : « كانوا قليلاً من الليل ما يهجعون » .

وكان إبراهيم بن موسى شجاعاً كريماً ، وتقلد الأمانة على اليمن في أيام المأمون من قبل محمد بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب الذي كان يسميه أبو السرايا بالكوفة ومضى

اسماعیل بن موسی میگفته پدر بزرگوارم روزی با عده از مردمانش یکی از متعلقانش که خارج حدینه بود و نام آنرا یحیی که راوی این خبر بوده فراموش کرده تشریف برد احمد نهر با ما بود و آنروز بهت نفر از خادمین حضرت موسی بن جعفر اطراف احمد را داشتند و پیوسته مواظب او بودند چنانچه اگر می ایستاد می ایستادند و اگر می نشست می نشستند و با آن همه که غلامان پدرم مواظب بودند باز هم پدر بزرگوارم دقیقه ادوی غفلت میکرد در عین حال از آن محل خارج نشدیم مگر اینکه از میان همه ما تصادفاً سر او شکست.

محمد بن موسی! مردی فاضل و نیکوکار بود

هاشمیه که کارگذار رقیه بنت موسی بن جعفر بود حکایت میکرد محمد اهل طهارت و نماز بود و تمام شب را بوضو و نماز میگذرانید و صدای ریزش آب و سوه بگوش میرسید و بنماز مشغول میشد پس از آن ساعتی میخوایید پس از آن صدای ریزش آب و سوه بگوش میرسید باز به نماز برمیخواست و همین طریق تا باعداد پسر میرد .

و هرگاه محمد را میدیدم زیاد فرموده خدا می افشدم که میفرماید كانوا قليلاً من الليل ما يهجعون ، پسندگان با حقیقت خدا همانها هستند که شب را کمتر میخواهند .

ابراهیم بن موسی! مردی دلاور و کریم بود .
در روزگار مأمون به امارت یمن مشغول بود و این منصب را از ناحیه محمد بن زید نواده حضرت

إلیها ففتحها ، وأقام بها مدة إلى أن كان من أمر أبي السرايا ما كان ، فأخذ له الأمان من المؤمنين .
و لكل واحد من ولد أبي الحسن موسى علیه السلام فضل ومنقبه مشهورة ، و كان الرضا علیه السلام
المقدم عليهم في الفضل ، على حسب ما ذكرناه .

(باب ۲۰)

ذكر الامام القائم بعد أبي الحسن موسى (ع) من ولده وتاريخ مولده ، و دلائل
امامته ، و مبلغ سنه ، و مدة خلافته ، و وقت وفاته و سببها ، و موضع
قبره ، و عدد اولاده و مختصر من اخباره

و كان الامام القائم بعد أبي الحسن موسى بن جعفر علیه السلام ابنه أبا الحسن علي بن موسى
الرضا علیه السلام لفعله على جماعة إخوته و أهل بيته و ظهور علمه و حلمه و ورعه ، واجتماع الخاصة
والعامة على ذلك فيه ، و معرفتهم به منه ، و لنسب أبيه علیه السلام على إمامته من بعده ، وإشارته إليه
بذلك دون جماعة إخوته و أهل بيته .

على ع که ابوالسرایا باوی در کوفه بخت کرده و آمجا را فتح نمود و مدتی در آنجا زیست توفیق یافته .
ابوالسرایا پس از چندی در کوفه بود بکارهای خود می پرداخت و احبراً وضع او بر
خلاف انتظار دو پناذگاری گذارد ، ابراهیم برای او از مأمون امان نامه گرفت .

هریک از فرزندان اموالحسن دارای فضیلت و منبت مشهوری هستند و فرزندان بزرگوارش رضا
علیه السلام بطوریکه نوشتیم از نظر فضل و برتری بر سایرین مقدم است

(باب بیستم)

در بیان امام پس از ابوالحسن و تاریخ مهلاد و دلائل امامت و مدت عمر و خلافت و زمان وفات و
مرقد و عدد فرزندان و مختصری از اخبار آنان

پیشوای پس از موسی بن جعفر ع فرزند بزرگوارش حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا
علیه السلام بوده زیرا آنجناب از همه برادران و حیدانش برتر و دانش و بردباری و پرهیزکاریش در همه
جا و برای همه کس مانند خورشید در خفا میگرد و خام و عامه بدین معنی افراد داشته
و متفقاً جناب او را بهین اوصاف عالی می شناختند و پدر بزرگوارش هم به پیشوائی او تصریح و او را از
میان همه برادرانش بسمت امامت معرفی فرمود . حضرت رضا ع سال صد و چهل و هشت هجری در مدینه

وكان مولده ع بالمدينة سنة ثمان وأربعين ومائة ، وقبض ع بطوس من أرض خراسان في صفر سنة ثلاث ومائتين ، وله يومئذ خمس وخمسون سنة ، و أمه أم ولد يقال لها أم البنين ، فكانت مدة إمامته وقيامه بعد أبيه ع في خلافته عشرين سنة .

فصل - ۱

فممن روى النسب على الرضا علي بن موسى ع بالإمامة من أبيه و الإشارة إليه منه بذلك من خاصته وثقاته و أهل الورع والعلم والعفة من شيعته ع : داود بن كثير الرقي ، و محمد ابن إسحاق بن عمار ، و علي بن يقطين ، و نعيم القاموسي ، و الحسين بن المختار ، و زياد بن مردان و المخزومي ، و داود بن سليمان ، و نصر بن قابوس ، و داود بن زري ، و يزيد بن سليط ، و محمد ابن سنان .

۱ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه ، عن محمد بن يعقوب ، عن أحمد بن مهران ، عن محمد بن علي ، عن محمد بن سنان ، و إسماعيل بن غياث القصري ، جميعاً ، عن داود الرقي قال : قلت لأبي إبراهيم ع : جعلت فداك إني قد كرت مني ، فخذ بيدي و أنقذني من النار ، من صاحبنا بعدك ؟ قال : فأشار إلى ابنه أبي الحسن ع ، فقال : هذا صاحبكم من بعدي .

۲ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن يعقوب الكليني ، عن الحسن بن محمد ، عن المعلى بن محمد ، عن أحمد بن محمد بن عبدالله ، عن الحسن ، عن ابن أبي عمير ، عن محمد بن إسحاق بن

متولد شده و در ماه صفر سال دویست و سه در سن پنجاه و پنج سالگی در طوس از سرزمین خراسان رحلت فرموده .

و مادر آنحضرت ام ولدی بوده بنام ام البنین و مدت امامت و پیشوایی آنحضرت پس از شهادت پدر پررگوارش بیست سال بوده .

فصل ۱

حدیث از مخصوصان و معتمدان و پرهیزکاران و دانشمندان همه از قبیل داود رقی و محمد بن اسحاق ابن عمار و علی بن یقطین و نعییم قابوسی و حسین مختار و زیاد مروان و مخزومی و داود بن سلیمان و نصر بن قابوس و داود زری و یزید بن سلیط و محمد بن سنان اعتراف کرده اند که پدر نامدارش به امامت حضرت معظم له پس از خودش تصریح کرده .

داود رقی گفت : حضرت ابو ابراهیم عرمه داشتم پیر شده ام اینک دست مرا بگیر و از آتش جهنم برهان و فرما امام ما پس از رحلت شما کیست ؟ حضرت فرزند بزرگوارش اشاره کرده و فرمود امام شما پس از من این عالمقدار است .

اسحاق بن عمار حضرت ابوالحسن اول عرس کرد آمد مرا به پررگم ، که باید پس از رحلت

همان قال : قلت لأبي الحسن الأول علیه السلام : ألا تدلّنی علی من آخذ عه دینی ؟ فقال : هذا ابني علی ، إن أبي أخذ يدي فأدخلني إلى قبر رسول الله صلی الله علیه و آله ، فقال لي : يا بني "إن الله جل اسمه قال : «إني جاعل في الأرض خليفة» ، وإن الله تعالى إذا قال قولاً وفي به .

۳- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن يعقوب ، عن محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن الحسن بن محبوب ، عن الحسين بن نعمان المصنف ، قال : كنت أنا و هشام بن الحكم و علي بن يقطين ببغداد ، فقال علي بن يقطين : كنت عند العبد الصالح علیه السلام فقال لي : يا علي ابن يقطين هذا علي سيد ولدي ، أما إنني قد نحلته كبنتي - وفي رواية أخرى - ف ضرب هشام برأسته جبهته ثم قال : ويحك كيف قلت ؟ فقال علي بن يقطين : سمعته والله منه كما قلت ، فقال هشام : إن الأمر والله فيه من بعده .

۴- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن يعقوب ، عن عدة من أصحابه ، عن أحمد ابن محمد بن عيسى ، عن معاوية بن حكيم ، عن نعيم القابوسي ، عن أبي الحسن موسى علیه السلام قال : إن ابني علي أكبر ولدي ، و آخرهم عندي " وأحبهم إلي " ، وهو ينظر مني في الجفر ، ولم ينظر فيه إلا بي " أو وصي بي " .

شما بدو مراجعه کنیم واحکام دینم را از وی احد تمام رسمای تمیز مایند ؟

فرمود پدر من علی ع امام شاست و همانا پدرم دست مرا گرفت و وارد حرم مطهر جد بزرگوارم نمود و فرمود فرزند من خدا پستدل مفرماید (من ترا حلیمه در روی زمین قرار دادم) و ثابت است هر گاه خدا امر به ایرا صادر کند بدان وفا میکند

یعنی این فرزند پسر خدا حلیمه بر حق است و چنانچه تعبیر فرموده وفا مفرماید .
حسین بن نعمان مصنف گفته مس و هشام بن حکم و علی بن یقطین در بغداد بودند علی گفت حضور حضرت عبد صالح مفری بودم فرمود فرزندم علی ع سجد و بزرگی فرزندان منست و من کنیه خود را باو اصلا کردم .

در روایتی بمجریکه هشام این سخن را شنید دست به پیشانی زد و گفت چه میگوئی ؟ علی بن یقطین پاسخ داد بخدا قسم چنانچه گفتم از حضرت او استماع نمودم .
هشام اظهار داشت بنا بر این امر امامت پس از حضرت ابوالحسن به جناب او متوجه خواهد شد
نعم قابوسی از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده فرزندم علی از بزرگترین و با موقعیت ترین فرزندان من است و من او را از سایرین دوستر میدارم و او با من در امور جفری و توجه بدان که جز پیغمبر و یا وصی او دیگری حق توجه بدان را ندارد ایازی میکند .

۵- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن يعقوب ، عن أحمد بن مهران ، عن محمد بن علي ، عن محمد بن سنان ، وعلي بن الحكم جميعاً ، عن الحسين بن المختار ، قال : خرجت إلينا ألواح من أبي الحسن موسى عليه السلام وهو في المجلس : عهدي إلى أكبر ولدي أن يفعل كذا ، وأن يفعل كذا ، وفلان لائمه شيئاً حتى ألقاك ، أو يفنى الله علي الموت .

۶- وبهذا الاسناد ، عن أحمد بن مهران ، عن محمد بن علي ، عن زياد بن مروان القندي : قال : دخلت على أبي إبراهيم عليه السلام و عنده أبو الحسن ابنه ، فقال لي : يا زياد هذا ابني فلان كتابه كتابي ، وكلامه كلامي ، ورسوله رسولي ، وما قل وقلول قوله .

۷- وبهذا الاسناد ، عن أحمد بن مهران ، عن محمد بن علي ، عن محمد بن الفضيل قال : حدثني المخرومي وكانت أمه من ولد جعفر بن أبي طالب عليه السلام ، قال : بعث إلينا أبو الحسن موسى عليه السلام فجمعنا ثم قال : أندرون لم دعوتكم ؟ فقالوا : لا ، قال : اشهدوا أن ابني هذا وصي ، والقيسم بأمري ، وخليفتي من عدي ، من كان له عدي دين فليأخذه من ابني هنا ، ومن كانت له عدي عدة فليستعصره منه ، ومن لم يكن له بد من لفتني فلا يلقني إلا بكتابه .

۸- وبهذا الاسناد ، عن محمد بن علي ، عن أبي علي الخزاعي ، عن داود بن سليمان قال : قلت لأبي إبراهيم عليه السلام : إني أخاف أن يحدث حدث ولا ألقاك ، فأخبرني عن الإمام بعدك ؟ فقال : ابني

حسین مختار گوید هنگامیکه حضرت ابوالحسن ع در زندان بسر میبرد نامه عالی بها مرقوم فرمود که ما بزرگترین مردند دام بهمان ستم که او چسب و چنان کند و فلانکس از نعمت ولایت و خلافت بهره ندارد و دستور چنانستکه مرقوم نموده ام تا ترا ملاقات نمایم یا قضاء الهی بدرگشت من جاری شود .

زهاد عهده گوید حضور حضرت ابو ابراهیم هرفیاب ششم فرزند بزرگوار فی حضرت ابوالحسن نوز حضور داشت موسی بن جعفر فرمود این فرزندم علی است نوشته او نوشته من و فرموده او فرموده من و رسول او فرستاده و رسول من است و هر چه بفرماید حق است .

مخرومی که مادرش از فرزندان جعفر طیار بوده میگفته روزی حضرت ابوالحسن ع ما را بحضور طلبیده و فرمود میدانید برای چه امری شما را به حضور طلبیدم ؟ عرض کردیم خیر . فرمود برای اینکه گواه باشید که همین فرزندانم من است و باید امور مرا اداره کند و جانشین من باشد و هر کسی که از من طلبی دارد یا او مراعه نماید و کسیکه با او عده دادم و هنوز موعده نرسیده این یادگار من بعهده او وفا خواهد کرد و کسیکه چاره از ملاقات من ندارد ملاقات من منحصر بنوخته است .

داود سلیمان گنت به حضرت ابو ابراهیم ع عرض کردم میفرسم خدای نکرده اتفاقی برای شما روح بدهد و من از ملاقات شما محروم گردم اینک خو هشمندم امام پس از خودتانرا برای من معرفی

فلان یعنی ابوالحسن علیه السلام .

۹- و بهذا الاسناد عن ابن مهران ، عن محمد بن علي ، عن سعيد بن أبي الجهم ، عن نصر بن قابوس قال : قلت لأبي إبراهيم علیه السلام : إني سألت أباك من الذي يكون من بعدك ؟ فأخبرني أنك أنت هو ، فلما توفي أبو عبد الله علیه السلام ذهب الناس يميناً وشمالاً وقلت لك أنا وأصحابي ، فأخبرني من الذي يكون بعدك من ولدك ؟ قال : ابني فلان .

۱۰- و بهذا الاسناد عن محمد بن علي ، عن الضعك بن الأشعث ، عن داود بن زريق ، قال : جئت إلى أبي إبراهيم علیه السلام بمال فأخذ بعضه و ترك بعضه ، فقلت : أصلحك الله لا شيء تركته عندي ؟ فقال : إن صاحب هذا الأمر يطلبه منك ، فلما جاء نعيه بعث إليّ أبو الحسن الرضا عليه السلام فسألني عن ذلك المال ، فقلت له إليه .

۱۱- و بهذا الاسناد عن أحمد بن محمد بن مهران ، عن محمد بن علي ، عن علي بن الحكم ، عن عبد الله بن إبراهيم بن علي بن عبد الله بن جعفر بن أبي طالب ، عن يزيد بن سليط في حديث طويل ، عن أبي إبراهيم علیه السلام أنه قال في السنة التي قبض عليه فيها : إني أؤخذ في هذه السنة والأمر إلى ابني علي سمي علي و علي ، فأمّا علي الأول فعلي بن أبي طالب علیه السلام ، و أمّا علي الآخر فعلي بن الحسين صلوات الله عليهم ، أعلى فهم الأول وحلمه وعلمه و سره و رده و ورعه و دينه ،

فرماند ، فرمود پسر امام پس از من است .

نصر بن قابوس میگوید بحضرت ابوالحسن موسی عرض کردم از پدر بردگوارتان پرسیدم امام پس از شما کیست ؟ جناب شما را معرفی فرمود و چون وجود مقدس پدرتان رحلت فرمود و مردم بطرف راست و چپ متوجه شدند من حسب الامر بحضرت شما توجه کردم اینک همان سؤال را از حضرت شما می نمایم ، حضرت ابوابراهیم فرزندش ابوالحسن را معرفی فرمود .

داود بن زریق گفت حضور حضرت ابوابراهیم شرفیاب شد و پولی تقدیم کردم حضرت مقداری از آنرا گرفت و مابقی را بمن رد کرد و عرض داشتند جدا امور شما را اصلاح فرماید برای چه مابقی آنرا بمن برگردانیدی فرمود امام پس از من ، مابقی آنرا از تو باز خواست خواهد کرد . چون خبر وفات آنحضرت را شنیدم حضرت ابوالحسن ع کسی را فرستاد و همان مقدار معلوم را باز خواست کرد تقدیم نمودم .

یزید بن سلیط در ذیل حدیثی طولانی از حضرت ابوابراهیم ع روایت کرده سالی که حضرت مشاء الیه رحلت کرد بمن فرمود امسال دارفانی را و نای میگویم و امر خلافت متوجه پسرانم علی است که مقام باعلی و علی میباشد که منظور از علی اول علی بن ابیطالب و دوم علی بن الحسین است از علی اول فهم و بردباری و یاری دین خدا و دوستی اولیاء او و تقوی و دین او را بارت برده و از علی دوم محنت

ومحنة الآخر وصبره على ما يكره ، في الحديث بطوله .

۱۲ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن يعقوب ، عن محمد بن الحسن ، عن سهل ابن زياد ، عن محمد بن علي ، و هبة الله بن المرزبان ، عن ابن سنان قال : دخلت على أبي الحسن موسى عليه السلام قبل أن يقدم العراق بسنة ، وعليه آفة جالس بين يديه ، فنظر إلي وقال : يا محمد إن الله سيكون في هذه السنة حركة فلا تجزع لذلك ، قال : قلت : وما يكون جعلني الله فداك فقد أفلقتني ؟ قال : أصير إلى هذه الطاعية ، أما إن الله لا يبدئني منه سوء ولا من الذي يكون بعده ، قال : قلت : وما يكون جعلني الله فداك ؟ قال : يصل الله الظالمين ، ويعمل الله ما يشاء قال : قلت : وما ذاك جعلني الله فداك ؟ قال من ظلم ابني هذا حقته وحججه إمامته من بعدي كان كمن ظلم علي بن أبي طالب عليه السلام إمامته وحججه بعد رسول الله صلى الله عليه وآله ، قال : قلت : والله لئن مد الله لي في العمر لأسلمن له حقته ولا أقرن إمامته ، قال : صدقت يا محمد يمد الله لك في عمره ، وتسلم له حقته ، وتقر له بإمامته وإمامته من يكون من بعده ، قال : قلت : ومن يكون ذاك ؟ قال : ابنه محمد ، قال : فقلت له : الرضا والتسليم .

روزگار و سیر هر نادواییهای دنیای ندارد را بهادگار برده است
این سخنان گفته یکسال پیش از آنکه حضرت ابوالحسن سفر عراقی هجرت نماید حضورش
شرقیاب شدم و فرزندش علی در برابرش نشسته بود چون حضرت مرا دید فرمود ای محمد امسال
پیش آمد و سفری رخ خواهد داد باید بیثباتی در سرکردم چه خواهد شد که هم اکنون انتظار این
بمن دست داد فرمود امسال بسوی این طایفه خواهم رفت و از او و کسان پس از او بمن آسپهی نمرسد
پرسیدم چه خواهد شد فرمود خدا شکرگزار را گمراه نمیکند و آنچه اراده فرماید انجام میدهد پرسیدم
چه واقعه رخ میدهد فرمود کسی که حق فرزند علی را ادا نکند و امامت او را پس از من انکار نماید
مانند کسی است که بعلی بن ایطالب ظلم کرده و حق او را پس از رسول خدا ص ذیر پا انداخته باشد ،
من عرصکردم سوگند بخدا هرگاه خدا من نعمت صبر ابرائی فرماید حق او را بوی تسلیم خواهم کرد
و اقرار با امامت او خواهم نمود فرمود راست میگوئی خدا شو من خواهد داد که حق او را بوی تسلیم
تعالی و به امامت او و فرزندش اقرار کنی
پرسیدم امام پس از او کیست ؟ فرمود فرزندش محمد عرصکردم در برابر فرمان او هم راضی
و تسلیم .

(باب ۲۱)

ذکر طرف من دلالة وأخباره

۱- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن يعقوب ، عن محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد عن ابن محبوب ، عن هشام الأحمر قال : قال لي أبو الحسن الأول عليه السلام : هل علمت أحداً من أهل المغرب قدم ؟ قلت : لا ، قال بلى ، قد قدم رجل من أهل المغرب المدينة فاطلق بنا ، فركب وركبت معه حتى اتينا إلى الرجل ، فإذا رجل من أهل المغرب معه رقيق ، فقلت له : اعرض علينا ، فعرض علينا سبع جواركل ذلك يقول أبو الحسن عليه السلام : لا حاجة لي فيها ، ثم قال : اعرض علينا ، فقال : ما عندي إلا جارية مريضة ، فقل : ما عليك أن تعرضها ؟ فأبى عليه واسرف ، ثم أرسلني من الغد فقال لي : قل له كم كان غائبك فيها ؟ فإذا قال لك كذا وكذا ، فقل له قد أخذتها فأتيته فقال : ما كنت أريد أن أقصها من كذا وكذا ، فقلت : قد أخذتها ، قال : هي لك ، ولكن أخبرني عن الرجل الذي كان معك بالأمس ؟ قلت : رجل من بني هاشم ، قال : من أي بني هاشم ؟ فقلت : ما عندي أكثر من هذا ، فقل : أخبرك أني لما اشتريتها من أقصى المغرب ،

(باب ۲۱)

بخشی از خصوصیات و فضائل حضرت رضا (ع)

هشام بن احمد گفت حضرت موسی بن جعفر ع بمن فرمود آنها فهمیده که یکی از مغربها بتازگی آمده باشد و عرض کردم شنیده و نمیدانم فرمود آری یکی از مغربها بتازگی وارد مدینه شده بها با اتفاق پیش او بروم حضور حضرتش سوار شده بطرف مردمغریب و همسوار شدم چشم به دره فروشی افتاد گفتم کنیز هائی که برای فروش آورده حاضر کن نامبرده حمت تن از کنیزان خود را بر ما عرضه داشت لیکن هیچک از آنها مورد توجه حضرت ابوالحسن ع واقع نگرد فرمود غیر از اینها اگر کنیز دیگری داری به ما عرضه کن گفت بهر از يك كنيز بيمار برده دیگری حاضر ندادم و بالاخره آنرا حاضر نگرد بحضور مبارك عرضه بداد حضرت منصرف شده برگشت .

فرما مرا مأمور داشت که فرد برده فروش رفته از وی به رسم بالاخره بچه بمیلی حاضر خواهی شد آنرا از کو اشباع نمائیم مقداری مدین میکند نو آنرا بهمان مبلغ که میگویی خریداری کن .

هشام میگوید حسب الامر فرد برده فروش رفته و بمیلی که گفت کنیز نامبرده را خریداری کردم برده فروش پس از آنکه کنیز را بمن تسلیم کرد پرسید آنمرد یک دیروزها تو بود که بود آنرا بمن معرفی بنما ؟ پاسخ دادم بزدگی از مردم بنی هاشم بود پرسید از کدام تیره بنی هاشم است گفتم پیش از این اطلاعی ندارم .

گفت جهت پرسش من آن بود هنگامیکه این کاربرد را از دودترین شهرهای مغرب خریداری

فلقیتنی امرأة من أهل الكتاب، فقالت: ما هذه الوصیفة معك؟ قلت: اشتریتها لنفسی، فقالت: ما ينبغي أن تكون هذه عند مثلك، إن هذه الجارية ينبغي أن تكون عند خير أهل الأرض فلا تلبث عنده قليلاً حتى تلد غلاماً له لم يولد بمشرق الأرض ولا غربها مثله، قال: فأتیته بها فلم تلبث عنده إلا قليلاً حتى ولدت الرضا عليه السلام.

۲- أخبرني أبو القاسم حمفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن محمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد عن صفوان بن يحيى قال: لما مضى أبو إبراهيم عليه السلام وتكلم أبو الحسن الرضا عليه السلام خفنا عليه من ذلك فقبل له: إنك قد أظهرت أمراً عظيماً وأنا نخاف عليك هذا الطاغية؟ فقال: ليجهد جهده فلا سبيل له علي.

۳- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب، عن علي بن محمد، عن ابن جمهور عن إبراهيم بن عباد، عن أحمد بن محمد بن عبيد الله عن العماري قال: كان لرجل من آل أبي رافع مولى رسول الله صلى الله عليه وآله يقال له فلان علي بن عثمان بن مالك علي. فلما رأيت ذلك سلبت الصبح في مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله ثم توجهت نحو الرضا عليه السلام وهو يومئذ بالمرض، فلما قربت من بابه إننا هو قد طلع على حمار، وعليه قميص ورداء، فلما نظرت إليه استحسنت منه، فلما لمحني وقف و نظر إلي فسلمت عليه و كان شهر رمضان، فقلت له: جعلت فداك إن لمولاك

کردم زنی از اهل کتاب چون او را دید پرسید این زن کیست و از کجا بدست تو آمده؟ گفتم این کنیز را برای خود خریده‌ام گفت تو ارزش ولایت این کنیز را نداری این کنیز باید در دست اختیار بهترین مردم روی زمین باشد تا در اندک وقتی فرزند بزرگوارى بوجود آورد که در شرف و لحرب عالم مائتدی نداشته باشد.

هنگام گفت چون آن کنیز را حضور انور حضرت ابوابیراهیم ع آوردم فاصله نهد فرزند بزرگوارش از این محله بوجود آمد.

صفوان بن یحیی گوید هنگامیکه حضرت ابوابیراهیم ع رحلت فرمود و فرزندان ابوالحسن بر سر امامت قرار گرفت و اظهار دعوت کرد ما از این معنی بی‌مناک شدیم یکی از آنها که حضور داشت برض رعایت امر بزرگی اظهار داشتی و ما بیم داریم مبایعا از این طایفه هرون الرشید آسبیم پس بر سر فرمود هر چه بکوشد دست بر من پیدا نخواهد کرد و بمقتضی نیرسد.

غفاری گفته مردی به نام و نشان معین از خانواده ابورافع مولای رسول خدا طلبی از من داشت و اصرار زیادی میکرد برودی بدی او را بپردازم و از آنجا که خود را در دست او نتوان دیدم نماز صبح را در مسجد رسول خدا بجا آورده بلا درنگ حضور حضرت رسا ع که در عریض بود شرفیاب شدم چون نزدیک خانه آنحضرت رسیدم آنجناب را با پیراهن و عبائی برالاغی سوار دیدم حیاراً مابح شد چون نزدیک من رسید توقف کرد و بمن می‌نگریست عرض سلام کردم و تصادفاً آنروز هماء رمضان بود

فلان علی حقاً ، وقد والله شهرنی وأنا والله اظن فی نفسی أنه یأمره بالكف عنی ، والله ماقلت له : کم له علی ولا سمیت له شیئاً ، فمرنی بالعلوس إلى رجوعه ، فلم أزل حتی صلیت المغرب وأنا صائم فضاق صدري وأردت أن أصرف فإذا هو قد طلع علی و حوله الناس و قد قصد له السؤال وهو یصدق علیهم .

فمضی و دخل بینه ثم خرج و دعانی ، فقمیت إلیه و دخلت معه فجلس و جلست معه فجعلت أحدثه عن ابن المصیب ، و کن کثیراً ما أحدثه عنه ، فلما فرغت قال : ما أظنک أفطرت بعد ؟ فقلت لا ، فدعا لی بطعام فوضع بین یدی وأمر الفلام أن یأکل معی ، فأسببت أنا و الفلام من الطعام ، فلما فرغنا قال : ارفع الوسادة و خذ مانتعها ، فرفعتها فإذا داییرة أخذتها و وضعها فی کفی و أمر أربعة من عبیده أن یکولوا معی حتی یبلغونی منزلی ، فقلت : حملت فداک إن طائف ابن المصیب یقع و أکره أن یلقا منی و کفی عبیدک ؟ فقال : أصبت أصاب الله بک الرشاد و أمرهم أن ینصرفوا إذا رددتهم ، فلما فرغت من منزلی و دھوت السراح ، و نظرت إلى الداییر

هرگز کردم فدای شما فلان مولای شما طلبی از من دارد و بخدا سوگند مرا رسوا کرده و آبرو منند بدم حضرت شما مرا از آسب او حفاظت فرمائید و حاضر نهوید پیش از این آبروی من در میان مردم بریزد پیش از این صحنی نگفتم و اظهار نداشتن طلب او را من چقدر است و چه حقی بر من دارد حضرت دستور داد و عرض بیام تا هنگامیکه حضرت او مراجعت فرماید من حسب الامر همانجا بوم و روز راجع شما که بوز دار بوم بپایان رسانیده و نماز مغرب را بجا آوردم و بالاخره از زیادی ماندن و ضعف روزه بپشای شدیم خواستیم مراجعت کنم حضرت را بابت از مردم که اطراف او را گرفته و مخصوصاً فقرا دست سوال بطرف او دراز کرده و حضرت درخور هر کسی عطیه میداد از کنار من عبور کرده بخانه خود تشریف برد پس از اندک زمانی بیرون آمده مرا بحضور خواند همراه آنجناب بمنزلش شرفیاب شده در جائیکه دستور داد نهم و همواره از احوال ابن مصیب برای آنحضرت نقل میکردم و چون از عرایض خود فارغ شدم فرمود خیال میکنم هنوز اظهار نکرده عرض کردم آری حضرت دستور دادها حاضر کرده و به غلام خود فرمود با من در اظهار کردن شرکت نماید پس از اصدار فرمود مرش را بسالا بزن و هر مقدار پولی که در زیر آن من بپوش بردار چون آنرا عمل را بالا زدم دینارهای چندی دیدم برداشته و در آستینم نهادم و چون هوا تاریک بود و ممکن بود دستبرد ی بمن رده شود بجهت از طرف علاماش دستور داد مرا بمنزل برسانند . هرگز کردم فدای شما نظر باینکه شیگردان پسر مصیب در شهر مشغول گشت و حفاظت اند نمی خواهم آنها از بودن علامان شما همراه من بفهمند که من شرفیاب حضور مبارک بوده ام حضرت تصدیق فرموده و در حق من دعا کرد و دستور داد ظاهر کجا مایل است با وی همراهی کنند و او را کجا که دستور داد باز گردند . غلامان حضرت حسب الامر همراه من آمده تا بزرگ منزل رسیدم و چون دیگر خوف و ترسی نداشته آنرا مرخص کردم وارد منزل که شدم چراغ طلبیده دینارها را شمردم چهل و هشت دینار بود با آنکه

فَإِذَا هِيَ ثَمَابَةٌ وَأَرْبَعُونَ دِينَارًا ، وَكَانَ حَقُّ الرَّجُلِ عَلَى ثَمَابَةٍ وَعَشْرُونَ دِينَارًا ، وَكَانَ فِيهَا دِينَارٌ يَلُوحُ ، فَأَعْجَبَنِي حَسَنُهُ فَأَخَذْتُهُ وَقَرَّئْتُهُ مِنَ السَّرَّاجِ فَإِنَّا عَلَيْهِ نَقْشٌ وَاضِحٌ : حَقُّ الرَّجُلِ عَلَيْكَ ثَمَابَةٌ وَعَشْرُونَ دِينَارًا ، وَهَذَا بَقِي فَهُوَ لَكَ ، وَلَا وَاللَّهِ مَا كُنْتُ عَرَفْتُ مَالَهُ عَلَى التَّحْدِيدِ .

۴ - أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ عَمْرِو بْنِ عُمَرَ بْنِ يَعْقُوبَ ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ ، عَنْ أَبِيهِ ، عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام أَنَّهُ خَرَجَ مِنَ الْمَدِينَةِ فِي السَّنَةِ الَّتِي حَجَّ فِيهَا هَارُونَ بِرِيدَ الْحَجِّ ، فَانْتَهَى إِلَى جَبَلٍ عَلَى بَسْرِ الطَّرِيقِ يَقُولُ لَهُ : فَارِعَ ، فَتَنَظَّرَ إِلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام ثُمَّ قَالَ : يَا فَارِعَ وَهَادِمَهُ يَقْطَعُ إِرْبًا إِرْبًا ، فَلَمْ يَدْرَ مَا مَعْنَى ذَلِكَ ، فَلَمَّا بَلَغَ هَارُونَ ذَلِكَ الْمَوْضِعَ نَزَلَ وَصَعِدَ جَعْفَرُ بْنُ يَحْيَى الْحِجْلَ وَأَمْرَأُنْ بَنِي لَهُ فِيهِ مَجْلِسٌ ، فَلَمَّا رَجَعَ مِنْ مَكَّةَ صَعِدَ إِلَيْهِ فَأَمَرَ بِهِدْمَهُ ، فَلَمَّا انْصَرَفَ إِلَى الْعِرَاقِ قَطَعَ جَعْفَرُ بْنُ يَحْيَى إِرْبًا إِرْبًا .

۵ - أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ عَمْرِو بْنِ عُمَرَ بْنِ يَعْقُوبَ ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عُمَرَ بْنِ عُمَرَ بْنِ الْحَسَنِ عَنْ عُمَرَ بْنِ عِيسَى ، عَنْ عُمَرَ بْنِ حَمْزَةَ بْنِ الْهَيْثَمِ ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُوسَى قَالَ : أَلْحَسْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام فِي شَيْءٍ أَطْلَبُهُ مِنْهُ وَكَانَ يَمْدَنِي ، فَخَرَجَ ذَاتَ يَوْمٍ يَسْتَقْبِلُ وَالِي الْمَدِينَةِ وَكُنْتُ مَعَهُ ،

مَوْلَايَ مَزْبُورٌ بَيْتٌ أَدْرَيْتَ وَ هَمَّتْ دِينَارُ الْأَمْسِ طَلَبُكَارِ نَهْد .

در میان دینارها دینار درختی به چشم من آمد که از ساقی و روشنی آن به گشت آمدن آنرا برداشته نزدیک چراغ آوردم نوشته بسیار واضحی بر آن ظاهر بود که قلای از تو بیست و هفت دینار طلب کسار بود اینک طلب او را بپرداز و مابقی که بیست دینار دیگر است متعلق بنو است هر گونه نصرتی که خواستی ممکن .

سو گند بخدا من مقدار بده کاری خود را یا حضرت بطور قطع نگفته و معلوم نکرده بودم . گویند سالی هرون الرشید به حج بیت الله مشرف شد و مسائل هم حضرت رسالت را از مدینه به خانه خدا عز و جل فرمود در راه یکوهی که طرف چپ قرار گرفته رسید خطاب کرده فرمود دای فارع که بانی و خراب کننده آنرا قطعه قطعه خواهند کرد ، ما منی اینجمله را تفهیم چون هرون و همراهانش بآن محل رسیدند هرون منزل کرد و جعفر بن یحیی بر آن کوه بالا رفت دستور داد مجلسی ویژه او بر روی همان کوه بنا کردند و مراجعت از مکه باز بهمان محل که رسید دستور داد آن مجلس را ویران نمودند و چون بهراق باز گشت او را قطعه قطعه کردند اینجا مصدق فرموده امام ع ظاهر شد .

ابراهیم بن موسی گفت خواسته از حضرت ابوالحسن آرزومند بودم و بسیار اسرار میکردم حضرت وعده میفرمود تا روزیکه قرار بود حاکم مدینه و رد شود حضرت با استقبال اوتفریف میبرد منهم در کلب آنحضرت بودم تا نزدیک قصر فلان شخصی رسیدم منزل کرده جز من و آنحضرت دیگری حضور

فجاء إلى قرب قصر فلان فنزل عنده تحت شعرات و نزلت معه ، وليس معنا ثالث ، فقلت : جعلت فداك هذا العيد قد أظلمنا ولا والله ما أملك درهماً فما سواه ؟ فحكك بسوطه الأرض حكاً شديداً ثم ضرب يده ، فتناول منه سبيكة ذهب ، ثم قال : اسمع بها واكرمها رأيت .

عـ أحبرني أبو القاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن يعقوب ، عن الحسين بن محمد ، عن معلى بن محمد عن مسافر قال : كنت مع أبي الحسن الرضا علیه السلام بمى ، فمرَّ يحيى ابن خالد فعطى وجهه من الغبار ، فقال الرضا علیه السلام : مساكين لا بدرون ما يعمل بهم في هذه السنة ؟ ثم قال : وأعجب من هذا هارون و أنا كهاتين وضم أصبعيه ، قال مسافر : فوالله ما عرفت معنى حديثه حتى دفناه معه .

فصل ۱

وكان المأمون قد أتى إلى جماعة من آل أبي طالب فحملهم إليه من المدينة ، وفيهم الرضا على بن موسى علیه السلام ، فأخذ بهم على طريق البصرة حتى حاثهم ، وكان المتوكل لا يشعشعهم المعروف بالجلودي ، فقدم بهم على المأمون فأمرهم داراً وأمر الرضا على بن موسى علیه السلام داراً وأكرمه وعظم أمره ، ثم أتى إليه بأشيء يريد أن أخلع نفسه من الخلافة وأقلده إتيافاً فداها وأبك ؟ فانكر الرضا علیه السلام هذا الأمر وقال له : أعيذك بالله يا أمير المؤمنين من هذا الكلام ، و

نداشت از فرست استفاده نموده عزمه داشتیم فدای شما ، عید مردیک است و درمی ندارم حشرت مائز پناه خود زمین را بعدت شکافت و دست بر آن زده شش طلایی بیرون آورد فرمود این طلا را مصرفی خود برسان و آنچه دادیدی با کسی ابراز مدار .

مسافر گوید در منی حضور حضرت ثامن الحجج بودم یحیی بن خالد از کنار مایه بود کرد به خاطر گرد و غبار سر و سورتش را پوشانیده بود حضرت فرمود این بینوایان میدانند چه پیش آمدهائی اصل برای آنان رخ خواهد داد و شکست انگیزتر از این من و هرونیم که ماسد آیند و انگشتان خود را به یکدیگر متصل فرمود مسافر گوید بعداً سو گند مسطور آنحضرت را بفهمیدم تاهلکامیکه حضرت دابا هرون دفن کردیم (یعنی در قبة هارونیه) .

فصل ۱

مأمون عده از آل ابی طالب از آنجمله حضرت رضا ع را بوسیله جلودی نامی از راه بصره به حضور خود خوانده پس از ورود بامبرد گاربا در خانه و حضرت رضا ع را در منزل دیگری وارد کرد و مقدمش را گرامی داشته و در تنظیم آنجناب کوتاهی نموده پس از این به آنحضرت ابلاغ کرد و بخواهم خود را از خلافت خلع کرده و حضرت شما را بیدانم مقام سرفراز دارم اکنون مناسب است شما هم بای خودتان را ابراز فرمایید حضرت نه پذیرفته و اظهار داشت بعداً سو گند از چنین هدفی که در نظر داری بعداً پنهانده میگویم و شایسته است کسی هم از فکر تو جبردار نشود .

آن یسمع به أحد، فردّ علیه الرّسالة: فذا أبيت ما عرضت عليك فلا بدّ من ولاية العهد من بعدى، فأبى عليه الرّضا إباءاً شديداً فاستدعاه إليه وحلّا به، ومعه الفضل بن سهل ذوالرّیاستین لیس فی المجلس غیرهم، و قال له: إثنی قد رأیت أن اقلّک أمر المسلمین، و أفسخ ما فی رقبتي و أضع فی رقبّتك، فقال له الرضا علیه السلام: الله الله یا أمیر المؤمنین إنّه لا طاقة لی بذلك، ولا قوّة لی علیه. قال له: فأئی موثّق العهد من بعدی؟ فقال له: اعنّی من ذلك یا أمیر المؤمنین، فقال له العالمون كلاماً فیہ کالتهدّد له علی الامتناع علیه، و قال فی کلامه: إنّ عمر بن الخطّاب جعل الشوری فی ستّة أحدهم جدّک أمیر المؤمنین علیّ بن أبیطالب علیه السلام و شرط فیمن خالفت منهم أن یضرب عنقه، ولا بدّ من قبولک ما أریه منک، فإثنی لأجد محبباً منه، فقال له الرضا علیه السلام فأئی أجیبک إلی ما ترید من ولاية العهد علیّ أثنی لا أمر و لا أهی، ولا أفتی ولا أقضی ولا أدلی ولا أعرل ولا أغیر شیئاً ممّا هو قائم، فأجاب العالمون إلی ذلك کله.

أخبرنی الشریف أبو محمد الحسن بن محمد قال: حدّث جدّی قال: حدّثنی موسی بن طحمة قال: كنت بغراسان مع محمد بن حمزة، فسمعت أنّ ذوالریاستین خرج ذات یوم و هو یقول:

فرستاده هنگامیکه رأی آنحضرت را مقام خلافت و مروض داشت مأمون فرستاده را مأمور ساخت خاطر نشان نموده هر چه بدادد هر گاه حاضر نباشید بجای من بمنصب خلافت برقرار شوید تا گزیر باید ولایت عهدی مرا بپذیرید تا پس از درگذشت من رأساً به سرپر خلافت بپرداز گردید. حضرت رسّاع این پیغامها را بهر به شدت هر چه تمامتر به پذیرفت مأمون که دهنده ممکن است بمقتضود خود مرشد مجلس حاویتی که حرا و حضرت رسّاع و فضل ذوالریاستین دیگری حضور مشاهده ملحقه مروض داشت میخواهم سر رشته کار مسلمدان را بدست شما در آورم. حضرت رسّاع فرمود امیر از خدا بفرس واد او فراموش مکن و اینچنین زنجیری بگردن من میفکن زیرا من تاب آنرا ندارم و نمیتوانم چنین بار سنگینی را بدوش بکنم. مأمون گفت بنابراین شما را بست ولایتعهدی پس از خودم و برگماردم حضرت فرمود بهتر آنست مرا هم از این سمت، معاف بداری.

مأمون بازاحت شده و آنحضرت را در صورتیکه ولایتعهدی را به پذیرد تهدید کرد و مروض داشت عمر خطاب، شورا را در میان شش نفر که یکی از آنها جد تو امیر المؤمنین علیّ ح بود قرار داد و شرط کرد هر کدامشان مخالفت کردند کشته شوند بنابراین شما هم ناگزیر باید با هدف من مخالفت ننموده و خواسته مرا بپذیرید زیرا من ملاح مقام خلافت را در ولایتعهدی شما بینم و چاره جز این ندارم. حضرت رسّاع که چاره را منحصر به پذیرش خواسته او دیده اظهار داشت در صورتی ولایتعهدی ترا میپذیرم که امر و نهی نکنم و فتوا ندهم و فتاوت بسایم و عرل و نصب نکنم و آئینی که هم اکنون در عسر خلافت تو رائج است تغییر ندهم. مأمون همه خواستههای حضرت را پذیرفت.

واعجباه وقد رأیت عجبا ۱ سلو لی ما رأیت ؟ فقالوا : وما رأیت أصلحك الله ؟ قال : رأیت المأمون
أمیر المؤمنین یقول لعلی بن موسی : قد رأیت أن أقتلک أُمور المسلمین ، وأفسح مافی رقبتي ، و
أجعلک فی رقبتي ؟ ورأیت علی بن موسی یقول : یا أمیر المؤمنین لا طاقه لی بذالک ولا قوه ، فما
رأیت خلافة قط كانت أخیر منها ، إن أمیر المؤمنین یتفصی منها یمرضها علی علی بن موسی ،
وعلی بن موسی یرفضها ویأبأها ۱ ۲

وذكر جماعة من أصحاب الأخبار ورواة السير من أيام الحلفاء أن المأمون لما أراد
العقد للرضا علی بن موسی ^{عليه السلام} وحديث نفسه بذلك ، أحضر الفضل بن سهل فأعلمه بما عزم
عليه من ذلك ، وأمره بالاجتماع مع أخيه الحسن بن سهل علی ذلك ، ففعل واجتمعا بحضرته ،
فجعل الحسن یعظم ذلك علیه ، یمرّقه مای إخراج الأمر من أهله علیه ، فقال له المأمون :
إنی عاهدت الله علی أشی إن ظفرت بالمخلوع أخرجت الخلافة إلى أفضل آل أبي طالب ، وما أعلم
أحدأ أفضل من هذا الرجل علی وجه الأرض ، فلما رأى الحسن والفضل عزمته علی ذلك أمسکا
من معارضته فيه فأرسلهما إلى الرضا ^{عليه السلام} فمرّسا ذلك علیه ، فامتنع منه فلم یزالا به حتی أجاب

موسی بن سلیمان گفته در حراسان همراه محمد بن جعفر بودم روزی از دو الهیاستی شنیدم میگفت
امر شکفت آوری دیدم ، نمی پرسید چه بوده ۱ ۲

پرسیدیم چه دیدی ۱

گفت امر عجیب آن بود که مأمون به علی بن موسی پیشنهاد میکرد و میگفت میخواهم سر رشته
کارهای مسلمانان را بدست تو بگذارم و بار گران خلافت را که بدوش دارم در دست اختیار شما درآورم
مشارالیه میفرمود من طلب فعل این بار را ندارم نمیتوانم از عهده آن برآیم و من تا امروز خلافتی
با اندرچه بی ارزش ندیدم که مأمون خود را از خلافت ، حلیع میکند و علی بن موسی آنرا نمی پذیرد .
راویان اخبار خلفا نقل کرده اند هنگامیکه مأمون میخواست علی بن موسی ع را بخلافی
برگمارد و با خود در این باره اندیشه میکرد فضل بن سهل را احضار کرده و از حریمت خود بوی اعلام نمود
و دستور داد برای آنکه تصمیم قطعی در اینخصوص گرفته شود یا برادرش حسن حضور پیدا کند فضل هم
حسب الامر با برادر حاضر شد حسن هنگامیکه از عزیمت مأمون با خبر شد بروی گران آمده و اندیشه
نامبرده را بر حلالی عادت تلقی کرده و خاطر نشان ساخت هرگاه اندیشه خلیفه لباس عمل بخود بپوشد
خلافت از خاندان او بیرون خواهد رفت .

مأمون اظهار داشت با خدا پیمانال تصد کرده ام هرگاه بر برادر امین پیروز شدم خلافت را به
برترین یار گارهای ابوطالب واگذار نمایم و امروز در روی زمین ، داناتر از او را سراغ ندارم .
حسن و فضل که از حریمت قطعی او اطلاع یافتند سخنی نگفته و بخود بمناسبت اینکه مهیاد بر
آنها خشمگین شود اجازه معارضه نداده و خواه ناخواه با رأی وی موافقت نمودند .

ورجعا إلى المأمون فعرّفاه إجابته ، فسرّ بذلك وجلس للخاصة في يوم خميس وخرج الفضل بن سهل فأعلم برأي المأمون في علي بن موسى عليه السلام وأنه فدولاه عهد ، وسمّاه الرضا ، وأمرهم بلبس الخضرة والعود لبيعته في الخميس الآخر على أن يأخذوا رزق سنة .

فلما كان ذلك اليوم ركب الناس على طبقاتهم من القواد و الحجاب والقضاة وغيرهم في الخضرة ، وجلس المأمون و وضع الرضا عليه السلام وسادتين عظيمتين حتى لحق بمجلسه و فرشه وأجلس الرضا عليه السلام عليهما في الخضرة وعليه حماسة و سيف ، ثم أمر ابنه العباس بن المأمون أن يبايع له في أوّل الناس ، فرفع الرضا عليه السلام يده فنلقى بظهره نفسه وبيطنها وجوههم ، فقال له المأمون : أبسط يديك للبيعة ، فقال الرضا عليه السلام : إن رسول الله صلى الله عليه وآله هكذا كان يبايع ، فبايعه الناس ويده فوق أيديهم

مأمون هم که مأموردگان را با هدف خود موالف ترسید آنرا حضور حضرت رضا ع فرستاد ، برادران حسب الامر حضور اقدس شرفیاب شد مقام امامت را از اراده مأمون باخبر ساختند و عرض خلافت را بهما کهای هماولتی تقدیم داشتند حضرت از پذیرش خواسته مأمون امتناع فرمود آنها اسرار زیاد و بالاخره فهماندد که چاره از پذیرش آن ندارند حضرت ناچار با اراده مأمون موافقت فرمود . فرستادگان که مقصود رسیده بودند حضور مأمون آمده و ویرا از موافقت حضرت رضا ع اطلاع کردند مأمون شاد شده و در روز پنجشنبه جلوس کرده و خواص دربار و لشکر پادشاه را باز حاضری پس از تشکیل جلسه و حضور مدعوین ، فضل بن سهل علت امتناع جلسه خودمانی را محاضران اطلاع داده و اعلام کرد رای مأمون براین قرار گرفت که علی بن موسی ع را و لیعهد خود قرارداد و آنجناب را بنام رضا نامید .

و از جانب مأمون به محاضران دستور داد از این به بعد لباس سبز (۱) بپوشید و پنجشنبه دیگر برای بیعت با آنجناب حضور بهر مسابید و یافتند این ولایتمهدی حقوق یکسال شما قبلا پرداخت خواهد شد .

روز پنجشنبه فرا رسید طبقات مختلف مردم از سبها الاران و درمیان و قاضیان و سایر افراد لباس سبز پوشیده بدربار مأمون میرفتند .

مأمون آنروز جلوس کرده و دو تنگ بر روی هم تا هتای نیمهنگاه مأمون باشد برای حضرت رضا انداخته بودند جنابش با لباس سبز و عمامه و شمشیر حمایل کرده بر روی آن تنگ جلوس فرمود ، مأمون نخست دستورات را فرزندش عباس ، مقدم بر سایرین با حضرت رضا ع بیعت نماید .

حضرت رضا ع برای بیعت ، دست خود را باین کیفیت نگه داشته بود که پشت دستش مقابل صورت مبارکش و کف دستش برابر پا مردم بود ، مأمون گفت دست خود را دراز کنید تا مردم بدستش با شما

(۱) پیش از این دستور ، شعار بنی عباس لباس سیاه بود و نیز پرچمهای ملیشانرا از پارچه های سیاه درست میکردند و از دوزیکه حضرت رضا بولایتمهدی برقرار گردید لباسها و پرچمها مبدل به سبز شد .

و وضعت الیدر، وقامت الخطباء والشعراء یجملوا یذکرون فضل الرضا علیه السلام وما کان من المأمون فی أمره، ثم دعا أبوعبید بالعباس بن المأمون فوثب فدنا من أبیه فقبل یدیه وأمره بالجلوس، ثم نودی محمد بن جعفر بن محمد وقال له الفصل بن سهل: قم فقام فمشی حتی قرب من المأمون فوقف ولم یقبل یدیه، فقبل له: امض فخذ حاجزک، و ناداه المأمون: ارجع یا أباجعفر إلی مجلسک فارجع ثم جعل أبوعبید یدعو جلوی و حبسی فیقبضان جواریهما حتی نفذت الأموال.

ثم قال المأمون للرضا علیه السلام: اخطب الناس وتکلم فیهم، فحمد الله وأثنی علیه وقال: إن لنا علیکم حقاً برسول الله، ولکم علینا حقاً به، فدا أنفسکم إلینا ذلك، وجب علینا الحق لکم، ولم یذكر عنه غیر هذا فی ذلك المجلس.

و أمر المأمون فصریت له الدراهم وطبع علیها اسم الرضا علیه السلام، و ذو ج إسحاق بن موسی ابن جعفر بنت عمته إسحاق بن جعفر بن محمد وأمره فصح بالناس، وخطب للرضا علیه السلام فی کل

بیعت نمایند، فرمود رسول خدا ص بهمید آئین با مردم بیعت میکرد بالاخره مردم یکی بعد از دیگری برای بیعت حضور می یافتند و حضرت ع دست مبارکش را که (بدالله فسوق ایدیهم بود) بالای همه دستها قرار میداد

در آنروز بدوهای ذر درمیان حصار پیش شد و خطبا و شعرا در ستایش و ثنایش آنحضرت و قدم بی سابقه ای که مأمون برداشته خطبه ها خواندند و سرودها سرودند پس از آن ابوعبید عباس فرزند مأمون را طلبیدند او به کندی آمده دست پدرش را بوسید و کنار او نشست بعد از او محمد بن جعفر را خوانده، فضل بن سهل او را روانه کرد وی نزدیک مأمون آمده لیکن دست او را نهوسید یاو گفتند برو و جایزه ات را بگیر مأمون که گویا از بر اعنائی وی متأثر شده بود او را طلبید و دستور داد برو بمحل خود بنشین بعد از این ابوعبید یک یک از حصار ملوی و عبسی را پیش میخواند و جوائز خود را میگرفتند تا همه جایزه ها پایان رسید

آنگاه مأمون از حضرت رضا ع درخواست کرد بمبارکی این روز فرخنده خطبه انشا فرماید حضرت رضا ع ستایش خدا را بجا آورد و فرموده ما ما بپرائر ارتباط و بستگی که با رسول خدا ص داریم بر شما حتی داریم و شما بسز بر ما حتی دارید و هرگاه شما حق ما را بیا دادید و رعایت حال ما بآنطور که باید و شاید نمودید بر ما واجب است که حق شما را رعایت نمائیم و بموجب آن کار کنیم و بشیر از این جملات بیانات دیگری فرمود.

مأمون پس از اتمام بیعت، دستور داد سکه بنام آنحضرت ع زدند و بمبارکی آن روز پیروز دختر عموی اسحق بن موسی را به همسری وی درآورد و یاو فرمان داد تا بمنوان امیر الحاجی یا عده از مردم به خانه خدا مشرف شده و در هر شهری که وارد میشود مردم را از ولایتهدی حضرت رضا ع

بلد بولایة العهد .

و روی أحمد بن محمد بن سعید قال : حدثنی یحیی بن الحسن العلوی ، قال : حدثنی عن سمع عبد الحمید بن سعید یخطب فی تلك السنة علی منبر رسول الله ﷺ بالمدينة ، فقال فی الدعاء له : ولی عهد المسلمین علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن علی .

سنة آباؤهم ما هم أفضل من يشرب صوب الغمام

و ذکر المدائنی عن رحاله قال لما جلس الرضا علی بن موسی عليه السلام فی الخلع بولایة العهد قام بین یدیه الخطباء و الشعراء و خفقت الألویة علی رأسه ، فذكر عن بعض من حضر عن كان یختص بالرضا عليه السلام أنه قال : كنت بین یدیه فی ذلك اليوم ، فنظر إلیی وأنا مستبشر بما جرى فأومأ إلیی أن اذن فدعوت منه ، فقال لی من حیث لا یحده غیری : لا تشغل قلبك بهذا الأمر ولا تستبشر له ، فإنه شیء لا یتم .



و كان فیمن ورد علیه من الشعراء عليه السلام الخراسی ، رحمه الله ، فلما دخل علیه قال : إني قد قلت قصيدة وجعلت علی نفسي أن لا أشدها أحداً قبلك ، فأمره بالجلوس حتی خف مجلسه ، ثم قال له : ها هنا ، قال : فأشدها قصیدته التي أوّلها :

اعلام نماید و خطبه بنام آنحضرت به خواند .

همانسال عبدالحمید بن سعید در مدینه منوره بمنبر رسول خدا ص مسود کرد پس اذ آنکه مضامین را بنحو احسن بانجام آورد حضرت رضا (ع) را معرفی کرد و اضافه نمود امروز اساس کار مسلمانان و ولایت عهدی آنان بکف با کفایت حضرت (علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی ع) است اجداد او شش نفرند که برتر از تمام کسانی هستند که از آب رحمت الهی سیراب میشوند . مدائنی نقل کرده هنگامیکه حضرت رضا ع بر سریر ولایت عهدی قرار گرفته بود و خطبا و سرایندگان در برابر آنحضرت به خطبه و شعر مشغول بودند و پرچمهای شادمانی بر فراز سرهای بولتن به اهتزاز درآمده بودند یکی از مخصوصان آنحضرت که حضور داشت چنین نقل میکند من آنروز از این موقعیت بی‌البداهه شادمان بودم و خرسندی داشتم حضرت که مرا اینگونه خوش و خرم دید نزدیک خوانده و بدون آنکه کسی متوجه شود فرمود دلت باین پیش آمد مشغول نگردد و خوشحال مباشی که سرانجامی نداده .

از سرایندگان که آنروز بحضور قدس شریفاب بودند دهل خراسی بود او در هنگام شرفیابی هر چه داشت قصیده سروده و برخود لازم میدانستم پیش از آنکه بحضور آنوقت عرصه بدایم کسی را از انشاد آن اطلاع ندهم حضرت (ع) او را اذن جلوس داده چون مجلس خلوت شد فرمود قصیده ایکه سروده انشاد کن اوهم قصیده ای را که مطلع آن به این شعر آغاز میشود .

مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات

حتی آنی علی آخرها ، فلما فرغ من إنشاده قام الرضا علیه السلام فدخل إلى حجرته و بعث إليه خادماً بخرقة خز فيها ستمائة دينار ، وقال لخادمه : قل له : استعن بهذه علی سفرك و اعذرنا فقال له دعبل : لا والله ما هنا أردت و لاله خرجت ، ولكن قل له : البسني ثوباً من أثوابك و ردّها عليه ، فردّها الرضا علیه السلام عليه ، وقال له : خذها و بعث إليه جبّة من ثيابه ، فخرج دعبل حتّی ورد قم ، فلما رأوا الجبّة معه أعطوه بها ألف دينار ، فأبى عليهم و قال : لا والله لا خرقه منها بألف دينار ، ثمّ خرج من قم ، فأتبعوه و قطعوا عليه الطريق ، و أخذوا الجبّة ، فرجع إلى قم و كلّمهم فيها ، فقالوا : ليس إليها سبيل ولكن إن شئت فهذه ألف دينار ، قال لهم : و خرقه منها فأعطوه ألف دينار و خرقه من الجبّة .

و روى علي بن ابراهيم عن ابي الخادم كم الربيع بن الصلت جميعاً قالا : لما حضر العيد و كان قد عقد للرضا علیه السلام الأمر بولاية العهد ، بعث المأمون إليه في الركوب إلى العيد و الصلوة

مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات

مروض داشت چون از سرودن آن خارج شد ، حضرت رماح به حجره بخود رفته و جبه خری همراه با شصت دینار زر برای اوصایت فرمود و بحادم خود فرمود ماو بگوید این مقدار وجه را به صرف سفر خود برسان و ما را معذور بنادر .

دعبل گفت بخدا سوگند برای صله شمر نرسوده و برای اخذ حائزه از منزل حدود حرکت نرسوده ام لیکن هر گاه اراده صایون تملق گرفته باشد ممکن است یکی از جامه های خود را که پیوشده اصلاً فرمایند و آن جواهر را برگردانید ، حضرت رضاع تنذیه های خود را به پذیرفت و علاوه بر آن یکی از جامه های خود را ضمیمه کرد و پس فرستاد .

دعبل از حضور امام ع خارج شده وارد قم گردید چون آن جبه را دیدند بهرادر دینار دهاء آنها از نامبرده خریداری کردند دعبل حاضر شده گفت سوگند بخدا بگرفته آنها بجزاز دینار نمی فروشم آنگاه از قم خارج شد قمیها ردی کرده به تعصّب او در آمدند و سر داء بر او گرفته و جبه را به یلما بردند دعبل به قم برگشته و در باره آن با دمر دگان گفتگو کرد قمیها گفتند بهیچ صوانی نمی توانی بآن دست پیدا کنی و اگر میخواهی هزار دینار بگیر و برگرد دعبل گفت در صورتی مراد شما را برمی آورم که قطعه از آن جامه را ما هزار دینار پول من بدهید آنها هم برای حلب رسایت وی قطعه از آن جامه را به ضمیمه وجه مزبور بوی دادند .

باسر خادم و ربان بن صلت گویند پس از آنکه حضرت رماح بولایت مدی مأمون مستقر شد روز عیدی پیش آمد کرد مأمون کسی را مأمور داشت تا حضرت برای نماز عید بخارج شهر تشریف ببرد حضرت بفرستاده اظهار داشت تا بمأمون بگوید در آعلایکه ولایت مدی ترا پذیرفتم قرار بر این بود بهیچیک از

بالنّاس والخطبة لهم ، فبعث إليه الرضا عليه السلام : قد علمت ما كان بيني وبينك من الشّروط في دخول الأمر فأعفني من الصّلوة بالنّاس ، فقال له المأمون : إنّما أريد بذلك أن تطمئنّ قلوب النّاس ويعرفوا فضلك ، ولم تزل الرّسل يتردّد بينهما في ذلك ، فلمّا أُلحّ عليه المأمون أرسل إليه إن أعفيتني فهو أحبّ إليّ ، وإن لم تعفني خرجت كما خرج رسول الله صلى الله عليه وآله وأمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب فقال له المأمون : اخرج كيف شئت ، وأمر القوّاد والعجّاب والنّاس أن يبتكروا إلى باب الرضا عليه السلام .

قال : ففقد النّاس لأبي الحسن عليه السلام في الطّرفات والسّطوح ، واجتمع النّساء و الصّبيان ينتظرون خروجه ، و صار جميع القوّاد والعجّاد إلى بابهم فوقفوا على دوابهم حتّى طلعت الشمس ، ففتسل أبو الحسن عليه السلام و لبس ثيابه و تعصم جماعة بيضاء من قطن ألقى طرفاً منها على صدره ، و طرفاً بين كتفه ، و من شياً من الطّيب ، و أخذ بيده عكّازة و قال لمواليه : اعملوا مثل ما فعلت ، فخرجوا بين يديه و هو خاف فقه شيعته و راويهم إلى نصف السّاق ، و عليه ثياب مشمّرة ، فمشى قليلاً و رفع رأسه إلى السّماء و كبّر ، و كبّر مواليه معه ، ثمّ مشى حتّى وقف على الباب ،

امور خلافت ابراهيم اينك مرا از نماز خواندن با مردم معاف بدار ، مأمون پاسخ فرستاد فرض من آن است که مردم مطمئن گردند و بعضی مقام تو اعتراف نمایند و چندین مرتبه مأمور برای انجام امر نماز رفت و آمد کرد و چون مأمون اظهار داشت حقاً این عمل سورت بگیرد حضرت فرستاد هر گاه مرا از نماز جماعت معاف بدارى برای من بهتر است و اگر چاره منحصر ساقطاد جماعت است بر من لازمست همچنانکه رسول خدا ص و امیرالمؤمنین علی ع برای نماز خارج می شدند عزیمت نمایم .

مأمون اظهار داشت همانطور که میخواهید و اراده، من تعلق گرفته نماز جماعت را منعقد فرمائید آنگاه به سه سالاران و دربانان و سایر مردم دستور داد بامداد همه در باب خانه آنحضرت گرد آیند ، حسب الامر زن و بچه و درواها و کوچها منتظر تشریف فرمائی حضرت رضا ع بودند و تمام سرگردان و دربانان و لشکریان بطری خانه آنجناب متوجه شده و سوار بر اسبان منتظر قدوم آنحضرت بودند ، هنگامی که خورشید طلوع کرد حضرت غسل کرده جامه های خود را پوشیده و عبایه سفیدی از پنبه که یکطرف آن بر روی سینه و بازو کش افشاده و طرف دیگرش بر شانه اش قرار گرفته بر گذاشته و بوی خوش استعمال کرده و عسای مخصوصی بکمربست گرفته و بنامان خود فرمود بهمین هیئت خود را در آورند و بآنها دستور داد پیشاپیش حضرتش حرکت نمایند و خود آنجناب با پای برهنه و شروال را تا نصف ساق بالا زده و دامن را بر کمر استوار نموده عزیمت خروج از منزل فرمود و چون اندکی راه رفت سر بطرف آسمان بالا کرد و تکبیر گفت فلانامش تسمیت کرده تکبیر گفتند و همچنان بهمین مذکور حرکت فرمود تا کنار درب منزل رسید پس هر دیکه سر گردان و لشکریان حضرتش را باین هیئت دیدند از اسبها فرود آمدند و هر که کاردی همراه خود داشت بلا درنگ پندهای کفشش را بریده با پای برهنه در رکاب همایونش حرکت میکرد حضرت کنار

فلما رآه القواد والجند على تلك الصورة ، سقطوا كلهم عن الدواب إلى الأرض ، وكان أحسنهم حالاً من كان معه سكين قطع بها شراة حاجيته ، ونزعها ونحفت ، وكبر الرضا عليه السلام على الباب ، وكبر الناس معه فنبش إلبنا أن السماء والحيطان معلوبه ، وتزعزعت مرو بالبكاء والغجيج ، لما رأوا أبا الحسن عليه السلام وسمعوا تكبيره .

و بلغ المأمون ذلك ، فقال له الفصل من سهل ذوالرياستين : يا أمير المؤمنين إن بلغ الرضا المصلى على هذا السبيل افتتن به الناس ، وحسب كلنا على دماثنا ، فأفد إليه أن يرجع ، فبعث إليه أن يرجع ، فبعث إليه المأمون : قد كنتك شطاطاً وأتبعناك ، ولنا نحب أن تلحقك مشقة ، فارجع وليصل بالناس من كان يصلي بهم على رسمه فسما أبو الحسن عليه السلام يخفه قلبه وركب ورجع واختلف أمر الناس في ذلك اليوم .

أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن إبراهيم ، عن ياسر قال : لما عزم المأمون على الخروج من خراسان إلى بغداد ، خرج معه الفصل بن سهل ذوالرياستين ، و خرجنا مع أبي الحسن الرضا عليه السلام ، فورد على الفصل بن سهل كتاب من أخيه الحسن بن سهل ونحن في بعض المنازل : إنني نظرت في تحويل السنة فوجدت فيه أنك تنفوق في شهر كذا وكذا يوم الأربعاء

در استاد و تکبیر گفت و همه مردم شروع کردند به تکبیر گفتن و چنان صدای تکبیر بلند میشد که گویا آسمان وزمین و درودیار تکبیر می گویند و شهر مرو از دیدن حضرت رسا و هیئت بی سابقه آنجناب بک پاره پاره ناله و فوغا شد .

خبر بمأمون رسید ، فصل ذوالریاستین بدو گفت هر گاه علی بن موسی یا ابن هیثم به مصلی برسد مردم چنان مفتون او شوند که سر از پا شناسند و ما بر خود بومناکیم و تأمین جانی نخواهیم داشت مناسب آنست آنحضرت را منصرف سازی .

مأمون رأی او را پسندید و از سرانجام خود ترسید مأموری را عرستاد و اظهار داشت ما شما را به دلج افکندهیم و تکلیف شاقی بشما نمودیم و حاضر یستیم پیش از این بر حمت بیفتید مناسب است برگردید و مطابق با مرسوم هر کسی باشد نماز خواهد خواند .

حضرت ابوالحسن فهمید مأمون پیچیده شده و حضرت او هم مانند سایر دنیا داران و حقه داران اهل دین و خود نمایی نبود و نظر پاکش خدا و روی او بود کفش خود را طلبیده پوشید و سوار شده مراجعت کرد ، آنروز بر اثر این پیش آمد ناگوار طمبست به آنکه کمتر دیده مسلمانان مشاهده کرده بود گسیخته شد و مردم چنانکه باید موفق بنماز عید شدند .

پس برگوید هنگامیکه مأمون از خراسان مریت بغداد نمود و فصل ذوالریاستین با وی همراه بود ماهی در رکاب حضرت ابوالحسن ع بودیم در یکی از منازل ماهی از مرادش حسن رسید که من در طالع سال چنان دیدم در فلان ماه روز چهارشنبه شرب شیر و گرمی آتش از پسا درخواهی آمد و مناسب چنان

حرّ الحديد وحرّ النار ، وأرى أن تدخل أنت وأمير المؤمنين والرضا العمّام في هذا اليوم وتحتجم فيه وتصبّ على بدئك الدّم ليزول عنك حصه ، فكتب ذوالرياستين إلى المأمون بذلك فسئله أن يسأل أبا الحسن عليه السلام ذلك ، فكتب المأمون إلى أبي الحسن عليه السلام يسئله فيه ، فأجابه أبو الحسن عليه السلام : لست بداخل العمّام غداً ، فأعاد عليه الرقعة مرّتين فكتب إليه أبو الحسن عليه السلام : لست بداخل العمّام غداً فأنسى وأيت رسول الله صلى الله عليه وآله في هذه الليلة ، فقل لي : يا عليّ لا تدخل العمّام غداً فلا أدري لك يا أمير المؤمنين ولا للفضل أن تدخل العمّام غداً ، فكتب إليه المأمون : صدقت يا أبا الحسن وصدق رسول الله صلى الله عليه وآله لست بداخل العمّام غداً والفضل أعلم .

قال فقال ياسر : فلما أُمسيت وغابت الشمس ، قال لما الرضا عليه السلام : قولوا لعمود بابه من شرّ ما ينزل في هذه الليلة ، فلم نزل نقول ذلك ، فلما نزل الرضا عليه السلام الصبح قال لي : اصعد السطح فاستمع هل تجد شيئاً ؟ فلما صعدت سمعت الصبيحة عليها السلام وكثرت وزادت فلم تسمع بشيء ، فاذا بمن والمأمون قد دخل من الباب الذي كان من دبره إلى دار أبي الحسن عليه السلام وهو يقول : يا سيدي يا أبا الحسن أحرّك الله في الفضل ، فإنه دخل العمّام ودخل عليه قوم بالسيوف فقتلوه ، وأخذ

می بینم در آنروز تو و مأمون و حضرت رضا بحمام بروید و در آنجا حجامت کنی و برای دفع لیسوی خون بریدن خود بربری .

ذوالریاستین پس از مطالعه نامه برادر کاغذی به مأمون نوشت و از وی درخواست کرد تا از حضرت رضا ع تمنا کند آنروز را با تفال بحمام بروند

مأمون هم برای آنکه خاطر همه کارماش را بر آورده باشد خواسته فضل را بوسیله نامه به عرض همایون تقدیم کرد . حضرت رضا ع پاسخ داد من فردا بحمام نخواهم رفت . دوباره مأمون نامه مشتمل بر خواسته نامه برده تقدیم نمود حضرت فرمود چنانچه گفتم فردا بحمام نمیروم زیرا من دیشب گذشته رسول خدا ص را در خواب دیدم فرمود فردا بحمام مرو و من هم صلاح تو و فضل را نمی بینم که فردا بحمام بروید .

مأمون عریضه تقدیم داشته که شما و رسول خدا ص راست میگوئید من فردا چنانچه رأی مبارک تعلق گرفته بحمام نمیروم و فضل بهتر بحال خودش و قف است میخواهد بحمام برود میخواهد نرود . یاسر گوید هنگام غروب آفتاب حضرت رضا ع بهما دستور داد بگوئید د نمود بانه من شر ما ينزل في هذه الليلة ، بعد از پیش آمد امشب پناهنده میفرمید و ما پیوسته همین جمله را تکرار میکردیم .

حضرت نماز صبح را خوانده بمن فرمود بالای پشت بام برو گوش بده سر و صدا و غوغائی استماع میکنی یا خیر و ما هم که از جریان اطلاعی نداریم حسب الامر روی پشت بام رفتیم صیحه و غوغا و فریاد زیادی بگوش من رسید در این وقت مأمون از درپیکه متصل به خانه حضرت رضا ع بود وارد شده میگفت ای آقای من خدا بخواهد در پیش آمدنا گوار فضل ، پادشاه مرحمت فرماید زیرا افضل و ابر حمام شد بلافاصله عدد پاشمیرها

ممن دخل علیه ثلاثة نفر أحدهم ابن خالة الفضل بن ذي القلمين ، قال : واجتمع الجند والقواد
ومن كان من رجال الفضل على باب المأمون ، فقالوا هو اغتاله وشنعوا عليه وطلبوا بدمه ، و
جاؤا بالنسيران ليحرقوا الباب ، فقال المأمون لابی الحسن عليه السلام : يا سيدي ترى أن تخرج اليهم
وترفق حتى يتفرقوا ، قال : نعم وركب أبو الحسن عليه السلام وقال لي : يا ياسر اركب ، فركبت
فلما خرجنا من باب الدار نظر الى الناس وقد ازدحموا عليه فقال لهم يده تفرقوا ، قال ياسر :
فأقبل الناس والله يقع بهم على بعض وما شار الى أحد الا ركض ومضى لوجهه .

أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن معلى بن محمد ، عن مسافر قال :
لما أراد هارون بن المنيب أن يواقع محمد بن جعفر قال لي أبو الحسن الرضا عليه السلام : اذهب اليه
وقل له : لا تخرج غداً فإني إن خرجت غداً هزمت ، وقتل أصحابك ، فإن قال لك : من أين
علمت هذا ؟ قلت : رأيت في النوم **قال : فأنيت فقلت له : لا تخرج غداً فإني إن خرجت غداً**

ریخته او را از پای در آوردم و از آنها که مرتکب چنین امر ناگواری بودند سه نفرشان که یکی پسر
حاله فضل ذی القلمین بوده دستگیر شدند

پس از واقعه قتل وی سر لشکریان و کارگزاران و نظامیان و کارکنان فصل ، درب خانه مأمون
مجوم آورده و معتقد بودند ، مأمون اسباب قتل نامبرده را فراهم کرده و او را بدین حيله از پای در آورده
و بالاخره بمأمون ناسرا میکنند و از وی حو و حوا میگردند و آتش آورده تا خانه او را بسوزانند .
مأمون که خود را ماسد همیشه پیچاده دیده و هیچ وسیله نمیتوانست آتش آشوب آنها را حواموش
سازد حضرت رضای عرضه داشته ممکن است تشریف ببرد و با ملائمت ، آشوبگران را از کنار خانه
من دور فرماید ، فرمود آری آنکه بر مرکب سوار شده و به یاسر هم امر کرد تا در رکاب حضرتش
حضور داشته باشد

چون از خانه خارج شدند و حضرت برابر جمعیت رسیده در میان ازدحام و فوهای آشوبگران
قرار گرفته با اشاره نامبردگان را امر به تفرقه کرد ، بخدا سوگند اداین اشاره چنان مردم سر به عقب
گذازدند که بروی یکدیگر می افتادند و حضرت مراجعت فرمود .

مسافر گوید سالی که هرون بن مویب میخواست با محمد بن جعفر پیکار نماید حضرت رضای ع
فرمود با هرون ملاقات کن و باد بگو فردا عریضت بیکار منما زیرا هرگاه فردا آماده کاردار شوی هریت
کرده و سربازان تو کشته می شود اگر از تو پرسد از کجا پیش بینی موده بگو در جواب دهم هرگاه
فردا بکاردار روی شکست خواهی خورد .

مسافر گوید حسب الامر با نامبرده ملاقات کرده و فرمایش حضرت را با اطلاع او رسانیده و
گفتم هرگاه فردا بچنگ بروی هریت خواهی کرد و یارین تو کشته میشود پرسید از کجا فهمیده گفتم

حضرت و قتل اصحابك؟ فقال لي: من أين علمت هذا؟ قلت: رأيت في النوم، فقال: قام الصبح ولم يغسل استه! ثم خرج فانهزم و قتل اصحابه.

(باب ۲۲)

ذكر وفاة الرضا علي بن موسى عليهما السلام وسببها وحرف من الاخبار في ذلك
وكان الرضا علي بن موسى عليه السلام يكثر وعط المأمون اذا خلا به، ويخوفه بالله، و يقبح ما يرتكبه من خلافه، فكان المأمون يظهر قبول ذلك منه و يطن كراهته و استئثاله، و دخل الرضا عليه السلام يوماً عليه فرآه يتوصلاً للصلاة والعلام يصب على يده الماء، فقال عليه السلام: لا تشرك يا أمير المؤمنين بعبادة ربك أحداً، صرف المأمون الغلام وتولى تمام وصوته بنفسه، وزاد ذلك في غيظه و وحده، وكان الرضا عليه السلام يرى على الحسن والحسين أني سهل عند المأمون اذا ذكرهما، و يصف له مساويهما وينهاه عن الاصغاء إلى قولهما، و عرفا ذلك منه فجملاً يحفظان عليه عند

خواب دهنم، بیچاره ناراحت شد به بیغتهاد من توجهی مکرده گفت بنده خوابیده و ماتحتش را بسته چلی خوابی دهنده است باری فردا به پیکار محمد رفت و عکست حورد و لشکریانش گفته شدند.

(باب ۲۳)

علت رحلت حضرت رضا ع و اخبار وارده در آن

آئین حضرت رضا ع آن بود هر گاه با مأمون جدوت میکرد او را پند میداد و از خدا میترسانید و کارهای برخلافی را که مرتکب می شد تنبیح میکرد و سرانجام آنها را به مامورده گوشزد میفرمود.
مأمون ظاهراً از سخنان حضرت احترام میگذاشت و تصدیق میکرد لیکن در باطن بسیار ناراحت بود و گفتار حضرت او بر روی گران میآمد.

روزی حضرت رضا ع بر مأمون وارد شد دید مشغول وضو گرفتن است و علام آب سردست او میریزد حضرت رضا ع از عمل برخلاف شرع او متأثر شده فرمود و در صارت خدا انبازی اختیار مکن، مأمون ناچار ظرف آب را از علام گرفتند و خود وضو را تمام کرد و این سخن امام دکه حق تلف است، هر کسبه و عداوت درونی او افزود و ناراحت تر شد.

حضرت رضا ع بدیده امامت، از باطن حسن و صل فرزدان سهل بخوبی با خبر بود و میدانست سرشت آنها با طایفه شیطنت عجیب شده بدینسانست هر گاه مأمون از آنها نام میبرد حضرت رضا ع از نام بردگان نکوهش میکرد و کارهای رشت آنها را بر آینه مأمون بیان میکرد و اضافه میفرمود بسختشان گوش ندهد.

بر اعدان سهل از رویه حضرت مایخبر شدند آنها هم متقابلاً از حضرت رضا ع نزد مأمون سماعت

المأمون، ویدکران له عنه ما یسمده منه وینو فانه من حمل الناس علیه، فلم یزال كذلك حتی قلبا رأیه فیہ، وعمل علی قتله، فاتفق أنه أکل هو والمأمون يوماً طعاماً فاعتل منه الرضا علیه السلام وأظهر المأمون تعاضاً.

فذكر محمد بن علی بن حمزة عن منصور بن بشیر، عن أخیه عبدالله بن بشیر قال: أمرني المأمون أن أطول أطفاري علی العادة، فلا أظهر لأحد ذلك، ففعلت ثم استسعا لي فأخرجني إلى شيئاً شبه التمر الهندي وقال لي: اعجن هذا بيدك جميعاً، ففعلت ثم قام وتركني فدخل علی الرضا علیه السلام فقال له: ما خبرك؟ قال أرجو أن أكون صالحاً، قال له المأمون: أما اليوم بحمد الله أيضاً صالح، فهل جئت أحد من المترفقين في هذا اليوم؟ قال: لا، فنضب المأمون وصاح علی غلمانه ثم قال: خذ ماء الرمان المسعة فانه مما لا یستغنی عنه، ثم دعا لي فقال: اتنا برمان فأیتته به، فقال لي اعصر بيدك ففعلت، وسقاء المأمون الرضا علیه السلام بيده، فكان ذلك

می کردند و سختی می گفتند که صاحب او را در نظر مأمون طرد کنید و اسباب ناراحتی او را فراهم سازید و بالاخره متعرض میشدند که هرگاه او را پیش از این بر خود چیره مادی ممکن است بهین زودی مردم را علیه تو بشوراند و ترا هلاک سازد و بالاخره آنقدر از اینگونه سماینها سخن چینیها میدید تا توانستند مأمون را نسبت به آنحضرت بدین بسازد و او را بکشتن امام هشتم ع وادار نمایند.

مادی سخنان تلخ و مسموم گشته ناسپردگان کار خود را کرد تا زوری حضرت رسا و مأمون سر سفره نشسته بعد از خوردن مشمول بودند آنحضرت از عداوت مسمومیکه تناول فرمود رنجور شد و مأمون هم برای سیاست وقت خود را به بیماری زد (۱).

عبدالله بن بشیر گفته مأمون بمن دستور داد بر حلال عادت دخنهای خود را بلند کنم و کسی را هم از چنین عملی ناخبر نسازم مهم چنانکه گفته بود ما جنهایم را بلند کردم زوری مرا حوایه و چیری مانند تمر هندی بمن داده گفت این را نسبت خود خبر کن مهم طبق دستور آنرا کاملاً حمیر کردم پس از این مأمون از پیش من حرکت کرد حضور حضرت رسا ع رفته احوال پرسید و سؤال کرد حال شما چگونه است؟ فرمود آرزو مندم حال خوب و نفعی صورت نگرفته باشد مأمون گفت مهم حمد الله امروز حال خوبست، پرسید آیا امروز خدمتگاران حضور اقدس رسیده اند؟ فرمود خیر، مأمون حشمتاً شده فلانرا بحضور طلبیده گفت اکنون باید آب اندر حاضر کنید زیرا ما چانه از آشامیدن آن نداریم، آن گاه عبدالله گفت مأمون بمن دستور داد اناری حاضر نمایم چون آورد گفت آنرا بنویست خود بنشام

(۱) از این بیان استفاده می شود سبب رحلت حضرت رسا ع صل و حسن بود و آنکه در روایت پیش از این معلوم شد که فضل در سفر خراسان در حمام گفته شد و حضرت رسا ع از قتل او اخبار کرد بقای این باید گفت اینگونه سمایت بوسیله حسن شده و یا پیوسته حسن و فضل سمایت می کردند چنانچه در فناء عبد معلوم شد و سرانجام سعایتشان پس از مرگ فضل بشهادت حضرت رسا ع منجر شد و الله اعلم.

سبب وفاته ، ولم یلبث الا یومین حتی مات علیه السلام .

وذكر عن أبي الصلت الهروي أنه قال : دحيت على الرضا عليه السلام وقد خرج المأمون من عنده فقال لي : يا أبا الصلت قد فعلوها ، وجعل يوحد الله و يمجده .

و روي عن محمد بن الجهم أنه قال : كان الرضا عليه السلام يمسح الصب ، فأخذ له منه شيء فجعل في مواسع أقصاعه الأبرأباماً ، ثم نزع منه وجي به إليه ، فأكل منه وهو في علته التي ذكرناها فقتله ، وذكر أن ذلك من ألطف السموم .

ولما توفي الرضا عليه السلام كتم المأمون موته يوماً ليلة ، ثم ألقى إلى محمد بن جعفر الصادق عليه السلام وجباة من آل أبي طالب الذين كانوا عنده ، فلما حضروه جاء اليهم وبكى ، وأظهر حزناً شديداً و توجعاً و أدام إتياء صحيح الجسد ، قال : يمز على يا أخي أن أدرك في هذه الحال ، قد كنت أؤمل أن أقدم قبلك ، فأبى الله إلا ما أرادكم كتم أمر نفسه وكفينه و تسببه و خرج مع جنازته يحملها حتى انتهى إلى الموضع الذي هو مدعون فيه الآن ، فدفنه والموضع دار حميد بن قحطبة في قرية يقال لها سنا باد على دعوة من نوقان بأمر طوس ، وفيها قبر هارون

چون آب انادرا گرفتار مأمون آنرا حضرت رضا ع دیده آشامید و همان فشرده الی اسباب رحلت آنجناب را فراهم ساخت و دو روز پس از آن رحلت فرمود .
ابوالصلت هروی گفته پس ادا مکه مأمون از حضور حضرت رضا ع خارج شد ، شرفیاب گردیدیم فرمود کار خود را کردند و حمد و سپاس خدا را بجا آورد .

محمد بن جهم گفته حضرت رضا ع انگور بسیار دوست میداشت آنها که آهنگ قتل آنجناب را داشتند مقداری انگور را برای آنحضرت تهیه کرده و چند روز سوزنهای زهر آلوده که با لطیفترین زهرها آلوده شده بود در آنها فرو برده آنکاء آنها را حضور اقدس رضوی آورده حضرت رضا ع پس از تناول انگور زهر آلوده رنجور شده و بدینوسیله رحلت فرمود .

چون حضرت رضا ع رحلت کرد مأمون يك شبانه روز درگذشت آنحضرت را پنهان داشت پس از آن محمد بن جعفر الصادق ع و عده از سادات را که دیدار او کارگذار بودند طلبیده و آنها را از رحلت حضرت رضا ع باخبر ساخته و خود هم ابراز تأثر و اندوهناکی نموده و بدن آنحضرت را به آنها سپانده که به بیئت آزادی به آنجناب فرستیده و بزرگ خود رحلت نموده آنکاء بانهم برای سیاست وقت و پوشاندن عمل نامردانه خود اظهار داشت ای برادر بر من گران تمام می شود که ترا باینحال مشاهده کنم من آرزومند بودم پیش از تو از دنیا رحلت کنم لیکن خدا آنچه را اراده کرده بود بانجام آورد آنکاء دستور داد آنحضرت را غسل داده و کفن کرده و حنوط نمودند و جواز آنجناب را تا محلیکه هم اکنون مرقد مطهر آنحضرت است بدوش گرفته و همانجا مدفون ساخت .

مرقد آنحضرت قبلاً خانه حمید بن قحطبه بوده که ددیة موسوم به سنا باد نزدیک دیه نوقان در

الرشيد، وقبر ابي الحسن عليه السلام بين يديه في قبلته .

ومضى الرضا علي بن موسى عليه السلام ولم يترك ولداً تعلمه الا ابنه الامام بعده ابا جعفر محمد ابن علي عليهما السلام ، و كانت سنه يوم وفاة ابيه سبع سنين و أشهراً .

(باب ۲۲)

ذكر الامام بعد ابي الحسن علي بن موسى الرضا عليهما السلام ، و تاريخ مولده و دلائل امامته ، و مدة خلافته ، و صلغ سته ، و ذكر وفاته و سبها ، و موضع قبره و عنه اولاده ، و مختصر من اخباره

و كان الامام بعد الرضا علي بن موسى ابنه محمد بن علي الرضا عليهما السلام مالنس عليه و الاشارة من آيه اليه ، و تكامل الفصل فيه

سرنمى طوس (۱) واقع شده بود و صاحبها پیش از این هرون الرشيد را دفن کرده بودند و چون حضرت رضا ع به ستم مأمون رحلت کرد خرقه آنحضرت را در برابر گود هرون قرار داده و آن جهنم ظلم و مداوت پشت سر آنحضرت واقع شد.

حضرت رضا ع هنگامیکه دار فانی را وداع گفت حجر از فرزند پرورگوارش حضرت ابوجعفر محمد بن علی که مقام امامت بوجود اقدس مباحث می کرد فرزند دیگری نداشت و تاریخ هم پیر از او فرزند دیگری را ای آنحضرت نشان نداده و آنحضرت در زمان رحیل پند ارجمندش هفت سال و اندی عمر داشت صلوات الله عليهم اجمعین .

(باب ۲۳)

ذكر امام پس از حضرت ابوالحسن ع و تاریخ تولد و دلائل امامت و مدت خلافت و عمر و سبب وفات و مرقد مطهر و عدد فرزندان و بخشی از فضائل و احبار او .

امام پس از حضرت ابوالحسن ع فرزندش محمد بن علی ع است که پند پرورگوارش به امامت او

(۱) ای خاک طوس چشم مرا توتیا توئی	ما کیم دردمد و سراسر دوا توئی
داری دم مسیح تو ای خاک مشک بو	یا نکبت بهشت که دارالنعما توئی
ای خاک طوس چون تو مقام رضا شدی	برتر هر از مرتبه ز هرش فلا توئی
ای خاک طوس دند و الم را توئی علاج	بر در دعا شفا و به غمها دوا توئی
ای ازین طوس خاک تو گوگرد احمر است	قلب وجود ما همه را کبیا توئی
ای خاک طوس زنده است این پس که از شرف	مهد امان و مدفن شاه رضا توئی
شاهنشاهی که خیل ملایک بدگوش	دائم برند سجده که مسجود ما توئی
شاهان زبان خامه بدح تو قاصر است	لیک اینقدر پس است که دست خدا توئی

وكان مولده عجل الله فرجه في شهر رمضان سنة خمس و تسعين ومائة بالمدينة وقضى بغداد في ذي القعدة سنة عشرين ومائتين وله يومئذ خمس وعشرون سنة فكانت مدته خلافته لآبيه وامامته من بعده سبع عشرة سنة وائمة أم ولد يقال لها سبيكة وكانت نوبة .

(باب ۲۴)

ذكر طرف من النص على أبي جعفر محمد بن علي بالامامة والاشارة بها من آبيه اليه

فسمعت روى النص عن أبي الحسن الرضا عليه السلام على انه أبي جعفر عليهما السلام بالامامة : علي بن جعفر بن محمد الصادق عليه السلام ، وصفوان بن يحيى ، وعمر بن خلاد ، والحسين بن بشار و ابن أبي نصر الزنطلي ، و ابن قياما الواسطي ، والحسن بن الجهم ، و أبو يحيى الصنعائي ، و الحبراني ، ويحيى بن حبيب الزيات في جماعة كثيرة بطول بذكرهم الكتاب .

۱ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن ابراهيم بن هاشم عن آبيه وعلي بن محمد القاسمي جميعاً ، عن زكريا بن يحيى بن الهيثم البصري ، قال : سمعت علي بن جعفر بن محمد يحدث الحسن بن الحسين بن علي بن الحسين ، فقال في حديثه : لقد نصر الله أبا الحسن الرضا عليه السلام لما على عليه اخوته وعمومته ، وذكر حديثاً طويلاً حتى انتهى الى قوله :

تصريح کرده و او را از این نظر مشار بینان قرار داده و از حقه فضل و برگزادی در میان افراد طهری نداشته حضرت جواد در ماه رمضان سال صد و دویست در مدینه متولد شده و در ماه ذیقعدة سال دویست و بیست دین نیست و پنج سالگی در بغداد وفات یافت و هفده سال پس از رحلت پدر برگزادش امامت کرد و مادر او ام ولد ی بود بنام سبکه انعمد لوبه افرقا .

(باب ۲۵)

صحنی از اخباری که دلیل بر امامت است مخصوصاً آنها که مشتمل بر تصریح و اشاره پدر برگزادش بوده .

از کسانی که تصریح به امامت آنحضرت را از پدر برگزادش روایت کرده اند علی بن جعفر ، صفوان بن يحيى ، عمر بن خلاد ، حسین بن بشار ، ابن ابی نصر برسطی ، ابن قیاما واسطی ، حسن بن جهم ابو يحيى صنعائي ، حبراني ، يحيى بن حبيب زيات و عده بسیاری دیگر که نامشان بطول می آید .

یحيى بن يعقوب بصری گفته علی بن جعفر برای حسن بن حسین صحبت می کرد و در ضمن سخنان اشعار داشت هنگامیکه برادران و عموها علیه حضرت ابوالحسن قیام کردند خدا پستمال آنحضرت را یاری

فقمتم و قبضت علی يد ابی جعفر محمد بن علی رضا ، وقلت له : أشهد أنك إمامی عند الله عز وجل
فبکی الرضا علیهما السلام ثم قال : یا عم ألم تسمع أمی وهو یقول قال رسول الله ﷺ : ما بی ابن حیرة
الامام النویسة الطیبة ، یكون من ولده الطرید الشرید ، الموتور بأیه و جدّه ، صاحب الغیبة ،
فیقال : مات أو هلك ، أو أمی وادسلک ؟ فقلت : صدقت جمعت وذاك .

۲- أخبرنی أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن یعقوب ، عن محمد بن یحیی ، عن أحمد بن محمد ، عن
صفوان بن یحیی قال : قلت للرضا علیهما السلام : قد كنت سئلت قبل أن یهب الله لك أما جعفر فكنت تقول :
یهب الله لی غلاماً ، فقد وهب الله لك وافر عیوننا به ، فلا أرا ما لله یومك ، فان كان کون قالی من ؟
فأشار یدیه الی ابی جعفر وهو قائم بین یدیه ، فقلت له : جعلت وذاك هذا ابن ثلاث سنین ؟ قال :
وما یصره من ذلك ؟ قد قام عیسی بالصحّة و هو ابن أقل من ثلاث سنین ؟

۳- أخبرنی أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن یعقوب ، عن محمد بن یحیی ، عن أحمد بن
محمد بن عیسی ، عن معمر بن خلاد قال : سمعت الرضا علیهما السلام و ذکر شیئاً فقال : ما حاجتکم الی
ذلك ؟ هذا أبو جعفر قد أجلسه مجلسی ، و صیر له میکانی ، و قال : انا أهل بیت یتوارث أصاغرنا

کرد و بالاخره سخنان بسیاری گفت تا گذارش بدست منتهی شد که من از حد برحاستم و دست
حضرت ابو جعفر محمد بن علی ع را گرفته و گفتم شهادت میدهم که تو پیشوای منی پس حضرت رضا ع
گریست و فرمود ای صومگر از پندم بشنیدی که میفرمود رسول خدا ص فرموده پندم فدای بهترین و
پاکیزه ترین کنیزان نوییه ماد که از پشت او فرود می آید که از ستم مردم زمان دانه شده و از
منزل و مأوای خود دور مانده و در پشت پرده هبت بسر برده و آسفند بدین حال باشد تا مردم بگویند
او مرده یا هلاک شده یا در کدام بیابان بسر میبرد عرض کردم آری فدای شب (اللهم ادرنی الطلعة الرشیدة
والفرقة الحمیدة واجعلنا من اصحابه و اعوانه) .

صفوان بن یحیی گفت حضرت رضا ع عرض کردم پیش از آنکه خدا یمنهال صمت وجود حضرت
ابو جعفر را بشما ادرانی فرماید ما در خصوص فرزند با شما سخن می گفتم و شما میفرمودید خدا یمنان به
همی زودی پسری بمن عطا خواهد فرمود تا کنون که خدا این وجود مبارک را بقب عنایت فرمود
و دین گاه ما را بنور جمالش منور فرمود اینک که امید داریم آبرور را به بیسم هر گاه پیش آمدی برای شما
رخ داد و دل ما را داغدار نمود پیشوای پس از شب کیست و بچه کسی ما باید توجه کنیم ؟ حضرت ابو الحسن
فرزند ارجمندش ابو جعفر که در برابر دات همیوں او ایستاده بود اشاره کرد عرض کردم فدای شما این
بررگوار که فرمودی سه ساله پیش نیست فرمود خورد سالی ریان با صمت او ندارد زیرا عیسی هنگامیکه
بر مسند پیشوایی نامرد شد کمتر از سه سال داشته .

معمر بن خلاد گفت از حضرت رضا ع مطالبی شنیدم و فرمود چه احتیاجی بآنچه گفتم دارید اینک
فرزندم ابو جعفر را بجای منی خود برقرار ساختم و ما خانواده هستیم که کوچگانمان از بزرگانمان ارث

عن اکابرنا القذة بالقذة .

۴- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن عدة من أصحابنا ، عن أحمد ابن محمد ، عن جعفر بن يحيى ، عن مالك بن أثير ، عن الحسين بن بشار قال : كتب ابن قياما الواسطي الى أبي الحسن الرضا عليه السلام كتاباً يقول فيه : كيف تكون اماماً وليس لك ولد ؟ فأجابه أبو الحسن عليه السلام : وما عليك أنه لا يكون لي ولد ؟ والله لا تمضي الايام و الليالي حتى يرزقني الله ولداً ذكراً يفرق بين الحق والباطل .

۵- حدثني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن بعض أصحابه ، عن محمد بن علي ، عن معاوية بن حكيم ، عن ابن أبي نصر الزنطلي قال : قال لي ابن النعاشي : من الامام بعد صاحبك فأجبته أن تسأله حتى أعلم ؟ فدخلت على الرضا عليه السلام فأخبرته ، قال : فقال لي : الامام ابني ثم قال : هل يجترئ أحد أن يقول ابني ، وليس له ولد ؟ ولم يكن ولد أبو جعفر عليه السلام ، فلم تمض الايام حتى ولد .

۶- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن أحمد بن مهران ، عن محمد ابن علي ، عن ابن قياما الواسطي وكان واقفاً قال : دخلت على علي بن موسى عليها السلام فقلت له : أيمكن امامان ؟ قال : لا إلا أن يكون أحدهما صامتاً ، فقلت له : هو ذا أنت ليس لك صامت ؟ فقال : بلى والله ليصطن الله مني ما ينبت به الحق و أهله ، و يمحق به الباطل و أهله

میریم وما چون تیر همه در دین یکدیگریم .

ابن قیامای واسطی نامه حضرت رضا ع نوشت و مرسوم داشت شما چگونه امامی هستید با آنکه تو فردندی نداری ؟

حضرت ابوالحسن ع پاسخ داد از کجا میدانی فردندی نخواهم داشت سوگند بخدا فاصله نخواهد شد خدا بی‌مثال فرزند پسری پس عطا خواهد کرد که حق را از باطل جدا فرماید .

این ابی نصر برنطی گفته این نجاشی پس گفت امام پس از آقای تو کیست ؟ و من دوست میدارم همین پرسش را از او سمائی ی من هم مطلع شوم من برای اطلاع از این معنی حضور اقدسش شرفیاب شده خواسته این نجاشی را مرسوم داشتم فرمود پسر من . با آنکه خود فرزند بزرگوارش ابو جعفر متولد شده بود آنگاه خود حضرت اضافه کرد آیا منیر از من دیگری میتواند چنین ادعائی بکند ؟

یاری مالی بیش فاصله نشد که حضرت ابو جعفر متولد گردید محمد بن علی از ابن قیامای واسطی که واقفی صحت بود روایت کرده گفت حضور حضرت رضا ع شرفیاب شده پرسیدم آیا ممکن است در یک عصر دو امام وجود داشته باشد ؟ فرمود نه ، مگر در صورتیکه یکی از آنها صامت باشد و اظهار ننماید گفتیم آری تو همان امامی هستی که امام صامتی نداری فرمود آری

ولم یکن فی الوقت له ولد ، فولد له أبو جعفر علیه السلام بعد سنة

۷- أخرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن أحمد بن مهران ، عن محمد بن علي ، عن الحسن بن الجهم قال : كنت مع أبي الحسن علیه السلام جالاً ، فدعا بابنه و هو صغير فأجلسه في محجري ، وقال لي : حرّته وازرع قميصه ، فزرعته فقال لي : انظر بين كتفيه ، قال : فنظرت فإذا في احدي كتفيه شبه الخاتم داخل في اللحم ، ثم قال لي : أمری هذا ؟ مثله في هذا الموضع كان من أبي علیه السلام .

۸- أخرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن أحمد بن مهران ، عن محمد بن علي ، عن أبي يحيى السنماني قال : كنت عند أبي الحسن علیه السلام فحضر بابنه أبي جعفر علیه السلام و هو صغير ، فقال : هذا المولود الذي لم يولد مولود أعظم علي شيعتنا بركة منه

۹- أخرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن الحسن بن محمد ، عن الخیراني عن أبيه قال : كنت واقفاً بين يدي أبي الحسن الرضا علیه السلام بخراسان ، فقال قائل : يا سيدي ان كان كون قالی من ؟ قال لي أبي جعفر علیه السلام : فكأن القائل استصغر سن أبي جعفر ، فقال أبو الحسن علیه السلام : ان الله سبحانه بعث عيسى بن مريم رسولا نبياً صاحب شريعة مستداة في أصغر من السن الذي فيه أبو جعفر علیه السلام .

بعدا سوگند بهمین زودی خدا یمنان نعمت فرمادی پس حد میفرماید که حق و اهل حق را دوستیابی - سازد و باطل و یاران او را سرکوب میفرماید . آرمین که این گفتگو را مفرمود فرزندی بداشت پس از تکمال خدا یمنعال نعمت و خود ابو جعفر را ناو کرامت فرمود

حسن بن جهم گفت حضور حضرت رضا ع شرفیاب بودم فرزنده خود رسالتش را طلبیده در میان دامام بشانید پس فرمود پیراهنش را از بدش بیرون بیاور چون پیراهن از بدن پاکش بیرون کردم فرمود میان دو شانه را نگاه کن چون نظر کردم در یکی از دو شانه اش چشم به حاتم مانند ای افتاد که در گوشت قرار گرفته بود فرمود آیا این حاتم را می بینی مانند همی حاتم هم در روی شانه پندم قرار داشت . ابو یحیی سنمانی گفته حضور حضرت ابو الحسن ع شرفیاب بودم فرزنده خود رسالتش ابو جعفر ع را آوردند فرمود این فرزندیست که برگزیده و برکت تر از او برای شیعیان ما ندیده نیامده .

خیرانی از پندش روایت کرده در خراسان حضور حضرت رضا ع شرفیاب بودم کسی پرسید بروگوارا هرگاه پیش آمد ناگواری برای شما رخ داد بچه شخصی توجه کرده و امور خود را ادا و بخواهیم ؟ فرمود بفرزنده ابو جعفر مراجعه کرده خواسته های خود را ادا و طلبید

گوینده از پاسخ حضرت رضا ع بشگفت آمده و با نظر خود رسالتی به حضرت ابو جعفر توجه کرده حضرت رضا ع برای دفع تمجب او فرمود خدا یمنعال حضرت عیسی ع را بمقام رسالت و نبوت و شریعت برقرار داشت در حالیکه از ابو جعفر خود رسالت فرمود.

۱۰- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن سهل بن زياد عن محمد بن الوليد ، عن يحيى بن حبيب الرياتي قال : أخبرني من كان عند أبي الحسن عليه السلام جالساً فلماً نهض القوم قال لهم أبو الحسن الرضا عليه السلام : القوا بأجعفر فسلموا عليه ، و أحدثوا به عهداً فلماً نهض القوم التفت الي فقال : رحم الله الفضل أنه كان ليقتل بدون هذا .

(باب ۲۵)

طرف من الاخبار عن مناقب أبي جعفر عليه السلام و دلائله و معجزاته

وكان المأمون قد شرف بأبي جعفر عليه السلام لما رأى من فضله مع صغر سنه ، و بلوغه في العلم و الحكمة و الادب و كمال العقل مالم يساوه فيه أحد من مشايخ أهل الزمان ، فزوج ابنته أم الفضل و حملها معه الى المدينة ، و كان متوفراً على كرامه و تعظيمه و احلال قدره .

۱- وروى الحسن بن محمد بن سليمان عن علي بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن الريان ابن شبيب قال: لما أراد المأمون أن يزوجه ابنته عليها السلام أم الفضل عليها السلام بن علي عليهما السلام بلغ ذلك العباسيين ، فغلظ عليهم و استكبروه ، و حافوا أن ينتهي الامر معه الى ما انتهى اليه مع الرضا

يحيى ربات از شخصيكه حضور حضرت رضاع شرياب بوده نقل ميكند چون مردم خواستند از حضور انور حضرت دسوي ع مرخص شود حضرت به آنها فرمود يا فرزندم ابو جعفر ملاقات كرده و هدي با او تازه كنيد پس از رفتن آنها بن فرمود خدا مفضل را بهامريد كه به کمتر از اين اشاره ها به امامت او اقرار ميكرد .

از اين حديث موقيت مفضل بن عمر كه از صحابه حضرت صادق ع بوده و توحيد مفضل منسوب ياوست آشكار ميعود.

(باب ۲۵)

مناقب و دلائل و معجزات حضرت جواد عليه السلام

مأمون هنگاميكه فهميد حضرت ابو جعفر يا جوادسالي صاحب مقام علم و كمال و حكمت و ادب و حرد است چنانچه هيچيك از مشايخ معاصر و دانشمندان با وي ميتوانند برابري نمايند بحضرت او بي اندانه اظهار تمايل ميكرد و بهمين مناسبت دخترش ام الفضل را بهمصري آنحضرت درآورد و او را به همراهي حضرت جواد بمدينه مرستاد وار آنحضرت تا آنجا كه ممكن بود احترام ميكرد و موقيتش را حفظ مي نمود.

رهبان شبيب گفته هنگاميكه مأمون خواست دخترش ام الفضل را بهمصري حضرت ابو جعفر در آورد عباسها از آهنگ او باحير گرديده بر آنها گران آمده و حاصر نبودند چنين اراده صورت عمل به خود بگيرد پيرا بيم داشتند هرگاه مأمون ، حضرت جواد ع را بهمصري دختر خود انتخاب كند كار

علیه السلام ، صماخوا فی ذلك واحتسب منهم هل یسته الادنون منه فقالوا: تشدك الله یا امیر المؤمنین
 أن تقیم علی هذا الامر الذی قد عزمتم علیه من ترویج ابن الرضا ، فانما نحاف أن تخرج به
 عنا أمراً قد ملكناه الله ، و تنزع منا عزاً قد ألسناه ، فقد عرفت ما بیننا و بین هؤلاء القوم
 قديماً و حديثاً ، و ما كان علیه الخفاء الرأشدون فلك من تسیدهم والتصغیر بهم ، وقد كنّا فی
 وهلة من صلتك مع الرضا ما عملت حتی كدنا الله المهم من ذلك ، فالله الله أن تردنا الی غم
 قد انحسر عنا ، واصرف رأیک عن ابن الرضا ، واعدل الی من تراء من أهل بیتك یصلح لذلك
 دون غیره .

فقال لهم ائامون . أمّا ما بینكم و بین آل امی طالب فتم السبب فیہ ، ولو أنقسمت القوم
 لكانوا أدلی بكم ، و أمّا ما كان یفعله عن قبلی بهم ، فقد كان به قاطعاً للرحم ، و أعوذ بالله من
 ذلك ، و والله ما دمت علی ما كان منی من سحلاف الرضا ، و لقد سئلته أن یقوم بالامر و أترعه

خلافت چنانچه پیش از این به اختیار حضرت دنیا چ خواگذار شده بود ، بدست فرزندش در آید ، بهین
 مناسبت بدست و پ افتادند و نزدیکان مأمون به خود وی رفته اظهار داشتند ترا بعداً سوگند از اراده
 که کرده و میخواستی این الرضا را به سر دحضرت در آوردی صرف نظر کسی پسرا
 ما بیما کنیم هرگاه اراده تو لباس عمل خود پوشد امر خلافتی را که خدا در اختیار ما گذارده از دست
 ما خارج شود و لباس عرت و ارحمتی که مدتی بر اندام ما راست آمده در اندک وقتی از ما سلب گردد و تو
 میدانی که ما از زمان گذشته و آینده با حادار علی ح رابطه خوبی نداشتیم و حتی خلفاء داشتیم هم که
 پیش از تو مقام خلافت را (عصبانه) تصرف کرده بودند آمارا تبعید میکرد و در انتظار مسلمانان کوچک
 و حقیر جلوه میدادند و ما اردو به ای که ، حضرت رضا ع سودی و اختیارات ملك و ملك را با و سپردی سخت
 ناراحت بودیم تا خدای متعال مهم او را کفایت فرمود اینك از حیا پترس و ما را به اندوه و بلا مبتلا
 مكن و از اراده خود صرف نظر ما و حضرت را بیکی از خانواده خود که صلاح بدانی و مورد علاقه و
 محبت باشد ترویج کنی .

مأمون که کاملاً پسندان آنان گوش میداد پاسخ داد اما اینکه شما با فرزندان ابوطالب رابطه
 خوبی نداشتید خودتان تیرگی در میان خانواده عباس و ابوطالب ایجاد کردید و این شکاف دویست بدست
 خود شده پیدا شده و هرگاه منصفانه قضایات نمائید خواهی فهمید که آنان از شما سزاوارتر بمقام
 خلافت اند .

و اما پیشینیان ما که اسباب تسبی و حضرت آنانرا فراهم می ساختند نه از جهت حقانیت و برتری
 آنان بر آل ابیطالب بوده بلکه با این عمل داشتند قطع رحم نموده و من بخدا پناهنده ام از آنکه قطع
 رحم نمایم و از پیوند خود احترام نگذارم و من بعداً قسم از استخلاف و حاشینی حضرت رضا ع بهیچ
 عضوی پشیمان نبختم و من خودم پیشنهاد کردم تا مقام خلافت را حاتم شود و رسماً بر سریر سلطنت قرار

عن نفسی قافی ، و کان امر الله قدراً مقدوراً .

و اما ابو جعفر محمد بن علی قد اخترته لتبریزه علی كافة اهل الفضل فی العلم والفضل مع صغر سنه ، والاصحوبة فیہ بذلك ، وانا ارجو ان یظهر للناس ما قد عرفته منه ، فیلموا ان الرأی ما رأیت فیہ .

فقالوا: ان هذا الفنی وان رافك منه هدیة ، فانه سببی لامعرفة له ولا فقه ، فامهلنا ذنب ویثقفه فی الدین ثم اصنع ما نراه بعد ذلك ، فقل لهم . وبعكم انی أعرف بهذا الفنی منكم ، وان هذا من اهل بیت علمهم من الله ، ومواده والهامه ، لم یزل آباؤه اعیاء فی علم الدین والادب عن الرعايا النافعة عن حد الكمال ، من شتم فمتحوا اما جعفر بما یستین لكم به ما وصفت من حاله ، قالوا له : قد صینا لك یا امیر المؤمنین ولا نغنا بامتحانه ، فخل بیننا وینه لننصب من یسئله محضرتك عن شیء من فقه الشریعة ، قال اصحاب الجواب عنه لم یكن لنا اعتراض فی أمره ، وظهر للخاصة والعامة سدید رأی امیر المؤمنین ، وان عجز عن ذلك فقد كفینا الخطب

بگوید و او از پدیرش حواسته من اجتماع و ملاحزه تدبیر خدا چنانچه باید جاری شد .

و اما اینکه ابو جعفر را همسری دختر خود برگزیده و افتخار دامادی او را دارم برای آنستکه محکم له در حق خود مالی بزرگی قائل و دانا و اصحوا رعایت و آرزو مند درودی مردم بی مقام فصل و کمال او برده و بداند رأی درست همانستکه من پسندیده ام بواسطه گفتند دامادیرا که برای خود انتخاب کرده هر چند سیرت و صورتش مایه تنجی نشده در حق حال ، خود صالحست و هنوز بر حد معرفت نرسیده و آئین فقه را بکمال نرسایند باینرا او را مهلت ده تا در حضور ادب دانشمندی استفاده ادب و کمال نموده و بکتب قبیله در آمده و مسائل فقه را بیامورد پس از این هر گونه رأی که درباره نامبرده داری مانجام برسان .

مأمون که از بی اطلاعی آسان سخت آورده شده بود گفت وای پرشما من بهتر او را می شناسم و میدانم او از خانواده ایست که علمای از سرچشمه بی پایان خدا استفاده میشود و از حضرت کردگار او الهام می گیرند و همواره بیاکان او از علم دین و امور ادب که افراد عادی بزحمات بسیار بدست می آورند بی نیاز بودند و استادی نبود که بتواند در برابرشان عرس اندام کند و همه صفات را فوق آنچه دیگران به اندکی از هراشان رسیده بودند آسان کامل و تمام آرد ؛ داشتند و اکنون هر گاه بخواهید صدای ادعای من برای شما هوشا گردد او را بیارمائید و در سوت امتحان گذارید

گفتند آری این پیشنهاد را می پذیریم و او را چنانچه باید در معرض آدعایش قرار میدهم اکنون خوبست بما اجازه مدهی تا دانشمندی را برگزینیم و در حضور تو از مشارالیه پرسشهای در خصوص امور شریعت بنمایند و هر گاه او از عهده پرسشها بر آمد و پاسخ درست داد اعتراسی نداریم و آشنا و بیگانه از

فی معناه ، فقال لهم المأمون : شأكم وذاك منی أردتم .

فخرجوا من عنده و اجتمع رأيهم على مسألة يحيى بن أکثم ، وهو يومئذ قاضي الزمان على أن يسئله مسألة لا يعرف الجواب فيها ، و وعدوه بأموال نصیبة على ذلك ، و عادوا إلى المأمون ، فسلوه أن يختار لهم يوماً للاجتماع فأجابهم إلى ذلك ، فاجتمعوا في اليوم الذي اتفقوا عليه ، و حضر معهم يحيى بن أکثم ، فأمر المأمون أن يفرش لابی جعفر علیه السلام دست و يجعل له فيه مسودتان ، ففعل ذلك فخرج أبو جعفر علیه السلام و هو يومئذ ابن تسع سنين و أشهر فجلس بين السورتين ، و جلس يحيى بن أکثم بين يديه ، و قام الناس في مراتهم و المأمون جالس في دست متصل بدست أبي جعفر علیه السلام .

فقال يحيى بن أکثم للمأمون : أأذن لي يا أمير المؤمنين أن أسأل أبا جعفر ؟ فقال له المأمون : استأذنه في ذلك ، فأقبل عليه يحيى بن أکثم فقال : أأذن لي جعلت وذاك في مسألة ؟

دای صاحب و نایب امیر حسند شده و آخرین گفته داندیشه پاک اورد تبریک می گوئیم و اگر چنانچه ما مستقدم از پاسخ پرستها در مانده شد حقیقت آنچه تا پیش از این میسایند ایم ظاهر خواهد شد .
مأمون گفت هیچگونه نگرانی در کار نیست هر وقتی که می خواهید می توانید برای انجام خواسته خود مقرر نمائید .

نامبردگان از حضور مأمون خارج شده و بالاخره رأی این قرار گرفت يحيى بن أکثم را که در آنروزگار قاضي نامداری بود و پرچم دادلی و اطلاعاتش همه جا در اهتزاز درآمده برای انجام ایده خود نامزد کنند و باو پیشنهاد نمایند که یکی از مسائل مشکلة لا جواب را که معلوم له را برانو دد آورد بروی پرسش نماید و باو وعده دادند هرگاه بتواند بروی دست پیدا کند و این بیچاره گرا رو سپید سازد اموال نصیبه و گرانهای بوی تقدیم نمایند .

پس از آنکه رأیشان بنامردی رسیده یکمخت شد بحضور مأمون بدیده و او درخواست نمود تا بروی را برای آزمایش و پاسخ پرسش يحيى بن أکثم کند .
مأمون بروی را معلوم کرده و بسیارها در آنروز با کمال حوشی که یقی داشتند پیروى داد .
هست همراه يحيى بن أکثم بحضور مأمون رسیدند .

مأمون برای احترام از حضرت ابو جعفر علیه السلام دستور داد تشکی جهت آنحضرت گسترده و دو بالش بر روی آن قرار دادند و ابو جعفر آنروز که پسر نه ساله و اندی بود حضور یافته و بر روی آن مستند قرار گرفت يحيى بن أکثم در برابر آنحضرت نشست و دیگران در حوالی خود نشستند و مأمون نیز در سریری که کنار مستند ابو جعفر انداخته شده بود نشست .

يحيى بن أکثم گفت اجازه میفرمائید از ابو جعفر پرسشی بنمایم ؟ مأمون گفت از خود آنحضرت اخذ اجازه کن .

قل له أبو جعفر عليه السلام : سل إن شئت ، قال يحيى : ما تقول جعلني الله فداك في محرم قتل صيداً ؟ فقال له أبو جعفر عليه السلام : قتله في حل أو حرم ، عالماً كان المحرم أم جاهلاً ، قتله عمداً أو خطأ ، حرّاً كان المحرم أم عبداً ، صغيراً كان أو كبيراً ، مبتدئاً بالقتل أم معيداً ، من ذوات الطير كان الصيد أم من غيرها ، من صغار الصيد كان أم من كبارها ، مصرّاً على ما فعل أو نادماً ، في الليل كان قتله للصيد أم نهاراً ، محرماً كان بالمرة اذ قتله أو لالحج كان محرماً ؟ فتعجب يحيى بن أكنم وبان في وجهه العجز والافتقار ، ولعلج حتى عرف جماعة أهل المجلس أمره .

فقال المأمون : الحمد لله على هذه النعمة والتوفيق لي في الرأي ، ثم نظر إلى أهل بيته و قال لهم : أعرفتم الآن ما كنتم تنكرونه ؟ ثم أقبل على أبي جعفر عليه السلام فقال له : أخطب يا أبا جعفر ؟ قال : نعم يا أمير المؤمنين ، فقال له المأمون : أخطب جعلت فداك لنفسك ، فقد رضيتك لنفسي وأنا جزاك أم الفضل ابنتي ، وإن وعم قوم لذلك ، فقال أبو جعفر عليه السلام : الحمد لله أقراراً

یحیی بجانب آنحضرت متوجه شد هر چه داشت فدای شما اجانه میفرماید پرسی از وجود
همایون شما بنمایم ؟ فرمود هرگاه مایل ی پرس -
یحیی پرسید فدای شما چه می گوئید درباره محرمی که در حال احرام صیدی کرده و آنرا گفته
باشد ؟

حصر پرسید ، صیاد در حال بوده یا حرم ، عالم بوده یا جاهل قتل هر جور صیدی بوده یا سهوی آزاد
بوده یا سده کوچک بوده یا بزرگ ابتداء چنین عملی مرتکب شده یا مکرراً ، پرند بوده یا چرند کوچک بوده یا
بزرگ ، اصرار بر اینکار داشته یا از عمل خود پشیمان بوده در شب اتفاق افتاده یا در روز محرم بصره
بوده یا نه حج

یحیی از شقوق مذکوره متعجب گردید و هر چه صورتش را فرا گرفته و آثار بیچارگی
در پشرواش هویدا شد و به لکنت افتاده چنانچه حاسرا متوجه شدند .
مأمون از بیچارگی یحیی خرسند شده از حد سپاسگرادی کرد که رأی ثابت و سائب او بر
همگان آشکار شد آنگاه به نزدیکان خود توجیه کرده گفت دانستید آنچه را می گفتم راست و درست بود و
انکار شما بی اساس بود .

آنگاه مأمون بحضرت ابو جعفر توجیه کرده عرض داشت حاسری دخترم ام الفضل را بهماری
خود انتخاب نمائی ؟

فرمود آری !

مروض داشت هم اکنون دخترم را برای خود ترویج کنی که من ترا برای او و او را برای تو
برگزیدم و مخالفت مردم هیچگونه اعتنائی ندادم حضرت ابو جعفر ع خطبه عقد را مابین مضمون قرابت
فرمود .

بشخصه ، ولایاله الا الله احلاساً لوحدايته ، وصلى الله على محمد سيد بريته ، والاصفياء من عترته .
 اما بعد فقد كان من فضل الله على الانام ، أن اغناهم بالجلال عن الحرام ، فقال سبحانه :
 « وأنكحوا الايامى منكم والصالحين من عبادكم و امائكم ان يكونوا فقراء يغفهم الله من فضله
 والله واسع عليم » .

ثم ان محمد بن علي بن موسى يخطب ام الفضل بنت عبد الله المأمون وقد بدلها من الصداق
 مهر جدته فاطمة بنت محمد وآلها ، وهو حماسة درهم حياً ، فهل زوجته يا أمير المؤمنين
 بها على هذا الصداق المذكور ؟ قال المأمون : نعم قد زوجها يا أبا جعفر ام الفضل ابنتي على
 الصداق المذكور ، فهل قلت الشكاح ؟ فقال أبو جعفر عليه السلام : قد قلت ذلك ورصيت به ، فأمر
 المأمون أن يفقد الناس على مراتبهم في العامة و الخاصة ، قال الریان : ولم تلت أن سمعنا
 أصواتاً تشبه أصوات الملاحين في البحار ، فإدا الحدم بحر و ن سفينة مصنوعة من الفضة ،
 مشدودة بالجبال من الابرسم ، على عجل معلومة من العلية ، فأمر المأمون أن يحصب لها الخاصة
 من تلك الفالية ، ثم مدت الى دار العامة ، فطلبوا منها و رصت الموائد في كل الناس و خرجت
 الجوايز الى كل قوم على قدرهم

خدا را می ستایم و به روری او اقر ر دارم و اورا خدا می بکنای بی همتا میدام و در برابر
 وحدانیت او خاکسارم و درود خدا بر محمد آقای آفریدگان و بر خاندان برگزیده او باد اما بعد از
 فضل خدا بر بندگان خود آنستکه آنها را به اعصاه حلال الحرام خدا بیچار ساخته و فرموده مردان و
 زنان بی دن و شوهر و بندگان بیکوکار و کیران خود را عسر دهید که اگر بی نوا باشند خدا آنها را از
 بعش خود توانگر سازد و او دارا و داناست .

اینها محمد بن علی بن موسی ام الفضل دختر محمد مأمون را در برابر کاین جسدش فاطمه
 دختر محمد که پانصد درهم رایج و صحیح است بهمیری میطلبند تو ای مأمون دختر خود را بهمین کاین
 بهمیری وی می پذیری ؟ مأمون پاسخ داد آری منهم دختر خود ام الفضل را بهمان کاین بهمیری تو در
 آوردم شما هم این همیری را می پذیری ؟ حضرت ابو جعفر فرمود آری منهم پذیرضم و خرسدم .
 پس از این مأمون دستور داد هر کس از خاصه و عامه در هر کجا که نشسته حرکت ننماید

دیوان گوید فاطمه بعد سداها می ماند سداهای وحدانیت که با یکدیگر بطور خاص گفتگو می
 کنند بگوش ما رسید در این هنگام دربان وارد شده و کشتی که از نفر ساخته شده بود و ریسمانی از
 ابریشم بر روی گادی بسته و آنرا ملو از عذر کرده بودند وارد ساختن مأمون دستور داد نخست محاسن
 خواص را از آن خوش بو کرده آنگاه به اطابقه سایرین بسته بودند و محاسن آنها را نیز مطهر
 ساختند پس از این فرمان داد سفره گسترده و بعدا خوردن پرداخته و حایر مهدی بسیار ماندانه موقعیت
 و مقام هر فردی اعلا شد .

فلما تفرغ الناس و بقي من الخاصة من بقي ، قال المأمون لابي جعفر عليه السلام : ان رأيت جملة فداك أن تذكر الفقه فيما فصلته من وجوه قتل المحرم السيد لتعلمه و تستفيد ؟ فقال أبو جعفر عليه السلام : نعم ان المحرم اذا قتل سيدياً في الحل و كان السيد من ذوات الطير و كان من كبارها فعليه شاة ، فان أصابه في الحرم فعليه الجزاء مضاعفاً فاذا قتل فرخاً في الحل فعليه حمل قد فطم من اللبن و إذا قتل في الحرم فعليه الحمل و قيمة الفرخ ، و ان كان من الوحش و كان حمار و حش فعليه بقرة ، و ان كان نعامة فعليه بدنة ، و ان كان طيباً فعليه شاة ، فان قتل شيئاً من ذلك في الحرم فعليه الجزاء مضاعفاً هدياً بالغ الكعبة ، و اذا أصاب المحرم ما يجب عليه الهدي فيه و كان احرامه بالحج تحرره بمنى ، و ان كان احرامه بالعمره تحرره بمكة ، و جزاء السيد على العالم و الجاهل سواء ، و في العمد له اثنتان ، و هو موضوع منه في الخطأ ، و الكفارة على الحر في نفسه ، و على السيد في عمنه و الصغير لا كفارة عليه ، و هي على الكبير واحدة ، و النادم يسقط بندمه عنه عفاً الأخرة ، و العسر يجسد عليه العقاب في الأخرة ، فقال له المأمون : أحسنت يا أبا جعفر أحسن الله اليك .

فان رأيت أن تسأل يحيى عن مسألة كما سئلت ؟ فقال أبو جعفر عليه السلام : ليحيى : أسئلك ؟

چون مردم مرخص شدند و مخصوصان و نزدیکان باقی ماندند مأمون از حضرت ابو جعفر ع درخواست کرد هرگاه صلاح بداند شقوق مربوطه را بقتل سید را توضیح فرمائید تا ما هم اطلاع یافته بپردازیم .

حضرت ابو جعفر پدیدرفته فرمود محرم هرگاه در حل بوده و سیدی را بکشد و آن سید پرنده و پرده باشد باید گوسفندی کفاره بدهد و اگر در حرم مرتکب قتل او شود باید دو برابر جزا دهد و اگر جوجه‌ای را در حل بکشد باید برة از شیر گرفته کفاره بدهد و اگر همانرا در حرم کشته باشد باید يك برة و پناه حوجه را بپردازد و اگر سید وحشی مثلاً گورخر و حشی باشد باید يك گاو بدهد و اگر شتر مرغی بکشد باید شترى قربان کند و اگر آهو باشد گوسفندی کفاره بدهد پس اگر یکی از سیدهای مزبور را در حرم بقتل بیاورد جزا دو برابر خواهد شد و هرگاه محرم سیدی کرده و آنرا در حال احرام حج مرتکب شده باشد در منى قربانی کند و اگر در حال احرام عمره باشد باید در مکه قربانی نماید و کفاره سید نسبت به عالم و جاهل علی‌المویه است و در حل عیدگه‌کار است و در خطا و سهو گناهى نکرده و کفاره آزاد بر خودش است و بنده بر آقای او و فرزند حور و سال کنده ندارد و باید سرپرست او کفاره او را بپردازد و پنهان عذاب آخرتی ندارد و اصرار نکنند بر سید علاوه بر کفاره در آخرت هم معذرت .

مأمون از حضرت ابو جعفر تعجب کرد و در حق او دعا نمود .
پس از این عرض کرد هرگاه بخواهید می‌توانم شما را به پرسش کردن از او
مستألفی بفرمائید .

قال : ذاك اليك جعلت فداك ، فان عرفت جواب ما سئلتني عنه والّا استفدته منك ، فقال له أبو جعفر عليه السلام : أخبرني عن رجل نظر الى امرأة في أوّل النهار ، فكان نظره اليها حراماً عليه ، فلما ارتفع النهار حلت له ، فلما زالت الشمس حرمت عليه ، فلما كان وقت العصر حلت له ، فلما غربت الشمس حرمت عليه ، فلما دخل وقت عشاء الآخرة حلت له ، فلما كان اتصاف الليل حرمت عليه ، فلما طلع العصر حلت له ؟ ما حال هذه المرأة ؟ وبماذا حلت له وحرمت عليه ؟

فقال له يحيى بن أكنم : والله ما أعتدي الى جواب هذا السؤال ، ولا أعرف الوجه فيه ، فان رأيت أن تفيدناه ؟ فقال أبو جعفر عليه السلام : هذه أمة لرجل من الناس نظر اليها أجنبي في أوّل النهار ، فكان نظره اليها حراماً عليه ، فلما ارتفع النهار ابتاعها من مولاها فحلت له ، فلما كان عند الظهر أعتقها فحرمت عليه ، فلما كان وقت العصر تزوجها فحلت له فلما كان وقت المغرب ظاهر منها فحرمت عليه ، فلما كان وقت العشاء الآخرة كفر عن الظهار فحلت له فلما كان في نصف الليل طلقها واحدة فحرمت عليه ، قلت كان عند العصر رجمها فحلت له

قال . فأقبل المأمون على من حصره من أهل بيته فقال لهم : هل فيكم أحد يجيب عن هذه

حضرت ابو جعفر ع از يحيى پرسید حدیثی پرسیدی از تو بهائیم پاسخ داد این امر موکول به خواست شماست در نتیجه اگر توانستم پاسخ شما را میدهم والا از حضرتان استفاده میکنم

حضرت ابو جعفر پرسید چه میگوئی در باره مردی که بامداد برنی نگاه کرد و نگاه کردن او بر آن زن حرام بود چون روز بلند شد نظر کردن مرد بر او حلال بود در روال خورشید (اول ظهر) بر آن مرد حرام شد هنگام عصر بر او حلال گردید وقت غروب آفتاب بر او حرام شد و هنگام عشا بر او حلال شد در نیمه شب بر او حرام گردید و در طلوع صبح بر او حلال شد اکنون ببین که دارای چنین حالات مختلفی است کیست و حلال و حرام شدن او روی چه میزانی است

یحيى مرسوم داشت سوگند بجدا پاسخ این مسئله ووجه حلیت وحرمت او را نمیدانم از حضرت شما آرزو مندم هر گاه مناسب بدایید ما را از پاسخ آن بهره مند سازید

حضرت فرمود ما بهره کنیزی متعلق به مردی بوده که مرد نامحرمی اول روز باو نگاه کرده و ثابت است که نظر کردن مرد اجنبی بآن کنیز حرام بوده چون روز بلند شده همان کنیز را از آغوش خربزه بر او حلال شده هنگام ظهر او را آزاد کرده بر روی حرام شده هنگام عصر ترویج کرده بر او حلال شده وقت غروب ظهار کرده (یعنی گفته پشت تو ماسد پشت مادر منست) بر او حرام شده هنگام عشاء کفاره داده بر او حلال شده نصف شب طلاق داده حرام شده وقت طلوع صبح ، رجوع کرده حلال شده .

مأمون پس از آنکه پاسخ حضرت را استماع کرد خطاب به حاضران نموده گفت آیا در میان شما

المسئلة بمثل الجواب ؟ أو يطرف القول فيما تقدم من السؤال ؟ قالوا : لا والله إن أمير المؤمنين أعلم بما رأى ، فقال لهم : ويحكم إن أهل هذا البيت خصوا من الخلق بما ترون من الفضل ، وإن صغر السن فيهم لا يمنعهم من الكمال ، أما علمتم أن رسول الله ﷺ افتتح دعوته بدعاء أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام وهو ابن عشر سنين ، وقيل عنه الإسلام وحكم له به ، ولم يدع أحداً في سنته غيره ، وبابيع الحسن والحسين عبيها السلام وهما ابنا دون ست سنين ، ولم يبايع سبياً غيرهما ، أملا تعلمون الآن ما اختص الله به هؤلاء القوم وأتاهم خديعة بعضها من بعض يجري لأخرهم ما يجري لأولهم ؟ قالوا : صدقت يا أمير المؤمنين ثم نهض القوم .

فلما كان من المد ، حضر الناس وحضر أبو جعفر عليه السلام ، وصار القواد والمحباب والخاصة والعامّة لتهنئة المأمون وأبي جعفر عليه السلام ، فأخرجت ثلاثة أطباق من الفضة ، فيها بنادق مسك وزعفران ممجون في أحواف تلك السنادق رقاع مكتوبة بأموال حزيلة ، وعطايا سنينة وإقطاعات فأمر المأمون بنثرها على القوم في خاصته فكان كل من وقع في يده بندقة أخرج الرقعة التي فيها ، والتبسها فأطلق له ، وصعد المنبر فقرأ فيها على القواد وغيرهم ، وأصرف الناس وهم

كفي هست از این مسئله پاسخ دهد یا نتواند نظیر آنرا طرح کند .

حاضران معروض داشتند سوگند بخدا دمیان ما کسی باین اطلاع و کمال یافت نپسود و خلیفه دانایتر به رأى خود است .

مأمون گفت وای بر شما خاندان پیمر به فضائل اختصاص پیدا کرده اند که دیگران از آنها محروم و دارای آن مقام و موقعیت نمیباشند و بر رتبه و کوچک ندارند چنانچه خردسالان کار بزرگسالان را انجام میدهند و میدانید حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله من امیر المؤمنین علی ع را دامن ده سالگی بدین اسلام دعوت کرد و اسلام او را پذیرفت و امضا کرد ما آنکه دیگران که در این سن بوده اند اسلامشانرا امضا نمیکرد و به آئین اسلام دعوت نمی نمود و با همین که کمتر از هشت سال داشتند بیعت کرد با آنکه با کودکان دیگر که دارای این سن بودند بیعت ننمود .

ما توجه بمطالب مزبور آیا بانهم می خصائص این خانواده نه می برید و اعتقاد ندارید اینان خاندانی هستند که فضائل و کمالات را در یکدیگر ابرت میبرند و اول و آخرشان از همه جهت برابریند . حاضران گفتند مأمون را تصدیق کرده مرخص شدند .

فرمان صبح ، حضرت ابو جعفر ع حضور یافته و طبقات مختلف مردم از سبها لاریان و دربانان و مخصوصان و سایر افراد برای عرض تبریک بحضور حضرت جواد و مأمون شرفیاب میبشدند و آنروز به مبارکی عقد فرخنده و جشن شادمانی و همی حضرت جواد ع به طبق این نقره حاضر کردند و میان آنها بسته بندیهایی بسیاری مثل برمشك و زعفران دیده میداد و در هر يك از آنها سندی مکتوب از زر و سیم فراوان و عطیهای بسیار و بالاخره قبالة قسمتی از زمینهای مزدومی و مسکونی بود مأمون دستور داد آنها

أغنياء بالجوايز و العطايا ، و تقدم المأمون بالصدقة على كافة المساكين ، ولم يزل مكرماً
لأبي جعفر عليه السلام معظماً لقدره مدة حياته يؤثره وجماعة أهل بيته .

وقد روى الناس أن أُمّ الفضل كست الى أيها من المدينة تشكو أبا جعفر عليه السلام ، وتقول :
انه يتسرى على و يغيرني ، فكتب اليها المأمون - يامنية انما لم تزوجك أبا جعفر عليه السلام
عليه حلالاً ، فلا تعاودي لذكر ما ذكرت بعدها .

۲ - ولما توجه أبو جعفر عليه السلام من بغداد منصرفاً من عند المأمون ، ومعه أُمّ الفضل قاصداً بها
المدينة ، صار الى شارع باب الكوفة ، ومعه الناس يمشعون ، فانتهى الى دار المسيب عند مغيب
الشمس نزل و دخل المسجد ، و كان في صحته نفقة لم تحصل بعد ، فدعا بكور فيه ماء فتوضأ
في أصل النقبة وقام عليه السلام و صلى بالناس صلاة المغرب ، فقرأ في الأولى منها الحمد و اذا جاء
صرائه ، وقرأ في الثانية الحمد و قل هو الله ثم قنت قبل ركوعه فيها ، و صلى الثالثة و تشهد
وسلم ، ثم جلس عنيفة يدكر الله حلاً اسمه ، و قام من غير أن يعقب ، ف صلى التواضع أربع
ركعات ، و عقب تعقيبها ، و سجد سجدة الشكر ثم خرج ، فلما انتهى الى النقبة رآها الناس

را در میان حواص درباریان خود بخش کردند و هر يك از آن بسته بندها كه بخت يكي از آنان مي افتاد
مكتوب خوف را بيرون آورده و آنچه تمام او نوشته شده از محل حاضر سلطنتي مطالبه ميكرد بلاقاصله
در اختيار او گذارده ميشد . پس از اين ، كيسه هاي دروسيم در ميان مايرين تقسيم ميشد و خلاصه آنها كه
بار یافته بودند در وقت مرخصي از حائرها و هلهله هاي بسياري كه استفاده كرده بودند مرخصي فني و مالدار
بودند .

و مأمون هم بشادگامي از اين عند مبارك به همه بينوايان كه گاهي شاعانه ميكرد
مأمون تا وقتيكه رنده بود دقيقاً از احترام حضرت جواد عليه السلام فرورگذاشت نمي نمود و در تعظيم
آنحضرت ميكوشيد و او را بر همه فرزندان و خاندان سلطنتي مقدم ميباشت و عطايت ميكرد .
گويند ام الفضل از مدينة مامنه به پندش برشته و در آن نامه از حضرت ابو جعفر شكايت كرده
مغظم له احترام مرا محفوظ نداشته و عليه من بد گرفته و همسر آورده . مأمون پاسخ داد ما ترا بهمري
ابو جعفر در نياورديم كه حلال خدا را بر او حرام نمايم از اين پس چنين نامه بها ننويس .
هنگامي كه ابو جعفر همراه يا ام الفضل از بغداد بجای مدينة عريت ميكرد با اتفاق همراهيان و
مهاجران به باب الكوفة رسيد و هنگام غروب آفتاب به دارالمسيب نزل كرده وارد مسجد شد در صحن
مسجد درخت بي باري بود حضرت ابو جعفر ظرف آبي طلبيد در زير آن درخت وضو گرفت و نماز دو ركعت
را باین كهفيت يا مردم بجا آورد كه در ركعت اول سورة حمد و اذا جاء صراخ خواند و در ركعت دوم
سورة حمد و قل هو الله و پيش از ركوع ، دعاء دست خواند و ركعت سوم را بجا آورده تشهد خوانده
سلام داد سپس اندكي نشسته بذكر خدا پرداخت و بدون آنكه تعقيب بجاواند چهار ركعت ناقله بجا

وقد حملت حملاً حساً ، فتحصنوا من ذلك وأكلوا منها ، فوجدوا نقاً حلواً لأعمى له ، وودعوه
ومضى من وقته إلى المدينة ، فلم يزل بها إلى أن أشخصه انحنصم في أوّل سنة خمس وعشرين
ومائتين إلى بغداد ، فأقام بها حتى توفي في آخر ذي القعدة من هذه السنة ، فدفن في ظهر جده
أبي الحسن موسى عليه السلام .

۳ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن أحمد بن إدريس ، عن محمد بن
حسّان ، عن علي بن خالد قال : كنت بالسكر فبلغني أن هناك رجلاً معصوماً أنى به من ناحية
الشام مكبولاً وقالوا : إنه تبتاً ، قل : فأتيت وداريت البوابين حتى وصلت إليه ، فإذا رجل
له فهم وعقل ، فقلت له : يا هذا ما قصت لك ؟ فقال : انني كنت رجلاً بالشام أعبد الله تعالى في
الموضع الذي يقال أنه نصب فيه رأس الحسين عليه السلام ، فبينا أنا ذات ليلة في موضع مقبل على

آورد و تعقیب خوانده و در سجده شکر گدازده از مسجد خارج شد و چون به آن درخت رسید مردم دیدند
درخت بار نیکی آورده متعجب شده از میوه آن استفاده کردند میوه بسیار شیرین و بی دانه بود .
باری هدیه کنندگان با حسرتش وداع کرده و حواد اهل بیت هدیه وقت بطرف مدینه و بسیار شد
و پیوسته در سرزمین آبا و اجداد خود بدون آنکه اندک آزاری بکسی داشته باشد بلکه وجودش حایه همه
گفته آسایش و برکت برای اهل عالم بود (اللهم ارفع من جوده وعلیته) بر میبرد تا نوبت تخت نفیسی
و شکم جواری به منتهم رسید وی آنرا سال دروست و بیست و پنج ، حضرت جواد ع را به بغداد خوانده
و جایش را در آن شهر نامیهون تحت نظر قرار داده تا در پایان ذیقعد همان سال رحلت فرمود و در کنار
جد بزرگوارش حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما السلام مدفون شد .

علی بن خالد گفته من در عسکر (۱) بودم شنیدم مردی از اهل شام را که ادعای نبوت کرده
در آنجا بکشد و رنجیر آویخته و محبوس نموده اند من برای آنکه از پیغمبر تازه دیدن کرده باشم بزنندان
رفته و چهره و سیاه بود از زندانیان تقاضای ملاقات نموده را کرده بالاخره موفق شدم وارد زندان شده
مردی خردمند و مطلع به نظرم آمد پرسیدم ای مرد قسا تو چیست و چه کردی که باین بلا مبتلا شدی ؟
پاسخ داد من از مردم شام و در محلیکه میگویند سر مطهر حضرت امام حسین ع را در آنجا آویخته به
عبادت مشغول بودم .
شبی عبادت همیشه در محراب عبادت پیاد خدا پرداخته مردی را در برابر خود دیدم بوی متوجه

(۱) در قاموس میبوسد : عسکر نام محله در نیشابور و محله در مصر بوده و از اینجاست محمد
بن علی و حسن بن شعیق و نام محله ایست در بعله و بصره و نام شهر ایست در خوزستان و حسن بن عبدالله و
حسن بن عبدالله که از ادباء مصر بوده از آنجا هستند و محلی است در ناپلس و قلمی است در قریق و
شهر کی است در مصر و نام سامر است که آنجا را منتهم بنا کرده و عسکرش را در آنجا برده و ابوالحسن
علی الهادی و فرزانش حسن و اداجا منصوبند .

المعرب اذ ذکر الله عز وجل ، اذ رأيت شخصاً بين يدي فخطرت اليه ، فقال لي : قم فقم معي فمشى بي قليلاً فاذا أنا بمسجد الكوفة ، فقال لي : تعرف هذا المسجد ؟ فقلت : نعم هذا مسجد الكوفة ، قال : فسلمي وصليتي معه ، ثم اصرف واصرف معي ، فمشى بي قليلاً واذا نحن بمسجد الرسول ﷺ فلم علي رسول الله و صلى و صليت معه ثم خرج و خرجت فمشى قليلاً فاذا أنا بمسكة لطاف بالبيت و طفت معه ثم خرج فمشى قليلاً فاذا أنا بموسى الذي كنت أعبد الله فيه بالشام ، و غاب الشخص عن عيني ، فنبئت متعجباً حولاً مما رأيت .

فلما كان في العام المقبل رأيت ذلك شخص فاستبشرت به و دعاني فأجبتني ، ففعل كما فعل في العام الماضي ، فلما أراد مفارقتي بالشام قلت له : مثلت بالحق الذي أقدرك على ما رأيت منك إلا أخبرني من أنت ؟ فقال : أنا عبد بن موسى بن جعفر ، فحدثت من كان بصير إلى خبره ، فرقي ذلك إلى عبد الله بن عبد الله الزيات فحدثني فحدثني في العديد ، وحدثني إلى العراق ، وحببت كما ترى ، وادعني إلى المجال ، فقلت له : فأرفع عنك القصة إلى عبد

شدم بن امر کرد از جا حرکت کنم حسب الامر بر حاشته اندک راهی رفتم خود را در مسجد کوفه دیدم از من پرسید این مسجد را می شناسی ؟ گفتم آری این مسجد کوفه است گفت تمام حیوان من با او بنهار خواندن مقبول شدم سپس برگشت منهم همراه او مرا حمله کردم اندکی راه رفت دیدم در مسجد رسول اکرم ص سلام بر رسول خدا من خادع ساز گذارده ، منهم همراه او نماز خواندم بیرون آمده پس از مقداری راه چکه مکرمه وارد شدم طواف کردم بیرون آمده فاصله شد خود را در محلی یافتم که در آنجا پیماد مقبول بودم و آن شخص از چشم من ناپدید شد .

یکسال از این پیش آمد پیسابقه گذشت من خبر و سر گردان بودم سال بعد همان شخص را زیارت کرده از دیدارش شادمان شدم بلا مرا مانند سال گذشته دعوت کرد امریه اش را اجابت نموده مقامات عالییه را بمن نموده و زیارت مرقه مطهر حضرت رسول و خانه خدا مقری شدم در بارگفت که بهام وارد شده خواست از من مفارقت فرماید .

و گرنه شرح دهم با توناسنان عراق	زبان خامه ندارد سر بیان عراق
مدام خون جگر میخورم زخوان عراق	نصرت شوق دلم شد کیاب دور ادبار
که روی هجر سیه یاد و خاتمان عراق	فراق و هجر که آورد در جهان یارب

عرض کردم سوگند یکسکه ترا نیروی با آن طاعت داده که خود مشاهده کردم حضرت را بمن معرفی فرما فرمود من و محمد بن علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام من آن پس که از دیدار چنانچه هر دو گزیده با برخی از افراد که ملاقات میکردم مشاهده خود را حکایت می نمودم .

این پیش آمد پیسابقه عرض محمد بن عبد الله زیات رسید مرا طلبیده چون حضور یافته عقید

ابن عبد الملك الزيات ؟ فقال : افضل ، فكتبت عنه قصة شرحت أمره فيها و رفتها إلى محمد بن عبد الملك الزيات ، فوقع في طهرها : قل للذي أخرجتكم الشام في ليلة إلى الكوفة ، ومن الكوفة إلى المدينة ومن المدينة إلى مكة ، وردك من مكة إلى شام أن يخرجك من حبك هذا ، قال علي بن خالد : فمضيت ذلك من أمره و درفقت له ، واصررت معزوما عليه ، فلما كان من العدا كرت الحبس لأعلمه الحال ، و أمره بالسبر والعزاء ، فوحدت الحند وأصعاب الحرس وصاحب السجن وخلقا عظيما من الناس يهرعون ، فسئلت عن حالهم ؟ فقبل لي : انهمول من الشام المتبسي افتقد البارحة من الحبس ، فلا تدري حسنت به الأرض أو اختطفه الطير ؟ وكان هذا الرجل أعني علي بن خالد زيدا ، فقال ملامة لما رأى ذلك وحسن اعتقاده .

۴ - أحسنني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن الحسين بن محمد ، عن معلى بن محمد ، عن محمد بن علي ، عن محمد بن حمزة ، عن محمد بن علي الهاشمي قال : دخلت على أبي جعفر محمد بن علي عليه السلام صبيحة عرسه يست المأمون ، وكنت تناذلت من الليل دواء ، فأول من دخل عليه في صبيحته أنا وقد أصابني العطش ، وكهرت أن أدعو بالماء ، فنظر أبو جعفر عليه السلام في وجهي وقال :

ساخنة و يراق فرستاد و چنانچه می بینم هم اکنون در زندان و پس نهت میدهند که تو ادعای نبوت کرده .

من پیشهاد کردم اجانه میدهی قضیه ترا به محمد دیات اطلاع دهم ؟ گفت آری . من قصه او را که مدعی نبوت نیست بلکه مفاهمه برای او پیش آمده و دامش از لوت این نیت پاکست به محمد نوشته محمد در پشت نامه من نوشته بود بنامبرده بگو کسیکه ترا دید که شب از شام بکوفه و از کوفه بمدينه و از مدينه بمکه برده و از مکه بشام آورده همان کسی هم باید و او را ازندان رها کنند

این نامه که بمن رسید بسیار اندوهناک شده و دلم ب حال او دقت کرد و راه چاره نداشتم فردا بامداد پرندان رفتم تا از وی احوال پرسیده و دلجوئی کرده و او را ب سهر و شکوایی توصیه نمایم دیشم لشکریان و پاسبانان و رهبری زندان و همه دیگر از مردم مضطرب و پریشان خاطرند سبب اضطراب آنها را پرسیده گفتند مرد زندانی که ادعای نبوت میکرد دیه شب گذشته ازندان فراد کرده ما نبدانیم یزیدین فرد دقت با مرغ آسان او را در دیوده .

علی بن خالد تا پیش از مشاهده این امر ، دیدی مسلک بود و پس از این که دانست ، شخصی محسوس بنایت حضرت جواد ع از ناراضی زندان نجات یافت اعتقاد نامامت آنجناب پیدا کرد و در این عقیده راسخ قدم گردید .

محمد هاشمی گوید در بامداد روز عروسی ابوحنضر با دختر مأمون حضور اقدس شریفاب هم و شب آنروز را دوا جویده و بامداد شخصی کسی که وارد شد من بودم و همانوقت بی اندازه تشنه بودم و میخواستم در چنان مجلسی آب طلب کنم حضرت ابوحنضر ع بمن توجه کرده فرمود مآله اینکه تشنه ؟

أراك عطشان؟ قلت: أجل، قال: يا غلام سقنا ماء، فقلت في نفسي: الساعة يأتونه بماء مسموم و انقضت لذلك، فأقبل الغلام ومعه الماء فتسبم في وجهي ثم قال: يا غلام ناولني الماء، فتناول الماء فشرب ثم ناولني فشربت، وأطمت عنده مصطبت، فدعا بالماء ففعل كما فعل في المرة الأولى، فشرب ثم ناولني وتبسم، قال محمد بن حمزة: فقل لي محمد بن علي الهاشمي: والله إنني أظن أن أبا جعفر يعلم ما في النفوس كما تقول الرأفة.

۵- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد، عن محمد بن يعقوب، عن عدة من أصحابه، عن أحمد ابن محمد، عن المحمّد بن عمرو بن عثمان، عن رجل من أهل المدينة، عن المطرفي قال: مضى أبو الحسن الرضا عليه السلام ولى عليه أربعة آلاف درهم، لم يكن يعرفها عيري وعيره، فأرسل إلى أبو جعفر عليه السلام: إذا كان في عد فأتني، فأتيته من المد فقال لي: مضى أبو الحسن عليه السلام ولى عليه أربعة آلاف درهم، قلت: نعم، فرقع المصلى الذي كان تحته فإذا تحته دنانير فدفعها إلي، فكان قيمتها في الوقت أربعة آلاف درهم.

۶- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب، عن الحسن بن محمد، عن مولى بن محمد قال: خرج علي أبو جعفر عليه السلام حدثان موت أبيه، فنظروا إلى قدّه، لأنصف قامته لأصحابنا

هرسکردم آری. حضرت غلام را طلبیده دستور داد آب حاضر کنند، من ار اینکه عرض کردم تشنه ام ماراحت شدم که اینکس اخلاص نمیدادم زیرا ممکن است آب مسمومی بیاورند ومن بدست خود بپلاکت برسم بدین مناسبت اندوهناک شدم فاسله نقد غلام وارد شد ظرف آبی تقدیم حضور مبارک نمود حضرت بمن متوجه شده لیخندی زد ظرف آب را از غلام گرفته آشامید و پس هم دانه آشامیدم ومدتی طولانی حضور اقتدش شرفیاب بودم بار دیگر تشنه شده، حضرتش مانند نخست آب طلبیدم خود آشامید و بمن هم عنایت فرموده آشامیدم و ایندفعه نیز در هنگامیکه صفت توحه فرمود لیخند زد.

محمد بن حمزه گفته محمد هاشمی هنگامیکه این خبر را برای من نقل کرد سوگند بخدا یاد نمود آنجا فهمیدم چنانچه رافضه معتقدند ابو جعفر از دلهای مردم باخبر است.

مطرفی گوید هنگامیکه حضرت رساح رحلت فرمود چهار هزار درهم از حضرتش طلبکار بودم دیگره بغیر از من و آنجناب باحضر نبود پس از رحلت حضرت معادالیه، حضرت ابو جعفر کسی را فرستاد فردا بامداد بحضور ما بیا، فردا حسب الامر شرفیاب شدم فرمود پدیم ابوالحسن که رحلت کرد چهار هزار درهم از او طلبکار بودی عرض کردم آری مصلاي خود را برداشت دزیر آن دینارهای چندی بود آنها را که آنوقت چهار هزار درهم ارزش داشت بمن عنایت فرمود.

مولى بن محمد گوید در آغازیکه حضرت ابوالحسن رحلت کرده بود فرزندش ابو جعفر را دیده خواستم قامت آنجناب را کاملاً بر دمی نمایم تا برای یاران خود توصیف نمایم حضرت ابو جعفر همانجا

فَقَعِدْتُ ثُمَّ قَالَ : يَا مَعْلى إِنَّ اللَّهَ احْتَجَّ لِي الْإِمَامَةَ بِشَيْءٍ مَا احْتَجُّ بِهِ فِي النَّبُوَّةِ ، فَقَالَ : « وَ أَيْنَاهُ الْحَكْمُ صَبِيحًا » .

۷ - أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ عَمْرٍو عَنْ عَمْرِو بْنِ عَمْرٍو ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ عَمْرٍو ، عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ أَبِي هَاشِمٍ دَاوُدَ بْنِ الْقَاسِمِ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ : دَخَلْتُ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ ^{عليه السلام} وَ مَعِيَ ثَلَاثُ رِقَاعٍ غَيْرِ مَمْنُونَةٍ وَ اشْتَبِهَتْ عَلَيَّ ، فَاعْتَمَسْتُ فَتَتَاوَلْتُ إِحْدَاهَا وَ قَالَ : هَذِهِ رِقْعَةُ رِيَّانَ بْنِ شَيْبٍ ، ثُمَّ تَتَاوَلْتُ الثَّانِيَةَ فَقَالَ هَذِهِ رِقْعَةُ فُلَانٍ ؟ فَقُلْتُ : نَعَمْ ، فَهَتَّأْتُ أَنْظُرَ إِلَيْهِ ، فَتَبَسَّمَ وَ أَخَذَ الثَّالِثَةَ فَقَالَ : هَذِهِ رِقْعَةُ فُلَانٍ ؟ فَقُلْتُ : نَعَمْ جِئْتُ فِدَاكَ ، فَأَعْطَانِي ثَلَاثَ مَائَةِ دِينَارٍ وَ أَمَرَنِي أَنْ أَحْمِلَهَا إِلَى بَعْضِ بَنِي صَهْبٍ وَ قَالَ : أَمَّا إِنَّهُ سَيَقُولُ لَكَ عَلِيُّ حَرْثُ بْنُ يَسْفٍ يَشْتَرِي لِي بِهَا مَتَاعًا ، فَدَعُهُ عَلَيْهِ قَالَ : فَأَيْتَهُ بِالْأَدَانِ فَقَالَ لِي : يَا أَبَا هَاشِمٍ دَعْنِي عَلَى حَرْثُ بْنُ يَسْفٍ يَشْتَرِي لِي مَتَاعًا ، فَقُلْتُ : نَعَمْ .

۸ - قَالَ أَبُو هَاشِمٍ : وَ كَلَّمَنِي فِي الطَّرِيقِ جَمْعٌ مِنْ سُلَاسِي أَنْ أَخَاطَبُهُ فِي إِدْخَالِهِ مَعَ بَعْضِ أَصْحَابِهِ فِي أُمُورِهِ ، فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ لَا كَلِمَةَ ، فَوَجَدْتُهُ بِأَكْلِ وَ مَعَهُ جَمَاعَةٌ ، فَلَمْ أَلْمَسْكَ مِنْ كَلَامِهِ فَقَالَ لِي : يَا أَبَا هَاشِمٍ كُلْ ، وَ وَضَعَ بَيْنَ يَدَيَّ مَا أَكَلْتُ مِنْهُ ثُمَّ قَالَ لِي ابْتِدَاءً مِنْ غَيْرِ مَسْئَلَةٍ : يَا غُلَامَ

جلوس فرموده و گفت ای معلی خدا بیستال همانند لیلیکه برای اثبات نبوت آورده به همان دلیل نیز امامت را ثابت کرده که میفرماید و آتیاه الحکم صبیحا یعنی ما در تودگی او را به عرف حکم خود برگزیدیم .
داود جعفری گوید حضور حضرت ابو جعفر شریف قدم به نامه غیر معلوم با من بود و من دانستم هر يك را بچه شخصی پر سام و از این نظر مضموم بودم حضرت یکی از آنها را گرفته فرموده این نامه ریاض بن شیب است دیگری را گرفته فرمود این نامه فلان شخص است من در حالیکه متحیر بوده تصدیق میکردم و حضرت تبسم می نمود و نامه سومی را گرفته فرمود اینهم متعلق بفلان شخص است آنگاه رسید دینار پس عنایت کرده فرمود این مقدار را بفلان پسر صوی من بده و ارتو میخواهد تا ویرا و یکی از پیشهوران معرفی نمایی توهم او را به پیشدوری معرفی کن .

داود گوید هنگامیکه با پسر صوی حضرت ابو جعفر ملاقات کردم و مبلغ سز بود را تقدیم نمود وی چنانچه حضرت اطلاع داده بود از من درخواست کرد تا ویرا برای خرید متاع بیکی از پیشهوران معرفی نمایم .

و هو گوید در راه ساربابی من اظهار داشت هنگامیکه حضور حضرت ابو جعفر شریف مضموم از وی معرفی کرده و درخواست کنم چنانچه او گفته تا حضرت ویرا با یکی کارگذارانش در کارهای شخصی خود شرکت دهد من هنگامیکه برای انجام خواسته او شرفیاب شدم دیدم جماعتی حضور دارند و حضرت مقبول غذا خوردند آنوقت فرصت پیدا نکردم تا اظهار ساربابی را بر من مبارک ابلاغ نمایم حضرت انعامچه میل میفرمود پس عنایت کرده و امر کرد تا از آن استفاده سایم پس از آن بدون آنکه از انعام من اظهار بی خود بنماید خود فرمود ساربابیکه با ابو هاشم آمده بود توجه قرار داده و او را در انجام

انظر إلى الجمال الذي أتانا به أبوهاشم صسته إليث .

۹- قال أبوهاشم : ودخلت معه ذات يوم سدياً فقلق له : جعلت فداك إنني مولع بأكل الطين فادع الله لي ، فسكت ، ثم قال لي بعد أيام استأو مني : يا أبوهاشم قد أذهب الله عنك أكل الطين ، قال أبوهاشم : فمأشئ أبغض إليّ منه اليوم والأخبار في هذا المعنى كثيرة وفيما أثنائه منها كناية فيما قصدا له إيشاؤه تعالى .

((باب ۲۶))

ذكر وفاة أبي جعفر عليه السلام وسببه ، و موضع قبره ، و ذكر ولده

قد تقدم القول في مولد أبي جعفر عليه السلام وذكرنا أنه ولد بالمدينة وأنه قبض ببغداد . وكان سب وروده إليها اشخاص المحتشم له من المدينة فورد بغداد لليلتين بقيتا من المحرم سنة عشرين ومائتين ، وتوفي بها في ذي القعدة من هذه السنة .

وقيل إنه مسموماً ولم يثبت بذلك عيني خبر ، فأشهد به ، ودفن في مقابر قریش

امور وکانها با خود شریک کن .

همو گوید روزی حضور اقدس به یکی از ماعها رفتیم هر سه داشتیم گل را دوست میدارم و حریص به خوردن آنم و میدادم خوردن آن بوضع مراحمی . زبان آورد است شایسته است حضرت بندگان شما دعا فرمایند و محبت آنرا از دل من بیرون سازد حضرت پاسخی فرموده پس از سه روز بدون آنکه سابقه داده باشم فرمود خدا بهتمال محبت گل را از دل تو ازل کرد .

لامبرده گوید پس از این پس ، از هیچ چیزی مانند آن گل پندم نمی آمد اخبار دد باره معجزات و حواری عادات آنجناب مراواست و همین اندازه ایرا که متعرض شدیم غرض ما را تأمین می نماید .

((باب ۲۶))

سبب وفات حضرت أبوجعفر و مرقد معلها او و فرزنداناش

پیش از این مهلاذ حضرت أبوجعفر را تذکر داده و یاد کردیم که در مدینه مقول شده و در بغداد رحلت کرده .

و موثقیب سبب عزیمت او به بغداد آن بود که منتقم حضرتش را از مدینه به بغداد احضار کرد آنحضرت هم شب بیست و هشتم محرم سال دویست و بیست به بغداد وارد شد و در جمعه ذیقعدة همانسال رحلت یافت .

برخی گفته اند آنجناب را مسموم کردند لیکن صحت این گفته برای من به ثبوت نرسیده و نمی توانم صحت آنرا امضا کنم .

فی ظهر جدّه اَبی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام ، و کان له یوم قبض خمس وعشرون سنة وأشهر ، و کان ممنوعاً بالمنتجب ، والمرضى ، وخلف بعده من الولد علیاً ابنه الامام من بعده ، وموسى وفاطمة ، وأمامة ابنتیه ، ولم یخلف ذکراً غیر من سمّیناء .

(باب ۲۷)

ذکر الامام بعد اَبی جعفر محمد بن علی علیهما السلام و تاریخ مولده و دلائل امامته ، و طرف من اخباره ، و مدة امامته ، و مبلغ سنة ، و ذکر وفاته و نسبه ، و موضع قبره ، و عدد اولاده و مختصر من اخباره

و کان الامام بعد اَبی جعفر علیه السلام ابنه اَبی الحسن علی بن عبد الله علیه السلام لاجتماع خصال الإمامة فیه ، و تکمل فضله ، و أنّه لا وارث مقام اَبيه سواه ، و ثبوت النصّ علیه بالإمامة ، و الإشارة إلیه من اَبيه بالخلافة .

و کان مولده بصریاً بمدينة الرسول ، للنصف من ذی الحجة سنة اثنی عشرة و مائتین و توفی برّمن رأى فی رجب سنة أربع و خمسون و مائتین ، وله یومئذ احدی و أربعون سنة وأشهر ، و کان المتوکل قد أشغفه مع یحیی بن هرثة بن أعین من المدينة إلی سرّمن رأى ، فأقام بها حتّی مضی سبيله ، و كانت مدّة إمامته ثلاثاً و ثلاثین سنة ، و أمّه أمّ ولد یقال لها سماعة .

حضرت ابو جعفر در جوار حدش حضرت موسی بن جعفر در مقابر قریش مدفون شد و در روز رحلت بیست و پنج سال و چند ماه داشت .

و آنحضرت را منتجب و مرضی هم میگفتند .
و فرزندان او میآوردند از علی که پس از وی بمسند امامت برقرار شده و موسی و فاطمه و امامه و پسر از علی و موسی فرزند پسر دیگر نداشته .

(باب اول)

در بیان احوال امام پس از ابو جعفر و تاریخ تولد و دلائل امامت و بخشی از اخبار و خصال و مدت خلافت و عمر و علت وفات و محل قبر و عدد فرزندان و بعضی از اخبار مربوط به آنجانب .

امام پس از ابو جعفر فرزندش ابوالحسن علی ع بوده زیرا همه خصال امامت در او جمع بوده و در فضیلت و کمال نظیر نداشته و پسر از او دیگری حائز مقام ولایت نبوده و نصّ خلافت بنام او توقیع یافته و پدرش او را بیعام خلافت برگزیده .

حضرت هادی در نیمه ذیحجه سال دوست و درازده در مدینه متولد شده و در ماه رجب سال دوست و پنجاه در سن چهل و یکسال و اندی در سامرا رحلت یافته .

متوکل او را بهمراه یحیی بن هرثة بن أعین از مدینه سامرا احضار کرد و آنحضرت همچنان در آنجا بسر برد تا رحلت یافت .

و مدت امامت او سی و سه سال و هشتاد و ام و لدی بود بنام سمّانه .

((باب ۲۸))

طرف من الخمر فی النص علیه بالامامة ، و الاشارة اليه بالخلافة

- ۱- أخری أبو القاسم حمزة بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مهران قال لما خرج أبو حمزة من المدينة إلى بغداد في الدعوة الأولى من خرجته قلت له عند خروجه حملت فداك إنني أخاف عليك في هذا الوجه فإني من الأمر بعدك ؟ قال : فكرت إلى بوجهه صاحكاً وقال لي : ليس حيث كما ظننت في هذه السنة ، فلما استدعى به إلى المقسم صرت إليه فقلت حملت فداك أنت خارج فإني من هذا الأمر من بعدك ؟ ففكرت حتى حصلت لحبته ثم التفت إلى فقال لي : عند هذه بحاف علي ، الأمر من بعدني إلى ابني علي .
- ۲- أخری أبو القاسم حمزة بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن الحسين بن محمد ، عن الخیرانی عن أبيه أنه قال كنت أرم باب أبي حمزة عليه السلام للحديقة التي وكلت بها ، وكان أحمد بن محمد بن عيسى الأشعري يحيى في السحر من آخر كل ليلة ليتراف حرة علة أبي حمزة عليه السلام ، وكان الرسول الذي يختلف بين أبي حمزة وبين الخیرانی إذا حضر قام أحمد وحلّاه الرسول ، قال الخیرانی : فخرج ذات ليلة و قام أحمد بن محمد بن عيسى عن المجلس و حلّاه الرسول ، و استدار أحمد

(باب ۲۸)

تصريح به امامت و اشارة محلات آنحضرت

اسماعيل مهران گفته دفعه اوليكه ابو حمزه از مدينه عارم بغداد شد حضور آموزش شريفاب شده عرض داشتند هداي شما من ا. اس سفر شما خوش بين بيمتم تقاضا دارم هم اکنون امام پس از خود را تعيين فرمائيد حضرت با صورت چنداي بمن توجه کرده فرمود امسال آن مالي نيست که تو پنداشته واد اين سفر آسيبي بمن ميرسد و آسود که منتم حضرتش را احضار کرد حضور يافته عرضه داشتم اينکه که عريمت سفر داری امام پس از شما کيست ؟ حضرت آنقدر گريست که معاشقش تر شد فرمود آري پس همان سفری است که ده آسيب دشمنان گرفتار خواهم شد ، امر امامت ، متوجه فرزندانم علی است .

خیرانی از پندش روايت کرده من ملارم منزل حضرت ابو حمزه ع بودم و کارهای مربوط بخود را انجام میدادم و هر شب سحرگاه احمد اشعری می آمد و احوال آنحضرت را ميپرسيد واد نقاهتی که عارضش شده بود ياد حوئی میکرد و قرار براین بود هرگاه رسول ميان ابو حمزه و خیرانی وارد ميشد احمد حرکت میکرد و خیرانی با رسول خلوت می نمود.

شی بقاءون همیشه رسول وارد شد احمد ارجا حرکت کرد ليکن آنشب را دکناری که گفتگوی ما را می شنيد ايستاد رسول پيش می آمد و اظهار داشت مولای تو سلام ميرساند و ميفرمايد من بهمين نهدی رحلت میکنم و امر امامت متوجه فرزندانم علی است و بر شما لازم است همچنانکه با من معامله ميکرديد

فوقف حيث يسمع الكلام فقال الرسول : إن مولاك يقرأ عليك السلام و يقول لك : إني ماض والأمر صائر إلى اشي علي ، و له عليكم بعدى ما كان لي عليكم بعد أبي ، ثم مضى الرسول ورجع أحمد إلى موضعه ، فقال لي : ما الذي قال لك ، قلت : خيراً ، قال : قد سمعت ما قال ، و أعاد علي ما سمع ، قلت له : قد حرّم الله عليك ما فعلت ، لأن الله يقول : « ولا تجسّوا » فإذا سمعت فاحفظ الشهادة ، لعلنا نحتاج إليها يوماً ، و ربنا أن تظهرها إلى وقتها .

قال : و أصبحت و كتبت نسخة الرسالة في عشر رقاع و لحمتها و دفعتها إلى عشرة من وجوه أصحابنا و قلت : إن حدث بي حدث الموت قبل أن أطالكم بها فاقتموها ، و اعملوا بما فيها ، فلما مضى أبو جعفر عليه السلام لم أخرج من منزلي حتى عرفت أن رؤساء الصابئة قد اجتمعوا عند عهد ابن الفرج ، يتفادسون في الأمر ، فكتب إليّ محمد بن الفرج يعلمني باجتماعهم عنده ، و يقول : لولا مخافة الشهرة لصرت معهم إليك ، فأجبته أن ثم كلم إليّ ، و ركت و صرت إليه فوجدت القوم مجتمعين عنده ، فتجارتنا في الباب ، فوجدت أكثرهم قد شكوا ، قلت لمن عنده الرقاع و هم حصور : أخرجوا تلك الرقاع ، فأخرجوها ، قلت لهم : هذا ما أمرت به ، فقال بعضهم :

از اوامر او اطاعت نمائید پس از این رسول مراجعه کرد و احمد بمنزل خود برگشت پرسید رسول ها تو چه گفت گفتم سخن بر حلالی بیان نکرد احمد پاسخ داد آنچه را او گفت من همه را شنیدم و بالاخره گفته های رسول را بدون کم و زیاد بمن اطلاع داد

من ناراحت شده و اظهار داشتیم با اینصورت مرتکب حرام شده زیرا خدا میفرماید « ولا تجسّوا » پسغلهای دیگران گوش ندید و از امور نهانی افراد تحصیل نمائید و اینکه آنچه را باید بشنوی شنیدی آنها را بعنوان گواهی نگه دار شاید روزی ما به شهادت تو بیاریم و دربار تا موقع مقتضی اظهار نمائیم باعداد رسالت نامبرده را در ده نسخه نگاشته و آنها را مهر کرده و در میان ده نفر از بزرگان پاران خود تقسیم نمودم و گفتم هرگاه پیش از آنکه آنها را از شما مطالبه نمایم عارضه مرگه گریبان مرا گرفت قائمه را گشوده و بمضمون آنها عمل نمائید .

پس از رحلت حضرت ابو جعفر خاضعین شده و بیرون نیامدم تا وقتی که اطلاع پیدا کردم بزرگان صحابه برد مصدقین فرج گرد آمده و در خصوص امر امامت با وی سخن میگویند محمد مرا از اجتماع آنان اعلام کرده گفت هرگاه خوف شهرت در کار بود با همین حمیت پیش تو می آمدم لیکن صلاح در اینست خود سوار شده برای ابرار امر حق پیش ما بیایی .

من هم طبق درخواست نامبرده سوار شده بآن مجمع وارد شده چنانچه تذکر داده عده بسیاری گرد آمده لیکن با اندک آنمایی معلوم شد بصدقه شك مبتلا شده اند من برای دفع شك و شبهه به آنها که نامه های مهیور من نزدشان بود و حضور داشتند پیشنهاد کردم تا رقبه های امانتی را بر اهل مجمع ارائه

قد كنا نحب أن يكون معك في هذا الأمر آخر ليتأكد هذا القول اقللت لهم : قد أماكم الله بما يحبون ، هذا أبو جعفر الأشعري يشهد لي بسماع هذه الرسالة فاسئلوه ، فثله القوم فتوقف عن الشهادة فدعوته إلى المباحلة فحاف منها ، وقال : قد سمعت ذلك وهي مكرومة كنت أحب أن تكون لرجل من العرب ، فأما مع المباحلة فلا طريق إلى كتمان الشهادة ، فلم يبرح القوم حتى سلموا لأبي الحسن عليه السلام .

والأخبار في هذا الباب كثيرة جداً إن علمك على إثباتها طال بها الكتاب ، وفي اجتماع الصابة على إمامة أبي الحسن عليه السلام ، وعدم من يدعيها سواء في وقته ممن يلتبس الأمر فيه ، عن إيراد الأخبار بالتصريح على التفصيل .



دهند پس از ابراهیم رقیعها اظهار داشتیم مصون همین نامهها دستوری است که از امام ابو جعفر ع داشتیم . برخی از حاضران گفتند چتر آنست برای آنکه سخن تو بهتر و بیشتر بر آید بلکه حقانیت استوار شود دیگری را هم بتوان گواه حاضر سالی گفتیم خدا یستدل آنچه مورد علاقه شماست آماده فرمود اینک ابو جعفر اشعری حاضر است همین رسالت را بجوینکه شنیده ام گواهی می نماید از او سؤال کنید . حاضران از ابو جعفر گواهی خواسته وی توقف کرد و برای شهادت حاضر نشد من که دیدم او میخواهد امر حق را بدون جهت ریز پا نگذارد راحت شده گفتیم هرگاه حاضر برای شهادت بستی باید با یکدیگر مباحله سائلیم .

ابو جعفر حاضر برای مباحله شده و گفت آری چنانچه او میگوید مبهم رسالت مروره را شنیدم و شهادت بر امامت مکرمتی است که من میخواستم برای مردی از عرب باشد و اکنون که پای مباحله در کار است نمیتوانم شهادت را کتمان نمایم .

باری شهادت ابو جعفر ، مطلب حق خبری را پادشاه ترک کرد و مردم از آن مجمع بیرون پیامده جز اینکه همه تسلیم امامت ابوالحسن هادی ع شدند

و اخبار در خصوص نص بر امامت حضرت هادی ع برآستی بسیار است و هرگاه ما بخواهیم همه آنها را یاد کنیم کتاب ما طولانی خواهد شد و از آنکه دیدیم بزرگان شیعه تسلیم فرمان واجب الادمان حضرت هادی شدند و در آن زمان مدعی دیگری وجود نداشت که بتواند امر امامت را بر شیعیان معشیه سازد ما را از تفصیل اخبار حاکی از نص بر امامت آنحضرت بی نیاز میسازد .

((باب ۲۹))

ذکر طرف من دلائل ابي الحسن علی بن محمد علیهما السلام ، و اخباره
و پراهميه ، و بیساته

۱ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن الحسن بن محمد ، عن معلى بن محمد ، عن الوشاء ، عن خیران الأسباطی قال قدمت علی ابي الحسن علی بن محمد عليه السلام المدينة ، فقال لي : ما خبر الوائق عندك ؟ قلت : جعلت فداك خفتم في عافية أنا من أقرب الناس عهداً به ، مهدى به منذ عشرة أيام ، قال : فقال لي : إن أهل المدينة يقولون : إنه قد مات ! فقلت : أنا أقرب الناس به عهداً ؟ قال فقال : لي : إن الناس يقولون : إنه مات ؟ فلمّا قال لي : الناس يقولون ، علمت أنه يعني نفسه ، ثم قال لي : ما فعل جعفر ؟ قلت : تركته أسوة الناس حالاً في السجن ، قال : فقال لي : أما إنّه صاحب الأمر ، ثم قال : ما فعل ابن الزيات ؟ قلت : الناس معه و الأمر أمره ، فقال : أما إنّه شؤم عليه ، قل . ثم إنّه سكت و قال لي : لا بد أن تجري مقادير الله و أحكامه ، يا خیران مات الوائق و قد قعد جعفر المتوكل ، و قد قتل ابن الزيات ، قلت : متى جعلت فداك ؟ قال : بعد خروجك بستة أيام .

(باب ۲۹)

در بیان اخبار طریقه و پراهم و بیسات حضرت هادی علیه السلام

خیران اسباطی گوید در مدینه منوره حضور حضرت ابو الحسن هادی رسیده فرمود او وائق چه اطلاعی داری ؟ عرض کردم هادی شما هنگامیکه مردم مدینه شدم نفاهتی نداشت و من از دیگران یاور دیکتر و بهتر از احوال او اطلاع داشتم و مدت ده روز پیش بیست که از او جدا شدم .
حضرت فرمود مردم مدینه میگویند او مرده عرض کردم من از همه پیشتر از او باخبرم و می دانم نمرده حضرت فرمود چنانچه گفتم مردم میگویند او مرده من از اینجمله یقین پیدا کردم که منظور ذات اقدس خود اوست .

سپس پرسید از جعفر چه اطلاعی داری ؟ عرض کردم او با بدترین احوال در زندان بسر میبرد فرمود او اکنون بر سریر امارت جایگزین شده ، پرسید این زیات در چه حالت ؟ گفتم مردم با او هستند و امر امر اوست ، فرمود اینک کار بر او سخت شده و دروگاران او تیره گردیده آنگاه ساکت شده و فرمود مقتدرات و احکام خدا باید جاری شود ای خیران ، و حق مرد و جعفر متوکل بجای نشینی او برقرار گردید و پسر زیات کشته شد پرسیدم این پیش آمدها چه وقت اتفاق افتاد فرمود شش روز پس از عزیمت تو از سلمه .

۲- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب، عن علي بن إبراهيم، عن ابن نعيم ابن محمد الطاهري قال: مرض المتوكل من حراج خرج به فاشرف منه على الموت فلم يصبر أحد أن يمسه بحديدة، فنذرت أمه إن عوفي أن تحمل إلى أبي الحسن علي بن محمد مالا حليلا من مالها، وقال له الفتح بن خاقان: لو مضت إلى هذا الرجل يعني أبا الحسن عليه السلام فسئلته فإنه ربما كان عنده صفة شيء يفرح الله به عليك، فقال: امضوا إليه، فمضى الرسول ورجع، فقال خذوا كسب الغنم فديفوه بماء الورد وصعوه على الحراج فإنه نافع بإذن الله، فجعل من يحضر المتوكل يهزأ من قوله، فقال لهم الفتح: وما يصركم من محبة ما قال؟ فوالله إني لأرجو الصلاح به، فأحضر الكسب وديف بماء الورد وصع على الحراج، فافتح وخرج ما كان فيه وبشرت أم المتوكل بما فيه، فحملت لي أبي الحسن عليه السلام عشرة آلاف دينار تحت ختمها، واستقل المتوكل من عتقه.

فلما كان بعد أيام سمى الطحائي بأبي الحسن عليه السلام إلى المتوكل وقال عنده أموال وسلاح فتقدم المتوكل إلى سيفه العاجل أنه يهجم عليه ليلاً ويأخذ ما يحده عنده من الأموال

ابن نعيم طاهري گفته در بند متوکل، دعلی حاکم شد که مردیک بود از آردار آن جان بهالک دوزخ تسلیم کند و هیچ جراحی نمیتوانست آنرا بهتر کند و ماده آلوده آنرا بیرون آورد مدر متوکل نذر کرد هرگاه نامبرده شما پیدا کند از مال خود دروسیم مرادابی برای حضرت هادی علیه السلام تقدیم بدارد.

فتح بن خاقان و در نامبرده هم باو پیشنهاد کرد ممکن است کسی را حضور حضرت ابوالحسن بفرستی شاید او دارویی داشته باشد که بتواند درد ترا درمان نماید متوکل حاضر شده کسی را حضور حضرت مهارالیه فرستاد. رسول متوکل حضور آمدن ح شریفان شده درد و گرفتاری متوکل را به خاکپای امام ع مروض داشت حضرت دستور داد روغن کنجاره (و نمکی است خود کنجاره منطوق باشد) را با گلاب مخلوط کرده بر آن بمالد بدن خدا سرمار کرده ماده آلوده خارج میشود رسول، دستور امام ع را متوکل گفته حاضران از اینگونه طبابت خندیده و فرموده امام ع را با استهزاء تلقی کردند. فتح بن خاقان اظهار داشت اکنون گفته او را تحریر میکنیم و من آردو مندم فرموده آنجناب مؤثر بحال متوکل باشد بلافاصله دستور داد کنجاره حاضر کرده با گلاب مخلوط کرده بر روی آن نهادند، دمل سرباز کرده و ماده کثیف خارج شد و آن پینوا از مرگ نجات پیدا کرد.

بنامبرده از بهبودی فرزندش مژده دادند وی حرمند شده ده هزار دینار از مال خود داد و کیسه قرار داده و آنرا بهر خود مهور ساخته حضور امام ع تقدیم داشت.

متوکل از بیچارگی رهایی یافت و آدمی شده مانند پیش سرمتکای خلافت پشت داد چند روز از بهبودی او نگذشته بود طحائی از حضرت ابوالحسن ع حضور آن بی نور، سعادت کرده و اظهار داشت

والسلاح و يحمل إليه ، قال إبراهيم بن محمد : قال لي سعيد الحاجب : سررت إلى دار أبي الحسن عليه السلام بالليل و معي سكم فصعدت منه إلى السطح و نزلت من الدرجة إلى بعضها في الظلمة ، فلم أدرك كيف أصل إلى الدار ، فناداني أبو الحسن عليه السلام من الدار : يا سعيد مكالك حتى يأتوك بشمعة ، فلم ألبث أن أتوني بشمعة ، فنزلت فوجدت عليه جنة صوف و قلنسوة منها و سجادة على حبيب بين يديه ، وهو مقبل على القبلة ، فقال لي : دونك البيوت فدخلتها و فتشيتها ، فلم أجد فيها شيئاً ، و وجدت البدرية مختومة بخاتم أم المتوكل ، و كيساً مختوماً معها ، فقال لي أبو الحسن عليه السلام : دونك المصلى ، فرفعته فوجدت سيفاً في جفن ملوس ، فأخذت ذلك و سررت إليه ، فلما نظر إلى خاتم أمه على البدرية بعث إليها فخرجت إليه فسلها عن البدرية ، فأخبر بعض خدم الخاصة أنها قالت : كنت نذرت في علك إن عوفيت أن أحمل إليه من عالي عشرة آلاف دينار ، ففعلتها إليه ، و هذا خاتمي على الكيس ما حرمة ، و تمنع الكيس الآخر فإنا فيه أربع مائة دينار فأمر أن يسم إلى البدرية مدرة أخرى و قال لي : أحمل ذلك إلى أبي الحسن عليه السلام و اردد

مال و اسلحه زیادی در پیش معظم له گرد آمده .

متوکل به سعید حاجب دستور داد شبانه به خانه ابو الحسن وارد شده و هر مقدار مال و اسلحه که

پیدا کند برای متوکل بفرستد .

ابراهیم بن محمد گفت : سعید پس اطلاع داد حسب الامر متوکل شبانه به خانه حضرت ابو الحسن رفته مردبانی گداخته روی پشت بام منزل قرار گرفته و در تاریکی شب خواستم از پلهها پایین بروم لیکن پیش پای خود را سیدیدم و نمیدانستم از کجا وارد اتاق شوم و مأموریت را انجام دهم در این هنگام حضرت ابو الحسن از میان اطاق مرا خوانند و فرمود هدایت بایست تا چراغ بیاورم فاصله نقد حضرت ابو الحسن شمع روشن کرده از اطاق بیرون آورد من از پلهها فرود آمدم وارد اطاق شده دیدم آنجناب جامه پشمین پوشیده و کلاه از پشم بر گسارده و بر سجاده از حسیب رو بقبله قرار گرفته و بکار عبادت خود پرداخته و بمن فرمود اطاقها در اختیار تست من وارد شده هر چه بیشتر گشتم کمتر چیزی بدست آوردم در گوشه اطاقی چشمم به بدنه زری افتاد که مهر ماد متوکل بر آن خورده و کنار آن نیز کبسه سر مهر دیگری بود آنها را برداشته و حضرت ابو الحسن فرمود گوشه مصالحش را بالا بزنم در آنجا شمعیری غلاف شده بود آنرا نیز برداشتم و حسب الامر آنها را حضور متوکل آوردم .

چون متوکل مهر مادرش را دید تعجب کرده مادر را طلبیده از کبسه و مهر بر آن پرسید یکی از معسومان با اطلاع رسانید در هنگامیکه پیلای فعل گرفتار بودی مادرت نذر کرد اگر بهبودی پیدا کردی ده هزار دهم از مال خود برای آنحضرت تقدیم بدارد اینک بشدت خود وفا کرد و مبلغ مزبور را که هنوز مهر از سر آن گرفته شده فرستاد و کبسه دیگری را گشود در آن چهارصد دينار زر بود . متوکل دستور داد بدنه دیگری همراه با بدنه مادرش و شمشیر و کبسه در بر سعید بحضور حضرت برگرداند .

علیه السیف والکیر صافیه ، فحملت دلت إليه و استحييت منه ، فقلت له : يا سيدي عرني علي دخولي دارك بغير إدفك ، ولكني مأثور ، فقال لي : « وسيعلم الدين ظلموا أي متقلب ينقلبون »

۳ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن الحسين بن محمد ، عن المعلى ابن محمد ، عن أحمد بن محمد بن عبدالله ، عن علي بن محمد النوفلي قال : قال لي محمد بن الفرج الرخجي : إن أبا الحسن عليه السلام كتب إليه يا محمد أجمع أمرك وحدك ، قال : فأنا في جمع أمري لست أدري ما الذي أراد ما كتب به إلي حتى ورد علي رسول محملي من مصر مصعباً بالحديد وضرب علي كل ما أملك فمكنت في السجن ثمانية سنين ، ثم ورد علي كتاب منه وأنا في السجن .

يا محمد بن الفرج لا تنزل في ناحية الجان الغربي ، فقرأت الكتاب و قلت في نفسي : يكتب أبو الحسن عليه السلام إلي بهذا وأنا في السجن ، إن هذا لمحب إلي ، فمكنت إلا أياماً يسيرة حتى أفرج عني ، وحلت قودي ، وحل سبيلي قال : فمكنت إليه بعد خروجي أسئله أن يسأل الله أن يرد علي ضياعي ، فكتب إلي : سوف يرد عليك ضياعك وما يترك أن لا يرد عليك ، قال علي ابن محمد النوفلي : فلما شمس محمد بن الفرج الرخجي إلى العسكر كتب له برد ضياعه ، فلم يصل الكتاب حتى مات .

مید گوید حسب الامر بدرمها وشمیر را حضور امام ع آورده واکمال شرمساری عرصه داشتم از اینکه بدون اذن بر شما وارد شدم و حصادت کردم مرا معاف بدارید زیرا مأثور و معتبر بودم .

حضرت پاسخ داد و سيعلم الدين ظلموا ای متقلب ينقلبون .

محمد بن فرج رخجی گفته حضرت ابو الحسن نامه باین مضمون برای من مرقوم فرمود و کار های خود را مرتب کن و احتیاط را از دست نده ، من از ظاهر این مرقومه استعاده نکرده و نداستم منظور آنحضرت چیست فاصله بعد ما موری آمد و مرا رجبر کرده و آنچه در اختیار داشتم مهر زده و بریدان برد و مدت هشت سال در زندان بودم در اواخر نامه از آنحضرت بریدان رسید « در ناحیه جانب غربی نزول مکن » من از مضمون این نامه که در زندان بودم نمیتوانستم معانی حرکت کنم تا چه رسد به جانب غربی تعجب کردم چند روزی پیش فاصله بعد خداستمال درب فرج را بروی من گشود و نجبر ادبای من برداشته شد و مرا از زندان رها کردند .

پس از آنکه اردبان خارج شدم سامه حضور ابورضی تقدیم کرده درخواست کردم از خدا بخواهند تا آنچه را از من گرفته اند من برگردانم حضرت مرقوم فرمود : بروی مال تو بشو بر میگردد و بر فرضی هم اگر بشو تسلیم بشود زبانی بحال تو خواهد داشت .

علی نوفلی گوید هنگامیکه محمد فرج را با ما روانه کردند نامه هم ابلاغ نمودند تا آنچه را از وی گرفته اند در اختیار او در آورند هنوز ابلاغ نرسیده بود محمد وفات یافت (ناگهان بانگی برآمد خواجه مرد) .

۴- قال علي بن محمد النوفلي: وكتب أحمد بن النضيب إلى محمد بن الفرج بالخروج إلى
المسكر فكتب إلى أبي الحسن عليه السلام يشاوره، فكتب إليه أبو الحسن عليه السلام: اخرج فان فيه فرجك
إن شاء الله، فخرج فلم يلبث إلا يسيراً حتى مات.

۵- وروى أحمد بن عيسى قال: أخبرني أبو يعقوب قال: رأيت محمد بن الفرج قبل موته
بالمسكر في صفة من المشايخ، وقد استقل أبو الحسن عليه السلام، فنظر إليه نظراً شافياً فاعتل محمد
ابن الفرج من القدر، فدخلت عليه عائداً بعد أيام من علته، حدثني أن أبا الحسن عليه السلام قد أنفذ
إليه بثوب وأرايه ممدجاً تحت رأسه، قال: فكمن والله فيه.

۶- ذكر أحمد بن محمد بن عيسى قال: حدثني أبو يعقوب قال: رأيت أبا الحسن عليه السلام مع
أحمد بن النضيب بتسايران، وقد قصر أبو الحسن عليه السلام عنه، فقال له ابن النضيب: سر جعلت
فذاك قال له أبو الحسن عليه السلام: أنت المقدم فما لبثت إلا أربعة أيام حتى وضع الدهق على ساق
ابن النضيب و قتل.

۷- قال: و ألع عليه ابن النضيب في الدار التي كان قد ترها، و طالبه بالانتقال منها، و
تسليمها إليه، فبعت إليه أبو الحسن عليه السلام لا فسد منك من الله مقعداً لا بقي لك معه باقية، فأخذته
الله في تلك الأيام.

علی نوفلی گوید احمد بن حنبل به محمد بن فرج نوشت باید بزودی سامرا بروی، محمد در
این خصوص نامه حضرت ابوالحسن تقدیم داشته و صلاحید کرد حضرت فرمود مأوریت را انجام بده
که گشایش تو در آنست محمد سامرا رفته پس از اندکی درگذشت.

ابو یعقوب گوید غروب شبی در سامرا دیدم محمد بن فرج به استقبال حضرت ابوالحسن رفته و
چون برابر آن حضرت رسید حضرت با حال، سردگی پا و توجه کرد فرمای آشوب محمد بیمار شد پس از
چند روز بیهوشی او رفتم گفت تاریکی حضرت ابوالحسن ع جماعتی برای من مرحمت فرموده و آنجامه را
همچنانکه پیچیده و زیر سر گذاشته بود پس بدن داد و چون درگذشت جدا سوگند نامبرده را در آن کف
کردند.

ابو یعقوب گوید حضرت ابوالحسن با احمد حبیب حرکت میکردند حضرت آهسته حرکت می-
کرد احمد مرخصه داشت فدای شما رود تر حرکت فرمائید فرمود تو بر من مقدمی، چهار روز پیش فاصله
شدند و تغییر برپای او کردند و کشته شد.

نامبرده گوید حضرت ابوالحسن در خانه مربوط به احمد مشغول سکونت داشت و او اصرار می-
کرد حضرت از آنجا حرکت کند و خانه را به احمد تسلیم نماید، حضرت کسی را فرستاد پا و بگوید
ترا در محلی مستقر خواهم ساخت که از آنجا حرکت نشائی در همان اوقات خداستمال او را بیچاره
کرد.

۸ - و روی الحسین بن الحسن الحنفی قال : حدثني أبو الطيب يعقوب بن ياسر قال : كان المتوكل يقول : ويحكم قد أعياني أمر ابن الرضا و جهدت أن يشرب معي و أن ينادمني ، فامتنع ، و جهدت أن أجد فرصة في هذا المعنى فلم أجدها ، فقال له بعض من حضر : إن لم نجد من ابن الرضا ما نريده من هذه الدال ، فهدأ أخوه موسى قصاب عزاءي يأكل ويشرب و يعشق و يتخالع ، فأحضره و أشهره فان الحرس يشيع عن ابن الرضا بذلك ، فلا يفرق الناس بينه و بين أخيه ، و من عرفه اتهم أحياه بمثل فعله ، فقال : اكتموا ما شئتم مكرماً فأشخص مكرماً ، فتقدم المتوكل أن يلقاه جميع بني هاشم ، و لقوا د و سائر الناس ، و عمل على أنه إذا و اهي أقطعه قطيعة و بنى له فيها ، و حول إليها الحمامين و نقيان ، و تقدم بصلته و برته ، و أفرد له منزلاً سريراً يصلح أن يزوره هو فيه .

فلما و اهي موسى تلقاه أسوال الحسن عليه السلام في كسرة و صيف و هو موضع يتلقى فيه القادمون ، فسلم عليه و وفاه حقه ، ثم قال له : إن هذا لرجل قد أحضر لي تهتكك و يصع منك ، فلا تفر له أنك شربت بيذاً قط ، و اتق الله يا أخي أن ترتكب محظوراً فقال له موسى : و إنما دعائي

يعقوب بن ياسر گوید روی متوکل بند بارهاں خود پر حاشی کرده و گفت وای پر شما من از کار ابن الرضا به رنج افتاده ام زیرا هر چه کوشش کردم ساعتی بیدار و ما من یسقیند و جامی برسد و با من مناعت کرده غرلسرائی ساید و مرا به خوانندگی خود مشغول و معشوق بداد خود داری کرد و هر چه حیل به خرج دادم شاید بتوانم راهی برای این مقصود در نظر بگیرم موفق شدم و چاره اینکار را بدست میاوردم . یکی از حاضران گفت اگر به توانستی بنی الرضا دست پیدا کنی و حرمت را ابطال نسائی اینک برادرش موسی آدمی عریه و شراب خوار و عاشق پیچه و همه جاهلیت او را بمناعت خود برگزین و او را به این عنوان شهرت بده و شرابخواری او را بنام ابن الرضا نقل محافل و مجالس قرار بده زیرا مردم میان او و برادرش تفاوتی نمیگذارند و کسی هم که او را بشناسد یقین میکند که هر دو برادر یکسانند .

متوکل دستور داد نامه نوشته و موسی را به احترام تمام بدربار معواید پس از ورود تمام بنی هاشم و سپهسالاران و سایر افراد بملاقات او بروند و بمنی را در اختیار او گذارد و عیادتی برای او در آنجا بنیان کرد و شرابخواران و خوانندگان را در آنجا گرد آورد و جائزهای شایسته برای او معلوم کرد و منزل خاصی که خود هم گاهی بتواند بملاقات او برود آماده ساخت .

موسی هنگامیکه وارد شد حضرت ابوالحسن ع با او در کنار پیل و صیف که ملاقات گاه وادان و مسافران بود ملاقات کرد سلام نموده احترامات لازم را بها آورده فرمود متوکل ترا از آن نظر احضار کرده تا پرده احترام ترا ببرد و در میان حاش و عدم رسوا بید زهار در حضور او افراد شرابخواری ننمائی و از خدا بترس و مرتکب حلالی مشو موسی عرس کرد میدانم قطعاً مرا برای مناعت خود خوانده

لهذا فما حيلتي؟ قال: فلا تسمع من قنبرك، ولا تسمع ريك، ولا تفعل ما يشينك، فما غرضه إلا
 هتكك، فأبى عليه موسى فكرّر عليه أبو الحسن القول و الوعد وهو مقيم على خلافه، فلما رأى
 أنه لا يجيب، قال: أما إن المجلس الذي تريد الاجتماع معه عليه، لا تجتمع عليه أمت وهو أبداً
 قال: فأقام موسى ثلاث سنين يبكر كل يوم إلى باب المتوكل فيقال له: قد تشاغل اليوم
 فيروح ويبكر، فيقال له: قد سكر، فيبكر فيقال له: قد شرب دواؤاً، فما زال على هذا ثلاث
 سنين حتى قتل المتوكل، ولم يجتمع معه على شراب

۹- وروی محمد بن علی قال: أخبرني زيد بن علي بن الحسين بن زيد قال: مرضت فدخل
 الطبيب عليّ ليلاً و وصف لي دواء آخذه في السحر كذا وكذا يوماً، فلم يمكنني تحصيله من
 الليل وخرج الطبيب من الباب، وورد صاحب أبي الحسن عليه السلام في الحال و معه سرة فيها ذلك
 الدواء بعينه فقال لي: أبو الحسن عليه السلام يقول لك: خذ هذا الدواء كذا وكذا
 يوماً فأخذه و شربه، فبرأت قال محمد بن علي: فقال لي زيد بن علي: يا محمد أين الغلاة من
 هذا الحديث؟

بنابر این چه چاره باید بیندیشیم حضرت فرمود در این حال احترام خود را حفظ کن و از خدا
 نافرمانی مکن و صل خلافتی که بزبان تو تمام شود ایام منده زیرا فرض اصلی متوکل هتک حرمت است .
 موسی از پذیرفتن سخن حضرت ابوالحسن امتناع کرد و حضرت هر چه بیشتر بیان خود را مکرر
 برای او متذکر شد و موعظه و پند میداد نمی پذیرفت و همچنان در مخالفت خود میكوشید .
 حضرت ابوالحسن ح که دید نامبرده صحت از اراده ناپسند خود پرنسیدارد و توجهی باطاف
 همایونی و مواضع شافیه او نمیکند فرمود اکنون که گفتار مرا نپذیرفتی بدانکه هیچگاه مجلسی که در
 نظر داری که با متوکل دسر يك سفره به نشینی و با او پیرا پنوارگی مشغول شوی و نقل و بید بخوریدی
 و نزل بسرائید برای تو اتفاق نمی افتد .
 موسی سه سال در دادالخلافة متوکل ماندگار شد و هر روز پامداد به دادالامارة او می آمد يك
 روز میگفتند بكاری مشغول است روز دیگر میگفتند مست است روز سوم میگفتند دفا خورده و بیمار است
 و بالاخره چنانچه حضرت ابوالحسن اشاره فرموده بود مدت سه سال نتوانست با متوکل ملاقات کند و سر
 یکسفره شکمی از مرا درآورد و متوکل کشته شد .
 محمد بن علی گفته زید بن علی گفت هنگامی سخت بیمار شدم که شبانه طبیب بر بالین من آمد و
 دارویی دستور داد که سحر گرفته و روزی هم این مقدار مصرف نمایم من آنشب راهی برای تحصیل داروی
 مر بود نداشتم، طبیب که از منزل خارج شد کارگر را ابوالحسن همان دم وارد شد کیسه که داروی مز بود
 در آن بود بمن داده و گفت حضرت ابوالحسن ع سلام میرساند و میفرماید این همان دارویی است که طبیب
 تجویز کرده من آنرا را گرفته استعمال کرده بهبودی یافتم .
 محمد بن علی گفت پس از آنکه زید این پیش آمد را برای من نقل کرد اضافه نمود که جایند
 آنها که دربار این مردم غلو میکنند بشنونه و بخود یالند و اعتقادشان بیشتر گردد .

(باب ۲۰)

ذکر ورود ابي الحسن عليه السلام من المدينة الى العسکر و وفاته بها
و سبب ذلك و عند اولاده و طرق من اخباره

وكان سبب شغوص ابي الحسن عليه السلام من المدينة الى سر من رأى أن عبد الله بن محمد كان يتولى الحرب والصلاة بمدينة الرسول صلى الله عليه وآله وسلم فسمى بأبي الحسن عليه السلام الى المتوكل، وكان يقصده بالأذى وبلغ أبا الحسن عليه السلام سعادته به، فكتب الى المتوكل يذكر تعامل عبد الله بن محمد عليه، و كذبه فيما سمى به، فتقدم حاجته عن كذبه و دعائه فيه الى حضور العسکر على حميل من الفعل والقول، فخرجت نسخة الكتاب وهي

بسم الله الرحمن الرحيم أما بعد فإن أبا الحسن عليه السلام قد عرفنا من عادى بقدرك، راع لقراءتك، موحى لحقتك، مقدّر من الأمور فيك و في أهل بيتك ما يصلح الله به حالك وحالهم، ويثبت به هرك و مزهم، ويدخل الأمن عليك وعليهم، يبتغي بذلك رضى ربه، و أداء ما اقترس عليه فيك وفيهم.

(باب ۳۰)

در بیان ورود حضرت ابوالحسن ع ازمدينة سامرا و رحلت آن حضرت و سبب وفات و عدد فرزندان و بخشی از احباده مربوط بدان.

سبب احضار حضرت ابوالحسن به سامرا آن بود که عبد الله بن محمد در مدینه منوره امور جنگی و امانت جماعت را ادا می کرد و ای از حضرت ابوالحسن به متوکل شکایت و سعایت کرد و منظورش آن بود بدینوسیله آذاری به آنجناب برسد.

حضرت ابوالحسن از سعایت او باخبر شده نامه ای به متوکل فرمود که نفس سرکش عبد الله او را برای داشته که از من سعایت نماید و آنچه نوشته در دع بود.

متوکل پس از قرائت نامه حضرت ابوالحسن ع عریضه تقدیم داشته و آن حضرت را با بهترین طرزی که قول و فعل حاکی از آن بوده سامرا دعوت نموده و نامه متوکل بدینمضمون ترجمه میشود.

ایم خداوند بخشنده مهربان اما بعد امیر المؤمنین از قد و عمر لت تو باخبر است و قرائت قرائعات می نماید و از حقوق تو احترام میگذارد و آنچه لازمه شخص تو و خاندان تست در نظر دارد و آرزو مند است خدا امور تو و کمالات را با آنچه خیر و صلاح است آماده فرماید و اساس آبروی تو و آنان را استوار سازد و با حق و آسایش را برای تو و آنها مهیا نماید و ما از ایراد اینجملات غرضی نداریم چرا اینکه خواستیم تحصیل خوشنودی خدا کرده و آنچه بر ما لازمست درباره تو و ایشان رعایت کرده باشیم.

وقد رأى أمير المؤمنين صرف عبدالله بن محمد كل يتولاه من العرب والصلاة بمدينة الرسول صلى الله عليه وآله إذ كان على ما ذكرت من جهالة بحقك ، و استخفافه بقدرتك ، و عندما قرأك به و نسك إليه من الأمر الذى قد علم أمير المؤمنين برائتك منه ، و صدق نيتك في برتك و قولك و أنك لم تؤهل نفسك لما قرأت بطلبه ، و قد ولى أمير المؤمنين ما كان يلى من ذلك عهد بن الفضل و أمره باكرامك ، و تبجيلك و الانتهاء إلى أمرك و رأيك ، و التقرب إلى الله و إلى أمير المؤمنين بذلك .

و أمير المؤمنين مشتاق إليك ، يحب إحداث العهد بك ، و النظر إليك فان شغلت لزيادته و المقام قبله ما أحببت ، شخصت و من احترت من أهل بيتك و مواليك و حشمك على مهلة و طمأنينة ترحل إذا شئت ، و تنزل إذا شئت ، و تدير كيف شئت ، و إن أحببت أن يكون يحيى بن هرثمة مولى أمير المؤمنين و من معه من الجند ، يرحلون برحلتكم و يسبرون بسيرك ، فالأمر في ذلك إليك و قد تقدمنا إليه بطاعتك ، فاستخر الله حتى توافي أمير المؤمنين ، فما أحد من إخوانه و ولده و أهل بيته و خاصته أظف منه منزلة ، و لا أحمد له أثره ، و لا هو لهم أنظر ، و لا عليهم أشفق ، و

امير، چنان امیدعهد که عبدالله را از امور دینی و امامت جماعت مدینه که تا بحال انجام می داده و اداره میکرد برکنار نماید زیرا چنانچه از نامه شما استفاده کرده حق شما را شناخته و بمقام شما توهین وارد آورده و تهمت نادوا زده و نسبت باجائی داده که امیر پنهماً خلاف آنرا درباره شما اعتقاد دارد و میدانند شما شخصی هستید که در گفتار و کردار خود راست و درستید و موقبت و شخصیت شما عالتر از آنستکه نامبرده بهما نسبت داده . و بالاخره پس از برکناری وی ، معاهده بن فضل را بجای او برقرار ساخته و باو دستور دادم تا از شما اکرام نماید و احترام کند و او امر شما را انجام دهد و بدینوسیله بنده و امیر تقرب پیدا کند .

و امیر اشتیاق دیدار شما را پیدا کرده و آرزومند است همدی تاره کند و کلی از بوستان جمال شما بچهند اکنون اگر مایلید که چندی بهضیف خانه ما بود و ما را از دیدار خود محظوظ فرمائید ممکن است خود و خانواده و کسانی که مورد علاقه شما هستند با اطمینان خاطر هر وقت بخواهید حرکت فرمائید و در هر کجا مایل باشید منزل اختیار نمائید و هر وقت اراده نمائید بفراداده دهید و اگر هم مایل باشید می تواند یحیی بن هرثمه و آنها که تحت اختیار و فرمان او هستند با اتفاق خود آورده و آنها را در وکاب خویش مفتخر فرمائید و بالاخره اختیار با خود شماست و ما پیش از این باو دستور دادیم تا از نظریه شما احترام گذارده معالفتی ننماید .

اینک باحدا همداینخصوص معذرت نمائید زیرا ابرارادان و فرزندان و نزدیکان هیچکس باندازه شما در نزد امیر موقبت ندارد و آنمقدار که نامبرده بشما مهربان و صلوقت دارد بکسان خود اظهار علاقه

هم أبراً وإليهم أسكن منه إليك ، والسلام عليك ورحمة الله وبركاته ، وكتب إبراهيم بن العباس في شهر كذا (حمادى الاحرة ح) من سنة ثلاث وأربعين ومائتين .

فلما وصل الكتاب إلى أبي الحسن ^{عليه السلام} تجهز للرحيل وخرج معه يحيى بن هرثمة حتى وصل إلى سر من رأى ، فلما وصل إليها تقدم المتوكل بأن يصحب عنه في يومه . فزل في خان يعرف بخان الصعاليك ، و أقام فيه يومه ، ثم تقدم المتوكل بأمراد دار له فانتقل إليها .

آخرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن الحسين بن محمد ، عن معلى بن محمد عن أحمد بن محمد ، عن عبد الله ، عن محمد بن يعقوب ، عن صالح بن سعيد قال : دخلت على أبي الحسن عليه السلام يوم وروده ، فقلت له : حملت هذا في كل الأمور أرادوا إطفاء نورك ، و التفسير بك ، حتى أزلوك هذا الخان الأشنع حان الصعاليك ؟ فقال : ههنا أنت يا بن سعيد ؟ ثم أومأ بيده فإذا أنا بروصات آتقات ، وأبهار حارمات ، وحضات فيها خيرات عطرات ، وولدان كأنهن اللؤلؤ المكنون ، فحار صري و كثر لمعبي ، فقل لي : حيث كنا فهذا لنا ، يا بن سعيد لسنا في خان الصعاليك .

می کند و آدامش فداده سلام و رحمت خدا بر شما باد.

ابراهیم بن عباس ماه حمادی الاخره سال دویست و چهل و ده .

این نامه که به حضرت ابوالحسن ع رسید اسباب سر مهیا کرده بانعام یحیی بن هرثمه بجانب سامرا عزیمت فرمود چون وارد شهر سامرا گردید متوکل که چنین نامه بلند بالائی نوشته و آنحضرت را دعوت کرده بجای آنکه باستقبال بیاید و سر راه آنصواب قربانی مهیا پید کوفیان و سگان آنسامان افتاده روز ورود آنحضرت خود را مخفی ساخته حضرت ناچار در کارو اسرائی که محل بی کسان بود و خان الصعاليك نامیده می شد نزول فرمود و بکرو و آنجا بسر برد متوکل روز بعد ، شرمند شده دستور داد منزلی برای آنحضرت مقرر کرده و حضرت آنجا تشریف برد .

صالح بن سعید گفته روزیکه حضرت ابوالحسن ع وارد سامرا شد دیدار آنحضاب شرفیاب شده اظهار داشتیم فدای شما همواره این آشایان بدتر از ییگاه دزدانند نور الهی شما را حواموش بسالند و در بی حرمتی شما بکوشند و بالاخره آنقدر در آزار شما می کردند که شخص شما را در روز اول ورود در سرای گدایان منزل داده اند .

فرمود پسر سعید ، غرض تو اینست ؛ آنگاه بدست خود اشاره کرده ملاحظه باغهای سبز و خرم که نهرهای آب در میان آنها روان و همه گونه عطرها و حوریه و گلستان که گویا لؤلؤ ترند بنظر من آمد که دیدگان مرا مقحبر ساخته و به تعجب من افروزد پس از این فرمود پسر سعید ، ما در هر کجا باشیم همین گونه باغ و بوستان مال ماست و ما اکنون در خان الصعاليك نمیباشیم .

و أقام أبو الحسن عليه السلام مدة مقامه بسر من رأى مكرماً في ظاهر حاله ، بجهت المتوكل في إيقاع حيلة به فلا يتمكن من ذلك ، وله معه أحاديث بطول مذكرها الكتاب ، فيها آيات له وبينات إن قصدنا لإيراد ذلك خرجنا عن الغرض فيما نحواه .

و توفي أبو الحسن عليه السلام في رجب سنة أربع و خمسين و مائتين ، و دفن في داره بسر من رأى و خلف من الولد أبا محمد الحسن ابنه هو الإمام من بعده ، و الحسن و محمد و حفص و ابنته عايشة .

و كان مقامه بسر من رأى إلى أن قبض عشر سنين و أشهراً و توفي و منه يومئذ على ما قد مشاه إحدى و أربعون سنة .



مدتی که حضرت ابوالحسن ع در سامرا بسر میبرد ظاهراً نگرانی نداشت و محترماً میریست و متوکل در باطن ، سعی میکرد شاید بتواند حيلة بدست آورد و آنحضرت را از بین ببرد لیکن بمقصود خود نائل نمیشد . گفتگوهایی که دلیل بر مقدم امامت و خلافت آنحضرت است میانهمان مداینمدت بوده که هرگاه بجواییم آنها را یاد کنیم از حوصله کتاب ما خارج است .

حضرت ابوالحسن در ماه رجب سال دویست و پنجاه و چهار رحلت فرمود و در سامرا در خانه خود مدفون گردید .

و فرزندان پس از آنحضرت باقی ماندند ۱ ابو محمد حسن که پس از رحلت والد بزرگوارش بمنصب امامت برقرار شد ۲ حبی ۳ محمد ۴ جعفر ۵ عايشه

حضرت ابوالحسن مدت ده سال و اندی در سامرا میریست و در روز رحلت بطوریکه بیان کردیم چهل و یکساله بود .

(باب ۲۱)

ذكر الامام القائم بعد أبي الحسن علي بن محمد عليهما السلام و تاريخ مولده
و دلائل امامته و النص عليه من أبيه و مبلغ سبه و مدة خلافته و ذكر وفاته
و موضع قبره و طرف من احباده

وكان الامام بعد أبي الحسن علي بن محمد عليه السلام انتبه أبا محمد الحسن بن علي لاجتماع خلال
العسل فيه ، و تقدمه على كافة أهل عصره ، فيما يوجب له الإمامة ، و يقتضي له الرياسة من العلم
و الزهد و كمال العقل ، و العفة و الشجاعة و الكرم ، و كثرة الأعمال المقرّبة إلى الله جل
اسمه ، ثم نصّ أبيه عليه و إشارته بالخلافة إليه

و كان مولده بالمدينة في شهر ربيع الآخر من سنة ائتين و ثلاثين و مائتين ، و قضى الله
يوم الجمعة ثمان ليال خلوا من شهر ربيع الأول سنة ست و مائتين ، و له يومئذ ثمان و
عشرون سنة .

و دفن في داره برّ من رأى في البيت الذي دفن فيه أبوه عليه السلام
و أمّه أم ولد يقال لها حديثة ، و كانت مدة خلافته ست سنين .

(باب ۳۹)

ند بيان احوال امام پس از حضرت ابوالحسن و تاريخ تولد و دلائل امامت و تصريح پند
بر و گوارش بر پیشوائی او و مدت عمر و خلافت و سال وفات و محل قبر و محشی از اخبار مربوط به او .

امام پس از ابوالحسن فرزندی ابو محمد حسن بن علی علیهما السلام است زیرا همه فضائل و
کمالات را دادا و از نظر موضوعات امامت و شرائط و اضافات بر آن که امام باید داشته باشد بر همه مردم
صرح مقدم بوده و بر استی مقام خلافت بر وجود انفسی مبیّنه زیرا هم عالم بوده و هم زهد و بی اعتنائی
بدنیا داشته و هم خرمند و از گناه بری و هم دلاور و مردم دار و هم در حدیث و سیرت و فقه و کلام و
او مقرب خدا بوده است و علاوه بر این اوصاف پند و الاگارش به امامت او تصریح کرده و او را بمقام
خلافت پس از خود معین نموده .

حضرت ابو محمد در ماه ربيع الآخر سال دویست و سی و دو در مدینه منوره متولد شده و در روز
جمعه هشتم ربيع الاول سال دویست و شصت در بیست و هفت سالگی رحلت کرده و در سامرا کنار مرقد
مطهر پند بر و گوارش مدفون شده .

و مادر او ام ولدی بوده بنام حديثة . و مدت خلافتش شش سال بوده است .

(باب ۲۲)

ذكر طرف من الخبر الوارد بالنص عليه من أبيه عليهما السلام و الإشارة
إليه بالامامة من بعده

۱- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن محمد بن أحمد
التهدي ، عن يحيى بن يسار العسري قال : أوصى أبو الحسن عي^{عليه السلام} بن محمد إلى ابنه الحسن ^{عليه السلام}
قبل مميه بأربعة أشهر ، و أشار إليه بالأمر من بعده ، و شهدني على ذلك و جماعة من الموالى .
۲- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن جعفر بن
محمد الكوفي ، عن يسار بن أحمد الصري ، عن علي بن عمرو التوفلي ، قال : كنت مع أبي الحسن
عليه السلام في صحن داره ، فمر بنا محمد ابنه فقلت له : جعلت فداك هذا صاحبنا بعدك ؟ فقال :
لا ، صاحبكم من بعدى الحسن .

۳- و بهذا الإسناد عن بشار بن أحمد ، عن عبد الله بن محمد الإسفهاني قال : قال لي
أبو الحسن ^{عليه السلام} ، صاحبكم بعدى الذي يصلي علي^{عليه السلام} ، قال : ولم تكن تعرف أبا محمد قبل ذلك ،
قال : فخرج أبو محمد بعد وفاته فصلى عليه .

۴- و بهذا الإسناد عن مشار بن أحمد ، عن موسى بن جعفر بن وهب ، عن علي بن جعفر
قال : كنت حاضراً أبا الحسن ^{عليه السلام} لما توفي ابنه محمد ، فقال للحسن : يا بني أحدث الله شكراً

(باب ۲۳)

در بیان احیاییکه مشتمل بر تصریح و اشاره پند اوست بحلافت و امامت حضرت ابومحمد ع .

یحیی عسری گوید حضرت ابوالحسن چهار ماه پیش از رحلتش فرزندش حسن ع را و می خود
قرارداد و تصریح کرد که او پس از من باید امور امامت را بعهده بگیرد و مرا و عده از نزدیکان خود را
براین معنی گواه گرفت

علی توفلی گوید در منزل حضرت ابوالحسن حضور آنحضرت شرفیاب بودم فرزندش محمد از
کنار ما عبور کرد ، عرض کردم آیا امام پس از شما همین فرد است فرمود نه بلکه صاحب ولایت شما و
کسیکه میتواند متعهد مقام امامت شود فردندم حسن است .

عبدالله اسمعایلی گفته حضرت ابوالحسن ع فرمود امام شما پس از من همان بر دگی است که بر
چندانی من شمار گذاد و ما ناپیش از شمار بر آنحضرت ، حضرت ابومحمداً نهضنا ختم چون حضرت ابوالحسن ع
رحلت فرمود حضرت ابومحمد آمد و بر جنازه پند نماز گذاشت .

علی بن جعفر گوید در هنگام وفات محمد فرزند حضرت ابوالحسن ع حضور داشتم حضرت به

فقد أحدث الله فيك أمراً .

۵- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن يعقوب ، عن الحسين بن محمد ، عن معلى ابن محمد ، عن أحمد بن محمد بن عبد الله بن مردان الأنباري قال : كنت حاضراً عند مضي أبي جعفر محمد بن علي ، فجاء أبو الحسن عليه السلام فوضع له كرسي فجلس عليه ، وحوله أهل بيته وأبو محمد ابنه قائم في ناحية ، فلما فرغ من أمر أبي جعفر ، التفت إلي أبي محمد عليه السلام فقال : يا بني أحدث تعالى شكراً فقد أحدث فيك أمراً .

۶- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن أحمد بن محمد القلاسي ، عن علي بن الحسين بن عمرو ، عن علي بن مهزيار قال : قلت لأبي الحسن عليه السلام : إن كان كون وعود بالله فإلى من ؟ قال : عهدي إلى الأكبر من ولدي يعني الحسن عليه السلام .

۷- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن أبي محمد الاسترابادي ، عن علي بن عمرو المطار قال : دخلت على أبي الحسن عليه السلام و ابنه أبو جعفر بحياة وأنا أظن أنه هو الخلف من بعده ، فقلت له : جعلت فداك من أخص من ولدك ؟ فقال : لا ننصوا أحداً حتى يجرح إليكم أمري ، قال : فكتب إليه بعد : فيمن يكون هذا الأمر ؟ قال : فكتب

فرمودش ابو محمد فرمود اينك ادخدا سپاسگر از باش كه ذات اقدس او برای تو امر خیري احداث كرد .
احمد ابیاری گفته در هنگام وفات ابو جعفر محمد بن علی ع فرزند حضرت هادی حضور داشتم آنحضرت تشریف آورده کرسی برای اصحاب گذاشته آنحضرت بر کرسی نشست واهل بیتش هم در اطراف او گرد آمده و فرزند دیگرش ابو محمد در گوشه ایستاده پس اد آنکه حضرت ابو الحسن از کار ابو جعفر فارغ شد به ابو محمد توجه کرده گفت هر روز من شکر خدا کنی كه ذات اقدس او امر تازه برای تو احداث فرمود .

علی بن مهزیار حضرت ابو الحسن ع عرض کرده هرگاه احادی نکرده پیش آمد ما گوای شما دل های ما را خونین کرد باید از وجود چه کسی استفاده کرد و کدام بزرگ پیشوای ماست فرمود بزرگ فرزندان من ، حسن علیه السلام متعدد امور خلافت پس از منست .

علی بن عمرو مطار گفته در هنگامیکه ابو جعفر محمد فرزند حضرت ابو الحسن ع حیات داشت حضور آنجناب شریفاب شده و من می بیند داشتم امام پس از ابو الحسن دوست مروض داشتم فدای شما نزدیکتر فرزندان شما کدام یکند فرمود اینك هیچکدام را نزدیکتر بمن از نظر مقام امامت ندانید تا اینکه خودم نزدیکترین فرزندانم را برای شما معرفی کنم .

علی مطار گوید منکه پیش از این تاب تحمل نداشتم پس از چندی عریضه تقدیم کرده و نوشته بودم امر امامت پس از شما بدست کدام يك از فرزندان شما اداره میشود ؟

حضرت ابو الحسن ع پاسخ داد : بزرگترین فرزندانم امور امامت را اداره میکنند .

إلى : في الأكبر من ولدي قال : كان أبو محمد أكبر من أبي جعفر .

۸ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن محمد بن يحيى وغيره ، عن سعد ابن عبدالله ، عن جماعة من بني هاشم منهم الحسن بن الحسين الأبطح ، أنهم حضروا يوم توفي محمد ابن علي بن محمد دار أبي الحسن عليه السلام ، وقد بسط له في صحن داره ، والناس جلوس حوله ، فقالوا : قد رأنا أن يكون حوله من آل أبي طالب وبني العباس وفريش مائة وخمسون رجلاً ، سوى مواليه وسائر الناس إذ نظر إلى الحسن بن علي عليه السلام وقد جاء مشقوق الجيب ، حتى قام عن يمينه ، ونحن لانعرفه ، فنظر إليه أبو الحسن عليه السلام بعد ساعة من قيامه ، ثم قال له : يا بني أحدث الله شكراً فقد أحدث فيك أمراً ، فبكى الحسن عليه السلام واسترجع فقال : الحمد لله رب العالمين . وإياه أسأل تمام نعمه علينا ، إنا لله وإنا إليه راجعون .

فبأئنا عنه فقيل لنا : هذا الحسن بن علي عليه السلام قد رأنا له في ذلك الوقت عشرين سنة و نعوها فيومئذ عرفناه و علمنا أنه قد أشار إليه بالإمامة وأقامه مقامه .

۹ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن إسحاق ابن محمد ، عن محمد بن يحيى قال : دخلت على أبي الحسن عليه السلام بعد مضي أبي جعفر عنه ، فزيتته عنه وأبو محمد عليه السلام حابس ، فبكى أبو محمد فأقبل عليه أبو الحسن عليه السلام فقال : إن الله قد جعل فيك

علي : اگر گوید حضرت ابو محمد از ابو جعفر بزرگتر بود .

سعد بن عبدالله از عده از بنی هاشم از جمله حسن بن حسین ابطح نقل میکند بزرگه فرزند حضرت هادی ابو جعفر محمد رحلت کرد در وسط منزل برای حضرت هادی بساطی گسترده و حاسران علاوه بر مردم هادی متجاوز از صد و پنجاه نفر از آل ابطح و عباس و قریش حضور یافته بودند در آن هنگام چشم به حسن بن علی که گریه می چاک رده و طرف راست پند بر دگوارش ایستاده افتاد و ما تا آنروز حسن را ندیده بودیم پس از ساعتی حضرت ابو الحسن بفرزندش توجه کرده فرمود فرزند من ، از خدا شکر گذاری کن که امر تازه برای تو احداث کرد . حسن گریسته استرجاع گفت و بشکر خدا پرداخت و بهاس خدا را و از او خواستار همه گونه نعمتیم که با آرزائی فرموده و ما بسوی او باز می گردیم .

از کسی پرسیدیم این جوان کیست ؟ گفت فرزندش حسن است و ما آنروز پس مبارکش را بیست سال دانستیم و آنروز او را شناخته و متوجه شدیم که امام و جانشین حضرت ابو الحسن ع اوست محمد بن یحیی گفته پس از درگذشت ابو جعفر حضور حضرت هادی شرفیاب شدم تا آنجایاب با از وفات فرزندش تسلیت بدهم در آن هنگام فرزند بزرگوارش ابو محمد بهر حضور داشت در نتیجه عرض تسلیت حضرت ابو محمد گریست پدرش ابو الحسن باو توجه کرده فرمود فرزند اندوهناک مباش که خدا ترا

خلفاً منه فاحمد الله .

۱۰- أحمر بنی أبو القاسم عن محمد بن یعقوب ، عن علی بن محمد ، عن إسحاق بن محمد ، عن
 أبي هاشم الجعفري قال : كنت عند أبي الحسن علیہ السلام بعد ما مضى ابنه أبو جعفر وإني لأفكر في نفسي
 أريد أن أقول : كأنهما أعني أبو جعفر و ^{أبو محمد} علي في هذا الوقت كأبي الحسن موسى علیهما السلام و
 إسماعيل ابني جعفر بن محمد علیهما السلام ، وأرأيتهما كفتهما ، فأقبل علي أبو الحسن علیهما السلام قبل أن
 أنطلق فقال : نعم يا أبا هاشم هذا الله في أبي محمد بعد أبي جعفر ما لم يكن يعرف له ، كما بدا في موسى
 بعد مصي إسماعيل ما كشف به عن حاله ، وهو كما حدثت ذلك نفسك ، وإن كره المبطلون ،
 أبو محمد ابني الخلف من بعدي ، عنده علم ما يحتاج إليه ومعه آلة الإمامة .

۱۱- وهذا الإسناد عن إسحاق بن محمد ، عن محمد بن يحيى بن رباب ، عن أبي بكر الفهفكي ،
 قال : كتب إلي أبو الحسن علیهما السلام : أبو محمد انني أصبح آل محمد غيرة ، و أدققهم حجة ، وهو الأكر
 من ولدي ، وهو الخلف وإليه تنتهي عري الإمامة ، وأحكامنا ، فما كنت سألني عنه فاسأله عنه
 فعنده ما يحتاج إليه .

۱۲- وهذا الإسناد عن إسحاق بن محمد ، عن شاهويه بن عبدالله قال : كتب إلي أبو الحسن
 عليه السلام في كتاب : أردت أن تسأل عن الخلف بعد أبي جعفر وقلقت لذلك ، فلا تعلق ، فإن

بهترین یادگار من قرار داده وار این نقطه نظر از خدا میسر آید کن .

ابوهاشم جعفری گفته پس از درگذشت ابوجعفر حضور حضرت ابوالحسن شرفیاب شده و با خود
 فکر میکرده و میخواستم بگویم پیش آمد نامه مردمان شد ابوجعفر و ابومحمد مانند اتفاق ابوالحسن
 موسی و برادرش اسماعیل فرزند حضرت صادق ع است بمن توجه کرده فرمود آری ای ابوهاشم خدا بیستعال در
 حق فرزندانم ابومحمد پس از درگذشت برادرش ابوجعفر ایجاد خدا فرمود چنانکه سابقه نداشت مردمان
 که همین معنی برای ابوالحسن پس از درگذشت برادرش اسماعیل اتفاق افتاد و حقیقت امامت او ظهور
 یافت و این بیانیه پاسخ اندیشه است و بر خلاف اراده باطل گویان خواست کردگار جاری شد .
 آنگاه افزود فرزندانم ابومحمد حاشی پس از منست و او از آنچه مردم نیازمندند با خبر است
 و در پی امامت را دارد است .

ابوبکر فهفکی گفته حضرت ابوالحسن ع من نوشت طبیعت و عزیزه فرزندانم ابومحمد از همه
 آل محمد دست تر و پایه حجتش از همه محکمتر و او بر رگترین مردمان و حاشی منست و اساس
 امامت و احکام اهل بیت عصمت و او پایان می پذیرد ، در نتیجه هر مطلبی را که میخواستی از من بپرسی از
 او بپرس زیرا نیازمندیهای ترا او بر می آورد .

شاهویه بن عبدالله گفته حضرت ابوالحسن ع دمه بمن فرمود میخواستی بپرسی پس از
 درگذشت ابوجعفر ، منصب امامت بخود کدامیک از فرزندان من مباحثات خواهد کرد لیکن در این پرسش

الله لا یضل قوماً بعد إذ هداهم حتی یمیر لهم هایتفون ، صاحبك بعدی أبو محمد انی ، و عنده ماتمتاحون إليه ، يقدم الله ما يشاء ويؤخر ما يشاء ، ما نسخ من آية أو نسيها فأت بغير منها أو مثلها ، و في هذا بيان وإقناع لذي عقل يقطن .

۱۳- أخبرني أبو القاسم حمزة بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن عيسى بن محمد ، عن رجل ذكره عن محمد بن أحمد العلوي ، عن داود بن القاسم الجعفي قال ، سمعت أبا الحسن عليه السلام يقول : الحلف من عدي الحسن عليه السلام ، فكيف لكم بالحلف من بعد الحلف ؟ فقلت ولم جعلني الله فداك ؟ فقال : إنكم لأنزرون شخصه ولا يعمل لكم بذكره باسمه ، فقلت ، فكيف بذكره ؟ فقال ، قولوا : الحجة من آل محمد عليه السلام . والأخبار في هذا الباب كثيرة يطول بها الكتاب .

(باب ۲۲)

ذكر طرف من أحوال أبي محمد عليه السلام و مناقبه و آياته و معجزاته

۱- أخبرني أبو القاسم حمزة بن محمد عن محمد بن يعقوب عن الحسن بن محمد الأشعري و محمد ابن يحيى وغيرهما قالوا كان أحمد بن عبد الله بن الخاقان على الصباغ والحراج نغم ، فحرق في

اضطراب خاطر داشتی اکنون بتواخطار میکنم . اضطراب مکن زیرا ، خدا بیعتعال پس از آنکه مردمی را براه راست هدایت فرمود دیگر آنها را گمراه بسیار دوهمه گونه اسباب رهبری آنها را آماده میکند تا از فرمان خدا مخالفت ننمایند و پدران فرزندان او بعد از شش پس از منست و مردم هر چه بخواهند میتوانند از او بهره مند شوند خدای متعال هر چه اراده کرده باشد مقدم میدارد و هر چه را بخواهد بنأخبر می اندازد چنانچه اشاره فرموده آیتی را نسخ نمیتکنیم چرا اینکه چتر بامش آنها بوحود می آوریم همس مختصر برای حرفه زبیدار کافی است .

داود جعفری گوید از حضرت ابوالحسن شنیدم مفرمود جانشین پس از من حسن است و چه - گونه خواهید بود تا جانشین پس از او هر یکم خدای شما مقصود از این فرمایش چیست ؟ فرمود برای اینکه جانشین پس از او را نمی بینید و برای شما حایر نیست دم او را بریان جاری کنید عر هر یکم پس چگونه باید او را بخوانیم فرمود بگوئید (حجت آل محمد علیهم السلام) . اخبار در این خصوص بسیار است که بطول می انجامد .

(باب ۲۳)

بخشی از احوال و فضائل و معجزات حضرت عسکری (ع)

حسن اشعری و محمد بن یحیی و دیگران روایت کرده اند احمد بن عبد الله خاقان مثولی سقوفات قم بود روری در مجلس او از علویها و آئین آدن سخن میبش آمد و او از اهل بیت عصمت بی اندانه د -

مجلسه يوماً ذکر العلویة و مذاهبهم ، و کان شدید السب و الانحراف عن أهل البيت علیهم السلام ، فقال :
ما رأیت ولا عرفت بر من رأى رجلاً من العلویة مثل الحسن بن علی بن محمد بن علی الرضا
فی هدیة و سکونه و عفافه و ببله و کبرته عند أهل بیه ، و بنی هاشم کافة ، و تقدیمهم إیاءه علی ذوی
السن منہم و الخطر ، و کذلک کانت حاله عند القواد و الورداء و عامة الناس ، فأ ذکر أني کنت
يوماً قائماً علی رأس أبي و هو يوم مجلسه للناس ، إذ دخل حُجابه فقالوا : أبو محمد ابن الرضا
بالباب ، فقال بصوت عال : ائذنوا له .

فتعجبت مما سمعت منهم و من حصارهم أن یکنوا رجلاً محضاً أبي ، ولم یکن یکنی
عنده إلا خليفة أو ولی عهد أو من أمر السلطان أن یکنی ، فدخل رجل أسیر حسن القامة جمیل
الوجه جید البدن حدیث السن ، له جلالۃ و هیئۃ حسنة ، فلما نظر إلیه أبي . قام فمشی إلیه خطاً
ولا أعلمه فعل هذا بأحد من بنی هاشم و القواد ، فلما داما متہ ، عانقه و قبل وجهه و صدره ، و
أخذ يده و أحله علی مصلاۃ الذي کان علیہ ، و جلس إلی جنبه مقبلاً علیہ بوجهه ، و جعل
یکلمه و یفدیه بنفسه وأنا متعجب مما أری عنہ ، إذ دخل الحاجب فقال : الموفق قد جاء و کان الموفق

گویی میکرد و با آنها کمال خدمت و دشمنی داشت و او با چنین صحبت گفت در شهر سامرا کسی را عابد
حسن بن علی ح ندیدم زیرا او مردی راست کردار و آرام و پاکدامن و بزرگوار و عالیقدر بود و همه
بنی هاشم و حامدان او از نامبرده احترام میگذاشتند و او را هر پیر مردان و محترمان مقدم میداشتند و نه
تنها خاندان او انوی احترام میگذاشتند بلکه سر لشکریان و وزیران و افراد دیگر انوی تسلیم می کردند ،
یادم سپرد روزی در کنار پدرم دو هنگ میکه مردم برای عرض حوائج می آمدند ایستاده بودم
در بیانان وارد شده باطلاع رسانیدند که ابو محمد دهم در دست منتظر و در دست پدرم بمحردیکه نام او را شنید با
صدای بلند فریاد زد او را ادن دهید .

من اذ اینکه در بیانان چگونه جرأت کرده و جسارت نموده که توانسته اند از مردی به کنیه در حضور
پدرم معرفی کنند متعجب شدم زیرا در میان او غیر خلیفه و جای چنین او یا کسی که معاد باشند او را به
کنیه نام ببرند از دیگری باین عنوان حق معرفی نداشتند .

مجبلاً مرد گندم گون نیکو اندام خوش چهره ریا قامت جوانی که همه گونه آثار بزرگی او را
هویدا بود وارد شد چون چشم پدرم با او افتاد از جا برخاست و چند قدم از وی استقبال کرد که من سابقاً
چنین رفتاری را او نسبت بهیچیک از بنی هاشم و سر لشکریان نداشتم چون نزدیک رسید با وی معانته کرد
و صورت و سینه اش را بوسید و دست او را گرفته بر مسند خود نشانید و خود پهلوی او قرار گرفته و پیروی
او نشست و در هنگام صحبت خود را فدای او میکرد و من از تمام این امور برخلاف انتظار متعجب میشدم
در این هنگام دربان وارد شده اطلاع داد موفق آمد .

إذا دخل على أبي تقدمه حجابيه وخاصة قواده، فقاموا بين مجلس أبي وبين باباندار سماء إلى أن يدخل ويخرج فلم يزل أبي مقبلاً على أبي محمد ~~بعض~~ بعد نه حتى نظر إلى غلمان الخاصة فقال حيث شئت له : إذا شئت جعلني الله فداك ؟ ثم قال لحجابه : خذوا به خلف السماطين لا يراه هذا ، يعني الموفق ، فقام وقام أبي فماتوه ومسى .

فقلت لحجابه أبي وغلماؤه : ويحكم من هذا الذي كسبتموه بحضرة أبي وفعل به أبي هذا العمل ؟ فقالوا : هذا علوي يقال له الحسن بن علي يعرف ما بين الرضا ، فازدحت تعجباً ولم أزل يومئذ ذلك قلقة متفكراً في أمر أبي ، وما رأيته منه حتى كان الليل ، وكانت عادته أن يصلي العتمة ثم يجلس فينظر فيما يحتاج إليه من المؤمرات ، وما يرفعه إلى السلطان . فلما صلى و جلس جئت وجلست بين يديه ، وليس عنده أحد ، فقال لي : يا أحمد ألك حاجة ؟ فقلت : نعم يا أمه ، فإن أدت سألتك عنها ؟ فقال : قد أذنت ، قلت : يا أمه من الرجل الذي رأيتهك ما لفداه فعلت به ما فعلت من الأجل والكرامة والتسجيل ، وقد آتته بنفسك وأبويك ؟

آهین ورود برادر خلیفه موفق آن بود هنگامیکه به خواست بر پدرم وارد شود نخست در بانان رسید . گردان مخصوص وارد میشد و در ورودی آمدند پدرم تا کنار در و محالت احترام می استادند و انقیاد ورود تا خروج او بهمین حال بودند .

پدرم پس از آنکه از آمدن موفق اطلاع یافت همچنان سرگرم صحبت با او بود و اعتنائی به آمدن موفق نکرد تا هنگامیکه نوکران مخصوص موفق وارد شدند و او گفت فدای شما اینک اگر بخواهید میتوانید تشریف ببرید آنگاه به دربانان خود دستور داد او را از پشت صفا ببرند که موفق او را ندیدند . پس از این وی برخاست و پدرم هم با احترام او برخاست و با وی مفاقه کرده بیرون رفت . من از دربانان پدرم که او را به کنیه نام بردند پرسیدم وای بر شما اینمرد که از او در حضور پدرم به کنیه نام بریدید و پدرم اینگونه احترامات بپسندید از او نبود که است ؟ گفتند اینمرد یکی از علویها و حسن بن علی و معروف به ابن رضا است .

تعجب من از گفتار اینان زیادتر شد و آنرور را هوایه در اندیشه ایضرد و پدرم و آنچه از او دیده بودم بر سر بردم تا شب عالم را فراگرفت .

خوبی پدرم آن بود چون نماز عشا را بجا می آورد بکارهای مردم و نامه هاییکه باید بخلیفه تقدیم میداد می پرداخت منم آتش پس از آنکه پدرم فریضه الهی را بانجام آورد و بکارهای میوهکی پرداخت حضور آمده و آتش بنیر از من و پدرم دیگری حضور نداشت . پرسید نیازی داری ؟ گفتم آری هرگاه دستور فرمائی پرشی دارم گفت بگو .

پرسیدم اینمردیکه امروز اینهمه از او تعظیم واحترام کردی و خود و پدر و مادرت را فدای او

فقال: یا بنی! ذاك إمام الراضة الحسن بن علي المعروف بابن الرضا، ثم سكنت ساعة و أنا ساكت، ثم قال: یا بنی! لو زالت الإمامة عن خلفائنا بنی العباس ما استحقها أحد من بنی هاشم غيره، لفصله و عفافه و صيافته و زهده و عبادته و جمیل أخلاقه و صلاحه، ولورأيت أباه رأيت رجلاً جزلاً نبیلاً فاضلاً، فازددت قلقاً و تفكراً و غیظاً علی أبي، و ما سمعته منه فيه، ورأيت من فعله به، فلم تكن لي حمة بعد ذلك إلا السؤال عن خبره، والبحث عن أمره، فما سئلت أحداً من بنی هاشم و القواد و الكتاب و القضاء و الفقهاء و سایر الناس، إلا وحدثه عندهم في غاية الإجلال و الإعظام، و المحال الرفیع، و القول الجمیل، و التقديم له علی جميع أهل بيته و معاصره، فمظم قدره عندي إذ لم أر له ولياً ولا عدواً إلا وهو بحسن القول فيه و الثناء عليه.

فقال له حص من حصر مجلسه من الأشعریین. فما حبر أخيه جعفر؟ و كيف كان منه في الحال؟ فقال: و من حفر فيسئل عن خبره أو یقرن بالحسن؟ جعفر معلن بالفسق، فاحر شریب للخصور، أقل من رأيت من الرجال، و أحکمهم لنفسه، خفيف قليل في نفسه، و لقد ورد علی السلطان و أصحابه في وقت رفاة لیجس من علی، و ما ظننت أنه يكون، و ذلك

سودی که بود؟ پاسخ داد او پیشوای دانشمندان حسن بن علی و معروف به ابن الرضا است آنگاه او و من ساهی ساکت غنیمت سپس انورود هرگاه خلافت از عباسیهها سلب شود هیچیک از بنی هاشم بغیر از او شایان مقام خلافت نمیباشد زیرا او مردی دانشمند، پاکداس، نگهدار، راهد، پابسا، خوش اخلاق و شایسته است و اگر پدر او را دیده بودی بفضل و برتری و مرت نفس میستائیدی.

من از توصیفی که پدرم نمود و صلیکه امروز نسبت به امام شد اسطراب و اندیشه و کینه نام نسبت به پدرم زیاده تر شد و از آن به بعد هست گماردم تا بحوری از احوال او بسا خبر شوم بهمین مناسبت با هر يك از بنی هاشم و سر لشکریان و کاتبان و قاضیان و قبیله و سایر افراد که دوپرو میشدم از احوال او جوریا میکردید همه از او کاملاً تجلیل و احترام میکرد و او را میستود و بر تمام خاندان و پیر مردان مقدم میداشتند در نتیجه صلیت و موقیبت او در قطر من بسرحد ثبوت رسید زیرا منوجه شدم که دوست و دشمن او با بیزدگی یاد میکنند و میستایند.

یکی از اشعریها که حضور داشت و این سخنان را از او شنید گفت مناسب است از برادر او جعفر هم سخنی بگویی و احوال او را برای ما شرح دهی.

احمد، خفمناک شده گفت جعفر کیست تا شبسته آن باشد که نامی از وی ببرم یا او را در دیدم حسن ذکر نمایم!

جعفر، آدمی بود فاسق، بدکار، شرابخوار و از همه مردان بدتر و بی آبروتر و کم عقلتر بود. در آن روز که حسن بن علی، مختصر بود پیش آمد عجیبی برای خلیفه و یاران او اتفاق افتاد که خیال نمیکردم ظهور آن هیچگاه اتفاق افتاده باشد زیرا هنگامیکه حسن ع بیمار بود به پدر من ۱۶۴۳ ۱۶۴۸

آنکه لما اعتلّ بعث إلى أبي أن ابن الرضا قد اعتلّ، فركب من ساعته إلى دار الخلافة، ثم رجع مستمعاً ومعه خمسة من خدم أمير المؤمنين كلهم من ثقاته وخاصته، فيهم تحرير، وأمرهم بلزوم دار الحسن، وتعرف خبره و حاله، وبعث إلى نفر من المتطهين، فأمرهم بالاختلاف إليه وتمهده صباحاً ومساءً، فلما كان بعد ذلك يومين أو ثلاثة أخبر أنه قد صف، فأمر المتطهين بلزوم داره وبعث إلى قاضي القضاة فأحضره مجلسه، وأمره أن يختار عشرة ممن يوثق به في دينه وورعه وأمانته، فأحضرهم فبعث بهم إلى دار أبي الحسن وأمرهم بلزومه ليلاً ونهاراً، فلم يزالوا هناك حتى توفي عليه السلام.

فلما ذاع خبر وفاته، صارت سر من رأى صفة واحدة، وعطلت الأسواق، وركب بنوهاشم والقواد و الكتاب والقضاة والمعدّون، وسار الس إلى جندرقه، فكانت سر من رأى يومئذ شياً بالقيامة، فلما فرغوا من تهيئته بعث السلطان إليهم أبي عيسى ابن المتوكل، فأمره بالصلاة عليه، فلما وصعت الجنازة للصلاة عليه، دخل أبو عيسى منه فكشف عن وجهه، فعرضه على بني هاشم من العلوية والساسية والقواد و الكتاب والقضاة والمعدّين، فقال: هذا الحسن بن علي بن محمد بن الرضا مات حتف أنفه على فراشه، وحضره من خدم أمير المؤمنين وثقاته فلان وفلان، ومن القضاة فلان وفلان، ومن المتطهين فلان وفلان، ثم عطى وجهه و صلى عليه

که ابن الرضا ع بیمار گردیده بسیار ساعت پندم با عجله به دارالحلافت رفت و بلافاصله به اتفاق پنج نفر از مخصوصان خلیفه که یکی از آنها مرد دانشمند و زیرکی بود بازگشت، پندم با آنها دستور داد همواره ملازم خانه حسن باشند و همه وقت شرح حال او را بر سر رسانند و از اطراف دستور داد همه از طبیبان حضور یافته و برای بهبودی وی صبح و شام منوجه آنحضرت باشند.

دوروز یا سه روز از این قصه گذشت احلاج دادند که مظلّمه ماتوان وسعت دخیود گردیده دستور رسید که اطباء از حائنه آنحضرت خارج نشوند و قاضی القضاة را احضار کرده دستور داد ده نفر از موثقان و دینداران و پرهیزکاران و امانت مکه داران را حاضر نمایند و آنانرا بهخانه حسن فرستاده و فرمان داد شب و روز آنها سر بپرند و آنها حسب الامر ملازم منزل حسن بودند تا رحلت فرمود.

چون خبر وفات او در سامرا انتشار یافت سامرا یکبارچه ناله و فریاد شده و بازارها تعطیل گردید و بنی هاشم و سرگردان و کاتبان و قاضیان و اداریه و سایر مردم از اطراف و اکناف سواد شده و برای تشییع جنازه او حاضر میشدند و آنروز سامرا غمزه از قیامت بود چون از غسل او فارغ شدند خلیفه به ابوعیسی بن متوکل دستور داد تا بر حائنه او نهاد نگذارد.

چون ابوعیسی نزدیک آمد، کفن از صورتش برداشته و او را به حاضران از بنی هاشم و بنی عباس و سرگردان و کاتبان و قاضیان و اداریه سپرد و گفت: ایست حسن بن علی که به اجل خود دارفانی را وداع گفته و در آن هنگام از خواص خلیفه فلان و فلان و از داوران فلان و فلان و از اطباء فلان و فلان حضور

وأمر بعمله ، ولما دفن جاء جعفر بن علی أخوه إلى أبي فقال اجعل لي مربة أخی ، وأنا أوصل إليك في كل سنة عشرين ألف دينار ، فزبره أبي وأسمعه ما كره له ، وقال له : یا أحمق السلطان أطال الله بقاءه جرّد سيفه في الذين زعموا أن أمّك وأخاك أئمة ليردّهم عن ذلك ، فلم يتّها له ذلك ، فان كنت عند شيعة أيّث و أخيث إماماً فلاحاجة لك إلى السلطان يرتبك مرائبهم ولا غير سلطان ، وإن لم تكن عندهم جهنم المنزلة لم تتلها منا فاستق به أيّ عند ذلك واستضعفه ، وأمر أن يحجب عنه ، فلم يأذن له في الدخول عليه حتى مات أبي ، وخزّ جنازه على تلك الحال ، والسلطان يطلب أثر ولد الحسن بن علي إلى اليوم ، وهو لا يجد إلى ذلك سبيلاً ، وشيعته مقيمون على أنه مات وخلف ولداً يقوم مقامه في الإمامة .

۲ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن محمد بن إسماعيل بن إبراهيم بن موسى بن جعفر قال : كتب أبو محمد إلى أبي القاسم إسحاق بن جعفر الزيري قبل موت المعتز منحو من عشرين يوماً : الرّم بيتك حتى يحدث الحادث ، فلما قتل بريحة كتب إليه : قد حدث الحادث كما تأمّر في كتابك إليه : ليس هذا الحادث ، الحادث الآخر

داشتند سپس صورتش را پوشانیده و برای نماز گذارد و دستور داد جنازه را برای دفن آماده سازند . پس از این نامه جعفر بن علی برادر آنحضرت پیش پدر آمد و گفت مرا بمنصب برادرم برقرار ساز و موقعیت مرا امضا کن و من هر سال مشهد میروم بیست هزار دینار بپردازم . پدرم از سخن او خشم آمده سخت او را زجر کرده و ناسزاها می گفت که من از ذکر آنها خود داری می سام و بالاخره باو گفت ای نادان ، حلیفه برآید که گمان میکردند پدر و برادر تو امامند شهر کعبه و خواست آنها را از عهدی که دارند منصرف سازد موقوف شد . اینک اگر تو در مزد پیروان پدر و برادرت ادبی داشته باشی بیامند حلیفه نیستی تا او یا دیگری مقام سامر دگانرا بگو تو بیخوابی و اگر دارای اینملرت نبوده مستمری ندان پیدا خواهی گری باری همین جملات ، پدرم او را خوار ساخت و کم ظرفیتی او معلوم گردید و دستور داد او را بحضور راه نهند و تا زنده بود پیش پدرم باریافت .

یاری ما از سامرا بقم عزیمت کردیم و جعفر بحال خود باقی بود و حلیفه تا بهروز همچنان درصدد بدست آوردن فرزند حسن است و تاکنون وسیله برای پیدا کردن او تحصیل ننموده و پیروان حسن معتقدند او رحلت کرده و فرزندیکه بتواند حامل لوای امامت او باشد پس از خود بجای گذارده است . محمد بن اسمعیل گفته حضرت ابو محمد به ابو القاسم زبیری پیش از بیست روز به قتل این منزل مانده مرقوم فرمود از خانه بیرون می تا پیش آمدیکه باید رخ بدید اتفاق افتد چون بریده کشته شد زبیری نامه مرقوم داشت و نوشته بود اتفاقی که افتاده فرمودید پیدا شد اینک چه صورتی میفرماید ؟ پاسخ مرقوم فرمود این حادثه متقلوب من نبوده بلکه پیش آمد دیگریست که همین رودی اتفاق می افتد

فكان من المصتر ما كان .

قال : وكتب إلى رجل آخر : بقتل محمد بن داود قبل قتله عشرة أيام ، فلما كان في اليوم

العاشر قتل .

۳- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد بن إبراهيم المعروف بابن الكردي ، عن محمد بن علي بن إبراهيم بن موسى بن جعفر قال : ساق بنا الأمر فقال لي أبي : امض بنا حتى نسير إلى هذا الرجل يعني أبا محمد . فانه قد وصف عنه سماعة ، فقلت : تعرفه ؟ قال : ما أعرفه ولا رأيته قط . قال : فقصدناه ، فدار لي أبي و هو في طريقه : ما أخرجنا إلى أن يأمر لنا بخمسمائة درهم ، مائتا درهم للكوفة ، ومائتا درهم للدقيق ، ومائة درهم للنفقة ، و قلت نفسي : لو أمر لي ثلاثمائة درهم ، مائة أشتري بها حماراً ، ومائة للنفقة ، ومائة للكوفة فأخرج إلى الجبل .

قال : فلما وافينا الباب خرج إليهما علامة فقال : يدخل علي بن إبراهيم ومحمد امين ، فلما دخلنا عليه وسلمنا قال لأبي : يا علي ما خلفت عنا إلى هذا الوقت ؟ فقال : يا سيدي استعجيت أن ألقاك على هذه الحال ، فلما خرجنا من عنده جئت علامة فنادى أبي صرة ، وقال : هذه خمسمائة

فاصلة شد پیش آمد قتل ابن مضر روح داد

وهدیه گری ده روز پیش از قتل محمد بن داود مرقوم فرمود محمد گفته میشود و چنانچه فرموده

بود ده روز پس از این ، محمد گفته شد

محمد بن علی میگوید هنگامی روزگار بر ما سخت گرفته بود و امور زندگی بخوبی آداب نمیداد پدرم بمن پیشنهاد کرد خوبست حضور ابو محمد که مهاجرت او عالم گیر شده شریفیاب شده شاید او از ما دستگیری کرده و کمکی بامور ما نماید من از پدرم پرسیدم آیا او را می شناسی ؟ گفت خیر او را نمی شناسم و تا بحال هم او را ندیده ام .

محمد میگوید طبق پیشنهاد پدرم بجانب او مزیت کرده در راه پدرم گفت هر گاه او پانصد درهم بیا کمک کند که دویست درهمش را خرج لباس و دویست درهم آنرا بمصرف خرید آورد و صد درهم آنرا برای هزینه خود نگه داریم مناسب بوده و رفع نیازمندی ما میشود

من با خودم گفتم اینکاش سیصد درهم هم بمن صدمت فرماید تا با صد درهمش الاغی بخرم و صد درهم برای نفقه و صد درهم آنرا بمصرف لباس برسانم و بالاخره با این اعانه بسفر جبل حارم شوم .

در همین اندیشه بودم مکنار خانه آنحضرت رسیدیم علامش بیرون آمده گفت علی بن ابراهیم و فرزانش محمد وارد شوند چون بحضور شریفیاب شده سلام کردیم پدرم فرمود چرا تا بحال بدیدار ما نیامدی ؟ عرض داشت با اینحالیکه ملاحظه میفرمایید حجات میکشیدم بحضور مبارک شریفیاب شوم . پس از آنکه اندکی نشسته حواسنیم از منزل آنحضرت خارج شویم غلام حضرت ابو محمد آمده

درهم ، مائتان للكسوة ، ومائتان للدقيق ، ومائة للنفقة ، واعطاني صرة وقال : هذه ثلاثمائة درهم : اجعل مائة في ثمن حمار ، ومائة لكسوة ومائة للنفقة ، ولا تخرج إلى الجبل وصر إلى سورا ، قال : فصار إلى سورا وتزوج امرأة منها فدخله اليوم ألما دينار ، ومع هذا يقول بالوقف ، قال محمد بن ابراهيم الكردي : فقلت له : ويحك أترى أمراً أبس من هذا ؟ قال : فقال : صدقت ولكننا على أمر قد حرمنا عليه !

۴ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن محمد بن علي بن ابراهيم قال : حدثني أحمد بن الحارث القرويني قال : كنت مع أبي سر من رأى وكان أبي يتعاطى البيطرة في مرط أبي محمد عليه السلام قال : وكان عند المستعفين بفل لم ير مثله حسناً وكبراً وكان يسمع طهره واللجام ، وقد كان جمع عليه الرثاوض ، فلم تكن لهم حيلة في ركوبه ، قال : فقال له بعض ندائه : يا أمر المؤمنين ألا تبص إلى الحسن بن الرضا حتى يسي ، فاما أن ير كنه وإما أن يقتله ؟ قال : فمضت إلى أبي محمد ، ومضى معه أبي ، قال : فلما دخل أبو محمد الدار كنت

كيسة بخدمه داده گفتم در این کبسه پانصد درهم پولست که دویست درهم آن برای خرید لباس و دویست درهم برای تهیه آرد و صد درهم برای هزینه زندگی و کبسه هم بمن داده گفت در این کبسه سیصد درهم پولست که صد درهم آن برای خرید الاغ و صد درهم برای مصرف لباس و صد درهم برای سایر نیازمندیها لیکن به جیل حرکت نکن بلکه بطرف سورا برو .

نامبرده چنانچه پیشنهاد فرموده بود به سورا که یکی از دهات بغداد است مسافرت کرد و در آنجا هسری گرفت

این کردی که راوی این حدیث است میگوید از برکت امام حضرت ابومحمد و سربکه طبق پیشنهاد آنجناب نمود دوهزار دینار سرمایه بدست آورده در همین حال به امامت آنحضرت اعتقاد نداشت و از واقعیها بود ، من که از بی وفائی او بستم آمده بودم یادگفتم وای بر تو از این مسجره بالاتر چه می خواهی بخدمه او را امامت سیاسی و مملکت وقف برقراری ؟ پاسخ داد راست میگوئی لیکن مایرویه باقی مانده ایم که سالها آب علاقه به آن در بهرهای دل ما جاری است .

احمد بن حارث قروینی گفته من با پدرم در سامرا بودیم و پدرم در سرطویه حضرت ابومحمد به کار دام پرشکی می پرداخت و به یهودی چارپایان اومشغول بود همانوقت در سرطویه مستعین ، قاطر سیاه قشنگ و گرابهائی بود که میگذارد رین بر پشت او گذارند و دهان بدانان اونمایند و عده از افاضان و آنها که از دام کردن چارپایان ما اطلاع نمی توانستند حیلته بدست آورده تا بر آن سوار شوند .

یکی از بدیمان ، بخلیفه پیشنهاد کرده چرا حسن ابن الرضا را نمیتوانی تا بر آن سوار شود یا بشرب صدقه این حیوان دبود گردد .

خلیفه این پیشنهاد را پسندیده حضرت ابومحمد را دعوت کرد .

مع أبي، فنظر أبو عبد الله إلى البغل واقفاً في صحن الدار، فعبد إليه فوضع يده على كفله قال: فنظرت إلى البغل وقد عرق حتى سال العرق منه، ثم صار إلى المستمعين فسلم عليه فرحب به وقرّب مجلسه، وقال يا أبا عبد الله ألبم هذا لبغل، فقال أبو عبد الله لأبي: ألبمه يا غلام، فقال له المستمعين: ألبمه أنت، فوضع أبو عبد الله يده على ظهر البغل ثم قدم وألبمه ثم رجع إلى مجلسه وجلس، فقال له: يا أبا عبد الله أسرحه فقال لأبي: يا غلام أسرحه، فقال له المستمعين: أسرحه أنت، فقام ثانية فأسرحه ورجع، فقال له: ترى أن تركه؟ فقال أبو عبد الله نعم، من كره من غير أن يمتنع عليه ثم ركضه في الدار، ثم حمّله على الصليحة فمشى أحسن مشى يكون، ثم رجع فنزل فقال له المستمعين: يا أبا عبد الله كيف رأيت؟ قال: ما رأيت مثله حسناً وفراة، فقال له المستمعين: فإن أُمير المؤمنين قد حملك عليه، فقال أبو عبد الله لأبي: يا غلام خذ، فأخذ أبي فقاده.

۵ - و روى أبو أحمد بن راشد عن أبي هاشم الجعفري قال: شكوت إلى أبي عبد الله الحسن بن علي عليه السلام الحاجة فحكّ سوطه الأرض فأخرج منها شبكة فيها حمسائة دينار، فقال: خذها

پندم ماتقانی آنحضرت سخاوت خلیفه وعبادت شد چون حضرت وارد منزل خلیفه شد و منهم همراء پندم بودم حضرت چشمش به قاطر افتاد که در حیات حبه استاده حضرت طرف آن توجه کرده دست مبارک بر کپل آن حیوان گذارد من مشاهده کردم بسعردیکه حضرت دست بر آن گذارد چنان عرق کرد که قطرات آن از بدنش میریخت آنگاه طرف مستعین رفته سلام کرد خلیفه از تشریف فرمائی آن حضرت خوشی آید گفته و آنحضرت را کنار خود بنهاد و عرسه داشت ای ابومحمد این قاطر را دهانه برین حضرت ابومحمد به پندم فرمود استر را لحام کن مستعین که بسیار مایل بود نظریه ندیش صوت پیدا کند معروض داشت بلکه خود شما اینکار را بعهده بگیرید.

حضرت ابومحمد ردای مبارک را گذارده بطرف استر رفته آرا لحام کرد، برگشت و نشست، مستعین درخواست کرد آرا برین فرمائید حضرت بار پندم فرمود آرا برین کند خلیفه که آردمند بود این بار شاید به آنجناب آسیبی برسد گفت شما خود آرا برین فرمائید حضرت بار دیگر رفته آرا برین کرده برگشت، مستعین پیشنهاد کرد آرا میتوانید بر آن سوار شوید، حضرت فرمود آری بلافاصله بر- خاسته و بر آن سوار شد گاهی پورغه و هنگامی بطریق مادی و بالاخره به چترین وجهی با آن حیوان در خانه خلیفه راه رفت آنگاه پیاده شد.

مستعین پرسد چگونه استری دیدی آرا؟ فرمود قطره سواری بسیار خوبی است، مستعین گفت آرا خلیفه بشو بچشید، حضرت به پندم فرمود آرا بگیر و بسرطویه ببر پندم دهانه آرا گرفته از دربار خلیفه خارج کرد.

ابوهاشم جعفری گوید از تشکستی و ناتوانی خود بحضرت ابومحمد ع شکایت کردم حضرت با تازیانه خود رمی را اندکی کاریده، کیسه بیرون آورده و در آن مقدار پانصد دینار پول بود به ابوهاشم

بابا هاشم و أعذرنا .

۶ - أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن أبي عبد الله بن صالح ، عن أبيه ، عن أبي علي المظهري أنه كتب إليه من القادسية يطلبه انصراف الناس عن المضي إلى الحج ، وأنه يخاف العطش إن مضى . فكتب إليه : امضوا فلا خوف عليكم إ شاء الله ، فمضى من بقي سالمين ولم يجدوا عطشاً .

۷ - أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد ، عن علي بن الحسن بن النضر اليماني قال : نزل بالجعفری من آل حمصر حتى كثير لاقل له بهم ، فكتب إلى أبي محمد عليه السلام يشكو ذلك ، فكتب إليه : تكفونهم إ شاء الله ، قال فخرج إليهم في نهر يسير والقوم يزيدون على عشرين ألف نفس وهو في أقل من ألف فاستباحهم .

۸ - وهذا الإسناد عن محمد بن إسماعيل العلوي قال حصل أبو محمد عليه السلام عند علي بن أوتامش وكان شديد العداوة لآل محمد عليه السلام علي أن أبي طالب وفيد له : اعمل به و اعمل ، قال : فما قام إلا يوماً حتى وضع حدّ به له ، وكان لا يرجع بعده إليه إجلالاً له و إعظاماً ، وخرج من

داده پورش طلبد .

ابوعلی مظهری از قادیسیه نامه حضرت ابو محمد نوشته مرادش داشت امسال بر اثر خشکسالی مردم از روضه حجاب جدا منصرف اند و منهم بیم دارم هرگاه بریادت بیت الله مشرف شوم از تشکی هلاک کردم حضرت پاسخ داد شما بصرحیح مشرف شوید ربانی بخواهید دیدن پس از رسیدن جواب نامه حدیثها که میده بودند بفرستاده رفته و بدون آنکه صدقه بجا برسد زیارت کرده برگشتیم .

حسن بن فضل یمانی گوید در جعفری که قسری بود از متوکل گروه بسیاری متجاوز از بیست هزار نفر از آل جعفر وارد شده و متوکل مینویست با آنها برامری کند چینی مناسبت نامه حضرت ابو محمد نوشته و استمداد خواست حضرت ابو محمد مرقوم فرمود تو ای شاه الله برایشان چیره شده و همیشان را کفایت خواهی کرد چنانچه حضرت فرموده بود متوکل با عده اندکی کمتر از هزار نفر بمسارده آنها رفته و آنها را شکست داد .

محمد علوی گفته سالی حضرت ابو محمد را در زندان علی بن اوتامش که دشمن مرصحت آل محمد و بی اندازه از آل ایطالاب ناداحت بود محسوس نموده و باو دستور داده بودند هر کاری که بخواهد میتواند نسبت با آنجناب انجام دهد .

نامبرده گوید حضرت ابو محمد یکروز بفرستاده دزدان وی رساند که دشمن مرصحت رام شده و کمال فروتنی را درباره آنجناب رعایت میکرد چنانکه از نظر تعظیم و احترام آنحضرت سر بالا نمیکرد و بصورت آنجناب نمی نگریست و بالاخره کارش بجائی رسید که از همه بفرستاده آنجناب بیدار و از همه بهتر آنجناب را میستائید .

عنده و هو أحسن الناس بصيرة وأحسنهم فيه قولاً .

۹ - و روى إسحاق بن عمار النخعي قال : حدثني أبو هاشم الجعفري قال : شكوت إلى أبي عبد الله عليه السلام ضيق العيس و كلب القيد ، فكتب إلي : أت تَصلي اليوم الظهر في منزلك ، فأخرجت وقت الظهر صليت في منزلي كما قال ، و كنت مصيفاً فأردت أن أطلب منه معولة في الكتاب الذي كتبته إليه ، فاستحييت ، فلما صرت إلى منزلي وجه إلي بعائة دينار ، و كتب إلي : إذا كانت لك حاجة فلا تستحي ولا تعتصم ، و اطلبها تأت على صاحب إنشاء الله .

۱۰ - و بهذا الإسناد عن أحمد بن محمد الأفرع قال حدثني أبو حمزة بصير الخادم قال : سمعت أبا عبد الله عليه السلام غير مرة يكلم غلماناً بلغتهم ، وفيهم ترك و روم و صفالیه ، فتعجبت من ذلك و قلت : هذا ولد ما لمدينة ولم يظهر لأحد حتى مضى أبو الحسن عليه السلام ولا رآه أحد فكيف هذا ؟ أحدث نفسي بذلك ، فأقبل علي فقال : إن الله عز وجل أبان حجبته من سائر خلقه و أعطاه معرفة كل شيء ، فهو يعرف اللغات و الأنساب و الحوادث ، و لولا ذلك لم يكن بين الحجة و المصنوع فرق .

(آری کسی که استرجموش را رام کند آدم پرچونش را هم آدم مباد)

سالی ابو هاشم حمیری را برندان انداخته و برنجیر کرده و بر او سخت گرفته بودند نامبرده از سختی بردان و کتد و زنجیر مستوه آمده نامه شکایت امیر حضرت ابو محمد نوشت . حضرت پاسخ داد تو امروز از بردان خارج خواهی شد و سادظهرت را در منزل خود می خوانی ، نامبرده گوید بطوریکه اطلاع داده بود آنروز فردیک ظهر از زندان خارج شده و ساد ظهر را در منزل خود خواندم و همان اوقات دچار تنگمنی صبیی شده حیا کردم در نامه که از بردان بآنجاب حمروس داشته از تنگمنی خود شکایتی کرده باشم لیکن حیا مرا مانع شد پس از آنکه از بردان خارج شده بحاله رفتم حضرت صد دينار پول برای من عنایت فرمود و نامه مرقوم داشته هرگاه نیازمند شدی بدون خجالت اظهار کن تا آنچه را بخواهی برای تو عنایت فرمائیم .

(ابو حمزه بصیر خادم گوید مکرر در مکرر می شنیدم حضرت با غلامان خود که از مردم ترک و روم و صفالیه بودند بر زبان آنها سخن میگفت و من از این معنی متعجب بودم و با خود می گفتم این مرد که در مدینه متولد شده و تا پیش از درگذشت والد نامدارش حضرت ابو الحسن ع با کسی ملاقات نکرده و با غیر عرب ننشسته ، این زبانهای مختلف را از چه کسی آموخته و همچنان با خود می اندیشیدم در این هنگام حضرت ابو محمد بمن توجیهی کرد فرمود خدایستعان حجتش را از میان آفریدگانش برگزیده و باو آشنائی همه چیز آموخته و او از زبانهای مختلف اشخاص ناخبر است و نیای مردم را می شناسد و از پیش آمدها خبردار است و هرگاه دارای این خبائس نبود صحبت از غیر آن ، امتیاز داده نمیداد .

۱۱- و بهذا الإسناد قال حدثني حسين بن طريف قال: احتلج في صدي مستلثان أردت الكتاب بهما إلى أبي محمد عليه السلام فكنيت أسأله عن القائم إذا قام بم يقضي ؟ و أس سألته الذي يقضي فيه به الناس ؟ و أردت أن أسأله عن شيء لحمي الرّبع فأعفلت ذكر الحمي ، فجاء الجواب سأل عن القائم ؟ فإذا قام قضى به الناس بعينه كفصاء داود ، لا يسأل البينة ، و كنت أردت أن تسأل عن حمي الرّبع فأسببت ، فأكتب في ورقة وعلّفته على المحموم . و يا فار كوني برداً وسلاماً على إبراهيم ، فكنيت ذلك وعلّفته على المحموم فأفاق و برأ .

۱۲- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن إسحاق بن محمد النخعي قال : حدثني إسماعيل بن محمد بن علي بن إسماعيل بن علي بن عبد الله بن العباس قال : قدمت لأبي محمد عليه السلام على ظهر الطريق ، فلما مررتي شكوت إليه الحاجة ، وعلّمت له أنه ليس عندي درهم فوافقوه ، ولا عداء ولا عشاء ، قال : فقال تعلف بالله كادماً وقد دفنت مائتي دينار ؟ وليس

حسب من طرف گوید دو مسئله مشکل همواره مرا بخود معمول کرده و میخواستم برای حل آنها از حضرت ابومحمد استمداد نمایم .

پرسش اول آنکه قائم آل محمد هر گاه ظهور نماید چگونه داوری میکند و محلی داوری او که در میان مردم قضاوت میکند چه کیفیت است ؟

پرسش دوم آن بود دستوری برای تب نوبه میخواستم امتناً در هنگام نوشتن هر بصد از این سؤال حاضر کردم .

حضرت ابومحمد ع پاسخ داد پرسیدی هنگامیکه قائم ظهور میکند چگونه داوری می نماید پاسخ این پرسش اینست حضرت مشارالیه در هنگام ظهور مانند داود پیغمبر مطابق با علم خود حکومت می نماید یعنی بین و برهانی از کسی میجواید

پرسش سوم در وقتی که مشغول نگارش سؤال بودی میخواهستی درباره چاره تب نوبه درخواستی بنمائی فراموش کردی اکنون هر گاه کسی باین تب مبتلا شود آیه شریفه یا مار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم را در ورقة می نویسی بر آب داد می آویزی .

من حسب اتفاق بر آب داری آیه مربوطه را آویختم اتفاقاً حاصل کرد .

اسماعیل بن محمد که ارتواذهای عباس بوده میگوید هنگامی اندیشیدم سر راه حضرت ابومحمد نشسته هر گاه حضرت ظهور نماید اظهار حاجت نمایم و در بنوسیله استفاده کرده باشم بهیچ کیفیت سر راه آنحضرت نشستم چون عبور کرد بر حاشیه و امیر ریاضی سوده و مروض داشتم سوگند بخدا با اندازه یکندم پول برای خرج صبح و شام خود ندارم !

فرمود ای میتوا سوگند بدو بخ یاد میکنی یا آنکه دوست عزیز در فلاسکان پنهان کرده آنگاه

قولي هذا دعاء لك من العطية ، يا علام أعطه مامعك ، فأعطاني علامه مائة دينار ، ثم أقبل علي فقال لي : إنك تحرم الدنانير التي دفنتها أحوج ما تكون إليها ، وصدق الله وذلك أنني أغفقت ما وصلني به و اضطرت ضرورة شديدة إلى شيء أضعفه ، وانفلقت علي أبواب الرزق فنبشت من الدنانير التي كنت دفنتها فلم أجدها ، فنظرت فادأ ابن لي قد عرف موضعها ، فأخذها وهرب ، فما قدرت منها علي شيء .

۱۳ - و بهذا الاسناد عن إسحاق بن محمد النعمي قال : حدثنا علي بن زيد بن علي بن الحسن قال : كان لي فرس و كنت به معجباً أكثر ذكره في المجالس ، فدخلت علي أبي محمد عليه السلام يوماً فقال : ما فعل فرسك ؟ فقلت : هو عندي وما هو ذا علي بابك الآن نزلت عنه ، فقال لي : استبدل به قبل المساء إن قدرت علي مشتر لا تؤخر ذلك ، و دخل علينا داخل فانقطع الكلام ،

افرود خیال کنی این سخن را برای آن میگویم تا قرأ از عطیه خویش محروم سالم پس بلامش دستور داد آنچه حاصر داری باو بده علام صد دینار که موجود داشت پس اصلاً کرد و اضافه فرمود تو هم اکنون که دینارها را پنهان کرده در وقتی از استعاده آنها که بی الدانه بدایا نیامندی محروم خواهی ماند .
حضرتی راست فرمود زیرا هنگامی خرید چیری بیار پیدا کرده و ضرورت دامن گیرم شد درها را بسته و نمینی که گنج توأم با رفعم را در آن پنهان کرده بودم کلیدم و هر چه بیشتر جستجو کردم کمتر یافتم معلوم شد پسر از محل آن دینارها اطلاع پیدا کرده همه آنها را برداشته و فرار نموده و نتیجه از آنها دستگیر من نشد (۱) .

علی بن زید گوید اسباب گرامیهائی داشتم و همواره در مجالس و محافل صومی از آن توصیف می کردم دوری حضور حضرت ابومحمد شریفیاب شدم فرمود است که آنچه در محافل از وی سخن میگوئی چه شده است عرض کردم در احتیاج من است و اینک که بر آن سواره بوده و بحضور شریفیاب شده و در منزل شما بسته است .

فرمود هرگاه مشتری در نظر داری بروی بفروش و تا شب نشده این معامله را بپایان برسان و مواظب باش بتأخیر نینداری هنوز از سخن فارغ نشده کسی وارد شد و کلام امام ع را قطع کرد .

(۱) شنیدم که مردی در و سیم خویش	که چندی بر جش بکف کرده بود
بریسر نمینی و چشم کسان	چون کرده و خویش آسوده بود
پسر کز چنین گنج شد با خبر	عبانکه پسر آنچه را دیده بود
پسر چون خبردار شد زد بر	کفی کان بگنجش کمک داده بود
ولیکن چه سود آه و فریاد وی	بحال پسر کسر غم آزاده بود

فتمت مفکراً ومضیت إلى منزلی فأنخبرت أخی ، فقال لی : ما أدری ما أقول فی هذا ، وشجعت به ، ونفست علی الناس بیعه وأمیننا ، فلما صلیت العتمة حائنی السائس فقال یا مولای نفق فرسک الساعة ، فاعتصمت وعلمت أنه عنی هذا مدبک القول . ثم دخلت علی ابی محمد علیه السلام بعد آیام و أنا أقول فی نفسی . لیتہ أحلف علی دابة ؟ فلما حلست قال : قبل أن أحدث بشیء : سم تخلف علیک ، یا علام أعطه بر دوی الکعبیت ، ثم قال : هذا خیر من فرسک و أوطأ و أطول عمراً .

۱۴ - وبهذا الاسناد قال : حدثنی محمد بن الحسن بن شمعون قال حدثنی أحمد بن محمد قال : كنت إلى ابی محمد علیه السلام حين أخذ المهندي فی قتل الموالی . یا سیدی الحمد لله الذي شغلنا عنا فقد بلغنی أنه بتهددك ویقول : والله لأجلیهم عن حديد الأرض ؟ فوقع أبو محمد علیه السلام بخطه : ذلك أقصر لعمره ، عد من یومک هذا حصة آیام ، ویقتل فی اليوم السادس بعد هوان واستضعاف یمر به ، فكان كما قال علیه السلام .

من ار فرموده آنحضرت بفکر افتاده و سوار شده بمنزل خود رفته و فرموده آنحضرت را به برادریم گفتیم و ما او در اینخصوص بمقتضای بر دایتم و هدایت داد من نبدانم در اینباره چه اظهار نظری بنمایم من ار آنجا که اسب را سیار دوست میداشتم طمع در آن سینه و حاصر کردم آنرا فروشم و کسی را سراوار سوار شدن بر آن نیدانستم .

چون شب شد و نماز عشا را خواندم سرطوبلدار آمد اطلاع داد که هم اکنون اسب شما منتظر شد من ار شنیدم این خبر ناگوار محبت ناراحت شده و دانستم منظور حضرت ابومحمد از فروش اسب این پیش آمد بوده پس از چند روز حضور حضرت شرفیاب شده با خود میگفتم چقدر مناسب بود هرگاه حشر عسکری بجای این اسبی که ادرست داده مرکوب سواری من عنایت فرماید .

بعبردی که نشستم و هنوز از اتفاق اسب سحقی بمرس نرسیده فرمود آری ما بجای آن اسب ، مرکوبی شو عنایت خواهیم کرد آنگاه بعلامش فرمای داد کعبیت (۱) مرا باد بده و فرمود این اسب از مرکوب تو بهتر و عرش طولانی تر است .

احمد بن محمد گفته مهندي سرگرم دستگیری موالی بود نامه حضور حضرت ابومحمد تقدیم داشتیم و سپاس خدا را که مهندي سرگرم دستگیری مأمیردگان شد و از آزاد ما دست برداشت دیرا اطلاع پیدا کردیم که او حضرت شما را تهدید می نموده و میگفته سوگند بخدا آنرا از روی زمین برمیافدازیم ، حضرت توقیفی مرقوم فرمود : هر او وفا نخواهد کرد که بتواند به آرزوی خود نائل گردد از امروز تا پنجروز دیگر حساب کن روز ششم با خواری و بیچارگی کشته خواهد شد .
فاصله نشد چنانچه فرموده بود مقتول گردید .

(۱) نام اسبی است که یال آن سرخ و دمش سیاه باشد و چون اندکی از هر دو رنگ را داراست بهمین جهت آنرا نام مضر نامیده اند .

۱۵- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن محمد بن اسماعيل ابن إبراهيم بن موسى بن جعفر قال : دخل العباسيون على صالح بن رفيف عند ما حبس أبو عبد الله عليه السلام ، فقالوا له : ضيق عليه ولا توسع ، فقال لهم : صالح : ما أصنع به وقد وكلت به رجلين شر من قدرت عليه ، فقد سارا من العبادة والصلاة والصيام إلى أمر عظيم ، ثم أمر باحضار الموكلين فقال لهما : ويحكما ما شأنكما في أمر هذا الرجل ؟ فقال : ما نقول في رجل يسوم للنهار ويقوم الليل كله لا يتكلم ولا يتشغل بغير العبادة ، فإذا نظر إلينا ارتعدت عرائسنا ، وداخلنا ما لا يملكه من أنفسنا ، فلما سمع ذلك العباسيون أصرفوا خالين .

۱۶- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد ، عن جماعة من أصحابنا قالوا : سلم أبو عبد الله عليه السلام إلى تحرير وكان يصيق عليه و يؤذيه ، فقالت له امرأته : اتق الله فإني لا أجدني من في منزلك ، ودكرت له صلاحه وعبادته ، وقالت له : إني أخاف عليك منه ، فقال : والله لأرمينه بين السباع ، ثم استأذن في ذلك فأذن له ، فرمى به إليها ولم يشكوا في أكلها له ، فنظروا إلى

محمد بن اسماعيل گوید هنگامیکه حضرت ابومحمد و دزدانان صالحین و صیف بود عند العباسیها
پروا داند شده و بوی پشتمند داده نمیتوانی بر او صحت بگویی و گویا اسباب راحتی را از او طلب نما .
صالح پاسخ داد من نمیتوانم چگونه کار را پروا صحت بگویم با آنکه در آن مرد شریر و دزدان
را پروا گماردم که نهایت آزار را نسبت با او انجام دهم اکنون من بینم برخلاف انتظار مرخصی پادشاه و
نماز خوان و روزه گیر شده اند و من از کار آنها بیک افتادم آنگاه آن دو را احضار کرده گفتم وای بر شما چه
دیگویی در باره این مرد زندانی ؟ گفتند چه گوییم در باره مردی که تمام روز را برون و تمام شب را بعبادت
پس میبرد و با کسی سخن نمیگوید و بنیر از بندگی خدا کار دیگری ندارد و چون با ما مینگرد همه اصناف
و جوارح ما بلرزه می آید چنانچه نمیتوانیم خودداری کنیم .

عباسیها که این سخن را شنیدند بیمنان شدند بر گشتن .

عده گفته اند حضرت ابومحمد را به تحریر ، تسلیم کرده و باو دستور داده زندان را باز نکند
بگوید و او از هیچگونه آزادی خودداری نمی نمود .

زنش بوی اظهار داشت از خدا ترس و اینگونه بدفتاری با وی مکن زیرا تو نمیدانی چه
کسی در منزل تو بسر میبرد و بالاخره سخنانی در خصوص پادشاهی و بندگی او برای شوهرش نقل کرد
افزود من از او نسبت بشو بیستاکم . مرد بیستاکم او اعتدالی مکرده گفت جدا قسم بجای آنکه با وی
خوشتناری نمایم او را در هر که دزدگان خواهم افکند .

آنگاه از مقامات بالا دستور خواسته تا حضرت را در پیش دزدگان بینداند چون مأذون شد
حضرت را چون طعمه پیش دزدگان انداخت و بیی داشت برودی آنها حضرت صبری را تابود خواهند
کرد مأموران که خیال کردند از وجود او آسوده شدند نزدیک آمدند تا به بینند چه بر سر او آمده پسند

الموضع لیعرفوا الحال ، فوجدوه عليه السلام قائماً يصلي وهي حوله ، فأمر باخراجه إلى داره .
والروایات في هذه كثيرة وفيما أثبتناه منها كفاية فيما نحوناه إ شاء الله تعالى .

((باب ۲۶))

ذكر وفاة أبي محمد الحسن بن علي عليهما السلام وموضع قبره ، و ذكر ولده

ومرض أبو عبد عليه السلام في أوّل شهر ربيع الأوّل سنة ستين ومائتين ، ومات في يوم الجمعة لثمان
ليال خلون من هذا الشهر في السنة المذكورة ، وله يوم وفاته ثمان وعشرون سنة ، ودفن في البيت
الذي دفن فيه أبوه ، من دارهما بسرّ من رأى ، وخلف ابنه المنتظر لدولة الحق ، وكان قد أحقّق
مولده وستر أمره لصعوبة الوقت ، وشدة طلب سلطان الرمان به ، واحتجاده في البحث عن أمره
ولما شاع من مذهب الشيعة الإمامية فيه ، وعرفه من انتظارهم به ، فلم يظهر ولده عليه السلام في حياته

بخلاف انتظار سالم وبدون اسك كسبي بتنازع مفعول عددان گران گرد او اجتماع کرده اند .
این پیش آمد بی سابقه برای اینکه تولید رحمت میکند باعث شد حضرت را اردستان بجات داده
بجای خود فرستند .

روایات در خصوص معجزات وحواری معجزات حضرت عسکری ع بسیار است و همین اندازه که
ما نقل کردیم فرض ما را تأمین میکند .

(باب ۲۷)

رحلت حضرت عسکری و مرقد مطهر و فرزندان بزرگوار او

حضرت ابو محمد در روز اول ماه ربيع الاول سال دویست و شصت هجری بیمار شد و در روز جمعه
هفتم همان ماه در یست و هشت سالگی سنه مذکوره رحلت فرمود و در خانه خود در حواری پند
بزرگوارش در سامرا مدفون گردید .

و پس از خود فرزند خلفی باقی گذارد که هم اکنون زنده و در انتظار دولت حق الهی است
(اللهم جعل فرجه واجعلنا من انصاره) .

حضرت عسکری میلاد فرزند ساداتمدش را پوشیده میداشت و نمیگذاشت کسی از ظهور او باخبر
شود زیرا روزگار سخت بود و خلیفه هم شدت در جستجوی او برآمده و میکوشید تا بهر وسیله شده بوی
دست پیدا کند و همان اوقات هم شیوع پیدا کرده بود شیعه امامی در انتظار امام عاظمی است که فرزند ابو
محمد است همین مناسبت حضرت ابو محمد فرزندش را در انتظار مردم نمی آورد و پس از درگذشت او
ببیر از نزدیکان دیگران از وجود او اطلاعی پیدا نکرده بودند .

حضرت عسکری در هنگام رحلت نظر باینکه وارث طاهری نداشته بجز بن علی (مرووف به

ولا عرفه الجمهور بعد وفاته ، وتولى جعفر بن علي أخو أبي عبد الله أخذ تركته ، وسمى في حبس جوارى أبي عبد الله واعتقال حلاله ، وشنع على أممته بانتظارهم ولده ، وقطعهم بوجوده والقول بامامته ، وأغرى بالقوم حتى أخافهم وشردهم ، وحرى على مغلفي أبي عبد الله بسبب ذلك كل عظمة ، من اعتقال وحبس وتهديد وتصيير واستخفاف وقتل ، ولم يظفر السلطان منهم بطائل ، وحاز جعفر ظاهراً تركته أبي عبد الله ، واحتشد في القيام عند الشيعة مقامه ، ولم يقبل أحد منهم ذلك ولا اعتقده فيه ، فصار إلى سلطان الوقت يلتمس مرتبة أخيه ، وبذل مالا جليلاً وتقرب بكل ما ظن أنه يتقرب به ، فلم ينتفع بشيء من ذلك .

ولجعفر أخبار كثيرة في هذا المعنى رأيت الإصرار على ذكرها لأسباب لا يستعمل الكتاب شرحها ، وهي مشهورة عند الإمامية ، ومن عرف أخبار الناس من العامة ، وبالله ستعين .



کذاب) برادر آنحضرت ، ترکه او را ضبط کرده و کنیزان آنحضرت را بر بداه افکند و رسانش را بند کرد و بهاران آنحضرت که در انتظار ظهور فرزند حضرت عسکری بوده و معتقد بودند چنین فرزندی وجود دارد و او امام دعایت نامزا میگفته و در گمراهی آذن سی میکرد تا آنها را بهیناک ساحته و پراکنده نبود و به بادماندگان آنحضرت بر اثر زندانی شدن و شد گردیدن و تهدید و حقارت و ذلت ، خسارت عظیمی متوجه شد .

با همه این حمادتها و گرفتاریها ، خلیفه توانست بمقصود خود نائل شده و دسترسی بفرزند آنجناب پیدا کند .

و چنانکه گفتیم جعفر ، ترکه آنحضرت را تحت تصرف درآورد و میکوشید شاید بتواند در پیش شیعیان حضرت عسکری موقعت آنحضرت را پیدا کند لیکن کسی به ادعای او توجهی نمیکرد و به امامت او اعتراف نمی نمود ، آخر الامر مرد خلیفه دلقه و از او درخواست کرد تا او را بمنزلت برادرش برگمارد و برای وصول باین مقام مال هنگفتی داده و هرگونه راه و وسیله که ممکن بود برای حصول این مقصود آماده کند مهیا نمود لیکن نتیجه نبرده و بهره حاصل نکرد .

و اخبار بسیاری در خصوص عملیات جعفر در کتب و سیر آمده که ما بجای آنکه کتاب حاضر را شرح آنها خودداری می کرد اعراس می نمائیم و شیده و سنی که اهل اطلاعات از آنها باخبرند خدا یار میاست .

(باب ۲۵)

ذکر القائل بعد أبي محمد عليهما السلام و تاريخ مولده و دلائل امامته ؛

ذکر طرف من اخباره و شيعته و سيرته عند قيامه و مدة دولته

وكان الامام بعد أبي عبد الله عليه السلام ابنة لسمي باسم رسول الله ﷺ المكنى مكنيته ، ولم يخلف أبوه ولداً طاهراً ولا باطناً غيره ، وخلعه غائباً مستتراً على ما قدّمنا ذكره

وكان مولده ﷺ ليلة النصف من شعبان سنة خمس وخمسين ومائتين ، وأمه أم ولد يقال

لها نرجس ، وكان سنة عند وفاة أبيه خمس سنين ، آتاه الله فيها الحكمة وفصل الخطاب ، وجعله

آية للعالمين ، وآتاه الحكمة كما آتانا يحيى صياً ، وحمله إماماً في حال الطهولية الظاهرة ،

كما حصل عيسى بن مريم في العهد ﷺ

وقد سبق النضر عليه في ملة الإسلام من علي الهدي ﷺ ، ثم من أمير المؤمنين علي

ابن أبي طالب ﷺ ، وصر عليه الأئمة واحد بعد واحد إلى أبيه الحسن ﷺ ، وصر أبوه عليه

عند ثقائه وخاصة شيعته .

(باب ۲۶)

در احوال امام پس از حضرت ابومحمد و تاريخ ميلاد و دلائل امامت و بخشی از اخبار

و شيعت و آئين او در هنگام ظهور و مدت دولت الهيه او .

امام پس از حضرت ابومحمد فرزندش حضرت امام زمان ع است که نام و کنیه اش مساوی پدرام و کنیه رسول خدا ص بوده پدرش حضرت ابومحمد پسر ار او در باطن و ظاهر فرزندی نداشته و بطوریکه پیش از این بیان کردیم میلاد آنحضرت پنهان و کسی حر معدودی از میلاد او با خبر نبودند .

حضرت ولی عصر ع در نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج هجری متولد شده و مادر مکرمه اش ام ولدش بوده بنام نرجس و عمر آنجناب در هنگام رحلت پدر نامدانش پنج سال بوده و در همان اوان خداستمال درهای حکمت و فصل الخطاب را بر وی اوگشود و او را نشانی برای بندگان خود قرار داده و مانند یحیی در کودکی خورشید ولایت و حکمت را در آسمان قلب او منور ساخته و او را در آن سن رهبر مردمان و مانند عیسی که در گهواره پیمبر برگزیده بوده پیشوای اهل ایمان قرار داده .

پیش از این بیان کردیم که پیمبر اسلام بر امامت او تصریح کرده و پس از او حضرت امیر میر بخلاف او اشاره نموده و پس از او ائمه طاهرين یکی بعد از دیگری بوصایت او پس از پدر بزرگوارش تصریح نموده اند و پدر ارجمنتش میر در نردآنها که محل وثوق و اطمینانش بوده و از نزدیکان وی بشمار می آمده بمقام الهی او تصریح فرموده است .

وكان الحبر بغيبته ثاتاً قبل وجوده ، وبدولته مستقيم قبل غيبته ، وهو صاحب السيف من أئمة الهدى (عليه السلام) ، والقائم بالحق المستظر لدولة إيمان
وله قبل قيامه عيستان : إحداهما أطول من الأخرى ، كما جالت بذلك الأخبار ، فأما
القصرى منهما منذ وقت مولده إلى انقطاع السفارة بينه وبين شيعته ، وعدم السفر بالوفاء وأما
الطولى فهي بعد الأولى ، وفي آخره يقوم بالسيف
قال الله عز وجل « ونريد أن نمن على الدرس استضعفوا في الأرض ويجعلهم أئمة ونجعلهم
الوارثين » ويمكن لهم في الأرض ويري فرعون وهامان وجنودهما منهم ما كانوا يحسدون ، وقال
جل اسمه « ولقد كتبنا في الزبور من بعد الذكر أن الأرض يرثها عبادي الصالحون »
و قال رسول الله (صلى الله عليه وآله) : لن تنقضي الأيام ولا إلى حتى يبعث الله رجلاً من أهل بيتي ،
يوأطىء اسمه اسمي ، يملأها عدلاً وقسطاً كما ملئت ظلماً وجوراً
وقال (صلى الله عليه وآله) : لو لم يبق من الدنيا إلا يوم واحد لطول الله ذلك اليوم حتى يبعث فيه
رجلاً من ولدي ، يوأطىء اسمه اسمي يملأها عدلاً وقسطاً ، كما ملئت ظلماً وجوراً

و پیش از آنکه بوجود بیاید سعی از عیبت و بوده و دولت دائمی او اعلام میشده و او در
میان ائمه ویم دشمنی میکند و برای اراد حق و حقیقت کمر هست میسدد و مردم چشم براه دولت ایمانی
او میباشند .

امام زمان پیش از آنکه ظهور کند دو عیبت دارد و بطوریکه از احباب استفادہ میشود یکی از
آنها طولانی تر از دیگر است

عیبت صغری آنجناب از هنگام تولد تا هنگامیکه سفیران او بر اثر حلق خود قطع ارتباط میان
آنجناب و شیعیانش نمودند و غیبت کبرایش از آخرین روز عیبت صغری است تا وقتی که خدا بخواهد و
چون ظاهر شود شهیر انتقام از پیام بیرون کشد و حقایق الهی را ابرار فرماید خدا میفرماید میخواهیم
مثبت گذاریم بر آنها که در روی زمین باتوا بگردیده اند را پیشوایان و ارث برمدگان زمین قرار داده و
همه گونه وسایل را برای آنها آماده مگردیم و نمایانیم فرعون و هامان و لشکریان آنها را آنچه میخواستند
و فرموده ما در وجود پس از ذکر نوشتیم که بندگان بیکو کار موارثان نمینند .

رسول خدا ص فرمود شب و روز بیدار بگردند چرا بیکه خدا بقتالی مردی از خاندان مرا که
هم نام من است بر می انگیزاند و زمین را بر عدل و داد میکند پس از آنکه مملو از ظلم و جور شده باشد .
پس فرموده هرگاه از دنیا بفریاد بگردد و پانی نمیدهد باشد خدا بقتال آنروز را طولانی می-
فرماید تا مردی از خاندان من که هم نام من است ظهور کند و دین را چنانچه بر از ظلم و جور شده مملو
از عدل و داد نماید

(باب ۲۶)

ذکر طرف من الدلائل علی امامۃ القائم بالحق ابن الحسن علیہما السلام

ومن الدلائل علی ذلك ما یفتضیه القدر الاستدلال الصحیح من وجود امام معصوم کامل عنی عن رعاياه فی الأحکام والعلوم فی کل زمان . لاستحالة حلول المکلف من سلطان یشکون بوجوده أقرب إلى الصلاح و أمد من الفساد ، وحاجة الكل من یدی النقصان إلى مؤدب للجماعة مقوم للعصاة دافع للعواة ، معلم للجهال ، مسد للعاقرین ، محدث للصلال ، عقیق للحدود ، مسدد للأحکام ، فاصل بین أهل الاختلاف صاحب للأمراء ، سد للفتور ، حافظ للأموال ، حاتم عن یعة الاسلام ، جامع للناس فی الجمعات و الأعیاد

وقیام الأدلة علی أنه معصوم من الزلات ، لصاء بالاتفاق عن امام واقفی ذلك له العصمة بلا ادنیات ، و وحوب النص علی من هذه سبيله من الأنام ، أو ظهور المعجز علیہ لتتمیمه ممن سواه

وعدم هذه الصفات من کل أحد سوى من أنت امامته أصحاب الحسن بن علی علیہ السلام ، وهو

(باب ۲۷)

بعضی از دلائل امامت فرزند حسن عسکری ع .

از جمله ادله آنکه عقل با استدلال صحیح حکومت میکند که حتما باید پیشوای معصومی که در ابرار احکام و علوم به رعیتها خود بیارزند باشد در هر وقت وجود داشته باشد زیرا امت است مردم مکلف در روزگاری زیست کنند که آدم و پیشوائی وجود نداشته باشد تا آنها را صلاح مردیکتر و ارفساد دورتر بسازد و ثابت است هر دقسی بیارزند بفردی است که او را تأدیب نماید تا مرتکب حایات بشود و عامرین را بجای خود بنشاند و سرکشانرا براه حیر بچواند و سادات حقایق الهی را بیامورد و عاقلانرا بیدار کند و گمراهانرا تحذیر نماید و حدود الهی را احرا کند و احکام خدا را بعود دهد و اختلاف را رفع کند و امیران عادل در میان مردم برقرار سازد و سرحدات را محاطت نماید و اموال مردم را از چپاول بیگانگان نگهداری کند و از اصول اسلامی حمایت نماید و در عیضا و جمعه اقامت جماعت کند .

و ادله ثبوت کرده اند که چنین پیشوائی باید در تمام امرشها در امان باشد زیرا اتفاق همه مسلم شده که امام بیارزند بامام دیگر میباشد و همین معنی ثابت میکند بدون شک و شبهه امام باید معصوم باشد و کسیکه دارای اینتمقدم است باید تصریح بر امامت او شده یا معجزه از او ظهور پیوندد تا غیر از او امتیاز داده شود .

و معلوم است که همه این صفات خاصه کسی است که اصحاب حضرت عسکری امامت او را اثبات

ابنه المهدی علی مابینه ، وهذا أصل لن يحتاج معه في الإمامة إلى رواية النصوص ، وتعدادهما جاء فيها من الأخبار ، لقيامه بنفسه في قصة العقول ، وصحته شاعت الاستدلال .
ثم قد جاءت روايات في النص على بن الحسن عليه السلام من طرق ينقطع بها الأعداء ، وأما مشيئة الله مورد طرقاتها على السيل التي سلفت من الاختصار ، إنشاء الله تعالى .

(باب ۲۷)

ما جاء من النص على امامة صاحب الزمان الثاني عشر من الائمة صلوات الله عليهم أجمعين في مجمل و مقرر على النبیان

۱- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب الكليني ، عن علي بن إبراهيم ، عن محمد ابن عيسى ، عن محمد بن الفضل ، عن أبي حمزة الثمالی ، عن أبي جعفر عليه السلام أنه قال : إن الله عز اسمه أرسل محمداً صلى الله عليه وآله إلى الجن والانس ، ومحمد بعده اثني عشر وصياً ، منهم من سبق ومنهم من بقي وكل وصي حرت به سنة فلا أوصياء الدين هم من بعد محمد صلى الله عليه وآله على سنة أوصياء عيسى عليه السلام ، وكانوا اثني عشر ، وكان أمير المؤمنين عليه السلام على سنة المسيح عليه السلام .

۲- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد ابن عيسى و محمد بن عبدالله و محمد بن الحسن ، عن سهر بن زيد جمعا ، عن الحسن بن عباس ، عن أبي جعفر الثاني ، عن آبائه ، عن أمير المؤمنين عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله لأصحابه آهتوا

کرده و او بطوریکه اشاره کردیم فرمودند حضرت مهدی است و این اصل مهمی که بیان کردیم بپایه است که برای اثبات امامت کسی که مصداق آن شد کافی و سارمند به روایت نصوص و اخبار مختلف بوده زیرا خود آن نه تنهایی مطابق یا مقتضای عقول بوده وصحت آن حسب استدلال محکمی امضا شده .

علاوه بر این روایات سیاری از طرق صحیح که هیچ عددی در صحت آنها باقی نماند درباره نص به امامت حضرت ولی عصر رسیده که ما بجواب خدا محض از آنها را بابت اختصاریکه آئین کتاب حاضر است ایراد می نمائیم

(باب ۲۸)

اخباریکه در خصوص امامت امام دوازدهم بطور اجمال و تفصیل رسیده .

ابو حمزه ثمالی از حضرت باقر ع روایت کرده حدایثشال محمد را بر حق و انس مبعوث فرموده و پس از او دوازده تن را بمصوب پیشوائی برگزیده که بر حشاش حیات هاربتی را پدرود گفته و بمیشاش شور باقی هستند و هر وصی سنی درباره او جاریست چندیچ اوصیاء پس از پیغمبر اسلام به سنت و آئین عسی دوازده نفر بودند وجود میرالمؤمنین به سنت مسیح ع بوده
ابو جعفر ثمالی ع از پدرانش از میرالمؤمنین روایت کرده رسول خدا من بیادانتی فرموده به شب

بلیلة القدر ، فانه ينزل فيها أمر السنة ، وینزل لذلك الأمر ولادة من بعدی : علی بن ابی طالب وأحد عشر من ولده .

۳ - و بهذا الإسناد قار : قال أمير المؤمنين عليه السلام لابن عباس - ر . : إن ليلة القدر في كل سنة و إنه ينزل في تلك الليلة أمر السنة . و بذلك الأمر ولادة من بعد رسول الله صلى الله عليه وآله ، فقال له ابن عباس : من هم ؟ قال : أنا وأحد عشر من صلي عليه ثمه محدثون .

۴ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن يعقوب ، عن محمد بن يحيى ، عن محمد بن الحسن عن ابن محبوب ، عن أبي الحارود عن أبي حمزة محمد بن علي عليه السلام عن حابر بن عبد الله الأنصاري قال : دخلت على فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله و بين يديها لوح فيه أسماء الأوصياء والأئمة من ولدها فعددت اثني عشر اسماً آخرهم القائم من ذريرة طمة ، ثلاثة منهم محمد و ثلاثة منهم علي .

۵ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن أبي علي الأشعري ، عن الحسن ابن عبيد الله ، عن الحسن بن موسى الخشاب ، عن علي بن سماعة ، عن علي بن الحسن بن رباط عن ابن أدينة ، عن زيادة قال : سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول : الاثني عشر الأئمة من آل محمد كلهم محدث ، علي من أبطال وأحد عشر من ولده ، و رسول الله صلى الله عليه وآله و علي هما الوالدان عليهما السلام .

ع . أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن سعيد بن عزدان ، عن أبي بصير ، عن أبي حمزة عليه السلام قال : يكون بعد الحسن تسعة أئمة ، ناسعهم قائمهم .
قد ایمان پیدا و پیرا امر است در آن شب نازل میشود و دستهای توانایی از آن امر حفاظت میکنند و در احراق آن میکوشند و آنها علی و یارده فرزند او هستند .

حضرت امیر المؤمنین ع به این عباس فرمود شب قدر در هر سال منحصر مرد است و فرماں است و مقتدرات بشر در آن شب جاری میگردد و دستهای توانایی پس از رسول خدا ص بر جریان آن ولایت دارند . این عباس پرسید آنها که گرة بسته آن امر بدست ما برکتشان گشوده میگردد چه کسانی ؟ فرمود من و یارده فرزندان من که پیشوایان محدث اند (یعنی تحت حدایتند) .

حضرت ابو جعفر ع از حابر نقل فرموده دارد شدم حضور حضرت رهرا ع و در برابر آن مطمعه لوحی دیدم که اسماء اولیاء و اوصیاء حضرت رسول اکرم در آن ثبت شده امامی هر بود را شماره کردم دوازده نفر بودند یارده نفرشان از فرزندان فاطمه بوده که آخریشان قائم آنهاست و سه نفرشان علی و سه نفرشان بنام محمد ضبط شده بودند .

رداده گفت از حضرت ابو جعفر ع سببم میفرمود که دوازده گانه که آل محمد اند همه شان محدث است اند یعنی بیارمندیها را برهن آوردند و آنان علی بن ابطال و یارده فرزند او و رسول خدا یارده یعنی علی و رسول خدا پدیدان آنها هستند .

ابو بصیر از آن حضرت روایت کرده پس از حضرت امام حسین ع نه نفر از فرزندان او هستند .

۷- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب ، عن الحسين بن محمد ، عن معلى بن محمد ، عن الوشاء عن أبيان ، عن زرارة قال : سمعت أبا جعفر (عليه السلام) يقول : الأئمة اثنا عشر إماماً منهم الحسن والحسين ثم الأئمة من ولد الحسين (عليه السلام)

۸- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن محمد بن علي بن بلال قال : خرج إلى من أبي محمد الحسن بن علي العسكري (عليه السلام) قبل مضيته سنتين ، يخبرني بالخلف من بعده ثم خرج إلى من قبل مضيته بثلاثة أيام يخبرني بالخلف من بعده .

۹- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب ، عن محمد بن يحيى ، عن أحمد بن إسحاق ، عن أبي هاشم الجعفري قال : قلت لأبي محمد الحسن بن علي (عليه السلام) : ثلاث تمنعني من مسألتك ، فتأذن لي أن أسئلك ؟ فقال : سل ، فقلت : يا سيدي هل لك ولد ؟ قال : نعم ، فقلت : فإن حدث بك حدث فأين أسئل عنه ؟ قال : بالمدينة

۱۰- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب (عليه السلام) عن علي بن محمد ، عن جعفر بن محمد الكوفي عن جعفر بن محمد المكعوف ، عن عمر بن الأهواز قال : سألت أبا محمد عليه السلام ابنه ، قال : هذا صاحبكم سعدى .

۱۱- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن حمدان الثعالبي ، عن الصرمي قال : مضى أبو محمد (عليه السلام) وخلف ولداً له .

امامت منصوب شده اند که نفس آنان قائم آنهاست .

زراره گفته از آن حضرت شنیدم میفرمود اله طهری دوازده نفرند از ایشانست حسن و حسین و پیشوایانیکه فرزندان حسین اند .

محمد بن علی بلال گوید دو سال پیش از رحلت حضرت عسکری ع توقیفی از آنجناب بنام من صادر شد که مرا از فرزندان حلف پس از خود اخبار فرمود و هر سه روز مانده بر حلقش مرا از وجود او آگاه ساخت .

ابو هاشم جعفری گفته حضرت عسکری ع مروض داشتم بر درگوازی شما مایع است از آنکه پرسشی از دات مقصص شما بنمایم اینک احبار میفرمائی عرض سنوالتی بنمایم ؟ فرمود آری مأذونی . پرسیدم آیا فرزندی دارید ؟ فرمود آری مر سه داشتم هر گاه پیش آمدی برای شما رخ داد کجا اور ریادت کنم تا مسأله را از مقام هیئت پرسش نمایم ؟ فرمود دوشهر مدینه .

عمر و اهوازی گوید حضرت ابو محمد ، فرزند بزرگوارش را بمن سایاند و فرمود آقای شما این بزرگوار است .

عمری گوید حضرت ابو محمد که رحلت فرمود حلف صالحی پس از خود پیادگار گذارد .

۱۲ - أخری أبو القاسم عن محمد بن یعقوب ، عن علی بن محمد ، عن الحسن بن محمد ، عن معلى بن محمد ، عن أحمد بن محمد بن عبد الله بن فرح ، عن أبي محمد عليه السلام عن قتل الزبير لعنه الله : هذا جزاء من اجترأ على الله تعالى في أوليائه ، رغم أنه يقتلني وليس لي عيب ، فكيف رأى قدرة الله تعالى فيه ، قال محمد بن عبد الله : و ولد له ولد .

۱۳ - أخری أبو القاسم عن محمد بن یعقوب ، عن علی بن محمد ، عن عثمان بن زكريا ، عن أحمد بن عمرو ، عن داود بن القاسم الجعفری قال : سمعت أبا الحسن علي بن محمد يقول الخلف من بعدي الحسن فكيف لكم بالخلف من بعد الخلف ؟ قلت : ولم يجعلني الله فداك ؟ فقال : إنكم لا ترون شخصه ولا يحل لكم ذكره باسمه ، قلت : فكيف تذكره ؟ قال : قولوا الحجة من آل محمد عليه السلام .

و هذا طرف يسير مما جاء في التصوم عليه السلام الثاني عشر من الأئمة عليهم السلام ، والروایات في ذلك كثيرة ، وقد وثقها أصحاب الحديث من هذه النسخة ، وأثبتوها في كتبهم المصنعة ، مما وثقنا منها على الشرح والتفصيل محمد بن إبراهيم المكي رحمته الله النعماني في كتابه الذي صنعه في النية ، ولا حاجة سماع ما ذكرناه إلى إثباتها على تفصيل في هذا المكان

احمد بن محمد گفته هنگامیکه ریزی کشته شد توقیفی از حصرت عسکری ع باینصوب رسید
« اینست سرانجام کسیکه برخدا چیرگی کند و در نابودی و ناتوانی دوستان او بکوشد او می پداشت مرا
می کشد در حالیکه پس از من کسی نیست که بتواند منهد مقام ولایت شود اینک توانای خدا را درباره خود
معاذ نمود » .

محمد بن عبدالله گفته هر رندی برای آنحضرت متولد شده بود

داود جعفری گفته از حصرت ابوالحسن هادی شیدم مبرمود حسن حاشین و حلف منست شما
با جانفین او چه خواهید کرد ؟ عرض کردم فدای شما مقصود شما چیست ؟ فرمود برای اینکه شخص او
را نمی بینید و حلال نیست دم او را بر زبان جاری کنید عرض کردم بسیار این چگونه او را یاد کنیم ؟ فرمود
باید بگوئید (حجة آل محمد ص) (۱) .

تا بدینجا مضمودی از احادیث را که مفصل بر من بر ولایت حصرت حجة بن الحسن بوده آورده
و چنانکه میدانیم روایات در این خصوص سیار است و دانشمندان شیعه آنها را در کتابهای خود نگارش
حاده و از جمله نامبردگان که احادیث را بروردا مشروحاً و مفصلاً بیان کرده ابو عبدالله محمد بن ابراهیم
نعمانی است که در کتاب عیبت خود از آنها کاملاً سخن میگوید و ما ب توجه بدان کتاب به بیش از آنچه
که یاد کردیم نیازمند نخواهیم بود .

(باب ۲۸)

ذکر من رأی الامام الثانی عشر علیه السلام و طرف من دلائله و بیاناته

- ۱- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب، عن علي بن محمد، عن محمد بن إسماعيل ابن موسى بن حمزة وكان أسن شيخ من ولد رسول الله ﷺ بالعراق قال : رأيت ابن الحسن بن علي بن محمد عليه السلام من المسجدين وهو علام .
- ۲- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب ، عن محمد بن يحيى ، عن الحسن بن رزق الله قال : حدثني موسى بن محمد بن القاسم بن حمزة بن موسى بن جعفر ، قال : حدثني حكيمة بنت محمد ابن علي عليه السلام وهي عمّة الحسن عليه السلام ، أنها رأت لقائم ليلة مولده وبعد ذلك .
- ۳- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن حمدان الفلاني قال : قلت لأبي عمر العمري - ر - : قد مضى أبو محمد عليه السلام فقال لي : قلصص ، ولكن قد خلف فيكم من رفته مثل هذه ، وأشار بيده .
- ۴- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن فتح مولى الرزازي قال : سمعت أبا علي بن مطهر يذكر أنه رآه و وصف له فده .
- ۵- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن محمد بن شاذان بن نعيم ، عن خادمة لإبراهيم بن عبدة النيسابوري ، وكانت من الصالحات أنها قالت . كنت واقفة مع إبراهيم علي الصفا ف جاء صاحب الأمر عليه السلام ، حتى وقف معه ، وقصص على كتاب مناسكه ، وحدثه بأشياء .

(باب ۲۹)

آنجا که امام دوازدهم عجل الله تعالی فرجه الشریف را دیده و بعضی ادلائل و بیانات مربوط باین موضوع .
 معتمد بن اسماعیل که از پسر مردان سادات و متوطنین عراق بود روایت کرد من خود مرزده حسن مسکری را که خود رسال بود در میان دو مسجد دیدم .
 موسی بن محمد که او هم از نوادگان حضرت موسی بن جعفر است روایت کرده حکیمه دختر حضرت جواد ع و عمه حضرت مسکری ع میگفت من خود قائم آل محمد را در شب میلاد و پس از آن زیارت کردم .
 حمدان فلاسی گفته از ابو عمرو مصری پرسیدم حضرت ابو محمد رحلت کرد ؟ گفت آری ولیکن یادگیری پس از خود باقی گذارد که گردن او این قدر است .
 فتح مولای رزازی گفته از ابو علی بن مطهر شنیدم که حضرت ولی صر را دیده و اندام او را برای من توصیف میکرد ،
 کنیز ابراهیم بن عبده نیشابوری که زن نیکوکاری بود میگوید من دمسفا همراه ابراهیم بودم حضرت صاحب را دیدم که پیش ابراهیم آمده کتاب مسک را از او گرفت و سخنانی با او فرمود .

- ۶- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب، عن علي بن محمد بن علي عن إبراهيم، عن أبي عبد الله بن صالح: أنه رأى رجلاً من الناس يتحاذون عليه، وهو يقول: ما بهذا أمروا.
- ۷- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب، عن عيسى بن محمد، عن أحمد بن إبراهيم بن إدريس عن أبيه أنه قال: رأيته عليه السلام بعد مضي أبي محمد عليه السلام حين أبيع وفيلت يده ورأسه.
- ۸- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب، عن علي بن محمد، عن أبي عبد الله بن صالح وأحمد ابن النصر، عن القنبري قال: جرى حديث جعفر بن علي، فدعته فقلت: فليس غيره؟ قال بلى، فقلت: فهل رأيته؟ قال لم أره ولكن رأته عبي، قلت من غيرك؟ قال قد رأته جعفر من قبل.
- ۹- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب، عن علي بن محمد، عن جعفر بن محمد الكوفي، عن جعفر بن محمد المكفوك، عن عمرو والأهوازي قال: أراه أبو محمد عليه السلام وقال: هذا صاحبكم.
- ۱۰- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يحيى، عن الحسن بن علي النيسابوري، عن إبراهيم ابن محمد، عن أبي نصر طريف الخادم أنه رأى عليه السلام.

وأمثال هذه الأخبار في معنی ما کرده کثیره و الندی اقتصرنا علیه منها کاف فیما قصدناه إذا المدة في وجوده وإمامته عليه السلام ما قد مضى، و الندی ثانی من بعده زيادة في التأكيد، لو لم نوردہ لكان غیر مغلّ بما شرحناه، والمنة لله.

ابو عبدالله صالح گوید حضرت ولی عصر را در هنگامیکه مردم خود را به حجر الاسود بردیک می کرده و به استلام آن بر یکدیگر سبقت می گرفتند زیارت کردم بمهرمود این مردم باین گونه هجوم، مأمور ننهادند.

ابراهیم بن ادريس گفته پس ادرجئت حضرت عسکری ع امام زمان را زیارت کرده و دست و سر آنجا برا بوسیدم

احمد بن نصر القنبري گفته سخن جعفر بن علی و رفتار او بسیار آمد اروی نکوهش کرده پرسیدم آیا هیراد دیگری بود که نتواند امور امامت را متعهد شود؟ قنبري گفت آری پرسیدم آیا توحود او را دیده؟ پاسخ داد خبر بلکه دیگری دیده پرسیدم آندیکر کیست؟ گفت جعفر بوده که ویرا دومرتبه دیده است.

عمرو أهوازي گفته حضرت ابو محمد مرا بر یارت فرزد والا گهرش مشرف ساخت و فرمود این وجود مبارك امام شماست.

ابراهیم بن محمد از ابو نصر طریف خادم روایت کرده که نامبرده حضرت ولی عصر ع را دیده و زیارت کرده.

و امثال این اخبار سیادت و معنی محضری را که در این کتاب آوردیم نظر ما را تأمین می نمایند زیرا مهمترین موضوعیکه باید کاملاً مورد دقت قرار بگیرد اثبات وجود و امامت آنحضرت است و این معنی را ما پیش از این اثبات کردیم و آنچه پس از آن آورده شود غرض پیمایی ما را تقویت می نماید و هرگاه اینرا هم ذکر نمیکردیم زیانی به نظر ما نمی داشت، شکر خدا را.

(باب ۲۹)

ذکر طرف من دلائل صاحب الزمان علیه السلام و بیناته و آیاته

أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن محمد بن حمويه ، عن محمد بن إبراهيم بن مهزيار قال : شككت عند مصي أبي محمد الحسن بن علي عليه السلام و اجتمع عند أبي مال جليل فحملة و ركبت السفينة معه مشياً له ، فوعك وعكاً شديداً ، فقال : يا بني ردني فهو الموت ، وقال : اتق الله في هذا المال وأوصي إلي و مات بعد ثلاثة أيام ، فقلت في نفسي : لم يكن أبي ليوصي بشيء غير صحيح ، أحمل هذا المال إلى العراق ، و أكتري داراً على الشط و لا أخسر أحداً بشيء ، فان و صحت لي شي من كوصوحي في أيام أبي محمد أنفذته ، و إلا أنفقته في ملاذّي و شهواتي ، ففقدت العراق و أكتريت داراً على الشط و بقيت أيساماً ، فإذا أنا برفقة مع رسول فيها : يا محمد معك كذا و كذا حتى قصر علي جميع عامي ، و ذكر في جملته شيئاً لم أحط به علماً ، فسلمته إلى الرسول و بقيت أياماً لا يرفع لي رأس ، فاعثمت فخرج

(باب ۳۰)

معجزات و خوارق عادات حضرت ولی عصر عجل

محمد مهزیار گفته پس از رحلت حضرت صکری که ار امام ظاهراً اطلاع نداشتم شك و تردیدی برای من پیدا شد همان وقت پول بسیاری نزد پدرم ابراهیم گرد آمده بود پدرم آنها را بکفنی بار کرد و منهم ستوان بدرقه همراه پدرم بکشتی سوار شدم تصادفاً به تب شدیدی مبتلا شد من گفتم این تب مرك است و مرا بخانه برگردان و امروز از حدی پارس و این سال را اینجا بمصرف مرسان و وصیتهای لازم را من نموده و پس از سه روز درگذشت .

من با خودم گفتم خوی پدرم تا حال بر آن نبوده مرا بامر خلافت و وصیت نباید بهتر آنست این ثروت هنگفت را بپراق ببرم و در کنار شط خدمت کرایه کنم و کسی را از پیش آمد خود اطلاع ندهم هرگاه موسوع امامت باندازه و صبح عصر حضرت صکری و وصیت شخص امام مسادی یا حضرت او بود مال حاضر را بوجود او تقدیم میکنم و گرنه خودم بمصارف شخصی میرسانم . بهین اندیشه بپراق وارد شده و خانه کنار شط کرایه کرده چند روز از ورودم گذشت روزی نامه رسائی وارد شده نامه بمن تسلیم کرد و آن مرقوم فرموده بود ای محمد این مقدار وجه پیش تست و چنین پیش آمدهی برای تو شده و ضمناً به موضوعی اشاره کرده بود که من از آن ناخبر بودم . در نتیجه امانت را بر رسول تسلیم کردم ، چند روز پس از این واقعه نیز در عراق ماندگار شده کسی سرغ من نیامد و احوال مرا نپرسید از این علی اندوهناک شدم فاسله نقد توقیمی بنام من صادر که ترا بتمام بددت برقرار ساختیم و برای این نعمت عظمی

إلی: قد أقمناک مقام أیک فاحمدالله.

۲- و روی محمد بن أبی عبدالله السیاری قال: أوصلت أشياء للمعز زمانی الحارثی فیها سوار ذهب فقبلت ورد علی السوار، فأمرت نکره فکسرتہ، فادأ فی وسطه مثاقیل حدید و نحاس وصفر، فأخرجته فأنفذت الذهب بعد ذلك فقبل.

۳- علی بن محمد، قال: أوصل رجل من أهل السواد مالاً فردت علیه، وقیل له، أخرج حق ولد عمک منه وهو أربعمئة درهم وکلن الرجل فی یدہ صیعة لولد عمته فیها شرکة، قد حسنها عنهم، فنظر فإذا ألذی لولد عمته من ذلك لعل أربعمئة درهم، فأخرجها وأخذ الساقی فقبل.

۴- القاسم بن العلا قال: ولد لی عدتة من فکنت أکب وأستل الدعاء لهم، فلا یکتب إلی شیء من أمرهم، فماتوا کلهم، فلبت ولد لی الحسین ابنی، کنت أستل الدعاء و أجت وبقي، والحمد لله.

۵- علی بن محمد، عن أبی عبدالله بن صالح قال: خرجت سنة من السنین إلی بغداد فاستأذنت فی الخروج فلم یؤذن لی، فأقمت اثنی و عشرين يوماً بعد خروج القافلة إلی النهروان، ثم أذن لی بالخروج يوم الأربعاء، وقیل لی اخرج فیه، فخرجت وأما آیس من القافلة أن ألحقها فوافیت النهروان والقافلة مقيمة، فما کان إلا أن علمت حملي حتی رجلت القافلة، ورجلت وقد دعا إلی بالسلامة، فلم ألق سوءاً، والحمد لله.

از خدا سپاسگزاری کن.

محمد سیاری گفته در وسیعی برای مردمانی حارثی فرستادم و در میان آنها دست پرتج طلائی بود همه آنها پذیرفته شد و دست پرتج بر گردید من که فهمیدم سری در آن باید باشد دستور دادم آنرا شکستند در میان آن چند مثقال آهن و روی و مس وجود داشته و معلوم شد روکش طلا بر آن پوشانیده اند آنها را برداشته و اصل طلا را ایصال نمودم پذیرفته شد.

علی بن محمد گفته مردی از بادیة لشباز مالی حضور السور تقدیم داشته پذیرفته نگردیده و ابلاغ شد چهارصد درهم اذایمال حق پسر عموهی تست تحت آنرا پیردار، آنگاه مابقی را بحضور ما تقدیم بداد.

نامبرده بطوریکه فرموده بود زمینی که پسر عموهایش شرکت با آن داشته در دست اختیار خود داشت و آنها را از مصالح آن معاضت میکرد وی پس از بررسی متوجه شد که همان مقدار مر بورحق نامبرد. گناست آنها را به صاحبانش داده مابقی را تقدیم کرده پذیرفته شد.

قاسم بن علا گفته چند فرزند نصیب من شد مریمتة بمقام مقدس مروض داشته و درخواست دعا کردم پامعی نشنیدم در نتیجه آنها وفات یافتند و چون فرزندان حمین متولد شد نهمتة نوشته درخواست دعا نمودم، توقیعی شرف صدور یافت و درخواست من به هدف احابت رسید فرزندان پایدار ماند الحمد لله.

ع. علی بن محمد عن صریح صباح السلیحی، عن محمد بن یوسف الشاشی قال: خرج بی لاسور فأرینته الأطباء وأنفقت علیه مالا، فلم یصنع الدواء فیہ شیئا، فکنت رفعة أسئل الدعاة فوقع إلیّ: «ألسک الله العافیة، وجعلک معنا فی الدنیا و الآخرة»، فما أتت علیّ جمعة حتی عوفیت، و صار الموضع مثل راحتی، فدعوت طیباً من أصحابنا وأرینته إیّاه فقال: ما عرفنا لهذا دواء، وما جائتک العافیة إلا من قبل الله بغير احتساب

۷- علی بن محمد عن علی بن الحسین الیمانی قال: کنت مغدود فتیهات قافلة للیمانیین فأردت الخروج معها، فکنت ألتبس الإذن فی دیک، فخرج: لانخرج معهم، فلیس لک فی الخروج معهم خیرة، فأقم بالكوفة، قال: فأقمت و خرجت القافلة فخرجت علیهم بنو حنظلة فاجتاحتهم قال: فکتبت أستاذن فی رکوب الماء، فلم یؤذن لی، فسئلت عن المراكب التي خرجت تلك السنة فی البحر، فعرفت أنه لم یسلم منها من کب، خرج علیها قوم یقال لهم البوارح،

ابو عبدالله صالح گفته سالی که بهداد و آمد شده پس از چندی از مقام هایونی اجاره مرخصی گرفته، مآدون بدم وقافله آموور حرکت کرد و من مدت بیست و دو دور دیگر پس از حرکت قافله به طرف بهروان ماندگار شدم، روز چهارشنبه بود این مرخصی داده و مرمود آموور حرکت کن من اراپنکه ممکن است بقافله نرم تا امید بودم قدم در راه گداورده و رد بهروان شدم دیدم قافله در آجا منزل کرده بامدارمایکه شقم را ملوفه دهم بیش فاصله بعد که ما قافله حرکت کردم وار دعای مقام مقدس گزیدی بدیدم الحمد لله.

محمد چاچی گوید به ناسوری مثلاً شدم هر چند برای بهبودی پیش اطباء رفقه و پولها صرف کردم نتیجه نگرفتم عریضه مقام هایونی مرموس داشته تقاضای دعا کردم، توقیع هایونی صادر شد: حدای استعمال لباس عافیت را بر تو پوشانید و تر، در دنیا و آخرت بهما قرار داد.

هفته فاصله شد بیماری صبا الملاج من بهبودی یافت و محل ناسور مانند کف دستی صاف و پاک گردید به یکی از اطباء که سابقه دوستی داشتم محل ناسور را بایاندم اظهار داشت دارویی برای بهبودی این درد نداریم و میدانید جر از ناحیه حدای هیچ دارو بهبودی نیافته ای.

علی بن حسین یعنی گفته در بهداد بودم قافله عریضت پس میکرد منهم خواستم همراه آنان حرکت کنم نامه نوشته و تقاضای مرخصی کردم توقیعی صادر شد با این قافله حرکت مکن بمود تو تمام نمیشود و در کوفه اقامت نما. من حسب الامر در کوفه اقامت کردم و قافله حرکت کرد در راه مردم بی حنظله من راه پر آنها گرفته و اسباب پیچیدگی آنانرا فراهم ساختند.

بار عریضه ای تقدیم پیشگاه مقدس نمودم درخواست نمودم اجاره فرمایند نما با کشتی عریضت وطن خود نمایم این بار هم مرخصی فرمودند. من از کشتیهاییکه آسال از دریا عبور کرده سؤال نمودم

فقطموا عليها .

۸ - علي بن الحسن قال . وردت العسكر فأتيت الدرب مع المغيب ولم أكلم أحداً ولم أنصرف إلى أحد ، فأنا أسكن في المسجد بعد مراعي من الزيادة ، فإذا الخادم قد جئني فقال لي : قم ، فقلت له إلى أين ؟ فقال إلى المنزل ، قلت ومن أنا لعلك أرسلت إلى غيري ؟ فقال : لا ما أرسلت إلا إليك ، أنت علي بن الحسن ، وكان معه غلام ، فسار به فلم أدر ما قال له حتى أتاني بجميع ما أحتاج إليه وجلست عنده ثلاثة أيام فاستأذنته في الزيارة من داخل الدار ، فأذن لي فزرت ليلاً .

۹ - الحسن الفصل الهشاني قال كتب لي بخطه كتاباً فورد جوابه ، ثم كتب بخط رجل جليل من فقهاء أصحابنا فلم يرد جوابه ، فنظرنا فإذا ذلك الرجل قد نحوّل قمر مطياً .

۱۰ - و ذكر الحسن بن الفصل قال : وردت المراق وعملت على أن لا أخرج إلا عن بيته من أمري ودعاح من حوائجي ، ولو احتجت شيئاً فقم بها حتى أصدق قال : وفي خلال ذلك صيقت

آنها بچپاول مرضی پدم بوارج گرفتار گردیدند .

علی بن الحسن گوید غروب آفتاب وارد عسکر شده و ما کسی هم صحبت نشده و خود را با حدی معمری مشغول بلا وصله بمسجد رفته شروع کردم بنام خواندن چون از صاف فارغ شدم خادمی مرد من آمده (گفت برخیز که آنصورت شیرین آمد) پرسیدم کجا بروم ؟ پاسخ داد بمدرسه . از این دعوت پیشابقه متعجب شده پرسیدم تو کیستی و ممکن است در عین دیگری برآمده و مرا به اشتباه باو دعوت میکنی ، گفت خیر ، اشتباه نکرده و من برای بردن تو مأمورم و تو علی بن الحسینی و با او غلامی همراه بود با وی سربگوشی سخن گفت که من از حقیقت آن آگاه نشدم بالاخر تمام احتیاجات مرا بر آورد و سه شبانه دور از من بجوی پدیرائی کرده آنکه از مقام همایونی درخواست کردم تا از نزدیک بر یارتش مشرف شوم مآدون فرموده شبانگاه بزیارت حضرتش مشرف شدم

حسن بن فصل همایی گفته پدم بخط خود هر بیضه حضور مبارک همایونی تقدیم داشته پاسخ عنایت شد بآردیکر بخط یکی از بزرگان فقها نامه حضور مبارک تقدیم داشته این بار توقیعی صادر شد پس از پردسی لازم ، بدعاه معلوم شد نامبرده از قرامطه شده .

حسن بن فصل گوید وارد عراق شدم و متعهد گردیدیم از آنجا خارج بشوم مگر هنگامیکه مقصود من حاصل شود و بیاد من برآید و چنان برای این تمهید تصمیم قطعی داشتم که میگفتم هرگاه به بینوائی هم بیستم بآهنگ خروج از عراق را بخواهم کرد لکن در طی اوقات تمهید از ماندگاری زیاده پستوه آمده و بیم داشتم ممکن است ماندگار شدن من در عراق طولانی شود در نتیجه از زیارت خانه خدا محروم گردم .

صدري بالمقام، وأخاف أن يفوتني الحج، قال: فحسنت يوماً إلى محمد بن أحمد وكان السعير يومئذ ألقاضاه فقال لي: سر إلى مسجد كذا وكذا فاته بئفاك رجل، قال فصررت إليه فدخل عليّ رجل فلما نظر إليّ ضحك وقال لي: لا تفهم فأتيت ستحيج في هذه السنة، و تصرف إلى أهلِكَ وولدك سالماً، فأعلمأتك و سكن قلبي، وفلت هذا مصداق ذلك

قال: ثم وردت العسكر فخرجت إلى سرّاء فيها دناير وثوب، فاعشمت وقلت في نفسي جزائي عند القوم هذا، واستعملت الجهل فرددني، ثم لدمت بعد ذلك ندامة شديدة، وقلت في نفسي: كبرت بردي على مولاي، وكنت رفعة أعز من فعلي وأتوء بالائثم، وأستعمر من زللي وألفذتها وقت أنظهر للصلوة وأدركك العسكر في نفسي وأقول: إن ردت عليّ الدناير لم أحلل شدتها ولم أحدث فيها شيئاً حتى أحملها إلى أبي، فاقه أعلم مني، فخرج إليّ الرسول الذي حمل السرّاء وقال قبل لي: أسأت إدام تعلم الرجل، أتأرتما فعلنا ذلك بمواليكنا

روزی که همینگونه افکار مرا بخود مشغول ساخت بود بخانه محمد بن احمد که آن روزگار بمقام سعادت همایونی، متحر بوده رفتم شاید او شواهد دفع گریه‌های و مگرایی مرا بمیدید ناامیده که مرا بسیار نگران دیده دستور داد حلال مسجد بروم و در آنجا مردی با من ملاقات خواهد کرد منهم حسب الامر بهمان مسجد رفتم مردی وارد شد چون مطرحش بمن افتاد خندیده گفت اندوهناک مباش که تو همین امسال به حج خانه خدا موفق خواهی شد و پس از آن به نزد من و بچه خود مراجعت خواهی کرد من از استماع این مژده، خوشحال شده و قلبم آرامش پیدا کرد گفتم آری آرامش دل من، دلیل بر آنچه است که بمن موده داد.

پس از این بدسکر رفته بعد از آنجا کیسه زر و جامه بمن اعطا کردند من از این پیش آمد ناراحت شده با خود گفتم ایست پاداش من که میخواستم بدرک ریاست همایونی او مشرف شوم پس از روی نادانی صلیه را پذیرفته برگرداندم و بلافاصله از این عمل برخلاف قاعده‌ایکه از من سرزد سخت پشیمان شده با خود گفتم اعطاء مولای خود را به پذیرفته و رد کردم و بدین منسبت کاهر باد شدم و از محبت گراسهای او سپاسگزاری نمودم.

بر اثر این اندیشه عریضه‌ای نگاشته وار کار پسند خود پورش خواسته و اعتراف بگناه نموده و از لفرش خود بخشش خواسته و نامه را به پیشگاه همایونی ارسال داشتم پس از آن تجدید وضو کرده به نماز پرداختم و با خود می‌اندیشیدم هرگاه کیسه زر بمن بازگردد مهر از سر آن بردارم و هیچگونه تصرفی در آن ننمایم و آنرا بدون تغییری پیش بدم که دانم تر از من است بدم.

فاصله شده هم‌رسول که کیسه زر را بمن داده به آمد و گفت من گفته‌ام خطا کردی که آن مردی که زیارت سودی خبر ندادی که ما گاهی از اوقات بدوستان خودمان بدون هیچگونه تذکر و سابقه

ابتداءً ، ورمایا سئولوہ ذلك یتركونہ و خرج إلى : أحطأت فی ردك برنا ، فادأ استعفرت
الله فالفه تعالى یغفر لك ، و إدکات عربمتك وعقد یئتک فیما حملناه إلیک ألا تحدث فیہ حدثاً
إذا ردناه علیک ، ولا تنتفع به فی طریقك ، فقد صرفنا عنك فامأ الثوب فخذہ لتحرم فیہ
قال : و كنت فی معیین وأردت أن : کتب فی انالك ، فامتنعت منه مخافة أن یکره ذلك ،
فورد جواب اسمیین والثالث الذي طوبت مفراً والحمد لله .

قال : كنت وافقت جعفر بن ابراهیم لبسابوری نیشابور علی أن أركب معه إلى الحج
أزامله فلما وافیت بغداد مدالی و دعت أطلب عدیلاً فلقیني من الوحاء و كنت قد صرت إلیه
وسألته أن یکتري لی فوحدته کارها ، قلت لقیی قل لی : أنا فی طلبك ، وقد قیل لی : الله یصحک
فأحسن عشرته ، وأطلب له عدیلاً واکبرهم

۱۱ - علی بن محمد عن الحسن بن عبد الحمید قری : شککت فی أمر جاحز فجمعیت شیئاً
ثم صرت إلى العسکر ، فصرح إلی : ایس فیدشک ولا فیمن یقوم مقامنا بأمرنا ، ترد مامعتک

اعطای میکنیم و هنگامی آنها درخواست کرده عیبه همایونی خود را برای آنان عنایت میفرماییم و
آمان تیرك جسته و نعمت ما را بدیده منت می پذیرند .

پس از آن ، توقیم سرف صدور بدت درباره ایسکه احسان ما را رد کردی مرتکب خطا شدی و
اد آنجا که از حددا درخواست بخشش بودی حددا بفعال از گناه تو در گذشت و چون تصرف این بوده که
اگر کیسه در بتوبرسد در آن صرعی سبائی ما ریز صرف طر کردیم ولیکن از آنجا که برای احرام خود
استفاده کن .

گفت دو پرسش از مقام همایونی داشنه و آنها را در نامه مروس بوشنه وار بوشن پرسش موهی
خود داری کرده بیم داشتم مبدا این سئول مکروه خاطر مایک مسد عریضه را تقدیم داشنه توقیم سدر
پاسخ هر دو پرسش و جواب سئول سوم را که مروس نداشتم ضایع فرموده بود گفته است در نیشابور ما
جعفر بن ابراهیم نیشابوری قرار گذاردم ، مسل که به حج بیت الله مشرف میشوم با او در یک کعبه باشم
چون به بغداد رسیدم از برای خود برگشته و خواستم برای خود هم کجاوه پیدا کنم این وقت ما من ملاقات
کرد ، من پیش از این از وی درخواست کرده بودم که کجاوه برای من بکرایه نماید و او از انجام خواسته
من اظهار ناسادگاری نمود این از دیردی که من ملاقات کرد اظهار داشت من چندین بار در بغداد دیدار
تو میباشم زیرا من اطلاع رسیده که تو در سمرجح مصاحب من خواهی بود و مرا امر کرده اند تا با تو
بحوبی معامله نمایم و کجاوه و همسر مناسبی برای تو فراهم نمایم .

حسن بن عبد الحمید گوید در راه جاحز و سمرات او که آیا از ناحیه مدینه سمت سعادت برقرار
شده یا خیر ، مشکوک بودم و سهمی متعلق ناحیه مقدمه گرد آورده و ما همان حال یسکر رفتیم ، توقیم

إلى حاجر بن يزيد .

۱۲- علي بن محمد عن محمد بن صالح قال : لما مات أبي وصار الأمر إلى ، كان لأبي علي الناس

سفائح من مال الغريم يعني صاحب الأمر عليه السلام

قال الشيخ المفيد رحمه الله : وهذا رمز كانت لشعبة تعرفه قديماً بينها و يكون خطابها

عليه السلام للتقية .

قال : فكنيت إليه أعلمه وكتب إلي . طالبهم و استقص عليهم ، ففتاني الناس إلا رجل

واحد وكان عليه سفتحة بأربعمائة دينار ، فبحثت إليه عليه فمطسني واستخف بي انه وسعه علي ،

فتكوته إلى أبيه . فقال . وكان ماداً ففحصت على لحيته وأخذت برحده ، وسجته إلى وسط الدار

فخرج انه متعياً بأهل بغداد يقول قمي راضی فدقت والدي ؟ فاجتمع علي منهم خلق

كثير ، هر كست دابتي وقلت . أحسنتم بأهل بغداد يملون مع الظالم على لغرب المظلوم ؟ أنا

رجل من أهل همدان من أهل السنة ، وهذا ينسبني إلى قم ورميني بالرفص ليذهب بعقبي و

شرف صدور یافته که درباره حقانیت و کسی که بجاهلی می برقرار شده و فراعین ما را ابلاغ میکنند
شکی نیست اینک آنچه حاکم داری به حاکمین برید تسلیم کن

محمد بن صالح گفته چون پدرم درگذشت و عماریت او من محول گردید سفته های او را غریم یعنی
حضرت ولی عصر ع بر او بود که باید از افراد معلوم حد کند

شیخ مفید فرموده مراد از غریم حضرت امام است و رمزها پس همین کلاه را شعبة بعد از
رمز و محض برای تقیه بکار میبرد .

من سفته عریض کرده و مقام های بومی را از سفته های مزبور صلاح دادم بوقیمی مرحمت فرموده
که از قاهره گان مطالبه کن و حقوق مزبور را اخذ می با آنها که باید سفته های خود را بپردازند
ملاقات کرده و هر يك سهم معین خود را پرداخته مگر يك مرد که جهاد صد دیدر سفته تمام او بود من بمر
برای احد سهم پیش او رفتم .

حالا من از تسلیم وجه خودداری کرد پسری داشت پس بی احترامی کرده و باسرا گفت از وی
برد پدرش شکایت کردم پدرش بشکوه من توجیه مکرده و کمال بی حیائی گفت چه حقی بر من داری من از
سجن او ناراحت شده دیش و پای او را گرفته را اینطرف آنطرف میکشیدم در اسحال پسرش به کمک
او آمده و سدادیها را برای داد خواهی طلبیده گفت پسر دق و دافعی است که پدرم را آورده و
مقتول صاحب عده ریادی گرد آمده اند .

من بر مرکب خود به او نامه گفتم آفرین بر شما مردم سداد که مستمرا علیه سفته ها را بار می
مکنند من مردی همدانی و اهل سنتم و این پسر مرا قمی خوانند و راضی معرفی میکنند و بدو وسیله حق

مالی، قال: فمدلوا علیه وأرادوا أن يدخلوا، إلى حانوته حتى سكتهم، وطلب إلى صاحب المفتحة أن آخذ مالها، وحلف بالطلاق أن يوفيني مالي في الحال، فاستوفيته منه.

۱۳- علی بن محمد عن عدة من أصحابنا، عن أحمد بن الحسن والعلاء بن رزق الله عن بدر غلام أحمد بن الحسن عنه قال: وردت الجبل وأنا لأقول بالامامة ولا أحسنهم حملة إلى أن مات يزيد بن عبدالله، فأوصي في علقته أن يدفع الشهري السمد وسيفه ومنطقته إلى مولاه، فذهبت إن لم أدفع الشهري إلى إدكوتكن فالتفتي منه استعفاف، فقومت الدابة والسيف والمنطقه سبعمائة دينار في نفسي ولم أطلع عليه أحداً، ودفعت الشهري إلى إدكوتكن، فإذا الكتاب قد ورد علي من العراق أن: وجه السبع مائة دينار التي لك من ثمن الشهري والسيف والمنطقه.

۱۴- علی بن محمد قال حدثني بعض أصحابنا قال: ولد لي ولد فكنيت أستاذن في ظهره يوم السابع، فورد لا تفعل، فمات يوم السابع أو الثامن، ثم كتبت موته فورد: ستخلف غيره وغيره فم الأول أحمد، ومن بعد أحمد حمير، فبناه كما قال

قال: ونهيات للمحج وودعت الدس وكنيت أستاذن في العرواح، فورد نحن لذلك

مرا پامال کند و مال مرا به یلما پیرد بعدادها از سخن من متأثر شده باو حمله آورده وخواستند وارد دکان او نشوند من آنها را آرام کرده وار آرزو بار داشتم صاحب سهم که چاره را محصر دیده مرا طلبیده و حاضر شد که سهم مهور را تسلیم نماید و برای انهدت اینمعنی سوگند طلاق ریش بدکرد و دسله نشد سهم مهور را پرداخت.

از احمد بن حسن نقل شده من هنگامی وارد جبل شدم و در آبرورگار قائل به امامت نبوده و هیچیک از مردم امامی مدعی را دوست نپداشتم تا وقتی که بریدن عبدالله مرد و در هنگام بیماری وصیت کرد اسب و شمشیر و کمربند او را برای مولایش فرستم من ترسیدم هرگاه اسب او را به ادکوتکن بدهم ممکن است از نامرده آسیبی به بینم بهمین مناسبت بدون آنکه کسی سخن گفته باشم واحدی را از اردبیشه خود باجبر کرده باشم اسب و شمشیر و کمربند را به همنمد دینار قیمت کرده و اسب را به ادکوتکن تسلیم نمودم بلافاصله توقیعی از عراق رسید بروی مقدار همنمد دینار بابت قیمت اسب و شمشیر و کمربند را برای ما ارسال کی.

از یکی از امامیه نقل شده فرردی بری من متولد شد بامه عرس کرده و استیذان خواستم و او را در روز هفتم حننه بنام توقیعی رسید و مرا از آب اراده مصرف ساحت و روز هفتم یا هشتم فرردم و عات یافت من بامه نوشته و مقام هدیونی را اردرگشت فرردم اطلاع دادم توقیعی رسید بروی فرردان دیگر بروی تو خواهد شد یکی را احمد و دیگری را حمیر نام کن و چنان شد که فرموده بود

گفته است اسباب سرحد را فراهم کرده و ما دوستان جدا حاوطی نموده بامه مروس داشته و

کارهون والامر إليك ، قال: فصدق صدري واعتصمت وكتبته . أنا مقيم على السمع والطاعة ، غير أنني معتم متخلفي عن الحج ، فوقع لا يصفر صدرك فانتك ستحج قابلاً إيشاء الله ، قال: فلما كان من قابل كتبت أستاذن ، فورد الادن وكتبت . أنني قد عادلث عبد بن عباس و أنا وائق بديانته وصيانته ، فورد : الأسدي مع المديبر ، و من قدم فلا تضر عليه ، فقدم الأسدي وعادلته .

۱۵ - أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن الحسن بن عيسى العريضي قال : لما مضى أبو محمد الحسن بن علي ^{عليه السلام} ، ورد رجل من أهل مصر بمال إلى مكة لصاحب الأمر ^{عليه السلام} ، فختلف عليه وقال بعض لاس . إن أمانته ^{عليه السلام} قدمي من غير حلف ، وقال آخرون الحلف من بعده جعفر ، وقال آخرون الجحف من بعده ولده فبعث رجلاً يكنى أبا طالب إلى العسكر يسعث عن الأمر وصحته ، ومعه كتاب ، صار الرجل إلى جعفر ، وسئله عن برهان فقال له جعفر : لا ينهيا لي في هذا الوقت ، ^{صار الرجل إلى الباب و أنفذ الكتاب إلى أصحابنا}

اجارة سر حواسه بودم . توقمی صدر این سرور خوش آیدم میباشد و خود میدانی . از این پاسخ ناراحت و اندوهناک شده و معروض داشتم حسب الامر از رجوع به حج ، منصرف شدم لیکن اذاینکه از زیارت خانه خدا ، محروم گردیدم آن دو همایم توقمی شرف صدور یافت که از اسمعی نگرانی نداشته باش برای اینکه سال آینده اش مشرف حواشی شد

میگوید سال آینده فرا رسید مأمور من د شته و استجاره نمودم توقمی رسید و مرا مأدون فرمود ، در نامه عرض کردم که من محمد بن عباس را که به دیات و درستی او ایمن دارم برای همسری خود انتخاب کرده ام توقمی صادر شد و اسدی (۱) جواب همسری است هر گاه او وارد شد ویرا بعنوان همسری خود انتخاب کن و دیگری را برا تو ترجیح دهم من حسب الامر پس از ورود نامبرده با وی همسفر حجاز شدم .

حسن بن عیسی عریضی گفته هنگامیکه حضرت ابو محمد عسکری ع رحلت فرمود مردی از مصریها که پولی متعلق حضرت ولی عصر ع همرا داشت وارد مکه شد و در آنجا از جانشین حضرت عسکری ع جو یا شد برخی گفتند حضرت ابو محمد در هنگامیکه رحلت کرد مردند و حانهینی نداشت دیگری گفت جانشین پس از او جعفر است دیگران گفتند جانشین آنحضرت فرزند بزرگوارش میباشد .

این اختلاف ایجاد کرد مردی را بنام ابوطالب به عسکر پفرستند تا معلوم کند جانشین آن حضرت کیست و آیا جعفر است و یا فرزندش ، نامبرده را با نامه به عسکر فرستاده وی پس آنورود ، نزد جعفر آمده و دلیل بر امامتش را از وی حویا شده نامبرده پاسخ داده هم اکنون برهان مسلمی حاضر نداره که بتوانم برای تو اثبات امامت خود را بنمایم .

آورد نا امید شده ارج بر حاست دم درپ خانه آمده و همه را پیکی از سررا تسلیم کرد توقمی

(۱) محمد بن ابوعبدالله از مردم پیاسد و از مردم کوفه و یکی از همراة حضرت ولی عصر بوده

الموسومين بالسفارة، فنخرج إليه: آجرك الله في صاحبك فقد مات، و أوصى مالمال الذي كان معه إلى ثقة يعمل فيه بما يحب، و أحبب عن كتابه وكان الأمر كما قيل له.

۱۶ - و بهذا الإسناد عن علي بن محمد قال: حمل رجل من أهل آبة شيئاً يوصله و نسي سيفاً بآبة كان أراد حمله، فلما وصل الشيء كتب إليه بوصوله و قيل في الكتاب: ما خسر السيف الذي نسيته.

۱۷ - و بهذا الإسناد عن علي بن محمد، عن محمد بن شاذان النيسابوري قال: اجتمع عندي خمس مائة درهم ينقص عشرون درهماً فلم أحب أن أضعها ناقصة، فوزلت من عندي عشرين درهماً و بعثتها إلى الأسدي، ولم أكتب مالي فيها، فورد العواب. وصلت خمس مائة درهم، لك منها عشرون درهماً.

۱۸ - الحسن بن محمد الأشعري قال: كان يورد كتاب أبي محمد عليه السلام في الإجراء على الحنيد: قائل فارس بن حاتم بن ماهويه، و أبي الحسن و آخر، و لما مضى أبو محمد عليه السلام ورد استيناف من صاحب بالإجراء لأبي الحسن و حاجبه، و لم يورد في شهر الحنيد شيء، قال فاعتممت لذلك فورد لي الحنيد بعد ذلك.

۱۹ - علي بن محمد عن أبي عقيل عيسى بن نصر قال: كتب علي بن زياد الصيمري يستل كفناً فكتب إليه: إنك تحتاج إليه في سنة ثمانين، فمات في سنة ثمانين، و بعث إليه بالكفن قبل موته

صادر شد خدا ترا در رحلت آقايت پاداشي دهد اودر گذشت و وصيت فرمود تا آنچه نرد تست به شخص اميني بپردازی تا او هر گونه تصرفي که مناسب بداند در آن انجام دهد و دار فاما او هم چنانچه حق بوده پاسخ داده ام و چنان بود که فرموده بود.

محمد بن شاذان نيسابوري گفته پاسبان درم كم، هم امام ع نرد من گرد آمدن بود و مني. حواستم مقدار مر بوردا. پيش از آنكه تكميل شود تقديم بدارم تا چار بيست درهم ارمال خودم پان افزودم و آنها را بدون آنكه از قضيه مال خود اطلاعي بدهم پيش اسدي فرستادم توقيمي صادر پانصد درهم كه بيست درهم آن متعلق بحودت بوده رسيد.

حسن بن محمد اشعري گفته توقيمي ار حضرت ابو محمد صادر و خرجي جنيد و ابو الحسن و بك نفر ديگر را امضا فرموده بود و چون آنحضرت رحلت كرد توقيمي ارمال همابوني صادر و خرجي ابو الحسن و رفيعش را امضا فرموده و ار حبيب نامي برده اديس نقطه طر كه ممكن است نامبرده مورد توجه واقع نشده باشد اندهنك شدم فاصله نهد حبر مرك جنيد را شنيدم

عيسى بن نصر گفته علي بن زياد صيمري نامه معروض داشته و تقاضاي كفني كرده بود توقيمي صادر اينك تا سال هفتاد محتاج بدان نيمبشي و ي چنانچه فرموده سال هشتادم وفات يافت و پيش از وفات كفني براي او نهايت شد.

۲۰ - علی بن محمد عن محمد بن هارون بن عمران الهمدانی ، قال : کان للنجاحیه علی بن خمس مائة دينار ، فصفت بها ذراعاً ثم قلت فی نفسی : لی حوائیت اشتریتها بحمس مائة وثلاثین ديناراً قد جعلتها للنجاحیه بخمس مائة دينار ولم أنطق بذلك ، فکتب إلى محمد بن جعفر : اقبض الحوائیت من محمد بن هارون بالخمس مائة دينار التي لنا علیه .

۲۱ - أخرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، قال : خرج نهي عن زیارة مقابر قریش و الحابر علی من کتبهما السلام ، فلما کان بعد أشهر دعا الوزير الباقطاني فقال له الق شي الفرات والبرسین ، وقل لهم : لا تردوا مقابر قریش فقد أمر الخليفة أن یفتقد کل من زاره فيقبض علیه .

والأحاديث فی هذا المعنى كثيرة ، وهي موجودة فی الكتب الممنوعة المذكورة فیها أخبار القائم عليه السلام ، وإن ذهبت إلى إيراد جميعها طال بذلك الكتاب ، وفيما أثبتته منها منفع ، والله الحمد والمنة .

محمد بن هرون همدانی گفته مقام همایونی پادشاه دینار از من طلبکار بود و من برای تهنیتی توانستم قرص خود را بپردازم و متأثر بودم با خود گفتم دکانهای دارم که آنها را بمبلغ پادشاهی دینار خریده‌ام هم‌اها را بجای پادشاه دیناریکه بمقام همایونی قرص دارم تقدیم میکنم. البته کسی از اندیشه من باخبر نبود .

توقیفی از مقام مقدس امام محمد بن جعفر در و امر فرموده بود دکانها را از محمد بن هرون در برابر قرصی که بمادارد تحویل بگیر .

علی بن محمد گفته امریه از مقام همایونی صادر شد که بریدت مقابر قریش و حائر حسینی علیهم السلام بروند پس از چند ماه وزیر باقطنی را طلبیده و گفت با شی‌فرات و برسیها ملاقات کرده و آنها را از زیارت مقابر قریشی معافست کن زیرا خلیفه دستور داده مأمورینی موظف باشند زائرینی را که در آنجا به پیغمبر دستگیر نمایند .

احادیث در خصوص معجزات مقام همایونی بسیار و کلیه آنها در کتابهاییکه بمنظور احبار قائم علیه‌السلام تألیف شده دگر گرد آمده ذکر گردیده و هر گاه ما بخواهیم همه آنها را مذکور بنماییم با وضع اختصار کتاب ما سازگار نباشد و همین اندازه‌ایرا که در اینجا ایراد نموده نظر ما را تأمین میکند .

(باب ۴۰)

ذکر علامات قیام القائم علیه السلام و مدة ایام ظهوره و شرح سیرته
و طریقه احکامه و طرف معاینه نظر فی دونه

قد جاءت الآثار بذكر علامات لرمز قیام القائم المهدي عليه السلام، وحوادث تكون أمام
قیامه و آیات و دلالات :

فمنها خروج السفیانی، وقتل لحسنی، و خلاف بنی العباس فی المثلث الدیاری، و كسوف
الشمس فی النصف من شهر رمضان و خسوف یقع فی آخره علی خلاف العادات، و حسف بالیداء
و حسف بالمشرق، و حسف بالمغرب و زكود الشمس من عند الزوال إلى وسط أوقات العصر،
و طلوعها من المغرب و قتل من كسبه بظهر الكوفة فی سمن من المالکین، و دبح رجل هاشمی
من الركن و المقام، و هدم حائط مسجد الكوفة، و اقل زبائن سود من قبل حراسان، و خروج
اليعاقبی، و ظهور المعربی، و ملكه من الشامات، و نزول ترك بالحریرة، و نزول الروم
الرملة، و طلوع نجم المشرق بصیء كما بصیء العصر، ثم یسقط حتی یكد یلقی طرفاه، و
حمرة تظهر فی السماء و تنتشر فی آفاقها، و یار تظهر مشرق طولاً و تنقی فی الحوض ثلاثة أشیام،

(باب ۴۰)

علامه و مدت ایام ظهور و بیانی از سیرت و طریقه فرمانروائی و برحی از اموریکه در هنگام
دولت او پیدا میشود .

احبار بسیاری درباره علامه ظهور و پس آمدهائی که در روزگار دولت او رخ میدهد و دلائل
موجوده آن در دست استفاده ما قرار گرفته در آنجه خروج سفیانی و کشتن حید حسنی و اختلاف بنی عباس
در پادشاهی و جهانداری و گرفتن حورسیت در ماه رمضان و گرفتن ماه در آخر آن برخلاف عادت خسوف
و كسوف و فرود رفتن پیدا و هروردهگی در مشرق و مغرب رسیدن آفتاب بدائرة صف النهار و حرکت بگردن
آن تا فاصله ای که هنگام عصر برسد .

آفتاب از مغرب طلوع میکند، پس ركه بهمراه هفتاد هزار پیکوکاران در پشت کوفه کشته می-
شود . مردی هاشمی در میان ركن و مقام کشته میشود . حراب شدن دبر از مسجد کوفه . ظهور پرچمهای
سبیه از طرف حراسان . خروج بنی ظهور مغرب در مصر و دعوت گرفتن اختیارات شهرهای شام .
ورود ترك در جریره و ورود روم در رملة

طلوع ستاره در مشرق و در حقیقت آن مانند ماه و پس از آن چین حریف من متعایل شود که
گویا نزدیک است سقوط نماید . قرمزی در آسمان پیدا میشود و در آفاق منتشر میگردد و آنشی طولانی در

أو سبعة أيام ، وخلق العرب أغنيتها وتملكها البلاد ، وحررها عن سلطان العجم ، وقتل أهل مصر أميرهم ، وحراب الشام ، واحتلاف ثلاثة رايات فيه ، ودخول رايات قيس والعرب إلى أهل مصر ، ورايات كندة إلى خراسان ، و ورود خيل من قبل مغرب حتى تربط بفناء الحيرة ، وإقبال رايات سود من قبل المشرق نحوها ، وشق في الفرات حتى يدخل الماء أزقة الكوفة ، وخروج ستين كذا أبا كلهم يدعى النسوة ، وخروج اثني عشر من آل أبي طالب كلهم يدعى الإمامة لنفسه ، وإحراق رجل عظيم القدر من شيعة سي العباس بن طولاء وحافظين ، ومقد الجسر مما يلي الكرخ بمدينة بغداد ، وارتفاع ريح سوداء بها في أول شهر ، وزلزلة حتى ينحسف كثير منها ، وخوف يشمل أهل العراق وبغداد ، وموت دريع فيه ، ونقص من الأموال والأفئس والثمرات ، وحراد يظهر في أوانه وغير أوانه حتى يأتي على الررع والضلات ، وقلة ريع لما يزرعه الناس ، واختلاف صنفين من العجم ، وسماك دماء كثيرة فيهم ، وخروج الصيد عن طاعة ساداتهم ، وقتلهم موالهم ومسح لقوم من أهل المدع حتى يصيروا قردة وخدابين ، وعلمة العبد على بلاد السادات ، ونداء من السماء حتى سمعه أهل الأرض كلهم أهل كل لغة بلغتهم ، ووجه و صدر يظهران من

مشرق عالم پیدا میشود و سه روز یا هفت روز ادامه پیدا میکند . اعراب شهرها را متصرف شده و آنها را اردست پادشاه عجم میگیرند و مصریها رئیس خود را میکنند و شام حراب میشود . سه پرچم در آنجا با هم مقابل میشوند . پرچمهای قیس و عرب . بصر وارد میشود . پرچمهای کندة بخراسان وارد میشوند . لشکری از جانب مغرب پیدا میشود و تا پشت حیره ، بغداد پیدا میکند و نیز پرچمهای سیاه به همان اندازه از جانب مشرق ظهور میکنند . آب فرت طمیان میکند چنانچه وارد کوچمهای کوفه میگردد شصت دروغگو که همگی مدعی نبوت آند ظهور می نمایند .

دوارة هر از آل ایطالیا که همه مدعی امامت اند پیدا میشود . مرد پررگوازی از دوستان بنی عباس میان جلولا و حانقین ، سوخته میشود . پس از کرج شهر بغداد بسته میشود . در اول روز باد سیاهی میورد . زلزله ای که بیشتر جاها ناپدید میشود . اهل عراق و بغداد بیساک میگردند . مرك سرب می در میان مردم می افتد . سرما بدها و مردم و میوها کم میشود .

ملنهایی در فصل و غیر فصلش پیدا میشود و کشتهها را نایود میسازند . مردها از طراوت می افتد و حاصل خوب میدهد . اختلافی میان دو دسته از عجم پیش می آید . حوهای ریادی از آنها ریخته میشود . بندگان از تحت فرمانبرداری آقانان خود بیرون رفته و آنها را میکشند .

عده از بدعتگذاران صورت میمون و حوله در می آیند . نوکران بر شهرهای موالی خود دست پیدا میکنند . صدائی از آسمان بگوش میرسد که مردم روی دعبی هر کسی دابای هرلفت و زبانی که باشد آنرا میشوند ، در چشمة خورشید روئی وسیة از آسمان پیدا میگردد . مردگان بر از قبرها بیرون می -

السماء للناس في عب الشمس ، و أموات يمشرون من القبور حتى يرجعوا إلى الدنيا فيتعارفون فيها ويتزاورون ، ثم يختم ذلك بأربع وعشرين مطرة تتصل فتحیی بها الأرض بعد موتها و تعرف بركانها ، ویزول بعد ذلك كل عاهة عن معتقدي الحق من شعبة المهدي عليه السلام ، فيعرفون عند ذلك ظهوره بمكة ، ویتوجهون نحوه لنصرته ، كما جاءت بذلك الأخبار .

ومن جملة هذه الأحداث محتومة ومنها مشرطة ، والله أعلم بما سيكون ، وإنما ذكرناها على حسب ما ثبتت في الأصول ، وتصحبها الآثار المنقولة ، والله سميع ، وإنا نسئل التوفيق .
 ۱- أخبرني أبو الحسن علي بن ملال المهدي قال : حدثني محمد بن جعفر المؤدب عن أحمد ابن إدريس ، عن علي بن محمد بن قنبة ، عن الحسن بن شاذان ، عن إسماعيل بن الصباح قال : سمعت شيخاً من أصحابنا يذكر عن سيف بن عميرة قال : كنت عند أبي جعفر المنصور فقال لي ابتداء : يا سيف بن عميرة لابد من إسعاد ينادي من السماء باسم رجل من ولد أبي طالب ، فقلت جعلت فداك يا أمير المؤمنين تروي هذا ؟ قال : إي والذي نفسي بيده ، لسمع أدبني له ، فقلت له : يا أمير المؤمنين إن هذا الحديث ما سمعته قل وقتي هذا ، قال : يا سيف إنه لحق ، فإذا كان قنجن أوكر من بحيره ، أما إن النداء إلى رجل من بني عسما ، فقلت : رجل من ولد فاطمة عليها السلام ؟ فقال : نعم ياسيف ، لولا أنني سمعت من أبي جعفر محمد بن علي يحدثني به وحدثني

آوردت وبنیای بر میگردد و یکدیگر را میشناسد و ربارت هم میشدند پس از این ، بیست و چهار باران بی دبی میبارد و بدینوسیله زمین مرده زنده میشود و بر کانش ظاهر میگردد و گرفتاریها و دردها از دوستان مهدی برطرف میشود و آنها میدانند که ظهور مهدی رسد طرف مکه متوجه میگردد تا چنانچه اخبار اطلاع میدهند از وی پاری نمایند .

چلوریکه مهدانیم برخی از علائم مربوطه حسی و عهد مشروط است و خدا از همه آنها با خبر است و ما همه آنها را بنظر آورده در اصول ما به ثبت رسیده و آثار منقوله ، حاوی آنها هستند ذکر نمودیم و از خدا کمک و توفیق می طلبیم

سید بن عمیره گفت در حضور ابو جعفر منصور بودم نامبرده بدون سابقه گفت ای سیف ، ناگزیر باید متادی از آسمان بنام مردی از فرزندان ابوطالب ندا کند پرسیدم هدای تو آیا این سخن را روایت میکنی ؟ گفت آری سوگند یکمیکه جان من در دست تصرف اوست بدو گوش خود همین سخن را شنیده ام . گفتم این حدیث را پیش از این شنیده بودم گفت ای سیف این حدیث صحیح است و چون بنام او ندا دهد ما نخست دعوت او را احابت خواهیم کرد زیرا بنام یکی از پسر عموهای ما ندا میکنند پرسیدم این شخصیکه می گوئی از فرزندان فاطمه است ؟ گفت آری آنگاه افزود این حدیث را از ابو جعفر محمد بن علی شنیدم و چون او فرموده پذیرفتم و هر گاه تمام روی زمین از این حدیث اطلاع میدادند و از محمد بن علی شنیده

أهل الأرض كلهم ما قبلته منهم ، ولكنّه عهّد بن عی ؟

۲ - و زوی یحیی بن ابی طالب عن علی بن عاصم ، عن عطاء بن السائب ، عن أبیه ، عن عبدالله ابن عمر قال : قال رسول الله ﷺ : لا تقوم الساعة حتّی ینخرج المهديّ من ولدي ، ولا ینخرج المهدي حتّی ینخرج سنّون کذاباً کلّهم یقولون أنا نبي .

۳ - حدّثنی الفصل بن شدّاذ عن رواء عن أبی حمزة الثماليّ قال : قلت لأبی جعفر علیه السلام : خروج السفیانی من المحتوم ؟ قال : نعم ، والداء من المحتوم ، وطلوع الشمس من مغربها من المحتوم ، واختلاف بنی العباس فی الدولة من المحتوم ، وقتل النفس الزکیّة محتوم ، وخروج القائم من آل عهّد ﷺ محتوم ، قلت : و کیف یكون النداء ؟ قال : ینادی من السماء أوّل النهاد : ألا إنّ الحقّ مع علی وشیعته ، ثمّ ینادی إبیس فی آخر النهار من الأرض : ألا إنّ الحقّ مع عثمان وشیعته ، فعند ذلك یرتاب البطلون .

۴ - الحسن بن علی الوشاء عن أحمد بن عاتق ، عن أبی حمزة ، عن أبی عبدالله علیه السلام قال : لا ینخرج القائم حتّی ینخرج قبله اثنتی عشر من بنی هاشم ، کلّهم یدعو إلى نفسه .

۵ - عهّد بن أبی البلاد عن علی بن عهّد الأزدی ، عن أبیه ، عن حدّثه قال : قال أمير المؤمنين علیه السلام بن یدي القائم علیه السلام موت أحمر ، وموت أبيض ، وحراد من حینه ، وحراد فی غیر حینه کألوان الدم ، فأما الموت الأحمر فالسيف ، وأما الموت الأبيض فالطاعون

بودم قبول لمیکردم .

عبدالله بن عمر گفت رسول خدا ص میفرمود پیش از آنکه مهدی یکی از فرزندانم ظهور کنند قیامت سراپا نمیشود و قبل از خروج او شصت نفر دروغگو که ادعای پیغمبری میکنند پیدا میشوند .
ابو حمزه ثمالی از حضرت باقر ع میبرد خروج سفیانی از علام حتمیه است میفرماید آری و نیز نداء آسمانی و طلوع خورشید از مغرب و اختلاف بنی عباس در جهانداری و قتل نفس زکیه و خروج قائم آل محمد از علام حتمیه آمد . پرسیدم : نداء آسمانی چگونه است ؟ فرمود اول روز ندائی از آسمان بگوش میرسد و بدانید حق با علی ع و پیروان اوست و در آخر دور شیطان پارس میدهد و بدانید حق با عثمان و پیروان اوست و دایم وقت آنها که در تعقیب باطلند بشک می افتند .
حضرت صادق ع فرموده پیش از ظهور مهدی دوازده نفر بنی هاشم که مدعی امامتند خروج می نمایند .

امیر المؤمنین علی ع فرموده پیش از ظهور مهدی ، مرگ قرمز و سفید (موت احمر و ابيض) اتفاق می افتد و ملتهائی در فصل و بی فصل که مانند حوب قرمز پیدا میشوند ،
مراد از موت احمر ، شمشیر است و مقصود از موت ابيض ، طاعونست .

عنه الحسن بن محبوب عن عمرو بن أبي إسحاق ، عن جابر الجعفی عن أبي حمزة عليه السلام قال : الرم الأرض ولا تحرقه يداً ولا رجلاً حتى ترى علامات ذكرها لك ، وما أدراك تدرك ذلك : اختلاف مني العباس ، ومناد ينادي من السماء ، وخف قريبه من قرى الشام تسمى الجابية ، و نزول الترك الجزيرة ، ونزول الروم الرملة ، و اختلاف كثير عند ذلك في كل أرض حتى يخرب الشام ، و يكون سب حراجه اجتماع ثلاث آيات فيها راية لأصهب ، و راية الأتقع ، و راية السفياي .

۷ - علي بن أبي حمزة عن أبي الحسن موسى عليه السلام في قوله عز وجل : سنريهم آياتنا في الآفاق و في أنفسهم حتى يتبين لهم أنه الحق ، قال المتن في الآفاق والمسح في أعداء الحق .

۸ - ذهب بن حفص عن أبي حنبل قال سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول ، في قوله تعالى شأنه : إن نشأ نزل عليهم من السماء آية فظنلت أعناقهم بها خاضعين ، قال سيفعل الله ذلك لهم . قلت : ومن هم ؟ قال نوا مئة و شيعتهم قلت . وما الأبد ؟ قال ركود الشمس ماض روال الشمس الى وقت العصر ، و خروج صدر رجل و وجهه في عن الشمس ، يعرف حسنه و لسه ، و ذلك في زمان السفياي و صدها يكون بواء و بوار قومه .

۹ - عبدالله بن مكي عن عبدالمطلب بن إسماعيل ، عن أنه ، عن سعيد بن حنبل قال : إن

جابر حمصی گوید حضرت باقر ع پس فرمود از زمین حرکت مکن و حاجتا متو نا علامات ظهور را که آنها را درك نمیکنی و در آرمش میباشد برای تو بیان نمایم ، اختلاف منی عباس ، ندادی آسمانی ، ناپدید شدن دیهی اندیجات شام سام حایه ، و درود ترك در حریره ، و در روم در رمله اختلافات بسیاری که در روی زمین ایجاد میشود شام حرات میگردد و مسح حرا می آن گردد آمدن سه پرچم است یکی سفید مایل قرمز (اصهب) و دیگری ابلق و سومی پرچم سفیدی است

حضرت ابوالحسن موسى ع در دیل آیه شریفه سرریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی يتبين لهم انه الحق بزودی نشانهای خود را در عالم و در اعراض افراد می نمایم تا حقیقت برای آنها هویدا گردد منظور از آن فتنهها نیست که در عالم ظهور پیدا میکند و دشمنان حق ، مسح میشود

حضرت باقر ع دیل آیه شریفه دان بده برل عليهم من السماء آية فظنلت اعناقهم لها خاضعين ، اگر بخواهیم نشانی از آسمان برایشان فرود میفرسیم و مخالف را خاضع و سرشکسته میسازیم فرموده زودی خدا بمتعال مصداق فرموده خود را ایجاد میفرماید پرسیدم آنها ، که مصداق این آیه اند چه کسانی ؟ فرمود بنی امیه و پیروانشان پرسیدم نشانی که فرموده چیست ؟ فرمود دانی مانند خود شید در هنگام روال تا وقت عصر و در چشمه خود شید سینه و صورت مردی ظاهر میشود که او را بحویسی نموان حصص و نسب میشناسند این پیش آمد در هنگام خروج سفیدی بوقوع می پیوندد و در ایوقت مدت شوم او و پیروانش سپری میشود .

سعيد بن جبیر گفته سالی که مهدی باید در آن ظهور فرماید بیست و چهار باران پی در پی میبارد

السنة التي يقوم فيها المهدي عليه السلام تمطر لأرض أربعاً وعشرين مطرة ، ترى آثارها وبركاتها .
 ۱۰- الفصل بن شاذان عن أحمد بن محمد بن أبي نصر ، عن ثعلبة الأزدي قال : قال أبو جعفر عليه السلام : آيتان تكونان قبل القائم عليه السلام كسوف لشمس في النصف من شهر رمضان ، وخسوف القمر في آخره . قال ، قلت : يا رسول الله تكف لشمس في آخر الشهر والقمر في النصف ؟ فقال أبو جعفر عليه السلام : ألا أعلم بما قلت ، إنهما آيتان لم تكونا منذ هبط آدم عليه السلام .

۱۱- ثعلبة بن ميمون عن شعيب الحداد ، عن صالح بن ميثم قال : سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول : ليس بين قيام القائم عليه السلام وقتل النفس الزكية أكثر من خمس عشرة ليلة .

۱۲- عمرو بن شمر عن حابر قال قلت لأبي جعفر عليه السلام : متى يكون هذا الأمر ؟ فقال : أنى يكون ذلك يا حابر ، ولما بكر الفتى بن سحرة والكوفة ؟

۱۳- محمد بن سنان عن الحسين بن المحترم عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إذا هدم حائط مسجد الكوفة مما يلي دار عبدالله بن مسعود ، فعند ذلك روال ملك القوم ، وعند زواله خروج القائم عليه السلام .

۱۴- سيف بن عميرة عن مكر بن محمد ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : خروج الثلاثة الشفائي والحراساني واليماني في سنة واحدة في شهر واحد في يوم واحد ، وليس فيها راية أهدى من راية اليماني ، لأنه يدعو إلى الحق .

که برکات و آثار آن فداين ميشود .

حضرت باقر ع فرمود دو شبه پیش از ظهور قائم موقوف می پیوندد یکی حورشید در نیمه رمضان میگردد و دیگر ماه در آخر آن منصف میشود من عرض کردم یا بن رسول الله ممکن است بر مسائید ماه در وسط رمضان وجودشید در آخر آن میگردد ؟ فرمود آنچه را گفتم دادی به آنم اینها دو پیش آمدی هستند که از هبوط آدم تا آخرمان سابقه نداشته .

حضرت باقر ع فرموده فاصله قتل نفس زکیه و ظهور قائم بیش از پانزده شبانه روز زیاده نمیباشد .

حاجر گوید از حضرت باقر ع پرسیدم ظهور قائم آل محمد چه زمان خواهد بود فرمود چگونه خیال میکنی ظهور قائم نزدیک باشد یا آنکه هنوز دوری زیادی میان حیره و کوفه باشد .

حضرت صادق ع فرمود هنگامیکه دیوار مسجد کوفه که برابر با حانه عبدالله مسعود است خراب شود سلطنت منی عباس به پایان میرسد و قائم خروج میکند .

حضرت مثدالیه فرموده خروج سبائی و حراسانی و یمانی در یکسال در یکماه در یکروز خواهد بود و هیچ دایمی با نداده دایت یمانی بهدایت نزدیک نمیشد زیرا آن ، مردم را بجانب حق دعوت میکند .

مسجد کم یعنی مسجد الکوفة لوقعه في يوم عروبة يقتل فيها أربعة ألف من باب الفيل إلى أصحاب الصابون فأبناكم وهذا الطريق ، فاجتنبوه ، وأحسنهم حالاً من أخذ في درب الأسار .

۲۰ - علي بن أبي حمزة عن أبي بصير ، عن أبي عبد الله عليه السلام قال : « إن قدام القائم عليه السلام لسنة غيداة ، يفسد فيها الثمار والتمر في النخل ، فلا تأكلوا في ذلك .

۲۱ - إبراهيم بن محمد عن حمير بن سعد ، عن أبيه ، عن أبي عبد الله عليه السلام قال : سنة الفتح ينشق الفرات حتى يدخل في أرقعة الكوفة

۲۲ - و في حديث محمد بن مسلم قال سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول : « إن قدام القائم عليه السلام بلوى من الله ، قلت : وما هو جماعت فداك ؟ فقرأه ولسلواكم بشيء من الخوف والجوع ونقص من الأموال والأفان والثمار وبشر الصابرين » ثم قال : « الخوف من ملوك بني فلان ، والجوع من غلاء الأسار ، ونقص الأموال من كساد التجارات وقلة الفحل فيها ، ونقص الأفس بالموت الدريع ، ونقص الثمرات بقلة ربيع الزرع ، وقلة بركة الثمار ، ثم قال : « وبشر الصابرين » عند ذلك تعجيل خروج القائم عليه السلام .

۲۳ - الحسين بن سعيد عن منذر الجوزي ، عن أبي عبد الله عليه السلام قال : سمعته يقول : يزحف الناس قبل قيام القائم عليه السلام عن معاصيهم بنار تظهر في السماء ، وحمرة تحلل السماء ، وحسف ينفذاد

بها خواهد کرد و بدینوسیله چهار هزار نفر از باب الفیل تا اصحاب صابون کشته میشوند شما از طریق او خودداری مائید و در آنروزگار آنکسی نمیکند و حرم است که حلقه درب اسار را بگوید و در حرکه آنها باشد .

و فرموده است ظهور قائم مصادف با سالی خواهد بود که بارانهای بسیاری در آن می بارد و میوهها و حرماها نابود میشوند در نتیجه باید در عقبه خود ثابت قدم باشید و شکی در خود ناه تعبد و فرموده سال پیروزی و ظهور ، سالی خواهد بود که فرات میشکند و آبهای آن در کوههای کوفه روان میشود .

و فرموده پیش از ظهور قائم آزمایش و بلائی از جانب خداستمال واقع میشود ، پرسیدم آن چیست ؟ این آیه را تلاوت فرمود و لیسواکم بشيء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والافان والثمار و بشر الصابرين شما را مسلط به وحشی از ترس و گرسنگی و کاهش مالها و جانها و میوهها آزمایش میکنند و فرموده دهید صابران را .

آنگاه افزود یعنی شما را از خوف پادشاهانی که از پشت فلائتند (مراد عباس است) و گرسنگی از گرانی نرخها و کسادى بازارها و باندگانی و مرگهای پی در پی و چرمردگی حیوانات و بی برکتی میوهها امتحان میکنیم و فرمود مؤدبه مردم صابرا که در این هنگام ظهور قائم ع نزدیک است .

و خفف یبلدة المصره ، و دماء تسعک بها ، و حروب دورها ، و فاء تقع فی أهلها ، و شمول أهل العراف خوفاً لا یكون لهم معد قرار .

فصل - ۱

فأما السنه التي تقوم فيها القائم علیه و علی آتائه السلام و الیوم بعینه فقد حاثت به آثار روي عن الصادقین علیهما السلام .

- ۱ - روى الحسن بن محبوب عن عی بن أبی حمزة ، عن أمی بصیر ، عن أبی عبدالله علیهما السلام قال : لا یخرج القائم علیهما السلام إلا فی وئر من السنین ، سنة إحدى ، أو ثلاث أو خمس ، أو سبع ، أو تسع .
- ۲ - الفصل بن شاذان عن محمد بن علی لکونی ، عن وهب بن حفص ، عن أبی بصیر قال قال أبو عبدالله علیهما السلام شادی باسم القائم علیهما السلام فی لیلہ ثلاث و عشر من ، و تقوم فی یوم عاشوراء ، و هو الیوم الذي قتل فیہ الحسن بن علی علیهما السلام لکأنتی به فی یوم الست العشر من المحرم ، قائماً بین الرکن و المقام ، جبرئیل علیهما السلام عن بیته ، یسادی لپیعة الله ، فتصیر إلیه شیعة من أطراف الارض ، تطوی لهم طیباً ، حتی یایعوه فیملأ الله به الارض عدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً

و فرمود پیش از آنکه قائم ظهور کند حدایستندال مردم گماهندار را به آتشکه در آسمان صادر میشود و قرمیری که آرا مرا میگردد و فروردنکی که در سداد و مصره پیدا میشود و حور پر یهائیکه در آن واقع می گردد و خانه های آن که ویران میشود و مردم آن که نابود میگردد و مراقبها بخوفی که چاره از آن ندارند مبتلا میشود آرمایش و تنبیه میفرماید

(فصل ۱)

سالیکه قائم در آن ظهور میکند و روزیکه دنیا را بهور خود مشرف میسازد .

آثار در ایستحوص از ائمه صادقین ع بسیار وارد شده .

حضر بصادق ع فرموده سالیکه قائم ع در آن ظهور میکند طاقست از قبیل یثک یا سه یا پنج یا هفت یا نه .

و فرموده در شب بیست و سوم تمام مبارک قائم بد میکند و در روز عاشورا که در آنروز حسین بن علی ع به تبع سداد شهید شده قیام میکند گوی می بینم در روز شنه که معادف با عاشورا است قائم آل محمد ظهور کرده و در میان رکن و مقام ایستاده و جبرئیل در طرف راست او قرار گرفته میگوید (الپیعة الله) بیائید برای خدا با قائم آل محمد بیست نمائید شیعیان او از اطراف زمین بطی الارض خود را بحضور انور او مشرف ساخته و با وی بیعت می نمایند و خدا بمعال برکت وجود اقدس او رمی را پر از عدل و داد کرده چنانچه ملو از ظلم و جور گردیده .

فصل - ۲

وقد جاء الأثر بأنه عليه وعلى آباءه السلام يسر من مكة حتى يأتي الكوفة ، فينزل على نجفها ثم يفرق الجنود منها في الأمصار

۱- روى المصباح عن ثعلبة عن أبي بكر الحضرمي ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : كأتي بالقائم عليه السلام على نجف الكوفة ، قد سار إليها من مكة في خمسة آلاف من الملائكة جبرئيل عن يمينه ، وميكائيل عن شماله ، والمؤمنون بر يديه ، و هو يفرق الجنود في البلاد .

۲- و في رواية عمرو بن شعبر عن أبي جعفر عليه السلام قال ذكر المهدي فقال . مدخل الكوفة وبها ثلاث رايات قد اضطرت ، فتصعوله ، ويدخل حتى يأتي المنبر ، فيخطب فلا يدري الناس ما يقول من البكاء ، فإذا كانت الجمعة الثانية سئلته أئمة أن يصلي بهم الجمعة ، فيأمر أن يخطب له مسجد على الغري ، ويصلي بهم هناك ، ثم (أمر من يحضر) من طهر مشهد الحسن عليه السلام هراً يجري إلى الفريثين ، حتى يملأ الماء في المحيط ، و يعمس على فوهته القساطير والأرحاء ، فكانت بالبحر على رأسها مكنت فيه يرثي قاتلي تلك الأرحاء فتطعمه ملاكري

۳- و في رواية صالح بن أبي الأسود عن أبي عبد الله عليه السلام قال ذكر مسجد السهلة فقال :

(فصل ۲)

از آثار و احادیث استناد به میشود قائم آل محمد در مکه ظهور میکند و از آنجا بطرف کوفه در حساب میگردد و در نصف نزول احلال میفرماید و از آنجا لشکریان خود را باطراف مأمودیت میدهد . حضرت باقر ع میفرماید گویا هم اکنون می بینم قائم آل محمد با اتفاق پهلوانان فرشته که جبرئیل از طرف راست و میکائیل از طرف چپ و مؤمنان در پشت پیش او قرار دارند از مکه به نجف وارد شده و از آنجا لشکریان خود را باطراف پراکنده میسازد .

در حضور آنحضرت سخن از حضرت مهدی ع بیان آمد فرمود مهدی وارد کوفه میشود و در آنجا سه پرچم سرگرد است تا آنکه کوفه تسلیم آنحضرت شده حضرتش وارد شده بمنبر تشریف میبرد و خطبه میخواند مردم که از شوق نمیتوانند از گریه خودداری کنند بپایانند چه میفرماید چون دور جمعه دوم فرا میرسد مردم درخواست میکنند تا با جمعه بجواند حضرت دستور میدهد در نجف مسجدی برای او آماده سازند در آنجا یا قامة جمعه میپردازد و امر میکند در پشت مشهد و قریب حضرت امام حسین ع نهری حفر نمایند و از آنجا به نجف امتداد دهند و آبر را وارد نجف نمایند و بر روی آن مهر پلها قرار دهند و از آن آن آسیابها بگردش در آورند و چسب می بینم پیرانی را بپیل گندمی بر سرش گذاشته و پیش آسیابان می آید و گندمش را بدون مرد آورد میکند .

در حضور حضرت صادق ع سخن از مسجد سهند بیان آمد فرمود مسجد نامرده خانه صاحب ما

أما إنّه منزل صاحبنا إذا قدم بأهله .

۴ - وفي رواية المفضل بن عمر قال سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول : إذا قام قائم آل محمد عليه السلام بنى في ظهر الكوفة مسجداً له ألف باب ، واتصلت بيوت أهل الكوفة بنهرى كربلاء .

فصل - ۳

وقد وردت الأخبار مدّة ملك القائم عليه السلام وأيامه ، وأحوال شيعته فيها وما تكون عليه الأرض ومن عليها من الناس .

۱ - روى عبد الكريم الخثعمي قال : قلت لأبي عبد الله عليه السلام : كم ملك القائم عليه السلام ؟ قال : سبع سنين تطول له الأيام حتى يكون السنة من سنيه مقدار عشر سنين من سنيكم ، فيكون سنو ملكه سبعين سنة من سنيكم هذه ، وإد آن قيامه مطر الماس جمادى الآخرة وعشرة أيام من رجب مطراً لم ير الخلاق مثله ، منبت الله لحوم المؤمنين وأبدانهم في قنودهم ، فكأني أنظر إليهم مشلين من قبل جهنمة ينصون شعورهم من التراب .

۲ - وروى المفضل بن عمر قال : سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول : إن قائمنا إذا قام أشرفت الأرض نور دمه ، واستغنى الصادق عن ضوء الشمس ، وذهبت الظلمة ويمر الرّحل في ملكه حتى يولد له ألف ولد ذكر ، لا يولد فيهم أنثى ، وتظهر الأرض من كنورها حتى يراها الناس

است که چون ظهور کند با کس حدود در آن منبر فرماید

حضرت صادق ع فرموده چون قائم آل عصمت ظهور فرماید در پشت کوفه مسجدی بنا میکنند که دارای هزار در است و خانهای کوفه تا بهر کره لا امتداد پیدا می نمایند

فصل ۳

اخبار سیاری در بیان مدت پادشاهی و روزگار جهانگشایی قائم مورد استناد قرار گرفته و احوال شبهه او و آنچه در آن روزگار موحود است و مردمی که ریست می نمایند یاد میکنند .

عبدالکریم خثعمی از حضرت صادق ع میبرد قائم آل محمد چند سال جهادداری میکند میفرماید هفت سال و هر سال او با اندازه ده سال از سالهای شصت پادشاهی با اندازه هفتاد سال از سالهای شصت پادشاهی میکند و چون ظهور او فرا رسد در تمام ماه جمادی الاخره و ده روز از رجب چنان بادای میبارد که هیچکس مانند آنرا ندیده باشد حدایمغال بیرکت آن گوشه های مؤمنان و بدیهای آمانرا در قهرهاشان میرویانند گویای منم نامبردگان در خانیکه حاکم ، در سر خود میروند از جانب همیشه پیاری قائم ما میخرامند (اللهم اجعلنا منهم) .

و آنحضرت میفرمود هنگامیکه قائم ما ظهور فرماید زمین از نور پروردگارش نور گردد چنانچه مردم آلوده خودشید بی نیاز گردند و تاریکی نابود شود و در سلطنت آنحضرت مردی آنقدر عمر کند که هزار فرزند پسر بی دربی از او بوجود آید که در میان فرزندان حقارتی متولد شده باشد و گنجهای

على وجهها ، ويطلب الرجل منكم من يسله بماله ، وبأخذ منه زكوة ، فلا يجد أحداً يقبل منه ذلك ، واستغنى الناس بما رزقهم الله من فضله .

فصل - ۴

وقد جاء الأثر صفة القائم وحليته عليه السلام

۱ - فروى عمرو بن شهر عن حابر الجعفي قال : سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول : سأل عمر ابن الخطاب أمير المؤمنين عليه السلام فقال : أخبرني عن المهدي ما اسمه ؟ فقال : أما اسمه فإن حبيبي عليه السلام عهد إلي ألا أحدث به حتى يبعثه الله ، قال : أخبرني عن صفته ؟ قال : هو شاب مربوع حسن الوجه حسن الشعر ، يسيل شعره على منكبيه ، ويملو لود وجهه سواد شعر لحيته ورأسه ، يأتي ابن خيرة الإماء .

فصل - ۵

و أما سيرته عليه السلام عند قيامه وطريقه أحكامه وما يليه الله تعالى من آياته فقد جاءت الآثار به حسب ما قد مضى .

۱ - فروى المفصل بن عمر الحمصي قال سمعت أبا عبد الله جعفر بن محمد عليه السلام يقول : إذا

فجانی زمین آشکار گردید و مردم آنها را بچشم خود ندیدند و در آبرو دگر بقدردی مردم بی نیاز شود که اگر کسی بگردد تا شخصی را بدست آورد که ناوکمک نماید یا رکوة بدهد بفسود میرسد و مردم بر اثر تسلی که خدا بآنها ارزانی داشته از همه چیز بی نیازند

فصل - ۴

شمائل و اوصاف ظاهری حضرت ولی عصر ع .

حضرت باقر ع فرمود عمر خطاب از حضرت امیر المؤمنین (ع) پرسید نام مهدی چیست ؟ فرمود دوست من حاتم انبیا من دستور داده و تمهید گرفته که تا پیش از ظهور و نام ویرا کسی ابراز ندادم سؤال کرد صفت ظاهری او چگونه است ؟ فرمود جوانی است متوسط بیکوروی نیکوموی که موهای مبارکش بر دوغانه اش ریخته و نور صورتش سیاهی محسوس و موی سرش را ناپدید کرده پدرم و دایه بهترین فرزانه خاتونهای عالم (اللهم ادرقن لقاءه) .

فصل - ۵

رویه آنحضرت در هنگامیکه ظهور میفرماید و طریقه احکام او و حواری عاداتیکه خدا بامتعال به دست توانای او جاری میسازد و چنانچه پیش از اینهم متذکر شدیم احادیث و آثار در اینخصوص رسیده است .

حضرت صادق ع میفرمود هرگاه خدا بامتعال بقائم آل محمد احسان ظهور دهد بمنبر میروند و

أذن الله تعالى للقائم في الخروج ، سعد المسر ، فدعا الناس إلى نفسه ، وناشدهم بالله ودعاهم إلى حقه ، وأن يسير فيهم بسنة رسول الله ، ويعمل فيهم معلمه ، فيبعث الله حل جلاله جبرئيل عليه السلام حتى يأتيه فينزل على الحطيم ، يقول : إلى أي شيء تدعو ؟ فيحمره القائم عليه السلام ، فيقول جبرئيل : ألا أول من يباعدك ، أبسط يدك فيمسخ على يده ، وقد وافاه ثلاثمائة وخمسة عشر رجلاً ، فيما يمونه ويقيم بمكة حتى يتم أصحابه عشرة آلاف نفس ، ثم يسير منها إلى المدينة .

۲- وروى محمد بن عجلان عن أبي عبد الله عليه السلام قال : إذا قام القائم عليه السلام دعا الناس إلى الاسلام جديداً ، وهداهم إلى أمر قد دثر صرعه بعمهور ، وإتباعه سبي القائم مهدياً لأنه يهدي إلى أمر مظلوم عنه ، وسمي بالقائم لقيامه بالحق .

۳- وروى عبد الله بن المغيرة عن أبي عبد الله عليه السلام قال : إذا قام القائم من آل محمد صلوات الله عليهم أقام خمسمائة من قريش صروداً أصافهم ثم أقام خمسمائة صروداً أعناقهم . ثم خمسمائة أخرى حتى يفعل ذلك ست مرات ، قلت : ويبلغ عدد هؤلاء هدا ؟ قال : نعم منهم ومن موالهم

مردم را به امامت خود دعوت میکند و آنان را در پذیرش مقام ولایت خود جدا سوگند میدهد و آنها را به احقاق حقش میخواند و میبهد میشود که ست خدا را در عیاشان جاری فرماید و رویه رسول خدا ص را اجرا نماید در آنها گام خداستمال به جبرئیل امر میکند تا بر او نازل شود او هم حسب الامر مابین رکن و مقام ما وی ملاقات میکند و میبرد مردم را بچه آئینی دعوت میکند ؟ قائم آل حق ، کیفیت و عرص دعوتش را باو اطلاع میدهد جبرئیل میگوید من محسن کسی هستم که شو ایمن منی آورم اینک دست خود بگشا تا ما تو بیت کنم آنگاه دست حضرت و را مسح میکند پس اراد میدهد و در راندی مردم او بیت من نمایند و حضرت او در مکه اقامت میفرماید تا یاران او به ده هزار نفر میرسند و از آنجا به مدینه عزیمت میفرماید .

آنحضرت فرموده چون قائم آل محمد ظهور کند مردم را اسلام تازه دعوت میکند و آنها را به آثاریکه بر اثر ظلم و ستمگری از میان رفته و کهنه شده و مردم از آنها بی خبر مانده بصری میفرماید و قائم را از آن نظر مهدی گفته اند که مردم را به آئینی که مسلمانان اندست داده اند هدایت میکند و او را بدانجهت قائم خوانده اند که برای ابراز حق و ظهور آن قیام میکند

و فرمود چون قائم آل محمد ظهور کند باید نظر از مردم قریش را که در برابر آنحضرت قیام نموده اند گردن میرد پس از آنها باید بر دیگر قیام میکند آنها را بر ما بود میکند و بلاخره شش مرتبه همین پیش آمد روح میدهد و همه را از دم تبع و لایقش میگردد عبد الله مغیر . میبرد آنها را عدد نامبردگان باین اندام میرسد ؟ فرمود آری آنها و شدگانش باین مقدار هستند

۳- و روی ابو سیر قال : قال أبو عبد الله عليه السلام : إذا قام القائم عليه السلام هدم المسجد الحرام حتى يردّه إلى اسمه وحوّل المقام إلى الموضع الذي كان فيه ، و قطع أيدي بني شيبه وعلقها بالكعبة وكتب عليها هؤلاء سراق الكعبة .

۵- و روی أبو الجارود عن أبي جعفر عليه السلام في حديث طويل أنّه قال : إذا قام القائم عليه السلام سار إلى الكوفة ، فيخرج منها بضعة عمر ألف نفس يدعون البترمة ، عليهم السلاح فيقولون له : أرجع من حيث جئت ، فلاحاجة لنا في بني فاطمة ، فيضع فيهم السيف حتى يأتي على آخرهم ثم يدخل الكوفة فيقتل بها كل منافع مرثاب ، ويهدم قصورها ، ويقتل مقاتليها ، حتى يرضى الله عزّ و علا .

۶- و روی أبو خديجة عن أبي عبد الله عليه السلام قال : إذا قام القائم عليه السلام جاء بأمر جديد ، كما دعا رسول الله صلى الله عليه وآله في بند الاسلام إلى أمر جديد .

۷- و روی علی بن صفة عن أبيه قال : إذا قام القائم عليه السلام حكم بالعدل ، وارتفع في أيامه الجور ، وأمنت به السبل ، و أخرجت الأرض برکاتها ، وورد كل حق إلى أهله ، ولم يبق أهل دين حتى يظهر الإسلام ، ويترفوا بالایمان ، أما سمعت الله سبحانه يقول : « وله أسلم من

و فرموده چون قائم ظهور کند مسجد الحرام را خراب میکند و بیورت نخستین آن دمی آورد و مقام را بمحلّه که پیش از این بوده قرار میدهد و دست بنی شیبه را که (از آغاز جاهلیت تا قیام حجت کلیددار کعبه بوده اند) جدا میسازد و قطع میکند و بر کعبه می آورد و بر آنها میبندد صاحبان این دستها ، دزدان کعبه بودند .

حضرت باقر ع در دیل حدیث طولانی فرموده چون قائم قیام کند بطرف کوفه عزیمت میکند از آنهرستان ده هزار واندهی خارج میشوند و بهادت همیشه از آل محمد یزاری جسته و میگویند از هر کجا آمده برگرد که ما نیازمند بقرزدان فاطمه لبیباشیم .

مقام ولایت ، شصیر از پیام میکند و همه آن لثیمان گرك صفتانرا میکشد و وارد کوفه میگردد و تمام منافقان و فکاکانرا نابود میسازد و قصرهاییکه بدستهای یزاری از آل عصمت بنیان یافته خراب می کند و آنها که علیه جنابش قیام کرده میکشد و بدیوسبله خوشنودی خدا را بدست می آورد .

حضرت صادق ع فرموده چون قائم آل محمد ظهور کند دستور تازه می آورد چنانچه پیمبراکرم در آغاز اسلام ، دستور تازه آورد .

علی بن عقیله از پدرش روایت کرده چون قائم ع قیام کند بدادگویی فرمان میدهد و در روزگار او اساسی ستمگری بکلی نابود میگردد و راهها امن میشود و زمین برکات خود را ابراز میدارد و هر حق صاحبش بر میگردد و تمام متدینین عالم بدین اسلام میگردند و اعتراف بایمان جدا میکنند چنانچه حق

في السماوات والأرض طوعاً وكرهاً وإليه ترجعون ، وحكم بين الناس بحكم داود ، وحكم محمد صلى الله عليه وآله ، فحينئذ تظهر الأرض كنوزها ، وتبدى برکاتها ، ولا يجد الرجل منكم يومئذ موضعاً لصدقته ولا لبرء . لشمول الغنى جميع المؤمنين ، ثم قال : إن دولتنا آخر الدول ، ولم يبق أهل بيت لهم دولة إلا ملكوا قبلنا ، ثلاثاً يقولوا إذا رأوا سيرتنا : إذا ملكنا سرنا بمثل سيرة هؤلاء ، وهو قول الله تعالى : « والعاقبة للمتقين » .

۸- وروی أبو بصیر عن اُمی جعفر عليه السلام فی حدیث طویل أنه قال : إذا قام القائم عليه السلام سار إلى الكوفة فهدم بها أربعة مساجد ، ولم يبق مسجد على وجه الأرض له شرف إلا هدمها وجعلها حماء ، ووسع الطريق الأعظم ، وكسر كل جناح خارج في الطريق ، وأبطل الكنف والمازب إلى الطرقات ، ولا يترك بدعة إلا أزالها ، ولا سنة إلا أقامها ، ويفتح قسطنطينية ، والصين ، وجمال الديلم ، فيمكت على ذلك سبع سنين كل سنة عشرين من سنينكم هذه ، ثم يفعل الله ما يشاء .

قال : قلت له : جعلت وذاك فكيف يطول السنين ؟ قال : بأمر الله تعالى القلک باللہوت و

معمال فرموده : « وولد اسلم من فی السموات والأرض طوعاً وكرهاً وإليه ترجعون » تمام موجودات آسمانی و زمینی خواہ ناخواہ مسلمان میشوند و شما هم باو مارگشت میکنید و در میان مردم حکومت داودی و محمدی را رواج میدهد و بظاهر و باطن ، حکومت میکند

در اینوقت زمین ، گنجهای خود را بیرون میکند و برکاتش را ابرار میدارد و ثروت چنان عالم گیر میشود که هرگاه کسی بخواهد صدقه یا کمکی بنماید مستحق پیدا نمیکند .
آنگاه فرمود سلطنت ما آخرین سلطنت است و تمام خانوادهائیکه مقدر بوده در عالم جهاننداری کنند پیش از ما بمقام سلطنت نائل آمدند تا در دهر پادشاهی ما نگویند هر گاه ما هم بسلطنت برقرار بودیم مانند این گروه پادشاهی میکردیم دیگر چه فسیلتی ایمن بر ما دادند خدا فرماید و العاقبة للمتقين سرانجام با پر عزیزگار است .

حضرت باقر ع در ذیل حدیث طویلی فرموده چون قائم ظهور کند بطرف کوفه حرکت میفرماید و چهار مسجد را در آنجا ویران میسازد و تمام مسجدهای کنگره دار روی زمین را حراب میکند و هموار میسازد و راه اعظم را وسعت میدهد و بالکولهائیکه بالای منازل ساخته شده و فاصل ایشان بخارج میریزد و داودهائیکه در مسام جاری میشوند منهدم میسازد و تمام مدنها را از بین میبرد و سنتهای الهی را برقرار میدارد و قسطنطنیه و چین و جبال دیلم را فتح می نماید و مدت هفت سال که هر سال آن باندانده ده سال از سالهای شمسیت بر سر پر ولایت برقرار است و آئین خود را احرا میسازد پس از آن هر کاری که خدا بخواهد انجام میدهد .

ابو بصیر گوید از حضرتش پرسیدم چگونه سالها طولانی میشود ؟

قلّة الحركة، فتطول الأيام لذلك والسنون، قال: قلت له: إنهم يقولون إن الفلك إن تغير فسده؟ قال: ذلك قول الزنادقة، فأما المسلمون فلا سبيل لهم إلى ذلك وقد شقّ الله تعالى القمر لنبيه ﷺ، وردّ الشمس من قبله ليوشع بن نون عليه السلام، وأخبر بطول يوم القيامة، وأنه كألف سنة مما تعدّون.

۹- و روى جابر عن أبي جعفر عليه السلام أنه قال: إذا قام قائم آل محمد ﷺ ضرب فساطيط ويعلم الناس القرآن على ما أنزل الله عز وجل، فأصب ما يكون على من حفظه اليوم لأنه يخالف فيه التأليف.

۱۰- و روى المفضل بن عمر عن أبي عبد الله عليه السلام قال: يخرج مع القائم عليه السلام من ظهر الكوفة سبعة وعشرون رجلاً، خمسة عشر من قوم موسى عليه السلام الذين كانوا يهدون بالسحق وبه يعدلون، وسبعة من أهل الكهف، ويوشع بن نون، وسلمان، وأبودجانه الأنصاري، والمقداد ومالك الأشتر فيكونون بين يديه أصداءً وحكماً.

۱۱- و روى عبد الله بن عجلان عن أبي عبد الله عليه السلام قال: إذا قام قائم آل محمد ﷺ يحكم بين الناس بحكم داود عليه السلام، لا يحتاج إلى سيف، يلهيه الله تعالى فيحكم بعلمه، ويخير كل

فرمود خداستمال به فلك، دستور میدهد تا از حرکت خود بکاهد بدقیقه روزها و سالها طولانی خواهد شد.

گفتم فلکها معتقداند هر گاه فلك از حرکت باز بماند فساد در عالم ایجاد خواهد شد.

فرمود آری این سخن مردم زندقه و بی ایمان بپنده فیاض است لیکن مسلمانان که قائل بپندای توانایند هیچگاه اینگونه حرفهای بی اصل و بوج را نمیزنند مگر مدافعتی بپندای بیچون ماه را برای اثبات پیبری رسول بزرگوارش بدونهم کرد و پیش ادو برای یوشع پیمبر رد شمس نمود و اطلاع داد از طولانی بودن روز قیامت که مساوی با هزار سال از سالهای معمولی است.

و فرموده است چون قائم آل محمد من ظهور فرماید خیمه عائی سراپا میکند و قرآنرا همان شکل که نازل شده بود بر مردم می آهوند و آنروز فرا گرفتن قرآن از امروز دشوارتر است زیرا آن قرآن با قرآن فعلی از نظر جمع و تألیف، مخالف است.

حضرت صادق ع فرمود همراه قائم که از پشت کوفه حرکت میکند بیست و هفت مرد حرکت می کنند پانزده نفرشان از مردم موسایند که معاصران خود را برای حق و عدالت دعوت می کردند و هفت نفرشان اصحاب کهف و مابقی شان یوشع بن نون و سلمان و ابودجانه انصاری و مقداد و مالک اشترند که از حضرت او یاری میکنند و فرامین او را اجرا میدادند.

و فرمود چون قائم آل محمد قیام کند در میان مردم مانند داود پیمبر حکومت میفرماید و بدلیلی

قوم بما استبطنوه ، و يعرف وليه من عدوه بالتوسيم ، قال الله سبحانه وتعالى : « إن في ذلك لآيات للمتوسمين وإنها لسهيل مفيم » .

۱۲ - وقد روى أن مدة دولة القائم عليه السلام تسع عشرة سنة يطول أيامها و شهورها على ماقدّمنا ، و هذا أمر مفيب عنا ، و إنما ألقى إلينا منه ما يفعله الله تعالى بشرط يعلمه من المصالح المعلومه ، جلّ اسمه ، فلت نقطع عى أحد الأمرين ، و إن كانت الرواية تكرر سبع سنين أظهر وأكثر .

وليس بعد دولة القائم عليه السلام لأحد دولة ، إلا ما جاءت به الرواية من قيام ولده إنشاء الله ذلك ، ولم يرد به على القطع والثبات ، وأكثر الروايات أنه : لن يمشي مهدى الأمة إلا قبل القيامة بأربعين يوماً ، يكون فيها الهرج ، و علامات خروج الأموات ، و قيام الساعة للحساب والجزاء ، والله أعلم بما يكون ، والله ولي التوفيق والصواب ، و إنشاء مثل العصمة من الضلال ، و مستهدى به إلى سبيل الرشاد ، و صلى الله على سيدنا محمد النبی وآله الطاهرين



نیانمند نیباید چه خدا باو الهام فرماید و در نتیجه مطابق با علم خود کار میکند و از ماضی میگذرد اطلاع میدهد و از روی قیافه ، دوست از دشمنش را امتیاز میدهد خدا فرمود : ان فی ذلك لآیات للمتوسمین و انها لسهیل مقیم همانا در این کار غشائی است برای قیافه شناسان و همانا آن راه راست و دقیق است .
روایت شده مدت سلطنت قائم آل محمد نوزده سالست و چنانچه پیش از این بیان شد شبانه روز و ماههای آن طولانی است .

و حقیقت اینست و سعت خبر گذشته که مدت سلطنت ذات ملکوتی او را هفت سال معلوم کرده برای ما روشن میباشد و آنچه را ما اطلاع داریم معلومانیست که حضرت پروردگاری او مطابق با مصالح با آموخته بنابراین نمیتوانیم سعت کدامیک از روایات را باید تصدیق کرد هر چند روایت هفت سال بصحت نزدیکتر و از آن بیشتر است .

و پس از جهانداری قائم آل محمد دیگری بر سر سلطنت برقرار نمیشود مگر آنچه از احباب استفاده میشود هرگاه خدا بخواهد فرزندان آنحضرت بتمام جهانداری می نشینند . لیکن این روایت هم قطعی و صحیح نبوده زیرا از بسیاری از روایات طاهر میفود که چون قائم آل محمد درگذرد چهل روز پس از آن قیامت سراپا گردد و مردگان از گورها بیدار آیند و برای حساب و جزاء محشر آماده گردند و خدا از آنچه واقع میشود دانایتر و ولی توفیق و صواب است و از او میخواهیم که ما را از گمراهی نکه بدارد و برای هدایت ارشاد فرماید و حدود برسد ما محمد و حامدین پاک و پاکیزه او باد .

قال الشيخ السعيد المفيد محمد بن محمد بن النعمان رضي الله عنه وحشره مع الصادقين : قد
أوردنا في كل باب من هذا الكتاب طرفاً من الأخبار ، بحسب ما احتمله الحال ، ولم نستقص
ما جاء في كل معنى ، كراهية الانتشار في القول ، ومخافة الأملال به والأضجار ، وأثبتنا من أخبار
القائم المهدي عليه السلام ما يشا كل المتقدم منها في الاختصار ، وأضربنا عن كثير من ذلك بمثل ما ذكرناه
فلا ينبغي أن ينسبنا أحد فيما تركناه من ذلك إلى الأفعال ، ولا يحمله على عدم العلم منا به
أو السهو منه والأفغال ، وفيما رسمناه من موجر الاحتجاج على إمامة الأئمة عليهم السلام ومختصر من
أخبارهم كفاية فيما قصدناه ، والله ولي التوفيق وهو حسنا ونعم الوكيل .



شيخ سعيد محمد بن محمد بن سنان مفيد قدس الله سره گفته ما در ابواب این کتاب بخش مهمی از
اخبار مربوطه را آورده و همه اخبار را استقصا ننمودیم و بیم داشتیم هرگاه بخواهیم همه آنها را متذکر
شویم ممکن است خوانندگان را ناراحت بسازد و از استفاده آنها که منظور بوده بسازد بداند و نیز در اخبار
قائم آل محمد خبرهایی را گوشت کرده که از نظر اختصار یا باری دیگر شایسته کلی داشته و کمال
اختصاراً مراعات نموده و از بسیاری از آنها صرف نظر نمودیم . با توجه با آنچه گفتیم شایسته نیست خوانند
گان ما را به اعمال و کوتاهی نسبت دهند و ما را بی اطلاع دانسته با رویه اختصار ما را حمل بر سهو و
غفلت کنند و در پایان میگوئیم مطالب و موضوعاتی که درباره اثبات امامت ائمه طاهرين و بخشی از اخبار
مربوط به شرح زندگانی آنان آورده ایم کافی بنقصود بوده و غرض ما را تأمین میکند والله ولي التوفيق وهو
حسنا ونعم الوكيل .



بعد از و البته موفق شدم کتاب ارشاد مفید را با عدم بضاعت علمی در روز دوشنبه بیستم
ماه دیقعد الحرام سال هزار و سیصد و هشتاد و دو در حواله روضه رضویه یارمی برگردانم و از خدا
آرزومندم است این اثر ناچیز را منظور نظر حضرات معصومین ویژه حضرت ولی عصر ع قرار دهد پسند و
کرده وانا الحقیر محمد باقر ساعدی این العلم الحجة العیخ حسین المتعین الشهیدی حفظه الله و ابقاء .

فهرست

ابواب و فصول کتاب ارشاد الی حجج الله علی العباد

مقدمه مترجم و شرح حال مؤلف

۲

باب اول

علی علیه السلام کیست (ایمان، یقین، وصایت، خلافت)

۷

فصل ۱ و ۲ خلاصه زندگی تا شهادت

۱۳

۳ اطلاع آن حضرت از شهادت خود

۱۵

۴ نمونه از اطلاعات شهادت که در اختیار اصحاب مینهاد

۱۷

۵ اخبار وارده در چگونگی شهادت

۲۰

۶ اخبار وارده در پنهان ساختن مرقد آن سرور تا آشکار شدن

۲۶

باب دوم

شرح فضائل و مناقب آن سرور (سفت ایمان)

۲۹

۱ در تقدم و برتری آن حضرت بر تمام صحابه از حیث علم

۳۲

۲ فضائل و مناقب خاصه آن حضرت

۳۴

۳ دوستی او ایمان و دشمنی او کفر و نفاق است

۳۶

۴ پیروان علی علیه السلام دشمنان روز قیامت اند

۳۸

۵ دوستی آن سرور نشانه پاکی و طهارت نژاد است.

۳۹

۴۰	نامبردار شدن آن حضرت به امیر المؤمنین در حیات پیامبر	فصل ۶
۴۲	منقبت پیمان عشیره و اختصاص یافتن به وزارت پیامبر	۷
۴۴	نتیجه این منقبت	۸
۴۵	منقبت لیلۃ المبیت و فدا کردن جان خود در راه نجات پیامبر	۹
۴۷	کفالت آن حضرت در رد امانت مکیان بامر پیامبر	۱۰
۴۸	گیل شدن آن سرور برای انتظام کارها (مأموریت بنی جذیمه)	۱۱
۵۰	منقبت دیگر در کفایت و درایت و شدت عمل در مورد جاسوس قریش	۱۲
۵۳	نتیجه این منقبت	۱۳
۵۵	گرفتن پرچم فتح از سعد بن عباد و دادن به علی <small>علیه السلام</small>	۱۴
۵۵	فتح بمن و اسلام آوردن <small>بنی نضیر</small> بنی بدست علی <small>علیه السلام</small>	۱۵
۵۷	فتح خیبر و اشاره به جایز مناقب خاصه این فتح	۱۶
۵۸	بازگرداندن امی بکر از مأموریت و ارسال علی با سوره براءت	۱۷
۶۰	مناقب آن حضرت در جهاد با دشمنان دین (جنگ بدر)	۱۸
۶۴	نام کسانی که از دلاوران قریش در جنگ بدر بدست او کشته شدند	۱۹
۶۶	تأثیر داوری آن سرور در قلوب درست و دشمن	۲۰
۷۰	چکامه از شاعر قریش در شرح داوری پسر ابوطالب	۲۱
۷۰	جهاد با دشمنان در جنگ احد (لا فتی الا علی لاسیف الا ذو الفقار)	۲۲
۸۲	کسانی که در جنگ احد بدست علی <small>علیه السلام</small> کشته شدند	۲۳
۸۳	بیکار داوری در جنگ بنی نضیر (قلمه یهودیان)	۲۴
۸۵	جنگ احزاب و کشتن عمرو بن عبدود (چکامه ها)	۲۵
۹۸	جنگ بنی قریظه (قلمه یهودیان) کفایت و درایت آن سرور	۲۶
۱۰۲	جنگ دیگرار یا دات السلسله	۲۷
۱۰۵	نتیجه که از جنگ میتوان بدست آورد	۲۸
۱۰۶	داوری و بیکار در این جنگ بنی مطلق	۲۹

- فصل ۳۰ - سفر حدیبیه و بیعت رضوان و کتبت عهدنامه صلح ۱۰۷
- « ۳۱ - فتح خیبر و اعطاء پرچم پیروزی و قتل مرحب خیبری ۱۱۱
- « ۳۲ - فتح مکه و شرحی از کفایت و درایت علی علیه السلام ۱۱۶
- « ۳۳ - برخورد ابوسعیان با علی و فرزندانش در مدینه ۱۱۸
- « ۳۴ - گرفتن پرچم از سعد بن عباد و اعطاء به علی علیه السلام ۱۲۱
- « ۳۵ - شدت عمل و دقت در احکام سفارشات پیامبر صلی الله علیه و آله ۱۲۲
- « ۳۶ - نتیجه فتح مکه و منافق علی در این فتح ۱۲۴
- « ۳۷ - مأموریت بنی حدیبیه و اصلاح خطاهای خالد بن ولید ۱۲۵
- « ۳۸ - شرح استقامت و پایداری در جنگ حنین و قتل دلاوران ۱۲۵
- « ۳۹ - اعتراض دوالتدیه تقسیم هنائم و سخن پیامبر که علی او را میکشد ۱۳۳
- « ۴۰ - نتیجه که از این پیکار **می‌توان گرفت** ۱۳۴
- « ۴۱ - محاصره ثقیف و مأموریت علی و نجوای طایف ۱۳۶
- « ۴۲ - نتیجه این مأموریت ۱۳۸
- « ۴۳ - جنگ تبوک و سخن پیامبر و شرح حدیث منزلت ۱۳۸
- « ۴۴ - ارتداد عمرو و معذیکرب و مبارزه علی علیه السلام با او ۱۴۳
- « ۴۵ - نتیجه آنکه از این جنگ گرفته خواهد شد ۱۴۷
- « ۴۶ - جنگ ذات السلسله بر روایت دیگر ۱۴۷
- « ۴۷ - نتیجه این جنگ ۱۵۱
- « ۴۸ - وعد نصاری بجران و مساهله با اهل بیت ۱۵۱
- « ۴۹ - نتیجه آنکه از مساهله باید گرفت ۱۵۴
- « ۵۰ - حجة الوداع و شرکت علی در فراقی پیامبر و شرح عذیر خم ۱۵۵
- « ۵۱ - قتالجبی که از این سفر میتوان بدست آورد ۱۶۴
- « ۵۲ - حدیث ثقلین و جیش اسامه و سفارشات پیامبر در باره علی علیه السلام و عبارت میراث پیغمبر، رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و تحمیر آن سرور بدست علی، شرح سقیفه بنی ساعده ۱۶۵

- فصل ۵۳ - نتایجی که از این جریانات میتوان گرفت ۱۷۸
- « ۵۴ - اشاره به فتاوت ها و داوریهای آن سرور ۱۷۹
- « ۵۵ - تصویب رسول خدا ﷺ داوریهایی علی بن ابی طالب را ۱۸۰
- « ۵۶ - داورى درمىن (يك فرزند و دو پند - شكارشير - شوخی بموقع قرعه کشی) ۱۸۲
- « ۵۷ - داورى درمدينه (گاوا لاغ کش) ۱۸۵
- « ۵۸ - داوریهای زمان ابی بکر - حد شرابخوار - معنی آب - کلاله - پاسخ ۱۸۸
- « ۵۹ - داوریهای زمان عمر (حد شرابخوار - زناى با دیوانه - بیجه سقط شده - ۱۸۶
- « يك بيجه و دو مادر - بیجه شش ماهه - زنی که مجبور بزنا شد) ۱۹۰
- « ۶۰ - راهنمایی آن حضرت در مهمات امور (خجک با ایرانیان) ۱۹۵
- « ۶۱ - داوریهای دوره عثمان (پیر مرد از کار افتاده - شوهری که بنده زنش بود، ۱۹۷
- « مكاتب زنا دهنده ۱۹۹
- « ۶۲ - داوریهای دوره خلافت (مولود دوسر و دو بدن، جوان پدر گفته، عاشق ۲۰۱
- « حيله گر، فتاوت بی سابقه، چاقو کشی، غریق فرات، وصیت به سهمی
- ازمال، وصیت بازادی بنده قدیم، نذر روزه، قسم به طلاق زن، سقط نافه)

باب سوم

- مختصری از کلمات درربار و خطب گهربار در توحید و حکمت ۲۱۳
- فصل ۱ - در ستایش از علما و دانشمندان ۲۱۶
- « ۲ - در ستایش امامان برحق و موعظه و اندرز اسعاف ۲۱۸
- « ۳ - آداب احترام بین استاد و دانش آموز ۲۲۰
- « ۴ - سخنی در باره بدعت گزاران ۲۲۱
- « ۵ - توصیف دنیای دنی و پستی آن ۲۲۳
- « ۶ - در توشه گیری از حیات دنیا برای آخرت ۲۲۴
- « ۷ و ۸ - در کناره گیری از دنیا و فریب خوردن ۲۲۵
- « ۹ و ۱۰ - صفات زهاد و شیعیان خالص ۲۲۷

- فصل ۱۱ - موعظه و پند و اندرز و یادآوری مرگ ۲۲۸
- ۱۲ - خطبه معرفتی بعد از قتل عثمان و رسیدن بخلافت طاهری ۲۲۹
- ۱۳ و ۱۴ - سخن آن سرور که شیعه خالص کم است ۲۳۱
- ۱۵ و ۱۶ - گفتاری درباره مخالفان بیعت (متخللین از بیعت، طلحه و زبیر) ۲۳۳
- ۱۷ - گفتاری درباره طلحه و زبیر، ابتدای فتنه حمل ۲۳۵
- ۱۸ - پیش بینی آن سرور راجع به جنگ جمل ۲۳۶
- ۱۹ - نوحه علی علیه السلام بجواب بصره و گفتگوی با احتجاج ۲۳۷
- ۲۰ و ۲۱ - سخنی هنگام ورود به ذی قرد و گفتگو با کوفیان ۲۳۸
- ۲۲ - خطبه هنگام حرکت از ذی قرد بجواب بصره ۲۴۱
- ۲۳ - خطبه دیگر هنگام (ورود به شهر) ۲۴۲
- ۲۴ - ۲۶ - سخنان آنحضرت بعد از پیروزی حمل و عبور بر کشته‌ها ۲۴۳
- ۲۷ - نامه آن سرور باهل کوفه و گزارش از جنگ جمل ۲۴۸
- ۲۸ - خطبه آن حضرت هنگام ورود بکوفه ۲۴۹
- ۲۹ - خطبه دیگر در هنگام حرکت بسوی شام و قتال با معاویه ۲۵۰
- ۳۰ - ۳۵ - سخنان آنحضرت در هنگامه جنگ صفین و مواضع مختلف ۲۵۲
- ۳۶ - سخن آن سرور بعد از تحکیم حکمین و معاهده صلح ۲۵۹
- ۳۷ - سخنان آن حضرت با خوارج و قسمتی از احتجاجات ۲۶۰
- ۳۸ - ۴۴ - سخنانی در نقض عهد معاویه و تشویق مردم بجهاد ۲۶۲
- ۴۵ - سخن شکوه آمیزی در نکویش کوفیان و بی ثباتی آنها ۲۶۸
- ۴۶ - اظهار مظلومیت و شکایت از قریش و کینه‌دوری آنان ۲۷۵
- ۴۷ - ۴۸ - سخنی درباره شورای شش نفری بعد از مرگ عمر بن خطاب ۲۷۶
- ۴۹ - خطبه شفقیه ۲۷۷
- ۵۰ و ۵۱ - خطبه دیگر در زمینه شکوه‌های آنحضرت ۲۸۰
- ۵۲ - پاسخ اینکه چرا و چگونه قریش بنی هاشم را از خلافت کنار زدند ۲۸۵
- ۵۳ - در حکمت و موعظه و اندرز (کلمات قصار) ۲۸۶

- فصل ۵۹۵۴ - شرحی از معجزات و خوارق عادات در صفات و کردار ۲۹۴
- « ۷۴۶۰ - معجزات آن سرور در خیر از غائبیات ۳۰۳
- « ۷۵ - پیکار با جنیان ۳۲۸
- « ۷۶ - حدیث ردّ شمس ۳۳۳
- « ۷۷-۷۸ - گفتگوی با ماهیان فرات ، و ازدهای کوفه ۳۳۸
- « ۷۹ - نتیجه صلح هفتاد و هشتم و رد آنها که منکر جنانند ۳۳۸
- « ۸۰-۸۳ - گرفتاری دشمنان بنفرین آن سرور ۳۳۹

باب چهارم

- فرزندان آن سرور و قسمتی از اخبار آنان ۳۴۲



فهرست جلد دوم

کتاب ارشاد

باب اول

امام دوم شیعیان و تاریخ ، و تولد و وفات ، و قسمتی از مناقب و فضائل
خطبه آن حضرت هنگام شهادت پدر ، بسیج لشکر بیجاپ معادیه ،

۳۴۶-۳۵۶

صلح صلح با معادیه ، و چگونگی وفات آن سرور

۳۵۷

وفات آن سرور بوسیله سم و مراسم دفن و تجهیز فصل ۱

باب دوم

فرزندان امام مجتبی و شرح حال زید بن الحسن و حسن بن الحسن

۳۶۰-۳۶۸ در ۲ فصل

باب سوم

تاریخ زندگی سید الشهداء ، شرحی از فضائل و مناقب

۳۶۸

دلائل امامت و خصوص بر خلافت فصل ۱

۳۷۱

۲ - اسباب و علل دعوت آن بزرگوار ، حرکت بمکه ، نامه‌های کوفیان ،

گسیل داشتن مسلم بن عقیل بکوفه ، مأموریت ابن مرجانه ، انتقال از

۳۷۳ - ۴۱۳

خانه مسلم به خانه هانی ، و سایر ماجرا تا شهادت مسلم

- فصل ۳ - حرکت سید الشهداء از مکه بمرآق ۴۱۵ - شهادت قیس بن مسهر سید داوی ۴۱۹ - دعوت زهیر بن قین ۴۲۱ - اطلاع از شهادت مسلم ۴۲۳ - مقابله با حر ۴۲۵ - انصاف بجای کربلا ۴۲۹ - وارد شدن ابن سعد بکربلا ۴۳۵ - مذاکرات با ابن سعد ۴۳۷ - مهلت شب عاشورا ۴۴۱ - خطبه سید الشهداء در میان اصحاب ۴۴۳ - سفارشات با زینب کبری ۴۴۵ - صف بندی صبح عاشورا ۴۴۷ - خطبه صبح عاشورا ۴۴۹ - توبه حر ۴۵۱ - مبارزات تن به تن ۴۵۵ - شهادت علی اکبر ۴۵۹ - شهادت قاسم بن الحسن ۴۶۱ - شهادت حضرت ابی الفضل ۴۶۳ - عبدالله پسر امام مجتبی ۴۶۵ - شهادت سید الشهداء ۴۶۷ - غارت خیمه ها ۴۶۹ - ورود اهل بیت بکوفه ۴۷۱ - گفتگوی با ابن زیاد ۴۷۳ - ورود اهل بیت بشام ۴۷۷ - سخنان زینب کبری با یزید (ع) ۴۷۹

- فصل ۴ - خبر یافتن اهل مدینه از شهادت آن حضرت ۴۸۱ - نام شهداء اهل بیت ۴۸۴

باب چهارم :

- برخی از فضائل آنحضرت و ثواب زیارت و ذکر معیت او ۴۸۵
باب پنجم : فرزندان حضرت سید الشهداء ۴۹۱

باب ششم

- تاریخ زندگی امام سجاد از تولد تا وفات و دلایل امامت آن سرور ۴۹۲
باب هفتم : قسمتی از اخبار و فضائل و مناقب و مکارم اخلاق و عبادت آن حضرت ۴۹۴
باب هشتم : فرزندان حضرت سجاد ۵۰۶

باب نهم

- تاریخ زندگی امام محمد باقر (ع) و شرح فضائل و خصوص امامت آن سرور ۵۰۹
باب دهم : شرح حال برادران آن سرور و قیام زید بن علی بن الحسین ۵۱۹
باب یازدهم : فرزندان حضرت امام محمد باقر (ع) ۵۲۴

باب دوازدهم

- ۵۲۵ تاریخ زندگی امام صادق علیه السلام و شرح مناقب و خصوصیات امامت
 ۵۳۵ باب سیزدهم : قسمتی از اخبار و سخنان در بار آنحضرت در يك فصل
 ۵۳۹ فصل ۲ - ۹ بیانات آنحضرت در توحید و مواظبت
 ۵۵۳ باب چهاردهم : فرزندان امام صادق علیه السلام و شرح حال آنان

باب پانزدهم

- ۵۵۹ تاریخ زندگی امام موسی بن جعفر و شرح خصوصیات امامت
 ۵۶۴ باب ۱۶ : قسمتی از معجزات و دلائل آن سرور
 ۵۷۵ « ۱۷ : بخشی از فضائل و مناقب خاصه آن سرور
 ۵۷۹ « ۱۸ : سبب رحلت و بخشی از اخبار مربوط به حبس و توقیف و شهادت
 ۵۸۸ « ۱۹ : فرزندان آنحضرت و قسمتی از شرح حال آنان

باب بیستم

- ۵۹۱ تاریخ زندگی حضرت ابوالحسن امام رضا علیه السلام و خصوصیات امامت در يك فصل
 ۵۹۷ باب ۲۱ : قسمتی از معجزات و مناقب و آثار آن سرور
 ۶۰۱ فصل ۱ - سبب قبولی ولایت عهد و جریان آن
 ۶۱۱ باب ۲۲ : رحلت و شهادت آن سرور و اخبار در این زمینه

باب بیست و سوم

- ۶۱۴ تاریخ زندگی امام جواد و خلاصه از تاریخ تولد و وفات آن حضرت
 ۶۱۵ باب ۲۳ : خصوصیات امامت
 ۶۱۹ « ۲۵ : شرح مناقب و فضائل و معجزات و دلائل
 ۶۳۳ « ۲۶ : رحلت و سبب شهادت و مرقد مطهر آن سرور

باب بیست و هفتم

- ۶۳۴ تاریخ زندگی امام علی بن عبدالهادی و خلاصه از تاریخ تولد و وفات
 باب ۲۸ : قسمتی ازصوص خلافت و امامت آن سرور
 ۶۳۶
 ۶۳۹ « ۲۹ : دلائل و معجزات و شرح فضائل و مناقب
 ۶۴۶ « ۳۰ : ورود از مدینه بسامرا و وفات آنحضرت و علت آن

باب سی و یکم

- ۶۵۰ تاریخ زندگی امام حسن عسکری علیه السلام و خلاصه از تاریخ تولد و وفات
 باب ۳۲ : صوص امامت و اشارات امام هادی علیه السلام بخلافتم آن سرور
 ۶۵۱
 ۶۵۵ « ۳۳ : قسمتی از مناقب و فضائل و دلائل و معجزات
 ۶۷۰ « ۳۴ : رحلت آن سرور و مرقد مطهر و فرقه در گوادق

باب سی و پنجم

- ۶۷۲ تاریخ زندگی بقیه الله فی الارضین حضرت حجت بن الحسن علیه السلام
 باب ۳۶ : برهان عقل و استدلال کلامی بر وجوب وجود امام قائم
 ۶۷۳
 ۶۷۵ « ۳۷ : صوص امامت و اشارات خلافت
 ۶۷۹ « ۳۸ : آنها که بشرف لقاء آن سرور رسیده اند
 ۶۸۱ « ۳۹ : قسمتی از دلائل و معجزات و فضائل و مناقب
 ۶۹۲ « ۴۰ : علامات قیام آنحضرت و دوران خلافت و حکومت
 فصل ۱ - ۵ سال قیام و ظهور آن سرور ، چگونگی اظهار دعوت ، و مالیان دوران
 حکومت ، سیره و روش آن حضرت
 ۷۰۰ - ۷۰۸



مرکز تحقیقات اسلامی علوم اسلامی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



۱۳۶-۱-۱۱۷۵۵

۱۳۳۱۱+۵۳۶+۶۵۶+۵۵۳-۲

مجله علمی و ادبی - ۱۳۶۲ - ۱۳۶۱

مجله علمی و ادبی